دی العقیلی العلوی غفر الله ذنوبهما وستر عیوبهما که مدتی مدید بود که اشتیاق این داشت که کتابی در طب
مشتمل باشد بر جمیع فن آن و به سبب بی بضاعتی و فرومایگی علم و عمل و عدم حصول اسباب و کثرت
عاقی نمی افتاد تا آنکه قبل ازین در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج هجری نبوی صلی الله علیه بفرمان واجب
مستغنی الالقاب ارشاد مآبی پیر و مرشد حقیقی میر محمد علی الحسینی ادام الله ظلال افاضاته و افاداته
ف قرابادین کرده بدین نسق که اولاً بعض ادویهٔ مفرده که اصل و عمود اند در بعض مرکبات و آن
مشهور اند با بیان طبیعت و خواص و منافع و مقدار شربت و مضار و اصلاح و کر نماید و در ذیل هر یک
نه بدان نمود در ضمن جابجا بر مرکباتی که هر یک موسوم باسمی خاص اند نه باسم دوائی خاص معین
ع باشد و احتیاج بکتابی دیگر نیفتد از قرابادینات همگی بترتیب حروف تهجی برای سهولت اخذ و
و ابواب و فصول و خاتمه و بعد اتمام آن بعون الله تعالی و فضله باز حسب الامر انجناب سامی
جمع و تالیف ادویهٔ مفرده کردید ایضاً بترتیب حروف تهجی از الف تا یا و رعایت حرف ثانی نیز
مول و آن قرابادین را مسمی بجمع الجوامع و ذخایر التراکیب و ادویهٔ مفرده را بمخزن الادویه و تذکرة
یر برای آن ادویهٔ مفرده قرابادینی بترتیب حروف تهجی انتخاب از قرابادین نمود و بعد اتمام آن بتوفیق
و امداد انجناب ادام الله فیضه و برکاته حال که سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج است امر جمع و تالیف
و حسب الامر شریف آنجناب مد الله ظلال عاطفته و فیضه متوجه گردید امید از فضل و توفیق او
عانت انجناب است که صورت اتمام و سمت اختتام پذیرد و این را مسمی بخلاصة الحکمة در کلیات
و مرتب نمود بر مقدمه و دو مقاله و خاتمه و در هر یک فصولی چند در آورد **مقاله اول**
مشتمل بر چهار رکن **رکن اول** در بیان امور طبیعیه در ضمن هفت فصل **رکن دویم**
عضاء مفرده و مرکبه در ضمن دو باب **باب اول** در تشریح اعضاء مفرده در ضمن شش فصل
تشریح اعضاء مرکبه در پنج فصل **رکن سیوم** در بیان احوال بدن انسان و اسباب
آنها در ضمن چهار فصل **رکن چهارم** در بیان نبض و تفسره و
ث در پنج باب و هر بابی مشتمل بر چند فصل **مقالهٔ دوم**
مشتمل بر دو فن **فن اول** در بیان حفظ صحت
ه فصل **فن دویم** در بیان معالجات بعنوان کلی و دستور
فصل **مقدمه در بیان**

طب و غایت و موضوع و شرف و بیان وصایا و نصایح
طبیب و مریض در ضمن چهار فصل **فصل اول**

دربیان تعریف غایت و موضوع علم طب

بدانکه طب در لغت بمعنی سحر و عادت و حذق در علوم و صنایع است و باصطلاح اطبا
عبارت از علمی است که دانسته میشود بآن احوال بدن انسان از حیثیت صحت و مرض و صحت عبارت از ملکه یا
حالتی است که بآن صادر گردد از انسان افعال صحیحه سلیمه و یا هیئتی است که آن انسان در
مزاج و ترکیب بدن خود بحیثیتی باشد که صادر گردد از او کل افعال صحیح و سلیم و مرض
بخلاف آن است و غایت و غرض آن حفظ صحت حاصله و استرداد صحت زائله
و موضوع آن بدن انسان است زیرا که بحث طبیب حکیم مقصور بر عوارض ذاتیه آن است از
حیثیت صحت و مرض و حالت متوسطه میان آن هر دو بنا بر رای جالینوس و بر علم باسباب
آنها و بر معرفت دلایل و علامات آنها و بر طریقه حفظ و معالجه آنها بدانکه طب اولا
منقسم میگردد بر دو جزو یکی علمی که آنرا نظری گویند و دیگری عملی یعنی علم عملی و هر یک
از آن هر دو نیز منقسم بدو قسم اند یکی علمی یعنی علم جزو علمی فقط و دیگری
علم عملی بطریق کلی بدون قصد مباشرت عمل و قسم اول علمی عملی علم بکیفیت و طریقه مباشرت عمل است
بالتفصیل بدون قصد مباشرت عمل و قسم دویم آن علم بکیفیت عمل است با مباشرت عمل زیرا
که مقصود از دانستن آن یا حصول علم فقط است و یا حصول علم متعلق بکیفیت عمل بالاجمال
بدون قصد مباشرت عمل و یا حصول علم متعلق بکیفیت عمل بالتفصیل با قصد مباشرت عمل بدون
مباشرت بالفعل و یا حصول علم متعلق بکیفیت عمل بالتفصیل با مباشرت آن بالفعل و هر یک
ان شاء الله تعالی بالتفصیل مذکور خواهد شد

فصل دویم دربیان فضیلت و شرف آن

بدانکه فضیلت و شرف آن را این بس که وارد است الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمُ الْأَبْدَانِ وَعِلْمُ
الْأَدْيَانِ و با علم دین که اساس مبدا و معاد و علت غائی آفرینش و غایت کمال دانش
بینش است قرین و مقدم داشته شده زیرا که تحصیل علم دین و اشتغال بوظایف اعمال از طاعات
و عبادات موقوف بر صحت بدن و سلامت حواس و مدارک و قوی است و صحت و سلامت الم
بدانستن اسباب و علامات هر یک و رعایت قوانین کلیه و جزئیه
علمیه و عملیه آنست که اگر از آن انحراف ورزد و میل بمرض نماید بار دیگر بجاده
استقامت صحت راجع نماید و مستقیم دارد و همین امور عبارت از علم طب است

وهمچنین انسان را دانستن علم طب و ترکیب و تشریح بدن خود از بدو خلقت و تشریف نفخ روح مضاف با مر رب جلیل جل شانه و تعلق نفس حرارت و رطوبت غریزیه وارواح و قوی جسمیه بدنیه و احاطه و شمول آن بجمیع اعضاء و جوارح و مدارک و قوی بمرتبه که هیچ فرد از قبضه تدبیر و تصرف و علم و احاطه او بیرون نیست و بدون اراده او حرکتی و امری مطلقا صادر نمیشود و اندکست واذی از هر آنچه که ببدن وارد کردد خواه از خارج و خواه از داخل فی الفور آگاه میکردد لاجرم معرفت نفس خود است که کلید و دلیل معرفت پروردگار خود است بحکم آیه کریمه وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ أَفَلَا يَنْظُرُ الْإِنْسَانُ إِلَى نَفْسِهِ وحدیث شریف مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ وَأَعْرَفُكُمْ بِنَفْسِهِ أَعْرَفُكُمْ بِرَبِّهِ والحاصل روح و نفس او بدن و جمیع متعلقات آن بنا بر بدن اوست نزد روح و نفس او که بدون علم و اراده و امر او سبحانه هیچ حرکتی و امری از نفس صادر نمیکردد و از خود هیچ حرکتی و اراده ندارد مانند بدن و زنده و پاینده همه اوست سبحانه و نیز علم بآنکه روح و نفس او اشرف ارواح و نفوس و بدن او اشرف ابدان و ترکیب او اجمع و اتقن و احکم ابدان کل موجودات است و هیچ موجودی از موجودات چه روحانیات و چه جسمانیات و چه مجردات و چه مادیات و چه لطایف و چه کثایف نیست که در آن مجمع و ترکیب مخمر نیست و شکل و هیئات و صورت و بهترین اشکال و هیئات و صور مخلوقات است حاصل میکردد و لهذا بعد از معرفت و تبیین این امور بی اختیار بزبان حال و مقال کوید فتبارک الله احسن الخالقین و در نهایت کمال و وصول که معرفت خود است که بنده مخلوق ضعیف حقیر فقیر محتاج در جمیع امور باو سبحانه است و عدم احاطه و شمول معرفت بکنه ذات و صفات و افعال او تقدس و تعالی میبایستی بی نیازی و عزت او سبحانه بلسان عجز نطق بما عرفناک حق معرفتک نماید و بسبب قصور از امتثال حق عبادت و ادای شکر نعمای بینهایت قدیم و جدید او که دمبدم باو میرسد که اگر لحظه و آنی نرسد معدوم میکردد بر او لازمست که ما عبدناک حق عبادتک زیرا که عبادت فرع معرفت و بقدر آنست و ببیان دیگر آنکه شرافت و فضیلت بر دو قسم است یکی ذاتی و یکی عرضی و ذاتی یا مختص بنوع است و یا بشخص و اما فضیلت و شرف نوعی آن باعتبار تعلق نفس ناطقه است ببدان و جامعیت آن مر نفس حیوانی و نباتی را چنانچه فضیلت حیوان بر نبات باعتبار تعلق نفس حیوانیست ببدان و فضیلت نبات بر جماد و بر بسایط باعتبار ترکیب است و ظهور فنون افعال و خواص و منافع است از آن و شرف فضیلت انسان بر ملک نیز بجهت تعلق نفس ناطقه و ترکیب جسد و صدور افعال و اعمال متفننه متکثره از علوم و معارف و حقایق و طاعات و عبادات و غیرها و مخصوص بودن آنها بر یک بامری خاص از تجرد است و ما منا الا له مقام معلوم و مامور شدن بسجده حضرت آدم و تعلیم او کل اسما مر ایشان را که مر دوه دلیل بر شاهد آمد و نیز خلقت همه اشیا برای او و برای خدمت اوست و خلقت او

در بیان نسبت و فضیلت انسان

برای معرفت او من شده بحکم حدیث قدسی یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک وخلقتک لاجلی
واما فضیلت وشرف شخصی او باعتبار علم ومعرفت او بخود وپروردگار خود است پس هرچند هرکرا علم ومعرفت
بخود وپروردگار خود زیاده باشد او افضل واشرف از دیگران خواهد بود وفضیلت وشرف علماء عرفا بر جهلا ناس
بدیهی است ومحقق وشاهد برآن آیات واحادیث بسیار ناطق بدان از آنجمله کلام معجز نظام جناب ولایت
مآب صلوات الله علیه که الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم آدم والام حواء ما الفخر الا
لاهل العلم انهم والجاهلون لاهل العلم اعداء اما نوعی آنست که ترکیب ومزاج
نوع انسان اشرف واعدل است وقوی [illegible] روح وتعلق نفس ناطقه است ونفس ناطقه او قابل ولایق تحصیل جمیع
کمالات صوریه ومعنویه ظاهریه وباطنیه وعلوم ومعارف حقه است واما شرفی وشخصی آن بر دو
قسم است [illegible] محتاج کسب وتعلیم هست ودیگری مانند انبیا واوصیا آنها صلوات الله علیهم که علوم ومعارف
[illegible] لدنی است ولهذا اشرف کل مخلوقات اند وخلیفة الله وسایر الناس همه مامور بتبعیت واطاعت آنها
[illegible] انبیا واوصیای اکرام [illegible] صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین که مبعوث برکافه خلق اند
[illegible] محتاج کسب وتعلیم وتحصیل اند ودرین همه متساوی
[illegible] بحکم آیه کریمه خلقکم اطوارا وانبیا واوصیا نیز
در مرتبه [illegible] متساوی اند بحکم آیه کریمه ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض ورفعنا بعضهم
فوق بعض درجات پس ازین بیانات رسید که اشرف وافضل کل مخلوقات انسان است وازینجا نوع
انسان کسی است که [illegible] وکثیر النفع [illegible] احوال [illegible] بیماران ومحتاجان ودرماندگان و
[illegible] نوع خود [illegible] واسقام باشد وکدام خیر وثواب از آن زیاده است که شخصی که مبتلا
[illegible] که از حرکت وقیام وقعود واتیان عبادات عاجز باشد وشخصی او را معالجه نماید وصحت یابد

فصل سوم دربیان آداب واخلاق طبیب معالج بدانکه
طبیب را لازم است که عالم وعارف بجمیع [illegible] ومتصف باوصاف حسنه ومتادب بآداب واخلاق فضیله
[illegible] ومعتقد بمبدا ومعاد وثواب وعقاب وراغب بمثوبات وقربات وخایف از عقوبات ودوری از
رحمت حق عز وجل باشد وتابع [illegible] وصاحب شریعت واوصیاء او صلوات الله علیهم وعامل بمعروف وتارک
منکر وحریص برطاعت وعبادات [illegible] ومجتنب از منهیات [illegible] ومتوکل وصابر بر مصایب ومکاره ورا[illegible]
[illegible] با وقار وتمکین باشد ولجوج وحریص وطامع نباشد وبالجمله بامثال اینها از اخلاق و
صفات حسنه مرضیه واخلاق رذیله وصفات خسیسه یعنی محلی وآراسته بزیور آنها ومتخلی وعاری از آنها بیش اینها باشد
تا آنکه در نظر خالق وخلق معزز وموقر ومحترم باشد ومردم اقوال وافعال واعمال او را بنیکی وحسن قبول واعتقاد
بپذیرند وقبول داشته عمل نمایند زیرا که حسن ظن وقبول التصدیق بطبیب در امر معالجه دخل تمام است در تاثیر

در ترویج و انکار و اکراه یا در اختلاف آن و از جمله علوم ضروریه مر او را ده علم است اول علم فقه و حدیث است
و تبعیت و ولاء اهل بیت صلوات الله علیهم بحکم آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و آیه وافی هدایه قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة و انا و من اتبعنی اساس بنیاد دین خود را
بدان استوار دارد تا آنکه بورود شکوک و شبهات شیاطین نفسانیه و شیاطین انسیه باید که از جاده استقامت نلغزد
و منهدم نگردد دویم علم اخلاق است که آنرا خوب ورزد و ملکه خود گرداند یعنی آنرا تا صاحب خلق نیکو
باشد سیوم علم حکمت است برای تأیید و تشبیه و تحقیق معانی و نکات و لطایف کلام و حسن بیانات
صاحبان شریعت صلوات الله علیهم که از آن شرافت و علو درجه و رفعت شأن آنها معلوم میگردد و عامل بعلم
حکمت باشد یعنی حکیم راست گفتار و درست کردار و واضع شیء در موضع لایق آن و تابع حق و امر حق باشد نه تابع
هوا و هوس و آنکه علم حکمت را برای اباحت و یا مخالفت شریعت آموزد یعنی اصل شریعت را قرار دهد و حکمت را
تابع و آلت فهم آن نه بالعکس که موافق رای و خواهش خود تأویل نماید آنرا چهارم علم منطق است خصوص
کلیات خمسه معرفت جنس و فصل و حدود برای معرفت حدود و رسوم اشیا و صحت و مرض و فرق میان ذاتی
و عرضی و عام و خاص و لازم و مفارق و آنکه کدام مزاج در تحت کدام مزاج و کدام مرض در تحت کدام مرض و لازم
کدام مرض و اصلی کدام و شرکی عارضی کدام و تقسیم امراض و غیرها پنجم علم طبیعی است برای آنکه طب متعلق بعلم
طبیعی و فرعی از فروع آنست ششم علم هندسه است بجهة معرفت هیات و شکل اعضاء مفرده و مرکبه
در تشریح اعضا از استقامت و انحناء و تدویر و تثلیث و غیرها و برای شناخت اکثر جراحات مثلا معرفت جراحت
آنکه مدور و عمیق عسر البرء و جراحت صاحب زوایا سهل البرء زیرا که از جانب زوایا گوشت صالح زود میروید
هفتم علم هیات است بجهة معرفت فصول اربعه سنه ربیع و صیف و خریف و شتا از برای سقیه از فصد
و اسهال و قی و غیرها و معرفت خط استوا و تقسیم اقالیم سبعه و عرض و طول بلدان و امزجه بلدان و اهویه هر یک
و طلوع و غروب و اوج و حضیض و مقارنه و مقابله و تثلیث و تربیع و تسدیس و سایر نظرات کواکب سبعه سیاره و
امور متعلقه بدانها و اوقات بحارین و غیرها هشتم علم احکام نجوم است جهة معرفت اوقات فصد و حجامت
و اسهال که در زاید النور یعنی از اول ماه تا چهاردهم و در وقتی که قمر در برج جوزا باشد حتی المقدور جایز نیست فصد و
حجامت و اخراج خون مطلقا مگر آنکه ضرورت بسیار داعی و خوف هلاکت باشد و فصد در وقت بودن قمر در جوزا ممنوع
و در اسد و یا حمل و در حالت سعد و ناقص الضوء و تثلیث و تربیع و تسدیس مجوز و حجامت کردن در بودن
قمر در ثور و حجامت سینه در اسد و بر این قیاس در هر برجی که عضوی منسوبست چون قمر در آن برج باشد
حجامت آن عضو ممنوع است مگر آنکه در آن برج کوکبی سعد باشد و یا ضرورت بسیار داعی بود و حذر نماید از حجامت
هرگاه قمر در سرطان باشد زیرا که خوف حدوث وضح است و سزاوار است حجامت در وقتی که قمر در برج
ثابت و مسعود باشد از مناحس و جهت استعمال ادویه که وقتیکه قمر در برج مخالف طبیعت مرض

و متصل بکوکبی که سر مخالف طبیعت مرض و ناظر بر سعد باشد نیکو است وجهت ترکیب ادویه که در وقتی
که ترکیب نماید که قمر در برج موافق طبیعت دوا باشد و همچنین اخذ و التقاط و اعطاء ادویه مفرده و مرکبه
وجهت خوردن دارو وقت شربت مسهل که هنگام بودن قمر در برج مائی و هابط و فوق الارض و متصل
بکوکبی سعد باشد مثل زهره و غیره آن خوب است و در مقارنه مشتری غیر محمود و بعد از آن اهم وجهت
خوردن دارو وقت استفراغ قی که هنگام بودن قمر در ثور مسعود و زیر تحت الارض و متصل بکوکب فوق الارض
نیکو است وجهت استعمال غرغره هنگامی که قمر در برج سعد و متصل بمشتری و یا زهره و فوق الارض
بود خوب است وجهت استعمال حقنه که وقتی که قمر در میزان و یا عقرب و متصل بکوکب سعد و زاید النور بود نیکو است
در زهره دادن ادرار بول است از مشتری وجهت بعض هنگام احتجام که چون قمر در خانه مریخ و یا مشتری
باشد نیکو است وجهت سر تراشیدن و موی از بدن ستردن در هنگامیکه قمر در برج مائی باشد خوب است
و در برج مستدیر بود و بدانکه این حسابات و تعیین اوقات در امراض غیر حاده و توسعه وقت
و غیر ضرورت شدیده است و در امراض حاده و تضییق وقت و ضرورت شدیده مراعات آنها ضرور
نیست و نیز جهة معرفت اوقات بحارین که تعلق بتزاید و تناقص نور قمر دارد و همچنین تزاید
و تناقص و هیجان و سکون امراض مانند سائحه که در مثل شکاله عارض میگردد که در هنگام مقارنه
و مقابله قمر با شمس وقت هیجان و اشتداد آنست و در اوقات دیگر ساکن و تفصیل بحارین انشاء الله
تعالی در باب حمیات مذکور خواهد شد **نهم** علم حساب جهة معرفت ضروب و قسمت درجات
ادویه مرکبه و استخراج امزجه و مقادیر شربات آنها و آنچه محتاج بحساب باشد **دهم** علم
کهانت و فراست که از بعض احوال و علامات و هیات مرضی و اشکال خلقت و صورت آنها پی برند
که زود شفا خواهند یافت یا نه و یا عاقبت بخیر و یا انتقال بامراض و اعلال دیگر خواهند نمود و یا بهلاکت
و بر این قیاس امور جزئیه اتفاقیه و نیز **از جمله آداب و اخلاق طبیب با اتصاف
باوصاف مذکوره بیست و دو امر است** **اول** آنکه در هنگام معالجه
خود را در میان ندیده و شفا را از حق داند و دیده و دایم مستمد فیوض و برکات از او سبحانه باشد
و معلم و استاد خود را بستاید و شکر احسان او نماید زیرا که چنانچه پدر و مادر او باعث و واسطه تولد صوری
و حیوة جسمانی اویند معلم و استاد او باعث تولد روحانی و حیات معنوی و استخلاص و نجات او از
تنگنای جهل و ظلمت بفسحتگاه عالم علم و نور مند چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام میفرماید
لن یلج ملکوت السماء و السموات من لم یولد مرتین پس الیق و احق آنکه تعظیم و ستایش
و شکر نعمت آنها نماید و باید هر کسی که سخنی نیکو و امری پسندیده بیان نماید و یا غلطی و یا خطائی از و صادر گردد
و یا اظهار کند بتامل در رد و انکار او نشتابد و معارض با کسی نگردد تا اشکال او تمام و صحیح بسمع طبعی نگردیده

و حقارهٔ دیگران را نماید افتخار و تعزز خود نشمارد بلکه باید تنبه خود داند که خود چنین تدابیر نماید دوم آنکه باید
بحسن خلق و بشاشت و بلطف کلام متفقد و متوجه احوال پرسی مرضی باشد و اگر تکرار و یا سوء تدبیری نمایند
بزودی از جا در نیاید و طیش و غضب نکند و از خود نرنجاند و سخنی نگوید که باعث یأس آنها گردد بلکه بنرمی و
تلطف و مدارا اگر سخن آنها را بشنود و بعنوان نصح و موعظه آنها را از ناپرهیزی و سوء تدبیر باز دارد و
بگوید زحمت و مشقت چند روزی را برای صحت و تندرستی دائمی اختیار باید نمود این سهل است و آن دشوار
سیوم آنکه کاتم اسرار مرضی باشد و افشاء راز و امراض آنها را خصوص هر کسی که نخواهند آنها مطلع گردند
ننماید زیرا که بسا امراض است که پدر از پسر و پسر از پدر و برادر از برادر و همشیره از همشیره و زن از شوهر
و شوهر از زن که اقرب از ایشان به همدیگر کسی نیست مخفی میدارند چه جای اباعد چهارم
آنکه چون کسی بمرضی از امراض مسریه مانند آتشک و جرب و جذام و امثال اینها بسبب مباشرت و
معاشرت با صاحبان آن امراض مبتلا گردد او و شان را تشنیع بدان ننماید بلکه بحسن خلق مدارا نماید
و بعد صحت بعنوان نصیحت منع نماید که دیگر با امثال چنین کسان مباشرت و معاشرت و مجالست
ننمایند پنجم آنکه حریص باشد بر معالجه و تدبیر مرضی و تحقیق امراض و ادویه چه قدیمه و
چه جدیده مفرده و مرکبه و معرفت اینها بمشاهده و تجربه و اکثر مشغول بمطالعه کتب و فهم و حفظ اقاویل
سلف و خلف و مجربین و متداول عمل و بیمارستانات و مواضعی که بیماران بسیار باشند و مذاکره و مشوره
با استادان حاذق و اطباء ماهر باشد و اگر سخن حقی و دلیل صدقی که خود نداند از ایشان شنود
بحسن قبول اذعان نماید و ممنون گردد و همچنین اگر بغلط باشد و یا بسهو از وی صادر گشته و آنها یا دیگری
او را متنبه گردانند متنبه گردد و باز آید و مصر بر غلط و سهو خود نباشد که علامت جهل مرکب است
ششم آنکه اگر کسی سخن ضعیف و یا سخیف و یا باطل گوید برو صریحاً انکار ننماید و رد مطلق نکند و او را خجل
و منفعل نگرداند و معارض نشود خصوص در مجمع بلکه حتی المقدور محملی نیکو و توجیهی شایسته برای آن نماید و
بملایمت بحسن کلام گوید آنچه میفرمایند شاید قول بعضی باشد و یا در وقتی و یا مزاجی و حالتی خاص نه قول
جمهور و عام ولکن در این محل و موقع چنین باید و بحتمل که این بهتر باشد هفتم آنکه چون بنزد
بیماری رود و یا بیماری نزد او آید و رجوع بدو آورد و قبل از آن طبیبی حاذق ماهرتر از وی متوجه
معالجهٔ او بوده و تدابیر او همه صایب و پسندیده خصوص آنکه رو بصحت آورده باشد بلطف کلام و بشاشت
تمام با او گوید دست از معالجهٔ او نباید برداشت که او از من بهتر است بلکه رجوع باید بهمان داشت و
ان شاء الله تعالی عنقریب صحت تام حاصل خواهد گشت هشتم آنکه چون بیند که طبیبی متوجه
معالجهٔ مریضی است و او برخطا است و رای صایب ندارد در خلوت و غایبانه او بمریض و یا اولیا و یا
پرستاران او اظهار نماید که او برخطا و غلط است و رای صایب ندارد بطبیب دیگر باید رجوع آورد

نهم آنکه اگر مریضی بدو رجوع آورد و او را معتقد خود نداند و متزلزل و متردد و مایل به دیگری بیند و یا آنکه سخن ناشنو و ناپرهیز باشد که آنچه گوید بخلاف آن عمل آورد از او و یا از اولیاء و یا پرستاران او عذر بخواهد و گوید بطبیب دیگر رجوع باید آورد و اگر بنا بر بعضی جهات قبول نماید لابد گوید مضایقه ندارد و من هم شریک خواهم بود و بتدریج دست کشد و یا بنا بر مصلحت تمارض نماید و خود را بدنام نکند

دهم آنکه چون مریضی بدو رجوع آورد و او انواع تدابیر نماید و در صحت نیاورد و بطول انجامد بحسن خلق و انطلاق وجه از او و یا اولیا و یا پرستاران او عذرخواهی نماید و گوید شاید شفای ایشان مقدر بدست دیگری باشد یکدو روزی بر طبیعت واگذارند و تدبیری دیگر نکنند پس بطبیب دیگر که طبیعت خود راغب و مایل باو باشد و یا آنکه استماع نام او خوب آید و اگر خود طبیبی ماهرتر و حاذق‌تر داند و بیند گوید بدو رجوع نماید و بالجمله لجاجت در معالجه نماید و کار او را تباه نسازد

یازدهم آنکه باید که طبیب را کمالت و یا جرات بر آن ندارد که در هر انحراف سهلی و سوء مزاج خفیفی و مرضی ضعیفی متوجه فصد و مسهل و مقیّ گردد و اینها را عادت و طریق خود سازد و کلی داند که در هر وقت و در هر مرض و هر سن و هر فصل و هر بلد باید اینها را عمل آورد بلکه حتی المقدور بتدابیر در امر اغذیه و اشربه و سایر سته ضروریه نماید اگر از این امور زایل گردید و صحت حاصل شد فهو المطلوب و الا لابد متوجه ادویه شود و تا با ادویه مفرده و ضعیفه مقصد حاصل گردد بادویه قویه مرکبه نپردازد و اگر محتاج بادویه مرکبه و قویه شود پس هر چند ترکیب آن کمتر و سهل الاخذتر و حدت آن کمتر باشد بهتر است یعنی بتدریج از اضعف باقوی رود و تا بملطفات و مطفیات خون و صفرا تسکین غلیان خون و حدت صفرا شود و تسکین یابد متوجه اخراج خون نگردد و تا بحجامت و ارسال علق رفع احتیاج شود خصوص در امراض مختصه باطراف بدن متوجه فصد نگردد مگر در امراض عامه و شدت هیجان و غلیان خون که بسبب کثرت و حدت صفرا قوت پذیرد و در آن هنگام بنا بر لابد مجوز است و تاخیر آن مطلقا جایز نیست گو در شب باشد و عین حدت گرما و سرما و همچنین استعمال ادویه قویه و مسهلات و مقیات و حقنهای متوسطه بادویه هر یک بقدر ضرور نه زیاده و نه کمتر

دوازدهم آنکه اقامت و ایستادگی نماید بر یک دوا در معالجه تا مدتی که مالوف طبیعت گردد و از فعل و انفعال آن ضعیف شود بلکه تبدیل و تغییر و زیاده و نقصان بحسب اقتضای احوال و اوقات و تغیرات امزجه مینموده باشد و جرات بر استعمال ادویه قویه در فصول حارّه قویّه ننماید و در عین شدت گرما و سرما تجویز فصد و اسهال و ادویه قویه ننماید مگر نزد شدت ضرورت

سیزدهم آنکه چون مشکل گردد بر او امر و حال مرض که بارد است یا حار تجربه آن با ادویه مفرطه در کیفیت حرارت و برودت ننماید بلکه یک دو روزی دوائی که اندک مایل بحرارت باشد استعمال نماید اگر انحرافی زیاده نیافت بلکه مرض در توقف باشد اندک باز زیاده نماید حرارت را و همچنین

تا هنگامی که میل بموافقت و صحت دریابد و یا بمخالفت و مرض و اذیت پس مزاج و درجهٔ مرض را دریابد
که در صورت موافقت همان را مرعی دارد و از دست ندهد و مرض را بارد داند و در صورت مخالفت و
ضد مرض را حار داند و بزودی طرف مخالف آنرا گیرد و تدابیر بارده از ادویه و اغذیه و اشربه
و غیرها نماید

چهاردهم

انکه چون
چند مرض باهم مجتمع گردند ابتدا باید بمرض اصلی که سبب مرض دیگر است مانند حمی عفنهٔ حادثه از سده که اولاً
متوجه تفتیح سده و دفع عفونت اخلاط گردد که چون تفتیح سده گشت و دفع عفونت اخلاط حمی زایل
میگردد که سکنجبین با بعض ادویهٔ مسخنه که مفتحه باشد که از ضرر بالفعل خالی باشد یا بی ادویهٔ مسخنه
که بحمی مضر باشد و ادویهٔ مبرده مسکنه بالفعل مغلظهٔ مواد مسدده مضرهٔ بالمال را استعمال
ننماید وهمچنین حمیات عارض از اورام مانند حمی ذات
ذات الجنب و ذات الصدر و ذات العرض و امثال اینها و قرحهٔ حادث از اورام که چون اورام
زایل گشت و یا منفجر گردید و سوء مزاج عضو زایل گشت حمی زایل میگردد و یا تسکین مییابد
و قرحه رو بالتیام می آورد و یا انکه یکی از آن امراض اهم از دیگری باشد مانند انکه یکی حاد و
دیگری مزمن باشد مانند انکه محرقه و یا سونوخس با فالج و یا یرقان اصفر با استسقا جمع گردد اول متوجه
حاد گردد با اندک رعایت جانب مزمن نیز و غافل از آن مطلق نگردد وهمچنین
هرگاه مجتمع گردد مرض و عرض باهم اول متوجه معالجهٔ مرض گردد پس عرض مگر انکه عرض بسیار قوی باشد
مانند وجع قولنج و اوجاع اکثر جراحات و اورام و بیداریها در امراض حاده و صداع شدید در حمیات که
اول متوجه عرض و تسکین آنها و تنویم گردد زیرا که ضرر آنها زیاده است پس متوجه مرض گردد

پانزدهم

انکه مداومت
بر غلط ننماید و ترک و گریز از صواب جهة تاخیر از آن هردو ننماید مثلاً در شطر الغب چون مبردات
صرفه مانند شیرهٔ تخم خرفه و یا هندوانه با شربت نیلوفر و یا شربت صندل با قرص کافور و یا قرص طباشیر
دهد برای تسکین حرارت تب و غافل باشد از جانب سده و بلغم و ضعف معده که لازم آن تب است
و مسرور و فرحناک و مغرور باشد با انکه تب تسکین یافت و نداند که آیل بسوء القنیه و استسقا
خواهد گشت وامثال آن تدابیر
در اکثر امراض که بحسب حال چند روزی فی الجمله تسکینی در بعض عوارض ظاهر گردد و قیاس مقتضی آن باشد
که این غلط و فریب است و او بدین آگاه نگردد و یا انکه متوجه تفتیح سده و انضاج بلغم گردد و با دویهٔ
مسخنه تقویه و جانب صفرا و غلبهٔ حرارت و شدت حمی ملاحظه ننماید و منجر و ایل بحمی دقی گردد

شانزدهم

انکه غلط ننماید تاثیر عرضی دوا را از ذاتی آن زیرا که بسا ادویه اند خصوص ادویهٔ قویه و مرکب القوی که ابتدای

و بالفعل اثری قوی از حرارت و یا برودت از آنها ظاهر نمیگردد و بالمآل بخلاف آن مانند اغتسال آب سرد که مسخن بالعرض است برای تکثیف و سد مسام ظاهر جلد و احتقان و اجتماع حرارت در باطن و همچنین افیون که اولاً بسبب تبرید و سد مسام و احتقان حرارت در باطن گرمی مینماید و بالمآل بسبب اطفاء و اماتهٔ حرارت غریزی و روح حیوانی بالمضاده و تبلید اعضا او برودت مینماید و مانند سقمونیا که مبرد بالعرض است باعتبار استفراغ و دفع آن خلط حاد حار را که صفرا است و مانند چوب چینی که ابتدای گرمی و تأثیر آن چندان محسوس نمیگردد و بتدریج ظاهر میگردد و پس باید که مجرب نظر در ذاتی و عرضی آن نماید و از تکرار و تکثار استعمال آن را دریابد تا آنکه بغلط نیفتد و دایم در پی ضار بالذات و نافع بالعرض نباشد هفدهم آنکه دوای معقر و قتال و مسقط و قاتل جنین و یا مفسد بعضی اعضا مانند چشم و گوش و مضعف بعضی اعضا مانند ادراکات دماغی و باه و امثال اینها هرگز استعمال ننماید و دایم در پی ایصال خیر و نفع باشد نه فساد و ضرر زیرا که طبیب خادم طبیعت است و طبیعت مدبر و مصلح و حافظ بدن نه مفسد و هلاک و ناقل از آن مگر آنکه در عدم اسقاط و یا ادکال تقویت باه سحر با فساد و هلاک آن شخص گردد که در آن هنگام این هر دو محذور است هیجدهم آنکه بخیل نباشد و بخل نورزد در آموختن علم طب و دوای امراض بلکه حریص بر آن باشد و شفیق بر شاگردان و مریضان و متعهد و متفحص و متجسس احوال ایشان و دایم در تدبیر اصلاح و ترقی ایشان در تعلم و امراض و اغذیه و اشربه و ادویه و غیرها باشد و صحبت و دلبستگی کند و فرق میان ملوک و مملوک و اغنیا و فقرا و متمولین و مساکین نگذارد و متکبر و مفتخر نباشد بر امثال و اقران خود و بنظر حقارت بر کسی ننگرد هرچند فقیر و بیزبان باشد و تقریری درست نداشته باشد بلکه توجه و تفقد او بر ایشان زیاده باشد نوزدهم آنکه منت ننهد بر شاگردان و بیماران بلکه بر خود منت نهد و آنها را آلت و موضوع صنعت خود داند و قبول اعمال و باعث ظهور ما بالقوهٔ خود و جاذب و جالب آن داند و بیند بیستم آنکه قانع و شاکر و راضی و سخی و عالی همت باشد و طامع و حریص و مولع و بخیل نباشد و طمع بر مال و منال شاگردان و مریضان ننماید و طلب از ایشان نکند و اگر بطوع و رغبت و خوشنودی و بسیار خود هدیه برای او آورند برای خاطر آنها قبول نماید و رد نکند و اگر بنابر پاس خاطر و بعضی جهات بعنوان هدیه چیزی برای او آورند و آنها را اکراه و تعلق خاطر در آن باشد و بیند باید قبول ننماید و عذر بخواهد بیست و یکم آنکه متوجه معالجهٔ هر مریض از کار رفته تحفهٔ مشق الطبا و مجربین گشته نگردد هرچند آنها ابرام نمایند بمبالغه در عذرخواهی نماید و خود را بدنام و ذلیل و حقیر نگرداند بیست و دویم آنکه پرگو و پرخوار و مشغول لهو و تعیش و تنعم و هزل و لطیفه گوئی و شرب خمر و سایر مسکرات و ارتکاب مناهی نباشد و نظر حرام بر محارم مردم نیندازد بلکه همه را اطفال و برادر و مادر و خواهر خود داند و پیش ذکر منافع و فواید آنها و مدح پرهیزی و اختلاط اغذیه و اشربه و ناپرهیزی را بر مردم خصوص بیمار بهانه جوی رخصت طلب ننماید و باب این را بر آنها نگشاید و تا ممکن متصف باوصاف و اخلاق حسنهٔ مرضیهٔ مذکوره و غیر مذکوره و مجتنب و غیر مرتکب از اوصاف سیئه و اخلاق رذیله و خایف از عذاب و عقاب و راجی رحمت و ثواب الهی جل شأنه باشد چنانچه ذکر یافت انتهی

فصل چهارم در بیان آداب و شرایط و اخلاق مریض متعالج

بدانکه از جملهٔ آداب و شرایط و اخلاق این پنج امر است اول آنکه

باید طلب نماید و اختیار کند طبیبی را که متصف و متخلق باوصاف و اخلاق مذکوره کلاً او بعضاً باشد و اعتقاد بدان
داشته باشد و اگر چنین کسی در بلاد او یافت نشود که عالم و عامل هر دو باشد ناچار اختیار نماید طبیبی را که
عالم باشد گرچه در عمل قاصر و یا تارک بود زیرا که بر عامل بیعلم چندان اعتمادی نیست و عالم دیده و دانسته
به وقت و حال و مرض ادویهٔ مضره و سمیه بالفعل و یا بالقوة و المآل را و ادویهٔ مجهوله استعمال نخواهد نمود و عند
الضرورة و لابد اگر بمرض خاص و دوای حتمی را استعمال نماید البته با مصلحات و بعض تریاقات بمقدار لایق
خواهد نمود و بالفرض اگر اندک ضرری نماید تدارک آنرا میتواند نمود و بالفرض اگر اندک ضرری نماید تدارک آنرا
میتواند نمود بخلاف عامل جاهل که نه از مصلحات و نه تریاقات و نه مقادیر شربات و نه مواضع استعمالات
آنها مطلع است بلکه نفع و فایدهٔ بالفعل عاجل بعضی را دیده و از ضرر و اهلاک بالقوة آجل و بالمآل آن غافل
در هر جا و هر مرض و هر شخص استعمال خواهد نمود و همچنین سایر ادویهٔ مجهولهٔ مسموعه و در کتب دیده دویم
آنکه چون رجوع بطبیبی آورد باید که خود را بالتمام بدو سپارد و بالکل دست از اراده و اختیار و خواهش
خود بردارد و آنچه او گوید بعمل آورد و آنچه کند قبول نماید و چون و چرا نگوید سیوم آنکه باید که جازم و معتقد
آن باشد که بهتر از او طبیبی نیست و احیاناً اگر مرض او در بین اشتداد یابد و یا بطول انجامد متضجر و متنفر
نگردد که رجوع بطبیب دیگر آورد و همچنین خود را تختهٔ مشق اطبا و مجربین نسازد زیرا که بعضی امراض است که در ابتدا
اعراض آنها ساکن میباشد مانند حمیات صفراویه و دمویه و اورام که در زمان تزاید و نوایب و بحرانات و هنگام
نضج و تقرح اشتداد مییابند و تا مواد آنها مندفع نگردند باسهال و فصد و انفجار مثلاً تسکین آنها ممکن نیست و
بعضی امراض زمان انقضای آنها طولانی است مانند امراض بلغمیه و سوداویه که بزمان اندک ممکن نیست که
اصلاح یابد چهارم آنکه با طبیب بحسن خلق و ادب و حرمت و ملایمت تکلم و معاشرت نماید و با او خشونت
و سخن رکیک نگوید و اگر از او منقطع گردد و بطبیب دیگر رجوع آورد او را تشنیع و مذمت ننماید و هر چند او بر خطا و
غلط و سوء تدبیر بوده و رای صایب نداشته پنجم آنکه اگر برای طبیب معالج خود تحفه و هدیه آورد باید که موافق
و لایق او آورد و آن هدیه را حقیر شمارد و وقری و عظمی بر آن قرار ننهد و اگر قبول نماید بر او منت نگذارد و سرزنش نکند
و اینه تفاخر و تکبر خود بذلت و حقارت او ننازد بلکه بر خود منت نهد که او قبول نمود و دست رد برا و نگذاشت
زیرا که او محنت کشیده و تشویش نموده و کسیکه معالج کسی است او میداند که بر او چه میگذرد نه دیگری بالجمله دایم که
او مریض است گویا خود مریض است خصوص در امراض صعبهٔ شدیدهٔ حاده و واسطهٔ صحت و تندرستی او شده و او را
از قید و بند امراض و اعلال رهائی داده خصوص که متمول و توانگر باشد و طبیب بسبب توجه و توغل در تحصیل علم و عمل و معالجه
از اشتغال بکسب و تحصیل معیشت خود و عیال خود بازمانده و تنگدست باشد زیرا که از یک کس دو کار نمیآید و دیگر آنکه
با صحت و تندرستی هیچ چیز برابری نمیکند چنانچه گفتهاند شعر چه اندر کسی از تنگدستی که گنج بیقیاس است تندرستی و بعد صحت و شفا بنعمت و عطیه
و ثروت او را در مجالس و محافل مربی دارد و از او تمجید نماید چنانچه گفتهاند شعر چو بگشتی طبیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگهدار

رکن اول از جزو نظری

در بیان امور طبیعیه و آن مشتمل بر یک مفتاح و هفت فصل است **مفتاح** در بیان معنی نظری و عملی و طبیعت و حقیقت
آن و تعداد امور طبیعیه **بدانکه** مراد از جزو نظری اینجا علمی است مقابل جزو دوم که عملی است و اطلاق نظری بجای علمی
تنبیه و اشاره بدان است که هر یک ازان هر دو جزو هم علمی اند و هم عملی یعنی هر دو محتاج تعلم و کسب و تحصیل اند و غرض از تعلم
جزو علمی دانستن فقط است بدون قصد مباشرت عمل مانند علم امور طبیعیه که ارکان چهار اند و امزجه نه و اخلاط چهار و اعضا
دو قسمند مفرده و مرکبه صوتیه و غیر صوتیه و ارواح سه اند همچنین باقی امور طبیعیه و علم احوال بدن انسان و علم اقسام حمیات
اصلیه که سه اند روحیه و خلطیه و عضویه **و غرض** از تعلم و تحصیل جزو عملی دانستن کیفیت عمل است برای مباشرت آن مثل
مباشرت مانند علم بحفظ صحت و علم بکیفیت عمل و معالجه مرضی مثل دانستن آنکه حفظ صحت محتمل است و معالجه فصد و دانستن آنکه در
معالجه اورام حاره در زمان ابتدا رادع استعمال باید نمود یعنی اشیا بارده و قابضه که منع انصباب مواد نمایند و در انتها باعتبار
تکثیف جلد و در زمان تزاید رادع با مرخیات یعنی بترکیب اشیاء رادعه و حاره و اگر برگشت و تحلیل هم یابد بسبب کثرت ماده بتدریج
رادع را کم باید و مرخیات را بیفزاید و در زمان انتهاء مرخیات صرف استعمال شود و در زمان انحطاط نیز ولیکن بتدریج اشیا
حاره را کم باید و یا بعضی را مبدل بمعتدله نماید و این تدبیر در اورام غیر مقابن است که پس گوش و زیر بغل و کنج ران باشد که در ردع
آنها اذیتی متصور باشد باعضاء رئیسه و این سه عضو چنین اند بلکه مصب فضول اعضاء رئیسه اند پس ردع اورام آنها جایز نیست ۲
و امور طبیعیه اموری را گویند که منسوب بطبیعت باشد **و طبیعت** بقول بقراط عبارت از قوه مدبره بدنیه است
بدون اراده و شعور یعنی آنچه توفیق و سزاوار تدبیر و حفظ بدن است از وی بی اختیار صادر میگردد یعنی در او تردد و تعقل در افعال
نیست و مامور بامر داده است و بقول افلاطون قوه ایست الهی موکل بر مصالح بدن یعنی آنچه صالح و لایق حال بدن است از آن
بظهور می آید و بقول قرشی قوه ایست که از شان آنست حفظ کمالات جسمی که در آنست یعنی کمالات که منه بالقوه آنرا می افتد
نموده و بتدریج بالفعل ظاهر میگرداند و مآل همه اقوال فی الحقیقه امر واحد است بقول ساهر اطبا عبارت از چهار چیز است
یکی مزاج مخصوص بدن دوم هیئت ترکیبی بدن سیوم قوه مدبره بدنیه چهارم حرکت نفس و اطبا نسبت میدهند احوال
خارقه بدن را بطبیعت مدبره بدنیه و الطبیعت را قوه جسمانیه میدانند و فلاسفه بنفس منسوب میدارند و نیز گفته اند طبیعت مبدا
اول است برای حرکت و سکون چیزی که در آنست بالذات که مراد جسم طبیعی باشد و فی الحقیقه طبیعت مرتبه ایست از مراتب
نفس متعلق بجسم منطبع فرو رفته در جسم و مدبر و متصرف و حافظ آن ما دام الوجود و التحقق در خارج اوان مفارقت بمنزله جواد
جسم معدوم باشد خواه مرکب و بعبارت دیگر طبیعت عبارت از نفس ضعیف القوه است که چون تقویت و فعلیت یابد و از بدن ترقی
کند گاه گاهی جداگانه مبدا میشود که عقل است پیوسته بتحصیل کمالات و تقویت یافته باز ببدن آید و آثار کمالات خود را و تقویت
او ظاهر کرده و همچنین علی الدوام چنین باشد آنرا نفس نامند و چون بکمال تقویت و فعلیت یابد آنرا آنرا عقل گویند و نفس مطمئنه
و روح شریف و عقل و قلب همه یک امرند و بعبارت دیگر طبیعت عبارت از آنست که تدبیر و تصرف آن در بدن و حفظ آن بدن

بواسطهٔ کیفیات اربعه وحصول مزاج حاصل از ترکیب عناصر باشند ونفس عبارت از امریست که مدبر ومتصرف آن در بدن بواسطهٔ
ارواح وقوی وجوارح واعضا باشد وعقل عبارت از امریست که مدبر ومتصرف آن در بدن بواسطهٔ نفس باشد وحد الموت سوالطبیعت
همه بالکل مفارقت مینماید وبعد از آن طبیعت بتدریج بمفارقت مینماید وآثار آن بدن از هم میپاشد وترکیب برطرف میشود وهریک از
اجزاء ترکیب یعنی عناصر میل ورجوع باصل ومرکز خود مینمایند که کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلیٰ اَصْلِهِ وآن امور طبیعیه هفت اند ودرین
بیت جمع اند ارکان ومزاج وخلط واعضا ارواح وقوی شناس وافعال چهار از آنها که ارکان واخلاط واعضا وارواح
باشند ماده اند برای ترکیب ودو که مزاج وقوی باشند صورت آن مزاج صورت اوّل وقوی صورت ثانوی ویکی که افعال باشند غایت
وعرض ترکیب آن زیرا که ترکیب وجمع این بنیه وهیکل برای صدور افعالست وهریک از آن امور هفتگانه ترتیب ماده وباعث
حصول دیگری اند **فصل اوّل** از رکن اوّل از امور طبیعیه در بیان ارکانست بدانکه ارکان جمع رکن است
که آنرا عنصر واسطقس واصل نیز نامند هریک باعتباری وجهی مثلاً باعتبار آنکه اجزاء ترکیب اند رکن وباعتبار آنکه ابتدای ترکیب
از آنهاست عنصر واصل نیز بهمین جهت وباعتبار آنکه انتهای تحلیل بآنهاست اسطقس وفی الحقیقه همه یکچیز اند وآنها اجسامی
چند بسیط اولی ابدان انسان وغیر انسان از مولدات اند وممکن نیست که قسمت کرده شوند باجسام مختلفة الصور وباجتماع وترکیب
وامتزاج آنها ابدان حاصل میگردند وبانفصال وتحلیل آنها منحل وفاسد ومراد از بسیط آنست که آنرا اجزای مختلفة الصور نباشد
که مرکب از هیولا وصورت باشند وآن ارکان چهار اند آتش وهوا وآب وخاک وهریک را دو کیفیت است یکی فاعله ویکی منفعله
ووجه انحصار آنها بر چهار آنست که یا متوجه بمحیط اند ویا بمرکز وبعبارت دیگر طالب ومایل بغایت اند یا طالب ومایل بجهت وپایین
وبعبارت ثالث آنکه یا لطیف خفیف مطلق اند ویا کثیف ثقیل مطلق ویا لطیف خفیف بالاضافه ویا کثیف ثقیل بالاضافه وآنکه
متوجه بمحیط وطالب ومایل بغایت ولطیف خفیف مطلق است آتش نامند وطبیعت آن گرم وخشک ودلیل آنکه مقرراست که کیفیت
چهار اند دو فاعله که حرارت وبرودت باشند ودو منفعله که رطوبت ویبوست باشند وهریک از کیفیات اربعه تقاضای مقتضا اند که
متحقق گردند در خارج پس در عنصری که حرارت ویبوست است آتش نامند ودر عنصری که حرارت ورطوبت است هوا نامند ودر
عنصری که برودت ورطوبت است آب نامند ودر عنصری که برودت ویبوست است ارض نامند وورای این چهار عنصر
دیگر متصور نیست وتحقق ندارد زیرا که حرارت با برودت ورطوبت با یبوست جمع نمیگردند باعتبار ضدیت
پس منحصر بهمان چهار گشتند وفایدهٔ آن در مرکبات انضاج وتلطیف وخفت وتفریق مختلفات وجمع متماثلات وکسر سورت
برودت عنصر بارد است وآنکه متوجه بمرکز وطالب جهت کثیف وثقیل مطلق است خاکست وطبیعت آن سرد وخشک وفایدهٔ
آن در مرکبات حفظ اشکال واستمساکست وآنکه لطیف خفیف بالاضافه است هوا است وطبیعت آن گرم وتر وفایدهٔ آن
خفت وتخلخل است ویا ثقیل بالاضافه است آب است طبیعت آن سرد وتر وفایدهٔ آن در مرکبات تخمیر ترکیب واعتدال
وسهولت قبول اشکال وترک آنها ودفع یبس وکسر سورت عنصر حار یابس است ودو کیفیت فاعله حرارت وبرودت ودو
منفعله رطوبت ویبوست وعلت داشتن هریک از ارکان دو کیفیت یکی فاعله ودیگری منفعله برای امتزاج وترکیب وتبدیل و
استحاله با یکدیگر است که بیک جهت هریک با دیگری ضدیت وبجهت دیگر مناسبت داشته باشند مثلاً آتش باعتبار لطافت

فصل از رکن

الرّ

وجهت مناسبت بخاک نمرد و که قریب بدانست و بجهت عنصریت مخالف آتش داند متحد و منقلب بآن میگردد و باعتبار حرارت
مناسبت با هوا و بجهت یبوست ضدیت با آن که هرگاه یبس آن زایل گردد منقلب و مستحیل بهوا میشود و هوا باعتبار حرارت نیز
آتش و بجهت رطوبت ضدیت با آن دارد پس هرگاه رطوبت آن زایل گردد منقلب و مستحیل بآتش میگردد و آب باعتبار برودت
ضدیت با هوا دارد و باعتبار رطوبت مناسبت بدان پس هرگاه حرارت هوا زایل شود منقلب و مستحیل بآب میگردد و برودت
آب هرگاه زایل شود منقلب و مستحیل بهوا میگردد و آب بسبب برودت مناسبت با خاک دارد و بجهت رطوبت ضدیت
با آن و خاک نیز بهمان جهت پس هرگاه رطوبت آب زایل گردد منقلب و مستحیل بخاک میشود و یبوست خاک چون برطرف
گردد منقلب و مستحیل بآب میگردد **سؤال** اگر کسی گوید که مقرر و ثابت است که هر یک از عناصر در حیز خود اند و در غیر حیز
در غیر حیز خود بدون قاسری و مانعی قرار و آرام ندارد پس چگونه باهم مجتمع گشته ترکیب یافتند و قاسر چه بود **جواب** میتوان
گفت چون اینها بحرکت افلاک و تاثیر کواکب و اسطقسات اینها دایم در تحریک و تبدیل و انقلاب با یکدیگر اند و درین باهم ترکیب
و امتزاج نیز می‌یابند و موالید بهم میرسند و اینها نیز دایم در تحلیل و ترکیب اند با بقاء نوع خود و تبدیل اجزاء **سؤال** اگر
کسی گوید که در هر ممتزجی و ترکیبی چهار کیفیت باید چهار فعل و در ترکیب هوا با خاک چهار کیفیت موجود است پس چه احتیاج
با ماء و نار است **جواب** آنست که باید در هر یک از آن چهار قوی بالاستقلال باشند تا باهم فعل و انفعال نموده متفاعل
و فاعل اثری گردند و حرارت و رطوبت هوا و برودت و یبوست ارض هر یک بتنهائی تقویت و استقلال ندارند تا بکار
تقویت و مقاصد نیاید و مماثل هوا در حرارت نار است و مماثل آن در رطوبت ماء و مماثل یبوست ارض نار در یبوست
و مماثل آن در برودت آب پس هر چهار باید تا ترکیب حاصل گردد و افعال و آثار بر آنها مترتب شود و مراد از منفعله آنست
که منفعل از فاعله گردد و در فاعله فعل چنان نکند که در مثل خود فعل نکند یعنی در منفعل و دیگر مثلا رطوبت در یبوست فعل میکند
یبوست در رطوبت و باهم فعل و انفعال مینمایند و موثر و متاثر میگردند و علت گرمی آتش گرم نمودن اشیاء سرد است
اجزاء متشاکله متفقه و احراق و تفریق اجزاء غیر متشاکله قابلیت گرم و متفرق شدن و علت خشکی آن خشک نمودن رطوبات و اشیاء
اشیاء رطبه است چنانچه رطوبت هوا را تجفیف نموده مستحیل و منقلب بخود میگرداند بلا واسطه و آب را بواسطه و دیگر قبول
اشکال است بدشواری و علت گرمی هوا لطافت و خفت است و علت تری آن تعلق بالاضافت آن و قبول و ترک
سهولت و علت سردی آب تسکین حرارت و زوال آن و غلظت و انجماد و علت تری آن قبول و ترک آن اشکال را
و علت سردی خاک سردی بالفعل و انجماد و صلابت و علت خشکی آن قبول و ترک اشکال بدشواری است پس تعریف
آتش این باشد که جسمی است عنصری بسیط لطیف خفیف مطلق گرم و خشک حیز آن زیر فلک قمر و هوا جسمی است عنصری
لطیف بسیط خفیف بالاضافه گرم و خشک حیز آن زیر کره آتش و آب جسمی است عنصری بسیط سیال ثقیل بالاضافه
و تر حیز آن زیر کره هوا و زمین جسمی است عنصری بسیط جامد ثقیل مطلق سرد و خشک حیز آن زیر کره آب و هوا است
و مرکز کل است **فصل دویم از رکن اول در بیان مزاج و اقسام آن** بدانکه مزاج صفتی است که
از امتزاج و امتزاج بر آمده و بحار بر ممتزج باسم مفعول اطلاق مینماید و آن عبارتست از کیفیت متوسط مشابه حاصله

از ترکیب و امتزاج اجزاء عناصر که چون بسیار ریزه ریزه شوند و مماس و مختلط و ممتزج یکدیگر گردند بحیثیتی که از هم ممتاز نگردند
و باهم فعل و انفعال و کسر و انکسار نمایند بقوتهای متضادهٔ خود و بشکند کیفیت هریک سورت و حدت و کیفیت دیگری را تا بجدی
که حاصل گردد از آنها کیفیتی متشابه مناسب کیفیات اجزاء خود نه مخالف باشد مزاج حاصل از خلط و ترکیب سرکه با شکر در سکنجبین
بحیثیتی که باهم متحد گردند و حاصل گردد از آن کیفیتی و ماهیتی جدید وحدانی مناسب کیفیت سرکه و شکر بدون امتیاز هریک از دیگری
و همچنین سایر تراکیب و اصح اقوال در بیان کیفیت امتزاج و فعل و انفعال هریک با دیگری و عدم امتیاز آنست که ذکر یافت و یا آنکه
فاعل صورتست و منفعل ماده بتوسط کیفیت چنانچه مذهب حکماء است و یا آنکه فاعل کیفیت است و منفعل ماده که مذهب متاخرین است
و اقسام امزجه بحسب قسمت عقلیه نُه است یک معتدل و هشت غیر معتدل زیرا که مقادیر اجزاء عناصر در ممتزج در مقدار و کیفیت
اگر مساوی و متعادلند که هیچ یک را بر دیگری زیادتی و غلبه نیست این را معتدل حقیقی نامند و اگر انحراف و زیادتی دارد بعضی بر
بعضی پس اگر بحدیست که آنرا منفعل نماید و مستحیل بخود گرداند آنرا غیر معتدل حقیقی نامند و اگر نه باین حد است که آنرا منفعل بخود گرداند
آنرا غیر معتدل حقیقی فرضی نامند و معتدل حقیقی و غیر معتدل حقیقی هر دو در خارج وجود و تحقق ندارد باعتبار آنکه در معتدل حقیقی اجزاء
متساوی‌اند و آنها را قاسری و مانعی نیست که در غیر حیز و مرکز خود قرار یابند و لهذا هریک میل بمرکز خود نموده ترکیب صورت نمی‌بندد زیرا
که هریک ازین ارکان هرگاه مخلی بالطبع گردند و قاسری و مانعی آنها را نباشد هریک میل بحیز و مرکز خود نماید و الا باید که از مقتضای
طبع خود بی‌سبب و جهت منحرف باشند و این محالست پس لامحاله باید که آنها را قاسری و مانعی باشند تا امتزاج و ترکیب حاصل گردد

و قاسری و مانعی اینها را غیر خود اینها نیست پس لامحاله باید بعضی بر بعضی اندک غالب باشند و در غیر معتدل حقیقی
انقلاب بعض اجزاء ببعضی بسبب کمال غلبهٔ بعضی بر بعضی و قاهریت و مقهوریت بعضی از بعضی چنانچه ذکر یافت
که در خارج بجز معتدل غیر حقیقی وجود و تحقق ندارد و لیکن بقدریست که زیادتی و انحراف اگر بقدر قلیل غیر محسوس آنرا معتدل
فرضی طبی نامند بفرض و قیاس بسوی غیر معتدل و مراد شان از معتدل در اقوال و مباحث اینست و اگر بمقدار
میگردد آنرا غیر معتدل خوانند بقیاس بمعتدل و این یک قسم است و اقسام این هشت است چهار مفرد و چهار مرکب زیرا که در مرکب
و ممتزج اگر جزو حار فقط زاید است آنرا احر ما ینبغی نامند و اگر جزو بارد زاید است آنرا ابرد ما ینبغی نامند و اگر جزو رطب زاید است
آنرا ارطب ما ینبغی گویند و اگر جزو یابس زاید است آنرا ایبس ما ینبغی خوانند و اگر حرارت و یبوست غالبست آنرا احر ایبس ما
ینبغی خوانند و اگر حرارت و رطوبت غالبست آنرا احر ارطب ما ینبغی گویند و اگر برودت و رطوبت غالبست آنرا ابرد و ارطب
ما ینبغی گویند و اگر برودت و یبوست غالبست آنرا ابرد و ایبس ما ینبغی گویند و بدانکه در اقسام مفرده هریک دو عنصر زاید است
که کیفیت متضادهٔ هریک با دیگری معارضه کرده بحکم اذا تعارضا تساقطا ساقط گردیدند باقی دو کیفیت متماثل مرده
مانند مثلاً در احر ما ینبغی جزو آتش و هوا زاید و غالبست یبوست آتش با رطوبت هوا معارضه نموده ساقط گشتند باقی دو جزو
حار از آن مرده ماند لهذا احر ما ینبغی باشد و در ابرد ما ینبغی جزو آب و خاک غالب است رطوبت آب با یبوست خاک بسبب
ضدیت و تعارض ساقط گشتند باقی دو جزو بارد ماند لهذا ابرد ما ینبغی باشد و در ارطب ما ینبغی جزو هوا و آب زاید است حرارت
هوا با برودت آب بحکم ضدیت معارضه نموده ساقط گشتند باقی دو جزو رطب ماند لهذا ارطب ما ینبغی باشد و در ایبس ما ینبغی جزو

آتش و دیگر سبب شد حرارت این و برودت خاک معتدل [illegible] حیثیت ساکن شده [illegible]
لذیذی شد و معتدل دو قسم حقیقی و غیر حقیقی مذکور باکیفیات وی و آنچه خواهد باشد [illegible] اعتبارات [illegible] فلسفه
حقیقی و بیان نوعی و صنفی و شخصی و عضوی و هر یک از آنها بدو اعتبار اول بقیاس به خارج [illegible] و دیگر بقیاس
داخل خواهد داشت و به هشت اقسام وجه اول معتدل نوعی بقیاس خارج و آن نوعی مزاجی است که حاصل است انسان را نسبت به
سایر انواع حیوان که اعدل ایشان است مولدات از نباتات و جماد وجه دوم معتدل نوعی بقیاس داخل [illegible] شخصی از اشخاص
نوع انسان باشد که آن را نسبت به سایر اشخاص معتدل تر باشد مانند مزاج مقدس جناب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وجه
سیوم معتدل صنفی است بقیاس خارج صنف خود و آن مزاجی است که حاصل باشد صنفی خاص از اصناف انسان باکه آن با نسبت
اصناف دیگران معتدل تر باشد مانند مزاج سکان اقلیم چهارم بنابر اتفاق جمهور و تجربه و مشاهده و چنانچه [illegible] آن هم
آمده انشاء الله تعالی وجه چهارم معتدل صنفی است بقیاس داخل خود و آن مزاجی است که حاصل باشد شخصی از اشخاص [illegible] که
اشخاص آن صنف معتدل باشد هر چند [illegible] از اشخاص آن صنف [illegible] وجه پنجم معتدل شخصی
بقیاس خارج خود و آن مزاجی است که حاصل باشد شخصی خاص باکه اگر آن شخص بدان مزاج باشد [illegible] نظر [illegible] دیگر
وجه ششم معتدل شخصی است بقیاس داخل خود و آن مزاجی است که حاصل باشد شخصی خاص را در بعضی احوال و اوقات که
اگر بدان مزاج باشد اعدل و افضل است از [illegible] احوال و اوقات خود وجه هفتم معتدل عضوی است بقیاس خارج خود و آن
مزاجی است که حاصل باشد عضوی را از اعضا باکه نسبت آن معتدل تر باشد از سایر اعضا وجه هشتم معتدل عضوی بقیاس داخل
خود است و آن مزاجی است که حاصل باشد مر عضوی خاص را در حالی از احوال که اگر بدان مزاج باشد اعدل و افضل خود از دیگر
است احوال دیگر پس [illegible] که اعدل امزجه مزاج انسان است زیرا که امزجه سایر انواع را [illegible] و میزان کل است و
و اکثر اعضا [illegible] است بجهت آنکه مبدا و منشا و محل حرارت غریزی و تولید روح حیوانی است که [illegible] بکمال گرمی [illegible]
جگر گرمی [illegible] است و بعد از آن [illegible] بجهت آنکه محل روح طبیعی [illegible] حرارت [illegible] و بعد از آن
بجهت آنکه ماده آن خون غلیظ [illegible] انعقاد آن حرارت و [illegible] است [illegible] قبول [illegible] روح حیوانی [illegible]
زیاده از سایر [illegible] و اسرد اعضا [illegible] بجهت آنکه ماده آن ارضیت بسیار [illegible] و [illegible] انعقاد آن
برودت و یبوست [illegible] بایدکه صلب باشد تا متحمل صدمات [illegible] و افعال [illegible] بدن
یعنی از و صادر گردد از مشی و قیام و قعود و رکوع و سجود و [illegible] انتقال و [illegible] و فعل آن برودت و یبوست
و صلابت است و بعد از آن غضروف و بعد از آن رباط و بعد از آن عصب و بعد از آن نخاع و بعد از آن دماغ [illegible]
ترتیب [illegible] ماده مرکب [illegible] ترتیب [illegible] برودت و صلابت شان
آنست که چون آلت دماغ در حس و حرکت و حمل روح دماغی اند و اگر [illegible] و برودت باعث ثبات و استقرار است و
حرارت باعث تشویش و اضطراب و تجفیف رطوبات [illegible] حرکات است و اگر اعصاب و آنچه عصبانی [illegible] مخلوق برای
اتصال اعضا و تشدید و استحکام آنها با ایصال [illegible] و حس و حرکت و اکثار صدمات که بر بدن واقع میشود از حرکات شدید

وعصب تکسلند و مستحکم باشد و آنرت اعضا سمین است پس شحم پس لحم رخو پس مغز و دماغ پس نخاع که نرم‌اند مغز نامیده ترتیب
از اقوی به اضعف تحت آنکه ماده همه دم رقیق مائی لطیف است و فاعل انعقاد تمام برودت ضعیفه است به ترتیب تا [illegible] دت و [illegible] آنکه
محل روح نفسانی اند که [illegible] اعصاب باشد دماغ و نخاع برای مداومت و ترطیب اعضا مجاور خود [illegible] که از
حرکات که متحرکند و متحرکات موجب یبس اند یبس و خشکی در اعضا عارض نگردد که از حرکات باز مانند [illegible] سمین و شحم و برای
فصل و واسطه میان اعضا صلبه و لینه باشد لحم رخو و آنست اعضا شعر است که موباشند پس عظم پس غضروف پس عصب پس
وتر پس رباط پس سایر اعضا عصبانی است باعتبار آنکه ماده منی جامدست و از صلبیت و فاعل انعقاد آن برودت
[illegible] و فاعل سایر اعضا یابسه ذکر یافت در امر دو اعضا   و اعدل اعضا   جلد بدنست باعتبار آنکه مؤلف از الیاف
عصبی است و حس و ادراک تعلق بدان دارد و هر امری که وارد بدن میگردد خواه ملایم و خواه از منافر از خارج اولاً بدان میرسد
هر کیفیتی که باشد از کیفیات ملموسه از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ملاست و خشونت و ملایمت و صلابت
و غیرها و بعد از آن جلد کف دست پس پشت دست پس انگشتان پس سر انگشتان پس سر انگشت سبابه به ترتیب از اضعف
باقوی که اعدل همه جلد سبابه باشد پس ترتیب بالا روند   و اعدل انسان   سن سی سالست باعتبار آنکه کیفیات
اربعه در آن سن تا اعتدال [illegible] بدانکه رطوبت بر آن غالب [illegible] حرارت هر چند که در حرارت مساوی باشد آن
گفته‌اند ولیکن حرارت آن بالقوه کامن و مستتر تحت رطوبت است و مراد از حرارت و رطوبت غریزیه اصلیه است که
فاعل و ماده نشو و نما اند که آن حرارت در آن رطوبت تاثیر نموده بدن را نشو و نما میفرماید و بتدریج افعال و آثار آن حرارت
ظاهر میگردد که هر چند رطوبت کمتر میگردد و نشو و نما زیاده حاصل میشود ظاهرتر میگردد و از قوه بفعل و از کمون ببروز می آید
تا انتهای سن نمو و کهول و مشایخ از آنها در حرارت کمتر و در یبوست زیاده‌اند   بدانکه مراتب انسان را
کلیةً برای تفهیم و تعلیم و تعلم و معظم معموره چهار مرتبه قرار داده‌اند سن حداثت و شباب و کهولت و شیخوخت زیرا که چنانچه ذکر
یافت ماده نشو و نما که زیادتی در اقطار ثلثه بر تناسب طبیعی و تمدید اعضا باشد رطوبت اصلیه است و فاعل آن حرارت غریزیه
پس آن چهار صورت بیرون نیست یا رطوبت غلبه بر آن حرارت دارد و یا آنست که غلبه ندارد بلکه هر دو حد توسط و تعادل
دارند یا آنست که هر دو رو به نقصان دارند و یا آنست که تا آن حرارت زیاده در تناقص است   اول   که رطوبت غلبه بر
حرارت دارد که باعث زیادتی نشو و نما است آنرا سن حداثت و نمو نامند و آن از ابتدای تولد تا سی و هشت
سال نهایت سی سالست و این را از پنج قسمت نموده‌اند و هریک را نامی جداگانه و در هر یک بدن را نشو و نمائی و تقویتی و نهوض
و صلابتی در اعضا هم میرسد و بتدریج زیاده میگردد [illegible] اول از آن پنج را سن طفولیت نامند و آن از هنگام تولد
تا هفت سالست و در این مدت اعضا را اندک تقویتی و صلابتی حاصل میگردد و ارواح و قوی را نهوض برای صدور
اندک افعالی و دندانها بالتمام میروید   و دوم را   سن صبی نامند و آن تا [illegible] سال دیگر بعد از نهوض و پیش از افتادن
دندان و استحکام و صلابت استخوانها و اعضاست و دندانهای شیر که در سن یکی دو سالگی تا [illegible] سالگی روئیده‌اند تمام
بیفتاده و بجای آن دندان دیگر نروئیده   و سیوم را   سن ترعرع گویند و آن بعد از استحکام و صلابت استخوانها

و ضعف و تبدیل و نقاهت بدن است و سن از زمانی که طلوع و نمو بدن و قامت آن و تبدیل قوی مطلق است
به مرور عمر او [illegible] انسان [illegible] معلوم است و تبدیل حوادث [illegible]
از محل سن و [illegible] بحث [illegible] در ذکر ادوار سال [illegible] تا چهارده هم است و [illegible] سال [illegible] تا دهم چهارم را
سن نمو و طلوع خوانند و آن از چهارده سالگی تا [illegible] سالگی است و یکسالگی است تا که [illegible] و نشو و نما
سوم را سن [illegible] نامند و آن [illegible] سالگی تا [illegible] سال است که ابتدای سن وقوف و بعضی
سن را به چهار اسبوع کرده‌اند یعنی هر هفت را قسمی اعتبار نموده‌اند اسبوع اول بیان سن حداثت
است و ظهور کمالات و افعال آن [illegible] که ذکر یافت اسبوع دوم سن منی و ترجیح است
و ظهور افعال و کمالات در سن [illegible] امور [illegible] که در این [illegible] ذکر یافت اسبوع سیم سن نبات و طلوع است
[illegible] اسبوع چهارم سن منی است [illegible] قسم از ظهور و صدور افعال و کمالات [illegible] دوم
انکه [illegible] حرارت غریزیه [illegible] به توسط [illegible] طبیعت [illegible] و آنرا سن شباب و
[illegible] نامند [illegible] که آن حرارت دائم [illegible] رطوبت [illegible] و تحلیل [illegible] رطوبت
[illegible] حرارت [illegible] افعال آن [illegible] افعال
حرارت [illegible] رطوبت است و مقرر است که [illegible] حرارت [illegible] افعال قوی تر
[illegible] رطوبت ضعیف تر [illegible] اعتدال [illegible] کمال قوت [illegible] افعال [illegible] آن
[illegible] نقصان و ابتدای آن از بیست و [illegible] سالگی تا [illegible] سالگی تا
[illegible] سالگی نهایت چهل سالگی [illegible] زیاده [illegible] ضعف و قوت و نقصان [illegible] آن [illegible] دو
سیوم [illegible] انحطاط و نقصان دارد پس اگر [illegible] ضعف و سستی [illegible] ظاهر [illegible]
ولکن [illegible] بتدریج [illegible] ظاهر [illegible] باعتبار ضعف و تحلیل رطوبت غریزیه که مقام آن [illegible]
و این را سن کهولت نامند و ابتدای آن از سن چهل و یا چهل و دو سالگی تا شصت سالگی است چهارم انکه
تا آن حالت حرارت رو به [illegible] قوی [illegible] و ضعف و سستی ظاهر [illegible] بتدریج
زیاده [illegible] تا آنکه [illegible] ضعف آن [illegible] برودت و یبوست [illegible] رطوبت غریبه [illegible] و قوی [illegible]
در انحطاط [illegible] باشد و افعال [illegible] صادر نگردد تا آخر عمر که بالکل [illegible] گردد و موت طبیعی عبارت از انتهای آن [illegible] است
و این سن [illegible] و انحطاط [illegible] شصت سالگی تا آخر عمر است پس [illegible] که [illegible] در اعتدال [illegible] باعتبار اعتدال
و توسط حرارت و رطوبت و عدم استیلای برودت و یبوست [illegible] تا آخر [illegible]
[illegible] حرارت غریزیه ولکن [illegible] رطوبت غریزیه [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] و کهول [illegible] حرارت و یبوست [illegible]
[illegible] برودت و [illegible] از کهول برودت و یبوست [illegible] حرارت و رطوبت در کمال ضعف و نقصان [illegible]

و اعدل فصول فصل ربیع است باعتبار بودن شمس در برج حمل و تساوی لیل و نهار و عدم برد و انعاش حرارت و
تقویت اعضا در ان فصل و اعدل اکنه بقول شیخ الرئیس تحت خط استوا است بدلیل و قیاس عقلی ولکن بحسب
خارج و مشاهده بخلاف است زیرا که اکثر بلدان آن بسبب آنکه جزایر دریای شور و سواحل کوهستان و ریگستان است بسیار گرم و بد آب و هواست
بلکه اعدل اکنه اقلیم رابع است بجهة آنکه وسط اقالیم است زیرا که ربع فوقانی شمالی کره زمین را بعرض از خط استوا تا قریب بقطب
شمالی هفت قسمت فرض نموده اند و هر قسمتی را اقلیمی نامیده اند بدین قسم که چون زمین بر مرکز عالم است خطی از مشرق تا بمغرب فرض کنند
که آنرا بدو نصف متساوی قسمت کند و این خط محاذی دایره مفروضه بر فلک الافلاک باشد که از نقطه مشرق و مغرب گذرد
و آنرا معدل النهار نامند و از دوایر عظیمه است و آن مفروضه بر زمین را خط استوا نامند و نیز خط دیگر فرض نموده اند که از هر نقطه مغرب
و مشرق گذرد و این را دایره افق نامند و از دوایر عظیمه است و بآن دایره و این دایره لامحاله زمین منقسم میگردد بچهار
ربع دو شمالی و دو جنوبی یکی فوقانی و دیگری تحتانی و در دو ربع شمالی یکی را معموره و ربع مسکون گفته اند و آنرا بنوع قسمت تقسیم
نموده اند در عرض و تا پنجاه درجه و نیم آنرا بهفت قسمت نموده اند و هر قسمتی را اقلیمی نامیده اند و عرض اقلیمی آن مقدار باشد
که نیم ساعت بر دوازده ساعت طبیعی اعتدالی تحت خط استوا زیاده کرده و طول هر اقلیمی از مشرق تا بمغرب باشد و نیز دایره
دیگر فرض نموده اند که از هر دو قطب جنوب و شمال و هر دو قطب منطقة البروج گذرد و دایره معدل النهار را تقاطع نماید
بدو نقطه یکی فوق الارض و یکی تحت الارض و آنرا دایره نصف النهار نامند جهت آنکه چون در نیمه روز آفتاب بدانجا رسد نصف
حقیقی روز باشد و بدانکه چون حکماء سلف اطلاع بر کره ارض بواقعی نداشتند لهذا اینچنان گفته اند و حکمای فرنگ چون
اکثر سیاحت دریا می نمایند بالفعل تا قریب شصت هفتاد درجه از ربع جنوبی و چند درجه از ربع تحت الارض نیز قریب بخط
استوا قریب بربعی معموره یافته اند آن نیز مرکز عالم است و دو قطب آن غیر دو قطب معدل بلکه بیست و سه درجه و نیم
از ان دور است و منطقه آن از دو نقطه مغرب و مشرق گذشته بزوایاء حاده و منفرجه و آن خط نصف النهار جهار
قطب معدل و منطقة البروج گذشته و منطقة البروج را بچهار قسمت متساوی قسمت کرده که چون آفتاب بسیر خاص
خود در هر ربعی سیر کند و به نقطه دیگر رسد هر ربعی را فصلی نامند و هر نقطه نامی دارد مثلا ربع اول جانب شمالی متصل بنقطه
مغرب و بنقطه فوق الارض متصل بموضع تقاطع دایره نصف النهار را ربیع ربیعی و ربع دویم از موضع نقطه تقاطع را
تا بنقطه مشرق ربع صیفی و ربع سیوم از نقطه مشرق تا بنقطه تقاطع دویم را ربع خریفی و ربع چهارم از ان نقطه تا بنقطه مغرب
را ربع شتائی نامند و بچهار دایره عظیمه مفروضه دیگر منطقة البروج هر ربعی را به سه برج قسمت نموده اند و هر قسمی را برجی نام کرده
سه اول از نقطه مغربی تا بنقطه تقاطع را حمل و ثور و جوزا نامند و بروج ربیعی و سه دیگر از ان نقطه تقاطع تا بنقطه مشرق را
سرطان و اسد و سنبله و بروج صیفی گویند و سه دیگر از نقطه مشرق تا بنقطه تقاطع دویم را میزان و عقرب و قوس و
بروج خریفی نامند و سه دیگر از ان نقطه تقاطع تا بنقطه مغرب را جدی و دلو و حوت و بروج شتائی نامند باز چون آفتاب
بسیر خاصه خود بنقطه مغربی که سر حمل است رسد و سیر در مدار آن نماید شب و روز مساوی باشد در جمیع بقاع و همچنین
چون نقطه مقابل آن در مشرق که سر میزان است رسد از نقطه اول آن روز هر روز روز طولانی گردد و شب کوتاه و بنقطه

اقالیم سبعه

سرطان که نقطه تقاطع است که انتهای طول روز است و کوتاهی شب که آن روز دراز ... ماه ... نامند و از آنجا باز روز کوتاه
گردد و آنچه زیاده گشته بود تا نقطه مشرق که سر میزان است رسد شب و روز باهم متساوی گردند و چون از آن بگذرد روز
روز کوتاه گردد و شب دراز تا نقطه تقاطع دویم آخر قوس اول جدی رسد که نهایت کوتاهی روز و نهایت درازی
شب است که آن شب را شب یلدا نامند از آنجا باز روز بروز روز طولانی گردد و آنچه کم شده بود بتدریج تا نقطه مغرب باز
متساوی گردند و لهذا آن دو نقطه را که سر حمل و میزان است اعتدالین ربیعی و خریفی نامند و این دو نقطه را انقلابین صیفی که
راس سرطان است و شتوی که راس جدی است گویند **و مبداء** اقلیم دویم جائی باشد که اطول نهار آن در اثنا عشر
سیزده ساعت و ربع باشد و عرض آن بیست و ربع و خمس درجه و منسوب بمشتری **و مبداء** اقلیم سیم جائی بود که اطول
ایام آن در آن وقت سیزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن بیست و هفت درجه و نیم و منسوب بمریخ **و مبداء**
اقلیم چهارم جائی بود که نهار اطول آن چهارده ساعت و ربع باشد و عرض آن سی و سه درجه و نصف و ثمن و منسوب
بآفتاب **و مبداء** اقلیم پنجم جائی است که اطول ایام آن در آن حین چهارده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض
آن سی و نه درجه الا عشر و منسوب بزهره **و مبداء** اقلیم ششم جائی بود که نهار اطول آن در آن هنگام
پانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن چهل و سه درجه و ربع و ثمن درجه و منسوب بعطارد **و مبداء** اقلیم هفتم
جائی است که نهار اطول آن پانزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن چهل و هفت درجه و خمس و وسط آن جائی
بود که اطول نهار آن شانزده ساعت باشد و عرض آن چهل و هشت درجه و نصف و ربع و ثمن و آخر آن نزد جمهور جائی باشد
که اطول ایام آن شانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن پنجاه و سه درجه و این منسوب بقمر است و بعد از آن چون بسبب برودت
هوا معموره نیست لهذا محسوب و اعتبار نکرده اند و طول هر اقلیمی از مشرق تا مغرب است **فایده در بیان ذکور و اناث**
و الوان و سخنه باید دانست که نوع ذکور هر صنف از اصناف هر نوع اعرو ایس از نوع اناث آنست و اناث
آن بالنسبه بآن ابرد و ارطب اعتبار اعضای رئیسه و غیره اند بود که بعض اعضا و بعض زنان گرمتر از مردان باشند و دلیل حرارت
و یبس امزجه مردان سرعت حرکات و افعال و تقویت و ثبات در امور ظاهر و باطن و دیگر سرعت تکون و سهولت اسقاط
و بودن آن در جانب ایمن رحم و اکثر کاه در منی مرد حرارت و تقویت غالب باشد اکثر فرزند حار المزاج و ذکور تکون یابد
و این همه دلایل حرارت اند و بعضی که امزجه زنان را احر گفته اند باعتبار آنکه در هر ماه حیض می بینند و این دلیل حرارت ایشان
جواب آنست که دیدن حیض دلیل حرارت نیست بلکه علامت ضعف مزاج است و عدم قدرت بر تصرف در آن در امر تغذیه و تنمیه
لهذا دفع میکرد از طبیعت آزاد و علت اصلی و حکمت در آن آنست که آن برای تغذیه و تنمیه جنین و طفل است نه عبث و لهذا
در ایام حمل و رضاع حیض نمی بینند مگر بندرت و آنهم اندک در اوایل و در این ایرادی دیگر وارد است که هرگاه مقرر است صفت
ذکور احر و ایبس از اناث است پس باید که شیر ز راقوت زیاده باشد و همچنین از جوارح طیور و حال آنکه شیر ز راقوت تر دو دیدنی
چند آنکه ماده آن هر دو را است نیست و در حیات معتدل به که احتیاج برای تقویت باکل لحوم شود که تنها جرس بچه تجویز نموده اند
نه مرغ بچه **جواب** آنست که آنچه مقرر نموده اند بیان واقعست و علت آنکه شیر نر ضعیف اند تر دد نمود دیده و جوارح طیور نر

نیفتادند پروانه بسیار نمود و شکار کرد و کثرت حرارت مزاج آنها است که بدان سبب باندک حرکتی و پرواز متاذی میگردند و از
حرکت و تودد شکار باز می‌ماندند بخلاف ماده آنها که متاذی نمیگردند باعتبار برودت نوع مزاج خود و فروس بچه باعتبار حرارت
مزاج دران سمن و شحم تولد نمی‌یابد بخلاف مرغ بچه و بره‌ها زیرا که اینها بسیار است حیات را خصوص صفراویه را باعتبار سرعت استحاله
آن بخلط غالب بجهت لطافت خود واما الوان لون حمرت دلالت بر حرارت و رطوبت و غلبهٔ خون میکند
جهت آنکه رنگ خون سرخ و طبیعت آن گرم و تر و آن اگر خلقی است صاحب آن خارج المزاج دمویست و اگر عارضی است علامت
غلبه و زیادتی آنست و فرق میان هر دو آنست که در اصلی سرخی لون تمام بدن مساوی میباشد بخلاف عارضی ولون اصفر
دلالت بر حرارت و یبوست و غلبهٔ صفرا بدستور مذکور در حمرت و یا حدوث سده چنانچه در یرقان اصفری باشد ولون ابیض
دلالت بر برودت و رطوبت میکند نیز بدستور و یا بر سده و یا عروض برد کثیف مجمد و فرق میان غلبهٔ بلغم و سده آنست که بدان تن
نرم میباشد بخلاف اصلی و در برد مجمد اندک مایل تیرگی ولون اسود دلالت بر برودت و رطوبت میکند نیز بدستور یا
سده چنانچه در یرقان اسود میباشد و فرق میان هر دو آنست که در اصلی آن بدن لاغر میباشد بخلاف غیر آن و در یرقان رنگ
چشم و رخسار و قاروره صاحب آن سیاه تر میباشد خصوص اسفل قاروره بخلاف آن هر دو و فرق میان اصلی و عارضی اصفر نیز همین است
و براز هر دو سفید واما سحنه که حال جسد است در سمن و هزال سمن که فربهی باشد اگر لحمی باشد که گوشت بدن صلب باشد
دلیل حرارت و رطوبت و غلبهٔ خون است زیرا که ماده تکون آن خون متین غلیظ و فاعل انعقاد آن حرارتست که رطوبت آنرا تبخیر
تحلیل نموده و مابقی را بصورت لحم منعقد میگرداند و اگر شحمی است که گوشت بدن رخو و نرم است دلیل رطوبت و برودت و غلبه
بلغم است زیرا که ماده تکون آن مائیت دم یعنی خون مائی است که ارطب از دم متین است و فاعل انعقاد آن برودت و یا حرارت
ضعیفه است و در بیان اعضاء مفرده در لحم و شحم بیان آن هر دو ان شاء الله تعالی خواهد آمد و هزال یعنی لاغری اگر با سمن
یعنی گندم گونی رنگ است دلیل حرارت و یبس و احتراق اخلاط حادث از غلبهٔ حرارت و یبس و محلل رطوبات مکثف لحم
و جلد و احراق آنست و اگر با بیاضست از برودت و یبوست است زیرا که آن دلیل قلت دم و حرارت و غلبهٔ برد و یبس
مجمد مکثف است و اعتدال آن بر اعتدال فصل سیوم از رکن اول در بیان خلط و اقسام آن بدانکه
خلط که جمع آن اخلاط است جسم رطب سیال بالفعل را نامند که استحاله و انقلاب یابد بسوی آن غذا اولاً بدین قسم که چون
غذا وارد معده گردد و طبیعت مدبره بدنیه بتوسط حرارت غریزیه و قوت هاضمه دران تصرف نماید و صورت نوعیه آنرا بگند
و بصورت کشکاب ثخین غلیظی که دانه و خود از آن متاثر و متغیر گردد و این را هضم اول و بزبان سریانی کیلوس و هضم کیلوس
نامند و چون رطوبات رقیقه صافیه آن بواسطهٔ عروق دقیقهٔ شعریه که ماساریقا نامند و از قعر معده رسته بکبد متصل شده بکبد
منجذب گردد و حرارت کبدی دران تصرف نماید و طبخ و نضج اجزای خفیفهٔ لطیفه از اجزای ثقیله کثیفه و متوسطه نیز از
هم جدا و امتیاز یابند و چهار چیز حاصل گردد آنچه خفیف لطیف رقیق شبیه بر غوه و کف و زرد رنگ بر سر آمده است
آنرا صفرا و بفارسی زهره و تلخه نامند و آنچه ثقیل کثیف غلیظ شبیه بدرد و دردی سیاه رنگ ته نشین است آنرا سودا
نامند و آنچه در وسط و طبخ و نضج تمام یافته و قوام آن معتدل و رنگ آن سرخست آنرا دم و بفارسی خون نامند و آنچه

در بیان اخلاط و اقسام آن

طبخ و نضج نیافته و رنگ آن سفید باشد بلغم نامند و هر یک از اینها بمنزلهٔ یکی از ارکان اربعه اند و طبیعت آن
صفرا بمنزلهٔ آتش و گرم و خشک است و دم بمنزلهٔ هوا و طبیعت آن گرم و تر و بلغم بمنزلهٔ آب و طبیعت آن سرد و تر و سودا بمنزلهٔ
خاک و طبیعت آن سرد و خشک و هر واحد طبیعی و غیر طبیعی میباشد طبیعی آنست که در کبد تولد یافته باشد و غیر طبیعی آنست که در غیر کبد
در اعضاء دیگر و افضل و اشرف همه خونست حتی اگر فصد و تنقیه بدن از جرم آنست و بخار لطیف صافی آن روح حیوانی است که حیات
آنست طبیعی خون آنست که متصف بدین سه صفت وجودی که سرخ خالص رنگ کبد باشد یعنی احمر قانی خالص الحمرة و میگویند
سخت قرمز ای خالص العبودیة و معتدل القوام بسیار شیرین باشد و بدبو نباشد زیرا که اینها همه دلیل اعتدال و تصرف حرارت
غریزی در آن متساوی و عدم لایق و عدم اختلاط شیء غریب است در آن و هر خونیکه در غیر کبد در عروق و غیر آن تولد یافته
قانی نیست بلکه احمر ناصع است و مدوی بسبب عفونت و تاثیر حرارت غریبه است در آن و غیر طبیعی آن خونیست که برخلاف اوصاف
مذکوره باشد خواه در جمیع اوصاف و یا در بعضی بحسب لون و قوام و طعم و رائحه بسبب یک
بانفراد یا بترکیب ثنائی و یا ثلاثی و یا رباعی و اقسام آن چهارده میشود و بعد از خون در افضلیت بلغم
طبیعی است جهت آنکه خونی است ناقص که طبخ و نضج تام نیافته که چون طبخ تام یابد خون میگردد و آن بلغمی است معتدل القوام مایل
بشیرینی و بود قریب الاستحاله بخون که چون با خون در عروق و اعضاء رود و خون دفعه فقد شود بنابر بودی در آن تصرف
نموده خون گردیده و عدم اسان و فایدهٔ آن در بدن تری و تازگی و مهیا بودن برای غذا اجزا چنانچه ذکر یافت و غذای بعض اعضا
مانند دماغ و نخاع و اعصاب سایر بدن است و غیر طبیعی آن بلغمی است که بعید الاستحاله یا عدیم الاستحاله بخون باشد
یعنی قابلیت و صلاحیت آن نداشته باشد خواه در کبد تولد یافته و یا در غیر آن از معده یا عروق یا ادمغه و اقسام آن
بجهت است چهار از جهت طعم که یکی مالح یعنی شور باشد و سبب آن یا اختلاط مرهٔ صفرا سوخته با بلغم رقیق است و یا تصرف حرارت
غریبه قویه است در آن زیرا که هرگاه حرارت غریبه قویه در مادهٔ غلیظ کثیفه تصرف نماید آنرا شور میگرداند و این قسم بلغم بحرافت
از مزاج اصلی خود یافته مایل بحرارت و یبس است دوم حامض یعنی بلغم ترش و باعث آن یا مخلوط شدن سوداست
بآن و یا تصرف حرارت غریبه در آن زیرا که هرگاه حرارت غریبه در مادهٔ رطب تصرف نماید آنرا ترش میگرداند و این مایل بسردی است
سیم مسیخ که تفه نیز نامند یعنی بلغم بی طعم بی مزه و سبب آن یا عدم تاثیر حرارت غریزی است در آن و یا مخلوط شدن
بلغم رقیق مائی است بدان و این بارد محض است چهارم عفص و علت آن یا مخلوط شدن سودای خام عفص است
بدان و یا غلبهٔ سردی بسیار منجمد کنند بران و این بارد مایل بیبس است و سه قسم از جهت قوام یکی رقیق بسبب مخلوط
گشتن اجزای مائی بران و عدم تاثیر حرارت غریزی در آن و این را بلغم مائی نامند بجهت مشابهت رقت آب دوم
غلیظ بجهت تحلیل اجزاء لطیفهٔ رقیقهٔ آن بطول مکث و کثرت حرکت اعضاء و باقی ماندن اجزاء غلیظهٔ آن و یا بجهت استیلای
سردی و انجماد بران و این را بلغم جصی نامند بجهت مشابهت آن بگچ گداخته در آب و سفیدی و غلظت آن
و این بیشتر بابان پیوسته است و سیم مختلف القوام یعنی بلغمی که قوام اجزاء آن متساوی نباشد و این بر دو
قسم است یکی که ظاهر نباشد اختلاف اجزای آن در حس بسبب خامی جوهر و متاثر شدن بعض اجزاء آن بحرارت

و این را بلغم خام نامند برای خام بودن آن دویم آنکه ظاهر باشد اختلاف آن در حس و این را
بلغم مخاطی نامند برای مشابهت بودن آن در اغلب اوقات به آب بینی که بعض اجزای آن غلیظ نضج یافته است و بعض
رقیق نضج نایافته و اما از جهت لون شامل اقسام بلغم نیست بلکه از اقسام صفراء غیر طبیعی است و خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و بعد از بلغم در افضلیت صفراست بجهت آنکه بکیفیت منفعله که یبوست است مخالفت با خون دارد و بکیفیت فاعله که حرارت است
مناسبت با آن و طبیعی آن آنست که در کبد تولید یافته متصف به پنج صفت باشد اول آنکه احمر ناصع باشد یعنی سرخ
شگفته مایل بزردی مانند رنگ زعفران شفاف بسبب اختلاط اجزای رقیقه لطیفه شفافه هوائیه با سرخی دویم آنکه
خفیف یعنی سبک باشد بسبب غلبه اجزاء ناریه و اختلاط و اختلاط اجزاء هوائیه با هم سیوم آنکه حاد یعنی تند و تیز باشد
بسبب غلبه حرارت بران چهارم آنکه مر یعنی تلخ باشد بسبب غلبه حرارت و رقت و لطافت ماده
پنجم آنکه رقیق باشد بسبب کمال لطافت و صافی ماده و غیر طبیعی آن آنست که بخلاف آن اوصاف
باشد خواه در کبد تولید یابد و یا در غیر آن و خواه با اختلاط خلط دیگر آن باشد و یا بعض ذات خود و جمله چهار قسم است آنچه با اختلاط خلط
دیگر است سه قسم است یکی صفراوی و آن صفرائیست که مخلوط با بلغم غلیظه شبیه بزرده تخم مرغ در رنگ و غلظت باشد
دویم مره صفرا و آن صفرائیست مخلوط با بلغم رقیق و چون طعم این از طعم اصلی بسبب رقت ماده مختلطه با آن تغیر نیافته
و کثیر الوجود است در بدن و رنگ آن زرد میباشد بسبب اختلاط صفراء احمر ناصع با بلغم که رنگ آن سفید است و آنچه بقی و دفع
میگردد و اکثر این قسمت مره صفرا نامند از قبیل تسمیه مقید باسم مطلق سیوم صفراء محترقه و آن صفرائیست
که مخلوط با سوداء محترقه باشد بمقداری که رنگ آنرا بسیار متغیر گرداند خواه آن سوداء از احتراق بعض اجزاء صفرا باشد و یا از احتراق
سوداء یا از غیر آن و اطلاق آن بر قسم اول از روی حقیقت و بر ثانی بمجاز است و آنچه از احتراق صفرا باشد بدون اختلاط خلط دیگر آنرا دو
قسم است یکی کراثی یعنی برنگ برگ گندنا سبز بجهت اختلاط بعض اجزاء صفراء سوخته سیاه شده با مره صفراء زرد و تولد آن در معده باشد
و دویم زنگاری یعنی شبیه بزنگار در رنگ و حدت و لذع و رداءت و این کرتین اصناف صفراء غیر طبیعی است بجهت کمال احتراق
که سیاهی آن کم گشته و شبیه بسموم است و فرق میان این دو قسم و صفراء محترقه آنست که احتراق در محترقه کمتر است بحدی که رنگ
آنرا متغیر گردانیده و درین دو قسم زیاده خصوص زنگاری چنانچه ذکر یافت و بعد از صفرا در فضیلت سوداست و طبیعی آن آنست که در کبد
تولید یافته و رسوب و دردی ته‌نشین گشته محمود باشد و طعم آن ترش با عفونت بسیار و غیر طبیعی آن سوداییست که حادث
از احتراق سوداء خود و یا اخلاط دیگر باشد و این سوداء غیر طبیعی حادث از احتراق سوداء را مراره سوداء نامند و مختلف میباشد
حال آن در رداءت بحسب هر خلطی که متولد از انست مثلا آنچه متولد از احتراق خون است رداءت آن کمتر و آنچه از صفراست رداءت
آن زیاده بسبب سرعت نفوذ و حدت و لذع و فساد و لکن این قبول علاج و دفع بسبب لطافت ماده بسرعت مینماید و آنچه متولد
از بلغم خواه رقیق و خواه غلیظ باشد در رداءت و ضرر کمتر بجهت رطوبت ماده و کسر حدت آن و لکن بسبب لزوجت بطی التحلیل است
و آنچه متولد از سوداء رقیق است رداءت آن زیاده و از سوداء غلیظ و قبول علاج زودتر مینماید و آنچه متولد از سوداء غلیظ
بسبب غلظت ماده بطی التحلیل و متشبث جسید با اعضای و مانعی از نضج و تحلیل و قبول دفع و علاج است و بدانکه هر یک از این

در بیان خلط و اقسام آن

اخلاط اربعه را چهار سبب است **اسباب اربعه خون** فاعلی و صوری و مادی و غائی **سبب فاعلی**
آن حرارت معتدله است **و سبب صوری** آن نضج کامل است زیرا که هرگاه حرارت معتدله در مادهٔ جید لطیف حاصل از اغذیه خالصه
و حلوه تصرف نماید آن را طبخ و نضج کامل جید میدهد و رنگ آن را سرخ و قوام آن را معتدل و طعم آنرا شیرین میگرداند و طبع آنرا گرم و تر
و سبب مادی آن اغذیه جیده مولد دم است **و سبب غائی** که فایدهٔ آنست تولید روح حیوانی از بخار
لطیف جید آن در بطن ایسر قلب و تغذیه و تنمیه سایر بدن و بدل ما یتحلل و گرم و تر و با نضارت و حسن و جمال و رونق و بهاء و فربه داشتن
بدن ارستین آنست **اسباب اربعه صفرا سبب فاعلی** آن حرارت اندک از حد اعتدال زیاده زیرا که
هرگاه حرارت حادی تصرف در مادهٔ بسیار لطیف نماید قوام آنرا رقیق و رنگ آنرا زرد و طعم آنرا تلخ و تند و سریع النفوذ و طبیعت آنرا
گرم و خشک میگرداند **و سبب مادی** آن اجزای لطیفه حاره و حلوه و دسمه و حریفه اغذیه است **و سبب صوری**
آن طبخ و نضج فاسد و کامل **و سبب غائی** که فایده تولید آن است سه امر است **یکی** تغذیه بعضی اعضای که در جهت
غذای آنها تعلق از صفرا است مانند مرارة **دویم** تلطیف و ترقیق خون تا آنکه نفوذ در عروق ضیقه شعریه تواند نمود زیرا که
خون اصرات خود بسبب متانت و غلظت نمیتواند نفوذ نمود **سیم** دفع فضول غذائی و حس معده از آلودگی آنها و لذع و تنغیص
امعاء برای حاجت بر دفع فضلات بدین وجه که چون غذا در معده منهضم کیلوس یافت و لطیف آن بواسطه عروق ماساریقا بکبد رفت
و کثیف آن در معده ماند قدری صفرا از مرارة … از آن است بمعده میریزد و آنها را ترقیق داده با معاء دفع
می نماید و سطح معده را از آلودگی آنها پاک میشوید و میگزد امعاء بسبب نفوذ و حدت خود و احتیاج بدفع فضول معلوم
میگردد **اسباب اربعه بلغم سبب فاعلی** آن حرارت تقصیریت نسبت باخلاط دیگر **و سبب مادی** آن اجزاء سنگین
لزجه بارده و اغذیه است **و سبب صوری** آن نضج و منضج ناتمام و لهذا طبع آن سرد و تر و طعم آن مایل بشیرینی و قوام آن
مابین رقت و غلظت و طعم آن مایل بشیرینی زیرا که حرارت قاصره در مادهٔ غلیظهٔ رطبه هرگاه تصرف نماید تا سر النضج و الطبخ
و با اوصاف مذکوره میگردد **و سبب غائی** آن که فایدهٔ تولید آن است سه امر است **اول** آنکه مهیا و آماده باشد
برای آنکه … هرگاه غذا نباشد و خون … فاقد آن گشته بزودی حرارت در آن تصرف نمود و نضج کامل داده خون ساخته
بدن گرداند چنانچه بیشتر ذکر یافت و لهذا از آن اعضا … و طرف … بلکه با بدرقهٔ خون در جمیع عروق بدن است **دویم**
آنکه ترتیب مفاصل و بدن نماید و بدل ما یتحلل رطوبت از حرکات وغیره اگر دد و نگذارد که اعضا خشک و لاغر گردند و از حرکات باز
مانند **سیم** آنکه غذای بعضی اعضاء بارده رطبه مانند دماغ و نخاع و اعصاب وغیره تا که خون بمراحت خود و بسیار گرمی بر آنها
غذای آنها گردیده بلغم مخلوط شده غذای آنها شود زیرا که مناسبت و مشابهت میان غذا و متغذی در جمیع حالت ضرورت
اسباب اربعه سودا سبب فاعلی آن حرارت معتدله است و بعضی گفته اند سردی و قوی … است و این قول
ضعیف است **سبب مادی** آن اجزاء غلیظهٔ کثیفه اغذیه قلیل الرطوبت و رسوب و دردی اغذیه است خواه اغذیه
و اخلاط گرم باشند و خواه سرد **و سبب صوری** آن نضج در رسوب و کمال غلظت و سیاهی رنگ آنست زیرا که
حرارت معتدله در مادهٔ غلیظهٔ کثیفهٔ قلیل الرطوبه … هرگاه تصرف نماید آنرا سیاه و ترش یا عفص غلیظ با وصاف مذکوره

میگرداند و همچنین برودت بسیار بنا بر قول بعضی آن که فایده تولید آنست شرح است اول تغذیه بعض اعضا که واجب
است که در غذای آنها قدری سودا باشد مانند استخوان و طحال دویم تنبیه و آگاه نمودن شهوت و رغبت بغذا با آنکه
بعد از دفع فضول از معده قدری سودا از طحال که مفرغه و ظرف آنست ریخته بگزد آنرا بسبب ترشی طعم و عفوصت خود
و خراش بغذا اعلام گردد سیم آنکه بسبب برودت و یبوست و عفوصتی که دارد چون قدری ببعض ریزد
الیاف و اعصاب آنرا از رخاوت و سستی که از رطوبات اغذیه بهم رسانیده و خشونت حمل آن کم گشته آنها را
منقبض و مجتمع و مستحکم و خشن گرداند تا قبول غذا در معده در احتواء بر آن و حرص و جمع حرارت که باعث هضم و نضج است
زیاده گردد تا هضم و نضج بکما ینبغی حاصل گردد و بدانکه سبب حموضت و عفوصت طعم آن بالتفصیل آنست
که چون حرارت ضعیفه قاصره در مادهٔ باردهٔ کثیفه تصرف نماید بعض اجزاء اندک لطیفه آنرا ترش گرداند و باقی را
عفص چنانچه در اکثر اثمار مشاهده میگردد که اول مادهٔ آنها بسیار کثیف بارد یا بسبب حرارت که در آنها تصرف مینماید
اینها را عفص میگرداند و بتدریج که اندک لطافت یافت میل بترشی نماید تا آنکه بسیار ترش گردد و چون لطیف گشت
و حرارت تقویت یافت شیرین میگرداند و چون بکمال شیرینی و لطافت رسید باز که حرارت در آن تصرف نماید بجوش آورد
و رطوبات آنرا کم گردانیده تلخ و حاد میگرداند و بعضی میوها در ابتدای عفص و بعد از آن تفه بی مزه و بعد از آن
اندک مایل بشیرینی و در کمال رسیدگی شیرین و در انتهاء انتهاء مستور تلخ میگردد و نیز بدانکه نضج عبارت از دربه
اعتدال قوام و تساوی اجزاست بحدیکه از هم ممتاز نگردند و هر خلطی را نضجی خاص و اعتدال قوامی است لایق زیرا که
جمیع اخلاط را یک نضج و یک تساوی قوام است مثلاً نضج خون و بلغم متولد در کبد اعتدال قوام میان غلظت و رقت
آنست و نضج صفرا و رقت قوام و سودا و غلظت قوام اما بحد اعتدال و لایق و غیر کبدی هر یک را نیز اعتدالی است خون
و بلغم را نیز اعتدال قوام و صفرا را غلظت قوام و سودا را رقت تا آنکه قابل دفع شوند و زودی مندفع گردند و پراکنده
و منتشر نشوند سؤال اگر گویند حکما گفته اند که امر نضج بی حرارت تمام نمیشود و حال آنکه همه اطبا متفق اند بر آنکه منضجات صفرا
اشیاء بارده مغلظه اند یعنی آنرا تغلیظ باید فرمود تا قابل دفع گردد و ازین میرسد که قول ایشان کلی نباشد جواب
آن بچند وجه است از انجمله آنکه نضج را در هر مقامی و جائی بمعنی خاص اطلاق می نمایند و مراد حکما از آن مطلق نیست بلکه مراد
نضج طبیعی کبدیست که بی حرارت تمام نمیشود که علت فاعلی کلی است و درین هم هر یک از اخلاط را نضجی خاص و بحدی لایق است
اما غیر طبیعی کبدی و هر یک از اخلاط را که در هر عضوی خاص تولد یافته باشند بطوری خاص لایق است مثلاً خلط بسیار رقیق
مختلف الاجزا را بتغلیظ و تساوی اجزا تا مجتمع گشته بزودی مندفع گردد و منتشر و متفرق نگردد و یا دو نضا و تمادی دارد اگر
صفراست بتبرید و اگر بلغم است بتسخین که اعتدال لایق و اگر غلیظ بسیار و متشبث با عضاست بترقیق و اذابه و تحلیل آن
بالعبه اشیاء بارده رطبه و سخنه معتدله نیز حاصل میگردد فصل چهارم از رکن اول در بیان اعضا و تفصیل فصد
آن بدانکه اعضا اجسامی چند غلیظ اند که تولید می یابند از امتزاج و ترکیب اخلاط چنانچه اخلاط از مولدات که نبات ازرکر
و حیوان باشند تولید می یابند سوای جمادات زیرا که آنها قابلیت غذائیت انسان ندارند همچنانکه مولدات از امتزاج در ترکیب

ارکان تولید یافته اند و امتزاج و ترکیب هریک بواسطهٔ دو ترکیب دیگری اند و اعضاء بر دو قسم اند مویه اولیه غیر منویه ثانویه
و منویه نیز بر دو قسم اند مفرده که قسمت پذیر باشند و مرکبه که آنرا آلیه گویند و در تکوین اعضاء منویه و تقدیم و تاخیر بعضی بر بعضی اختلاف
معلم اول حکیم ارسطاطالیس بر آنست که اول عضوی که تکوین یابد در رحم قلب است و بعد از ان دماغ و کبد و بعضی بر آنند که اول
دماغ است و بعضی بر آن که اول کبد است هریک بدلیلی که حیات مقدم بر همه است و اکر تا حس و حرکت باشند آثار حیات ظاهر نمیگردد
و انکه اولا باید خون تولید یابد تا روح حیوانی از ان حاصل شود زیرا که روح حیوانی بر دالطبا عبارت از بخار دم طبیعی است که در تجویف
ایسر قلب حاصل میگردد و بعضی بر آنند که چون نطفه در رحم قرار گرفت و ملطف از تحت حرارت غریزیه در ان تصرف نمود در ان
عملیات و تعفنی حاصل هم میرسد و چهار نقطه از ان ظاهر میگردد یکی در محل قلب یکی در محل دماغ و یکی در محل کبد و یکی در محل ناف
محیط و محوی بر کل و علاوه این را لکیه و ملاقه بقعر رحم پیدا شده بواسطه عرقی که از رحم جذب غذا نماید و کبد رساند و کبد بسایر اعضاء
این مذهب حق و اقرب تحقیق است و بتقسیم دیگر اعضا یا معطی مطلق اند مانند قلب چه که مبدا جمیع قوی و روح حیوانی است و نفس
المقدار ان متعلق است و از ان بسایر اعضا بواسطه شرائین قوت و روح حیات میرسد و یا قابل مطلق مانند لحم که قبول حیات و حس
و حرکت و تغذیه و تنمیه بقدر ما یحتاج نماید و بدیگر اعضا نرساند و یا معطی و قابل هر دو است مانند دماغ و کبد که هم قابل اند روح حیوانی
را از قلب و هم رسانند اند قوت حس و حرکت و تغذیه و تنمیه را بواسطه اعصاب و اوردة بسایر اعضا و یا نه معطی و نه قابل مانند عظام
و بدانکه آنچه گفته اند که قلب معطی مطلق و لحم قابل مطلق و عظام نه قابل و نه معطی است بنا بر قول است زیرا که هریک اینها بر جهة تغذیه
و تنمیه و بقاء نفس جوهر خود قابل اند و محالست که قابل غذا نباشند و کبد و دماغ بلکه کل اعضاء نیز چنین اند و بوجهی معطی نیز اند که ضعیف
باشد اعطاء شان مانند لحم که حافظ حرارت است و اعطاء روا داده حرارت با عضاء مجاور خود عضا و جلد میباید و نیز باعث رسی
در داده و وقایه اعصاب و عروق است و عظام دعامه و ستون و باعث استحکام اعضاء و افعال اند و غیر اینها از فوایدیکه
هریک که بعضی از اینها مذکور میگردد انشاء الله تعالی و مراد از اعضاء مفرده آنست که هر جزء محسوس از آنرا که بگیرند با کل خود در اسم
و حد و رسم و در نوعیت خود شریک باشد یعنی توان گفت که این آنست مانند آن که چون قدری از استخوان و یا عصب و یا لحم را بگیرند
هر چند اندک باشد آنرا استخوان و عصب و لحم مانند و تعریف استخوان و عصب و لحم بر ان صادق خواهد آمد همچنین سایر عضوهای
مفرده و مرکبه آنست که چنین نباشد یعنی پارهٔ از کبد و یا قلب و یا انگشتی از دست و یا پا را نگویند که قلب و کبد و دست و پاست
و مفردهٔ منویه بیست اند اول عظم که بفارسی استخوان مانند عضویست سپید صلب که نمی منثنی و منحنی یعنی دوته و خم کرده
و بهم پیوستی نشکنی که مخلوق اند از ان تغیر نیابد زیرا که فایدهٔ خلقت آن برای اساس و ستون بدن و استواری و استحکام آنست
در حرکات از قیام و قعود و رکوع و سجود و سرعت مشی و دویدن و غیرها از ان کشیده شوند و حرکات ضروریه از حیوان بکمال سهل و
بسرعت صادر گردد و انکه سپر و بناه اعضا باشند از صدمات و ضربات و غیرها و لهذا حیواناتی که استخوان ندارند مانند خراطین
و بعض کرمها از انها حرکتی و فعلی معتد به صادر نمیگردد و دوام و بقا ندارند و جملهٔ استخوان بدن انسان را دو صد و چهل و هشت
عدد رقم گفته اند دوم غضروف و آن عضویست نرم تر از استخوان که منحنی و منعطف و دوته میگردد و صلب تر از
سایر اعضاست و فایدهٔ خلقت آن آنست که واسطه باشد میان استخوانها و اعضاء رخوهٔ لینه تا منافی نگردد خصوص استخوانها

بجز ... که از اعصاب و اوتار ... غیر ...

که اطراف و خارج بدن واقع اند مانند حلقوم و قصبه ریه و سر استخوان شانه و عظم حنجری سینه و بینی و گوش و بالجمله بر سر
هر مفصلی از حرکت دادن اعضا و رسیدن صدمات خارجی بدانها سائیده و متاذی و منفرد و شکسته نگردند و در آن اعضا که
استخوان نباشد مانند حلقوم و حنجره و قصبه ریه قایم مقام استخوان باشند در آنها   سیوم رباط بکسر را مهمله و
فتح باء موحده و الف و طاء مهمله عضویت عصبانی باریک و سفید و نرم شبیه بعصب و بی حس که از استخوان آمده بسوی
عضل و یا از عضل بسوی استخوان و یا از استخوان بسوی استخوان دیگر برای ربط و لهذا بر سر استخوانها و مفاصل کل بدن بسیار
روئیده اند و آنچه از استخوان و یا از عضل بسوی اعضای دیگر آمده آن را عصب نامند و این پهن تر و صلب تر میباشد از ما
سوای خود   فایده   آن ارتباط و اتصال استخوانی با استخوانی و یا عضوی بعضوی دیگر است و آنکه بافته شود
با عصب و پر کند فرجهای شظایا و جایهای خالی آن را گوشت تا در هنگام حرکات و صدمات بیکدیگر اذیت نیابد و نگسلد
و در هم پیچیده نگردند و آنکه گوشت یابد از آن شظایا عضل باشد و شظایای آن با شظایای عصب مستحکم گردد و پیچیدن
چیزی را دیر و تر بعضی مختصه از آن گوشت یابد   چهارم عصب   بتحریک عین و صاد مهملتین عضویت سفید
نرم در حس و انعطاف و انحنا و انثنا یعنی در پیچیدن و خم شدن و دو ته گشتن و صلب در انفصال و گسیخته شدن
که چون بکشند طول آن زیاده گردد و بزودی گسیخته نشود و منبت بعض آن دماغ و بعضی نخاع است آنچه از دماغ روئیده
است هفت زوج است و حس و حرکت اعالی بدن از سر تا دستها بدانهاست و آنچه از نخاع روئیده است سی و یک زوج
و یک فرد است و حس و حرکت سایر بدن تا قدم از آنهاست و نخاع عبارت از جرم و چیزیست که در میان فقرات عنق
و پشت تا انتهای آن میباشد و در غشای بسیار رقیق محیط است و در طول منتصف مد و منصف که اگر آفتی بطرفی عارض گردد
طرف دیگر سالم ماند و جرم عصب مجوف نیست مانند شرائین و اورده بلکه مصمت است و در آن رطوبتی است که بغایت
نداوت و نرمی است و امداد از بلغم و رطوبات بدنی می یابد اصل آن مستی از جوهر دماغ و نخاع است و آن رطوبت
حامل و مرکب روح و قوت نفسانی دماغی و باعث حس و حرکت اعضاست چنانچه خون در شرائین و اورده حامل
و مرکب روح و قوت حیوانی و طبیعی است و حیات و تغذیه بدن از آن هر دو است   و فایده   خلقت اعصاب
بالذات آن است که خادم و آلت دماغ باشند در رسانیدن قوت حس و حرکت بسایر اعضای زیرا که مبداء حس
و حرکت کل اعضا دماغ است و بالعرض آنکه متکون گردد از آن عضل و وتر و اغشیه و سایر اعضای عصبانی و برای
توثیق و استحکام استخوان و تحریک اعضای   پنجم وتر   بتحریک واو و تاء مثناة فوقانیه و راء مهمله عضویت شبیه
بعصب در جوهر و بافته شده از عصبی که نفوذ کرده در عضل و از طرف دیگر آن بر آمده و از رباط و باطراف عضل
و با عضاء دیگر متصل گشته   و فایده   خلقت آن اعانت اعضاست در تحریک و استحکام عصب خصوصاً در
هنگام عمل و نقل اشیاء ثقیله تا متاذی نگردد و صدمه و ضرری بدان نرسد   ششم غشا   بکسر غین معجمه و فتح
شین معجمه و الف ممدوده عضویت پهن عصبانی بافته شده از لیف عصبی باشد غشا مفروش بر جاح دیار باطل اسد
غشا داخل قصبه ریه است و یا از هر دو مانند سایر اغشیه   و فایده   خلقت آن محافظت هیئت و شکل عضویست

بران کشیده و پیچیده شده است مانند دماغ و نخاع و قلب و کبد و عضل و سایر اعضا و باشد تعلیق داشتن و
آن بجهت عضوی بعضوی دیگر مانند کرده و بپشت هر چند آن تعلیق بعصب رباطی تمام میشود ولیکن تحکیم و استحکام آن
بغشائیست که محیط بر آنست مانند خریطه ایست که در آن چیزی کرده سر آنرا استوار بندند که احاطه و استحکام آن نیز
و آکیست بعیه ترست هر چند آن چیزی ثقیل باشد از آنکه بریسمانی تنها استوار باویزند و فایده دیگر آنکه برای اعضای
عدیمة الحس مانند ریه و کبد و قعر معده و طحال و غیره سطح حساس باشد که آن ادراک کیفیات ریاح و منافیات مانند
و فایده دیگر آنکه واسطه باشد میان اعضای صلبه و لینه تا متضرر نگردد لینه از صلبه مانند دو غشا که در دماغ اند
یکی متصل باستخوان کاسه سر که صلب است و از آنجهت ام غلیظ نامند دویم که متصل بمغز سر و محیط بر آنست
و نازک و نرم است و آنرا ام رقیق نامند و همچنین سایر اغشیه که میان اعضا و استخوان واقع و یا بر کل اعضا کشیده
شده مانند جلد بدن و فایده دیگر آنکه مانع باشد عضو را که بران کشیده و پوشیده شده است از رسیدن
ضرری و آفتی بدان مانند غشای مری و معده و سایر بدن و فایده دیگر آنکه اگر افشرده شود از ان سرد و تکیه گاه قایم
بران آلت شد مانند غشای مشیمی و فایده دیگر آنکه حاجب و مانع میان بعض اعضا از وصول فضلات بدان
مانند غشای عنکبوتی چشم که میگذارد فضول بیضیه برطوبات و طبقات آن برسد و غشیه مقسم دماغ و نخاع و صدر و
غیرها و فایده دیگر آنکه مانع وصول ابخره ردیه کدره باعضای شریفه لطیفه شود و قسمت نماید اعضا را مانند حجاب
حاجز میان معده و قلب و حجاب صدر و حجاب منصف دماغ و نخاع و غشای مقسم دماغ ببطون و سایر حجب و اغشیه
و فایده دیگر آنکه محافظت نماید حرارت غریزی و ارواح و قوی را از تحلیل مانند صفاق معده و غشای محلل کبد و
غیرها هفتم اورده بفتح همزه و سکون واو و فتح راء و دال مهملتین و آن جمع ورید است و آن جسمی است عصبانی مجوف
باقیست و اورده جسمانی که از کبد روییده و بسایر اعضا رفته و خادم و آلت کبد اند و جمیع اورده یک طبقه یعنی
یک ته اند مگر یک ورید که به ریه رفته که دو طبقه است و آنرا ورید شریانی نامند بجهت آنکه چون از کبد روییده است ورید گویند
و چون مانند شریانست منسوب بدان نموده اند و همراه اورده جهنده نیستند یعنی حرکت قدری ندارند بلکه حرکت بسیار
ضعیف که حکم سکونست زیرا که در ان خون بسیار و روح کم است و فایده آن توزیع و تقسیم دم است بدن و دم و روح
طبیعی کبدیست بسایر اعضا هشتم شرائین بفتح شین معجمه و راء مهمله و الف و دو یاء مثناة تحتانیه اول مکسور
دویم ساکنه و نون جمع شریانست که بفارسی رگ جهنده نامند و آن جسمیست شبیه باورده در جوهر و تجویف که آن
دو طبقه است مگر آن یک شریان که بریه رفته است که یک طبقه و آنرا شریان وریدی نامند شریان بجهت آنکه از قلب
روییده و نسبت بورید جهت آنکه یک طبقه است و از بطن ایسر قلب که معدن روح است روییده اند و بسایر اعضا رفته
بجهت رسانیدن روح حیوانی بسایر بدن زیرا که آلت و خادم قلب اند و همه متحرک یعنی جهنده اند جهت آنکه از قلب
روییده و از ریه گذشته و پیوسته دایم در حرکت انقباضی و انبساطیست جهت ترویح روح حیوانی و از حرکت او هم
شریان متحرک اند و مبین حالات قلب و لهذا از مس نبض و حالات آن از سرعت و بطوء حرکت و اعتدال آن

واین در حرارت و ارتفاع و انخفاض و گرمی و سردی لمس وغیرها استدلالات بحالات قلب وحمی وغیرها می نمایند
و دیگر آنکه در آنها روح حیوانی بسیار محتاج بترویح و خون کمی است برای آنکه مرکب آنست و این هشت عضو مذکور را اعضا
منویه اند چنانچه ذکر یافت و بعضی عضل را نیز از اعضاء مفرده منویه شمرده اند و حق آنست که از اعضاء مرکبه است
و در تعداد و تشریح اعضاء مرکبه انشاء الله تعالی خواهد آمد و مراد از اعضاء منویه اعضائی اند که مبداء حدوث
وتکون آنها از منی مرد و زن مخلوط باهم باشد از قبیل تخطیط و تشکیل ولیکن تغذیه و تنمیه آنها بدم منی باشد زیراکه
ماده منی وفا بدان نمیکند بسبب قلت آن و کثرت اعضاء اما در بعضی بدون واسطه مانند استخوان و غضروف
و عصب و در باقی بواسطه عصب و عروق عصبانی و اما اسنان که دندانها باشد از اعضاء منویه نیستند ولکن ماده
تکون آنها خون شبیه بمنی است در طبیعت و لهذا در قرب عهد بولادت از زنهای تا یکسال قدری زیاده بران نهایت
تا دو سالگی میرویند و باز در سن هفت هشت سالگی و تا ده سالگی دندانها که بیفتند و یا سائیده گردد باز بجای آن دندان
تازه میروید و بعد از آن دندانی که افتاد دیگر بجای آن دندان نمیروید و بعضی قائل اند بآنکه در نهایت کبر سن شیخوخت
که دندانها همه افتاده باز بجای آنها دندان تازه میروید و بعضی گویند نه چنین است بلکه اعصاب متصله باسنان که بسبب تحلیل
گوشت لثه مکشوف گشته صلابت بهم رسانیده شبیه بدندان میگردند و بعضی گفته اند که اسنان از قبیل اعصاب اند نه استخوان
و صلب گشته شبیه باستخوان می نمایند و بعضی اسنان را صاحب حس میدانند و اوجاعیکه در اسنان بهم میرسد از نفس آنها
میگویند و بعضی گفته اند نه چنین است بلکه از اعصاب متصله بدان است و بدانکه اعضای منویه بدل ندارند آنچه از آنها
ناقص و یا ضایع گشت و بعض آنها چیزی شبیه بدان میروید چنانچه مشاهده میگردد اعضاء مقطوعه و مکسوره و سوخته شده
که بجای پوست چیزی شبیه بپوست میروید   و اما اعضاء مفرده غیر منویه سه عضو اند اول لحم
و آن جسمی است سرخ رنگ متولد از متین غلیظ خون طبیعی و دائم در تحلیل و تبدیل آنچه از آن تحلیل یافته و در اول سن
که هنگام نشو و نما است تا هنگام سن وقوف تبدیل و بدل ما یتحلل زیاده از تحلیل است بتدریج و لهذا دائم در زیادتی در اقطار ثلاثه
اعضاء است بنسبت طبیعی نوع خود و در سن وقوف که جوانی است تبدیل و تحلیل مساوی است و در سن انحطاط که کهولت و شیخوخت
است بتدریج تحلیل زیاده از تبدیل است بسبب ضعف قوت حرارت غریزیه و تحلیل و افنا رطوبت اصلیه   و فاعل
انعقاد آن حرارت غریزیه است که بتحلیل رطوبات دم که ماده آن است ماده غلیظ و منعقد میگرداند   و فائده
آن گرم و نرم و حسن و جمال و بها و رونق داشتن بدن است و حفظ حرارت غریزیه و پر نمودن خلل و فرج اوتار و رباطات
و اعصاب و عروق و اغشیه است تا اگر از حرکات متاذی نگردند و در هم پیچیده نشوند و بر هم نیفتند و کوبیده و گسیخته و شکسته
نگردند و الم بسیار بدانها نرسد و غیر اینها از فوائد   سوال اگر گویند مقرر است که قلب و کبد و عضل از اعضاء لحمیه
در اول خلقت جنین تولید می یابند و همچنین دماغ و بعد از آنها سایر اعضاء منویه مفرده مرکبه   جواب آنست
که درست است که این اعضا خصوص سه عضو رئیس بالاتفاق و عضل بنا بر قول بعضی اول مخلوق اند ولیکن تغذیه ابتدا جمیع
آنها بعد تشکل و هیئت   دویم سمین بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون یا و نون و آن جسمی است سفید رنگ

رخو متولد از مائیت دم یعنی چون رقیق مائی و فاعل انعقاد آن حرارت ضعیفه و برودت یرکفته اند سیم شحم
بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله و میم یعنی پیه و آن جسمی است سفید صلب تر از سمین متولد از مائیت دم و فاعل انعقاد
آن برودت زیاده از سمین است و رسیدن حرارت بسیار بدین و بسمین گداخته میگردند و بر روی اعضای عصبانی
کشیده و چسبیده اند و فایدهٔ آن هر دو چرب و نرم و ملایم داشتن اعصاب و اعضاء است و اعانت بر حرکات که از
حرکات سخت محلل رطوبات خشکی و صلابت در اینها عارض نگردد و از حرکات باز نماند **اعضاء مرکبه** که اعضای
آلیه نیز نامند اعضائی اند که جزء آنها با کل آنها در اسم و رسم و حد مساوی نباشند و اطلاق کل بر جزء صادق نباید مانند
آنکه یک بند انگشت را انگشت و یک انگشت را دست و گوش و بینی و چشم هر یک را سر نگویند و هم چنین و هر یک از اینها خواه
مرکب و خواه مفرد و آلت و خادم نفس ناطقه اند مانند قلب و دماغ و کبد که آلت و محل ارواح و قوی ثلثه اند که حیات و حس
و حرکات و تغذیه و تنمیه کل اعضاء از اینها است بواسطه شرائین و اعصاب و اوردهٔ و چشم که آلت بینائی و گوش که آلت
شنوائی و بینی که آلت استشمام روائح و زبان که آلت ذوق و چشیدن طعوم و اعصاب و جلد بدن که آلت حس
ادراک ملموسات است که بواسطهٔ دماغ ادراک هر را می نماید و وجهی دیگر اعضا یا رئیس اند و یا خادم رئیس و یا مرئوس
و یا نه رئیس و نه مرئوس و نه خادم رئیس **و رئیسه** بحسب بقای شخصی سه اند قلب و دماغ و کبد و بحسب بقای نوع چهار
سه با انثیان زیرا که یا مبداء قوی فایضه اند که محتاج الیها اند در بقای شخص و یا در ابقای نوع مانند قلب که مبداء روح و
قوت حیوانی و حیات است و دماغ که مبداء روح و قوت نفسانی و حس و حرکت است و کبد که مبداء روح و قوت طبیعی و تغذیه و تنمیه است
و انثیان که مبداء تولید مادهٔ نسل است و اینها را **اعضاء رئیسه نامند** و یا ممد و معاون و متمم ان اعضاء اند
و اینها را خادم رئیس گویند و خادم یا مهیی است برای حصول رئیس مانند ریه برای قلب و معده از برای کبد و آلات
غذا برای کبد و طبقهٔ شبکیه برای دماغ و اوعیهٔ منی برای انثیان و یا مؤدی و رساننده اند مانند شرائین قوهٔ قلبی را و اورده
قوت کبدی را و اعصاب قوهٔ دماغی را و اطیل انثیان را که میرسانند آنها را بمحال مخصوصه هر یک و یا نه مبداء قوی
فایضی و نه ممد آن اند و اینها را اگر قابل فعل رئیس اند مرئوس گویند مانند لحم و اگر نه قابل باشند و نه رئیس و نه مرئوس
و نه خادم مانند عظام و غضاریف و لحوم غیر حساسه و گفتن این اعضا را غیر قابل فعل رئیس مطلقا شاید بی تامل باشد
زیرا که اگر قبول روح و قوهٔ حیوانی و نفسانی و طبیعی ننمایند مطلقا و غذا بانها نرسد باید که نشو و نما نیابند و حال آنکه
نشو و نمای اینها ظاهر است که آثار قبول روح و قوت حیوانی و نفسانی در آنها از جهة کمال ضعف ظاهر نباشد
و تفصیل اعضاء مرکبه در رکن دوم در بیان تشریح انشاء الله تعالی خواهد آمد با فواید و منافع هر یک

فصل پنجم از رکن اول در بیان ارواح

بدانکه ارواح جمع روح است و آن باصطلاح اطبا عبارت
از بخار دم طبیعی متین صافی حاصل از لطایف اغذیه است و از کبد بواسطهٔ ورید شریانی ببطن ایسر قلب رود
و حرارت قلبی دران تصرف نماید و از ان بخار لطیفی حاصل گردد و آنرا روح حیوانی و محل قوت حیات نامند و تعلق
نفس و روح شرعی و حکمی بدین است و این ممد و معاون و مقوی و حامل و مرکب آنست و چون قسطی از ان بدماغ

و دران استحاله یابد و تصفیه بمزاج جوهر دماغ گردد آنرا روح نفسانی و محل و مبداء حس و حرکت نامند و چون قسمتی از آن بکبد آید و دران
استحاله بکیفیت آن یابد و محل و مبداء تغذیه و تنمیه گردد آنرا روح طبیعی نامند و دلیل اینکه بخار دم طبیعی حاصل از اغذیه لطیفه است آنست
که بعد از جوع مفرط و نخوردن غذا چند روزی هم ضعیف میگردد و بتناول غذا و رسیدن بدل ما یتحلل تقویت می یابد و بتناول اغذیه کثیفه غلیظه
مولد خون غلیظ کثیف مکدر دران عارض میگردد و لیکن معلوم است که هوای بارد لطیف منعش مروح و اندک کاسر سورت حرارت
آنست زیرا که بسیار حار است و اگر هوای بارد بدان نرسد در جوف قلب محتقن گشته از کمال لطافت بزودی محترق میگردد و هلاک میسازد و
ازین است که از هواهای کدر کثیف غلیظ حار متعفن متاذی میگردد و بسا است که از کمال رداءت هوا متغیر گشته هلاک میسازد و ازین
بیان رسید که مکون ارواح از لطایف اخلاط است چنانکه اعضای از کثایف آنها و ارواح حامل قوی اند و مرکب آنها زیرا که بهیچ روحی
بی قوتی نباشد **فصل ششم از رکن اول در بیان قوی** بدانکه قوی جمع قوت است و قوت معنی امر موجود در حیوانست که
ممکن باشد از آن بواسطهٔ آن امر صدور و ظهور افعال شاقه و حرکات متعبه بغیر متوقعه از مثل آن وحشیه و بار نامدار ان و ضد آن را ضعف
نامند و قوت باین معنی را مبداء و لازمی است **مبداء** آن قدرت بر فعل و ترک است که اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و ضد این را عجز
نامند **و لازم** آنست که بزودی و سهولت و آسانی منفعل نگردد از چیزی زیرا که اگر بزودی و سهولت منفعل گردد در اول امر باز می
از تحریکات شاقه و اتیان افعال صعبه چون او را کلال و ملال از انها عارض نگردد باز می ماند از فعل و در که وسعی باشد در اتمام آن همین امور خود
شاید و دلیل شدت آن قوت و قدرت است پس اطلاق نموده اسم آن قوت را بر آن مبداء که قدرت است و بر آن لازم که عدم انفعال آ
باسانی و از قوت قدرت و عدم انفعال خواسته اند و نیز آن قدرت را وصفی است که بمنزله جنس آنست و آن عبارت از صفت موثره در غیر است
و لازمی است که آن امکان در مقابل فعل بمعنی حصول است زیرا که از شخص قادر هر گاه صحیح باشد صدور فعلی و یا ترک آن امکان فعل مقدور او در لازم
خواهد بود زیرا که معنی امکان آنست که طرف وجود و عدم او در امساوی و حتی ممکن قابل هر دو باشد پس تا بفعل کرده اند اسم قدرت را سوی آن جنس
از صفت موثر در غیر است و از قدرت همین را خواسته اند سوی آن لازم که امکان بدان معنی است و نامیده اند امکان را قوه و امری که متعلق بامکان است
یعنی حصول را فعل و گفته اند مثلا این جسم اسود بالقوه است یعنی ممکن است که گردد سیاه و بالفعل و این تمر شیرین بالقوه است یعنی ممکن است که گردد شیرین
بالفعل یعنی سیاهی یا شیرینی کامن مخفی دران هر دو بار ز ظاهر گردند و نطفه علقه و علقه مضغه و مضغه عظام و بترتیب جنین و روح در دمیده
گردد و طفل شود و تولد یابد و جوان پیر شود یعنی در هر مرتبه امکان فعلیت و ظهور قوه مخفی کامن در آنست و ممکن است که انسان جاهل و غیر
کاتب عالم و کاتب گردد زیرا که در قوه امکان نطفه انسانی آن امور علم و صنعت کتابت است همچنین سایر صنایع و صفات و کمالات
کامنه بالقوه آن پس از قوت صفت موثره در غیر و اقتدار بر صدور افعال بقدر امکان خواسته اند و دلیل وجود قوت در بدن انسان نسبت
بجنس جسمیت با سایر اجسام و ابدان مساوی و مشارکت و معهذا ظاهر میگردد از و آثار مختلفه و افعال شاقه که از دیگران ممکن نیست
ظهور و صدور آنها و همچنین انسان کامل نسبت با انسان ناقص در ظهور معانی و حقایق و کمالات و معجزات از کامل بحکم آیه کریمه
قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد مستند آن و علت جدائی و فصل ممیز و خاصه انسان همین است پس آن قوه
خالی از ان نیست که یا حال است در بدن و یا مفارق و مغایر نمیتواند بود از جهت اینکه نسبت آن امر با بدن ما مثل نسبت آن
بسایر اجسام پس لا محاله حال است دران و تاثیر آن قوت کیفیه لقائی مستحسن است و یا لجهة لقای شخص یا نوع هر دو و اما آنچه بجهة لقای

تحصی است سه قسم است قوة نفسانیه و قوة حیوانیه و قوة طبیعیه بدلیل آنکه یا با شعور است یا بی شعور و اول آن قوة نفسانیه باشد و حس و حرکت
و ادراک صور و معانی همه متعلق با وست و مبدا و مصدر ظهور و صدور افعال آن دماغ است که از اعضاء مرکبه است و آلت و خادم آن
اعصاب اند که از اعضاء مفرده اند و دوم که بی شعور است یا مختص بحیوانست و یا مختص باو نیست بلکه نبات را نیز شامل است و موجب حیات و آثار
او لکن در کمال ضعف و نقصان بخلاف آنکه در انسان و حیوان موجود است اول را که مختص بحیوانست قوة حیوانیه نامند و حیات جمیع بدن تعلق بدان دارد و
مبدا و مصدر ظهور و صدور افعال آن قلب است که از اعضاء مرکبه است و آلت و خادم آن شرائین که از اعضاء مفرده اند و دوم را که مختص
بحیوان نیست قوة طبیعیه گویند و امر تنمیه و تغذیه و بدل ما یتحلل جمیع بدن بدان تعلق دارد و مبدا و مصدر ظهور و صدور افعال آن
کبد است که از اعضاء مرکبه است و آلت و خادم آن اوردة اند که از اعضای مفرده اند و درین بیان تعریف هر یک از آن سه قوت
ظاهر گشت که قوت نفسانیه قوتیست در بدن که منشا و مبدا و باعث ظهور و صدور حس و حرکت جمیع بدن و ادراک صور و معانی است
و قوت حیوانیه قوتیست که منشا و مبدا و باعث حیات کل بدن است و قوة طبیعیه قوتیست که مبدا و منشا تغذیه و تنمیه و تهیه و ایصال
بدل ما یتحلل کل اعضاست و اما بجهة بقای نوع مختص بهمان سه قوت است یا قوة مولده مادهٔ آن و قوت مصورهٔ آن و مبدا و منشا آن
ایشان مرد و زن و اجتماع و ترکیب آن هر دو با هم در رحم و حکیم فاضل ارسطاطالیس قوة حیوانیه را مقدم و اصل و مبدا آن دو قوه دیگر
میداند بجهة شرافت حیات و آنکه تا حیات نباشد هیچ امر دیگر نخواهد بود و همه امور متفرع بر آنند و آنکه چون قسطی از قوت حیوانیه بدماغ
آید و قسطی بکبد و در آن استحاله و تغیر یابد بقوة دماغی و کبدی و متکیف بکیفیت آن هر دو گردد آنرا قوت نفسانی و طبیعی نامند و اطبا
قوت نفسانی را مقدم میدانند نیز بجهة شرافت آن و آنکه تا حس و حرکت نباشد هیچ امری متمشی نمیگردد و حیاة خود بعض ادراک و حرکات
و حالب نفع و دافع ضرر را ادراک و حرکت است و بعضی قوت طبیعیه را مقدم میدانند بجهة آنکه مادهٔ ارواح که دم لطیف صافی جیدیست
از آن و در محل آن که کبد است تولید می یابد و هر یک ازین اقوال باعتباری صحیح است و فی الحقیقة قول حکیم فاضل راجح است و تحقیق آنست
که آن هر سه در اول خلقت مع اند چنانچه ذکر یافت و چون اکثر اطبا قوة طبیعیه را مقدم ذکر نموده اند بنابر متابعت ایشان از آن مقدم ذکر
شود اما قوة طبیعیه پس آن بر دو قسم است مخدومه و خادمه قوة طبیعیه مخدومه بر دو قسم است یکی آنکه تصرف نماید
در غذا برای بقاء شخص یعنی تحصیل جوهر غذا و تصرف در آن بهضوم اربعه نماید و غذا را شبیه بمغتذی سازد و آنرا قوت غاذیه نامند
دوم آنکه آنرا جزو بدن سازد و در اقطار ثلثهٔ آن که طول و عرض و عمق است بحسب طبیعت نوع آن بیفزاید تا تمام نشو و نما و این را
قوة نامیه گویند و اتمام افعال قوة غاذیه بسه امر حاصل میگردد اول تحصیل جوهر غذا که دم طبیعی و خلطیکه قریب
الاستحاله بدان است که بلغم طبیعی باشد و صفرا و سودا بالعرض و دوم آنکه آنرا ملتزق و متصل باعضا گرداند تا آنکه غذای
بالفعل آنها شود و این بعد از هضوم اربعه است و سیوم آن است که غذا را شبیه بعضو بجمیع وجوه از مزاج و لون و شکل
و هیئت گرداند و در هر یک از ینها که خلل و نقصانی عارض گردد خلل و نقصان در اعضا بهم میرسد مانند آنکه استسقا و یرقان و ماننده
و غیر آن از امراض سدیه و سوء مزاج و تفرق اتصال حادث گردد مثلا اگر خلل در اول بهم رسد بدن لاغر گردد و در دوم امراض
مذکوره و در سیوم برص و بهق و سایر امراض جلدیه عارض گردد پس قوة غاذیه عبارت از ین افعال ثلثه است که بحایثی مقدم بر نامیه است
و قوة نامیه عبارت از اتمام و تکمیل آن و زیادتی در اقطار ثلثه است و این با بین و ظاهر است چنانچه در سن نمو میباشد

ویا غیر بین وظاهر چنانچه در سن وقوف ویا با نقص واین بالنقصان آنکه چندان بین وظاهر نیست چنانچه در سن کهولت ویا ظاهر و بین است چنانچه
در سن شیخوخت ولهذا شیخ الرئیس رحمة الله فرموده که گاه میباشد در رود مدابه بدن زیاده از مقدار تحلیل چنانچه در سن نمو یا مساوی چنانچه در سن وقوف ویا کمتر
چنانچه در سن کهولت **دویم آنست** که تصرف در غذا نماید برای نتایج واین هر دو قوت تمام نمیشود **یکی** آنکه تولید نماید ماده منی مرد وزن را
از فضله هضم رابع در انثیین واین قوت از انثیین جدا نگردد **و دویم آنکه** تفصیل جدا نماید جوهر منی را برای هر یک از اعضاء و هر یک
از آنها مزاج خاص بخشد لایق و مناسب آن مانند آنکه جزو عظمی را مزاج عظمی و جزو عصبی را مزاج عصبی و جزو غضروفی را مزاج غضروفی و همچنین
مستعد قابل آن کرد تحیل بجوهر عضو گردد و قوت مصوره در ان صورت عضوی قرار دهد و اول را **قوة مولده** ومغیره اولی
نامند بجهة آنکه تغییر میدهد مزاج و صورت منی را از مزاج و صورت اصلی خود بمزاج و صورت عضوی و آنکه صورت هر یک از اعضاء را بر
اجزای منی بحسب استعداد و قابلیت حاصل از مغیره اولی بمقتضای نوع آن قرار میدهد از تخطیط و تجویف و انضمام و انفصال و
نقب و منافذ و ملاست و خشونت و تعداد و مقدار و اوضاع وغیرها **قوة مصوره** ومغیره ثانیه نیز نامند و فعل این
هر دو قوت در رحم میباشد و فعل ثانی متمم فعل اول است و هر دو ظهور و فعلیت قوت مطلقه طبیعیه کامنه را نامند و آن قوت
فایض از نفس و بعضی بر آنند که از قوت منویه ام است و بعضی گفته اند که از قوت منویه اب است و اصح آنست که
از قوت هر دو است مرکب با هم با غلبه قوت ام زیرا که منی ام حکم لبن دارد و منی اب حکم انفحه و گویا از نفس اب
انفصال یافته متعلق بنفس ام گشته نزد فیضان و قوت بران از نفس ام است مادام که تولد یابد بلکه تا انتهاء رضاع قوت
مغیره هر یک از اعضا جدا و مخصوص بدان است که قوت مغیره کبد که عام و شامل کل اعضا است برای آنکه فعل آن اعداد و تهیه
غذا است و چون همه اعضا محتاج بدانند لهذا همه را شامل است و آنکه قوت مغیره هر یک از اعضا جدا اند بجهة آنست
که اجزای منی بعد از هضم رابع از هر عضو عضو مرد و زن قسطی واندکی مانده با نثیین آن هر دو آمده در ان تغیر و استحاله
منی میگردند پس آنچه از غذای قلب جدا شده قلب جنین و آنچه از دماغ دماغ آن و آنچه از کبد کبد آن و آنچه از چشم چشم
آن و آنچه از استخوان استخوان آن و آنچه از عصب عصب آن و همچنین سایر اعضای مفرده و مرکبه **قوة طبیعیه خادمه**
قوتیست که خدمت می نماید و قوة غاذیه را بواسطه چهار قوت که جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باشند **جاذبه** برای
جذب غذاء نافع بالفعل و یا بالقوه صادق و یا کاذب متیقن و یا مظنون زیرا که غذا خود بخود بدون قوتی که او را جذب
نماید و کشد او را بسوی عضو خود بخود بعضو نمیرسد پس در هر عضوی از اعضاء قوت جاذبه میباشد که غذای خود را جذب مینماید
و ماسکه برای آنکه امساک و نگاه دارد غذا و شیئ نافع مجذوب را در ان عضو تا قوت هاضمه در ان تصرف نموده هضم نماید
و از فعل خود فارغ گردد زیرا که غذا خود بخود در عضو نمی ماند و نیز هضم یافته شبیه بمغتذی نیست بلکه زمانی باید که حرکت نماید تا
متغیر و مستحیل و شبیه بعضو گردد و این حرکت در این و کیف است و حرکت را لازم است زمان **و هاضمه** برای تغیر
و تحیل کردانیدن غذا است از صورت غذائی بصورت خلطی و از صورت خلطی شبیه بمغتذی که عضو باشد در قوام
و برای مهیا و قابل نمودن فعل و تاثیر قوة مغیره اولی که بگرداند مزاج و لون آنرا شبیه بعضو دیگر و جزو عضو که فعل مغیره
ثانیه است و آنچه بعضی حکما و صاحب مواقف وغیرهم گفته اند که قوی اربعه مذکوره باید که در اعضاء غذا مانند معده و کبد

و عروق مضاعف در جهه نمسه یکی برای نما و بقای نفس جوهر خود و دیگری برای تهیه و تحصیل غذا برای سایر
اعضا مؤلف گوید که این سخن است بسیار متین و اختصاص با عضای مذکور ندارد بلکه قلب و دماغ و سایر اعضا
نیز شامل است و بیان این همان بیان تقسیم اعضا است که بچهار قسمت نموده و بعضی را معطی مطلق و بعضی را قابل
مطلق و بعضی را قابل و هم معطی و بعضی را قابل و نه معطی گفته اند چنانچه در اینجا ذکر یافت و بعضی گویند چهار قوت برای
تغذیه و تنمیه و بقای نفس جوهر خود عضو میباید که در جوهر اعضا باشند و چهار دیگر باید که در تجاویف اعضای رئیسه
قلب و دماغ باشند برای تحصیل و تهیه غذا او را و اخ و قوی برای سایر اعضا و مراتب هضوم بر چهار است چنانچه
در آخر مبحث اخلاط ذکر یافت و بالجمله هضم یا لازم ندارد خلع صورت غذائی را بالتمام و آن را هضم اول کیلوسی نا
مند که در معده میباشد و شبیه بکشکاب غلیظ و ابتدای آن هنگام مضغ غذا در دهان و انتهای آن رفتن لطیف
صافی آنست بواسطه عروق ماساریقا بجگر و انتقال آن بامعا و یا لازم دارد خلع صورت غذائیه را بالتمام و لبس
صورت خلطیه را و این را هضم دویم کیموسی نامند که در کبد میباشد و ابتدای آن در ماساریقا و آمدن بکبد و انتهای
آن رفتن از کبد بعروق است و یا لازم دارد تشبیه بعضو را در مزاج و لون و قوام که در هر عضو که رسد شبیه بدان گردد
در مزاج و رنگ و قوام و این را هضم سیم عروقی نامند و رطوبت ثانیه نیز و ابتدای آن در عروق جدب کبد و انتهای
ترشح آن رطوبت در عروق صغار متصل با عضا است و یا لازم دارد قبول صورت عضوی و جزو عضو شدن را
بالفعل و این را هضم رابع نامند و فرق میان قوت هاضمه و غاذیه آنست که هاضمه مهیا سازد غذا را که جزو عضو گردد
بالقوه و این را مغیره اولی نامند و غاذیه الحاق میکند غذا را بجزو عضو و این را مغیره ثانیه نامند و فعل آن متمم فعل آنست
یعنی چون قوت جاذبه عضویه جذب قدری از خون لایق غذای خود نمود و قوه ماسکه عضویه آن را نگاه داشت و قوه هاضمه
دران تصرف نموده مستحیل بصورت عضویه گردانید بتدریج که صورت دمویه آن باطل از آن زایل گشته و قابلیت صورت
عضویه در آن بهم رسید بتصرف قوت مغیره پس در آن دو حالت عارض میگردد یکی سابقه و دویم لاحقه سابقه را قوت
و فعل هاضمه و مغیره اولی نامند و لاحقه را قوت و فعل غاذیه و مغیره ثانیه و این افعال آنهاست در غذای محمود و اما
در غذای غیر محمود که فضول است آنست که حق المقدور در آن تصرف می نماید و استحاله میدهد از آنچه از آنها صلاح و قابل
غذائیت اعضا است تحصیل نموده بدستور در آن تصرفات مینماید تا که جزو عضو گردانید و آنچه قابل نیست بهر نحو و طریق که آن
را سهل باشد دفع مینماید و اگر قابل دفع نیست قابل آن گردانیده دفع میکند مثلا اگر بسیار رقیق است که بسبب کمال رقت منتشر
و متفرق گشته قبول دفع نمودی نمی نماید آن را قدری غلیظ می نماید و اگر لزوجت دارد که با عضای چسپید لزوجت آن را
زایل میسازد و اگر بسیار غلیظ است آن را اندک رقیق میگرداند و اگر مختلف الاجزاء و القوام است آن را متشابه و یکسان
میگرداند و نضج عبارت از این است چنانچه ذکر یافت و مراتب هضوم چون چهار است فضول طبیعیه آن
نیز چهار است هر یک بنحوی خاص و فضول هضم دویم که رطوبات مائیت و اندک مره ایست که از هضم کبدی
جدا میگردد و از لطایف اخلاط بول دفع میکند و لهذا بول طبیعی اترجی رنگ با رسوب معتدل القوام ابیض رقت

علت است و الفضول هضم سیم سروقی اجزا البغی رطوبتی مانند که صفراویت است و امثال آن بول و بخار و عرق دفع
می نماید و فضول هضم چهارم که رطوبات رقیقه قلیله مانند که صفراویت است و دویت است بخار و دخان و اگر آنها را
دفع نماید و در بدن بمانند باعث ضرر و حدوث امراض میگردند بشش وجه اول آنکه مانع ورود غذا جدید
میگردند بسبب آنکه اکثر مجاری را پر نموده و تنگ گردانیده مجاری را جای ورود غذا جدید نمیماند دویم آنکه چون دفع
نگردند و بمانند البته متعفن میگردند بتصرف حرارت غریبه در آنها و تعفن آنها باعث امراض عفونی از حمیات و اورام
وغیرها میگردد سیم آنکه بسبب تصرف حرارت در آنها از مزاج اصلی خود منحرف میگردند و سوء مزاج ردی
سوزی منتهی بهم رسانیده موجب امراض سوء مزاج میگردند چهارم آنکه باعث امراض امتلائی میگردند
پنجم آنکه باعث ثقل و سنگینی اعضا میشوند ششم آنکه باعث ضعف حرارت غریزی و قوی و
ارواح میگردند بجهت انغمار آنها تحت ماده پس لامحاله باید آنها را دفع نماید و این چهار قوت مذکوره را چهار
کیفیت که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشند خدمت مینمایند و مراد از حرارت حرارت غریزیه است
یا حرارت ناریه معتدله غیر مفرط و غیر قاصره اما خدمت حرارت مشترکست در هر چهار و آلت و مقوی فعل جمیع آنهاست
زیرا که افعال همه آنها بحرکات است و محرک را محرک حرارت است و لهذا حرکت محدث حرارت است ولکن
در قوت هاضمه حرارت زیاده باید بجهة آنکه در آن حرکت زیاده باید و در جذب و دفع حرارت از آن کمتر زیرا که فعل
شان بدو حرکت تمام میشود یکی حرکت انبساطی لیف و دویم انقباضی آن و همچنین در امساک که مادام که هضم تمام نشود
باید که لیف آنرا مجتمع و محتوی دارد تا آنکه بسبب اشتمال و احتوا حرارت در آن تصرف نموده رد غذا را هضم
نماید و اما برودت پس خدمت آن برای قوت ماسکه و دافعه بالعرض است زیرا که برودت مضاد روح حیوانی
که در کمال حرارت است و مخدر و میراننده و مانع طبع انفعال است ولکن باعتبار قبض و جمع معین آن هر دو قوت است
اما خدمت آن قوت ماسکه را بجهة حبس لیف است بر هیئت اشتمال و مهیا گردانیدن برای حفظ فعل هاضمه و اما مدد
آن بحبس و منع ریحی است که معین بر دفع و تحلیل است زیرا که ریح به نفیخ خود مجرا را بسبب کشیدن اجزا آن تا
بر دفع میکند و دیگر آنکه باعتبار حبس باعث تغلیظ ریح میگردد و هر چند ریح غلیظتر قوة تفتیح آن زیاده و دفع
سریع بر پا باشد و دیگر آنکه باعث تکثف و اجتماع لیف عرضی فشارنده است و آنچه را در جوف امعاء و عروق است
و اما رطوبت خادم قوت هاضمه است فقط زیرا که تا در غذا رطوبت نباشد هضم کماینبغی و استحاله نمی یابد بلکه میبود زود
تا رقیق نباشد نفوذ در مجاری خصوص ضیقه نمینماید و قبول اشکال بسرعت و اتصال و التزاق با عضا نمی نماید و سه
قوة دیگر محتاج برطوبت نیستند و اما یبوست خدمت آن مشترک جاذبه و ماسکه و دافعه است اما جاذبه و دافعه را
برای آنکه باعث تمکین و اشتداد ارواح است و تقویت روح حامل آن هر دو است در حرکت جذب و حفظ میان مجرا
ماسکه را برای آنکه معین و حافظ قوت امساک و هیئات اجتماعی و اشتمالی اعضا ست و چون آن الطف از آب
است چنانچه جاذبه ماسکه و هاضمه خادم غاذیه اند و اما قوت نفس در این محل گنجایش آن ندارد و اقوال

متعلق بروح نفسانی و مبدا حس و حرکت است اما قوت حیوانی که در قلب است و باعث ادراک و حرکت منبعث
از دماغ بواسطهٔ اعصاب آنست و علت آن نفس ناطقه و علت نفس ناطقه وجود آن جل شانه و این قوت نفسانیه
منقسم بر دو قسم است مدرکه و محرکه و مدرکه مقدم بر محرکه است زیرا که تا ادراک نباشد حرکت نخواهد بود و باعث حرکت
ادراک است برای آنکه حرکت یا بسوی امری است که ادراک نفع آن نموده و یا هرب و گریز از چیزیست که ادراک
ضرر و ایذا و فساد او کرده و محرکه بر دو قسم است بعضی باعث بر حرکت و برانگیزانندهٔ حرکت است و این بر دو
قسم است باعثهٔ قریبه که باعث قوت محرکه بر تحریک است و باعثهٔ بعیده حاصل میگردد در قوت خیال
و وهم بتصور صور ملذه و ملائمه نافعه مطلوبه مرغوبه و توجه بسوی آنها و اخذ آنها و یا صور غیر ملذه غیر ملائمه ضاره مهروب
مودیه و گریز از آنها و اول شوقیه و دوم غضبیه نامند و این غیر قوت متخیله و واهمه است بلکه عزم شدید مستحکم حالی
از تردد و فتور است که جزم جزم باشد بر فعل و یا ترک و اول را اراده و ثانی را کراهیت نامند و خادم قوت شهوی و شوقیه
است بسوی جهت تحریک امر متخیل موهوم ملذ نافع برای تحصیل و اتخاذ آن و غضبیه برای تحریک بر دفع امر متوهم
در آن ضرر و یا فساد در ازالهٔ آن و یا تعلیه بر خصم برای تشفی و استحلاص از آن بلکه عند التحقیق قوت شوقیه مقسم
میگردد بشهویه و غضبیه آن هر دو و شعبه از شوقیه اند و حرکت ارادیه تمام نمیگردد مگر بچهار قوت اول متخیله و یا متوهمه
دوم قوت شوقیه سیم قوت جازمه چهارم قوة فاعله مثلاً چون انسان تصور نماید شیئی نافع را و یا
ضار را اطاعت نماید آن را قوت شوقیه و او را شوق آن بهم رسد پس قوت جازمه پس قوت محرکه عمل بالفعل آورد
آن را و بعضی از آن فاعل حرکت اند که تشنج میکردند عصل محرکه را که مطیع قوت باعثه است بانقباض و انجذاب بسوی
مبدا آن ... انجذاب آن و تر و نیز بسوی مبدا او زیاده میگردد عرض آن و منقبض میگردد طول
... ست میکرداند عضل را بسوی خلاف جهة مبدا پس کشیده میگردد و تر و نیز بسوی انتها
... عرض آن کم و منبسط میگردد عضو فتبارک الله احسن الخالقین که هر عضو را
عطا فرموده پس امر بفعل کرده که تکلیف ما لا یطاق نباشد سبحان الذی
و اما قوی مدرکه نیز بر دو قسم است یکی مدرکه ظاهر خارج از دماغ
... که صور جزئیات است نه کلیات زیرا که مدرک کلیات نفس ناطقه است
... مدرکه باطنه است پنج قوت اند که بمنزلهٔ جواسیس اند که میرسانند مدرکات
... نمیشد بلکه مدرک آنها حس مشترک است از حواس باطنه و
... نند و ادراک مدرکی دیگر نمی توانند نمود بحکم و ما منا الا له مقام
... ک مبصرات از انوار و اضواء و الوان و اشکال است
و نیز هر یک مشروط بحضور ماده مدرکه است که اجسام
... نمیتوانند نمود و اول از مدرکات خمسهٔ ظاهره

از دیگر ... ...
میکردانند و بعضی ... ...
نیز چهار است در یک بتجوید ...
جدا میگردد از لطایف اخلاط بمثل ...

قوة بصر است که مودع در رطوبت جلدیه و موضع آن تقاطع صلیبی میان دو عصب مجوف است که رویده اند از مقدم
دماغ که موضع حس مشترک است و آمده اند تا به پیشانی و باهم تقاطع نموده باز جدا گشته آنچه از جانب یمین آمده موخر
چشم یمین اتصال یافته محاذی زاویه و طرف طولانی رطوبت جلیدیه و آنچه از طرف یسار آمده بچشم یسار اتصال یافته و
قوت باصره آنچه را ادراک نمود بموضع تقاطع رسیده باهم متحد گشته باز جدا گشته یکدفعه بحس مشترک میرسد و لهذا
یک چیز مدرک میگردد که اگر انحرافی یابند دو دفعه رسند یک چیز دو چیز دیده میشود چنانچه در چشم احول که احوال یکچیز را
دو چیز می بیند و این موافق مذهب جالینوس است و غیر جالینوس گفته اند که نفوذ می نمایند آن هر دو عصب در هم در
تقاطع صلیبی از غیر انعطاف در گشتن یمین بطرف یمین و یسار بطرف یسار بلکه عصبی که از جانب مقدم دماغ رسته
بچشم یسری و عصبی که از جانب یسار رسته بچشم یمنی می آید و از شان قوت باصره ادراک الوان و اضواء و اشکال است
و در کیفیت ادراک اقوال بسیار است بعضی بخروج الشعاع قایل اند و بعضی بانطباع و بعضی
بکیفیت خاص حاصل میان رائی و مرئی در رطوبت جلیدیه و خروج الشعاع عبارت از بر آمدن از چشم است
جسم شعاعی بر هیأت مخروطه که قاعده آن متصل بمبصر است و زاویه که سر آنست برطوبت جلیدیه و بعضی از قایلین
بخروج الشعاع گفته اند آن مخروط مصمت است تمامی آن و بعضی گفته اند مصمت است بر زاویه و چون دور
گردد متفرق شود و مخلوط و نباشد میان آنها شعاع بلکه هوائی باشد که مستحیل بطبیعت آن گردد و قایم مقام ابصار
شود و بعضی گفته اند بهیأت مخروطه نیست بلکه بر می آید از چشم جسم شعاعی رقیق که گویا خطی مستقیم است و میرسد بمبصر
پس بسرعت تمام بر سطح ظاهر محاذی آن طولاً و عرضاً محیط گشته بزودی بر میگردد و رازی گفته مراد قوم از خروج
الشعاع آنست که چون رائی مقابل شعاع بصر رسد مستعد این گردد که فائض شود بر ان از مبداء فیاض جل اسمه شعاعیکه شاید
آن شعاع قاعده برای مخروطی که متوهم گردد و راس آن نزد ناظر و این را بخروج الشعاع مجاز گفته اند و بعضی با حالت قایلند
بانکه بر می آید از چشم شعاع بلکه هوائی که میان رائی که چشم است و مرئی که آن شیء بکیفیت شعاعی گشته آلت ابصار
میگردد و قایلین بانطباع بعضی گفته اند انطباع صورت مرئی است بتوسط هوائی مشف در رطوبت جلیدیه
و رازی گفته که مقابله مبصر با البصر موجب استعدادی است که فائض میگردد با آن در قوت جلیدیه صورت مبصر مانند
نمودن عکس شی در آئینه و ممکن نیست بشر را معرفت آن مفصلاً و غیر بشر را مجملاً پس انطباع آن در جلیدیه مهیا میگرداند
برای فیضان صورت بر ملتقای عصبین و فیضان آن بر آن مهیا میسازد برای فیضان آن بر حس مشترک و این
هنگام متاثر میگردد بسبب آن و چون متاثر گشت متنبه و آگاه میگرداند نفس را و احساس میکند مرئی را بوجود در خارج
بر عظم و در جهت و حیثیت آن بحسب قرب و بعد پس آن صورت حاصله آلت ادراک مدرک مبصر است و نفس مدرک
و مبصر و قرشی گفته که شبح مرئی واقع میشود در روحی که پر کرده است ثقبه جنبیه را برای آنکه جوهر آن متوسط میان جوهر
آب و هوا است پس برای بودن آن غلیظتر از هوا ممکن است وقوع شبح بر آن و برای بودن آن الطف از آب
سریع الحرکت است بسوی موضع تقاطع و در اثبات این مدعا کلامی طویلی دارد که محل گنجایش آن ندارد و اقوال

رکیر در کیفیت بصار وارد ست خلاصه کل این بود که در کرایات و بالجمله خروج الشعاع اقرب می باید بجهت انکه
عصبی او وقاب محسوس میکردد که گویا از چشم چیزی بر می آید و خیرگی می نماید خصوص هنگام گرمی مزاج و دیدن بسیار
در روشنی او وشعاع آفتاب وضعف مزاج و عینک نیز دلیل آنست ولکن چینیک انطباع نیز میتواند مود باعتبار انطباع
صور مرئی در ان وازان بسبب قرب نور باصره ازان دویم ازان پنج حس ظاهر قوت سمع است
موضع آن عصب مفروش بر سطح صماخ است بدین نحو که صورت که هوای متکیف بکیفیت حاصل از تصادم دو جسم
دو جسم باهم حاصل کرده از سوراخ گوش واعوجاج از ان گذشته بپرده که حساس بر بالای جوفیکه بشکل طبل و
دف است کشیده و در جوف آن هوای ست راکد و در زیر آن جوف نیز پرده ایست حساس و در زیر آن عصبی
که از مقدم دماغ که موضع حس مشترک است رسته بدانجا رسیده اتصال یافته چون آن هوای متکیف مذکور بدین
پرده رسد ضرب زند و علت اعوجاج منفذ گوش چنین ست که تا بضرب و صدمه آن هوا بدان پرده برسد و هوای که
جوف آن بجنبش آن پرده زیرین بحرکت در آید و اثر آن بواسطه عصب بحس مشترک رساند و آن ادراک نماید این است [illegible]
که اگر خللی و آفتی بصماخ رسد خلل و آفت با دراک سمع رسد مثلا اگر رطوبتی دیا یبوستی خارج از اعتدال و یا آفتی بدان
عصب و یا پرده زیرین رسد و یا انصباب خلطی بدان شود و یا صدمه بسیار قوی بدان رسد که مشق و پاره کردد در
سمع ضعف و نقصان و یا ابطال آن بهم رسد ودلیل انکه احساس سمع بوصول آن هوا است نساخ سه
وجه است یکی انکه چون کسی انبوبه طولانی که یک طرف آن تنگ بقدر سوراخ گوش باشد و طرف دیگر آن کشاده
بر گوش گذارد و در طرف کشاده آن شخصی دهن کشاده تکلم نماید دیگری آن صدا را نشنود مگر او و در اندرون بادگیر
که در ایران برای وزیدن باد میسازند این معنی خوب محسوس میکردد که انواع صداها بلند و واضح معلوم میکردد
و در بیرون صدای شنیده نمیشود و یا اگر شنیده می شود غیر مفهوم دویم بعدی و فاصله خاص میان سامع
و مسموع که اگر زیاده بران باشد شنیده نشود بسبب نرسیدن آن هوا سیوم انکه جانب هبوب ریاح
و وزیدن باد را دران اثر تمام است که در جائی که هوا و زد صدا بزودی بلند برسد و در جائیکه مخالف وزیدن آن
باشد بدیر و اندک و در هنگام وزیدن بادهای تند مختلف درهم صدائی درست شنیده نشود
واختلافست در شرافت وفضیلت سمع بر بصر و بالعکس وبنا بر تقدیم ذکر سمع بر بصر در آیات کریمه
هو السمیع البصیر وهو السمیع العلیم ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسؤلا وغیر اینها از آیات و لطافت و از
تجرد احاطه بجمیع جهات مدرکات آن اشرفیت و افضلیت سمع معلوم میکردد و باعتبار انکه مدرکات بصر
انوار و اضواء است و بیک طرفة العین از مشرق تا مغرب و تا افلاک بهم دیده میشود و انکه در هنگام خالی نمودن
توپ از دور اول روشنی سوختن باروت دیده میشود و بعد از ان صدای آن بگوش میرسد بصر اشرف
و افضل است و فی الحقیقه هر دو در شرافت متساوی انداند که مثل دو بال طایر روح اند دریافت از هر سوی صید معانی
و ترجیح یکی بر دیگری ترجیح بلا مرجح است سیوم ازان پنج حس ظاهر قوت شم است . و موضع آن

دو عصب زاید شبیه بدو سر پستان که در منتهای انف روئیده اند پس دو عصبی که روئیده و مد از مقدم دماغ
و موضع حس مشترک بدانجا رسیده اند و بواسطه آنهاست ادراک روایح بهوای مستنشق و مجرای انف در دهان
آن منقسم بدو قسم میگردد یکی غلیظ که وسیع میگردد بتدریج تا آخر فضای دهان و در آن نفوذ می نماید هوا بحجره
و قصبه ریه و دوم باریک که در آن صعود می نماید هوا تا مصفات و از انجا بسوی داخل ام جافی در سوراخهای
که در آنست محاذی سوراخهای مصفات و از انجا نفوذ می نماید بسوی زایدتین شبیهتین بدو حلمه ثدی یعنی دو کمه پستان
که مذکور شد و اختلافست در کیفیت ادراک شم بعضی برانند که اجزای لطیفه بخاریه از شی صاحب رایحه جدا شده مخلوط
بهوا گشته بدان میرسد و بعضی گفته اند که هوا متکیف بکیفیت رایحه آن گشته بدون مخالطه چیزی از اجزای آن میرسد
و فی الحقیقت هر دو درست است اشیا سخیفه متخلل الجرم باراجه مانند اکثر ریاحین و شکوفها و گلها و ثمره بطرز اول است
و اشیا غیر متخلل سخیف الجرم مانند بعض احجار صاحب بو مانند حجر فادزهر معدنی بنحو ثانی و اشیا متوسط میان هر دو بنحوین
چهارم از ان پنج حس ظاهر قوت ذوق است و موضع آن عصبی است که در جرم زبان مفروش است و او را
اتصال بمقدم دماغ موضع حس مشترک و از شان آن ادراک طعوم است بواسطه رطوبت لعابی که پراکنده در لحم رخو
غددی که در بیخ زبانست و آنرا مولد اللعاب نامند و آن ادراک یا باختلاط اجزای صاحب طعم است و خوض آن در بیخ زبان
در آن عصب و رسانیدن آن را بحس مشترک و یا بمتکیف شدن آن رطوبت بطعم آن بسبب مجاورت بدان بدون
مخالطه اجزا پس محسوس در حقیقت نفس رطوبت است بدون واسطه و قول اول اقوی است پنجم از ان
پنج حس ظاهر قوت لمس است و موضع آن تمام جلد ظاهر بدن و اغشیه است ولکن حس بعضی از بعضی
زیاده جهه آنکه جلد بدن و اغشیه همگی مؤلف از تار و پود تارهای عصبی اند و اعصاب همگی از دماغ روئیده اند و جهه آنکه
محسوسات آن مخصوص بعضوی دون عضوی نیست و دلیل این ظاهر و بین است که از فرق سر تا سر پنجه پا همه متاثر میگردند از
کیفیات ملایمه ملذه و منافره موذیه و از شی معتدل و شی خارج از اعتدال و اکثر لحوم که تحت جلد اند نیز باعتبار اتصال
آنها بجلد و باعتبار دخول شظایا عصبی در آنها برای اتصال شان بجلد و عظم احساس آفات داخلیه تا مندفع
گردانند از آنها و برای آنکه مدد رسانند بجلد اگر نقصانی بدو رسد و یا آفتی لاحق شود و اگر قدری از آن زایل گردد قایم مقام
آن باشد در ادراک برای آنکه صیانت و محافظت اعضا باطنه شریفه از ورود آفات و فضلات ردیه و ابخره فاسده
و قایم مقام جلد اند از خارج برای آنها و از شان آنست ادراک کیفیات ملموسه از حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست و ملاست و خشونت و لین و صلب و غیرها و بعضی خفت و ثقل را نیز شامل نموده اند و احتیاج حیوان و انسان
بدان زیاده است از محسوسات ظاهریه دیگر برای وصول کیفیات مذکوره دایم بدانها و رسانیدن موذیات و منافرات
خود را بدان و لهذا حکیم علی الاطلاق جل شانه جمیع انواع حیوانات را بکسوت جلد مخلع گردانیده و هیچ یک را عاری از آن
نیافریده گو ادراک بعضی بسبب بعضی ضعیف باشد و بعضی بلید الادراک و بعضی ذکی قوی الادراک و بعضی اعضا که عدیم
الحس و بلید مخلوق شده اند برای آنست که مقر غدد و محل اخلاط ها و لذاع و موضع انصباب فضول ردیه حاده اند مانند ریه

دلبد و کرده و حیوه و کرم اینها حسی ندارد و لکن بعضی از رجال اینها صاحب حس است و اما استخوان که حس ندارد و حکمت آنست که اگر حرکات
و سقطات و اصطکاکات بدان واقع میشود برای آنها احساس بدن و درد تمام است اگر حس میداشت دایم متاذی میگشت
و از حرکات با تمام خصوص دندانها و از جمله اعضاء ظاهره ذکر حس جلد سر انگشت مسبابه است پس جلد سر انگشتان دیگر
پس جلد تمام انگشتان پس جلد کف دست پس جلد پشت دست پس جلد سایر اعضاء از اقوی با ضعف و اما مدرکه باطنیه
پس بنا بر مذهب حکما پنج حس است **حس مشترک و خیال و وهم و متخیله و حافظه** جهت آنکه بعضی آنها مدرک
صور محسوسه با دراک حواس ظاهره است مانند حس مشترک و بعضی متصرف در صور جزئیه آنها و جدا نمودن حق از باطل
مانند متخیله و بعضی مدرک معانی جزئیه با خود از آنها مانند وهم و بعضی خزانه و آلت ادراک آنها مانند خیال که خزانه و آلت
حفظ صور مدرکه حس مشترک است و حافظه که خزانه و آلت حفظ معانی جزئیه مدرکه وهم است حاصل آنکه از این پنج حس سه مدرک
و دو خزانه و الت اند **اول** از این پنج حس باطن **حس مشترک** است که آنرا بیونانی **بنطاسیا** مینامند و موضع
آن اول بطن مقدم از دماغ است بباید دانست که دماغ در طول بعنایت الهی بسیار رقیق از پیش سر تا عقب آن متصل بنخاع که
دنباله آن منصف مد و منصف است و در عرض … بسه قسم منقسم … در این شکل … و فایده تنصیف و تقسیم
آنست که اگر آفتی و خللی بطرفی و موضعی از اقسام رسد طرف دیگر و اقسام دیگر محفوظ مانند و دیگر آنکه هر یک مختص بقوتی از قوی
اند و هر یک از اینها از کیفیتی خاص ممد و معاون است تا آنکه مختلط بهم نگردند و از هم ممتاز باشند چنانچه بیان هر یک بتفصیل
است الله تعالی می آید فتبارک الله احسن الخالقین الحمد لله الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و از احسن ترکیب
این جهت مانند که حس و ادراک آن مشترک میان پنج حس ظاهره و حواس باطن و عام و شامل همه است و حکم آیینه دو رو دارد یکی
بطرف ظاهر و یکی بطرف باطن بلکه جمیع حواس باطنه همین حکم دارند که در آن هم مدرکات ظاهره پرتو انداخته
و منطبع گردیده و ما را ادراک نماید و هم مدرکات باطنه و مدرکات ظاهره حکم جواسیس آن دارند و آن حکم قاضی و حاکم سلطان
دارد و برزخ میان حواس ظاهره و باطنه است که در محکمه قضا و اجرای حکم او جمیع طوایف و اهل حوایج مختلفه از اطراف و اکناف
حاضر و مجتمع میگردند و هر یک اغراض و حوایج خود را عرض می نماید و آن مطالب هر یک هر یک را در یافته بما یناسب
هر یک حکمی خاص می نماید و نیز حکم خانه خراج استان و وزیری دارد که خراج اطراف و اکناف مملکت را بواسطه باجگیران و محصلان
طلبیده در خزانه خود جمع و ذخیره میکند از جهت آنکه امداد و مایه حواس باطنه از حواس ظاهره است و تقویت و رونق و نمو
آثار حواس ظاهره از حواس باطنه و دلیل بر وجود آن در بدن آنست که ادراک می نماید قطره نازله را خطی مستقیم
و حال آنکه در خارج چنین نیست و هر یک از مدرکات ظاهره و باطنه را هنگام غایب بودن آنها و حاضر نمودن آنها را
حس ظاهر و باطن هر وقت که خواهد باز ادراک نماید و هر صور و معانی و حقایق که از باطن و روح و نفس بر او القا
شود و بخاطر او خطور نماید او در قالب صور و معانی و الفاظ در آورده در آن مرتسم و منقش گردد و بزبان بیان بمردم
القا نماید و یا بنویسد برای استخلاص … و یا حفظ و نگاهداشت خود ماسوای آن از مدرکات باطنیه هر یک بر یک مدرک
یک امر خاص اند و ادراک امر مدرک دیگر نمیتوانند نمود و بجنس ادراک دو امر **دویم از آن پنج حس باطن**

که خزانه مدرکه است **خیال** است که خزانه و آلت صور مدرکه حس مشترک است و موضع آن آخر بطن مقدم
از دماغ است برای آنکه نزدیک بحس مشترک باشد و سهل و سریع باشد آنرا ایداع صور دران و اخذ ازان هنگام رجوع
بدانها **و فایده** وجود آن آنست که خیال چه دریافت صور مدرکه را حفظ نماید که هرگاه غایب شود مواد و صور
آنها از نظر و خواهد که حاضر کند صور آنها و رجوع بدانها نماید حاضر باشند و دیگر آنکه اگر مرتبهٔ اول خوب ادراک
ننموده بسبب اشتباه و یا اشتراک با موری دیگر و یا کثرت ورود صور و جز آن بمرتبهٔ دوم و سوم بتکرار و تکرار حاصر
نموده ادراک تمام نماید **سوال** اگر گویند چرا همان حس مشترک خود کافی نیست در حفظ صور مدرکه خود و
محتاج بحس دیگر است **جواب** آنست که از یک حس چنانچه دریافت دو کار نمی آید یا مدرک فقط است
و یا حافظ فقط و مدرک فاعل است و حافظ قابل و ادراک را حرارت و رطوبت باید و حفظ را برودت و یبوست
و هر دو با هم ضد اند و ضدیت دلیل تعدد و تغایر است و بدانکه اگر خیال نمی بودی هیچ چیز بعد غیوبت ماده و صورت
آن از حس مشترک هرگز یاد نمی آمدی و هرگز تحصیل را از ادراک ثانی و ثالث نمی شناختی و فرق میان دوست و دشمن
و ضار و نافع نمی نمودی و امر معاش و معاد بالکل مختل بودی **سیم از ان پنج حس باطن** که متصرف
در صور جزئیه است **متخیله** است و آنرا متفکره هم نامند و بیان این بعد ازین خواهد آمد و ان قوتیست در دماغ
که تصرف می نماید در صور مخزونه محفوظه در خیال که حس مشترک ادراک نموده و در خیال سپرده و در معانی جزئیه مدرکه
وهم بترکیب بعضی بالبعضی و بتفصیل بعضی از بعضی و این در بست صورت متصور است **اول** آنکه بعض صور را
با بعض صور ترکیب کند مانند آنکه تخیل نماید انسان دو سر و یا چهار چشم و یا انسان با پر و بال و منقار **دویم**
آنکه ترکیب نماید بعض معانی را با بعضی مانند صداقت جزئیه با عداوت جزئیه زیرا که ادراک کلیات کار نفس ناطقه
است هر چند باستخدام متخیله باشد **سیم** آنکه بعض معانی را با بعض صور ترکیب کند مانند تخیل صداقت جزئیه
برای زید **چهارم** آنکه بعض صور را از بعضی صور تفصیل نماید یعنی جدا کند مانند تخیل انسان بی سر و یا بی دست
و یا بی پا **پنجم** آنکه بعض معانی را از بعض معانی جدا کند مانند تفصیل صداقت جزئیه از عداوت جزئیه **ششم**
تفصیل بعض معانی از بعض صور مانند تخیل تفصیل صداقت جزئیه از زید و آن گاه می باشد مطابق و موافق با خارج
و نفس الامر و گاه غیر مطابق و مخالف و موضع آن اول بطن دویم از دماغ است و فایدهٔ آن تصرف در آن صور مجرده
در خیال امام فخر رازی گفته اگر باشد برای آن قوت ادراک لازم می آید که شئ واحد هم مدرک و هم متصرف باشد
و اگر برای آن ادراک نباشد با آنکه متصرف است بترکیب و تفصیل باطل باشد قول او سبب آن که قاضی و حاکم میان
دو شئ لابد باید که حاضر باشد نزد آن مقضی علیهما و جواب داده است ازان خواجه علیه الرحمه با آنکه مدرک بودن
و تصرف آن در دو چیز اقتضای حضور آن هر دو میکند نه ادراک آن زیرا که واجب نیست آنکه باشد هر شئ حاضر متصرف در آن
مدرک برای آنکه ادراک عبارت از حضور آن مدرک است نزد مدرک و این قوت مدرک نیست **و بعضی** گفته اند
که متصرف وهم است که مدرک بالذات و لازم می آید ازان که شئ واحد هم مدرک و هم متصرف باشد و در جواب ان بعضی گفته اند

ممکن است شی واحد هم مدرک وهم متصرف باشد ولیکن هریک بوجهی یکی بحسب ذات ودیگری بحسب آلت ومینامند این قوت
را باعتبار استخدام نفس ناطقه مرآنرا در معانی کلیه متفکره وبرای تصرف آن در مواد فکریه وبعضی گفته اند متصرفه وسهم آ
یک آلت است وجواب این همان است که قبل ذکر یافت وباعتبار استخدام وهم مرآنرا در صور ومعانی جزئیه متخیله برای
تصرف آن در صور خیالیه ومعانی اینها **اگر گویند** چگونه استعمال می نماید وهم آنرا در صور محسوسه با وجود آنکه مدرک
آنها نیست جواب بعضی گفته اند آنکه قوی باطنیه حکم آئینهای متقابل یکدیگر دارند که منعکس میگردد بسوی هریک از اینها حکم
هر قسم در دیگر است وبعضی فضلا چنین جواب گفته اند که وهم حاکم است بر قوی حسیه وآن آلت است وآن مدرک معانی وصور
وقسمت نماینده ومفصل کننده وترکیب دهنده بواسطه خیال ولیکن هرگاه نباشد غیر وهم از قوی حسیه دخلی در ادراک
معانی نباشد ادراک آن منسوب بسوی او فقط اما سایر ادراکات واعمال حسیه پس آنها بوهم است وبقوت دیگر از آن قوی
در مرتبه پس است واده میشود هریک از آنها بسوی قوتی که مشارک وهم اند در ادراک ویا بتصرف وموضع آن تمامی
دماغ است برای عموم تصرف آن مگر آنکه سلطنت آن در وسط دماغ است تا آنکه قریب باشد بصور ومعانی وممکن باشد از آنکه
بسهولت اخذ نماید از هر واحد صور ومعانی را **چهارم از ان پنج حس باطن که مدرک معانی**
جزئیه است وهم است وآن قوتی است که مدرک معانی جزئیه قایمه بصور مخزونه در خیال است زیراکه هر صورتی را معانی است که
باشد مثل محبت جزئیه مدرکه از زید نسبت بپسر او وعداوت جزئیه از گرگ معین نسبت به بز معین ووجه استناد ادراک معانی
جزئیه بوهم با وجود آنکه مدرک صور جزئیه حس است که در متخیله ذکر یافت وآنکه مدرک کلیات نفس ناطقه است وموضع آن آخر
بطن دویم از دماغ است برای آنکه قریب باشد بخیال وسهل باشد او را اخذ معانی از صور ودلیل مغایرت آن از خیال ظاهر است که
خیال حافظ صور محسوسه است واین متصرف در آن صور ومیز واخذ کننده معانی آنها **پنجم از ان پنج حس**
باطن که خزانه است نه مدرکه حافظه است وآن قوتیست که حفظ مینماید معانی را که وهم ادراک
نموده تا آنکه از خاطر برود وهر وقت که باز خواهد رجوع بدان نماید حاضر باشد نزد او وآن معین وهم است در حفظ معانی زیراکه شان
وهم ادراک معانی جزئیه است واز ان حفظ وضبط نمی آید پس لامحاله او را قوتی دیگر باید که از شان آن حفظ وضبط باشد وآن حافظه
است ونسبت این بوهم مانند نسبت خیال است بحس مشترک چنانچه ذکر یافت وخزانه متصرفه نیست وموضع آن بطن سیم از
دماغ است تا آنکه قریب بوهم باشد جهت سپردن معانی مدرکه خود بدان واخذ از ان نزد هنگام احتیاج **وعلت**
وجود آن است که حفظ نماید معانی مدرکه وهم را تا آنکه زایل نگردد زیراکه از یک قوت چنانچه ذکر یافت دو کار نمی آید باید که قوت
یا حافظه ودیگر آنکه در هنگام ورود معانی متعدده کثیره تا یکی را حفظ وضبط نماید دیگری را نمی تواند ادراک نمود واز این
آنکه هنگام سرعت وجلدی واشتغال وتوجه بامری امور دیگر را اگر صورت حس مشترک ومتخیله ادراک تمامی آن
صور واگر معانی است وهم ادراک همگی معانی نمیتواند نمود وبعضی را ناقص وبعضی را بالکل فرصت ادراک نمی یابد ودلیل
جدائی هریک از این قوی از دیگری حدوث آفت در موضع آن است وخلل آن بدان جهت وبدانکه چنانچه تخیل یا حفظ
صور محفوظه در خیال است هنگام غیبت آن وآن مرکب از دو امر است یکی صوری که ادراک نموده قبل حس مشترک ودیگر

از حفظ آن صور که حفظ نموده خیال همچنین وهم که آنرا او همه رد اگر و نیز نامند برای آنکه ذاکر و یاد آور معانیست که قبل ادراک نموده و بحافظه سپرده و بعد ذهول از آن و آن نیز مرکب از دو امر است یکی ادراک اول و دیگری ادراک ثانی و فی الحقیقه گویا مرکب از واهمه و حافظه است و او را متذکره و مسترجعه نیز نامند برای سرعت استعداد تذکر و رجوع و عود نمودن معانی مدرکه نزد او نقل او تمام به قوت میکرده و یکی متصرفه دوم وهم سوم و سیم حافظه هر یک بمعنی که ذکر یافت پس فی الحقیقه متذکره مرکب از سه قوت باشد و اما قوت حیوانیه که قسم سیوم است از آن قوی ثلثه و آن قوتی است که متعلق بروح حیوانی و مرکب آن و آلت حرارت غریزی و مدبر روح نفسانی و ممد آنست در ادراک و تحریک مبدا و آن قلب است بواسطه شرائین باعضا میرسد و فایده آن حیات بخشی در زنده داشتن کل اعضاست و مهیا داشتن برای قبول قوت و روح نفسانی و طبیعی و انبساط قلب و شرائین و انقباض آنها برای ترویح روح بنسیم بارد خنک و اخراج ابخره حاره دخانیه زیرا که روح حیوانی شدید الحرارت دایم محتاج بترویح است و ریه و شرائین و قصبه ریه مروحه و خادم ترویح اویند که اگر دمی و لحظه هوای بارد بدان نرسد محترق میگردد و ادخال نسیم بارد بدان هم بطریق و بدان و هم منی و هم مسامات تمام جلد بدنست والقوت شبیه است بقوت طبیعی در آنکه بی شعور است و بقوت نفسانی بجهة آنکه متعلق بدنست تحریک قوت فرحی و خوفی و شهوی و غضبی پس بوجهی طبیعی بی اختیار و بی شعور است و بوجهی ارادی اختیاری باشعور و هر چند مبادی کل حرکات را فاعل قوت نفسانیست ولیکن تقویت و امداد هم از قوت حیوانیست زیرا که چنانچه ذکر یافت حیوت متقدم بر کل است و نیز مسادق و مع ما حیوت و حرارت غریزیست و هیچ فعلی بی اعانت حرارت صادر نمیگردد و کل حرارت در بدن دو قسم است غریزی که متعلق بروح حیوانیست و معین حیوانست و اسطقسی که متعلق بروح طبیعیست و معین تغذیه و تنمیه و تولید مثل است اما آثار حیوانی نفسانی فرحی بسوی شئی ملایم موافق نافع و میل بداخل و خارج هر دو باندک زیادتی میل بخارج و خوفی میل بداخل و شهوی قریب بفرحی و غضبی میل بخارج و از اینست که در هنگام فرح صاحب آن بشاش و بشاش و رنگ آن مایل بسرخی با رونق و بها میباشد و در هنگام خوف رنگ آن زرد و پژمرده و ژولیده حال و در هنگام غضب رنگ آن سرخ مایل بتیرگی و شوریده الاحوال و مضطرب الاحوال و مختل الاقوال و از اینست که در هنگام فرح مفرط صاحب آن هلاک میگردد که بعضا رسیدن شادی مرگ نامند بسبب میل و توجه ارواح و قوی و حرارت غریزی دفعة بالتمام بسوی ظاهر و تحلیل و فنا یافتن آنها و همچنین در غضب مفرط و در هنگام این اعضا مرتعش گردد و لرزه در اندام او افتد و کف بر دهان آورد و زبان او لکنت گیرد و بسا است که از نهایت شدت هلاک گرداند بسبب استیلای حرارت بسیار بر قلب و میل توجه آنها بالتمام بسوی ظاهر برای انتقام از خصم و تنقیه غلیظ و دفع موذی و اختناق و احتراق و تحلیل حرارت غریزی و قوی و ارواح بالتمام و همچنین در هنگام خوف بسیار رنگ او زرد و مایل بسفیدی گردد و لرزه بر اندام او افتد و هلاک سازد بسبب هرب و گریز حرارت قوی و ارواح بالتمام بسوی قلب که منبع و ینبوع آنهاست و اختناق آن در آن و علت مغایرت آن مر قوت نفسانی را آنست که دیده میشود بعض اعضا مانند عضو مفلوج که صاحب حیاتست ولیکن حس و حرکت ندارد و مغایرت آن مر قوت طبیعی را آنست که اعضای خشک از حرکت مانده حیات دارند ولکن تغذیه و تنمیه ندارند بالکل و یا قلیل و ضعیف مانند بطلان قوت غاذیه و یا نامیه و یا ضعف آنها در سوء مزاج اعضا و ضعف آنها در سن کهولت و شیخوخت و همچنین بطلان قوت مولده مثل در رجال در آخر سن و تحلیل قوی منیه که برای بقای شخص اند و در زنان هنگام حبس طمث و انقطاع حیض در هر سنیکه اتفاق افتند خصوص در پیری که معالجه پذیر نیست و علامت حیاتشان آنست که اندک گرمی دارند و مانند اعضاء موتی که از احساس آن تشاز

ساده کرده مردم میشود و دیگر آنکه اگر حیات نبودی اعضا مرتبه مانند و تعفن میگشتند و از هم میپاشیدند مانند اعضای مجذوم

فصل هفتم از رکن اول دربیان افعال صادره از قوی و ارواح بواسطهٔ اعضا

بدانکه فایده و غرض فایده و ترکیب بدن و تسویهٔ اعضا و اعطای مزاج و حرارت غریزی و ارواح و قوی و مدارک حسانی و نفخ روح قدسی و تعلق نفس ناطقه مقصد و مدعا و اقتضا اتمام افعال باطنی روحانی و هم ظاهری جسمانی زیرا که افعال ظاهری حکم فرع افعال باطنی دارد و حاکم و حاصل و مؤثر آنها افعال محکوم و متأثر می باشند هرچند تا حد افعال باطنیه در اکثر امور محتاج هر دو باهم تمام نشود و انسان عبارتست از هیئت ترکیبی مجموعی صادره از افعال و متمتع گشتن او از وجود خود که معرفت خود و خالق خود و ادای وظایف عبودیت و شکر نعمای حمید و رعایت ربوبیت او را بجا آوردن و نفع بدیگران رسانیدن و باعث تکمیل او گشتن حتی المقدور زیرا که اگر این افعال از او صادر نگردد و فعلی و اثری از او ظاهر و مترتب نشود هر آینه وجود او لغو و بیفایده و تمیزی از سایر حیوانات بلکه از نباتات و جمادات نخواهد داشت بلکه از اینها هم انزل خواهد بود زیرا که وجود اینها هر یک فعلی و اثری مترتب است علی قدر مراتبهم و اقدارهم و فرقی از مرده نخواهد داشت **و افعال** بر دو قسم اند یعنی از اینها افعالی اند که تمام میگردد بتعلقش بیک قوت مانند جذب و دفع و امساک و هضم که هر یک از اینها تمام میگردد بتعلقش بیک قوت

سؤال اگر گویند هضم محتاج بدو قوت است یکی امساک و دویم انحلال پس چگونه گفتند که قایم میگردد فعل آن بیک قوت

جواب آنست که درست است ولیکن امساک شرط آنست و داخل در حقیقت آن نیست چنانچه حیات شرط ادراک است و محسوس داخل در هضم و همچنین هضم را دافعه نیز شرط است پس هر یک از این قوی زایده را در حقیقت فعل دیگری مدخل نیست و بعضی مرکب از دو قوت و زیاده میباشد مانند ازدراد که فعل آن تمام میگردد بدو قوت از جاذبه و دافعه چون ازدراد یعنی فرو بردن از دهان که محتاج بدو قوت یکی قوت مدبرهٔ طبیعیه که در معده است و دیگری قوت دافعه را دیگر در عضلات ازدراد است که چون باطل میگردد یکی از اینها دشوار شود ازدراد هرگاه منبعث بر جهت کرده ازدراد صورت نه بندد و دلیل برین آنست که اغذیه و اشربه و ادویه لذیذه و مرغوبه خوش طعم و رایحه را در هنگام گرسنگی و تشنگی و احتیاج بسرعت جذب مینماید معده و کبد و همچنین سایر اعضا هرچند صاحب آن سر را از زیر او گرفته باشد و در هنگام سیری و سیرابی و عدم احتیاج بدشواری بلکه مطلق از گلو فرو میرود و دوا و اغذیه و اشربه و ادویه غیر مرغوبه کریه الطعم و الرایحه و تبعیع و تسیر را بدیری و دشواری بمجاهده هرچند مفید باشد یا بیک قوت مانند تغذیه که فعل آن تمام میگردد بقوت محصله جوهر غذا و قوت ملصقه با عضا و قوت مشبهه با عضا و ترکیب قوی مفرده در بدن و احتیاج به ترکیب قوی مختلفة الحقایق که میان آنها مغایرت باشد از حیثیت جنسیت مانند ترکیب و جمع قوهٔ طبیعی و نفسانی در شهوت طعام و ازدراد و یا در حقایق متفقه که در جنس باهم متحد باشند مانند جمع قوی اربعه طبیعیه جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باهم در جذب اعضا

رکن اول از مقالهٔ اولی دربیان تشریح اعضا

در آن یک مقدمه و دو باب و در هر یک چند فصل چنانکه در مقدمه پنج فصل و در باب اول شش فصل است

فصل از مقدمهٔ رکن دویم دربیان معنی تشریح

بدانکه تشریح در لغت بمعنی اظهار و کشف و تبیین شکل است میگویند شرح کردم معنی فلان را یعنی ظاهر و مبین نمودم آن را و باصطلاح عبارتست از علمی که شناخته میشود بآن حقیقت اعضا از روی کمیت و کیفیت و وضع یعنی تعداد و صور و اشکال و وضع و موقع و نسبت آنها باهم از قرب و بعد و مشارکت و محاذات و غیرها

فصل دویم از مقدمه رکن دوم دربیان فایدهٔ علم تشریح

بالاجمال بدانکه فایدهٔ علم تشریح خواه تعلم و معرفت آن بجهت نظر و علم محض محمود از قصد مباشرت

حق باشد خواه برای مباشرت عمل خواه برای حفظ و استعداد اول آنها از جهة آنکه معرفت اجزاء بدن بالتفصیل بحسب نظر بدون قصد عمل
در این مورد ظاهر و بین و در بیمار که طبیب محتاج به دیدن آنها و معرفت کامل حاصل نکرده بحث او از عوارض و آفات آن
که موضوع آنست آسان نخواهد بود بچند وجه **اول** آنکه بعضی اعضاء مفرده و بعضی مرکبه اند و بعضی مرده و بحث اعضاء در فصل
چهارم ذکر یافت **دویم** آنکه اعضاء حیوانات مختلف میباشند بحسب اختلاف نفوس ایشان و مقدار تکلیفشان زیرا که اعضا
ادوات نفوس در طور و صدور افاعیل اند و محکوم آن و حکیم علیم علی الاطلاق جلّ و عزّ هر یک از حیوانات بحسب حاجت و ضرورت
اعضاء در تعداد و مقدار و هیئت و شکل و اوضاع و ترکیب عطا فرموده پس ایشان را بایشان اعمال و افعال کرده و طریق آنها بدان تعلیم
و هدایت نموده بحکم هو الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی مانند شیر که چون غذای او از مقدار گوشت حیوانات کرده لهذا
ابنیه و اعضاء او را مستحکم و قوی از قوی و نفس او را شجاع و مقدام و غلبه بر حیوانات دیگر نموده تا آنکه متمکن و قادر در قهر آنها و اکل لحوم آنها
باشد همچنین هر حیوانات غیر به بدان که استخوان سینه آنها را مستحکم و صلب و مفاصل آنها را محکم خلق کرده که گویا یک عضو واحد سریع السیر
و صدد از حیوانات دیگر و همچنین هر حیوانات را بآنچه محتاج بدانست و یا اختلاف از جهت بساطت و ترکیب اعضا اما اختلاف در بساطت
که هر حیوانی را بعضوی خاص مخصوص گردانیده مانند آنکه ابنی تعلیس و قنفذ خار و طایر را پر و غنم و بقر را و شاخ و گرگ را و فیل
و گراز را دندان هر یک بنحوی خاص مسلط ساخته و بعضی را منقار مقوس و غیر مقوس و بعضی را چنگل و ناخن و بعضی را سم و بعضی را
خف و ظلف اما اختلاف در اعضاء مرکبه مانند آنکه فرس را یال و دم و شتر را کوهان و فیل را خرطوم و طایر را جناح و اما اختلاف
همه اعضا بچند وجهست یکی آنکه از جهت مقادیر که سر انسان عظیم الجسم از نسبت سایر بدن اوست و غیر انسان چنین نیست **دویم**
از جهت تعداد که عدد استخوان بدن انسان با بدان سایر حیوانات زیادتر است و انسان را دو پستان و بعضی حیوانات را هشت
و زیاده بر آنست مانند گربه و سگ و خنزیر و انسان را دو پاست و بعضی حیوانات را هشت تا چهل و چهار را عنکبوت و اربع و اربعین که بفارسی
هزارپا نامند و بعضی کرمهای دیگر **سیوم** کیفیات اعضا مانند آنکه استخوان شیر و فیل و امثال آنها از سایر حیوانات قویتر و محکم
تر و رنگ چشم گربه مخالف چشم حیوانات دیگر است **چهارم** اوضاع اعضا مانند آنکه پستان انسان در وسط سینه او واقعست
و پستان فیل قریب بسینه آن و پستان سایر حیوانات قریب بناف آن و متصل است اکثر حیوانات در وسط دست ایشانست بخلاف فیل
که در دو جانب دست آنست و لهذا در وقت نشستن اول پاها را میخواباند و بعد از آن دستها را از پیش دراز میکند **پنجم**
افاعیل اعضاست مانند آنکه دست انسان برای اخذ و اعطاء اشیاء نافعه بخود و بغیر خود و دفع اشیاء ضاره موذیه از خصم خود
و صدیق خود بخلاف اکثر حیوانات غیر موش و خرطوم فیل آلت در تناول و دفع و همچنین پشه را **ششم** انفعالات مانند
آنکه چشم خفاش از شدت نور و ضیاء منفعل میگردد و لهذا در روز نمی بیند بخلاف حرباء و چشم انسان در تاریکی بخلاف اکثر حیوانات دیگر
تخصیص گربه و سباع **هفتم** دفع موذیات از خود مانند آنکه هر حیوان را جزئی که بدان دفع موذی از خود نماید عطا
شده و توقی که بدان تمیز ضار را از نافع و بدو لباسی که بدان حر و برد را از خود دفع نماید مانند شاخ و دندان و منقار و ناخن و سم
و پشم و پر و چنگال برای شیر و گرگ و خرس و جهت صید و برای حر و برد و مغارات و شکاف کوهها و دیوارها و سوراخهای زمین برای
ماوا و مسکن بخلاف انسان که هیچیک از اینها ندارند و در همه محتاج تحصیل و کسب و ترتیب تدابیر صنعت و فکری در صنایع و مدنی الطبع مخلوق گشته

در بیان تشریح اعضا

واو را عین ناطقه و عقل عطا شده و بحکم هر کرا عقل دادی چه ندادی تا بتحصیل کل و سرمایه بهرست که بفکر و اندیشه و تدبیر صنعت خود امر
و تعلیم انبیا علیهم السلام برای خود تحصیل اکل و شرب و لباس و مسکن و سایر ما یحتاج و آلات جلب نفع و جوب و دفع موذی و عدو دیگر بر
هر یک بحسب احتیاج و حد لایق باید و نیز فکر و اندیشه معرفت خود و خالق خود جل شانه نماید و از افعال و صفات ذات را بشناسد و ذات
صفات و افعال اکه دلیل اوست و لم که از معلول العلت و از علت بمعلول پی برند زیرا که هر دو با هم مع اند و هیچیک بی دیگری تحقق و ظهور
و تعین در خارج ندارند و هر چند فکر و اندیشه زیاده نماید و در تحصیل آن ریاضت بیشتر کشد بر او امور غیبیه و حقایق خاصه کامنه
ظاهرتر گردد و هیچیک مخلوقات را سوای او این امر و قوت و قدرت عطا نشده و هر نسبت ناقص و مجبور و او طفیل او برای خدمت و
و انتفاع او مخلوق شدند چنانچه حق تعالی در حق ابو البشر میفرماید انا جعلناک خلیفة فی الارض و در حق اولاد او میفرماید خلق
لکم ما فی الارض جمیعا و همچنین کاملین افرادی نوع او را که انبیاء علیهم السلام و اوصیاء علیهم السلام باشند رئیس گردانید
بر اقصال چنانچه میفرماید و جعلناکم خلائف فی الارض خطاب بحضرت داود علی نبینا و آله علیه السلام نموده میفرماید
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله
پس سبیل انسان آنست که هر یک از مخلوقات مطیعه خادم خود را بکار لایق و سزاوار مقید و سرگرم دارد و معطل و ضایع نگذارد و اذیت
نرساند و خود هم معطل نماند و عمر گرانمایه بیدل خود را ضایع و باطل صرف نکند و اذیت بخود نرساند بلکه صرف در معرفت خود
و خالق خود جل شانه و تبعیت و محبت رسول خدا و اهل بیت او صلوات الله علیهم و قیام بر وظایف عبودیت و ادای شکر
نعمای بی نهایت او نماید و تخلق باخلاق نبی و تمسک به پدر اولی خود باشد که بیت تو کز آدم زاده چون او فتیش حلة
ذات را در خود ببین و اما انتفاع طبیب باین فن از جهت عمل نیز بر چند وجه است اول
آنکه بشناسد مواضع اعضا را تا آنکه تواند ادویه موضعیه را هر یک بجای لایق خود وضع نماید مانند ضماد و اطلیه و نطولات
و کمادات و فصد و کی و بسل و نطر و غیره تا آنکه زودی اثر ادویه بعضو موقوف مخصوص برسد و نفع آن باسرع زمان ظاهر گردد
و خطا و خطر واقع نشود دویم آنکه بشناسد مبادی شعب اعصاب و عروق و مفاصل و استخوانها را تا آنکه تواند ادویه را بر مبادی
آنها استعمال نماید تا انتفاع آنها زودی ظاهر گردد و آنکه چون مبادی اصلاح یابند بواقی که فروع آنند بالتبع اصلاح می یابند
سیوم آنکه بشناسد هیئات مفاصل اعضا را که اگر از جای خود بدر روند بجای خود تواند آورد و هر آفتی که بهر یک برسد
بحد لایق آن تواند اصلاح نمود چهارم آنکه بشناسد اوضاع اعضا و مواضع آنها را بعضی نسبت ببعضی تا آنکه در هنگام
اعمال ید از ربط و قطع و بسل و کی و غیره خطا واقع نشود و آفتی باعصاب و دیگر مانند الیاف و عضلات و اعصاب و عروق
و غیرها نرسد و اما انتفاع طبیب باین فن از جهت استدلال نیز بر چند وجه است یا برای استدلال
سابق احوالست یعنی احوال گذشته پیش از مرض و ما رای غیر آن یعنی در هنگام مرض تا اول تا آنکه تدبیر ما تقدم را معلوم گردد
بحسب آن و تدبیر و اصلاح و معالجه کوشد زیرا که از آن دخل عظیم است درین امر چنانچه معرفت مواضع اعضا را دخل تمام است
در اعمال ید تا آنکه ضرری و خطائی صادر نگردد و اما از جهت دویم آنکه چنانچه استدلال می نماید بر احوال امراض از اعضاء
ظاهره همچنین استدلال نماید بر امراض باطنه مانند آنکه در امراض ظاهره استدلال نماید و در ... که اگر انتفاخ از جانب

بعض ابتدا کرده از سمحاق است و سمحاق بکسر سین مهمله و سکون میم و فتح حاء مهمله و الف و قاف قشر رقیقی است که بالای استخوان سر است
و اما باطنیه مانند آنکه استدلال نماید از جوهر عضو یا از اعراض آن و یا از هر دو با هم و اما استدلال از جوهر اعضا با خبریت که خارج
گردد در بدن و یا بیرون آن اما ثانی چنانچه استدلال نماید در هنگام آفت در هضم معده بر آفت بر طبقهٔ خارجه و اسفل آن
برای آنکه خارج معده و اسفل آن لحمی است و هضم معده بسبب لحم آنست زیرا که در آن حرارت میباشد چنانچه در فایدهٔ خلقت لحم بیان
شد در فصل چهارم و بر آفت در شهوت طعام بر خلل در اعالی طبقهٔ داخلیهٔ آن برای آنکه آن عصبی است و صاحب حس   و اما اول
که استدلال باینچه ظاهر شود از بدن نماید و آن بر آمدن چیزیست از مخرج طبیعی یا از غیر مخرج طبیعی اما مخرج طبیعی مانند آنکه استدلال نماید
بقروح معده و یا مری از بر آمدن قشور رقیقه با قی از دهان و یا نفث بر قروح ریه و یا از اسافل بر آمدن قطعه لحمی و دم خالی بر دوسنطا
ریا و کبدی یا آنکه از کبدیت و اسهال کبدیت یا استدلال بقرحه گرده و مثانه و جرب آن هر دو از بر آمد قشور نخالیه
با بول   و اما استدلال [اعراض نفس] بر اعضا   با آنکه اعراض نفس آن اعضاست یا اعضائیکه در آن اعضا
و یا در آن هر دو مانند استدلال بآنکه در نفس اعضاست بشکل عضو و یا برنگ و یا بمقدار آن   اما بشکل آن
مانند استدلال بورم کبد بآنکه در زیر شراسیف اضلاع جانب راست صلابتی کروی و یا بلالی شکل محسوس گردد و استدلال
بر ورم عضله که بالای آنست بآنکه طولانی و یا عرضی و یا مورب باشد   و اما استدلال برنگ عضو   مانند
استدلال بر ریگ گرده از بر آمدن ریگ در تل سرخ با بول و بر ریگ مثانه از بر آمدن آن هر دو خاکستری رنگ جهة آنکه حصول
خارجه از هر عضو برنگ آن میباشد و لهذا دلالت برنگ آن مینماید   و اما استدلال بمقدار عضو   بآنکه قشور خارجه
با براز اگر کبیر است دلالت میکند بر آنکه از امعاء غلاظ کبیر اند که امعاء سفلی باشد و اگر صغیر رقیق است از امعاء دقاق که امعاء علیا اند
و اما استدلال باعراض که اعضا را بقیاس بسوی غیر خود میباشد   چنانچه استدلال
بموضع عضو و یا بوضع و یا باتصال آن بغیر آن و یا بودن آن منفذ و یا بودن آن مشارک بدیگری و یا غیر مشارک براو
اما استدلال بموضع عضو   چنانچه استدلال نماید بر مغص در امعاء دقاق بآنکه مغص قریب بناف و یا بالای
آن باشد و بر مغص بر امعاء دقاق بآنکه مغص در زیر ناف یا قریب به عانه باشد   اما استدلال بوضع عضو
چنانچه استدلال نماید در ایلاوس بآنکه فضول محتبس در معاء صایم است برای آنکه وضع آن در طول بدن بر استقامت
اما استدلال [باتصال] عضو با غیر خود   چنانچه استدلال کرده میشود بر آنکه آن فضول محتبس در معاء صایم نیست برای
اینکه متصل با تعروق بسیار اند برای امتصاص غذا از آن و دفع براز از آن و لهذا دایم خالی میماند و از آن صایم از آنجهت نامند
و اما استدلال ببودن عضو منفذ   چنانچه استدلال کرده میشود بر آنکه قضیب منفذ است برای بول و برای
چیزیکه بر می آید از آن مانند خون و چرک بر آنکه از نفس آن نیست بلکه در عضو دیگر است   و اما استدلال ببودن
عضو مشارک عضو دیگر یا غیر مشارک   مانند استدلال بسرخی چشم و گرمی آن بر حرارت مزاج سر برای مشارکت
این با آن و مانند استدلال بر آمدن قطعه گوشت با براز بآنکه از گرده نیست برای عدم مشارکت امعا با گرده بلکه از کبد است برای
مشارکت این با آن   و اما استدلال باعراضی که بنفس اعضا و بقیاس بسوی غیر آنها است   مانند

استدلال از تعقل [illegible] باکه تصغیر دیده روشن اجزاء آن بمحال [illegible] متصل است [illegible]
واعضاء از اصل واورا تعریف واسع کشاده است که اگر تصغیر اجزای [illegible] بکمال در آن می‌بود استحاله وجود حیوانات [illegible]
رقیقه [illegible] آن بواسطه [illegible] حصول [illegible] آن اعضاء واکه این تعقل [illegible] وتصغیر اجزاء آن ممکن نیست
که [illegible] حاصل کرده [illegible] واعضاء [illegible] دقیق نیست [illegible] واقع شود
وچون [illegible] در جسم [illegible] واقع [illegible] معلوم میگردد که در [illegible] بهم رسیده • **واما استدلال از جواهر اعضا**
واعراض آنها با یکدیگر چه بجهة استدلال کرده میشود [illegible] تشریح [illegible] اکثر [illegible] برای
[illegible] تشریح [illegible] آن [illegible] است
فصل سیوم از مقدمه رکن دویم در اثبات منافع اعضا [illegible] طبیعیین [illegible]
[illegible] منافع اعضا را [illegible] برای منفعت [illegible]
[illegible] وآن [illegible] پس اگر [illegible]
[illegible] وترکیب [illegible] پس اگر صلاحیت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] واگر صلاحیت [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] مقصود حکمت [illegible] باشد [illegible]
وحیوانات [illegible] شد [illegible] اینست که [illegible] برای [illegible]
[illegible] منافع [illegible] وفواید [illegible]
[illegible] دیدن نور [illegible] **بیت**
[illegible] چشم [illegible] آفتاب [illegible] [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] ومکان [illegible] ویل للذین [illegible] من السماء
والارض [illegible] چشم [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] سبحان [illegible] ما خلقنا [illegible] الا بالحق ویتفکرون فی خلق
السموات والارض ویقولون [illegible] ما خلقت هذا باطلا [illegible]
[illegible] فبای آلاء ربکما تکذبان **فصل چهارم**
از مقدمه رکن دویم دربیان مبادی که استخراج کرده شده از آنها علم منافع اعضا
بطریق تشریح [illegible] منافع اعضا [illegible] اعضا [illegible]

نمایند و استدلال کنند از ظاهر آن بحقیقت آن و از جسم آن بمعنی آن و از اثر آن بموثر آن و این استدلال یا بامر عدمیست یا بامر
وجودی **اما استدلال بامر عدمی** یا آنست که عدم آن طبیعی است و یا طبیعی نیست و اول
مانند استدلال بعدم روئیدن مو در کف دست و سر انگشتان زیرا که فایده کف دست و سر انگشتان ادراک ملموسات ادراک قوی
کما ینبغی و روئیدن مو حایل و مانع آنست پس باید که حایل و مانع نباشد تا ادراک قوی حاصل گردد و مانند استدلال بخالی بودن
کف پا از گوشت بسیار و اندک گود بودن آن زیرا که فایده قدم توطی است و احاطه هر چیزی که بر آن قدم میگذارد پس باید که شئی
بر دو طرف بر آمده آن واقع شود تا انکه خوب متوطی گردد و قدم نلغزد و محاوی آن باشد و بر زدی مانده نشود **دویم** مانند استدلال
بر فایده رگی که آمده است از طحال بسوی فم معده تا انکه منصب گردد و بریزد از آن سودا بفم معده و باعث تنبیه و آگاهی بر خواهش
طعام شود و قدری از سودا داخل معده بریزد که از آن دباغت نماید و محکم شود تا طعام را خوب حفظ نماید و بهضم سریع واقع شود و چون سده در آن
واقع شود و سودا نریزد خواهش طعام برطرف گردد و طعام در معده خوب نماند و بهضم دیر یابد **و اما استدلال بامر
وجودی** و آن یا آنست که جوهر است یا عرض یا مجمع از آن هر دو و هر یک از آن هر سه یا عضویست و یا غیر عضوی پس
این جمله شش قسم میشود **اول** انکه استدلال بجوهر عضو نمایند مانند استدلال بخلقت گرده که لحمی است بر انکه بشدت جذب
مینماید مائیت را زیرا که جوهر لحمی را سخونت و گرمی زیاده میباشد از غیر لحمی و فعل جذب بسبب حرارت قوی میباشد **دویم** انکه
باشد بجوهر غیر عضوی مانند انکه استدلال نمایند برطوبت لزجه که بر سطح داخل امعاست بر انکه فایده آن تمکین و اقتدار جرم امعاست بر
ثقل یابس خشن **سیوم** انکه عرضی عضوی باشد یعنی عارض قایم بعضو باشد و اقسام آن زیاد است **یکی** کمیات اعضا
و این یا کمیات متصلات که مقدار عضو باشد مانند استدلال به بزرگی استخوان ران بر انکه فایده آن این است که باشد قوی برای
حمل ما فوق خود و نقل ما تحت خود و یا کمیات منفصله که عدد باشد مانند استدلال بکثرت عدد اصابع و انامل و استخوان مشط و رسغ
بر انکه فایده آن آنست که باشد اشتمال آن بر شئی مقبوض جید و نیکو و محکم **دویم** کیفیات اعضا اما کیفیات ملموسه مانند انکه
استدلال نمایند بحرارت قلب بر انکه منفعت آن استحاله خونست بسوی جوهر روح حیوانی و به برودت دماغ بر انکه فایده آن تعدیل
روحیست که میاید بسوی آن از قلب تا انکه صلاحیت آن داشته باشد که صادر گردد از آن افعال حس و حرکت ارادی و اما الوان چنانچه
استدلال نمایند برنگ طبقه بیضیه بر انکه فایده آن جمع روحیست که در چشم است و تقویت آن و اما صلابت و لین چنانچه استدلال
کرده میشود بشدت صلابت استخوان و تدی که قاعده استخوانهای سر است تا انکه دعامه و ستون باشد برای استخوانهای سر و انکه
باشد بحیثیتی که دیر قبول نماید از آفات فضول رطبه و استدلال بنرمی گوشت بر انکه فایده آن این است که باشد حشو میان فرجها و مواضع
خالی از اعضا تا انکه اعصاب و عروق و اوتار و غیرها بر هم نیفتند و در هم نپیچند که دندها و محافظ باشد برای بدن از صدمات و حرکات
و سقطات خارجیه و اما اشکال چنانچه استدلال نمایند باستداره و کروی بودن سر برای انکه فایده آن آنست که دور باشد از قبول آفات
و انکه تجویف آن وسیع تر باشد و بتقعر و پهن بودن موخر معده بر انکه فایده آن اینست که دور ماند از پشت تا انکه ضرری بدان بسبب ملاقات
آن بپشت نرسد **سیوم** از آن اعراض اضافات اعضاست بعضی با بعضی چنانچه استدلال کرده میشود بمجاورت جگر
و کبد معده بر انکه هر دو نافعند در گرم داشتن او تا انکه هضم آن اتم واقع شود **چهارم** از آن اعراض وضع اعضاست

چنانچه استدلال بوده میشود بمیل سر دل بسوی جانب چپ بر آنکه باشد هر دو جانب دل متعادل در حرارت برای آنکه در جانب راست
کبدست که بسیار گرمست و بسبب گرمی آن این جانب گرم میباشد **پنجم** از آن اغراض آنست که باشد مقصود در مکان از آنکه ...
استدلال خلقت تجاویف میان آلات غذا و آلات نفس بر آنکه منع باید نمود و مقدار طبخ غذا در معده و راه بسوی باب و نواح آن و تلف
اطلاع در سینه بر آنکه تا باشد وقایه و پناهی برای قلب در جانب که صدر بر تبیین بدان نرسد از هیچ طرف **ششم**
از آن اغراض بودن عضویات در بالای این سینه چنانچه استدلال کرده میشود بر رویدن موی است که چهار دندان آخرین است که آنرا
عوام دندان عقل نامند و خلاص نمو بر آنکه فایده آن استظهار بر تکثیر آلات غذاست **هفتم** از آن اغراض بودن عضوات
در غشاء محیطی که لازم است چنانچه استدلال کرده میشود بمو دن کبد و گرده و طحال غشائی که محیط بر آنست بر آنکه فایده آن غشا
احساس بالعرضست بورود آفات **هشتم** از آن اغراض بودن موی چنانچه استدلال کرده میشود و تقصیر بسان برای کول
بر آنکه فایده آن ... ست در فعل آن بهضم عادات و لهذا ... که غذا از او در رودهای خوب باید جاوید و فرو برد زیرا
که ابتدای هضم ... استحکام ما شدن آنست در دهان چنانچه در آخر فصل سیوم در بیان اخلاط ذکر یافت **نهم** از آن
اغراض بودن عضوات ... چنانچه استدلال کرده میشود ... اعادا ... استحکام ... آن بر آنکه فایده آن ...
و آگاهی بوت واقعه ... **چهارم** از امر وجودی اینکه باشد استدلال بامر عرضی غیر عضوی چنانچه استدلال
کرده میشود در رنگ رطوبت ... بر آنکه فایده آنست که باشد غذا برای رطوبت جلیدیه برای دلالت کردن رنگ آن بر آنکه چونست
که استحاله یافته و تبدیل گشته آن ... که آنرا صدید نامند نوع استحاله **پنجم** از امر آنکه باشد امری که استدلال از آن
نماید مرکب از جوهر و عرض عضوی باشد مانند استدلال بشحم بسیاری که در حوالی قلب است بر آنکه فایده آن ترطیب قلبست بسبب
دسمی که دارد تا آنکه خشک نگردد بسبب قوت حرارت و حرکت و پیچیدن در هر عضوی که شحم است **ششم** آنکه باشد
چیزی که از آن استدلال نماید مرکب از جوهر و عرض و غیر عضوی باشد چنانچه استدلال کرده شده در روح محوی در باطن چشم
بر آنکه ... آن رسانیدن چیزیست که برسد بسوی چشم از اشباح مرئیات ... قوه باصره **فصل پنجم از مقدمه**
رکن دویم دربیان ماهیت تشریح بدانکه معرفت تشریح عظام و مفاصل و مانند آن هر دو آسانست در هیئت
از هر کسی که باشد و آن خصوصا که مدتی گذشته و گوشت و پوست آن فانی شده و استخوانهای متصل هم برجاست
مانده که این محتاج بعمل بسیاری نیست برای معرفت هیئت عظام و مفاصل و اما معرفت تشریح قلب و شرائین و حجاب و ریه و مانند
آن موقوف بر کیفیت حرکت آنست که آیا حرکت شرائین مناسب حرکت قلبست یا مخالف آن و پیچیدن حرکت ریه با حرکت حجاب
و معلومست که اطلاع بر آن حاصل نمیگردد مگر در تشریح زنده و این بسیار دشوار است بسبب اضطراب آن جهت رسیدن الم بسیار
بدو و اما تشریح عروق صغاری که در جلدست و چیزی که قریب بدانست این نیز در زنده بسیار دشوار است ... و همچنین در میت نیز
خصوصا میتی که موت آن بسبب امراض مخصوص مرضی که لازم باشد آنرا قلت دم و رطوبات مانند دق و اسهال و نزف الدم که در اینها عروق
مخفی میگردند و اسهال معرفت تشریح این اعضا آنست که میتی مخنوق باشد برای آنکه در ساق روح و حول و قوت میل بخارج مینماید
و عروق ممتلی و برآمده میباشد ولیکن باید نظر بعد از موت که هنوز در آن گرمی باقی باشد تشریح نماید برای آنکه اگر زمان طویل

لاز ها

بران بگذرد که خوب سرد گردد خون و اورده که در عروق است انجماد و تحلیل یابد و حجم آن باریک میگردد و نقصان در انتفاخ
و جالینوس گفته که عادت من این بود که مخنوق میکردم شخصی را که معرفت تشریح آن اراده میداشتم در آب تا آنکه عروق صغار و کبار
آن بحال باند و لاغر و باریک و منتفخ نگردد عروق از آن بخلاف آنکه اگر او را مخنوق بریسمان و یا غیر آن نماید باب

اول از رکن دویم در بیان تشریح اعضاء مفرده و در آن شش فصل است فصل اول از باب

اول در بیان تشریح

عظام جمجمه و فکین و اسنان بدانکه بیان اعضاء مفرده از منویه و غیر منویه و تعریف
استخوان و غیر آن از اعضاء مفرده در فصل چهارم از رکن اول دریافت و همچنین معرفت هر یک از آنها اما جمجمه
بدانکه جمجمه عبارت از کاسه سر است و آن مرکب از هفت استخوانست چهار استخوان از چهار طرف بمنزله جدران و دیوارهای آن از هر طرف
کشیده و ایستاده و اینها صلب میباشند برای وقوع صدمات و سقطات بسیار بر آنها خصوص استخوان عقب و این اندک بر آمده است
و استخوان پیش سر را جبهه و بفارسی پیشانی نامند و استخوان عقب را که وسط آن اندک غایر و دو طرف آن اندک بر آمده بجانب
بیرون قمحدوه بفتح قاف و میم و سکون حاء و ضم دال مهملتین و فتح واو و هاء در آخر و استخوان دو طرف که در آنها سوراخ گوش
واقعست حجریین نامند بجهت آنکه در صلابت شباهت بحجر دارد و یک استخوان که در زیر آن چهار مفروش و بمنزله قاعده است
وتدی نامند فایده صلابت آنست که استقرار جدران بر آن باستحکام باشد و نیز جهت آنکه چون دایم فضول دماغی از فوق و صعود
ابخره بدنیه از تحت بدان میرسد متاذی و متضرر نگردد و در آن ثقبه ایست از اعلا بجانب تا بدان کشیده و ذلک اعلی در آن
استخوان وتدی مرکوز است و دو استخوان دیگر بالای آن چهار استخوان که بمنزله سرپوشست از قحف نامند بکسر قاف و سکون
حاء مهمله و فاء و یافوخ نیز و این دو استخوان در طول قحف یکی یمین و یکی یسار و بشئون جمع شأن در باهم اتصال یافته اند و شئون
آنها یعنی دندانه آن هر دو بچون دندانه اره و نه مانند انگشتان که دندانه یک اره در اره دیگر و یا آنکه انگشتان دو دست
انگشتان دیگر قرار گرفته باشند که سر دندانها باریک تر یا مساوی باشند بلکه سر دندانها عریض تر از بیخ آنها است بدین شکل
جهت استحکام تام که بر روزی و باندک بخاری و صدمه سر از هم جدا نگردد و در کثرت و قلت و تعداد شئون
و بلندی و کوتاهی آنها اشخاص مختلف اند و در بعضی بسیار بلندتر و در بعضی کمتر و کوتاه تر و کثرت آنها باعث اندفاع و تحلیل ابخره و ادخنه و ریاح
و فضول متولده مجتمعه در دماغ است و موجب صفائی ذهن و ذکای حواس و نقای ارواح و تقویت قوی دماغیه است دانید و استخوان نسبت
باستخوانهای دیگر مجوف تر اند بجهت همان فواید مذکوره دارد و در تحکانه آن سه حقیقی و دو غیر حقیقی اند و از حقیقیه یکی که در پیش سر است و محل
اتصال یافوخ با استخوان جبهه مسمی اکلیلی شکل قوسی است دارا اکلیلی و قوسی نامند اکلیلی بجهت مشابهت باکلیل که بفارسی تاج
نامند و نیز بجهت مناسبت آنکه موضع وضع اکلیل است در سر زیرا که اکلیل را در پیش سر میگذارند و قوسی بجهت شکل آن که کمان بدین
شکل و دویم که در وسط سر است محل اتصال آن هر دو استخوان با هم و از پیش سر تا آخر راست رفته
مستقیم و سهمی نامند بجهت آنکه گویا تیریست در میان کمان گذاشته و اراسفودی بفتح سین مهمله و ضم فاء مشدده
و سکون واو و کسر دال مهمله و یاء و سیخی نیز گویند بجهت مشابهت آن بسیخ کباب که اسم سفود است که سیخی است که یکطرف آن
بلالی شکل میباشد بدین شکل و درز سیم محل اتصال یافوخ بقمحدوه و این را لامی نامند

یونانی بیرا که نام حرف یونانی بشکل دال است و این پیوسته بحرف دیگر در رسمی است بدین شکل
و دو درز غیر حقیقی بسر دو طرف آن واقع باشد بجهت آنکه چون ظاهر بیست و شئون و دندانه دار نیست که تشئون و دندانه
یکی در دیگری چون قرار یافته باشند بلکه در قشر دو استخوان رفعت واقع شده و آنها را درز قشری نیز گویند و محل اتصال ابو ح
بحری و یکی دیگر در محل اتصال آن بدین شکل و این استخوانهای چهارگانه را قبائل الرأس نامند
و فایده قشری تخلیه و تنقیه ابخره کثیفه و دخان و ریاح دماغیه است بجهت زیادتی و اتصال عضو آن
بجوف درز اکلیلی و لامی نقصان هر یک از اینها مثلا از نقصان اکلیلی هم باید که منتهی گردد باستخوان یک و از نقصان لامی
باید که منتهی بود بجائیکه تحدب منتهی گشته و بر عکس این و از رفیق اشخاص به اعتبار هیئت سرشان مختلف میگردند و در شکل
و در رسمی و قشری **فواید عظام راس و تشکیل آن** از جمله فواید تعدد استخوانهای آنست که چون دماغ عضو
رئیس حساس و حافظ روح و پناه آن باید که قوی بند و مستحکم از آفات داخلیه و خارجیه در امان باشد و لهذا مرکب از چند استخوان
است زیرا که عضو مرکب قویتر و مستحکمتر میباشد از عضو مفرد و دیگر آنکه اگر آفتی یعنی رسیدن به بعضی دیگر محفوظ باشد و دیگر آنکه بخره
و ادخنه متولده در آن از رو دو مسام گردد و متنفس در جوف آن نمیگردد که موجب افساد و امراض گردند و دیگر که تا تیرا و دویه
موصله از اعضا و اغذیه و مشروبات و لذات و غیرها بر دماغ برسد و او بهترین اشکال سر مدور کروی شکل که پیش آن
پس و عقب آن باریک باشد زیرا که شکل کروی یا قریب بدان شکل طبیعی و سع اشکال و محفوظ را از قبول آفات داخلیه
و خارجه است بخلاف اشکال دیگر و شکلی را که فرض باید که بمه غیر طبیعی باشد حتی کرویت محض و عدد استخوانهای سر را بعضی
زیاده بر این نسبت اعتقاد اینچه مشهور بود و دو کرده است **اما فکین که لحی نیز نامند**
بدانکه فک بفتح فا و کاف مشدد که در فارسی الواره نامند فک تحتانی که آدم میتواند بکشاید و میگیرد در بجوم تمام و فوقانی است
و الکل و لحی بجهت آنکه جا مرا موضع روئیدن لحیه است که بعد رسیدن پیش باشد و آن دو تا اند یکی بالا و دیگری پائین که فک اعلی
و اسفل باشد **فک اعلی** مرکب از چهارده استخوان است بدین قسم **شش** در وضع هر دو چشم
هر چشمی را سه تا است اتصال استخوان سه یافته و دو استخوان دیگر هر یک تحت بینی و بعد آن برآمده و قوی مستحکم که وجنتان
نامند که بفارسی رخساره نامند و دو استخوان سه و دو طرف تحدب آن متصل بوجنتین و بر سرقا عده آن عصر و ملتقی
مسمی میگردد و اتصال یافته و بعد آن نیز دو لیت و دو متصل به پرده استخوان الف و آن هر دو سوراخ را آخرین
و دو استخوان دیگر در زیر الف در هر یک اینها سوراخیست از انف تا باطن حنک و دو استخوان کوچک دیگر و فی محده
سلت الف واقعند با نبات اسنان ثنایا و رباعیات و موضع تحریر که کجاست راست و یکی چپ تا انتهای
الف رفته با هم متصل گشته و منقسم بدو شعبه و مجری گشته یکی بعلم معمات رسیده **و معمنات**
بکسر میم و سکون عین و فتح نا و الف و تا و مصدری استخوان نرم متخلخل است که در آن سوراخهای متموج بچیده
اند سوراخهای اسفنج میباشد در بالای دو قصب زاید شبیه بدو حلمه پستان و از سر پستان رمتهای الف برسند
و دو سوراخ از اوق و الت شم و روشندل چهره است و مجرای دیگر آن تا تحنک رسیده بدانکه استخوان فک اعلی

از زیر حاجبین نیز با استخوان جبهه متصل گشته بدرازی وازمیت که اگر خللی وضعفی بدان عارض گردد موی حاجب زیاده رود
وطولانی شود وبدین جهت درسن پیری بسبب ضعف آن وکثرت فضول دماغیه موی ابروها بلند میگردند وفایده تخلخل وسعت
سوراخها مصفاة وصول روایح مشمومات بحس مشترکست که بتدریج تصفیه واصلاح وتعدیل یافته بحس مشترک برسد واذیتی
وافسادی بدان نرساند خصوصا ادویه حاده مفرط الحرارت وبارده قویه ویا غلیظه ونیز واسطه انحدار ودفع فضلات
دماغی از بلاغم وغیرها شده بتدریج مندفع گرداند چیزی ازمجرای انف وچیزی ازمجرای حنک بفم ویا مری ویا قصبه ریه
دفایع اتساع مقدم منخرین وضیق منتهای آن ومجرائیکه بحنک رسیده نیز جذب نسیم واجتماع آن در اقصای
انف ورسانیدن آن بریه است واسترداد ودفع هوائی ودخانی حار ازریه است وحکم بادبیزنی دارد وبجواز برای ریه خصوصا
درهنگام حبس نفس وبند نمودن دهان وفایده کثرت استخوانهای فک اعلی چند امراست یکی انکه
تا اموری محفوظ ماند از عروض آفات که اگر آفتی بجزئی رسد باقی سالم ماند چنانچه در فایده کثرت عظام راس مذکور شد
دویم انکه باید اجزاء آن مختلف باشند درصلابت ولین وصلابت ونازکی ویک استخوان چنین مختلف الاجزاء نمیتوانست
بود مانند انکه استخوان تحت انف باید که ماسسی رخو متخلخل باشد بجهت کثرت انحدار فضول دماغیه بسوی آن وازآن بسوی انف
ویا قصبه ریه ویا مری مانند استخوان وجنه که بسیار صلب وقوی وضخیم باید باشد برای انکه اکثر صدمات وسقطات برآن واقع
میشود ونیز اضراس دران مرکوزاند تا صلب ومستحکم نباشد تاب صدمات وورود آفات وتوانائی ارتکاز اسنان وکسر
وکسر اشیاء صلبه نخواهد آورد ونیز رگهای بیخ دندانها واضراس محتاج باست که حفره انها عظیم وبزرگ باشد
بجهت آن تا توانند درو قرار گرفت ودیگر انکه بسبب صلابت متضرر نگردند از وصول فضول ردیه دماغیه وسیوم
از فواید کثرت استخوان آن فک آنست که چون محاذی دماغ واقعست ومشارکت آن وهمیشه فضول بخاریه متصاعده از بدن بسوی سر
وانحلال انها برطوبات بسبب سردی وتری جوهر دماغ مانند قرع وانبیق بدان منصب میگردد وهمچنین فضول متولده درنفس دماغ
ولهذا باید اجزاء ان متعدد وبسیار باشد تا از خلل فرج انها آن فضول مندفع گردند وتحلیل یابند ونگذارند که محتبس مانند وباعث
عفونت وفساد گردند فک اسفل مرکب از دو استخوان صلب ضخیم است یکی از یمین ودیگری از یسار یکطرف آن ارتباط
وثیق باهم اتصال یافته وطرف دیگر هریک با استخوان وتدی وباستخوان جبهه نیز برباطهای عصبی ورباطات مدور دریکی ارتباط هریکی را
کمال استحکام که اگر بیکی خللی وآفتی رسد دیگری محفوظ وقائم مقام آن باشد ونیز فضولی که از دماغ بدان منصب گردد وبزودی از جرم آن
مندفع سازد وتحلیل دهد چنانچه فایده کل درز واقع برمفاصل نیست وچون انصباب فضول بفک اسفل کمتر است لهذا احتیاج
بکثرت استخوان نیست ومحتاج بود استخوان صلب قوی است برای انکه محل ارتکاز واستقرار اسنانست ودندانهای فک اسفل
همه دران هر دو قرار یافته اند باید که قوی ومستحکم باشد واگر چند پارچه باشند درحین مضغ وطحن وکسر اشیاء صلبه متضرر شوند وبزودی
ازهم گسیخته گردند واما تشریح انف ضمنا ذکر یافت وفواید آن جذب نسیم بارد وایصال آنست بقلب
خصوصا درهنگام بند نمودن دهان ودیگر دفع فضول دماغی از مجرای آن ودیگر حسن وزیبائی رخسار وتکلم ودیگر انکه دریچه ودالیست
شم روایح است که اعظم علت خلقت آنست وغیرانها از فواید وهریک از این فواید متضمن فواید چند است مانند جذب نسیم بارد

برای آنکه تا مجتمع گرداند پیش نشسته باشد و سوی حنک و یا سوی دماغ و در آن اعتدالی یافته و اگر گرد و غباری بدان آمیخته باشد
تصعید کرده و بریه برساند و همچنین در شم دماغ و در تحسین کلام هست زیرا که اکثر مخارج حروف متقطعه تعلق با انف دارند مانند نون و دلیل این
است که چون علتی و انسدادی در انف ارد کلام را غیر آن عارض گردد و تکلم بفصاحت نشود و فایده دفع فضلات دماغی بواسطه
آن است اول احتیاط است که تا مخاط و غیره بر بیاید و داخل فم نگردد و انتظار بداند تا حاسته و فایده منشعب بودن مجرای آن
دو شعبه هر چند امر است یکی آنکه اگر آفتی بیکی رسد دیگری سالم ماند و دیگری سالم ماند و دیگر آنکه هوای بسیار دفعة مستنشق نکرده تا کلفت
اذیت شود و فایده عصرومیت آن یکی آنست که دیگر آفت و دیگر آنکه تا سهل و آسان باشد تنقیه فضلاتی که در آن مجتمع گشته
و غیر اینها از فواید مرکب

و اما اسنان که جمع سن است که بفارسی دندان نامند مجموع آنها سی و دو و نزد بعضی سی و دو تا بیست و هشت در یک بالا و شانزده در
پایین و اینها بسبب بعض اسباب در بعضی کمتر میباشند یعنی در بعضی بیست و هشت دندان میباشد و چهار دندان آخر دو بالا و
دو پایین از هر طرف که نواجذ نامند بدارند **تقسیم اسامی دندانها** چهار از پیش دو بالا و دو پایین را
ثنایا نامند و بعد از آن هشت دندان دیگر بعض از هر دو سمت ثنایا چهار بالا و چهار پایین از هر دو طرف دو **رباعیات**
نامند و سرهای تیز میباشد برای قطع اشیا و رودی و آسانی و بعد از آن چهار دندان دو بالا و دو پایین و سرهای تیز میباشد
برای شکستن اشیا و حمله بر آن نامند و اینها را انیاب و بفارسی دندان پیش نامند و بعد از آن دوازده دندانست شش
شش بالا و پایین هر دو طرف سه سه هر طرفی و اینها را **طواحن و اضراس** نامند و بفارسی دندان آسیا و این دندانها
مضاعف یعنی گویا دو دندان اند که با هم اتصال یافته سرهای آنها پهن میباشد برای طحن و سائیدن و خائیدن اشیا و نزدیکی بانای این
دندانها در سن تفولت می‌روید چنانچه در بحث اعضا و اخر فصل چهارم ذکر یافت و اینها را دندان شیر و اکنه نیز نامند که
در سیم مسکه ... بان هیکروند و چهار دندان دیگر در آخر دندانها شبیه با اینها در اکثری استحی می‌رویند و اینها را دندان **نواجذ**
و **حلم** نامند و بفارسی دندان عقل و خرد خوانند که در وسط سن جوانی ظهور حسن و دانش می‌رویند و در کسی اینها نمی‌رود و در اول
خرد میت دیان ... از آن و بدانکه اسنان را اعضا عصبی و یا عضو عصبی تمام و یا عصبه که شکل شبیه استخوان شده
و رویدن دندان در نهایت سن پیری بر بحث اعضا ذکر یافت و نقل کرده اند که شخصی را هفت مرتبه یک یک دندانها افتاده و باز دندانهای
... **فایده اسنان** هفت امر است **اول** منع ریزه بودن طعام برای اعانت بر هضم
معده **دویم** کسر اشیائی که بدست شکسته نگردند **سیوم** حسن کلام و ادای حروف از مخارج زیرا که مخارج اکثر
حروف تعلق بدندانها دارند **چهارم** حبس لعاب که بی اختیار در گاه تکلم بر نیاید **پنجم**
زینت روی و رخسار **ششم** آنکه معین بر گشودن عقده و گرهها باشد که از انگشتان و ناخنها گشوده نگردند **هفتم**
آنکه سلاح باشد در جنگ ... **فصل دویم از باب اول**
از رکن دویم در بیان تشریح هر دو دست از کتف تا انگشتان بدانکه در کتف چند لغت
آمده است **اول** بفتح کاف و سکون تا و فتحات بر قافیه ... **دویم** بکسر اول سکون دوم **سیم** بفتح دو

وچهارم بفتح اول وکسر دوم وآنرا اسکف وبفارسی شانه نامند وآن استخوانیست معروف مثلث شکل از یکطرف پهن نازک
واز طرف دیگر باریک وضخیم ودر طرف باریک آن دو زاویه یعنی دو گوشه برآمده ودر طرف نازک آن غضروفی نرم پیوسته برای انکه از
صدمات وضربات وسقطات محفوظ ماند وشکسته نگردد ودر سر باریک آن نقره غیر غایر یعنی اندک گودی برای ارتکاز وقرار گرفتن برآمدگی
سر استخوان عضد وبر پشت آن زیادتی مثلث شکل کشیده تا بانتهای آن قاعده آن بجانب وحشی وزاویه آن بجانب انسی وشیخ الرئیس آنرا
کتف استخوانیست باریک نازک پهن از جانب وحشی وضخیم وغلیظ از جانب انسی ودر طرف وحشی آن نقره ایست غیر غایر که داخل میشود
در آن طرف عضد که مدور است وکتف را دو زاویه است یکی از بالا ویکی از نشیب که آنرا اخروم ومنقار الغراب نامند وآن هر دو تمام
میشود ارتباط کتف باتر قوه ویکی باعث عدم انخلاع وبرآمدن عضد است از فوق وخارج دوم از داخل واسفل وآن استخوان کتف
بتدریج عریض میگردد هرچند بطرف انسی میرود برای آنکه اشتمال آن وافی وکافی باشد وبر پشت آن برآمدگی است مثلث شکل قاعده
آن بجانب وحشی وزاویه آن بجانب انسی رفته تا آنکه ضرر وخلل نرساند بسطح ظهر واگر قاعده آن بجانب انسی باشد بکشد جلدیت را نزد
صدمات واین زائده وبرآمدگی بمنزله سنسنه یعنی طرف وکناره است از برای فقرات ظهر یعنی پشت وفایده حفظ واین را عینی
الکتف یعنی دو چشم شانه نامند ونهایت طرف عریض کتف محل اتصال غضروف پهن است بآن که یکطرف آن مستدیر است برای
فایده که ذکر یافت در خلقت غضاریف وبعضی گفته اند آن دو زاویه موسوم بقلة الکتف ومنقار الغراب مخصوص بکتف انسان است
وفی الحقیقه کتف داخل ید نیست زیرا که شروع آن از منکب است وآن برون مجلس ومفصل تجمیع اتصال استخوان شانه وبازو است
که بفارسی دوش مینامند پس تعداد آن از استخوان ید بطریق مجاز است وفایده خلقت کتف دو امر است یکی تعلیق وارتباط عضد
بترقوه وسلاست ونرمی حرکات بهر جهت که خواهد عضد در حرکات مختلفه دویم آنکه وقایه ونگاهبان باشد برای اعضای محصوره در صدر
وقائم مقام اجنحه وسناسن باشد برای فقرات ظهر جهت مقاومت صدمات واما عضد بفتح عین مهمله وضم ضاد معجمه ودال مهمله در آخر
بفارسی بازو نامند وآن استخوانیست بزرگ مدور ودر وسط آن اندک باریکتر وبزرگتر از آن استخوانی غیر استخوان فخذ در بدن نیست
وفی الحقیقه آن مرکب از چهار استخوان است وسطا یک استخوان بزرگ اندک خم دار وبر سر آنموضع برآمدگی مدور آن یکپاره استخوان
کوچک مانند قطعه کره ملصق گشته بحدی که یکی بنماید ودر طرف دوم آن محل اتصال با ساعد دو استخوان بجوهر کور اتصال یافته بشکل
دو برآمدگی یکی بطرف باطن ویکی بظاهر آنکه بطرف باطن طولانی تر وباریکتر ومفصلی ندارد بلکه محض برای وقایه وپناه وتکیه نمودن عصب است که برو
برای آنکه در طرف ظاهر است برای اتمام مفصل است که مرفق نامند وفرو رفتن سر استخوان ساعد است در آن وبر سر عضد دو نقره است
یکی از قدام ویکی از تحت وفوقانیه آن املس غیر مستدیر وحاجزی آنرا نیست بلکه مانند دیوار است واین را نقره انسیه نامند ونقره
دوم تحتانیه را که بزرگتر است نقره وحشیه گویند وچون حرکت نماید ساعد بجانب وحشی منفصل میگردد بدان وایستاده میماند
وانقراط این دو نقره را عتبه عضد نامیده واتصال عضد بکتف برباطات غیر مستحکم است ولهذا بورود صدمات بزودی بیرون
میرود از جای خود وفایده استداره خلقت استخوان عضد استحکام وعدم قبول آفات است بآسانی وفایده اندک انحنا وخمیدگی آن
بهمدم ومساوی بودن آنست باشانه ودیگر احتوا بر اشیا بوجه الحمل وفایده رخاوت مفصل آن سلاست وسهولت حرکات
آنست بسوی جمیع جهات ورباطات اتصال آن چهار است یکی عریض غشائی محیط بمفصل چنانچه سایر مفاصل را میباشد ودو رباط

فرود آمده اند از حزم یکطرف آن عریض مشتمل بطرف عضد و یکی آن از آن صلب تر و بزرگتر و چهارم از زاویهٔ دوم کتف کرسار
العراب مانند آمده بعضی که در باطن آنست پیوسته و نشان و فعل این مرد و رباط اسباط و بار نمودن عضد است واما ساعد بفتح
سین حطه دال و کسر عین و دال مهملتین که بفارسی ساق دست نامند مؤلف از دو استخوانست در طول یکی ضعیف تر و کوتاه تر
که زند اعلی نامند و در این اندک پیچیدگیست و دو طرف آن اندک قوی و دیگری قویتر و بلندتر و در این پیچیدگی نیست و زند
اسفل نامند و اول در سمت انگشت ابهام که بفارسی بزرگ انگشت نامند و دوم در سمت خنصر که انگشت کوچک نامند واقع اند و تحقیق آن
ساعد مرکب از چهار استخوانست دو قطعه بزرگ و دو قطعه بسیار کوچک که بر سر دو برآمدگی آن اتصال یافته بنحوی که یک استخوان نماید
ولهذا اکثر دو استخوان مؤلف از دو استخوان گفته اند و فایدهٔ تعدد استخوان آن و پیچیدگی زند اعلی چند امر است یکی استحکام آن
و دیگر احتوا و اشتمال آن بر اشیاء باستحکام در فعل گرفتن برای آنکه حکم اره دارد و یا قریب بدان که اشیاء را در وسط آن حرکت
تواند نمود و تواند لغزید و دیگر آنکه چون اکثر حرکات بدان واقع میشود و دایم الحرکة است چه در مفصل عضد و چه در مفصل رسغ محتاج آنست
که در آن عضلات و اوتار و اعصاب و عروق بسیار باشد و عضلات و اعصاب و عروق را پناهی باید و آن محل اتصال و خلل
و فرج میان دو استخوان باهم سازد آنها است که اگر یک استخوان باشد لا محاله ظاهر و برآمده میباشند و با اندک صدمه و ضربه متضرر می
گردند و ضرر آنها باعث خلل در حرکات است و غیر اینها از فواید که غیر او جل شانه که خالق کل است نمیداند واما رسغ بذکر
رسغ بضم را و سکون سین مهملتین و غین معجمه موضعیست که بفارسی قبضه دست نامند و آن مؤلف از هشت استخوانست
هفت اصلی و یکی زاید و جملهٔ هفت اصلی بدو صف قرار یافته اند سه از جانب ساعد و چهار از جانب اصابع و در وسط پشت دست
باهم اتصال یافته اند و آنکه زاید است وقایهٔ عصبی است که بکف دست آمده و در طرف خنصر بعظم صف دوم پیوسته و این
استخوانهای هشتگانه صلب و مستحکم و بی تجویف و باهم متصل اند با اندک انحنائی و خمیدگی تا بحسب آن تحریک بجمیع جهات و رمی
و دیت در قبض و بسط و ضرب و زدن آنکه متضرر نگردد و اگر چنین نبودی تحریک بجمیع جهات و غیرها از فواید آن دشوار بودی
واما کف بفتح کاف و فاء مشدده و آن مؤلف از چهار استخوانست که از انگشتان تا وسط کف موازی یکدیگر باهم
پیوسته اند و در وسط آن اندک تقعیری و گودیست و گودی آنها بطرف کف دست و بلندی آنها بطرف پشت دست و چهار
انگشت که سبابه و وسطی و بنصر و خنصر باشند با آنها پیوسته اند و ابهام باستخوان رسغ و استخوان کف را مشط نامند و مشط با سر
چهار استخوان صف دوم رسغ اتصال یافته اتصالی مستحکم و فایدهٔ آن قبض و جمع و اخذ اشیاء است باستوای و امداد
افعال آسانی واما اصابع که انگشتان باشند پنج اند مرکب مؤلف از سه استخوان که سلامیات نامند که مجموع پانزده باشند
و مجموع اینها صلب بی تجویف وسط آنها اندک باریک و دو طرف آنها اندک قوی و سر آنها باهم اتصال یافته و در بین هر مفصل
استخوانهای ریزه که آنها را سمسانیه بکسر دو سین مهمله و سکون میم اول و فتح میم دوم و الف و کسر نون و فتح یای مثناة تحتانیه
مشدده و یا نامند و سلامیات جمع سلامی بضم اولست که مفصل را نامند و فایدهٔ خلقت انگشتان احتکاک و خاریدن
بدن والتقاط و اخذ اشیاء و قبض و جمع آنها است باستحکام ولهذا خالق انام جل عزه آنها را باین هیات خاص آفرید
و در سر آنها اظفار رویانید تا بواسطهٔ آنها حصول مرام انتظام تمام یابد و برای این فواید خلقتی بهتر و مبنی مستحکم تر

متصور نیست چون خوب اندیشه نماید پس بگوید فتبارک الله احسن الخالقین و اظفار جمع ظفر است که بفارسی ناخن نامند
و اظافیر نیز آمده و آنچه گفته اند جمیع آن اظفار است غلط است زیرا که از اعضای مسویه نیستند و در آخر فصل چهارم از فن اول مذکور شد

فصل سیوم از باب اول از رکن دوم در بیان تشریح عنق و ترقوه و صدر

اما عنق
که بفارسی گردن نامند مؤلف از هفت استخوانست که آنها را فقار عنق نامند و فقار بکسر فا جمع فقره بتحریک است و آن استخوانها
خورد و مثقوب الوسط یعنی وسط آنها سوراخ که از اصل گردن تا پشت گاه قرار یافته اند و در وسط سوراخ آنها نخاع که از دماغ روئیده
و دنباله دماغ است منحدر گشته و فرود آمده تا انتها و مجموع فقرات که بفارسی مهره ها نامند که یکی در دیگری انگار و مستقر و منتظم شده
و برآمدگیهای اطراف برای استحکام و تساوی و حفظ نخاع اند زیرا که آن نایب دماغ و از عضای شریفه است و حس و حرکت اعضای دیگر
رئیسه باستمداد آنست زیرا که اعصاب حس و حرکت آنها از آن روئیده اند چنانچه در تحت اعصاب ذکر یافت و میخواهد آمد و مجموع فقار
پنج مرتبه مقرر نموده اند اول فقار عنق که هفت استخوان اند دوم فقار ظهر که بفارسی مهره های پشت نامند و آنها دوازده اند
سیوم فقار قطن که کمرگاه نامند و عدد آنها پنج است چهارم مهره های عجز و عدد آنها سه است پنجم فقرات عصعص
و عدد اینها نیز سه و جمله کل فقرات که خرزات که بمعنی مهره است سی عدد اند و هر یک از این فقرات را سوای فقره دوازدهم
ظهر که بقطن متصل است دو طرف و در زاویه یعنی دو گوشه برآمدگیست که بمنزله سناسن و اجنحه آنهاست و بر پشت آنها نیز
زوایه لیست شبیه بخار که آنها را شوک و اجنحه سناسن نامند و زوایه مفصلیه گشته که واسطه انتظام فقرات است الکیه کبیر سنی بسوا
و فقرات عنق نسبت بفقرات ظهر کوچکتر است جهة جودت هیأت و انتظام فعل بر سبیل زوق که حامل از محمول قوی تر باشد
برای آنکه فقرات عنق محمول بر فقرات ظهر اند ولکن ثقبها و منافذ فقار علوی عنق بتدریج وسیع تر است از سفلی زیرا که نخاع
که دنباله دماغ است چنانچه مکرر ذکر یافت از وسط آنها مانند دم موش گشته از هیچ که فقرات عنق است قوی و انتها که
قطن است باریکتر و از هر دو طرف یمین و یسار آن اعصاب روئیده اند از هر مهره یک عصب مگر از مهره آخرین که یک عصب
روئیده است از یک طرف چنانچه در تشریح اعصاب ان شاء الله تعالی خواهد آمد و فایده فقرات عنق بسیار است از آن جمله
انتصاب قامت و حفظ اعضاست از رسیدن آفات و حفظ وقایه و نگاهبانی نخاع که منبت اعصاب است و دیگر امالة سر است
بجمیع جهات از راست و چپ و قدام و خلف و فوق و تحت بآسانی و ملایمت و صیانت قصبة الریه و مری و دیگری آنکه فضول
دماغی در آن مسالک نازل گردد و دیگر آنکه منی نیز از دماغ از آن ممر آید اما ترقوه بفتح تای مثناة فوقانیه و سکون
رای مهمله و ضم قاف و فتح واو که بفارسی چنبر گردن نامند مرکب از دو استخوانست و ابتدای آن هر دو از دو جانب
اعلای قص است که استخوان سینه باشند و یکسر آن هر دو در محل گودی زیر گلو از طرف قدام که نحر نامند اتصال یافته و
باستخوان سینه نیز و میان آن هر دو از طرف بالا فرجه و موضع خالیست چنانچه مشاهده میگردد و دو طرف دیگر آن هر دو
باستخوان کتف و عضد پیوسته و آن دو استخوان مذکور خمیدگی و کجی دارند و در آنها ثقبها و سوراخهاست که عروق صاعده
از قلب و کبد و اعصاب نازله از دماغ از آنها گذشته صعود و نزول نموده اند و هیأت این دو استخوان مانند قوس صغیر است
از دایره عظیمه و اول آن موضع اتصال بمفصل عضد مستدیر باشد و چون قریب کتف رسید عریض میگردد و منشر میگردد

باب اول از رکن دوم در بیان تشریح اعضا

محدب و بر آمدگی آن بسوی بیرون و ظاهر آنست که اتصال آن بعضه بطریق الزاق و التصاق است بدون داخل شدن بر آمدگی یکی در نقره دیگری زیراکه در آن زیادتی نیست . واما صدر بفتح صاد و سکون دال و را مهمله که بفارسی سینه نامند مؤلف از هفت استخوانست که آنها را عظام قص بفتح قاف و صاد مهمله نیز نامند و سر آنها نیز با استخوان اضلاع پشت پیوسته و در وسط آنها در وسط صدر بهم پیوسته و در نهایت آنها استخوانیست غضروفی عریض مستدیر الاسفل که آنرا عظم خنجری نامند برای مشابهت آن بشکل خنجر و فایده ترکیب خلقت آن استحکام و تحمیل قبول با اجزاء متعدده و دو اجل از سروه است آن چنانچه در فایده ترکیب راس ذکر یافت که اگر یک استخوان میبود این افعال و غیرها از آن صادر نمیگردید و نیز تقبل زیراکه بایست که صلب و صحیم باشد تا آفتی که بخیزد از آن نرسد بسایر اجزا سرایت ننماید و نیز مساعد حرکات اعضای نفس است و سهولت در انبساط و لهذا از مفاصل مخلوق شده و هیات غضاریف و بر سر آنها غضاریف اتصال یافته تا که معین بر حرکت آن باشد و باعث تسکین الم و دفع اذیت و دیگر آنکه چون حاکی از خلقت آن جهت محافظت قلب و ریه و مری است لهذا حکیم علی الاطلاق عز و جل بحکمت البالغه خود سینه را بنات آفریده و عظم خنجری آن وقایه و پناه فم معده و واسطه میان نفس و اعضای کلیه است برای سکونی اتصال عضو صلب لین و اگر یک استخوان میبود افعال و غیرها از آن صادر نمیگشت و نیز تقبیل میبود زیراکه بایست صحیم باشد تا استقامت صدمات نماید و نیز آفتی که بجزئی از آن میرسد سرایت باجزای دیگر نمود و سایر مباحث و غیرها از فواید . فصل چهارم از باب اول از رکن دوم در بیان تشریح ظهر و عجز و عصعص اما ظهر باکه ظهر بفتح ظای معجمه و سکون ها و رای مهمله که بفارسی پشت نامند مؤلف از هفت و عشره و بیست و چهار فقره است و مراد از ظهر اینجا از گردن تا عجز است که نخاع نیز داخل آنست که دوازده فقره از ظهر باشد و فقرات دوازده گانه ظهر را فقرات صدر نیز نامند و از اینها دوازده فقره ظهر صاحب اضلاع و اجنحه چنانچه قبل ذکر یافت مگر یک فقره آخر که خالیست از اضلاع و جناح بجهت آنکه کناره حجاب بدان پیوسته است تا که ضرر آسیبی بدان نرساند و اجنحه اینها متساوی هستند بجهت آنکه بطرف اعضای شریفه از قلب و ریه نزدیک اند و اجنحه فقرات صدر صلب تر اند از غیر آنها بجهت اتصال اضلاع بدانها و هفت فقره باقی که اسناس یعنی دندانهای آنها بزرگ و اجنحه آنها غلیظ و سطبر اند برای محافظت قلب و اعضای تحت آنها کمال قوت اسناس و اجنحه فقرات قطن عریض اند و اینکه آنها مشکل مستعمل است و اسفل آنها لازم پس عریض شده و شبیه بجناح گشته و زواید سه فقره باقی آن نزد مخارج اعصاب بسوی اسفل میباشد و دو فقره پایینی آن کوچک و جای سوراخ که در فقرات قطن سوراخهاست که نفوذ کرده اند آنها و فوق و این سوراخها کم یافته میشود در این فقرات و اگر یافته شوند در غیر آنها خفی و غیر ظاهر بود و در اینها ظاهر و در هر جانبی از فقرات اینجا استخوان کج قوسی یعنی خم دار روییده است که آنرا ضلع بفارسی نامند و بترکی قبرغه نامند و جمع آن اضلاع و ضلوع آمده پس جمیع اضلاع ظهر بیست و چهار باشند هفت بالا که پیوسته است سر آنها بسر استخوانهای سینه اضلاع صدر نامند که مجموع از هر دو جانب چهارده باشند و در وسطی آن هفت بلندتر و بزرگتر و پنج که دو طرف آن است و اندک کوتاهتر اند و این اضلاع میل نموده اند بسوی اسفل پس اندک برگشته اند بسوی فوق و متصل بقعر شده اند تا آنکه اتصال آنها بهتر و آنکه آنها

وسیع باشد و داخل شده است سر هر یک از آنها که دو زایده است در دو نقره غایر در هر جانبی از فقرات و حادث گشته است از آن مفصل مضاعف و همچنین مفاصل عظام علیا از عظام قص یعنی بر سر هر ضلعی از آن هفت ضلع دو زاویه یعنی دو گوشه بر آمده و در دو نقره غیر غایر یعنی اندک گودیست که در آن سر استخوانهای فقرات صدر ارتکاز و استقرار یافته اند برای استحکام و باقی اضلاع دو دیگر از اضلاع خلف که اضلاع زور نامند متصل اند به پنج فقره باقی از فقار ظهر از هر جانبی پنج و کوتاه تر اند و بتدریج کوتاه گشته اند که ضلع آخرین اقصر از همه است و لهذا آنرا ضلع قصری نامند و بسر هر یک غضروفی اتصال یافته برای آنکه مامون و محفوظ دارد از انکسار نزد صدمات و سقطات و آنکه اعضای لینه بی حجب با اعضای صلبه ملاقات ننمایند که متضرر گردند بلکه بجرمی که متوسط میان اعضای لینه و صلبه باشد که عبارت از غضروف باشد و فایده خلقت فقار ظهر قبل ذکر یافت که مسلک و وقایه باشند برای نخاع که محل روح است و قوت نفسانیست و خلیفه و دنباله دماغ است در ایصال آن بسایر اعضا و منبت اعصاب و حرکت از دون رقبه است تا قدم و دیگر آنکه وقایه و جنه و سپر باشند برای اعضای شریفه که موضوع اند بر آن و از اینجهة صاحب شوکت و اساس اند و دیگر آنکه مبنی و ابتدای جمله عظام بدن است مانند چوبی قوی در وسط زیر کشتی در طول هیئتی که میخواهند و بر اطراف آن در عرض چوبهائی دیگر جابجا نصب نموده و شکل و بنیان کشتی را مرتب ساخته پس بالای آن تختها وصل مینمایند و در اندرون آن سایر اسباب آن و لهذا باید آن چوب اولی و چوبهای اطراف آن همه صلب و قوی و مستحکم باشند تا تاب صدمات از خارج و انفعال از داخل را توانند آورد و همچنین بنیه بدن تمام باستحکام فقرات ظهر و اضلاع آن برپاست و سایر اعضا متعلق بدانند و دیگر آنکه تا مستقل باشد و انسان تمکن و اقتدار بر حرکات بجمیع جهات و انحاء مختلفه و انقباض و انبساط و غیرها تواند داشت و سعت تعدد و کثرت اضلاع محافظت اعضا درونی از اعضای تنفس و قلب و کبد و غیرها است و دیگر آنکه سبک باشند و مستحکم و دیگر آنکه ابخره و ادخنه و فضولی که بدانها منصب گردند چه از تحت و چه از فوق بسبب خلل و فرج آنها برودی تحلیل یابند و مندفع گردند و محتبس نمانند که باعث فساد شود و دیگر آنکه اعضا قابل انبساط و انقباض و تمدید و تکثیر باشند و دیگر آنکه وقایه و پناهی باشند از برای عضلات و اعصاب و دیگر آنکه اگر آفتی بجزوی و ضلعی رسد باجزاء و اضلاع دیگر سرایت نکند بخلاف آنکه یک قطعه باشد که باعث ثقل و سنگینی میگردد و دیگر آنکه باید که صلب و ضخیم باشند تا متحمل صدمات توانند شد و دیگر آنکه مانع تمدید و انقباض و انبساط اعضای تنفس و تحلیل و اندفاع ابخره و ادخنه و فضولست و دیگر آنکه آفتی که بجزوی از آن رسد سرایت و حلول بجمیع اجزا ننماید و غیر اینها

و اما عجز قیل امراة عجزاء یعنی زن بزرگ سرین بفتح عین مهمله و ضم جیم و در رای معجمه مؤلف از سه فقره است که مادون قطن واقعست و شبیه بدانست ولیکن از آن قویتر و بزرگتر و محکم تر این فقرات اند و اساس و اصحه ایها عریضتر و مستحکم تر و ثقب مخارج اعصاب اینها در جانب وحشیست بلکه باین تر از آن در پیش و پس واقعست تا آنکه مزاحمت مفصل ورک نرساند و بر هر دو جانب آن دو زایدتیست از جانب بیرون دو حفره غیر غایر تا آنکه متصل گردند بآن هر دو دو استخوان خاصره و پهلوی آن دو استخوان بزرگ روئیده یکی از جانب یمین و یکی از جانب یسار که آن هر دو را دو عظم عانه نامند از قبیل تسمیه کل باسم جزو اشهر اعرف و هر یک از آنها منقسم است بچهار جزو که بطرف پیش رفته عظم عانه نامند و جزوی که بسوی پشت رفته عظم ورک نامند و جزو سیوم که رقیق و نازکست و بجانب وحشی رفته عظم خاصره و حرقفه بفتح حاء و سکون راء مهملتین و قاف و فاء و آنکه بعاربی

سرین نامند و آن سر ورک است و حفرهٔ چهارمی که بجانب اسفل انسی رفته آنرا حق ورک و حق فخذ نیز نامند برای آنکه در آن تقعیر
حفره ایست که سر استخوان فخذ که بر آمده و مدور است در آن قرار یافته برای استحکام و این دو استخوان عظیم مسطور در وسط ظهر با هم
پیوسته اند و ظهر عبارت از موضع رستن موی غلیظ بر عانه است و فایده فقرات و استخوانهای آن آنست که بمنزلهٔ بنیاد
و اصل اند برای همه فقرات و عظام فوقانی و حامل و پشتیبان استخوانهای زیرین و بالا و زیر آن استخوانها اعضای شریفه اند مانند
مثانه و رحم و اوعیهٔ منی و مقعد و قضیب و فرج **و اما عصعص** بضم سر دو عین و سکون دو صاد مهملات که بفارسی
نشستگاه نامند مؤلف از سه فقرهٔ غضروفیست و در وادی بدان سه عصب از آن روئیده اند و عصب از هر دو جانب از
ثقب مشترک جانبی از رقه روئیده اند و بسبب صغر آن و از یکطرف آن یک عصب

فصل پنجم از باب اول از رکن دوم در بیان تشریح رجلین

بدانکه هر یک از دو رجل بکسر را و سکون جیم و لام که بفارسی پا
نامند مؤلف از فخذ و ساق و قدم است اما فخذ بفتح فا و کسر خا و دال معجمتین که بفارسی ران نامند بزرگترین استخوانهای بدن است
برای آنکه حامل و ثقل همه اعضای فوقانی بر آنست و نقل و حرکت فرمایندهٔ اعضای تحت خود و آن استخوان را تحدب و تقعیر است
تحدب آن بجانب وحشی و قدام و تقعیر آن بجانب انسی و خلف است و در سر آن که پیوسته بورک است قبه و بلندیست که در حق ورک قرار گرفته
و در سر دیگر آن دو بر آمدگیست برای مفصل زکه و در وسط آن حفره و تقعیر است که قبهٔ در میانهٔ ساق در آن استقرار و ارتکاز یافته برای آنکه
قوی برای استحکام و اقتدار بر حرکات دویدن و بالا رفتن و بر سر مفصل مذکور استخوان غضروفی مستدیر الشکل با تقعیر واقع است و این استخوان را
رضفه بفتح رای مهمله و سکون ضاد معجمه و فتح فا و با و عین الرکبه نیز و بفارسی آینه و کاسهٔ زانو نامند و فایدهٔ تحدب و تقعیر استخوان
فخذ حسن الطاعت در جلوس و موازات حفره و وقایه و پناه برای عضله کبار و اعصاب و عروق بودن که اگر مستقیم میبود این فواید بر آن
مرتب نمیگشت و فایدهٔ تقعیر سر آن که اتصال بساق داشته است که رضفه مفصل را بپوشاند و دیگر آنکه چون بمفصل مذکور حرکات
کثیرهٔ قویه واقع میشود جهة توثیق آن بمنزلهٔ سرپوش و بالای باشد از ورود آفات خارجیه از آن **و اما ساق** مؤلف
از دو استخوان متلاصق پیوسته با هم است در طول یکی از دیگری اندک کوتاه‌تر و این را تحدب و تقعیر است که تحدب آن بجانب وحشی
و تقعیر آن بجانب انسی دیگر آن بجانب انسی و آن هر دو استخوان را قصبتین ساق نامند یکی انسی که اکبر و اطول است و طرف
فوقانی آن پیوسته دو فقرهٔ فخذ مسمی بقصبهٔ کبری است و دوم که در جانب وحشی و اصغر و اقصر از آن با فخذ نرسیده از بالا بسبب کوتاهی
و از اسفل منتهی بقصبهٔ کبری گشته و پیوسته بدانست قصبهٔ صغری نامند و فی الحقیقه ساق عبارت از قصبهٔ کبری است و بر هر دو جانب
اسفل ساق دو بر آمدگیست یکی بجانب وحشی و دیگری بجانب انسی که مشهور در عوام بکعبین و بفارسی کوزک است و فی الحقیقه کعب
عبارت از عظم مفصل زیر ساق بالای عقب است چنانچه ان شاء الله تعالی بیان آن خواهد آمد و ساق را کوتاه‌تر از فخذ است برای
چند فایده یکی ثبات قرار در حمل مافوق خود و دیگر سرعت در حرکات و دیگر آنکه تا استخوان قدم یعنی کعب و عقب بهنگام نشستن برسر پا
مساوی بود و ثقل بسیاری در آن واقع نشود و اگر مساوی نمیبود باینکه در هنگام نشستن برسر پا ساق تا بافخذ مجتمع نتواند شود
بلکه از بیش است که دراز نماید تا ثقل بر فخذ رود بدو فایدهٔ ترکیب آن بقصبهٔ صغری یکی تقویت و زیادتی اعتماد و استحکام
آنست و دیگری ستر و پناه برای عضلات و اعصاب و عروق که در طول و عرض آنجا استقرار و استقلال یابند و فایده آنکه

مفصل ومحل انعطاف فخذ با ساق بسوی قدام واقعست چند امراست یکی حسن زیبائی دوم سرعت قیام وقعود ورکوع وجنوبعی بر
بانشستن وجلسهٔ قناعت ودیگر دفع بعضی موذیات از پیش بدان وکناره نمودن بعضی اشیاء از سر راه بسهولت وآسانی از زانو
وقدم وبدانکه بر سر هر شود برآمدگی که بر مفاصل واقع است یکقطعهٔ استخوان کوچک که یکطرف آن پهن وطرف دیگر آن کروی شکل اتصال
یافته برای زیادتی تقویت واستحکام وانکه صدمه که واقع شود بر آن واقع شود نه بر اصل استخوان چنانچه در تشریح ساعد ذکر یافت
اما قدم بفتح قاف ودال مهمله ومیم عبارت از مادون ساق تا انتهاء اصابع است مؤلف از بیست وپنج استخوانست
یکی از کعب ویکی از عقب ویکی از زورقی ویکی از نردی وسه از رسغ وپنج از مشط وچهارده از پنج انگشتان بدین تفصیل اما کعب
بفتح کاف وسکون عین مهمله وبای موحده که بفارسی شتالنگ نامند موضع اتصال قدم با ساق وواسطه میان ساق وعقب
وفوق عقب وتحت ساق است ومحتوی است بران دو برآمدگی دو طرف قصبه ساق ودر کعب از طرف بالا دو زایده وبرآمدگیست
که در دو حفره ساقین کبری وصغری استقرار یافته ودو برآمدگی ساقین از جانب اسفل برای استحکام آمده واز جانب خلف در عقب
ارتکاز واستقرار یافته وطرف وحشی آن بعظم زورقی وکعب انسان نسبت بکعب سایر حیوانات بلندتر واشرف عظام پا است در اداء
حرکات **واما عقب** بفتح عین مهمله وکسر قاف وباء موحده که بفارسی پاشنهٔ پا نامند استخوانیست صلب مستدیر از
طرف پشت ودو جانب ومثلث شکل واز جانب وحشی قدم اندک طولانی وبتدریج باریک شده تا با خمص وحشی منتهی گشته برای
مقاومت بر آفات وزیر آن عریض صاف املس بالتقعیر جهة آنکه بر زمین راستوا استقرار یابد واستواء استقرار آن بر زمین نشانهٔ خیر
واستواء سایر جسد است چنانچه در حدیث وارد است که جناب مقدس نبوی صلعم هنگامی که ام سلمه رض را برای دیدن زنی
جهة خود میفرستادند میفرمودند انظر الی عقبها لانه اذا استوی استوی سایر جسدها **واخمص** بفتح
اول وسکون خای معجمه وفتح میم وصاد مهمله موضع گودی کف پا است وآنرا زورقی نیز نامند **واما زورقی** استخوانی است از طرف
بالا که پشت پا باشد برآمده واز طرف پائین که کف پا باشد گود واز پیش طولانی شبیه بزورق که بفارسی کشتی نامند تا آنکه گودیست
بسیاری در کف پا قرار یابد ومعاون بر ثبات وعدم ماندگی از مشی باشد وبکعب ارتباط یافته بجزو مقدم خود ودر آن دو نقره است
که داخل شدن در آن دو زایده عقب واز مجموع مفصل حاصل شده که حرکت مینماید قدم بهر دو جانب واز جانب وحشی باستخوان نردی
واز قدام بعظام رسغ پیوسته **واما نردی** استخوانیست شبیه بکعبتین نرد مسدس شکل طولانی که اتصال یافته
یکطرف وحشی آن بخنصر والسی آن بازورقی برای افادهٔ استقرار وثبات بر زمین **واما رسغ** سه استخوانست که یکطرف آنها بازورقی
وطرف دیگر با سه استخوان مشط اتصال یافته وبدانکه اختلافست در آنکه رسغ سه استخوانست یا چهار استخوان بنا بر آنکه سه استخوانست
چهارمی آن نردی خواهد بود دیگر آن نردی باستخوان مشط اتصال یافته وبنا بر آنکه رسغ چهار استخوانست نردی را باید واقع میشود داخل شمار
استخوانها بیرون پس باید که استخوان نباشد در فرجه علاحده ذکر نردی جهة اختلاف هیأت وشکل آن باستخوانهای دیگر رسغ است
واستخوان نردی را بفارسی استخوان خورده نامند ورسغ پا مخالف رسغ دست است زیرا که رسغ دست چنانچه ذکر یافت مؤلف
از هشت استخوانست در دو صف قرار یافته ورسغ پا با نردی چهار استخوانست در یکصف **واما مشط** مؤلف از پنج استخوانست
موازی ومحاذی انگشتان که یکطرف آن متصل برسغ وطرف دیگر آن با انگشتانست برای زیادتی استحکام وثبات **واما اصابع**

از پنج انگشت پا باشد هر یک مؤلف از سه استخوانند که سلامیات نامند و در وسط هر یک استخوان ریزه ایست که سمسمانیه نامند
بیضی که در انگشتان دست ذکر یافت مگر انگشت بزرگ پا که مؤلف از دو استخوانست و اتصال بزورقی از جانب وحشی با منه
این بود جمله عظام بدن انسان که منوی اند و از مخرج تا مخرج بر می آید عدد استخوان بوجه صحیح از فرق تا قدم بدان تشریح
فرتو حواسی عدد عظم بدان بیقین می برون آید ازانچه که برون آمده و بدانکه عدد اجمالی اینها اینست جمجمه
هفت زوج با دو زوج چهار که دو زوج باشند فکین شانزده اسنان سی و دو فقرات ستون ظهر و غیره
سی ترقوه دو کتفین با لقتین آن چهار یدین شصت قص هفت اضلاع
بیست و چهار خاصرتین دو رجلین شصت که مجموع دو صد و چهل و هشت اند بعد از آنکه دو صد و
چهل و هشت است بحسب اصح اقوال و بعضی دو صد و چهل و هفت گفته اند بنابر آنکه حذف نموده اند استخوان خاصره یکی شمرده اند
و اگر مواصلات یعنی استخوانهائی که بر سر برآید کپها وصل یافته و استخوانهای ریزه که در بین مفاصل انگشتان و منظم می باشد محسوب
دارند جمله دو صد و شصت و نه میشود و منفعت آنها هر یک جداجدا باختصار ذکر یافت و منفعت جمله آنها آنچه ید استحکام و
استواری و محافظت بنیه و عمارات بدن و ادای افعال و صدور حرکات از آنها بوجه اتم و الیق است و احاطه علم بشری از معرفت
اکثر آنها قاصر و ساحر است چه جای کل بیقدر هست که سبب ادنی اطلاع میگویند فتبارک الله احسن الخالقین

فصل ششم از باب اول از رکن دوم در بیان بقیهٔ اعضای مفرده از غضروف و

عصب و وتر و رباط و عضل و عروق ضوارب که شرایین نامند و عروق غیر ضوارب که اورده نامند و لحم و شحم
و سمین و جلد و شعر و ظفر اما غضروف بضم غین و سکون ضاد معجمتین و ضم رای مهمله و سکون واو و فا جسمی است سفید نرم تر
از استخوان و صلب تر از سایر اعضا مگر آنکه بر این تعریف وارد می آید که قول بعضی که دندان را عضو عصبی میدانند صحیح نباشد
و با آنکه این تعریف تمام ماننده جواب آنست که مراد ایشان از این قول که دندان از اعضاء عصبی است آنست که دندان بعض
حصه عصبی که احساس یافته میشود نه آنکه در جمیع اوصاف مانند آنست و فایده وجود و خلقت آن در بدن چند امر است
یکی آنکه واسطه ارتباط و اتصال و حایل باشد میان اعضای لینه مانند عضلات و رباطات و اغشیه و غیرها و صلب مانند
عظام لهذا اقتضا نمود حکمت بالغه الهیه چنین شایسته که جسمی متوسط القوام میان صلابت و لین برزخ و حایل در میان هردو باشد
که بهردو مناسبتی داشته باعث ارتباط آن هردو گردد و از صلب ملین و از لین بصلب آید برای صدور افعال و اتیان حرکات
استخوان آنکه منضرر نگردد لین از صلب مانند غضروفی که بر اطراف استخوانهای اطراف و مفاصلست از قبیل استخوان کتف
و عظم حجر و سر فقرات سر استخوان و سر بینی و گوش و کاسه زانو و غیرها تا آنکه در حرکات و اصطکاکات ضرر باعضای لینه
و اغشیه و جلد نرسد و انحراف و شکاف در آنها را ندهد دیگر آنکه در اعضائیکه استخوان نباشد قائم مقام استخوان باشد در آنها و دیگر آنکه در
اعضائیکه استخوان باشد قائم مقام استخوان باشد در آنها دیگر آنکه عماد و ستون باشد برای استقامت حس و زبانی
بعض اعضا مانند غضروف سر بینی و گوش و جفن و مانند آنها که اگر استخوان محض میبودند برای استقامت بادنی ضربه و سقطه
و صدمه شکسته میگردیدند و دیگر آنکه از برای حفظ رطوبات منفذ از آنها وقایه و پناهی باشند که بی اختیار جاری نگردند

و فضولی که در آنها مجتمع و منجمد گردند تصفیهٔ آنها دشوار میبود و اگر ملایم میبود مانند غضروف و اگر بسیار نرم میبود مانند اغشیه افتاده و بد نما میبود و اقتدار بر سرعت حرکتی که محتاج الیها است نمیداشت چون فلکه و تری که در یکجانب آنست مستلزم ارتفاع باقی اجزاء نیست لهذا اطراف آن جسم غضروفی متوسط ما بین صلابت و لین مخلوق شده تا آنکه معین باشد آنرا در افعالی که تمام میشود بآن آلت افعال آنها و مانند آلات صوت و قصبهٔ ریه که تمام آن غضروفیست برای آنکه صوت خارج از آن خشن و ملایم طبایع سلیمه مستقیمه نخواهد بود نه بسیار غلیظ خشن گریه برآید که اگر بسیار نرم عصبی مانند عروق و اغشیه و یا صلب عظمی باشد و دیگر آنکه چون مجرای تنفس است باید که در بیداری و خواب نرم و ملایم و منتصب و ایستاده باشد و در استنشاق و انقباض و انبساط و تمش و جمع و انحناء رقبه و غیرها سهل الانقیاد باشد و مانع و مخل نباشد اگر بسیار صلب مانند استخوان باشد و یا بسیار نرم مانند عروق و اغشیه که بر هم بچسبد و مانع آید و دیگر آنکه اگر سوزنی و مسافری در آن داخل گردد چنانچه در بعضی اوقات آب و ما عدا و داخل آن میشود که برای اخراج و دفع آن سرفه بسیار طاری میگردد و آنچه بسبب غضروفیت و بلندی و پستی اجزای آن بر رودی مانین میرود و مکث در همان نزدیکی مدتی میماند و لهذا بعد چند سرفه دفع میگردد و بر می آید و اگر غیر غضروفی عصبی نرم میبود بر رودی فرو میرفت و در بین میماند مانند مری که طعام و شراب وارده بدان بسرعت تمام وارد معده میگردد و همچنین اگر از استخوان میبود و دیگر آنکه در صدمات و سقطات بر سینه و پشت احتمال گسیختن و شکستن داشت و همچنین غضاریف گوش که معین بوصول هوای حامل صوت است بوجهی که نه بسیار قوی و شدید و نه بسیار ضعیف و ملایم باشد و غضروفیت فقرات عصعص که آخرین فقرات است برای آنست که بآسانی توان بر آن نشست و تکیه نمود باطراف و مانع حرکات اعضای درونی و ایذاء آنها نگردد و چون غضروف در حکم عظم است لهذا آن فقار را در تعداد عظام شمرده اند و همچنین اعضای دیگر که بر سر آنها غضاریف که هر یک را منافع بسیار است و غیر خالق آنها جل شانه کسی دیگر نمیداند اما **عصب** بفتح عین و صاد مهملتین و باء موحده جسمی است سفید نرم در حس و انعطاف و خم شدن و پیچیدن و دوته شدن و صلب در انفصال و گسیختن و سبب سفیدی آن برودت مزاج و بلغمیت آنست زیرا که رنگ بلغم سفید و برودت جسم تر را سفید میگرداند و سبب نرمی آن غلبهٔ رطوبت است بر آن و سبب صلابت و عدم انفصال آن بآسانی لزوجت جرم و تنزز اجزاء غیر مجوف بودن آنست و هر قیدی از آن قیود برای اخراج امری است مثلا از قید سفید بودن خارج گشت لحم و از قید نرم بودن در انعطاف خارج گشت غضروف و عظم و از قید صلابت سایر اعضاء مفرده که هر یک نه چنین اند

و همهٔ اعصاب مصمت غیر مجوف اند مگر دو عصبی که بچشم آمده اند و محل نور باصره اند در التقاء صلیبی چنانچه در مبحث قوی در قوهٔ بصر ذکر یافت و لهذا آنرا عصبهٔ مجوفه نامند و دیگر عصب قضیب که این نیز مجوف است و اعصاب غیر مجوفه بعضی قوی غلیظ و بعضی ضعیف باریک طولانی و بعضی عریض مفروش و هر سه نوع آن در صورت و جسمیت و مطلق عصبیت در اسم و رسم متشابه و متساویند و لیکن در افعال و منافع متفاوت یکنوع آن که قوی و طولانیست آنرا عصب و بفارسی پی نامند باسم مطلق مراد از عصب در این محل همین نوع است و نوع دوم را رباط و نوع سیوم را وتر نامند و فایدهٔ خلقت عصب در بدن استکمال اعضاء صاحب حس و حرکت بالقوه است که در آنها افادهٔ حس و حرکت نموده تا بالقوهٔ آنها را از ادراکات و حرکات و افاعیل بفعل آورد و از صاحب آن صادر میگردد و چون مبدأ حس و حرکت کل اعضا دماغ است لهذا اعصاب آلت آنند در ایصال آن بسایر اعضا

باب اول از رکن دوم در بیان تشریح اعضای مفرده

چنانچه فصل ذکر یافت و مابه الامتیاز حیوان از نبات و جماد همین حس و حرکت ارادی و تحریک آلی است سؤال اگر گویند بیان
کرده اند که مبدأ حس و حرکت همه اعضا دماغ است و نسبت همه اعصاب نیز دماغ با وجود آنکه اعصاب بسیاری از نخاع روئیده اند
و استمداد حس و حرکت آنها نیز از نخاع است این چگونه باشد جواب آنست که نخاع از مؤخر دماغ رسته و خلیفه و نایب و قائم مقام وای
[illegible] اعصاب [illegible] حس و حرکت اعضا [illegible] پس آنچه از آن روئیده است گویا از دماغ روئیده [illegible] تفاوت چنانچه
حضرت آدم که مخلوق جناب اقدس الهی است بی مادر و پدر و باقی مردم همه مخلوق بواسطه او و حضرت حوا اند و همه را مخلوق حق
میگویند [illegible] و همچنین هر جنس و نوع و صنفی را که ملاحظه نماید نسبت با انواع و اصناف و اشخاص و منفعت آن [illegible] بر دو
نحو است یکی ذاتی و دیگری عرضی منفعت ذاتی آنست که آلت دماغ باشند در ایصال ماده حس و حرکت بسایر اعضا و منفعت
عرضی آن بچند وجه است یکی تشدید لحم و استواری و تقویت بدن و دیگر وقایه و پناه بودن اعضاء عدیمة الحس والحرکة از وقوع [illegible]
آفات و صدمات [illegible] و امثال و غیره که اگر بسبب [illegible] شود [illegible] آنها [illegible] اتصالی بدانها عارض
گردد [illegible] الم [illegible] موضع آن [illegible] کدام عضو است تا [illegible] آن توانند نمود که اگر
این اعضا احساس [illegible] اطلاع بر آفات [illegible] معلوم نمیگشت سؤال اگر گویند که بیان نموده که جمله اعضا
سوای [illegible] روح نفسانی بدانها [illegible] بواسطه [illegible] و آن [illegible]
فالج و غیر آن میگردد جواب آنست که گذشت که اعصاب مجوف نباشد و لیکن مسام و مسالک [illegible] روح
نفسانی چون جسمی است لطیف و سهل النفوذ [illegible] که عصب است که از جوهر
دماغ بدان رسیده و ثابت [illegible] آن گشته است همان حامل روح حیوانیست و همچنین خونی که [illegible] است
حامل روح طبیعی است و نفوذ رطوبات در اعصاب و باعث فالج و غیر آن از امراض بارده رطبه شدن آنست که چون اعصاب
اعضائی اند که قابل [illegible] رطوبت اند چون ماده رطوبات رقیق لطیف بدانها رسیده خصوص در صحت آنها حرارت و یبوست
حافظه [illegible] آنها [illegible] خود [illegible] ساخته [illegible] نمیکنند و آنها را [illegible] تشرب نموده [illegible] اجزاء اعصاب دیگر
[illegible] تشرب و مسترخی میگردانند و باعث امراض مذکوره میگردد و محتاج [illegible] این امر چنانچه [illegible]
میگردد و از جلود حیوانات جدا بوده [illegible] که در [illegible] مستعمل اند که چون رطوبتی بدانها رسید مسترخی و سست
میگردند و چون یبوستی بدانها رسید قوی و مستحکم [illegible] که [illegible] که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست بحد
اعتدال [illegible] از حرارت و یبوست است جمیع اعضا قوی و مستحکم و ادراکات و حرکات کما ینبغی با حسن وجوه
از آن صادر میگردند و در سن پیری که حرارت غریزی در [illegible] ضعیف و فانی گشته و برودت و رطوبت [illegible]
[illegible] همه اعضا سست و ضعیف و ناتوان میگردند و ادراکات و حرکات بدشواری صادر میگردد بلکه بعضی مفقود میگردند
و بدانکه اعصاب منقسم میگردند بچند وجه یکی باعتبار هیئات [illegible] که بعضی آنها مجوف اند [illegible] که بسوی چشم آمده اند چنانچه
مکرر ذکر یافت و بعضی غیر مجوف چنانچه سایر اعصاب دوم باعتبار قوام که بعضی بسیار نرم اند مانند اعصاب حس [illegible]
آنچه از مقدم دماغ روئیده است مانند [illegible] چشم و بعضی بسیار صلب مانند اعصاب حرکت [illegible] اعضائی که از اسفل نخاع روئیده

سیوم باعتبار حجم که بعضی بسیار حجیم غلیظ‌اند مانند عصبتین مجوفتین برای آنکه میبایه که آن مجوف باشد و بعضی بسیار باریک مانند
اعصابی که از مهرهٔ اول از فقرات عنق روئیده است و بعضی نه چنان و نه چنین مانند سایر اعصاب   چهارم باعتبار اثری
که مفید آنند از قوه باینکه بعضی اعصاب مفید قوت حس اند فقط مانند اعصاب ذوق و سمع و شم و مانند آنها و بعضی مفید قوهٔ حرکت اند
مانند عصب محرک زبان و بعضی مفید هر دو امراند چنانچه اعصابی که بطرف هر دو دست و هر دو پا آمده‌اند و مانند اینها اکثر اعصاب
پنجم باعتبار اعضائی که ملاقی آنها گشته باینکه بعضی ملاقی احشاء فقط گشته‌اند مانند اکثر اعصاب دماغی و بعضی ملاقی اعضای ظاهر فقط
گشته‌اند مانند اکثر اعصاب نخاعی   ششم   باعتبار مبادی باینکه بعضی اعصاب از دماغ رسته‌اند و بعضی از نخاع یعنی هر یک
مخرجی خاص دارند و آنچه از دماغ رسته‌اند هفت زوج اند بعضی از آنها از مقدم دماغ و بعضی از اوسط و بعضی از مؤخر و آنچه از مقدم
دماغ رسته افادهٔ حس مینماید و آنچه از مؤخر افادهٔ حرکت و لیکن این کلی نیست گاه از هر یک از آنها افادهٔ فعل دیگری نیز
ظاهر میگردد چنانچه در تفصیل انشاء الله تعالی بیان خواهد گشت و همچنین اعصاب نخاعی بعضی عنقی اند و بعضی صدری و بعضی
قطنی و بعضی رجلی و بعضی غیر اینها مانند اعصاب ناشیهٔ نابته از عجز و عصعص که رجلی قدمی اند و گاه باعتبارات دیگر بر تقسیم میآید
و بدانکه حس و حرکت ما فوق رقبه از رأس و وجه و حواس اربعه از بصر و سمع و شم و ذوق و احشاء باطنیه از اعصاب دماغیه است
و جلد وجه و سایر اعضاء ما دون رقبه حس و حرکتشان از اعصاب نخاعیه است   **زوج اول**   از هفت زوج دماغی منبت
آن غور دو بطن مقدم از بطون دماغ است قریب به دو زایدهٔ شبیه به دو سر پستان که آلت شم اند و از آنجا دو عصب مجوف
عریض بزرگ در حجم و قصیر در طول روئیده یکی بطرف چپ و دیگری بطرف راست رفته حجم آن بقدر اصبع کوچکی است و تجویف
آن بباریکی سر سوزنی و بمقداریست که موی متوسط خیاطه در آن گنجد و این بسبب آنست که روح باصره نسبت با ارواح دیگر
غلظت دارد و نیز مقدار آن نسبت با ارواح دیگر بیشتر است زیرا که بهر دو طریق کیفیت رؤیت چه بعنوان خروج الشعاع و چه
بعنوان انطباع مقدار بسیاری باید آنرا تا خروج و یا انطباع حاصل گردد کما ینبغی و نیز در آن باید که غلظتی باشد تا زود منتشر و متلاشی
نگردد و قبول انطباع و عکس نماید و آنرا بحس مشترک برساند و وجه قصر یعنی کوتاهی آن آنست که از منبت خود بسیار دور نیست تا
که محتاج آن باشد که طویل گردد پس آن هر دو عصب در آن موضع که محل پیشانی است باهم ملاقات و تقاطع صلیبی نموده بدون انعطاف
و برگشتن همان قسم آنچه از جانب راست دماغ رسته بجانب چشم چپ و آنکه از جانب چپ دماغ رسته بجانب راست رفته چنانچه
مذهب مشهور است جالینوس گفته بعد تقاطع صلیبی منعطف گشته آنچه از جانب راست رسته بجانب چشم راست و آنچه
از جانب چپ بچشم چپ رفته و چون قریب بچشم رسیده‌اند ثقبهٔ تجویف آن هر دو وسیع میگردد تا اینکه برطوبت زجاجیه که
محفوف است برطوبت جلدیه از جانب تحت محتوی میگردد و در موضع تقاطع خواه بطور مشهور و خواه بطور جالینوس که بهر نوع
باشند مدعا حاصل شد اندک وسعتی است برای اجتماع آن هر دو نور باهم و فایدهٔ اجتماع آن هر دو نور باهم دیدن مرئی در جهت
یک چیز بلاتفاوت و از این است که اگر ازعاجی و انحرافی واقع شود که هر دو نور بیکدفعه بدان ملتقی و مجمع نرسند یک شیء دو شیء
دیده شود چنانچه در تقسیم حول و احول یکی را دو می بیند و بهمان کیفیت رؤیت در مبحث قوی در قوهٔ باصره بالاجمال ذکر یافت
سؤال اگر گویند چرا آن عصب راست نیامده بسوی هر دو چشم و فایدهٔ اتحاد تقاطع آنها چیست   جواب   همانست

باب اول از رکن دویم در بیان تشریح اعضای مفرده

که ذکر یافت دوم آنکه چون مسافت میان مقدم دماغ و باطن چشمین بسیار قریبست برای تلطیف آن نیز اندک مسافتی کفایت
بود الحکمة بالغة بایستی که صنع آلهیه جل و عز تدارک آنرا با تحاد و تقاطع نموده و نیز فایده بسیار دیگر آنست که میان آنها طولی دارد
تا مدرِد آنکه ادراک هم بیشتر از آن قاصر است **زوج دوم** از ازواج سبعه دماغیه منشاء آن عقب منشاء زوج اول و مایل
از آن بجانب وحشی بر آمده است از ثقبه که در نقره مشتمله بر مقلتست یعنی حدقه دیا تنجیه بنابر اختلاف اقوال پس متقسم گشته
در عضلات مقله برای تحرک چشم و این زوج نسبت بزوج اول در رطوبت و قویت اندک کمتر است برای آنکه آن آلت
حس چشم و این آلت حرکت آنست و آلت حس را رطوبت و نرمی زیاده باید از آلت حرکت و نسبت بازواج دیگر بسیار
مسطر و دو تیز است برای آنکه مقاومت نماید خلطت آن انقسام آنرا زیرا که منقسم بشش قسم گشته بحسب عدد عضلات چشم که شش
جا از آن واقع اند و هر قسمی بسوی عضله رفته و دیگر آنکه چون آنرا تمیزی نیست و منبت آن بسیار رطبست که مقدم دماغ است
لهذا باید که متین و قوی باشد که بعد انقسام و تجزیه اقسام و اجزاء آن بسیار رقیق و ضعیف نباشند که از تحریک عضلات عاجز
آیند و فایده آنکه دو نقره مشتمله بر مقلتین آمده منقسم و منشعب گشته بسوی عضلات آنست که آنرا محل استقراری و تعبیه باشد
که مستولی و مستحوب کرده و بزودی و سرعت تمام متفرق بجمیع جوانب علی التساوی گشته باعث تحریک آن گردند بهر جانب که
اراده نمایند و دیگر آنکه باید که مزاج آن عصبه قریب بمزاج چشم باشد و عضلات آن که اگر بموضع دیگر میرفت این فایده از آن مفقود
میگشت **سوال** اگر گویند اعصاب حس همگی از مقدم دماغ چنانچه بیان نموده اند پس چگونه زوج دویم با وجود آنکه از مقدم
بیرون رسته اند و تحریک عین مینماید **جواب** بدانکه در صدر ذکر یافت که این قاعده کلی نیست اکثری است که گاه
بعض اعصاب نابته از مقدم دماغ نیز افاده حرکت مینماید **زوج سیوم** از آن جمله هفت زوج زوجی است که منشاء
انبات آن حد مشترک میان مقدم دماغ و موخر آن نزدیک بقاعده دماغ است و با زوج چهارم مختلط گشته با هم اندک
پیش رفته منشعب بچهار شعبه گشته منتشر با عضاشده **شعبه اول** بر آمده از مدخل عرق سباتی و فرود آمده بحجاب
رفته تا بحجاب سینه رسیده و پس مشترک گشته در صفاق احشا یعنی معده و امعا و سواء حجاب موارب که در آنجا نرفته **شعبه**
دوم از ثقبهائی که در استخوان صدغ است بیرون آمده و پس متصل گشته با زوج پنجم چنانچه انشاء الله تعالی بیان آن خواهد
آمد **شعبه سیوم** از ثقبه بر آمده که بر آمده است از آن زوج ثانی زیرا که مراد از آن احساس و تحریک تمام وجه است
و آن شعبه منقسم بر سه شاخ گشته **شاخ اول** بجانب اصغر میل کرده و در عضل صدغین و ماضغین و حاجبین
و جبهه منتشر گشته **شاخ دوم** نفوذ کرده و در ثقبهائی که بر دیک موق اکبر است که آنرا لی نامند و بجانب
انف رسیده و در طبقه مستبطنه انف متفرق گشته **شاخ سیوم** از آن فرود آمده و در تجویف رخی که در عظم
وجنه واقع است و از آنجا متفرع به فروع گشته فرعی بداخل تجویف فم رفته و در اسنان و لثه های عالیه توزیع یافته و پراکنده
شده برای افاده حس آنها و فروع دیگران بر ظاهر بر سه اعضا مانند جلد وجنه و طرف انف و لب بالا منتشر گشته جهت حس و حرکت
آنها **شعبه چهارم** از چهار شعبه زوج سیوم و این شعبه جدا گشته و نفوذ در ثقبه که در ماضغی که بجانب لسان واقعست
کرده و پس متفرق در اسنان سفلی و لثات و لب پائین گشته و جزوی که آمده است بسوی زبان باریکتر است از عصبی

کرده،،

که بسوی عین آمده برای آنکه صلابت این ولین آن سعائیه با غلظت آن و رقت این نماید **زوج چهارم** ازآن هفت زوج منشاء انبات آن خلف منبت زوج سیوم است و مایل تر بقاعدهٔ دماغ پس مختلط با زوج سیوم گشته چنانچه ذکر یافت پس جدا گشته بسوی حنک آمده جهة افادهٔ حس آنها و این زوج صغیر تر از زوج سیوم است ولیکن ازآن صلب تر است برای آنکه بسوی حنک آمده و صفاق حنک صلب تر است از صفاق لسان پس آلت حس آن نیز باید که صلب تر باشد

زوج پنجم ازآن هفت زوج منبت آن دو جانب از دماغ است و از ثقب عظیم حجری برآمده منحدر و نازل گشته و این زوج را هر فردی بر سر خود زوجی است یعنی منشق بدو شق و منتصف بدو نصف گشته بر هیئات مضاعف و زوج و نصفی از هر فردی بسوی غشاء مستبطن صماخ آمده و متفرق گشته و منشاء این زوج فی الحقیقه جزء مؤخر از دماغ است و بواسطهٔ آن حس سمع است **و اما نصف دوم** ازآن هر دو فرد باریکتر و صلب تر است از اعصاب دیگر زیرا که از سوراخهای عظم حجری که مسمی باعور و اعمی است برآمده برای شدت التواء و تفریج و پیچیدگی مسالک و طول مسافت و دوری آن از مبدأ لهذا مسمی بدان گشته پس چون ازآن برآمده ظاهر گشت مختلط میشود با عصب زوج سیم و اکثر آن هر دو بناحیهٔ خد و عضلهٔ عریضه میرسد و باقی بجانب عضلهٔ صدغین می آید چون آلت حس ذوق در عصبه زوج رابع و حس سمع در عصبه زوج خامس واقع اند و حس سمع باید که مکشوف باشد جهة وصول اصوات بدانها بآسانی و آلت حس ذوق باید که مجرد باشد پس واجب شد ازآنجهة که عصب حس سمع صلب تر و منبت آن مؤخر دماغ قریب تر باشد و بدانکه وجه افتقار و احتیاج عضل عین بسوی یک عصب و عضل صدغین بسوی اعصاب بسیار آنست که استخوان مقرر برای ضبط مقلهٔ احتمال سوراخهای بسیار ندارد و بدانکه ثقبهٔ آن محتاج است که بسبب عصبهٔ مجوفه که ضخیم و عظیم است وسیع باشد بخلاف آن و اما اعصاب عضل صدغین بسبب صلابت محتاج بزیادتی غلظت نیست بلکه غلظت آن باعث ثقل و منع حرکت آنست و نیز چون مخرج آن عظم حجریست و آن بسبب صلابت محتمل سوراخهای بسیار است و لهذا اعصاب آن متعدد گشتند

زوج ششم ازآن هفت زوج دماغی از مؤخر دماغ روئیده و با زوج پنجم پیوسته و با غشیه و اربطهٔ متعدده کشیده شده که گویا هر دو یک عصب اند پس جدا گردیده و منقسم بسه جزو گشته و هر سه جزو آن از سوراخی که در انتهاء درز لامی واقع است با هم برآمده پس جدا گشته جزئی ازآن بجانب عضلات حلق و بیخ زبان رفته برای معاضدت و معاونت زوج هفتم در تحریک زبان و جزء دوم منحدر گشته و فرود آمده بسوی عضل کتف و آنچه قریب بدانست و متفرق گشته اکثر آن در عضلهٔ عریضه که در کتف است و این جزء صالح المقدار و طولانیست و نفوذ کرده معلق تا اینکه متصل گشته بمقصد خود و جزء سیوم که اعظم و بزرگتر از هر سه جزو است منحدر گشته بسوی احشاء از مصعد و منفذ عروق سباتی و متدود بدان گشته برباطات و چون محاذی حنجره رسیده منشعب میگردد و ثابت و بلند میدارد عضلات حنجره را که سر آنها بسوی بالا است و بر میدارد حنجره و غضاریف آنرا و چون تجاوز از حنجره نمود و گذشت ازآن سر آنها صعود مینماید و بالا میرود و شعبهای دیگر ازآن جدا میگردد و می آید بسوی عضلات حنجره که سر آنها نگون و پائین است این عضلات ضروری اند برای انطباق طرجهالی و انفتاح آن و از جذب بسوی اسفل و لهذا این را عصب راجع نامند برای آنکه بالا رفته و باز برگشته اند و وجه آنکه نزول نموده اند از دماغ آن است

که اعصاب نخاعیه هرگاه صعود باید صعود شان مورب غیر مستقیم خواهد بود از مبداء خود پس سایر آن عصب مذکور بتمامه متصعد گشته و شعبها از آن برآمده و در اغشیهٔ حجاب صدر و عضلات آن و در قلب و ریه داده و بیشتر این که در آنجا اند متفرق گشته اند باقی آن در حجاب صدر ملفوف بوده و مشارک متصعد از جزو سیوم گشته و متفرق در اغشیهٔ احشاء شده و منتهی تا بعظم عریض عانه گشته اند **زوج هفتم** از آن هفت زوج دماغی منشاء و منبت آن موضع مشترک میان دماغ و نخاع است و اکثر آن در عضل محرکهٔ زبان و عضلی که مشترک است میان زورقی و عظم لامی متفرق گشته و سایر آن در عضلات دیگر که مجاور آن متصل است و لیکن این اتفاقیست نه همیشه و این بود بیان تشریح اعصاب دماغی بالاجمال **وفایده** آنها حس و حواس خمسهٔ ظاهره و بعض اعصاب است و حرکت آنها چنانچه ذکر یافت و اما اعصابی که از نخاع که بفارسی حرام مغز نامند رسته سی و یکزوج اند و یک فرد که آنرا زوج نیست و این فرد اقوی از همه و بمنزلهٔ تنه و همه بمنزلهٔ فروع و شاخهای اند و آن سی و یکزوج را جمله در چهار فصل بیان می‌باید

فصل اول در بیان اعصاب نخاعی که محصور در عنق اند و آنها هشت زوج اند

زوج اول روئیده است از دو ثقبه که در فقرهٔ اول واقع اند و در عضلهای سر منتشر گشته و این زوج نسبت با زواج دیگر ضعیفتر و کوچکتر است و لهذا زوج ثانی جبر نقصان آن کرده و حس لمسی سر از آنست **زوج دوم** مخرج آن مابین فقرهٔ اول و ثانی واقع است و مورب شده صعود با علا افقار کرده و برگشته بطرف قدام پراگنده در طبقهٔ خارجهٔ هر دو گوش گشته و در آن استقرار یافته جهت تدارک ضعف و قصور زوج اول و حس لمسی آن از آنست **زوج سیوم** استخراج یافته از ثقبهٔ که میان فقرهٔ دویم و سیوم است و هر فرد آن منقسم بدو فرع گشته و یکفرع آن در عمق عضل عنق آمده متفرق در عضل عنق گشته و دیگر فرود آمده بسوی فقار صاعد و بعد رسیدن آن در برابر فقار چون محاذات آن گردید ملتبث با صول آنها میگردد پس مرتفع میگردد بسوی سر آنها و مختلط میگردد با ربطهٔ غشائیه که از ساس آنجا روئیده پس منعطف گشته نفوذ میکند بجانب هر دو گوش جهت تحریک عضلات آن فرع دوم آن میل بسوی قدام میکند و تا بعضلهٔ عریضه که در کتف است میرسد و چون در آنجا رسید می‌پیچد با آن عروق و عضلات که حافظ اویند تا آنکه قوی گردد و فرع مذکور گاه مختلط میگردد با عصب صدعین و عصب اذنین و بیشتر تفرق و انتشار آن در عضل خدین است **زوج چهارم** از آن هشت زوج نخاعی مخرج آن ثقبه ایست که میان فقرهٔ سیوم و چهارم است و این نیز مانند آن زوج منقسم بدو فرع میگردد یکفرع مقدم و یکفرع مؤخر فرع مقدم صغیرتر و بجانب قدام آمده و مختلط با زوج خامس گشته برای تقویت آن و گفته اند که نفوذ کرده و از آن شعبه شبیه بنسج عنکبوت که پیچیده شده است بطرف عرق ساتی تا آنکه آمده بسوی حجاب حاجز گذشته مر هر دو مق حجاب منصف صدر و فرع دویم مؤخر آن بزرگتر است از آن برگشته بسوی خلف و در عمق عضل نفوذ کرده فرو رفته تا بسر ساس رسیده و جدا گشته و شعبها از آن بسوی عضل مشترک میان سر و رقبه شده و بنهایت خود رسیده پس برگشته بسوی قدام و متصل گشته بعضل خد و اذنین و بعضی گفته اند که از آنجا بصلب نیز منحدر گشته است **زوج پنجم** از آن هشت زوج نخاعی منبت آن ثقبهٔ میان فقرهٔ سیوم و چهارم است و این نیز دو شعبه مانند ازواج مذکوره گشته یکی که مقدم و صغیر است بجانب خدین و عضلی که برای تکلیس و تکوین سود سر و بر

عضلات مشترکه سر و رقبه است آمده و شعبه دوم آن که قوی‌تر است منشعب به دو شعبه گشته شعبه متوسط میان شعبه اول و شعبه دوم
بطرف اعلای کتف آمده و مختلط با آن گشته شعبه از زوج ششم و هفتم و هشتم و شعبه دیگر از آن مختلط گشته با شعبهای زوج پنجم و ششم و هفتم
و نفوذ کرده در وسط حجاب. زوج ششم و هفتم و هشتم از ازواج نخاعی و خارج گشته اند هر یک از آنها از میان دو فقره بر سبیل ولاء چنانچه
زوج ششم از ثقبه مشترکه که میان آخر فقار عنق و اول فقار ظهر برآمده و مختلط گشته شعبهای اینها با یکدیگر اختلاطی بسیار ولکن اکثر شعب
زوج سادس بسوی سطح کتف آمده و از آنجا تجاوز نکرده و بعضی از آن بمرکز حجاب رسیده ولیکن این بعض بیشتر از بعضی است که از رابع آمده
و کمتر است از بعضی که از خامس آمده و اکثر شعب زوج سابع بعضد آمده و از آنجا تجاوز نکرده و بعضی از آن بعضلهای سر و گردن و پشت
و مرکز حجاب رسیده و با شعبه خامس مصاحب گشته اما زوج هشتم بسوی جلد ساعد آمده از کتف و مختلط گشته اعصاب
اول نابت از فقار صدر و چیزی از این زوج بحجاب رسیده و وجه تقسیم این اعصاب برای حجاب دون شعبهای نخاعی که
تحت این روئیده اند آنست که باشد وارد بر آن حجاب منحدر و فرود آمده از موضع مشرف عالی تا آنکه انقسام آن در آن با حسن
وجهی صورت گیرد خصوصا وقتی که باشد اول منفذ آن غشاء منصف صدر و بیاید بسوی آن عصب نخاع براستقامت بدون آنکه
شکسته گردد بزاویه و اگر بود جمیع اعصاب منحدره بسوی حجاب نازل از دماغ هر آینه مسالک آن طویل میگشت و لهذا در وسط استقرار
یافت تا آنکه انبثاث و انتشار حس در آن بطریق عدل و تسویه واقع شود و نیز باشد جانب مبدا متصل بمحیط محرک حجاب بر وجهی که فعل
اینعضو فعل کریم شریف گردانیده شد بحکمت بالغه شعب مبادی آن بسیار تا آنکه باطل نشود فعل آن تا وقتی که لاحق نشود ابعاضی گردد
فصل دوم از چهار فصل در بیان سی و یک زوج و فرد اعصاب نخاعی در بیان ازواجی که مخصوص اند در فقرات صدر و آنها دوازده
زوج اند. زوج اول از آنها از میان فقره اول و ثانی فقرات صدر ناشی شده و منقسم گشته بدو شعبه شعبه که بزرگتر است بسوی
عضل اضلاع و عضل صلب منتشر گشته و شعبه دوم که کوچکتر است کشیده شده و آمده بسوی ضلع اول و با زوج هشتم عصب عنق
مختلط گشته و با هم آمده اند بساعد و بکف دست رسیده جهة افاده حس و حرکت آن و لهذا مجنوب پهلو خوابیده و گاهی درمییابد وجعی در
دست خود باعتبار اختلاط آن. زوج دوم از آن دوازده زوج خارج میگردد از ثقبه که متصل ثقبه مذکور است پس جزئی از آن
متوجه بظاهر عضد میگردد و برای افاده حس آن و باقی آن بسیار از ازواج باقیه مجتمع گشته باز جدا میگردند و متوجه بسوی عضل موضوع بر کتف
که محرک مفصل آنست و بسوی عضل که موضوع بر صلب است میشوند. زوج سیوم و چهارم و پنجم تا دهم از آن دوازده زوج برمی‌آید
هر یک از آنها از ثقبه که فیمابین دو فقره واقع است. زوج یازدهم و دوازدهم بیرون آمده اند از ثقبه که در نفس فقره
یازدهم و دوازدهم واقع است و بدانکه از این اعصاب فقار صدری آنچه از فقرات صدر روئیده خالی از دو وجه نیست یا آنست که شعبها
آن بکتف آمده بعضل صلب و عضلی که فیمابین خلف واقع اند بر خارج صدر موضوع اند رسیده و آنچه از فقار اضلاع روئیده می آید بسوی
عضلی که در مسافت آن اضلاع و عضل بطن است و با شعبهای این اعصاب مجتمع گشته جاری میگردند در آورده و شرائین و مخارج
اینها به نخاع میرسند و جالینوس گفته که تقسیم کرده میشود این اعصاب تقسیمی متشابه با آنکه هر زوج از آن بیاید بسوی عضل موضوع
در آنجا که محرک کتف است و عضلی که بالا رفته است بسوی کتف و سیوم از اجزاء آن که اعظم از همه است متفرق گشته در عضل
لامی و عضلی که موضوع است بر آن اما اعصابی که مابین اضلاع تامه و بر آنها اند پس منتهی گشته بسوی قص و اما اضلاعی که بر اضلاع

صلب اند و میان آنها پس اکثر آنها متفرق گشته اند در بعضی عضل موضوع بر شراسیف و عضلاتی که منحدر گشته بسوی سینه آویخته از قبیل
لحم کرانکه منقسم گردد فیما بین ضلع ثالث و ثانی از اضلاع اولی که جزو از آن مرتقی گشته و بالا رفته بسوی جلد عضل **فصل سیوم**
از آن چهار فصل در بیان اعصاب نخاعی محصور بفقار قطن که پنج زوج اند بدانکه این پنج زوج با هم
مشترک اند در آنکه هر یک از آنها بر آمده اند از ثقبه مخصوصه خود و منجزی گشته اند هر یک به دو جزو جزوی از آن بعضل صلب و جزوی
بعضل بطن بعضله مستبطنه صلب رسیده لکن سه زوج عالی آنها مختلط گشته با عصبی که نازل شده از دماغ دون حصی که در آنها
و دو زوج سافل منشعب گشته بشعبهای بزرگ فرود آمده اند بناحیه ساقین و با اینها شعبه از زوج ثالث و شعبه از اول اعصاب عجز
آمیخته است ولیکن این دو شعبه که در آن آمیخته اند تجاوز نکرده و نگذشته اند از مفصل ورک بلکه در عضله ورک منتشر گشته و در آنجا
مانده اند و شعبهای آن دو زوج مذکور از آنجا تجاوز کرده تا ساقین فرود آمده اند و بدانکه اعصابی که بسوی رجل فرود آمده اند
بعضی از آنها ظاهر و نمایان اند و بعضی بزیر عضله فرو رفته و پنهان شده و از جمله عصبی که بسوی عضله ناحیه عظم عانه رفته چون طریق
بجانب رجلین از طرف پشت بدن و از باطن محدبین نیز بود و بسبب کثرت عضل و عروق که جاری گشته است از عصب جامع
بعضلی که در رجلین است پس با چار نفوذ نموده در مجرائی که انحدار یافته و فرود آمده بسوی حقتین و متوجه بسوی عضل عانه گشته پس فرود
آمده بسوی عضله رکبه **فصل چهارم از آن چهار فصل در بیان اعصاب نخاعی که تقسیم بفقرات عجز و عصعص**
یافته اند و اینها شش زوج و یک فرد اند **زوج اول** از اینها با عصب قطنی آمیخته بنا بر قول بعضی و ازدواج باقیه
و فردی که زوج ندارد و آخرین همه است از فقره آخرین عصعص روئیده و منتشر در عضله مقعده و در بعضی قضیب و در عضلات
مثانه و رحم و غشاء بطن و در اجزاء السینه داخلیه عظم عانه در آمده و در عضل آن منشعب گشته در عظم عجز منتشر گشته و بدانکه بیان
هر دو فقره در تثنیه واقع است که از آن اعصاب بر می آیند بخلاف چهار فقره که ثقبه در نفس آنها واقع است که همان ثقبه مخرج عصب
آنهاست **فقره اول** از آن چهار فقره محاذی الاقطیه شده **و فقره دوم و سیوم** از آنها دو فقره از فقرات صدر
که یازدهم و دوازدهم باشد **و فقره چهارم** فقره آخرین عصعص است که عصب منفرد از آن مستخرج میگردد چنانچه ذکر یافت
و فایده خلقت اعصاب سی و یکزوج و یکفرد نخاعی حس و حرکت اعضاء ما دون رقبه است یعنی بواسطه حس و حرکت اعضائی که زیر
گردن واقع اند اعصاب نخاعی اند اما نه بطریق انحصار که اعصاب نخاعی مطلق حس و تصرف در ما فوق رقبه و اعصاب دماغی دخل و
تصرف در ما دون رقبه ندارند بلکه چنین است و کلیه نیست چنانچه ذکر یافت باید دانست که اگر گویند قبل ذکر یافت که حس و
حرکت ما دون رقبه که مورد بدن مراد است از اعصاب نخاعی است نه از دماغ و حال آنکه مشاهده میگردد در هنگامی که فسادی
و آفتی در منبت اعصاب دماغی بهم رسید ضرر و خلل در اعضاء ما دون رقبه که در تصرف اعصاب نخاعی است نیز لاحق میگردد
چنانچه در حال سکته و صرع در حس و حرکت همه اعضا فتور و قصور مشاهده میگردد جواب آنست که اگرچه آن قول صحیح است
ولیکن آن بعنوان کلی نیست چنانچه ذکر یافت و دیگر آنکه دایم مدد روح نفسانی و تقویت آن نخاع از دماغ که منشأ آنست
میرسد و چون آفتی در دماغ عارض گردید مدد و تقویت بدان نمیرسد و لهذا در افعال جمیع اعضا و قوی و حس و حرکت
آنها قصور و فتور عارض میگردد و اوتار بفتح همزه و سکون واو و فتح تاء مثناه فوقانیه و الف و راء مهمله جمع وتر است

بتحریک داد و اوتار اجسامی اند که میرویند از سر عضلها و شبیه بعصب اند در رنگ و طبع و مطاوعت و قبول حرکات مختلفه و صاحب حس بودن و در لین و صلابت مابین رباط و عصب اند و تالیف آنها از عصب و رباط است که از سر عضلات بر می آید چنانچه انشاء الله تعالی خواهد آمد و بعضی گفته اند که از غیر عصب و رباط میتوان که متکون باشد و درین باب حکما را اقوال بسیار است اصح آنها و اقرب بصواب این بود که ذکر یافت و بباید دانست که قول در آنکه از هر عضله وتری روئیده است کلیه نیست بلکه بعضی عضلات وتر ندارند مانند عضلهٔ جبهه که وتر ندارد سؤال اگر گویند از این بیان رسید که وتر مرکب باشد پس چگونه آنرا از اعضای مفرده شمرده اند جواب آن اینست که در تعریف اعضای مفرده اشاره بدان کرده اند که نیست مراد از جزو حقیقی بلکه چیزیست که در بادی نظر گفته میشود که این جزو آنست و عصب و رباط را جزو عصب نمیگویند در بادی نظر بلکه یکی را رباط و دیگری را عصب میگویند و فایدهٔ خلقت آن در بدن آنست که ملاقی و متصل اطراف اعضاء متحرکه گشته گاه باعث جذب و انقباض و جمع و گاه باعث استرخاء و انبساط و استرسال اعضا شده یعنی چون محل و مبدأ ظهور حرکت اعضا عضلاتند پس هرگاه عضله متشنج و مجتمع گردد و میل بمبدأ خود نماید اوتار نیز بتبعیت آن کشیده شوند و اعضا را که در آن نفوذ کرده اند با خود نیز بکشند و هرگاه عضله منبسط گردد و بخلاف جهة مبدأ میل نماید اوتار نیز مسترخی گردند و از استرخاء آنها بالضروره انبساط در اعضا واقع گردد و انواع حرکات ارادیه از اعضا صادر گردد و هر دو فعل قبض و بسط عضلات تابع قبض و بسط حالات قبل ارادهٔ روح دماغی است و هر دو مقهور تحت قدرت و قبض و بسط و احاطه و شمول نفس ناطقه و او مقهور اراده و امر حق جل شانه و هو القابض و الباسط هو آخذ بناصیتها و هو من ورائهم محیط و هو القاهر فوق عباده و اما

رباطات بکسر راء مهمله و فتح باء موحده و الف و طاء مهمله جمع رباطست و آنها اجسام شبیه بعصب اند در رنگ و قوام و لیکن بار یکتر و سفیدی و صلابت آنها بیشتر از عصب است زیرا که رباط از استخوان میروید و عصب از دماغ و یا نخاع و مراد از صلابت در اینجا نیز مانند صلابت عصب است که عبارت از عسر و دشواری انفصال آنست نه عدم انحناء و انعطاف چنانچه ذکر یافت می آید پارهٔ از آن از استخوان بسوی گوشت عضل و پارهٔ دیگر از سر مفصل عضوی بطرف مفصل دیگری و پارهٔ از بعض اعضا بسوی اعضای دیگر برای ارتباط و اتصال آنها و لهذا آنرا رباط نامند تشبیه برباطی که می پیچد بر کمان و سر مشک و غیرها و فایدهٔ آن بعضی این بود که ذکر یافت و دیگر آنکه تا متشظی و متشعب و متشاخ شاخ شود و با عصب آمیخته گردد و خلل و فرج آنها بگوشت مملو گردد و بر بالای آن غشائی محیط گردد و عضله متکون شود پس شاخهای آن شاخهای عصب از عضله برآیند باهم و وتر از آن بهم رسد چنانچه ذکر یافت و دیگر آنکه از شظایا و ریشهای آن بعض اغشیه تکون یابد و آنکه رباطی که بعضله آمده مسمی باسم مطلق رباطست و آنرا بنام دیگر می نامند بخلاف آنچه برای اتصال عظام و مفصل اعضاء دیگر که از عضوی بعضو دیگر می آیند که آنها را عصب نیز نامند بجهة مشابهت بعصب و تر کمان که چیزیست از پی که بر کمان می پیچند برای استحکام که بفارسی بند کمان نامند و این نیز چون برای استحکام است بدان نام موسوم گشته و بدانکه رباط حس ندارد و فایدهٔ عدم حس آن آنست که از کثرت حرکت عضلات و وقوع اصطکاکات ایذائی و المی نیابد و اما عضلات که جمع عضله است بفتح عین مهمله و ضاد معجمه و لام اجسام لحمی الجسد اند یعنی در جرم آنها بیشتر گوشت است و ترکیب آن از لحم محض و از عصب و از اوتار و از رباطات و غشاء

مجمل آنست چنانچه دریافت که شاخهای رباط و عصب با هم بافته در خلل و فرج آنها گوشت صلب محشو بسیار گردد و بشکل
شکوفهای کوچک بکور میباید و بر سر آن وتری میباشد چنانچه دریافت در وتر و آنرا بفارسی پی و پی بیک نیز نامند
و باید دانست که در وسط عضله در طول شبیه بمحور میباشد که آنرا محور عضله نامند ولیکن در عضلهای کبار بیّن و نمایان میباشد و در
عضلهای صغار مانند عضلات پلک چشم مختفی و غیر بیّن و دیگر آنکه وتر را هرچند در ترکیب عضله دخلی چندان نیست ولیکن چون
سر عضله نیست او تار است گویا عضله نیز از آن مرکب است و غشا نیز هرچند داخل قوام آن نیست ولکن مجلل و حافظ آنست
و منفعت آنها تحریک اعضا است بمعاونت او تاری که بر سر آنهاست بوصول قوّهٔ محرکه هرچه اقتضا کند و دیگر آنکه تا برشد
و محافظت نماید عظام را از آفات نزد ضربه و سقطه و غیرها و دیگر آنکه احتقان و احتباط حرارت غریزی نماید و در بدن بسبب
کثافت و صلابت جرم خود که بزودی تحلیل نیابد و آنچه در اعضا تحلیل یابد بدل دهد و بدان رساند و دیگر آنکه در بودن عضل از
اعضاء مفرده یا مرکبه اختلافست شیخ الرئیس از اعضاء مرکبه و جالینوس از اعضاء مفرده شمرده و توجیه هریک در مبحث اعضاء
مفرده و مرکبه دریافت و جملهٔ عضلات را پانصد و بیست گفته اند

بیان تشریح بعضی عضلات

اما تشریح وجه و جبهه بدان مدرسی که عضل و انواع آن بحسب عدد اعضا متعدد است هریک بعضلی که مخصوص است
بالذات یا بالعرض بتبعیت شرکت عضو دیگر و گاهی برای عضو واحد یک عضل است و گاه دو و گاه سه بحسب اختلاف
حرکات آن چنانچه از برای خد و جبهه دو طرف بینی هریک یک عضلات و موی جبهه رقیق عریض غشائی مخالط بجلد است
برای آنکه عضوی که متحرک است بسبب آن جلد خفیف است و محتاج بسیاری جرم رباط و عصب نیست و عریض غشائی
بسبب قلت لحم و رقت حجم آنست که حکم غشا دارد که بجای مخالط بجلد است تا تحریک آن جمیع اجزاء جلد بیکحرکت متحرک گردد
و بحرکت آن عضل بالا میروند حاجبین و گاه معین چشم میباشد در تغمیض و استرخاء آن و اما تشریح عضل مقله
بضم میم و سکون قاف و فتح لام و ها که حدقه و بفارسی خانهٔ چشم نامند شش عضله است چهار از چهار جانب بالا و پائین
و هر دو طرف ماقین هریک محرک بیکجهة اند و دو عضل مورب واقع است برای حرکت دوری آن و یک عضل دیگر عقب مقله است
برای حفظ و استحکام عصبهٔ مجوفه که منع نماید آنرا از استرخا و جحوظ و برآمدگی و تحدیق و فرو رفتن و این بنا بر مشهور است
و بعضی یک عضله مرکبه از دو عضله و بعضی از یک عضله گفته اند و بعضی گفته یک عضله نیست دو عضله است و بعضی سه عضله
گفته اند و بالجمله هرچند که باشد مراد از اثبات حرکات مختلفه آنست و حفظ آن از جحوظ و تحدیق خواه بیکعضله متحقق گردد
و یا به دو یا به زیاده و اما عضلهٔ جفن بفتح جیم و سکون فا و نون جمع آن اجفان و بفارسی پلک چشم نامند و هر چشمی را
دو جفن است یکی از بالا و یکی از پائین که جفن اعلی و اسفل نامند و چون جفن اسفل محتاج بتحریک نیست زیرا که غرض
از آن حاصل و اتمام مییابد بحرکت جفن اعلی تنهائی لیکن الحال تغمیض و تحدیق حاصل میگردد بحکم اسلم و عنایت الهیه
و حکمت بالغهٔ ربانیه جل و عز مصروفست بسوی تقلیل آلات بدن حتی الامکان زیرا که در تکثیر آفات بسیار است بهنگامی
که جفن اعلی ساکن باشد و جفن اسفل متحرک و دیگر آنکه چون جفن اعلی اقرب است بسمت اعصاب و عصب هرگاه بیاید بسوی
آن محتاج انعطاف و انقلاب بسیار نیست بخلاف اسفل و هرگاه که جفن اعلی محتاج است بسوی دو حرکت یکی حرکت ارتفاع

نزدیک شدن طرف و دیگری انحدار و فرود آوردن برد تغمیض و چون تغمیض محتاج است بعضله جاذبه بسوی اسفل و چاره نیست
آنرا از آنکه بیاید بسوی آن عضوی که منجذب گردد بسوی اسفل پس مرتفع گردد بسوی آن پس این هنگام باید خالی نباشد از آنکه
یکعضله متصل گردد بطرفی که متصل نیست مگر بیکطرف پس بیکه میگردد و انطباق جفن باعتدال بلکه بتوریب میباشد و دشوار
میگردد تغمیض بدو جهتی که ملاقی وتر است اولا و ضعیف میگردد در جهت دیگر پس بطریق استوا انطباق حاصل میگردد که سلیه
نباشد بانطباق جفن صاحب لقوه و چون از یک عضله این هر دو فعل صادر نمیگردد بحکمت بالغه دو عضله آفریده شد بهر دو طرف
آن یکی بیمین و یکی بیسار تا آنکه جذب نماید آن جفن را بسوی اسفل بتشابه و اما انفتاح جفن گاه کفایت میکند آنرا یکعضله
که می آید بوسط جفن و منبسط میگرداند طرف وتر آنرا برکنار جفن که چون متشنج گردد بگشاید آنرا و آن عضله نزول نموده از استقامت
میان دو عظام متصل گشته بطریق تقعیری که شبیه است بغضروف معروف زیر رست اهداب و اما تشریح عضل خد
بفتح خاء معجمه و تشدید دال مهمله که جمع آن خدود است بفارسی رخساره نامند و آنرا دو حرکت است یکی تابع حرکت فک اسفل
و دوم بشرکت شفه یعنی لب و حرکتی که تابع حرکت عضوی دیگر است سبب عضل آن عضو است و حرکتی که بشرکت عضو دیگر است
پس حرکت آن سبب عضو مشارک آنست و این یک عضله عریضی است در هر وجه و بآن اسم معروفست و مرکب از آن
هر دو مرکب از چهار جزو است و قسمی که بباید لیف بسوی آن از چهار موضع منشاء یکی از آنها ترقوه است و متصل است نهایت
آن بدو طرف شفتین بسوی اسفل و جذب مینماید هم را بسوی اسفل بطریق توریب و دیگر منشاء آن از قص و ترقوه است
از دو جانب و مرور نموده است لیف آن بر توریب یعنی از یمین تقاطع یعنی از شمال نموده و نفوذ کرده و متصل شده
یعنی از یمین بطرف لب ایسر و یعنی از شمال بعد آن گشته و چون متشنج گردد این لیف تنگ میگردد دهان و بر می آید
بطرف قدام مانند خریطه که دو طرف آن ریسمان باشد که چون کشند سر آنرا از پیش برآید و سیوم منشاء آن بر اخرم در
کتف است و متصل بعرق متصل بعضل است و میل میدهد لب را بسوی هر دو جانب بطریق تشابه و چهارم منشاء آن از
ساسن رقبه است و گذشته است بمقابل هر دو گوش و متصل گشته است با جزای خد و حرکت میدهد خد را حرکت ظاهر
و منفعت آن شد بیرون است که قریب میگردد بسیار از سرزادن و متصل میگردد بدان پس حرکت ادن آنرا و اما
تشریح عضل شفه بفتح شین معجمه و فا و ها که جمع آن شفات است و بفارسی لب نامند یعنی عضل آن مشترک میان
آن و خد است و بعضی مختص بآنست و آن چهار عضل است بکروج آن آمده است بسوی آن از بالا از سمت وجنتین و
متصل گشته است بقرب دو طرف آن و دو از اسفل و این چهار کفایت میکند آنرا در حرکت دادن و چون حرکت نماید
یکی از آنها حرکت میسازد بسوی آن شق و چون حرکت نمایند دو از آنها از دو جهت منبسط میگردد از دو جانب و تمام میگردد
حرکات آن بسوی جهات اربعه و حرکتی دیگر ورای این چهار حرکت آنرا هست و اطراف عضل مشترک گاه مخالط جرم
شفه است مخالطه که مفقود رحس و ادراک هست و نمیتوان تمیز داد آنرا از جوهر خاص شفه زیرا که شفه عضویست نرم لحمی
الی استخوان و اما تشریح عضل منخرین بکسر میم و سکون نون و فتح خاء معجمه و راء مهمله و سکون یای مثناة
تحتانیه و نون که تثنیه منخر است و جمع آن مناخر و آنرا بفارسی پره بینی نامند متصل بآن هر دو است دو عضل کوچک

باب اول از رکن دوم در تشریح اعضای مفرده

قوی کوچکی آن جهة آنست که تنگی و مزاحمت نرساند بعضلات دیگر که محتاج اند در تحریک اعضای خد و شفه و قوت آن جهة تا
کوچکی آنست و منشأ آن از ناحیه وجه است و مخالطیف وجه گشته اولا جهة آنکه تحریک آن بسوی آنست و اما تشریح
عضل فک اسفل بدان بدرستی که اختصاص فک اسفل بحرکت بدون فک اعلی برای چند فایده است یکی آنکه آن
اخف است و تحریک اخف نیکوتر صادر میگردد و دیگر آنکه تحریک عضوی که خالی باشد از اشتمال بر اعضای شریفه اولی و اسلم
و دیگر آنکه چون فک اعلی متصل است بمفصل آن بمفاصل راس دشوار است حرکت آن و محتاج است حرکت آن بحرکت
تمامی بخلاف فک اسفل و حرکات فک اسفل سه گونه است یکی گشودن دهان و فغر دادن آن دوم حرکت انطباق
و بهم سودن دهان و سیوم حرکت مضغ و سحق و حرکت فاتحه دار کشنده میل دادن فک است بسوی اسفل و تنزل آن
و حرکت مطبقه بر کشنده و کشنده بسوی بالا و حرکت مضغه ساحقه بطریق تدبیر و میل دادن آنست از جانبین پس ظاهر گشت
که حرکت انطباق واجبست که باشد بعضلی که نزول بوده است از بالا که کشد آنرا بسوی بالا و حرکت فاتحه بعضله آن که از اسفل آمده
و ماضغه و ساحقه متوربست پس مخلوق شده است برای انطباق دو عضله که عضلتین صدغ نامند و ملتقیین بر دو حکمه در انسان
زیرا که عضو متحرک بآن هر دو در انسان صغیر القدر متناسب خفیف الوزنست جهة آنکه حرکات عارضه بر آن عضو صادره از آن
دو عضله اخف اند و اما در سایر حیوانات اعظم و اثقل است فک اسفل ایشان و تحریک آن برای نهش و قطع و قلع و امثال
اینهاست بخلاف انسان و آن دو عضله نرم اند باعتبار قرب ایشان از مبدأ که دماغ است و میان آنها و میان دماغ فاصله نیست
مگر یک استخوان و از این جهة بسبب مشارکت دماغ آن هر دو در آخوف حدوث آفاتست در دماغ و بسا است که عارض میگردد اوجاع
و تشنج میگردد بسوی برسام و شبیه بآن از اسقام و لهذا خالق انام و حکیم علی الاطلاق جل و عز جهة پناه آن هر دو نزد منشأ دو
منبع دو استخوان زوج آفریده و نفوذ فرموده آن هر دو را در غلاف و پرده شبیه بادرع یعنی مثل زره و اعصابی که التیام و فرو رفته
اند در آن دو استخوان و تفاریح بسوراخی که نفوذ کرده در آن هر دو گذشته مسافتی را تا آنکه از آن دو استخوان گذشته و جوهر
صلابتی اندک حاصل گشته و در گشته از منبع آنها اندک اندک و هر رسیده برای آنها وتر غلیظی که مشتمل است بر کناره بال
فک اسفل که چون متشنج گردد بکشد آنرا و این دو عضل که می اعانت می یابد بدو عضله که گذشته از داخل دهان و فرود آمده اند
بسوی فک اسفل و معاوره و وتری که روئیده است از این دو عضل و پیدا گشته است از وسط آن هر دو نه از طرف آن
برای وثاقت و استحکام آنها و اما عضل فتح و فغر و انزال فک پس روئیده است لیف آن هر دو از زایده ابریه که عقب
گوش است و فرود آمده اند اندک تا آنکه یک عضله گشته پس جدا گشته و نیکوتر شده برای زیادتی وثاقت و استحکام پس بر آمده
گشته مرتبه دیگر و در حشو لحم بر آمده و گردیده یک عضل تا آنکه عارض نگردد او را امتداد و دوری از آفات پس ثانی گشته بعطف
فک بسوی ذقن و چون متقلص گردد جذب نماید فک اسفل را بسوی خلف پس لا محاله میل اسفل نماید و چون ثقل طبیعی معین است
بر اسفل کافی است آنرا دو عضله و محتاج معین دیگر نیست و اما عضل مضغ و سحق دو عضله اند از هر جانب یکی مثلث شکل که سر زاویه
از زوایای آن در جانب وجنه و کشیده است دو ساق آن یکی بالا رفته است بسوی ناحیه زوج و یکی پائین آمده است
بسوی فک اسفل و اتصال یافته است قاعده آن مستقیم میان آن هر دو چسپیده است بر زاویه عضدی که متصل بدانست

تا آنکه باشد برای آن عضله تشنج وکشیدگی بجهات مختلفه پس مساوی بنشت بحرکت آن بلکه میباشد برای آن که میل باید مسیول منقشه
تا آنکه التیام یابد وحاصل گردد میان آن هردو مضغ وسحق **واما تشریح عضل رأس** چون برای سر حرکات چند خاصه
وحرکات چند مشترکست با پنج خرزه از خرزات عنق که میباشد بآن حرکت منتظم از میل نمودن سر با گردن باهم وهر یک از آن دو حرکت
خاصه ومشترکه باقی باشد برای انتکاس سر وفرود آوردن ویا برای انعطاف ومیل بسوی خلف نمودن ویا بسوی میل بجانب
یمین ویسار دادن وگاه متولد میگردد از میان هردو حرکت انقلاب بر حرکت استداره **واما عضله محرکه رأس خاصة**
دو عضله اند آمده اند از دو ناحیه جهت آنکه مر دو منشی اند از عقب هردو گوش از بالای عظام قص زیر آمده و بالا رفته اند تا حدی آنکه گوبا
باهم متصل شده اند وبشباهت که گمان مینماید بعضی که آن هردو سه عضله اند برای آنکه طرف یکی از آن هردو منشعب گشته ودو سر از آن
بهم رسیده وهرگاه که حرکت نماید یکی از آن هردو نگون میگردد سر و میل مینماید سر بسوی آن شق وبجانب آن واگر هردو حرکت نمایند باهم
نگون میگردد سر بطریق عنادی واعتدال بسوی قدام **واما عضله منکسه رأس** ورقبه باهم بسوی قدام زوجی است که موضوع است
زیر مری وبر آمده است بسوی ناحیه فقره اول وثانیه والتحام با مری یافته پس اگر متشنج گردد جزو آن که بجانب مری است نگون
گردد سر تنها واگر میل نماید جزئیکه اتصال یافته است بهردو فقره نگون میگردد رقبه **واما عضله منقلبه رأس** تنها
بسوی خلف چهار زوج است که فرو رفته زیر ازواجی که ذکر نموده نیم ومنبت آن ازواج فوق مفصل است پس بعضی از آنها آمده است
بسوی سناسن ومنبت آن دورتر از وسط خلف است وبعضی که آمده است بسوی اجنحه ومنبت آن بسوی وسط است پس
از آنجمله زوجی است که آمده است بسوی هردو جناح فقره اولی فوق زوجی که آمده است سنسنه ثانیه را وزوجی که منشعب گشته است
لیف آن از جناح اولی بسوی سنسنه ثانیه وخاصیت آن اینست که ایستاده میدارد میل سر را نزد انقلاب بسوی حالت طبیعیه و
از آنجمله زوج رابع است که ابتدا نموده از فوق وغوز کرده بزیر سیوم بطریق توریب بسوی وحشی متصل گشته جناح فقره اولی را
هر دو زوج اولی برمیگردانند سر را بسوی پشت بدون میل یا باندک میلی وسیوم ایستاده میدارد سر را بعد از میل وچهارم میگرداند
سر را بسوی پشت با توریب ظاهر وسیوم وچهارم هرکدام از آن هردو میلی مینماید بتنهائی سر را بسوی جهت آن وچون متشنج
گردند آن هردو باهم حرکت نماید سر بسوی پشت بدون میل **واما عضله منقلبه سر** تا عنق سه زوج نایراست وزوجی مجلل هم
فرد از آن مثلث شکل قاعده آن عظم مؤخر دماغ است ونزول کرده باقی آن بسوی رقبه واما سه ازواج منبسط تحت آن زوجی
از آن متحد گشته وفرود آمده بجانب فقار وزوجی میل نموده است بسیار بسوی اجنحه وزوجی متوسط است بسوی هردو جانب
فقار واطراف اجنحه **واما عضله میل دهنده سر** بسوی هردو جانب دو زوج اند که لازم اند مفصل رأس را یک زوج از آن هردو
موضع آن قدام است وآن عضلی است که رسیده است میان سر وفقرات ثانیه آن فردی از آن بجانب یمین وفردی از آن
بجانب یسار وزوج دوم موضع آن عقب است وجامع است میان فقره اولی ورأس فردی از آن بجانب یمین وفردی از آن
بجانب یسار رفته پس هریک از آن چهار که چون متشنج گردد میل مینماید سر بسوی جهت آن با توریب وهر دو از آنها که بیک جهت
متشنج گردد میل مینماید سر بسوی آن هردو بدون توریب وچون متحرک گردند دو که بجانب قدام اند اعانت مینمایند بر نگون نمودن
سر ودو که بجانب خلف است چون حرکت نمایند میگردانند سر را بجانب پشت واین هر چهار که حرکت نمایند باهم بالا میدارند سر را

بسوی و این هر چهار عضله کوچک اند ولیکن تدارک کوچکی آن بنماید جودت موضع آنها سوای آنها تحت عضلهٔ دیگر چون بباشد
مفصل پس محتاج بسوی دو امر محتاج اند بسوی دو امر متضاد یکدیگر یکی وثاقت در استواری مفصل و نگاه داشتن آن در
مقاومت مرحرکات را و دویم کثرت عدد حرکات و این متعلق باسلاس و نرمی مفاصل است وارخا ولهذا گردانیده
شد ارخاء مفصل را بوثاقتی که حاصل میگردد آنرا از کثرت التفات عضلی که محیط بآنست تا آنکه حاصل گردد غرض فتبارک الله
احسن الخالقین واما تشریح عضل حنجره بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح جیم و راء مهمله و ها که بفارسی حلقوم
نامند و جمع آن حناجر آمده عضویست غضروفی مخلوق برای آلت صوت مؤلف از سه غضروف یکی میرسانند آنرا حس این
و این قدام حلق است تحت ذقن و این را درقی و ترسی نامند جهت آنکه باطن آن گود و ظاهر آن بر آمده شبیه بسپر و دوم
غضروفیست که خلف آنست متصل بعنق مربوط بآن و این معروف بلا اسم له است و سیوم مکبوب بر آن هر دو متصل
بلا اسم له لاحق بدرقی بدون اتصال و میان آن و میان لا اسم له مفصلیست مضاعف مد دفقره که در آن قرار یافته است
در آن دو زایده از لا اسم له مربوط بآن بر دو رباط که آنرا کبی و طرجهالی نامند و بانضمام درقی بسوی لا اسم له و بدوری یکی از آن
هر دو از دیگری میباشد توسیع حنجره و ضیق آن و بانکباب طرجهالی بر درقی و لزوم و اتصال این آنرا و بدوری این از آن
میباشد انفتاح حنجره و انغلاق آن نزد حنجره و قدام آن استخوانیست مثلث شکل که آنرا عظم لامی نامند بدین شکل V
و فایده خلقت این عظم آنست که بچسپد و تکیه نماید و منتهی گردد از آن لیف عضل حنجره و حنجره محتاج است بسوی عضلی که منضم
گرداند طرجهالی را و ملتصق گرداند و عضلی که دور گرداند طرجهالی را از دیگری و حنجره را بگشاید و عضلات مفتحه حنجره بعضی از آنها
زوجی است که روئیده است از عظم لامی و آمده است بمقدم درقی و منبسط گشته و ملتحم بدان شده پس چون
متشنج گردد بر روی نماید و بر آید طرجهالی بسوی قدام و فوق و گشاده گردد حنجره و زوجی است که شمرده میشود در عضل حلق که کشنده است
آنرا بسوی اسفل و شیخ الرئیس آنرا از مشترکات میان آن هر دو شمرده و منشا آن هر دو از باطن قص است بسوی درقی و در
بسیاری از حیوانات ما او زوج دیگریست و دو زوج اند یکی از آن هر دو عضله آن آمده اند بسوی طرجهالی از خلف و ملتحم
بآن گشته که چون متشنج گردد مربی سازد طرجهالی را و میکشند آنرا بسوی خلف و دور میسازد از انضمام با درقی و گشاده
میسازد حنجره را و زوجی که می آید عضله آن بدو کناره طرجهالی که چون متشنج گردد جدا میگرداند آنرا از درقی میکشد آنرا از جانب
عرض و اما مثبت جانبه و رانساط حنجره واما عضل تنگ کننده حنجره بعضی از آنها زوجی که می آید از ناحیه لامی و متصل میگردد
بدرقی و عرض گشته می پیچد بر لا اسم له تا آنکه متحد میگردد دو طرف دو فرد آن در عقب لا اسم له چون متشنج گردد تنگ گرداند
آنرا و آن چهار ... واست که بعضی گمان کرده که دو عدد مضاعف اند که متصل گشته اند ما بین دو طرف درقی و لا اسم له که چون
متشنج گردند تنگ نماید اسفل حنجره را و بعضی گمان نموده که یک زوج از آن هر دو بطرف باطن رفته و مخفی اند در آن و زوجی ظاهر اما عضل
منطبقه که مبالغه احسن او صناع آن آنکه مخلوق است داخل حنجره تا آنکه وقتیکه منقلص و مجتمع گردد جذب نماید طرجهالی را بسوی اسفل
و منطبق گرداند آنرا و مخلوق گشته برای این زوجی که منشا آن از اصل درقیست و صعود نموده از داخل تا دو کناره طرجهالی و بیخ لا اسم
له پس و بسیار پس چون منقلص گردد محکم متصل و منطبق گرداند حنجره را بنحوی که مقاومت عضل صدر و حجاب نماید در این مرد عضل

در خلقت کوچک اند تا آنکه تنگی نمایند داخل حنجره را و قوی اند برای تدارک کوچکی آنها در تحقیق انطباق حنجره و حصر نفس را و مسالک آن هر دو بر استقامت بر طریق صعود با قلیلی انحراف است برای وصل میان ورقی و لا اسم له و گاهی یافته میشود دو عضل موضوع زیر طرجهالی برای اعانت زوج مذکور **و اما تشریح عضل حلقوم** بدانکه از جمله عضلات حلقوم را دو زوج اند که جذب مینمایند آنرا بسوی اسفل یکی از آن هر دو زوجی است که ذکر نموده شد در باب حنجره و دیگر زوجی است که روئیده است نیز از قص و بالا رفته است و متصل بالامی پس بحلقوم متصل گشته و جذب مینماید آنرا بسوی اسفل و اما حلق بعضل آن دو اند که تفنقتان بضم دو نون و در میان دو غین معجمه اول ساکن و دوم مفتوح و فتح تاء مثناة فوقانیه و الف و نون نامند آن دو عضله اند که موضوع اند بر کناره حلقوم برای اعانت بر فرو بردن غذا **و اما تشریح عضل لامی** بدانکه آنرا یک عضل خاص و یک عضل مشترک است با عضو دیگر اما عضل مختص بآن سه زوج اند زوجی از آنها آمده است از دو جانب لحی و متصل گشته بخط مستقیم بر این عظم و آن عضلی است که جذب مینماید آنرا بسوی لحی و زوجی است که منتهی گشته از زیر ذقن پس گذشته از زیر زبان تا طرف اعلی از آن عظم و این نیز جذب مینماید آن عظم را بجانب لحی و زوج سوم منشاء آن از زواید سهمی است که جانب هر دو گوش است و متصل گشته بطرف اسفل بر خط مستقیم بر آن عظم اما عضلی که مر آنرا شرکت غیر آنست ذکر یافت و نیز ذکر میاید **اما تشریح عضل لسان** بدانکه عضل محرکه زبان نه اند دو تا از آنها عریض که آمده اند از زواید سهمی و متصل گشته اند بدو جانب آن دو طولانی که منشاء آن هر دو از اعالی عظم لامی است و متصل گشته اند بوسط زبان و در حرکت میدهند او را بتوریب و منشاء آن هر دو ضلع منخفض است از اضلاع عظم لامی و نفوذ کرده اند در زبان ما بین عضل طولانی و عضل عریض و دو عضل ناطح گسترانیده زبانند و منقلب آن و موضع این هر دو زیر آن دو عضل مذکور است و منبسط است لیف آن هر دو زیر آن بطریق عرض و متصل گشته اند بجمیع عرض فک و در جمله عضل لسان عضلی است معروف رسیده بما بین لسان و عظم لامی و جذب مینماید یکی از آن هر دو را بسوی دیگری و در رتبت اینکه باشد عضل محرک لسان از طول عضله بازی که محرک آنست همچنین برای آنکه مر آنرا است که حرکت نماید در نفس خود بامتداد و چنانچه مر آنراست که حرکت نماید در نفس خود بتقاصر و تشنج **و اما تشریح عضل عنق** بضم عین مهمله و نون و قاف که جید نیز بکسر جیم و سکون یاء مثناة تحتانیه و دال مهمله و این مؤنث و مذکر هر دو آمده و جمع آن اعناق و بفارسی گردن نامند عضل محرکه آن که گردن باشد تنهائی دو زوج است یکی یمین و یکی یسار پس هر کدام از آن هر دو که متشنج گردند تنهائی منجذب میگردد رقبه آن بجهت موربا و چون دو از آنها از یکجهت باهم متشنج گردند میل مینماید رقبه بسوی آن جهت بدون توریب بلکه بر استقامت و چون هر چهار باهم متشنج گردند ایستاده میگردد گردن بدون میل بجانبی **اما تشریح عضل صدر** بعضی از آن منبسط میگردانند آنرا بتنهائی و منقبض میگردانند پس از آن حجاب حاجز میان اعضای تنفس و اعضای غذا است که ان شاء الله تعالی بیان آن خواهد آمد بعد از این و زوجی است که موضوع است زیر ترقوه و منشاء آن چیزیست که کشیده شده است بسوی رأس کتف نصف آن و آن متصل بضلع اول که یمین و یسار و جذب مینماید آنرا و زوجی است که هر فرد آن مضاعف است مر او را دو جزء است جزء عالی آن متصل است برقبه و حرکت میدهد آنرا و جزء سفلی آن محرک صدر است و مخلوط آن گشته عضلی که ذکر مینمائیم آنرا و این متصل است بضلع پنجم و ششم و زوجی است که فرو رفته است

در موضع مقعر کتف و متصل گشته است بآن زوج دیگر دیده اند آن هر دو یک عضل و متصل گشته اند باضلاع خلف و زوج سیوم
منشاء آن از فقرهٔ هفتم است از فقرات عنق و از فقرهٔ اول و دوم از فقرات صدر و اتصال یافته باضلاع خلف و اینها از
ارتفاع باسطهٔ صدر اند و اما عضلات قابضهٔ آن از آنجمله عضلی است که منقبض میگرداند آنرا بالعرض و آن حجاب است مکانی
کی ساکن باشد و بعضی از آن عضلی است که قفص میباید آنرا بالذات و از آنجمله زوجی است ممتد تحت اصول اضلاع علیا و
فعل آن استواری و جمع است و از آنجمله زوجی است بر اطراف آن ملاصق قفص با بن غضروفی ترقوه و ملاصق عضل مستقیم
از عضل بطن و دو زوج دیگر اند که معین اند آنرا و اما عضلات قابضه و باسطه باهم عضلاتی اند که میان اضلاع اند و لیکن
استقصاء در تامل موجب آنست که قابضه غیر باسطه باشد زیرا که از شئ واحد دو امر ضد صادر نمیگردد و آنکه میان هر دو ضلعی
فی الحقیقة چهار عضله اند و هر چند گمان یک عضله میرود و آن عضله مطویه منسج از لیف مورب است بعضی از آن لیفی است که مستبطن
آنست و بعضی مجلل است بعضی از آن لیفی است که آمده است از طرف غضروفی ضلع و بعضی از طرف دیگر و قوای آن و لیف
مستبطن تمامی آن مخالفت در وضع مجلل را و لیفی که بر طرف غضروفیست مخالفت تمامی آن در وضع لیفی را که بطرف آخر است
چون هیأت لیف بعدد چهار میباشد پس سزاوار است آنکه باشد عضل آن چهار بحسب عدد این پس از آنها لیفی که بالا است
لیف باسط است و لیفی که زیر آنست لیف قابض و میرسد جملهٔ عضل صدر بهشتاد و هشت و اکثر معین است عضل صدر را
دو عضل دیگر که می آیند از جنبهٔ گردن بسوی سر کتف و متصل میگردند بضلع اول از آن و میکشند آنرا بطرف بالا و معین اند
بر انبساط صدر و اما تشریح عضل حرکت عضد بفتح عین مهمله و ضم ضاد معجمه و دال مهمله که بفارسی بازو نامند
عضلات محرکهٔ آن عضلات کتف است که شش عضل اند و آمده اند از صدر و جذب مینماید آنرا بسوی اسفل و از آنجمله عضلی است
که منشاء آن زیر ثدی است و متصل گشته بمقدم عضد و این نزدیک گردانندهٔ عضد است بسوی سینه تا آنکه تابع کتف گردد
و عضلی است که منشاء آن از اعلاء قص است و انطباق نمایندهٔ الی سر عضد است و نزدیک گرداننده است آنرا بسوی صدر
باندک بلند نمودن و عضلی است مضاعف عظیم که منشاء آن جمیع قص متصل باسفل مقدم عضد است که چون حرکت نماید بواسطهٔ
لیفی که برای جزو فوقانیست پیش آورد عضد را بسوی سینه و بکشد بسوی آن و بجزو دیگر پیش آید بسوی سینه در حالتی که خافض فرود
آینده است بآن هر دو اقبال نماید بر استقامت و دو عضله که آمده اند بسوی ناحیهٔ خاصره و متصل گشته اند بستر از موضع
اتصال عضلهٔ عظیمهٔ صاعده از قص یکی از آن هر دو عظیم است که آمده است از جانب خاصره و از اضلاع خلف و منجذب میگرداند
عضد را بسوی اضلاع خلف باستقامت و دوم دقیق که می آید از جانب جلد خاصره نه از استخوان آن مایل تر بسوی
وسط از آن عضل و متصل گشته بوتری که صعود نموده از ناحیهٔ ثدی و غایر است و فعل این مانند فعل اولست بر سبیل معاونت
مگر آنکه اندک مایل است بسوی خلف و پنج عضل است که منشاء آنها از استخوان کتف است و آمده است مابین حاجز و
ضلع اعلای کتف را و نفوذ کرده است بجزو اعلای وحشی از سر عضد اندک مایل بجانب انسی و دو عضل اند از آن پنج عضل که
منشاء آن ضلع اعلا است از کتف یکی از آنها عظیم که آمده است لیف آن بسوی اجزاء سفلی از حاجز و شامل است مابین
حاجز و ضلع اسفل را و متصل است از سر عضد از جانب وحشی بسا دلیس و در گشته است با میل بسوی وحشی و دیگری

منشؤ

مفصل است این عضل اول تا آنکه گویا جزئی از آن گشته و بعد کرده تا آن و فعل این فعل آنست لیکن این مسلک نیست
املا کتف غلق سیاهی و اتصال آن بطریق توریب بظاهر عضد است و میل میدهد آنرا بسوی وحشی و چهارم عضلهایست
که تمام موضع مقعر عظم کتف و متصل است وتر آن با جزاء داخلی از حدبه انسی از سر عظم عضد و فعل این عضل گردانیدن
عضد است بسوی خلف و عضل دیگر همانا آن از طرف اسفل از ضلع اسفل کتف است و وتر آن اتصال یافته بالای
اتصال عظیمه صاعده از حدبه و فعل آن جذب اعلای سر عضد است بسوی فوق و برای عضد عضله دیگر نیست صاحب دوسر
ودستان آن دو فعل مشترکست و این آمده است از اسفل ترقوه از عنق و اکرم است سر عضد را و قرب موضع اتصال عظیمه
صاعده از صدر است و بعضی گفته اند که نیستی که یکی از سر آن سر دوار داخل میل نماید بسوی داخل اندک مورب و سر دوم از
خارج بر نهج کتف بر داسفل آن که میل نماید بسوی خارج اندک مورب و فعل این هر دو اسفل ساعد است بر ستاست
و بعضی مردم زیاده نموده بر آن دو عضله دیگر یکی صغیره که آمده است از مدی و دیگری که مدوست در مفصل لیف و نسا
که گردانیده شده است برای عضل مرفق برای که آن اما تشریح عضل حرکت ساعد بدانکه عضلات محرکهٔ ساعد
بسیار بعضی از آنها عضلی است که فعل آن قبض آنست و بعضی عضلی است که فعل آن تحت آنست و بعضی عضلی است
که فعل آن بسط آنست و این موضوع است بعضد و بعضی بر آن افتاده و بعضی عضلی است که نهج میدارد آنرا و بیست این
عضد پس عضل باسط عضد یکی زوج است یکی از دو فرد آن منبسط میگرداند آنرا با میل بسوی داخل جهة آنکه منشأ آن زیر مقدم عضد است
از ضلع اسفل از کتف و متصل است بمرفق جائی که اجزاء داخلی آنست و فرد دویم آن منبسط میگرداند با میل بسوی خارج برای آنکه
آمده است از قفای عضد و متصل گشته با جزاء بیرونی مرفق و چون هر دو باهم مجتمع گردند منبسط میگردانند ساعد را بر استقامت
و عضل قابض ساعد نیز زوج است یکی از دو فرد آن که اعظم است قبض با میل بسوی داخل مینماید برای آنکه منشأ آن زند اسفل از
کتف است و از منقار محسن است مرکب منشأ راسی اند و میل میدهد بسوی باطن و منقبض میگرداند هر دو وتر عصابی را مقدم
زند اعلا و فرد دوم قبض مینماید با میل بسوی خارج برای آنکه منشأ آن از ظاهر عضد است از خلف و آن عضل عضدی است که آنرا
دو سر لحمی است یکی از آن سر دوار عقب عضد و دیگری از پیش آن و اندک میل باطن نموده و گذاشته پس برآمده بسوی مقدم
زند اسفل و اتصال یافته با عضلی که میل نماید و قابض است آنرا بسوی خارج بطرف اسفل و عضلی که میل نماید بسوی داخل
بجانب اعلا تا آنکه جذب محکم باشد و چون آن هر دو عضل باهم مجتمع گردند در فعل قبض نمایند ساعد را بر استقامت و گاه
مستقل میگردند هر دو عضل باسط بعضلی که محیط است باستخوان عضد و گویا این جزو از عضل قابضه اخیره است و اما عضل باطحه
یعنی گسترندهٔ ساعد زوجی است که یکی از دو فرد آن موضوع است از خارج میان زندین بطول تا زند اعلا است مبدأ و سر د
دیگری منشأ آن رقیق طولانیست از حد اعلای سر عضد متصل بظاهر آن و بسیاری از آن گذشته است در ساعد بصعود نموده
تا آنکه قریب بمفصل رسغ رسیده و آمده است حد باطن از طرف زند اعلا و متصل گشته است تا آن و تر عصابی و اما عضل کبه یعنی
هم نمایندهٔ ساعد زوجی است که موضوع است از خارج یکی از دو فرد آن و ابتدا کرده است از اعلای انسی از دو سر عضد و متصل
گشته است بزند اعلا پائین مفصل رسغ و دیگری کوتاه تر از آنست و لیف آن بعرض افتاده و کناره آن شدید عصابی است

رکن دوم از مقاله اول در بیان تشریح اعضا

اما تشریح حرکت عضل رسغ بدانکه عضل رسغ اما بطرف اندرون گشته است و متصل بدا عصب از عصب و اگر ده اند و
عضل محرکه مفصل رسغ بعض آنها قابض اند و بعضی باسط و بعضی کب جرم کنند و بعضی بطح بین کنند و بر قفا آن عضل باشد بعضی
کاینده بعض از آنها عضلی ست که متصل است به یکی که گویا آن دو یک عضل گشته اند مگر اکثر این از وسط و بعضی است
و متصل است و تر آن ابهام و آن دو عصب که در دو ساعد و دیگری منشأ آن از زند اعلی است و متصل است و تر آن با استخوان
دوم استخوانهای رسغ یعنی موضع آن مقابل ابهام است که چون حرکت نمایند باهم بسط و کشاده میگردد رسغ اندک جهت کج و اگر حرکت
نماید اول تنها دور میگردد میان ابهام و سبابه و عضلی است که او دو است ابتدای او بجانب وحشی و منشأ آن از انسی شعبه است
و سر بسته و تری که بر جانب دو سر است و منقسم میگردد بوسط اسفل تمام و سبابه و تکیه نموده است سر و تر آن بر زند اعلی تر دو
رسغ و مسد میگردد رسغ را اندک جهت کج و انه عضو وسط جامعه آن زند اعلی است بر جانب وحشی از ساعد و ابتدای عضل آن تمام
از موضع دو سر و اصل از مرفق است و منتهی گشته تا اسفل قدام رسغ و ابتدا ابهام آن هر دو و انتهای آن دو سر و اصل عضله است
از انتهای آن تا اسفل قدام رسغ و امده آن هر دو و ابتدای آن اعلای است و انتهای این انتهای آن و عضلی است که تر آن که انتها مرا
از اجزا اسفل رسغ متوسط آن دو موضع مذکور و آنرا دو فرست که باهم تقاطع نموده اند تقاطع صلیبی پس متصل گشته اند بمفاصل
بمیان سبابه و وسطی ست و چون حرکت نماید باهم منقبض و مجتمع میگردد و میکشند و منقبض میگرداند رسغ را و لیکن این عضلات
که تر اطراف اسفل آنها سبب اعصاب آنها الکاب و جهت کج و انبساط و گسترده تر است وقتی که حرکت نماید هر یکی از آنها متقابل
یکدیگر تو ریب که عضل متصل بمنشأ قدام خنصر چون حرکت نماید بجهانی میگرداند کف را پس چون اعانت نماید آنرا عضل ابهام که نگه
میگردد مدا این تمام میگرداند است که اکثر مد و عضله متصله بر قدام ابهام چون حرکت نماید بجهانی خمیده میدارد
اندکی و چون با خنصر حرکت نماید آنرا تمام خمیده و منبسط **اما تشریح عضل محرکه اصابع** بدانکه عضلات محرکه اصابع
بعض آنها در کف است و بعض در ساعد و اکر جمیع میبود تمامی آنها در کف هرآینه ثقیل میبود و سبب بسیاری لحم آن چون دور
گشت عضلات آنها بر اصابع بالضرورت او تار آنها طولانی و مستحکم گردند باعث آنکه آمده است بسوی آنها از جمیع نواحی و اوتار
آنها مستدیر قوی مخلوق گشته اند و در اتصال عضو مریض گشته اند برای ضرورت اشتمال بر نحو حرکت جمیع عضلات باسطه اصابع
و موضع بر ساعد اند و همچنین محرکه آن بسوی اسفل پس از جمله عضلات اسفل عضلی است که موضوع است در وسط ساعد
روئیده است از جزئی که ترست بر سر عظم اسفل و فرود آمده است چهار گشته و تاری که منبسط گرداند آنها عضله
که میل میدهند آنها را بسوی سفل میدا آنها متصل از بعض آنها با بعضی در انتهائی یکی از آنها روئیده است در جزو وسط از سر
عظم وحشی یا بین دو زاید و آن و فرود آمده است بخنصر و بنصر و یکی از منشأ دو عضله مضاعفه که در تا اند آنها از آن گذشته تا
آن مرد و از اسفل و زاید عظم است بسوی انسی و از آن که در ساعد است و فرود آمده و متصل بسوی وسطی و سبابه گشته و
دو یکی آن مرد و که مشکله سیوم است منشأ آن زند اعلی بداعلی است و فرود آمده است بطریق و تر بسوی ابهام و نزد این عضل
عضلی است که آن یکی از دو عضل مذکور است از عضل محرکه رسغ و منشأ آن مرد و موضع وسط بداعلی است و از وسط آن
دور میدهد ابهام را از سبابه از عضلات قابضه پس بعض آنها بر ساعد است و بعض در باطن کف و آنچه بر ساعد است

سه عضل است بعض آنها منصور فوق بعضی موضوع در وسط واشرف آنها که اسفل است بدو نسبت از تحت و متصل است باستخوان رسغ برای

آنکه فعل آن اشرف است باید که محروز تر و محفوظ تر باشد و ابتدای آن از عظم وحشی عضد است بسوی داخل و نفوذ کرده و عریض گشته و تر آن منقسم

گشته بسوی پنج وتری که آمده هر یک آنها بباطن اصبع اما آنها که آمده اند بسوی اصابع اربع هر یک آنها انقباض مینماید مفصل اول و سیوم

را آنرا اما اول برای آنکه مربوط است آنجا بروابطی که پیچیده است بر آن مرد و اما سیوم برای آنکه سر آنها منتهی گشته است بسوی آنها و متصل

گشته با آن و اما آنکه بسوی ابهام منقبض میکرداند مفصل دوم و سیوم را برای آنکه متصل با آن هر دو است و اما عضل ثانیه فوق آنست که کوچکتر

از آن ابتدا کرده است از سر داخل سر عضد و متصل گشته است بزند اسفل اندکی ورفته است تا محدب مشترک میان جانب وحشی و انسی

بسطح موفقی از زند اعلا است و چون برسد بناحیه ابهام میل مینماید بسوی داخل و میفرستد او تار خود را بسوی مفاصل وسطی تا آنکه انقباض

نماید آنرا و می آید بسوی ابهام که شعبه که نیست نزد وتر آن ولیکن از موضع دیگر بیست اول بعد ابتدای مذکور است که از سر زند اسفل و

اعلی است و مفاد دوم از سر زند اسفل است و عضله قابضه ابهام یک عضل است و چهار انگشت دیگر منقبض میکردند مد و عضل

برای آنکه اشرف فعل هر چهار انقباض است و اشرف فعل ابهام انبساط و دوری از سبابه و اما عضله ثالثه پس نیست آن برای قبض

ولیکن نفوذ نموده و تر آن بسوی باطن کف تا رتقویت نماید آنرا برای معالجه چیزی که معالجه کرده میشود با آن پس اینها عضلاتی اند که

بر رسغ اند و اما عضلاتی که در نفس کف اند پیچیده شده اند که منصور است بعض آنها بالای بعضی در دو صف صف اول از داخل صف

دوم از خارج مایل بسوی جلد و آنچه در صف اسفل است هفت است پنج از آنها میلی نموده است بسوی فوق و ابهامیه آنها روئیده است اول ابهام

رسغ و ششم قصیر عریض است ولیف آن مورب و معلق است سر آن بمشط کف جائی که محاذی وسطی است و وتر آن متصل با بهام

میل میدهد آنرا بسوی اسفل و هفتم نزد خنصر امتداد نموده از استخوانی که قریب بمشط است و میل میدهد آنرا بسوی اسفل و نیست این

هفت برای قبض بلکه چهار برای امالة و برداشتن و دو برای خفض و فرود آوردن اند و اما آنچه در صف اعلی است زیر عضله مفروش

در راحت عضلاتی اند که جالینوس تنها ای شناخته است آنها را و بیست و یک عضله اند هشت از آنها هر دو تای آنها متصل است

بمفصل اول از مفاصل اول از مفاصل اصابع اربع یکی بالای دیگری تا آنکه قبض نماید آن مفصل را و اما مفصل آنها قبض میسازند

اما اندک بلند کردن و چون هر دو مجتمع گردند بر میدارند باستقامت و سه از آنها خاص اند با بهام یکی برای قبض مفصل اول و دو برای دوم

کس کشاید و پیچ را پیچا. و عضلات خوانفس برای سوای ابهام و خنصر برای هر یک یکی است و برای خنصر و ابهام دو تا دو تا اند و فوایض آن

هر اصبعی چهار است و میل و مندایها آنها را بسوی فوق **اما تشریح عضل محرکه صلب** بدانکه از عضلات صلب که بفارسی

پشت نامند بعضی عضلی است که خم و دو تا میکرداند پشت را بسوی خلف و بعضی بجانب قدام از آنها متفرع میگردد سایر حرکات و عضل

اولی را عضل صلب نامند و آن هر دو عضل اند و هر یک از آن هر دو مؤلف اند از بیست و سه عضله و هر واحد از آنها آتی بسوی فقره و از آن

فقره بسوی مرتب آمده که فقره اولی و این عضل چون کشیده شود باعتدال راست میدارد و صلب چون بافراط کشیده شود و خم مینماید بسوی

آن و اما عضل خم نماینده زوجی است که موضوع است بالا و این عضل محرکه سر و عنق است تا نفوذ دو جنب مری و طرف اسفل آن متصل

به پنج فقره از فقرات صدریه علیا و در بعضی مردم به چهار و در اکثر مردم و طرف اعلا آن آمده است بسوی سر و گردن و زوجی که موضوع است

زیر این و آنرا متین نامند و این هر دو ابتدا نموده اند از دهم یا یازدهم فقرات صدر و فرود آمده اند تا اسفل و خم گشته فرود آمده و وسطی را

رکن دوم از مقاله اول در بیان تشریح اعضا

لغایت بیاید در حرکات آن وجود آن عضل برای آنکه مانع است در امساء و امساء آن و اعطاء حرکت هر دو طرف را **اما تشریح**
عضل بطن بدانکه عضلات بطن هشت‌اند که مشترک‌اند در منافع بعضی از آنها معین‌اند در فشار آنچه در احشاست از براز و بول و اخراج
ارحام و بعضی از آنها استوار میدارد حجاب را و عین آلت در نفخ و در انتفاص و بعض آنها گرم میگرداند معده و امعاء را بحرارتی که در آنست
پس از آن هشت زوجی است مستقیم بر طول و دوم بر استقامت از نزد غضروف خنجری و کشیده شده سوی عانه بطول و متصل گشته
بطرف آن هشت آن هر دو جوهر این زوج از اول تا آخر لحمی است تقاطع نموده‌اند آن هر دو را بعرض و موضع آن هر دو بالای عضل
کشیده شده بر بطن ست تمامی آن و تحت دو عضل طولانی و تقاطع واقع میان این دو لیف و دو لیف اول بر زوایای قایمه است
و دو زوج مورب‌اند هر یک از آن هر دو در جانب یمین و یسار و هر زوج از آنها از دو عضله متقاطع تقاطع صلیبی از تیر سوف
تا عانه و از خاصره تا خنجری و ملتفت موده طرف دو فرد از یمین و یسار تر و عانه یکی ته و از خاصره تا خنجری مرتبه دیگر و ملتفت
نموده است طرف دو فرد از یمین و یسار بر عانه و طرف دو دیگر بر خنجری و آن هر دو موضوعند در هر جانب از عضلات لحمیه از
دو عضله که معارض یکدیگرند دو زوج تمام ساق لحمی است تا آنکه برسد بعضل مستقیم تا و تار عریضی که گویا غشا است و این دو زوج
موضوعند بالای دو عضل طولانی که موضوعست بالای دو عضل عرض **اما تشریح عضل انثیین** اما برای هر واحد عضل خصیه
چهار است برای حفظ آن هر دو و میکشد آن هر دو را تا آنکه مسترخی نگردد و لازم هر خصیه است زوجی و اما زنان را کفایت
میکند یک زوج برای هر خصیه فردی زیرا که خصیه آنها را بر آویختگی نیست اما مر زنان را بلکه در اندرون و پس متصل است بدو طرف
فرج **اما تشریح عضل مثانه** بدانکه در فم مثانه یک عضله است عریض اللیف محیط بر فم آن منفعت آن حبس بول است
تا هنگام اراده که هر گاه اراده اخراج بول باید مسترخی گرداند فم آن را و منفتح شود عضل بطن مثانه را تا آنکه بجهد بول و سد منع
گردد معاونت قوت دافعه **و اما تشریح عضل قضیب** بدانکه عضل محرکه قضیب که ذکر و احلیل نیز نامند
دو زوج اند یک زوج کشیده است عضل آن هر دو از خاب و گر که چون کشیده شود گشاده نماید مجری را و چون منبسط گردد
راست دارد منفذ را و جاری گردد در آن منی بسهولت و زوجی که روئیده است از استخوان عانه و متصل گشته به بیخ ذکر بورب
که چون کشیده شود بطریق اعتدال ایستاده دارد آلت را راست و چون زیاده کشیده شود میل نماید آن را بسوی خلف و اگر
کشیده شود یکی از آن هر دو میل میدهد آن را بسوی خود **و اما تشریح عضل مقعد** بدانکه عضل مقعد چهار اند بعضی از آنها
عضلی است که لازم دهان و مخالط گوشت آنست بجدی که مخالط نموده است عضل که تمیز آن دشوار است و این قسم بنماید
تشریح را استحکام میدارد آن را و سود مینماید با فشار آن بقایای براز را در آن و عضله دیگر موضوع است داخل از این و بالای آن
بقیاس بسوی سر انسان و کمان که این را دو طرف است و متصل است طرف آن به بیخ قضیب بالحقیقة و زوجی است
مورب بالای جمیع و فایده آن کشیدن مقعد است بسوی بالا و خروج مقعد با استرخا از آن حاصل گردد **و اما تشریح**
عضل محرکه فخذ بفتح فا و کسر خا و دال معجمتین جمع آن افخاذ و تعارسی[^1] ران اسد بدانکه اعظم عضلات بدن عضلات است
که منبسط میگرداند آن را و بعد از آن عضله‌ایست که منقبض گرداند آن را جهة آنکه اشرف افعال آن دو حرکت است و
بسط اسهل از قبض است جهة آنکه قیام حاصل نمیگردد مگر به بسط و بعد از آن عضل منبعده دور گرداننده و بعد از آن

[^1]: The word is uncertain; a small word is written above it in the manuscript.

عضلی نیز یافت کرده اند و بعد از آن عضلی دیگر بحرکت دوری و عضل باسطه مفصل فخذ یعنی از آنها عضلی است که آن اعظم جمیع
عضلات بدنست و آن عضله ایست که پوشیده است آنرا استخوان عانه و ورک و عجب و است تمامی آن بر مجموع از دو حلق و پشت
تا آنکه منتهی گشته برکبه و برای لیف آن مبادی مختلفه است و لهذا افعال آن متنوع و بصنوف مختلفه است حتی آنکه بعضی لیف آن
منشاء آن بالاتر از آنست اندکی و آن میکشد فخذ را بسوی جهة بالا با میل بسوی انسی و برای آنکه منشاء لیف بعض آن از استخوان ورکست و آن
منبسط میگرداند فخذ را بر استقامت نیکو و بعضی حصص آن مجلل عضل ورکست تمامی از خلف و آنرا بسر دو طرفست و منشاء این
زوایس از خاصره و ورکست و برای عضلتین دو عضل لحمی از آنهاست و یکی غشائی و اما آنچه بر دو طرف بحر موخر از سر فخذ متصل اند
که چون منجذب گردد بیکطرف منبسط میگردد با میل بسوی آن و اگر منجذب گردد بهر دو طرف منبسط گردد بر استقامت و از آنها
عضلیست که منشاء آن تمامی ظاهر استخوان خاصره است و متصل گشته باعلای زایده کبری که آنرا عظم طرد خاطیر نامند و اندک
کشیده است تا قدام و منبسط گشته با میل بسوی انسی و دیگری مثل آن و متصل گشته است اولا باسفل زایده صغری بس متجه ر
گشته و فعل آن از آن صادر شده مگر آنکه بسط آن اندکست و اماله آن بسیار و منشاء آن از اسفل ظاهر عظم خاصره است از آنها
عضلیست که رویده است از اسفل استخوان ورک ایل بسوی خلف و منبسط گشته با اندک میلی بسوی خلف و میل میدهد را
میل نیکو بسوی انسی اما عضل قابضه مفصل فخذ یعنی از آنها عضلی است که قبض مینماید با اندک میلی بسوی انسی و این عضلی است
مستقیم که فرود آمده است از دو منشاء یکی از آن هر دو متصل است تا حرقفتین و دوم از عظم خاصره و آن متصل است بزایده صغری
انسیه و عضلی از استخوان عانه و متصل است باسفل زایده صغری و عضله ممتده بجانب آن بروز آب و گویا جزئی از کبری است
و چهار رویده است از جزء قائم منتصب بر استخوان خاصره است و این جذب نماید ساق را تا انقباض فخذ و اما عضلات میل دهنده
آن بسوی داخل بعض آنها مذکور شد در باب قبض و بسط و ورای این نوع عضلاتست که رویده است از عظم عانه و بطول رفته
تا رسیده برکبه و اما عضله میل دهنده بسوی خارج دو عضله اند یکی از آن هر دو آمده است از استخوان عریض و اما عضلاتی که
حرکت میدهند فخذ را بالطریق تدویر مخرج از آن هر دو عظم وحشی و استخوان عانه است و دیگری مخرج آن انسی آن و مورب رفته و
ملتقی یکدیگر گشته و باهم اتصال یافته بر موضع نابر قریب بموخر زایده کبری هر یک از آن هر دو بتنهائی میگرداند فخذ را بجانب خود
با اندک انبساطی و اما تشریح عضل ساق و رکبه بضم راء مهمله و سکون کاف و فتح باء موحده و آنکه بفارسی زانو نامند
از جمله عضلات محرکه آن سه عضل اند که موضوع اند پیش فخذ و بزرگترین عضلات تنند و شان و فعل آن انبساطست و یکی از آنها
محکم مضاعف دارد و آنرا دو سر است که ابتدا نموده است یکی از آنها از زایده کبری و دیگری از مقدم فخذ و آن دو طرفست
یکی از آن هر دو لحمی متصل بر صفه یعنی گرداگرد زانو پیش از آنکه بگردد وتر و دیگری غشائی است و متصل بطرف انسی از دو طرف
فخذ و اما دوتا و دیگر یکی از آن هر دو عضلی است که مذکور شد در قوابض فخذ یعنی عضلی که رویده است از استخوان خاصره و دیگری
مبدا آن از زایده وحشیه است که در فخذ است و این هر دو متصل و متحد اند و حادث میگردد از آن هر دو وتری عریض محیط بر صفه
و مستحکم کننده آن و در تحت آن باستحکام پس متصل است باول صف و منبسط میگرداند رکبه را بکشیدن ساق برای بسط عضلات
منشاء آن ملتقاء عظم عانه است و منحدر میگردد و گذشته از جانب انسی از فخذ مورب پس التحام یافته بحز معرق از اعلاء ساق

و منبسط میگرداند ساق را با میل بسوی انسی و عضلی دیگر در بعض کتب تشریح مقابل آن دیده شده در جانب وحشی مبدا آن از
استخوان ورکست متورب در جانب وحشی تا آنکه می آید موضع معرق را و عضلی مورب تر از آن نیست و منبسط میگرداند
بالا بسوی وحشی و چون منبسط میگردد یکی از آن مرد و میباشد مستقیم ذاما عضلات قابضه ساق بعض آن عضلات عضیه
طویله است منشا آن عظم خاصره و عانه است قریب بمنشا عضله باسطه داخلیه و از خاصری که در وسط خاصره است
پس بعود میباید مورب بداخل بد و طرف رکبه پس برور مینماید و منتهی میگردد و بسوی نتوی که در موضع معرق از رکبه است
و ملتصق بان میگردد و بآن جذب مینماید ساق را بسوی بالا مایل بقدام ماخذ اربعه و سه عضل انسی و وحشی
و وسطی است انسیه و وسطی قبض مینماید با میل بسوی وحشی و انسی و قبض مینماید مایل بسوی انسی پس انسیه منشا آن
از قاعده استخوان ورکست پس مرور نموده مورب عقب محذ تا آنکه اتمام رسیده در موضع معرق از ساق در جانب
انسی و ملتصق بان گشته و لون آن مایل بحمرتست و منشا مرد و دیگر نیز قاعده عظم ورکست مگر آنکه مرد و میل مینماید
بسوی اتصال باجزاء متعرق از ساق در جانب انسی و ملتصق آن گشته و لون آن مایل بحمرتست و منشا مرد و دیگر
نیز قاعده عظم ورکست مگر آنکه مرد و میل مینماید بسوی اتصال باجزاء معرق از جانب وحشی و در مفصل رکبه عضله ایست
که حکم مدون دارد در محل عطف رکبه و فعل این مدعو وسطی است و بعضی گمان نموده اند که جزء ناشی از عضله
باسطه مساعده از خاصره و لباست که قبض مینماید رکبه را بعرض و گاه گاه منبعث میگردد از متصل آن مرد و وتری که ضبط
مینماید حق ورک را و وصل مینماید بعضوی که قریب بآنست اما تشریح عضل مفصل قدم بدانکه از عضلات محرکه
مفصل قدم بعضی میکشند قدم را و بعضی محصص و پست میکردانند قدم را اما عضله بردارنده قدم بعضی عضله ایست ضخیم
موضوع چین قصبه انسیه مبدا آن جزء وحشی است از سر قصبه انسیه که چون بروز مینماید میل مینماید بسوی ساق و میگردد و از
جانب ابهام و متصل میگردد بجیزی که قریب اصل ابهام است و بر میدارد قدم را بسوی بالا و دیگری روئیده است از
سر وحشی و رونیده از آن وتری که متصل بچیزی که قریب اصل خنصر است و میکشد قدم را بسوی بالا و چون وقتی که مطابقه
نماید آنرا عضله اولی و باشد این بر استوا و استقامت و اما عضله خافضه روحی است از آن که منشا آن سر محدب است و متحد
گشته و میل نموده اند ساطی موخر ساق لحمی و رونیده است از آن مرد و وتری که از اعظم او تار است و متصل گشته
با استخوان عقب و جذب مینماید او بسوی خلف مورب بسوی وحشی و سبب ثبات قدم بر زمین اینست و معین این
عضلی است که منشا آن از سر وحشی است و رنگ آن او بخاست و متحد میگردد و بس آن بدون وتری که بعد رسد بسوی آن
ابتدا ماقی میباشد لحمی پس متصل میگردد بموخر عقب باقی الساق که قبل آنست و چون آن مرد و عضله را او تار آن مرد و آفتی برسد میگرد
میگردد و از حرکت میماند قدم و عضلی است که منشعب میگردد از آن دو وتر یکی از آن متعلق میگرداند قدم را و دیگری منبسط میگرداند ابهام را و جهت آنکه
منشاء آن از سر قصبه انسیه است جائی که ملاقات وحشیه نموده متحد گشته در میان آن مرد و منشعب بدو وتر گشته یکی از آن مرد و متصل
از مفصل برسغ قدام ابهام و این وتر میباشد انقباض قدم و وتر دیگر حادث میگردد از جزئی از این عضله که تجاور نموده و منشا اول وتر از قدم
و تر بسوی کعب اول از ابهام و منبسط گردانیده از امور به الی که در مرو بد از وحشی از جد عضله و متصل میگردد یکی بعصب از عصبتین منفصل میگردد

و از آن استحکام محاذات بباطن ساق می‌رود یا بند وتری را که مستبطن اخمص قدمست و مفروش میگردد در زیر آن تا می ماند عضله مفروشه بباطن راحت و منفعت این نیز مانند منفعت آنست **و اما تشریح عضل اصابع رجل** بدانکه عضلات محرکهٔ عضلات با لبعض قوابض اند و انها عضلات بسیار اند بعضی از انها عضلات که منشاء آن از سر قصبه وحشیه است و فرود آمده و کشیده بر آن و فرستاده وتری را که انقسام یافته بسوی دو وتر برای قبض وسطی و بنصر و دیگری کوچکتر از آن و منشاء آن از عقب ساق و چون برسد بوتر منقسم گردد و وتر آن بر دو وتر برای قبض خنصر و سبابه پس منشعب میگردد هر یک از اند و قسم بوتری که متصل میگردد با دیگری و میگردد یک وتر کشیده تا با بهام و منقبض میگرداند آنرا عضل سیومی که منشاء آن وحشی دو طرف قصبه انسی است و فرود می آید میان دو عصبه و میفرستد جزئی را برای انقباض قدم و جزئی را برای انقباض کعب اول از ابهام و این عضلات محرکه اصابع موضوع‌اند بر ساق و عقب آن و اما عضلاتی که موضوع‌اند در کف پا و انها ده عضله‌اند و اکثر مشرحین آنها را بیان نموده‌اند و اول کسی که معرفت بدانها بهم رسانیده جالینوس است و انها متصل به پنج انگشت‌اند بهر انگشتی دو عضله از یمین و یسار و حرکت انقباضی آنها بدانها است براستقامت اگر حرکت نمایند با هم و یا با میل اگر حرکت نماید یکی از آنها و از آنها چهار عضل بر ربع برای هر اصبعی یکی دو و عضل مخصوص با بهام و خنصر است برای قبض و این عضلات مارح یکدیگر اند بحدیکه چون آفتی بیکی برسد در فعل بواقی که مخصوص بهر یک از آنهاست فعل خاص ضعف عارض گردد و یا آنکه متورب گردد بعضی از اینها و برای این است که دشوار میگردد انقباض بعضی اصابع قدم دون بعضی و از عضلات اصابع پنج عضل اند که موضوع‌اند بالای قدم و از شان آنهاست که میل نمایند بسوی وحشی و پنج موضوع‌اند زیر آنها میرسد هر یک از آنها با نگشتی که قریب بآنست از جانب انسی و میل میدهند آنرا بسوی جانب انسی و این پنج با دو تا یی که مخصوص‌اند با بهام و خنصر بر قیاس هفت عضله‌اند که برای راحت اند و همچنین دو عضله دیگر و جمله عضلات بدن پانصد و بیست و هفت عضله است چنانچه شیخ الرئیس علیه الرحمه نوشته‌اند **و اما تشریح عروق ضوارب که شرائین نامند** بدانکه شرائین جمع شریانست بکسر شین معجمه و فتح یاء مثناة تحتانیه و الف و نونست که بفارسی رگ جهنده نامند اجسام عصبی یعنی یافته شده اند از تارهای عصبی و مضاعف و دو طبقه و دو تو یکی از دیگری برای استحکام و مجوفند که رونده اند از تجویف ایسر قلب که محل روح حیوانیست و رفته اند ببسیار اعضا و آنها را حس و حرکتی فی نفسها نیست و در جوف انها روح بسیار و خون کم لطیفی است **و فایده** خلقت آنها در بدن انسان عبارتست برسانیدن روح حیوانی که حامل روح حیوانی است ببسیار اعضا و دیگر آنکه ترویح نماید قلب را بحرکت انبساطی و انقباضی خود بجذب نسیم بارد خنک بقلب بواسطه ریه و دفع هوای دخانی از آن کنند زیرا که همچنانکه جذب نسیم بارد و دفع بخار دخانی بواسطه تنفس از مجرای فم و انف میشود همچنین از مجرای شرائین و جمیع مسام و مسام جلد بدن نیز و لکن از مجرای نفس بر پا وضع بهم و بواقی خفی و چون حیوانی در کمال حرارتست دائم محتاج بترویح است برسیدن نسیم بارد بدان و چون بدان رسید دفعه گرم و محترق میگردد و روح آنرا دفع نماید و باز نسیم بارد بواسطه آن جذب میکند چنانچه قبل نیز ذکر یافت و باعث استنشاق هوای بارد همین و لهذا حکمت بالغه حکیم علی الاطلاق محل و منافذ طرق استنشاق نسیم بارد را مستعد آفریده و شرائین که آلات و مسالک آنرا زیاده و تخلیق نموده برای آنکه محافظت از رو نمایند که اگر بیکی آفتی رسد دیگری قائم مقام محافظت آن باشد و دیگر آنکه هوا در تجویف آن اعتدالی یافته بدان رسد و شریانی که

رکن دویم از مقاله اول در بیان تشریح اعضا

آمده و در آن منتشر گردیده و از اشتراک شریان و وریدی مانند یک نوع جهت مناسبت پوریدیه که مکتوب است برای آنکه رحم و طریم
و مطاوع با تدابیر قیاس و اساطیر را تا آنکه رود تر مواد در آن نفوذ نماید که اکثر در هر است ولی اصلاح موافق مرسیه مرآتینه انداخته‌اند
پال و زیر از مسام آن چون لطیف رود و بیشتر ترشح نموده برسد برای تعدیه آن و لهذا آن شریان وریدی بمنزله عروق بارقه
در جذب ماده لطیف صافی غذائی از معده و باید بجهت بودن آن است تا از حرارت روح و خون و حرکت اخلاط در آن نباید
تمام نگردد که از حرکت باز مانده و در آنکه حرکت آنها بالذات یا بالعرض یعنی تابع حرکت ریه است والله تعالی در تشریح ریه گذ
خواهد شد و الحمد قسری بودن آنها اولیست زیرا که آلت مسالک و مجری اند و آلت و مجری را بالحقیقه و بالذات حرکتی نباشد
حرکت آن تابع اصل و منشاء و مبداء و سالک و شی مرور کننده در آن است و وجه بودن روح بسیار و خون لطیف یکی بجهت
اینها آنست که چون مخلوق برای ایصال روح بسیار اعضا چنانچه ذکر یافت شده و روح بخار خون طبیعی صافیست و از جذب باید
لطیف است بدون مرکب و حامل مناسب حافظ آن نمیتواند بصرافت ذات خود با عضا رسیده و از آنچه خون لطیف است چیزی را که
نیست از او لهذا از مرکب خون کم لطیفی گشته در عروق حوالان نماید و بسیار اعضا میرسد و حیات بخشی میکند و اگر در آن خون
بسیاری میبود برآینه مالی میآمد بر روح و در امطلوب و قصور رود و منع حیات و مرکب باید که غالب مرکوب باشد
تا او را سیر و جولان تواند نمود و چون غایت ملتف آورده رسید متحدات لسایر بدن در آن خون بسیار و روح حیوی کمیست
و مانند چون شریان مواد روح حیوانی و خون قلیل و لطیف است و آورده مملو از خون متین و روح قلیل طبیعی هرگاه خون شریانی
از مرکوب روح حیوانیست تحلیل یابد و کمی کند از آورده استمداد و جذب نماید خون لطیف صافی را و آورده نیز از ده روح
حیوانی و شرائین نماید با تصال آنکه عروقات و اطراف هر یک بالیاف صافی بدیگری اتصال دارند بدلیل آنکه هرگاه شریانی گشوده
گردد و گر بسته شود جمیع خونی که در آورده است بیرون دفع گردد و بالعکس نیز چون آورده گشوده شود بکلی روح حیوانی و خون شریانی
مندفع گردد و صاحب آن هلاک شود و باید دانست که اختلاف در آنکه دم شریان نیز تصرف در تعدیه و تنمیه و افاده آن
نمایند و یا آنکه دم وریدی را تقویت و افاده آن می‌بخشد و فاضل برابی القراء برآنست که ذکر یافت و انفسل اطباء
جالینوس برآنست که خون شریانی بالطبع زیاده و نقصان نمی‌یابد از قدر لایق که بالعرض از امراض مجمده و انواع استفراغات جهت
و در و امتداد شدید که ناقص و زاید میگردد و شیخ الرئیس علیه الرحمه و اکثری از متاخرین برآنند که دم شریانی حکم بزره و تخم دارد در اینا
که ادراک آن او و تغذیه و تنمیه بسیار نماید و بدون فعال تغذیه و تنمیه انضرام و اتمام نمی‌یابد و وجه آنکه اکثر شریانات از جلی قلب
روئیده اند انجلی این آنست که تغلیظ آن متوجه جذب خون صافیست از کبد برای تولید روح و تغذیه قلب و بدانکه بعضی گویند
از سطح داخلی طبقه داخلی شریان غشائی رقیق شبیه نسج عنکبوت چسپیده و بعضی گفته اند در سطح خارجی طبقه خارجی غشائی مجلل است و حجم
شریان بسیار زیاده از حجم وریدیست بحدیکه گفته اند بزرگی حجم شریان بنسبت بجرم ورید زیاده چند است که طبقه خارجی شش اند
و طبقه باطنی پنج اند و بعضی گفته اند اندرون شریان زوایدی چند است بمنزله دندانها ، و چون معرفت تشریح شریان و تقسیم
آن با عضا ضروری بود لهذا بالاجمال ذکر مینماید مخفی نماند شرائینیکه از قلب روئیده اند بر چند قسم اند قسم
اول شریان وریدیست که از تجویف ایسر قلب روئیده است و آن شریانیست یکی از اعاظم آمده است و اقسام مقدم آن

بیان اقسام شریان اورطی

لابد برای استنشاق نسیم بارد و رسانیدن خون جهت تغذیه آن از قلب برای آنکه ممر و طریق غذا ریه قلب است و از قلب بریه غذا میرسد بنا بر مشهور بنحو مذکور بطریق ترشح از مسام شریان واما شریان قسم ثانی که بزرگتر است که ابهر نامند و ارسطالیس اورطی نامیده و آن رگیست که سلوک مینماید در آن روح از قلب بسایر بدن و منشعب میگردد از آن جمیع شرائین دیگر و آن دو رگند که ودجان نامند و بفارسی شاه رگ و رگ گردن و رگ جان نامند که چون آن هر دو را بفشارند چه جای بریدن نفس منقطع میگردد و هلاک میشود صاحب آن و مخنوق که بفارسی خفه کرده شده نامند عبارت از فشار آن هر دو است و سباع همین دو رگ حیوانات را گرفته خفه کرده و پس دریده میخورند و در ابتدای انبات از قلب دو شعبه گشته شعبه بزرگتر آن دور قلب گشته و متفرق در اجزای آن شده و شعبه دوم آن کوچک است و دور در باطن قلب در تجویف ایمن آن نموده و مابقی از آن دو شعبه چون از قلب جدا گردید منقسم بدو قسم میگردد یکقسم بزرگتر و این برای انحدار و نزول بسوی اسافل و قسم دویم که اصغر است اصعاد و ارتفاع بسوی اعالی نموده و وجه اکبریت برای انحدار آنست که متولی اعضاء بسیار یست از اعضاء مادون قلب و قسم صاعد که آنرا شریان صاعد نامند و قسمی از اورطی است نیز منقسم بدو قسم میگردد قسمی که بزرگتر است صعود مینماید بسوی لثه پس مورب میرود بجانب ایمن تا آنکه میرسد بلحم رخو توثی که در آنجا است و در آنجا سه جزو میگردد و دو جزو از آنها که دو شریان سباتی نامند صعود مینمایند از طرف راست و چپ با دو واجین که غایرند و بعد از این مذکور خواهند گشت و رفیق اند باو در انقسام و جزو سیوم متفرق میگردد در قص که اضلاع سینه باشد و در اضلاع اول که برآمده است و فقرات شش اولی از رقبه و در نواحی ترقوه تا اینکه میرسد بشانه و از آن گذشته بهر دو دست می آید واما قسم صغیر از دو قسم اورطی صاعد می آید بناحیه ابط و منقسم میگردد بسه قسم مانند انقسام قسم اکبر اورطی واما دو شریان نزد رسیدن بانتهاء رقبه دو قسم میگردند قسمی بجانب مقدم و قسمی بجانب مؤخر و قسم مقدم نیز منقسم بدو قسم میگردد قسمی بطرف بطون میرود بزبان میرسد و بعضل باطنی از عضلات فک اسفل و قسمی بطرف ظاهر بالا میرود تا برابر قدام اذنین بسوی عضل صدغین و از آن هر دو در میگذرد بعد از آنکه میگذارد در آنها از خود شعبهای بسیاری بسوی قله راس و ملاقات مینمایند با هم اطراف قسم یمنی با اطراف قسم یسری واما جزو مؤخر پس متجزی میگردد بدو جزو یکی اصغر و دیگری اکبر اصغر آن هر دو بالا میرود اکثر آن بسوی عقب سر و متفرق میگردد در عضلی که محیط است بمفصل راس و بعض آن متوجه میگردد بسوی قاعده مؤخر دماغ و داخل میگردد در گود عظمی که نزد درز لامی است واما جزو اکبر آن پس داخل میشود بطرف پیش سر از جانب داخل بسوراخی که در عظم حجریست بسوی شبکه و منتسج میگردند با هم و شبیه شبکه از آن حاصل میگردد بداخل شدن عروق در عروق و طبقاتی در طبقاتی بنحوی که ممکن نیست اخذ هر یک از آنها بتنهائی بدون التصاق و ارتباط بعضی ببعضی مانند شبکه و متفرق بجانب قدام و خلف و یمین و یسار و منتشر میگردد در شبکه پس مجتمع میگردد و حاصل میشود از آن یکمزوج چنانچه اول بود و منشعب میگردد برای او غشائی و بالا میرود بسوی دماغ و متفرق میگردد در غشاء رقیق او او پس در جرم دماغ بسوی بطون آن و صفاق بطون آن واما شریان نازل از اورطی پس آن میگذرد اولا بطریق استقامت تا آنکه تکیه میکند بر فقره خامس زیرا که آن بمقابل سر قلب واقع است و انجا نوشته و برآمدگی است بمنزله تکیه گاهی و دعامه برای آنکه حایل شود آن میان قلب و عظام صلب و مری و چون بدان موضع رسید کج میگردد

رکن دوم از مقالهٔ اولی در بیان تشریح اعضا

از آن بطرف رأس و نخاع و از آن میکند پس استدلال متعلق باعتبه که نزد انتهای حجاب میگردد تا آنکه متنایفه و تنگی نماید آن را
و این شریان نازل چون رسد بفقرهٔ پنجم منحرف میگردد و فرود می آید بسوی اصل منفذ کبد و متصل میگردد تا آنکه برسد بمحو
و چون بمحاذی صدر رسد میکند و بآن و میگذارد و در آن شعبهای کوچک باریک از خود که متفرق میگردد در وعاء ریه و صدر
و می آید اطراف آن در قصبهٔ ریه و مجیس تمیمه مینماید از آن شعبه بهر فقره که مرور مینماید بآن که می آید بسوی ما بین اضلاع
و نخاع و چون بگذرد از صدر متفرع میگردد از آن دو شریان که می آیند بسوی حجاب و متفرق میگردند در آن بجانب یمین و یسار
و بعد از آن جدا میگردد از آن دو شریان که متفرق میگردد و شعبه از آن در کبد و معده و طحال و بر می آید و جدا میگردد از کبد
شعبه بسوی مثانه و می آید و میرود بعد از آن شریانی که می آید بسوی جداولی که اطراف و کرد معاء دقاق و قولون است پس
بعد از آن منفصل میگردد از آن سه شریان صغیر یعنی از آنها مختص بکردهٔ چپ میگردد و متفرق در لفافه که در آنست و چیزی که
محیط آنست از اجسام و افادهٔ حیات آنها مینماید و دو شریان دیگر می آیند بسوی هر دو گرده تا آنکه جذب نمایند هر دو گرده
مائیت دم را از آنها برای آنکه آن هر دو بسیار جذب مینمایند از معده و امعاء خون غیر نقی خالص را پس جدا میگردد از آن دو
شریان و می آید بسوی انثیین و آنکه می آید بسوی یسری از آن هر دو (او می آید) تتمهٔ قطعه از آن که می آید بسوی گردهٔ یسری بلکه بسا است
که میباشد غالباً شریانی که می آید بسوی خصیهٔ یسری همان شریانی که آمده است بسوی گردهٔ یسری تنها و آنکه آمده است بسوی
خصیهٔ یمنی غالباً او همیشه از شریان اعظم است و در ندرت مصاحب میگردد با شعبه از شریانی که آمده است بسوی گردهٔ راست
پس جدا میگردد از آن شریان کبیر شرایین چند و متفرق میگردند در جداول عروقی که اطراف معاء مستقیم اند و شعبی که متفرق اند در نخاع
داخل میشوند در سوراخهای فقرات و عروقی که می آیند بسوی هر دو خاصره و شریان دیگر از آن شرایین بسوی انثیین می آید و از
جمله این زوج صغیری که منتهی میگردد بسوی قبل و این زوج غیر زوجی است که ذکر کرده میشود بعد از این (و اینها) که در مردان و زنان مساوی است
و مخلوط او رده میگردد پس آن شریان کبیر چون میرسد آخر فقار منقسم میگردد با وریدی که همراه اوست بدو قسم بهیأت لام که
در کتاب یونانی است و هر واحد از آن هر دو میرسد بعظم عجز و متوجه میگردد بسوی فخذین و پیش از تمام رسیدن بفخذین میگذارد
مرکبات از آن هر دو رکی را که میرود بطرف مثانه و بطرف ناف و با هم ملاقات مینمایند پیش ناف و ظاهر میگردند در اجنه ظهوری
بین و اما در مستکملین کاوخی میگردد اطراف آن هر دو و باقی میماند اصل و بیخ آن هر دو یعنی در جنین ظاهر و نمایان اند بسبب رقت
جلد آنها و در بزرگان غیر ظاهر و نمایان بسبب غلظت جلد ایشان پس متفرع میگردد از آن هر دو فروعی چند و متفرق میگردد
در عضلی که در استخوان عجز است و عرقی که می آید بسوی مثانه منقسم میگردد در آن و می آید اطراف آن بسوی قضیب و باقی آن
می آید بسوی رحم و این زوجی است صغیر و اما دو شریانی که فرود آمده اند بسوی هر دو پا منشعب گشته اند در فخذین بدو شعبه
عظیم وحشی و انسی و وحشی آن نیز میل بانسی مینماید و از خود میگذارد شعبها در عضلی که در آنجا اند پس فرود می آید بسوی قدام
شعبهٔ کبری بین ابهام و سبابه و بطرف بطون میل مینماید باقی آن و حال آنکه در اکثر اجزای پا است نفوذ میکند کشیده و بزیر
شعبهٔ وریدی که بعد از این مذکور خواهد شد و اما تشریح عروق غیر ضوارب که اورده و عروق سواکن غیر متحرکه نامند و
اورده بفتح الف و سکون واو و فتح را و دال مهملتین جمع ورید است اجسام عصبانیه اند شبیه بشرائین مگر آنکه متاخف

دو طبقه نیستند بلکه یکطبقه و تنها است مگر یک وریدی که بسوی قلب رفته که آنرا ورید شریانی نامند بجهة مناسبت و مشابهت
بشریان در دو طبقه بودن و آنها را حس و حرکت نیست یعنی ادراک و جهندگی ندارند و مجوف اند و در جوف آنها خون بسیار و روح
قلیل است و فایدهٔ خلقت آنها آنست که استسقا و سیراب نمایند اعضا را برسانیدن خون کبدی که در جوف آنها است و
حامل آنند زیرا که آلت و خادم کبد اند و همه از کبد روئیده اند و فایدهٔ عصبانیت آنها آنست که نرم و ملایم در انعطاف و انحنا
و انقباض و انبساط و صلب در انفصال و گسیختن و منشعب گشتن بشعب کبیره و صغیره و وسیعه و ضیقه و دقیقهٔ شعریه باشند
و فایدهٔ یک طبقه بودن آنها آنست که در شریان وریدی ذکر یافت که افادهٔ تغذیهٔ اعضاء ریه و غیرها نماید ترشح خون لطیف
صافی از مسامات و فوهات آنها و فایدهٔ آنکه حس و حرکت ندارند آنست که تا متاذی نگردند از گرمی خون و حدت اخلاط حادهٔ
لذاعه که جوف آنها است و عدم حرکت آنها بجهة آنست که محتاج بحرکت نیستند و فایدهٔ آنکه در آنها خون بسیار و روح قلیل است
آنست که سقایه و جداول و مسالک جریان خونند نه روح و اندک روحی چه روح طبیعی و چه روح حیوانی برای ابقای حرارت
و جاری فرمودن خون بسایر اعضا و افادهٔ تغذیه و تنمیه کافیست و چون معرفت تشریح اورده و تقسیم آنها باعضاء ضروری و
از اعظم مطالب این فن است لهذا اولا بطریق اختصار ذکر مییابد پس از آن مفصل تر بدانکه اولا از کبد دو ورید روئیده است
یکی از آنها بجانب مقعر رفته و بیشتر منفعت آن جذب غذا است از کبد و این را باب نامند و دیگری از جانب محدب کبد
و فایدهٔ آن رسانیدن غذا است از کبد بسایر اعضا و این را اجوف نامند که اصل همه رگهای غیر جهنده است و از باب
شعبهای باریک شعری جدا گشته و بمعده و امعا رسیده که ماساریقا نامند برای جذب غذای منهضم کیلوسی معدی بکبد برای
هضم کیموسی و ابتدای این هضم از ماساریقا است چنانچه بیشتر نیز ذکر یافت زیرا که در آنها نیز قوت هاضمه است بنابر اصح اقوال
و فایدهٔ باریکی شعری بودن ماساریقا آنست که اجزاء لطیفهٔ صافیهٔ کیلوس را جذب نمایند تا سده در کبد واقع نشود که اگر اجزاء
غیر لطیفهٔ صافیه داخل آن شوند و نیز از آن ماساریقا فضول کبدیه مندفع میگردند بسوی معده و امعا زیرا که مجرای دیگر غیر اینها
میان کبد و امعا نیست و نیز بعض آنها که متصل بامعا اند باعتبار عصبانیت جرم خود که قابل ضیق و اتساع اند گاهی بمرتبه گشاده
میگردند که قطعهای بزرگ بمقدار بیضهٔ کبوتر و مرغ از آنها بامعا آمده مندفع میگردند در اسهال کبدی و قطعهای کوچک بسیار
و علامت آنکه از کبد است نه از امعا و نه از اعضای دیگر و نه خون منجمد آنست که جرم امعاء عصبانی اند نه لحمی و جرم کبد لحمی است
و عضو دیگر لحمی سوای کبد بدان مجرا ندارد و در آب گداخته نمیگردد پس از اجزاء کبد است و دیگر آنکه از علامات آن ابلاک است
و بزودی مریض هلاک میگردد و اجوف منشعب گشته بعضی از شعب آن در نفس کبد متفرق میگردد برای تغذیه و باقی بیرون
آمده منشعب بدو شعبه گشته یکشعبهٔ آن صاعد بطرف بالا میگردد و منشعب در اعالی بدن میشود برای تغذیهٔ آنها و شعبهٔ دویم
هابط بطرف اسفل و این نیز منشعب گشته بعض شعب آن میل باعلی بدن و بعضی شعب آن بطرف اسافل و این شعب ها
تا رسیدن بانتهاها و اقاصی بدن مسمی بچهار اسم میگردند و هر چند اقرب بمبدا که کبد است میباشند اوسع اند و هر چند دورتر
میگردند باریکتر میشوند تا بانتها که بعروق شعریه تمام میشوند و اول که قریب بکبد است وسعت آنها را جداول اورده نامند و دوم یعنی
بعد از آن را که اندک دورتر و باریکتر اند سواقی جداول گویند و سیوم یعنی بعد از آنها که از آن دورتر و باریکتر اند و رابع سواقی

باشد و چهارم که در انتهای بسیار دور و باریک اند عروق شعریه باشند و اوایل بمنزله تنه درخت اند و بعد از آنها شعب او شاخ
های کبار و بعد از آن شاخها و شعبهای صغار و بعد از آن شاخها و ریشهای بسیار باریک در اطراف اشجار واقع
و بیرون آمده از اجوف و شاخ روئیده کرده و ستاره می آید جهة دفع اذیت از کبد و تغذیه آن بر دو و این دو
شاخ را عالیین نامند جهة آنکه از طالع شده اند و در تشریح کرده ان شاء الله تعالی تفصیل آن خواهد آمد

واما بیان آن مفصل تر

چه آنکه باب اول منقسم میشود
طرف عابر آن در تجویف کبد به پنج قسم برای آنکه زوایه اطراف کبد پنج اند تا آنکه باشد برای هر زاویه یک قسم
علاحده و متشعب میگردد تا آنکه می آید با طراف محدب کبد و میگذرد از آن و می آید بسوی مراره دو و این شعبها مانند
بیخ درخت روئیده اند که از غور زمین بر می آیند و اما طرفیکه بجانب مقعر آنست پس آنجا که جدا میگردد از کبد
منقسم بهشت قسم میگردد دو قسم از آنها صغیر اند و شش قسم کبیر عظیم پس یکی از آن دو صغیر متصل بمعا اثنی عشری میگردد
برای جذب غذا از آن و گاه منشعب میگردد از آن شعبهای متفرق میگردد در جرم لحم رخو مسمی بانقراس و انقراس
بفتح اول و سکون نون و کسر قاف و فتح را و الف و سین مهملتین که گوشت رخویست در اطراف جداول که مستند
و تکیه نموده اند بر آنها عروق مزارب و غیر صواب و تزاحم و اجتماع نموده اند انکا **قسم دویم** متفرق میگردد
در اسافل معده و نزد معاء بواب که بر قسم سافل معده واقع است برای اخذ غذا و اما شش قسم باقی پس یکی از آنها
می آید بجانب سطح معده برای تغذیه ظاهر آن زیرا که باطن معده ملاقی غذاء اولی است که در آنست و تغذیه از آن مییابد و قسم دوم
می آید بناحیه طحال برای تغذیه آن و منشعب میگردد از آن پیش از رسیدن بطحال بعضی چند برای تغذیه جرم انقراس مذکور
از اصغر چیزی که نفوذ کرده است در آن بسوی طحال پس متصل میگردد بطحال و باتصال آن بطحال بر میگردد از آن چند
شعبه صالح وافی و منقسم میگردد در جانب چپ معده برای تغذیه آن و چون نفوذ نماید شعبه از آن که در طحال نفوذ کرده و
میان آن رسد صعود مینماید از آن جزئی و نزول مینماید جزء صاعد متفرق میگردد و شعبه از آن در نصف فوقانی از طحال برای
تغذیه آن و جزء دویم نازل ظاهر میگردد تا آنکه میرسد و ملاقات مییابد به معده پس متجزی میگردد دو جزء جزئی متفرق
میگردد از آن در ظاهر جانب چپ معده برای تغذیه فرمودن آن و جزئی مخصوص و نفوذ مییابد بسوی فم معده برای آنکه منصب
میگردد بسوی آن فضول عفص حامض سوداوی تا آنکه بر آید با فضول و دغدغه فم معده نماید برای تنبه و آگاهی بشهوت طعام و اما
نازل از آن متجزی میگردد نیز به دو جزء جزئی از آن متفرق میگردد و شعبه از آن در نصف اسفل طحال برای آنکه افاده غذا آن دیگری آید جزء دوم
بسوی ثرب و متفرق میگردد در آن برای تغذیه آن و قسم سیوم از شش قسم بجانب اول ایسر میرود و متفرق میگردد در جداول عروقی که
اطراف معاء مستقیم است تا آنکه مس و جذب نماید تمامی چیزی که در سفل است از اجزاء غذائیه و قسم چهارم از آن شش قسم متفرق میگردد
شعب شعریه و بعض آن تقسیم مییابد در جانب راست ظاهر محدب معده مقابل جزئی که وارد است از طرف چپ آن از جانب
طحال بعض آن شعب شعریه متوجه میگردد و بسوی راست ثرب و متفرق میگردد در آن مقابل جزء وارد در آن از جهة چپ از شعب
عروق طحال و قسم پنجم از آن شش قسم متفرق میگردد در جداولی که اطراف معاء قولونست برای جذب غذا از آن

وقسم ششم از آن شش قسم پستور اکثر آن متفرق میگردد در اطراف معا و صایم و مانی آن باطراف لفایف دقیقه متصل
باعور برای جذب غذا واما تشریح اجوف وعروق وشعبی که صعود نموده است از آن در چهار مطلع
بیان می یابد مطلع اول در بیان عروق صاعد از اجوف بعد انفصال آن از کبد تا آنکه قریب
قلب رسد شیخ الرئیس ره فرموده اصل اجوف اولا متفرق میگردد در نفس کبد بسوی اجزاء وشعب شعریه برای جذب غذا
از شعب باب که آن نیز متجزی باجزاء وشعب شعریه است واما شعب اجوف وارد است از حدبه کبد بسوی جوف آن واما
شعب باب پس آن وارد است از مقعر کبد بسوی جوف آن پس طلوع نموده است از آن ساحی برد حدبه ومنقسم گشته بدو قسم
قسمی صاعد گشته وقسمی هابط واما قسم صاعد حجاب را شکافته و نفوذ در آن نموده و در آن دو عروق گشته ومتفرق در آن شده
برای افاده تغذیه آن پس آن محاذی غلاف قلب شده و رسیده است بسوی آن شعب بسیاری ومتفرق گشته است فرع غریب
برای افاده تغذیه از آن مطلع دوم در تشریح عروق از حیثیت تقارب بنا بر حیثیت آنکه بر آکنده شده است
صدریه و بجرم قلب پس انقسام یافته است بدو قسم قسمی از آن که بزرگتر است بسوی قلب آمده است از جانب اذن ایمن آن
واین اعظم عرقی است از عروقی که آمده است بسوی قلب بجهة آنکه برای جذب غذا است و غذا علیا است و محتاج است
باینکه منفذ آن اوسع باشد و دعا آن اعظم از سایر عروق برای جذب واستنشاق نسیم بارد نه بلسم لطیف محتاج بتوسعه
و عظم چندانی نیست واین عروق چون داخل قلب گردند غشا از آن بهم میرسد محل سقافت آن از خارج بسوی داخل است
برای آنکه جذب نماید قلب نزد تمدد آن غذا را پس برگردد نزد انبساط واغشیه آن صلب ترین اغشیه است واین وریدی
محاذات قلب سه عرق بهم میرسند می آیند بسوی ریه از جانب منبت شرائینی که قریب باسیر قلب اند برگشته بسوی تجویف
ریه واین صاحب دو غشا و دو طبقه است واز این جهة این را ورید شریانی نامند واین برای چند منفعت است منفعت
اول آنکه تا ترشح نماید از آن خون در غایت رقت مشابه جوهر ریه زیرا که این خون قریب العهد است بقلب و نیافته است
نضجی که منصب گشته است در شریان وریدی منفعت دوم آنکه تا نضج تر آن خون نضجی کامل واما قسم دوم
از آن اقسام ثلثه احاطه مینماید در قلب پس بست ومنتشر داخل آن میگردند برای افاده تغذیه آن بر دجیزی که قریب است
که ورید اجوف موش داخل قلب نماید از جانب اذن ایمن آن قسم سیوم میل مینماید در خصوص انسان بسوی جانب چپ
پس متوجه فقره پنجم میگردد از فقرات صدر و تکیه بر آن نموده متفرق میگردد در اضلاع ثمانیه سفلی واعضائی که قریب اند
باینها از عضل وغیر آن مطلع سیوم در تشریح قسم اعظم از قسم عرق صاعد بدانکه قسم اعظم از آن منقسم میگردد
بدو جزء بجنب در گوش قلب یکی اصغر و دوم اکبر اصغر آن هر دو عرق کبیر است از عروق قلب و آن عرقی است که منقسم
میگردد نزد گوش راست قلب به سه قسم واما ما نفذ از اجوف بعد از اجزاء ثلثه چون تجاوز از ناحیه قلب نماید بالا میرود و
متفرق میگردد از آن شعب شعریه در اعالی اغشیه منشعبه سینه و بالای غلاف و در لحم رخوه که توته نامند پس چون قریب بترقوه
رسید منشعب میگردد از آن دو شعبه متوجه میگردند مورب بسوی ناحیه ترقوه و هر چند دورتر گردند میگردد هر شعبه از اینها دو شعبه
یک شعبه از هر یک از آن هر دو منحدر میگردد و فرو دمی آید بطرف قص از جانب راست وچپ تا اینکه منتهی میگردد و بجنجری میگذارد

رکن دوم از مقاله اول در بیان تشریح اعضا

بر دو ساعد بچهار فرع فرع اول آن منقسم میگردد در اسافل ساعد تا رسغ فرع دویم بالای انقسام اول
منقسم میگردد با انقسام آن و فرع سیوم نیز همچنین در وسط ساعد منقسم میگردد و فرع چهارم که اعظم
از همه است ظاهر میگردد و بالا میرود و میفرستد از خود فرعی را که منقسم میگردد با شعبه از قیفال و میگردد از مرفق و اکحل و باقی آن
باسلیق است و آن پس غور عمق مینماید مرتبه دیگر و اکحل ابتدا مینماید از انسی و بالا میرود و بر عضله میل میکند پس میل مینماید بجانب وحشی
و متفرع میگردد بصورت حرف لام بخط یونانی پس میگردد جزو اعلای هر دو جزو آن بطرف زند اعلی و میرود بجانب
رسغ و متفرق میگردد در حلق ابهام و میان آن و میان سبابه و در سبابه جزو اسفل از آن می آید بسوی طرف زند اسفل
و متفرع به سه فرع میگردد فرعی از آن متوجه بسوی موضعی که میان وسطی و سبابه است میگردد و متصل بشعبه از عرقی که بجانب
سبابه آمده است از جزو اعلی شده و متحد با آن گشته یک رگ شده است و میرود فرع دیگر از آن که اسیلم است و متفرق میگردد
فیما بین وسطی و بنصر و امتداد می یابد سیمی از آن بسوی خنصر و بنصر و جمیع این فروع منقسم میگردد در اصابع و اما تشریح
اجوف نازل بدانکه این اجوف نازل اول عروقی که متفرع میگردد از آن بهنگام طلوع و برآمدن از کبد و پیش از رسیدن
و تکیه نمودن بفقرات شعب شعریه است که می آید بسوی لفایف گرده جانب راست و اعضاء قریبه بدان و متفرق در آنها میگردد
برای افاده تغذیه آنها پس بعد از آن جدا میگردد از آن عرق عظیمی که می آید بجانب گرده چپ و متفرع میگردد بعروق شعریه که متفرق
میگردند در لفایف گرده چپ و اعضای قریبه بدان برای افاده تغذیه آنها پس متفرع میگردد از آن دو عرق عظیم که آن هر دو را
طالعین نامند و متوجه میشوند بسوی هر دو گرده برای تصفیه مائیت دم زیرا که گرده جذب مینماید از آن هر دو غذای خود را که
مائیت دم است و گاه منشعب میگردد از ایسر طالعین عرقی که می آید به بیضه یسری مردان و زنان بنحوی که بیان نموده شد در
شرائین و فرق میانه او چیزی در این بود بدانکه متفرع میگردد بعد از این دو عرق و متوجه میگردند بسوی انثیین و عرقی که می آید
سوی یسری میگیرد همیشه شعبه از ایسر این هر دو طالعین و لیکن بسا است که یافته شد در بعض مردم هر یک از اینها ... از آن
انکه می آید بانثیین یمنی پس اتفاق میگردد مراورا است که شعبه از ایمن آن هر دو طالعین اخذ مینماید و لیکن اکثر احوال آن
این است که مخلوط با آن نمیگردد و عرقی که می آید از انثیین از گرده در ران مجرائی است که نضج مییابد در آن منی و سفید میگردد
بعد سرخ بودن برای کثرت معاطفت عروق آن و استداره آن و چیزیکه می آید آنرا نیز از صلب و اگر این عروق خایه
میگردند در قضیب و عنق رحم چنانچه در عروق سوارب ذکر یافت و شعبه از اجوف که تکیه کرده است بر عظام صلب تا آنکه منتهی
گشته است یا بهر دو یا ابتدا نموده است از اجوف نازل و متوجه آنچه انحدار گشته و متفرع گشته از آن بر دو بر فقره و داخل
فقره گشته و متفرق شده در عضلی که موضوع است نزد آن پس متفرق گشته است عروقی که آمده است بجا حرقفین و منتهی
بسوی عضل بطن پس عروقی که داخل گشته در ثقب فقار بسوی نخاع پس چون منتهی گشت بسوی آخر فقار منقسم بدو قسم میگردد و دور
بر دو هر یک از دیگری بر راست و چپ تا آنکه میرسد هر یک از آنها بسوی فخذ و منشعب میگردد هر یک قدر ... و قائم بودن تغذیه ده طبقه
طبقه اول بعد تمن و نما مر آن بر دو مینماید طبقه دویم شعب آن دقیق و شعریست و قصد بعضی بسافل اجزاء
ساق نموده و متفرق میگردد در آن طبقه سیوم متفرق گشته است در عضلی که بر استخوان عجز است طبقه چهارم

منفرق گشته است در عضل مقعده و فم مجری طبقهٔ پنجم متوجه گشته بسوی عنق رحم زنان و متفرق در آن گشته و در عضوی که
متصل است بآن بسوی مثانه پس منقسم گشته آنچه متوجه مثانه شده بدو قسم قسمی متفرق در مثانه گشته و قسمی متوجه عنق آن شده
و این قسم در مردان بسیار بزرگ است برای مکان قضیب و در زنان صغیر طبقهٔ ششم متوجه گشته بسوی عضل که موجود است
بر استخوان عانه طبقهٔ هفتم صعود نموده بسوی عضلی که نزدیک است در پستان است بدن بر البطن و این عروق صعود نموده
با اطراف عروقی که گفته شده آنها انحدار یافته اند از صدر بسوی مراق بطن و خارج گشته از اصل آن عروقی که آمده اند بر رحم از
جوانب و متفرق گشته اند از آن عروق صاعد بسوی پستان برای آنکه مشارکت یابد آن رحم و پستان طبقهٔ هشتم
می آید بطرف قبل مردان و زنان بمکی طبقهٔ نهم می آید بجانب عضل باطن فخذ و متفرق در آن میگردد طبقهٔ دهم
فه مینماید ناحیه جانب بر آمده تا خاصرتین و متصل میگردد بر اطراف عروقی که منحدر فرود آمده اند خصوص از ناحیه ثدیین
مجموع آنها یک عرق عظیم گشته بسوی عضل الیتین می آید و آنچه باقی باند از ایشان می آید بسوی فخذ و متفرع و منشعب در آن میگردد
بفروع و شعبی چند یکی از آنها منقسم میگردد در عضلی که بر مقدم فخذ است و شعبی دیگر در عضل اسفل و انسی آن بعمق فرو رفته
و شعب بسیار دیگر از آن متفرق میگردد در عمق فخذ و آنچه باقی میماند بعد از این تمامی منقسم میگردد هنگام حلول در مفصل رکبه
میلی بسوی سه شعبه پس وحشی آن کشیده میشود بر قصبهٔ صغری بسوی مفصل کعب و اوسط آن کشیده میشود بر محل انسی و موضع
و نه گشتن زانو و فرود می آید و میگذارد شعبهٔ در عضل باطن ساق و منشعب میگردد مدد شعبه و غایب میگردد یکی از آن هر دو
عضوی که داخل است از اجزاء ساق و دویم آن می آید بسوی مابین قصبتین کشیده شده بسوی مقدم پا و مختلط میگردد
شعبهٔ از وحشی مذکور و سیوم که انسی است میل مینماید بسوی موضع معرق از ساق و کشیده میشود بسوی کعب و بسوی طرف
مدب قصبهٔ عظمی و فرود می آید بسوی انسی مقدم و این را عرق صافن نامند و این مرسه فی الحقیقه چهار عرق اند دو وحشی که می آید
طرف قدم از ناحیه قصبهٔ صغری و دو انسی یکی از آنها بالای قدم میرود و متفرق میگردد در اعالی ناحیه خنصر و دویم مختلط
مه وحشی از قسم انسی مذکور میگردد و متفرق در اجزاء سفلی میشود واما تشریح غشا بکسر عین و فتح شین معجمتین و الف
ممدوده جمع آن اغشیه است و بفارسی پرده نامند جسم عصبانی منتسج یافته شده از الیاف عصبی یا رباطی و یا هر دو با هم رقیق
یعنی عدیم الحرکة در نفس خود یا قلیل حسی و در رکت و ملایمت شبیه بعصب است و بدانکه وجه عصبانیت آن آنست که در اعصاب
دریافت که نرم و ملایم در انحنا و انعطاف و سبک و قابل جمیع اشکال و هیئات باشد و وجه رقت آن آنست که هیئات اعضائی
بر آن پیچیده شده است تغیر ندهد و از مسام آن تواند که ارواح و غذ در آن نفوذ و ترشح نمایند و فضول متولده در آنها مندفع
شوند و وجه عدیم الحرکة بودن آن آنست که تا عضو ساکن در قرار خود ماند و تشویش و اضطراب در آن وارد نگردد زیرا که
لت اکثر اعضا مانند دماغ نخاع و کبد و معده وغیرها باعث فساد و اختلال بسیاری است و وجه حس قلیل آن برای ادراک
ت و دفع موذیات است از خود و بدانکه اغشیه متولده در اعضا کلیة منقسم به سه قسم اند یک قسم منتسج از لیف عصبی است
ل مانند غشاء مجلل نخاع دوم منتسج از لیف رباطی فقط است مانند غشاء مجلل دماغ که انتساج آن از رباطات دو ثیده از اطراف
قحف است سیوم منتسج از لیف عصبی و لیف رباطی هر دو است مانند سایر اغشیه و بدانکه جمیع اغشیه در طوبت

رکن دوم از مقاله اولی در بیان تشریح اعضا

مانند بعضی مطلقا حس ندارند مانند غشاء مخلل دماغ بجهة آنکه متولد از لیف رباطی است و رباط را حسی نیست و بعضی صاحب حس بسیارند مانند غشاء مخلل نخاع بجهة آنکه متولد از لیف عصب فقط است و عصب صاحب حس است و بعضی بین بین‌اند قبیل الحس اند مانند سایر اغشیه بدنیه بجهة آنکه الیاف آن از هر دو است و فایده خلقت آن در بدن بسیار است از آن جمله آنست که بپوشد اعضا را و نگاه دارد آنها را از وصول آفات بآنها چه از خارج و چه از داخل مانند کل اغشیه خارجیه و داخلیه و دیگر آنکه حفظ هیئات و تشکیل اعضائی که بآن پوشیده است بآنها نماید مانند غشاء دماغ و نخاع و دیگر آنکه مانع وصول هر عضو باشد مانند غشاء مری و امعاء و معده وغیرها و دیگر از فواید خلقت اغشیه آنست که عضوی را بعضوی مربوط سازد مانند گرده به پشت و دیگر آنکه واسطه باشد میانه عضو صلب و لین تا از هم متضرر نگردند مانند اغشیه دماغ و دیگر آنکه اورده و شرائین در آن منشعب گردند برای افاده تغذیه و تنمیه و حیات و حرارت غریزیه مانند غشاء مشیمی وغیر آن و دیگر آنکه حایل و مانع باشد از ورود ابخره و اوجاع … باعضاء رئیسه شریفه وغیرها و قرار گرفتن آلات جمیع اجزاء عضو را مانند غشاء عنکبوتیه بجهة … بطون دماغ و محل آن و مخلل نخاع و منصف آن و حجاب حاجز صدر و حجاب دیافراغما که حجاب حاجز باشد بین دو جگرست کم میان اعضا حس است که … اعضاء … مری و معده و امعا باشند و انشاء الله تعالی بتفصیل در بیان امراض خواهد آمد و دیگر آنکه حفظ ارواح و حرارت غریزیه و قوی نماید و مانع از تحلیل آنها در رساند آنها باعضا تدریج مانند غشاء داخلیه و دیگر آنکه اعضاء عدیمة الحس را باعث افاده حس باشند مانند جگر و ریه و سپرز و گرده وغیرها   و اما تشریح لحم بفتح لام و سکون حاء مهمله و میم که جمع آن لحوم است و بفارسی گوشت نامند متولد میگردد از متین خون غلیظ یعنی ماده تکون آن آنست و … انعقاد آن حرارت و یبس تحلیل رطوبات مائیه آن و تغلیظ و انعقاد باقی و ترکیب آن … ترکیب ماده آن که خونست و فایده بودن آن در بدن تسمین و گرم نگاه داشتن اعضاست بالذات با احتقان و اجتماع حرارت در باطن خود و حفظ آن از تفرق و آنکه وطاء و پناه باشد برای دفع آفات از اعضا از قبیل صدمات و سقطات و ضربات خارجیه و ملاقات صلب الیس و حفظ شکل و حسن و بها و رونق و نرم و ملایم داشتن بشره و اعضا سر و مانع آمدن از آنکه عروق و اعصاب و اغشیه وغیرها که بر عظام کشیده شده اند بر هم افتند و در هم پیچیده گردند یعنی در حس و فرج آن در آمده و ملو ساخته مانع آید از امور مذکوره در حین حرکات و صدمات و منع نمودن غوص و فرو رفتن حرارت از برودت خارجیه بسوی باطن مانند سایر اغشیه و بدانکه در مواضعی که لحم با جلد اتصال دارد صاحب حس است تا آنکه مدرکه رساند و باقی بی‌حس است بدین جهة اکثر آن صاحب حس اند و قلیلی بی‌حس زیرا که اکثر جلد بدن اتصال با گوشت دارد و قلیل جائی اتصال جلد با استخوانست بی‌واسطه گوشت مانند راس و سر مفاصل و پشت دست و پشت پا و فایده تقلیل حس آن حلیقه و معین جلد بودن در احساس بوقوع آفت بجلد است چنانچه ذکر یافت و سبب حس آن انفصال او از خالی عصبی است در آن نه بالذات حس عصب راست وغیر آن هر عضوی که باشد حسی ندارد مگر بالعرض بواسطه عصب و الیاف آن

و اما تشریح شحم بفتح شین معجمه و سکون حاء مهمله و میم که بفارسی پیه نامند جمع آن شحوم آمده جسمی است سفید در غایت نرمی متولد از مائیت دم و دسومت و فاعل انعقاد آن برودت مجمده و قابضه است و لهذا بیشتر بر اغشیه باعضاء

ضانی لسبب برودت مزاج آنها منجمد و منعقد میگردد و چون حرارت بدانها برسد گداخته میگردد و فایده خلقت آن در
بضائر و چوب و تاره و اتش عصوبیت که مجاور رتبتص بدالست تا اگر از حرکات محفوظ دارد و مدد بدانها رساند اگر از
جفاف و یبس و ضعف و لاغری بدانها عارض گردد و از حرکات باز ماند   **و اما جلد**   بکسر جیم و سکون لام و دال
مله که بفارسی پوست نامند و جمع آن جلود آمده جسمی است عصبانی یعنی شبیه بعصب است در رنگ سفیدی و نرمی و ملایمت
در التواء و انحنا و قبض و بسط و تشنج و استرخا و صلب در انفصال بودن و بافته شده است از رشتهای عصبی معتدل الانساج
رقت و صفاقت و نازکی و ضخامت تا اگر در غایت تخلخل و رخاوت ساخته شدی که نتواند جمع حرارت در باطن خود نماید مطلقا
و در غایت صفاقت و ضخامت و صلابت باشد بحدیکه نتواند که ابخره و ادخنه از مسامات او بیرون آید و صلابت داخلیه
تحت آن بعرق و چرک و مو و امثال اینها مندفع گردند تا باعث خفت و سبکی اعضا و دفع اعلال شود و جلد ظاهر بدن بنسبت
ئیه باطنیه ضعیف تر و صفیق تر است جهة آنکه دایم مباشر حرارت و یبوست و رطوبت و جمیع آفات خارجیه است و لهذا مستلزم
فاقت و صلابت زیاده است از اغشیه داخلیه و آنرا حس بسیار است بجهت عصبانیت و انتساج آن از رشتهای عصبانی
یرة الحس اند و در آنها منافذ صیقه بسیار است که مسام نامند   **و فایدهٔ**   خلقت آن در بدن چند امر است یکی آنکه ساتر
حافظ و لباسی باشد از برای کل بدن از رسیدن و متضرر گشتن از جمیع آفات خارجیه چنانچه ذکر یافت و دیگر آنکه منتسج گردد
ن عروق شعریه و اعصاب برای افادهٔ حیات و تغذیه و تنمیه و حس و حرکت و دیگر آنکه از مسام آن نسیم بارد و لطیف مستنشق
و باعث ترویح حرارت غریزی و روح حیوانی شود چنانچه ذکر یافت و فایده کثرت حس آنست که بوصول اندک سوء مزاجی
رانی و آفتی و اذیتی چه از داخل و چه از خارج برودی شاعر و آگاه گردد و بحس مشترک رساند و آن بطبیعت مدبره که نایب نفس
نه نایب نفس ناطقه است رساند تا در تدارک درآیند و مندفع گردانند بهر نحوکه الیق و انسب دانند   و بدانکه   چنانچه
ذکر یافت در مبحث اعضا که معتدل ترین اعضاء جلد است یعنی کیفیات اربعه در آن مساوی اند و حس لمس در می یابد
اعتدالات و انحرافات سایر اعضا را از مزاج اصلی خود مانند سرکه ابرد اعضا است که در حال انحراف رسیدن گرمی بدان
م شدن از مساس جلد آن در یابد که گرم گشته و همچنین عروض یبس مر آنرا که جلد آنرا خشک و حس در یابد همچنین قلب
ترین اعضا است در حال انحراف برودت از لمس جلد موضع آن دریابند کیفیت آنرا و از نبض نیز و همچنین سایر اعضا را
دل جمیع جلد ظاهر بدن جلد سر انگشتان است خصوص جلد سر انگشت سبابه   و بدانکه   فایدهٔ مسام آن همان چیزی است
ریافت از اندفاع فضول داخلیه با بخره و ادخنه که مادهٔ عرق و وسخ و شعر اند و استنشاق نسیم بارد بداخل و دفع آن
ج و بدانکه جلد جمیع اعضا در صفاقت و صلابت و ضخامت و منافذ و مسام مساوی نیستند بلکه بعضی زیاده و بعضی کمتر
نی را حس زیاده و بعضی را اندک کمتر و بعضی صاحب مو و بعضی بیمو چنانچه ظاهر و مشاهد است و بیان مفرد یا مرکب بودن
در اختلاف اقوال مر آن در مبحث اعضا ذکر یافت و مفرد بودن آن اولی است جهة صدق تعریف اعضای مفرده بر آن
التشریح **شعر** بفتح شین معجمه و سکون عین و راء مهمله که بفارسی مو نامند جمع آن شعور و اشعار آمده جسمی است
ماده بخاریه دخانیه منفصله از اخلاط تا نیر حرارت در آنها که چون مصادف مسام بدن گردد و بدانها رسند در رطوبت

از آنها رسند و رطوبت آنها تحلیل رود و بخار و اجزاء دخانیه متولده از مائیت و هوائیت و مائیت و ارضیت آن صعود نموده از
منافذ و مسام برآید پس جزو ناری و هوائی آن تحلیل رود و زایل گردد و جزو ثقیلی که حافظ و ممسک هیات و صورت جزو
ارضی است متشکل بمو و دایم از باطن بدان مدد رسد و در طول آن بیفزاید و ازین جهت است که در امزجه اشخاص و اصناف
مردم و اماکنی که در آنها ابخره و ادخنه دخانیه بسیار است و مسام آنها وسیع و قوت دافعه شان قوی موی بدن
آنها بسیار و غلیظ و بلند و سیاه میباشد و در امزجه که حرارت و یبس و تکثیف بر مسام جلدشان غالب باشد مانند حبوش
موی آنها پیچیده و سیاه و خشن میباشد و بسیار بلند نمیگردد و در امزجه که بدن آنها برودت و رطوبت و ضعف غالب باشد
مانند اکثر بلدان بارده رطبه از اقلیم پنجم و شش مانند اهل فرنگ و سقالبه و گرجستان و چین و غیرها و مردم سفید پوست بسیار
از مرد و زن موی آنها باریک و ضعیف و سکون میباشد و چون بخار مطلق نفوذ در مسام ننماید و یا بعد نماید و لکن بقدر صالح و
زمانی که در آن منعقد تواند شد محتبس نماند و یا محتبس ماند اما کیفیت آن از سوء مزاج اصلی متغیر شود و بکیفیتی غیر ملایم مبدل این صورت مو
کم متولد گردد و یا مطلق تولد نیابد و عدم نفوذ بخار در مسام بر چند وجه است یکی آنکه ماده آن قلیل باشد یعنی بخار دخانی کمتر متولد
شود بسبب نقصان حرارت و نارویدن لحیه در اطفال و زنان و خصیان از این جهت است دوم آنکه خون که ماده بخار و
دخان است کمتر متولد گردد و سقوط موی در ناقهین و پیران بجهت نارسیدن مدد است سیوم آنکه در بدن رطوبت
بخاریه بیشتر و ماده دخانیه کمتر باشد و ظاهر است که تا ماده غالب نباشد بخار را میل بخارج و دفع به بیرون نمی نماید و از این
جهت خصیان لحیه بر نیاید چهارم منافذ و مسام بسیار تنگ و باریک باشد بسبب برودت و یبس مزاج و تکثف پس ماده مو نتواند
که از آنها بیرون آید پنجم آنکه سیلان فضول مانند طمث و دم بواسیر و مانند آن باعث اماله بخار گردد اما عدم لبث و درنگ
بخار دخانی در مسام زمانی که مو متولد گردد بر سه وجه است یکی آنکه ماده آن بسیار رقیق باشد و بدان سبب زود تحلیل رود
رود و ظاهر است که تا کثافتی که لازم دخانیت است در بخار نباشد قبول انعقاد مو نمیکند و انعقاد را لازم است
درنگ بودن زمانی دوم آنکه مسام بسیار وسیع باشد بحدی که ماده مستعده شعر بزودی برآید و تحلیل رود سیوم آنکه ماده
مسام سرد و بجهت اعتدال باشد اما با آن اسباب محلله مفرطه از امور بدنیه و خارجیه جمع گردد و ماده را که منعقد نشده تحلیل
برد و اما تکثیف بودن ماده بکیفیت ردیه ظاهر است که باعث افساد تکون است و نمیگذارد که ماده آن در تحت جلد درنگ
و نفوذ در مسام نماید و برآید چنانچه در داء الحیه و داء الثعلب میباشد که بجهت احتباس خلط ردی در منافذ ماده شعری فاسد میگردد
بدانکه بعضی حکما شعر و ظفر را از فضلات میشمارند نه از اعضای مفرده و شیخ الرئیس ره بر این است و فایده انبات شعر در
بدن انسان هر چند وجه است بعضی برای زینت تنها است مانند موی سر و ابرو و بعضی برای زینت بعضی مردم است
دون بعضی مانند لحیه برای مردان و زلف و گیسو برای زنان و بعضی برای منفعت و زینت هر دو مانند موی مژگان که حدت
بینین باشد زیرا که با وجود تقویت بصر بدفع فضول بخاریه دخانیه آن بدان باعث زینت و مانع سقوط اجرام و اجسام صغار
در چشم و بعضی برای منفعت تنها است بدون زینت بلکه باعث قبح جمال است و باید آنها ستر و زایل نمود مانند موی زیر بغل و عانه
و زهار و غیرها الحاصل آنکه اینها منتهی میشد از فضول بخاریه و دخانیه حاصله در آنها چنانچه ذکر یافت و اما تشریح ظفر

بضم ظاء معجمه و سکون فاء و راء مهمله و بتحریک فا افصح است بفارسی ناخن و جمع آن اظفار و ظفر آن جسمی است عصبانی
شبیه بعصب مدرک و قبول انعطاف و انکه حس بسیار کمی دارد هرچند در این امر تاملی است زیرا که حس آن تا مواضع اتصال
آن بسر انگشتان بجلد است بواسطهٔ شظایای عصبانی و هر مقدار که از سر انگشت زیاده بر آید و طولانی گردد حسی ندارد و مشاهده
گواه این است که در حین قطع و قلم گرفتن آن بناخن گیر و غیرها ادراک المی نمیابد و بعض از اهل صنایع که صنعت ایشان تعلق
بناخنها دارد ناخنهای خود را بلند نگاه میدارند و قلم نمینمایند یعنی نمیگیرند و زنان اهل بنگاله در آن سوراخ باریک نموده ریسمان
تار و پود البته بسیار باریک نازک را از جوف آن تا مادة میگذرانند و بیان آن تفصیل طولانی دارد و فایدهٔ خلقت آن
نهادن بر سر انگشتان چند امر است یکی از آنها استناد و تکیه نمودن سر انگشتانست و استحکام آنها که نمیبودند هر آینه سر انگشتان
نرم میبود و با اندک صدمه و ضربه متضرر میگشت دوم آنکه باعث تمکن و اقتدار سر انگشتان باشد بر التقاط و اخذ و چیدن
اشیای صغار الحجم ریزه که اگر نمیبود سر انگشتان را اقتدار بر آن نمیبود سیوم امساک و نگاه داشتن انامل است بر ضبط اشیای
بسبب صلابت ناخنان چهارم حک و خاریدن بدنست و تنقیهٔ اوساخ و ابخرهٔ آن بجهة آنکه حک محتاج بصلابت بحدی است
که ایذا رساند بخراشیدن جلد همچنین تنقیهٔ اوساخ و تحلیل ابخره و ادخنه زیر جلد بخاریدن و همچنین بثور صغار و خشک ریشها
و اشیاء صغار که بجلد چسبیده باشند جدا نمودن آن محتاج بناخن است و پنجم تمکن و اقتدار است بر گشودن گرهها خصوصا تو بر تو
آنها ششم قدرت بر انشقاق و شکافتن بعضی اشیا که باید آنها را منشق نمود و شکافت و قطع بعضی اشیا مانند چیدن گلها
از شاخ اشجار و ریزه نمودن برگ گلها و غیرها که بسر انگشتان بدون ناخن ممکن نیست و هفتم برای زینت انگشتان است و حسن
شکل و هیات آنها که اگر نباشند قبیح و بدهیات مینمایند و غیر اینها از منافع بسیار و وجه نشو و نمای آنها در طول نه عرض و عمق
آنست که مادهٔ تکون آن فضول ارضیه بدنیه است طبیعت مدبرهٔ آن دفع باطراف مینماید و از آن بر می آورد و لهذا دایم
در تزاید است و هر پنج روز یا هفت روز که زیادتی آنرا بگیرند باز میروید زیرا که مادهٔ آن دمبدم میرسد و بدانکه نه بودن ظفر
از جملهٔ اعضاء مفرده قابل است شیخ محمد بن محمود چغمینی صاحب قانونچه و صاحب کامل الصناعه چهارده دانسته اند اعضاء مفرده
را که عظم و غضروف و عصب و وتر و رباط و عضل و شریان و ورید و لحم و شحم و غشا و جلد و شعر و ظفر باشند و صاحب کامل عضل را
ترک نموده برای آنکه آنرا مرکب دانسته و مصنف قانونچه سمن را و در بعضی نسخ قانونچه لحم نیز داخل نیست برای آنکه از اعضای
متشابهه نیستند و شیخ الرئیس در قانون ذکر نموده اند تا لحم و باقی را بیان نفرموده و ابو سهیل مسیحی تابع صاحب کامل است مگر آنکه زر
مخ را زیاده کرده و شعر را ساقط نموده و ابو سهیل شریان و ورید را یکی شمرده و بدل مخ شعر آورده و ترک عضل و جلد و ظفر و شعر
و هرچه زیاده نموده مسیحی ساقط کرده برای آنکه غیر شعر همه اعضاء مرکبه اند نزد او و مخ از رطوبات و شعر از دخان و ظفر از فضول است

باب دویم از رکن دوم در بیان تشریح اعضای مرکبه مشتمل بر پنج فصل فصل اول از باب دوم در بیان تشریح دماغ و عینین و اذنین و لسان

اما دماغ بکسر دال مهمله
فتح میم و الف و غین معجمه که مخ بضم میم و تشدید خاء معجمه نیز نامند و بفارسی مغز سر و جمع او ادمغه و امخاخ آمده جوهر رخو متخلخل
سفید رنگ چرب است و فایدهٔ رخو و نرم بودن آن آنست که قبول تشکل و استحالهٔ متخیلات با حسن وجهی نماید برای آنکه شیء رخو

سهل القبول والاستحاله است و دیگر آنکه مدد آن و اثر و باد با عصاب و نخاع رساند جهة آنکه تعدیه آنها از دماغ است و نرمی
مقدم آن بیشتر از مؤخر آنست برای آنکه منبت اعصاب حس است و حس انفعال از محسوس است و مؤخر آن منبت اعصاب
حرکتست و حرکت را صلابت لازم و مراد از صلابت مؤخر دماغ بالنسبه و بالاضافه بمقدم آنست که الین است نه آنکه صلب
مطلق است بلکه مقدم آن الین و مؤخر آن لین است و آن دماغ مرکب از مخ و سر بامات را ورده و غشا که مسمی بدو ام
دماغ اند یکی باقی و متصل قحف که کاسه سر باشد که آنرا ام غلیظ و ام خشن و دوم که ملاقی و متصل مخ و مغز دماغ است که ام رقیق
نامند زیرا که آن هر دو ام هم حایل و وقایه و پناه و حافظ مخ دماغ اند در شکل و هیات و ناصر قوی و افعال آن و رد کننده آفت
و اذیت از استخوان و اجزاء و ادحه و غیرها اند و جهة آنکه مخ که جوهر دماغ باشد جسم بسیار نرم و رکی الحس است در حالت تزیه
جوهر و انبساط و استحکام صیحه شدیده و عوارض دیگر ممکن است که شرع و متحرک و مماس بقحف که کاسه سر باشد گردد و متاذی
شود و اما تشرائین آن بجهة افاده حیات مدخول آنها در جوف قحف و انتساج یافتن از آنها شبکه تحت دماغ برای انضاج
و استحاله روح حیوانی بروح نفسانی در آن پس مجتمع کردن آن شرائین با هم میرسد از آنها دو رگ و بالا رونده در دو تقعیه ام
دماغ و متفرق کردند در آن و اما اوردة آن جهة افاده تغذیه آنست که داخل هر دو غشاء آن کردند و در آن فرو د آید و متفرق
در آن شوند و از دو بات عروق صوارب بسوی موضعی که فشرده میشود بسوی آن خون که آنرا معصره نامند و آن تجویف در
وسط دماغ طولانی مایل بمؤخر آن وسیعی است مانند رگه و حوضی طولانی و خونیکه تغذیه دماغ بدان کرده میشود و اولا در آن
فشرده میشود و میآید در آن تا آنکه حرارت آن کم گردد و نضج یابد و شبیه بجوهر دماغ شود پس متفرق گردد و منشعب شود
در دماغ و چون قریب ببطن اوسط رسید باد و میگردد عظم آن برای امتصاص و انجذاب از آنها غذا را پس
کشیده میشود بسوی ظاهر هر دو مقدم و مؤخر دماغ و یکی میمین و یسار رفته ملاقات مینماید بشرائینی که بالا رفته اند و در اینجا رسیده و تا
میگردد از آنها شبکه و شبیه و مایده بودن سبب آن در آنست که چون آن عضو بسیار شریف در نفیس و شدید الحس والذکا است
باندک حرکتی و صدمه بوصول کیفیتی و بخاری و دخانی متاذی و مولم میگردد و ایذا و الم آن باعث اختلال افعال جمیع نفسانیست
زیرا که حس و حرکت جمیع بدن از آنست خلل آن باعث خلل کل است لهذا بحکمت بالغه و صنعت محکمه ربانیه غشا برای آن دو
مکون کردید یکی رقیق نازک ملایم که متصل بجوهر آنست و دیگری غلیظ صفیق صلب بالای آن که متصل بقحف است چنانچه ذکر
یافت و هر دو حکم مشیمه و بچه دانی دارند برای محافظت آن و هر دو پیوسته اند بهم بعروقی که صعود کرده آمده است از غشاء رقیق
و غلیظ چسبیده بقحف است بروابط غشائیه که رویده است از غلیظ و چسبیده است بدرز تا آنکه ثقل بدماغ نرساند و این روابط
از شئون ظاهر قحف روئیده و بافته شده است از آن غشاء مجلل قحف و بواسطه آن استحکام یافته است ارتباط غشاء
غلیظ بقحف و وجه سفید بودن رنگت آن برودت و رطوبت مزاج آنست و آنکه غذای آن خون بلغمی است و فایده برودت آن
آنست که مشتعل نگردد بکثرت ورود قوای محرکه اعصاب و انفعالات حواس و حرکات روح در استحالات تخیلیه و فکریه
و ذکریه و آنکه باعث اعتدال و استحاله روح حار حیوانی قلبی صاعد بسوی آن بواسطه عرقین صاعدین گردد و اما فایده رطوبت آن
و همچنین دسومت آن آنست که حفظ حرکات تخیلیه فکریه و ذکریه و غیرها نماید و باعث تخفیف و خشکی مانع از حرکات نباید

و فی الحقیقة آن هر دو غشا داخل در جوهر دماغ نباشند و خارج اند از آن چون بکمال احتیاج است جوهر دماغ بآن بجهة مو
ذکوره و لهذا حکم اجزای آن دارند و بمجاز از اجزای آن میشمارند و هیأت و شکل دماغ مثلث مخروطی است که سه زاویه
دارد دو زاویه که بجانب قاعده آنست نزدیک بهم و زاویه سیم که در مؤخر دماغ است از آنها دور و جوهر آن در طول منقسم به دو قسمت
و در عرض بسه قسم که آنها را بطون دماغ نامند چنانچه قبل نیز ذکر یافت و بطن مقدم از همه اوسع است برای آنکه موضع حس مشترک است
محتاج بتوسعه زیاده است و مؤخر آن که محل حفظ است تنگتر نسبت ببطن اول ولکن نسبت ببطن اوسط بحسب مساحت بزرگتر است
و فایده انقسام آن ذکر یافت که آفتی که بشقی و بجزئی رسد سرایت بهر دو شق و اجزاء دیگر ننماید و مقدم آن الین و مؤخر آن نسبت
بمقدم آن اصلب است بجهة امر مذکور و آنکه مقدم محل ادراک است و مؤخر محل حفظ و ادراک را لطافت و نرمی باید و حفظ را صلابت
و جمیع بطون آن مملو از هوائیست که آنرا روح نفسانی نامند و بطن مقدم موضع انجذاب هوا است باستنشاق و دفع فضلات بعطسه
و از آنست افاضه قوه حاسه بجمیع اعضا و در آن ظاهر میشود قوت خیالیه و بسوی آنست تأدی و رسیدن اشباح مدرکات و از آن
روئیده اند دو زایده شبیه بسر پستان که ادراک شم بواسطه آنست و از بطن مؤخر افاضه می آید قوه محرکه بجمیع اعضا و تذکر و حفظ
متعلق بدانست و بسوی آن میرسد معانی مدرکه بوهم و بطن اوسط دهلیز است میان آن هر دو و لهذا آنرا مجمع البطنین نامند
و محل قوه متصرفه و واهمه است و صالح است برای آن و دیگر این بطن را انزیج و دودی نامند بجهة آنکه اجزای دماغ برین حاوی اند
دودی یعنی کرمی الشکل مینماید بانبساط و انقباض و سبب حرکت مذکوره آنست که بر دو جانب این بطن دو زایده است از
جوهر دماغ بر استقامت روئیده و بار بطها مربوط گشته اند از شأن این زواید این است که یکبار حرکت مینماید و مماس و قریب یکدیگر
میگردند و بار دیگر مباعدت و جدائی از هم و لهذا اطبا تشبیه بفخذین نموده اند که هرگاه ممتد و کشیده میگردند که حرکت انقباضی است
یعنی بهم نزدیک میشوند مجرای آن بطن بسته میشود و چون متقلص و منقبض گردند انبساط و گشادگی در مجری بهم میرسد و حرکت مذکوره
عبارت از این است فایده انقباض و انبساط آن تصفیه روح نفسانیست از ابخره دخانیه و از حرکت دوره جمیع دماغ متحرک
میگردد و این زائدتین را الوزتین و عینین الیستین دماغ نیز نامند و فایده زائدتین آن آنست که چون روح بسیاری در آن
آید و در افضیه بطون آن تنگی در ثقب این زواید آید و فایده دیگر آنکه روح در جوف آن لبث و درنگ نماید
و باعث نضج و تکثیف آن بمزاج دماغ گردد و جمیع اجزای آن متصل اند بهم و مدرکات بطن اول نفوذ مینماید در بطن اوسط و میرسد
تا ببطن مؤخر و استدلال ببطون آن و آنکه در هر یک قوتی معین و محل تعلق خاص است رسیدن آفت است بهر یک از آنها و
اختلال در افعال آنها و مشهور نزد اطبا است و شیخ الرئیس نیز بر آنست که روح حیوانی اولا نفوذ مینماید در بطن مقدم و در آن طبخ و
نضج و اعتدال لایق بروح نفسانی و استحاله بدان از مزاج یافته نفوذ در بطن اوسط مینماید و در آن استحاله زیاده مییابد پس در
بطن مؤخر رفته استکمال تام مییابد و نزد قرشی بالعکس است که روح حیوانی اولا ببطن مؤخر میرسد پس در آن اعتدالی و استحاله
یافته ببطن اوسط میرسد از بطن اوسط ببطن مقدم و در آن استکمال مییابد و لهذا روحی که در بطن مقدم است در کمال اعتدال است
و قابل حس و ادراکست از روحی که در مؤخر است و روحی که در بطن متوسط است میان آن هر دو و لهذا محل تذکره و تفکر است و
این هر دو محتاج باندک حرارت اند و برودت باعث ضعف آنهاست و از اینجهة که در مشایخ و ناقهین قوه متفکره و متخیله و حافظه

رکن دویم از مقاله اول در بیان تشریح اعضا

ضعیف میباشد بسبب علتی که در وی است برامزجه ایشان و هیأت تشریح مصدق قول قرشی است بجهت آنکه نفوذ شرایین داخل تجویف
از جانب بطن مؤخر است نه از جانب بطن مقدم و حس و حرکت جمیع اعضا بواسطه اعصاب روئیده از آنست حس بواسطه عصب
لین که آلات و خادم ایصال قوت نفسانیه اند باعضا چنانچه ذکر یافت و اعصاب حسی همه از بطن مقدم که محل حس مشترک و خیال است
روئیده اند و اعصاب حرکت همه از بطن مؤخر که محل حافظه است و بدانکه بطون دماغ تجاویفی و غضون و معاطف و تشنج آمده بخلاف
زایدتین که املس صافی اند و مراد از غضون و بطون آن آنست که بعض اجزای جرم آن برهم افتاده و تشنج و ترایدی باشد که در هنگام تراکم
و کثرت و انبساط ارواح شکل کنند و منبسط گردد و باعث تمدید و الم بسیار نشود و فایده دیگر آن تشنج روح است بسبب تثبت در آن که جعبه
مزاج دماغ و مناسبت بدان و بدانکه برای دفع فضول دماغی دو مجری و مرفع واقعند یکی در بطن مقدم موضع آن در زاویه شبیه بدو سر
پستان که از نفس آن مستخرج میگردد ماده بسوی انف دوم در بطن اوسط قریب مؤخر و ماده این بطن و بطن مؤخر ازین مجرا
میگردد بسوی حلق و فایده مفصله مذکور شد **واما تشریح هر دو چشم** بر یک از آن هر دو مرکب و مؤلف از عصب نوری
و عضلات و اورده و شرایین و هفت طبقه متسلسله عنائیه و سه رطوبت است که **بیت** کرد آورید کار تعالی ز صنع خویش
هفت پرده و سه آب منقسم صلب و مشیمه و شبکیه زجاجیه و جلید پس عنکبوت و بیض عنب قرن و ملتحم و فایده هر یک
از عصب مجوف و عضلات شش گانه تحریک جهة آن و اورده و شرایین همانست که مکرر ذکر یافت واما طبقات آن که اغشیه بعضی موضوع
و بعضی در رطوبات آن که جسم اند بعضی غلیظ و بعضی منجمد در این طبقات آن محصور اند بدین ترتیب که از اقرب عندالحس والخارج
بیان می آید **طبقه اول** ملتحمه است که منکشف بهوا است و اطراف قرنیه و طاجیشم را گرفته و لهذا ملتحمه نامند بجهة التحام طبقات
و اتصال بسایر اجزاء چشم بدان و آن غشاء غیر مرئی صلب صحیح غلیظ محکم تحمل محترک متصل از گوشت سفید دیریت و ناشی و
منشیح از رشتهای غشائی و الیاف عصبی صلب است که زیر پوست سر و زیر قحف واقع است و پوشیده است همه اجزاء چشم را مگر
قدری از قرنیه از وسط که مکشوف است بجهة نفوذ نور و حوالی آن باین طبقه التحام یافته و لهذا آنرا ملتحمه نامند و انتهاء حد ملتحمه تا سفیدی اطراف
سیاهی است و فایده بهم رسیدن این طبقه از غشاء بالای قحف موافق مذهب اقراط و رازی آنست که چون ورم ملتحمه شدید باشد
تجاوز مینماید از حوالی چشم تا رخساره میرسد و این بسبب غشاء مذکور است بر خساره و از جالینوس و روفس را مذهب آنست که از غشاء
صلب داخلی قحف رسته بدلیل آنکه در رمد شدید تغیر در حواس و ذهن بهم میرسد و اگر از غشاء خارجی میبود متغیر نمیساخت و این قول
را رد کرده و جواب گفته اند که حواس و ذهن نیز متغیر میگردد از الم غشاء خارجی بسبب مجاورت و اتصال او بغشاء دماغ بواسطه شئونها
تا غشاء عصبانیه از طریق شئون باعث صداع حادث از ضربه و سقطه که بر آن طبقه واقع شود و بعض اطبا شمرده اند این طبقه را با
طبقه سکیه و عنکبوتیه از جمله طبقات برای آنکه اینها نسبت به ملتحمه اند و بیرون هستند که پوشیده باشند طبقه را که التحام یافته است
باین سایر طبقات بعضی فوق بعضی پس طبقات نزد ایشان چهار مانند نه هفت و چهارده مرض متعلق بدین است و انشاء الله تعالی
در معالجات خواهد آمد **طبقه دوم قرنیه است** و آن طبقه ایست صلب شفاف بیرنگ بر آمده مانند قرن که شاخ
نامند بسبب مشابهت شکل و هیأت بدان و از جهة کمال شفافی و بیرنگی خاکی رمبین رنگ طبقه ایست که زیر آنست که طبقه عنبیه باشد
و غشاء آن اطراف طبقه صلبیه است و وقایه و پناه بر آن طبقات زیرین و رطوبات است و از این جهة تا قضاء حکمت بالغه

و صنعت حق له حکیم و صانع علی الاطلاق در اصل خلقت صاحب چهار طبقه آفریده و صفحهٔ بیرونی از همه صلب برای
آنکه متصل بظاهر بود تا آفات که اگر آن یکی رسد دیگری سالم و دائم مقام آن باشد در حفظ و این عدد از مشیمه است و بر فایده سیاهی
و عدم لون آن آنست که جامع شعاع و نفوذ نور و مانع انطباع اشباح مرئی در نقطهٔ عنبیه دار آن تحلیه باشد و آن سر له
قندیل و حاجبی است از برای چراغ نور جلیدیه از صانع آفات خارجیه و مانع نفوذ نفوذ روح و برو آن از خارج و داخل و بعضی
این طبقه را مشیمه یک دانسته و عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه را نیز از جملهٔ طبقات شمرده و گفته اند که اثبات آن همه از طبقه
صلبیه است پس بر این تقدیر طبقات نزد ایشان دو میباشند که صلبیه و مشیمه باشند به مرض اختصاص بر این دارد و در کتاب امراض
ان شاء الله تعالی خواهد آمد طبقهٔ سیوم عنبیه است و آن طبقه نیست زیر قرنیه سطح ظاهر آن صلب بجهت آنکه ملاقی قرنیه است
و سطح باطن آن نرم ملائم گویا لحم اسفنجی صاحب خمل و خشونت است و فایدهٔ خمل و خشونت آن سه امر است یکی آنکه چون آب
نازل شود در عنبیه دفاع آن را بدستکاری در خمل آن بماند و در آن اندازد و از محاذی ثقبه دور گردد و بار نیاید دوم
آنکه نسازد که در جسم بیرد در خمل آن بماند و حتی الامکان در ثقبه نبرد سیوم آنکه رطوبت بیضیه که صاف و لعابی است بسبب مجاور
جسم صاحب خمل بر جای خود مستقر ماند و سیلان نیابد و در وسط طبقهٔ عنبیه سوراخی است محاذی رطوبت جلیدیه باشد سوراخی که
بر سر دانهٔ انگور هنگام جدا نمودن آن را از خوشه میباشد و لهذا آن را ثقبهٔ عنبیه نامند و فایدهٔ این ثقبه نفوذ روح و نور و شعاع و انطباع
شبح مرئی در آن و خروج از آنست بار بد مس انطباع و خروج الشعاع و رنگ این طبقه گاه سوداء محلاة سیاه میباشد یعنی رنگ
چشم بعضی مردم سیاه میباشد و گاه ازرق که رنگ چشم بعضی مردم ازرق آسمان گونی است و بعضی شهلا مایل بسرخی میگون سه
رنگ چشم پس رنگ طبیعی عنبیه یعنی رنگ چشم طبیعی مردم سیاه اول است بجهت آنکه جمع میباشد بصر را و مقوی آن و معدل ضوء است
و در جالینوس ثانی است برای آنکه کثیف روح است کثیف شدید و جامع و معتدل آنست و ازرق جهت آنکه در آن سعی است
و باعث اسقاط روح و تحلیل و برباد مادّه و تقویت بصر است و لهذا جالینوس افراط نموده در مدح زرقت و شهلا و مذمت
کحلی و بعضی گفته سبب سواد و کحلا قلت روح و کدورت آن و صغر رطوبت جلیدیه و غور آن و کثرت رطوبت بیضیه و کدورت
آن و سبب تکاثف عنبیه است پس چهار سبب اول موجب قلت اشراق و دواعی مانع شعاع جلیدی است و اسباب زرقت
هفت است یکی کثرت روح باصره برای آنکه آن الطف ارواح و بسیار شفاف و نورانی و اشراقست و چون بسیار شود در
طبقهٔ کحلیه بپیوندد آن را و میل میدهد رنگ چشم بسوی تلألؤ و زرقت دوم صفا و نورانیت است که متفاوت میباشد بدان جهت رنگ
عنبیه سیوم عظم جلیدیه است برای آنکه آن رطوبتی است سفید صافی شفاف و باوجود آن محل روح باصره نیز هست پس باعث
تلألؤ و استناره و اصفاء لون عنبیه گردد بوجه عظم خود چهارم شخوص و برآمدگی جلیدیه است برای آنکه قرب آن بسوی خارج نمایش
اجمال عظم آن میکند پنجم قلت رطوبت بیضیه است پس حایل نشود میان رطوبت جلیدیه و روح و میان عنبیه و مانع نمی شود
روح شفاف را از بروز بسوی ظاهر و متفاوت عنبیه ششم صفای آنست که مانع روح جهت از متفاوت هفتم
قلت سواد عنبیه است و اسباب آن میباشد صفای روح و رطوبت آن و سبب شهلیت اختلاط بعض اسباب سواد است
با اسباب زرقت و حتی که مردم را هم شکلی باشد و گفته اند سواحی ترین و اعدل الوان عنبیه آسمان گونی است برای آنکه بعض سوادی است

و اسود جمیع آن و آسمانجونی باعتبار جامع و معدل هر دو و شیخ الرئیس ذکر این است و تفکر کردن برنگ سیاه و آسمانجونی یعنی نیلی باعث تقویت بصر است و هر مرض مختص باین است در مبحث امراض ان شاء الله تعالی خواهد آمد و بعد از این طبقه که بعد از طبقهٔ قرنیه است رطوبت بیضیه است که در رطوبت جلیدیه واقع است و جسمی است رطب صافی جلید تا شبیه بسیاض بیض یعنی سفیدی تخم مرغ در رنگت و صفا و قوام و لهذا مسمی بدان نموده اند و فایدهٔ خلقت آن پیش رطوبت جلیدیه آنست که حاجب و مانع باشد وصول اضواء قویه را تا گرمی بسیار دفعةً برطوبت جلیدیه نرسد بلکه بتدریج بدان رساند تا باعث اذیت و تخفیف آن نشود و حایل و مانع باشد از آفات دیگر و اما آن باید در ایصال رطوبت و نیز حایل و مانع باشد از رسیدن رطوبت جلیدیه بپردهٔ عنبیه متأذی شدن از صلابت و خشونت آن و هر مرض مختص باین است و طبقهٔ چهارم عنکبوتیه است و این طبقه ایست شبیه بنسج عنکبوت و لهذا مسمی بدان نموده اند و این از اطراف شبکیه رسته و رشتهای باریک از طبقهٔ شبکیه با این مخلوط گشته و مانند پردهٔ عنکبوتیه باشد و پیش رطوبت جلیدیه کشیده شده و حجاب است میان جلیدیه و بیضیه باشد و مخلوط نگردد برطوبت زجاجیه که غذای رطوبت جلیدیه است و مانع اضرار آن گردد و سبب رقت و تنگی مانع خروج و دخول نور و شعاع و ابصار نیست و همین امور فایدهٔ خلقت آنست و هر مرض مختص باین باب در مبحث امراض ان شاء الله تعالی خواهد آمد و بعضی این طبقه را از جملهٔ طبقات چشم شمرده اند بجهت آنکه گفته اند از اجزای شبکیه است و طبقهٔ علاحده نیست و بعد از این طبقه رطوبت جلیدیه است که رطوبت دویم است و این رطوبتی است صافی نورانی شبیه بجلید که تسمیه است در صفا و صقالت و تنویر و شکل و در وسط مردمک و در رطوبت بیضیه و زجاجیه واقع است و این را رطوبت بردیه نیز نامند بجهت مدور بودن شکل شبیه ببرد که بفارسی تگرگ نامند و این مدور مخروطی شکل قاعدهٔ مسطح آن محاذی ثقبهٔ عنبیه است برای تسطیح و انطباع صور مرئیات در آن و رأس و طرف باریک آن محاذی ثقبهٔ مجوفه است برای ایصال روح باصره در آن بحس مشترک و فایدهٔ بودن آن در وسط شرافت و ریاست آنست زیرا که روح باصره بالذات تعلق بدین دارد و آنکه جمیع اجزای عین مخلوق برای خدمت و حفاظت و وقایهٔ آنند و هر مرض متعلق بدین است مشارکت امراض بسیاری و بعد از این رطوبت زجاجیه است و این رطوبت سیوم است شبیه بزجاج یعنی آبگینهٔ گداخته در صفا و ملاست و قوام سفید اندک مایل بسرخی و لهذا مسمی بدان گشته و این مشتمل بنصف زیرین جلیدیه است و فایدهٔ خلقت آن رسانیدن غذا است بجلیدیه زیرا که ممکن نیست استحالهٔ خون بسوی آن بیکدفعه پس محتاج است بسوی متوسطی میان جلیدیه و خون که زجاجیه است چنانکه این امر در بیاض و صفا است از خون اما صفای آن برای آنکه از صفای آنست و اما حمرت آن برای اینکه از خون مرحول است و اما ملاقت آن برای آنکه سیلان نماید و متفرق نگردد و مؤخر از جلیدیه برای آن واقع است که مدد آن از دماغ میرسد بتوسط شبکیه و لهذا او را بعد آن باید متوسط اقرب بمبدأ و امراض مختصهٔ مدرج است و معالجه اینها صعب تر از دیگر است زیرا که اثر و امداد بدین جهت بسیر است و نیز رگی الحس کثیر الشریانست و بعد از این طبقهٔ ششم مشیمیه است و این طبقه ایست شبیه بمشیمه یافته شده از اطراف غشای رقیق دماغی و از اورده و شرائین و مشتمل است بر شبکیه مانند اشتمال مشیمه بر جنین و لهذا مسمی بدان نموده بعضی گفته اند بسبب کثرت عروق شرائین شبیه بمشیمه است و فایدهٔ آن تغذیهٔ شبکیه است بواسطهٔ اورده که بسوی آن آمده است و افادهٔ حرارت غریزی و روح حیوانی بشرائین که در آن آمده و بعضی این طبقه را از جملهٔ طبقات شمرده اند و طبقات نزد ایشان هفت است

و امراض مختصه باین که امراض مویه است و بعد از این طبقه هفتم صلبیه است و این متصل و ملاقی باستخوان چشم است
و این از اطراف غشاء صلب دماغ روئیده و متصل بعصبه مجوفه است و بعضی این را طبقه نامیده اند بلکه گفته اند غشا است از این
تقدیر طبقات نزد ایشان شش است زیرا که طبقه را عبارت از جسمی که صلب صحیح الجرم میدانند و فرق میان غشا و طبقه میگذارند
و آنچه ذکر یافت که طبقات هفت اند بسیار مشهور است و جا بجا باختلافات اقوال اشاره کرده شده و دیگر آنکه رطوبات سه اند الحاق آ
و اعصاب متعلقه بچشم دو قسمند یکقسم افاده حس و حرکت مینمایند و اینها غیر مجوفند **و قسم دوم** که مخصوص بصارت است مجوف است
آن را عصبه مجوفه نامند چنانچه مکرر ذکر یافت و بدانکه چون مردم چشم از اعضاء شریفه و قوة ابصار متعلق بدانست و بدون آن ابصار
متحقق نیست و بنیه آنها ضعیف الجرم و نرم و ضروری الوجود لابدی اند و لهذا احتیاج اند بسوی وقایه و پناهی که آنها را از آفات
نگاه دارد و لهذا بحکمت بالغه و صنعت کامله خالق انام علام علی الاطلاق جل و عز اهداب و اجفان را برای آنها خلق نموده تا آنکه
اهداب که بفارسی مژگان نامند دفع نماید چیزی را که طاری شود و بیاید از خارج بسوی چشم و یا منحدر گردد بسوی آن از سر و برای
تعدیل ضوء و درخشی آفتاب و غیره بسیاهی خود و گردانیده مغرس محل رویدن آنها از غشاء صلب شبیه بغضروف تا آنکه راست
و نیکو بایستند و نیفتند بسبب ضعف مغرس و برای آنکه برای عضله گشاینده و بندکننده چشم مسندی و تکیه گاهی باشد استخوان و برای
سکون و تحریک آن و اما جفن که پلک نامند پس اجزای جفن اعلای آن جلد و بعد از آن غشاء و لحمه مسمی بشرناق و بعد از آن غشاء دیگر و جفن
اسفل آن سه اند از اجزاء عضله و موضعی که متصل بالای آنست نزد سه عضله **و اما تشریح اذن** بضم اول و ذال معجمه
نون که جمع آن آذان آمده و در انسان دو عدد واقع اند یکی یمین و یکی یسار بجانبین و بفارسی گوش نامند عضوی است
از اعضای مرکبه و ترکیب آن از گوشت محض و غضروف و عصب حساس است و گوشت آن پیوسته بطرف اسفل غضروف آنست
و غضروف آن صدفی است مانند سراغ و دهان که جمع میکرده در آن هوائی که قائم است بدان صوت پس بعد میماند در منفذی که
در عظم حجری است که صماخ بکسر صاد مهمله و فتح میم و الف و خاء معجمه نامند و این منفذ با تعاریج و پیچاپیچ و معوج واقع است تا آنکه باشد مانع
از کوتاهی خود طولانی زیرا که اگر مستقیم میبود در آمده مسافت آن کوتاه میبود و میرسید بزودی آن حرارت و برودت خارجی و این
سوراخ میرسد بفضائی و قوی که در آن هوای راکد است که جوبه بضم جیم و سکون واو و فتح با سوخته را نامند و در سطح انسی آن
مفروش است عصب حساسی که غشاء طبقی مانند دارد روح بهم از راه عصب دماغی رسیده و بسیار صلب صفیق است تا آنکه زود
منفعل از قرع هوای حامل صوت و کیفیت آن گشته هوای جوف آن را بحرکت و تموج در آورد و برساند بعصبه که در آنست تا آنکه بحس
مشترک برساند و مدرک گردد و فایده آن قبول صوت و جمع آنست تا آنکه داخل در صماخ گردد و بتدریج گذشته بنهایت صماخ که جوبه نام
لعصب مفروش بر آن که غشاء طبقی مانند اعتدال نامه بجور و چنانچه ذکر یافت را ادراک صوت گردد **و اما تشریح انف**
معرفت تشریح آن موقوف بر تشریح عظام و غضروف و عضل محرکه مردو طرف آنست و همه اینها ذکر یافتند و آن را دو مجری است که منفذ
میباید بسوی مصفات که استخوانست زیر جسم زاید شبیه بسر پستان که در منتهای انف واقع است در جانب دماغی آنجا که ثقبه مقابل
ثقبهای مصفات میگردد تا آنکه نفوذ نماید در آن ریح و برسد بسوی حلق و فایده آن ادراک شم روایح است بواسطه آن دو زائده مذکوره
و تنقیه فضول منصبه از دماغ بسوی آنها و استنشاق هوای بارد است برای ترویح حرارت غریزی و روح قلبی حیوانی و دفع بخار دخانی

از آنست چنانچه مذکور شد در کلیات   و اما تشریح لسان بکسر لام و فتح سین مهمله و الف و نون که بفارسی زبان نامند و جمع آن السنه و السن آمده و آن مرکب از لحم رخو سفید و عروق سعدی و عصبی و عصب حساس و اورده و شرائین و غشاء و در لحم آن منبسط گشته است عروق صغار وریدی و داخل آن شده و سوئیت که رگت آنرا سرخ نموده و سرخی زبان از آنست و شریانات آن برای ایصال حرارت غریزی و روح حیوانی بدان و در زیر زبان دو عروق کبیر سبز رنگ اند که از آنها رگهای بسیار متفرق گشته و در جرم زبان منتشر شده و آن دو رگ را ضرغین نامند و عصب حساس آن تالیف یافته از شعبه اعصاب اربعه که از دماغ آمده اند چنانچه در تشریح اعصاب مذکور است و غشاء آن متصل است بغشاء مری و فم معده و در طول زبان منتصف شده و نصف دو حصه است محاذی هم و در میان آن هر دو باهم مشارکت و اتصال یافته بر باطات و در بیخ زبان غدد لحمی است که آنرا مولد اللعاب و مسکب اللعاب و بفارسی ... نامند و در زیر آن دو سوراخ است بمقداری که میل در آن گنجد جهت خروج لعاب و این دو سوراخ را دو منبع لعاب و ساکب اللعاب نیز نامند یعنی ریزندگان لعاب در آن و فایده ریختن لعاب در آن مداومت تری و نرمی زبانست و حوالی آن زیرا که زبان در کفایت تقلیب طعام دایم در حرکت میباشد و حرکت مسخن و مجفف است تا آنکه آنرا جفاف و خشکی عارض نگردد که از اطاعت بیرون رود بلکه رطوبت بسیار دایم بدان رسد تا سهل الانقیاد و الانقیاد باشد و ایضاً برای حرکت زبان عضلها و عضلهای چند مخصوص اند و فایده خلقت آن تقطیع صوت و اخراج حروف از آن و تکلم باحسن وجوه و تمیز مذوقات حس ذوق و تقلیب طعام بانواع برای مضغ و خائیدن و معونت و یاری دادن بر فرو بردن مذو متعلق است و دیگر اعانت بر نفث و دفع اخلاط وارده بدان از دماغ و سینه و معده و حول جرم آن از رگست و مشارکت و اتصال تمام دارد بفم معده لهذا از کیفیات مدنیه زود متاثر میگردد و از لون و طعم آن استدلال باحوال بدن مینماید بحالت حال دارد و لایل مقرر است مانند چشم و باید دانست که بهترین اشکال زبان معتدل در طول و عرض آن که اطراف آن باریک باشد و فایده انقسام آن بدو قسم در طول و عدم اتصال آنها باهم آنست که اگر آفتی بنصفی و طرفی رسد نصف دیگر محفوظ ماند و فایده اتصال آن هر دو باهم سهولت تکلم و منع وازده است که اگر دو تا ماندی زبان مارپیوده و شد ...

فصل دوم از باب دوم از رکن دوم در بیان تشریح اعضاء مرکبه در تشریح قلب و ریه

اما تشریح قلب بفتح قاف و سکون لام و باء موحده که بفارسی دل نامند جسمی است مخروطی شکل صنوبری یکطرف آن عریض قوی که قاعده آن نامند و یکطرف آن باریک که زاویه و سر آن گویند در جانب چپ از صدر واقع مایل بطرف اسفل قاعده آن در وسط صدر و سر آن بجانب چپ قریب به پستان چپ بدین هیئات و در رنگ آن سرخ رمانی مرکب و مؤلف از گوشت صلب و لیف قوی و غشای صلب و صفیق منبع حرارت غریزی و روح حیوانیست و در آن دو بطن است یکی بطرف راست و این مملو خون بسیاری و روح کمی است و این را مجاری است از قلب بسوی ریه برای رسانیدن دم غذائی بدان و از ریه بسوی قلب هم از جهت ایصال هوای بارد برای ترویح آن و هم برای رسانیدن خون متین صافی جهت ایصال غذا بدان و حصول روح حیوانی که بخاریست و مجرای اول بحلقوم و دهان واصل آمده اعظم آن بسا بر اعضاء صغیر آن و مجرای دوم که ورید شریانی نامند از کبد روئیده و بریه آمده و بطن دوم آن که بجانب چپ آن واقع و این مملو از روح بسیاری و خون کمی است و این بطن منبت شرائین است یعنی همه شرائین که خادم و آلات ایصال روح حیوانی اند بجمیع اعضا از آن روئیده اند چنانچه در مبحث تشریح شرائین مذکور شد و میان هر دو بطن

مجرا است برای رسیدن خون از بطن ایمن بایسر و روح از بطن ایسر بایمن زیرا که محل تولید روح بطن ایسر است و اندک خونی که در
بطن ایسر است برای حمل و مرکبیت روح آنست زیرا که آن روح بخاری و امر بسیار لطیفی بیش نیست بدون اندک جسمی که حامل و مرکب
آن باشد استقرار و تحقق ندارد و فایده خلقت و ترکیب آن اولا و بالذات تولید روح حیوانیست و رسانیدن حیات بجمیع اعضا
و باعث حرارت و تسخین خون و تلطیف آنست و قابلیت حصول روح حیوانی از آن و لهذا در شرائین سیر روح حیوانی بوسیله مساعدت و
تعلق نفس ناطقه و روح مضاف بامر رب تقدس و تعالی بدانست و مظهر آیات کبریا و محبت و عبودیت پروردگار آن نفس و
روح است و چون آن عضو محل و مبدا چنان امر شریفی است لهذا باید که در کمال استحکام جسم و متانت و قوت و در محلی که دور از جمیع آفات باشد
بود و لهذا در وسط صدر که صندوق بدن و وسط بدنست و احاطه و بعد بجمیع اطراف مساویست و بمنزله مرکز دایره است و نیز دل جثه
جسم آن مخروطی صنوبری الشکل است زیرا که بعد از شکل کروی طبیعی شکل صنوبری است که آن را یک زاویه است که اوسع اشکال است
زیرا که محتاج باوسع مکانیست برای غلیان و استحاله و حصول بخار لطیف از آن که عبارت از روح است و دم و روح هر دو در یک مکان
و یک بطن نمیتوانند مجتمع گردند و لهذا بحکمت بالغه و صنعت کامله خالق جل شانه برای آن دو بطن مخلوق گردانید یکی در جانب ایمن قریب
بکبد برای استقرار دم در آن و این بطن محتاج بچندان وسعتی و صفائی و عمقی نیست بجهة آنکه دم را چندان لطافتی نیست که روح را هست
و بطن دویم بجانب ایسر بجهة استقرار روح در آن و چون روح لطیفست و فایده و حجم آن بسیار لهذا باید بیشتر باشد و محل آن اوسع
و عمیق و وجه صنوبریت شکل آن که اعلای آن اوسع و اسفل آن ضیق باشد و قاعده بطن ایسر مایل باسفل است برای آنکه اگرچه صافی
در آن میل باسفل نماید و کثیف آن همانجا بماند و فایده استقرار قلب بجانب ایسر صدر آنست که چون کبد بجانب ایمن است و این بحرارت
خود آن جانب را گرم دارد و قلب مایل بطرف ایسر باشد تا این نیز بحرارت خود این جانب را گرم دارد و اعتدال در جانبین حاصل گردد و
رنگ آن سرخ رمانی برنگ خون متین متولد از آنست صلب و لیف آن قوی و غضروف آن که بجانب قاعده و بیخ آن اتصال یافته
صلب بمنزله عظم و غشای آن صلب برای آنکه دور از قبول آفات باشد و حفظ و امساک حرارت غریزی و روح حیوانی و قوت آن را
باحسن وجهی نماید غشا آن که آن را غلاف و شغاف قلب نامند محیط بر تمام آنست و چسبیده نیست بتمام آن بلکه از جانب قاعده
آن چسبیده است برای سهولت انبساط آن و فایده غضروف آن استقامت آن و استخراج شرائین از آن و دخول نسیم بارد
و خروج بدانست باحسن وجوه و فایده اذن قلب یعنی دو گوش آن آنکه در ایصال خون در جوف آن و در دخول و خروج نسیم بارد
و بخارهای دخانی معد و ممد و معاون آن باشد و هرگاه قلب منقبض گردد آن دو نیز منقبض گردند و چون منبسط شود منبسط گردند
انقباضشان جهة دفع بخار دخانی حار و حبس خون و انبساطشان جهة جذب نسیم بارد و جذب و قبول و حفظ خونست بدانکه جالینوس
و محققین اطبا مجرای میان هر دو بطن قلب را دهلیز و منفذ میشمارند و اکثری آن را یک بطن علیحده و مجموع را سه بطن میدانند
مانند بطون دماغ و از مرکب ایها خون را نضج و اعتدال قابلیتی برای تولید روح است و باید دانست که در هر حیوانی که دل بزرگتر
باشد و حرارت آن کمتر آن دلیر و شجاع بود و مقدام بر حروب و شکار و غیره مانند شیر ماده و طیور شکاری ماده و هر حیوانی که
دل آن کوچک و حرارت آن بسیار باشد شجاع و دلیر میباشد و لیکن اقدام بر حرکات بسیار نمیتواند نمود و بزودی متاثر میگردد
مانند شیر نر و طیور شکاری نر و هر حیوانی که دل آن بزرگ و حرارت آن کم باشد خائف و جبون و رمنده میباشد مانند خرگوش

زیرا که قلب تحمل ایذا و الم ندارد و لهذا اندک المی و ایذائی که بدان رسد جمیع اعمال بدن مختل میگردد و در زودی هلاک میشود
چنانچه مدقوق که اندک گرمی که بقلب رسید و قلب را گرم گردانید حمی دقی بهم میرسد و اگر بزودی تدارک آن نشود هلاک میگرداند
و دلیل این مشاهده است و آنکه حیوانات را بعد از ذبح و شکافتن جوف آنها آفات در جمیع اعضای آنها مشاهده میگردد مگر در دل
که عروض آفت بدان مصاحب مرگ و مانع است قبل تاثیر آفت بدان و در دل بعضی حیوانات که دیده میشود که بعد از ذبح و برآوردن دل
از جوف آن تا مدتی متحرک است محتمل که بسبب قوت و غلظت روح آن باشد که دیر تحلیل میرود و فانی میگردد و اما
تشریح ریه بکسر راء مهمله و فتح یاء مثناة تحتانیه و هاء که بفارسی شش نامند جسمی است مرکب و مولف از لحم رخو متخلخل هوائی الجوهر
مخلوق از خون رقیق لطیف برنگ گل سرخ بحت رنگ ماده آن و از شعب غضاریف که قصبهٔ ریه نامند و از شعب عروق
ضوارب و سواکن که شعب شریان وریدی و ورید شریانی باشند با هم مجتمع گشته و غشای محیط و مجلل آن و آنرا فی نفسه
حسی نیست و غشاء آن صاحب حس قلیل است و دایم الحرکت برای آنکه حکم مروحه و بادزنی دارد برای قلب و اطراف آن
با زواید و شعب آنها هیچ نامند رواید کبد و طحال و منقسم بدو قسمت و فایدهٔ حس آن آنست که تا آنکه مطلع گردد بورود موذی
بدان و اما قلت حس آن برای آنکه متضرر نگردد از حرارت و بخار دخانی و وصول نسیم بارد بدان و اما انقسام آن بدو قسم بجهة
آنست که معطل نماند نفس بحدوث آفت بیکی از آن هر دو و هر شعبهٔ از آن منشعب بدو شعبه شده است و اما قسم پنجم آن که در
جانب ایمن است بمنزلهٔ فراشی نرم گسترده است برای عروقی که آنها را جوف نامند و آنرا دخل و منفعت بسیار در تنفس نیست
و چون قلب بجانب چپ است ریه اندک مایل بجانب آنست تا آنکه دثار و پناه باشد برای عروق و قصبهٔ ریه برای آنکه قصبه
و شریان وریدی مشترک اند در تمام فعل حس و شریان وریدی و ورید شریانی مشترک اند در تغذیه ریه از دم نضیج صافی که از
قلب می آید بآن و اما فایدهٔ لحم آن آنست که استعداد حلول و اجتماع آن نماید و لهذا تخلخل و اسفنجیت لحم آن برای اعانت بر استنشاق
و جذب نسیم است برای آنکه هوا بعینه نمی ماند در قصبهٔ ریه تنها بلکه در جرم ریه نیز می آید و دیگر آنکه معین باشد آنرا بر انقباض بر
دفع بخار دخانی و اسقاط جذب نسیم بارد که منضج و پر باد گردد و بقلب رساند و اما در سفیدی رنگ آن بسبب غلبهٔ هوائیت است
بر آن و آنکه غذای آن لطیف رقیق مائی است چنانچه ذکر یافت و فایدهٔ خلقت بنیات مجموعی ریه ترویح حرارت غریزی و روح
حیوانی در کمال حرارتست که در قلب است بحرکت انبساطی و انقباضی برای جذب نسیم بارد لطیف طیب و دفع اخراج فضول
بخاری دخانی حار آن و لهذا دایم الحرکت است و قرحه و جراحتی که بدان عارض گردد بسبب دوام حرکت عسر البرء است و جالینوس و
شیخ گفته اند منفعت آن هوا آنست که معدل ترویح حرارت قلب و تتمه روح آنست بسبب جوهری که مناسبت بمزاج آن
بدون آنکه هوا منتهای روح گردد چنانچه گمان نموده اند و شیخ الرئیس ره اشاره ببطلان آن کرده و گفته چنانچه آب منتهای غذا
و جزء بدن نمیگردد همچنین که هوا و آب منفذ و فرماینده و بدرقهٔ غذا است همچنین هوا بدرقهٔ غذا و روح است زیرا که باید غذا
بدن و روح جسم مرکب باشد نه بسیط و مشابهت و مناسبت میان غاذی و مغتذی شرط است در همه حال و آب چون با رطوبات
و اجزای لطیفهٔ غذا ترکیب و امتزاج یابد صلاحیت غذائیت می یابد و همچنین هوا چون با اجزای اخلاط امتزاج و ترکیب یابد ممکن است
که استحاله بروح یابد و غذای آن شود و فایدهٔ شریان وریدی آن آنست که نفوذ نماید بدان خون نضیج یافته و برسد بریه و معاً

آن باشد حرارت برای اتمام نضج آن زیرا که بسبب آنکه ریه دایم الحرکت میتواند که مشغول هضم و نضج غذا گردد و باید غذا نضج یافته
بدان رسد و باندک تصرف حرارتی در آن جزو آن گردد چنانچه ریه خادم قلب است برای ترویح همچنین قلب مکافی آنست باعانت
و امداد حرارت و حاصل است میان آن هردو مکافات و خدمت از جانبین هریک بواسطهٔ امری و گفته اند که ریه بهیات
مجموعی بشکل تنوری است خورد و بزرگ بزرگ بمثابه کدوی تنبور است مراد از ریه این است و کوچک آن مرئ گردن و قصبه
و سر آنرا حنجره نامند و تشریح آنرا بدین نحو بیان نموده اند که سه جزو دارد یکی نفس ریه آن دوم قصبهٔ آن و سیوم حنجرهٔ آن
اما نفس آن که جزو اول آنست مؤلف از شعب قصبه و شعب شریان وریدی و شعب ورید شریانی و لحم رخو
قددی اسفنجی و هوائی که شاغل خلل و منافذ آنست و غشائی که محیط بر آنست و این غشا مانند لحم ریه امساده است تا رطوبات
فضای سینه در ریه داخل آن نتوانند شد زیرا که مجرای طبیعی برای خروج رطوبات فضای صدر همان ریه است و آنچه در نواح آنست
در آن آمده از مجرای قصبهٔ ریه بر می آید و ریه دو حصه است یکی بطرف راست و دیگری بطرف چپ آنچه بطرف راست است
منقسم بسه شعبه گشته و آنچه بطرف چپ است دو شعبه و فایدهٔ انقسام آن بدو قسم تخلخل جرم آن و مشارکت شعب ورید شریانی
و لحم اسفنجی و وصول هوا و امداد آنست بدان برای آنکه اگر آفتی بقسمی رسد قسم دوم مقوم امر تنفس باشد و تخلخل و اسفنجیت آن باعث
زیادتی انبساط و جذب نسیم وافر است و تمکن بر آن و همچنین استعانت بر انقباض و دفع فضول حار دخانی چنانچه در اسفنج
مشاهده میگردد که آب بسیاری را تشرب نموده منبسط و بزرگ میگردد و بفشار آب بسیاری از آن مندفع میگردد و اگر غیر
جسم متخلخل اسفنجی این فعل صادر میگردد و انشعاب جسم آن موجب انبساط حجم آنست پس چنانچه ذکر یافت مجموع ریه از اطراف
منشق و منشعب به پنج شق و شعبه گشته سه بجانب ایمن قلب و دو بجانب ایسر آن رفته تا فضا آنرا مزاحمت نرساند و مردم ظرف
سینه را پر نموده باشد و دیگر آنکه هوای بسیار در آن گنجد که در هنگام حبس نفس و عدم دخول هوای خارج بسبب مانعی مانند غوطه
خوردن و بزیر آب رفتن و یا گرفتن بینی و دهان در هنگام عبور بر مشارز و قاذورات و جیفهای بدبو اندک اندک هوا مجتمع
ور آنرا بقلب رساند تا باعث خفگی و انطفای حرارت غریزی نگردد هرچند هوای محتبس در ریه بسبب مجاورت کم میباشد ولیکن بالنسبت
بحرارت قلب مبرد است باعث ترویح آن هرچند استنشاق هوا منحصر بمجرد دهان و بینی نیست و جمیع منافذ و مسام بدن بواسطهٔ
شرایین جذب و استنشاق نسیم میکرده میشود ولیکن اینها نسبت بآن هردو مجری ضعیف و قلیل اند چنانچه سابق بر قبل ذکر یافت و بدانکه
بتدریج اگر حصر و حبس نفس را عادت سازند میتواند بود که زمانی ممتد چند ساعتی نفس نزنند و شنیده شد که جوگیان هند نیمروز
تا یکروز کامل و زیاده هم حبس نفس مینمایند و اکتفا باستنشاق منافذ دیگر مینمایند ولیکن آن شخص باید که از استعمال اغذیه و
ادویهٔ حاره اجتناب نماید و الا باعث فساد و اهلاکست و اما قصبهٔ ریه که جزو دوم آنست مرکب از غضاریف کثیره
بانداویر است آنچه بمری اتصال ندارد کامل التدویر است و آنچه متصل بدانست ناقص التدویر و هریک از اینها بقدر
دو ثلث دایره است و دو طرف آن غشائی متصل گشته که متمم آن گردیده و فیمابین غضاریف آن اغشیهٔ لیفیه حایل آمده و مربوط
میان آنها شده و در باطن قصبه تمامی غشای املس مایل به یبوست و صلابت پیوسته و همچنین بر ظاهر آن و آن قدام مری است
و باید دانست که چون انسان در تنفس دایم محتاج است و لهذا اسلاک آن غضروفی مخلوق شده تا منطبق بهم نگردد

چون بعض اجزای آن از خلف بمری پیوسته است لهذا غضاریف آن ناقص مخلوق شده و غشاء آن قائم مقام آنست و از آن
محل تا از صلابت غضروف ایذائی بمری نرسد هنگام ازدراد و فرو بردن شیء کثیر الحجم مانعتی بدان نرسد و چون آن آلت صوتست
لهذا در باطن آن غشائی املس مستبطن گشته جهت استکمال صوت و چون محیط دوائر حادّه و مصعد ابخره و قلع مقرع صدمات
صوتست غشاء آن صلب مخلوق گشته این به بوست تا سهل القبول و سریع الانفعال نباشد و از صدمات ارساحی و ایلامی
نیابد و همهٔ غضاریف آن با رباطات غشائیه با یکدیگر مربوط گشته و علاوه برین غشائی بالای آن نیز پوشیده تا محافظت تام
نماید آنرا   و اما حنجره آنکه جزو سیوم آلت عضویت غضروفی مرکب از سه غضروف یکی از پیش آنرا درقی و ترسی نامند
و هر دو نام میراست درقی بفتح دال و سکون رای مهملتین و قاف و یای نسبت و ترسی بضم تای مثناة فوقانیه و سکون
رای و کسر سین مهملتین و یای نسبت بجهت آنکه این غضروف من حیث الصورة یا من حیث المحافظة قصبهٔ ریه بسپر حاذیان
مشابهت دارد در محافظت و لهذا مسمی بدان گشته و شود برآمدگی آن بزیر زنخ محسوس و بعد بلوغ بر آن موضع منشق میگردد و در
حس ظاهر مینماید و دو غضروف باقی از عقب آنند با بمری و کوچکترین یکی را که نامی نیست آنرا لا اسم له میخوانند و دیگری مکبی مانند جهته
آنکه در وقت بلع طعام و آب بر دهن ثقبهٔ قصبهٔ ریه منطبق میگردد تا طعامی و شرابی در آن داخل نشود و انفتاح و انغلاق حنجره
از آنست و بدیهی است که جهت تنفس حاجت بانفتاح ضروری و دائمی است همچنین نزد بلع احتیاج بانغلاق آن لازم زیرا که
اگر بسته نگردد و قدری از جسم غریب در آن داخل شود سرفهٔ شدید بهم رسد و تسکین نیابد تا آن بر نیاید و اگر احیانا ماند و بر نیاید
و متعفن گردد هلاک سازد و لهذا تاکید بلیغ در شرع شریف وارد و حکما و لهذا است که در هنگام اکل و شرب حرکت شدیده تا نیه بجوی
که احتمال ورود آن در قصبه باشد و اقوای اسباب تکلم بشدت و ضحک قویست در اثنای بلع و با میل بیمین و یا به یسار و منحنی
و بر رو در افتاده و یا بپشت خوابیده طعام خوردن و آب نوشیدن و یا بسرعت تام و بالجمله حنجره سبب تمامی صوت و حصر عبس است
و در جوف آن جسمی است مشابه بلسان مضمار که بفارسی زبانهٔ نی و طاره نامند که منضم و منفتح میگردد و صوت از آن حاصل میشود
و از این جهت است که بر حدوث آفت در حنجره و آن زبانه فساد در صوت عارض میگردد

فصل سیوم از باب دوم از رکن دوم در تشریح اعضای مرکبه در بیان تشریح حجاب صدر و معده و امعا

اما حجاب صدر   بکسر حای مهمله و فتح جیم و الف و بای موحده که بفارسی پرده نامند
و جمع آن حجب آمده جسمی است مرکب از لحم و عصب حساس متحرک   بدانکه سینه را پوشیده است از داخل غشائی که از استخوان
آخرین قص بر آمده و باسفل میل نموده تا بفقرهٔ اخیر فقار صدر منتهی گشته و بجمیع اضلاع ملتحم و ملتئم شده و از میان آن غشائی دو پرده
بطرف بالا رفته و در محل ملتقی ترقوتین بهم پیوسته و از قدام متصل است بمنتصف القص و فی الحقیقة آن دو غشا است یکی
در جانب یمین و دیگری در جانب یسار آن ملاقی میگردد و طرف هر یک از آن هر دو بطرف دیگری از قدام و از خلف پس
جدا میگردند بعد از آن و میروند آنچه از جانب یمین آمده بجانب یمین و آنچه از جانب یسار آمده بر یسار و ملاقات مینماید در وسط تا
آنکه متصل میگردد بطرف دیگری که مقابل آن طرفست و نفوذ مینماید هر یک از آن هر دو در جانب خود نه بطریق استقامت بلکه
زیر جهت آنکه هر دو تمامی صحیفه فرو آمده اند از موضع قلب و غلاف آن و میکنند و هیچ یک از آن هر دو بجرم قلب [illegible]

و از این جهت متصل بکنار قلب و غلاف آن میگذرند و آن سر دوختا تقسیم و تنصیف مینماید صدر را بدو قسم و دو نصف و لهذا آنرا حجاب منقسم و منصّف صدر نامند و شیخ الرئیس فرموده در حجاب دو ثقبه است یکی کبیر که منفذ است برای مری و شریان کبیر و دوم صغیر که نفوذ نموده در آن وریدی که آنرا ابهر نامند از محدب کبد روئیده و این بسیار متعلق و چسبیده بدانست و قرشی گفته این کلام را نفهمیدم زیرا که شریان محتاج بانخراق حجاب در نفوذ خود نیست اما صاعد برای آنکه آن از بالای حجاب گسسته و در جوف آن نفوذ نکرده و اما نازل برای آنکه این مرور نکرده است بحجاب مگر نزد فقرهٔ دوازدهم از فقرات ظهر و در آخر فقار ظهر و آن نشکافته است حجاب را بلکه مرور کرده است از پشت آن و تکیه نموده بر عظام صلب و این حجاب را جمهور حجاب حاجز و دیافرغما نامند مگر صاحب اسباب و علامات که حجاب معترض میان کبد و معده را بدین نام خوانده و بعضی حجاب مذکور را از جملهٔ عضله میشمارند نه غشا و فایدهٔ آن انبساط صدر و انقباض آنست بحرکت انبساطی مایل بخارج برای توسیع فضا و جذب نسیم بارد و انقباضی مایل بداخل برای تضییق فضا و دفع فضول دخانی و دیگر آنکه فاصل و حایل باشد میان اعضاء تنفس و اعضاء غذا تا اعضاء تنفس از ابخرهٔ غذائیه مصون و محفوظ مانند و دیگر آنکه اگر آفتی بطرفی رسد بطرف دیگر سرایت نکند و باید دانست که از ایشان بعضی عضلهٔ محرکهٔ صدر را باسط فقط است بدون انقباض مانند حجاب حاجز میان اعضاء تنفس و اعضاء غذا و زوجی که موضوع است زیر ترقوه و منشاء آن از جزو مقدم کشیده شده تا سر کتف و آن متصل بضلع اول از اضلاع صدر از جانب یمین و یسار گشته و زوجی که هر فرد آن مضاعف است و آنرا دو سر است یکی عالی و دیگر سافل عالی متصل بترقوه است و محرک آن و سافل محرک صدر است و این متصل است بضلع پنجم و ششم و زوجی که فرو رفته آن در موضع مقعر کتف و متصل است باین زوجی که فرود آمده است از فقار اول بسوی کتف و گرویده اند آن سر دیگر عضلهٔ اتصال یافته باضلاع خلف و زوج سیوم منشاء آن از فقرهٔ هفتم است از فقرات عنق و از فقرهٔ اول و دوم از فقرات صدر و اتصال یافته باضلاع قص و اینها جمله عضلات باسطه اند **و اما عضلات قابضهٔ صدر** از جملهٔ آنها عضلی است که قبض مینماید بالعرض و آن حجابست و بعضی عضلی است که قبض بالذات مینماید از آنجمله زوجی است که کشیده است تحت اصول اضلاع علیا و فعل آن استوار داشتن و جمع نمودن است و از این زوجی است نزد اطراف آن هر دو در ملاصق باین خنجری و ترقوه و ملاصق عضل مستقیم از عضل بطن و دو زوج دیگر معین آن هر دو اند و اما عضلات که هم باسط و هم قابض اند عضلاتی اند که میان اضلاع اند و لیکن استقصا و در تامل موجب آنست که باسط غیر قابض و قابض غیر باسط باشد زیرا که از اعضاء مفرده بدون یک فعل صادر نمیگردد خصوص افعال متضاده و امراض مختصه باین ذات العرض و ذات الصدر است که اگر ورم در طرف غشاء قدامی عارض گردد ذات الصدر گویند و اگر در جانب خلفی ذات العرض و این غشا را با حجاب مذکور تعلق نیست **و اما معده** بفتح میم و کسر عین و فتح دال مهملتین و جمع آن معد آمده و بفارسی شکنبه و شکم نامند جسم مستدیر الهیئة مرکب مؤلف از لحم و عصب و عروق و شرائین است هر یک بجهت فوایدی که در اعضاء مفرده و مرکبه نیز ذکر یافت و آنرا دو طبقه است مانند امعا طبقهٔ داخلی عصبانیست و طبقهٔ خارجی لحمانی و هیأت آن مانند کدوی گردن درازی است که اصل کدو معده باشد و گردن آن مری و آنرا منقسم به سه جزو نموده اند جزئی را مری و جزئی را فم معده و جزئی را مقعر آن نامیده اند

واما مری ابتدای او از انتهای دهان آمده مقطع عظام فص که محاذی استخوان خنجری است ومدیا که مری عقب قصبة الریه واقع است ولهذا در امراض آن ادویه موضوعه مابین کتفین نهند تا از سلوک ورود طعام وشراب از حلق بمعده همین است وجمیع اجزای آن چنانچه در کلیات مؤلف از اجزاء مذکوره است مگر فم آن که فم معده نامند که عاری از لحم وعصابی مجموعه وطبقه عصبانی که طرف باطن مرتبست لیفهای آن طولانی وعصبانی که خارج است لیفهای آن عریض وحکمت الله در ابتدای آن واستراض این برای سهولت جذب وبلع است واما فم آن پس نزد انقطاع عظام قص است چنانچه در کلیات عاری لحم وعصابست محض است جهة آنکه شدید الحس والادراک باشد تا ترشح وگرسنگی که سرمایه بقای حیوان وسایر کیفیات وارده بران که فایده خلقت معده است دریابد شعبه از عصب دماغی آمده ومتفرق گشته جهة افاده حس وازینجهة است که استشمام روایح کریهه غثیان می آورد وآشامیدن آب بسیار سرد میان جانبین محسوس گردد زیرا که عصب که از دماغ بجانب جانبین مرور نموده وفرود آمده وبفم معده وسیر اثر فساد طعام در معده وکثرت اخلاط در آن بدماغ رسیده باعث سوء مزاج آن وصداع میگردد وهمچنین در حال خلاء معده وگرسنگی بخارات صعود نموده باعث صداع میگردد ومعرفت فم آن که موضع عروض مرض است ولزوم الم ووجع آن نزد آخر عظام قص خلف غضروف خنجری وتحت آن نزد عروض خفقان معدی وانصباب صفرا در فم معده که گرسنگی مفرط عارض میشود وهمچنین نزد افراط اخراج خون بفصد ومثل آن وهمچنین نزد انصباب سودا بفم معده خصوص که در سودا رداءت کیفیت باشد مثل اکثر صاحبان مراق یا غلبه سودا بر مزاج که احساس وجع در استخوان قص خلف غضروف خنجری محسوس میگردد پس همان موضع فم آنست وفایده عمده چنانچه بیشتر در کلیات دفع به پناه برای فم معده است وازین بیان ظاهر گشت که آنچه مشهور است نزد اطبا که مری منتهی میشود بر دهقره دوازدهم از فقرات ظهر وآنکه انحاجات را مبتکا ند غلط است جهة آنکه این فقره آخرین فقار ظهر متصل بفقار قطن متصل بضلعی است که آن اقصر اضلاع خلف است وشک درین نیست که این موضع پائین تر از آن موضع مذکور است واین موضع را کسی فم معده نمیداند وفم معده را مبدأ اتساع میرنامند جهة آنکه ابتدای اتساع از آنجا است ودنیادکه معنی دل است بخار امام این موضع باعتبار قرب جوار واما قعر آن در آن گوشت بسیار است جهة اجتماع حرارت در آن ومعاونت بر هضم زیرا که موضع هضم در قعر معده است وموضع آن عرق بسر انکه قابل بجانب ایمن بجهة استفاده حرارت از کبد وتقویت آن ودیگر آنکه تا بعد از انهضام معدی انحدار غذا بطریق اسافل پیدا کند اسرع واسهل واقرب باشد وقعر معده را حسی نیست بجهة آنکه متأذی نشود از ورود ادویه واغذیه حریفه حاده وسنخیت آن بهضم غذا است تا آنکه مهیا سازد آنرا برای فعل هضم کبدی چنانچه فم ومری مهیا میسازند غذا را برای هضم معدی وبیان هضوم اربعه در بحث اخلاط در کلیات وبباید دانست که هرگاه که مری از بالا محل طعام در معده است اما از پائین مخرج فضله آنست ولیکن مری وسیع است وسعة وقیق ضیق تا نگذارد آنچه در معده است فرود بیاید ومعده از خلف بفقار ظهر واز این که از اسفل مربوط است بارطه چند واین هر مانند مری دو طبقه است ولیفهای طبقه داخلی مستطیل موربست برای جذب وامساک طعام وعداد لیفهای طبقه خارجیه مورب برای دفع ثقل در رازد واسهال واما عده معده از خود نیست که منشیع میگردد

چنانچه قرشی در شرح کلیات نوشته است [illegible]

بدان از عروق و یا منصب میگردد از کبد بسوی آن و آنچه مشهور است نزد بعضی غذای آن از اشحم معدیست باطل است زیرا
که مقرر است که غذای کل بدن از خون است خواه تنها و یا مخلوط باندک بلغم و یا اندک شایبه صفرا و یا سودا و یا مائیت دم و تولید
همه اینها در کبد است خصوص دم که تولید معظم آن در کبد است و قلیلی در عروق چنانچه ذکر یافت در تحت اخلاط **و اما امعا**
بفتح اول و سکون میم و فتح عین مهمله و الف ممدوده که جمع معا است بکسر میم که بفارسی روده نامند اجسام عصبانی مضاعف
یعنی دو طبقه اند و صفاق اند و طبقات و صفاقات معا بحسب جوهر صاحب حس اند برای ادراک فضول و اخلاط که وارد اینها
میگردد و مانند صفرا که منصب میشود از آن میگردد برای دغدغه و اغشاء بدفع فضول و جرم آنها مرکب از عصب و شحم و عروق ترائین است
بر یک بجهت فایده که ذکر یافت و جمله آنها منقسم بشش قسم و هر یک بنامی مشهور و متصل بدیگری سه علیا و سه سفلی و سه علیا همه دقاق
و سه سفلی همه غلاظ و فایده تنقیه بهضم کیلوسی معدیست و آن اکثر و دو طبقه بودن حفظ حرارت زیاده نماید و اگر آفتی بیکی رسد
دیگری قائم مقام آن باشد و هر سه امعاء علیا عاری از شحم اند بجهت آنکه آنها با عضاء رئیسه حاره یکجا مثل دیگانی کبد قریب اند
و سه سفلی در آنها شحم است باعتبار آنکه اینها از آن سرد و دور اند و در سطح باطنی همه شحم و رطوبت لزجی قائم مقام پیه آلوده و چسپیده است
خصوص بر فم آن که بواب نامند و آن رطوبت بالغراس که جمع غرس است بفتح غین معجمه و صروح الامعا بضم صاد مهمله و سکون
او و ضم راء مهمله و سکون واو و جیم نامند برای محافظت و دفع مضرت حدت صفرا و اخلاط حاده و تعالی بالسنه حسنه و آنکه
آنها را بلغم اند مندفع سازد **اول را اثنی عشری نامند و بواب نیز** اثنی عشری بجهت آنکه طول آن بعرض
دوازده انگشت است از شخص و بواب جهت آنکه دروازه امعا و ابتداء شروع امعاء است متصل بقعر معده و بات
امعاء امتداد دارد تا هنگام اتمام هضم و نضج کیلوسی و امتلاء معده و بعد انحدار و ورود صافی آن بکبد ریختن صفرا بقعر معده
و رسیدن دغدغه آن بیواب مفتوح سازد تا فضول با امعا منحدر گردد یا مخلوط باندک مائیت مشروب پس منضم نماید و
همچنین تا هنگام انهضام و انفتاح غذای دیگر هر چند بواب نام فم آنست ولیکن بر کل مجاز از قبیل تسمیه شیء باسم اشرف
اجزای آن اطلاق مینمایند و این روده مستقیم در طول واقع است و اعوجاجی ندارد **و دوم را امعاء صایم**
گویند و وجه تسمیه این بصایم یعنی روزه دار جهت آنست که فضول در معاء اثنی عشری مدتی میماند تا آنکه رطوبات لطیفه
صالحه غذائیه آن بطریق ماساریقا که بسوی آن آمده اند منجذب بکبد گردد پس بصایم که متصل به آنست فرود می آید و در این
چون بسیار توقف نمینماید زیرا که صفرا از مراره باین روده ریخته غسل فضول و انعال داده بزودی مندفع میگرداند و زمان
بسیاری در آن نمیماند و زمان خلو آن بیشتر از زمان بودن فضول است در آن گویا صائم است نسبت بامعاء دیگر و گویند که
این روده در هنگام مرض تنگ تر میگردد و این روده را تلفیف و التواء است و التواء و تلفیف آن منافات بسرعت
اندفاع فضول از آن دارد **و سیوم را امعاء دقیق و لفایفی نیز نامند** دقیق بجهت دقت آن و لفایفی
بجهت کثرت تلفیف و طول و استداره بسیاری که دارد و فایده آنها برای کثرت درنگ غذا است در آن تا صافی
آن بالتمام از مجاری ماساریقا که متصل به آنست منجذب بکبد گردد و نیز تا آنکه فضول در آن زمانی طویل مکث نماید و کبد لطایف
آنرا منجذب سازد و در رود بزودی انسان محتاج بتناول غذا نگردد و سعت این هر سه روده مساویست ولیکن قوت انهضام

در علیا بجهة قرب به معده و کبد زیاده است از سفلی و وجه تخصیص این به دقیق با آنکه همه دقیق اند بجهة آنست که این البته
آن مرد دقیق تر است و دیگر آنکه چون هر یک از آن هر دو را نامی خاص است سوای نام عام و این را نام خاصی نیست
بهمان نام عام ناچار خوانند و بعد از این سه معاء سفلی اند که همه غلیظ و ثخین الجرم اند اول را اعور نامند بفتح اول
و سکون عین مهمله و فتح واو و راء مهمله در آخر یعنی یک چشم بجهة آنکه آن را یک منفذ بیش نیست برای مدخل و مخرج هر دو بمنزله کیسه
که آنچه در آن وارد گردد بطریق قهقری باز از همان مخرج مندفع گردد و فایده اعوریت آن آنست که مانند خزانه باشد برای
ثفل و بدین جهة محفوظ ماند از سده و قولنج و بر جهة آنکه احتباس میسر و دفع قضاء حاجت هر وقت نشود و نسبت این روده
بروده های غلاظ دیگر نسبت معده است با امعاء و منفعت دیگر این روده زیاده از روده های دیگر است جهة استفادهٔ حرارت
از ضمه از کبد و لهذا میل بطرف راست بیشتر دارد و بطرف پشت کمتر و هیچ رباطی با این مربوط نیست و از این جهة متحرک و منتقل
میباشد و فتق بیشتر در این واقع میگردد و کیس خصیه در این فرود می آید و دیگر فایدهٔ دیگر اعوریت آن آنست تا سبب
آن فضله در آن دیدان بهم رسد و فایدهٔ بهم رسیدن دیدان در آن دفع اکثر امراض عفنی است بدان مانند تولید و تکوین
حشرات و هوام در مواد عفن تا آنکه مادهٔ دفع فضول و تمیت هوا کرده و بمردم اذیت رسانند و لیکن بشرط آنکه کم و کوچک
باشند و الاکثر عدد و بزرگی آنها خود مرض است و باعث ایذای سایر اعضای مردم است و لهذا اگر کسی خواهد بود که
روده او خالی از دیدان باشد و لیکن اگر کم و کوچک است مرض نیست و چون بسیار و بزرگ شدند مرض میگردند و از یکطرف
این متصل به دقیق است و طرف دیگر متصل بروده بعد از آن دوم را قولون نامند بضم قاف و سکون
واو و ضم لام و سکون واو و نون جهة آنکه قولنج در این روده بسیار واقع میشود لهذا اشتقاق از آن نموده اند از قبیل تسمیه شیء
باسم حال و تنگ تر است و مستقیم واقع نیست و دور از اعور است مایل بطرف یمین تا آنکه قریب بکبد باشد پس میل
بیسار نموده فرود آید و چون محاذی ایسر گردد تا باز گردد بطرف یمین و بسوی پشت آید تا آنکه محاذی فقره قطن گردد
و آنجا متصل بمعاء مستقیم شود و بدانکه جائی که میل بجانب یسار نموده نزدیک بطحال رسیده بسیار تنگ و فراهم آمده است
و لهذا اکثر سده در آن واقع میشود و قولنج حادث میگردد و لهذا باید که موضع چپ را در آن هنگام بروغن گل و بابونه و امثال
آن تدهین باید تا تفتیح و تحلیل ماده فضول و ریاح محتبسه را نموده و مندفع گردانیده سازد و سیوم را اثنی
عشری و مستقیم نامند اثنی عشری بهمان جهة که ذکر یافت و مستقیم جهة استقامت و راستی آن تا آنکه
فضول از آن بزودی مندفع گردد و این نسبت با امعاء غلاظ وسیع تر است تا آنکه فضول بسیاری در آن گنجد و مندفع و
خارج گردد زیرا که فضول بسبب ثقل خود بیشتر میل باسفل دارند و بعضی لطایف این امعا جاذب از ما فوق خود است
خصوصاً از قولون که جذب مینماید ثفل را و پاک میگرداند آن را از حدوث سده و مستند بر قطن است و بطرف اسفل آن
نزدیک بمقعده عضله ایست که آن را شرج نامند بفتح شین معجمه و راء مهمله و جیم و فعل این استرخاء منفذ مقعده است نزد
تبرز تا آنکه کشاده گردد و ثفل برآید و بعد انقضای حاجت منقبض گردد تا انغلاق در منفذ حاصل گردد و بیوقت مندفع
نگردد و در سطح داخلی معاء رطوبتی لزج مخاطی غروی مخلوط با شحمیت که آن را اس و صهروج نامند آلوده است برای حمایت آن

از تأثیر عفونت و منع اذیت از اتصال فضول حاده و اثقال یابسه حسنه و بدانکه فایدهٔ امعاء دفع فضول و اثقال
طعام است تا در آن محتبس نگردد که متعفن شود و باعث حدوث امراض و آفات گردد و بدانکه بعض فضول در امعاء سافله
سفلی بماند و تا در علیا و دقاق است تعفن ندارد باعتبار قرب منشأ حرارت غریزی و چون دور گردید تأثیر حرارت
غریزی بدان ضعیف گشت حرارت غریبه استیلا یافته آن را متعفن میگرداند و فایده تعدد امعاء و دقت بعضی و غلظت بعضی
و اعوجاج و پیچ و خم آنها آنست که چون مکان آن مسافت بسیار ندارد اگر بدین نحو واقع نگردند طویل نمیشدند لا بد باید مستقیم
باشند و فضول بسرعت از معده بامعاء آید و از امعاء مندفع گردد به تبرز و انسان هر ساعت محتاج به تبرز باشد و این قبیح
و مخل اکثر امور و معطل قوای مذکوره است بالتمام و نیز در جمیع اینها با وجود عصابیت عصب حساس و شرایین و اورده آمده
برای افادهٔ حس و حرکت حیات و تغذیه و تتمه و عضلات محرکه دافعه و ماسکه و رباطات معلقه و رابطه با اعضاء دیگر مجاور
آن

فصل چهارم از باب دوم از رکن دوم در بیان تشریح اعضای مرکبه در تشریح کبد و مراره و طحال

اما کبد بفتح کاف و کسر باء موحده و دال مهمله در آخر و این مؤنث است بجهت آنکه
گفته اند هر چه در بدن انسان زوج است مانند عینین و اذنین و یدین و منخرین و حاجبین و عضدین و غیرها همه مؤنث اند و آنچه
مفرد است مذکر مگر کبد و طحال و بفارسی آن را جگر نامند و جمع آن اکباد آمده از جمله اعضاء رئیسه محل روح و قوت طبیعی و محل
طبخ و تصفیه اخلاط است چنانچه بیشتر ذکر یافت و آن جسمی است مرکب از لحم و عروق و غشائی که حساس ساتر و مجلل آنست
و فی نفسها خود حسی ندارد و غشاء آن را حس بسیار است و رنگ آن شبیه بخون منجمد است و منبت عروق غیر ضوارب است که
اورده نامند که آلات و خوادم آمده در ایصال غذا بسایر اعضاء و در جانب ایمن در بدن واقع است پشت آن ملاصق اجزاء
خلف است و بطن آن ملاصق معده است بطریق اشتمال بدان برای هضم غذا و جذب غذا از معده بسرعت و آسانی و آن را
زوائد چند است که پنج عدد گفته اند و دیده شده و آنها را اصابع الکبد نامند جهت احتواء آن بر معده و اعظم زوائد آن زائده
که مخصوص باسم زائده است و موضوع است بدان مراره و جانب اعلای کبد متصل بحجاب صدر و اسفل آن منتهی بخاصره است
که تهیگاه نامند و بدانجا اتصال یافته در بعضی مردم بشدت و استواری و در بعضی مردم بدان شدت نیست و در بعض کبد
اعصاب بسیار نیست مگر یک عصب بسیار باریک که از معده بسوی آن پیوسته و لهذا معده را از شرکت آن ضرر کم
میرسد مگر بلحوق آفت بسیار و الم شدید که عارض کبد گردد که در آن هنگام اذیت آن بمعده نیز میرسد بمشارکت
و فایدهٔ خلقت آن تولید خون برای تغذیهٔ اعضاء است و فایدهٔ لحم آن برای حفظ حرارتست در خود و چون مادهٔ آن خون است
و فاعل انعقاد و انجماد آن حرارت لهذا سرخ با کمودت و غبرتست و فایده شرایین آن افادهٔ حیات و حرارت غریزی است
در آن و فایدهٔ اورده آن رسانیدن غذا است بدان بسایر اعضاء و فایدهٔ عضلات آن تحریک انبساطی و انقباضی است
و فایدهٔ رباطات آن ربط آنست بواسطهٔ غشاء آن و فایدهٔ غشاء آن افادهٔ حس و حفظ هیأت و دفع آفات باطلاع و
آگاهی از آن چون آن غشاء عصبی بوده در بعض اجزای آن در ظاهر جلد آنرا نیز بهره از حس است و همین رابط است
غشاء محلل معده و امعاء و حجاب بواسطه رباط عظیم قوی و باضلاع خلف بواسطهٔ رباط صغیر دقیق و فایدهٔ عروق دقیقه

رکن دوم از مقالهٔ اول در بیان تشریح اعضا

ماساریقا و شعب باب نامند که از آن روئیده و بجانب معده و امعا آمده مکرر ذکر یافت و تفصیل آورده ناشده از آن
در تشریح آورده مبین گشت و بالاجمال آنکه دو ورید که بمنزلهٔ اصل و عمود اند از کبد روئیده یکی از جانب محدب آن که اجوف
نامند و یکی از جانب مقعر آن که باب گویند آنچه برای ایصال غذا باعضا تا مع فروع نابتت بجانب کرده آمده از شعبهای
اجوف است و آنچه جهت جذب صفوت کیلوس از معده و امعا است مختص بشعبی ماساریقا شده است چنانچه بتفصیل
ذکر یافت و چون فایدهٔ اصل خلقت آن چنانچه ذکر یافت تولید اخلاط است برای تغذیهٔ بدن و اعظم و عمدهٔ همه خون است
و باقی بمنزلهٔ ابازیر و مصلحات آید چنانچه در باب ورید تولید اخلاط مذکور شد و محل و مفرغ و اوعیهٔ آن عروق است بعد طبخ و نضج
تام در جوف آن یعنی خلل و فرج آن زیرا که جوف کبد مانند جوف معده و مراره نیست بلکه متخلخل اسفنجی است و جذب آن
بطریق اسفنج و تشرب است که در خلل و فرج آن اخلاط تولید می‌یابند و خون را بعروق می‌فرستد بدرقهٔ مائیت مشتمل بر
بلغم و صفرا از مراره و سودا از طحال که وعاء و مفرغ آمد   و اما مراره بکسر میم و فتح راء مهمله در میان هر دو الف
اندر آخر که بفارسی زهره و تلخه نامند جسمی است عصبانی شبیه بکیسه با یک طبقه منتسج از اصناف الیاف مورب
طویل و مستطیل و دم آن بجانب مقعر کبد است و در آن مجرائیست که میریزد در آن صفرا از کبد بعد تولید و مجرائی دیگر است
که می‌آید بطرف معده و امعا که میریزد در آن قسطی از صفرا برای تغسیل و تنبیه بر دفع فضول و این شعبه
بادی است اکثر آن متصل باثنی عشری که دواب نامند و بعضی بمعاء صایم بیرد این وعاء و مفرغهٔ صفرا است و لهذا
صق و اوعیهٔ کبد است و ... است که رسته است شعبه صفراوی از آن باسفل معده و ... است که واقع ... مخلاف
و چون در آن سده بهم رسد آنرا سوء القنیه نامند و شعبه از عصب و شریان که بکبد آمده اند بدان رسیده اند جهت افادهٔ
روحیات آن و فایدهٔ آن جذب صفرا است از کبد زیرا که اگر صفرا از آن منجذب نگردد و در آن بماند و باعضا رود باحول
مال و اورام کبد بهم رسد و اگر متعفن گردد باعث حمیات ردیه شود و اگر نفوذ در اعضا ... یرقان ... و حرقت بهم رساند
و امعاء دیگر آید حمله و مله بهم رسد و اگر بسیار منصب گردد بسوی امعا باعث اسهال مراری و سحج گردد و امراض دیگر
مراری و لهذا از عروض سده در مجرای آن امراض مذکوره حادث میگردد و فایدهٔ دیگر آن ریختن صفرا است بقعر معده
و امعا برای تغسیل و تلطیف معده از رطوبت لزجهٔ غذائیه و تنبیه بر تقاضای ... چنانچه مکرر ذکر یافت زیرا که اگر ضعف گردد این نوامیس
... بسود و اجتماع فضول باعث فساد هضم و امراض دیگر شود چنانچه در هنگامی که سده در مجاری عارض میگردد
الطحال بکسر طاء و فتح حاء مهملتین و الف و لام که بفارسی سپرز نامند جسمی است مرکب از لحم متخلخل سخیف البنیه
السلیه کمد اللون بجهت آنکه مادهٔ آن خون سوداویست شبیه بکبد در اسفنجیت جرم و طولانیست شبیه بزبان و گوش حیوان
عروق و شرائین بسیار برای تصفیح خون در آن و تشبیه بحرارت آن گشتن و اندفاع فضول از آن ... آنرا حسی نیست
الیه که متأذی نگردد از انصباب فضول حاد حامض در آن زیرا که طعم آن حاد حامض است و اما منافع آن بسیار است
دفع آفات از خود ... روئیده است از صفاق و مشارک حجاب آنست بجهت آنکه از آن نیز روئیده است و مربوط بمعده

طحال و صلابت شق ایسر معده بسبب آنکه با هم مشارکت تام دارند فرق میان ایشان مشکل است و موضع آن در جانب چپ میان اضلاع پشت و معده است زیر قلب و مقعر آن متصل بمعده و محدب آن متصل باضلاع است ولیکن تعلیق آن باضلاع برباطات بسیار و قوی نیست بلکه باندک رباطات لیفیه بسته شده است با غشیهٔ اضلاع و از ایجاب متصل است و اورده و شرائین برای تغذیه و افادهٔ حیات و حرارت غریزیه بدان و سطح آن مقابل کبد است و اتصال است میان آن و میان معده بعروقی که اتصال بهر دو دارد و آویخته در آن و استحکام بصفاق یافته منبعث که از آن در آمده و متفرق گشته و آن دعامهٔ عروق سودا متولد در کبد است و فایدهٔ آن جذب مرهٔ سوداست از کبد از مجرائی که میان آن و کبد است اگر مسدود گردد یا در آن باند یا سده در مجرای آن واقع شود اکثر امراض و آفات حادث گردد و فایدهٔ دیگر آن ریختن قدری از سوداست بفم معده هنگام حاجت آن از مجرائی که میان آن و میان فم معده است و جهت تنبیه و دغدغهٔ شهوت طعام و احداث دباغت و خشونت حمل آن و دفع ملاست آن برای قبول و امساک غذا و منفذ مجرای اول وسیعتر و منفذ مجرای ثانی تنگ تر است برای آنکه سودا در آن بسهولت و بسیار آید و صافی نماید و در دومی برود و تنقیهٔ کبد حاصل گردد و بفم معده اندک ریزد و کثرت جوع و تعب باعث هزال و لاغری آنست و لازمهٔ آنست که چون آن فربه و بزرگ گردد کبد و سایر بدن لاغر و ضعیف گردد و اشتها ساقط شود و چون آن کوچک و لاغر گردد آنها قوی و فربه و بسیار مضادت بکبد دارد و لهذا چون امراض آن بطول انجامید منجر بضعف کبد و امراض متعلقهٔ بدان میگردد و در شرائین آن خون طبخ و نضج یابد و مشابه بجرم سپرز شود و فضلهٔ آن مندفع گردد و چون ضعف در قوهٔ دافعهٔ آن بهم رسد کبر و صلابت در آن بهم رسد و چون ضعف در قوهٔ جاذبهٔ آن بهم رسد یا سده در مجرای آن اکثر علل سوداویه از یرقان اسود و سرطان و دوالی و داء الفیل و قوباء و بهق و مالیخولیا و جذام و امثال اینها بهم رسد و اگر عفونت بهم رساند حمیات سوداویه حادث گردد و اگر اندک ریزد بفم معده یا سده در آن واقع شود تنبیه شهوت طعام ضعیف و یا باطل گردد و اگر بسیار بافراط ریزد شدت جوع بهم رسد و اگر بسیار ترش و یا عفن باشد قی سوداویه آورد و اگر بطرف امعا فرود آید اسهال سوداویه و سحج امعا بهم رسد و این مهلکات و قتال است و اگر بوده باشد انصباب آن بمعده دوار عارض گردد و از آن انقلاب معده و حدوث مراق نیز از انصباب سوداست بمراق که نام پرده ایست از پردهای معده

فصل پنجم از باب دوم از رکن دوم در تشریح اعضای مرکبه

در بیان تشریح بقیهٔ اعضای مرکبه از کلیتان و مثانه و انثیان و قضیب و رحم

اما تشریح کلیتان که تثنیهٔ کلیه بضم کاف و سکون لام و فتح یا و ها است که بفارسی گرده نامند هر یک از آن هر دو مرکب و مؤلف از گوشت صلب کم رنگ و شحم و عروق و شرائین و غشا است که مجلل آنست و موضع آن اسفل پشت یکی بجانب یمین و یکی بجانب یسار و آنکه بجانب یمین است اندک بالاتر است تا آنکه قریب بکبد باشد برای جذب مائیت از آن بجدی که گویا مماس بدان و مماس زایده که متصل است بآن و آنکه بجانب یسار است از آن فروتر است برای آنکه مزاحمت ننماید در جانب ایسر بطحال و در باطن هر یک تجویفی است برای آنکه منجذب گردد بسوی آن مائیت از عرق طالعی که میان آن و کبد است و این کوتاه است پس منجذب گردد از آن بسوی مثانه در حالتی که منفصل میگردد از آن اندک اندک

بعد تلطیف کرده باچیزی که همراه آن مائیت است از خون استنظاف طبیع حتی الامکان و کلیه را بی بهره احسی نیست و
غذای آن صاحب حس است تا آنکه دفع نماید از آن اذیت را و خود آن از انصباب مواد حاره و آنچه بسوی آن و کرمی
مائیت منفصل از خون و برگشته بسوی کبد و از کبد بسوی آن منحصر نگردد و تفصیل کیفیت این در مبحث اخلاط و کربات
و فائده آن جذب بول از محدب کبد است و جاری شدن آن بسوی مثانه از میان عرق مسمی بحالب و این از کبد بکرده آمده و بر
بالا رفته و لهذا حالب نامند هردو را که هردو کرده آمده اند حالبان و در بالا رفتن بپشت و دل میرسند و طریق وصول غذاء
بشش و دل ازین عرق است برای آنکه غذای آن هردو باید صافی لطیف خفیف باشد و منضم در کمال نیکوئی یافته و بجهة نفوذ
در مجاری کثیره صفت بهم رسانیده و سیر غذا کرده و مثانه از آن مائیت است زیرا که مائیت منفصله از خون مستخرجه از کبد
کرده آب خالص نیست بلکه ممزوج با خون است و کرده خون را از آب بالتمام جدا نمینماید و جزئی از آن خون صافی را بپشت
و دل میرسد برای تغذیه آنها و باقی را صرف غذای خود مینماید و اندکی با مائیت بمثانه میرسد از منفذی که آنرا زیح
نامند و حالب نیز در مثانه نیز دمویت را از مائیت بالتمام جدا نموده برای صرف غذای خود مائیت را ببول دفع
مینماید و لهذا چون ماسکه و یا هاضمه کرده ضعیف گردد که نتواند جدا نماید و یا آنکه دارد زمانی که استقصای فعل خود نماید
بول رنگین میباشد چنانچه در ضعف جگر میباشد و فائده صلابت گوشت آن آنست تا جرم و جوهر آن قوی باشد و
از امتلاء مائیت و انصباب اخلاط حاده و مالحه بزودی منفعل نگردد و نیز حافظ حرارت باشد و نیز جذب آن از کبد
اجزاء رقیقه صافیه باشد و ماده آن چون مائیت دم است لهذا کم رنگ میباشد و فائده کثرت شحم آن تعدیل و ترطیب
وسط آنست و فائده اورده و شرائین آن تغذیه و افاده حیات بدانست

واما تشریح مثانه

بدانکه آن مرکب از جسم عصبانی رباطی مضاعف دو طبقه و عروق شرائین ملوطی و اسلیجی آن شکل است و آنرا عنقی است
بجانب اسفل تا قضیب در مردان و تا فرج در زنان و طبقه باطنی آن نسبت ظاهری آن صلب تر و ضخیم تر و چند
و خارجی آن صفاقی با قوت و موضع آن میان عانه و دبر است بالای معاء مستقیم در مردان و زیر استخوان عانه در زنان بر
اسفل رحم و فائده آن جذب بول از کرده و جمع آن در خود و اخراج آن بول بدین طریق که آن دو مجری که از کرده بمثانه آمده اند
یکی یمین و یکی یسار که بر یمین و یسار مانند رسیل استقامت نیست بلکه با تعاریج و مورب است و طبقه خارجی را سوراخ
کرده در فضائی که میان طبقتین است داخل شده در طول تا قریب بدانجا که مخرج بول است پس آنجا در طبقه باطنیه نفوذ کرده
در تجویف مثانه و در او گشاده گشته و بقدرت حکیم علی الاطلاق غشائی از اندرون بر روی آن ثقبتین مفروش گشته و جانب
از نواحی آن در جوف آن میریزد و غرض فائده این غشا آنست که هرچند زیاده مائیت در آن مجتمع گردد طبقه اندرونی با طبقه
بیرونی ملاصق گردند و پرشده این دو منفذ که منبع مائیت است بسته گردد و برگشتن مائیت را بدان منفذ باز بردفع
ممکن نباشد پس قوه دافعه مثانه با مراوسعانه مائیت را از منفذ عنق آن که بطرف قبل واقع است اخراج نماید و عنق مثانه در
مردان سه خم دارد که از مثانه پائین آمده پس بالا رفته تا بیخ قضیب رسیده باز فرود آمده تا بقضیب رسیده و لهذا مائیت لطیف
تا وساقه اخراج محتقنه بمثانه [illegible]

این عنق از عضله ایست که محیط بر این است برای امساک آن و بالا رفته است تا عنق بطن اتصال یافته است تا مانعیت را بی اراده
نگذارد که برآید و چون آنی بدان رسد بی اراده برآید و فایدهٔ عصبانیت جسم و تضعیف آن صلابت جرم و استحکام آنست تا که
هر مقدار که تواند توسعه یابد و از حدت و لذع بول متاثر نگردد و صفاقت طبقهٔ خارجیه و قوت آن برای محافظت طبقهٔ داخلیه است
و فایدهٔ عروق و شرائین افادهٔ تغذیه و حیات و حرارتست بدان و اما تشریح **قضیب** بفتح قاف و کسر ضاد معجمه و
سکون یاء مثناة تحتانیه و باء موحده که ذکر و احلیل نیز و بفارسی آلت مردی نامند جسمی است مرکب از گوشت اندک و عصب و
عروق و شرائین بسیار و غشاء و رباطات و عضلات و با حس کثیر خصوص در سر آن که حشفه نامند و فایدهٔ آن رسانیدن
منی بمستقر آن که قعر رحم باشد و اخراج بول و فواید هر یک از اجزاء آن همان فواید مذکوره در اعضاء دیگر است از حفظ حرارت
در رباط منبسطه و حس و حرکت و تغذیه و تنمیه و افادهٔ حیات و اتصال بعظم عانه و تحریک آن **و بباید دانست** که لحم
آن غددیست و ماده در رباطات آن کثیر التجاویف و عروق آن وسیع است چنانکه ریح و روح و دم بسیاری در منافذ
آن درآیند و آنرا منبسط و کشیده دارند تا نعوظ حاصل گردد و مبدأ قوت و روح آن واز هر سه عضو رئیس که دل و دماغ و کبد
باشد و تقویت معده را نیز در آن دخل تمام است و در اختلال هر یک از آنها خلل در آن طاری میگردد و در اختلال کل خلل تام
و حیات و حرارت آن از روح و قوت قلبی و حس و حرکت آن از عصب دماغی نخاعی که از فقرات عجز آمده و از نخاع از دماغ ا
و قوة تنمیه و تغذیه و غذائیه آن از کبد بمشارکت گرده و معده و اصل همه قلب است هر چند صحت آن زیاده و فرح و سرور آن بیشتر
تقویت این زیاده و فایدهٔ کثرت حس حشفه از سایر آن اجتماع اعصابست در آن و آنکه از احتکاک آن بفرج و رحم و غیر آن
التذاذ بسیار یابد و باعث رغبت بر مباشرت گردد در ملاطفت با آن نماید و بدانکه در قضیب سه مجری است یکی برای اخراج
بول که بمثانه اتصال دارد و دویم برای منی که بانثیین متصل است و سیوم برای ودی که بغدهٔ بیخ ذکر پیوسته و این هر سه
در بیخ ذکر از هم متمایز اند و در احلیل آمده از یک منفذ و مجری خارج میگردند در خلقت این هر سه مجری ضروریست و هر یک
باید که بنحوی خاص باشد مجرای بول مایل بصلابت تا آنکه منفعل و متالم نگردد از حدت بول و مجرای منی باید که مایل بنرمی باشد
تا هنگام خروج منی بسرعت کشاده گردد و منی برفق و جهد کی برآید و بمستقر خود قرار یابد و چون این دو مجری متحقق گشت مجرای
دیگر میان آن هر دو برای خروج ودی لازم است که مجری را نرم و تر و با غرویت دارد زیرا که بول و منی هر دو حاد و جالی اند
مجری را بسبب حدت و جلا گویا میخراشند چنانچه محسوس میگردد و این رطوبت ودی باعث تعدیل و غرویت و معین اندفاع
هر دو است و ودی بفتح واو و سکون دال مهمله و یا و بذال معجمه نیز آمده و آن رطوبتی است لعابی مانند سفیدهٔ بیضهٔ مرغ که
بعد از بول و اخراج منی بر می آید و مذی بفتح میم و سکون ذال معجمه و یاء رطوبتی است که هنگام نعوظ بر سر قضیب ظاهر میگردد
و هر چند مباشرت از آن بیشتر نماید این بیشتر میگردد و موضع آن غده ایست که در ابتدای مجرای بول واقع است و بدانکه
طول قضیب از شش انگشت مضموم صاحب آن تا نهایت دوازده انگشت مضموم است و عرض و حجم آن نیز مختلف میباشد
در بعضی قوی و در بعضی ضعیف و همچنین طول عنق رحم و این گویا ذکر مقلوب برگردانیده است **و بباید دانست**
که ماده ریحیه منفخه منتشره خونیست که منی از آن تولد مییابد و آن خون اگر حاصل و متولد از اغذیه و ادویه باهیه است

یعنی در آن رطوبت فضلیه بسیار است که بعد از هضم و نضج ثالث ماده ریحیه از آن جدا گشته در اعضا و اوعیه تناسل و منی درآمده و حرارت شوقیه تر ریحیه مرغبه جماع و با حرارت بدنیه در آن تصرف نموده ریاح ساخته در آنها منتشر گشته باعث انتفاخ و پری و نعوظ و انتشار شده رگهارا کشیده مستحکم و ایستاده میدارد و لهذا تا آن حرارت شوقیه و بدنیه مزبور باقی است و انزال منی نشده نعوظ باقی و برقرار است و بعد انزال زایل میگردد و لهذا در حالت نوم میل باطن که حرارت به سیاه و عروق و شرائین و اعضا را گرم میگرداند و رطوبات را بهیجان می آورد و ریح و ریح دم منجذب و میل بدان مینماید خصوص که در هنگام خواب بذکر و فکر آن باشد یا رغبت و شوق که در آن رطوبات غذائیه اعضاء تناسل تصرف نموده مستحیل بریاح گردانیده باعث انتشار و نعوظ تام میگردد و جماع باعتدال و بعد انهضام غذا باعث عظم و تقویت قضیب و آلات تناسل میگردد و ترک آن خصوص هنگام قوت اعضای رئیسه و غیرها از صحت بدن باعث ضعف و نقصان آن و در هنگام امتلا و قبل از انهضام غذا خصوص کثرت آن باعث فساد هضم و ضعف معده و کبد و دماغ و خفقان و سده و عرق النسا و نقرس و ضعف باصره و سامعه و اعصاب و استرخاء و ارتعاش خصوص در پا و امثال اینها عارض میگردد و بیان اغذیه و ادویه باهیه صاحب رطوبت فضلیه در مفردات ذکر یافت و مجملی ان شاء الله تعالی در رکن آینده در اقسام دوا و غذا مذکور خواهد شد **و اما تشریح انثیان** که بیضتان نیز نامند که تثنیه انثیه و بیضه است بر واحد از آن مرد و مرکب و مؤلف از گوشت سفید غددی چرب نرم و از عروق و شرائین و عضلات و شعب کثیر الفوهات و غشائیت لیفی و رباطی که محیط و مخلل کیسه آنست و از صفاق بطن آمده و مشتمل بر آن هر دو گشته و هر یک از آن هر دو را مجرا است کثیر الشعب که بنخاع و دماغ و قلب و کبد و سایر اعضا پیوسته است چنانچه بتفصیل ان شاء الله تعالی بیان مییابد و منفعت آن هر دو انضاج منی است زیرا که اوعیه و ظرف و محل نضج و تولید آنست و ماده آن فضله و زیادتی هضم چهارم است که بعد انقسام غذا بسایر اعضا بسبیل ترشح از عروق دقاق شعریه که رطوبت قریب العهد بالانعقاد نامند و چون هر یک از اعضا آنرا غذا خود سازند و منعقد و جزو آنها گردد در هر یک اندکی باقی ماند بواسطه آن در مجری و شعب آن باوعیه آن که انثیین است آید و در همین راه نیز نضج و استحاله و تصور بصورت منویت فی الجمله یابد و چون به بیضتین آید نضج و استحاله تام یابد و سفید گردد و رایحه آن مانند رایحه طلع که شکوفه نخل است مانند باشد و آن رطوبت بمنزله رطوبت اصلیه و حرارت غریزیه قریب العهد بالانعقاد اعضا است که بعد ورود در رحم و استقرار در آن و امتزاج با منی نسا و تصرف قوه ممیزه و مصوره در آن امتیاز یافته صور اعضا در آن قرار مییابد چنانچه در تولید جنین ان شاء الله تعالی بیان خواهد شد پس فضله هضم رابع بدان معنی مذکور است که فسطی و قلیلی از جزء لطیف قابل التغذیه را که حاصل در یاده میدارد قوه مدبره بدنیه که طبیعت نامند و نمیر ابصرف اعضائی ناید و برای تولید مثل و حفظ نوع نگاه میدارد و آنرا با وجود آن که از جمله اعضای رئیسه است برای بقاء نوع میفرستد نه مانند فضول و فضلات غذائیه واجب الدفع است چنانچه بعضی توهم نموده اند و از جهت اینست و اکه امر عزیز شریفی است که در شرع شریف و حکماء عالیشان منع از حرز و تنبیه و حدود و تعزیرات مقرر نموده اند برای کسی که آنرا عبث در استمنا و بیجا در زنا و لواطه و مساحقه صرف نماید و مندفع گرداند و ازین جهت است که در هنگام مبالغه بدفع و اخراج آن بهر نحو که باشد ضعف و قصور در جمیع اعضا و ارواح و قوی و امراض مذکوره عارض میگردد و ماده آن بقول

رکن دوم از مقالهٔ دوم در بیان تشریح اعضا

و از مرغوث رئیس و غیر رئیس شعبه‌ها بدین دو رگ پیوسته است که مادهٔ منی که جزو فاضل از هر عضو است از آن شعبه‌ها بجانب آن دو رگ می‌آید و با خمیره ممتزج میگردد و بدین وجه که از اول دو رگها اکیس می‌آید و در آن نضج و استحاله و صورت بیاضی حاصل ننماید پس در بیضه می‌آید و نضج و استحاله تمام یافته سفید غلیظ بلون محل میگرداند مانند شیر در پستان زیرا که منی و شیر مادر اعضا اند برنگ خون اند و چون در رگهای اکیس و عروق پستان آیند سرخی آنها اندک کم میگردد و چون با نثیین و پستان داخل شدند سفید میگردند و از اینجهت است که در مبالغه بسیار جماع منی برنگ خون دفع میگردد و در ضعف انثیین منی سرخ رنگ بر می‌آید و دلیل بر آنکه ماده و خمیرهٔ آن از دماغ می‌آید آنست که از انقطاع آن هر دو رگ قطع تناسل لازم می‌آید و دلیل بر آمدن از جمیع اعضا بواسطهٔ شعبهائی که متصل بدان و ملحق بدان شده اند آنست که از استفراغ آن فتور و ضعف در جمیع اعضا خصوص اعضاء رئیسه ظاهر میگردد و ضعف و قصوری که در بعض اعضاء پدر باشد در اعضاء فرزندان نیز در اغلب می‌باشد و بعضی بر آنند که مادهٔ منی از تمامی اعضا بجانب کبد می‌آید بدون تعیین بودن اصل خمیرهٔ آن در عضوی خاص پس از جگر بتوسط شعبهای اجوف نازل بکلیتین میرود و در انجا ارمائیت صافی گشته و اندک قوامی یافته در مجرائی که میان کرده و خصیتین است و تعاریج و پیچهای بسیار دارد و در آنجا نضج و استحالهٔ ناقص یافته بعد از آن در خصیتین می‌آید و نضج و استحالهٔ تمام مییابد و قول اول اقوی است و بدانکه از هر خصیه یک رگی مورب آمده و چنان می‌نماید گویا از خصیه جدا است و از آن تکون نیافته هرچند مماس و ملاقی آنست و آن دو رگ منسع گشته اند در نزدیکی آن بحدی که اتساع آن محسوس است و باز تنگ گشته و باز وسیع شده خصوص در زنان نزد منتهی و آن دو رگ را اوعیهٔ منی نامند و اینها بالا رفته اند پس نزدیک تهیگاه رسیده میل بمثانه پائین تر از مجرای بول نموده و تشریح اوعیهٔ زنان در رحم بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بباید دانست که انثیین چنانچه مردان دارند زنان نیز دارند ولیکن در زنان ظاهر و آویخته نیست و غایر و پنهان بود و طرف فرج ایشان اتصال یافته **فائده** بدانکه حکما متفق اند بر آنکه تکون جنین هم از منی مرد و هم از منی زن هر دو است باهم و اثبات منی برای زنان نیز نموده اند چنانچه مردان را محقق است و آیهٔ قرآن مجید ناطق بدان کقوله تعالی فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب و باتفاق مفسرین ترائب سینهٔ زنان را نامند و احادیث بسیار ناطق بر اثبات منی زن است و تولد حضرت عیسی ع از حضرت مریم ع بی پدر شاید آنست بنحوی که در قرآن مجید و احادیث اهل بیت علیهم السلام مذکور است و محققین عرفا بیان نموده اند که بسبب کمال قوت و رجوع تام حضرت مریم ع بعالم قدس بنحوی که از کمال غلبه از حواس باطنه بحواس ظاهره میل نمود که از قبیل خلق بالهمه باشند و شخص بشری متمثل گردید نزد او و آنرا استشمام رایحه از آن نمود و بحضرت عیسی ع به نُه ساعت از روز حامله شد و تولید یافت هر روزی بساعتی و روزی برابر ساعتی و بدانکه حکما متفق اند در آنکه قوهٔ عاقده در منی مرد است و قوهٔ منعقده در منی زن مانند انفحه و لبن و بعضی اطبا میگویند که در منی مرد هم قوهٔ عاقده و هم منعقده است و در منی زن نیز هر دو قوه است تا آنکه از منی مرد تواند جنین شد و منی زن تواند آنرا منعقد گرداند و ترکیب جنین حاصل گشت و بتفصیل انشاء الله تعالی در نقت جنین مذکور خواهد شد **واما تشریح رحم و کیفیت خلقت جنین.** رحم بفتح را و کسر حاء مهملتین و بمیم

که بفارسی بچه‌دان نامند و جمع آن ارحام آمده جسمی است عصبانی مشابه بعصب در نرمی و سپیدی مستدیر الشکل منتسج
از الیاف عصبی و مؤلف از اعصاب و شرایین و اورده و عضلات و نشایای عصبی باریک برای فایدهٔ مذکوره در اعضای
مفرده و موضع آن مابین مثانه و معاء مستقیم و زیر ناف است و آنرا عنقی است که منتهی گشته تا بفرج و طول عنق آن مختلف
میباشد بعضی قصیر بمقدار شش انگشت مضموم صاحب آن و بعضی زیاده تا نهایت دوازده انگشت و بعضی را
ضیق و بعضی را وسیع مانند صغیر و کبیر و باریکی و سطبری قضیب و در پیچ عنق آن از بیرون دو خصیه او اتصال یافته
برای جمع و ذخیرهٔ منی زن و آن و منفذ آن ضیق است و لهذا ایشان را دیر انزال میشود و یکدفعه بسیار نمیشود
بلکه اندک اندک و بدفعات از تکرار جماع و بدان سبب ضعف ایشان را عارض نمیگردد بخلاف مردان که منفذ
اوعیهٔ آن وسیع است و یکدفعه منی بسیار مندفع میگردد و بدان سبب ایشان را ضعف طاری میگردد و در اندرون
آن دو زایده است که آنرا قرنی الرحم نامند و در وقت مباشرت با وجود آنکه در آن حین منقبض میگردند بسر حشفه
خورده محسوس میگردد خصوص هنگام حمل که فم آن ضیق میباشد و طول رحم قریب ناف است تا آخر منفذ فرج با عنق
آن و عنق آن هر چند بحسب ظاهر عضلی اللحم شبیه بغضروف مینماید اما باطن آن نرم و لحمی است تا آسیبی بقضیب
نرسد و مانع دخول نباشد و باعث التذاذ گردد و نیز باعث التذاذ و حظ هر دو با هم توافق الثنتین است در صغر و کبر
توافق از آلتین نیز بر آنکه فم رحم را احساس بسیار است و از احتکاک سر حشفه بدان حظ و لذت بسیار می یابد
و تعرجسم حادث و مشتاق وصول منی است بدان و در صورتی که احتکاک بسیار یابد و توافق انزالین شود
لذت تام بیابد و سلت انعقاد جنین نیز این است و در صورتی که قضیب کوتاه و باریک و عنق رحم که بمنزلهٔ غلاف و حکم
قضیب مقلوب دارد طولانی و وسیع باشد و علاوهٔ آن مرد سریع الانزال باشد زن مطلقا حظ و لذت نیابد
و متنفر گردد از آن و یا آنکه بالعکس قضیب طولانی و سطبر و عنق رحم کوتاه و تنگ زن از مجامعت اذیت تمام یابد
و گریزان از آن باشد و یا آنکه رحم مملو از رطوبات باشد در وقت مقاربت رطوبت بسیاری از آن مندفع گردد که هر دو
بی حظ گردند و نیز عنق رحم لیفی النسج و ماشکیح مخلوق است برای آنکه تا طویل و قصیر و عریض و ضیق گردد و قبض و بسط در آن
بهنگام بول و مقاربت و وضع حمل آسان و آسیبی بدان نرسد و فم رحم بعضی را این همین و بعضی را بسیار است و فم آن همیشه بسته
میباشد خصوص هنگام حمل که اگر خواهند میل باریکی در آن داخل نمایند بسبب کمال انضمام و بستگی بدشواری داخل
گردد و اما در حالت جماع بسبب کمال التذاذ و اشتیاق بمنی خود را بگشاید و منی را جذب و بلع نماید زیرا که بالطبع
شایق جذب و بلع آنست بحدی که بمساس ظاهر آن بدون دخول و ایلاج اگر انزال شود از جذب مینماید چنانچه نقل است که
شخصی جاریه را در صغر سن پیش از بلوغ فرج او را داغ نمود بعد التیام جراحت از آن منفذ بسیار باریکی بمقدار آنکه خنصری
بدشواری بدان داخل گردد ماند و تتمه صلب مانند کف دست و در هم کشیده گردیده و بعد بلوغ و هیجان قوهٔ بهیمی و حیلی
شوهری اختیار نمود شوهر آن هر چند خواست که دخول نماید ممکن نشد وقتی در هنگام مساس ظاهر آن او را انزال شده و منی
جذب نموده حامله گردید چون نه ماه شد و قریب وضع حمل اهل او متشوش شدند آخر الامر در هنگام ولادت رای ایشان بر آن قرار گرفت

که موضع فسد را چاک نماید تا آنکه بهم رسید و آن را شکافت صبیه تولد یافت ولیکن حرارتی بر سر طفل بهم رسیده بود طفل و مادرش هردو سالم ماندند و نقل معجزهٔ جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مشهور است که جاریه شوهر ناکرده بکر حامله گردید و او را متهم بزنا نموده نزد خلیفهٔ ثانی بردند در زمانی که از غاصب خلافت بود او حکم برجم او نمود اتفاقا در عین راه آنحضرت صلوات الله علیه برخوردند و ماجرا را بعرض مقدس رسانیدند آنحضرت آنها را برگردانیده بمسجد آوردند و ارادهٔ معجزه فرمودند که این بکر است و زانیه نیست مردی با زن خود مجامعت نموده و آن زن قدری از زودی با این مساحقه نموده منی از رحم او برحم این انتقال یافته و منجذب گشته حامله شده است چنانچه تحقیق نمودند چنین بود و معجزهٔ دیگر آنکه زنی با شوهر خود مقاربت نموده و بدان زودی و گرمی بحمام رفته در زمین حمام نشسته بسبب گرمی و رطوبت آن استرخا یافته و منی از فرج آن بر آمده و بر زمین حمام ریخته و از آنجا آن زن برخواسته و فی الفور این زن که بی‌شوهر بود بر آن موضع نشست آن منی در فرج این منجذب گردید و حامله شد باز بدستور پیش خلیفهٔ ثانی بردند از حکم بزنا و رجم او نمود با آنحضرت صلوات الله علیه ملاقات نمودند آنحضرت باظهار احوال او بیان مفصل فرمودند بدانکه از برای تشیید و تائید سخن مذکور این شه نقل کافی است و سر فم عنق رحم که دهان فرج است شبیه با باریک عصبی یافته شده شبیه بغشا و در وسط آن منفذ باریکی برای اخراج بول است و هرچند صبیه بزرگتر شود اندک وسیعتر گردد خصوص که طبعی مزاج رطوبی باشد و بکارت عبارت از آنست و پاره شدن آن عبارت از افتضاض و دفع بکارتست و نفس رحم بمنزلهٔ مثانه است و وسیع القدر و آن نیز ماده عصبی است و در زن بالغ از مثانه کوچکتر میباشد نزد بلوغ و آمدن حیض برابر آن میگردد و هنگام حمل بزرگتر از آن و هر مقدار که جنین بزرگتر گردد آن نیز بزرگتر شود و بعد از وضع حمل آن نیز کوچک گردد و بمقدار اول و از کثرت حمل و وضع وسیع گردد و عنق آن بکثرت مجامعت و بحدوث رطوبت در مزاج و ورات طویل و عریض و گشاده گردد و بعکس آن تنگ گردد در حدیث است که روزی در حضور جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ذکر وضع حمل شد آنجناب صلعم فرمودند جناب اقدس الهی دو ملک میفرستد در آنوقت یک ملکی وسیع میگرداند منفذ رحم را بحدی که جنین بر می آید و ملکی دیگر بعد از آن تنگ میگرداند آن منفذ را یکی از صحابه برخواست و بعرض مقدس رسانید ملک دویم در خانهٔ من نیامده آنجناب تبسمی فرموده فرمودند چرا آمد بعد هر وقت آن صحابی با زوجهٔ خود مقاربت نمود آن را بکارت میبافت و جرم رحم عصبی است و حس بسیار کم آن را است جهت آنکه از ثقل جنین ایذا نیابد و برنجش دل حیض جا در آن نیز و جرم آن از دو طبقه است یک طبقه ظاهر بیرونی و یک طبقه باطنی آن و آن رگهای بسیاری دارد و در محل اتصال رگهای مذکوره و در جرم آن پستیها و گودیها است که آنها را نقرات الرحم نامند و حیض از این نقرات بر می آید بعضا و مجلل حیض همین نقرات مربوط میباشد و غذای جنین از این مواضع میرسد بواسطه ناف آن و در باطن آن خشونت تا آنکه نطفه و جنین را در حال علقی و مضغی خوب ضبط و حفظ نماید و نگذارد که بلغزد و مندفع گردد و نیز در طبقهٔ مزبوره دو خانه است یکی جانب یمین و دیگری بجانب یسار اما در عمق آن مرد و یکی است و گفته اند تعدد خانهای رحم بشمارهٔ پستان حیوان میباشد و زن انسان دو پستان دارد و بطون رحم آن دو است و اکثر یک بچه می آورند و بندرت دو می آورند و اما بر با وجود دو پستان شش سه و چهار و پنج بچه می آورد خصوص در ملک سند و بنگاله و اما گربه و سگ و خوک بعدد پستانهای خود بچه می آورند

[illegible]

و ما در یک دو دو بچه که در انسان با وجود دو پستان داشتن جاهای رحم آن بیش زیاده باشد و یا آنکه در هر جا زیاده از
یک بچه تکون یابد بسبب تکرار انزال یا در یک دور و نطفه بعد نطفه و استقرار هر یک در یک موضع علیحده هر جا که مستعد شود
که شنیده‌ایم بعضی زنان در یک حمل سه بچه یا چهار و یا زیاده آورده‌اند و تا چهل گفته‌اند ولیکن زیاده از دو کمتر شده و ندرت و
کامل نوشته که دیدم زنی را که سه طفل زائید دو پسر و یک دختر و نوشته که شنیدم از شخصی که گفت زنی چهار فرزند زائید دو پسر و دو
دو دختر و گمان نموده‌اند که بعضی زنی پنج طفل زائید شنیده در یک بطن و در چهار سال بیست طفل زائید و همه زنده ماندند و این ممکن است
ولیکن من ندیدم و وجه امکان آن این است که در رحم چهار موضع است یعنی راست و چپ و پیش و پس در مواضع افواه عروقی که جاری
منی دارد آن حیض است سوی رحم و نیز نوشته که شنیدم زنی در ماه هشتم حمل زائید و در ماه نهم طفلی دیگر و گمان نموده‌اند بعضی که
سبب آن آنست که بعد از انعقاد حمل اول بدو ماه مردی دیگر با او مجامعت نموده و در بطن دیگر رحم آن انعقاد یافته و استاد الکل
نقل کرده که زن آبستنی بعد از یکسال زائید قطع لحمی یعنی از دماغ آمده و نیز آن اتصال یافته برای او در حس و حرکت
آن زیرا که حس و حرکت تمام اجساد بدان تعلق دارد و نیز از قلب شریانی بسوی آن آمده برای افاده حیات و حرارت
و رطوبت غریزی بدان وارد کند و آورده جهت ایصال خون بدان جهت تغذیه و تنمیه و بدل ما یتحلل آن جنین و اندفاع دم فاسد
الحیض و نفاس و بدانکه در طبقه باطنی آن طوقی است مستدیر عصبی و در وسط آن طوق برآمدگی است شبیه بالیه و در آن برآمدگی
زوائدی چند واقع است مانند دانه لوبیا و نیز رحم از همین سبب مطوق است و برآمدگی وسط طوق محاذی ناف و در محل
اتصال رباطی و عرقی است که از ناف زن بدان آمده و نیز عصبی که از دماغ آمده و بدان پیوسته برای افاده حس آن
و مشارکت آن بدماغ بواسطه این عصب و عصب مذکوری است که بعض آن اتصال یافته و شعبه عصبی از عروق کبدی
بدینجا اتصال یافته برای انصباب دم طمث و تغذیه جنین و طبقه ظاهری خارجی آن مانند غلافی است که یک تجویف بیش
ندارد و بر طبقه باطنی محیط و متشبث گشته بشظایای عصبی و رباطات قویه باطراف از پشت و پهلو و ناف و بطن و مثانه اتصال
یافته و فایده دانست که تکون جنین در رحم بعد معرفت امور مذکوره بدین نحو است که چون رحم صحیح و نقی و منی مرد و زن طیب
و صالح تکون داشته باشند یعنی از سوء مزاجات و انحرافات مذکوره و اتوق و ازمات و واردات خارجی و موجبات
بدنی و نفسانی که موجبات ازلاق است خالی باشند و منی هر دو با هم دفعة واحدة منزل شوند و آن منی مرد و منی زن هم آمیخته گردد
بامر الله الخالق المصور جل شأنه از قوت عاقده که در منی مرد و قوت منعقده که در منی زن است باختلاف اقوال که بیانش مکان
و اصلا واقع است که هر دو برابر متساوی اند و یا اصل و عمده از منی مرد است و یا از زن و اصح اقوال آنست که نطفه مرد بمنزله
بمنزله انفحه باشد و نطفه زن بمنزله شیر است و قوت عاقده در آن و منعقده در این که رسیدن آن بدین منعقد منحص میگردد
و مایان و منعقد در آن هم میرسد و باس کفی میسکد و قوت مصوره و مصوره بامر خالق جل شأنه در آن تاثیر تسریب
مینماید و در آن چهار نقطه ظاهر میگردد یکی محل قلب دوم در محل دماغ سیوم در محل کبد و چهارم در محل ناف
و از این نقطه باید حالی برآمده بر مجموع آن نقطه محتوی میگردد جهت محافظت حرارت غریزی و حیات اعضا و حمیع و نقطه
قلب ... زود بر آنست و در آن روح حیوانی و نفسانی و طبیعی که نامی آمده است مستقر و کامن و نامیه پرورش است که در آن

رکن دوم از مقالهٔ اول در بیان تشریح اعضا

[illegible]

شاخ وگل وثمر بالقوه موجود است وازآن ساق بجانب پایین رفته که دماغ باشد وروح نفسانی بآن تعلق واختصاص دارد وساق بجانب یسار که کبد باشد وروح طبیعی باو نیز مختص ومتمیز شده ومدّا که بنابر اصح اقوال این بود که ذکر یافت که بر چهار نقطه دفعةً تکوّن میابند وتمیز میکردند وبقول اول نقطهٔ قلب وبعد ازآن دماغ وکبد قرار میابند وبقول ابقراط اول دماغ متکون میگردد ودیگری چشم بحسب چیزی که مشاهده میکرد از بچهٔ مرغ که از تخم برمی آید ولکن قلب از جملهٔ اعضائی که اول تکون میابد در هر چیز ظاهر نیست وبعضی گفته که اول کبد تکون میابد بجهة آنکه قوام بدن وفعل آن تمامی وابستهٔ تغذیه وتنمیه است واین امر متعلق بکبد است واین قول ضعیف است زیرا که مقدم بر کل حیات ولازم آن که حرارت غریزی است میباشد وحس وحرکت بر فعل تغذیه وتنمیه که بدون حرارت وحس وحرکت متمشی نمیگردد پس چگونه متصور میگردد والله اعلم بحقایق الامور وآن غلیان وزبدیت حاصل از تحریک قوت مصورهٔ موجوده در منیین در هفت روز باتمام میرسد واین را حالهٔ اولی ونطفه مینامند وبعد ازآن قوت مصورهٔ درآن تصرف مینماید وامتیازی در اجزاء آن میدهد وعلامت آن آنست که نقطهای سرخ درآن ظاهر میگردد ومانند عروق وقنوات آن میسر میگردد که خون طمث از طریق آنها جریان یافته بواسطهٔ آنها بجگر طفل میرسد واین را حالهٔ ثانیه نامند ودر چهار روز باتمام میرسد واین بمنزلهٔ نقطهٔ چینی مصور خطهای باریک بین نقاط کشیدن وهیئات اجمالی اعضا را نمودن است وبعد ازآن علقه میشود یعنی اعضا معلق ومربوط بیکدیگر میگردند واتمام این شش روز بود ومجموع بیست وهفت روز میشود ومسمی است بحالهٔ ثالثه بعد ازآن مضغه میشود یعنی مانند پارچهٔ گوشتی منعقد میگردد وبعضی اجزاء آن از یکدیگر متمایز میگردند یعنی بر یکدیگر امتیازی حاصل میشود وبعضی سفیدی وبعضی سرخی بهم میرساند بقدری از خون حیوانی وطبیعی بتوسط شریان وارده نازله از قلب وکبد در آن بر رحم آن وازرحم آن بر آنها واستعداد قبول صورت حیوانی وفیضان روح حیوة بامر واهب الصور والحیوة تقدس وتعالی میگردد واتمام این بدوازده یوم میشود ومسمی است بحالهٔ رابعه که اتمام آن مجموع در بیست وسه روز باشد وبعد ازآن مزاج ذکوری یا انوثی برآن قابض میگردد واعضای اصلی منوی تمام میشوند واین سه روز بود ومسمی بحالهٔ خامسه است پس خلقت بعضی اعضای اصلی از مفرده ومرکبه بتفصیل مذکور در جای خود واعصاب وعروق وعظام کشیده میشوند وعضلات برآنها ودر اعضاء دیگر پوشیده میگردد وعضلات هر یک بجا قرار میابند مربوط با غشیه وغشاهای عصبی ورباطات ودر خلل وفرج آنها لحم محشو میگردد وهیئات بدن تمام میشود وتمامی عروق ومفاصل ومجاری ظاهر میگردند وسر از گردن وهر دو شانه ودستها وپاها جدا وممتاز از یکدیگر میشوند واضلاع نمایان میگردند وپیش ازین احاله ممتاز ونمایان نبودند واین را حالهٔ سادسه نامند ودر پنج روز باتمام میرسد پس روح بامر ذی الروح جل وعز براو دمیده وقابض میگردد بحکم آیهٔ کریمه ولقد خلقنا الانسان من سلالة

من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين ۝

وپوشیده نماند که این حالات در ذکر بیشتر از اناث حاصل میگردد مثلاً خلقت پسری در سی روز نهایت تا چهل روز یکروز روزی کم وزیاد باتمام میرسد وخلقت دختری از چهل روز تا پنجاه روز یکروز روزی نیز زیاده ونقصان تمام میابد وآنچه در تعیین مدت احالات ذکر یافت تقریبی واکثری است نه کلی وحقیقی چه گاهی در بعضی دو روز پیش افتد ودر بعضی پس

و گفته‌اند که جنین چون بعد از چهل روز تولد و در پرده مشیمه کرات کافته در آب سرد اندازند ظاهر و نمایان میگردند آن اعضای صغیره
در حال صغر اند همه یکدیگر متمیز و بالجمله هر مدت که خلقت آن تمام شود دو چندان حرکت در آن ظاهر گردد و تولد یابد اگر تمام
خلقت او به سی روز که یک ماه است در شصت روز که دو ماه است حرکت یابد و در یکصد و هشتاد روز که شش ماه است و اقل مدت
حمل همین خواهد بود که تولد یابد و اگر در سی و پنج روز باتمام رسد در هفتاد روز حرکت نماید و در هفت ماه تولد یابد و اگر در چهل روز
باتمام رسد در هشتاد روز حرکت نماید و در هشت ماه تولد یابد و اگر در چهل و پنج روز باتمام رسد در نود روز حرکت نماید و در
نه ماه تولد یابد و اگر در پنجاه روز باتمام رسد در صد روز بحرکت آید و در ده ماه تولد یابد و اگر یکدو روزی از این ایام مذکوره
در مراتب و ماههای یاد شده کم باتمام رسد همچنین تولد آن نیز زیاد و کم گردد از شهور مذکوره و در احادیث وارد است که عیسی و یحیی
بن زکریا و حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم شش ماهه متولد شده که مانده‌اند و اگر هشت ماهه مانده و لکن در
احکام شرعیه چنانکه شبهه واقع شود بمنطوق آیه کریمه و حمله و فصاله ثلثون شهرا شش ماه را اقل حکم حمل میدارند که مدت
اقل حمل شش ماه است و اکثر آنرا نه ماه و مدت رضاع را دو سال و یا یکسال و سه ماه نیز و نهایت مدت حمل را ده ماه و چند
یوم زیاده نیز گفته‌اند که از این زیاده میباشد هرچند بحسب ندرت یکسال و تا سیزده ماه و دو سال و چهار سال نیز گفته‌اند
چنانچه مشهور است که ضحاک در دو سال متولد شده و هرم بن حیان که مردی از عرب بود چهار سال در شکم مادر ماند و
از این جهت او را مسمی بهرم گردانید بعضی پیر شده از مادر متولد گردید و شیخ الرئیس ره در مقاله نهم از کتاب شفا نقل کرده
که شنیدم از شخصی که وثوق بر قول او داشتم که متولد گردید از زنی بعد از سال چهارم از حمل مولودی که دندانهای او ظاهر
شده بود و لکن چون اینها اخبار و حکایات اند اعتمادی بر آنها نیست و النادر کالمعدوم هست اعتماد بر ده ماه و چند روز است
که نهایت مدت حمل است و مقرر است و جمعی از ما هم نیز از این قبیل کمتهای طویل بر سبیل کرامت نسبت برؤسای ائمه عود
داده‌اند و مناطی ندارد **و بباید دانست** که یک سر نقطه چهارم یعنی نقطه حیاتی مذکور محیط بر سر نقطه دیگر که موضع
ناف جنین است از آن شبیه به پرده چیزی رسته یکسر آن پیوسته بدان و یکسر دیگر آن بنقره مقعر رحم مطوق شکل که محاذی ناف
آن در وسط آنست پیوسته است از قبیل رسته ساقات برای استحکام و جذب غذا تا بدان علاقه مستحکم گردد و چون آن
بموضع ناف آن پیوسته هست چنین منقطع شود و از لطیف آن غذا جنین شود و از فضول و کثایف آن بر خارج جنین بر
اطراف غشائی رسته محتوی بر آن گردد و آن غشا را مشیمه نامند و بتدریج اندک عمیق گردد و آن علاقه از اندرون مشیمه که
یکطرف آن بناف جنین متصل است نیز بتدریج طولانی شبیه به پرده باریکی گشته بدور آن طفل پیچ خورده تا ناف آن
و فایده طول آن آنست که بر آن حرکت دشوار نباشد و نیز بمنزله مری و معده باشد برای هضم و نضج غذا جنین تا اندک
در آن بتدریج هضم و نضج و تصفیه یافته از راه ناف بکبد جنین برسد و غذا آن شود و چون جنین بزرگتر شود و ثقل هم رساند
و طالب غذا زیاده نماید محاذی طوق رحم طوقی در این مشیمه در محل وصل این بدان بهم رسد برای استحکام و جذب غذا از افواه
عروقی که بطوق رحم پیوسته اند و نیز مشیمه از اطراف برحم برای استحکام و آنکه حرکت مطلق نتواند نمود برحم اتصال یافته بشظایا
و رباطات باریک **و به بیان دیگر** بالاجمال آنکه چون منی مرد با منی زن در رحم آمیخت و استقرار یافت آنرا نطفه نامند

رکن دوم از مقالهٔ اول در بیان تشریح اعضا

وچون چند روز بر آن گذشت وبستگی یافت وغشاء رقیقی بر آن ظاهر گردید مانند غشائی که بر خمیر ظاهر میگردد وچون هوای خشکی بآن رسد آنرا علقه نامند وچون شکل اعضا در آن ظاهر گردد مرتبهٔ جمادیت آن باتمام رسیده مرتبهٔ حیوانیت در آن ظاهر وازمبدأ فیاض حق جل وعز نفس حیوانی بر آن فایض گردد وحیوان صاحب حیوة گردد واطلاق جنین بر حالات ماقبل آن مجاز بود نه بحقیقت ومادامکه مولود در ماه هشتم نمیماند ودر سبب عدم ماندن آن حکما واطبا ومنجمین را اقوال است از آنجمله آنچه اقرب بصواب مذکور میگردد بقول حکما واطبا اینست که چون در ماه هفتم خلقت مولود باتمام رسد وقوتی در آن پدید آید وجهة خروج از رحم رسیدن نسیم خارج بدان حرکت واضطراب نماید باذن خالق یگانه قطع علایق وخرق اغشیه نماید وبرآید ودردی که در هنگام وضع حمل آن در رحم خود می یابد در جانب پشت وپهلوها ومتصل ناف وغیرها بسبب قطع علایق وجدا شدن نطایا است وحرکت انقلابی آن زیرا که هیأت جلوس جنین در رحم سر بر زانو بسته وران را بر شکم چسبانیده ودستها بر پهلو وکف دستها بر رخساره وسر اندک معکوس بروده مانند چنبری که متصل ناف آن گشته از میان دو پای آن برآمده ودور آن پیچ خورده وشبیه در رحم سر دیگر آن پیوسته وجملهٔ این هیأت اندک کروی است ودر بین فرجه وجائی خالی نیست وسر آن بطرف بالا وروی آن بطرف پشت مادر برای حفظ وحمایت آن که آسیبی بدان نرسد وپاهای او پایین ودر انقلاب نگون میگردد وسر آن پایین وپاهای آن بالا میرود برای سهولت وضع والا که آسیبی بآن وبمادر آن نرسد واگر قوت وصحت مزاج آن تا مرتبهٔ نیست ونتواند که خرق اغشیه وار بطه نماید وبرآید بلکه از آن حرکت واضطراب ضعفی بدان طاری گردد ورنجور شود اکثر آنست که در شکم مادر بمیرد واگر ضعف والم بسیار بآن نرسیده وهنوز بحد کمال اتمام نرسیده وخرق اغشیه وار بطه ننموده از جای خود حرکت نکرده وسببی از اسباب تقویت باید تا ماه هشتم بماند ودر ماه هشتم اندکی قوت یافته برای خروج حرکت واضطراب نماید ضعف والم وخستگی آن حرکت علاوه ضعف وخستگی سابق گشته بمیرد خواه در رحم وخواه بعد از تولد واگر در ماه هشتم حرکت واضطراب نکرد وتا ماه نهم ماند آن هنگام صحت وقوت تمام یافته ار بطه را گسیخته واغشیه را شکافته صحیح وسالم وقوی الحال بامر الله تعالی الحی القیوم بر می آید ومیزید واما منجمین مولود را کواکب سبعه سیاره منسوب میدارند هر یک را کوکبی خاص ماه اول را نسبت بزحل میدهند یعنی ابتدا از زحل که اول علویات است حساب مینمایند وفلک آن متصل بفلک ثوابت ومکان اجرام نیرهٔ شفافه وجواهر شریفه ومنصب قوای روحانیه ومعدن نفوس قدسیه ومستقر ارواح خیرهٔ فاضله ومبدأ قوای عقلیه ومنزلگاه ملائکهٔ علامهٔ مفکره ومحل نزول وحی وتائید وفیوض برکاتست ومادام یکماه تمام که سی روز باشد در تدبیر وتربیت آنست ومستولی بر آن قوای روحانیهٔ آن وچون مزاج آن سرد وخشک است که مزاج موتست وروحانیهٔ او بلسان شرع عزرائیل وملک الموت وقابض ارواح نامند ومنجمین آنرا نحس اکبر میدانند لهذا النطفه در آن بمرتبهٔ جمادیت وانجماد میباشد وچون ماه دوم رسید بتدبیر مشتری در می آید که فلک آن زیر فلک زحل وپیوسته بدانست ومستولی میگردد بر آن قوای روحانیهٔ آن که بلسان شرع میکائیل ومالک ارزاق نامند ومنجمین سعد اکبر میدانند مزاج آن گرم وتر مناسب مزاج روح است بسبب تاثیر گرمی آن بحرکت نشو ونما در می آید مانند حرکت اختلاج وارتعاش ومضغه میگردد ودر آن نفس نباتی فایض میگردد باقوای سبعهٔ متعلقه بدان وهضم ونضج ونشو ونما در آن ظاهر میشود تا تمام ماه دوم وچون ماه سیوم داخل شود بتدبیر مریخ که فلک آن زیر فلک مشتری وپیوسته بدانست در می آید ومستولی میگردد بر آن قوای

[illegible]

روحانیه مریخ که بلسان شرع اسرافیل و نافخ صور نامند و منجمین نحس اصغر دانند و مزاج آن گرم و خشک است لهذا بسبب تاثیر گرمی و خشکی آن زیاده میگردد و حرکت اختلاجی ارتعاشی آن شروع میگردد و دایم از حالی بحالی میگردد و تغذیه و تنمیه زیاده می یابد و نفس حیوانی و روح حیوة در آن دمیده میشود در اواخر آن ماه اگر تمام خلقت آن در یکماه شده باشد و چون داخل شود بماه چهارم تدبیر شمس که رئیس کواکب و ملک افلاک و قطب عالم و روح آن و مدبر و مربی مکونات باذن الله عز و جل و خلیفه او و از جمله اعظم آیات او سبحانه است در عالم اجسام در می آید و مستولی میگردد بر آن قوای روحانیه آن که بلسان شرع جبرئیل و حامل وحی و تنزیل و الهام نامند و منجمین سعد اصغر دانند و فایض میگردد بر وی روح حیات باذن الله تعالی و در این هنگام اختلاط و امتزاج و اعتدال می یابند ارکان اربعه ترکیب بدن جنین و مزاج معتدل وحدانی و صورت بشری و خلقت انسانی و فرق ذکوری و اناثی در آن تا تمام ماه چهارم ظاهر میگردد و چون ماه پنجم رسید تدبیر زهره که سعد اصغر نامند و سرد و تر و صاحب نقش و تصاویر و مسمی به بیت الولادات است در می آید و مستولی میگردد بر آن قوای روحانیه آن و استتمام خلقت و استکمال هیئة و ظهور صور کل اعضا جدا جدا و گشادگی سوراخ دهان و مجرای بول و غایط در این ماه حاصل میگردد و لیکن جنین در این حال می باشد بخود مجتمع و منقبض و گویا در کیسه بسته شده است بهیئتی که قبل ذکر یافت تا تمام آن ماه و چون ماه ششم شد تدبیر عطارد که زیر فلک زهره و متصل بدانست در می آید و مستولی میگردد بر آن قوای روحانیه آن و بحرکت در می آید در رحم و پاشنهای پای خود را بر آن میزند و می یازد و دستهای خود را میکند و جوارح خود را منبسط میسازد و اضطراب مینماید برای برآمدن و دهن خود را میگشاید و لبها را حرکت میدهد و مص مینماید از برای مکیدن و زبان را در دهان خود میگرداند گاه حرکت مینماید و گاه ساکن میگردد و زمانی خواب میکند و زمانی بیدار میباشد تا تمام اینماه بر اینحال میباشد و چون ماه هفتم شد در آید تدبیر قمر که آخرین کواکب سبعه سیاره و اقرب عند ماست و نیز از جمله آیات الهی و خلیفه شمس است در تدبیر عالم در می آید و مستولی میگردد بر آن قوای روحانیه آن و تمام میشود مقدار اقامت آن و مستحکم و صلب میگردد اعضا و مفاصل آن و قوی میگردد حرکات آن و طلب حرکت مینماید برای نقل و خروج خود پس اگر اتمام و اکمال یافته و مستعد شده از خالق عز شانه خروج آن و اگر معین گشته زندگی و رزق برای او میماند زیرا که در مزاج قمر رطوبتی است که مناسبت بحیات دارد و بسبب رطوبت و اما در ماه هشتم اگر تولد یابد نمیزید مگر بعنوان اعجاز چنانچه ذکر یافت و چون در آید ماه هشتم باز تدبیر زحل از سر نو در آید و مستولی گردد بر آن قوای روحانیه آن و مانع گردد در آن نقل و سکون و غلبه نماید بر آن خواب و قلت حرکت بمناسبت آن پس اگر در اینماه تولد یابد نمیزید الا نادراً زیرا که خانه موت است و چون ماه نهم در آید باز تدبیر مشتری که سعد اکبر و خانه نقل و حرکت است در آید و مستولی گردد بر او قوای روحانیه آن و معتدل گردد مزاج آن و قوی شود ارواح و قوای آن و ظاهر گردد افعال نفس حیوانی در آن پس چون تولد یابد در این ماه بامر الله تعالی زنده میماند و در غایت قوت میباشد جهة آنکه مربی او مشتری است بر طبیعت حیوة و بخواهشی که ذکر یافت و بدانکه خون طمث در حالت حمل منقسم بسه قسم میگردد قسمی برحم می آید برای تغذیه و تنمیه جنین لطیفهای آن در ثدی کثیف فضول آن قدری صرف اغشیه و اربطه میگردد و تتمه میماند در رحم که با طفل در هنگام ولادت برای سهولت وضع دفع گردد و تتمه بعد از آن بنفاس مندفع گردد و اگر همه دفع نگردد و چیزی بماند باعث حدوث امراض رحم گردد و اکثر امراض رحم

ازین جهة است و قسم دوم بجانب پستان آید و استحاله بشیر یابد و مهیا و آماده گردد برای تغذیه و تنمیه آن بعد از ولادت زیرا که هیچ
غذای دیگر چنان مناسبت نیست و ظهور و برآمدن شیر از پستان با حرکت جنین مقارن میباشد خصوص در دفعهٔ اول حمل و دویم
آن و بعد از آن گاه تقدیم و تاخیر می‌یابد و بباید دانست که رحم را سه غشا احاطه کرده یکی را مشیمه و بفارسی بچه دان
و جفت نامند و این غشا صاحب دو طبقه صلب پیوسته برحم بطوری که در وسط جوف آنست برای جذب غذا از عروقات
آن چنانچه ذکر یافت و از وسط آن شبیه بروده چیزی در آن رسته و از لیست جنین که تشریح خورده سر دیگر آن بناف آن
پیوسته برای رسانیدن غذا بکبد چنانچه این ذکر یافت و عروق ضوارب آن مجموع دو شعبه شده و بقاب ارتی یا آنکه از
قلب او دو شعبه آمده و در مشیمه متفرق و منشعب گشته و عروق سواکن آن مجموع دو شعبه شده یکی بکبد او رفته و دیگری
بریهٔ او یا بالعکس و غشاء دوم مسمی بقلاس است و بلفایفی نیز جهة مشابهت آن بلفایف و وعاء و ظرفی است طولانی الشکل
آماده شده از برای ریختن بول جنین در آن و از مثانه جنین و ناف آن و از ناف آن بآن غشا ممر است تا آنکه بوم و مشیمه
نریزد و ببدن جنین نیز نرسد و باعث ایذا و الم و فساد آنها نگردد زیرا که بول جنین مادام که در رحم است از راه مثانه او بناف او
می آید و از آن ممر مذکور بغشا میریزد و منفذ احلیل او بسیار تنگ و عضله بر آن محیط میباشد و خروج بول بی اراده از مجرای احلیل
نمیتواند برآید بخلاف راه ناف که بی اراده بالطبع بول از آن بر می آید و بعد از ولادت بزودی قابله باید آن عضله را جدا نماید
و چون غذا جنین بسیار رقیق لطیف صافی است فضول بسیاری از آن باقی نمیماند که براز گردد و برای او وعائی باشد
علاحده بلکه ببول و قدری بعرق دفع میگردد و لهذا منفذ دبر آن بسیار تنگ میباشد تا بلغ نیز باید بهمان وقت با انگشت
کوچک که بروغن چرب نموده باشد بملایمت گشاده گرداند و انگشت را بگرداند و همچنین منفذ حلق آن بسیار تنگ میباشد آنرا نیز باید
باحتیاط تمام گشاده گرداند بهمان نحو و غشاء سیوم مسمی بالنفس است بجهة آنکه ملاقی نفس جنین میباشد و بشابه ظرفی که هیئت
برای ریختن عرق جنین در آن برای آنکه چون غذا آن بسیار رقیق بهمانی لطیف است فضول آن ببول و عرق مندفع میگردد و برای
بول آن غشای دویم است چنانچه ذکر یافت و برای عرق آن این غشاء و تتمه فضول آن که در بدن جنین باند و مندفع نگردد و بعد
از تولد هر وقت طبیعت مدبره بدنیه در آن اجتماعی و استعدادی یابد در عضوی و مکانی خاص و یا در جمیع بدن بعنوان خارش و
جرب و بثور و جوششها و دمامیل و خراجات و یا جدری که آبله نامند و حمیقا و حصبا و غیرها در آن غلیانی داده بر سبیل بحران
دفع نماید و بدن را از آن نقی و صافی گرداند و بدانکه آن غشاء سیوم چون ملاصق بدن جنین است لهذا از همه اغشیه نرم تر و رقیق
تر است تا اذیت ببدن جنین نرساند و فایدهٔ ریختن عرق و رطوبات در آن غشاء سبکی جنین است و ثقیل نبودن وزن در سیاوردن
بر جسم بر در هنگام ولادت شگافته شدن و ریختن آنست در رحم و معین بر ازلاق و ارخاء رحم بودن و اخراج جنین است
بسهولت زیرا که بسبب ماندن عرق در آن مدتی لزوجتی بهم میرساند و همچنین بول آن در آن غشا و بدانکه متنفس جنین در رحم
با تنفس مادر آنست از سنا و شرائین و همچنین تغذیه آن باعتبار اتصال شریان و ورید مادر آن و بدانکه یکی از فوائد اتصال
آن هر دو واست بدان علاوه آنچه ذکر یافت اما سبب ذکورت و انوثت و علامات هر یک. بباید دانست
که اکثر تکون جنین ذکر میباشد در جانب ایمن رحم مادر او حرکت آن ظاهر میگردد در آنجانب و اکثر تکون جنین انثی

در جانب ایسر رحم مادر او و حرکت آن نیز بدان جانب ظاهر میگردد و سبب این آنست که ذکر محتاج بحرارت اراسی است و جانب ایمن بجهة مقارنت کبد گرمتر از ایسر است و خصیهٔ زن که اخراج میباید از آن منی بسوی رحم نیز گرمتر و مزاج منی در آن خصیه نیز گرمتر و خشکتر از خصیهٔ جانب ایسر آنست بخلاف انثی که محتاج است که باشد مزاج آ و خصیهٔ جانب ایسر او بمجاورت طحال ابرد میباشد و مزاج آن نیز ابرد و مقرر است که هرگاه منی جاریاس غلیظ باشد جنین ذکر تکون میباید و هرگاه مادر رطب رقیق باشد از آن جنین انثی تولید خواهد یافت واز جمله علامات میباید بر آنکه زن حامله بپسر است آنست که رنگ روی آن زن سپید و با رونق و حرکات آن خفیف و پستان را بزرگتر و حلمه یعنی نکته سرآن نیز بزرگتر و نبض دست راست او قویتر و عظیمتر و متواترتر و سریعتر و ممتلی تر میباشد و علامات انثی بخلاف علامات حمل مذکور است و نیز هرگاه منی مرد بیشتر و قویتر میباشد مولود شبیه پدر میگردد و اگر از زن بد میباشد شبیه مادر و تخیل مرد و زن را در حین مقارنت دخل تمام است در آن ولهذا وارد شده است در شرع شریف حین استعاذه از شیطان جوید و بسم الله الرحمن الرحیم بگویند و بذکر الهی و دعا مشغول باشند با مرد دیگر نگاه نکنند و غیر اینها از علامات و شرایط که ان شاء الله تعالی در معالجات مذکور خواهد شد و مدت بقاء او لعابس مذکور بحرور و ازا مات سعی بحر در است در اکثر این تو بیان مجملی از خلقت جنین و تفصیل در رسالهٔ علاحده که از مؤلفات احقر است تحریر یافته و انشاء الله تعالی بشرط حیات و توفیق او سبحانه و امداد خاصان درگاه او در معالجات ا

مختصه نیز بیان خواهد یافت

رکن سیوم از اجزاء نظری در بیان احوال بدن انسان و اسباب و علا دالهٔ بر آنها در ضمن چهار فصل

فصل اول از رکن سیوم در بیان صحت و مرض

بدانکه احوال جمع حال است و حال در اصطلاح عام هر امر عارضی را نامند که زایل گردد و باصطلاح خاص اطبا بنا جالینوس بر سه امر اطلاق مینمایند یکی بر صحت دوم بر مرض سیوم بر حالت متوسطه میان آن هر دو که نه تعریف صحت بر آن و نه تعریف مرض بر آن تماماً صادق آید جهة آنکه تقابل میان صحت و مرض نزد او تقابل تضاد است که هر دو امر وجودی ا میان آن هر دو متحقق است واما شیخ الرئیس اطلاق بر دو امر مینماید یکی بر صحت و دیگری بر مرض و حالت واسطه را قابل نیست از تقابل میان هر دو در انفعال عدم و ملکه میداند یکی وجودی و دیگری عدمی و خالی از نفی و اثبات نیست و واسطه فیما بینهما و امام فخر رازی گفته که منافاتی میان رای جالینوس و شیخ الرئیس نیست زیرا که در وقت مرض دو امر حادث میگردد یکی امری که میباشد مبدأ برای افعال سلیمه که افعال سلیمه از صاحب آن بدان سبب صادر نگردد و دوم وجود بودن مبدأ افعا مئوف پس اگر اول را مرض گویند میباشد تقابل میانشان عدم و ملکه و اگر دوم را مرض نامند تقابل تضاد خواهد بود و بالجمله اگر نمایند از مرض سالم نبودن افعال را یا سالم نبودن امری که موجب سلامت آنهاست میباشد مرض عدم صحت برای آنکه

رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال بدن انسان

در حکمای اوایل گردانیده‌اند صحت را عبارت از سلامت افعال اما شیخ گردانیده صحت را عبارت از مبدأ سلامت افعال و اگر
گردانیده شود مرض را امر وجودی که مقتضی خلل افعال باشد خواهد بود مرض ضد صحت اما صحت بدانکه تقدیم صحت بر مرض بجهة
آنست که امر وجودی و ذی شرف و فضیلت و واسطه تحصیل کمالات و سعادات دنیویه و اخرویه است که خلقت انسان بر ی
آن شده است و آن هیئتی است بدنی که صادر گردد از انسان با آن تمامی افعال آن بر مجرای طبیعی صحیح سالم خالی از خلل
و نقصان و مرض هیئتی است بدنی ضد و مخالف هیئات صحت خارج از مجرای طبیعی که با آن بر سد افعال صادره از ان
لذاتها بواسطه امری دیگر ضرر و سقم که بر مجرای طبیعی بیرخالص از آفات صادر نگردد و حالت واسطه بنا بر رای جالینوس
هیئتی است که نه جمیع افعال صادره از انسان صحیح سلیم باشد و نه جمیع آنها سقیم و مختل بمعنی لغوی و این باعتبار استعداد بودن
مردو غایت است مانند حال مشایخ و اطفال و ناقهین باعتبار انحلاط و نقصان و حرارت غریزیه و مستمر بودن آن بحت
رطوبت غریبه با وجود بقاء اعضاء و مزاج بحال خود و اما اطفال باعتبار ضعف اعضاء و قوی و انغمار حرارت غریزیه در رطوبه غیرو
ناقهین باعتبار ضعف قوی و ارواح و لاغری اعضا بسبب مقاسات با مرض خصوصا که مدتی کشیده باشد که این مرتبه هیئات
فاصله میشوند و ضرر در افعال انسان محسوس میگردد خواه خود علیل احساس نماید و یا دیگری زیرا که مراد از احساس اعم است تا
نقصی دارد نگردد مانند تولیج و سکته و یا باعتبار اجتماع هر دو باهم است در یکوقت و یا در دو عضو مانند اعمی که چشم آن مریض است
و سایر اعضای آن سلیم و یا در عضو واحد و یا از دو جنس متباعد مانند صحیح المزاج مریض الترکیب و یا در دو جنس متقارب که باشد
داخل تحت جنس ترکیب مانند صحیح الخلقة تحت جنس مزاج مانند صحیح در کیفیتین فاعلتین که حرارت و برودت باشد و مریض در دو
منفعلتین که رطوبت و یبوست باشد و یا باعتبار اجتماع آن هر دو در دو وقت معین است و یا باعتبار فصول و یا باعتبار
اسنان چنانچه شخصی مریض شود در زمستان بسبب برودت مزاج خود و یا در وقت پیری نیز بسبب برودت مزاج خود صحیح باشد
در فصل گرما و یا جوانی از جهة غلبه حرارت در آن هر دو **سؤال** اگر گفته شود در این تقدیر لازم می‌آید که صحیح المزاجی موجود
نباشد در عالم و همچنین مریض المزاجی زیرا که مشخص خالی از آن نیست که مریض میگردد در وقتی از اوقات و صحیح میگردد در
وقت دیگر پس داخل در اقسام حالت ثالثه خواهد بود **جواب** آنست که نیست چنین برای آنکه داخل در آن شخصی است
که باشد در مزاج و ترکیب او استعدادی که اقتضاء زوال از صحت در وقت معین از فصول و اسنان نماید و آن شخص اگر
اصلاح تدبیر خود نماید تا آنکه اتفاق افتد که مرض او را عارض نگردد خارج میگردد با آن از حالت ثالثه مگر آنکه زایل گردد از آن
استعداد و شیخ الرئیس فرموده هر که گمان کرده که میان صحت و مرض واسطه است پس بتحقیق فراموش کرده شرایطی که
واجب است رعایت آن در چیزی که آنرا وسطی نیست و آن اینست که باید فرض نماید موضوع را واحد بعینه در زمان واحد از
یکجهة و یک اعتبار و چون فرض نمایند انسان را واحد پس لابد آن معتدل المزاج جید الترکیب خواهد بود بحیثیتی که همه افعال
آن سلیم باشد و یا نخواهد بود چنین اول صحت است و دوم مرض پس واسطه میان هر دو نیست زیرا که کمال غایت هر یک
احوذ است و ناقص الصحة داخل مریض است و همچنین ناقه و مشایخ و اطفال را بر نوع حالت صحی و نوع حالت مرضی است
که بوجود آنرا صحیح و بزوال آن و حصول حالت ثانیه مریض نامند و بدانکه هیئات در عرض در مفهوم قریب بهم اند مگر آنکه عرض را

در بیان اقسام مرض

در بیان آنکه میان صحت و مرض واسطه نیست

باعتبار عروض و سیاب را باعتبار حصول باشد و نبات منزله جنس است و بدن بمنزله فصل بعید و تقیید بانسان برای آنست
که این علم اختصاص بآن دارد و موضوع این بدن آنست در نظر و بحث طبیب مقصود با صلح آنست و قید جاری شدن
افعال بر مجرای طبیعی فصل قریب آنست احتراز از مرض و بهر افعال سه قسم است یکی متغیر شدن از حالت اصلی دوم
نقصان در آن بهم رسیدن و سیوم باطل شدن آن مانند آنکه گرمی عارض مزاج دماغ گردد یا سردی عارض مزاج قلب گردد
یا از مزاج اصلی خود متغیر گردد و یا نقصانی و ضعفی عارض قوای آنها گردد که افعال صادره از آنها کما ینبغی نتواند صادر گردد مثل
آنکه نعلی و امری کلال آنها عارض گردد و یا باطل شود افعال آنها مثل احس و ادراک از دماغ و قوت هضم و نضج از کبد و
حیات و حرارت غریزی از قلب و بباید دانست که چون صحت یکقسم است و مرض اقسام لهذا اقسام آن
بیان مینماید **بیان اقسام مرض** بدانکه هر مرض یا مفرد است یا مرکب جهة آنکه تحقق آن یا احتیاج دو مرض
یا زیاده بر آن بحیثیتی که گردد مجموع مرضی دیگر مسمی باسمی خاص غیر اسامی مفردات آن و یا نیست چنین و اول یا مرکب باشد یا نه دوم
که مرضی مرکب از سه مرض که سوء مزاج مادی و مرض ترکیب و تفرق اتصال است که از مجموع اسم ورم بر آن اطلاق مینمایند بر مرکب
از مفردات و مفرد سه قسم است یکی سوء مزاج دوم مرض ترکیب سیوم تفرق اتصال و وجه انحصار در این سه جهة آنست که
عضو یا مفرد است یا مرکب پس اگر مرض مختص بعضو مفرد است آن را سوء المزاج باشد و اگر مختص بعضو مرکبست مرض ترکیب
و اگر مختص بهر دو است تفرق اتصال باشد و سوء المزاج از آنجهة باشد که اولاً و بالذات در امزجه اعضاء مفرده بعبارة
انحرافی حادث گردد و بعد از آن بالعرض تعدی باعضاء مرکبه نماید بجهة عروض آن بر اعضاء مفرده از برای آنکه عارض بعض
اجزاء آن گردد و گاه عارض مرض ترکیب آنست که اولاً و بالذات بهیات ترکیبی اعضاء مرکبه واقع شود پس سرایت بمفرده
نماید مانند تفرق اتصال مفصل بسبب خلعی که عارض آن گردد و تفرق یا عارض رباط و یا عارض عصب و یا عارض غیر آن مفرد
از اعضاء مفرده محیطه بمفصل میگردد و یا عارض اعضاء مفرده میگردد مانند آنکه حاصل گردد در دست فساد شکل برای
آنکه عارض نمیگردد در مفردات آن آن فساد زیرا که جایز است آنکه باشد فساد شکل بسبب فساد در وضع بعضی اعضاء
آن مر بعضی بلکه گاه هست که عارض میگردد نزد آن نوع دیگر از مرض مانند ورم یا تفرق اتصال و یا غیر آن مفرد و اما
تفرق اتصال که وجه تسمیه آن ظاهر است و عروض این اولاً بهر یک از آن مفرد و میباشد بدون تبعیت یکی مر دیگری را
اما عروض آن باعضاء مفرده متشابهه را بدون مرکب عالیه مانند تفرق اتصال واقع در اوتار و اما عروض آن بمرکبه
عالیه بدون متشابهه مانند انخلاع و بدر رفتن مفصل بسبب استرخاء رباطات آن بسبب رطوبت و بعضی تفرق
اتصال را از جمله امراض ترکیب دانسته‌اند و بعضی باطل نموده‌اند این را از دو وجه و بعضی آن را جواب گفته‌اند و در کتب
مبسوطه مذکور است اما سوء مزاج عبارتست از حصول کیفیتی خارج از اعتدال در مزاج عضویست از اعضاء مفرده که آن را مرض
متشابهه و مفرده نیز باشد بدانکه سوء مزاج دو نوع است یکی متفق و دوم مختلف و در تفسیر این مرد اطبا را اختلاف
جالینوس و صاحب کامل بر آنند که آنچه عام جمیع بدن باشد سوء مزاج متفق مستوی باشد و آنچه مخصوص بعضوی دون
عضویست مختلف و ابو سهل مسیحی و محمد ابن زکریا بر آنند که آنچه ابدا برساند مستوی است و آنچه موذی باشد مختلف و تسمیة الرس

و متابعان آن بر آنند که آنچه در جوهر عضو مستقر شود و عضو بسبب آن با هم مشارکت و مجانست و معاشرت نماید و حکم مزاج اصلی بهم
رساند مستوی است و آنچه چنین نباشد مختلف پس حمی دقه بنابر رای شیخ و مسیحی سوء مزاج مختلف بود و بطور جالینوس
مستوی بود و سرد جالینوس مختلف برای وقوع آن در عضوی دون عضوی و شیخ رحمه مستقر را مستوی از آنجهت نامیده که مشابه
مزاج اصلی شده و ایلام و جالینوس و متابعان آن نام را مستوی از آنجهت خوانده که در شمول بکلیه بدن مانند مزاج اصلی است
و شیخ رحمه مستقر را مختلف از آنجهت گفته که مخالف مقتضی مزاج اصلی است و برای سالم و جالینوس مخصوص بعضوی دون عضوی
مختلف گفته جهة آنکه خلاف مقتضی مزاج اصلی است از عدم عموم و شمول و نیز سوء مزاج گاهی خلقی میباشد و گاه عارضی خلقی
آنست که مزاج در اصل خلقت غیر معتدل باشد و این را مزاج غیر فاضل نامند و عارضی آنست که در اصل خلقت مزاج
صحیح و سالم و بر اعتدال باشد پس متغیر گردد از سوانح پس منقسم میگردد آن سوء مزاج بسوی مادی و ساذج و مادی آنست
که بسبب خلطی باشد که مراد از کیفیتی مخالف کیفیت بدن باشد که متکیف گرداند بدن را بکیفیت خود و آن کیفیت یا عفونت است
و یا غیر آن باشد حرارت غالبه که سبب آن غلبه صفرا باشد بر بدن و برودت غالبه که سبب آن زیادتی بلغم باشد و همچنین رطوبت
غالبه و یبوست غالبه از غلبه سودا و این مادیه گاه میباشد مادۀ آن مجاور عضو ملتصق بسطح عضو خواه ظاهر و خواه باطن که در عضو
داخل نمانده باشد و یا داخل و نافذ در آن باشد و این گاهی باشد باعث ورم نباشد که متفرق گرداند اتصال عضو را و احداث نماید
در آن فرجه که پیشتر نبوده و برای خود مکانی بهم رساند و زیاده گردد حجم عضو آن هنگام لامحاله و یا باعث ورم میباشد مانند
نفوذ آن برای وجه ساخته و سوء مزاج ساذج آنست که آن را ماده نباشد که متکیف گرداند بدن را بکیفیت خود بلکه محض غلبه
کیفیت خود باشد مجاور و مخالف کیفیت بدن که منحرف گرداند مزاج اصلی بدن را و بباید دانست که اگر گویند سوء
مزاج مفرد و مادی متصور نمیتواند شد جهة آنکه هر خلط برای ذاته دو کیفیت است هرگاه خلطی زاید شود بر مقدار معتدل هر دو
کیفیت آن لامحاله زاید خواهند بود پس مفرد مادی متحقق نخواهد گشت جواب آنست که در تحقق سوء مزاج مادی زیادتی
مادۀ خلط مشروط نیست بلکه اندک تغیری آن را کافی است زیرا که ممکن است که بسبب ادویه و یا اغذیه رطبه رطوبتی در خون
زاید گردد بی آنکه کثرت در مقدار آن بهم رسد پس حرارت آن برقرار بود و رطوبت زاید و بر همین قیاس باشد کیفیات
دیگر را پس وجود مفرد مادی متحقق شد جواب دیگر آنکه از افزودن ماده افزودن هر دو کیفیت لازم نیست زیرا که ممکن است
که خون متزاید و حرارت آن اشتداد یابد و رطوبت آن برقرار خود باشد بسبب تناول اغذیه و یا ادویه حاره که معدل رطوبت
آن باشد و بدانکه هر تغیری که در بدن حادث گردد از امور خارجیه و یا داخلیه خالی از آن نیست که تعلق آن اولا با خلاط است
و یا با ارواح و یا با اعضا که از آنها تعبیر نمایند از مزاج اصلی تعبیر اول را سوء مزاج مادی نامند و اقسام امراض مادیه از آن بهم
رسد و دوم و سیوم را ساذج نامند و بالجمله اقسام سوء مزاجات هر یک از مادی و ساذج هشت قسم میشود چهار مفرد و چهار
مرکب چنانچه در اقسام امزجه ثمانیه غیر معتدله مذکور شد که جمله شانزده قسم میشوند و امثله مرکبات برای توضیح ذکر نمایند
مثال سوء مزاج حار ساذج حمی دق مثال حار مادی حمیات دمویه و صفراویه مثال سوء مزاج بارد ساذج جمود حادث از وصول برد
خارجی مثال بارد مادی فالج مثال رطب ساذج ترهل مثال رطب مادی استسقای لحمی مثال یابس ساذج

تشنج یابس که بعد از استفراغ و تعب و ریاضت حادث گردد مثال یابس مادی سرطان و جذام و امثله مرکبه آن در جمیع امثله مفرده واضح میگردد و بدانکه سوء مزاج بر نوع که باشد گاه در تمام بدن حادث گردد و گاه در یک عضو و سوء مزاج که در غلظ بهم رسد تا صعوبت هم برساند احداث حمی نماید که سوء مزاجی که در جوف عارض گردد و آنرا مستعص بسازد سوء حس باشد چنانچه در محل آن بیان آن خواهد آمد و هرگاه از سوء مزاج آفتی در عضو بهم رسد که آنرا تغیر چندانی ندهد که ظاهر گردد از آن بسیار آنرا درجه اول نامند و چون طبیعت عضو را از گرداند و اعتدال مخصوص بدان بیرون آورد و فاسد نسازد درجه دوم باشد و چون فاسد سازد و لیکن بمرتبه هلاکت نرساند درجه سیوم و چون بمرتبه هلاکت رساند درجه چهارم و چون از حد اعتدال چندان دور نشود که ضرری در افعال پدید آید آنرا سوء مزاج نگویند **و اما مرض ترکیب** که اولاً و بالذات عارض اعضاء مرکبه گردد و از جهه عروض بر آنها بر اعضاء مفرده نیز گردد چنانچه ذکر یافت و آن منقسم میگردد بچهار قسم مرض خلقت و مرض مقدار و مرض عدد و مرض وضع **اما مرض خلقت نیز چهار قسم است اول** مرض شکل یعنی متغیر گردد شکل از مجرای طبیعی بحیثیتی که حادث گردد بسبب آن آفت در فعل مانند اعوجاج عضو مستقیم و استقامت عضو معوج مثلا الف التوا یابد و پیچیده گردد و سطح صدفی اذن که باید معوج و پیچیده باشد مسطح و مستقیم گردد و همچنین استخوان عضد و فخذ و ساق که باید مستقیم باشد و استخوان اضلاع باید منحنی و معوج باشد آنها منحنی و اینها مستقیم گردند و از خلقت اصلی طبیعی منحرف گردند و باعث خلل در افعال صادره از آنها گردد و اما آنچه بعضی مثال آورده اند از رأس مسفط که طویل گردد یعنی نتو و بر آمدگی آن بحیثیتی که حاصل گردد از آن دو زاویه و زیاده در چهار جانب در رباع او سه بیرون نیستند مختص بمرض خلقت بلکه مرض شکل اند برای آنکه شکل عبارت از هیئتی است که حاصل جسم باشد از احاطه یک حد بر آن بر مقدار مانند دایره و یا حد و دو متعدده بر آن مانند زوایاء مثلث و مربع و مسدس و غیرها و شک نیست در آنکه هر یک از اتساع و ضیق و ورم داخل اند در حد آن برای آنکه هر یک ازینها تغیر یافته شکل آن از مجرای طبیعی باین حیثیت که حادث میگردد بسبب آن آفت در فعل پس نسبت میان مرض شکل و مجاری عموم من وجه است چه آنکه ماده اجتماع آن هر دو اتساع و ضیق و ماده افتراق از جانب الف معوج و انسداد و ورم و اعم از جمیع اقسام مرض مفرد است **دوم** مرض مجاری و اوعیه بدانکه مجاری جمع مجری و اوعیه جمع وعاء است و آن عبارت از تجویفی است که واقع در باطن عضو باشد اگر نافذ از عضوی بسوی عضو دیگر خواه ضیق باشد خواه وسیع جهه مرور شیء لطیف مانند روح و یا جهه لطیف رقیق یا غلیظ کثیف و یا متوسط و انواع آن سه است چه آنکه حدوث آن خالی از آن نیست یا از حیثیت اتساع است که از مقدار طبیعی وسیعتر گردد مانند اتساع ثقبه عنبیه نزد انتشار که مجرای روح باصره است و یا مجرای منی بسیار از اختلاف و از خروج الشعاع و انطباع که در قوه باصره ذکر یافت و یا از حیثیت ضیق است که از حد طبیعی تنگ تر گردد مانند ضیق قصبه ریه و سایر مجاری نفس مثلا نزد خناق و این هر دو مشترک مجاری و اوعیه هر دو اند و یا از حیثیت انسداد که منسد و بند گردد مجرای میان معده و کبد و یا کبد و مراره و یا کبد و طحال و یا میان مراره و امعا بسبب مواد غلیظ چسپنده در آنها که از آنها استسقا و یرقان اسود و اصفر و قولنج حادث گردد **سیوم** مرض اوعیه که جمع وعاء است چنانچه ذکر یافت که بفارسی ظرف نامند

و آن فضائی است که در باطن اعضا میباشد که حاوی و شامل شیئی ساکن است و آن چهار گونه میباشد یکی آنکه وسیع گردد و بزرگتر از مقدار طبیعی باشد مانند اتساع کیس انثیین بسبب انحدار ریح و مائیت و یا ثرب و امعا در آن دوم آنکه تنگ گردد و کوچکتر از مقدار طبیعی باشد مانند ضیق و صغر معده و کبد خواه خلقی باشد و خواه عارضی که مضر اند برای وجهی که در تشریح ذکر یافت سیوم استفراغ و خلو چیزیست که در آن میباشد و مخلوق برای ظرفیت آنست مانند خالی شدن تجویف قلب از دم و روح بوجه در کمال افراط بجهة میل و تحریک تمامی آن مر او را بسوی خارج و لهذا مهلک است چهارم مرض امتلا و انسداد است مانند امتلاء بطون دماغ در سکته که بسبب کمال امتلا و انسداد روح نفسانی نمیتواند که انبعاث یابد و بسایر اعضا رسد و چون بطول انجامید روح حیوانی نیز نمیتواند که در آن نفوذ نماید و لهذا معطل میماند اعضا از حس و حرکت و مهلک است و اگر زود بافاقه نیاید و تدبیر نسود ماده قابل تحریک و معالجه نباشد **و اما مرض صفایح** که جمع صفیحه و عبارت از سطح است خواه سطح اعضاء ظاهره باشد و یا باطنه زیرا که سطح هر عضوی بنوعی خاص باشد و این قسم چهارم از امراض خلقت و منقسم بدو نوع است زیرا که خالی از آن نیست که یا سطح املس و نرم و ملایم میباشد و یا خشن و درشت که اجزاء سطح اول مساوی در ارتفاع و انخفاض میباشد و اجزاء ثانی مختلف مانند قصبه ریه که سطح باطن آن باید املس مساوی باشد تا صوت باحسن وجهی و نیکوتر هیئتی برآید و خشن نباشد که کریه و خارج گردد و باعث تنفر باشد استماع آن و پرده بینی و سطح معده و رحم باید که خشن خمل دار باشند تا آنکه رطوبت بینیه و طعام و نطفه را ضبط و محافظت نمایند و نگاه دارند که نلغزند و بر اینها پیش از حصول و استکمال غرض مطلوب و هر یک از آنها که بر خلاف خلقت طبیعی باشد مرض است **و اما مرض مقدار** که قسم دوم از امراض ترکیب است و این بر دو قسم است زیرا که برای هر عضوی از اعضا مقدار خاص طبیعی سزاوار است آنکه باشد بر آن مقدار و چون متغیر گردد از آن مرض است و آن یا آنست که عظیم و بزرگ گردد بیشتر از مقدار طبیعی و یا صغیر و کوچک گردد از آن خواه هر یک از آن هر دو عام و شامل جمیع بدن باشند و خواه خاص بعضی اعضا و این چهار قسم میباشند تحت دو صنف عظیم و صغیر و عام و خاص هر یک عظم عام مانند سمن و فربهی مفرط جمیع بدن بحدی که مانع از حرکات آید و عظم خاص مانند عظم لسان و راس و معده بحد افراط که هر یک اینها مضر اند اما عظم لسان مانع مضغ و افصاح و تکلم و ادای حروف از مخارج و اما عظم سر و بدن باعث ثقل اعضا و منع تحرکات و دویدن و غیرها از آفاتست و نقصان عام مانند هزال و لاغری مفرط زیرا که این نیز مانع حرکاتست و عدم احتمال مشاق و حصول آفاتست و نقصان خاص مانند ضمور حدقه که سل العین نامند که مضر بابصار است بجهة زوال مقالت و صفاء رطوبات و دور رفتن طبقات و بر هم نشستن بسبب نقصان روح باصره و صغر لسان و کبد که هر دو مضر اند **اما مرض عدد** که قسم سیوم از امراض ترکیب است و آن یا آنست که زیاده گردد از عدد طبیعی زیرا که هر عضوی را عددی خاص است و مراد از زیادتی طبیعی آنست که مثال آن در بدن موجود باشد مانند انگشت زائد که از پنج عدد زیاده باشد و ضرر این باعتبار منع از سرعت حرکات قبض و امساک و بطش اشیاء و دخول در اداء حقیقة الفم است و زیادتی غیر طبیعی آن باشد که مثال آن در بدن موجود نباشد و این یا متصل میباشد به بدن مانند ثؤلول و یا منفصل میباشد مانند دیدان و حصاة و یا ناقص میباشد در طبع بهمان معنی مانند نقصان اصبع و یا نقصان آن غیر طبیعی خلقی باشد مانند قطع و جدا شدن انگشت بمرض جذام

یا سیف و غیر آن و اما مرض وضع که قسم چهارم از امراض ترکیب است بدانکه وضع باصطلاح حکما هیئتی را نامند
که حاصل گردد در اعضا بنسبت مجاورت بعض اعضا بعضی دیگر را در قرب و بعد زیرا که هر عضوی را نسبتی بسوی آن
هیئتی است خاص و البته بسوی غیر آن از اعضا هیئتی دیگر بحسب قرب و بعد آن از آن پس مجموع امراض وضع منحصر
بود در چهار از آنها مختص بموضع است یکی از آنها زوال از موضع خود است بسبب خلع که برآید از موضع خود بتمامی دوم زوال
از موضع خود است بدون خلع بالکلیة مانند که منزعج گردد و حرکت نماید از موضع خود مانند فتق امعاء سیوم حرکت
عضو است در موضع خود یعنی هنگامی که واجب است سکون آن که ساکن باشد حرکت نماید مانند عضو مرتعش چهارم عکس
آن یعنی حالی که واجب است که حرکت نماید ساکن باشد مانند تحجر مفاصل و دو از آنها باعتبار نسبت آن بسوی عضو جار و
همسایه آنست یکی مانند مفارقت عضوی بعضوی زیاده از مجرای طبیعی دوم مباعدت عضوی از عضوی زیاده از مجرای
طبیعی باین حیثیت که سبب اینها خلل افعال و حرکات ضروریه صادره از آنها باشد زیرا که امتناع و تأخیر حرکت یا بسوی جار بود
مانند آنکه حاجب دیار از جانب جار مانند تحجر مفاصل و عدم انفصال و پیوستن انگشت بانگشت که متعذر و متعسر گردد
بآن انفتاح و انضمام و انبساط و انقباض و بطش اشیا زیرا که چون پلک مسترخی گردد بر پلک دوم افتد و مفاصل چون
متورم و متحجر گردد تحریکات اطراف متعذر و متعسر باشد و انگشتان چون بسیار از هم دور یا پیوسته باشند قبض و بسط و جمع
اشیا دشوار گردد و حفظ و بسط آنها نتواند نمود **و اما تفرق اتصال** که قسم سیوم از اقسام امراض مفرده است
و مراد از آن تفرق اتصال است که بمجرای طبیعی نباشد و باعث اضرار و افساد گردد و این احتراز از تفرق اتصالی است
که بمجرای طبیعی باشد و موجب ضرر و فساد نباشد مانند تفرق اتصالی که در جوف ... در نفوذ غذا حاصل میگردد که
باعث هضم و نضج و تحصیل غذا و اصلاح است نه فساد و این تفرق اتصال گاه در اعضاء مفرده واقع میشود مانند اینکه اگر تفرق
اتصال در عظم واقع شود که بدو جزو یا باجزا گردد کسر نامند یعنی شکستن و اگر در طول واقع شود صدع نامند یعنی
شگافتن و آنچه در قحف یعنی استخوان سر واقع شود آنرا شجه نامند بفتح شین و جیم مشدده و باز آن شش قسم است و هر قسمی به
اسمی مخصوص اول آنکه صدع آن دقیق و آنرا صادعه نامند دوم آنکه کسر در بعض استخوان حادث گردد و آنرا هاشمه نامند
سیوم آنکه سفیدی استخوان نمایان شود و آنرا واضحه نامند چهارم آنکه قدری از اجزای استخوان از جای خود حرکت نماید
و آنرا منقله گویند پنجم آنکه کسر آن استخوان بغشائی که آنرا ام الدماغ نامند برسد و آنرا آمه نامند ششم آنکه کسر آن تا بجوف
دماغ برسد آنرا دامغه نامند و وجه تسمیه هر یک واضحست و آنچه در عصب واقع شود اگر در عرض است بتر خوانند بفتح با و موحده و
سکون تاء مثناة فوقانیه و راء مهمله و اگر در طول است و قلیل العدد شق گویند بفتح شین معجمه و تشدید قاف و اگر کثیر العدد است
شرح بفتح شین معجمه و سکون راء و حاء مهمله و آنچه در عضل واقع شود اگر در طرف آنست بتک گویند بفتح با و سکون تاء فوقانیه
و کاف و اگر در عرض آنست جر گویند بفتح جیم و تشدید راء مهمله و اگر در طول آنست و در عدد کمتر و در غور و عمق بیشتر آنرا
صدع گویند بفتح صاد و سکون دال و عین مهمله و اگر در طول است و کثیر العدد و غایر در گذشته آنرا فسخ گویند بفتح فا
و سکون سین مهمله و خاء معجمه و آنچه در عروق از شریان یا ورید واقع شود اگر در عرض است قطع بفتح قاف و سکون طاء و

مهملتین گویند و فصل نیز واکر در طول ست نیز آنرا صدع گویند و بفریه فرق میان این و فصل معلوم میکرد و اکر در ورتی
از اوراه عروق انفتاح یافته آنرا بثق بفتح با موحده وسکون ثاء مثلثه وقاف گویند و تفرق انفصال ورم ی رمتالعا
العبار و شریانی را تم الدم گویند و جمهور اطبا اتم الدم مکانی را نامند که شریان زیر جلد شکافته گردد و خون زیر جلد
مجتمع گردد و نبرد عمر باز گردد شریان و چون دست برداشته باز زیر جلد آید و آنچه در جحب و اغشیه واقع شود فتق بفتح فا
وسکون تاء مثناة فوقانیه وقاف که بفارسی سکافتن نامند گویند و آنچه در غضروف واقع شود رض بفتح راء مهمله و
ضاد معجمه مشدده که بفارسی کوبیدن نامند گویند و گاه بمعنی زشکستن غضروف نیز کسر اطلاق نمایند چنانچه میگویند الکسا
الاذن والانف و نیز تفرق اتصال تا سیم مذ غضروف با اجزاء کبار را فتح نامند و تسوی اجزاء صغار را تفتت نامند و بعضی
رض را مخصوص بتفرق اتصال اجزاء صغار غضروف میدانند و آنچه در جلد واقع شود اکر مبسوط است سحج بفتح سین وسکون
حاء مهملتین و جیم و اکر غیر مسبوط و دقیق است خدش گویند بفتح خاء معجمه وسکون دال مهمله و شین معجمه و آنچه در لحم واقع شود
اکر از خارج و حدیث تازه است و قبح و چرک نیاورده جراحت نامند بکسر جیم و فتح راء و حاء مهمله و تا و اکر چرک آورده قرحه
بفتح قاف وسکون را و فتح حاء مهملتین و ها نامند و آنچه در داخل لحم واقع شود یعنی در جوف آن ماده در آید و اتصال آن را
متفرق سازد و ورم نامند بفتح واو و راء مهمله و میم و اکر بچرک در ریم آمده و بجنبه کشته خراج بضم خاء معجمه و فتح راء مهمله و دال
و جیم و اکر بعد تفتح شکافته گردد و برآید خواه از داخل و خواه از خارج نیز آنرا قرحه نامند و اکر انفجار آن مدتی ماند و الم آن کم
گردد و صلابتی بر دمن آن بهم رسد و در جوف آن گوشت مرده باشد و سفیدی در آن ظاهر گردد آنرا ناسور بفتح نون
والف وضم سین مهمله وسکون واو و راء مهمله نامند و بعضی گفته اند که چون چهل روز از انفجار آن بگذرد و التیام نیابد آن
هنگام آنرا ناسور گویند و این اسامی که ذکر یافت نظر بر معنی مصدریست و اکر در اینها فاعلیت ملحوظ نماید بصیغه اسم فاعل
خوانند مانند آنکه شاق و شارخ و هاتک و حار و صادع و فاسخ و قاطع و فاتق و مفتت و ساحج و خادش و کاسر و
غیرها و بدانکه آنچه ذکر یافت اسامی تفرق اتصال مخصوص باعضاء مفرده بود و آنچه باعضاء مرکبه واقع شود مانند قطع انگشت و دست
و پا و غیرها که گاه واقع میشود میان دو عضو کد یکی از دیگری جدا گردد بی آنکه برسد تفرق اتصال بعضو متشابه الاجزایی
مفرده و آنرا مسمی باسم انفصال و انخلاع و فصل و خلع کردانیده اند و اکر در آن عضو عصب مانند و زایل گردد از موضع خود آنرا
فک نامند و تفرق اتصال که بعضو متشابه الاجزا واقع شود آنرا انحلال فرد نامند و گاه بمطلق تفرق اتصال اطلاق انحلال فرد
نمایند مخفی نماند که بعضی اعضا احتمال تفرق اتصال ندارند مطلقا بسبب کمال شرافت و ریاست مانند دل که تفرق اتصال موت
آن را ملزم اند و نیز باید دانست که تفرق اتصال چون در عضو جید المزاج واقع شود زود باصلاح آید و اکر در عضو
فاسد المزاج واقع شود دیر باصلاح باید و قروح صیفیه چون بسبب گرمی مواد دیر باصلاح می آیند و بطول می انجامند مهره تا گاه میکردند
در اکثر اوقات و نیز باید دانست که تفرق اتصال در مجاری اکثر باعث اتساع آنست و از اینجهة است که در اسهال کبدی
بسبب وقوع تفرق اتصال در سطوح آن اتساع در آن واقع میشود و در عرض آن می افزاید و گشاده میگردد بحدی که قطعهای کبد
با مقدار بسیار می آید و گاه در غیر مجری واقع میشود و باعث احداث مجرای جدیدی میگردد چنانچه قرشی ره در شرح قانون

و اوتار و رباطات و غیرها

درین مبحث نوشته که شخصی را حبس البول از مدتی بهم رسیده و مترشح شد بول از جلد شکم او از جهت جایی حالت استمرار یافت او را که در هر وقت حاجت بول از این مسامات جدیده بول او مترشح میشود و از مجرای مقرری هیچ بر نمی آید و نیز قضیهٔ خود را نقل کرده که در عقب پای راست من جراحتی بهم رسیده بود پس از ربط و شکافتن آن روزی مسهل خورده بودم و بنابر عدم استحضار کسی که بر او تکیه کرده به بیت الخلا روم تا دیری حبس برز نمودم چون بعد حصول تسکین قصد قیام نمودم فراوانی که در جانب رودهٔ من بود بجانب جگر خود دریافت نمودم پس ثقل آن از طرف محدب جگر خود احساس نمودم که بسوی ورک خود مایل میگردد و از آنجا بعقب پا و از موضع منفتح از نفس جراح اندک ثقل از آن مندفع گردید و چنین سؤال مدتی بود و هرگاه شرابی و نقوعی میخوردم نفوذ و مرور آن را بکبد خود محسوس مینمودم و از راه جراح بر می آمد بهر قسم که شمودی آنکه تغیری در آن بهم رسیده باشد و چون سایر اکل تا باید باز رجوع نماید طبیعت بمجرای اصلی خود احتقان میکردم بدفعات بر می آمد مگر چیزی خورد ترا بشکل ثفل در نهایت صلبی پس نوشته که ترسیدم مبادا همین جراح مخرج معتاد گردد بتدارک او کوشیدم و پای خود را بر تکیه بلند نهاده میداشتم و اکثر حقنها بعمل می آوردم تا آنکه در مدت یکماه و یا زیاده بر آن بحالت اصلی بازگشت و نیز نقل نموده اند که زنی آبستن بود طفل او از راه ناف او بر آمده و در نواسیر مابین مقعده و خصیه و کنج ران قرحه کرده دیده و شنیده شد که براز و بول از آن مرد و مقعد جدید بر می آمدند **سؤال** اگر گویند بعضی قطع اصبع را از جملهٔ اعضا عدد شمرده و باز در تفرق اتصال عضو مرکب نیز آورده اند و حال آنکه مرض عدد نوعیست از مرض ترکیب و این با تفرق اتصال قسیم است و مخالفت میان هر دو لازم **جواب** آنست که ایراد مثال واحد برای هر دو قسم چون بحسب اختلاف حیثیت قدحی بمقصود ندارد برای آنکه با هم از قضایای متضاده نیستند مانعة الجمع باشند زیرا که اجتماع مرض ترکیب و تفرق اتصال و سوء مزاج با هم در هر دم واقع است بخلاف قسمی که میان شان ضدیت باشد که در آنجا منع جمع لازم بود مانند اسم و فعل که در اینجا یک مثال برای هر دو کفایت نکند هر چند حیثیت مختلف باشد و چون مرض مفرد و اقسام ثلثه آن و انواع هر یک از آنها بیان یافت حالا بیان مرض مرکب مینماید **اما مرض مرکب** بدانکه مرض مرکب مرضیست که حادث گردد از اجتماع امراضی چند یکجا و بحالت که آن مرض و آن حالت ورای همه و مشترک میان همه باشد مانند اورام و بثور که هر یک از آن حادث میگردد از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و زیادتی در مقدار که مفردات هر یک ذکر یافت و بعضی سل را مانند صاحب موجز از امراض مرکبه شمرده جهة آنکه مرکب از قرحهٔ ریه و حمی دقیه میباشد و اکثری از امراض مفرده گفته اند زیرا که حمی دقیه را لازم آن دانسته اند نه جزء آن **و باید دانست** که امراض را القاب میکرد و تسمیه بچند وجه از جهت تشبیه مانند داء الاسد که جذام است جهة آنکه هجوم می آورد بر صاحب آن مانند هجوم اسد و یا بجهة آنکه شباهت بهم میرساند صورت صاحب آن بصورت اسد و یا بجهة آنکه چون بسیار این مرض را اسد واقع میشود و همچنین داء الحیه و داء الثعلب و داء الفیل و یا بجهة محل آن از قبیل تسمیهٔ شی باسم محل مانند ذات الجنب و ذات الریه و ذات الصدر و یا از جهة سبب آن نسبت بدان سبب مانند آنکه میگویند مالیخولیا مرض سوداویست برای آنکه معنی آن در لغت یونانی خلط اسود است و یا از جهة عروض آن مانند صرع که معنی آن در لغت بمعنی سقوط است و آن لازم آنست زیرا که صاحب آن در آن حین می افتد

رکن سیوم از مقالهٔ اول در بیان احوال بدن انسان

بباید دانست که هر مرضی که هست یا اصلی است یعنی حصول آن در عضو اولی بدون تبعیت حصول مرض دیگر است چون او وجع مرض دیگر باشد یا نباشد ولیکن در اکثر واغلب اطلاق آن را بمقابلهٔ والسنه بسوی مرض شرکی نمایند و یا شرکی است یا آنکه حصول آن در عضوی تابع مرض عضوی دیگر باشد و لهذا علاج آن بحسب اصلاح اصالت و شرکت از دو وجه جدا باشد یکی آنکه علاج اصلی سزاوار است که اولا و بالذات باشد و دوم آنکه سزاوار است که علاج اصلی قوی باشد و این در صورتیست که ضرر اصلی قوی بود و دوام آن دوام شرکی باشد از آن است که این با انتقاص آن انتقاص این باشد چه آنکه سبب آنست و چون سبب آن زایل شد مسبب نیز زایل میگردد لامحاله و اما وقتی که عضو شرکی را استعداد قبول مرض زیاده باشد خصوص که عضو شریف باشد که در این صورت ملاحظه و مراعات هر دو را باید نمود مثل [؟] صاحب شرکی باشد قلب و دماغ و کرده که بکمال مرض و انطفاء [؟] بهمه نیز بسبب آن اگر در این حالت وضع واقع میشود پس باید که معالج غافل از آن باشد و بدانکه تقدم ضرر در اصلی بر شرکی میباشد بجهة آنکه سبب آنست و سبب مقدم میباشد در زمان بر مسبب تا آنکه عضو شرکی را استعداد حصول مرض بهم رسد و در آن سرایت نماید و در این هنگام غلط واقع میشود یا آنکه عضو اصلی قلیل الحس باشد و ضرر مرض در آن ظاهر نگردد و بسرعت در عضو شرکی ذکی الحس و زود در آن ظاهر گردد اثر آن و یا آنکه ضرر اصلی اندک و ضعیف باشد بسبب آنکه آن را استعدادی چندان نباشد و یا آنکه آن عضو کثیف الجوهر خسیس باشد و شرکی لطیف الجوهر و شریف و ذکی الحس باشد و گاه میباشد مرض عضوی بسبب مجاورت عضو دیگر باشد مثل [؟] با دماغ در زمانی که بسبب مجاورت مرض قحف بدماغ نیز سرایت نماید و قرحهٔ ریه حرارت آن بقلب رسد و قلب گرم گشته حمی دق بهم رسد و لهذا اکثری حمی دق را از سل میدانند و بعضی آن متحد چنانکه ذکر یافت لا آنکه [؟] ضعیف الحافه نیست باشد خلف گوش تا آنکه بسیار آفات و اورام عارض آن گردد برای آنکه آفات و اضرار آن عام است بتمامی بدن میرسد مانند خناق بخلاف خلف گوش که ضرر آن عام نیست و یا از جهة آنکه از آن هر دو عضو طریقی است بسوی دیگری باشد آنکه ورم مینماید حالب بسبب جراحتی که در پا بهم رسد بجهة آنکه طریق صعود مواد بسوی پا است و در حوالی آن لحوم غددی رخو مخلخل است برای آنکه تا ممکن باشد که صعود گردد حجم آن در انقباض محدب بسوی قدام و نزد رکوع و امثال آن بسهولت تا آنکه این حرکات در آن آسان باشد و از این جهت صعود مواد در آن لحم غددی آسانست و چون جراحتی در پا بهم رسد طبیعت با حرارت و خون برای اصلاح آن متوجه آن میگردد و حالب که در طریق آنست و صاحب لحم موصوفست در آن میریزد و توقف مینماید در آن و متورم میگردد و حالب مجرائی در ازیست که از اصل و بیخ زهار یکش زهار سر را میرسد و مجرای بول را گرده بسوی مثانه در آنجا واقع است و یا از جهة آنست که یکی از آن دو و خدمت دیگری مینماید خدمتی که میرساند اثر آن عضو را باین اعضا و لهذا مریض میگردد خادم بسبب مرض مخدوم مانند عصب از دماغ و شرایین از قلب وارده برای [؟] هرگاه ضرر بقلب و دماغ و کبد رسد که مخدوم اند بالضروره ضرر بآنها میرسد که خادم اند و یا برای آنکه یکی از آن دو ممد اند برای فعل دیگری مانند حجاب برای ریه در تنفس بجهة آنکه حجاب حرکت میدهد ریه را بحرکت انقباضی و انبساطی خود و لهذا ممد تنفس است و چون آن را آفتی رسد بمشارکت آن ریه آفت میرسد و ریه را حرکتی بذاتها نیست حرکت آن بواسطه حرکت حجابست چنانچه جالینوس برآنست و یا از جهة آنکه یکی از آن دو در سمت دیگریست بمحاذات مانند معده و دماغ که در سمت و محاذی هم واقع اند از اذیت معده و هم آن دماغ نیز متضرر میگردد و ارتفاع بخار از آن [؟] بدماغ نیز

و با وجود آنکه یکی از آنها عصب یعنی محل انصباب فضول عضو قریب بدانست که در اصل خلقت ضعیف قابل هر سبب که متنفع گردد بسوی آن باشد الحاصل یعنی بن بغل برای قلب و اربیه یعنی کنج پیچ ران برای کبد و عقب مرده گوش برای دماغ که آن اعضا است آنکه رخو ضعیف عدیم الحس اند قبول فضولی که از آن اعضاء رئیسه از خود دفع تا بسوی آنها میآیند تا آنکه محتبس در آن اعضای رئیسه باشد و فاسد گشته فساد و آفت آنها بجمیع بدن سرایت نماید و تمام و شامل جمیع بدن نشود و بباید دانست که هر مرضی که منتهی بصحت گردد و اربعه تا انتها بتدریج حادث گردد از ابتدا تا انتها بتدریج حادث گردد آنرا چهار زمان و چهار مرتبه است ابتدا و تزید و توقف و انحطاط جهته آنکه قوه مدبره بدنیه یا آنست که مساویست در مقاومت با مرض و یا مساوی نیست و اول وقت انتهاست و ثانی یا غالبه از طبیعت است و یا مغلوبه از طبیعت نیست و اول وقت انحطاط است و دوم یا آنست که بین و ظاهر است در آن مرض ظهور بین در کمال آشکارا و یا ظاهر و بین در کمال آشکارا نیست اول وقت تزید است و ثانی وقت ابتدا است و ببیان دیگر آنکه یا ظاهر است اشتداد آن یا انتقاص آن و یا ظاهر نیست هیچیک از آن هر دو و اول وقت تزایدست که ظاهر میگردد در آن اشتداد مرض هر وقتی بعد از وقت دیگر دوم وقت انحطاط است و آن وقتی است که ظاهر گردد در آن انتقاص خفت و کمی مرض زمانی بعد از زمانی تا منتهی بصحت گردد و سیوم که ظاهر نمیگردد در آن زیادتی و بیشی از وقت تزید است زمان ابتدا است چهارم که بعد تزید است وقتی است که دیگر زیاده نمیگردد ضرر مرض و آن وقت انتهاست و اینها را که می اوقات کلیه مینامند بحسب مرض از اول تا آخر و گاه اوقات جزئیه بحسب هر نوبه از نوبهای مرض و غرض از معرفت آن اوقات تقدیر و اندازه تدبیر و تصرف در غذا و دوا و اعمال یدویه است که در هر وقت آنچه لایق و سزاوار آن باشد بعمل آورند مثلا در اورام اوّلاً در ابتدا رادع و در تزاید رادع با محلل یعنی با منضجات و در انتهاء محللات قویه یعنی منضجات صرفه قویه و در انتها محللات ضعیفه برای تحلیل بقایای ماده و اگر محتاج بانفجار باشد منفجر گردانند یا دویه یا بشکافتن بنشتر و ادویه مراهم مسخنه منقیه استعمال نمایند و در انحطاط از ادویه و مراهم مدمله و ملحمه و مجففه و بدانکه از قید هر مرضی که منتهی بصحت گردد خارج گشت امراضی که تجاوز ننماید از ابتدا و یا تزید و یا انتها بلکه بزودی هلاک گردانند و همچنین امراضی که دفعی واقع شوند که در آنها این اوقات اربعه نمیباشد

فصل دوم از رکن سیوم از اجزاء جزء نظری در بیان اسباب ضروریه مغیره احوال بدن انسان و حافظ آنها

بدانکه سبب نزد اطبا چیزی است که مقدم باشد بالذات و موجب حالتی از احوال بدن انسان گردد خواه ثبوتی صحی باشد بسبب تحقق و وجود سبب آن که آن را ثابت و مستقر دارد و یا سلبی مرضی بسبب اجتماع و تحقق موانع آن حالت اولی صحی است و آن سبب عام است از آنکه بدنی ذاتی باشد یا غیر بدنی ذاتی و جوهری باشد یا عرضی غیر جوهری و مقدم بزمان باشد و لهذا شد برای آنکه ایشان جایز میدانند تقدم سبب را بر مسبب بزمان و جزء سبب نزد ایشان نیز سبب است پس میباشد شامل سبب فاعلی احوال ثلثه و حادث آنها برای آنکه هر سببی که موجد و موجب حالتی بود غیر حالت اولی آنرا سبب فاعل و مغیر مینامند و هر سببی که مثبت و مستقر و ابقی باشد آنرا سبب حافظ و قدیم خوانند و ذکر اسباب مرضیه بعد از این انشاء الله تعالی خواهد آمد و بدانکه برای هر یک از احوال ثلثه سبب است حتی آنکه سبب یا بدنی است یا غیر بدنی و بدنی بحسب استقرا منحصرست در خلطی و مزاجی و ترکیبی و غیر بدنی

سببی ست که خارج از آنها باشد ومثال بدنی جوهری زیادتی خلط ست ومثال بدنی عرضی عفونت خلط ست زیرا که عفونت
کیفیتست وآن عرضی است نه جوهر ومثال غیر بدنی جوهری غذا است ومثال غیر بدنی عرضی حرارت شمس وبرودت هوا و
مقارنت آتش ویا یخ و نحو آن چه اگرچه وارد بدن میگردند از اجسام خارجه از آن وغضب وفرح که باعث صداع وحمی میشوند
اگرچه وارد بدن میگردند از خارجه ورودشان بر نفس که از اعراض نفسانیه اند وقتی غیر بدنیست و مثال برای سببی که
خواه وجب مالی گردد بواسطه باشد بسیار طعام بسیار که موجب امتلا است وامتلا موجب مرض دیگر، بواسطه باشد حرارت
شمس که موجب صداع است ووجه تسمیه بادی ازجهه آنست که ظاهر میگردد در طبیب وغیر طبیب سرویا زیرا اگرچه خارج بدنست
باشد بادیه که خارج از بدنیه ست وبالازجه اگر ابتدای امراض آنست چه اگر اسباب بدنیه باشد اسباب مثلا سببه نیستی
سبب حاجت است باشد اعنیه کسره پس بادی از اول مشتق است بمعنی ظهور است وبادی دوم ازبدو بمعنی ابتدا است
و بادی سیوم از بدا بمعنی ابتداست و بدنی اگر موجب حالتی غیر حالت اولی بدون واسطه باشد باشد ایجاب عفونت حمی
واین را واصل باشد برای اتصال آن بحالت اولی واگر موجب آن حالت بواسطه باشد ایجاب امتلا حمی عفنه بدن را
سابق باشد جهت سبقت وسببی آن علت واما اسباب ثلثه صحت بادی باشد جز مشرب از او سابق باشد مثل عام وواصل
باشد اعتدال مزاج وترکیب واما امثله حالت ثالثه همان امثله مذکوره از برای صحت است وقتی که در مرض باشد چه اگرچه
حالت ثالثه ابدا اولا زیرا که کم است که انتقال مرض بسوی صحت بدون آنکه انتقال یابد اولا بسوی حالت ثالثه باشد و بعض
سبب یابد الداشت با آنکه طبیعت مدبره بدنیه من حیث هی مقتضی آن باشد باشد سردی آب سرد از خارج بر اغتسال بدن را
العرض سد تسخین آن باعث است احتقان حرارت غریزیه والحرارة حاره در باطن زیرا که استعمال آب سرد بسبب برودت
تکثیف مسام بدن مینماید و باعث قبض وجمع آنها میگردد وحرارت غریزیه بر باطن قصد میکرد و میل مینماید چه که
قلب است منافذ والحرارة حاره بر بسبب تکثیف والسداد وضیق مسام نمیتواند که نفوذ در آنها بنماید در باطن محقق میباشد
وباعث تبرید ظاهر و تسخین باطن میشوند و بدانکه سببی که سبب یا ضروری است که ممکن نیست انسان که خالی باشد از آن
مدت زندگانی خود ویا سبب ضروری وغیر ضروری مثل فصاد ومسد طلعت میباشد یا نمی باشد و اسباب ضروریه
شش جنس است بدانکه انحصار بدان شش بطریق استقراء است که تحقیق کرده بمین شش جنس را ماعتقد عقلی
نه عقلی دار میان نفی واثبات واستدلال کرد آنها برای شدت اهتمام آنهاست **جنس اول آنها هوای محیط**
بابدانست وچون احتیاج بان زیاده است از همه وانسان را مقدور ممکن نیست که احتراز وامساک نماید
نفس جود را از آن یکساعت تنفس نماید استنشاق هوا ومدد نسیم از دورتر دفع هوای حاره دخانی محترق زیرا که تنفس
باکر نفس است ولازمه حیوه و علامت آنست برای ترویح روح حیوانی وعدم احتراق وافساد آن زیرا که چنانکه ذکر یافت
روح حیوانی بسیار گرم مخلوقست برای آنکه سریع النفوذ باشد باعضا وبرودت موجب ثقل وکثافت وغلظت است در ابتدا
مانع از نفوذ وسرعت آنست وزیاده میگردد حرارت آن بسبب احتقان الحرارة دخانیه وکثرت حرکت آن وسرعت آن وانتقال
سبحانه پس محتاج است دایم بسوی تحصیل امری که باعث اعتدال آن گردد وآن نیست مگر استنشاق نسیم بارد وجذب نفس

بداخل بحرکت انقباضی که از منفذ بینی و دهان و جمیع مسامات و منافذ بدن که اتصال بریه و شرائین دارند و از ریه و شرائین
بقلب و نسیم باد بسبب کمال لطافت و سرعت تحلیل و تغیر بمجرد رسیدن بدان گرم و محترق میگردد و باز محتاج بامتزاج
آنست و اخراج فضلات متولد از طبخ روح در آن و ابخره و ادخنه با آن هوا برد نفس بخارج بحرکت انبساطی و همچنین علی الدوام
و لهذا باید که هوا معتدل میان حرارت و برودت باشد برای آنکه حار بافراط باعث تحلیل روح میگردد بلکه باعث زیادتی
آنست و بارد بافراط مطفی حرارت غریزیست که بسبب کمال لطافت خود سریع القبول است پس باید هوا معتدل صافی
خالص باشد از اختلاط بجوهر غلیظ کثیف منافی مزاج روح مانند بخار آجام یعنی نی زارها و برنج زارها و بخار بطایح یعنی جاهائی
که آب بسیار در آنها مجتمع گردد و محتبس* باشد مانند غدیرها و گودالها و یا بخار ماء آسن یعنی متغیر طعم و بو و یا بوی مردارها
و جیفها و مزابل و مریکه مضره مفسد مزاج قلب و روح و یا بکثرت زارها بقول حبوب و گیاههای ردیه و یا اشجار
خبیثة الجواهر ردی سمی مانند درخت سوخطا که درخت سمی است و همچنین درخت بیش و با غبار که در دیها برسد و هوا را غلیظ
و تاریک گرداند و مراد از غبار جلیبا آنست که غبار الاجزا باشد که در هنگام کثرت آن ستارهای کوچک دیده نشود و گاه دیر
متشابه الاجزا است با دخان یعنی دود مرتفع از اجسام مرکبه از ارضیت و ناریت مخالفه با هوا که این نیز مکدر هوا و حابل آن
دشوار است نفوذ آن بسبب ملکت و تکدر در شعب شریان ریه و از آن بسوی قلب و جذب نمی نماید از قلب
بسبب عدم لطافت ملکه از حدود مباینه بجهت آنکه باعث ترویح آن نیست هیچیک از این اسویه بلکه مفسد روح و مکدر روح هم
و مفسد آنست و مراد از دخان ممکن است که جسم اسود مرتفع از هر چه بسوزد با آتش باشد که بجهت اسوداد و سیاهی و ردائت رائحه
فساد آن بروح بیشتر است و در صورت اعتدال صافی غیر مختلط بجوهر ردی غیر متصف باوصاف سلبیه ردیه مذکوره میباشد هوا
حافظ صحت موجوده و محدث زایله بجهت آنکه معدل روح و مصلح مزاج آنست و معتبر آن از جهة کیفیت و قوام و جوهر هیچیک
نیست پس اگر متغیر گردد از اعتدال بسبب مخالطه آن باشیا متغیر میگردد احکام آن بر بعضی محدث اذوآن و حافظ آن
میباشد و هذا آنکه تغیرات هوا طبیعی است یا غیر طبیعی یا منافی طبیعت انسانیه و مفسد مزاج قلب و روح است مانند تغیرات وبائیه
یا منافی آن نیست مانند تغیرات عارضه بسبب جبال و بحار و مانند اینها و تغیرات طبیعیه یعنی تغیرات فصلیه چه آنکه فصول
سنه چهار اند چنانچه ذکر یافت که ربیع و صیف و خریف و شتا باشند و ازمنه بدان فصول تقسیم میباشد و مسمی بدان
میگردد بجهت آنکه آنها اعتبار می یابد زمانی از زمان دیگر چنانچه بسبب فصول تمیز میابند اجناس یعنی از بعضی و این فصول نزد
الاطبا غیر فصول منجمین است زیرا که ربیع نزد اطبا زمانیست که مردم میباشند در طاوه معتدله نه محتاج بسوی پوشش بسیاری بسبب
سردی هوا و نه محتاج باشند بسوی ترویح بسیاری بسبب گرمی و مانند آن از ابتدای سبزی و خرمی و لباس زمردی تا
نوروزی پوشیدن زمینها و نباتات و روئیدن ریاحین و نشو و نمای نباتات و برگ برآوردن اشجار و گل و شگوفه بر سر
نهادن شاخها و گل بر سر زدن و بانعام ثمر آرایش گشتن و مردم را تنعیم نمودن گستردن خوان الوان فواکه و حبوب و بسبب بوئیدن
حرارت کامنه در بواطن آنها از حیوانات و انسان بسبب سردی هوای زمستان برسیدن هوای معتدل بدانها و بانبساط
و فرح و سر در آمدن و تقویت یافتن ارواح و قوی با معاینه بر انگیختن حرارت غریزی مناسبت نفتیح یافتن مسام و غیره

و ارتفاع موانع اتصال امداد بدنها و **خریف** در مقابل آنست که آن ابتدای ریختن برگ درختان و خشک شدن گیاه
تازه آنها و متغیر گشتن رنگ آنها و رفتن طراوت نضارت ایشان و بصورت بیمار نمودن **و صیف** عبارت از زمان گرمی هوا
و بودن مردم محتاج بترویح و تبرید **و شتا** زمانیست که مردم بسبب سردی بسیار محتاج بپوشش و خزیدن در جاهای گرم
و منع هوا از اشتغال در آنها باشند و حیوانات صحرائی و کوهی در مغارات و شکافهای کوهها پنهان گردند و هوام و حشرات اکثر بر
طرف گردند و نمانند مگر بعضی از انواع که در زیر زمین روند و پنهان گردند و مدت زمان هریک از ربیع و خریف و صیف و شتا
سه ماه است از زمان هریک از ربیع و صیف و شتا و ربیع مردم جهان در ربع شمالی زمین است که انتقال می‌نماید شمس بحرکت خاصه خود بنقطه
اول حمل و در آن سیر نماید تا اول جوزا و صیف هنگام رسیدن آفتاب است بهمان حرکت خاصه خود بنقطه راس السرطان
سیر نمودن در آن تا رسیدن بنقطه آخر سنبله و خریف از ابتدای رسیدن آفتاب بنقطه اول میزان تا رسیدن او بنقطه
قوس و شتا از هنگام رسیدن آفتاب است بنقطه راس الجدی و انتهای سیر آن تا نقطه آخر حوتست که باز از اول حمل دوره را از سر
گیرد و بالجمله دوازده برج را چهار قسمت نموده اند که هر قسمی سه برج باشد بروج ربیعیه حمل و ثور و جوزا اند و در ابتدای ربیع روز
و شب مساویست و ابتدای گرمی هواست و بتدریج شب کوتاه گردد و روز بلند و گرم و تر تا بنقطه اول سرطان رسد که نهایت
طولانی روز و کوتاهی شب و گرمی هواست که آن روز را روز باجوره نامند و بعد از آن **بروج صیفی است** که سرطان
و اسد و سنبله باشند و در اینها هوا نیز در شدت گرمی است بتدریج از روز میکاهد و شب می‌افزاید و از سنبله رد شده می آورد
تا بنقطه سر میزان که باز شب و روز باهم مساوی میگردند و هوا میل باعتدال مینماید و بعد از آن **بروج خریفی است**
که میزان و عقرب و قوس باشند و در اینها بتدریج از روز میکاهد و گرمی کم میگردد و بشب می‌افزاید تا رسیدن بنقطه راس
الجدی که نهایت طول شب و کوتاهی روز و سردی هواست و این شب را شب یلدا نامند و بعد از آن **بروج
شتائیست** که جدی و دلو و حوت باشند و در اینها بتدریج از شب میکاهد و بروز می‌افزاید و هوا بسیار سرد میباشد
تا بنقطه سر حمل رسد که باز شب و روز باهم مساوی گردند و هوا باعتدال آید و دوره را باز از سر گیرد و همچنین **و ذلک
تقدیر العزیز العلیم** و چون از اول حمل تا اول میزان سیر آفتاب بجانب قطب شمالی است محاذی میل منطقة البروج
لهذا هوا در آن شش برج گرم میباشد و نهایت گرمی آن در سرطان و اسد است چنانچه ذکر یافت و در شش برج دیگر
چون میل آن بجانب جنوب است هوا سرد میباشد خصوص در قوس و جدی و دلو (حمل؟) و انتها بحسب عرض بلدان و اقالیم نیز مختلف و متغیر
میگردد و همچنین مختلف و متغیر میگردد حال هوا باختلاف تغییر نواحی و ریاح و مجاورت جبال و بحار و تربت اراضی و این
تقسیم بنا بر سکان غیر خط استوا است و اما در خط استوا هشت فصل میباشد بجهة آنکه هر فصلی دو بار اعاده مینماید یکی مقابل دیگری
و قسمت هر فصلی یکماه و نیم می‌افتد بدین قسم که از اول حمل تا نصف ثور صیف است و از نصف ثور تا اول سرطان خریف
و از اول سرطان تا نصف اسد شتا و از نصف اسد تا اول میزان ربیع و از اول میزان تا نصف عقرب
باز صیف شروع مینماید و از نصف عقرب تا اول جدی تا نصف دلو شتا و از نصف دلو تا اول حمل باز ربیع و وجه تکرار
فصول در خط استوا آنست که آفتاب دو مرتبه بسمت الراس در نقطه اعتدالین میرسد و لهذا دو صیف واقع می‌شود

عرض بلاد از خط استوا

و دو بار از سمت الرأس میگذرد و نقطهٔ انقلابین میرسد و از این جهت دو دفعه هم میرسد و هر یک اینها مقابل دیگر
و مراد از نقطهٔ اعتدالین نقطهٔ رأس حمل و میزان است و انقلابین نقطهٔ رأس سرطان و جدی که یکی را اعتدال ربیعی و دیگری
خریفی و یکی را انقلاب صیفی و دیگری را انقلاب شتوی نامند و تفصیل این مقامات طولی دارد و اینجا محل گنجایش آن نیست و
چون این اختلافات اطبا مدار است نماید برای اصلاح حال هوا زیرچه هوا محیط ابدان از امور ستهٔ ضروریه بود
راست و نیز اعتبار البته که با انتقال از بلدی ببلدی دیگر که هوای آن موافق و مناسب طبیعت باشد تر
مردم را ممکن نیست لهذا اصلاح میباید اطبا اموره فصول و بلدان را باید انتقال از بلدی ببلدی سازد چه اینها جهة
تغیر انسان در فصول نیست مگر از جهت آنکه موثر اند در بدن انسان باعتدال و تسخین و تبرید و اما نواحی و ریاح
که از جملهٔ مغیرات هواست پس جنوب و ناحیهٔ آن یعنی بادی که از آنجانب وزد مسخن و مرطب بدنست و شمال و ناحیه
آن یعنی بادی که از جانب شمال و توابع آن وزد باعث تبرید و تجفیف بدنست و صبا یعنی مشرق و دبور یعنی مغرب
و ناحیهٔ آن هر دو یعنی بادی که از این دو جانب مشرق و مغرب و توابع آن هر دو وزد قریب باعتدال اند و اینها بحسب بلا
د و اقلیم و وقوع جبال و بحار نیز مختلف میگردند در بیان اینها در بیان عرض اقالیم و وقوع جبال و بحار در انواع آب
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما تغیرات فصول فصل ربیع معتدل در کیفیات اربع است که حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست درو متوسط باشد بسبب آنکه آفتاب قریب بسمت الرأس میرسد و بحد مسامته نرسد که انعکاس آن
در هوا گرمی و خشکی بهم رسد بسبب قلت باران ولیکن بلادی که باران آن در این موسم باشد زیر بادات و ای که
در این موسم باشد زیر بارات آن مرطب است و فصل صیف گرم و خشک است بسبب مسامته شمس
و انعکاس اشعه و ارتفاع ابخره و تحلیل رطوبات و قلت وقوع بارات امطار و سرما و لیکن این در بلادی است که در فصل
صیف باران نباره باشد بلاد ایران و عربستان و روم و غیر بخلاف هندوستان و بنگاله و دکن و اکثر سواحل دریا که برای
صیف اینها گرم و تر میباشد و فصل خریف سرد و خشک است نه معتدل ربیع و باعتبار طبع متضاد مزاج حیوان و
طبع نباتست و لهذا اول ظهور و ضعف قوی و ارواح حیوانات و نباتات و فقدان اثمار و سقوط اوراق و اشجار است
و این بر عکس بلدان مختلف میگردد زیرا که در بعضی بلاد اوائل آن برسات میباشد مانند بنگاله و در بلاد دکن که اول
موسم باران نیز اول خریف است و آخر آن انتهای آنست پس ابتدای خریف آن بلاد سرد و تر میباشد و بعضی که اطلاق
اعتدال بر فصل خریف بر فصل باعتبار تساوی حر و برد است زیرا که معتدل را چند معنی اطلاق مینماید چنانچه در مبحث
مزاج در تقسیم آن گفته شد و فصل شتا سرد و تر است باعتبار آنکه آفتاب دور از سمت الرأس میگردد و باعث
و برف باعث برودت و تری هواست این سرد بلادیست که باران در فصل شتا میشود مانند ایران و بلاد دیگر و
در صیف بخلاف هند و بنگاله که در فصل زمستان باران بسیار کم باشد و آنکه مر فصلی از این فصول احداث امراض
چند مناسب طبع خود مینماید و در این میباید مضاد آن زیرا که شناخته و دفع ماده منافی صحت و با حدوث که مخالف آن
ماده است بجهت آنکه تولید مینماید ماده بعضی خلطی مناسب کیفیت خود که باعث تولد آن امراض است مگر ربیع که بسبب اعتدال

مزاج ولطافت وتحریک خود مقوی قوی ونهوض فرماینده آنهااست برای دفع مواد موجوده محتبسه در اماکنه واقصی بدن پس
هرگاه نهوض نماید قوه وبحرکت درآورد مواد محتبسه ساکنه را وترقیق وسیلان دهد آنهارا ونتواند که تمامی را دفع نماید لامحاله باعضاء ضعیفه
مانند منابت وتحت جلد واطراف بدن میریزند وباعث تولید امراض مناسبه آن فصل میگردد مانند دمامیل وجراحات وبثور
وخارش وجرب واورام حلق وبالجمله هر مرض مادی که ماده آن ساکن باشد در شتا در این فصل غلیان وهیجان نماید وتصحیح
یافته مندفع گردد وحدوث آن امراض نه از جهة ردائت آن فصل است بالذات زیرا که چنانچه ذکر یافت اعدل واصح فصول وا
بحیات وصحت است بلکه بنابر انضاج ودفع طبیعت وتقویت آنست وتنقیه بدن وقلع مواد فاسده از آن ونیز چون این فصل
مناسب مزاج روح است باعث نهوض وتقویت وانزعاج آنست وتلطیف آن رطوبات وحرون در نباتات وحیوانات
وانسان برانگیخته وظاهر میگردند وباعث نمو وبرآوردن شاخها واوراق وازهار وشکوفها وگلها وثمرها وحمل حیوانات ونضارت
ورونق چهره وبدن وفربهی وسرخی رنگ رو وغیرها میگردد وازاینجهة بعضی گمان نموده اند که مزاج آن گرم وتر است جهة حدوث
امراض حاره رطبه وظهور افعال متعلقه بحرارت ورطوبت در آن **وصیف** متغیر ومهیج وبرانگیزاننده صفرا است بمناسبت
طبیعت حرارت ویبس خواه باصفراء ولطافت صفرا که بجوش می آورد وآنرا موجب امراض صفراویه میگردد مانند غب وحمی
محرقه وصفراویه وعطش وکرب معدی یا قلبی بسبب گرم نمودن معده وقلب یا انصباب صفرا بسوی آن ومخلوط شدن صفرا حولی
که تغذیه قلب بدانست وگرم نمودن کبد نیز که این باعث زیادتی عطش است ومیتواند بود که عطش بسبب تحلیل رطوبات وگرمی و
خشکی اعضاء رئیسه اصلیه وطالب تبرید وترطیب بودن آنها باشد وهمچنین کرب قلبی نیز **وشتا** موجب زکام ونزله و
سعال وبسیاری تولید بلغم وامراض بلغمی است بسبب تکثیف مسام سر وبدن وکثرت ارتفاع ابخره غلیظه متولده از مواد بارده
رطبه بسوی سر باعتبار آنکه در آن فصل بسبب سردی رسد مسام حرارت میل بباطن دارد در آن مواد اندک تصرف نموده لطیف
آنهارا مستحیل بابخره غلیظه نموده بسبب محاذات میل بجانب راس مینمایند ودر آنجا رسیده بسبب سردی تکثیف مسام نمیتوانند
که مندفع گردند لامحاله مستحیل برطوبت گشته تنزل مینمایند واز مجرای انف که اقرب بدفع آنها است مندفع میگردند وقلیلی
از مجرای دهان نیز واین در صورتیست که اعضاء صدر قوی باشند ونگذارند که بسوی آنها منصب گردند والا اگر ضعیف باشند
بسوی آنها ریخته سرفه ودرد سینه وپهلو وغیرها حادث گردد وبالجمله بهر عضوی که ضعیف باشد وبریزند مانند دندان ویا گوش
ویا چشم ویا حلق ویا حجب صدر وقصبه ریه وریه ومعده وغیرها مرض مختص باسم خاص احداث نماید واما تولید بلغم بسبب
استیلاء برودت در بدن وقلت حرکت محلله رطوبات محدثه حرارت ویبوست وکثرت نوم مولده بلغم وکثرت اکل اغذیه غلیظه
وغیرها است وبسبب این مواد وتقلیل حرارت موجبه هضم ونضج تام ودفع فضول آنها نیز واما تولید امراض بلغمیه بسبب
فساد اخلاط موجوده ومجتمع بودن ماده آنها است از داخل واعانت برودت از خارج **وخریف** زیاده میگردد
در آن سودا وامراض سوداویه بمناسبت مزاج آن باسودا وبسبب متغیر بودن هوا در آن بحسب اوقات از سرد بودن شب
وصبحها وآخر روز وگرم شدن در وقت ظهر وامتزاج فصلین اعنی میل از گرمی بسردی نمودن واز پیش گذشتن تابستانی
که بسبب گرمی مسام ومنافذ بدن را متخلخل ومفتوح وسست کرده وتحلیل داده مواد وقوی را وبرانگیزاننده صفرا را

و سوزانیده و اخلاط لطیفه را و مهیا گردانیده بدن را برای امراض که باید که تغیر هوائی و سد مسامی که واقع گردد و تغلیظی که در اثنا
بهم رسد مجتمع گشته باعث تغیر و تعفن و احداث امراض گردد و نیز در فصل گرما بسبب کثرت خوردن اگر رطبه تازه و آشامیدن
آبهای سرد و میوه بارده و رطبه فاسد در اخلاط بهم رسیده و در آن هنگام بسبب عدم احتیاج و میل حرارت بسوی ظاهر و تحلیل لطیف
آن بخار و عرق و عدم تصرف حرارت غریبه در آنها ساکن غیر متحرک بوده و در فصل خریف بسبب سد مسام و عدم تحلیل لطیف
آن بخار و عرق و میل حرارت بسوی باطن و تصرف حرارت غریبه در آنها باعث هیجان و غلیان و احتراق و حدوث امراض
میگردد و تولید سودا در آن فصل بسیار میباشد بسبب تغلیظ مواد و احتراق بعض آنها بسبب تحلیل اجزاء لطیفه آنها بحرارت
صیف و ترمد واقی و احتباس آنها در خریف و گردیدن سودا بسبب برودت و یبوست ماده و تقاضای فصل و بسبب زیادتی
رداءت آنها احتباس آنهاست در بدن و ضعف قوه از انضاج و دفع آنها و تصرف حرارت غریبه در آنها و تعفن و غلیان
در آوردن و احتراق نمودن بعض اجزا و باعث حدوث امراض سوداویه شدن از قسم حمیات ربع و غیرها و تولید خون در
بدن کم بسبب ضدیت مزاج فصل با مزاج خون و عدم هضم و نضج تام و این فصل کاهش و ضامن و متمم و ظاهر کننده بقایای امراض
صیفیه است و این امور بر تقدیریست که فصول بر طبایع خود باشند و الا بسا است که بر و تغیر فصل از طبیعت خود انفعال آن
بالعکس میباشد یعنی ربیع که هوای آن بسیار سرد یا بسیار گرم و باران بسیار در آن واقع شود و همچنین در صیف که هوا
بسیار سرد گردد و یا در بلادی که موسم باران نباشد باران بسیار بارد و در بلادی که موسم باران است نبارد و بدین نحو
تحریف و تغایر منقلب گردند از مزاج اصلی خود و بدان سبب انقلاب در امزجه مردم و در امراض نیز واقع شود و امراض
مختلفه عجیبه عسرة البرء و مهلکه بسبب قوت سبب و اختلاف ماده بهم رسد **و اما تغیرات غیر طبیعیه**
نه متضاده مر طبیعیه را یا از اسباب سماویه است و یا ارضیه اما اسباب سماوی مانند اجتماع آفتاب با بسیاری از
کواکب دری بسیار روشن از متحیره و ثوابت مانند شعری یمانیه که کلب الجبار نامند و شعری شامی که معروف بغمیصا و قلب الاسد
و عین الثور است با مکه خطی که خارج شود از مرکز عالم و مرور نماید از مرکز شمس و برسد بمرکز آن کوکب دری اگر از متحیره است و
بموضع آن اگر از ثوابت است و موجب تسخین هوا گردد هر چند در زمستان باشد بجهة زیادتی روشنی و نور آنها و انضمام آنها
با نور و روشنی آفتاب و باعث زیادتی گرمی شدن زیرا که اضواء تمامی حاراند و محدث حرارت و اگر اجتماع شدن ممتد و دایمی
باشد تسخین بسیار با متداد و دوام بهم رسد در هوا و اگر به کمتر مقدار آن اجتماع چنانچه ظاهر میگردد نزد هنگام کسوف شمس
سردی یکدفعه در هوا هر چند در تابستان باشد و لیکن چون دوام ندارد زمان آن بسبب سرعت حرکت قمر و گذشتن او از محاذات
آن بزودی لهذا در هوا سردی بسیار بهم نمیرسد **اما اختلافات ارضیه** چنانچه میباشد بسبب اختلاف
مساکن و مختلف میگردد مساکن باعتبار هوا یا از جهة عرض مساکن و یا از جهة مجاورت جبال یا بحار یا وضع آن یا تربت
یعنی خاک آن و عرض عبارت از بعد آن از خط استوا است که بغایت اعتدال است بنابر قولی بجهة آنکه قوس دایره نصف
النهار میان سمت الراس و معدل النهار میباشد و پس بلدی که عرض آن مساوی میل کلی باشد و آن مدار راس السرطان
یا الجدی است وقتی که معارضه نکند او را سببی از اسباب ارضیه که حرارت آن را کم گرداند در هنگام صیف گرم میباشد بسبب

دوام مسافت شمس و طول روز در آن و بلدی که بعید باشد از مدار راس السرطان سردتر میباشد بسبب بعد مسافت و همچنین هر چند دورتر گردد سردتر میباشد تا بعرض شصت و شش درجه رسد که بسیار سرد میباشند و بدان سبب عمارت و سکونت در آن بسیار کم است و بعد از آن بسبب کمال سردی معموره و مسکونه نیست و اکثر اقلیم دوم بسیار گرم میباشد بجهة دوام مسافت شمس بر سر سکان ایشان و یا قرب بمسافت برای آنکه عرض بیشتر آن قریب بمیل کلی است و عرض وسط آن بیست و چهار درجه و نیم است و این اندک زیاده است از میل کلی و بعضی گفته اند تا برسد بوسط اقلیم دوم که قریب است بمیل کلی و یا مساوی آن و اکثر اوایل اقلیم سیوم نیز بسیار گرم میباشد بسبب قرب آن بمیل کلی و اما اواخر آن باعتبار قرب باقلیم رابع هوای آن معتدل است و همچنین تمام اقلیم چهارم و از اقلیم پنجم تا ششم و هفتم میل ببرودت مینمایند تا آنکه بسیار سرد میگردد باعتبار تفاوت بعد ایشان از خط استوا و عدم مسافت شمس و عدم دوام قرب بمسافت بسبب عدم مرور آفتاب از سمت الرأس ایشان بمراتب و مجاورت بحار باعث ترطیب هوا میگردد بسبب کثرت اختلاط اجزاء بخاریه منفصله از دریا و بخار را رطب جهت آنست که منفصل میگردد از آب دریا بجهة آنکه منفصل نمیگردد مگر الطف اجزاء آن و اما اجزاء ارضیه محترقه مالحه که باعث ملوحت آب میگردد و متبخر نمیگردد بسبب غلظت و ارضیت خود و از این جهت است که چون ابخره مستحیل بمائیت گردد شیرین میباشد و بلد بحری که در میان دریا میباشد از قبیل جزایر و یا در کنار دریا باشد مانند بنادر معتدل میباشد حرارت و برودت آن یعنی در فصول حاره بسبب غلبه رطوبت بر گرمی آن پس در کمال شدت گرمی نمیباشد و در فصول بارده نیز در کمال شدت سردی نمیباشد بسبب غلبه رطوبت نیز برای آنکه احدی الفاعلتین با رطوبت فعلشان ضعیف میباشد و نیز بسبب افراط غلظت هوا و بسبب کثرت ابخره رطبه و لهذا کما ینبغی حرارت و برودت را قبول نمینماید **و جبل شمالی** که در جانب شمال بلد کوه باشد باعث گرمی هوای آن بلد میگردد به دو جهت یکی از جهت منع وزیدن ریاح شمالیه بارده یابسه است و وجه برودت آن آنست که میگذرد بر بلاد و کوههای بسیار سرد که همیشه بر آنها یخ و برف میباشد و اما یبس آن بسبب آنست که بسبب قلت حرارت ابخره مائیه کثیره مختلطه با آن ریاح نیستند و نیز بجهة آنکه از روی آبهای سایل جاری نمیگذرند که ابخره آنها با آن همراه و ممتزج باشد و دیگر حبس آن ریاح جنوبیه حاره رطبه را بجهة آنکه ریاح چون منفذی نیابند برای مرور منعکس و محتبس گردند بسبب سد مانع لامحاله گرم میگردند هر چند سرد باشند بسبب لطافتی که دارند و اما سبب گرمی ریاح جنوبیه بجهة آنست که آفتاب از آن زیاده از میل کلی دور نمیگردد و دایم مسامته شمس یا قرب مسامته حاصل است آن بلاد را و لهذا در کمال گرمی است و ریاحی که بر آنها میگذرند خواه مهب و محل وزیدن آنها نزدیک باشد و یا دور هر چند سرد باشند بسبب گذشتن بر آنها گرم میگردند بجهة لطافت و قبول گرمی و اما رطوبت آن بجهة آنست که دریاها اکثر در جانب جنوب است و ریاحی که بر آنها میگذرند البته قبول رطوبت مینمایند و با آنها اجزاء بخاریه مائیه مخلوط میگردد **و جبل جنوبی** یعنی در جانب جنوب بلد که کوه باشد بعکس آنست که در جانب شمال باشد یعنی هوای این بلد سرد و خشک میباشد بسبب سد و منع نمودن وزیدن ریاح جنوبیه حاره رطبه و احتباس ریاح شمالیه در آن **و جبل مغربی** یعنی بلدی که در جانب مغرب آن کوه باشد بهتر است از آنکه در جانب مشرق آن باشد خصوص که شامخ بلند باشد جهة ستر و حجاب بودن آن تابش شعاع آفتاب را تا مدتی که بلند گردد

وا سرآن یکدر دآن زمان در بلد بتابد و گرم گرداند زیرا که گرمی هوا تمامی از آتش آفتابست و سختی و تیزی و مرئی اعظم از آن نیست
و بدان سبب آن امر باعث فساد و امراض است زیرا که دفعة انتقال میابد هوا از سردی آخر روز و تمام شب و از ربیع و بالمث
روز بگرمی مفرط بسیار **وجبل مغربی** باعث این انتقال نیست ولیکن باعث کوتاهی روز و انتقال از گرمی بسیار
بسردی بدکمال دفعی نیست زیرا که اثر گرمی آن تا یکدو ساعت میماند تا آنکه هوا سرد گردد و نیز مانع ریاح شرقیه است که بهترست
از ریاح مغربیه هرچند سرد و قریب باعتدال قیاس بریاح شمالیه جنوبیه و بجهة وزیدن ریاح مشرقی اول روز مصاحب حرکت
آفتاب و تاثیر آن باعث تلطیف و تعدیل و تحلیل فضول اقوی است و وزیدن ریاح مغربیه آخر روز مضاد حرکت شمس است
و لهذا تاثیر آن ضعیفتر و مایل ببرودت و رطوبت است **وجه** وزیدن ریاح شرقیه اول روز و مغربیه آخر روز صعود ابخره
وادخنه است که ماده تکون آنهاست و این بمیانه گرمی حرارت قویه که تاثیر باید در مواد رطبه نماید و ارضیه متحجر گرداند و صعود
فرماید اجزاء لطیفه آنها را و آن حرارت کاینست و بلدی که مرتفع باشد زمین آن هوای سرد و تر و صحیح تر میباشد از بلدی که
منخفض و پست باشد بجهة آنکه هوا چهار طبقه میباشد بسبب تابش آفتاب و کواکب دیگر و انعکاس اشعه آنها و مرتفع گشتن
آنها **طبقه اولی** هوائیست که قریب بزمین و آبست و این قریب باعتدالست برای آنکه در آن اجزاء ارضیه و مائیه
مخلوط با هم است **طبقه دوم** هوای باردست بسبب ابخره بجهة آنکه حرارت آفتاب و کواکب صعود میفرماید
از زمین و آب ابخره که مخلوط بهوا میگردد پس چون بلند گشتند و مفارقت نمود از آنها حرارتی که باعث صعود آنها بود بعود
لطیفت خود که برودتست مینماید و باعث برودت هوا میگردد و برای آنکه وصول قوت شعاع تا آنجا است **طبقه سیوم**
هوای حار است بسبب ادخنه بجهة آنکه صعود ادخنه و ارتفاع آنها بسبب جنس آنها زیاده از ابخره است بسبب رطوبت آنها و
هرچند که اجزای ارضیه ثقیل تر از اجزاء مائیه است یا ادخنه بیشتر از ابخره است ولیکن جنس آنها که حافظ حرارت مصاعده
آنهاست بیشتر از اجزاء مائیه بخاریه است **طبقه چهارم** هوای صرف خالص از ابخره وادخنه است که مجاور کره اثیر که کره
نار نامیده باشد پس بر این تقدیر میباشد بلاد مرتفع سرد و تر و خشک تر از بلاد منخفض مجتمع در آن ابخره و ادخنه متصاعده از میاه
و اراضی آن نه تاثیر حرارت اشعه کواکب نیره و اضواء منعکسه از آنها در رسیدن هوای آن بطبقه دویم **وجه** جای سیوم
وجه حدوث ابر و باران و تگرگ و برف و سایر کائنات جو از معرفت این طبقات و انعکاس اشعه بر میاه
و اراضی معلوم میگردد **حکایت** بعضی نقل نموده که در بین سفر بدامن کوهی رسیدیم برای تفنن با بعضی بالای
کوه رفتیم و آن کوه اندک بلند بود بعد رسیدن ببالای آن دیدیم که از شعب و منافذ کوه بخار برمی آید و بحدی رسیدیم
که مردم پای کوه و قافله مختفی شدند بعد نمای آن ابخره بر طرف گشت و نمایان گردیدند چون از کوه بزیر آمدیم دیدیم باران عظیمی
شده و زمینها تر و در گودالها آب ایستاده و اهل قافله گفتند چون شما بالای کوه رفتید ابری آمد و باران عظیمی بارید ایشان
چون بالای کوه ابری و باران ندیده بودند گفتند ما ابر و باران را برسر کوه ندیدیم و بلد مستوی در بلندی و پستی هوای آن
صحیح و سالم تر و باعتدال اقربست **اما ترب و اراضی** تربت کبریتیه یعنی بلادی که زمین آنها کبریتی باشد
گرم و خشکست هوای آنها باعتبار استفاده کیفیت کبریتیه را **و تربت نزه** یعنی بلدی که زمین آن رخوه باشد

رکن سیوم از مقالهٔ اول در بیان احوال بدن انسان

واز آن آب تراوش نماید همیشه هوای آن تر میباشد بسبب کثرت صعود ابخرهٔ رطبه واختلاط بهوا یا فلق وبجهة آنکه دوام
تراوش آب واحتباس آن همیشه در منافذ زمین و عدم تحلیل باعث عفونت میگردد وعفونت آن باعث عفونت هوای
مجاور آن میشود بلاد جبلیه که برکوهستان واقع باشد هوای آن اکثر سرد وخشک میباشد بحسب اختلاف صباح ومسا
صلابت ابدان سکان آن بسبب قلت رطوبت مرخیه در هوای آن بجهة قلت ابخره برای کمی مادهٔ ابخره که میاه و رطوبات
در زمین است وبباید دانست که هوای سرد وخشک باعث استحکام بدن میگردد بجهة قبض وتکثیف آن جرام اعصاب
وانجماد آن رطوبت مرخیه مربلهٔ آنها از حصر وجمع آن حرارت غریزیه را در بواطن وتجوید هضم ونضج وتقلیل رطوبات فضلیه مرخیه
و بدان جهات باعث تقویت بدن وافعال صادره از آنست وبجهة منع روح وحار غریزی از تحلیل سرد همه اینها باعث
تجوید هضم وتولید دم جید نقی صافی از فضول وارواح کثیره لطیفه ونیکوئی رنگ رخسار وبراقی ودرشتی است وامراض
مختصهٔ بدان زکام ونزله است بجهة علتی که ذکر یافت وصرع وفالج ورعشه بسبب کثرت بلغم واحتقان آن در دماغ وعدم
تحلیل آن بسبب کثافت مسام ببرودت تا آنکه برودت باعث ضعف دماغ ونخاع وعصب است جهة آنکه بالطبع اینها بارد اند
وبرودت باعث زیادتی خروج آن از حد اعتدال وعاجز شدن از دفع چیزی که منصب گردد بسوی آنها از فضول بلغمیه هوای
گرم مرخی وسست کنندهٔ اعضا است بسبب فرط تحلیل ترقیق اخلاط وارواح وتحلیل وتوسیع مسام وتبخیر وخروج آنها از
مسام وجاری گردانیدن رطوبات مرققه بسوی اعضا وباعث استرخاء آنها شدنست و در هوای گرم ضعف قوی و
تحلل ارواح حامل آنهاست وضعف بدن را این هر دو سبب آنست که باعث سوء هضم بسبب افراط تحلیل روح وحرارت
غریزی وکمتر حواس است بسبب تحلیل قوای حاسه وارخاء آلت آن وآلت دماغ وباعث ثقل دماغ است بسبب کثرت صعود
مواد رطبه بسوی آن وقبول آن مر آنها را بسبب ضعف خود وجهة سیلان رطوبات بسوی آن ورطوبت از اصر اسیاوات و
کدر ذهن ولهذا صاحبان امراض دماغیه دماغ ایشان ثقیل وحواس ایشان کدر میباشد وصاحبان امراض معدیه اندلسهال
سبک وصافی میباشند بسبب تحلیل رطوبات وخلو راس از مواد رطبه ولیکن بسبب تحلیل مواد وقوی ضعیف میباشند دماغ وحس
ایشان وامراض مختصه بدان خناق است بسبب انصباب مواد ممتلیه دماغ وسیلان آن بسبب حرارت و
بسوی آن وقبول لحم غددی آن آنرا بسبب ضعف خود وحمیات خلطیه عفنیه بسبب کثرت مواد مجتمعه وغلیان وتعفن آنها
تصرف حرارت غریبه ورسیدن عفونت آنها بقلب واز قلب بسایر بدن ورمد بسبب سخافت وضعف بنیه عین وتحلل
جرم آن وقبول انصباب مواد منحدره از سر را واما تغیرات مضاده مجرای طبیعی مانند وباکه متغیر جوهر هواست
بعفونت وفساد و میرسد عفونت وفساد آن بسبب تنفس بقلب وفاسد میگرداند مزاج آن ومزاج روح حیوانی اولاً وبعد
از آن مزاج دماغ وکبد وروح نفسانی وطبیعی را پس سایر بدن را ولهذا باعث موتست بافساد وافناء ارواح وچون سیاسات
احوال هوا از حیثیت اعتدال وانحراف وتغیرات باعث صحت وامراض آن بالاجمال ذکر یافت برای تبیین باقی الجمله را
ببعضی از ذکر میباید بدانکه تغیرات سماوی وارضی ومعرفت افلاک وبروج واقالیم وبلدان ونواحی موقوف بمعرفت
افلاک وبروج وانجم وخط استوا وتقسیم ربع مسکون است پس اولاً بباید دانست که افلاک نه اند که نه طبقه نامند

[illegible]

رکن سیوم از مقالهٔ اول در بیان احوال اجرام آسمان

هفت مخصوص بکواکب سبعهٔ سیاره اند و هریک از اینها مشتمل بر چند فلک است، و فلک هشتم فلک ثوابت است که کواکب ثابته
همه در آن مرکوز اند و نهم فلک الافلاک است که فلک اطلس نامند بسبب صفا و خالص و صافی و بیکوکب بودن آن و سطح محدب
هریک بسطح مقعر دیگری مماس و متصل است بدون فاصله و سطح محدب فلک الافلاک را حق تعالی میداند که منتهی تا کجاست و سطح
محدب فلک البروج مماس بسطح مقعر فلک الافلاک است و سطح مقعر آن مماس سطح فلک هفتم است که فلک زحل نامند و سطح مقعر
فلک زحل مماس سطح محدب فلک ششم است که فلک مشتری نامند و سطح مقعر فلک ششم مماس سطح محدب فلک پنجم است که فلک
مریخ نامند و سطح مقعر فلک پنجم مماس سطح محدب فلک چهارم است که فلک شمس نامند و سطح مقعر فلک شمس مماس سطح محدب
فلک سیوم است که فلک زهره نامند و سطح مقعر فلک سیوم مماس سطح محدب فلک دویم است که فلک عطارد نامند و سطح
مقعر فلک دویم مماس سطح محدب فلک اول است که فلک قمر نامند و این افلاک تمامیه را بحکم آیهٔ کریمهٔ انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب سماء دنیا نامند و فلک هشتم و نهم کرسی و عرش نیز نامند و سطح مقعر فلک قمر مماس محدب کره
نار است که کرهٔ اثیر نیز نامند و سطح مقعر این مماس سطح محدب کرهٔ هوا و سطح مقعر این مماس سطح محدب کرهٔ آب و ارض است زیرا
که این هر دو با هم یک کره اند و بلندیها و پستیهای زمین آن را از کرویت بر نمی آورد بسبب کبر زمین هرچند نسبت بافلاک بسیار
صغیر است و ارض مرکز کل است و همه من حیث المجموع یک کره اند محیط بیکدیگر و اشبه چیزی از برای تفهیم کرات و افلاک بیکدیگر
پیاز است که بعربی بصل نامند و اتصال پوستهای تو بر توی آن با هم و همهٔ افلاک را حرکت خاصهٔ ذاتیه است که از مشرق
بمغرب است که بر توالی نامند و اسرع کل است بنابر مشهور که در یک شبانه روز یک دوره را طی میکند و در کمال قوت است که افلاک دیگر را
با را خود بالتبع میگرداند و هر یکی را حرکتی خاص است در سرعت و بطؤ و فلک تاسع و ثامن را هر یک یک فلک است بجهة آنکه
تعدد حرکات ندارند هر یک مختص بحرکت خاص اند و قمر را چهار فلک است یکی جوزهر دویم مایل و حرکت هر دو متشابه
حول مرکز عالم است سیوم حامل و حرکت این نیز متشابه گرد مرکز عالم است و این خلاف قیاس و از مشکلات فن هیئت
میباشد چهارم فلک تدویر است و حرکت این حول مرکز عالم متشابه نیست و هر یک از ثلثهٔ علویه را متحیره نیز نامند
که مریخ و مشتری و زحل است و زهره را نیز سه فلک است یکی ممثل و حرکت این حول مرکز خود است که حول مرکز عالم باشد
و متشابه است دویم فلک حامل و حرکت این نه متشابه حول مرکز خود و نه متشابه حول مرکز عالم است بلکه حول نقطه
متشابه است که از مرکز حامل در جانب اوج بمقدار بعد مرکز حامل از مرکز عالم دور است بر همان سمت یعنی بر خط مار بمرکزین
و این نیز یکی از مشکلات این فن است و سیوم فلک تدویر است که کوکب مذکور مرکوز در این است و بحرکت این حرکت
مینماید و حرکت این نیز حول مرکز عالم متشابه نیست بلکه حول مرکز خودش متشابه است و عطارد را چهار فلک است
یکی ممثل و حرکت این متشابه حول مرکز خود است که مرکز عالم است دویم مدیر و حرکت نه گرد مرکز خود و نه گرد مرکز عالم
متشابه است سیوم حامل و حرکت این نه گرد مرکز خود و نه گرد مرکز عالم و نه گرد مرکز مدیر متشابه است بلکه گرد نقطه ایست
که در منتصف مابین مرکز عالم و مرکز مدیر است و بعد آن نقطه از مرکز مدیر مساوی بعد مرکز حامل است از مرکز مدیر و این
نیز یکی از مشکلات این فن است و در متحیره این نقطه را که حرکت حامل حول آن متشابه است مرکز معدل المسیر نامند و آن دایره

متوهم مساوی حامل که مرتسم میگردد بگردد آن خطی که خارج است از این نقطه و بر مرکز تدویر گذشته و وجه تسمیه آن بمعدل المسیر جهت
که سیر اینها معدل شناخته میشود بدان چهارم فلک تدویر و حرکت این مثابه است گرد مرکز خود نه گرد مرکز عالم و مرکبات
از کواکب سبعه سیاره را سوای شمس حرکتشان بتوسط فلک تدویر است باعتبار اینکه آنها را رجعت و استقامت است بخلاف
شمس و اما اختلاف حرکات آنها و اختصاص هر یک بمدتی خاص چنین است که قمر در یکماه یکدوره را تمام کند
و عطارد قریب بیک سال و زهره بیک سال و شمس نیز بیک سال و مریخ بیک سال و دو
ماه و مشتری دوازده سال و زحل بسی سال و فلک ثوابت در سی و شش هزار سال و فلک
الافلاک در شبانه روزی یکدوره را تمام میکند که حرکت ارادی نامند و حرکت آن سمت فلک از مغرب بمشرقست که بر توالی
بروج نامند و حرکت فلک الافلاک که از مشرق بمغربست بر خلاف توالی بروج نامند و این بنا بر اتفاق حکماء متقدم اهل هیأت و اما نزد
شیخ بن عربی و بعض محققین دیگر حرکت همه از مشرق بمغربست بسبب سرعت و بطوء بعضی از دیگری پس میمانند و چنین مینمایند که حرکت
بعضی از مشرق بمغرب و حرکت بواقی از مغرب بمشرقست و تعدد مرکبات افلاک سیاره حقیقی نیست و حکما برای ضبط حرکات
و رفع مناقشات برای هر یک بحسب احتیاج فلکی چند مقرر نموده اند و الا فی الحقیقه بحسب اهل شرع کواکب خود سیارند در افلاک بحکم آیه کریمه
و کل فی فلک یسبحون و چون تفصیل آنها طولی دارد بدینمقدار اکتفا نموده شد و بدانکه در هر فلکی باعتبار تحرکشان دو نقطه که
مدار حرکتشان بدانست متصور میگردد که آن دو نقطه دایم ساکن و در جای خود مستقر اند و تجاوز از محوره خود ندارند آن دو نقطه را
قطبین نامند یکی بجانب شمال که قطب شمالی گویند و دیگری بجانب جنوب که قطب جنوبی نامند و قطبین فلک منتم و رای قطبین فلک
الافلاک است لکن قریب به بیست درجه و سیزده ثانیه از آن دور تر است بحاذی آن یکی بجانب شمال و یکی جنوب و شمالی مقدار بیست و
سه درجه و سیزده ثانیه از قطب فلک الافلاک بالاتر است قریب بستاره جدی و مرئی میگردد و قطب جنوبی آن غیر مرئی است
سکان ربع شمالی را و سکان ربع جنوبی را این مخفی و آن نمایان و منطقه این غیر منطقه فلک الافلاک است بهمان مقدار از نقطه فوق
الارض و تحت الارض دور تر کنار دو نقطه مغرب و مشرق تقاطع نموده حایل منطقه فلک الافلاک واقع است بهمان مقدار بیست و سه
درجه و سیزده ثانیه و بدانکه دو قوس از دایره نصف النهار واقع میان نقطه تقاطع دایره معدل که منطقه فلک الافلاک
سیرهاست و نقطه تقاطع منطقة البروج را قوس میل کلی و آن عدد را میل کلی نامند و قوس واقع فیمابین نقطه تقاطع منطقة البروج
و قطب آنرا تمام میل کلی نامند که مقدار آن شصت و شش درجه و کسری است و چون در وسط حقیقی هر یک از افلاک چهار نقطه
که بعدشان از قطبین متساوی باشد فرض نمایند بچهار جانب یکی فوق الارض و یکی تحت الارض و یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب
و سه دایره عظیمه فرض نمایند که یکی از نقطه فوق الارض و تحت الارض و قطبین فلک الافلاک و قطبین فلک البروج بگذرد و فلک را
بدو نیمه سازد یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب این را دایره نصف النهار نامند بجهة آنکه آفتاب در نصف روز بدانجا میرسد و دایره
مارّه باقطاب اربعه نیز جهة آنکه از هر چهار قطب مرور کرده و گذشته است و دایره دویم از آن دو نقطه مغرب و مشرق بگذرد و
فلک را بدو نیمه سازد یکی بجانب شمال و یکی بجانب جنوب و چون آفتاب بسیر خاصه خود بر مدار آن آید یعنی محاذی مدار آن شود
شب و روز در جمیع بلدان معتدل و مساوی گردد و لهذا این را معدل النهار نامند و دایره سیم از نقطتین مغرب

و مشرق و قطبین فلک الافلاک بگذرد و آسمان را بدو نصف کرداند یکی فوقانی و دیگری تحتانی و این را دایرهٔ افق نامند که چون
آفتاب وقت صبح بدانجا رسد از نصف تحت الارض برآید و داخل نصف فوق الارض شود و صبح عبارت از ابتدای ظهور روشنی
آنست تا هنگام ظهور جرم قرص آن و این یعنی مقدار صبح بحسب فصول و بلدان بقرب و بعد شان از خط استوا مختلف میباشد
در قصر و طول هرچند قریب‌تر کوتاه‌تر و هرچند بعیدتر طولانی‌تر پس با این دایره سه گانهٔ عظیمه فلک منقسم بهشت قسم گردید
چون چهار دایرهٔ عظیمهٔ دیگر در دو ربع فوقانی فرض نمایند که از قطبین فلک البروج بگذرند لا محاله منطقهٔ آن را منقسم بدوازده قسمت
نمایند و هر قسمتی را برجی نامند و هر برجی را منقسم بسی قسمت نمایند هر قسمتی درجه نامند پس منطقه منقسم بسیصد و شصت درجه شود
و بدانکه در هر برجی از اجتماع چند کواکب بتقدیر خالق عزیز قدیر جل اسمه شکلی متوهم میگردد و آن برج مسمی بآن شکل میشود
مثلا برج اول را که از نقطهٔ مغرب گیرند حمل نامند و دویم را ثور و سیوم را جوزا نامند که نقطهٔ آخر این پیوسته است بنقطهٔ
سمت الرأس که محل تقاطع دایرهٔ معدل و نصف النهار و نهایت دوری منطقة البروج از معدل است و این دایره را نقطهٔ انقلاب
صیفی نامند که چون آفتاب بسیر خاصهٔ خود بدین مدار رسد نهایت طول روز و کوتاهی شب باشد و آن روز را [illegible] نامند
و چون از آن منقلب گردد و بگردد بتدریج رو بکوتاهی آورد و برج چهارم را سرطان نامند ابتدای آن از آن نقطه است
تا سی درجه و بعد از آن را اسد که برج پنجم است و بعد از آن سنبله که برج ششم است و نقطهٔ آخر این پیوسته است بنقطهٔ
مشرق که محل تقاطع دایرهٔ افق است که نقطهٔ اعتدال خریفی نامند که چون آفتاب بسیر خاصهٔ خود بدین مدار رسد شب و روز
متساوی گردد و بعد از آن بتدریج روز میل بکوتاهی نماید از اول برج میزان که برج هفتم است و وجه تسمیهٔ آن بمیزان آنست
که شکل ترازوی موهومی است و نیز چون آفتاب بنقطهٔ اول آن رسد شب و روز متساوی میگردد و همچنین تسمیهٔ هر یک
از بروج بمناسبت اشکال موهومه از کواکب آنست و بعد از آن عقربست که برج هشتم است و بعد از آن قوس که
برج نهم است و نقطهٔ آخر این متصل بنقطهٔ تحت الارض محل تقاطع با دایرهٔ نصف النهار است و این نقطه را نقطهٔ انقلاب شتوی
نامند که چون آفتاب بسیر خاصهٔ خود بمدار آن رسد نهایت طول شب و کوتاهی روز باشد که آنرا شب یلدا نامند و بعد از آن
چون از آن منقلب گردد و بگردد بتدریج رو بکوتاهی آورد و از نقطهٔ اول رأس الجدی که برج دهم است و بعد از آن دلو است
که برج یازدهم است و بعد از آن حوت است که برج دوازدهم است و نقطهٔ آخر این با اول حمل که نقطهٔ مغرب و محل تقاطع دایرهٔ افق
و معدل است و نقطهٔ اعتدال ربیعی نامند پیوسته است که چون آفتاب بسیر خاصهٔ خود بدین مدار رسد شب و روز باهم متساوی
گردد پس منطقة البروج منقسم بچهار ربع گردید دو فوقانی و دو تحتانی و هر ربع سه قسمت که سه برج باشد و هر ربعی را فصلی نامند
مثلا از نقطهٔ اول حمل تا رأس السرطان را ربیع نامند و از رأس السرطان تا اول نقطهٔ میزان را صیف و از نقطهٔ
اول میزان تا رأس الجدی را خریف و از رأس الجدی تا اول حمل را شتا گویند و بدانکه هرگاه گویند فلان
ستاره در فلان برج است مراد آنست که چون خطی مستقیم فرض نمایند که از مرکز زمین و از مرکز آن کوکب سیاره بگذرد و
بسلک مستقیم بدان برج رسد بهر درجه از درجات آن برج که مرئی شود و بحساب درآید نه اینکه کوکب سیاره در نفس آن
برج است زیرا که محال است و بعینها بودن بعد از این بیانات واضح گشت که شمس در فلک چهارم است و بسیر خاصهٔ خود در سالی

یک برجی را طی میکند که دوازده ماه دوازده برج بمعنی آنکه محاذات آن برج سیر مینماید در بعض آنها و حرکت بن بالذات
بخلاف کواکب سیاره دیگر که بواسطه حرکت فلک تدویر است چنانچه دیگر بات و دایم بر محاذات منطقة البروج باید
و یا بر بیار معدل النهار سیر مینماید نگردد مدار نقطه اعتدالین که محاذی معدل النهار است سیر آن وامّا بیان هیات تقـ

زمین و تقسیم آن بارباع و ربع شمالی بهفت اقلیم

باید دانست که چون بر سطح کره زمین محاذی معدل النهار دایره عظیمه فرض نمایند که از نقطتین محاذی این نقطتین مغرب و مشرق بگذرد
لا محاله سطح زمین را منقسم بدو قسم خواهد نمود یکی بجانب شمال و دیگری بجانب جنوب و چون یک دایره عظیمه دیگر محاذی دایره
افق بر سطح کره آن فرض نمایند نیز آنرا منقسم بدو قسمت خواهد نمود یکی فوق الارض و دیگری تحت الارض پس باین دو دایره
منفرده منقسم بچهار قسمت گردید دو فوق الارض یکی شمالی و دیگری جنوبی و همچنین دو تحت الارض و ربع شمالی که بیشتر معمور
و مسکون است و قبل از این چون حکما اهل هیات و نجوم مطلع بر ارباع دیگر که آیا مسکونست و یا نیست نبوده مگر قلیلی
ربع جنوبی که بسبب قلت آنرا محسوب نداشته اند ولیکن الحال بفضاری تا قریب فتصت دیگری ربع جنوبی
مطالع کشته اند در طول ولیکن در عرض کمتر از ربع شمالی و اکثر آن جزایر است و آن خط قوسی بر سطح زمین محاذی معدل
النهار که فصل میان ربع شمالی و جنوبی است **خط استوا نامند** بجهة مساوی بودن شب و روز در آنجا
و آفتاب در مدار آن بسیر دولابی حرکت نماید و در حوالی آن هشت فصل در هر سالی باشد هر فصلی یکماه و نیم چنانچه
ذکر یافت و هر ربعی را از خط استوا تا نقطه قطب به نود قسمت نموده و هر قسمتی را درجه نامیده اند و مجموع را هفت
قسمت اعتبار کرده و هر قسمتی را اقلیمی خوانده اند بدین قسم که بعضی مبدا اقالیم را از خط استوا گرفته اند و بعضی ده
درجه بعد از آن تا بحدی که طول روز به دوازده ساعت و نیم رسد پس **مبدا اقلیم اول** بر جمهور جائی بود ا
که طول نصف النهار دوازده ساعت و ربع ساعت و عرض بلد آنجا دوازده درجه بود و ثلث درجه و سط
و وسط اقلیم اول باتفاق جائی بود که اطول نهار آن سیزده ساعت و عرض آن شانزده درجه و نصف و ثلث درجه
بود **و مبدا اقلیم دوم** جائی بود که نهار اطول آن سیزده ساعت و ربع باشد و عرض آن بیست درجه
و ربع خمس و وسط آن جائی باشد که اطول ایام سیزده ساعت و نیم و عرض آن بیست و چهار درجه و کسری باشد
و مبدا اقلیم سیوم جائی بود که نهار اطول آن سیزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن بیست و
هشت درجه و نیم و وسط آن جائیست که نهار اطول آن چهارده ساعت و عرض آن سی و یکدرجه و نصف ثمن باشد
و مبدا اقلیم چهارم جائی بود که نهار اطول ایام آن چهارده ساعت و نیم و عرض آن سی و چهار درجه و نیم تخمینا
باشد **و مبدا اقلیم پنجم** جائی بود که نهار اطول آن چهارده ساعت و نصف و ربع و عرض آن
سی و نه درجه الا عشر درجه باشد و وسط آن جائی بود که اطول ایام پانزده ساعت و عرض آن چهل و دو درجه و ثمن درجه
باشد تخمینا **و مبدا اقلیم ششم** جائی بود که نهار اطول آن پانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن
چهل و سه درجه و ربع و ثمن درجه و وسط آن جائی بود که طول ایام آن پانزده ساعت و نیم باشد و عرض آن چهل و شش و نیم

وکسری کم بود و مبدأ اقلیم هفتم جائی بود که نهار اطول آن پانزده ساعت ونصف وربع باشد و
عرض آن چهل وهفت درجه وخمس درجه ووسط آن جائی بود که نهار اطول آن شانزده ساعت باشد وعرض آن
چهل وشش درجه ونصف وربع وثمن درجه وآخر آن نزد جمهور جائی بود که نهار اطول آن شانزده ساعت وربع باشد
وعرض آن پنجاه وسه درجه وبعد از اینجا بسبب کمی عمارت وغایت سردی هوا داخل عمارت نگرفته اند وبعضی داخل
عمارت گرفته اند وآخر اقلیم هفتم را آخر نهایت عمارت گرفته اند که تخمیناً شصت درجه وکسری است وبعد از آن بسبب
کمال سردی هوا وانجماد وتاریکی هوا ویخ بسیار مطلق معموره نیست و بدانکه سیر آفتاب درین اقالیم
سبعه حمایلی است یعنی منحرف وحمایلی وانحراف اقلیم اول از اقلیم دوم واز اقلیم سیوم وهمچنین تا اقلیم هفتم اینها را آفاق
مایله نامند وبعد از آن در عرض تسعین وقریب بدان رحوی گردد یعنی قطب شمالی بسمت الرأس آید وقطب جنوبی تحت
القدم وطول هر اقلیمی از مغرب تا مشرق است وبعضی مبدء آن از جانب مشرق گرفته اند و مبدأ عمارت
از جانب مشرق موضعی است که آنرا کنگ دژ نامند واز جانب مغرب جزیره هاییست که وقتی معمور بوده وحال خراب
شده وآنرا جزایر خالدات نامند واز آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است وهمچنان بعضی مبدأ عمارت را از جزایر
خالدات گرفته اند وبعضی از ساحل دریای مغرب و بدانکه اقلیم اول متعلق بزحل است وبلاد منسوبه بدان
اکثر بلاد در سواحل دریای سرامدیب که جزیره سیلان نامند وبعضی بلاد حبشه وسواحل دکن است واقلیم دوم متعلق
بمشتری است وبلاد منسوبه بدان که معظمه ومدینه طیبه وجده وصحار وبعض بلاد هند است واقلیم سیوم متعلق بمریخ است
وبلاد منسوبه بدان جزایر عرب واکثر بلاد دکن وهندوستان وبنگاله وایران وترکستان است واقلیم چهارم
متعلق بشمس است وبلاد منسوبه بدان عراق عجم از اصفهان وخراسان وشاهجهان آباد وعراق عرب وغیرها است
واقلیم پنجم متعلق بزهره است وبلاد منسوبه بدان ماوراء النهر وبعض بلاد ترک وگرجستان وبعض بلاد روم وغیرهاست
واقلیم ششم متعلق بعطارد است وبلاد منسوبه بدان بعض بلاد ترکستان از کاشغر وختا وختن واسفنجات و
خوز واکثر بلاد روم وشام وقسطنطنیه ورومیه وبلاد چین وفرنگ وغیرها واقلیم هفتم متعلق بقمر است وبلاد
منسوبه بدان بعض جزایر متعلقه ببلاد فرنگ است و بدانکه در هر اقلیمی چند بلد واقع است وبسا است
که قدری از بلاد در اقلیمی وتتمه آن در اقلیمی دیگر واقع است زیرا که تقسیم ومعرفت آن بحسب درجات است چنانچه
ذکر یافت وبرای تبیین وتفهیم ومعرفت بعض بلاد مشهوره هر اقلیم از اقالیم سبعه
شمالیه وجنوبیه سر درین جدول ثبت میگردد

این است

جدول معرفت بعض بلاد مشهوره از خط استوا تا اقلیم سابع

اقالیم سبعه

تحت خط استوا و قریب آن

ساحل بحر دماوس	جزیره وسلی	عامه معدن ذهب	دبه	دلع	عدن	مراط	سراندیب	جزیره سیلان	جزیره کله
	حکوٹ	سلا	کنک دز	کوچی	ولکری				

اقلیم اول

کنار بحر اوقیانوس	مدینه زبیا	دلعه	جزیره دهک	مهجمه	دبید	حسل	صنعاں	دمار	ظفار
	حرس	معر	کریم	ربتون	بیجاپور				

اقلیم دوئم

مغرب سوس اقصی	اخمیم	اقصر	ولیف	حجه	مکه معظمه	مدینهٔ طیبه	طایف	حده	خیبر
محر	بحرین	حیرت	مرمور	سدرعاسی	تهلواره	قنوج	سارس	گوالیار	اکبرآباد
کهوتی	گورکپور	بداوں	جونپور	اوده	اجمیر	مندو	سارنکپور	سرور	پاس
بهروچ	چیرول	آبه	احمدآباد	برہانپور	دولت آباد	کنبایت	سورت	مرشدآباد	سدرمولکی
	راج محل	پرنیه	رنگاماتی	عظیم آباد					

اقلیم سیوم

اسفی	مراکش	قیروان	مهدیه	طرابلس	انصر احمد	برقه	اسکندریه	مصر	دمیاط
بیت المقدس	عمان	طبریه	بعلبک	دمشق	حله کوفه	نجف اشرف	بغداد شریف	کربلاء معلی	مداین
باب العراق	واسط	بصره	اسوار	شوشتر	اصفهان	نوبندگان	ابرقوه	فیروزآباد	شیراز
	ملتان	کرمان	قندهار	سیالکوٹ	لاهور	شاه جهان آباد وسیلی	تهانیسر	کولکنده	

اقلیم چهارم

عانه	تون	هرات	قم	ری	ساوه	کشمیر	همدان	حلب	رقه
مشهد مقدس	نیشاپور	بسطام	طالقان	استراباد	سبزوار	بلخ	قزوین	جرجان	مراغه
	مرو	تبریز	اردبیل	شروان	کاشان				

اقلیم پنجم

سمرقند	بیکت	بخارا	تبت	بردعه	ساحی	محمد	ختن	باب الابواب	ابلاق

اقلیم ششم

طلقه	بیلویه	سدقیه	ارو	هرقله	الان	فاراب	شلج	کاشغر	بیش بالغ
			قراقرم	خان بالغ					

اقلیم هفتم

		اقاکرمان	قرقر	طون	حسران	اکله			

در بیان خواص خط استوا و آفاق مائله بالاجمال

بدانکه مر بلدی که بر خط استوا واقع باشد دایره معدل النهار بر سمت الرأس آن بلد بگذرد و دو قطب معدل النهار بر افق بوده و دایره افق جمله مدارات یومی را به دو نیمه کند و یک نیمه ظاهر باشد و دیگر نیمه خفی و بدین سبب شب و روز همیشه متساوی باشد و همه کواکب را طلوع و غروب بود و فلک را بقیاس با این بلده کره منتصبه و کره مستقیمه نیز نامند جهت آنکه دور فلک در این بلاد دولابی و منطقة البروج در شبانروزی دو بار بسمت الرأس گذرد یکبار بوقت وصول باول حمل و یکبار بوقت وصول باول میزان و در این دو وقت قطب فلک البروج بر افق باشد و دایره مارّه باقطاب اربعه بر افق منطبق باشد و آفتاب در سالی دو بار بسمت الرأس اهل بلاد گذرد و در دو وقت تحویل به نقطه اعتدالین و در آن دو روز بوقت نصف النهار شخص را سایه نباشد و در باقی سال در یک نیمه سایه بجانب جنوب و در نیمه دیگر بجانب شمال افتد و فصول سال در آن بلاد هشت باشد دو تابستان و ابتدای آن هر دو وقت رسیدن آفتاب به دو نقطه انقلاب و دو بهار و ابتدای آن هر دو بوقت رسیدن آفتاب در اواسط اسد و دلو و دو خریف و ابتدای آن هر دو بوقت رسیدن آفتاب باواسط ثور و عقرب باشد که قسمت هر فصلی یک برج و نیم که یکماه و نیم بود باشد چنانچه قبل نیز مذکور شد و جهت آنکه بعضی بدین جهات تشابه و تساوی لیل و نهار و کثرت فصول تشویش آب و هوا قیاس نموده گفته‌اند اعدل بقاع خط استوا و حوالی آنست چنانچه شیخ الرئیس و اتباع او برآنند ولیکن مشاهده بخلاف آن یافته‌اند زیرا که اکثر بقاع آن مثل سرندیب که جزیره سیلان نامند و توابع آن و سودان مغرب و سواحل بربر و جنوب مصر و بلاد حبشه و زنج که بر خط استوا و حوالی آن واقعند همه گرمسیر و همیشه باد و طوفان و باران بسیار باشد و کم هست که آسمان خالی از ابر باشد و مردم آن بقاع سیاه چرده و خشک الاندام و مجعد موی باشند بلکه اعدل بقاع اقلیم رابع را یافته‌اند بجهت آنکه وسط اقالیم واقع است و هوای آن معتدل در کیفیات اربعه آن منتظم است خصوص بلادی از آن اقلیم که از اسباب ارضی مغیره مبدله مزاج بلد از آن بعید باشد و آفاق مائل یعنی هر موضعی که معدل النهار در نقطه آن بر سمت الرأس آن موضع باشد و در فلک بحرکت اولی آنجا حمائلی باشد مائل از سمت الرأس و آفاق آن موضع را آفاق مائله نامند بجهت میل حرکت فلک در آنجا از استقامت و این آفاق منقسم به پنج قسم میگردد اول آنکه عرض آنها کمتر از میل کلی باشد یعنی به بیست و سه درجه و نیم تقریباً نرسد دوم آنکه عرض آن مساوی میل کلی باشد سیوم آنکه عرض آن زیاده از میل کلی باشد و از تمام آن که شصت و شش درجه و نیم باشد کمتر بود چهارم آنکه عرض آن مساوی تمام میل کلی که شصت و شش درجه و نیم است باشد پنجم آنکه عرض آن از تمام میل کلی بیشتر و از نود درجه کمتر باشد و در تمامی این آفاق یک قطب معدل النهار بقدر عرض بلد فوق الارض بود و دیگری بهمان مقدار تحت الارض و این آفاق همگی معدل النهار را تنصیف میکنند و در این آفاق مائله بجز کره در تمامی سال دو مرتبه شب و روز متساوی میگردد یکی هنگام رسیدن آفتاب در مدار رأس الحمل و دیگری هنگام رسیدن آن در مدار رأس المیزان و در تمام سال یکروز را اطول ایام بطول که مختص هر یک از بلدان است که دریافت در هنگام رسیدن آفتاب بمدار رأس السرطان و یک شب اطول لیالی و آن هنگام رسیدن آنست در مدار رأس الجدی این نیز بمقدار عرض بلد و بعد آن از خط استوا است یعنی هرچند دورتر میگردد بر طول روز و شب می افزاید تا آنکه بعرض معین میرسد که در هنگام رسیدن آفتاب بانقلابین تمام روز و شب که بیست و چهار ساعت است یکروز و همچنین بیست چهار ساعت تمام یکشب میگردد یعنی یکشب دیگر روز در تمام سالی بر میخیزد و همچنین بتدریج دو شب و سه شب و دو روز و

اعتدال دو فصل دیگر تابستان را ابتدای آن هر دو بوقت رسیدن آفتاب بدو نقطه انقلاب

یعنی بیست و سه درجه و کسر باشد

و سه روز تا آنکه شش ماه روز و شش ماه شب میشود و در عرض تسعین و قطبین بفوق الراس می آید و نهایت ارتفاع آفتاب از افق آن بیست و سه درجه و نیم است مقدار میل کلی و لهذا از کمال سردی و ارتفاع ابخره و ادخنه و عدم انعکاس آفتاب و عدم ظهور نور آن ظلمات و تاریک میباشد و مطلقا معموره نیست و وصول بدانجا محال است بلکه قریب بدانجا نیز بجهة آنکه از کمال سردی تمام آب دریا یخ میباشد و بسبب ابخره و ادخنه هوا تاریک و دایم ابر و باران و برف میباشد و کواکب بطریقی نمی آید که بدان عرض بلد را معلوم کرده سیر نمایند و عمل قطب نما که بمقناطیس یعنی آهن ربا تعلق دارد و آن مایل و متوجه بقطب شمالی است نیز بسبب آنکه قطب مایل بسمت الراس است باطل میگردد و شنیده شده که فرنگان که دایم طالب و جویای امور غریبه و جدیده اند و ساعی رامهر در کشتی رانی و سیر در دریاهای صعب خطرناکند تا هشتاد درجه و کسری کم عبور نموده اند و بیشتر از هشتاد و پنج نتوانستند رفت بهمان جهت بلکه از حوالی آن میل بطول نموده از جانب مشرق و یا مغرب گذشته بتحت الارض رفته اند و دور کره گردیده و مسموع گشته که در عرض سبعین در بحر ابیض ماهیان بسیار عظیم بهم میرسد و تمام آنها روغن است که از هر ماهی قدر معتدی روغن متجاوز از صد من بعمل می آورند که سوخت تمام سال بلاد فرنگیه و بعیده از آنست و سالی سه چهار کشتی عظیم با کشتیهای کوچک بسیار در موسم گرما در جوزا و سرطان و اسد این سه ماه در آن دریا رفته آن ماهی را بنحوی که در مفردات در ذکر سمک مذکور گشت صید مینمایند و روغن آنرا گرفته در ظرفهای چوبی بزرگ که پیپ نامند پر مینمایند و میگویند همینکه آفتاب بسنبله آمد چند روزی باد بسیار سرد گزنده میوزد که بهر که برسد هلاک میگرداند اگر بزودی از آن بحر بر آمدند و گریختند و بسیار دور رفتند نجات میابند و الا مقارن آن در نیمه سنبله قطعهای عظیم یخ با آن هوا بر روی آب پدید میگردد و سردی هوا شدیدتر میگردد تا بجایی که تمام دریا یخ می بندد بضخامت بسیاری که حرکت کشتی و جهاز در آن متعذر و معیشت اهل آن محال پس لامحاله همه هلاک میگردند پس از آن بیشتر عرض تا این را نیافته اند که در آن شش ماه نیز وصول بدان متعذر و محالست تا بعرض تسعین چه رسد و لکن ربع جنوبی عرض خمسین و ستین آنرا که وصول بدان یافته اند نصاری و بعض جزایر آن اراضی را بتصرف آورده اند سردی آنجا را سخت شمالی میگویند و معموری آنجا زیاده است از جانب شمال و باید دانست که تکرار ذکر اکثر امور برای زیادتی توضیح است

جنس دوم از ستهٔ ضروریه ماکول و مشروبست

بدانکه وجه ضروری بودن این هر دو آنست که چون بدن مؤلف و مرکب از عناصر اربعه و اخلاط متولدهٔ حاصله از مولدات است و روح طبی نیز حاصل از خلط و بخار دم طبیعی صافیست و اعضاء بدن چه مفردهٔ اصلیهٔ منویه و مرکبه غیر اصلیه همه از تالیف و ترکیب و تولید عناصر و مولدات و اخلاط اند و اینها دایم در تغییر و تبدیل و تحلیل اند و محتاج ببدل ما یتحلل اند برای بقای شخص و نوع و آن بدل ما یتحلل نیست مگر غذا که بخورد که ماکول نامند و غذا بدون آشامیدن آب منهضم و تحلیل نمیابد و باعضاء بعیده و عروق ضیقه که آنرا ترقیق داده نفوذ فرماید نمیرسد پس آب محتاج الیه بالعرض است زیرا که بالذات آب بسبب بساطت قابلیت غذائیت ندارد مگر باختلاط جسم دیگر در انسان و اکثر حیوانات بری باجرام اغذیه و در نباتات باجزای ترابیه و در حیوانات بحری باجزاء غلیظهٔ ارضیه مختلطه آب در صغار ایشان و در کبار ایشان با آن با آن حیوانات صغار نیز و نیز آشامیدن آب برای ترطیب بدن و ترویح حرارت غریزی و روح حیوانی است ببرودت و رطوبتی که دارد و از مولدات سوای حیوان و نبات قابلیت غذائیت انسان ندارند چنانچه بعد از این انشاء الله تعالی در بیان اقسام

در بیان ماکول و مشروب

اغذیه خواند آمد پس رسید وجه احتیاج و ضرورت معیشت انسان چه که حیوانات و نباتات نیز بدان که معیشت و بقاء شخص بدون آن هر دو ممکن نیست ولکن هر یک بقدر ضرور و احتیاج نه اسراف و زیادتی و نه نقصان و کمی و تنگ گرفتن بر خود و آیهٔ کریمه و من الماء کل شیء حی و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا و لا تجعل یدک الی عنقک و لا تبسطها کل البسط اشاره بدانست **مثنوی**

آب زیر کشتی آرامش است آب در کشتی هلاک کشتی است

وضرورت آب بعد هوا است و اهم سایر امور ضروریه است و لهذا این بعد از هوا پیش از دیگران ذکر یافت و بدانکه اشیاء مرکبه خالی از ماده و کیفیت و صورت نوعیه ممیزه هر یک نوع مرکبی از دیگری نیستند ولکن در بعضی مرتبه متساوی اند و در بعضی ماده غالب و در بعضی کیفیت و در بعضی صورت و در غلبه نیز در شدت و ضعف متفاوت اند و هر یکی مسمی باسم خاص اند و چون این امور بالاجمال دانسته شد پس بدانکه سوای آب آنچه وارد بدن گردد خواه غذا باشد و خواه دوا و میان آن و طبیعت مدبره بدنیه و حرارت غریزیه و قوای آن فعل و انفعال رود بدانکه آن فعل در حرارت و قوای بدنیه در آن خالی از آن نیست که تاثیر آن یا ماده فقط است بدون تاثیر کیفیت یعنی کیفیتی غالب بر مزاج اصلی بدن احداث نمیاید و آنرا غذاء مطلق نامند و یا تاثیر آن بکیفیت فقط است بدون ماده یعنی ماده از آن در بدن تولید نمیابد و این را دوای مطلق گویند و یا بماده و کیفیت هر دو تاثیر نماید یعنی هم از آن غذائی حاصل میگردد و هم کیفیتی غالب بر کیفیت اصلی بدن و این را غذاء دوائی نامند و یا بکیفیت و ماده هر دو یعنی هم از آن کیفیتی غالب و هم غذائی حاصل میگردد و این را دواء غذائی گویند. یا بصورت فقط یعنی تاثیر آن بصورت نوعیه و کیفیت مطلقه است بدون تخصیص بکیفیت خاص و لهذا این را دواء الخاصیه نامند و این خالی از آن نیست که یا موافق مزاج اصلی و طبیعت بدنی است و دافع مضار و مصلح مفسدات آن و احداث کننده مضرت و فساد و هر یک از اینها منقسم بچند قسم میگردد اما آنچه تاثیر آن بموافقت است خالی از چهار نوع نیست یا بصورت فقط همان معنی صورت که مذکور شد و آنرا فادزهر و تریاق نامند و یا بماده و صورت هر دو این را غذای فادزهری تریاقی نامند و یا بکیفیت و صورت هر دو و این را دوای فادزهری نامند و یا بهر سه از ماده و کیفیت و صورت و این را غذاء دوائی فادزهری گویند و اما آنچه تاثیر آن بمخالفت و مضادة و افساد باشد نیز چند نوع است یا بصورت فقط و این را سم مطلق نامند و یا بکیفیت و صورت هر دو بید حل ماده و این نیز مراتب است اگر در کمال قوت نیست آن نیز بر دو نوع است یا با آن قوه مسهله است و آن نیز بر سه نوع است یا قوی است یا متوسط یا ضعیف اما قوی را تاثیر بصورت و کیفیت است باهم و این را دوای مسهل ذوالخاصیه نامند و اما متوسط را تاثیر بکیفیت و صورت است باهم بحد توسط و این را دوای مسهل گویند و اما ضعیف را اکثر تاثیر بکیفیت و ماده و صورت هر سه است ولکن همه ضعیف و اقوی خصوص صورت و این را دوای ملین نامند و باید دانست که غذا و همچنین دواء صاحبان ماده و کیفیت و صورت اند و ماده و صورت هر دو جوهر اند و کیفیت عرض و عرض یا عارض صورت است و آن حرارت و برودت است که از کیفیات فاعله اند و یا عارض ماده و آن رطوبت و یبوست است که از کیفیات منفعله اند و تولید غذا از ماده است و تاثیر دوا از کیفیت است در اکثر احوال و گاه بصورت و گاه بهر دو و خاصیت البته بصورت است که عبارت از صورت نوعیه است و غلبه و تاثیر یا بیکی از آن امور ثلثه است نه تنهائی و یا بدو از آنها و یا بهر سه از آنها بترکیب بحسب تساوی و یا عدم تساوی شان باهم مثلاً در دواء مطلق قوی و غالب و رابد کیفیت است و دو دیگر مغلوب و ضعیف

و در ذوالخاصیه صورت قوی و غالب و زاید است و بر همین نسبت در غذاء دوائی و غذاء ذوالخاصیه و غیرها و لهذا اشاره
بدین معنی آنرا مقید بذکر نموده شد دوائی و دواء غذائی و دواء دوائی و دواء سمی و امثال اینها نامند و بدانکه مادهٔ فی الحقیقه
حامل نیست بلکه قابل است و حامل صورت نیست لیکن چون قابل صورت عضویت و مادهٔ نشو و نما است لهذا مجازا آنرا حامل بر اسم
و تفصیل این اجمال آنکه **غذای مطلق** آنست که تاثیر و تاثر آن در بدن بمادهٔ فقط باشد نه بکیفیت و صورت
بدین قسم که چون وارد بدن گردد و تاثیر در آن نماید بتوسط کیفیتی که لازم آنست بدن از آن متاثر و متغیر نشود و از مزاج اصلی
خود نگردد بلکه در آن تصرف نموده صورت غذائی آنرا متغیر و متبدل گرداند که صورت اصلی آن نماند و مستحیل بصورت خلطی شود
و ما بالقوه آنرا بالفعل آورد و مستعد این شود که بگردد جزو عضو بر اقطار ثلثه امتدادیه و فایض گردد بر آن صورت عضوی را
مبدا فیاض جل اسمه باستعداد قریب مانند آب گوشتهای لطیف و زردهٔ تخم نیمبرشت و ریاعید مانند مغز گندم و سایر حبوب و بقول
و غیرها و کیفیت حاصله از آن منافی و غالب بر کیفیت اصلی بدن نباشد و **دوای مطلق** آنست که تاثیر آن در بدن
بکیفیت فقط باشد و مادهٔ آن قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن نداشته باشد بدین **قسم** که چون وارد بدن
گردد که حرارت غریزی در آن تصرف نماید متاثر و متغیر نگردد بلکه ثانیا او تصرف در بدن نماید و آن را متاثر و متغیر بکیفیت خود سازد
از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست مفردا یا مرکبا مانند فلفل و زنجبیل و دارچینی و قرنفل و نیلوفر و کافور و بزر رازیانه
و امثال اینها و بدانکه دوای مطلق شامل دوای غذائی و دوای سمی و دوای معتدل را نیز بلکه دواء مسهل و ملین را نیز است
و **غذای دوائی** آنست که تاثیر آن در بدن بماده و کیفیت هر دو باشد بهمان نحو مذکور بغلبهٔ ماده که بعد تاثیر و تاثر از آن
خلطی حاصل گردد که جزو بدن و مشابه آن تواند شد و یا آن اندک کیفیتی و مزاجی باشد غالب بر کیفیت و مزاج اصلی بدن و
اندک تغیری در بدن نماید بکیفیت خود هر کیفیتی که باشد مانند خس که کاهو نامند و ماء الشعیر و کشک الشعیر که آش جو گویند
و خیار و باذرنگ و کدو و بهدانه و خربزه و انگور و انبج و بقلة الحمقا و اسفاناخ و ماهونه و شبت و شلغم و چغندر و زردک
و کلم و ماش و عدس و نخود و لوبیا و امثال اینها و **دوای غذائی** آنکه تاثیر آن در بدن بکیفیت و ماده هر دو باشد
با غلبه کیفیت و بدن را متغیر سازد باندک تغیری و ثانیا بدن در آن تصرف نماید و از آن خلط بسیار کمی حاصل گردد که
قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن و فیضان صورت عضوی داشته باشد با احداث کیفیتی غالب بر بدن مانند گندنا و
نعناع و برگ کاسنی و برگ عنب الثعلب و سیر و پیاز و توت و آلو و خرما و انجیر و میوها و بزورها مانند بزر خیار و خربزه و بهدانه
و کدو و امثال اینها و **ذو الخاصیه** آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیتی و امری ورای کیفیات و امور ظاهرهٔ حسیه
و هیئت باشد بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف و دقیق خفی مطلق که تعبیر آن بامور محسوسه نتوان نمود مانند جذب
مقناطیس و کاه ربا آهن و کاه را و تاثیر فادزهر و سم در بدن که تعبیر از آن بصورت نوعیه نیز نموده اند ولیکن جذب
مقناطیس و کاه ربا آهن و کاه را الطف و ادق و اخفی است از تاثیر آن هر دو بلکه این نمونه ایست از تاثیر نفوس بعض
اشخاص انسانیه در بعض دیگر از فرط محبت که عشق نامند و فرط عداوت بسبب کمال مناسبت و مجانست نفوس ایشان
باهم و یا کمال عدم مناسبت و منافرت ایشان از هم و تفصیل این طولی دارد و محل گنجایش آن ندارد و بدانکه

الخاصیه اگر تاثیر آن موافقت است آنرا دزهر و تریاق نامند و الا سم **وفادزهر و تریاق** آنست که تاثیر آن در بدن به حرارت غریزی و قوی و ارواح بطریق موافقت و مخالفت و تقویت را باشد قوی و ارواح تا دفع و رفع نکایت و اذیت سم مودی بحدی باشد که هیچ دوای دیگر را آن حد نباشد و اما آنکه افیون را تریاق مینامند بمجاز است بجهة آنکه حافظ قوت است بسبب تخدیر جود و دوا این امر حفظ صحت با تریاق حقیقی اشتراک دارد **وغذای ذو الخاصیه** آنست که تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد اما ماده غالب بنحو مذکور از فعل و انفعال و تاثیر و تاثر مانند روغن گوسفند و گاو و شیر اشتر و گاو و امثال اینها که با وجود تغذیه احداث تفریح و دفع سمیت نماید **ودوای ذو الخاصیه** که تاثیر آن بکیفیت و صورت هر دو باشد مانند پادزهر حیوانی و جدوار و حب الغار که با وجود تریاقیت و دفع سمیت و اذیت سم احداث حرارت غالب بر مزاج اصلی بدن مینماید **وغذای دوائی ذو الخاصیه** آنست که تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد مانند تفاح و خمر که با وجود تغذیه و احداث اندک کیفیتی غالب بر بدن تفریح و سروری آورد **وسم مطلق** آنست که تاثیر آن در بدن مخالف و ضد تاثیر پادزهر باشد و نزدیک و با طلب حرارت غریزی و ارواح و قوی را فاسد و فانی سازد و در حیث فعل و انفعال بهر جا که رسد تاثیر نماید مثل زهر افعی و مارهای قوی آشنا میدن و گزیدن آنها که بی العقور و عقارب **ودوای سمی** آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت نوعیه هر دو باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول اثر سمیت احداث کیفیتی غالب بر کیفیت اصلی بدن نماید و در آخر مزاج بدن را فاسد سازد مانند بیش سیاه و فرفیون و سقمونیا و افیون و امثال اینها **وغذای سمی** آنست که تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد و بعد فعل و انفعال با حصول تغذیه بدستور مسطور احداث سمیت نماید و امثال این در خارج کم متحقق است زیرا که اشیاء سمیت بی کیفیتی از کیفیات نمیباشد و بلادر بعضی غذای سمی گفته اند **وغذای دوائی سمی** آنست که تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول غذائیت و کیفیتی غالب احداث سمیت نماید مانند لحوم افاعی و سایر لحوم سمیه و گیاههای سمی **ودوای مسهل ذو الخاصیه** آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت هر دو باشد و آن نیز قوت مسهله بود در کمال قوت و شدت تاثیر و برای کسر قوت محتاج باصلاح و تدبیر و تسویه و غیرها باشد و بعد اصلاح و ورود در بدن و تاثیر و تاثر نفوذ و سرایت در تجاویف و سطوح و عروق و اعماق بدن نماید و مختلط و متشبث باخلاط و رطوبات رقیقه غلیظه گردد و اکثر آنها به تجزیه و ترقیق و تذویب و تقطیع و غیرها دفع سازد و بعضی را تحلیل برد مانند سقمونیا که بکیفیت احداث حرارت و بصورت نوعیه دفع صفرا و بلغم مینماید و همچنین است سایر ادویه مسهله قویه مانند افربیون و دند و حرف و غیرها **ودوای مسهل** آنست که تاثیر آن از آن متشابه باشد لکن در فعل اندک از آن ضعیف تر باشد و محتاج باصلاح بسیار نباشد مانند سنای مکی و تربد و هلیلجات و امثال اینها که باستعمال آنها بر دو احمر یعنی سنا با گل سرخ و چرب نمودن تربد و هلیلجات بروغن بادام کافی است **ودوای ملین** آنست که تاثیر آن از آن هم ضعیف تر باشد و همچنان متشبث باخلاط و رطوبات موجوده حاضره در معده و امعاء و حوالی آنها گشته دفع گرداند و با آن قوه تغذیه چندان نباشد مانند فلوس خیارشنبر و ترنجبین و شیرخشت و شکر سرخ و تمر هندی و اجاص و امثال اینها و لیکن خالی از قوه جالیه نباشد و از اینها نیز بعضی محتاج باندک اصلاحی اند مانند فلوس خیارشنبر که باید بروغن بادام

و مانند آن کل سرخ چرب نموده شود برای رفع تشنج و چسپیدن آن بسطح امعا و احداث قرحه و سحج در حیر نمودن ویابسیدن محتاج بدان باشد تر تخیل و تبرید و سایر طبیات مذکوره **واما بیان مرکب القوی وذوالخاصیة وتاثیر هریک ازاینها** بدانکه مراتب قوای ادویه منحصر است در سه مرتبه و قوه عبارت از مبدا و سبب موجب افعال و ظهور آثارهاست در مواضع لائقه **مرتبهٔ اولی** افعال محسوسه ادویه است بسبب کیفیت متشابههٔ حاصلهٔ از مبدا فاعل حق سبحانه بر ایشان از ترکیب عناصر و امتزاج ایشان با یکدیگر و این امتزاج اولی باشد **مرتبهٔ ثانیه** افعال محسوسهٔ حاصلهٔ از امتزاج ثانویه اشیاء صاحب امزجه ثانویه است در ملاقی خود ها و آن از لوازم مرتبهٔ اولی است زیرا که اشیاء صاحب مزاج ثانوی مرکب اند از اجزائی که هریک را کیفیتی و مزاجی اولی مختلفه از هم باشد مانند تسخین بعضی و تبرید بعضی از اجتماع و تفاوت کیفیات اولی کیفیت ثانوی حاصل میگردد و اثر این ورای اثر آن اجزا است مانند روح قبض و تسخین و تبرید و تسهیل و غیرها و هرچه از امتزاج ثانوی طبیعی باشد **مرکب القوی** نامند و هرچه صناعی باشد اگر مزاج ثانوی آن از آثار اجزای مفرده آنست آنرا **متوافقة القوه** نامند و اگر مخالف آنهاست مانند سمّیت و ... آنرا **متضادة القوة** گویند و صیعت ... ... و ... مرکب با امکان لائق استعمال نماید اگر ... **مرتبهٔ سیوم** از لوازم مرتبه اولی و ثانویه است بواسطه افعال صورت نوعیه **و بالخاصیه** عبارت از آنست مانند تحجر العهود در نفث حصاة که از لوازم کیفیت مزاجیه آنست و تقطیع اخلاط را لازم دارد و مانند اختصاص اسطوخودوس بدماغ که از لوازم حرارت مزاجیه آنست و تلطیف اخلاط داعیه میکند بصورت نوعیه خود و مانند تریاق که دفع سم نماید بلوازم مزاج ثانوی و لوازم صورت نوعیه خود **و بدانکه** ... شیخ الرئیس قدس سره و محققین حکما که قائل اند به بقاء صور عنصریه در مرکبات باید که مراتب قویها چهار باشد چه تصریح نموده اند که مرکب را که مزاج اولی حاصل از کیفیات اجزاء متفاعله متماثله باشد تاثیر آن مرتبه اولیست از مراتب و همچنین مزاج ثانوی را اثری است غیر آن مانند آنکه مرکبست از ارضیت و دمیت و حیات و تاثیر آن مرتبه ثانویه مرتبه دیگر است از مراتب و بر این قیاس صورت نوعیه ترکیبیه را اثریست غیر آثار مذکوره و تاثیر اجزاء غیر متفاعله مرکبات مرتبهٔ از مراتب شمرده اند و قیاس مقتضی آنست که قوتها بقدر اجزا اقل باشند و اندراج مرتبه از صور نوعیه اجزاء غیر متفاعله غیر متماثله در تحت مرتبه از صور نوعیه ترکیبیه ظاهر نیست **و بدانکه** بعضی از مرکبات ناقصه بصورت نوعیه اند مانند خاک مخلوط با آب و گلی که مرکبست از آب و مواد بخاری که مؤلفست از آب و آتش **و بدانکه** مرجع صورت نوعیه است با محکم الترکیب یا غیر محکم الترکیب و تفصیل این انشاء الله تعالی خواهد آمد و تفاصیل باقیه بالاجمال اینست **مرکب القوی** دوائیست که هر جزو آن از چند چیز که مرکب را از هر جزو مزاجی خاص باشد سوای مزاج دیگری و بعد ترکیب و صیرورت شیئ واحد و تلبس بلباس صورت وحدانی امتزاجی تام نیافته باشند آن اجزا باهم که بعد ورود در بدن و تاثیر و آثار آن از هم جدا و متمایز نتوانند گشت و تاثیر واحد نمود بلکه اجزای آن بعد ورود در بدن از هم جدا گشته هریک تاثیری و احداث کیفیتی خاص نماید و منشاء آثار مختلفه متضاده گردد بعضی بزودی و بعضی بدیری بحسب ترکیب و امتزاج و لطافت و کثافت مواد اجزاء خود چنانچه تفصیل انشاء الله تعالی خواهد آمد مانند حجر التیس و جدوار و چوب چینی و دردا و ... و کلاب مانند و اکثر ادویه فاد زهر

و کل دوائیکه باشد مانند سماق و همچنین برنج بادام و جوز بوا و زراوند طویل و زنجبیل و زرنباد و مانند اینها و در چنین دوای باقی بودن رطوبت فضلیه لطیفه غالب بر رطوبت اصلیه آن میباشد و لهذا آنرا بزودی کرم میخورد و تباه میگردد و رطوبت فضلیه عبارت از رطوبتی است که در تمام اجزای آنچیز کالمنبع ممزوج نگشته باشد و باندک زمانی بعضی از آن تحلیل رود و هم آن سبب خلل منشوع و بعضی تعیین صورت کرمی یافته جرم آنرا بخورد و تسبیح فانی سازد **و ذو الخاصیه** دوائیکه خاصیت اصطلاح افعال و آثار تازه ای را باشد که ورای کیفیات اولیه از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و رشتی ظاهر گردد مانند لطافت و سرعت نفوذ و تحلیل و امثال اینها و افعال و آثار ثوالث را نیز نامیده اند تقطیع و جلا و تفریح و تقویت ارواح و قوی و دفع سمیت و این اگر موافقت و مناسبت بمزاج و ارواح و حیات است آنرا فادزهر **سم و تریاق** نامند و اگر بمضادت و عدم مناسبت است آنرا سم گویند که از آن ضد افعال و آثار تریاق ظاهر گردد و نیز ذو الخاصیه چیزی را نامند که تاثیر آن نه بکیفیت باشد بلکه بصورتی که آنچیز با آن از سایر اشیا امتیاز یافته و از کل خاص کسب باشد و بدین جهت آنرا صورت نوعیه نامند که با آن نوعی از نوع دیگر جدا و امتیاز مییابد و هر یک تاثیری ورای تاثیر دیگری مینماید مانند تاثیر مقناطیس در جذب آهن و کاه ربا در جذب کاه چنانچه ذکر یافت و مانند تاثیر حجر التیس و جدوار و حب الغار و تریاق فاروق و مثرودیطوس و امثال اینها از ادویه فادزهریه و تریاقیه مفرده و مرکبه که در سموم حاره و بارده و امراض متضاده مؤثر اند خواه بموافقت و مناسبت باشد مانند فادزهر و خواه بمضادت و ضدیت مانند سم زیراکه دوا یا سم دو نوع است چنانچه ذکر یافت و فی الحقیقة مرجع ما بالکیفیه و مرکب القوی و ذو الخاصیه و ما بالطبع عند التحقیق و التدقیق قریب باهم ملک یک اند و آن نیست مگر از طبیعت که آن اثر ظهور نفس است در اجسام بمراتب ایشان از لطافت و کثافت جواهر و مواد ایشان مگر ما بالکیفیه ضعیف و حرفی و تاثیر مرکب القوی از آن زیاده و مستحکم و تاثیر ذو الخاصیه از آن بیشتر و ما بالکمال و تاثیر ما بالطبع از آن زیاده و تاثیر نفس کل و اشمل و از همه ارفع و اقوی و اعلی است والله اعلم بحقیقة الحال **و بدانکه تاثیر** بعض ادویه که بطریق تعلیق و امثال آن بنوعی خاص از برای دفع امراض و حفظ صحت و یا برای محبت و یا عداوت مثلا بگردن آویزند و یا بر سر و دست و کمر و ران و غیرها ببندند یا در زیر سر گذارند و یا در خانه تعلیق نمایند یا اندازند یا بسوزند و یا دفن نمایند و غیر اینها خارج از قواعد کلیه طبیه بیرون و تاثیرات طبیعیه را در آن دخلی نیست ولیکن از تاثیرات و توجهات نفس و توجهات بیرون نیست خصوص ضعفاء العقول را از قبیل اطفال و نسوان **تاثیر فادزهر و تریاق** بدانکه تاثیر این هر دو از جهة مرکب القوی بودنست که هم از جهة مناسبت و موافقت جذب سم مینماید و هم از جهة مضادة دفع ضرر سم مینماید و داخل میگرداند اثر آنرا اعضا و قوی و ارواح و حرارت غریزیه بتفتیح مجاری و نفوذ و غوص در اعماق بدن و جذب سم و دفع آن و ابطال قوت آن و بباید دانست که اجزای رطوبات و ارواح و قوای بدنیه همه باهم متحد و متصل اند اتصال اتحاد و عدالی و حیثیت مرتبه بدنیه و نفس حیوانیه قابض و حافظ و مجمع کل اند و قبض و حفظ و احتیاج اند و نفذ از آنها احاطه تدبیر و تصرف و احاطه را امرا و بیرون نیستند و مسخر امر و فرمان او یند مانند ملکی که و یفعلون ما یؤمرون اند و لهذا هرگاه وارد گردد امری در بدن خواه از داخل و خواه از خارج طبیعت و نفس آگاه میگردد و اگر مناسب و موافق

در تعریف ذو الخاصیه و زهر و تریاق

بهم که باشد زودی اثر آنرا بتمام بدن میرساند چنانچه مشاهده میگردد که در حین ضعف قوی و کمال گرسنگی و یا رسیدن اذیتی و همی بمجرد ورود غذاء لطیف صالح خصوصا که طیب الرایحه و مرغوب طبیعت باشد و یا دوای مناسب موافق و یا تریاقی طبیعت نهوض نموده و تقویت یافته آنرا بسرعت تمام بواسطه عروق و شرائین و اعصاب بجهة آن اتصال بجمیع اجزاء بدن میرساند و همه بدن تقویت می یابند و همچنین بورود غذا و دوا و مسموم مضاد و سمی تا تاثیر غذا و دوای صالح موافق و احداث آن تقویت را دفعة بمجرد ورود در معده دو وجه است یکی آنکه اجزاء لطیفه آن بواسطه رطوبات بدنیه و حرارت قوی و ارواح و اتصال و اتحاد ایشان باهم و اجتماعشان در قبضه تصرف طبیعت و نفس بودن دفعة بتمام بدن میرسد و باعث تقویت قوی و ارواح میشود حتی بوصول خبر مسرت آمیزی و امر مرغوبی و ورود طعامی و دوای جیدی نیز و دوم آنکه طبیعت مدبره حامیه بدنیه انچه از غداء قوی آماده و ذخیره نگاه داشته که بسبب فقدان و عدم وصول از خارج اندک اندک آنرا صرف غذا و مادهء مرض نماید در حین ورود با خبر ورود تقویت یافته و مطمئن گشته انچه را ذخیره دارد که کم کم صرف نماید زیاده تصرف می آرد و موجب تقویت میگردد والله اعلم بحقیقة الحال و در تریاق الافاعی وترکیب تریاقی که در آن لحوم افاعی باشد شاید با امور مذکوره امری دیگر نیز باشد که آن جذب لحم افاعی است سمیت را بسوی خود بجهة مناسبت زیرا که لحم بدن هر حیوانی مناسب با ارواح و قوای آنست و طالب و جاذب آن و لهذا تاکید بلیغ نموده اند که در هنگام گرفتن افاعی و قطع راس و ذنب آنها باید که مطلقا اذیت بآنها نرسد و زخمی و لاغر نگردد و در هنگام کمال قوت او را بغضب در آورند تا تمام زهر آن بسر و دم آن آید و بسرعت تمام دو بیک ضربت آن هر دو را باهم جمع نموده قطع نمایند که دفعة منفصل گردند و سمیت مطلقا در بدن آن سرایت ننماید زیرا که اگر سمیت در آن باند هر چند اندک باشد بدان سبب ضرر رساند و نیز جذب سمیت را کما ینبغی ننماید و علت جذب سمیت مناسبت لحم آنست با سم مثل جذب اجرام عصارات رطوبات و لطایف معصورات را بتجرید او مان را بسوی خود بسرعت و این امریست یقین محسوس و لهذا امر و تاکید فرموده اند که بعد از طبخ مطبوخات و مالیدن اجرام آنها باید بزودی صافی نمایند و لطایف جواهر آنها را از کثایف و اجرام آنها جدا کنند والا باز آنها را بخود میکشند و نیز بجهة زیادتی تاثیر و تقویت و اعانت بر امور مذکوره تخمیر اجزای تریاقات خصوص تریاق الافاعی را بخمر سنی میسازند تا بسرعت تمام نفوذ و غوص در اعماق بدن نموده سمیت را جذب و دفع نماید و اثر آنرا باطل گرداند و از این است که بعد تناول تریاق فاروق و غیر آن اولا بدن گرم میگردد و بعد از آن عرق لزج بد بو دفع میگردد و بسا است که بول و براز نیز بد بو باشد پس صحت حاصل میگردد و بدانکه بعضی گفته اند اطلاق فادزهر بر ادویهٔ مفردهٔ حجریهٔ مطبوعه که در جوف حیوانات مانند تیس دکاء و کوهی و میمون و غیرها متکون میگردد و بر معدنیات نیز مانند فادزهر معدنی و اطیان و تریاق بر ادویهٔ نباتیهٔ مفرده مانند جدوار و حب الغار و ادویهٔ مرکبهٔ مصنوعه مانند تریاق الافاعی و مثرودیطوس و تریاق ثمانیه و اربعه و نحوهم که مزاج ثانوی ترکیبی یافته اند اولی و انسب مینماید و بعضی بالاشتراک اطلاق مینمایند یعنی اطلاق یکی بر دیگری جایز و مستعمل است و فرقی چندان میانشان نگذاشته اند و تاثیر سم بمضاده و قهر و غلبه بر طبیعت و ارواح و قوی و حرارت غریزیه و رطوبت اصلیه و افساد و افناء آنها و ابطال افعال صادره از آنها و گریز آنها هربا عن الضد و الخصم بسوی مبدا و ینبوع خود که قلب است و اخماد و خاموش شدن آنها در آن با انقباض مجاری و اقضیه و لهذا در آن حین اولا رنگ بشره و سایر بدن زرد پس

لبود و سیاه و حرارت آن مبدل ببرودت میگردد و صاحب اخوان الصفا نوشته که سموم دو نوع است حاره و
بارده سموم حاره فعل آنها در بدن بعنوان اذابه رطوبات افنا آنهاست و بیب آنها مانند دبیب زعفرانست
در آب که در یک لحظه تمام آب را رنگین میگرداند و متغیر میسازد و سموم بارده فعل آنها در بدن بعنوان انجماد و انعقاد
خون و رطوبات لطیفه اعضاست که قوام حیات و صحت مزاج بدانست و دبیب آنها مانند دبیب انفحه و مایه است که چون
بشیر رسد آنرا منعقد و بسته سازد و در اندک زمانی و فعل و تاثیر فادزهرات و تریاقات برعکس اینست و دبیب اینها مانند دبیدن
ترشیهاست برنگ زعفران و معصفر و تربد که بلاغم منجمده سلیطه و حرارت یخ و برف که برودت آنرا فاسد و گداخته و فعل آن را
باطل میگردانند و تاثیر سایر ادویه مسهله و غیر مسهله با اکثر امور مذکوره و تشبث اجرام آنهاست با خلاط فاسده قریبه و بعیده و امعاد
برسانیدن طبیعت مدبره بدنیه بواسطه رطوبات لطایف اجزا و قوای آنها را باعضا و بعیده و ضیقة المجاری باعتبار اتصال
جمیع اجزا با یکدیگر و اشتراک آنها باهم و بر جذب اعضاست آنها را بسوی خود برای دفع موذی و ضرر خصم که مرض باشد و رسیدن
اثر آنها سرر دی در تمام بدن بهمان جهة اتصال اعضا و رطوبات باهم خصوص بعضو تخصیص که آن دوا مخصوص بآن عضو و آن
مرض باشد تاثیر هر یک مانند ارقص و جمع دارجاء و تعریق و تفتیح و نضج و ترقیق و تقطیع و تحلیل و تنشیف و دفع و تعریق وادرار و اسهال
وغیرها و بدانکه بیان مزاج و اقسام و امزجه در فصل دویم از رکن اول دریافت **بیان معرفت درجات ادویه**
و مراتب آنها بدانکه انچه وارد بدن انسان معتدل المزاج و یا قریب باعتدال جوان زکی الحس و الادراک گردد و حرارت
غریزی او در آن تصرف و تاثیر نماید و کیفیت کامنه آنرا ببروز مستعد گرداند و بفعل آورد آن کیفیت حاصله اگر مماثل کیفیت
بدن آنست و بتکرار استعمال بکثار مقدار شربت تاثیری و احداث کیفیتی غالب و زاید بر مزاج اصلی آن نکند و ارواح و قوی را
متغیر نسازد و بکیفیتی از کیفیات اربعه و ناقص و مختل نسازد و فعلی از افعال آنرا **معتدل** والا **غیر معتدل** نامند
و غیر معتدل که خارج از اعتدالست خروج آن اگر بمرتبه ایست که مقدار کم آن در بدن احداث کیفیتی غالب و زاید ننماید و مقدار
بسیار و تکرار استعمال آن تغیر کمی در آن نماید اما ناقص و مختل نسازد و فعلی از افعال را آنرا **درجه اولی** نامند و اگر مقدار کم آن
احداث کیفیتی غالب و زاید نماید اما زیادتی مقدار و کثرت استعمال آن بسر حد ضرر و فساد نرسد آنرا **درجه ثانیه** نامند و اگر
با آن بسرحد ضرر و فساد و نقصان و اختلال رسد ولیکن مهلک نباشد آنرا **درجه ثالثه** نامند و اگر ضرر بسیار عظیم در ارواح و
قوی و حرارت غریزی نماید و بسرحد هلاکت رساند و مهلک باشد آنرا **درجه رابعه** گویند و نیز مراتب اربعه و تاثیرات کیفیات
غالبه ادویه را بدین نهج بیان نموده اند که چون بدن مشتمل است بر افضیه مانند معده و بر مجاری مانند عروق و بر اخلاط محصوره در عروق و بر
رطوبات ثانیه محصوره در عروق شعریه و فوهات سواقی و بر اعضا و ارواح که در جمیع اعضای مذکوره ساری پس هر چه بمقداری خالی از
افراط و تفریط وارد بدن گردد و بیرون از آن نیست که بعد از متغیر شدن از کیفیت بدنیه تاثیر در هوای شاغل افضیه کرده مفقود الاثر
میگردد و یا اثری از آن باقی میماند اول را **معتدل** نامند و ثانی را اگر تاثیر آن منحصر در روح مجاور مجاری است و تجاوز از آن
نمیتواند نمود **درجه اولی** نامند و اگر تاثیر در روح و اخلاط نیز فقط مینماید **درجه دوم** نامند و اگر در روح و اخلاط و
رطوبات ثانیه تاثیر مینماید **درجه سیوم** گویند و اگر تاثیر آن در هر سه باشد و کل اعضا را شامل گردد **درجه چهارم** نامند

که نهایت مراتب تاثیرات ادویه است وبباید دانست که هریک از درجات اربعه مرتبه قرار داده اند درعرض اول و وسط
و آخر و کیفیت غالبه هریک دراول آن درجه بالنسبه بوسط آن کمتر محسوس میگردد و در وسط آن از آن زیاده و در آخر از همه
زیاده و درجه رابعه در هر مرتبه از کیفیات را در طول سم گفته اند و آن سمیت را سمی مگر آنکه بحسب صورة نوعیه تریاقی باشد و آنچه از سمیت
آن در اول درجه آن باشد قابل اصلاح است و آنچه در آخر است اصلاح پذیر نیست و این تقسیم و مراتب و درجات کیفیات
چندان اصلی و حقیقی ندارد و کلی نیست بلکه اکثری و استقرائی است نه تحقیقی وبدانکه مقرر است نزد حکما که شیء حار رطب تجاوز
نمیکند حرارت آن از درجه اولی جهت آنکه اگر تجاوز کند و زاید گردد بر آن مقدار فانی میسازد رطوبت آنرا و لهذا دوای گرم در درجه دوم
و سیوم نیست در اکثر مگر یابس و هر چیز که حار در درجه سیوم و چهارم باشد البته یابس است در آن درجه و تاثیر سمیات اکثر بصورت
نوعیه خود است که خاصیت میباشد بهمان معنی که مذکور شد نه بکیفیت محض و اکثر ادویه فادزهریه قویه گرم و خشک و یا سرد و خشک
میباشند و همچنین سموم حیوانات سمیه قویه زیرا که تاثیر هریک از فاعلتین که حرارت و برودت باشند با یبوست قوی و شدید میباشد
و با رطوبت ضعیف و ملایم ونیز مزاج را بالقسمت اولی دو نوع قرار داده اند یکی اولی اصلی طبیعی حاصل از امتزاج عناصر اربعه
و غلبه بعضی بر بعضی و مغلوبیت دیگری ودوم ثانوی صناعی حادث از تراکیب ادویه مفرده و یا مرکبه در مرکبات مصنوعه
و این ترکیب شامل کیفیت و صورت هر دو است یعنی همچنانکه کیفیت اولی اصلی میباشد ثانوی نیز صناعی میباشد چنانچه ذکر یافت
همچنین بحسب صورت نیز بر دو نوع است یکی اولی اصلی ودوم فرعی صناعی ونیز هریک بر دو نوع است تام الترکیب قوی مستحکم
و غیر تام الترکیب ناقص ضعیف رخو غیر مستحکم تام الترکیب آنست که اجزای بسایط عنصری ممتزج آن بسیار لطیف
صغیر صافی باشند و باهم فعل و انفعال تام نموده کیفیت و صورت وحدانی یافته باشند بحدی که حرارت خارجی ناری نیز اجزاء
لطیفه آنرا از کثیفه جدا و متفرق نتواند نمود تا از هریک اثری و کیفیتی و خاصیتی خاص ظاهر گردد بلکه کیفیت و خاصیت واحده اعم
از آنکه معتدله یا غیر معتدله از آن صادر و ظاهر گردد مانند ذهب و یا بدشواری تفریق توانند نمود مانند سایر فلزات وغیر تام الترکیب
نیز بمراتب میباشد بعضی از آن بنحویست که تفریق اجزای آن از هم بسیار سهل و آسان میباشد مانند کبریت و ملح و بعضی بدشواری
مانند فضه و نحاس و رصاص و غیرها وببیان دیگر ناقص الترکیب ضعیف رخو یا بحدی است که تاب غسل ندارد مانند ورق
هندباء تازه و اکثر بقول یا طاقت طبخ بسیار ندارد مانند افتیمون و امثال اینها که بمجرد شستن آن و طبخ این اجزاء حاره
قلیله خفیفه لطیفه نافذه مفتحه آنها مفارقت نموده و تحلیل یافته اجزام بارده غلیظه کثیفه سدده ثقیله آنها باقی میماند و لهذا
نهی نموده حضرت شارع صلی الله علیه و آله و اطبا نیز در باب شستن کاسنی و امثال اینها از جهة جدا شدن آن اجزا از هم
و باطل شدن افعال مختصه آنها و مانند گوشت مرغ و عدس و ترب و کلم که جوهر لطیف جالی بورقی مسهل آنها از ماده ارضی
کثیف قابض از طبخ در آب جدا میگردد و در آب می آید و باقی میماند ماده ارضیه قابضه و لهذا آشامیدن مرقه آنها ملین الطبع است
بخلاف جرم آنها که مسدد و قابض است ونیز استعمال بعض آنها از خارج مانند کلم و ترب و عدس و سیر و پیاز محلل و منضج اند بخلاف
از داخل ولیکن سیر و پیاز از همه اقوی اند خصوصا پیاز بچه و سیر خام که مقرح اند و وجه تاثیر پیاز و سیر از خارج در انضاج و تقریح
بخلاف از داخل بجهة آن باشد که چون در خارج بیکجا ساکن و مستقر میمانند رطوبت بورقیه حاره جالیه و حرارت آن تاثیر در جلد

صورت نوعیه اصلی و ثانوی

بدن تحلیل نمی‌نماید و لهذا باعث انضاج و تقرح میگردد و در داخل بسبب عدم استقرار و سکون که طبیعت مدبره بدنیه آنرا دایم در حرکت و تقلب و فعل و انفعال و کسر و انکسار میدارد و صورت اصلیه و سورت آنرا قرار نمیدارد و لهذا نمیتواند که تاثیر یابد خصوصاً که پخته شده باشد در خارج از حرارت ناریه با آب و اندک رطوبت رقیقه حالیه و حرارت آن چیزی تحلیل رفته باشد و دیگر آنکه چون اکثر آنست که سطح معده مملو و آغشته بلاغم و رطوبات میباشد و آنها حایل و مانع می‌آیند از تاثیر آنها و نیز آنها ممزوج و مخلوط با آن بلاغم گشته و حرارت بدنیه در آن تاثیر نموده کسر حدت آنها میشود و لهذا تاثیر نمیتواند نمود و اگر محرور المزاج باشد که در معده او فضلات و رطوبات نباشد بجوهر خصوصاً خام آنها را و ناشتا و تنها البته باعث تهیج و تقرح میگردد و همچنین بر دو او غذائی حاد که در بلدان بارده و رطبه صاحبان امزجه بارده رطبه طبعیه تناول مینمایند ازانجهة موافق است با امزجه ایشان و ادویه و اغذیه بارده رطبه که در بلدان حاره حاده صاحبان امزجه حاره حاده دمویه و صفراویه تناول مینمایند و از آن منتفع میگردند البته مخالف و مضرت صاحبان امزجه مخالف آنها را و بسیاری از ادویه است که تناول آنها تبرید بسیار مینماید و تضمید آنها تسخین و تحلیل میدهد که تاثیر دارد چون خصوصاً مخلوط باشد جهة آنکه جرم آنها مرکبست از جوهر ارضی مائی شدید التبرید و از جوهر لطیف محلل که بعد از ورود در معده و تصرف حرارت غریزیه در آن آن جزو لطیف محلل تحلیل میرود و باقی میماند جوهر مائی شدید التبرید بخلاف از خارج و لهذا در خارج تحلیل میدهد اورام صلبه بارده را مانند خنازیر و غیرها از اورام حاره و یا آنکه ضعف در غاوت آن تاثیر نه باشد مانند شبت و امثال آن که از غسل و طبخ اجزاء لطیفه آنها از کثیفه جدا میگردد و تحلیل نمی‌یابد و بعضی از ادویه میباشد که صاحب دو جوهر مختلف و اجزاء متضادة الکیفیات اند از غیر ترکیب تام مستحکم و بعضی از آنها ظاهر و محسوس اند مانند اترج که تخم و قشر زرد آن گرم است و حموضت و لب آن سرد و یا مخفی اند مانند بزرقطونا که قشر رقیق بالای آن و تخم آن گرم است و لب لعابی آن سرد پس اگر درست بیاشامند بسبب لب لعابی آن آب خود تبرید میکند و قشر و تخم آن تحلیل نمی‌یابد که اثری از آن هر دو ظاهر گردد و چون بکوبند و بیاشامند ملتصق بسطوح اعضاء باطنیه گشته متقرح میگرداند و لهذا در خارج چون بکوبند آنرا و بطریق ضماد بر اورام و دمامیل گذارند باعث تحلیل و نضج و انفجار آنها میگردد و اگر بیده درست آن باعث انضاج **و اما مرکبات صناعی** مانند تریاق فاروق و مثرودیطوس و سایر تریاقات و معاجین کبار و جوارشات و حبوب و غیرها از مرکبات صناعیه و اکثر ادویه قاذهریه طبیعیه مانند حجر التیس و جدوار و حب الغار و جنطیانا و زراوند و ستاقل و غیرها از قبیل تامی غیر تام الترکیب اند که بعد ورود در بدن و تصرف طبیعت در آنها اجزای آنها از هم جدا گشته از هر یک اثری و فعلی و کیفیتی و خاصیتی علیحده ظاهر میگردد چنانچه در مرکب القوی و ذو الخاصیه ایمائی بدان کرده شد **و بباید دانست** که تعیین آثار و تقدیر مقادیر درجات و شربات نظر باشخاص معتدل المزاج صحیح در فصل و بلد و سن و اعتدالست در اکثر امر زیرا که نسبت با امزجه قویه و بلدان و فصول و اسنان قویه بسا است که اکثر اغذیه و ادویه مقدار شربت تام آنها بلکه زیاده بر آن نیز اثری نکند و در ضعیف المزاج و غیرها مقدار کم آن از بسیاری نماید و عادت را نیز دخل تمام است در آن پس تعیین درجات و شربات اکثری نیست و تعیین درجات و شربات ادویه سمیه بجهة معرفت و احتراز از آنها است و آنکه طبیب داند که در کدام مرتبه و درجه است و چه مقدار استعمال نموده شده قابل الاصلاح و التدبیر است یا نه و نیز آنچه هر یک از اطبا در آنها نوشته اند و بعضی با بعضی مخالفتی دارد بحسب بلدان و فصول

رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال بدن انسان

و انسان و تازگی و کهنگی و قوت و ضعف زمینها و هواها در انبات نباتات و حیوانات بلکه تکون جمادات نیز خواهد بود مخفی نماند که ادویه و اغذیه را افعال کلیه میباشد مانند تسخین و تفریق حار و تبرید و تکثیف بارد و سیلان رطب و تصلیب و صلابت و امساک یابس و نیز هریک از ادویه را صفات چند مخصوص است که مشابه افعال کلیه آنست مانند تفتیح و تسدید و ردع و تحلیل و امثال اینها و اغذیه مفرده را صفات منحصر است در هیجده قسم بدین نحو که غذا یا صالح الکیموس و یا فاسد الکیموس است و اول آنست که متولد گردد از آن خون طبیعی صافی که مخلوط نباشد با آن اخلاط دیگر الا اندکی بقدر احتیاج و ثانی بخلاف آنست و هریک از آن منقسم میگردد به سه قسم لطیف و کثیف و متوسط میان آن هر دو و نیز هریک به سه قسم دیگر کثیر الغذا و قلیل الغذا و متوسط میان آن هر دو و نیز هریک به سه قسم دیگر کثیر الغذا و قلیل الغذا و متوسط میان آن هر دو پس اقسام اغذیه هیجده میشود بضرب سه در شش و بیان دیگر آنکه غذا یا لطیف رقیق است مانند اسفاناج و یا کثیف غلیظ است مانند پنیر و یا معتدل است مانند آب گوشت بزغاله و هریک از آن هر دو یا جید است مانند آب گوشت جوجه مرغ و بیضه نیم برشت و ماهی ریزه برشته پخته و یا معتدل است مانند آب گوشت بزغاله و نخود و نان تازه و یا ردی است مانند خردل و سیر و پیاز و هریک از اینها یا کثیر الغذا مانند مرق نخود یا عسل و یا قلیل الغذا است مانند سایر بقول چنانچه در این جدول نموده میشود این است

لطیف صالح الکیموس کثیر الغذا مانند زرده تخم مرغ نیمبرشت و آب گوشت و گوشت کباب دراج	لطیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند انار و سیب و کاهو	لطیف صالح الکیموس متوسط الغذا مانند نان گندم جید پاکیزه	لطیف فاسد الکیموس کثیر الغذا مانند ریه حیوانات و کبوتر بچه	لطیف فاسد الکیموس قلیل الغذا مانند ترب و پیاز و مرچه سبز و پیرباست	لطیف فاسد الکیموس متوسط الغذا مانند ماء الطیر ردی الطبخ
کثیف صالح الکیموس کثیر الغذا مانند تخم مرغ برشته در روغن و گوشت بره و گوسفند فربه جوان	کثیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند پنیر تازه و پنیر کهنه	کثیف صالح الکیموس متوسط الغذا مانند گوشت بچه گاو و کبوتر بچه	کثیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت گاو	کثیف ردی الکیموس قلیل الغذا مانند گوشت قدید و بادنجان	کثیف ردی الکیموس معتدل الغذا مانند کلم
معتدل صالح الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت بره یکساله	معتدل صالح الکیموس قلیل الغذا مانند شلغم	معتدل صالح الکیموس معتدل الغذا مانند گوشت بچه شتر	معتدل ردی الکیموس کثیر الغذا مانند کلم و چغندر	معتدل ردی الکیموس قلیل الغذا مانند زردک	معتدل ردی الکیموس معتدل الغذا مانند ماهی خشک کرده

و اما ما یشرب یعنی چیزی که آشامیده میشود مانند آب و پیشتر ذکر یافت که آب بسبب بساطت قابلیت جزو بدن انسان ندارد جهت آنکه مناسبت میان غاذی و مغتذی شرط است و آب چنانچه ذکر یافت بسیط است و بدن مرکب مگر آنکه مرطب بدن و مروح روح و مرقق و مبذرق غذا و معین بر هضم و نضج و مهیا بودن برای نفوذ در مجاری ضیقه و وصول باقاصی بدن است و از این جهات ضروری معیشت است مانند ماکول زیرا که اکثر اغذیه یابس مایل بر آنها اضعف غیر الانفعال و قبول تاثیر قوت هاضمه و حرارت طابخه اند که اگر آب با آنها نباشد نه در خارج طبخ و نضج می یابند و نه در داخل بلکه از گلو فرو برده نمیشوند چه جای طبخ و نضج و اگر آب قلیل بدانها رسد نه بحد لایق طبخ تام می یابند بلکه محترق میگردند و احتراق آنها باعث فساد بسیار است و بعد از رقیق

ونفوذ باعضای عمیقه و بعیده و رسیدن باعماق بدن طبیعت بدان تصرف نموده ما ثبت را رد و سوبت جدا کرده بعد از آنکه
قدری از آن ما ثبت بطریق بخار و تحلیل رفته و بعرق دفع شده ما بقی را بطریق رجعت قهقری باز بکبد برمیگرداند و که کرده و کرده
مثانه و بول دفع مینماید چنانچه تفصیل در بیان غذا دیگریافت و دیگر فایده دیگر آنکه بدن آب ترطیب و ترقیق اثقال باشد و دفع
وفضول دم و اخلاط است که اگر آن نباشد دفع اینها محال و حبس اینها منجر بهلاکت پس بحکم آیه کریمه وَمِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ
حَيٍّ آشامیدن آب باعث حیات و طول معیشت است مانند آنکه استنشاق هوا ممد حیات است ترویح حرارت غریزیه و روح
حیوانیه نماید مذهب جمهور و نیز مذهب جالینوس خود غذای روح و جزو آن میگردد و لیکن نه بتنهائی بلکه با امتزاج بخار دم طبیعی
و بالجمله در تلو هوا است در ترویح و تقویت حرارت غریزیه و روح حیوانیه و مسکن التهاب و کاسر حدت حرارت معده
و کبد حارّه و غاسل اخلاط لزجه غلیظه لزجه و ملین و مرقق آنهاست و قابل و دفع گرداننده و معین بر هضم و نضج و جذب و دفع
و تاثیر و تاثر فعل و انفعال اغذیه و ادویه و فعل طبیعت و صنعت بر صانع است چه از داخل و چه از خارج در امر ترکیب و تولید و
تغذیه و تنمیه و حرث و غرس و سایر صناعات که بی مداخلت و اعانت آن هیچیک تمام نمیگردند و وجود و تحقق آنها منوط بدانست
و آیه کریمه مذکوره اشاره و شامل بدینها نیز است و چون این امور بالاجمال دانسته شد پس بدانکه جوهر آبها باعتبار خفت و ثقالت
و صفوت و کدورت و سرعت نفوذ و انحدار و بطوء آنها و تقویت باصره و ضعف آن و عذوبت و حلاوت و ملوحت و زعوقت مختلف
میباشد و انواع آبها منحصر اند بآب باران و آب چشمه‌ها و دریاها و کاریزها و چاهها و آب گداخته از برف و یخ که بعربی میاه مطر و نهر
و عیون و قنات و بئر و ماء مذاب ثلج و جمد باشند و بعبارت دیگر میاه یعنی آبها منحصر اند بمیاه جاریه و راکده و ماء الملح
و ماء جاری مانند آب نهرها و در حکم آنهاست ماء المطر یعنی آب باران که بوجهی از آن الطف و اخف و ماء العیون یعنی
آب چشمه‌ها که آب از آنها جوشنده و برآید و ماء راکد یعنی آب ایستاده غیر جاری مانند آب غدیرها و گودالها و امثال اینها
و ماء بئر و قنات یعنی آب چاه و کاریز پس هر آبی که در لطافت و خفت و صفا و عذوبت و سرعت نفوذ و انحدار و تقویت
باصره و غیرها از صفات مذکوره بر همه فوقیت و مزیت داشته باشد از همه بهتر است و آن نیست مگر آب باران که متصف [illegible]
باوصاف مذکوره است و بعد از آن آب جاری نهرها و بعضی گفته اند که در آب باران نیز قوه قبضی است چنانچه شیخ الرئیس ره
در صحت اسهال گفته واجب است که بوده مانند آب ایشان آب باران جهت آنکه در آن قوه قبضی است مؤلف گوید
میتواند بود که قبض آن بالعرض باشد نه بالذات بسبب کمال لطافت و خفت و صفا و نفوذ و سرعت انحدار و تحلیل بخار و عرق
و دفع بادرار بول و عدم توقف در معده که باعث تلف و رخاوت اعصاب و الیاف آن و ترقیق فضول و تلیین آنها و اسهال
گردد بلکه بجهات مذکوره باعث نشف رطوبات و رفع لت و قبض است و لهذا گویا با قوه قابضه است نه بالذات و لیکن بسبب
کمال لطافت زودی قبول عفونت مینماید و بدین سبب و بسبب سرعت نفوذ در عمق اعصاب مضر بسینه و آلات صوت و باعث
حدوث نوازل و زکام و سرفه و غیرهاست بجهت امور مذکوره و تبخیر و صعود آن بدماغ و استحاله آن برطوبات و بهترین آن آب
باران صیفی و خریفی است و بعضی آب باران شتوی را گفته اند بسبب ضعف تاثیر تابش آفتاب و کثرت صعود ابخره غلیظه و
بعضی باران ربیعی را گفته اند باعتبار اعتدال تابش تاثیر آفتاب و بالجمله این بحسب اراضی و بلدان و موسم باران و جز آن

مخالف میباشد وافضل آب باران آبیست که مجتمع گردد در گودال سنگی وقریب بآب بارانست آب مقطر بعنوان عرق در قرع
وانبیق ویا بعنوان ترشیح از خم وسبو وکوزه وغیرها ظروف متخلل المسام ویا سنگ رخو که آب مقطر ومترشح از آنها را جمع نموده باشند
واز کار فرنگات تغاری سنگی خم مجوف از قبیل حوض کوچکی تراشیده می آورند که چون آب شور دریا وغیرآن ویا آب
ناصاف که در آن بریزند آب شیرین صافی از آن مترشح میگردد ودر جهازات وکشتیها کلید سنگی چنان میباشد که صنعت فرنگ
وانام آب شیرین آب شور را بدستور شیرین نموده بیاشامند ویا بطریق تقطیر عرق وبعد از آن در لطافت وجودت آب چشمه های
جاری عمیق شیرین صافی شفاف خوش طعم ورایحه است که خاک زمین آنها خالص طیب ویا ممزوج بسنگ ریزه سرخ ویا سنگلاخ باشد
وبقوت بجوشد وبرآید وبالای آنها مکشوف باشد وباد شمال وصبا بر آنها بوزد واشعه آفتاب وکواکب بر آنها بتابد وابخره رداءه عفنه
آنها تحلیل رود ودر آنها محتقن نماند وبسبب جریان وحرکت وتموج هوا زیاده تلطیف وتصفیه یابند وهرچشمه که آب آن از بلندی
مانند بالای کوه ویا دامنه کوه بزیر ریزد وباوصاف مذکوره باشد وبعد از آن میاه انهار جاریه است که منبع آنها در بلند
وخاک آنها طیب ویا سنگریزه سرخ باشد ویا بر سنگ کند بسرعت تمام وبالای آنها که باد شمال وصبا بر آنها بوزد وآنها را
متموج ومتحرک دارد وآب آنها شیرین صاف شفاف عمیق باشد واز مغرب وجنوب بطرف مشرق وشمال روند یعنی منبع
آنها مغرب وجنوب ومجرای آنها بجانب مشرق وشمال باشد وگفته اند در آب سیل این همه اوصاف موجودست وآب الوند نیز
واگر کدر باشد بسبب شدت مرور وجریان بر زمین رملی ممزوج بخاک طیب چون در ظرفی بگذارند باندک زمانی صافی گردد
ودر صافی آن دردی نباشد که مرتبه دیگر از آن جدا وته نشین شود ودر جودت قریب بدان انهار است مانند آب رود جیحون که
نهریست جاری میان خراسان وما وراء النهر نزدیک بلخ وسیحون که گویند مراد از این نهر گنگا وجمنا است وسرچشمه این هردو
ده دوازده منزل از شاه جهان آباد دور است واز کوه برمی آید وجمنا با گنگا در زیر قلعه اله آباد ملحق گشته یک میگردد وگنگا تا بنگاله
می آید وبآب دریای شور متصل میگردد ودجله وفرات وامثال اینها ودر نهر کرن که زاینده رود باشد وچشمه رکن آباد شیراز اکثر
اوصاف محموده جمع است ولیکن آب رکنی بسیار کم وتا بنفس شهر شیراز میرسد تمام میگردد وهر آب جاری که متصف بدین
اوصاف نباشد ویا طعم ورایحه کریهه بر آنها غالب باشد ردی وزبون است وبعد از اینها میاه راکده است یعنی آبهای ایستاده
مانند آب غدیرهای وسیع عمیق طیب التربه صافی شیرین خوش گوار خوش طعم که بالای آنها مکشوف واطراف آنها خالی از
اشجار ونباتات باشد وباد شمال وصبا بر آنها بوزد وآنها را متموج ومتحرک دارد تا ابخره در آنها محتقن نماند وتلطیف یابد وآنچه
بخلاف این اوصاف باشد مانند آب غدیرهای کوچک وگودالها همه ردی وثقیل وموجب امراض ردیه اند که مذکور میگردد ونیز
در حکم آب ایستاده است آب گداخته یخ وبرف واین هرچند لطیف است ولیکن مضر عصب واحشا است وباعث تحریک
نزله وسرفه وهمچنین آب حوضها وآب انبارها وبرکها نیز همه ردی وثقیل ونفاخ وموجب امراض ردیه اند بتخصیص که در آنها
علق یعنی زلو وکرمهای طحلب ساکن شده وغلیظ وطعم ورایحه آنها متغیر باشد خصوص که بالای آنها غیر مکشوف یعنی پوشیده
باشد واز آنها در ردائت زیاده ماء آجام وبطایح یعنی آب نی زارها وبرنج زارها وآبهای جاری تحت اشجار
ردیه سمیه ویا بر زمینهای ردی کثیف ویا بر ملح وشوره است که همه موجب امراض ردیه اند مانند ضعف معده وکبد وسوء هضم

رقت اشتها و عفونت اخلاط و سده و سوء المزاج و سوء القنیه و استسقا و طحال و یرقان و زلق الامعا و کثرت بواسیر و دوالی و اورام رخوه و زردی رنگ رخسار و نفث دم و قروح خبیثه و ربع و حرق النسا و قروح ساق پا و مانند آن و حکه و جرب و ... و نزول آب در اعضا و امثال اینها خصوصا در زمستان و مداومت آنها در زنان باعث عسر حیض و انتفاخ حبن و متولد شدن ... و حصول رحا یعنی حمل کاذب و وجع ... اطفال و امثال آن از امراض ردیه. اما آب کدر مولد سده و سنگ گرده و مثانه و مفسد سده است و در حکم آب راکد است. و آماء بئر و قنات یعنی آب چاه و کاریز که نقیض انهار ... باشند از آب نهرهای وسیع طیب صافی متصف با وصاف مذکوره ثقیل تر و بهترین اینها یا آنهائی که عمق بسیار است که مجرای آب آن از طرف شمال و یا مغرب و آب آنها شیرین صافی شفاف سبک باشد و همه آن ... سنگیده باشد و قنواتی که چشمه آنها بعید ... و آب آنها بسیار شیرین و صافی و سبک و بسرعت جاری باشد و آنچه از اینها بدین اوصاف نباشد و یا متغیر الطعم والرائحه و مایل بتلخی و شوری و عفونت باشد و یا دقیق محسوس ... باشد همه اینها ردی و محدث اکثر امراض مذکوره. و علامت خفت و لطافت آب اوصاف و افعال مذکوره است از شیرینی و صفا و سرعت انحدار و اعانت بر هضم و تقویت اشتها و عدم نفخ و قراقر و نفخ و غیرها. و علامت دیگر سرعت قبول حرارت و برودت از سطح و سرد خارجی است یعنی آنچه زودتر از تاثیر سطح گرم و از تاثیر سرد سرد گردد اخف و الطف است و آنچه دیرتر ثقیل و غلیظ. و علامت دیگر آنست که دو قطعه پنبه و یا کرباس و یا خاک طین را که وزن مساوی باشند در دو مقدار از دو آب تر سازند و مساوی خشک نمایند که رطوبت از آنها نماند پس وزن نمایند هرکدام که سنگین تر باشد آن آب ثقیل است. منافع و مضار آبها اکثر همانهاست که ذکر یافت که در وقت عطش صادق و قدر لایق و ضرورت بیاشامند بر آن افعال و منافع و آثار مذکوره مترتب میگردد و اگر در هنگام سیری و سیرآبی و یا قبل از انحدار غذا از معده و یا قبل از غذا و یا بعد آن و یا بعد از ریاضات و حرکات عنیفه و شدیده و یا جماع و یا خواب و یا حمام و یا بی خواب و یا غذا و میوه‌های تر و تازه و شربتها و ترشیها و اشیاء عفصه قابضه و مرخیه لزجه و یا ناشتا و یا ایستاده و یا گرسنه و یا در افتاده و یا گردن را منحرف و کج نموده و امثال اینها و آب بسیار خصوصا که بسیار سرد باشد یا بسیار گرم بیاشامند باعث امراض مذکوره و ضعف و سستی اعصاب و معده و احشا و کبد و فساد رنگ رخسار و بدن و نسیان و بلادت ذهن و سبات و ثقل حواس و عروض نزلات و تهیج اطراف و ورم جسم و سوء القنیه و استسقا و امثال اینهاست و اگر آب کمتر از قدر حاجت و ضرورت بیاشامند و یا ترک نمایند باعث خفقان و ضعف قلب و حرارت کبد و تب اشتعالی و احتراق اخلاط و لاغری بدن میگردد خصوص در بلدان حاره و جوانان حار المزاج و فصل گرما و ایام طاعون تخصیص که قلب و معده و کبد ایشان حار و دماغ ایشان قوی باشد. و ماء بارد معتدل المقدار متصف با وصاف مذکوره موافق‌ترین آبهاست برای صحت و قوت اشتها و هضم طعام و مستحکم کننده الیاف معده است اما مضر عصب و اصحاب اورام احشاست خصوص بسیار سرد و اکثار آن. و اما آب سرد کرده بیخ و برف و یا آبی که در آن برف و یا یخ انداخته باشند مضر و از آن سردتر و در ضرر زیاده تر ... و آبی که تگرگ و برف گداخته باشد هرچه آب سرد محرور المزاجان قوی را موافق و مقوی حاره و ماسکه و هاضمه و اشتها و کبد حار و تبهای حاره است لیکن عموما مطفی حرارت غریزیه و مضعف اعصاب و باعث ...

و صداع بارد مضر صاحبان سده و ضعف دماغ و سینه و احشاء ضعیفه و سوء القنیه و قولنج و ضعف باه و باعث ترهل و استرخاء
و رعشه و تحریک نزلات خصوصاً اکثار و مداومت بر آن و بی وقت آشامیدن و ماء بسیار حار محلل ریاح و نفخ و جهة مالیخولیا و صداع
بارد و بثور حلق و قروح حجاب ریه و نواح صدر و امتلاء معده و رفع تشنگی سوداوی و بلغم شور و تنقیه معده و تحریک دوای مسهل و اذابه
بلغم و مواد غلیظه و ادرار بول و حیض و تسکین اوجاع و خارش بدن نافع و اکثار و مداومت بر آن مضر معده و مرخی آن و مفسد هضم و مطفی
طعم بسته معده و مؤدی بدق و لاغری بدنست و ماء نیم گرم ملین طبع و مغثی و مفسد طعام و مورث استسقاء و علل طحال و صعود
ابخره بدماغ و اکثار آن مفسد معده و جهة ورم حلق و لهات و سینه و صرع و تنقیه معده و تحریک دواء مسهل و اعانت بر اسهال و
قی و اذابه بلغم رقیق و تسکین تشنگی سوداوی و بلغمی شور و آشامیدن قلیل آن ناشتا مرخی مری و قصبه ریه و غاسل معده است
از اخلاط لزجه غلیظه و ماء فاتر یعنی آب معتدل در سردی و گرمی موافق سینه و معده ضعیفه و احشاء و مسکن خارش بدن است
و اما ماء کدر موافق اصحاب بطن و اسهال لیکن سده و مولد حصاة است و ماء مروق و یا مقطر قریب است بآب
باران در لطافت و خواص و ماء غلیظ ثقیل و محدث اکثر امراض مذکوره و ماء بحر یعنی دریای شور که تلخ و زعاق است
آشامیدن آن بسیار مضر و جلوس در آن جهة لسع هوام و امراض بارده و استسقا مفید ماء حماة یعنی آبهای گرم بورقی و زاجی و نبتی
و کبریتی و نوشادری و امثال اینها آشامیدن قلیل آن حابس قی و اکثار آن بغایت مضر و موجب توران حمی در ابدان مستعده
و در سایر افعال مانند آب کبریتی است ماء زفتی و قیری یعنی آبی که در معدن مرکب از آن هردو بهم رسد مفتح سده و مسخن
بدن و سرخ کننده رنگ رخسار و مورث قرحه امعا و امراض حاده است ماء کبریتی که از معدن و زمین کبریتی بر آید
آشامیدن آن مضر و اغتسال بدان جهة امراض جلدیه سوداویه ردیه مانند جرب و قوبا و بهق و تقشر جلد و کچلی و سعفه و جراحات
گزیده سباع و شخوص و تعقد عصب و اوجاع مفاصل بارده و امثال آن ماء المر یعنی آب تلخ ملطف اخلاط غلیظه و مقطع و قامع
و مفتح سده و مضر محرورین و مفسد خونست ماء المعادن که از معدن فلزات بر آید مانند معدن مس و آهک و سرب و قلعی
و غیرها و ماء نحاس خواه از معدن آن بر آید و یا مس را تفته در آن خاموش نموده باشند جهة فساد مزاج و جوشش دهان
و ورم لهات و درد گوش و تقویه اعضای ضعیفه مضمضه و قطور و اغتسال بدان و ماء الحدید خواه از معدن آن بر آید
و یا آنکه آهن را تفته در آب سرد نمایند جهة طحال و استسقا و تقویت اشتهاء و باه و حبس اسهال و اکثر امراض بارده نافع ماء
الرصاص یعنی آبی که از معدن سرب و یا قلعی بر آید و یا آنکه سرب و یا قلعی را تفته کرده در آن سرد نمایند ردی و مولد
قولنج و احتباس بول و ردائت آب سرب زیاده از ردائت آب قلعی است ماء الذهب و الفضه که از معدن آن
هردو بر آید و یا آنکه تفته نموده در آب سرد نمایند جهة تقویت دل و دماغ و کبد و باه و نفوط و امساک بطن و دفع امراض سوداویه
مانند مالیخولیا و مراق و خفقان و امثال اینها نافع ماء الملح آبیست که از معدن نمک بر آید و یا نمک در آن انداخته باشند
و یا از چشمهای شور بر آید در خواص و مضار قریب بماء البحر است که مذکور شد و مسهل است اولا و بعد مداومت قابض و نشف
رطوبات و تفصیل نیز اقسام میاه و منافع و مضار و اصلاح آنها در مفردات ذکر یافت و در اینجا بمقدار کلیه اقتصار نموده شد

آداب طعام خوردن و آب نوشیدن و اطعمه که جمع آنها با هم مناسب نیست بدانکه

رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال عن آن

بر صاحب حفظ صحت لازم است که تا در خود صدق جوع در نیابد و گرسنه و تشنه صادق نگردد طعام تناول ننماید و آب ننوشد و هم
تشنه سرد و احتیاج کرد حد اعتدال باشد نه بحد افراط و تفریط که باعث امتلاء و تخمه و سوء هضم یا ضعف قوی و لاغری بدن گردد
و باید و سیری و سیر آن طعام نخورد و آب ننوشد و در هنگام گرسنگی بسا دفعی مفرطی که بعد طعام و شراب بسیار بخورد و بسا باشد هیچ
مقدار باشد و حرکت شدید مفرطه و استیلای گرمی بر مزاج و معده بر خوشتن از امراض سیه و استفراغات و ارتعاد و علاء بر آمدن نگاه هیچ
اندک اندک دفعات باشد و چون کمتر معده بحال اول حرارت هضم را صحیح باشد و تحذیر کرده معده دیگر باره تناول نماید خصوص اگر طعام و شراب ثقیل و
غلیظ باشد و یا معاد و یا بسا گرم و یا بسا سرد باشد لکن اولا چند مرتبه مضغ نماید و بعد فرو برد و باشد که از این تسکین یابد
و الا بعد از لحظه اندک طعام لطیف تناول نماید و قلیل آب بنوشد و باید که ظرف طعام را در برابر نگذارد تا بحالت تناول شود و طرف
است و چپ و باید لقمه اکوچک بردارد و نیکو مضغ نماید و فرو برد تا زود در معده هضم شود و بسیار طول دهد در آن و
سعی بسیار در لقمها نماید و فرو برد و در بین و قفه ننماید و به سرعت تمام نخورد زیرا که شدای هضم تا هنگام مضغ آسیب رساند
و فرو بردن و تمام آن در معده است و باید که چون طعام تناول نماید انعام معدل سبک کند و اگر تواند که یکنوع و یک
نوع طعام عادت نماید بهتر است و مشهور قدری میل و رغبت بطعام و گرسنگی باقی باشد که دست از طعام بکشد و محرر باشد از
هم خوردن به لقمه حقیقه با علیل نشاید و داخل طعامی بر طعام هضم ناشده و سحر ناشده و در تابستان در اول روز و طعام سرد
در زمستان در اواسط روز و طعام گرم و در بهار و پائیز طعام معتدل و اگر تواند شبانه روز یک دو مرتبه و یا کمتر و اگر مردو
روز سه مرتبه خورده شود بهتر است پس هیچ که روز اول اول روز و یا آخر روز یا اول شب و روز دوم وسط روز و روز سوم
یا اول آخر روز و یا اول شب و یا لحظه که ثقل در معده و سینه خود در یابد و حتابعی آن نوع طعام آید تناول نماید و بعض
وقف و مراعات کنند و این حال مشهور است و الا اعمال حوایان مجرور المزاج را چهار و یا شش مرتبه اقل و پیران و ضعف
المزاجان از دو ایکدفعه یا دو دفعه کافی است و هر یک را نوع خاص و حکمی معین است و حکم واحد بر همه نیست توان نمود و پیرایش را
یعنی نمود و در حالی که گرسنه باشد بیشتر خواب نمودن بسیار مضر و باعث فوت قوی است از ایشان که تدارک آن
ممکن نیست و اجتناب از خوردن نان گرم و آشامیدن آب سرد بالای غذا یا بالای آن چنانکه محدث عفونت و تبخیر است و اجتماع
طعام لطیف و شیرین بالای طعام کثیف مانند هریسه بالای گوشت و مانند آن سریع الهضم زود کیموس تا شیرین و مرآن زیرا
که لطیف زودی استحاله مینماید و هضم مینماید بالای شیرین سریع الهضم را باقی میماند بحال این مرد و باعث ثقل و امراض میگردد
و همچنین جمع نماید میان دو طعام که هر دو گرم و یا هر دو سرد بالفعل و یا بالقوه و یا هر دو نفاخ و یا هر دو لزج و یا هر دو قابض
و یا هر دو مطلق و یا هر دو مرخی باشند و همچنین سرکه بعد از برنج و از ماست یا ترب و ماهی و یا بعد از ترب و ماهی و از گوشت
مرغ یا ماست و ماهی و یا بالعکس و از شیر با گوشت مرغ و از شیر با ماهی و از انار با هریسه و از انار با کاهو و سعتر و از سرکه با عدس
و یا با ماش و از هریسه با عسل و مویز با عسل و هریسه با سیه و امثال اینها و از آب گرم با طعام شور و از آب سرد بعد از میوه خصوص
میوه تر و حلوا و طعام گرم و شیرین و بعد از جماع و حمام و حرکت مفرط و تعب و ریاضت بسیار شدید و در این حوا
و در حمام و در حالت معده خالی باشد و مخفی است جمع میان اطعمه و میوه که بعض آنها اصلاح بعض دیگر نماید مانند طعام ترش

بالطعام ترشی و چرب با شور و تیز و امثال اینها و بعضی گمان نموده اند که جایز است جمع میان غذا مرکب که باشد جهة آنکه البته آن هر دو یا متشابهند یا متضاد اگر متشابهند گویا که یکنوع طعام خورده شده و اندکی بیشتر و اگر متضاد اند هر یک دفع مضرت دیگری مینمایند و تعدیل حاصل میشود و کلی بودن این امر محض وهم و غلط است جهة آنکه میتواند بود که آن هر دو غذا متخالف یکدیگر باشند و هیچیک مصلح دیگری نباشد و فساد یکی سرایت بدیگری نماید و آنرا نیز فاسد سازد و از جمیع اینها مضرت حادث گردد نه تعدیل مانند آنکه عضو شخصی که از آتش سوخته باشد بر آن برف و یخ گذارند البته متاذی و متضرر خواهد شد و میتواند بود که دو شی که متشابه باشند هر یک از آن سرد و مصلح دیگری باشد مثلاً یکی تلطیف غلیظ کند و دیگری تکثیف غلیظ و یکی تقویت دیگری نماید و همچنین نیز میتواند بود که دو شیء متشابه باشد و ضرر نماید بجهة کیفیتی که عارضی هر دو باشد و خاصیتی که لازم اجتماع و ترکیب است و بالجمله اصلی و قاعده کلی ندارد بلکه بعادت و قوت و ضعف و لطافت و کثافت مزاج راجع میگردد والله اَعلَم بالصّواب

جنس سیوم از ستهٔ ضروریه نوم و یقظه است

بدانکه خواب و بیداری ضروری تعیش انسان بلکه حیوانست برای آنکه افعال و حرکات ارادیه صادره از حیوان از حس و حرکت تمام نمیگردد مگر به بیداری و خواب زیرا که روح که محرک اعضا و جوارح است و کار فرما و مرتبت لطیف بخاری قابل تحلیل بسرعت و آسانی پس اگر بدوام و استمرار بیدار باشد و در کار فرمودن آنها باشد با حواس و حرکات هر آئینه بتحلیل میرود و فانی میگردد جهة آنکه افعال تمامی حرکات اند و حرکت محلل و مسخن است و سخونت ملتزم معین بر تحلیل علاوه آنکه بسبب میل بظاهر و استعمال بامور آن از تصرف در باطن و اصدار افعال متعلقه بدان از هضم و نضج و تغذیه و تنمیه باز میماند و این در افعال خلل واقع میشود پس لابد باید زمان معتدی در شبانه روزی مقدار نصف یا ثلث یا ربع آن اقلاً بخوابد تا آنکه افعال متعلقه باطنیه نیز کما ینبغی از او صادر گردد و خلل در آنها واقع نشود و دیگر آنکه بسبب توجه نفس بسوی ظاهر ارواح و قوی و حرارت غریزیه دائم میل بظاهر دارند و باطن بسیار گرم ندارند و افعال باطنیه مذکوره بدون حرارت صادر نمیگردند و اتمام نمی یابند و دیگر آنکه مقرر است که هر یک از امور مادام که میل بمبدا و اصل حقیقت خود دارند و در آنجا اند تقویت دارند و باقی اند و چون از آنجا بر آمدند و جدا گشتند و میل بغیر جهت خود نمودند زایل و فانی میگردند و دلیل این آنست که فرح دفعی مفرط و غضب شدید دفعی مرده و مهلک اند بجهة آنکه دفعة جمیع ارواح و قوی و حرارت غریزیه میل بظاهر مینمایند در فرح بسبب امر بسیار ملایم و جلب آن و در غضب برای دفع منافی و رفع آن و بدانکه هر یک از آن هر دو از خواب و بیداری بر دو نوع اند طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آنست که برحسب مقتضای طبیعت مدبرهٔ بدنیه باشد یعنی هرگاه اقتضای بیداری نماید بیدار ماند و هرگاه اقتضای خواب نماید بخواب رود و هر دو بحد اعتدال باشند زیرا که معتدل آن هر دو ممدوح است و غیر معتدل مذموم و طبیعی علامت صحت و ممدوح و غیر طبیعی علامت مرض مانند سهر و سبات و چون این معلوم گشت پس بدانکه خواب ترک حرکت نفس است باستعمال حواس ظاهره ترک طبیعی علت حصول خواب آنست که بسبب میل و توجه طبیعت و ارواح و قوی و حرارت باشد بسوی باطن و تصرف در رطوبات غذائیه و غیرها نموده آنها را متبخر گرداند و بطون دماغ که منبت اعصابست بواسطهٔ عروق سباتیه و غیرها رسیده بسبب رطوبت خود آنها را مسترخی و سست میگرداند و ارواح دماغیه را کثیف و مسالک اعصاب را غلیظ و مملو میگرداند و یا بسبب رطوبات منطبق بر یکدیگر و تنگ میگرداند و روح نفسانی بدان سبب نفوذ در مسالک اعصاب نمیتواند نمود لهذا سکون در حواس ظاهره و فقدان

حرکت عارض میگردد نه بالکل بلکه آنمقدار حرکت که لازمهٔ حیات و ضروری سلامت بدنست بسلامت و باقی میماند مانند تنفس و
هضم غذا و آنکه اگر جانوری بگزد در حین خواب دست و پا را حرکت دهد و آنرا از بدن دفع نماید بخاریدن بدن و یا حرکت نمودن از
جائی بجائی یعنی از پهلو به پهلو و یا از پهلو به پشت و از پشت به پهلو گردیدن بسبب کلال و ماندگی یک پهلو و یا پشت به پهلوی دیگر
و غیر اینها از حرکات و اسباب که در حین خواب از حیوان و انسان صادر میگردد و حرکات باطنیه متعلقه بنفس نباتیه از هضم
و نضج و تغذیه و تنمیه تمامی برقرار و در کمال قوت اند و حرکات متعلقه بحواس باطنیه نیز قوی اند و باعتبار آنکه متوجه بدانهاست متصرف
در آنها از قبیل تذکر و حدیث نفس و احوال خیالات بدیدن منامات و غیرها و حرکات متعلقه بنفس حیوانیه از اجراء شهوت و غضب معطل
میمانند و بیداری عبارت از تحریک نفس است جمیع اعضا و جوارح و حواس ظاهره را و هر یک را بکار لایق بدان مامور داشتن و از آنها
کار گرفتن است و جاری نمودن قوه شهویه و غضبیه و جلب مدرکات ظاهریه از مسموعات و مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات
که راه دریچه تحصیل کمالات و جذب منافع و دفع مضار و منافر اند و این هر پنج را داخل در قوام و استقامت و حسن معیشت
دنیاویه مدنیه است و نظام اسباب دنیا و آخرت منوط بدانست و در استکمال و بقاء نفس نیز از آنها سمع و بصر را باعتبار شرافت و
لطافت و عموم و شمول تعلق بنفس زیاده است و از جهة شرافت و لطافت و عزت آن هر دو را تعلق بروحانیت است که جناب
اقدس الهی ذات اشرف اقدس خود را سمیع و بصیر خوانده و گفته و هو السمیع البصیر و لیکن نه چون سمع و بصر ما که محتاج بآلات
و جوارح بلکه مقدس از آنها است و لهذا فرموده لیس کمثله شیء و خواب را بسکون مشابهت تام است جهة آنکه روح و دل
مرد در خواب ساکن میباشند و بدن در حالت حرکت باز ساکن است زیرا که خود حرکتی ندارد و بالذات حرکت آن از نفس است
و سکون باعث ترطیب بدن و سستی اعضا است بسبب قلت تحلیل رطوبات و اجتماع و احتباس مواد و نوم همچنین است
برای آنکه چنانچه ذکر یافت در آن حین تغذیه و تنمیه بدن بسبب کثرت تولید اخلاط و رطوبات حاصل میگردد و تحلیل کمتر میباشد
و بدان سبب و بسبب تولید ارواح و میل آنها بمبدا خود و تقویت یافتن باعث رفع کلال اعضا و ماندگی حادث در هنگام
بیداریست و نیز بسبب عدم تشویش در رسیدن مدرکات پی در پی بحواس ظاهره و رسانیدن آنها آنها را بحس مشترک و حفظ و ضبط آنها
زیرا که نفس بالطبع و جبلت خود طالب مشتاق و جالب منافع و آنچه باعث تقویت و استکمال و بقاء آنست میباشد و منافر و
گریزنده و دفع کننده مضار و منافر و آنچه باعث نقصان و زوال و افناء آنست و در هنگام بیداری اینها همه حاصل و در هنگام
خواب زایل و ساکن اند و بیداری را بحرکت مشابهت تام است زیرا که چنانچه ذکر یافت در هنگام بیداری دایم نفس در تحریک اعضا
و جوارح است بانبعاث ارواح و قوی و حرارت غریزیه بسوی ظاهر و خارج بدن و حرکت بسبب سخونت خود و تحلیل رطوبات
مجفف است بالعرض و همچنین بیداری بسبب تحریک و قلت تولید غذا بسبب ضعف هضم و نضج و عدم ترطیب باطن و اعضا
بلکه باعث یبس و لاغری آنها است و چون در حالت نوم میل مینمایند ارواح و قوی و حرارت غریزیه و خون که مرکب آنست بسوی
باطن و داخل و معطل میمانند حواس ظاهره از حرکات خود و قوه محرکه از افعال خود بدین سبب سرد میگردد ظاهر بدن و محتاج میگردد انسان
در حالت خواب بسوی لباس و پوشش زیاده بالنسبه بحالت بیداری برای آنکه متاثر میگردد بدن از برودت خارجی زیاده از
هنگام بیداری و لهذا باید که بر خود چیزی بپوشد و دیگر آنکه بسبب کثرت تولید مواد غذائیه بجهة جودت هضم ظاهر است که مواد غذائیه

رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال بدن آن

حالی از رطوبات میشند و رطوبات باعث انغمار حرارت غریزیه و تطفیه آنست ولهذا باعث برودت میگردد و آنچه بیان شد
احوال خوابی است که در هنگام پری معده از طعام و شراب باشد بحد اعتدال و اما در هنگام پری معده نه افراط باعث کمال
ترطیب بدن و تبرید آنست بسبب زیادتی تولید مواد غذائیه مرطبه و عدم تحلیل آنها بسبب بیداری و اما در هنگام خلو معده از
ماده مستعده برای صیرورت دم و ماده حادة مراریه صفراویه باعث برودت میگردد بسبب انحلال روح بجهة آنکه حرارت چون
منعکس شود بسوی باطن بدن و مجتمع در آن گردد و نیابد ماده که تصرف در آن نماید تصرف در ارواح و رطوبات اصلیه مینماید و
تحلیل میدهد آنها را و تحلیل اینها باعث تحلیل حرارت غریزیه است و تحلیل حرارت غریزیه باعث حصول برودت است ولیکن این بهمانند
مگر وقتیکه بطول انجامد زمان خواب و فرط تحلیل حاصل گردد و اما هنگامی که بیابد در معده غذائی که مستعد هضم باشد و گردد کیلوس
مستحسن بدنست زیرا که منهضم میگرداند آنرا بزودی بسبب اجتماع حرارت در باطن و تصرف آن در آن قوی میباشد بسبب بالیدن
حرارت و تقویت آن و عدم توجه طبیعت و نفس بسوی تحریکات حسیه شهویه و غضبیه و تشویش و تردد آن بلکه توجه آن بیکطرف
بودن و چون غذا هضم و نضج کامل یافت اخلاط جیده از آن حاصل میگردد و باعث تغذیه و تنمیه و گرمی بدن میشود ولهذا مستحسن
بدنست و اگر در بدن خلطی یا غذائی خاصی بر هضم یا بستحیل میگرداند او را بسوی دمویت و یا خلط غیر صالح باشد بلغم خام بسیار
و باعث برودت و رطوبت میگردد باعتبار آنکه حرارت در آن خلط دیا عد تصرف مینماید تند و بیب و ترقیق و تحلیل و انهضام
آن که در آنها رطوبت و بلغمیت بسیار است منتشر باطراف و اعصاب میگردد و باعث استرخاوستی اعصا میشود و برودت
مینماید و اگر در آن یبوست غالب باشد نیز مستحیل بسودا میگرداند و در این هر دو صورت باعث برودت بدن میشود و بیداری
بسیار بحد افراط باعث ضعف دماغ و سوء هضم میگردد تحلیل قوه و تحلیل ماده بجهة آنکه در بیداری چنانچه ذکر یافت ارواح و قوی
و حرارت همه متوجه ظاهر و اجرای افعال حواس ظاهره و حرکات ارادیه میگردند و همه اینها باعث تحلیل ارواح و قوی و حرارت
غریزیه و ضعف و یبس دماغ اند بسبب تحلیل رطوبت و ضعف هضم بسبب عدم میل حرارت بسوی باطن و چون هضم نیکو نیافت
و غذا حاصل نگشت برای بدن و بدل ما یتحلل البته مواد مجتمعه در بدن بتدریج نیز تحلیل مییابند و خواب روز ردی است بجهة آنکه
روح جوهریست صافی نورانی شبیه باجسام سماویه و انوار آنها بلکه الطف و انور از آنها ولهذا چون انوار را بیند و مشاهده نماید
بحکم مناسبت و مجانست و جنسیت الجنس مع الجنس الی الجنس میل میل بظاهر مینماید بسبب ضوء شمس و روشنی آن و در خواب
باید که روح میل بباطن نماید بالتمام تا خواب غرق حاصل گردد و در روز بسبب اضواء آن امر حاصل نمیگردد بلکه دمی میل
بباطن مینماید و دمی میل بظاهر و باعث تشویش و تملل و تحیر و اضطراب میگردد و همین خود رداءت و اضطراب و سوء
حال طبیعت است و باعث فساد رنگ بدن بسبب عدم تحلیل فضول و اختلاط آنها با خون و احتباس آنها تحت جلد است
و برای کمون و خفای خون و روح در حالت خواب بسوی باطن و غلظت خون بسبب فقدان حرکت ملطفه مرققه خون و صاف
کننده آن غلظت و کثافت خون آیل بسودا و امراض سوداویست ولهذا مضر بطحال است زیرا که طحال بسبب مناسبت جاذب
اخلاط غلیظه است بسوی خود و اجتماع آنها در آن و حصول امراض آن بسبب اجتماع و فساد آن در آن و نیز بسبب فساد هضم و
اجتماع رطوبات در معده و فم آن و صعود ابخره فاسده و اجزاء لطیفه آنها بدماغ باعث تبخر و بدبوئی دهان است و نیز

وحرارت وصفراویت است محترق میگرداند و مستحیل بسودا میگردد و همچنین اگر در آن برودت و یبوست هم

بسبب کثرت تولید رطوبات و عدم تحلیل و احتباس آنها باعث استرخا و سستی قوای نفسانیه است تا می بجهت آنکه آن رطوبات
و فضلات باعث امتلاء اعصاب و دماغ میگردند و امتلاء آنها باعث استرخاء آنها و عدم نفوذ روح نفسانی در آنها و تحریک آنها کما
ینبغی و نیز بسبب امتلاء و ترطیب دماغ زیاده از حد لایق باعث بلادت ذهن میگردد و بسبب تکدر روح و غلظت آن بکثرت
استیلاء رطوبت و اختلاط با بخره غلیظه که در بیداری تحلیل مییافت و اما اگر کسی را معتاد باشد خواب . در بس باید که وقت آن را ترک
نماید بلکه بتدریج اندک اندک کم نماید تا آنکه فراموش نماید و عادت او زایل گردد زیرا که خلاف عادت و ترک آن دفعی خود موجب
و باعث امراض پس بیداری در روز و خواب در شب بهتر و باعث حفظ صحت است و مقدار نصف شب یا اندک کمتر از آن بحکم
کریمه وجعلنا اللیل لباسا وجعلنا النهار معاشا وقم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه
قلیلا او زد علیه و این سنت بحال اصفیا و انبیا علیهم السلام و اولیا است که طعام قلیل خفیف بقدر ضرورت تناول
میفرمودند و اما سنت بحال کسانی که طعام بسیار و مختلف و ثقیل میل نمایند ایشان را خواب زیاده باید و احتیاج ایشان بدان زیاده

جنس چهارم از ستهٔ ضروریه حرکت و سکون است و حرکت عبارت از خروج ماده است
از قوه بسوی فعل یعنی علت حرکت بلکه نفس حرکت یعنی خروج و ظهور و فعلیت ما بالقوه است و سکون عبارت از باقی
ماندن ماده است در حالت قوه کی خود و یا از فعلیت خود و در حرکت ترقی و کمال حاصل میگردد و در سکون مزیدی حاصل نیست و انفس
نفس دایم در حرکت است و آرام نمی‌گیرد لحظهٔ سکون و آرام و قرار نیست چه در حالت بیداری چه در حالت خواب و سکون و آرام آن انقطاع
آن به او است و کسب فیض و برکات از آن و رسانیدن بواسطهٔ ارواح و قوی و مراد از حرکت در اینجا اولاً حرکت بدنی است
و همچنین مراد از سکون سکون بدنیست و حرکت و سکون نفسانی بعد از این مذکور خواهد شد و آن عبارت از حرکت تمامی بدن است از تمامی
مکان خود یا حرکت اجزای آنست از اجزای مکان خود و سکون مقابل آن یعنی عدم حرکت کل از کل یا اجزای آن و حرکت ذاتی است
و مقصود بالذات و سکون عرضی و مقصود بالعرض زیرا که نفس چنانچه ذکر یافت دایم الحرکت است آن را سکون و آرامی نیست و فعل آن
در بدن بواسطهٔ ارواح و قوی است و بدن جسم و اینها جسمانی اند و دایم در تحلیل و زوال و محتاج بدل ما یتحلل اند برای تقویت و امداد
و اعانت و بقا که اگر دایم نفس متوجه نظام بدن و ادراک و تحریک و کار گرفتن از اعضا و جوارح باشد آنچه حاصل گشته است و نفس آدم
تحلیل یابند و زایل میگردد پس ناچار است که گاهی متوجه باطن باشد و افعال ظاهره را معطل دارد بجهت تحصیل بدل ما یتحلل امداد و اعانت
و تقویت آنها و توجه بسوی حواس باطنه و تجرید و تخلیص آنها و کلی نمودن جزئیات و معقول رسانیدن و باز متوجه مدارک باطنه شدن
از مدارک باطنه ظاهره و همین توجه آن بسوی باطن و صدور این افعال از آن و متوجه گشتن حرارت غریزیه بسوی منبع خود که قلب است
و تولید بخار لطیف از دم صالح جید صافی که عبارت از روح حیوانیست و تولید روح نفسانی و طبیعی نیز از آن سکون و آرام نفس است
... دالست که تعلق نفس با جمله این مرتبه است زیرا که آلت فعل آنند و واسطهٔ قوای متعلقه این ارواح ثلثه و باعث
... نست و بدانکه مختلف میباشد حال حرکت بشدت و قوت و ضعف و کثرت و قلت و سرعت و بطوء زیرا که اختلاف
... دواعی و رفع موانع و وجود آنها است پس حرکت سریعه قویه اگر قلیل و اندک باشد باعث تسخین
... ت خصوصاً قویه آن سخن و باعث گرمی بدنست بسبب تحریک مولد و هیجان حرارت

رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال مسکن آن

و اما سرعت و قوت طول تحلیل آن زیاده از تسخین است جهة آنکه اولا تسخین مینماید و مواد و ارواح و قوی و حرارت را بهیجان و تحریک می آورد و تحلیل میدهد رطوبات آنها را به تبخیر و تدخین و تعریق وغیرها و بسبب تحلیل رطوبات و طول مدت زمان حرکت و نیز حرارت تحلیل می یابد و حرکت بطیئه کثیره و ضعیفه بعکس آن باعث تحلیل زیاده از تسخین است جهة طول زمان تسخین و استعداد ماده برای تبخیر زیادتی تسخین بسبب ضعف و احتکاک اعضا بیکدیگر و افراط حرکت و همچنین افراط سکون هر دو باعث برودت بدن اند اما در افراط حرکت بسبب تحلیل رطوبت غریزیه بالذات و حرارت غریزیه بالطبع و اما در افراط سکون بجهة اجتماع و احتباس اخلاط و رطوبات که موجب انغمار حرارت غریزیه و اختناق آنها است و لهذا باعث استیلاء برودت میگردد و یا بجهت استفاد و انتعاش حرارت بجهة فقدان سبب انتعاش آن که حرکت است و سکون را اعانت بر هضم زیاده است از حرکت جهة آنکه سکون باعث اطمینان و آرام و توجه طبیعت بجانب هضم و نضج بوجه اتم است و دیگر آنکه چون غذا بجا ساکن و مستقر باشد فعل هضم و نضج را بوجه اتم مینماید از آنکه متحرک باشد و حرکت معین بر انحدار است جهة آنکه باعث ترعرع غذا و نفوذ و سرعت نزول آن باسفل است و لهذا قریب بعروق و لهذا بعد از تناول طعام باید چند قدم راه روند تا طعام در قعر معده قرار گیرد پس بیکجا قرار گیرد و یا نخواسته که حرکت معین بر هضم زیاده است و سکون در آن بیشتر و احتواء معده بدان زیاده و بعد از انحدار و یا بعد از خواب نیز چند قدم راه روند و حرکت نمایند تا زود منحدر گردد و بالجمله حرکت منقسم بشش نوع میگردد شدید و ضعیف و کثیر و قلیل و سریع و بطیء و اقسام و احکام مرکبات بالاجمال ذکر یافت و بالتفصیل آنکه حرکت شدید که حرکت قوی را نامند و فرق میان آن و سریع آنست که [سریع آنست که قوی دفع میکند از خود معاوق را و مستعمل میکرد در آن زمان] قطع مسافت نماید در اندک زمانی خواه بقوت باشد و یا بضعف و ضعیف ضد قوی است و بطیء ضد سریع است و معنی کثیر و قلیل ظاهر است و فعل قوی را سه فعل ضعیف و فعل کثیر را سه فعل قلیل باشد و فعل سریع را سه فعل بطیء نیز خواهد بود و این مرتبه منفرده نباشد متوسط میان هر دو که معتدل میان هر دو نامند پس جمله اضداد مع المتوسطات نه میشوند و چون بعض اینها را با یکدیگر که ممکن التركيب باشد ترکیب نماید بیست و هفت قسم میشود که حاصل ضرب نه در سه است و باید دانست که حرکت بالذات تسخین و تحلیل مینماید و بالعرض نیز و افراط تبرید بسبب تحلیل حرارت چنانچه ذکر یافت و میباید دانست از حرکات مذکوره بعضی قوی التسخين اند مانند حرکت سریع قوی قلیل و بعضی قوی التحليل باشد مانند حرکت بطیء ضعیف کثیر بجهة آنکه سخونت تابع قوت احتکاک است و احتیاج بزمان طویل نیست هرگاه حرکت بسرعت و قوت واقع شود در اندک زمانی حرارت بسیار احداث نماید با وجود آن تحلیل و ترقیق و تبخیر ماده شرطیست به نحوی که این مرتبه واقع شود و طول زمان را لازم بدارد و تحلیل طول مدت را لازم دارد جهة آنکه بسبب طول مدت تبخیر در ماده بیشتر واقع میشود و مواد و قوی زیاده تحلیل می یابند و حرکتی که میل ببطوء و ضعف دارد سخونت کمتر احداث مینماید بسبب ضعف احتکاک که لازم آنست و افراط حرکت و سکون احداث برودت میکند در بدن زیرا که بسبب تحلیل رطوبت غریزی حرارت غریزی نیز تحلیل می یابد و وجه برودت افراط سکون کثرت تولید بلغم و رطوبات و اجتماع و احداث آنها و عدم تحلیل و ترقیق و دفع آنها است و انغمار و اختناق حرارت غریزیه است تحت آنها و لهذا مستولی میگردد برودت و سکون معین تر بر هضم غذا است بجهة آنکه قوة هاضمه معدیه در جرم آنست پس چون غذا وارد آن گردد و تحت اثر هضم اجزای غذائی که خاص معده است میرسد و بعد از آن تجاوز میکند با اجزای دیگر تا آنکه بجمیع اجزای آن سرایت مینماید پس بهنگام هضم اگر سکون واقع شود تمام هضم

بر سبیل استوا و تمام و کمال واقع میگردد و اگر حرکت واقع شود غذا در معده متحرک میباشد و در هضم و نضج آن قصور واقع میشود بسبب تبدیل اجزای غذا و عدم تماس آنها با سطح معده و لیکن حرکت حقیقی که باعث تخضخض غذا شود در حالت سکون باشد قبل از تناول غذا مقوی هاضمه است بجهة آنکه برمی انگیزاند حرارت غریزیه را و تحلیل میدهد فضول او را و زیادتی حرارت و خلو معده از فضول باعث سرعت انهضام است و معده را بعد از هضم طعام حرکت باعتدال معین بر انحدار است و بدانکه تکرار ذکر اکثر این امور برای زیادتی توضیح است

جنس پنجم از ستهٔ ضروریه حرکت و سکون نفسانی اند که صادر از قوای نفس باشد بجهة آنکه نفس بنا بر معنی بالنظر بذات خود حرکتی و سکونی ندارد و نظر بامر معیشت و تحصیل ضروریات بدنیه مضطر است بسوی حرکات نفسانیه که در ارواح و قوی واقع شود و بسوی حرکات بدنیه که بتوسط آنها اعضا را بحرکت درآورد و حرکات نفسانیه مانند حرکت شهویه و غضبیه برای جلب نافع و دفع موذی لازم و ضروری نفس حیوانی اند و چون روح چنانچه دریافت جسم لطیف سریع التحلیل است پس اگر دایم و مستمر در حرکات باشد و سکون آنرا نباشد مر آنچه بالکلیه تحلیل میرود و فانی میشود پس محتاج است بسوی سکونی که در آن مجتمع گردد در منبع خود و در آن اجتماع او را توفیری و مربیتی و تقویتی حاصل گردد تا اگر تواند باز حرکت نماید و سبب حرکت آن آنست که نفس را عارض میگردد انفعالات از امر مرغوب ملایم که طالب و جالب و مایل آن میباشد که در آن تکمیل و ابقاء خود را مییابد و از امر منافر و منغص و مکروه که هارب و گریزان از آن میباشد که نقصان و افناء خود در آن می بیند و در هر دو امر با اضطرار در حرکت می آید اول حرکت شوقی نزوعی انبساطی برای جلب و اخذ امر مرغوب ملایم مانند حرکت بسوی محبوب و امر منقول هرچه باشد و حس و کمال و بقاء خود را در آن بیند و فرح و انبساط آید دویم حرکت اقتضایی بسبب منافرت و مخالفت از آن مکروه مانند آنکه دشمنی بیند و یا موذی قصد او نماید و او اگر تواند در خود قوهٔ آن یابد که مقاومت بدان میتواند نمود ایستادگی نماید و آنرا مندفع گرداند و الا گریزد و پناهی بخود را برد و یا خود را مستور دیده که بجهاتی آن امر از امر مرغوب و مطلوب واقع یابد و بجهاتی دیگر مهروب و منغص و ضار که بجهات اول میل بظاهر نماید برای جلب و اخذ آن و بجهاتی دیگر میل بباطن نماید جهة گریز و خلاصی از آن مانند حالت شخص خجل و حرکات فکریه و خیالیه و احادیث نفس از مواعظ و نصایح و زواجر و تحسین و تقبیح و مدح و ذم نفس بر خود در باطن که هم خود ناصح و واعظ و زاجر و ملامت کننده است و هم خود منصوح و متعظ و ملوم و غیرها است و هم خود گویا و هم خود شنوا که در یک رتبه آنرا نفس لوامه و در یک رتبه آنرا نفس ملهمه و در یک رتبه آنرا نفس اماره بالسوء و در یک رتبه آنرا نفس مطمئنه نامند چنانچه بتفصیل در کتب اخلاق و احادیث و تفاسیر مذکور است و اینجا محل تفصیل آن نیست و حرکت نفسانیه را لازم است حرکت روح جهة آنکه قوای صور ارواح و یا کیفیت آمده و ممکن نیست حرکت نفس مگر با حرکت ارواح و قوی و همچنین سکون نفسانی لازم دارد سکون ارواح و قوی را و مراد از ارواح اینجا فرد کامل و منشأ آنها است که روح قلبی حیوانی باشد جهة آنکه آن اصل و منشأ همه است و همان نزد احداث نفسانیه بحرکت می آید و لهذا توصیف داده و نسبت نموده اند این حرکات را بسوی قوهٔ حیوانیه هرچند مبدأ حرکات از قوهٔ نفسانیه است که در دماغ است بسبب اصل و منشأ آن و سبب آنکه عارض میگردد نفس را این عوارض یا از جهة آنست که وارد میگردد بر آن امری که باعث میل و توجه آنست بسوی آن و یا امری که باعث نفور و گریز آنست از آن و نفس باعث تسکین قلب میگردد و پس هرگاه عارض میگردد امری که باعث انبساط و میل و توجه نفس گردد بسوی آن برای تحصیل آن جهة طیبت و لذت و یا امری که باعث نفور و انقباض قلب گردد

رانی و وری از آن مباشرت و قلب چون معدن و منشا جمیع قوای حیوانیه و حرارت غریزیه است پس چون آن منقبض گردد محود
منقبض میگردد بتبعیت آن جمیع قوی و حرارت و چون منبسط گردد آنها نیز منبسط میگردند از ارواح و قوی و اخلاط خصوصا
خون که مرکب آنها است نیز بحرکت در می آیند و حرکت آن یا بسوی خارج است دفعة و بتدریج و او بسوی از طرف مرغوب و محبوب تا
و امثال مرغوب و مبغوض یا بسوی داخل است دفعة و بتدریج چنانچه نزد فرح مفرط باستماع قدوم محبوب و وصول مطلوب
و یا بدیدن آن و وصول بدان میکند و یا رسیدن شخص تنگ حوصله مال جاه غیر متوقع ترقی حال مرتبه او دفعة جمیع
ارواح و قوی و حرارت غریزیه و خون بسبب کمال فرح از غیر متوقع ترقی از منبع خود میل بخارج مینماید دفعة واحدة و خالی از آنها
میگردند و باطن خالی میماند و باعث هلاکت میشود و یا دفعة بکلی میل بخارج مینماید برای دفع موذی و انتقام از خصم و در جاهای
خالی و زایل میگردند و در هر دو صورت باعث هلاکت است و یا آنکه دفعة واحده بکلی میل بباطن نماید بنزد غم الصدد در منبع
خود که قلب است مجتمع و مختنق و خاموش و خالی میگردند و باعث هلاکت گردد و اول را شادی مرگ نامند و دوم را هلاک از غضب
مغلوبیت از آن و سیوم را غصه مرگ گویند و لیکن موت و هلاکت در فرح مفرط بیشتر است از غضب مفرط برای آنکه حرکت
روح در غضب مینماید مگر با غلیان خون طلبی و حصول قوت برای طلب انتقام جهت آنکه طلب انتقام ممکن نیست با ضعف
و این احساس حرکتیست که بعید است آنکه باشد با آن برودت باطن برودتی که موجب غشی گردد چه جای موت و یا تدریجی
مانند حالت فرح و سرور و یا غم و یا اندوه متوسط که تدریج دارد گردد و یا گاه میل بداخل و گاه میل بخارج دارد بسبب اجتماع
موجب آن هر دو نزد خجالت که مرکب از فرح و حسرت گاه حرکت مینماید روح بسبب از فکر و تشبیهی که از او واقع و صادر
گشته باعث خجالت و انفعال اوست بسوی باطن و در این هنگام زرد میگردد رنگ او بسبب میل قوی و حرارت و خون نیز
بتبعیت روح بسوی باطن و دفعتی دیگر حرکت مینماید بسوی خارج بسرعت بجهة آنکه عقل حقیر و صغیر میشمارد آن امر را و وجوهی چند
برای اصلاح آن بیان مینماید و نفس را بشجاعت تحریص مینماید که از این قبیل امور نباید منفعل و ضعیف گشت سرعت میل بخارج
مینماید و رنگ او سرخ میگردد بجهت میل قوی و حرارت و خون نیز بتبعیت بسوی ظاهر و همچنین رنگ برنگ میگردد تا آنکه آن امر را
از فکر خود زایل گرداند یا امر دیگر پیش آید که آن را فراموش گرداند و اما در فرح و حزن مفرط چون عقل را مجال تحریص نفس
بشجاعت نیست لهذا دایم میل و حرکت بسوی باطن مینماید و در آنجا فانی و تمام میگردد با حتما و لهذا لازم است اولا حرارت
باطن و بعد از آن برودت و افراط سکونی که موجب بحرکت نقی باشد که آن نیز باعث سمن بدن باشد مبرد بدن و مبلد
ذهن است بجهت آنکه حرکت موجب سخونت است و سخونت باعث تحلیل حرارت و احداث برودت بالعرض و اکثار رطوبت بسبب
عدم تحلیل فضول غلیظ بجهت سکون و اختلاط آن فضول با ارواح دماغی و آنرا غلیظ گردانیدن و نیز مبطی در حرکات و ادراکات
و همچنین هنگام برودت زیرا که روح منغلظ و منجمد روح است   و باید دانست که از جمله حرکات بدنیه و نفسانیه هر دو جماعت
زیرا که این را دخل در هر دو است و بحد اعتدال و قدر لایق در سن جوانی باعث تقویت و دفع فضولات و در هنگام ضعف
و سن کهولت و شیخوخت باعث تجفیف رطوبت اصلیه و نقصان حرارت غریزیه و ضعف قوی و استیلای برودت بالعرض
بجهت آنکه در آن رطوبت ... بالانعقاد زیاده مسرع میگردد و با آن جوهر روح نیز بسبب آنکه جوهر منی حاصل از جوهر

سیم باه است که سبب معروف بیاران جوهر رطوبت قریب العهد بالانعقاد که هر عضوست از اعضوی تدریجا ... میباشد
ومیشود که حرف حصول گردد و ... بسبب منی پیوسته تا آنکه آن مستحیل بصورت منویت گردد و در آن جوهره و آماده باشد
و بکه هنگام ... سرت مندفع گردد و در جوهر آن حدت و لذتی میباشد که محرک تحصیل ... میباید و مردانه ... آن لقی
مباشرت وجس که جان ... باشد ... طبع حصول التذاذ از آن میابد و مشتاق بدالست و اینهاست کمال التذاذ
طبیعت ... میباشد و توقی ... دارد و در آن هنگام جمیع ارواح و قوی و حرارت غریزیه هیجان و حرکت می آید
سوی ... گراید ... حکما و اتقیا و کسانی که بیان ... میل و رغبت این امر همی هست نقص و ضعف ضعیف
... تمام میباشد و ... بجهت صلاح و قوی ... التروی ... میکردند و کثرت
ضعف ... که ... زاد در آن ... سبب ... قوت ... و تحت سلطنت ...
بزرگ میباشد ... و شرت و بدانکه امر جماع بهرحال مضرترین اشیاء است ...
تدوین ... قوع ... ضعف روح و قوی ... و ضعف ... و ضعف
... و معده ... و جماع ... و حرق ... و رعشه و فالج و امثال اینها خصوصا ...
امتلاء معده از طعام و در هنگام ... معده باعث کمال ضعف و تحلیل ... و قوی است و ... هنگام قوت ...
طبیعت ... هنگام معتدل ... طعام صحت و مجامعت ...
... و در کمال صحت ... مشقت و اکراه و ... و تشویش و اضطراب و ... تقویت
... و انتعاش حرارت غریزیه ... معتدل ... ضعف ... کمال
شوق و رغبت طبیعت ... دافع امراض کثیره است ... و مالیخولیا و وسواس و خیالات فاسده ...
... امراض ... مزاج ... راحت ... و معمول شریعت
... نافع و حافظ مزاج ... و در حدیث شریف نبوی صلی الله علیه وآله
تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم السابقة یوم القیمة ولو بالسقط اشاره بدین است

بیان تدبیر جماع وآنکه چه کسان را نافع و چه کسان را مضر و اوقات و هنگام و احوال نافعه و اوقات و هنگام و احوال مضره و هیئت نافعه و هیئت ضاره بدانکه صاحب مزاج ...
... از افراط ... در امر جماع ... صاحب مزاج گرم و خشک ... آن ...
... از افراط ... ضعف بدن و ضعف بصر ... و صاحب مزاج سرد و تر ...
خشک ... ضعف معده و هضم ... و خشکی دماغ و امثال اینها
از امراض بلغمیه و سوداویه و بهترین اوقات جماع بعد ... که ... باعث کامل ... قوت ...
... و هضم گذشته باشد از اکل طعام و هنگامی که طبیعت شوق و رغبت خود خواهش و اشتیاق بدان باشد و انعاظ و ... قوی
و صادق باشد ... و قوای بدنی سالم باشد ... امثال اینها ...

این میان آن است که اسباب جمع باشد و هوا معتدل بود و قبل از جماع باید ملامسه و ملاعبهٔ بسیار از زن و بوسیدن و تدبیر او را قدری بمالند
و پستان و زیر ناف و بر روی فرج بسایند و سخنان دلبرداری و کلمات شوق انگیز بر زبان رانند و عرضه دارند و او را در بغل گیرند و بوسه
نمایند تا شهوت او نیز هیجان و سرخی و تری در سیاهی چشم او پدید آید پس جماع نمایند و ایلاج بسرعت و شدت نکنند و اخراج
بملایمت و تدریج و چون منی حرکت نماید اخراج ننمایند و اصلا و قطعا حبس ننمایند و باز ندارند خود را زیرا که باعث قروح مجاری آن
و غیر آن از امراض است و باید که قمر در عقرب و تحت الشعاع و شب اول و وسط و آخر ماه و هنگام کسوف و خسوف و زلزله و باد
بسیار تند نباشد و همچنین وقت طلوع و غروب آفتاب و زن بسیار قلیل السن زنده سال و ده ساله کمتر بلکه بسیار ضعیف و صغیر الحمل
نباشد و از چهارده پانزده ساله کمتر و پیر که پس سال بسیار بدهیئت بدقواره که بهیئة المنظر بدخلق صاحب امراض ارحام نباشد و همچنین
حائض و بعید العهد از جماع نباشد که مضر اند و همچنین کثرت استعمال مباشرت با لواطه و غلمان از آن مضر با وجود ممنوعیت شرع
شریف و صاحب صد شدن فاعل و مفعول آن اشد ضرر است و همچنین لواطه با زن و با جاریه خود نمودن زیرا که تجربه یافته اند
که هرکه بدین امر مبتلا است در اغلب اولاد او نیز مبتلا بعلت مشایخ میباشد چون ابنهٔ محرانی باشد میان باطن دبر و باطن فرج
همچو غیر ظاهر چنانچه مشهور است که زنی سفند فرج او سوده بود و دیگر بعد ارب ارکی باشد منفذ احلیل که از آن بول بر می آمد و بعد
بلوغ شوهری کرد و شوهر او چون این سفند را سوده دریافت میفهمید که در آن باشد پرداخت و همیشه معمول او این بود تا آنکه
زن آن حامله گردید و در وقت وضع حمل بسیار تشویش شده و قابله ها را طلبیدند و تدابیر و حیلات و مرهمات فائده نداشت
در فرج آن فرو برده دریافت که سر طفل نزدیک رسیده است چاره در آن ندیدند مگر آنکه تیغ سرتراش آن موضع را بشکافند چنان کردند
چنان کرده آن طفل تولد یافت صحیح و سالم هرچند در بیان احتمال آن علت است امی از زیر ران برآمده بعد از جماع و تقبل آن سببش
و السبب کمال شوق جاذبه که دارد رحم بجذب منی آن را جذب نموده چنانچه در تشریح رحم و علت تولید جنین نیز ذکر یافت و علت قوت
آنکه مادام که در رحم و جنین است در تربیت ام و ارواح و قوی و نفس آن تابع طبیعت و ارواح و قوای نفس والدات و مادام الرضاع
بعد از تولد تابع مرضعه اند آنها همه پس چون توجه و میل و رغبت مادران باعث آنست و حدیث شریف کُلّ مولودٍ یُولد
على فطرة الاسلام فابواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه هم و تامل این مرتبه تربیت داماد یا اکر رسید
بحد بلوغ و زیاده بر آن سن چهارده و پانزده نهایت تا بیست گاه گاهی بطریق تفنن و اشتیاق طبیعت حکم اکسیر اعظم دارد در تقویت
و شوق و رغبت جماع و رفع کلال و ملال و اما جماع در هنگام تخمه و امتلاء معده و حالت غم و اندوه و بسیار رنج و خمار و هنگام تب و مرض
و دیگر عوارض باشد از قبیل صداع و دوار معده و خفقان و غیرها و یا اعضا گرم شده باشد از آفتاب یا آتش یا سرمای تند و غیرها
که باشد و بیخوابی و ریاضت و اعیا و رنج و اکراه و تعب خود را بجماع داشتن و جماع نمودن و در شبانروزی زیاده از دو بار
که نهایت اکثار است جماع نمودن بدون کمال شوق و رغبت و قوت تمام و کمال مضرت دارد بلکه با کمال شوق و رغبت خود را
باز داشتن و رعایت صحت بدن نمودن اولی و انسب است زیرا که حد جماع را در هر سه شبانه روز یکمرتبه مقرر نموده اند و زیاده
بر آن را مضر و محلل ارواح و قوی گفته اند و الحق چنین است زیرا که تولید منی کمتر از این مدت نمیباشد پس اکثار آن زور بر طبیعت
آوردن و اخلاط نمائیه و قابلیت صرف بدن شدن را دفع نمودن و ارواح و قوی را تحلیل دادن است و صاحبان مزاج یابس و یا قلب

و یا دماغ و یا کبد و یا معده و یا احشا و یا اعصاب و یا چشم ضعیف و پیر از اکثار آن کمال مضرت دارد و تقلیل آن کمال منفعت
و اما بهترین هیئت آن آن است که مرد بالا بر سر باشد و زن در زیر باشد در بستر نرم خوابیده و باقی هیأت دیگر
خواه به پهلو خوابیده و یا بر شکم و زن را بر خود کشیده و یا ایستاده و غیرها همه زبون و باعث امراض کثیره است خصوصا
بر پشت خوابیدن و زن را بر خود کشیدن که خلاف طبیعی است زیرا که هیئت طبیعی آن است که حیوانات عالم که بالای ماده میجهند یا کلیه
انسان این خواهش و رغبت و شوق باعتبار حیوانیت و تولید مثل است و بقاء نسل و نوع که طبیعی و جبلی حیوانات نه انسانیت
انسان و همچنین باقی سته ضروریه از اشتیاق هوا و اکل و شرب و نوم و یقظه و حرکت و سکون نفسانی و بدنی و استفراغ و احتباس
و انسانیت انسان مقتضی امری دیگر است ارفع و اعلا و اشرف و اقدس از اینها که آن معرفت خود و صانع خود و عبادت او
و عبادت از نشو و تقرب و وصول و لقاء او سبحانه است و باید که بعد از مباشرت آب سرد و شربت سرد نباید بیاشامد
زیرا که باعث استرخاء و رعشه و استسقا است و همچنین با آب سرد غسل ننماید و از هوای سرد نیز خود را محفوظ دارد که همه باعث
امراض نکور و امثال آنهاست و هرگاه در هنگام جماع سردی در پشت و کمر دریابند و یا رزدگی و هنگام کار لرزه دراندام
خود مشاهده نمایند و یا در لذت قصوری و رنجی باشد و یا از اعضای خود بوی بدی بمشام آید دریابند که اینها همه علامات احتیاج
اخلاط ردیه فاسده است در بدن پس اولی آنست که احتراز از جماع نمایند و متوجه تنقیه بدن شوند و چون کسی افراط نماید در آن
و بدان سبب ضعفی در بدن بهم رسد واجب و لازم است تدارک آن و استعمال مفرحات و مقویات و ادویه باهیه و مولده خون
متین صافی و مولد ارواح و حافظ قوی باشد که بعد از جماع اندک مومیائی و یا حب آن و یا حب جدوار و حب ذهب
و یا حب عنبر و یا شراب انگوری و یا یکی از مفرحات و ملوبات و معاجین باهیه و یا قوتیات و امثال اینها تناول نماید و گفته اند
آشامیدن شیر گاو تازه دوشیده صبحها و یا شبها وقت خواب و نقوع آب نخود خیسانیده با قدری عسل و یا قند بدل چیزی
دیگر معین باه با یو پسین و حافظ و معادل قوت معمرین است و از ادویه مفرده چیزی باین نمیرسد و مجرب و همچنین آشامیدن
آشامیدن ماء اللحم **جنس ششم** از سته ضروریه **استفراغ و احتباس** است **بدانکه** در بدن بعض چیزها است
که اخراج و دفع آن ضروریست و همچنین بعض چیزها است که حبس و نگاه داشتن آن ضروریست برای ابقاء صحت بدن زیرا که بدن محتاج
بغذا است برای بدل ما یتحلل و حصول نشو و نما و انتقال آن بحال معتدل مقتضی نوع آن و غذا چنانکه تمامی آن مستحیل بخلط
صالح و مشابه بجوهر اعضا گردیدن محال است زیرا که لامحاله با غذیه مرنوع که با تنه جزو کثیف ارضی و جزو لطیف صافی میباشد
و بعد از هضمی جزو لطیف آن از کثیف آن جدا میگردد که جزو لطیف را فضلیه و جزو کثیف را فضله نامند **و اول** واجب
الحفظ والضبط والامساک است **و دویم** واجب الدفع والاخراج که اگر دفع و اخراج نشود و در بدن باند و حرارت در آن
تصرف نماید و متعفن و فاسد سازد و فساد آن بسرایت بغذا و جدید لاحق بدان نماید و فاسد سازد منجر بهلاکت شود پس واجب است
که استفراغ و اخراج نماید از آن بدن بهر نحو که لایق سزاوار دانند **و اما احتیاج باحتباس از جهت آنست**
که بدن دایم التبدیل والتغیر والتحلیل است پس محتاج بود دایم بسوی چیزی که بدل ما یتحلل آن شود و ممکن نیست که استعمال نماید غذا
بسبیل دوام و استمرار یعنی متصل چیزی بخورد زیرا که غذا را زمانی باید که در معده قرار گیرد و طبیعت در آن تصرف نموده آن را هضم و نضج

باید و لطیف صافی را از کثیف غلیظ جدا سازد و لطیف آنرا باعضا فرستد بواسطهٔ عروق و کثیف غلیظ آنرا دفع نماید تا معده و کبد و عروق خالی گردند از برای ورود غذای جدید و انهضام و انضاج آن و دیگر آنکه غذا بدون استحالات چند شبیه بمغتذی و صلاحیت و قابلیت جزو عضو شدن را ندارد پس بالضروره محتاج بامساک زمان طویلی است برای اتمام انهضامات و انضاجات و استحالات و لهذا جناب اقدس الهی که خلاق علیم و حکیم علی الاطلاق است جل و عز در بدن انسان در هر عضوی قوه جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و ممیزه ودیعت نموده و همه دایم در کار خود مشغولند مانند ملائکه مدبره عالم کبیر و عصیان و سرکشی و تقصیر و فتوری در کار خود روا ندارند مادامی که آفت و مرضی از داخل یا خارج بایشان نرسیده که ایشان را باز دارد از کار خود و طبیعت مدبره بدنیه را حامی و ممد آنها و دافع امراض از داخل آفریده و حاکم بر آنها گردانیده که غذای وارده را اعضا دفعةً بتمام بمصرف نرسانند بلکه چیزی از آنرا حفظ و ضبط نماید که اگر بسبب عایقی و مانعی از خارج غذای جدید دیر وارد گردد تا مدتی دراز یا مطلق وارد نگردد آنچه را مهیا و حفظ و ضبط نموده است اندک اندک بمصرف رساند تا ضعف بسیار دفعةً عارض نگردد که سبب هلاکت شود پس حد وسط و معتدل آن هر دو از استفراغ و احتباس که نه استفراغ بحد افراط باشد که در بدن مطلقا فضولی نماند و نه احتباس تام که مطلقا دفع ننماید که هر دو مضر و مهلک اند زیرا که طبیعت مدبره بدنیه و قوای متعلق بدان دفعةً جمیع اجزای لطیفه را از کثیفه جدا نمیتوانند نمود و لهذا قدری در آن باقی میماند که هنگام فراغت و خلو معده از فضول و اندفاع آنها باسعاف ذو طول کبد نیز از اخلاط و اندفاع آنها بالعروق تا بنا هر گاه محتاج بغذا گردد در آنها تصرف نموده منهضم و نضج داده لطیف آنرا از کثیف جدا نموده بطریق عروق ماساریقا جذب بکبد نماید و اخلاط بجهة عروق را طبخ کامل داده و صحیح نموده جزو اعضا گرداند چنانچه در مبحث اخلاط و اعضا ذکر یافت بتفصیل و دیگر آنکه افراط استفراغ موجب خشکی و لاغری بدن است بهمان حیث که ذکر یافت و نیز بجهت آنکه با آن مواد فاسده قدری از مواد صالحه و رطوبات نیز دفع میگردد و بسبب دفع آنها ارواح و قوی و حرارت غریزیه که حافظ بدنند و مانع اندفاع آنها اند نیز بسبب مدافعه و مجاهده ضعیف میگردند لهذا خشکی و لاغری در بدن بهم میرسد و برودت بالعرض حادث میگردد و بسبب تحلیل حرارت غریزیه و اخلاط حاره و اما فرط استفراغ بلغم و ... این اخلاط لازم نمیآید مس اعضا مگر آنکه خلط مستفرغ بارد یابس باشد مثل سودا که باعث گرمی بدن میشود بسبب دفع خلط مضاد آن و ترطیب بالعرض بسبب انعدام ضد باستیلاء ضد دیگر بر آن و اما افراط استفراغ از هر چیز که باشد باعث تبرید و تجفیف است بالعرض بسبب تحلیل حرارت و دفع رطوبت و اما احتباس یا از جهت شدت قوت ماسکه است که نمیگذارد که فضلات مندفع گردند و یا بسبب ضعف هاضمه و یا دافعه که طبیعت حامیه بدن غذائی منهضم نایافته را نگاه میدارد و نمیگذارد که دفع شود مادام که انهضام نیابد و لطیف از کثیف جدا نگردد و چون قوت هاضمه ضعیف است دیر انهضام می‌یابد و لهذا توقف بسیار می‌یابد بخصوص که بعد انهضام قوت دافعه نیز ضعیف باشد و نتواند که دفع نماید و یا بسبب ضیق مجاری که بسبب تنگی آنها فضول غلیظه نمیتوانند که مستفرغ گردند و رقیقه آنها دفع میگردد و غلیظه محتبس میماند و یا بسبب سده که مانع نفوذ فضول است و یا کمال غلظت ماده که نمیتوانند که بسهولت نفوذ نمایند و مندفع گردند و یا بسبب کثرت فضول که برهم محقق و متراکم گشته نمیتوانند که قوه دافعه دفعةً مندفع و مستفرغ نماید و یا بسبب لزوجت ماده و تشبث و التصاق

آن مثل اعضا و امعا و در قبول دفع نمی نماید و یا بسبب فقدان احساس بسبب عدم انصباب صفرا بقعر معده و امعا و یا بسبب
کمال آغشتگی آنها بلاعم غلیظ لزج و مانع آمدن از لذع صفرا و ادراک و غدغدان و یا بجهت اضطراب طبیعت بسوی جهت
دیگر خلاف جهت دفع که آنرا اهم داند مانند صداع و سرسام و اوجاع صدر و غیرها بحرانات که تغیر حال است و یا که
بجهة واجب الدفع والاستفراغ باشد اگر مندفع و مستفرغ نگردد و محتبس ماند باعث فساد و امراض کثیره گردد مانند امراض عفونی
و اختناق و اطفاء حرارت غریزیه و امثال آنها و امراض شرکیه مانند الصداع و انفجار اوعیه **و افراط احتباس**
لازم دارد سده را زیرا که احتباس نمیباشد مگر بسبب حبس فضول و مجاری و لهذا مستلزم سده است و مستلزم شده و احتباس
فضول عفونت آنهاست بسبب تصرف و استیلاء حرارت غریبه بر آنها و نیز لازم دارد سقوط شهوت طبیعیه را و ثقل بدن را
بسبب کثرت و اجتماع فضول در آن و انغمار حرارت غریزیه تحت مواد و ضعف قوای از حمل بدن **و اما اسباب**
غیر ضروریه و نه مضاده طبیعت مانند دفن نمودن در رمل و تمرغ و غلطیدن در آن که نشف رطوبت
غریبه نواحی جلد است بیشتر بسبب ملاقات فاعل نشف رطوبات و لکن دفن نمودن اقوی است از تمرغ بسبب ملاقات
جمیع جلد بدن با رمل در آن و لهذا نافعست استسقا و ترهل را و هرچند جمیع اینها فی الحقیقه داخل استفراغند و لکن چون
غیر معتاد اند از جمله اسباب غیر ضروریه شمرده میشوند و همچنین تدهین نمودن بزیت و ادهان محلله مانند دهن قسط و بابونه
و حنا و ریحان و امثال اینها که تشنج و اوجاع مفاصل و استرخا و ملغی را تلیین و تحلیل نافعست و یا شستن آب
بارد و در ایام عشق حادث از کرب و شدت حمیات حاده و اعراض نفسانیه مهیجه مسخنه قلب محلله روح مفتح مسام و توجه حرارت
بسوی قلب که باعث انعاش حرارت غریزی و تنبه و تحریک آن بسوی خارج و باعث سد مسام و تسکین حرارت موجب
تحلیل آنست و تقویت و اجتماع آن و اقتدار بدن برای دفع موذی و نیز تبرید آن باعث انعاش و ترویح روح حیوانی
و حرارت غریزیه است و وجه اختصاص ترشح آب سرد بر صورت و سینه و حال آنکه این قریبست بقلب جهت آنست که اکثر
حواس خصوص رابع استنشاق قویه و کثیر و نسیم بارد که دهان و بینی باشد در آنست و نیز قریب بدماغ است و دماغ نسبت
ریاست و شرافت و محاذات با قلب است و لهذا زودتر میرسد اثر آن بقلب و صدر **اما اسباب غیر ضروریه**
مضاده مر مجرای طبیعی مانند غرق گشتن در آب و بریده شدن بشمشیر و سوخته شدن باتش و استعمال سموم که بعد آنها
مضاد طبیعت و موجب هلاکت و یا امراض شدیده اند **فصل سیوم از رکن سیوم در بیان اسباب ممرضه**
بدانکه اسبابی که باعث مرض میگردند سه قسم است یکی بادیه خارجیه دوم سابقه مقدمه بر مرض سیوم واصله متصله
بمرض جهت آنکه سبب حالی از آن نیست که یا خارج از بدنست و آنرا بادی نامند و یا داخل بدنست و آنرا بدنی نامند و این
منحصر در خلطی و مزاجی و ترکیبی است و بالجمله بدنی بر دو نوعست یکی آنکه ایجاب حالتی نماید مخالف حالت اصلی بدنی بواسطه
و آنرا سابقه نامند دوم آنکه ایجاب آن حالت نماید بلاواسطه و آنرا واصله نامند و تفصیل این اجمال آنکه بادیه اسبابیست
که نه خلطی و نه مزاجی و نه ترکیبی باشد بلکه امری از امور خارجیه از بدن باشد مانند رسیدن هوای حار و یا بارد بسر و بدن باعث
صداع و استرخاء اعصاب و حمی و غیرها شوند و یا از امور نفسانیه باشند مانند غضب و غیر آن که بسبب غضب ارواح گرم

کردند و ایجاب حمی یومیه نمایند همچنین فرح و خوف و حزن و هم و غم و غیرها از اعراض نفسانیه و شدت حرکت و سهر مفرط
و غیرها که خارج از بدنند یعنی خلطی و سوء مزاجی و ترکیبی نیستند و بادی را نخوست نامند که ذکر یافت و تحقیق آنکه ابتدا بدون سابقه عرضی
و حالتی بدنی باعث حدوث امراض میگردند از آنجمله است تناول طعام بسیار که باعث امتلا گردد و امتلا باعث مرض
گردد بواسطه است و ما بواسطه است رسیدن هوای گرم و یا سرد و اعراض نفسانیه نیز سابقه و اسبابی اند بدنی که میان آنها و میان
مرض واسطه باشد مانند امتلا که موجب عفونت است و عفونت باعث حمی بخلاف حمی یوم که بسبب امتلا باشد چون در آنجا عفونت نیست
بلکه امتلا بنفسه حمی حادث کند و امتلاء او چنین حادث برای نزول آب در چشم که امتلا سبب واصل است و سابق و بر این قیاس
اسباب سابقه امراض دیگر و واصله نیز اسبابی اند بدنی که میان آنها و میان مرض واسطه نباشد مانند عفونت که لازمه حمی است
و سده باعث استسقا و یرقان و امتلا بنفسه باعث حمی یومیه و هر سببی یا بالذات مانند حلقل و زنجبیل و جوز بوا که تسخین نمایند
و افیون و کافور که تبرید نمایند و یا بالعرض مانند آب سرد و مخدر که تسخین نمایند بتکثیف و سد مسام و تحقین حرارت در باطن
و آب گرم تبرید بتفتیح مسام و تحلیل حرارت و سقمونیا باستفراغ صفرا که خلط حار است و باید دانست که هیچ یک مرض را
مرتب نباشد تا سبب بادی بجهت غذا و شراب و هوای مثال سابقه آن و فتح تام را شامل و مثال واصله آن عدم اعتدال
مزاج و ترکیب و این اسباب مذکوره امراض یا باعث احداث سوء مزاج میگردند و یا باعث مرض ترکیب و یا باعث تفرق
اتصال اینها اسباب جزئیاند و چون تفصیل معرفت اسباب جزئیه موجب زیادتی فایده و سهولت برای طریق و استنباط اسباب
کلیه بجهت آنکه آن اسباب محصور اند در آن اقسام ثلثه برای اسباب کلیه که اسباب ضروریه و اسباب غیر ضروریه و ضاره و اسبابی
که غیر ضروریه ولیکن ضاره اند و استخراج اینها از آنها سهل و آسان نیست بهر کس را مقدم سوده شد عوارض مزاجیه را بجهت آنکه عوارض
آنها معدود است و مفرد مقدم است بر مرکب و مقدم داشته شد حرارت بر باقی کیفیات بجهت آنکه اسبب و الیق بصحت است و آنکه
ملتبس است باسباب سخونه بدن بدانکه اسباب مرض حار بیست است اول حرکت غیر مفرطه و قلت و ضعف و کثرت و قوت جهت
آنکه حرکت مفرطه در قلت و ضعف باعث تسکین معتدیه است و مفرطه در کثرت و قوت باعث تبریدات بسبب فرط تحلیل و معتدله
میان آنها باعث تسخین است بر و برافروختن حرارت کامنه موجوده بالقوه در باطن را بسوی ظاهر بجهت آنکه ملطف و مرقق ماده است
و حرکت خود نیز مسخن است بالذات و مراد و بحرکت حرکت بدنیه است که جمیع بدن را بحرکت در آورد و جمیع اعضا حرکت نماید بجهت
آنکه غیر این از اصناف حرکت هر یک مخصوص باسمی خاص اند مانند حرکتی که نباشد بجمیع اعضا بلکه بعض اعضا با آنکه قریب گردد
بعض اجزاء اعضا ببعضی دیگر که آنرا تکاثف نامند و یا آنکه بعض اجزاء از بعض دیگر دور و پراکنده گردند و این را تحلخل نامند و تمام
حرکات روحیه نفسانیه و ممکن است که مراد از حرکتی که مسخن بدن است اعم و شامل حرکت بدنیه و روحیه نفسانیه هر دو باشد زیرا که آن
نیز باعث تسخین بدن است و دوم ملاقات مسخن بالفعل است بعد افراط مانند رسیدن گرمی آفتاب و آتش ببدن و سیوم
ملاقات مسخن بالقوه است مانند استعمال مسخنات غذائیه که غذا و دوائی مسخن تناول نمایند که بعد فعل و انفعال و تغذیه احداث
گرمی در بدن نمایند و ادویه از داخل که بعد تناول و فعل و انفعال بسبب بقاء صورت نوعیه آن احداث سخونت نمایند
و یا از خارج بر عضو بمالند که جذب نماید خون و حرارت را بسوی ظاهر جلد و باعث گرمی گردد ولیکن بشرط آنکه هر آنها بدون افراط

بر زیادتی و نقصان باشد زیرا که مرطوب زیادتی باعث تحلیل و کمی انتقال و عدم تحلیل باعث اجتماع و حبس اخلاط و رطوبات
در بدن و رطوبت ... و مداومت علق که موصوف بیکی از کیفیات باشد یعنی غالب آن کیفیتی از کیفیات اربعه بر ماده و آن ماده
ملکه ماده آن غالب بر کیفیت باشد که از آن حول ... الصحیح معتدل المقدار تولد یابد باعث گرمی بدن شود یعنی حفظ حرارت
نماید بر خلاف حود نایسان ... یعنی آنکه امداد نماید در بدن گرمی زیاده از گرمی اصلی بدن بمقدار بسیار کم
محسوس ... و حلو غذا و چهارم از اسباب مسخنه عفونت است که حدوث عفونت سبب علت حرارت غریبه
باریات برماده رطبه که تحریک ... حرکت غریبه و ... و رطوبت را که قابل اصلاح باشد باقی بود
نوع آن بعد گرمی و عفونت منفصل گردد از آن ... حاره که گرم گرداند ... تدریج سایر اعضا را
ختم از اسباب مسخنه سده است که از تکاثف حادث گردد ... باشد که لازم وارد ...
از آنجا که گرم میگردد بدن و حرارت غریبه ... گرم میگردد از تکاثف حادث ... بالفعل ... سبب ...
و استعمال بردات ... و مجمدات و استعمال ... تکاثف ... ادویه در باطن
در باطن محتقن میگردد و باعث گرمی میشود اسباب مبرده آنکه ... که باعث تبرید بدن ...
موجب ... آن ... که ... حرکت و تناول غذا کم ...
سبب تحلیل و تفتیح و تحریک و تحلیل مواد حاره ... گرم ... حرارت ... تحلیل ...
یا ... باعث تبرید بدن و دیگر ... عدم ...
... ست ... بالذات ... دیگر استعمال بردات ...
... حرارت ...
و ... دیگر اول ... برودت بالفعل بدن ... بالفعل بدن ...
... بالذات و بالفعل ... باعث ... بارد ... و غیرها و بالعرض ...
... گرمی بدن سبب احتقان حرارت در باطن و تحتیف مسام چنانچه در اسباب مسخنه ذکر یافت دویم ...
... استعمال اغذیه و ادویه بارد ... و غیرها سیوم قلت الغذا ...
... است که باعث کمی تولید ... و رطوبت در بدن تحلیل حرارت سبب ... رطوبت ...
حافظ بدن و ... ادویه که باعث تولید ... چهارم افراط اکل است که ... حرارت
... آن ... بالعرض ...
... گشت ... حرارت ... تکاثف مسام است ...
... باعث احتقان و انطفای حرارت گردد و بالعرض ... غالب گردد ششم حرکت ...
... تحریک مواد و تحلیل آنها و تحلیل حرارت ... هفتم سکون ... سبب کثرت و اجتماع مواد ...
... و احتقان آنها و عدم تحلیل حاصل از حرکت هشتم انفتاح مسام است با افراط که تدریج حرارت منتشر گردد و تحلیل یابد و برودت

بهرسد **اسباب مرطبه** هر آنکه از جمله اسبابی که باعث مرض رطب است شش است یکی تناول اغذیه و ادویه است
از داخل و یا خارج بظهور و بروز رطوبت آن و غلبه بر یبوست و استیلای آن و ظهور آثار این دوم استعمال حمام رطب که از جمله ملاقات
رطب بالفعل است که بسبب اندک گرمی که دارد باعث ارخاء و تفتیح مسام و انجذاب و نفوذ رطوبت زیاده است در باطن تا باعث
علت و رطوبت آن است سیوم دعه و سکون یعنی بر یکجا نشستن و حرکت نکردن که مرطب بالقوه است بسبب اجتماع و احتباس رطوبات فضلی
از تحلیل نیافتند از حرکت یافتند چهارم کثرت تناول غذا بحدی که طبیعت از هضم و نضج و تحلیل و دفع فضول آن عاجز آید و مدام
بسبب ابخره رطبه بسیار در بدن تولید یابد و باعث ذهن و سستی قوه حرارت و انطفاء آن بحت ماده گردد زیرا که هر گاه غذا بسیار خورده
شود و در بدن حرارت باشد خون بسیار از آن تولید می یابد و آن مرطب است و زیاده میگردد رطوبت و اگر حرارت ضعیف باشد
متولد میگردد از آن بلغم بسیار و این نیز مرطب است و متغیر میگردد و حرارت غریزیه آن و باعث برودت میگردد و برودت
باعث زیادتی تولید رطوبت است در بدن و استرخاء آن پنجم احتباس از محللات برای زوال سبب مانع رطوبت بدن
و حاصل میگردد ترطیب ششم عدم استفراغ و دفع رطوبات مجتمعه در بدن **اسباب مجففه** هر چه باعث فرط تحلیل
رطوبات گردد و موجب مرض یابس گردد و آن چهار است یکی استعمال مسخن مجفف بالفعل خواه از داخل باشد مانند ادویه حاده
قویة التحلیل و یا از خارج مانند هوای بسیار گرم شمسی و یا ناری دویم حبس قلت اکل و ما و اتش ند است از عضو و رتبا بدل
ما یتحلل بدان و از آن جمله است بستن عضوی را از فوق آن بحدی که سد کند طریق نفوذ غذا بسوی آن و یا عضوی را بسیار سرد کردن
بنشستن برف و یخ بر آن و یا در آب بسیار سرد گذاشتن و یا مالیدن ادویه بارده بر آن که ضعیف گرداند حرارت قوه جاذبه و هاضمه آن
و بسبب تقبض و تکثیف لازمه برودت مسد گردد مجاری غذا سیوم استعمال یابس مجفف بالقوه از داخل و خارج مانند تناول
اغذیه مجففه یا بسبب مولده اخلاط یابسه یا استعمال اضمده مجففه رطوبات محلله آنها چهارم حرکت مفرطات باقسام حرکات
که ذکر یافت و نوم و یقظه مفرطین از آن جمله است که همه آنها بفرط تحلیل مجفف بدن بود و بعض اسباب امراض امزجه مفرده بعد حصول
شروط سه گانه که توفر و زیادتی مقدار سبب فاعلی باشد و طول ملاقات آن در بدن و استعداد بدن قبول آن از ترکیب این
اسباب باهم حاصل میگردد و اسباب امراض امزجه مرکبه از آن جمله مفردات شکل است که از اسباب سوء ترکیب است و اما انواع آن
چون امراض شکل مقدم است بر غیر آن لهذا مقدم نموده شد و این سه قسم میباشد یکی آنکه قبل از ولادت باشد دویم آنکه در حال ولادت
از مصور و قابله و غیر آن بود سیوم آنکه بعد از ولادت بهم رسد اما آنچه قبل از ولادت در اصل خلقت رحمی و حسبی علل باشد یا از قوه
مصوره بود که ضعیف باشد و نتواند تصویر اعضا را بحد لایق و سزاوار نماید و یا عصیان ماده است از تصرف قوه مصوره و در آن
یا از جهت آنکه در کمیت زیاده باشد بحدی که قوه مصوره عاجز آید از تصویر اعضا از آن کما ینبغی و یا بسیار کم باشد بحدی که وفا ننماید
بجمیع اعضا و قبول تصویر آنها کما ینبغی و یا بسبب غلظت ماده است بحدی که مطاوع قوه مصوره نباشد در قبول اشکال و یا آنکه
رقیق باشد بحدی که استمساک و حفظ صور اعضا ننماید و یا بسبب ضعف قوه مغیره اولی باشد که عارض از قوه متصرفه ماده منی است
و مراد از حالت ولادت آنست که در حالت تولد و انفصال جنین از رحم بهیات ردی برآید بر خلاف هیئت طبیعی که اولا مثلا پا برآید
و دستها پس سر و یا بهیات دیگر زیرا که هیئت طبیعی ولادت آنست که اولا سر جنین برآید و روی او بسوی آسمان باشد و هر دو دست او

استیمه و بر روی ان باشد چندانکه وقتی که میل یافت حقیقت جنین مشیمه بر آن تنگی نماید و بسبب تنگی آن مضطرب میگردد
جنین و حرکت مینماید برای بر آمدن و طالب وصول نسیم هوا میگردد و بعد از ابتدای تکوّن تا اکمالت سر متصل با زانو است
و دو دست آن بر پیش و روی او بجانب پشت مادر و بر سر نشسته و سر و زانو را بر شکم چسپانیده و بازوها و پهلوها و ساق دست را
بر ذقن و مرفق بر زانو نهاده بود گرد و بر احمم و دست و صورت را بر هر دو کف دست گذاشته هیئت گروی بحدی که اصلا فرجه و فاصله
میان اجزای آن نیست و در این هنگام منقلب میگردد و بسبب حرکت انقلابی عایقی که مشیمه را با رحم است برای استحکام و الا حرکت
نتواند شد و کیسه منشق میگردد و سر او بجانب پائین و پایها بجانب بالا میرود و مشیمه شکافته میشود و دست او راست میگردد و دو دست برهنه
مبسوط میباشد و چون پسر تولد یافت روی او بجانب آسمان و پشت او بر زمین می آید فتبارک الله احسن الخالقین
و در تشریح رحم و تکوّن جنین [illegible] و بسبب رداءت و بدی هیئت گرفتن قابله است طفل را در هنگام انفصال و بر آمدن
از رحم که خوب نگیرد و دست بچه [illegible] ندارد که ملایمت در این فرود آید که سر او بضعف در زمین خورد و بسبب نرمی استخوان آن پهن گردد
و یا دست و پای او را درست نگیرد و محافظت ننماید که کج گردد و بعد از [illegible] و گاهی بسبب سرعت در گرمی از نرمی مستوی نگرداند که تا [illegible]
و صلب گردد و ما فوق آنکه با یک ساده کرده اند و مفتوح ساخته و سارد و چنین در سایر تدابیر قصور نماید و یا در پیچیدن قنداق
ناکتیک پیچد بعض اعضا را بحدی که کج و پیچیده گردد و بعضی راست بپیچد و در وقت پیچیدن اعضا را باید درست و مستقیم
و راست نماید که کج نماند و یا بسبب سرعت حرکت پیش از وقت که مبادرت نماید طفل پیش از وقت بحرکت و یا آنکه برستان ازو [illegible]
ایستاده نماید و حرکت فرماید قبل از استحکام و صلابت اعضا و بعض اعضای آن ملتوی و منحنی و شکل آن فاسد گردد و یا بسبب آنکه
مادیه [illegible] نماید ضربه یا سقطه که شکسته گردد و از آن استخوان آن [illegible] گردد عصب آن و یا بر آید مفصل آن از جای خود و یا بسبب آنکه
رحیه [illegible] بجور و بعض اعضای او پس گردد مثل آن و صورت او متغیر و چشم او منسد گردد و بر آید بر بدن او و برآمدگیها بسبب فساد
و احتراق خون **و اسباب مرض مجاری سه نوع است** اتساع و تضییق و انسداد **و اسباب اتساع مجاری**
چهار است ضعف قوه ماسکه است از جمع و استمساک قبض اجزاء عضو که نتواند قبض و استمساک و جمع نماید الیاف عضلات
مجاری را و لهذا وسیع گردد تا بحدی که ماساریقات [illegible] میگردد که قطعهای بزرگ کبد از آن بیرون آید و یا حرکت قویه از قوه دافعه
زیرا که هرگاه قوه دافعه بقوت حرکت دهد مواد را خصوص که در آنجا حدتی باشد لا محاله وسیع میگرداند مجری را برای دفع بالذات
و یا ادویه مفتحه که استعمال کرده شود از داخل یا از خارج مانند عاقرقرحا و دارچینی و تخم کاسنی و یا مرخیه سست کننده الیاف و اعصاب
قابضه ماسکه مانند خطمی و اکلیل الملک ضماد و یا کرم و تر [illegible] و دوائی مفتح در اتساع بالذات و فعل مرخی بالعرض **اسباب**
تضییق مجاری اضداد آن اسباب اربعه است یعنی قوه قوت ماسکه و ضعف قوت دافعه و استعمال ادویه قابضه مجففه
اسباب سده که باعث انسداد مجاری گردد پنج امر است یا واقع شدن و آمدن شئی غریب است در مجرای [illegible]
سد شدن آن بالذات مانند حصات در مجرای بول [illegible] که از جنس بدن نیست و شئی غریب است و یا بسبب مقدار است
از سفل بسیاری در آن واقع شود و مانند ثقل در امعا و یا غرابتش در کیفیت باشد باعتبار غلظت ماده و یا لزوجت آن یا جمود
آن که هر یک مینماید باعث انسداد و مانع نفوذ گردند و یا التحام منفذ بسبب اندمال و التیام قرحه که در آن واقع گردد و مفسد

میشود سار رو و یا حلق و هم آنکه مجری بسبب مجاورت ورم حار عظیم در عضوی که متصل بمجرای عضو مذکور در حدود تنگ شود و یا
آنکه بکمال باشد که دو کس با یکدیگر متوسط باشند و در آن کجی و نقص یا ممالی بسیار باشد اندرانی شخص دیگر شخص بسیار بود
باشد آید و یکی از اینها از مجرای آن البته جاری از دو کس دیگر تنگ خواهد بود و بهم خواهد رسید و یا دو کس نو پخته رو بدست
او آید و مثال آن تنگ باید اعتبار بعد یکه مجال عوق رسیدن نداشته باشد و یا سبب قبض باشد در رسیدن سردی
بسیار که مجری هم منضم گردد بسبب آن زیرا که سردی بسیار باعث قبض و جمع و تکاثف است و یا سبب شده بود با سلاسه
که اجزای عضو را منقبض و مجتمع سازد و مثال آن نباتات نگاه دارد که منفذ در عضو نماند و این سبب باعث انطباق مجری

اسباب خشونت بدانکه اسباب درشتی سطح عضوهای خارجی و یا داخلی گاه میباشد از خارج بدن که تأثیر کرم
بوده در سطح اعضا عارض رو در حال بسبب یبوست احداث خشونت و درشتی نمایند و یا سبب از بدن باشد اسهال و اخلاط اسهال
محته مثلا رطوبات ملی و مرج اعضا که باعث استوا و ملاست سطح عضو است تحلیل نمایند و اعضا را خشن گردانند که اجزای آنها
متساوی نباشد مثل کبریت و امثال آن گردند و گاه میباشد از داخل بدن مثل اینکه ماده حادث حالی نماید که نفوذ نماید در سطح عضو
و رطوبات لزجه داخل آن را که باعث استوا و نرمی سطح آن بود قطع و دفع نماید و باعث عدم استوا و خشونت آن گردد
و یا انصباب خلطی از دم قابضی مانند سودا در تکاثف عفوصت و یا دوای قابض عفصی مانند که خورده شود باعث قبض و جمع و بعضها
و دفع آن رطوبات گردد و موجب خشونت شود **اسباب ملاست** بدانکه اسبابی که باعث استوا و ملاست
و نرمی و ملایمت را سطح عضو میگردند گاه میباشند از خارج بدن مانند مالیدن موم روغنها بر بدن و روغنهای مرخیه مرطبه تکا
و پس صفحهٔ اعضا گردد و مستوی و نرم سازد و سطح آن را و گاه از داخل میباشند مانند انصباب خلط بلغمی لزجی و یا خوردن الغسه
و اشیاء مثمره که در خلل و فرج سطح اعضا لتسق که باعث ارتفاع باعث خشونت آن را زایل سازند باعث ملاست در گیا
شوند **اسباب زیادتی مقدار و عدد** بدانکه اسباب زیادتی مقدار و عدد کثرت و زیادتی ماده است
خواه ماده جید نیکو باشد و خواه ردی فاسد اگر نیکو است زیادتی مقدار و عدد حاصل از آن طبیعی مقتضی طبیعت نوع و شخص خواهد
بود مانند بزرگ شدن اعضا کل یا بعض و هم رسیدن انگشت زاید و اگر ردی باشد است زیادتی مقدار و عدد غیر طبیعی می افزاید مانند
آنکه وسط ساق دست و پا و مفاصل نوی تر گردند و یا سلعه و در اعضا هم رسد و یا مانند ثآلیل رطبا بر اعضا بر آید و یا شدت
قوت جاذبه اعضا است که ماده را زیاده جذب نماید بسوی عضو و باعث زیادتی عدد و یا مقدار گردد خواه بعضی جو قوی شده
قوت جاذبه شود و یا بمعونت دلک و مالیدن عضو و یا باستعمال اضمده و اطلیهٔ سخنهٔ جاذبهٔ مواد بسوی خود مانند زفت
و خردل و امثال اینها که سبب سخونت و توسیع مسام و انعاش حرارت غریزیه اعانت میسازند قوت را در جذب ماده بسوی عضو

اسباب نقصان عدد و مقدار بدانکه اسباب نقصان عدد و مقدار گاه میباشد از نقصان ماده
سویه که وافی نمیگردد بجمیع عدد اعضا و یا مقدار آنها مقتضای طبیعت نوع آن و یا از خطای قوه مصوره است و یا ضعف آن
که عدد و مقدار طبیعی که نوع شخص را فراموش کرده و عدد عضو و مقدار آن را اکثر و یا ناقص گرداند در هیات و شکل دیگر مصور نماید
و هیئت آن را متغیر سازد و گاه بسبب زیادتی مقدار ماده بسبب قصور و خطاء قوت مصوره نقصان در عدد بعض اعضا

وزیادتی و دو شدن بعض اعضا واقع میشود مانند آنکه کسی را پنج انگشت جای انگشت ششم روید و جمیع ماده را صرف چهار انگشت نماید و مولود مرده کم و در عدد اعضا باید خواهد بود و آنها اسباب نقصان متفق اند با اسباب نقصان خارجی مانند قطع انگشت از گوش و بینی و لب وغیره بشمشیر و کارد و یا بریدن یا خوردن خامه جذامی وغیر آن چنانچه ذکر یافت **اسباب فساد وضع** بدانکه اسباب فساد وضع عضو از قریب شدن عضوی بعضوی دیگر و یا دور شدن آن از هم از جنبش بیرون جستن یا از ماده مشترک شده عصب و رباطات که بکشد عضو را و مانع آید انبساط و مطاوعت قوت محرکه را ولهذا دائم مقاربت عضو بعضو دیگر و نه مباعدت متصور گردد و یا ماده مرخیه سست کننده باشد که سست گردد منبت اعصاب و مبدا عضلات و آنها را از مطاوعت حرکات ارادیه باز دارد که متعذر باشد عضو مسترخی را مقاربت و مباعدت از عضو دیگر بالطبع و یا از اثر قرحه باشد که در عضوی قرحه واقع شود بحدیکه بعض مواد آنرا فاسد و دفع سازد و بعد اندمال بسبب خلو مکان وانقباض و کشیدگی جای موضع آن مانع آید از مقاربت و مباعدت بعضو دیگر و یا از جفاف و خشک شدن حالی ماده باشد در مفاصل و مانع آمدن آن از انبساط و انقباض مباعدت و مقاربت از هم و یا از تحجر و صلب گشتن خلط در ادوات و مفاصل و مانع از انبساط و انقباض شدن و فرق میان جفاف و تحجر آنست که سبب و عامل جفاف حرارتست با فنای اجزای رطبه و عامل تحجر سبب آن اکثر برودت و یبوست میباشد لیکن غلظت وجمود مواد در مفاصل وغیر آن و گاه از حرارت نیز میباشد بسبب تحلیل لطیف ماده و تغلیظ و انعقاد و تحجر باقی پس تحجر عام و جفاف خاص باشد و یا از حرکت مفرط واقع میشود بسبب تحلیل رطوبات معتدله حرکات قریب و بعید اعضا که بسبب یبس عارض از آن مانع می آید از تحریکات و باعث فساد وضع میگردد و یا یبس سبب ضعف قوت شود مانند رعشه یابسیه زیرا که یبس چون غلبه نماید بر عضو قوت محرکه ضعیف میگردد و نفوذ مینماید در اعضا بمقدار حاجت و مستولی میگردد مرض که مودی میگردد و مسوی مانند ابخالت زیرا که مرضی مقتضی فرود آمدن عضو بثقل طبیعی خود و میل باسفل بودن و قوت محرکه میخواهد صعود و میل بعالی نماید و از این دو حرکت ضد دایم باهم ارتعاش پیدا میشود و یا ماده منتشر در حلل و فرج اعضا میرود بسبب ترقیق از حرکت مفرطه و در آنجا میماند و غلظت یافته موجب زیادتی در عرض و نقصان در طول میگردد و حاصل میگردد تشنج امتلائی که مانع می آید از مقاربت و مباعدت طبیعی اکثر اطبا حرکت عضو را بر غیر مجرای طبیعی قسمی از اقسام امراض وضع شمرده اند و چون از اسباب مرض سوء مزاج و مرض ترکیب و اقسام هر یک فارغ شد حال بیان اقسام مرض تفرق اتصال کرده میشود **اسباب تفرق اتصال** بدانکه اسبابی که باعث تفرق اتصال اعضا از هم گردند نه امراند بعضی از داخل و بعضی از خارج اما آنچه از داخل است پنج امراست یا انصباب خلط آکال است که بخورد بعض اجزای عضو را و باعث تفرق اتصال و جدائی اجزای عضو گردد از هم مانند جذام و یا انصباب خلط محرق سوزنده است که بسوزاند بعض اعضا را از هم دور گرداند چنانچه در دوسنطاریا کبدی دیده میشود که قطعهای کبد جدا گشته بسبب حدت و احراق ماده و بابراز دفع میگردد و یا انصباب خلط لاذع که بسبب حدت و گزندگی خود متفرق نماید بعض اجزای عضو را العضی درین محل لادغ بدال مهمله و غین معجمه اولی است از لاذع بذال معجمه و عین مهمله زیرا که این معنی احراقست و مناسبت ندارد و یا انصباب خلط صادع شکافنده مجفف یابسی باشد که بسبب یبس و جفاف خود متفرق گرداند اتصال اجزای عضو را

مانند تشقق بعض اعضا و یا انصباب خلط یا سیلان و یا امتلاء که منجر شده که باعث تفرق اتصال گردد خواه امتلا به ماده ریحی باشد چنانچه در فتق و اورام ریحی میباشد و یا از خلط خواه خلط مرطب باشد مانند اورام بلغمیه و یا یابس مانند اورام صلبه و یا حاد از سبب امتلا منشق شد اعضا مثل وجود را و باعث تفرق اتصال گردد به جهت درآمدن در میان اجزای عضو و شدت نفوذ نیز باعث تفرق اتصال است و همچنین حرکت بر امتلا مطلقا خواه عنیفه و خواه غیر عنیفه به جهت آنکه بالذات چون سخن و حرکت و تحلیل مواد اخلاط و جوهر اعضا است لامحاله اجزای لطیف اخلاط و بخارات و ریاح آنها در خلل و فرج اعضای عضو درآمده موجب تفرق اتصال آن میگردند و همچنین صیاح و فریاد قوی و جستن خصوص از بالا به پایین اکثر باعث تفرق اتصال و فتق میشود رسیدن صدای شدید دفعة به صماخ که پرده گوش است باعث انفتاق و تفرق اتصال آن میگردد و این همه از اسباب خارجیه اند و همچنین قطع شمشیر و کارد و تیر و غیره یا کشیدن به ریسمان که به عضو ریسمانی قوی ببندند که اجزای آن از هم متفرق گردند و یا به آتش بسوزانند و یا عضوی را بکوبند که اجزای آن به هم بشکند و از هم متفرق گردد و از این قبیل است گزیدن مار و عقرب و سگ و غیرها و فرو بردن تیر و نیزه و خنجر و سوزن و عصا و حمل اثقال و غیره بالجمله هرچه باعث تفرق اتصال گردد -

فصل چهارم از رکن سیوم از مقاله اولی از اجزای جزء نظری در بیان علامات بدن انسان از جهت مزاج و اخلاق

بدانکه علامت چیزیست که استدلال کرده میشود به آن بر احوال ثلثه بدنیه از صحت و مرض و حالت متوسطه و آن بر دو نوعست یکی آنکه میان مرض و آن حالت واسطه نباشد مانند نافض که دلالت میکند بر حمی عفونی که ماده انضاج عروق است و تبین است که میان نافض یعنی لرزه و حمی مذکوره واسطه نیست و همچنین سایر علامات داله بر حالات نظایر آن دویم آنکه میان علامت و آن حالت واسطه باشد مانند علامتی که دلالت کند بر علامت دیگر که دال باشد بر آن حالت مانند ظهور برد و قشعریره که علامت نافض و دال بر حمی است پس میان برد و قشعریره نافض واسطه شد و نیز مانند غلبه خون در حالت ورم که دلالت میکند بر آنکه ورم فلغمونیست و یا بدون واسطه مانند علامتی که دلالت میکند بر نفس حالت و این بر سه نوعست یکی آنکه دلالت بر حال ماضی نماید مانند نداوت و تری بدن و موجیت نبض با ضعف آن که دلالت مینماید بر تقدم عرق یعنی ... عرق شده مریض را و این را مذکره نامند به جهت آنکه یادآور حالت گذشته است بر مریض و از این طبیب تنها منتفع میگردد زیرا که استدلال مینماید بر فضیلت ... و نیکوئی حال مریض و باعث اعتماد و تمکن طبیب میگردد در معالجه و میباشد نفس مریض مایل بسوی طبیب و عمل می‌آورد در معالجه بسبب حسن ظن خود بدو و مریض را درین فایده چندان غیر آن نیست زیرا که آنچه تعلق بگذشته دارد و تدبیر آن فوت گشته حاصلی و نفعی در معرفت آن نیست مریض را دویم آنکه دلالت نماید بر حالت موجود حاضر مانند حرارت ملمس و سرعت نبض بر حمی و این را داله نامند به جهت آنکه چون هر یک از دلالات را باسمی خاص نامیدند لهذا آنرا باسم عام خواندند و از این منتفع میشود مریض تنها زیرا که واقف میگردد بمرض خود و پس منتفع میگردد در چیزی که سزاوار است که بفعل آورد از تدابیر و وجه اختصاص آن بمریض آنست که ظهور و بروز و فعلیت آن حالت بحدیست که مریض را ادراک آن زیاده است از غیر آن که طبیب باشد و اما وقتی که خفی باشد ادراک نمی‌نماید آنرا که طبیب و خبر نماید مریض را و چون خبر نماید بآن طبیب مریض را مریض بسیار از آن منتفع میگردد و لیکن چون انتفاع طبیب با این کمتر است و انتفاع مریض در چیزی که سزاوار است که بفعل آورد بیشتر لهذا اعتبار نموده اند انتفاع طبیب را در جنب انتفاع

مریض چنانچه ورا امر دال بر امراضی باعث انتفاع طبیب بود و بیشتر در مریض را اکثر لهذا آنرا احتیاط نموده اند سیوم آنکه
دلالت نماید بر امر مستقبل آینده مانند اختلاج لب پائین که دلالت میکند بر آنکه بزودی قی حادث میگردد و این را تقدمة
المعرفه و سابق العلم نیز نامند بجهت آنکه پیش دارد علم با آن چیز بطریق مشاهده و ازین هم مریض و هم طبیب
منتفع میگردند اما مریض بجهت آنکه واقف میگردد بر تدبیری که واجبست اورا اما طبیب برای علامتی که پسند فال جدا باید یا آن
برق و خبر رسیده او را و میباید که طبیعت در صدد دفع ماده بجهت بطرف اعالی تقی پس اعانت او خواهد نمود از زیرا که طبیب
خادم طبیعت است و دفع خواهد نمود ماده را بجهت دیگر و این اخبار و اعلام طبیب را بامر آینده تقدمة الانذار
و انذار مطلق میخوانند و گاهی انذار را باخبار امر مذموم اختصاص میدهند و اخبار با امر محمود را بشارت و این علامات
بعضی مفید طبیب است بنابر ظهور حذاقت آن و بعضی مفید مریض است بنابر اطلاق و بیان او بر ماجرا و احوال خویش و بعضی
مفید هر دو است پس علامات جملهٔ دو نوع میباشند بعضی از آنها علامتی است که دلالت میکند بر امزجه بحسب اعتدال و عدم اعتدال
آنها و بعضی از آنها علامتی است که دلالت میکند بر ترکیب بدن بحسب استواء و عدم استواء آن زیرا که اتمام و اکمال صحت
بدن میباشد مگر باعتدال مزاج و استواء ترکیب و مرض که مقابل صحت است حاصل نمیگردد مگر بسبب سوء مزاج و رداءت
ترکیب پس سزاوار است اگر بشناسد طبیب علامات صحت را تا آنکه تواند حفظ آن نماید بملایمت تدابیر و علامات مرض را
برای ازالهٔ آن بضد تدابیر و رد به سوی صحت و علامات امزجه ده جنس اند یکی از آنها ملمس است یعنی جنس اول از علاماتی که استدلال
نموده میشود بحال مزاج بدن لمس جلد بدنست و چون این طریق اعم و معرفت آن اسهل و اقرب بحس است و هرکس میتواند دریافت
لهذا مقدم نموده شد و ملمس مساوی معتدل المزاج فرضی بالنسبه بسوی آن معتدلست مثلاً چون طبیب لمس او را با ملمس معتدل المزاج
بسنجد و مماثل و مساوی یابد حکم نماید که معتدل المزاجست و این بر دو وجه است یکی آنکه لامس آن خواه طبیب و یا غیر آن عارف
باشد بملمس معتدل المزاج و هرچند نباشد آن طبیب و یا آن شخص خود معتدل پس هر بدنی که بیابد ملمس آنرا مماثل و مساوی
ملمس معتدل المزاج خواهد دانست که این معتدلست مانند آن دویم آنکه شخص لامس خود معتدل المزاج باشد پس هر بدنی
که منفعل نخواهد گشت از آن چون لمس نماید آنرا خواهد دانست که معتدلست زیرا که شی از مشابه و مماثل خود منفعل نمیگردد و ملمسی که مخالف
ملمس معتدل باشد خواه لامس خود معتدل باشد و از آن منفعل گردد یا لامس عالم باعتدال باشد آن ملمس غیر معتدلست مثلاً
چون لمس نماید و منفعل گردد لامس از ملموس بسخونت و گرمی در بلدان معتدلة الهوا دلالت نماید بر حرارت مزاج ملموس و اگر منفعل
گردد از آن ببرودت دلالت میکند بر برودت مزاج او بدون آنکه بسبب امر خارجی عارضی آنرا سخونت و برودت عارض شده باشد
و سزاوار آنست که اعتبار نمایند حال ملمس را در هر وقت و هر زمان و در هر بلد که اتفاق افتد نسبت بحال معتدل که در بلد معتدل
الهوا باشد زیرا که این صحیح و معتبر نیست چه آنکه هوا قوی میگرداند ابدان را بسوی طبیعت خود بلکه صحیح و معتبر است حال ملموس
در بلد معتدل و هوای معتدل که قیاس نمایند بحال معتدلی که نیز در بلد معتدل و هوای معتدل باشد وجه اختصاص بلد معتدل
و هوای معتدل در مقایسه آنست که غیر معتدل را ضبط دشوار است زیرا که معرفت کیفیت ملمس معتدل در هر یک از بلدان واقع
خارجه از اعتدال بسیار دشوار است و بالجمله معتدل را مراتب است و همچنین غیر معتدل را از جنسی و نوعی و صنفی و شخصی

دهریک را نیز بحسب بلدان و اهویه و فصول نیز پس باید که غیر معتدل هر یک را باعتدال آن بسنجد تا صحیح و درست آید تعبیر آن امر
لمس از نرم یا بدزیاد از حد طبیعی که سر انگشتان را در آن فرو رود مانند فرو رفتن در خمیر نرم بآسانی بدون آنکه بسبب امر خارجی مثل
حمام رفتن نرم شده باشد دلالت مینماید بر رطوبت مزاج او و اگر صلب تر یا بد بطوریکه سر انگشتان آسانی
در آن فرو نرود دلالت مینماید بر یبوست مزاج او زیرا که گاه میباشد نرمی بسبب حرارت مزاج بسبب اذابه و سیلان
رطوبات و گاه صلب میباشد بسبب تجفیف و افنا رطوبات و نیز گاه صلب میباشد بسبب کثرت و انجماد رطوبات
و تکثیف آنها و چون حرارت و برودت از کیفیات فاعله اند لهذا گفته شد که لامس از آن منفعل گردد و چون رطوبت و یبوست
از کیفیات منفعله اند لهذا گفته شد که نرمی و صلابت دریابد و گفته شد که منفعل گردد و اگر منفعل نگردد لامس نه کور از لمس مذکور
هیچ کیفیتی از کیفیات و در نیابد زیادتی یکی را بر دیگری دلالت باعتدال آن نماید **دویم از اجناس امر صلب لحم و شحم
و سمین است** یعنی جنس دویم از علاماتی که استدلال نموده میشود بحال مزاج بدن آن هر سه است بدانکه کثرت
و زیادتی آنها مطلقا دلالت بر رطوبت میکند و عدم آنها بر یبوست جهة آنکه ماده لحم متین خون است و خون ارطب اخلاط است
و سمین و شحم بسبب مادی آن هر دو مائیت دم است که ارطب است البته از متین آن **و بالتفصیل** آنکه کثرت و زیادتی لحم دلالت
بر رطوبت و حرارت مینماید در رطوبت باعتبار علت مادی آن و حرارت بسبب علت فاعلی زیرا که فاعل انعقاد آن حرارت است
و اصل ماده آن متین دم و دم خود گرم و تر و نیز حافظ حرارت است بسبب صلابت جوهر خود و لهذا تولید آن در بلدان باردة یابسه
کمتر و لیکن لحم آنها نرم و لحم اینها صلب میباشد **و کثرت شحم و سمین** دلالت بر رطوبت و برودت مینماید
رطوبت بسبب آنچه ذکر یافت و برودت بجهة آنکه علت فاعلی انعقاد آن برودت است که منعقد و منجمد گرداند از او لهذا
در بلدان بارده رطبه بسیار و در بلدان حارة یابسه کمتر تولید میبابند **و سیوم از اجناس علامات امر شعر یعنی موات**
یعنی از علاماتی که استدلال نموده میشود بحال مزاج بدن موییت **باید دانست** که چنانچه در بحث اعضا ذکر
یافت که تولید مو از بخار دخانی منفصل از اخلاط است بتاثیر حرارت در آنها که چون برسد بمسام معتدل در سعت و ضیق
از خلل و فرج آنها برآید و مفارقت نماید از آن اجزاء لطیفه ناریه و هوائیه و قدری از اجزاء مائیه و اجزاء ارضیه و قدری از مائیه
باهم چسپیده باریک بشکل مو مانند بهیئت مسام باریک و دمیده م امداد بدان رسد و لهذا دایم بروید و بلند گردد ما دام که مدد
بدان میرسد و در ابدانی که حرارت و یبوست و اخلاط غالب اند و مزاج ایشان قویست موی ایشان غلیظ و سیاه میباشد
و در ابدان بارده رطبه و ضعیفه موی ایشان ضعیف و باریک و کم رنگ و مایل بسرخی میباشد و بعضی را در هنگام کهولت و کل را
در هنگام پیری مو سفید و ضعیف میگردد و بعضی را سفید رخش بحسب ضعف و قوت مزاج و یا غلبه رطوبت و یا یبوست بر آن
و گاه بسبب ضعف مزاج و عدم تولید ماده دخانی موی بدن میریزد و کم بر می آید و گاه بسبب مرضی که باعث سده و یا انقطاع
تحلیل ماده آن تحت جلد مو ها بریزد و ما دام که آن مرض باقیست نروید و یا بسبب کمال اتساع مسام جمیع ادخنه برآید و تحلیل رود
و چیزی از آن نماند که باعث تولید مو گردد و یا بسبب کمال تنگی و سده مسام مطلق نتواند نفوذ نماید که تکون یابد و چون این امر
بالاجمال دانسته شد پس بدانکه **کثرت و غلظت و جعودت و سواد آن** دلالت بر حرارت و یبوست

مزاج میکند با کثرت و غلظت آن بسبب کثرت ماده ارضیه دخانیه که یابس است و فاعل آن حرارت و با جعودت بجهت آنکه چون
حرارت و یبوست استیلا یابند بخار را احتراق و تقریب بطبیعت ارضیه میکردانند و تراکم میکردانند بعض آنها را بر بعض
و جعادت میکردد جعودت و پیچیدگی در مو مانند موی اهل حبشه و زنگبار و مانند اشجاری که در اراضی یابسه رویند مانند درخت بعوریا
و بلوط که ملتوی و پیچیده باشد و سیاهی آن بسبب دخانیت آنست زیرا که دخان در حکم بخار محترق است و رنگ بعد
برآمدن از منافذ اندک بخاری که با آنست که ماده از آن لطیف شده از منافذ و مسام بیرون می آورد و بعد برآمدن رسیدن بهوای
خارجی تحلیل می یابد و باقی میماند اجزاء غلیظه کثیفه محترقه آن بشکل مو سیاه میکردد و لهذا هر چند حرارت و یبوست و مواد دمویه غلیظه
سوداویه در بدن بیشتر باشد تکون مو بیشتر و غلیظ تر و سیاه تر میباشد و اضداد اینها از قلت و رقت و سبوطت یعنی راستی اینها
مو و عدم سواد که حمرت و شقرت که متوسط میان سیاهی و سفیدی موات لیکن احمر میل بسواد و اشقر میل ببیاض دارد و بیاض آنکه
در ابدان معتدله نیز دلالت رطوبت و برودت مزاج مینماید اما قلت و رقت آن جهت آنکه حرارت که باعث تدخین ماده است
اگر غالب باشد و اجزای ارضیه یابسه بسیار مو بسیار غلیظ و قوی میباشد چنانچه ذکر یافت اگر با آن حرارت بر ماده ارضیه آن
یبوست غالب نباشد بلکه رطوبت مانند موی سکون از آن سلاست طولانی میباشد مانند اشجار و نباتاتی که بر اراضی کثیرة
المیاه رویند که راست میباشد ساق و شاخ و تخم و ثمر آنها نیز **و حمرت** آن بسبب ضعف حرارت ما یابسه زیرا که فاعل
دخان حرارتست پس اگر قوی باشد چنانچه ذکر یافت آنرا محترق گرداند و دخان را سیاه میگرداند و اگر ضعیف باشد نتواند محترق
گرداند و یا اندک احتراقی دهد رنگ دخان حاصل از ماده دمویه و سوداویه و بلغمیه با کثرت ماده دمویه بر آن سرخ و سرخ مایل
اندک تیره میباشد و موی متولد از آن برنگ آن و اگر حرارت کمتر و بلغمیت بر ماده آن غالب باشد رنگ آنرا اشقر میگردانند و موی
متولد از آن اشقر میباشد و اگر حرارت بسیار ضعیف و بلغمیت بر آن غالب باشد موی متولد بسبب غلبه برودت و انجماد آن
بظاهر جلد سفید میباشد و بر این قیاس نماید مراتب هر یک از سواد و حمرت و شقرت و بیاض را **چهارم از اجناس
امزجه لون بدنست** یعنی از علاماتی که استدلال بحال مزاج بدن بوده میشود رنگ آنست بیاض آن دلالت بر برودت
و غلبه بلغم مینماید جهت آنکه برودت موجب قلت خون و صفرا و سودا است که متولد میگردد از آنها مداقی که میباشد غلیظ تایر کسبب عدم
حرارت میل بظاهر و خارج بدن نمینماید که آنرا سرخ گرداند بلکه ظاهر بدن و جلد برنگ اصلی خود که عصبانی سفید است ظاهر مینماید و غلبه بلغم
بر خون نیز و تولید غذای بلغمی کردن آن جزو عضو باعث سفیدی بدن برنگ بلغم میگردد و فرق میان این سفیدی و سفیدی اول تبرهل و نرمی جلد
بدنست و نداوت و تری آن و ظهور سردی در لمس بخلاف اول **و حمرت** یعنی سرخی بدن دلالت بر گرمی مزاج و غلبه دم مینماید زیرا که حرارت
فاعل تولید خون و مرقق و ملطف و محرک آن بسوی خارج حرارتست که باعث سرخی بدنست و همچنین غلبه خون در بدن و در اول هر چند چون غلبه
باشد حرارت مرققه ملطفه محرکه بسوی خارج باعث سرخی بدنست و در غلبه دم نفس ماده آن باعث و فرق میان هر دو آنست
نصاعت و فربهی نیست و با این سبب دیگر آنکه چون بفشارند و دست بردارند در اول سرخی آن کم گردد و باز عود نماید و در دوم سرخی
آن زیاده گردد بعد فشار بلکه مایل بتیرگی گردد بسبب افشار و تراکم ماده و ترکیب بیاض و حمرت مشوب مختلط باهم دلالت بر اعتدال مزاج
میکند و لون طبیعی چنین میباشد با اختلاط لون لحم و دم و جلد بدن باهم **و سمرت و صفرت** دلالت میکند بر حرارت و غلبه صفرا

رکن سیوم از مقاله اول در بیان علامات بدن انسان

ز اگر زردی بگرمی بکوشش می آید مواد مستحیل میگردد بطبیعت صفرا و بر دلالت میکند بغلبه صفرا زیرا که بود علامت آن ظاهر میگردد کما ان باطله
و اتفاقات دم در صورتی که صفرا در بدن غالب باشد چنانچه در یرقان میباشد که باعث رنگ حمرت که خونست مرکب گردد و عادت میگردد
زردی را بجهت اینست که زرد میگردد شراب سرخ چون با آب ممزوج شود و فرق میان آن مرد اینست که آنچه از علامات صفرا باشد زردی آن
با اشراق و براقی میباشد و با علامات حرارت و آنچه از کمی خون باشد چنین نمیباشد و کمد و رنگی که در آن سیاهی اندک غیر مشرق براق باشد
دلالت بر اشراق برودت و قلت دم مینماید زیرا که کثرت خون و ترقیق آن از حرارت و قلت و انجماد آن از برودت است و چون منجمد گردد
زیاده میگردد و قلت آن مستحیل میگردد رنگ آن بسوی سیاهی بس کمود و کمد حقی که مستلزم عدم اشراق و صفا است و عادت میگردد که
و تغیر رنگ آن بسوی سیاهی که کمودت باشد و بر دلالت میکند بر سودا و غیر محترقه زیرا که با سودا و محترقه اشراق میباشد در رنگ با دخانی
دلالت بر برودت و یبوست مینماید زیرا که با دخانی مرکب مخلوط سیاهی با کبودی را نامند و سبب آن انجماد خونست و فاعل انجماد
آن برودتست و رنگ حصی دلالت بر برودت مینماید زیرا که حصی بفارسی گچ نامند رنگ آن سفید با رقت اندکست و سفیدی
آن بسبب غلبه بلغم و رقت آن بسبب انجماد از برودت است و رنگ رصاصی دلالت بر برودت و رطوبت میکند زیرا که
رصاص که بفارسی قلعی نامند سفیدی با اندک سبزیست سفیدی بسبب غلبه بلغم و سردی و رطوبت لازم آنست و خضرت از جمود
خون بسبب برودت **بباید دانست** که آنچه ذکر یافت در دلایل الوان اکثریست نه کلی زیرا که گاه تغیر میگردد لون
بسبب امراض کبد و طحال و معده و غیرها پس آنچه از قبل کبد باشد بصفرت و سیاهی میگراید و وجه صفرت قلت خونست که لازمه
سوء مزاج و ضعف آنست و وجه سیاهی استیلاء رطوبات مائیه بلغمیات و استرداد لون جلد بر اصل خود و قلت خون چنانچه
ذکر یافت و آنچه از قبل طحال است میل بصفرت و سواد مینماید و وجه صفرت آن قلت تولد دم است بجهت فساد طحال و وجه سواد آن
استیلاء سوداویست و آنچه از قبل معده است تغیر آن مانند تغیر حال جگر است که میل بصفرت و سیاهی باشد لیکن سیاهی در امراض
معده بیشتر باشد و صفرت در امراض جگر و جگر پس بسیار باعث صفرت و خضرت اوست و درین قیاس استدلال مینماید
از رنگ زبان و چشم و گاه است که در بعض امراض اختلاف درد و عضو ظاهر میگردد مثلا زبان سفید میگردد و بشره و وجه و جمیع بدن
خصوص چشم زرد میگردد و یا میل بسیاهی مینماید چنانچه در بعضی یرقان میباشد بسبب سده که میان طحال و معده واقع شده
و میان مراره و معده که سودا و صفرا بمعده میریزد و جمیع بدن متغیر میگردد و باعث سفیدی زبان و زردی تمام اعضا میگردد
بسبب عدم انصباب صفرا بمعده سرد گردد و باعث تولید بلغم شود و اثر آن در زبان ظاهر گردد زیرا که زبان محل حال معده است
و حجم هیات اعضاست که استدلال کرده میشود از آن بر مزاج بدن مانند سعت صدر و عروق و ظهور آنها و عظم نبض و ظهور
مفاصل بر حرارت اما سعت و گشادگی صدر بجهت آنکه حرارت آلت طبیعت است در جمیع افعال آن اگر قوی باشد عمل طبیعت
بر مقتضای طبیعت شود و کما ینبغی میباشد در عظم اعضا و توسیع تجاویف خصوصا صدر بجهت آنکه اقرب بسوی قلب است و بجهت آنکه
حرارت بسبب قوت جذب غذا و مدد مینماید بسوی اعضا بمقداری وافری از غذا که باعث عظم و سعت آنها میگردد و دیگر آنکه زیادتی
مزاج زیاده میگردد ارواح و محتاج میباشد بسوی مکانی وسیع تر تا آنکه محتقن نگردند و از جهت طبیعت وسیع میکرداند فضای صدر
را زیرا که ارواح اکثر آن گرم و محتاج بسوی هوای بسیار که برای ترویح و آن محتاج میباشد بسوی مکانی وسیع تر و اما سعت عروق و ظهور

آن برابر ماندن حیات است و سعت ذکر یافت واما عظم نبض هست سعت که عیب شریان اشدت ... سوی سه جهت

ارواست بسبب حرارت و حدوث انفعال طبیعیه واما عسر انصراف آن است و حرارت باعث انتشار مواد و ...

آنست و اینها اعضا اطراف را و میرسد باعث عظم آنها میگردد واما حصول علامات حصول صحت آنست که مس حرکتی است

از جذب ماده است و اخذ او انها از حیثیت قد و عرق و غذا آنها و صغر مس و اطراف و حواس مثل ... دلیل است

جهت که بر ... میرسد حرارت بتحریر حرکت و باعث بر طبیعت و قوای آن را از تحلیل و صدور افعال آنها تتمیم

از احساس اولی دارد که به حالت مزاج بدن کیفیت انفعال آنست از کیفیات اربعه که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است پس

سرعت انفعال از هر یک از اینها که اسباق افتد دلیل بر علت آنست جهت آنکه هر جسمی که غالب باشد آن کیفیتی از کیفیات بر

آن علت مستعد میباشد برای شدت او آن کیفیت در آن زیرا که چون بسیار باید در آن کیفیتی میگرداند آن را مستعد برای قبول صورتی

که موجب است آن کیفیت را که در آن باشد مثل حرارت میگردد بعضی آن استعداد که قبول مایه صورتی را که موجب کیفیت

حرارت ... حاصل کرده و از آن استعداد و فعل آن از قبول صورتی که موجب کیفیت برودت است و چون این مقرر گشت پس ...

باشد بر آن کیفیتی از کیفیات که باشد بدان کیفیت استعداد او برای ... مثل برای استحاله بسوی صورتی که مقتضی ... آن کیفیت

باشد بر آن حصول آن کیفیت تمام و سریع خواهد بود بخلاف کیفیتی که مساوی آن کیفیت باشد خواهد بود حصول آن کیفیت در آن دشوار

تر و بالقوه شود که کیفیتی که ... بر منحصر ماطل میباید استعداد آن ... فعل از قبول یا حفظ آن کیفیتی که ضد آن کیفیت

باشد و بدین علت احداث استعداد تام است در مثل حال ثانی در آن کیفیت اولی یا در حفظ آن کیفیت پس حرارت ...

خارج مقوی حرارت ... داخلی ... زیرا که حار خارج مقوی حار داخلی است ... هر دو متضاد و ...

... موده ... و ... در بدن شخص واحد که ... حرارت و دیگری برودت و آن هر دو مساوی اند در خارج گردانیدن آن بدن

از حد اعتدال پس هر یک از آن مرد که باشد انفعال بدن از آن بیشتر و سریع تر خواهد بود آن غالب در بدن و یا آنکه ...

یک کیفیت در دو بدن که مساوی باشند ... پس هر یک از آن هر دو که منفعل گردد از آن زودتر خواهد بود آن کیفیت

در آن غالب تر از بدن دیگر **وایراد** نموده است شیخ الرئیس در ... ایراد ... و آن این است که وجه می آید که باشد منفعل

... اولی در حال آنکه ... زیرا که ... بسیار منفعل میگردد ... و لهذا ...

... تقریر نموده اند **وجواب** از آن گفته اند که ... منفعل ... میگردد ... که آن ... مساوی باشد ...

و خروج از اعتدال و ... مختلف باشد پس ... بسوی دیگری ... دلیل دیگر باید ...

... بسوی ... پس منفعل میگردد از آن از حیثیت آنکه بارد است ... از حیثیت آنکه حار است **ونهم** از آن اجناس ادله که ... دلیل

میباید آن بر حال مزاج بدن **افعال طبیعیه** صادره از طبیعت است چه طبیعت منعقده ... متعلقه ... باشد

پس ... در افعال کامل صحیح دلالت بر کمال صحت بدن میکند و اعتدال مزاج و استواء ترکیب آن زیرا که مرض ... افعال

و ... افعال ناقصه ... دلالت ... جمیع افعال است اگر قلیل باشد موجب ضعف ... میگردد و اگر

کثیر باشد موجب ... و این اکثر ... نقصان ... حرارت ... باعث ضعف قوت گردد

رکن سیوم از مقاله اول در بیان علامات بدن انسان

است ظهور افعال آن زیرا که سوء مزاج ضعف قوت است و ضعف قوت باعث اختلال در افعال و ظاهر است که هر یک از کیفیات باعتدالها
باعث تقویت و صدور افعال‌اند کما ینبغی و چون منحرف گردیدند خواه بافراط و خواه بتفریط باعث ضعف و نقصان صدور افعال میگردند
و فرق میان نقصان و بطلان از حرارت و نقصان و بطلان از برودت آنست که آنچه از حرارت باشد ابتداء فاعل آن اقدام بفعل مینماید
لکن بزودی معطل میگردد بضعف و یا نقصان و از بطلان انجام افعال اگر در کمال افراط باشد بحدی که در مزاج او حرارت در کمال
بود باشد و تنومند باشد نمیتواند که حرکات شاقه سریعه نماید و بدود و مسافت بعیده را طی نماید و باندک حرکت سریع قوی از پا میماند و از این
کثیر را عادت و سرعت دویدن کثیر باشد و اسب بیت و از برای عجب طیران و ادراج و صید جانور را چنانچه باده آراست بلکه
باندک حرکتی و پرورزی سبب اشتعال حرارت و تقویت حرارت مزاج اصلیشان بحرارت حادث از حرکت از پا میمانند و آنچه از برودت است
خواه برودت قلیل خواه کثیر باشد نقصان از اصل آنست که میخواهند بدان سبب متوجه افعال بوجه اتم گردد و باتمام رسانند و افعال متوسطه
مضطربه و دلالت بر حرارت مینماید زیرا که تشویش و اضطراب حرکت غیر منتظمه است حرکت بر حرارت است و افعال سریعه دلالت بر حرارت مینماید
بطیئه دلالت بر برودت مینماید هر یک از افعال ثلثه مذکوره که باشند از طبیعیه و نفسانیه و حیوانیه جهت آنکه بطوء از باب سکون است و آنچه از باب
آن باشد لازمه برودتست و سرعت افعال برای حرکت زیرا که حرارت را لازم است سرعت حرکت و آنچه از باب حرکات است
هشتم از اجناس ادله که استدلال نموده میشود از آن بر حال مزاج بدن فضول مندفعات از بدن پس آنچه حاد الرایحه قوی الصبغ باشد
دلالت بر حرارت مزاج و غلبه صفرا و خون مینماید با حدت رایحه بجهة آنکه طبیعت سکاسیکا اخلاط صالحه غذا را از فضول جدا و متحد
گردانیده و دیگر طبعی ادلا از آنها باید اعراض مینماید از آنها و تصرف مینماید در آنها حرارت غریزیه پس اعراض طبیعت و عدم تصرف حرارت
غریزیه تصرف مینماید در آنها و تحلیل مینماید در آنها حرارت غریبه و صعود مینماید اجزاء لطیفه آنها و لهذا ظاهر میگردد از آنها عفونت و حدت
رایحه و اما زیادتی رنگ آنها پس زیادتی رنگ بجهت صفرویت آنها و اما از صبغ رنگ خود بودن حدت در آنها هم رسانیدن
پس حدت خود و غلبه خون نیز باعث حدت رایحه و سرخی رنگ براز و بول و عرق میگردد **و اضداد** آنها که عدم رایحه یا قلت
آن و یا عدم صبغ یا قلت آن باشند دلالت بر برودت مزاج مینمایند جهت آنکه برودت باعث انجماد و تکثیف و منع صعود ابخره
و تقلیل تولید خون و صفراست و لهذا احداث عفونت و صبغ و حدت نمینماید **ونهم** از اجناس ادله که استدلال مینمایند بآن
بر حال مزاج **نوم و یقظه است** کثرت نوم یعنی خواب بسیار دلالت بر برودت و رطوبت بدن مینماید بجهت آنکه رطوبت
باعث استرخاء اعصاب و انطباق بعض اجزاء ببعض و انسداد مسالک روح است بسوی ظاهر و برودت باعث ضعف قوت
و تغلیظ ارواح و عدم نفوذ و خروج و میل بسوی ظاهر و باعث تبلید و عدم حرکات است و کثرت یقظه یعنی بیداری بسیار دلالت بر حرارت
و یبوست مینماید بجهت آنکه حرارت موجب اشتعال ارواح و ناریت و خفت آنهاست پس بدان جهات تشدید و سریع میگرداند میل و حرکت
آنها بسوی ظاهر و بدان میل و حرکت ارواح و قوی و تبعیت آنها حرارت غریزیه بسوی داخل و باطن بدن عبارت از خواب است و میل
و حرکت آنها بسوی خارج و ظاهر بدن عبارت از بیداریست و معتدل میان آن هر دو دلالت بر اعتدال آن کیفیات مینماید و دهم
از اجناس عشره استدلال بحال مزاج بدن **انفعالات نفسانیه است قوت و سرعت و کثرت آنها** دلالت بر حرارت
مزاج مینماید خواه دلالت بر حرارت جمیع بدن نماید و یا حرارت عضو خاص پس آن انفعالات و آن عضو خاص قلبست و مزاج آن

نفسانیه صحیح چون صادق نیاید این حکم مگر در بعض انفعالات مانند غضب شدید جهت آنکه معتدل باعث غضب کثرت هوس متصل القوام
حار المزاج سریع الاشتعال الحرکت است بسوی خارج و مرخیه حرارت قوی تر باشد غضب قوی تر و سریع الهیجان تر و کثیر الوقوع تر
بود بخلاف خوف که قوت و سرعت و کثرت آن بسبب غلبه برودت است جهت آنکه معد آن خون رقیق بارد المزاج قلیل الاشتعال
بطی الحرکت بسوی خارج است و بلادت و کسالت انفعالات و خطوء و قلت آنها دلیل بر برودت مزاج است بجهت آنکه قلیل سکون
و سکون بسبب برودت است و ثبات انفعالات مطلقا دلیل یبوست مزاج است جهت آنکه یبس حافظ چیزیست که منطبع میگردد
در جسم یابس و سرعت زوال انفعالات دلیل بر رطوبت مزاج است برای آنکه رطوبت باعث ترک چیزیست که قبول
نموده است زود و جبن که ضد شجاعت است دلیل بر برودت و ضعف قلب است بجهت آنکه حرارت و قوت قلب مستلزم
حس حمیت برای خود صاحب استعداد وقوع مکروه و سبب عدم خوف از چیزی که خلاصی از آن ممکن است و آزاد دفع توان نمود یا
نماید بود و حس عداوت از روی ضعف قلب است و وقحه که عبارت از خلق مذمومیست که حقیر شمارد با آن انسان قوت و همت
و ستایش را و سهل شمارد اتیان محرمات را از برای خود مانند ارتکاب ظلم و معاشرت با فساق را و **طیش** و آن حالتی است
که میباشد با آن انسان سریع المبادرة و النهوض بر انگیختن بسوی حرکات و حرب که عبارت از شجاعت که آن حالتیست
که میباشد بسبب آن [illegible] امیدوار برای خلاصی و بعید شمارد وقوع مکروه را که گویا مکروه نزد شخص شجاع جایز الوقوع نیست بلکه
موجود نیست بعد وقوع نیز و حدت که عبارت از قوت غضب باشد که تندی مزاج مانند در گفتار و کردار و کثرت کلام و سرعت
آن و اتصال آن برای این امور دلیل بر حرارت مزاج هر چند اما وقحه بسبب تاثیر الغلبت بر قوتی را که لازم عدم تاثر است و اما طیش بجهت آنکه از لوازم
سرعت حرکاتست که لازم غلبه حرارتست و حدت روح و اما جرأت بجهت آنکه تابع قوت قلب است و حرارت آن و همچنین
حدت و تندی مزاج و اما بسیاری کلام و سرعت و اتصال آن با هم که دلالت مینماید بر حرارت بجهت آنکه از جمله افعال اند و حرارت
و حدت مزاج میخواهد که زودی افعال بسیاری از او صادر گردد و لهذا بسیار سخن گوید پی در پی و متصل هم ولکن این دلالت مینماید اولا
بر حرارت مزاج بجهت آنکه حرارت منشاء و مصدر افعال و انفعالات نفسانیات و ثانیا بر حرارت قلب و حرارت قلب باعث
حرارت جمیع بدنست و کثرت حیا که ضد وقاحت است و ترک طیش است و قلت کلام و تانی و عدم اتصال آن مثلا صاحب
آن سخن را بملایمت و تانی سنجیده باتمام رسانیده متوجه سخن دیگر میگردد و همچنین همه دلیل بر برودت مزاج است و حد وسط میان کل
دلائل حرارت و دلائل برودت دلیل بر اعتدال مزاجست **علامات امزجه مرکبه** علاماتیکه دلالت بر امزجه مرکبه مینماید
ساخته میشود از ترکیب علامات امزجه مفرده و بدانکه آنچه ذکر یافت از علامات همه علامات امزجه جبلیه مولوده بود اما علامات
امزجه عارضه غریبه غیر مولوده آنست که آن علامات مذکوره عارض مرده باشند و آن امزجه منشاء افعال پس اگر مزاج عارضی مادی صفراوی
باشد علاماتیکه دلالت بر صفراویت آن مینماید و حرقت یعنی ادراک و احساس بحالتیکه گویا سوزن در بدن فرو میبرند و نخس یعنی حس
و ادراک بحالتیکه گویا خار و پیکان در بدن فرو می برند بسبب لذع و حدت اخره حاده صفراویه که بجهت حرارت و لطافت
سر دوی بحرکت در آمده حرکت بسوی خارج بدن مینماید و بجهت تیزی سده و در آن نفوذ مینماید و باعث ادراک و احساس آنها
میگردند و اندک ثقلی بجهت آنکه جمیع مواد و اخلاط خالی از ثقل نیستند و میگردند کل بار ولیکن در صفراویت مواد و اخلاط دیگر

لطافت و خفت بیشتر است و علاماتی که دلالت بر دمویت آن مینماید ثقل زیاده از صفراویت و حمرت رنگ بشره و تمدد
اعضا و انتفاخ بدن و گرمی لمس است و خارش بمواضع فصد و حجامت و خون از بن دندان آمدن و رعاف احیاناً اگر ثقل خون
بسبب رطوبت و غلظت و کثرت مقدار زیاده از صفراویت باعث ثقل بدن و ضعف قوت حرارت غریزیه است ثانیاً
تحت آن و نیز بسبب ترطیب ارواح و اعصاب و دشواری آنها بتحریک و برداشتن بدن و نیز بسبب غلبه و میل آن تحت جلد بسبب طلب
تحلیل و امتلاء عروق بجهة حرارت و رطوبت آن باعث سرخی و تمدد و انتفاخ بدن و گرمی لمس آن میگردد و علاماتی که دلالت
بر بلغمیت مزاج مینماید بیاض زاید بر بیاضی که اعضاء اصلیه راست باشد و قلت عطش و کثرت ریق یعنی بسیاری آب دهن و ثقل بدن زیاده
از دموی و نعاس و ترهل و نرمی بدن و برودت لمس هم [illegible] بسبب زیادتی بلغم در برودت و رطوبت آن و از صعود رطوبات بسوی
دماغ و انحلال آن از دماغ نیز و انصباب آن بمنبت اعصاب استرخاء آنها و عاجز آمدن از حمل و ثقل اعضا و میل قوی حرارت بسوی
ظاهر و علاماتی که دلالت بر سوداویت مزاج مینماید نحول و خشکی و لاغری بدن و سهر و بیداری بتخفیف و خشکی دماغ و [illegible]
ثقلی کمتر از دموی و بلغمی بسبب قلت مقدار و یبس مزاج آن زیرا که سودا بسبب برودت و یبس مزاج و ارضیت خود و قلت مقدار قابلیت
تغذیه و تنمیه و ترطیب بدن و دماغ که باعث فربهی و نوم است ندارد و بسبب صعود ابخره سوداویه مظلمه موحشه روح و کدورت [illegible] و آن
از داخل بسوی خارج باعث فربهی و نوم مدارست و بسبب ارضیت و قلت مقدار و یبس خود باعث اندک ثقلی است در بدن و باعث
تیرگی و سودا رنگ آن است اما بیان رؤیای صادقه و کاذبه بدانکه احلام یعنی دیدن خوابهای متوحش [illegible]
واقع دلالت مینماید بر غلبه انواع مواد در بدن وقتی که باشد با آنها علامات مؤکده و دیگر در اینکه احلام گاه میباشند بسبب اتصال نفس
بمبادی عالیه و توجه آن بکلیه خود و در آن حین منطبع میگردد در آن امور کلیه که حاصل است در آن مبادی بقدر لیاقت و استعداد این
و فعل و تصرف مینماید در آن امور منطبعه و قوت متخیله می پوشاند آنها صور جزئیه مناسبه آنها پس منطبع میگردند آن صور در حس مشترک
و مشاهده میگردند در منام و حس مشترک القا مینماید بخیال برای حفظ آنها و لهذا بعد از بیداری بیاد می آید و مشاهده میگردد پس آن
صور جزئیه که پوشانیده است متخیله بر آن امور کلیه که نفس ادراک [illegible] گاه میباشند شدید المناسبة مر آنها را پس این احکام محتاج بسوی تعبیر نیستند
و گاه میباشند ضعیف المناسبة و محتاج تعبیر اند و این عبارت از رؤیای صادقه است و گاه میباشند بسبب ارتسام جزئی در خیال
چنانچه میباشند در هنگام بیداری پس مرتسم میگردد از آن در حس مشترک خواب و یا بسبب ارتسام معنی در حافظه برای تخیل امر محبوبی
و یا مجبولی و یا غیر آن و میپوشاند بر آن صورتی را و القا مینماید آنرا در حس مشترک و بخیال میسپارد برای حفظ آن و در بیداری بیاد می آید
و این عبارت از رؤیای کاذبات و گاه میباشد بسبب سوء مزاج روح پس متغیر میگردد از جهت انفعال قوی و این تغیر گاه میباشد
بسبب سوء مزاج ساذج غیر مادی و گاه میباشد بسبب سوء مزاج مادی اما ساذج اگر حار باشد باعث اشتعال روح میگردد
و میپوشاند قوه متخیله بر آنها صور اشیاء حاره که دیده است آنها را در بیداری پس می بیند در خواب آتش و اینکه جا با آتش گرفته است
و میسوزد و احیاناً خود را نیز می بیند که میسوزد و آفتاب و برق و صاعقه و غیر اینها و اگر بارد باشد حاصل میگردد در آن جمود و سردی
و میپوشاند قوه متخیله بر آنها صور اشیاء بارده که در بیداری دیده مانند برف و یخ و تگرگ و باران و بادهای سرد و احساس
سردی بسیار در بدن خود و امثال اینها پس دیدن خیالات زرد رنگ و آتش و شعله و لباسهای زرد پوشیدن و فرش و خانه و امثال

(۱۹۷) اشیا سرخ زرد و ذوق تلخ طعم و خوردن چیزهای تلخ در خواب بر دلیل بر غلبه صفرا بسبب اشتعال روح بحرارت آن اخلاط
از آن بخره ملون بلون صفرا و مختلط گشتن با ارواح و در خواب بنظر در آمدن هیئت مختلفه و دیدن اشیاء سرخ رنگ دلالت بر غلبه
خون مینماید بجهة تکیف شدن روح بلون ابخره حاصله مقتضای مواد از غلبه آن و مختلط گشتن با آنها و در خواب بنظر در آمدن
و دیدن چیزهای سفید مانند آب و یخ و برف و رعد و باران و تگرگ و غیرها و در آب افتادن و غرق شدن همه دلالت مینماید بر غلبه
بلغم و دیدن اشیاء سیاه و دود و تاریکیها و اشیاء مخوف و موحشه همه دلالت بر غلبه سودا مینمایند بجهات مذکوره و کذا دلالت مینماید
بر مرکب از اینها بنوع مذکور و قبل از مله وصل تدبیر متقدم و سایر اسباب مر در خصوص ماکول و مشروب و غیرها که از آثار آنست
در تولید اخلاط **علامات امراض ترکیب** سیارات یعنی از آنها جوهری احوال از نفس جوهر اعضا اند که دلالت مینماید
بر حال اعضاء الیه مرکبه باشند استدلال از خلقت و مقدار و عدد و وضع و شکل یعنی آنها غیر طبیعی باشند و بعضی عرضی آن خود از
اعضاء الیه باشند استدلال از جمال خواه مراد از جمال معروف نزد جمهور عوام باشد از معانی رنگ و رونق آن و نرمی لمس و غیرها
از حس چیزی که ممکن باشد که اکتساب بوده شود و این نیست از چیزی که توان استدلال نمود از آن بر حال اعضاء بسیار نمود
و بعینه مثل از جمال ظاهر آنچه از آن استدلال توان نمود نیست مگر اعضائی که بحس در می‌آیند و دیده میشوند و خواه جمال حقیقی
باشد و آن آنست که باشد هر یک از اعضاء بر اصل چیزی که سزاوار است که باشد بر آن از مزاج و هیأت و مقدار و عدد و وضع
و نیست ممکن که یافته شود جمال حقیقی مگر آنکه یافته شود کمال عرفی از کتب نیست و دلالت مینماید بر اعتدال مزاج و استواء ترکیب
و نقصان آن یعنی قبح حقیقی است دلالت مینماید بر سوء مزاج و رداءت ترکیب یعنی نیست بر اصل احوال و معیاری که شناخته میشود آن
کمال که عبارت از صدور افعال باشد نیست که فعل صادر از عضو اگر بر اصل چیزی باشد که ممکن است که باشد بر آن پس باشد
العضو صاحب جمال طبیعی و اگر ناقص باشد در فضیلت خود و یا باشد انحراف در مزاج العضو موجب برای آن نقصان در فضیلت
عضو صاحب قبح حقیقی است پس رسید که جمال عضو صحت افعال صادره از آن و کمال آن سلامت آنهاست و از این جهت شمرده شد
جمال در لوازم اعضاء زیرا که گاه زایل گردد جمال از عضو و سبب فوات طبیعت بحالتی باشد که خالی در آن نباشد پس رسید که دلالت
نخود و از آن دلالت بر صحت است و بعضی تمامیت یعنی تمامی افعال مرتضاه است و لهذا تمامی باید برای آنکه دیده اعضاء الیه
باشد استدلال بر افعال صادره از اعضاء پس اگر افعال سلیم باشد صحت تامه حاصل است و اگر ناقص باشد مانند عضو که ببیند
اشیاء را بنقصان و نیازارد و همچنین گوش خوب نشنود و یا از بعد و یا باطل گردد که نبیند چشم و نشنود گوش مطلقا
دلالت مینماید بر سوء مزاج و یا بر رداءت ترکیب خواه نقصان و خواه بطلان افعال جهة آنکه چنانچه ذکر یافت افعال
نمیباشند صحیح مگر وقتی که باشد صحت کامل و صحت کامل نمیباشد مگر وقتیکه ترکیب و مزاج اعضاء بر حد اعتدال باشد
و ... دت حرکة و علة باید بر فراخ موجب کسالت و سستی و سکون اعضاست و اتمام افعال بحرکت است و اگر
افعال مشوش و مشتت باشد دلالت بر حرارت و بر رداءت ترکیب مینماید مثلا تعسر ببیند چیزها را خوبی
که آن چیزهاست و ذوق در نیابد طعم چیزها را خوبی که آن چیزهاست با آن طعم و افعال چنانچه دلالت مینماید بر استوا و رداءت
ترکیب همچنین دلالت مینماید بر مزاج بحسب اعتدال و انحراف آن و بدانکه علامت یا دلالت مینماید بر بعض

حالت مانند علامات ورم از ثقل و تمدد و دردی و یا دلی تحجم عضو اگر باشد حس را سوی آن راهی آن هنگام و دلالت می‌کند بر نفس
مرض یا دلالت نماید بر سبب آن حالت مانند علاماتی که دلالت نماید بر آنکه ورم دمویست مانند شدت وجع و حرارت اگر
خون باعث الم بکمیت و کیفیت بر دو است با هم و مانند حیثیکه مایل است بسوی باطن بسبب لطافت خون و میل آن بسوی
اسفل باشد و بقای اثر غمز و فشار در موضع ورم بسبب رطوبت خون و غلظت آن و زردی میل نکردن بموضع خود
بعد تنحی و دوری از آن موضع و قلت لهیب و حمرت که اینها همه دلالت نماید که ورم دمویست و یا دلالت بر موضع حالت
نماید مانند دلالت افراط مشارکت نفس در ذات الجنب بر آنکه ورم حجابیست یعنی در حجاب حاجز صدر و یا حجاب
مستبطن اضلاع است نه در عضو عضلی یعنی در عضو صلب است که باعث افراط مشارکت است زیرا که هر ورم باید
مطلقا موجب مشارکت نفس است ولکن فرق همانست که ذکر یافت که در اعضاء صلبه مانند غشا و حجاب از جهت
و در غیر آن هر دو بدون افراط و یا دلالت بر وقت حالت نماید مانند علاماتی که دلالت بر منتهی مرض نماید مانند اخراج
نفث کامل النضج در ذات الجنب که دلالت بر منتهای علت نماید و یا دلالت بر احوالی نماید که لازم است مر آن حالت را
مانند علاماتی که دلالت بر بحران نماید مانند قلق و اضطراب و بیداری و خفقان و صداع در روز بحران و یا دلالت بر تحقیق
احوال لازمهٔ آن نماید بر آنکه بحران باسهال است از قراقر و ریاح و مغص در شکم و تمدد شراسیف در روز بحران و اختلاج
لب پائین در آن روز که دلالت بر آن نماید که بحران بقی خواهد شد و همچنین علامات دیگر **علامات داله**
بر اعتدال مزاج ملتقطه از علامات سابقه اعتدال لمس است در کیفیات اربعه حرارت و برودت و یبوست و رطوبت
و در ملایمت و صلابت و اعتدال در لون در بیاض و حمرت و اعتدال سحنه در فربهی و لاغری یا میل بسمن و فربهی و عروق
پائین بر آمدگی از گوشت و فرو رفتن در آن و جدا و ظاهر بودن از آن و اعتدال مو در سیاهی و شقرت و کثرت و قلت و لطافت
و خشونت و رقت و بلندی و کوتاهی و آنچه در سن صبی است مایل بشقرت باشد و آنچه در سن جوانیست مایل بسیاهی و اعتدال
حال خواب و بیداری و مواظات و متابعت اعضا در حرکات و سلامت قوی باطنی از تخیل و تذکر و حفظ و غیرها و توسط
میان اخلاق بدون میل بسوی افراط و تفریط یعنی توسط میان تهور و جبن و غضب و خمود و قساوت و رقت و طیش و وقار
و غیرها و اتمام و تمامی افعال طبیعیه و صحت و جودت نمو و سرعت آن و طول وقوف و دیدن احلام و خوابهای لذیذ
و موانست با مردم و خوش آمدن و متلذذ شدن از روایح طیبه و اصوات لذیذه و مجالس بهجه سرور افزا و دوستی مردم
و بشاش و بشاش بودن و باطلاقت وجه تکلم نمودن و اعتدال شهوت طعام و شراب و جودت استمرار و انحدار
از معده و کبد و عروق و تشابه الاجزاء و تناسب الاعضاء و منتصب القامه و بالجمله معتدل در جمیع احوال و افعال
و انتهاض و دفع فضول از مجاری معتاده بغیر عسر بودن **علامات داله بر خروج**
از اعتدال با فراط مراد از این خروج خروجیست که مشابه نماند مزاج اعضا و صاحب آن بلکه
بسا است که معاندت نماید اعضای رئیسه آن در خروج از اعتدال پس خارج شود عضوی از آنها بسوی مزاج
و عضوی دیگر بسوی مزاج ضد آن پس اگر باشد به این شخص غیر متشابه خواهد بود ردی حتی در فهم و عقل مانند

اگر مردی عظیم البطن قصیر الاصابع مستدیر الوجه و تارک سر عظیم البشانی و یا صغیر پیشانی لحیم الجبهه و دو دمی حقین و گرد
صورت و نصف دایره باشد و هر دو رنگ آن برگ باشند که آن مختلفات است بسیار عجیب اگر باشد مستدیر الراس و الجبهه و کل
صورت آن بسیار طولانی و گردن آن بسیار قوی و چشم آن بلید الحرکه که شخص نزد او ترین مردم از صدور امور حیرت و حیرانی
ازرق چشم باشد یا لحیه بغل آن یعنی تن آن باریک باشد **علامات داله بر امتلاء** بدانکه
امتلا بر دو وجه است یکی امتلا بحسب اوعیه و دوم امتلا بحسب قوت و امتلا بحسب اوعیه آنست که اخلاط
هر چند صالح باشند در کیفیت خود زیاده باشند در کمیت بحدیکه پر نمایند اوعیه را و بکشند آنرا و صاحب آن در معرض
خطرات است از حرکات زیرا که بسا است که میشکافد عروق را و سیلان مینماید بسوی مواضع خالی و خناق می آورد و یا صعود
مینماید بدماغ انچه در بدنست و انچه در نفس و اغلب بر سبب بطون آن گشته اعتا امتلا و سدد آنها گشته صرع و سکته
عارض میگردد و علاج آن مبادرت بفصد است **امتلا بحسب قوه** آنست که اذیت از اخلاط بحسب کمیت آنها
نباشد فقط بلکه بجهت رداءت کیفیت آنها باشد که بدانجهت قوت را مقهور کرده اند و مستعد عفونت و فساد باشند و صاحب آن در خطر
از امراض عفونی باشد **علامت امتلا مجملا** ثقل اعضا و کسالت از حرکات و سرخی رنگ بدن
و انتفاخ و برآمدگی عروق و تمدد و حالت امتلای نبض و رنگینی بول و گرمی آن و قلت شهوت طعام و کلال بصر و دیدن
حلام و خوابهائی که دلالت نماید بر ثقل مانند آنکه ببیند در خواب که او را حرکتی یا استقلال از نهوض و برخاستن یا حمل چیز
ثقیلی و یا افتاده بر تکلم نیست چنانچه دیدن طیران و پرواز و سرعت حرکات و اضداد امور مذکوره دلالت بر رقت اخلاط مینماید
و اعتدال آنها دلالت بر اعتدال مینماید **علامت امتلا بحسب قوت** اما در ثقل و کسالت و قلت شهوت
شارک امتلا بحسب اوعیه است و لیکن در امتلا بحسب قوت ساوح انتفاخ بسیار در عروق و نبض و کشیدگی جلد بدن و گرمی آن
و سرخی بشره و غیرها نمیباشد و لکن اعیا و انکسار اعضا خصوصا بعد حرکت و خوارش و لدع و احتراق و سوزش در اعضا میباشد و بمشام
میرسد روایح منتنه از داخل و گاه هست که خیال مینماید که از خارج هست و بالجمله این دلالت مینماید بر غلبه خلط ردائی که مذکور خواهد
گشت حالما انشاء الله تعالی و امتلا بحسب قوت موجب تولید امراض هست قبل از استحکام دلایل آن **علامات غلبه**
هر یک از اخلاط علامات غلبه دم قریب بعلامات امتلا بحسب اوعیه هست
و از انجهت که عادت میکرد و از غلبه آن ثقل در بدن و درد بیخ هر دو چشم تمخیص و ثقل سر و صدغین
و در عروق یعنی پری و برآمدگی رگهای بدن و تمطی و تثاوب و غثیان و نعاس و تکدر حواس و بلادت ذهن
و فکر و اعیا بدون تعب سابق و شیرینی مزه دهان و عطش و سرخی زبان و بسا است که ظاهر میگردد بسبب غلبه خون
در بدن دمامیل و درد دهان و بثور و قلاع و برآمدن خون از مواضع سهل الانصداع مانند منخرین که رعاف نامند و لثه
و بن دندان مانند مقعده بواسیر و گاه هست که دلالت مینماید بر آن مزاج و تدبیر گذشته از اشیاء مولده
خون و بلد و سن عادت و دوری عهد بفصد و حجامت و دیدن خوابهائی که دلالت نماید بر غلبه خون مانند
دیدن چیزهای سرخ و جاری شدن خون بسیار از بدن و گرمی خون و مانند آنها و خوشیهای پر ورد و رقص و مویه

رکن سیوم از مقاله اول در بیان حوائج انسان

علامات داله بر غلبهٔ صفرا زردی رنگ و زردی چشم و زبان و تلخی دهان و خشونت آن و خشکی حلق
و تحریر و شدت عطش و سرعت نبض و ضعف شهوت طعام و غثیان و قی صفراوی و زردی رنگ و سرگرانی و زردی تن
و رنگ براز و بول زرد با انواع آن و لذع و قشعریره و احساس اینکه گویا سوزن بر بدن او فرو میرود و دیدن خوابهای
هولناک مانند آنکه آتش گرفته است یا آفتاب بر سر او تابیده و دیدن لهیبها در بدن و گرمی آفتاب و حمام و دیدن
چیزهای زرد خصوصا چیزهائی که داخل زرد باشند و ما ینبغی بها از اورام و بثور و امراض صفراویه **علامات داله بر غلبه**
بلغم سفیدی زیاده بر رنگ بدن و برودت و سستی و لین لمس و برودت آن و کثرت آب دهان و لزوجت آن و قلت عطش
مگر آنکه بلغم مالح باشد و حموضت و کثرت شهوت و ضعف هضم و جشاء حامض و سفیدی رنگ بدن و بسیاری خواب و کسل
در اعضا و استرخا و سستی اعصاب و بلادت ذهن و لین نبض مائل بطوء و تفاوت آن و دیدن خوابهای داله بر آن
مانند آنها خواه صافی و عذب و خواه کدر و متعفن بوده باشد و دیدن نهرها و دریاها و یخ و برف و باران و تگرگ و رعد و سرما
تقدم و صناعت و بلد و سن و عادت و اورام و امراض بلغمیه و غیرها مغص بر آن است **علامات داله بر غلبه**
سودا خشکی و لاغری بدن و کدورت رنگ آن و سیاهی خون و غلظت آن و رمادی و وسواس فکر و خیالات
فاسده و سوزش فم معده و شهوت کاذبه و بول کم و سیاه و صریح غلیظ و رنگ بدن سیاه تیره و ظاهر گشتن امراض
سوداویه جلدیه و غیر جلدیه مانند بهق اسود و قوبا و قروح ردیه و علل طحال و تنها است که دلالت مینماید بر آن صناعت
و مزاج و عادت و سن و فصل و بلد و وقت و تدبیر ما تقدم و دیدن خوابهای هولناک مانند حمله نمودن فیل و حرکت دام
و حیوانات سیاه و چیزهای سیاه هولناک مخوف و مظلم تاریک و گودالهای تنگ و ریگ و گرماست که متولد گردد سودا
در ابدان سفید رنگ را بر بعضی گم میشود **علامات داله بر سده** هرگاه مجتمع و مخلوط گردد بسیار در بدن و در آنها
غلظت و لزوجتی بهم رسد لامحاله در مجاری سده بهم رسد و دلالت مینماید بر سده دلایل چند از آنجمله آنست که احساس تمدد
شود و محسوس نگردد دلایل امتلا بر تمامی بدن پس آن مسام لامحاله سده حاصل گشته والا ثقل احساس کرده میشود چه
سده وقتیکه باشد سده در مجاری و لابد است آنکه جاری شود در آنها مواد بسیاری مانند آنکه عارض میگردد در سده
کسی آنکه غذا حین آید سوی آن از کبد وقتیکه مانع و عایق آید آنرا سده از نفوذ در عروق و مجاری مجتمع میگردد چیز بسیار
در کبد و محتبس میگردد و باعث ثقل بسیاری میگردد زیاده از ثقل ورم بسبب شدت ثقل ولیکن آن تمدد نباشد اما
وقتی که باشد سده در غیر این مجاری احساس ثقل نباشد لیکن احساس ثقل نباشد ولیکن احساس باحتباس نفوذ خون
بسبب تمدد بیشتر میباشد از سده در عروق و رنگ آن زرد میباشد بسبب عدم اصابت و نفوذ خون در مجاری و ظاهر بدن
علامات داله بر مزاج ریاح بدانکه گاه استدلال کرده میشود بر ریاح و چیزی که حادث میگردد در اعضاء حساسه از
اوجاع زیرا که وجع تابع چیزیست که منفصل میگردد از تفرق اتصال و استدلال کرده میشود بر ریاح از حرکات که عارض اعضا
میگردد و از اصوات نیز و لمس آنها اما اوجاع بجهت آنکه اوجاع ممدده دلالت مینماید بر ریاح خصوصا وقتی که باشد خفیف
که آن مسام منتقل میگردد از موضعی بموضعی و این بدون تفرق اتصال در اعضاء حساسه نباشد و اما نفخ

رکن سیوم از مقالهٔ اول در بیان احوال بن ران

دلیل مددی جو بعضی عضو بسیار صلب در جو ورم میباشد و کاست که بعضی ریاح غلیظه باعث کسر و شکستگی استخوان میشوند
آن میکردند ولیکن بسبب نفس استخوان آن را وجعی نمیباشد ولیکن بسبب اعصاب متصله قریبه بدان خالی از وجع نباشد
و بعضی ریاح بسبب کمال غلظت باعث بر آمدن بعضی اعضا از مواضع خود میباشند باشد ریاح افرسه و اما استدلال
بر ریاح از حرکات اعضا باشد استدلال از اختلاجات و حبس اعضا از ریاحی که متکون میگردند و حرکت می آید
بسوی اکحل و تحلیل و اما استدلال بر ریاح از اصوات آنها پس آن است که میباشد اصوات از بعض آنها قراقر باشد
آنها چنانچه احساس کرده میشود در طحال وقتی که باشد وجع آن از ریح پس باعث غمز آن میگردد و یا آنکه میباشد صوت
که حس مینماید در ریاح نفخ چنانچه تمیز کرده میشود میان استسقاء زقی و طبلی بردن دست بر آن و اما استدلال بر آنها
بطریق مس باشد آنکه مس نماید و تمیز میان نفخه و سلعه باشد تا که در نفخه تمدد با انغمار بدون رطوبت سیاله متحرکه
و با حالت لمس نباشد زیرا که حس لمسی تمیز مینماید میان آن و فرق میان نفخه و ریح نیست در جوهر آن بلکه در ثبات
حرکت رکود و انزعاج میباشد علامات دالّه بر اورام خواه اورام ظاهره و خواه باطنه دلالت نماید بر اورام
ظاهره حس و مشاهده و باطنه بر حاره آنها حمی لازم و ثقل اگر حسی برای عضوی که در آن ورم است میباشد و یا ثقل و
اوجع ناخس اگر صاحب حس باشد و بر دلالت مینماید بر آفت و احتی خلل در افعال آن عضو و آنچه مؤکد بر دلالت آن است احساس
اوجاع سست در ناحیه آن عضو اگر باشد حس بسوی آن ناحیه و اما اورام باطنه پس تابع آن نیست لا محاله وجع سیلان
و دشوار است اشاره بسوی علامات کلیه آن و هر چند آسان نبود منجر میگشت بسوی کلام طویل و اولی آن است که
ذکر احوال تاویل کرده شود در هر عضو عضو بوده شود و آنچه لایق است که گفته شود در اینجا آن است که وقتی که احساس شود
ثقلی و احساس نشود وجعی و باشد تا آن دلایل بلغمیه علم حدس غالب میشود که آن بلغمی است و اگر با آن دلایل
ثقله سوداویت آن سوداویت خصوصاً وقتی که بلمس معلوم گردد که آن صلب است و صلابت از اقعص و اولی
دلایل است بر آنها وقتی که اورام حاره در اعصاب باشد وجع شدید و حمیات قوی میباشد و آیل میگردد بتمدد و اختلاط
عقل و حادث میگردد در حرکات نفس و نفس آب و در مس موجیت و جمیع اورام احشا باعث رقت و لاغری مراق
میگردند وقتی که شروع باجتماع و انفجار و تقیح نماید زیاده میگردد وجع بحد اتم و در زمان حدوث بسیار هم میرسد
و بیداری بسیار و عظیم میگردد اعراض و تب و بسا است که احساس ثقلات در آمدگی نموده میشود و بسا است که
ظاهر میگردد در بدن نحافت و لاغری و زردی در آن و چشمها فرو میروند و چون تقیح آید و منفجر گردد ساکن میگردد آن
هنگام سورت و حدت حمی و وجع و ضربان و حاصل میگردد ثقل و وجع حکه و خارش در آن و اگر حرارت و صلابتی باشد
در آن تخفیف یابد و چون انفجار نماید ساکن گردد اعراض مولمه آن تمامی و چون منفجر گردد اگر عارض گردد ناقص بسبب
لذع ماده و پس تب بیره آلسب و نفس عریض و مختلف و دلایل بضعف و صغر و بطؤ و تفاوت گردد و بسبب استرخاء
ماده و سقوط شهوت و در اکثر احوال گرم میگردد تا آن اطراف بدن و بدانکه ماده مندفع گردد بحسب جهت
آن در طریق نفث یا در طریق بول یا در طریق براز و علامت جیده بعد انفجار تمام سکون حمی و سهولت تنفس

و استیلای قوت و سرعت اندفاع ماده از جهة قریبه بدان و معا است که انتقال میباید ماده در اورام باطنه از عضوی بسوی
عضو دیگر و این انتقال گاه جید و گاه ردی میباشد جید آنست که انتقال نماید از عضو شریف بسوی عضو خسیس مانند
آنکه انتقال نماید در اورام دماغ بسوی عقب مرد و گوش و در اورام کبد بسوی ارنبتین که بیخ ران باشد و در امراض قلبیه
بسوی بغل و ردی آنست که انتقال نماید از عضو خسیس بسوی عضو شریف و یا از عضو شریف بسوی عضوی اشرف از آن
و یا آنکه مبرکتر باشد بچیزی که عارض میگردد بسبب آن مانند آنکه انتقال نماید از ذات الجنب بسوی ناحیه قلب و
ذات الریه و برای انتقال اورام باطنه و دمامیل و خراجات بسوی تحت و بسوی فوق علامات چند است از آنجمله آنکه وقتی
که میل نماید در انتقال خود بسوی تحت ظاهر میگردد در تن اسیف شدت و ثقل و چون میل نماید در انتقال خود بسوی
فوق دلالت مینماید بر آن بدی حال تنفس و ضیق و عسر آن و ضیق صدر و التهاب که ابتدا نماید از تحت بسوی فوق
و ثقل در ناحیه ترقوه و صداع و بسا است که ظاهر گردد اثر آن در عضد و ساعد و مایل بسوی فوق اگر تمکن یابد در دماغ
ردی و خطرناک میباشد و اگر میل نماید بسوی لحم رخوی که عقب مرد و گوش میباشد در آن امید خلاصی است و رعاف
هم مانند این حال دلیل جید است و علامات داله بر جمیع اورام احشا باستقصا در ضمن امراض آنها مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی **علامات داله بر تفرق اتصال** بدانکه تفرق اتصال اگر در اعضاء ظاهره عارض گردد
اطلاع بر آن بحس و مشاهده معلوم میگردد و اگر در اعضاء باطنه باشد دلالت بر آن نماید وجع ناخس و اکال
و خصوصا که نباشد با آن تب و بسیار است که تابع آن میباشد سیلان خلط و انصباب آن بسوی فضای و بر آمدن
مده و قیح اگر بعد علامات اورام و نضج آنها باشد و آنچه عقب اورام باشد پس بسا است که میباشد دلیل بر انفجار از نضج
و بسا است که نمیباشد پس اگر از نضج باشد ساکن میگردد تب با انفجار و استفراغ قیح و ساکن میگردد ثقل و خفت
حاصل میگردد و اگر نباشد چنان مشتد میباید وجع و زیاد میگردد و گاه استدلال میباید بر تفرق اتصال
بانخلاع و بر آمدن اعضا از مواضع خود و زوال عضو از موضع خود هر چند که بانخلاع نباشد مانند فتق و گاه استدلال
نموده میشود بر تفرق اتصال و احتباس مستفرغات از مجاری خود زیرا که بسا است که منصب میگردد و میریزد بسوی فضائی
که مؤدی میگردد بسوی آن تفرق اتصال و حادث میگردد از مسلک طبیعی خود چنانچه عارض میگردد برای شخصی که شکافته شود
روده او که محتبس ماند براز او و بسا است که خفیف میباشد تفرق اتصال و وقوف و اطلاع بدان حاصل نمیگردد بعلامات
کلیه مذکوره و محتاج است در بیان آن بسوی اقوال جزئیه بحسب هر عضو و این هنگامیست که باشد عضو راحسی و محتوی
نباشد بر رطوبتی که سیلان نماید چیزی که در آنست و ممالی نباشد ادراکه زایل گردد از موضع خود و یا نباشد بنحوی که اعتماد
نماید بر عضوی و زایل گردد بدان انخلاع آن و بدان بدرستی که اصعب اورام از روی اعراض و اصعب تفرق اتصال
از جهة اعراض چیزیست که در اعضاء عصبانیه شدیدة الحس باشد که بسا است که میباشد مهلک و اما غشی و تشنج لاحق میگردد
آنرا همیشه اما غشی بسبب شدت وجع و اما تشنج برای عصبانیت عضو و اما آنچه در مفاصل باشد بسبب کثرت حرکت بطیئ القبول است
برای اصلاح و برای فضائی که میباشد نزد مفصل آن فضائیست که مستعد است برای انصباب مواد بسوی آن و چون

بول و براز و نفث و عرق و غیرها از دلایل و علامات کلیه دالّه بر احوال بدنیه بر صحت و مرض و حالت متوسطه ثالثه بود
و نبض و دلالت نبض بر احوال قلب اقوی است زیرا که آن عبارت از حرکت انقباضی و انبساطی اوعیه روح حیوانیست
که شریان باشد و شریان خادم و آلت قلب است در جذب نسیم بارد برای ترویح بحرکت انقباضی و دفع بخار دخانی
حار از آن بحرکت انبساطی و نیز برای رسانیدن روح قلبی حیوانی بجمیع بدن پس حرکت آن تابع حرکت قلب است
در قوت و ضعف و سایر حالات و بول دال بر احوال کبد است بجهت آنکه فعل کبد احاله و گردانیدن غذا است
بکیموس و مائیه میگردد و حدت و رداءت آن از حال چیزی که اخراج مییابد از فضول آن با بول و براز دال است
بر حال معده زیرا که فعل معده احاله غذا است بکیلوس و جدا نمودن صافی لطیف از غلیظ کثیف و فرستادن
صافی لطیف بکبد و دفع فضول غلیظ کثیف با معا بخارج و لهذا بیان این سه امور دالّه قریبه مناسبه اینها را
پس بدین ذکر مینماید **علامات دالّه بر اخلاق که علم قیافه و فراست نامند بقول حکما**
آن استدلال از اخلاق ظاهر صورت و هیأت بر خلق باطن **لون بیاض مفرط** با کبودی و سبزی چشم
علامت زنی و بیشرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و سخافت رای و عدم مروّت و اگر با این علامات باریک
بینی و کوسج و تیز نظر و پهن پیشانی و بر سر موی بسیار داشته باشد حکما گفته اند حذر نمودن از چنین کسان لازم
است از مار و افعی **دلایل موی** گفته اند موی درشت میگون معتدل علامت شجاعت و صحت دماغ است
و موی نرم علامت بددلی و خوف از مردم و برودت دماغ و قلت کم فهمی است **کثرت موی** کتفها و گردن
علامت حماقت بسیار است **موی** بسیار بر سینه و شکم علامت وحشت طبع و کند فهمی و میل بجور است صفرت موی
علامت حماقت و تسلط و زود خشمی است **موی** سیاه علامت عقل و ادراک و دوست داشتن عدل است موی
متوسط میان سرخی و سیاهی علامت اعتدال صفت است **دلایل پیشانی** گفته اند پیشانی فراخ که بر آن خطوط
و چین و شکنج باشد علامت خصومت و ملاعت و شغب و لاف و گزاف است **پیشانی** باریک و تنگ علامت
فرومایگی و حماقت و خساست و ساحری است و پیشانی متوسط که بر آن شکون باشد علامت صدق و محبت و فهم و علم و
هوشیاری و تدبیر و رای نیکو باشد **دلایل گوش** گوش بزرگ علامت جهل است ولیکن صاحب آنرا قوت
حافظه قوی بود و تند خواب و در بعضی اوقات گوش خورد علامت احمق و دزدی باشد **گوش معتدل** علامت
اعتدال احوال است **دلایل** ابرو ابروی بزرگ و بسیار موی علامت درشتی و سخن باشد **ابرو** کشیده تا نزدیک صدغ
علامت لاف و تکبر است و ضعف عقل **ابرو** سیاه متوسط در کوتاهی و درازی علامت فهم و دیانت است
دلایل چشم بدترین چشمها چشم ازرق است چشم کبود و تیز نظر علامت حسودی و خاینی و بیحیائی و کاهلی و بدبختی است
چشم غمور و بطئ الحرکة و قلیل الحرکة علامت نادانی و کند طبعی است چشم سرخ علامت شجاعت و دلیری است و سرعت
حرکت چشم و حدت نظر علامت شجاعت و دلیری است نقطهای زرد گرد حدقه علامت فتنه و شرانگیزی باشد
چشم متوسط میان خوردی و بزرگی و سیاهی و سرخی علامت فهم و هوشیاری و راستی و دیانت است دلایل بینی

بینی باریک علامت مداهنه و ملایمت و نیت نرمی باشد بینی کج علامت شجاعت است بینی پهن علامت
شهوت باه و دوستی باشد بینی که سوراخ آن گشاده باشد علامت غضب باشد بینی که میان آن سطبر تا
تا سر بینی علامت سخت دلی و دروغ گوئی باشد بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی علامت فهم و عقل
باشد دلایل دهن دهن فراخ علامت شجاعت است سطبری لب علامت حماقت اعتدال
لب تا سرخی علامت رای صواب باشد دلایل دندان دندانهای کج و ناهموار علامت حیله و خیانت باشد
دندانهای گشاده هموار علامت عدالت و امانت و تدبیر باشد دلایل رخساره رخساره پرگوشت منتفخ
علامت جهل و حیله و درشت خوئی است لاغری و باریکی رخساره بیشتر علامت خبث باطن و قبح سیرت باشد
توسط میان اینها علامت اعتدال باشد دلایل صوت آواز بلند علامت شجاعت است آواز باریک علامت
بدگمانی و توهم باشد آواز معتدل علامت حسن رای و کفایت تدبیر باشد آواز باغنه علامت حماقت و کبر و کم فهمی و جهل باشد
دلایل تکلم وقار در تکلم علامت نیکو نیت است و دوام حرکت در حین تکلم علامت زیرکی و تدبیر است دلایل گردن گردن کوتاه
علامت مکر و خبث باطن است گردن دراز باریک علامت بیدلی و حماقت است گردن سطبر علامت جهل و حمق و سخن کذب
و پرخوردن است گردن متوسط علامت صدق و عدل و تدبیر باشد دلایل شکم شکم بزرگ علامت جهل و حمق و حرص است
لطافت شکم و سینه در اعتدال علامت حسن اعتدال اخلاق و رای و صفای عقل است دلایل عرض کتفین و پشت عرض و
سطبری آنها علامت شجاعت و خفت عقل است نزاری و لاغری کتفین علامت قبح سیرت و سوء مذهب باشد دلایل
کف و انگشتان انگشتان دراز علامت زیرکی است در صنعتها و علامت تدبیر کارها باشد دلایل ساق بزرگی ساق علامت
نادانی و بدبختی و رداءت باشد و اعتدال این مقدار از علامات فراست است بدانکه ذکر این چند امر حکیم عاقل را در تفرس احوال
خلق کفایت است و در این باب نکته والتفاتی است که اوصافی که حکما بر این دلایل ذکر نموده اند برای عوام الناس و کسانی است
که تبدیل اخلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت بتبعیت صاحبان شریعت و امر ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و تلقین علما
و اکابر دین و تربیت و تقویت ایشان و اطلاع اخبار و آثار قدما و اصلاح ننموده باشند و اما کسانیکه باصلاح آورده اند با وجود
دلایل بتر حکم بر شرارت نتوان نمود چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم افلاطون الهی بر بالای کوهی مسکن داشت
که آن کوه را یک راه بیش نبود بر سر آن کوه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هر که خواهد بصحبت من بیاید اول صورت
او را بکش و نزد من آور تا از دلایل هیأت او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم لایق مجالست وارد او را بطلبم و الا ملتفت او نگردم پس
هر کرا آرزوی ملازمت حکیم بودی آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم میبرد حکیم در آن صورت تأمل کرده او را میطلبید یا نادیده
باز میگردانید یکی از اکابر بیامد و صورت او را کشیده بر حکیم عرض کردند فرمود این کس لایق صحبت نیست چون این خبر را
رسید بحکیم پیغام فرستاد که آنچه را از اخلاق من بحسب فراست فهم نموده اند درست و چنان بوده ولکن من همه را بریاضت
علاج کرده و تبدیل داده ام حکیم او را طلبیده و بصحبت خود مقرر گردانید پس ازین معلوم گردید که دلایل فراست کلی نباشد
و حکم کلی بر همه جاری نتوان نمود زیرا که تبدیل اخلاق بریاضت ممکن است والله اعلم بالصواب

رکن چهارم

از مقاله اولی دربیان تبیر ونظری دربیان نبض وتفسره وبراز وعرق ونفث مشتمل بر پنج باب وهر بابی مشتمل بر چند فصل
باب اول دربیان نبض واین مشتمل بر پنج فصل است اول بباید دانست که قبل از شروع دربیان مقصود
اموری چند که لازمه معرفت نبض است وارشرایط آنست بیان نمایه وبعد ازان تعریف نبض واقسام ودلیل آن **از جمله** آن اموری یکی آنست که باید اصابع شخص نباض یعنی نبض بیننده نبض معتدل در گرمی وسردی ونرمی وصلبی ولطافت
وغلظت باشند وسلیم الذهن صحیح الطبع باحس وادراک باشند تا حرکات وسکنات نبض را واستدلال از اعتدال و
انحراف واختلاف حالات آن باعتدال وانحراف واختلاف حال قلب تواند نمود **ودیگر** آنکه کثیر نبض مریض را
دیده وشناخته وحدس وقیاس نموده وصایب آمده تا آنکه اعتماد بران تواند نمود **ودیگر** آنکه درهنگام ملاحظه
نبض نمایه باید که هم خود وهم مریض ویا شخصی که نبض او را می بیند خالی از اعراض نفسانیه مانند غضب وخشم وطیش وغم وهم
وحزن وخوف وفرح مفرط وامثال اینها واز فکر واندیشه وتوجه بجانب امری دیگر فارغ باشد واز امور طبیعیه بدنیه
مانند ریاضت وگرسنگی مفرط وسیری وامتلا بسیار واستحمام وکلال وملال وامثال اینها **وبالجمله** آنچه مغیر حال
قلب وبدن ونبض باشد فارغ باشند زیراکه ملاحظه نبض بااین حالات اعتبار واعتمادی ندارد **ودیگر** آنکه باید که
ملاحظه مزاج وسنحه وعمر ونسل وبلد وهوا وغیرها از مغیرات احوال بدن ونبض نماید ولهذا شرط نموده اند که طبیب نباض باید
که عارف بحال حس مریض باشد وبارها وقتها نبض او را در حالات صحت واعتدال مزاج وحال مرض وانحرافات
آن بحسب تغیرات فصول وبلدان واهویه وغیرها از تغیرات لاحقه داخلیه وخارجیه تا حکم بالجزم بر حالات وتغیرات
حادثه تواند نمود ومسلط بران باشد والا نه خود ونه غیر او را اعتمادی بر حدس وقول او خواهد بود **ودیگر** آنکه باید که انس
بچهار انگشت که سبابه وشهادت نیز نامند ووسطی وخنصر وبنصر که بسیار از هم منفرج ودور وچسبیده بهم نباشند بلکه
بنحوی که خنصر را بطرف ابهام دست مریض وسبابه را بطرف ساعد او نماید وملاحظه کند واکتفا بریک وجه ملاحظه نبض بایدین
جهت آن مقرر نموده اند که شریان نبض بجانب ابهام نمایان تر وقوی تر است وهرچند بجانب ساعد میرود مخفی تر و
ضعیف تر میگردد پس انگشت سبابه که حس آن قوی تر است نسبت بسر انگشتان دیگر وبعد ازان سر انگشت
وسطی وهمچنین سر انگشت خنصر که از همه ضعیفتر است باید بمناسبت قوی الحس را بجانب قوی النبض وضعیف الحس را بجانب
ضعیف النبض گذارند تا نبض خوب دریافت گردد **ودیگر** آنکه باید که تا بقدر کسی نبض دیدن پنج نبضه را تمام کند
دست برندارد وادنی مدت تفحص وادراک محمد بن زکریا دوازده ضربه مقرر کرده تا آنکه تغیرات وحالات آن را اندیابد هرچند
گاه هست که درکسی صد ضربه کمی نبضه نامند بلکه کسی پنج هم شریان ادعا نمات برتری وانداستال بنماسیل بیابد ولیکن ممکن است
که در برودت وحرارت وعظم وصغر وتفاوت وتواتر وقوت وضعف وتقدم وتأخر مختلف گردد زیراکه صلابت ونرمی
شریان بسبب یبس ورطوبت مزاج است وآن بزودی وبدون تدبیری متغیر ومتبدل نمیگردد **ودیگر** حالات
چون متعلق بحرارت وبرودت وثوران وهیجان وسکون اختلاط واعراض نفسانیه است میتواند بود که بزودی بگر

و هم در حال وارد شدن محمولی و سواری و راه رفتن و مصروفی در مسافری و غیرها و یا لرزیدن جسم مانند وی، باری معتدل و متبدل گردد و بدانکه در معرفت این امور طبیب حاصل میکرد و معرفت استوای و اعتدال و انحراف مزاج و آنها را چون ملحوظ و محفوظ دارد میتواند که حکم بر حال مرض و مریض نماید و دیگر آنکه باید که در حین ملاحظه نبض مریض طبیب ساعد را به پهلوی بخواباند و اعتماد بچیزی هم نکند و چیزی در دست نگیرد و چیزی در دست و بازو در بسته نباشد خصوص مستحکم و نیز کر نباید که مشدود و محکم بسته باشد و دست دیگر را بر بالین تکیه ننماید بلکه هر دو مستوی و درست روی بر روی هم نشیند از آن طبیب تفقد حال مریض باید به ملاحت و مهربانی و شفقت و ملاطفت تا آنکه مریض را از وحشت و انس هم رسد مرحبا فی الحال باشد پس نبض او را ملاحظه نماید بنحو مذکور و اولاً فشار نماید آنرا که قویست یا ضعیف صلبست یا نرم اگر قوی و صلبست انگشتان را بقوت بران فشار دهد تا بحدی که آنرا از حرکت باز دارد و اگر ضعیف و نرم است بملایمت بحد اعتدال زیرا که ممکن است که مریض را از ملاقات طبیب فرح و انبساط مفرطی قوی لاحق میگردد و گاهی شرم و یا خوف بسیار پس اگر در همان حال بی توقف و انتظار تکلم و احوال پرسی و اظهار مهربانی و شفقت مشغول بملاحظه نبض او گردد بجهة تغییر حال او پی بمقصود نبرد و نبض و حالات باطنی او را الحاسو حقیقه نیابد و دیگر آنکه در آن حال باید که مرد و ساکت باشد و متوجه بجانب دیگر نباشد و نظر بشکل دیگر هم ننماید بلکه بر پشت گاهی ملاحظه صورت و چشم نکند بلکه باید بالفراست حال همدیگر را دریافت نماید و آن موضع خالی از غوغا و شورش مردم و صدمات توهم و از هرچه باعث تشویش طبیعت گردد خالی باشد زیرا که ادراک حس و دریافت حالات آن از قبیل ادراک معانی و دریافت دقایق و نکات است که بدون تسکین خاطر و صحت جمعیت حواس ممکن نیست و باید دانست که وجه اختصاص شریان ساعد از میان شرائین جهت ملاحظه نبض و دریافت حالات قلب و تواطی باو و مشارکت آن شرائین دیگر را چند امر است یکی آنکه دست را رو به بیرون بتوان آورد و همیشه مکشوف میباشد و در اخراج و نمودن آن بطبیب چندان شرمی و ننگ حرمتی نیست حتی عورات نامحرم را و سایر شرائین اگر در زیر لباس و لحم میباشند و بعضی که مکشوف باشند شریان صدغ و رقبه و پا در نمودن آن خصوص عورات را حجاب و مردان را شرم مانع است و دیگر آنکه هر یک را خللی و مانعیست و آن اینست از آنجا که از شریان ساعد مقدار معینی که چهار انگشت باشد از بند دست جانب ابهام تا اعلی ساعد مکشوف است از گوشت و لحم و بیرون طرف دست و عصب ساعد است که به بند دست اتصال یافته و مانند شرائین حین نیستند و دیگر آنکه آن شریان خالی از الحرکه واحده است بخلاف شرائین دیگر خصوص شریان صدغ و عنق که اکثر ممتلی از الحرکه واحده میباشند و دیگر آنکه ساعد اوسع شرائین است و لهذا روح بسیاری در آن میباشد و احوال قلب از آن خوب ظاهر میگردد فائده باید دانست در بعضی امراض مانند سکته و غیره حرکت نبض شریانی که در ساعد است منقطع است که با وجود بقاء حیوة باعتبار قرب آن بعلت چنانچه در تشریح شرائین ذکر یافت حرکت دارد مانند حال اصبع در آن حرکت آن محسوس میگردد دلیل در آن حین که جمیع طرق استدلال بحیات مسدود و مفقود باشد اگر استدلال بدین حوس ممکن نیست و چون این امور بالا حال معلوم گردید پس بیان نماید تعریف نبض را

فصل اول در بیان تعریف نبض نبض باصطلاح عبارت از حرکت وضعی اوعیه روح است مؤلف از انقباض و انبساط برای جذب نسیم بارد و ترویح روح قلبی و دفع بخار حار دخانی و حرکت بقول ارسطو عبارت از کمال اول است برای چیزیکه در آن بالقوه است از آن حیثیت که بالقوه است آنرا و برای چیزیکه بالقوه نیست خواه فعلیت برای آن متحقق باشد یا آنکه اصلا آنرا بالقوه آن نباشد کمال نیست مانند عنصر که کمالست از برای نوع حیوان زیراکه بالقوه آن بود آنست اگر آنرا بالفعل حاصل است دیگر قوت عبارت در آن نیست و اما نبات که نوع آنرا بالقوه عبارت نیست پس آنرا بالقوه آن نیست و برای او کمال نیست و کمال عبارت از امر حاصل لایق بچیزیست که حاصل گردد در آن بعد از آنکه بوده باشد حاصل مرآنرا و لهذا بالقوه بفعل لازم دارد حرکت تدریجی را و لهذا گفته اند حرکت عبارت از خروج از بالقوه است بفعل بتدریج یعنی بسیار بسیار نه دفعةً زیراکه حرکت دفعی را کون و فساد نامند کون عبارت از خروج شی است از قوه بفعل دفعة و فساد عبارت از زوال آنست دفعة و این هر دو غیر حرکت اند زیراکه در حرکت شرطست که متحرک بر صورت نوعیه خود باشد بعد تحرک بخلاف کون و فساد که تغیر صورت را لازم دارد و ارسطو حرکت را کمال اول برای چیزیکه در آن بالقوه است از آن حیثیت که بالقوه است گفته جهة آنکه حرکت بعد حصول آن بالفعل کمال ثانی نیست مرآن شی را و اتصاف آن بکمال اول از همین جهت است که ذکر یافت و اگرچه فی الحقیقه از آن حیثیت کمال ثانیست و حصول آن بالفعل کمال ثالث جهة آنکه کمال اول در جسم صورت نوعیه و جسمیه آنست و ظاهر است که قوه و فعل بعد صورت میباشد و افلاطون تعریف حرکت را چنین نموده که آن بودن جسم است در امری از امور باین حیثیت که حالتی که در آن عارض آن میگردد مخالف حالت قبل از آن و بعد از آن باشد یعنی مرآن حالت حالیه آن مخالف حالت ماضیه و آتیه باشد و بدانکه حرکت مطلقا قطع نظر از معنی قطع مسافت منقسم بهشت قسم میگردد چهار از آن تعلق بمقولات اربعه دارد که وقوع حرکت در آن و حکما در بیان انحصار آن در آن چهار مقوله براهین اقامه نموده و باثبات رسانیده اند و آن چهار مقوله آین و وضع و کم و کیف اند و حرکت واقعه در هر یک را منسوب بدان نموده میگویند حرکت اینی و حرکت وضعی و حرکت کمی و حرکت کیفی و چهار نوع حرکت دیگر که حرکت عرضی و قسری و ارادی و طبعی است باعتبار ذات حرکتست قطع نظر از وقوع آن در مقوله از مقولات و این سه اخیر را حرکت ذاتی نامند و بیان حرکت انشاءالله تعالی بتفصیل خواهد آمد و اگر حرکت بمعنی قطع مسافت را در شماره داخل گردانند نه میگردد ولکن چون در خارج موجود نیست و امر موهومیست لهذا داخل ننمود و حرکت بمعنی قطع مسافت عبارت از امریست متصل از مبدا تا منتهی که مقول بر حرکتست و این ظاهر است که در خارج موجود نیست زیراکه متحرک مادام که در حرکتست بمنتهی نرسیده حرکت آن بالتمام موجود نگشته نمیتوان گفت که حرکتست جهة آنکه هنوز بانتها نرسیده و بعد از آن که رسید لامحاله حرکت آن منقطع میگردد پس در این هنگام حرکت را وجودی نخواهد بود

تفصیل حرکات هشت گانه مذکوره

اول حرکت اینی بدانکه حرکت اینی آنست که متحرک انتقال نماید از مکان خود بمکان دیگر اعم از آنکه انتقال از مکان حقیقی باشد یا از مکان مجازی مانند کوزه پر آب که در آن انتقال از مکان حقیقی است بجهة آنکه کوزه

در بیان تعریف حیز

پس آنکه دوران انتقال از مکان حقیقی است بجهت آنکه کوزه از سطح حاوی خود که وقت سکون در آن متمکن داشت کنار
و حرکت نموده بخلاف آب که سطح باطن کوزه است بر آب حاوی است و آب را انتقالی نشده مگر از مکان کوزه که مجازاً
مکان آب میتواند بود ونیز اعم از آنکه متحرک از مکان خود انتقال تام نموده باشد و یا انتقال ناتمام نموده تام
آنکه از موضع اول تمامه برآمده وغیر تام آنکه تمامه برنیامده و حرکت أینی را حرکت مکانی نیز نامند جهت آنکه این
نسبت حاصل است مر شیء را بسبب حصول آن در مکان حقیقی یا مجازی و نقله نیز خوانند جهت آنکه نقل از محلی بسوی محلی لازم
نسبت خواه حقیقی باشد و خواه مجازی و مکان حکما اطلاق بر چند معنی نمایند ارسطو و بعضی دیگر میگویند که مراد از آن سطح باطن
حاوی است مانند سطح درون کوزه که مماس سطح ظاهر جسم محوی باشد مثلاً آب که سطح ظاهر آن جسمند و سطح ظاهر کره است و بعضی
میگویند که مقصود از آن چیزی است که مانع باشد چیزی را از نزول و مشهور میان مردم همین است بجهت آنکه زمین را مکان حیوان میدانند
و مکان هوا را آنکه هوا بسبب لطافت محتاج آن هست که زمین را مانع باید از نزول و بنا بر رای ارسطو زمین را مکان هوا میتوان
گفت بجهت آنکه مکان هوا موقعیت نزد او سطح ارضی و سطح مائی و سطح ناری و متکلمین مکان را فراغ موهوم قابل وصول ابعاد
جسم میدانند بالجمله احوال آنکه را مختلف و متفاوت کرده اند و اقسام متعدده قسمی آنکه آنرا یک سطح واحد باشد و بس
مکان فلک و قسمی آنکه از سطوح متعدده مختلفه مرکب باشد مانند هوا و آب نهر که سطح هوا مؤلف از سه سطحست چنانچه ذکر یافت
و سطح آب نهر مؤلف از دو سطحست از زیر که زمین باشد و از بالا که هوا باشد و همچنین مکعب سایر اشیا که مرکب از چند سطح اند خواه
بعضی ساکن و بعضی متحرک باشند مانند سمک که بر آن آب جاری باشد که سطح زیرین که سطح ارضی است ساکن و سطح مائی متحرک است
و همچنین مرغ بر روی زمین و هوا در حرکت باشد ونیز میتواند بود که مکان مرکب از سطوح مختلفه الحال باشد ولکن مکان
متحرک باشد و مکین ساکن مانند سنگی که در آب جاری آویزان باشد و یا هر دو متحرک باشند مانند ماهی در آب
جاری و دیگر بر قیاس امور بسیاری **دوم حرکت وضعی** و آن آنست که نسبت اجزای شیء در آن متبدل گردد
خواه تبدل آن بقیاس بغیر باشد تنها مانند حرکت جسم مستدیر حول مرکز خود مانند حرکت رحی و حرکت فلک و حرکت گوی
چالیک که در آن شائبهٔ اینیت نباشد اینست و خواه نظر بعض شیء باشد مانند حرکت قائم بقعود و حرکت قاعد بقیام زیراکه
درین حرکات تبدل در اجزای متحرک واقع میشود بقیاس بذات او و مقصود درینجا همین قسم حرکتست قطع نظر آنکه
تبدل اجزای نظر بخارج نیز واقع شود یا نه و معلومست که تبدل اجزا نسبت بعض بسوی بعض بنا بر مقاربت و مباعدت بعض اجزای
آنست بقیاس ببعض دیگر اجزای آن و تبدل اجزا نسبت بخارج بنا بر تحول گشتن بعض اجزای شیء از مقابل و محاذات اجزای خارج از آن
شیء است خواه شیء قیاس بر آن حاوی باشد و خواه محوی ونیز بدانکه حرکت وضعی که نظر بعض شیء باشد با حرکت أینی نیز
مقارن میباشد جهت آنکه تبدیل اجزای شیء که نسبت بعض شیء باشد بدون آنکه تجاوز نماید از سطح حاوی که مکان خاص آنست
متصور نمیگردد زیراکه قاعد چون قائم شود از سطح هوائیکه هنگام قعود مماس فرق او بود تجاوز مینماید و در میگذرد لا محاله و همچنین
دیگر سایر اعضا که متحرک سازد اعضای خود را البته انتقال مینماید از مکانی بمکانی الا آنکه از مکانی معنی دیگر قصد نمایند که آن ما یستقر
علیه الجسم است که در صورت حرکت قائم بقعود و قعود بقیام بنا بر عدم تجاوز جسم از مستقر خود معرا از حرکت أینی است و بالجمله

[illegible] حرکت [illegible] متحرک [illegible] حصول [illegible] یک [illegible] مختلف [illegible]
اگر متحرک [illegible] آن [illegible] مستقیم باشد [illegible] قیاس [illegible] حرکات دیگر
سیوم حرکت کمی است که حرکت در مقدار [illegible] آن دو قسمت یکی آنکه [illegible] متحرک [illegible] کمّی
دوم آنکه [illegible] مقدار حجم آن [illegible] ولی [illegible] زیادتی حجم [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible] انسان [illegible]
[illegible] سطح [illegible]
[illegible] تخلخل اول را تخلخل حقیقی [illegible]
[illegible] تخلخل حقیقی [illegible] اگر [illegible] ماده جسمی بدان متخلخل گشته باشد [illegible] آب حاصل
[illegible] آن [illegible] سوای کیفیت حرارت امری دیگر [illegible]
[illegible] ماده جسم دیگر در آن [illegible] حجم [illegible] آن [illegible] دو قسم است
یکی آنکه [illegible] دوم آنکه [illegible]
آنکه [illegible] آب [illegible] هوا [illegible]
[illegible] هوای [illegible]
[illegible] تمام [illegible] آن مستحکم گرفته در آب [illegible]
[illegible] آن [illegible] آب [illegible] آن [illegible] حجم هوا [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] تخلخل و تکاثف [illegible] سیوم آنکه [illegible] جسم [illegible]
[illegible] حاصل کرده باشد [illegible] حجم آن [illegible]
اجزای آن [illegible] متخلخل [illegible] حجم [illegible] حجم [illegible]
[illegible] آن [illegible] اجزا [illegible] حقیقی [illegible] جسم [illegible] تکاثف [illegible]
چهارم حرکت کیفی است و آن آنست که حرکت واقع گردد در مقوله کیف که تغیر در کیفیت آن بهم رسد [illegible] جسم [illegible] کیفی
[illegible] گردد [illegible] تدریج گرم شود یا تر [illegible] خشک تر شود [illegible] سیاهی [illegible]
[illegible] تدریج [illegible] حرارت [illegible] حرکت در کیف [illegible]
[illegible] کیفیات واقع [illegible] که قابل اشتداد و ضعف باشند [illegible]
[illegible] حرکت قابل شدت و ضعف [illegible] واقع [illegible] و آخر حرکت [illegible] کیفی [illegible]
[illegible] پنجم حرکت وضعی و آن حرکتیست که تابع حرکت جسم دیگر باشد [illegible] وضعی

الو

نه دیگری که تابع حرکت سفینه است مثل حرکت آب ... که تابع حرکت کره است ششم حرکت
قسری و آن حرکتی است که تابع جسم دیگر نباشد و بذات خود هم متحرک نباشد ولیکن بتحریک محرکی بحرکت آید و محرک آن در غیر
آن باشد مانند حرکت حجر مرمی از بالا و تحت زیرا که حرکت حجر مثلا که در ... تابع جسم دیگر نیست و با آن محرک آن که رامی است
و آن در هوا غیر حجر است **هفتم حرکت ارادی است** و آن حرکتی است که تابع جسم دیگر نباشد بلکه محرک آن در نفس متحرک
موجود باشد و از نشان آن اقتران شعور در نفس او با آن باشد مانند حرکت حیوان قدماً و یمیناً و شمالاً که مرتبط باراده و قصد است
و همچنین تکلم و ضرب و احتمالات و ملابست و عقب و گاه اسکات و عدم تکلم که مرتبط بقصد و اراده متکلم و ساکت است **هشتم حرکت
طبیعی است** و آن حرکتی است که تابع جسم دیگر نباشد و محرک آن در نفس متحرک باشد نه خارج از آن ولیکن بشعور باشد مانند
حرکت هر یک از عناصر بسوی مرکز خود و همچنین حرکت حجر بسوی اسفل و آب بجانب اسفل و هوا بسوی فوق ... نعم ...
دهن است که حرکت هر یک از ابتدا از محرک خارجی و از این جهت این را حرکت طبیعی باشد و جهت پیشوری ابتدا بر ظاهر است و این
هر سه قسم حرکت را چنانچه ذکر یافت ذاتی گویند جهت آنکه حصول حرکت آنها بذات متحرک بالحقیقه باشد و تخصیص این هر چهار قسم نتواند
بود که در نبض حرکت آینی چنانچه از بیانهائی که ذکر یافت معلوم میگردد و بعد آنکه در تحقیق آنکه حرکت نبض از کدام جنس از مقولات
است اطبا را اختلافات است و هر یک گفته‌اند و جمله اقوال ایشان سه قول رسیده میگردد **قول اول** آنکه جمهور اطبا برآنند که حرکت آن
مکانیست و محمد اکبر ارزانی نوشته که حق آنست که حرکت نبض اینی است و دلیلی که بر صحت قول خود آورده این است که حرکت نبض
مرکب از انقباض و انبساط است و انقباض عبارت از حرکت اجزای شریان از طرف و کناره بجانب وسط و انبساط برعکس آن
یعنی حرکت از وسط بجانب اطراف و کناره است و هر دو حرکت متقابل یکدیگراند و ظاهر است که انقباض و انبساط بدون تبدل
این هر یک حالت متصور نیست زیرا که فضای متوسط متسع میگردد یکبار در حالت انبساط و منقبض میگردد بار دیگر در حالت
انقباض و قبل ازین ذکر یافت که تبدل از مکان حقیقی در حرکت آینی لازم نیست باشد حرکت آب در کوزه متحرک و غرض این
بیان آنست که آنچه در نبض حرکت اینی گفته‌اند که مکان عبارت از سطح حاوی مماس سطح محوی است وارد نشود زیرا که شک
نیست که عرق در مکان خود است و سطح آن از سطح حاوی خود مفارقت نمی‌نماید در انقباض و انبساط **و نباید دانست**
که هر عرقی که منقبض و منبسط میگردد گوشت و پوست متصل اطراف و بالای آن منخفض و مرتفع میگردند زیرا که اگر چنان نشود
لازم آید در عرق حاوی آن فضائی بهم رسد در حالت انقباض و این محالست که مستلزم خلا و محال بودن آن **قول
دوم** آنکه حرکت نبض حرکت کمی است زیرا که شریان لامحاله متحلل میگردد در انبساط و متکاثف میشود وقت انقباض والا
تداخل در جسم لازم می‌آید و این محالست و حاجت آنکه این حرکت را اختلاف این و تغیر نسبت اجزا لازم است و از لزوم این صورت در
بودن آن حرکت کمی که مقصود بالذات است ... نتوان گفت که حرکت آن در کم است و اکبر ارزانی نوشته که شک
نیست در آنکه عرق منقبض و منبسط میگردد و در آن حین متکاثف و متحلل میگردد و هر حرکت در کم حین است ... ایراد همچنین ظاهر
که در کیف نیز حرکت میکند گاهی زیرا که ظاهر است که گاهی نبض گرم‌تر از حرارت طبعی و گاه سردتر از آن میگردد ولیکن چون
مقرر است که غرض کلی از حرکت نبض ترویح روح حیوانی ... نسیم بارد و نفض دود و دفع بخار حار و حمایت از آن و کیف

آن رگی حس میکرده و منقبض لهذا آن را معتبر نداشته و تعداد حرکات آن نشمرده اند و همچنین حرکت در کم باید زیرا که مراد طبیب از
نبض دریافت حجم و کیفیت آن نیست پس باقی ماند از اقسام حرکت که بران صادق آید که حرکت اینی است و صحیح در آن نبض
کرده اند و اصل حرکت نبض بوده که در نبض دو حرکت است اینی و کمی و کمی معتبر نزد طبیب حرکت اینی است و کمی بحال دلیلی که دیگری
قول سیوم قول قرشی است صاحب موجز و آن حرکت وضعی است جهت آنکه ظاهر است که حرکت نبض حرکت در کیف و در کم
در کم نیست و مکانی هم نمیتواند بود زیرا که لازم می آید که خروج باید از مکانی بمکانی و شریان در حالت انقباض و انبساط در می آید از
مکانی بمکانی پس باید اعتراف باید نمود که حرکت آن وضعی است بجهت آنکه حرکت بیرون ازین چهار مقوله نیست
و نیز معلوم است که شریان چون انبساط یابد بعد انقباض و یا انقباض بعد انبساط متغیر میگردد در آن چیزی که نسبت
بعض اجزای آن نسبت بعض اجزای دیگر بقرب و بعد و مراد از وضع درین موضع همینست پس حرکت وضعی متحقق باشد و در ضمن هم
برین قول اعتراض کرده و از دلیل اول جواب داده که حرکت اینی را خروج از مکان لازم نیست و در دلیل ثانی گفته مسلم نداریم
که مجرد تبدل نسبت ... درامثال حرکت وضعی بلکه امری باید بران که عدم تبدل این است نزد آن معتبر است
و ... است که حرکت نبض تبدل این مستور میگردد پس لازم آید که اینی باشد نه وضعی **و باید دانست** که بعضی
حرکت نبض با حرکت ... و تغیر میباشد و درین صورت حرکت کمی اصلا صورت نمی بندد و وضعی نیز ... حرکت آن محصور در
این باشد جهت آنکه ... تبدل این لازم آنست اما وضعی نیز میتواند بود بشرطیکه عدم تبدل این در ماهیت وضعی ماخوذ
باشد و کمی نیز میتواند بود بشرط آنکه حرکت نبض مخصوص بقبض و بسط باشد اما کیفی بالکلیه اجماعا واقع میشود ولیکن ...
... خارج است **و نیز باید دانست** که اجتماع حرکات متخالفه در یک زمان محال نیست بجهت اختلاف حیثیت
اتصاف نبض بهر چهار نوع ممکن باشد و باعتبار انتساب بعضی زیادتر بعضی امری دیگر است و باعتبار رجحان و دلایل بعضی بر بعضی ...
... که در حرکت وضعی تبدل این ماخوذ باشد اجتماع وضعی با اینی ممتنع خواهد بود **فصل دوم در بیان**
کیفیت حرکت نبض و بیان آنکه محرک آن چیست بدانکه حرکت نبض یا بالقبض و البسط است چنانچه جمهور
محققین اطبا و جالینوس برین است و یا بتموج عرقست یعنی بطریق صعود و نزول نقطه دران قبض و بسط یعنی اجزای عرق ...
... است آنها مانند یکبار صعود مینمایند تمامها و بار دیگر هبوط مینمایند و قائلین بتموج استدلال مینمایند که حرکت نبض اگر
بقبض و بسط باشد لازم می آید که در حالت انبساط زیادتی در عرض عرق محسوس گردد و همچنین نقصان در آن در وقت میل انقباض
زیرا که در حین انبساط بالکلیه اجزای آن و ... متعاقب یکدیگر بهر جانب در عرض و ارتفاع البته می افزاید و این مستلزم
آنست که در حالت بسط بعضی اجزای عرق اولا ملاقی اصبع شوند و بعد ازان متصل بآن بعض اجزای دیگر تا حرکت انبساطی بنهایت
خود رسد و همچنین در حین انقباض اجزا باید که اولا دور از اصبع گردند بعد از آن اجزای دیگر و درین صورت باید که افزودن ... بتدریج
در حالت انبساط و کمی در حالت انقباض بتدریج محسوس گردد و تجربه یافته که در احساس نبض این معنی مفقود است پس گفته اند که حرکت
نبض بقبض و بسط نمیتواند بود بلکه بتموج خواهد بود زیرا که حرکت عرق ازین دو وجه بیرون نیست **و در رد و جواب** این
قول میتوان گفت که از عدم احساس ازدیاد و انتقاص در عرض در حالت بسط و قبض لازم نمی آید بطلان انقباض و انبساط زیرا

که

که عدم احساس تفاوت در حالت قبض و بسط چنین تواند بود که بسبب قلت تفاوت باشد نسبت بازدیاد و انتقاص در ماهی دیر هوا مد
بود که با وجود کثرت تفاوت محسوس نشود ازدیاد و انتقاص بجهت آنکه بر دو اگر حرکت شریان در حالت انقباض محسوس نمیگردد قطع
نظر از آنکه مقدار حرکت آن محسوس گردد و حکم بر ازدیاد در حالت انبساط وقتی نموده میشود که مقیس علیه آن که حالت انقباض است
محسوس باشد و چون آن نیست این نیز نخواهد بود و بدانکه در آنکه محرک چیست چهار قول است یکی قول جالینوس
و اکثر اطبا است که قوت حیوانیه است که در قلب است و شرائین خادم آنند و آن برای جذب نسیم بارد و دفع بخار دخانی شرائین را
حرکت در می آورد و عام است آنکه قوت مذکوره متحد باشد بالشخص در قلب و شرائین و یا مختلف باشد بالشخص در آنها دوم
آنکه علت حرکت آن جز روح مدرو جوف شرائین است سیوم آنکه محرک آن قوت حادثه و دافعهٔ روح است که در
شریانست چهارم آنکه محرک آن قلب است و جنبش شرائین از جنبش قلب است چون جنبش فروع و شاخهای شجر است از جنبش
تنه و بیخ شجر و این هر چهار وجه قریب بهم است در مآل پنجم آنکه محرک آن قوت طبیعی است یعنی طبیعت شریان ششم
آنکه محرک آن قوت ارادی است و قرشی برین است سؤال اگر کسی گوید انسان را درین حرکت شعور و اختیار نمیباشد
پس چگونه ارادی میتواند بود جواب آنست که حرکات عضلات بالاتفاق ارادیست و حال آنکه حیوان را
اصلا بران حرکت اطلاعی نیست پس در بودن حرکت ارادی اختیار و شعور ضرور نیست زیراکه اعم است از آنکه فعل
ارادی مقارن بشعور باشد و یا نباشد فصل سیوم در بیان آنکه حرکت قبض و بسط شرائین هر دو
بالقسر است یا بالطبع یا یکی بالقسر و دیگری بالطبع و قاسر چیست و برای چیست و درین چهار قولست قول اول
آنکه هر دو قسری اند مانند آنکه چون فرض نمایند که سرکاه قلب منبسط گردد برای ضرورت جذب میباید روح را از شرائین پس
شرائین بالقسر بجهت استحالهٔ خلا منقبض میگردند و باز چون قلب منقبض شود روحی که در آن مجتمع است بسوی شرائین
بر میگردد و شرائین نیز بالقسر منبسط میگردند بجهت آنکه روح در آنها بگنجد دوم آنکه بالطبع باشد بجهت آنکه هر دو حرکت
بالطبع جهت استنشاق هوای بارد و دفع بخار دخانی محتاج اند که واقع گردند اگر گویند این لازم می آید که از طبیعت
واحده دو حرکت متضاده صادر گردد و این ممتنع است جواب آنست که امتناع صدور دو حرکت متضاد از یک
طبیعت بر تقدیریست که بیک غرض و یک عرض در یک حال واقع گردند و حرکت نبض ازین قبیل نیست زیراکه از
شأن طبیعت شریانست که هنگامیکه روحی که در جوف آنست گرم گردد منبسط شود و در آن حین و هنگام احتراق
بعض اجزای آن روح و گرمی هوا دارد آن منقبض گردد و بعضی دلیل امکان صدور دو حرکت متضاد از شیء واحد
بالطبع آب را مثال می آورند یعنی نزول آب در خلل زمین طبیعی است و همچنین جوشیدن آن از زمین نیز طبیعی است
و ضدیت میان آن هر دو بدیهی است و این دلیل ضعیف است و مدعا ازین ثابت نمیگردد زیراکه جوشیدن و برآمدن
آب از زمین بمحض طبیعت آن نیست بلکه آن میل باسفل دارد بطبع خود بجهت آنکه ثقیل است و جوشیدن و برآمدن آن
بجهت اختلاط اجزاء بخاریه صعود فرماینده با آنست پس بالقسر باشد نه بالطبع و دلیل برین اختلاف طعوم میاه عیونست
بسبب اختلاف مواد ابخرهٔ متصاعده آنها اگر گویند بنابر آنست که مکان طبیعی آب بالای زمین است پس صعود

آب را بزمین اتصال دارد که اسفل باشد جواب آنست بر این تقدیر باید که فرو رفتن آب در زمین بالطبع باشد را بتابع نشدن در طبیعت واحده و نیز می آید که مقصود باشد و بدانکه مراد از فوقیت آب بالای زمین این فوقیت نه مرتبت زیرا که اینقدر زمین برای معیشت مردم مکشوف گشته و برآمده است از آب برای آنکه بر جا زمین را اینجا نه آب میرسند و دیگر آب در زمین مکون نزول ننماید سیوم آنکه انبساط طبیعی باشد و انقباض قسری مانند آنکه دمی ناید غذا که شریان را در حالت غایت انبساط حاصل است طبیعی باشد پس هنگام انبساط قلب بنابر ضرورت اخذ روح از شرائین نقاط منجذب میگردد و شرائین بالقسر منقبض میگردد و نزد انقباض قلب روح از قلب بشرائین باز میگردد و انبساط در شرائین بالطبع بهم میرسد چهارم آنکه انبساط قسری باشد و انقباض طبیعی مانند آنکه هیئات غایت انقباض را طبیعی فرض نماید پس انبساط شرائین بسبب تدافع روح که انقباض قلب موجب آنست قسری باشد و انقباض آنها که نزد انبساط قلب بهم میرسد طبیعی باشد بجهت رجوع نمودن شرائین بسوی هیئات طبیعی خود وبباید دانست که آنچه ذکر یافت دربارت قسری بودن هر دو حرکت انقباضی و انبساطی یکی بقسری و دیگری بطبیعی در صورتی است که قاسر روح بود و اما در صورتی که قاسر هوا باشد چنانچه بعضی برآنند بیان آن این است در سه صورت مثلاً در صورت هر سه قسری بودن جهت آن است که قلب و شرائین دو قوت یکی قوت جاذبه که جذب نماید هوای بارد را از خارج و دوم قوت دافعه که دفع نماید هوای گرم مستنشق و فضول محترقه روحیه را از داخل بخارج پس هرگاه شرائین و قلب جذب نماید هوا را بجهت تبرید بالضرورت منبسط گردد و انبساط در آنها بهم رسد و هرگاه چون جهت دفع آنها که گرم و محترق گشته اند بحرارت روح قلبی و حرارت غریزی منجذب گردند جهت ضرورت خلا پس قاسر انبساط تمدید و کشیدن هوا گردید و قاسر انقباض خروج هوا در صورتی که انبساط را طبیعی گیرد و انقباض را قسری باید که هیئاتی که در غایت انبساط حاصل است طبیعی فرض نماید بواسطه جذب هوا که موجب تمدید و انبساط شرائین است بالقسر باشد و بعد زوال قاسر بالطبع بهیئات طبیعی که انقباض است راجع گردد پس در صورتیکه قاسر هوا را فرض نماید شرائین را بقلب موافقت است در قبض و بسط و در صورتیکه قاسر روح را فرض نماید بالعکس باشد و بالجمله قول اقرب بحق و صواب آنست که قاسر و فاعل انقباض و انبساط شرائین روح تنها نیست و همچنین قاسر و فاعل آن هر دو هوا تنها نیست بلکه هر دو باهم قاسر و فاعل اند هریک باعتباری زیرا که هر دو ضروری اند چنانچه ذکر یافت روح برای ابقاء حیات رسیدن بدل و دماغ و سایر اعضاء و هوا برای ترویح روح حیوانی وبباید دانست لابد باید که متخلل و فاصله گردد میان هر دو حرکت که متضاد یکدیگر باشند در سکون جهت آنکه هرگاه چیزی حرکت نماید بجانبی و بنهایت آنجانب رسد لابد باید که باز برگردد و میان بنهایت رسیدن و باز عود کردن سکونی میان آن هر دو حرکت هر چند محسوس نباشد و سکونی که بعد از حرکت انقباضی آن را سکون ظاهر و سکون محیطی نامند و سکونی که در آخر انقباض و قبل از اول انبساط است مسمی بسکون باطنی و سکون مرکزی و قید آخر انبساط و اول انقباض جهت آنست تا سکونی که در مطرقیه در قرعه اولی و قبل قرعه ثانیه واقع میشود از اعتبار ساقط گردد و اگر نه لازم می آید که حرکت مطرقی مرکب از چهار حرکت باشد و چهار سکون و این خلاف معروض است و سکون از اجزای تعریف نبض نیست بلکه لازم حرکت آنست چنانچه ذکر یافت

از با
از ز

که آن مرکب از حرکت انبساطی و انقباضی است و بدانکه در آنکه حرکت انقباضی محسوس است یا نه اطبا را اختلاف است
اکثری برآنند که ممکن نیست احساس آن زیراکه در ادراک حس لمسی ملاقات حاسّ با محسوس شرطست و شک نیست در آنکه شریان
در حالت حرکت انقباضی از سر انامل مدرک دور میگردد پس هرگاه نفس شریان محسوس نگردد حرکت آن بطریق اولی
محسوس نخواهد گشت و عند التحقیق این قول ضعیفست جهة آنکه می تواند بود که با وجود آن باز حرکت آن محسوس گردد زیراکه شریان
از سر انامل جدا گشته که منقبض و منخفض گشته و بعضی گفته اند آخر حرکت انقباضی محسوس میگردد اما اول آن محسوس میگردد البته
خصوص در چهار جنس از اجناس عشره نبض که قوی و عظیم و صلب و بطیء باشند و امّا حرکت انبساطی در اول که میل از مرکز
بمحیط مینماید نیز محسوس نگردد و همچنین سکون انقباضی مرکزی و اما حرکت انبساطی و سکون ظاهری محیطی البته محسوس اند

فصل چهارم در بیان آنکه اجزای نبض که دو حرکت و دو سکون اند کدام اعظم و کدام اصغرند و نسبت حرکت بحرکت و نسبت سکون بسکون و نسبت حرکت بسکون چه نحو است و بیان اجناس عشره نبض

بدانکه در معتدل المزاج مدت هر دو حرکت باهم متساوی اند بجهة آنکه علت تحریکات آن
هر دو که احتیاج قلب است ترویح و بخار دخانی و یا ایصال روح حیوانیست بسایر بدن چنانچه مکرر ذکر یافت و امّا مقادیر
سکونین باهم نظر باعتدال مزاج باید که مساوی باشند و بعضی نظر بآنکه توقف هوای بارد در قلب باید زمانی معتد به باشد برای
ترویح و استحالهٔ آن بجوهر روح پس سکون داخلی زیاده از سکون خارجی باشد و نظر بآنکه باید جذب نسیم بارد از خارج مقداری واقی
نماید در هنگام حرارت و زیادتی احتیاج بجذب نسیم بارد باید که بالعکس باشد و امّا نسبت زمان حرکت بسکون اگر روح در کمال
اعتدالست زمان حرکت اطول از سکون باشد بجهة آنکه مقصود بالذات حرکتست و سکون بالعرض و امّا هرگاه برودت مفرط
غالب بر مزاج باشد بوا ایز سرد باشد ممکن است که زمان سکون زیاده از زمان حرکت باشد تا آنکه جایز داشته اند که زمان حرکت
کوتاه تر از سکون داخلی قلبی باشد و قبل ذکر یافت که سکون خارجی شریانی و سکون داخلی قلبی با یکدیگر واقع میشوند در یکوقت و
سکون داخلی قلبی اقصر از سکون خارجی قلبی است بخلاف سکون شریانی که خارجی آن اقصر از داخلی آنست و چون تمهیدات
مقدمات بیان یافت اکنون بیان اجناس عالیهٔ بسیطهٔ نبض که شناخته میشود از آنها حالت نبض بیان مینماید بدانکه
اطبا آن اجناس را باستقراء یافته اند هرچند قرشی نوشته که برهان مقتضی آنست که نه باشند که جنس ماخوذ از نظام و غیر نظام
تحت مختلف باشد که نوعی از جنس ماخوذ از استواء و اختلافست و مراد از جنس اینجا غیر جنس منطقی است زیراکه حرکتی که طویل می
باشد زمان وجود آن مخالف ماهیت حرکتی که قصیر است زمان آن نیست با وجود آنکه هریک از آن هر دو جنس پراسه اندر داتیان
جهة آنکه اطلاق جنس بر هر مفهوم عام مینمایند اعم از آنکه تحت جنس دیگر باشد یا نباشد و اعم از آنکه ذاتی باشد برای چیزی یا عرضی پس
اگر ذاتی باشد مرادف نوع منطقی است و اگر عرضی باشد مرادف خاصهٔ منطقی است و تفصیل آن اجناس بالاجمال اینست
آ جنس ماخوذ از مقدار انبساط ب جنس ماخوذ از کیفیت قرع حرکت سر انگشتان ج جنس ماخوذ از زمان حرکت
د جنس ماخوذ از قوام آلت ه جنس ماخوذ از خلا و امتلاء آلت و جنس ماخوذ از حرارت ملمس و برودت آن
ز جنس ماخوذ از زمان سکون ح جنس ماخوذ از استواء نبض و اختلاف آن ط جنس ماخوذ از نظام حرکت در اختلاف

و با مدت تمام آن حتی حس نمود از وی و وجه آنکه گفته اند استدلال بر احوال قلب و شرایین که استدلال نبض است
بر احوال بدن از جهت صحت و مرض منحصر در سه چیز است یکی فعل دوم نفس سیوم آلت و فعل که قوی است
یا ضعیف و نفس عبارت از حرکت است و اما آنها مسکنات است چنانچه ذکر یافت و اصناف اول ماخوذ از آن ده نوع است
اول اعتبار مسافت حرکت که عظیم و صغیر است دوم اعتبار زمان حرکت که سریع و بطی است سیوم اعتبار یکی از
دو حرکت با دیگری در تساوی آن هر دو و اصناف آن هر دو که آن هر دو یا مستوی و یا مختلف است یا آنچه نزدیک
معتدل است و یا آنکه آن اختلاف معین نیست چهارم اعتبار زمان سکون در سرعت و بطوء آن ماخوذ از تواتر و تفاوت است
پنجم اعتبار نسبت زمان یکی از دو حرکت با دیگری و یا یکی از دو سکون با دیگری و یا خلط میان آنها و آن ماخوذ از
وزن است و اما آلت پس اصناف دلایل ماخوذه از آن سه است اول اعتبار کیفیت ملموسه آن دوم اعتبار
قوام جرم آن سیوم اعتبار امتلا و خلو آن پس مجموع نه شده و قسم دهم داخل در نهم است چنانکه ذکر یافت حرکت
و غایت امر در استدلال نبض راجع بکمال قوت و راحت روح و تسفیه آنست و حرکت آن تابع حرکت قلب است بعضی
گفته اند اجناس نبض یا آنکه ماخوذ اند از یک حسه واحده و یا زیاده از یک حسه و اجناس اول یعنی ماخوذ از یک حسه هشت
قسم است بجهت آنکه یا ماخوذ است از زمان دو حرکت یا از زمان دو سکون و یا از مقدار مسافتی که حرکت مییابد در آن
و یا از آلت قوه در فعل آن و یا از قوام جرم عرق و یا از ملمس آن و یا از چیزیکه در تجویف آنست و یا از اشیائی که میتوان
قیاس نمودن بدان و اجناس دوم که ماخوذ از بیشتر از یک حسه است دو است بجهت آنکه یا ماخوذ از استواء و اختلاف
و یا از نظام و عدم نظام است و اما بیان اجناس عشره جنس اول ماخوذ از مقدار چیزی است که حرکت
مییابد از شریان در طرف افراط و تفریط قطری از اقطار و وسط آن و اقسام بسایط آن نه است جهت آنکه اقطار جسمی سه است
طول و عرض و عمق و طول عبارت از مقدار محسوس انبساط شریان است از طول ساعد نه بیرون از لحم است
و عرض عبارت از مقدار محسوس آنست در عرض ساعد و عمق مقدار محسوس آنست در مسافت انبساط نزد ارتفاع و ملمس
آن از سر انگشتان و هر یک از اینها منقسم به سه قسم میگردد یکی در حد وسط و اعتدال و یکی در طرف افراط و یکی در طرف تفریط
افراط در طرف طول طویل و تفریط آنرا قصیر و متوسط را معتدل میان هر دو نامند و افراط در عرض را عریض و تفریط
آن را ضیق و متوسط را معتدل میان هر دو و افراط در طرف عمق و ارتفاع را مشرف و تفریط آنرا منخفض و متوسط
معتدل میان هر دو و این امور اضافی اند شناخته میشود باضافه نبض معتدل المزاج و بیان دیگر آنکه طویل آنست که محاذی
انامل شود طول آن از مقدار چهار انگشت اعنی متوسط الخلقه انگشتان و قصیر آنکه کمتر از چهار انگشت باشد و معتدل آنکه
مساوی باشد و عریض آنکه فرا گیرد از عرض سر انگشتان مقدار بسیاری را و ضیق که دقیق نیز نامند آنست که مقدار کمی را
فرا گیرد و معتدل قدر اوسط را و مشرف آنکه بلند و ایستاده باشد بحدیکه گویا بسر انگشتان فرو میرود و منخفض آنکه بلندی آن
کمتر باشد و قریب بمرکز بود و معتدل آنکه در بلندی و پستی بحد وسط بود و چون ترکیب نمایند این سه را با یکدیگر بیست و هفت
میگردد زیرا که هر واحد ازین نه قسم سه احتمال دارند را جمع میگردد مثلا طویل میتواند که عریض و ضیق و متوسط میان هر دو باشد

لعه
اربا
ازکم

و نیز میتواند بود که مشرف یا منخفض یا متوسط میان هر دو باشد پس اقسام طویل ۹ گردید و همچنین اقسام قصیر و معتدل میان هر دو و طریق آن آنست که در حقیقت نگاه دارد هر دو قطر را و بدل نمایند ثالث را و ترکیب آن بحسب عقل میتواند بود که ثنائی باشد و ثلاثی و رباعی و زیاده بران ولیکن ترکیب رباعی محالست بجهة آنکه چهار ارکان نه در یکجا جمع میکردند کرا آنکه دو قسم از یک قطر در آن جمع گردد و این محالست و چون ترکیب رباعی محالست ما فوق آن بطریق اولی و همچنین ثنائی را برای آنکه شریان را سه قطر است و محالست آنکه خالی باشد یک قطر از آنها در حالی از احوال پس معین گردید وقوع ثلاثی و صورت ترکیب ثلاثی و ثنائی این است

اقسام ثلاثی

طویل عریض مشرف	طویل عریض منخفض	طویل عریض معتدل	طویل ضیق مشرف	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل	طویل معتدل مشرف	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل
قصیر عریض مشرف	قصیر عریض منخفض	قصیر عریض معتدل	قصیر ضیق مشرف	قصیر ضیق منخفض	قصیر ضیق معتدل	قصیر معتدل مشرف	قصیر معتدل منخفض	قصیر معتدل معتدل
معتدل عریض مشرف	معتدل عریض منخفض	معتدل عریض معتدل	معتدل ضیق مشرف	معتدل ضیق منخفض	معتدل ضیق معتدل	معتدل معتدل مشرف	معتدل معتدل منخفض	معتدل معتدل معتدل

اقسام ثنائی

طویل عریض	قصیر عریض	معتدل عریض	طویل مشرف	قصیر مشرف	معتدل مشرف	عریض مشرف	ضیق مشرف	معتدل مشرف
طویل ضیق	قصیر ضیق	معتدل ضیق	طویل منخفض	قصیر منخفض	معتدل منخفض	عریض منخفض	ضیق منخفض	معتدل منخفض
طویل معتدل	قصیر معتدل	معتدل معتدل	طویل معتدل	قصیر معتدل	معتدل معتدل	عریض معتدل	ضیق معتدل	معتدل معتدل

و زاید در طول دلالت بر کثرت حرارت و قوة مینماید و قصیر که ضد آنست بر ضعف آن هر دو و معتدل میان آن هر دو دلالت بر اعتدال آن هر دو و عریض که ضد طویل است دلالت بر زیادتی رطوبت و ضیق که ضد عریض است بر قلت رطوبت و زیادتی یبوست و اعتدال میان آن هر دو بر اعتدال آن هر دو و شاهق که ضد منخفض است دلالت بر زیادتی حرارت و منخفض که ضد شاهق است بر کمی آن و معتدل میان آن هر دو بر اعتدال میان آن هر دو ولیکن زاید در اقطار ثلاثه یعنی طویل عریض مشرف را عظیم نامند سبب ذاتی آن کثرت حرارت که شدت حاجت است و قوت قوت و مطاوعت آلت به سبب مرضی آن هزال و لاغری زیرا که فربهی و کثرت لحم باعث انضغاط عروق و مانع عظم نبض است و ناقص در آن هر سه

یمی قصیر نبض متخلخل را صغیر باشد و باید در مرض مشهوق یا خواه قصیر باشد یا معتدل در طول قسر طبیعی کرده سبب آن قوت
قوت و مقارمت آلت و انفعال آن هر دو ادا در مرض مشهوق خواه قوی باشد یا معتدل دقیق باشد سبب ذاتی آن خفت و مقاومت
بر سبب مذکور و معتدل میان آنها معتدل در اسباب مذکور و دلالت بر اعتدال حرارت و برودت و رطوبت و یبوست میکند
و بدانکه مقیس علیه معرفت نبض معتدل ادمیر معتدل منحرف از حد اعتدال بافراط یا تفریط نبض معتدل المزاج است
که طبیب نبض آنرا اکثر دیده و در ذهن خود نگاه داشته و بدان بسنجد نبض غیر را خواه با نبض خود معتدل باشد و یا نباشد و یا معتدل
نوعی و یا معتدل صنفی و یا مقیس الیه نبض حالت صحت همان شخص مریض باشد که طبیب مکرر در حالت صحت و مرض نبض آن شخص را
دیده و در ذهن خود میزان صحت آنرا اگرفته و سپرده بدان بسنجد حالت انحراف آنرا و لهذا گفته اند که طبیب حکام و سلاطین باید
که قدیم و عارف از نبض صحت و غیر صحت ایشان باشد و طبیب جدید تازه وارد اعتمادی چندان نیست بجهة عدم اطلاع او از نبض
و حقیقت احوالات امزجه ایشان جنس دوم از اجناس عشره او که بسیط نبض ماخوذ از کیفیت قرع اصابع است
قطع نظر از دیگر اعتبارات و این منقسم به سه قسمت قوی و ضعیف و متوسط معتدل میان آن هر دو قوی آنست که بقوت
صدمه بخورد بسر انگشتان در هنگام حرکات انبساطیه و هر چند سر انگشتان را بران بفشارند باطل نگردد حرکت آن بلکه فرو رود
سر انگشتان و سر انگشتان را از خود دفع نماید و این دلالت بر شدت قوت حیوانیه مینماید که محرک آنست زیرا که هر گاه محرک
در کمال قوت باشد متحرک آن نیز قوی میباشد و ضعیف آنست که بقوت نخورد بسر انگشتان و صدمه بدان نرساند
و اگر انگشتان را بران بفشارد بسر انگشتان فرو رود و از خود دفع ننماید و هر چند عظیم باشد زیرا که گاه هست که آلت بسیار نرم
میباشد با دنی محرکی بسیار منبسط میگردد و خصوص وقتیکه مانع و ضاغطی آنرا نباشد پس عظیم انجا بسبب شدت قوت نیست
بلکه بسبب نرمی آلت است پس یافته شد عظیم بدون قوت میتواند بود و گاه میباشد قوت قوی و آلت غیر مطاوع برای انبساط
بسبب صلابت خود پس میباشد نبض قوی غیر عظیم پس ظاهر گردید که هر یک از قوی و عظیم لازم دیگری نیستند بلکه بدون دیگری
یافته میشوند و این دلالت بر ضعف قوت حیوانیه مینماید زیرا که ضد و مقابل آنست و متوسط معتدل میان آن هر دو و دلالت
بر اعتدال آن هر دو مینماید و بدانکه معتدل در هر جنس که طبیعی آن زاید در قوة است برای اینکه قوت هر چند زیاده باشد
بهتر است و اقسام این جنس بحسب ترکیب نه میگردد از ترکیب سه قوی و سه ضعیف و سه معتدل با هم جنس سیوم
از اجناس عشره او که بسیط نبض ماخوذ از زمان حرکت نبض است و این نیز منقسم به سه قسم میگردد سریع و بطئی و معتدل میان آن
هر دو زیرا که برای هر حرکتی زمانی البته لازم است پس اگر قطع نماید متحرک بعض مسافت را پیش از قطع آن تمامی آنرا مسافت
هر گاه فرض نمائیم مسافت واحده را با قطع خواهد نمود آنرا در زمان قطع حرکت معتدل مر آنرا یا در زمان اطول از آن و یا در آن
که مساوی زمان قطع مسافت معتدل باشد و اول را سریع و دوم را بطئی و سیوم را متوسط و معتدل نیز نامند و لازم نیست
که زمان انبساط موافق زمان انقباض باشد در سرعت و بطؤ و توسط زیرا که سریع در انبساط گاه میباشد سریع در انقباض و گاه
میباشد بطئی و گاه میباشد متوسط و همچنین بطئی و متوسط بدان و بر این قیاس میباشد اقسام این جنس بحسب ترکیب نه و سریع
دلالت بر شدت حاجت قلب بسوی هوای بارد برای ترویح مینماید و قوة قوة لازم این است و بطئی که ضد آنست

[illegible]

دلالت بر قلت حاجت بسوی هوای بارد مینماید و ضعف قوه لازم این است و معتدل در سرعت و بطؤ یعنی زمان حرکات عرق بسر
انگشتان نه بسیار کوتاه و نه بسیار دراز باشد دلالت بر توسط حاجت بسوی هوای بارد مینماید و علامت اعتدال مزاج آن است
در حرارت و برودت و اقسام این جنس نیز نُه میگردد و بدانکه سریع را قصر زمان حرکت لازم است اما قصر زمان حرکت را
سرعت لازم نیست زیرا که هرگاه مسافت قصیر بود بالضروره زمان حرکت قصیر خواهد بود هرچند حرکت سریع نباشد و فرق در قصر
زمان حرکت نبض که بسبب قصر مسافت باشد و میان آنکه سبب قصر زمان سرعت باشد آنست که در اول جایز نیست که سبق سابق
باشد بخلاف ثانی که در آن مقید نیست که سابق باشد یا غیر سابق و فرق در اول و دوم که غیر سابق باشد آنست که اگر
زمان حرکت بحسب مقتضای مسافت باشد از قصر مسافت بود و اگر زمان حرکت کوتاه تر از مقتضای مسافت باشد از سرعت
بود بحسب مقدار مسافت فرض کنند پس زمان حرکت را بران قیاس نمایند تا روشن گردد که قصر زمان حرکت از قصر مسافت است
و یا از سرعت حرکت پس باید فهم نمود این معنی را که بسیار غامض است جنس چهارم از اجناس بسیطهٔ نبض ماخوذ از
قوام آلت است و این نیز بر سه قسمت صلب و لین و متوسط میان آن هر دو زیرا که قوام آلت عبارت از بیانی است
که حاصل میگردد جسم را که بدان حکم مینماید بر آنکه جسم صلب است یا نرم یا متوسط و صلب آنست که عاصی باشد از قبول انغمار
و فشار که چون بقوت بفشارند آن را قبول فشار ننماید بلکه از خود دفع کند سر انگشتان را و این دلالت بر یبس مزاج بدن مینماید
و سبب آن اسباب یابسه مجففه است زیرا که یبس مقتضی صعوبت قبول اشکال و ترک آنهاست و یا برودت مجمده و یا تمدد
عروق چنانچه در بحارین و تشنج و تمدد میباشد و لین مخالف آنست که قبول فشار سر انگشتان بآسانی نماید و سر انگشتان در آن
فرو روند و این دلالت بر غلبهٔ رطوبت نماید بر بدن که باعث سهولت قبول اشکال و ترک آنهاست و سبب آنها اسباب
مرطبهٔ بدنست و گاه مشتبه میگردد صلب بقوی و فرق میان صلب و قوی آنست که چون نبض قوی را بقوت بفشارند
مطاوعت و قبول فشار مینماید ولیکن بقوت از خود دفع مینماید و صلب آنست که قبول فشار نمی نماید و دفع میکند سر انگشتان را
بقوت از خود و بالجمله فرق میان هر دو بانفعال و عدم آنست و آنکه قوی البته باید که با حرارت باشد و صلب را حرارت لازم
نیست از برودت نیز میتواند بود و معتدل دلالت بر اعتدال حال آن هر دو مینماید و سبب آن اجتماع اسباب مجففه و مرطبه است
جنس پنجم از اجناس بسیطهٔ دالّه بر حال نبض ماخوذ از زمان سکونست خواه سکون حقیقی محیطی خارجی باشد و خواه سکون
غیر حقیقی داخلی مرکزی و یا سکون در حس که زمان واقع میان دو انبساط باشد و این مشتمل بر چهار امر است یکی سکون
محیطی دوم انقباضی و سیوم سکون مرکزی و چهارم انبساطی و سکون مرکزی را استعمال در سه امر مینمایند اول
آخر انقباض دوم اول انبساط سیوم سکون که میان آن هر دو است و هرچند که مدرک نباشد و این نیز بر سه قسمت یا متواتر
و یا متفاوت و یا متوسط میان آن هر دو متواتر آنست که کوتاه باشد زمان محسوس واقع میان هر دو قرعه یعنی چون
یک قرعه نمود باز بزودی بدون تخلل سکون بسیار عود قرعهٔ دیگر نماید و زمان سکون کوتاه گردد نسبت بحال اعتدال و یا آنکه
چون از انقباض حرکت آن محسوس گردد فی الفور باز منبسط گردد و قرع نماید و همچنین و فرق میان متواتر و سریع آنست
که سریع چون ماخوذ از زمان حرکتست ممکنست ادراک آن بیک حرکت وقتیکه زمان آن قصیر باشد بخلاف متواتر که ممکن نیست

ست در نبض اندک و اگر نه دو حرکت محسوس میشود و سبب آن قوت حرارت و شدت حاجت و عدم صلابت
آلت است که آنچه قوت میکرد آمد از عظم تدارک آن را متواتر میکند و در زمان سکون و حرکت هر دو قسیم ... و در سریع
زمان حرکت هر دو مساوی است و متفاوت که مختلف متواتر باشد و سبب آن ضعف قوت و حرارت
و شدت حاجت و ضعف عروق که در سرعت و عظم و تواتر مانند و معتدل متوسط میان آن هر دو و دلیل برابری
حال قوت و حرارت و شدت حاجت و سبب آن توسط اسباب آن هر دو است **جنس ششم** از احساس اول بسیط
دال بر حال لمس که عبارت از مقدار چیزی است که در تجویف عروق است از رطوبت و این بر سه قسم میگردد ممتلی و خالی و معتدل
میان آن هر دو برای آنکه آن رطوبت یا باندازه اعتدال که پر دارد تجویف عروق را که محسوس گردد و لهذا این ممتلی باشد
و دلالت بر کثرت خون و روح نماید و سبب آن اسباب ... مرطبه و اکل طعام مرطب و موانع تحلیل
ضعف باصره و دافعه و ... و یا ضیق مجاری و حال مخالف ممتلی است که رطوبت تجویف عرق کمتر از حوصله
عرق طبیعی معتدل باشد و دلالت نماید بر ضد آنچه دلالت نماید بران ممتلی و سبب آن بر ضد اسباب ممتلی است
ذکر کرده شد دم و روح و یا قلت آن هر دو باهم و یا ملامت آن هر دو است باهم و معتدل متوسط میان آن هر دو است دلیل
توسط امور مذکوره و سبب آن توسط اسباب مذکوره است **جنس هفتم** از احساس مذکوره خود از کیفیت ...
که لمس آن باشد هر چند این جنس تمام جمع ... ولیکن که لمس عرق مخالف لمس جمیع بدن میباشند زیرا که شریان لسان
لطف دارد و آلت آن و ... دم و روح است که سرد گرم اند هر چند در ... دم است ولیکن چون آن روح قلبی است
و دم کمتری بواسطه ... رطوبت دم حرارت روح چندان محسوس میگردد و لهذا لمس شریان از آن کمتر است و کیفیت
... لمس شریان ... دلالت بر کیفیات ... طبیب دست خود را بر موضعی از معصم بر موضع شریان و دست آن
معتدل در ماند پس دست بر شریان گذارد ... و دست آن را ... و حکم نماید بحسب استحقاق و لائق آن و این بر سه قسم
میگردد ... حار و بارد و معتدل میان آن هر دو هر چند بحسب کیفیات اربعه مقتضی آنست که شش باشند ولیکن دو کیفیت
انفعالیه را معتبر نگرفته اند بالوازم آن با لین و صلابت را اینجا چنانچه در سایر اعضا معتبر میدانند جهت آنکه لین و صلابت
اینجا داخل تحت جنس قوام اند و حار دلالت بر حرارت آنچه در تجویف عرق است از خون و روح نماید و سبب آن حرکت
اسباب مسخنه است که ذکر یافت و معتدل میان آن هر دو آنست که کیفیت آن کیفیت معتدلست و دلیل بر
اعتدال حال خون و روح نماید بحد حرارت و برودت **جنس هشتم** از احساس عشره دال بر لمس خود از
احوال استواء آن و اختلاف در آنست و استواء آنست که نبضات آن اجزاء امثال را مشابه باشد در هیچ حالت بودن که عظم
و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطؤ و تواتر و تفاوت و صلابت و لین باشند و مختلف آنکه نبضات آن مشابه نباشد
در آن احوال جمله که رابع این هیچ امر است جنس خود از حال مقدار و جنس خود از حال قوت و جنس خود از حال حرکت
و جنس خود از حال زمان سکون و جنس خود از حال قوام آنست زیرا که ظاهر هر چیزی که واقع میشود نسبت استوا اختلاف
... احساس جمله است و الا جنس ... بسیار و سوار است ادراک آن چه جای استوا و اختلاف در آن با ... جنس خود

فصل حو
ارباب
ارکن

در حال هر که محسوس نیست زیرا که عرق ظاهر آنست که آن واقع میگردد که بتدریج در زمان طویل بسیار پس ممکن نیست ادراک
آن زیرا که مستعد است که مختلف گردد در بعد دو نبضه و یا سه نبضه یا شش که ظاهر گردد در حس و اما اختلاف یک نبضه
در اجزای آن است و اما حس باخود از حال لمس پس وقوع اختلاف حقیقی که ظاهر گردد در حس بعید است و اما حس
نظام و غیر نظام پس بدرستیکه مختلف در آن بعضی از غیر منتظم پس میباشد اعتبارات استوا و اختلاف در آن هر دو حاصل
در نظام و مقابل آن و نبض مستوی دلالت میکند بر حسن و نیکوئی حال بدن بجهة آنکه سبب آن جریان یکسان آن احوالست
بر اعتدال و مختلف دلالت میکند بنیکوئی حال بدن نمیباشد یعنی بر بدی حال بدن مینماید و سبب آن یکی ضد امر است
یا نقل ماده مانعه از حدوث حرکات بر نهج استقامت و یا مجاهده قوت با مرض چنانچه در ایام بحارین میباشد و یا اشیائی
که وارد بدن میگردد و مدار خارج نامند فرح و هم و غضب و غیرها و بدانکه لفظ مستوی و مختلف را گاه بر سبیل اطلاق
استعمال مینمایند اگر باشد استوا در جمیع آن امور جنسیه مذکوره و جمیع نبضات و همچنین مختلف در جمیع اینها و در همه نبضات
و گاه بر سبیل تقیید اگر باشد اختلاف در بعضی دون بعضی و در بعضی نبضات گویند مستوی در فلان و مختلف در فلان است
و بیان دیگر آنکه اگر جمیع مواقع اصابع متساوی و جمیع نبضات و اجزای آنها متشابه باشد و یا آنکه همه غیر متساوی و غیر
متشابه باشد مطلق استعمال مینمایند و نیز اگر موضع بعض اصابع و بعض نبضات و بعض اجزای آن متساوی و متشابه
و با بعض مواقع و بعض نبضات و بعض اجزای آن مختلف باشد مانند که اول انبساط و آخر آن و مابین آن هر دو بحسب موقع
کامل متشابه در امور مذکوره باشد و یا مختلف باشد و بعضی از اسامی نبض مقید منقطع و بعضی عائد و بعضی متصل پس منقطع
آنست که منفصل گردد در یک جزو نبضه حقیقه و جزو واحد منفصل از آن لفترة و گاه مختلف میباشد دو طرف آن بسرعت
و بطوء و تشابه و عائد آنست که نبض عظیم رجوع نماید و صغیر گردد در یک جزو پس عود نماید یک عود طبیعی و از این نوع است
نبض متداخل و آن اینست که مانند یک نبضه باشد دو نبضه نسبت اختلاف و یا دو نبضه باشد یک نبضه نسبت تداخل آن هر دو
سائر رای مختلفین جدا و متصل آنکه اختلاف آن تدریجی بر اتصال غیر محسوس باشد که از عظیم بصغر بتدریج رود و یا از صغر
بعظم مثل آنکه منفصل گردد در جزوی که بعد باشد بسوی آن از سرعت بسوی بطوء و یا بالعکس و یا بسوی اعتدال و یا از
اعتدال بسوی آن هر دو و یا از عظم یا صغر و یا اعتدال در آن هر دو بسوی جزوی که منفصل میگردد بسوی آن و این گاه میباشد
مستمر متساویه که هر نبضه بعد نبضه دیگر متشابه مثل بصغر یا بعظم و یا بسرعت و یا بتواتر و یا غیر اینها کدارد و گاه بحسب اتفاق
میباشد با اتصال آن در بعض اجزا اختلاف بسیار و در بعض اجزا کمتر و بیان آن بطریق توضیح آنکه این هر دو وجه است
یکی آنکه بتدریج در آن اختلاف ظاهر گردد در یک نوع مثلا نبضه اول عظیم محسوس گردد و نبضه ثانیه در عظم از آن اندک کم و نبضه
ثالثه از آن نیز اندک کمتر و همچنین هر نبضه از نبضه دیگر اندکی کاهد تا بنهایت صغر رسد و این را مختلف متصل باشد و حول
مختلف متصل در نهایت صغر رسد باز عود بعظم نماید آنرا عاید گویند برای عود او بر حال اولی و در این عود اگر هر نبضه بتدریج
زاید شود تا آنکه بعظم رسد آنرا مختلف منتظم نامند و اگر در میان مخالفت نمود بعظم یا بصغر رسد آنرا مختلف غیر
منتظم نامند و سایر اقسام که در آن اختلاف واقع میشود مانند سریع و متواتر و غیر آن را از این قیاس باید نمود دوم آنکه اختلاف

ن فقد نظام گردد و این مختلف نیز یا بر سبیل نظام است یا بر غیر نظام و آنکه بر نظام است آنرا مختلف منتظم گویند و آنکه بر غیر
نظام است مختلف غیر منتظم نامند **جنس نهم** از اجناس ماخوذ از انتظام و عدم انتظام است
و این منقسم میگردد بمتساوی منتظم و مختلف غیر منتظم منتظم آنست که نبض تا چند حرکت متوالی بر یک نسبت یعنی اختلاف آن
موج که باشد بر یک وتیره باشد و این بر دو وجه است یکی آنکه تکرار آن بر یک اختلاف باشد مانند آنکه سریع
باشد سرعت مرتبه مانند سرعت نبضه که پیش از آن و بعد از آنست با سرعتی در آن یک اختلاف باشد دوم آنکه
برای تکرار آن دو دور مختلف و یا زیاده باشد مانند آنکه سرعت در هر نبضه که پیش از آنست و بعد از آن باستمرار رود
تا عددی معین پس برگردد سرعت آن بطؤ در مرتبه مانند بطؤ نبضه که پیش از آنست و بعد از آن مستمر رود تا عددی معین پس برگردد
رجوع کند بسوی دور اول تا آنکه تمام کند این نیز عددی معین را پس رجوع نماید بسوی دور ثانیه و همچنین و غیر منتظم مخالف
آنست که حفظ ننماید دوره را بر یک نسبت بلکه حرکت نماید در حرکات مختلفه بر غیر ترتیب و مختلف منتظم دلالت نیست بر
حال بدن منافی نماید در اسباب حافظه دوره و سبب آن ضعف سبب اختلاف و این هرچند نسبت بمستوی [illegible]
که ردی است و لکن رداءت غیر منتظم ازین زیاده است و غیر منتظم دلالت بر ضد آن از عدم تشابه حال بدن باسباب
و سبب این یا شدت تمامی اختلاف است یا کثرت آن و بدانکه عند التحقیق این جنس را از اجناس آلیه اولیه نیست
نیست بلکه داخل قسم ششم است چنانچه شیخ الرئیس و محمد بن زکریا رازی و ابوسهیل مسیحی و قرشی و غیر ایشان از قول
اطبا گفته اند زیرا که او بنظام و عدم اختلاف و غیر نظام در آن اخص از مطلق اختلافست که قسم ششم است و اگر
بگیرند آنرا قسمی برأسه لازم می آید که خاص قسیم عام گردد و این باطلست و اما افضل اطبا جالینوس و قوم
ربانی ابقراط و متقدمین آنرا جنس دیگر بسر خود اخذ نموده اند **جنس دهم** از اجناس ماخوذ از وزن
حرکت و وزن عبارت از قیاس نمودن چیزی بچیزی برای استخراج نسبتی که فیما بین آن هر دو است و نزد اطبا عبارت
از قیاس نمودن زمان یکی از دو حرکت بزمان حرکت دیگر یا زمان یکی از دو سکون بزمان سکون دیگر یا زمان یکی از
دو حرکت بزمان یکی از دو سکون چه آنکه برای هریک از حرکت و سکون زمانیست و برای هریک از دو زمان مقدار نیست
و برای آن مقدار نسبتی است بسوی قرین آن و این وزن ده وجه میگردد **اول** مقایسه زمان انبساط بزمان انبساط **دوم**
مقایسه زمان انبساط بزمان انقباض **سوم** مقایسه زمان انبساط بزمان سکون خارجی **چهارم**
مقایسه زمان انبساط بزمان سکون داخلی **پنجم** مقایسه زمان انقباض بزمان انقباض **ششم** مقایسه زمان
انقباض بزمان سکون داخلی **هفتم** مقایسه زمان انقباض بزمان سکون خارجی **هشتم** مقایسه زمان سکون
خارجی بزمان سکون خارجی **نهم** مقایسه زمان سکون داخلی بزمان سکون داخلی **دهم** مقایسه زمان سکون
خارجی بزمان سکون داخلی و لکن مراد نزد شیخ الرئیس اینجا چیزیست که باشد میان زمان حرکت و زمان سکون
که حرکت انبساطی و سکون محیطی و مرکزی باشد هنگامیکه این چهار امر مدرک محسوس باشند و یا چیزی که میان زمان
مسافة و زمانی که میان دو مسافه است یعنی زمانیکه محسوس گردد در آن حرکت و اما مقایسه زمان حرکت بزمان

دیگر

حرکت و زمان سکون بزمان سکون پس آن داخل در باب استوا و اختلاف است و آن بر دو قسم است یکی جید الوزن میگو
دوم غیر جید الوزن ردی . **جید الوزن** آنست که نسبتی که مابین ازمنهٔ امور اربعهٔ نبض است دال بر مجرای طبیعی باشد
بحسب اسنان و ابدان و فصول و انواع تدابیر و مجرای طبیعی هر یک از اینها آنست که بدان مقدار شده مثلا در صبی باید که حرکت
انبساط نبض او اسرع از حرکت انقباض آن باشد زیرا که احتیاج بسوی جذب نسیم بارد بیشتر از احتیاج بدفع بخار دخانیست و دیگر
آنکه انبساط شریان جهت جذب نسیم است و انقباض آن جهت دفع بخار و چون مقرر شد که حرکت انبساط شریان صبیان اسرع
میباشد که در اقصر مدت تمام میگردد یعنی زمان حرکت آن کوتاه میباشد و زمان سکون خارجی مختلف الطول و آنچه از زمان حرکت
میکاهد در زمان سکون می افزاید جهت استیفاء مطلوب و اتحاد مسافت زیرا که چون حرکت عرق انتطا یعنی اطول گردد سکون بعد
آن اسرع یعنی اقصر خواهد بود بجهت آنکه آن سکون مستوفی مدعای حرکتست پس سرعت را بطوء سکون لازم باشد و بالعکس
حاصل آنکه زمان حرکت هر یک از دو حرکت را قیاس بهر یک از دو سکون نسبتی مقدر بحسب حال آنست چنانچه گفته شد پس اگر آن
نسبت محفوظ است در آن جید الوزن و حسن الوزن باشد و اگر آن نسبت محفوظ نباشد در آن غیر جید الوزن و ردی الوزن
گویند و جید الوزن سه نوع است مجاوز الوزن و مباین الوزن و خارج الوزن **مجاوز الوزن** آنست که وزن آن سنی
باشد که متصل بسن صاحب آن بود مانند آنکه نبض صبی بر وزن نبض شبان باشد و یا نبض شبان بر وزن نبض کهول و یا
بالعکس و مجاوز الوزن را متغیر الوزن نیز نامند **و مباین الوزن** آنست که وزن آن
بوزن سنی که متصل بسن صاحب آنست نباشد بلکه مباین آن باشد مانند آنکه نبض صبی
بوزن نبض شیوخ باشد و بالعکس و مباین الوزن را مجانب الوزن نیز گویند

و خارج الوزن آنست که

وزن نبض آن بوزن سنی از اسنان نماند بر کرمانند آنکه نبض شخص صحیح را نبض مرتعش باشد زیرا که نبض مرتعش بهیچیک از
اسنان مانند نمیماند و خارج الوزن از آن جهت گویند که از جمیع اوزان طبیعیهٔ مخصوصه باسنان خارج است نه آنکه مطلقا آنرا
وزنی نیست زیرا که هر نوع نبضی که باشد خالی از وزنی نخواهد بود چنانچه جالینوس تصریح بدین نموده و جید الوزن دلیل اعتدال
حالست و غیر جید الوزن دلیل رداءت حال و هر چند خروج آن زیاده باشد رداءت آن شدیدتر خواهد بود زیرا که بر غیر مجری
طبیعی زیاده است . **فصل پنجم از باب اول از رکن چهارم در بیان اقسام نبض مرکب ذات
اسماء و اسباب آنها** بدانکه از جملهٔ نبضهای مرکبه که هر یک نامی دارند عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و غزالی
و منشاری و موجی و دودی و نملی و ذنب الفاری و مطرقی و ذو الفترة و واقع فی الوسط و مسلی و مرتعش و ملتوی و به تفصیل
انشاء الله تعالی هر یک ذکر خواهد یافت اسباب حرکت آلت از صلابت و لین و کیفیت آلت از حرارت و برودت
و امتلاء و خلا و قوت و ضعف و زمان سکون از طویل و قصیر و غیرها مذکور شد و نیز مکرر ذکر یافت که علت غائی حرکت
نبض ترویح حار غریزیست و محرک آن یعنی علت فاعلی آن قلب است و علت مادی آن جرم عرق و علت صوری آن
حرکت پس اگر حرارت غالب باشد احتیاج بترویح زیاده خواهد بود برای جذب نسیم بارد و با آن اگر آلت مساعد و مطاوع

عین نرم باشد و قبول تحریک نماید و مانعی نباشد و قوت قلبی که فاعل است مساعد و آماده بر تحریک بر کمال انبساط
باشد حادث گردد نبض عظیم برای آنکه علت عظم اجتماع و ترکیب این امور ثلثه است یعنی قوت قوت و شدت حاجت و
ملایمت آلت و اگر حاجت بسوی ترویح زیاده باشد آن چیزی که حاصل میشود بمقدار منجذب از هوا نسبت بسوی نبض عظیم
نزدیک گردد سریع باعظم تا آنکه تحصیل نماید معظم و سرعت استیفای مطلوب بحسب واجب و اگر شدت حاجت بترویح از حیثیت
باشد که مستوفی نگردد جزوای منجذب نبض عظیم سریع نبض متواتر باعظم و سرعت گردد تا آنکه حاصل نماید تکمیل استیفای
مطلوب خود را پس هرگاه ممکن باشد قوت را تکمیل مقصود بعظم عدول نمیباید بسوی تواتر و مثال قوت درین مثال
مانند شخصی است که در مهمی رود که وسیع گرداند خطوهای خود را تا آنکه زود در طی مسافت بعیده نماید پس اگر اهتمام او زیاده
باشد سریع میباید آن خطوات را پس اگر از آن نیز زیاده باشد نیز سریع میباید این خطوات را یعنی هر یک خطوه را دو خطوه
و یا هر سه خطوه را چهار خطوه چهار خطوه میباید و چنانچه نزد خروج از اعتدال اوّلاً حاصل میشود عظم پس سرعت پس تواتر و نزد
رجوع بسوی اعتدال و زوال زیادتی حاجت زایل میگردد اوّلاً تواتر پس سرعت پس عظم امّا اگر باشد آلت عاصی بر تحریک بجهت
بر انبساط تام و معتدل بسبب صلابت سریع میگردد و اصغر تا آنکه تدارک نماید بسرعت آنچه را فوت نموده از عظم که قایم گردد
مرتبه سریع مقام مرتبه عظیم پس اگر حاجت زیاده باشد از آنچه دفع میباید بسرعت متواتر میگردد با سرعت و اگر قوت ضعیف
باشد از فعل عظم سریع میگرداند بدون تواتر و اگر مندفع نگردد حاجت بسرعت متواتر میگردد و اگر قوت ضعیف تر از آن باشد
این حیثیت که قادر بر فعل سرعت نیز نباشد متواتر میگردد برای تدارک چیزی که فوت کرده است از عظم و سرعت تا آنکه ایستد
مقام مرتبه عظیمه و مرتبه سریعه اصغر بسبب ضعف قوة از تکمیل انبساط بسبب صلابت آلت زیرا که فاعل عظم فی الحقیقه قوة و
مطاوعت آلت و امّا لین آلت موجب عدم ممانعت است و موجب مقتضی بشی اقوی است از ایجاب عدم ممانعت آن
و این هنگام ایجاب ضعف بسبب صغر اقوی از ایجاب صلابت و اگر قوت ضعیف تر باشد احتیاج باقی میماند بسوی
ترویح جهت آنکه فقدان حاجت بالکلیه با بقای حیات محال و موجب هلاکت مگر آنکه حاجت بسیار قلیل باشد بحیثیتیکه حاصل گردد
با صغر نبض و بطوء و تفاوت آن و این بنابر رای جمهور است و امّا بنابر رای قرشی آنست که انبساط شریان نزد انقباض
قلب و انقباض آن نزد انبساط آن میباشد و حرکت انبساط شریان طبیعی است و حرکت انقباض آن قسری تا هم
آن عود روح است بسوی تجویف قلب پس لازم می آید از این انقباض شریان تا آنکه خلاء لازم نیاید و انبساط آن بسبب
رجوع آنست بسوی مقدار طبیعی خود و گاه صغیر میگردد نبض بسبب انضغاط قوت تحت مادهٔ غذائیه جهت آنکه غذای کثیر
المقدار چون وارد معده گردد ثقل بر معده می آورد و حرارت غریزیه را فرو می نشاند و ضعف در قوت هم میرسد که مانع
می آید از تکمیل انبساط و کم میگردد و حاجت نیز بسوی ترویح نزد آن بسبب خمود حرارت و امّا انضغاط تحت مادهٔ خلطیه چنانکه
در اول نوبهٔ حمیات میباشد بجهت آنکه مادهٔ خلطیهٔ متعفنه مجتمع میباشد در اول نوبه در مستوقد عفونت و چون استیلا یابد در آن
حرارت عفونت زیاده میگردد رقت و لطافت آن و تحلیل مییابد اکثر آن به تحریک طبیعت و حرص و تقویت مییابد بسبب زوال
ثقل ماده از آن و لهذا میگردد در آن هنگام نبض عظیم و هرچند در اصل قوت قوی باشد و لین و نرمی نبض که بسبب رطوبت است

موجب سهولت قبول انغمار و مهیا بودن برای تمدد طول و عرض خواه بسبب رطوبت طبیعی باشد مانند مادهٔ رطبه یا مرضی مانند
استسقاء لحمی و یا غیر طبیعی و یا مرضی مانند استحمام آب شیرین و صلابت آن بسبب یبوست است بجهة آنکه یبوست مانع مسر
قبول انغمار و تمدد است و کاه صلب میگردد و مدد بجای این بسبب تمدد یکه حادث میگردد و اعصار را در روز بحران بسبب اندفاع
طبیعت ماده را بسوی جهتی از جهات مانند سرد معده و امعاء و مثانه و غیرها لیس کشیده میشود و از آن سبب جرم عرق و اختلاف
در نبض بهم میرسد با ثبات قوت بسبب ثقل مادهٔ غذائیه و یا خلطیه جهت آنکه توجه آن بسوی هضم و نضج بار میدارد آن را از اصل
در نبض بر آنچه سزاوار است پس احتیاج بسوی ترویح زیاده میگردد و برای حفظ حیات و بقا توجه بسوی آن و اجتهاد
در فعل آن مینماید و چون قدری ترویح حاصل نمود باز متوجه هضم و نضج میگردد و همچنین کاه انتقال بسوی آن مینماید لهذا
اختلاف در نبض بهم میرسد تا آنکه فارغ گردد از مادهٔ غذائیه و یا خلطیه و دفع نماید آن ببرد و را و یا آنکه مادهٔ غذائیه و یا خلطیه
ثقل بار کرده بر اعضا و باز دارند قوت محرکه را از استیفای تحریک نبض هر چند در اصل قوی مانند و چون طبیعت جهد
مینماید در تحریک برای ترویح و آلت چون مطاوع نیست کلال و اعیای بسیار عارض میگردد پس باز میماند از حرکت برای
استراحت زمانی پس عود بسوی حرکت مینماید و چون باز کلال او را بهم رسد باز میماند از حرکت و همچنین و این نیز باعث
اختلاف است و یا شدت ضعف قوت است که عاجز می آید از تحریک مستوی ناچار زمانی جهد مینماید در تحریک برای ترویح
و زمانی می ایستد از حرکت برای استراحت و باز عود بسوی تحریک مینماید و همچنین و افراط اختلاف از ثقل ماده و ضعف قوت
باعث ابطال نظام و حسن وزن نبض میگردد زیرا که آن هر نوعی از استوا انه و چون استعداد و ماده سبب اختلاف استعداد
میباید اختلاف حتی آنکه اختلاف در نظام و وزن نیز **صغیر** مقابل عظیم است و اسباب این ضد اسباب آن یعنی ضعف
قوت و عدم شدت حاجت و عدم مطاوعت آلت **معتدل** میان هر دو متوسط میان هر دو در امور
ثلثهٔ مذکوره و دلالت بر اعتدال مزاج نماید **غلیظ** عبارت از نبضی است که زاید در عرض و شهوق باشد یعنی حرکت از
هر دو و سبب آن قوت قوت و مطاوعت آلت **دقیق** مقابل غلیظ است و سبب این ضد سبب آن
معتدل میان هر دو دلیل بر توسط حال در اسباب مذکوره است و بالجمله این انواع ثلثه دلالت مینماید بر آنچه
دلالت مینماید بسایط اینها **غزالی** نبضی است که بگوید بسر انگشتان که بیدی لیس بار دیگر بگوید بسرعت بحیثیتی که
در بین دو حرکت احساس برجوع و سکون نماید و بعد از زمانی باز بدستور دو حرکت پی در پی نماید و همچنین مانند جست و
خیز آهوی که بسبب سرعت و جلدی سکون میان دو حرکت آن محسوس نمیگردد و این نیز شبیه بواقع فی الوسط است
و فرق میان هر دو در ایجا انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و این دلالت بر شدت حاجت بترویح و قوت مینماید و سبب
این همان اسباب سرعت و تواتر است **منشاری** نبض سریع متواتر صلب مختلف الاجزاء در شهوق و غور و
ارتفاع و انخفاض را نامند که بعضی اجزای آن شاهق منبسط و بعضی منخفض ضیق و بعضی متقدم و بعضی متاخر باشد یعنی آن
حرکت متقدم کمتر از زمان سکون متاخر و متواتر بالنسبه بآن و صلابت این کمتر از آن یعنی بعضی اجزای آن صلب تر از بعضی
نه آنکه بعضی اجزای صلب و بعضی نرم باشد و بجهة اختلاف اجزاء در شهوق و انخفاض و صلابت تشبیه به دندانهای منشار که اره

[illegible]

شبیه بدودی است ولکن در نهایت ضعف و صغر و تواتر و سبب آن کمال ضعف و تواتر است ولهذا آن را نسبت بنملی یعنی بحرکت مورچه نموده اند که ضعیف‌ترین حرکت حیوانات است و این نیز کمال سقوط قوت و قرب موت عارض میگردد و علت بطؤ این هر دو یعنی دودی و نملی ضعف قوتست و علت تواتر این شدت احتیاج است بترویح چنانچه ذکر یافت

ذنب الفار نبضی را نامند که از عظم بتدریج بصغر میل نماید تا بنهایت صغر رسیده باز عود بعظم نماید بتدریج تا بمقدار اول رسد ولهذا بجهة مناسبت بدم موش که از محل اتصال آن تا آخر بتدریج باریک میباشد ملقب شده و دم موش که انتهای هر دو بهم پیوسته باشد و اگر دفعةً عود نماید بسوی عظم و قوی گردد و بتدریج از عظم میل بصغر و دقت نماید مانند دو دم موشی که انتهای یکی با اول دیگری پیوسته باشد و برای این قسم اسمی مخصوص علاحده نیست بلکه این هر دو قسم را ذنب الفار داخل سخت فاری نامند و فاری اعم است از ذنب الفار بر دو قسم آن و این عود و رجوع بر سه قسمت **یکی** آنکه از صغر بسوی عظم رجوع نماید تا بمقدار اول از عظم رسد و یا بالعکس که از عظم بصغر بدستور رسد این را ذنب الفار راجع تام الرجوع نامند و دلالت بر قوت می نماید به آنکه قوت آن مساوی قوت محرکهٔ حرکت اولی است و ذنب الفار عاید نیز نامند و مآل هر دو نام یکی **دوم** آنکه اخذ و ابتدا از عظم نماید و بتدریج بصغر رود تا بجائی رسد که نهایت صغر است و محسوس نگردد این را ذنب الفار منقطع گویند و این قسم در کمال رداءت است بجهة آنکه دلالت بر نهایت ضعف و عجز قوت از تحریک مینماید زیرا که قوت هنگام ضعف جهت استراحت باز می ایستد از حرکت و چون از اجتماع روح تقویت یافت باز بتحریک می پردازد و همچنین **سیوم** آنکه از مرتبه که ابتدا نموده بتدریج مرتبه بمرتبه ضد آن مرتبه برسد و همان حالت ثابت میماند این را ذنب الفار ثابت نامند و بالجمله اسامی هر یک بحسب رجوع و عود مختلف میگردد **مثلاً** اگر نبض از عظم ابتدا کرده بصغر رسیده باز عود بهمان عظم نماید بی کم و کاست آن را ذنب الفار متراجع تام الرجوع نامند و دلالت مینماید بر آنکه قوت مساویست مر قوت محرکهٔ اولی را و اگر از عظم ابتدا مینماید و بصغر رسیده باز عود بعظم مینماید اما نه بآن حد عظم که ابتدا نموده بود آن را ذنب الفار متراجع ناقص الرجوع نامند و دلالت نماید بر آنکه قوت ضعیف‌تر است از قوت محرکهٔ حرکت اولی و اگر از عظم ابتدا نموده بصغر رسیده باز رجوع بهمان عظمی که ابتدا نموده بود کرده و از آن ترقی نموده آن را ذنب الفار زاید الرجوع نامند و دلالت می نماید بر آنکه قوت محرکه ترقی نموده و قوی‌تر گشته از اول و اگر از صغر ابتدا نماید و بعظم رسد و باز از آنجا بصغر رسد ترقی کند در صغر تا آنکه نامحسوس گردد آن را نیز ذنب الفار منقطع نامند و دلالت مینماید بر ضعف تام و رداءت **و بدانکه** اختلاف در نبض ذنب الفار همچنانکه باعتبار عظم و صغر میباشد باعتبار قوت و ضعف و سرعت و بطؤ و تواتر و تفاوت و صلابت و لین نیز میباشد ولکن اختلاف مختص بدان و معتبر اختلاف در عظم و صغر است که عبارت از غلظت و رقت باشد **و نیز باید دانست** اختلاف نبض ذنب الفار بر سه نوعست **یکی** آنکه باعتبار نبضات باشد یعنی نبضهٔ اول مثلا قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن باشد و باز بتدریج هر نبضهٔ مابعد آن میل بضعف و یا صغر و یا بطؤ نماید و گویا مخروطی است و این نوع ظاهرترین انواع است و آنچه گفته شد از تراجع و عدم و اسامی آن بیشتر بر این نوع اطلاق میشود **دوم** آنکه باعتبار یک نبضه باشد نظر باجزاء

دربیان اقسام نبض مرکب

که و آن چنانکه تحت اصبع اولست را مدرک گردد در اسرع و آنچه تحت اصبع ثانیست اقصر از اول بود و همچنین
بحسب آنچه نسبت ثانی تا آخر اگر ابتدا از ناقص نموده باز دیا درود سیوم آنکه باعتبار یک حصه باشد نظر
بحرز و حد شتی ابتدای اسقاط از زاید باشد یا از انقص پس هرج ناقص شود باز زاید و بالجمله ذنب الفار مرجوع که باشد
او آن منشد بر حال قوت و استراحت آن ولهذا گاهی قوی میشود و گاهی ناقص و بالعکس مطرقی یعنی چکشی که
کوبند بر سندان و بعد از آن کمی باید قیاس کرد بر سندان که بعد از آن ضعیف و این را مطرقی از جهت مشابهت
حرکت مطرقه گویند که چون بکوبند آن را بر سندان دو دست را اندک سست باید بر زور همان حرکت اول حرکت دیگر نماید
یعنی از مطرقه جسته از سندان عود … اراده کوبیدن … و جالینوس گفته که این آن معنی یافته میشود که عود همانا
قرعه دوم مرتبه و مشابه قرعه باشد صغیر از قرعه اول که قبل از آنست و لهذا ذو القرعتین نامند و وجه تسمیه این ظاهر است
و کاه واحد … ذو القرعتین را معنی اعم باشد که باشد هر یک از آن دو حرکت مساوی دیگری و یا آنکه اول اعظم از ثانیه
و بالعکس و در کل مقادیر مشابه حرکت اول اسرع و یا ابطاء یا مساوی و حدوث آن میباشد از سه سبب یکی از آن آنکه
قوت قوی باشد و حاجت شدید و آلت صلب و مطاوعت در کمال انبساط نماید که مستطیع گردد حرکت متواتر نهایت
رسیده که باز شدت حاجت و قوت … حرکت نماید برای تکمیل انبساط و حرکت آورد آنرا و اینجا معلوم گردید
که سکون حاصل میان این دو حرکت سکون مرکزی نیست پس هر که اعتبار نمود که میباشد میان این دو دفعه
سکون مرکزی نمی باشد این پس بر دو دفعه و هر که اعتبار نموده است که میان آن هر دو سکونی میباشد اعم از آنکه
سکون مرکزی باشد و یا غیر آن میباشد بر او دو دفعه و در امراض قلبی نامند دق اکثر نبض چنین میباشد دوم آنکه
قوت ضعیف از بسط سریان … ولهذا توقف نموده برای استراحت و باز حرکت مینماید و میباشد نبض این
حال ضعیف بطی و سیوم آنکه اتفاق افتد برای شاملی از کمال انبساط ناسد فرج مفرط که عایق و مانع می آید
از کمال انبساط تا آنکه زایل گردد عایق و مانع آن و الفترة یعنی است که حرکت مینماید و می ایستد حرکت
آن حالی که بود حرکت … میان اول انبساط و آخر آنست و یا میان اول انقباض و آخر آن و یا پیش از
سکون مرکزی … پس متصل میگردد آن سکون دیگر و این فترة … میگردد مگر بعد از سه دفعه یا چهار دفعه
و یا زیاده … پس نبض مرکب باشد از دو حرکت که یکی از آن منقطع الوسط باشد و سه سکون در تقدیری فترة هم در
انبساط و هم در انقباض میباشد و نبض مرکب از دو حرکت منقطع الوسط و چهار سکون زیرا که توقع حرکت اتم است
از آنکه مراد از آن وجود حرکت باشد یا اتمام حرکت پس در وجه اول وجود حرکت مقصود است و در وجه دوم اتمام
حرکت ناقص و چون قبل از اتمام حرکت سکون واقع شود پس صادق خواهد آمد که سکون نمود جایی که توقع حرکت
بود و سبب در الفترة یا اعیاء و ماندگی قوتست که هست طالب استراحت ساکن میگردد هنگام حرکت و یا عارضه
ناگهانی پیش آید و منصرف گرداند طبیعت را یکدفعه و ترک نماید فعل نبض را یا سده فرج مفرط و یا فرع مفرط که دفعة زایل
گردد اگر که بند در حد نبض مذکور شد که هر حصه مرکب از دو حرکت و دو سکونست و در اینجا نظر توجه تالی سه سکون یا چها

ر

سکون نباشد در هر قرعه پس ناقص آن حد باشد جواب آنست که مراد از سکون در حد نبض آنست که بعد تمامی انبساط
و انقباض واقع شود و شک نیست که چنین سکونی که معتدبه این بحث است زیاده بر دو اصلا در هر قرعه نباشد و هر متوالی
گفت که آنچه در حدود اشیا مقرر شده باید که باعتبار حالت طبیعی از عارضی و مانعی باشد و بدون عارض و مانع و محلا بالطبع هر
نبضه مرکب از دو حرکت و دو سکون است و این سکونهای عارضی اتفاقی باعث انتقاص در حدود نمیشود واقع فی الوسط
نبضی است که حرکت باید در موضعی که آنجا توقع سکون باشد یعنی سکون نماید بلکه حرکت نماید و این حرکت یا مابین انبساط و انقباض
یا مابین انقباض و انبساط که زمان سکون است واقع است و حصول این حرکت بسیم که مابین دو حرکت متضاد واقع میشود چنانست
که مثلا بعد تمامی انبساط عرق بانقباض رجوع نماید و بجای سکون حقیقی بعد انبساط نموده و یا اصلا سکون نموده و مجدد شروع
در انقباض با انبساط کرده و قرعه نماید بتخییل تحسیسی که در آن مقدار زمان که سکون متوقع بود حرکت واقع شود پس بانقباض
متحرک شود حلی بالطبع حاصل آنکه میان دو حرکت متضاده حرکتی ثالث وارد گردد و بدین سبب این را واقع فی
الوسط نامند پس این حرکت واقعه در وسط اگر در زمان یکی از دو سکون است نبض از سه حرکت ترکیب یافته و اگر در زمان
هر دو سکون است از چهار حرکت و این منقسم حد نبض است چنانچه در بحث ذو الفتره عنقریب ذکر یافت و جواب این بر
نمط است و بدانکه این مشابهت بمطرقی دارد و فرق میان این و مطرقی آنست که قرعه ثانیه در مطرقی لاحق میگردد
پیش از انقضای قرعه اولی و نبضه لاحقه فی الواقع فی الوسط میباشد در زمان سکون بعد انقضای اولی و نیز مشابهت
بغزالی دارد و فرق میان هر دو آنست که قرعه ثانیه در غزالی لاحق میگردد پیش از انقضای قرعه اولی یعنی هنوز بعض اجزای
عرق از قرعه اولی فارغ نشده که بعض دیگر از اجزای آن قرعه ثانیه نماید یعنی اجزای عرق درین نبض مختلف میباشد در سرعت
و بطؤ و تقدم و تاخر و قرعه میباید بهر نحو که باشد خواه بعض اجزای عرق که پیشتر قرعه نموده بوده اند پیش از آنکه بعض دیگر از اجزای
آن فارغ از قرعه شوند تا یا قرعه دیگر کنند بسرعت پس لحوق قرعه ثانیه پیش از انقضای قرعه اولی بسبب اختلاف اجزای
عرق جایز باشد بخلاف واقع فی الوسط که قرعه ثانیه آن نمیباشد مگر زمانی که سایر اجزای آن از قرعه اولی فارغ شوند
و فرق دیگر آنکه نبضه لاحقه درین نبض قرع تمام میباید یعنی مرجع آن محسوس و بسر انامل تمامی بخلاف غزالی که قرعه
نبضه لاحقه آن مخصوص ببعض انامل است و سبب این نبض حرارت قویه است که گرمی انگیزاند طبیعت را که استعمال حرکت
نماید در غیر وقت حرکت مسلّی بکسر میم و فتح سین مهمله و کسر لام مشدده و یاء نسبت نبضی را نامند که ابتدا نماید از
نقصان بسوی حدی از زیادتی پس شروع نماید بعود و نقصان و انعکاس نوبه و ترتیب تا آنکه بحد اول از نقصان رسد
و گویا مرکب از دو ذنب الفار است که دو طرف قوی آن بهم اتصال یافته در وسط یعنی عظیم الوسط و صغیر الطرفین است
در حالت انبساط و ضد این را نبض عمیق و مایل الطرفین نامند که وسط صغیر و دو طرف عظیم باشد در حالت انبساط یا آنکه
دو ذنب موشی از دو طرف باریک بهم اتصال یافته و این نوع قلیل الوقوع است سبب مسلّی که نام نبضی است که وسط آن
قوی و دو طرف آن باریکست که از آن میبازد وجه نسبت این نبض بدان بجهت مناسبت شکل و مشابهت و سبب
آن ضعف قوت است ابتدا که بتدریج اندک اندک تقویتی یافته باز بتدریج میل بضعف مینماید مرتعش نبضی را نامند

که محسوس گردد وازان حالتی شبیه برعشه در بین حرکات یعنی در عروق لرزه محسوس و سبب این ضعف و قوت و شدت
حاجت و صلابت آلت است ملتوی نبضی است که محسوس میگردد در آن عرق که گویا خیطی در پیمانیست ملتوی که
می پیچد و منتقل میگردد و سبب این اختلاف حرکت در تقدم و تاخر است یا که حرکت نابه جزئی از عرق پیش از وقت
آن و یا بعد از وقت آن سبب صلابت آلت و یبوست آن و لهذا بسیار در امراض یابسه عارض میگردد و شیخ الرئیس
از باب اختلاف در بین تقدم و تاخر و وضع دانسته و حق آنست که از جنس منشاریست هنگامیکه اسباب آن ضعیف
باشد و یبوست قوی و نبض متواتر شبیه بمرتعد است مگر آنکه انبساط و شهوق در تواتر خفی تر است و همچنین خروج
از استوای وضع و تمدد در متواتر واضح تر و لساهست که میباشد میل آن بسوی یکجانب تنها و اکثر این نبضها در امراض
یابسه عارض میگردد و این انواع مذکوره تمامی سوای دلالت بدی حال بدن نمینماید چنانچه جابجا آن اشاره نموده شد
و نبض متشنج مانند نبض مرتعش متمدد و مختلف الاجزا میباشد در تقدم و تاخر و وضع اندک صغر و صلابت و منذر
بحدوث تشنج است و سبب آن تشنج اجزاء عصبیه است که در دو عناء محیط بشریانست و ظاهر است که چون در بعض اجزاء
محیط الشریان تمددی بهم رسد اسقاط ما بین التقائین متعسر میگردد و نبض صغیر و صلب میشود و نیز در اجزای شریان اختلاف
بهم میرسد بسبب اختلاف اجزاء عصبانیه عصبه جهات تشنج آن و نمیباشد این تشنج مگر در حرکات غیر طبیعیه در ذات
قوام آلت لازم آنست اگر گوید برین تقدیر باید که نبض متشنج بعد حدوث تشنج باشد نه قبل از آن و منذر بدان
جواب آنست که باعتبار ضعف ماده اولا در اعضای جس ظاهر محسوس و مدرک نمیگردد در ظاهر و لیکن در نبض معلوم
میگردد و بعد از زیادتی و استیلاء ماده در ظاهر محسوس میگردد و چون متعلقات این فصل بسیار است که همه ضروری
اند لهذا برای آن خاتمه ذکر نموده مشتمل بر ده مقصد خاتمه فصل پنجم در بیان فواید متعلقه بدین فصل
در ضمن ده مقصد مقصد اول در ذکر نبض مردان و زنان و نبض شبان بدانکه نبض مردان ان
مطلقا قیاس به نبض زنان مطلقا قوی تر و عظیم تر و بطی تر و متواتر میباشد بسبب شدت حرارت و احتیاج ایشان
بجذب نسیم بارد که بدون عظم بکمال انبساط حاصل نمیگردد و چون اکثر یبوست بر مزاج ایشان غالب میباشد ازین جهه سریع
و متواتر نیز میباشد بخلاف نبض زنان و نبض صبیان مطلقا نرم تر و ضعیف تر و تواتر آن زیاده میباشد بسبب قوت حرارت
و لین آلت و آنکه قوت ایشان بحد کمال نیست و نبض صبیان از صغر سن تا حد بلوغ هر یک را بحسب مقدار جثه
ایشان عظیم میباشد بسبب لین آلت و شدت حاجت زیرا که قوت ایشان بالنسبه بسوی مقادیر ابدان ایشان صغیره
المقدار نیست الا آنکه نسبت به نبض مستکملین عظیم نیست ولکن سریع تر و متواتر است برای احتیاج ایشان زیرا که صبیان
بسبب اجتماع بخار دخانی در عروق ایشان و کثرت هضم ایشان و تواتر ورود اغذیه در ابدان ایشان بسیار میباشد احتیاج
ایشان بسوی اخراج فضول دخانی و جذب نسیم بارد برای ترویح حار غریزی و اما نبض شبان زیاده میباشد در عظم
و زاید نمیباشد در سرعت و تواتر بلکه ناقص میباشد دران هر دو و مایل بتواتر و نبض کسانیکه در اول شباب اند عظیم تر و نبض
کسانیکه در وسط شباب اند قوی تر میباشد و دانسته شد از پیشتر که حرارت در صبیان و شبان قوی و قریب تناسب است

و همچنین حاجت ایشان بترویح نیز قریب بیکدیگر است ولکن قوت در شبان بسبب کمال نشو و نما رطوبتها بالقوه
و بر وفور قوی و انفعال و تحلیل رطوبات فاضله زاید د بسر حد عظم میرسد وتدارک مینماید آنچه را که فوت میکرد و از سرعت و تواتر
و لاکن امر چنانچه مکرر ذکر یافت باعث ایجاب عظم و قوت قوتست و اما حاجت داعی آنست و آلت معین آن و اما
نبض کهول صغیر تر است بسبب ضعف قوت و قصور حاجت و صلابت آلت و لهذا بسیار متفاوت میباشد و اما
نبض مشایخ ممس کبیر السن قوی تحلیل یافته صغیر متفاوت بطی میباشد بسبب وجود اسباب اینها و بسا هست که میباشد
نرم بسبب غلبه رطوبت غریبه باله و امتلاء رطوبت غریبه مقصد دوم از خاتمه فصل دوم در بیان نبض
مختص بزنان که از انجمله نبض حبالی یعنی زنان آبستن است و آن در عظم و سرعت و تواتر زیاده میباشد از آنچه
قبل از حمل بوده بسبب آنکه احتیاج جنین مزید احتیاج او گشته پس گویا که مستنشق است بدو جانب و در تنفس و اما
قوت نه زیاده گردد و نه بکاهد مگر بمقدار اینکه از ثقل حمل او را عارض گردد و در حالت حمل به پسر نبض ایمن او عظیم تر و
سریعتر و متواتر و ممتلی تر از ایسر او میباشد و در حالت حمل بدختر بالعکس و سبب این در تشریح رحم در خلقت جنین ذکر یافت
مقصد سیوم در بیان احکام نبض اعراض نفسانیه . یعنی انفعالاتیکه عارض روح حیوانی میگردد بسبب
ورود اموری چند بر قواء نفسانیه که عارض روح میگردد و ممد و معاون همه قوت حیوانیست مانند غضب و فرح و غم و خوف
و امثال اینها مثلاً . در غضب و خشم نبض عظیم و شاهق و سریع و متواتر میگردد بسبب هیجان و انبساط روح و حرارت
و قوی و عروض یبوست دفعة ولکن موجب نیست که مختلف گردد مگر وقتی که با آن خوف خجالت مرکب باشد و یا آنکه بتکلف
خود را از غضب باز دارد که درین هنگام مختلف میباشد و در غم و حزن ضعیف و صغیر و متفاوت و بطی میباشد بسبب
احتقان و غور حرارت و قوی در باطن و ضعف آنها و در فرح و سرور و شادی و لذت عظیم و متفاوت و بطی میباشد
بسبب تحریک آنها بسوی خارج برفق و حد اعتدال نه بحدیکه در غضب میباشد و اما در غم و حزن صغیر و ضعیف و متفاوت
و بطی میباشد غور و احتقان آنها مقصد چهارم در بیان نبض اورام بدانکه تغیر اورام نبض را دو سبب است
یکی آنکه ورم در شریان باشد و یا در عضوی که در آن شریان باشد که درین تمام بدن متغیر میگردد و این از سه حال
بیرون نیست یکی آنکه ورم حار و عظیم باشد دوم آنکه در عضو شریف باشد و لهذا احداث حمی نماید سیوم
آنکه ورم عظیم نباشد ولکن شدید الوجع باشد که درین سه وجه همگی نبض تمام بدن متغیر میگردد دوم آنکه ورم متغیر نگرداند
مگر نبض عضو متورم را و با این ورم بسیار عظیم نباشد و از اعضاء شریفه دور باشد و تب احداث نماید و نه وجع شدید
باشد و این نوع ورم در عضو متورم نیز زمانی تغییر نبض نماید که متصل بشریان باشد و ضرر آن بشریان مجاور آن سرایت
نماید زیرا که اگر ورم بطرفی باشد که شریان را از آن اذیتی نرسد شریان آن عضو متورم بحال خود باشد و تغیری در آن عارض
نگردد و بالجمله باید دانست که تغیر نبض در ورم پنج قسم میباشد اول آنکه در هر نوعی از انواع ورم تغیر حال بنوعی
خاص باشد دوم در مدت طول ورم هر وقتی بطوری خاص باشد سیوم آنکه بحسب مقدار ورم علامات
آن مختلف باشد چهارم آنکه بحسب عضو متورم علامات آن مختلف باشد پنجم آنکه بسبب طبع و حس اعضای

متورمه آثار شود بر آن مترتب گردد اما تغییر آنکه بحسب انواع ورم عارض میگردد چنانست که اگر ورم حار باشد
نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر گردد و هرچه صلب‌تر گردد منشاریت آن ظاهرتر گردد مانند اورامیکه در عصب واقع
شود و اگر ورم لین نرم باشد نبض موجی شود و اگر بارد باشد نبض متفاوت و بطی گردد و چون خراج پخته گردد نبض از
منشاریت بگردد و موجی شود و اختلاف در آن ظاهر گردد و بسا باشد که سرعت و تواتر آن کمتر گردد بجهة تسکین حرارت آن و اما
تغییر در مدت اورام چنان باشد که در ابتدای ورم حار نبض اعظم و اقوی و اسرع و متواتر باشد مانند آنکه در ابتدای اوجاع
میباشد و مراد از اورام اینجا اورام ظاهریه است و در هنگام تزاید ورم در عظم و قوت و سرعت و تواتر و صلابت و ارتعاش
نبض میفزاید و چون ورم بنهایت رسد صلابت و ارتعاد قوی‌تر شود و در سرعت و تواتر آن میفزاید و چون مدت ورم متمادی
گردد و ورم صلب شود نبض نیز صلب و دقیق و سریع و ضعیف و متواتر گردد و چون طول مدت آن نیز میفزاید سرعت
آن زایل گردد و بطی شود و چون ورم نضج آید و منفجر گردد و نقصان در آن بهم رسد نبض قوی‌تر شود بسبب استرخای
قوت و اما تغییری که بحسب مقدار ورم بهم رسد اگر ورم عظیم و کبیر باشد اعراض آن نیز بالتمام زیاده باشد و اگر صغیر باشد
اعراض آن کمتر و اما تغییر بحسب عضو که اگر ورم در عضو عصبانی باشد مانند معده و امعاء قولون و غشاء پهلو و مثانه و امثال
اینها نبض صلب‌تر و منشاری‌تر باشد و اگر ورم در عضوی باشد که شرائین و اوردة در آن بسیار باشد نبض عظیم و مختلف
گردد و اگر در عضوی باشد که در آن شرائین در نهایت کثرت باشد مانند ریه و طحال نبض در آن اعظم و کثیر الاختلاف باشد
و اگر در آن اوردة بسیار بود مانند کبد عظم و اختلاف نبض چندان نباشد و اما تغییر بحسب حس عضو که اگر ورم در حجاب
یا در معده باشد نبض مانند نبض صاحب غشی و تشنج ضعیف بطی متفاوت باشد بجهة آنکه طبیعت حجاب مانند طبیعت عصب
و معده عصبانیست و بدین سبب هر دو حساس اند در کمال حس و از اوجاع و آلام بسیار متاذی میگردند و اگر ورم
در ریه باشد نبض مانند صاحب خناق گردد بجهة آنکه در خناق وصول هوا بقلب دشوار است بسبب انضغاط مجرای حلق
و در ورم ریه نیز بجهة انضغاط شرائین و قصبهٔ آن و اگر ورم در کبد باشد نبض صاحب آن مانند نبض صاحب ذبول باشد
مانند آنکه چون کبد متورم گردد کیلوس منجذب از معده را نتواند هضم و نضج نمود و غذا حاصل کند که جزو بدن گردد پس
لامحاله ذبول عارض گردد بسبب نرسیدن غذا باعضا **مقصد پنجم در بیان نبض اوجاع** بدانکه تغییر نبض بسبب
اوجاع یا از شدت وجع آنهاست و یا برای بودن آنها است و یا برای بودن آنها در عضو قریب رئیس مانند چشم و دماغ
و کبد و امثال اینها و یا بسبب طول مدت اوجاع و چون وجع ابتدا نماید و هنوز اندک باشد هیجان می‌آید قوت و حرکت
مینماید برای مقاومت آن و لهذا نبض قوی و سریع و متواتر میگردد بشرطیکه وجع در ظاهر باشد و اما اگر در باطن باشد در
ابتدا از صغیر و ضعیف گردد و چون وجع صعب و شدید گردد و بنهایت بکمال رسد قوت رو بانکسار و ضعف آورد
و نبض ضعیف و صغیرتر و متواتر گردد و بهر مقدار که مدت وجع زیاده و بیشتر گردد تغییر در نبض قوی‌تر و بیشتر گردد و هنگامیکه
وجع بنهایت صعوبت رسد قوت ساقط گردد بسبب عدم مقاومت بدان و نبض متواتر پس صغیر و دودی و نملی گردد
و در کمال شدت ساقط گردد چنانچه در بعض قولنجها میباشد **مقصد ششم در بیان امزجهٔ فصول و بلدان**

اما امزجه مزاج حال طبیعی اگر با عل آن که قوتست قوی و آلت آن که عرقست نرم باشد نبض قوی و عظیم میگردد و اما
اگر بخلاف یکی از آنها باشد مثلا حرارت مزاج طبیعی باشد بهر مقدار که از طبیعی منحرف کمتر باشد بحسب آن قوی تر بود و عظیم
کمتر چنانچه در حمی محرقه و غیرها میباشد و اگر حرارت مزاج نه بسبب سوء مزاج باشد بلکه طبیعی باشد و باشد مزاج قوی صحیح
و قوت در کمال قوت نبض نیز قوی عظیم میباشد و گمان ننمایند که زیادتی حرارت غریزیه موجب زیادتی آن نقصان
در قوت را بحد کمال آن بلکه موجب تقویت جوهر روح و شهامت در نفس است و حرارت تابع سوء مزاج است و حرارت
تابعه سوء مزاج بخلاف آنست که هر مقدار زیاده گردد و شدت آن زیاده میگردد در قوت وضعف **و اما مزاج بارد**
پس میل مینماید بسوی جهات نقصان از صغر تخصیص بطوء و تفاوت و با آن اگر آلت نرم باشد میباشد نبض عریض زاید
و یا بطئی و متفاوت و اگر صلب باشد کمتر از آن خواهد بود و در اکثر اوقات دقیق و صلب باشد و اگر با آن قوت قوی
و حاجت شدید باشد ذوالقرعتین و یا متشنج و یا مرتعش گردد **و بدانکه** ضعفی که بسبب آن سوء مزاج بارد است
بیشتر است از آنکه از سوء مزاج حار باشد بجهة آنکه حار را شدت مناسبت و موافقت است با حار غریزی و برودت
را منافرت و ضدیت **و اما مزاج رطب** را تابع است موجبیت نبض و استرخاء آن **و اما یبوست** را تابع ضیق و
صلابتست و طبیب راست لایق که ترکیب نماید اینها را باهم با محافظت اصول آنها و گاه میباشد که مزاج یک شق بدن
انسان واحد در طول گرم میباشد و شق دیگر آن سرد پس نبض شق گرم آن مانند نبض محرور و نبض شق سرد آن مانند نبض
مبرود میباشد و ازین معلوم میگردد که انبساط و انقباض نبض بر سبیل مد و جزر از قلب نیست بلکه انقباض و انبساط از
نفس جرم شریانست **و اما نبض فصول اربعه** در ربیع نبض معتدل میباشد در جمیع اجناس و قوت
قوی و زاید **و در صیف** سریع و متواتر و صغیر و ضعیف بجهة انحلال قوت و تحلیل ارواح بجهة استیلاء حرارت خارجیه
مفرط بران **و در شتا** متفاوت و بطئی تر و ضعیف با صغر بجهة آنکه قوت در صیف ضعیف گشته و ارواح تحلیل یافته
و اما محرور المزاجان را در سرما نبض قوی تر میباشد بسبب میل حرارت بسوی باطن و اجتماع و تقویت یافتن در آن
و در خریف نبض مختلف مایل بضعف میباشد و اختلاف آن بسبب کثرت استحاله مزاج مرضی و در خریف یکمرتبه
بسوی حرارت ظاهر و دیگر مرتبه بسوی برودت لیل و غداوت **و اما ضعف** بدانجهة نیز و بجهة آنکه اختلاف اوقات و امزجه
در هر وقت باعث شدت نکایت و ضعف قوی است زیاده از نکایت متشابه مستوی و هر چند ردی باشد و دیگر آنکه
خریف فصلی و زمانیست که مزاج آن مناقض حرارت و برودت هردو است و مناسبت تامی بهیچ یک ندارد
و اما بلدان بدانکه نبض ساکنان بلدان معتدله ربیعه معتدل و یا اقرب باعتدال میباشد و نبض ساکنان بلدان
حاره ضعیفه حار سریع متواتر از صغیر و ضعیف میباشد و نبض ساکنان بلاد بارده شتویه متفاوت و یا بطئی و یا صغیر بحسب
اختلاف امزجه و اهویه بلدان و امزجه بارده و اختلال فصل شتا نیز و ساکنان بلاد یابسه خریفیه مختلف ضعیف میباشد و بالجمله
احکام اینها همان احکام فصولست **مقصد هفتم در بیان نبض صاحبان نوم و یقظه و استحمام و
ریاضت و سایر مغیرات نبض** موجبات نوم و یقظه مغیره نبض بحسب اوقات و احوال بدانکه

در بیان فواید متعلقه در اقسام نبض

در اول خواب نبض صغیر و ضعیف میباشد و با آن یا متفاوت یا بطی بجهة آنکه حرارت غریزیه حرکت اول در آن وقت بسوی
انقباض و غور بسوی باطن و طبیعت متوجه میباشد و همچنین جمیع ارواح و قوی بسوی انبساط و نمو و نیز در آن وقت طبیعت بنفس متوجه
بهضم و نضج مواد و حصول مالیه بگردد مانند شخص مقهور محصور و نیز بسبب احتقان و اجتماع خود در باطن میباشد
دم باعث زیادتی و ضعف آن و همین حالت لطف و تفاوت نبض است و بعد آنکه اندکی چیزی بنوم برودت و سکون
و فرو رفتن در آب گرم یا سرد معتدل الا وقت آن کمتر است چیزی متفاوت حرکت که موجب تسخین بدن میگردد
انبعاث ارواح و قوی و چون بسوی ظاهر بعد انهضام طعام و مرور زمانی در خواب عظیم و قوی میگردد بسبب رسیدن
مدد غذا و تقویت ارواح و قوی و سایر اعضا و ترطیب عروق و آنکه مزاج از حصول غذا که غلیظ است و گرم و تراست زیاده
میگردد گرمی رطوبت و نرمی و اینها باعث تقویت و عظم نبض اند و لکن باعث زیادتی سرعت و تواتر میگردد بدرجه‌ای که
زیادتی حاجت و حملات آلت میشود و در آخر خواب نبض معتدل المقدار در عظم و قوت میگردد و بطی میشود با آنکه
مذکوره و ملینه رطوبت و انضمام حرارت و قوت تحت حصول و چون افراط در خواب باشد نبض میل بسوی صغر و ضعف و تفاوت
و بطوء پیدا نماید بسبب کثرت رطوبت و انغمار حرارت غریزیه و قوی و ارواح تحت آن زیاده و عروض ضعف در بعض مبناده
و چون کسی بخواب رود و معده و عروق آن خالی باشد از غذا نبض او صغیر متفاوت بطی گردد و بالجمله احکام نبض در خواب
مخالف میباشد و در بیداری بر دستور برآنکه بیداری که عقب خواب طبیعی باشد اولا نبض عظیم و سریع میباشد و بعد از آن
بحالت نبض طبیعی خود باز میگردد و نبض کسی را که خفته و ناگاه بیدار کنند و یا بترسانند ضعیف میباشد پس عظیم و سریع و مختلف
و مرتعش میگردد و اگر ترس حقیقی باشد نبض تا مدتی بر آن حالت میماند و الا زود بحالت اصلی خود میآید و اسباب
اختلاف حرکت مرکب معلوم میگردد متأمل و نبض صاحبان استحمام اگر آب گرم است در اول آن موجب استحکام قوت
و حاجت میباشد از عظم و قوت و سرعت و تواتر بحسب مراتب و چون تحلیل یا افراط بهم رسید ضعف و صغر در نبض بهم میرسد
و القصه الحاصل که در هنگام حمام نبض سریع بطی متفاوت بسبب تحلیل و ضعف قوی و حدوث حبس بالعرض و اگر
افراط بحد کمال و قریب بحالت غشی رسد میگردد نبض بطی متفاوت و اما استحمام آب سرد اگر غوص نماید برودت
در تعریف باعث صغر و تفاوت و بطوء نبض میگردد و اگر غوص نماید و فرو نرود در باطن بلکه ظاهر جلد را سرد کرداند و
باعث اجتماع حرارت در باطن شود زیاده میگردد قوت و نبض عظیم اندک و ناقص میگردد سرعت و تواتر آن و اما
اغتسال در میاه معادن حاره مجمعه مانند کبریتی و شبی و زاجی و زرنیخی باعث صلابت و سرعت و تواتر نبض میگردد
و اما نبض صاحبان ریاضت بدانکه هرگاه ریاضت باعتدال باشد نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر میگردد
بسبب زیادتی حرارت و قوت و در هنگام افراط در ریاضت سریع متواتر میگردد و بسبب زیادتی حاجت و تحلیل قوت
که موجب آن حرکت است و چون مداومت بدان نموده شد و بطول انجامید باطل میگردد قوت و ضعیف و صغیر میشود
نبض بسبب انحلال حرارت غریزیه و لکن سریع و متواتر میگردد بدو جهت یکی اشتداد حاجت دوم قصور قوت از آنکه
دفاع بتعظیم پس همیشه در سرعت نقصان و در تواتر زیادتی بهم میرسد بقدر چیزی که ضعیف میگردد قوت پس در آخر

امر که مداومت بریاضت بحد انهاک و بکمال ضعف قوة رسید شود میباید نبض از تواتر بسوی دروری و بعد از آن بسوی تملی
درنهایت مرتبه پس رجوع مینماید اگر رجوع نماید بسوی حالت اولی خود والاتسلیم مینماید واما از جمله امور مغیره مضادهٔ
طبیعت و هیأت نبض وازانجمله سوء مزاج است ودانسته شد نبض مزاجی قبل ازین ویا آنکه قوت
منضغط گردد و نبض بسبب انضغاط آن صغیر متفاوت نماید واگر باشد انضغاط شدید میباشد نبض متفاوت غیر منتظم و در زلی
خاص معین آن را نمیباشد و مضاغطه هر کثرت امراضی است خواه آن ورمی باشد و خواه غیر ورمی ویا آنکه تحلیل وبد قوة را و گردد
و نبض ضعیف شد رجع شدید والام نفسانیة قوتیة التحلیل **مقصد هشتم دربیان نبض کسیکه طعام وشراب**
وآب خورده باشد بدانکه مراد از شراب درانیجا خمر است اگر طعام باعتدال خورده باشد نبض صاحب آن
عظیم و قوی و سریع و متواتر میگردد واگر بسیار خورده باشد مایل بقوت وعظیم وسرعت میگردد و قوت آن در میانه
واگر طعام ماکول گرم بالفعل باشد و مزاج بالقوة اصلی آن نیز گرم باشد سوء مزاج گرم احداث نماید وبدین سبب مزاج و قوة
ضعیف گردد و نبض نیز ضعیف و سریع و متواتر شود واگر مزاج اصلی سرد باشد و طعام گرم خورد بالفعل با آن مزاج موافقت
نماید نبض او عظیم و قوی گردد و همچنین اگر صاحب مزاج سرد چیزی سرد تناول نماید سوء مزاج سرد احداث نماید ودر قوت
ضعف بهم رسد و بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت گردد واما شراب اگر بسیار آشامیده شود بدان
سبب نبض مختلف و بی نظام گردد ولیکن با اختلاف و بی نظامی طعام نباشد زیراکه شراب لطیف خفیف است و طعام
کثیف ثقیل و شراب سرد بالفعل خواه بعمل سرد شده باشد مانند آنکه بیخ ویا برف ویا شوره چنانچه معمول اهل هند است
ویا بسبب سردی هوای زمستان حکم آن مانند حکم غذای سرد است و تغیر نبض از آن بحسب مزاج اصلی باشد چنانچه
ذکر یافت غایت امر آنکه هرگاه این گرم گردد تعیر آن نماند و شراب گرم بالفعل خواه بسبب هوای تابستان گرم
شده باشد و خواه بآتش حکم آن حکم غذای گرم باشد در تغیر نبض و شراب چون زود گوار است تغیر در نبض زود می نماید
واما آب لطیف شیرین مرغوب بجهة آنکه مدد فعل غذا و مبدرق و نفوذ فرماینده آنست بمجاری منفیه حکم و فعل آن در باختن
فعل شیر است دراین امور و هرچند از نوشیدن آب بقدر اعتدال نبض قوی میگردد اما عظیم و سریع و متواتر نشود و حکم کثرت
وقلت آن مانند حکم کثرت وقلت آن مانند حکم کثرت وقلت طعام است **مقصد نهم دربیان نبض هر یک**
از صاحبان امراض بدانکه نبض صاحب برسام حار یعنی قرانیطس خواه خالص و خواه غیر خالص صغیر ضعیف
منضغط صلب میباشد و با صلابت و تموج و چون باحمی حار باشد نبض عظیم و سریع و متواتر میگردد و با عظیمی و صغیری
مرتعش و مختلف و در برسام بارد بلغمی یعنی لیثرغس نبض ضعیف متفاوت و بطی و موجی و گاه واقع فی الوسط میباشد واما
صغر آن بجهة صلابت مانع از کمال انبساط و ضعف قوت و شدت اهتمام طبیعت بمقاومت علت بسبب آنکه در عضو
شریفست واما سرعت و تواتر آن بسبب شدت حاجت و حرارت مادهٔ متورمه و وصول آن بجانب قلب صاحب
کامل گفته است که میباشد انبساط در بعضی اوقات سریعتر از انقباض و بسا اوقات میباشد بالعکس بجهة آنکه حرارت
درین مرض قوی تر میباشد وانبساط در آن سریعتر بسبب شدت حاجت بوصول هوای بارد میباشد انقباض ابطاء تا آنکه هوای

و بیشتر در وقت کت نماید و چون خلط عفن بسیار است میباشد انقباض آن اسرع وانبساط آن ابطا بسبب شدت
حاجت بسوی دفع بخار دخانی و اخراج آن از قلب واما ضعف آن بسبب کثرت مادهٔ رطوبیه غامره قوة در لیثرغس
واما بطؤ و تفاوت آن بسبب قلت حاجت مادهٔ عفنه واما موجیت آن بسبب کثرت رطوبت و ضعف قوت از
تحریک یکی عرق یکدفعه تا حرکت میدهد آن جزئی بعد جزئی و سبب واقع فی الوسط ذکر یافت و جالینوس گفته که و باشد
در لیثرغس نبض مطرقی بسبب ضعف قوت و کثرت ماده و شدت تمدد آن اغشیه را و صلابت شریان و عجز قوت از تحریک
آن و صاحب کامل گفته که میباشد نبض درین علت عظیم و آن در اوایل علت است که قوت قوی و آلت لین بسبب
رطوبت ماده و حاجت بسبب عفونت ماده زیاده است و نبض صاحب سبات که عبارت از نوم مفرط است
میباشد در اول آن عظیم بجهة آنکه قوت در آن هنوز قوی است و حرارت زاید و ادرو آلت لین و چون بطول انجامید
زمان آن میگردد صغیر ضعیف بطئ متفاوت باسبابی که ذکر یافت و لیسا است که واقع فی الوسط میگردد بسبب اجتماع
بخر و در آن تر و تب و تعطل طبیعت از دفع آن پس تحریک آن در غیر وقت آن و نبض صاحب سبات
سهری مرکب میباشد از نبض صاحب سبات و سرسام بسبب ترکیب مادهٔ آن از صفرا و بلغم و نبض
صاحب صداع حار سریع و متواتر و نبض صاحب صداع بارد متفاوت و بطئ و نبض صاحب جنون صلب
و صغیر و اشد اسریع و قوی میباشد پس صلب و صغیر ضعیف میگردد و نبض عاشق نامنتظم میباشد و چون معشوق را
بیند و یا نام او و یا خبر وصل او را بشنود و یا صدای او را نبض او عظیم و معتدل گردد و نبض صاحب لقوه تمددی
صلب و استرخاء متفاوت و نبض مفلوج موجی و ضعیف و متفاوت و بطئ میباشد و اگر قوت ضعیف باشد
نبض نیز ضعیف و نامنتظم و نبض صاحب صرع بلغمی متفاوت و بطئ و سوداوی صلب و صغیر و نبض
صاحب صرع و سکته موجی باشد و متمدد بجهة تمدد اغشیهٔ دماغ بسبب کثرت اخلاط و چون بطول انجامد زمان حدوث آن
مردد ضعیف میگردد قوت و نبض متواتر پس دودی پس نملی میگردد و نبض صاحب جمود مانند نبض صاحب
سبات مگر آنکه مخالف آنست در دو امر یکی آنکه قوت از آن اقوی است از آنچه در سبات بسبب قلت مادهٔ غامره
دوم آنکه صلابت در آن بیشتر است بسبب یبس و برودت ماده و ارجیجانس گفته بلمس عرق صاحب این علت گرمتر
از سایر بدن او میباشد و جالینوس گفته این دائمی نیست بلکه اکثری الوجود است و علامه گفته سبب این احتباس ابخرهٔ
دخانیه است در قلب و اندفاع آن بسترائین بدن و استیلاء برد بر باقی بدن و نبض صاحب تشنج
ممتد میباشد جالینوس گفته و صاحب کامل منشاری گفته و علامه گفته این حق است و نبض صاحب تمدد
شبیه به نبض صاحب تشنج میباشد مگر آنکه ظهور تواتر و تمدد در این زیاده میباشد و نبض صاحب استرخاء صغیر
ضعیف بطئ متفاوت میباشد اما صغر آن بسبب ضعف قوت باستیلاء رطوبت در آن و قلت حاجت و ملایمت
آلت بسبب تمدد آن واما بطؤ و تفاوت آن بسبب قلت حاجت بجهة برودت ماده جالینوس گفته چون بطول انجامید
زمان این علت نبض صاحب آن ذو فترة میگردد و آن این است که سکون واقع میگردد جایی که توقع حرکت باشد

و این سبب ضعف قوت وفات حاجت است و **نبض فالج** در جانب علیل شبیه میباشد بنبض صاحب استرخاء و **شیخ** در کتاب سیوم از قانون گفته ومیباشد و **نبض صاحب حمیات** در حمی یوم مایل بعظم وتواتر میباشد واگر مختلف گردد منتظم میباشد واگر نا منتظم بود حمی یومی نخواهد بود ودر حمی عفنی در اول نوبه نبض منخفض وسریع وصغیر ومختلف میباشد ودر اواسط حمی عظیم وقوی ودر غب خالص ابتدا ضعیف وصغیر ومتفاوت وبعد از آن عظیم میگردد ودر غب غیر خالص ضعیف وصغیر ومختلف ودر اواسط عظیم میباشد ولکن بعظم غب خالص نرسد باعتبار اختلاط این با بلغم و **در شطر الغب** ابتدا مختلف ومنخفض میباشد ودر اواسط میل بعظم مینماید و در **حمی بلغمی** در اوایل منخفض وصغیر وضعیف ومتفاوت میباشد پس متواتر ومختلف میگردد و در **دمویه مطبقه** ممتلی ونرم وعظیم وقوی وباعظم سریع واگر خون متعفن باشد عظیم وسریع ومختلف میباشد و در **ربع** اگر مادهٔ آن بلغمی باشد لین وبطی واگر صفراوی باشد سریع ومتواتر واگر دموی باشد عظیم ولین واگر سوداوی باشد صلب وصغیر میباشد و آنچه گفته شد از دلایل از حیثیت امراض بنظر ذات آن مرض است قطع نظر از لواحق دیگر ونیز باعتبار اکثریت است زیرا که بسا باشد که بعض امراض در بعضی آثار تخلف نماید از آنچه مذکور گردید **مقصد دهم در بیان امور متفرقهٔ نبض در ضمن سه فائده** **فایدهٔ اولی** بدانکه هر یک از اجناس نبض که مقتضی تفاوت اند در زیادتی ونقصان دو نوع میباشد طبیعی وغیر طبیعی طبیعی آنست که معتدل باشد در امور مذکوره وافراط وتفریط کمتر قوی که طبیعت آن زاید است واگر باشد چیزی از اصناف دیگر زاید میباشد زیادتی آن بتبعیت زیادتی قوت پس نبض اعظم بجهة قوت خود طبیعی است و اما اجناس دیگر که احتمال زیادتی ونقصان دارند طبیعی آنها مستوی ومنتظم وجید الوزن است وغیر اینها تمامی غیر طبیعی **فایدهٔ دوم در بیان اسباب نبض** بدانکه اسباب آن بعضی عام ضروری ذاتی داخل در تقویم نبض اند واین را ماسکه نامند وبعضی غیر داخل در تقویم نبض واز اینها بعضی لازم مغیر احکام نبض اند واین را اسباب لازمه نامند وبعضی غیر لازم واین را مغیره علی الاطلاق نامند واسباب ماسکه سه اند قوهٔ حیوانیهٔ محرکهٔ نبض که در قلب است وآلت که عروق ضوارب است وحاجت بسوی تطفیه که مقتضی انقباض وانبساط است وهریک ازین اسباب ثلاثه در اماکن خود ذکر یافته‌اند واین اسباب ماسکه مغیر افعال اند بسبب امری که مقرون بآنها میگردد واز اسباب لازمه ومغیره **فایدهٔ سیوم در بیان آنکه اجناس نبض آنچه ممکن الاجتماع اند وآنچه چنین نیستند** بدانکه آنچه ممکن الاجتماع اند نزد اکثر آنها را در ضمن مقاصد مذکور ساخت وهر جنسی که با جنسی ضدیت دارد بسیط باشد یا مرکب اجتماع آن در یک نبضه محالست مگر آنکه من حیث الاجزاء مختلف باشند مثلا محالست که نبضهٔ واحده هم عظیم باشد وهم صغیر وهمچنین محالست که هم سریع باشد وهم بطی مگر آنکه اختلاف در اجزای عرق باشد که درینصورت ممکن است بلکه کثیر الوقوع در یک نبضه بعض اجزای آن عظیم ویا سریع محسوس گردند وبعضی دیگر صغیر ویا بطی چنانچه در مبحث جنس مختلف وغیر مختلف بتفصیل ذکر یافت و بدانکه مبحث نبض را بدین مقدار ختم نموده شروع بمبحث تفسره

باب دوم از رکن چهارم از اجزای جزو نظری دربیان تفسره و متعلقات آن
مشتمل بر ده فصل **فصل اول دربیان تعریف تفسره** و آنکه بول را چه وقت باید گرفت
که معتبر است و آنکه ظرفی که در آن بول را میگیرند که قاروره نامند باید بچه هیئات باشد و آنکه قاروره را بچه وجه نگاه دارند
و بچه نحو در آن نظر نمایند و آنکه بول انسان تمیز نمایند و بیان میزات آن و آنکه بول بیشتر دلیل و نشان برکدام عضو است
و چیز از چه میشود و آنکه بر بول صبیان چندان اعتمادی نیست و از بول چه فایده باید اخذ نمود و آنکه هرگاه احتیاج بول
اطفال در آن باید نمود و ضمن نه مبحث **مبحث اول دربیان تعریف تفسره** بدانکه تفسره بفتح
تاء مثناة فوقانیه و سکون فاء و کسر سین و فتح راء مهملتین بول را نامند بجهة آنکه مفسر احوال بدن است بر طبیب
و دلیل نیز نامند بجهة آنکه نماینده احوال مریض است بطبیب که طریق معالجه را بچه نحو رفتار نماید و مجازا قاروره نیز نامند
از قبیل تسمیه حال باسم محل و بالفعل مشهور بدین است زیرا که در اصل قاروره شیشه را نامند که در آن بول را بگیرند نزد طبیب
بنمایند و بدانکه بول فضله ایست از فضلات هضم ثانی و ثالث و رابع کبدی و عروقی خارج از احلیل و دلیل بر
احوال کبد و آلات کبد است بالذات و دلیل بر اعضاء دیگر بواسطه آنها و در آن بول دو جزو است یکی مائیت
ملتبسه منسوبه و دیگر ثفل که تمیز یافته و جدا گشته از کبد خواه طافی و بالا و خواه معلق در وسط و خواه راسب [illegible]
و جهة مرکب معلوم است و قبل نیز در مبحث اخلاط و اعضا ذکر یافت و بعد از این نیز بتفصیل مذکور خواهد گشت
مبحث دوم دربیان آنکه بول را چه وقت باید گرفت که معتبر است بدانکه بول را وقتی باید گرفت
که آدمی صبح از خواب معتدل برخیزد نه آنکه شب بیداری کشیده و هنوز از طعام و آب چیزی نخورده باشد و قبل از آن
نیز چیزی که مغیر بول باشد مباشر آن نگشته و کسانیکه شب بیدار باشند و شب طعام خورند و در روز بخوابند و ترک غذا
نمایند وقت شام در حق ایشان حکم صبح دارد یعنی بول ایشان را در آنوقت باید گرفت و ملاحظه نمود و این در حق معتادین است
نه غیر معتادین که بسبب روزه ترک طعام و آب نمایند که بول صائمین را اعتباری نیست مگر کسانیکه صوم معتاد شود و آنچه
نوشته شد بنابر ضرورتست و الا حقیقت بول کما هو حقه در وقت شام و تیرگی هوا معلوم نمیگردد **مبحث سیوم در
بیان آنکه ظرفی که در آن بول را میگیرند که قاروره نامند باید که بچه هیئات باشد و آنچه متعلق
بدانست** بدانکه قاروره را باید از شیشه سفید صاف بلوری شفاف بهیئات و شکل مثانه بزرگی بسازند
و دهن آن نه بسیار تنگ و نه بسیار گشاده شود تا آنکه بلا واسطه بول در آن قاروره گرفته شود و تمامی بول در آن نگنجد
بلکه قدری از قاروره خالی باشد جهة تحریک و صفا و کدورت و رسوب و رنگ و غلظت و رقت بول و سایر اوصاف
احوال آن ظاهر و نمایان باشد از بیرون شیشه زیرا که قاروره باوصاف مذکوره نباشد فواید مذکوره خوب ظاهر و بین نمیگردد
و اگر تمام بول از اول تا آخر گرفته نشود استدلال بمقدار و صفا و کدورت و رسوب و غیرها تام و کامل حاصل نمیگردد
و بهترین اشکال برای آن شکل محل طبیعی آنست که مثانه است و قریب بکرویت و جمیع حالات بول در آن خوب
ظاهر میگردد و باید که مقدار آن بسیار بزرگ نباشد که تمامی بول در ته آن آید و در آن پهن گردد و معلوم نگردد رنگ

و قوام و رسوب آن و نیز باید که در وسط زیر قاروره قبه برآمدگی بطرف اندرون و یا بسیار ضخیم نباشد زیرا که اینها هم باعث تفریق اجزای بول و موجب احتجاب آنند و نیز باید که شیشه قاروره خالی و صافی از اشیاء داخلیه و خارجیه باشد و چرک و غبار بر آن چسبیده نباشد و چون بول را در آن شیشه گیرند از هوای گرم و سرد و آفتاب محفوظ دارند بلکه در هوای سرد در غلاف پنبه دار محفوظ دارند و در بیرون نیز چنان نبرند که حرکت بسیار در آن واقع شود وکشمکشه که متغیر گردد از هیئات اصلی خود و نیز باید که بزودی بطبیب بنمایند و مدت بسیاری بران نگذرد **مبحث چهارم در بیان آنکه قاروره را بچه وجه نگاه دارند و بچه نحو در آن نظر نمایند و بعد از خروج تا چه مدت اعتبار آن ساقط میگردد** بدانکه شخص بیننده قاروره را بدست چپ بگیرد بجهة احترام دست راست چنانچه وارد است که طهارت را بدست چپ نمایند و از سایه خود دور دارد و چنان ننماید که عکس لباس او خصوص که رنگین است در آن افتد و رنگ بول را متغیر نماید و آنرا در روشنائی روز باید ملاحظه نمودن نه اینکه شعاع آفتاب بران افتد زیرا که بسبب شعاع آفتاب و ضیاء شیشه در بول مانند ارچیزی نمایان میگردد و باید که پیش از آنکه طبیب بران نظر نماید شیشه را متمکن دارند و از حرکت باز دارند تا در وقت نظر کردن در آن بول در حرکت و جنبش نباشد و ثقل آن در هم و مخلوط بصافی آن نباشد و بدانکه بعد از آنکه شش ساعت بر بول بگذرد اعتمادی بران نمانند زیرا که در این مدت رنگ آن متغیر میگردد و ثقل و رسوب آن میگدازد خصوص که هوا گرم باشد و اگر سرد باشد زبد آن منعدم و قوام آن غلیظ میگردد و نیز بسبب اطالت زمانی بجهة انحلال ریح اکثر اجزای غلیظه منهزمه بدان بسبب طول مدت ته نشین میگردد و آب صرف خالص بر بالا طافی مینماید و زیر آن کدر و نیز باید دانست که همان زمان که بول را در قاروره گرفته باشند ملاحظه نماید که اعتماد ندارد بلکه اندک زمانی بگذارند تا ثقل آن جدا گردد و رسوب از مائیت متمیز شود پس ملاحظه نمایند و جمله اطبا آن مقدار زمان را یکساعت اعتبار و مقرر نموده اند و شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا رحمه گفته که بعد از یکساعت کامل رنگ و قوام بول متغیر میگردد و اعتماد را نشاید و یحتمل که مراد از آن ساعت نجومی خصوص در ایام گرما بسیار گرم و یا سرما بسیار سرد باشد و بالجمله هر فصل و هر وقتی حکمی دارد و آنمقدار باید توقف نمود که رسوب آن جدا گردد پس بلا توقف ملاحظه نمود و شش ساعت که ابتداء ذکر نموده شد بنا بر ضرورت و لاعلاجی است بنا بر مانعی از وصول طبیب نزد مریض و یا مریض نزد طبیب نمودن قاروره را بد و بزودی و الا بالضرورة در این مدت قاروره متغیر و فاسد گردد و اعتمادی ندارد **مبحث پنجم در بیان آنکه اشیاء مغیره بول را نیز باید که ملاحظه نمایند** بدانکه اشیاء مغیره بول ماکوله و مشروبه و اعراض بدنیه و نفسانیه اند ماکوله مانند تناول بقول یعنی سبزیها که بول بعد تناول آنها اکثر سبز میگردد و از تناول زعفران زرد و از خیارشنبر سرخ و از مری سیاه و از شراب ملون بلون همان شراب میگردد و قوام آن نیز متغیر شود و از تخضیب بحنا و وسمه و یا رنگ مالیدن بول بحمرت مایل میگردد خصوص در نازک بدنان رقیق الجلد که مدتی حنا بسته باشد ولیکن قلیل الاشراق میباشد و لازم آن نیست غلظت بخلاف صبغ از دمویت که در اغلب غلیظ میباشد و از صوم و سهر و تعب و جوع و غضب و تدافع حاجت بول در اکثر زرد و یا سرخ میباشد و بسا باشد که بعد بیداری بسیار بول سفید میگردد

و با نسبت آن که بود قبل از خواب بجهة اکه حرارت در بیداری مفرط تحلیل حرارت باعث عدم صبغ و یا نقصان آنست
ولیکن خالی از کدورت نمیباشد زیرا که غذا بجهة بیداری انهضام و انضاج تمام نمی یابد و بدان جهة اجزاء غلیظه آن با
بول مخلوط گشته مندفع میگردد و لهذا بول کدر میگردد پس باید که طبیب ازین غافل نباشد و سفیدی بول مذکور را بر
خفت مرض حمل ننماید و ار سال الله محفوظ ماند و از جماع بول گرم میگردد و چربی میابد و در آن رسوب و ثقلی سفید بشکل ریسمان
ظاهر میگردد خواه جماع با انزال باشد و یا بی انزال زیرا که در هنگام جماع بجهة التذاذ و شوق و رغبتی که طبیعت را بدان است
جمیع ارواح و قوی و حرارت غریزیه و خون بحرکت و هیجان می آید و میل بدان جانب مینمایند و از رطوبت لزجه شبیه به بیاض
منی که مذی نامند با بول مخلوط میگردد اگر بی انزال باشد و اگر با انزال باشد میتواند بود که از بقایای منی قلیل که در احلیل ماند
و یا مذی با بول مندفع گردد و شبیه بتاری نماید و نیز در اسهال و حرکات مفرط و سایر ریاضات و فرح مفرط و در خوف
مفرط رنگ و صبغ بول بتغیرات مختلفه و از تقدم تناول غذا و آب که بزودی خورده و آشامیده و فاصله چندان بران
نگذشته باشد بول کم رنگ میگردد زیرا که انصباغ بول که مائیت مخلوط بغذا است که بعد از انفصال ازان مندفع میگردد
چنانچه دگر بارت قبل ازین بعد از هضم و نضج است که باعث انصباغ آن میگردد نه قبل ازان و مراد ازین بول آنست
که از اکل و شرب جدید حاصل گردد نه از اکل و شرب قدیم زیرا که چون غذا تناول نمایند و آب بیاشامند و بزودی و
بلا فاصله ادرار بول نمایند البته این بول ازین اکل و شرب نیست و از ما نحن فیه بیرون نیست و اما اگر مزاج کبد گرم
بسیار حار باشد میتواند بود که بزودی صبغ مائیت نماید چنانچه در مرض دیابیطس میباشد و همچنین در امراض حاده ارسال
طعام حیانس در بول ظاهر میگردد و در امراض کلیه مانند دق و خفقان و یا هنگام توجه تام طبیعت بجانب دیگر خصوص مالی
بدن مانند اکثر امراض دماغیه مانند قرانیطس که بول بیرنگ و سفید میگردد و اکثر آنست که طبیب بغلط می افتد که مرض خفت یافته
و یا مرض در کمال برودت و رطوبت است و لهذا باید که ازین غافل نگردد و در کمال احتیاط باشد و حفظ جمیع علامات
و مراعات اعراض و لوازم دیگر نیز نماید و اکتفا بتفسره تنها ننماید تا از خطاء در حمل محفوظ ماند و بدانکه اول مدت هضم
و نضج و وصول غذا باعضا و انفصال مائیت ازان در ده ساعت مستوفیست و لهذا گفته اند که هرگاه صبح اراده بول
گرفتن داشته باشند آن شب غذا نخورند و گرسنه نخوابند و کسانیکه عادت شب طعام خوردن داشته باشند
تقلیل نمایند و یا اینکه از چند روز قبل ازان عادت خود را تغییر دهند اگر توانند تا باعث ضرر و ایذا نشود زیرا که ترک عادت
خصوص محرور المزاج سریع الهضم را خود مرض است و بالجمله باید که از پرخوری و امتلا البته اجتناب نماید و گرسنه
هم نخوابد که هر دو مضر و مغیر بول اند سوای تعبیر مرضی و جزئیات مراتب از تحریر و تقریر بیرونست باید که از فرموده طبیب
حاذق و اقتضای طبع سلیم و عقل مستقیم بیرون نرود و بدان عمل نماید

مبحث ششم در بیان آنکه بول انسان را از بول غیر انسان تمیز نمایند و بیان ممیزات آن

بدانکه آنچه باعث اشتباه بول
انسان از غیر انسان میشود دو نوع است یکی اشیاء سیاله است مانند ماء العسل و سکنجبین و آب زعفران و آب
معصفر و آبکامه و ماء التبن یعنی آبی که در آن کاه خیسانیده باشند و امثال اینها بر چه مغیر رنگ آب و اندک مغالطه آن

س
دوم
چها

و سیال باشد و فرق کلی میان بول و اشیاء مذکوره آنست که وزن بول است که چون نزدیک تر آورند غلیظتر نماید و چون دور برند بالعکس صاف تر نماید بخلاف چیزهای دیگر که در نزدیکی صاف مینماید و در دوری غلیظتر و یا آن لازمه سکنجبین و ماء العسل است که چون شیشه را بالا بدارند رسوب آن مانند عسل آلوده مینماید و در میان شیشه مدام چیزی ظاهر میگردد زیرا ماء العسل رسوب میباشد و لازمه آبکامه است که ثقل و رسوب آن در یکجانب شیشه میباشد و ثقل و رسوب بول در میان شیشه و بینات متحرکت ثقل بول مانند ثقل آبکامه میباشد و نیز در میان شیشه مدام چیزی نشاسته نماید و آنچه در بول مردم باشد متحرک بود دوم بول حیوانات دیگر است و فرق میان البول انسان و بول حیوانات دیگر بعد معرفت اوصاف مرکبات خوب معلوم و منکشف میگردد و لهذا اوصاف بعض حیوانات شدیدة الاشتباه را ذکر مینماید تا اوصاف آنها را دانسته امتیاز توان نمود بدانکه بول حمار در قاروره غلیظتر و سفیدتر مینماید و گویا روغن که در آن است و بول دواب و اسب مشابه بدانست لیکن صافی تر از آن و چنان نماید در حالیکه نصف بالای آن صافست و نصف پائین آن کدر و بول اشتر زرد و با اندک رقت باشد و در میان آن چیزی شبیه پنبه حلاجی کرده باشد و زبد در آن نباشد و بول گوسفند مایل بزردی باشد قریب ببول انسان و لکن عدیم القوام و ثقل و رسوب آن مانند روغن و یا مانند ثقل روغن و هرچند غذای حیوان اجود و الطف باشد بول آن بسیار صافی تر بود و بول آهو مشابه بول گوسفند و بول آدمیست و لکن بقوام و بی ثقل و صافی تر از بول عجم باعتبار حرارت مزاج و سرعت حرکات آن

مبحث هفتم در بیان آنکه بول بیشتر دلیل و نشان کدام عضو از اعضاء بیشتر است و خبر از چه میدهد

بدانکه بول بیشتر بیشتر حال کبد و اخلاط حاصله در آنست چنانچه مکرر ذکر یافت در مبحث اخلاط و غیر آن و نیز بیشتر حال عروق و اعضاء است که در آن عبور مینماید مانند گرده و مثانه و دلیل این آنست که نزد احتقان بخار رنگ بول منصبغ بدان مینماید و لهذا دلیل و بیان آن احوال کبد و اخلاط و عروق و گرده و مثانه اظهر و اقوی است و بیان آن احوال صدر و دماغ و اوجاع مفاصل اخفی و اضعف و دستور بیان احوال دل و معده و سپرز بلکه درین مرتبه بحد توسط است

مبحث هشتم در بیان آنکه بر بول صبیان چندان اعتماد نیست و از بول چه فایده باید اخذ نمود

بدانکه بر بول صبیان از آنجهت اعتماد نیست که طبیعت ایشان بنابر ضعف و عدم اقتدار تغذیه بشیر نمیتواند رسوب را از مائیت جدا نماید و نیز بسبب غلبهٔ رطوبت و بلغمیت صفراویت مغلوبست و لهذا اصبغ در بول ایشان کمتر ظاهر میگردد و هرچند صبی خوردتر باشد اعتماد بر بول آن کمتر میباشد و چون از فطام یعنی گرفتن از شیر یکسال بگذرد قریب باعتماد میشود و چون یک اسبوع از سن آن بگذرد یعنی هفت ساله شود میتوان بدان استدلال نمود بدانکه دلایلی که طبیب از بول میجوید هفت جنس است اول لون بول دوم قوام آن سیوم صفا و کدورت آن چهارم رسوب آن پنجم قلت و کثرت آن ششم رایحه آن هفتم زبد آن و رقت و غلظت داخل قوام اند و کدورت و صفا داخل قوام نیستند و فرق میان هریک در تفصیل جدا بیاید و بعض الاطباء قدیم از یهود و نصاری دو جنس دیگر بر آن احساس افزوده اند که جنس حس لمس و جنس طعم باشد و لکن شیخ الرئیس

نیز بسبب بهترین شارحان است ذکر نموده و اکتفا بهمان صفت نموده و احسن الکلام ایجاز است و بدانکه دلالت
بول یا بر طبیعت امراض است و یا بر نوع مرض و یا بر مدت مرض و یا بر موضع مرض اما بر عاقبت امر آنست هرگاه باشد
رنگ بول از الوان محموده مانند اترجی و احمر ناری و نارنجی است و همچنین اگر باشد رسوب آن محمود باشد عاقبت آن محمود
واگر باشد رنگ آن از الوان ردیه مانند اسود دلالت بر احتراق و سوء عاقبت مینماید و همچنین رسوب آن که باشد ذوبانی
یا اسفانجی یا مثل اینها باشد و اما دلالت آن بر نوع مرض مانند آنکه اگر اصفر باشد دلالت مینماید بر آنکه مرض از ماده صفراوی است
و حمرت بر دموی و بیاض بر بلغمی و سواد بر سوداوی ولکن این کلی مطرد و جاری در کل امراض نیست زیرا که بعضی از امراض حاره است
که بول در آن ابیض میباشد مانند قرانیطس و بعضی امراض بارده است که بول در آن رنگین میباشد مانند استسقا و فالج و قولنج
اما بر مدت مرض یعنی طول و قصر آنست که اگر نضج بزودی ظاهر گردد دلیل بر لطافت ماده و استیلاء قوت و قصر مرض است
واگر نضج بدیری در آن ظاهر گردد دلیل بر عکس آن و اما بر موضع مرض باشد بول رملی دلالت بر آفت در گرده و مثانه مینماید و
اسفانجی و خشکریشی و نخالی دلالت بر آفت حادث در مثانه مینماید و اعضاء قریبه بدان مبحث نهم دربیان آنکه هرگاه
احتیاج بول شود اهمال و توقف در آن نباید نمود باید دانست که بعد الحاجت تدافع حاجت فضلات
داخلیه نباید نمود که ممنوع و باعث مضرت بدنیه مضر بمضرت دینیه است و از جمله آن فضلات بول است پس باید که هرگاه حاجت
بول معلوم گردد تعلل و توقف ننموده بول نماید و خود را از حبس آن فارغ گرداند و بعد از بول استبراء تام نماید و مخرج را
آب بشوید تا آنکه باعث جراحت و حرارت و بوی بدن و ثوب نگردد و از جمله مضرتهای تدافع و احتباس بول آنست
که قرشی در شرح خود نقل نموده که بعضی از فقها بسبب استعمال مناظره تا دیری حبس بول کرده بود ناگاه و نیز آنها بول
برآمد و هلاک شد و همان روز شخص دیگر همچنان حبس بول کرده بود از قطن او بول برآمد از چند جا و بعد از آن تا ملحق
بمانده در وقت حاجت بول میدانسته از قطن او بول بر می آمد بعد از آن از مجرای معتاد و مؤلف کتاب
نیز شخصی را دید که مرض مثانه داشت از قضا اتفاقا روزی مشغول گرفته و حاجت داعی گشته و آن روز که بخانه حاکم باید برود
و حاضر گردد دوای ... خورده و رفت و تا مدتی بیرون در آنجا توقف نمود بعد مراجعت عسر بولی او را بهم رسید چون برای
بول رفت بول بسته مدتی خورد و از قریب بیضه او از جانب پست نیز دو مجرای جدید بهم رسیده از آن مجرا بول مندفع
گردید و از مجرای طبیعی کمتر و دوا ... نیز بهم رسانید و مدت العمر بدان امراض جدیده مبتلا بود و دائم در تزاید بود تا آنکه پاک
گردید و مدافعه بول با وجود مضرتهای مذکور مغیر رنگ بول است از سه جهت یکی آنکه صافی آن بطریق ترشح از مسام مندفع
میگردد و غلیظ آن باقی میماند دوم آنکه بسبب توقف بول در مثانه رطوباتی که در آنست گداخته با اجزای او خود خارج
میگرداند بسبب حدتی که بول را میباشد و باعث تغیر رنگ بول میگردد از حد معتدل سیوم آنکه بسبب ماندن آن
در مثانه و تاثیر حرارت غریبه در آن رنگ و حال آن متغیر میگردد و دیگر آنکه مدافعه و حبس بول باعث تولید ریح و حصات
گرده و مثانه و دیگر امراض مجاری بول میگردد و احتباس مشکلات را هر یک فصلی ذکر مینماید فصل دوم از باب دوم
از رکن چهارم دربیان الوان بول و اصول آن یعنی اجناس خمسه و طبقات هر یک از آن بدانکه

دلیل باختصار بر صفت استوفیت نه عقلی و چون لون اظهر دلایل است لهذا آنرا مقدم نموده شد بنا بر رای شیخ الرئیس قدس سره و اکثر اطبا اطنبات آن نهج است تحت اصول الوان مفرده صفرت و حمرت و خضرت و سواد و بیاض است و بعضی اصول آنرا چهار گفته بحسب اصول اخلاط که اصفر و احمر و ابیض و اسود باشد بمناسبت هر خلطی و این اقرب بصواب مینماید زیرا که خضر مرکبست از صفرت و سواد و سید اسمعیل جرجانی بول سبز را از مرکبات شمرده و مراد شیخ و غیر آن از اجناس خمسه بول آنست که در تحت هر یک انواع بسیار است زیرا که در تحت لون خضرت نیز درجات است خواه انواع تحت اجناس مرکبات باشند و یا بسایط و نیز شیخ الرئیس قدس سره گفته اجناس بول سه است غلظت و رقت و توسط و اعراض آن چهار حمرت و صفرت و سواد و بیاض و هر یک دلالت را امری مینماید و غلبه خلط ملون بدان که صفرت بر غلبه صفرا و حمرت بر غلبه دم و سواد بر غلبه سودا و بیاض بر غلبه بلغم

جنس اول لون اصفر است و طبقات آن

بدانکه طبقات اصفر شش است و چون لون صحی بول یکی از طبقات آنست که اترجی باشد و بول در اغلب احوال زرد میباشد باعتبار اختلاط قسطی از صفراء با دم برای ترقیق و تنفیذ آن در مسالک ضیقه و مائیت نیز مخلوط آن میبود می باشد برای ترقیق و تنفیذ چون دم اعضای ضیقه و اقاصی بدن رسید و دیگر احتیاج بصفرا و مائیت نماند آن هر دو جدا گشته بطریق نفوذ از گرده و مثانه میبود از مجرای احلیل و لهذا بول زرد میباشد و نیز باید که قدری صفرا با مائیت مخلوط گشته برای تحریک و دغدغه آن بسبب حدت و قوت دافعه که دافع امعاء قوت دافعه بول گردد چنانچه با فضول معدی مخلوط گشته آنها را دفع مینماید از طریق امعا

طبقه اول تبنی است یعنی شبیه برنگ آبیکه کاه در آن خیسانیده باشند و آن مرکب از زردی کم رنگ و بیاض متفاوت و سبب آن یا سوء هضم است بجهة برودت مزاج و یا قلت صفرا بالنسبة بمائیه بسبب برودت مزاج که تولید صفرا کم می یابد و یا بسبب کثرت آشامیدن آب و یا بسبب انحدار بلغم رقیق مائی بسیار بمسالک بول و یا بسبب انصراف صفرا بجهة دیگر مانند دماغ در بعض امراض دماغیه و یا بموضع دیگر خواه اسهال و خواه قی صفراوی و هر یک بر چند نوع اند اما سوء هضم و فساد آن اگر بسبب برودت و رطوبت میباشد که راس مغیرات فساد هضم است و قلت صفرا از دو حال بیرون نیست یا آنکه صفرا فی الحقیقه کم است نسبت بمائیت بسبب برودت مزاج که مانع تولید صفرا است و یا بجهة تناول اغذیه غلیظه بارده است که صفرا از آنها کم تولید می یابد و اگر بسیار تولید یابد منصرف بمجاری بول نمیباشد بلکه بجوانب دیگر مانند دماغ چنانچه در مبادی سرسام و غیر آن میباشد و یا بجانب اسهال و قی صفراوی و غیرها که در اینها چون صفرا متوجه جانب دیگر است بول کم رنگ میباشد و انصباب و انحدار بلغم یا آنست که بلغم خود رقیق مائیست در مجاری بول میریزد و با مائیت مندفع میگردد و یا بسبب ذوبان بتأثیر حرارت و در آن ترقیق یافته مندفع میگردد و این امور مذکوره همه اسباب داخلی بدنی اند و میتواند بود که از اسباب خارجی باشد مانند کثرت آشامیدن آب و شراب رقیق

و فرق میان هر یک اینست که تبنی اگر از کثرت آشامیدن آب و یا شراب رقیق باشد کثرت مقدار بول و رقت آن دلالت بر آن می نماید و اگر از انحدار بلغم رقیق است نیز کثرت بول با غلظت دلیل آن زیرا که بلغم هر نوع که باشد خالی از غلظتی نیست و اگر سبب آن قلت صفرا است لازمه آن نیز قلت بول است زیرا که اگر قلت آن بسبب کمی تولید است علت آن برودت مزاج است و در حال برودت احتیاج

دربیان الوان بول

یا نشامیدن آب بسیار نیز باشد و نیز قوت متمیزه نابیت دو دافعه ومخرجه آن کم میباشد بسبب قلت صفرا واگر بسبب انصراف
و توجه آن بجانب دیگر است مانند نیز آن در ایام اوقات مانند اسهالات و قی صفراویه نیز منصرف و متوجه بجانب
دیگر ود ولهذا مقدار بول نیز قلیل میباشد و سید اسمعیل در ذخیره نوشته که بول تبنی دلالت بر تسکین صفرا و حرارت
واعتدال مزاج مینماید و در این قول اعتبار است و دیگر آن بول معتدل صحی میباشد آنرا **طبقهٔ دوم اترجی است**
یعنی تشبیه برنگ پوست ترنج رسیده و این مرکب از زردی و مائیت زیاده از زردی تبنی و سبب این بیکی
حال منضم است زیرا که اگر حرارت غالب شود صفرا زیاده تولید مییافت و باعث زیادتی رنگ آن میگشت و اگر برودت
غالب میبود باعث زیادتی تولید بلغم میشد و رنگ بول تبنی و یا کمتر از آن می بود و این بنابر رای شیخ الرئیس رحمه الله و قرشی
و دیگران است و جالینوس و جماعتی از قدما لون صحی را لون اصفر مشبع و احمر ناصع دانسته اند و برین تقدیر باید که رنگ
اترجی کمتر از رنگ طبیعی صحی باشد و شیخ الرئیس و دیگران گفته اند که صفرا مخلوط با مائیت قلیل المقدار است رنگ بول تبنی
میگردد و اگر بحد اعتدال است اترجی و اگر از ان اندک زیاده است اشقر و نارنجی و اگر از ان نیز زیاده است نارنجی بهمین
قاعده یکار رود و در جمع بین القولین گفته لون معتدل صحی بحسب امزجه و اسنان مختلف میباشد زیرا که در امزجه بارده
و اسنان بارده اترجی معتدل باشد و در امزجه حاره و اسنان حاره رنگی که مابین نارنجی و ناریست معتدل دانسته و محتمل
که مقصد از اصفر مشبع که قول جالینوس و غیر آن واقع است نارنجی خواسته و از احمر ناصع ناری و الا در قانون و شرح
آن مرقوم شده که اصفر مشبع ناریست و احمر ناصع زعفرانی **و بالجمله** مراد از بودن صحی مابین اصفر مشبع و احمر ناصع که گفته
اند آنست که مرتبهٔ علاحده که مرتبهٔ سابع مابین ناری و زعفرانی است و واسطهٔ میان هر دو نیست و اگر می بود نامی میداشت
و مراتب صفرت منحصر در آن نیز می بود پس تاویل کلام او آنست که لون صحی ناری قریب بزعفرانیست و سید اسمعیل در ذخیره
نوشته که اترجی رقیق القوام دلیل نضج ماده و صاحب قوام دلیل خامی آن باشد پس حکم اترجی موقوف بر ملاحظهٔ قوام بول
و محمد بن زکریا نوشته که اکثر دیده ام در امراض حاده در اول روز که تب ابتدا کرده بول اترجی بود و بر آن حال بماند و روز
چهارم هلاک گردید و این ظاهر میگردد که اترجیت بول که نزد جمهور محمود و مختص بحال صحت است در هر مرض سلامت و محمودیت
ما فیت نیست زیرا که هرگاه مرض حاد باشد سزاوار است که بول در آن ناری و یا زعفرانی باشد بمناسبت مادهٔ مرض تبنی و یا اترجی
که البته دلیل میل و انصراف ماده است بعضو رئیس و جانب دیگر پس لابد بن ازاله و استفراغ ماده سبب ابدا بن غائل
نگردد و باری کورد **طبقهٔ سیوم اشقر است** و آن مرکب از صفرت و حمرت است یعنی زرد مایل بسرخی است و سبب
آن زیادتی حرارت نزد شیخ الرئیس رحمه الله و اکثر قدما زیرا که چون صفرت استعداد یابد مایل بحمرت شود و ملت منوت
اندوع صبر است مائیت و این دو قسمت **قسم اول** سبب شقرت کثرت اندفاع صفرا باشد در بول و این ظاهر است
که هرگاه صفرا زیاده از حد انکه آنرا اترجی کرداند مخلوط بدان گردد رنگ او را اشقر نماید و دلالت این قسم بر حرارت ظاهر است
زیرا که دلیل غلبهٔ صفرا و آنست که صفرا باشد که بروز نموده با بول **قسم دوم** آنکه سبب شقرت زردی رنگ صفرا باشد
بجهت کیفیت فقط نه باعتبار کمیت و این بر دو نوع است یکی آنکه از مرتبهٔ ما تحت خود ترقی نموده بمرتبهٔ شقرت رسیده

در زعفرانی ... مخصوص بحال ... باشد ... نزدیک ... از ناری

سس
دوم از
چهار

دوم آنکه صفرت صفرا از این مرتبه ترقی و تجاوز نموده به مرتبهٔ ناریت و زعفرانی رسیده پس اتفاق افتد که مختلط با بلغم رقیق قلیل المقدار شود و بدان سبب از مرتبهٔ زعفرانیت و ناریت تنزل نموده به مرتبهٔ شقرت رسیده و بالجمله هر نوع که باشد در اغلب احوال دلالت بر حرارت مینماید خواه حرارت محترقه باشد چنانچه در صفراء محترقه و یا غیر محترقه چنانچه در مرة صفراء میباشد و وجه تقیید بغالب احوال برای آنست که گاهی بر سبیل ندرت سوداء طبیعی مخلوط بصفرا میگردد و بدان سبب رنگ آن متغیر میشود و فرق میان این قسم آنست که آنچه از کثرت اندفاع صفرا باشد اشتعال در بول بیشتر و قسم دوم کمتر میباشد و آنچه از شدت لون آن بود در هر حال اشتعال آن زیاده میباشد زیرا که در اول در نفس مادهٔ صفرا غلبه و زیادتی نیست بجهتی از جهات صفرا زیاده مندفع گشته بمجاری بول با مائیت مندفع شده و در دوم نفس مادهٔ صفرا غلبه و زیادتی دارد طبقهٔ چهارم نارنجی است که صفرت مایل بحمرت و شقرت باشد و این را اصفر مشبع نیز نامند طبقهٔ پنجم ناری است که صفرت زیاده بر نارنجی با شعاع و اشراق مانند شعاع و اشراق آتش باشد طبقهٔ ششم زعفرانی است صفرت زیاده بر ناری شبیه آبی که زعفران در آن حل نموده باشند و وجه تسمیه برنگ بجهت مشابهت برنگ آنچیز است و همهٔ اینها دلالت بر زیادتی حرارت مینماید بالنسبه بسوی مرتبهٔ قبل خود بطریق ترقی که نارنجی زیاده بر اشقر و ناری زیاده بر نارنجی و زعفرانی زیاده بر ناری مینماید و زعفرانی را احمر ناصع نیز نامند بجهت آنکه سرخی آن خالص میباشد و آنچه ذکر یافت مبنی بر رای شیخ الرئیس و صاحب کامل الصناعه و قرشی است و محمد بن زکریا و ابن ابی صادق بر آنند که حرارت ناری بیشتر از زعفرانی است بدلیل آنکه حمرت بول دلیل مخالطهٔ قدری از خون است و صفرت آن دلیل بر مخالطهٔ قدری از صفراست با آن و شک نیست که صفرا گرم‌تر از خون است بجهت آنکه اجزای هوائی و ناری در آن زیاده است نسبت بخون پس ناری باید که گرمتر از زعفرانی باشد و هرگاه از ناریت بسرخی میل مینماید بهمان مقدار که بسرخی میل نموده حرارت آن نیز کمتر میگردد و تابعان شیخ و صاحب کامل و قرشی چنان جواب میگویند که حرارت خون لامحاله کمتر از حرارت صفراست ولکن قبول نداریم که حمرت در زعفرانی بمخالطت دم با مائیت باشد بلکه حمرت آن از شدت تراکم صفرتست و آنچه سید اسمعیل در ذخیره از محمد بن زکریا حکایت نموده و خود راغب و مایل بدانست که آن کلمهٔ من در برسام حار حادث شده که قرانیطس خالص بود بکمال گرمی و خشکی است همیشه بول صاحب آنرا اشقر دیده‌ام و تجربه بسیار یافته‌ام که در بول اصفر حرارت از احمر زیاده است پس اشقر ناری در غایت حرارت باشد و صاحب آن بعلاج بارد رطب بسیار محتاج است و هرگاه اشقر ناری بی رسوب باشد دلیل بر سوء حال مریض است و محتمل که رای شیخ و متابعان آن ارجح باشد و بودن بول اشقر در برسام مهلک که احتجاج بدان نموده‌اند و دلیل خود آورده اشقر ناری را بر زعفرانی ترجیح داده‌اند در حرارت مثبت مدعای ایشان نمیتواند شد زیرا که در امراض حارهٔ حاده در غایت قصوی بول زعفرانی باشد البته مگر آنکه در آن صفرا میل بجانب دیگر نماید که در اینصورت میتواند بود که بول تبنی باشد و نیز میتواند بود که در برسام مهلک دلیل و حجت خود آورده‌اند شقرت بول نیز از آن قبیل باشد و لهذا اطبا گفته‌اند که مائیت بول در برسام دلیل هلاکت است پس تنزل بول از رنگ زعفرانی در امراض بغایت حاده بسبب امر عارضی با

ودمی مقصود شیخ ندارد و باید دانست که تاریخی اصناف آن مانند اصناف اشقراست و لون آن دلیل بر قوت
حرارت و لون اصهب ست و لهذا حرارت آن قوی تر است و همچنین نارنجی واما زعفرانی پس بر سبیله ممکن
است که حادث گردد از کثرت صفرا بدون شدت درنگ آن بسبب احتراق و یا تکاثف زیرا که هرگاه متغیر نگردد
رنگ طبیعی آن مانند رنگ آن احمر ناصع و چون مختلط گردد با مائیت متغیر میگردد رنگ آن از حمرت ناصع بسوی
کمرنگی و صید است وجود این الوان از آنکه از خون باشد برای آنکه اشراقیت نمیباشد در خونیکه شکسته شده است
حمرت آن بسبب اختلاط اجزاء مائیه جنس دوم احمراست و طبقات آن چهار است اصهب
و وردی و احمر قانی و احمر اقتم و هریک از اینها بمراتب ترقی از اولی با علی دلالت بر حرارت و غلبه خون مینماید
مثلاً اصهب که عبارت از شقرت مایل بحمرتست دلالت بر اندک غلبه خون و حرارت کمی مینماید و وردی
که شبیه برنگ گل سرخ است و حمرت آن زیاده از اصهب است دلالت بر زیادتی خون و گرمی بیشتر از اصهب
مینماید و احمر قانی که رنگ سرخی آن زیاده از وردی باشد و عبارت از سرخی خالص است چنانکه میگویند
عَبِیطٌ قَنِیءٌ ای خالص العُروقیّة دلالت بر زیادتی خون و حرارت مینماید از وردی و اقتم که عبارت از سرخ
مایل بتیرگی است دلالت بر کمال غلبه خون و حرارت مینماید از همه زیاده و در اکثر بجهة آنکه سبب حمرت بول یا از
خارج است مانند خضاب بسبب حنا و این خارج از بحث است و یا از داخل و این یا بسبب غلبه خون است و این اکثری است
بجهة آنکه وجود آن در بدن بسیار است و یا بسبب عفونت بلغم است زیرا که بلغم چون متعفن گردد بسبب تاثیر حرارت
در آن و حرارت متعفنه احداث مینماید در آن زردی اندک و این زردی چون متکاثف و محقق گردد در رؤیت سرخ
شبیه بخون نماید و این بسیار کم است بجهة آنکه رنگ احمر دور است از طبیعت بلغم که ابیض است واما تراکم صفرا
و تکاثف و احتراق آن یا سودا دمویه است و در اینجا گفتگوی از مراتب آن نیست زیرا که دلالت بر حرارت مینماید
نه بر غلبه خون زیرا که اصهب گاه از صفرا میباشد بسبب آنکه در آن اندک تراکمی بهم رسد و گاه از دم رقیق حاد میباشد
و از این جهت دلالت آن بر حرارت قویتر میباشد و اقتم نیز گاه از سودا میباشد و یا از بلغم عفن و بندرت از صفرا و گاه
از دم غلیظ و لهذا دلالت آن بر حرارت ضعیف تر از حرارت الوان صفرا میباشد و گاه دلالت مینماید بول احمر بر برودت
مرض چنانچه در فالج و سوء القنیه و استسقا میباشد زیرا که فالج وقتی که در جانب ایمن باشد بسبب آن برودت در کبد
و ضعف در قوای آن بهم میرسد و لهذا نمیتواند تمیز دهد مائیت را از دمویت و دفع مائیت صرف نموده بول نماید مخلوط
با دمویت دفع میگردد واما اگر در جانب ایسر باشد ضعیف میگرداند عروق آنجانب را از جذب خونی که آن غذای اوست
بسبب استیلاء برودت بر آن پس تمیز نمییابد دم از مائیت و همان قسم مخلوط بدان مندفع میگردد واما در سوء القنیه
و استسقا نمیباشند مگر از ضعف کبد و کبد بسبب ضعف خود نمیتواند که تمیز دهد و جدا نماید دمویت را از مائیت و همچنان
مخلوطاً با آن مندفع میگردد و گاه میباشد بول سرخ رنگ بسبب وجع عضوی که مقارن آلات بول باشد چنانچه در قولنج
مادر حادث از اجتماع و ارتباک مواد بلغمیه کثیره در امعاء غلاظ بهم میرسد که طبیعت با ارواح و حرارت غریزیه و خون که

نسه دو
دوم ابر

رنگ آن واج است و متوجه آن موضع میگردد برای مقاومت و دفع آن و هم احداث میگردد در آن موضع تحریک و از می
از می آن موضع عفت تحلیل اخلاط و دوران آنها است و قابل تحلیل و دوران از اخلاط جز لطیف آنها و لطیف خالص
صفرا است بعد از آن خون و چون مخلوط مائیت گشته و هر کم شد پس که بخود الحاله سرخ میگردد رنگ بول و سر
المعم محض بد آن عضو نسبت با حرارت متوجه بسوی آن از اسقف میگرداند و عفونت باعث حدوث اندک صفرا
در آن و این صفرت چون متکاثف گردد سرخ مینماید مانند آنکه صفرت شد بسیار چون جرم آن متکاثف گشت سیاه
مینماید و بیماری حادث از صفرا دلالت آن بر حرارت از احمر اعظم حادث از غلبه خون زیاده است چه که حرارت صفرا
اشد و اقوی است از حرارت خون و همچنین احمر ناصع دلالت آن بر حرارت بطریق اولی زیاده است بجهة آنکه حدوث آن
از صفرا اینها باشد مگر مکانیکه در صفرا احتراق و یا تکاثفی بهم رسد بجهة آنکه رنگ صفرا الطبیعی احمر ایست و این چون مخلوط گردد
مائیت متغیر میگرداند رنگ آن را از آن حمرت پس لابد است که باشد عروض آن از احتراق و یا از تکاثف که زیاده
گردد رنگ آن اخلاط از آن حمرت و یا از تکاثف که زیاده گردد رنگ آن اخلاط از آن حمرت و یا که شک گردد احتیاط
بانیت دعود نماید بسوی حمرت ناصع و از بجهة میباشد حرارت آن اقوی از جمیع اصناف اصفر و این الی صادق بر آن نیز
که حرارت آن کمتر است از نارنجی مگر آنکه زمان مرض آن اطول و اسلم است بجهة آنکه دلالت بر کثرت خون در بدن مینماید
پس میباشد نسبت علفت حدت و حراقت آن کمتر و از جهت میباشد حرارت آن نارنجی باید دانست که
بول احمر رقیق دلیل طول مرض است و بول احمر غلیظ بی رسوب که طاری گردد دلیل هلاکت و بول احمر که رسوب آن
نیز احمر باشد دلیل سلامت عاقبت و اگر رسوب آن سفید باشد دلیل قوت طبیعت و انضاج ماده و امید سلامت
و محمد بن زکریا گفته بول احمر غلیظ که رسوب آن سفید باشد دلیل کثرت خلط خام است و اگر در امراض حاده بول
احمر باشد و رسوب نداشته و همچنان بماند دلیل ضعف کبد و ورم آنست و خطرناک و در حمیات محرقه و امراض حاده اگر
بول الدم محض آید دلیل و باعث هلاک عاجل است و در امراض حاده اگر بول احمر غلیظ منتن باشد و ناقطر آید خطرناک
بود و اگر بول احمر باشد و طبیعت یابس و مدتی برین نمط بماند و در بدن هیچ المی نباشد علامت مرض سل است و اگر در
صحت بدن بول احمر غلیظ آید و طبع یابس باشد و در سر و اعضا ثقلی محسوس گردد علامت کثرت فصول و حدوث عفونت
و حمیات و در حمیات حاره و مختلطه بول احمر غلیظ با رسوب بسیار دلیل سلامت و زوال مرض است که طبیعت بطریق بحران
دفع نموده و اگر بی رسوب باشد و یا با رسوب قلیل دلیل طول مرض و علامت نکس آن و بول سرخ و قلیل المقدار در
امراض حاده دلیل سوء حال باشد خصوصا که رسوب آن زرد باشد و بول سرخ غلیظ بی رسوب در امراض دمویه علامت
خامی ماده آن و چون حمی زایل گردد و هنوز بول احمر باشد دلیل حرارت کبد و یا ورم آنست و البته نکس شد مرض واقع شود
و چون با ضعف معده و خارش اعضا بول احمر رقیق آید دلیل یرقان و غلبه صفرا است و اگر بول سرخ باشد و از سرخی
سیاهی و قدری بسرخی میل نماید دلالت بر ابتدای یرقان نماید و بدانکه خاصه بول یرقانیست که چون پارچه کرباسی
را بدان تر نمایند رنگین تر گردد و غیر بول یرقانی چنین نیست و در یرقان گرماتنی بول سرخ صافی آید دلیل سده قوی است

و شدن ماسفقاست و بول احمر در صداع علامت شدت باشد و چون بول در غیر سرسام باشد خون تازه آید دلیل
انفتاح و یا انشقاق رگی است و آنچه از موضع بالا بر آید غلیظ و رقیق باشد ملکه سر ریح ظاهر گردد و متغیر باشد و صاحب تقطیر
البول اگر در حالت وزیدن باد خود الم یابد و بول آن امد خون تازه باشد علامت قروح مثانه و حوالی آنست و بسا باشد
که بسبب کمال سرعت و شدت دوید و یا افتادن از جایی بول الدم عارض گردد و چون بول با خون واحده حیضه
آمیخته آید و همیشه اجزای آن از آب جدا گردد دلیل آنست که مریض لاغر و بدحال گردد و یا بسبب امتناع مثانه گرده باشد
و بول شدید الحمرة در استسقا علامت سوء حال و قلت نجات بود و بول شدید الحمرت در بیماران خصوص که بسیاهی مایل باشد
اگر سبب آن احتراق صفرا است دلیل عدم سلامت است و اگر بسبب تکاثف صفرا و کثرت اندفاع آن دلالت بر سلامت
و عرق بیماران بود و آنست که آنچه از احتراق باشد بول در آن اندک می آید و آنچه از اندفاع صفرا باشد بول در آن بسیار
می آید و اما آنچه مایکه از بول احمر استدلال نمایند بر وقوع بحران آنست که اگر بول روز دوم مرض میل بحمرت نماید دلیل
آنست که بحران آن در روز چهارم واقع خواهد شد و اگر روز چهارم از مرض احمر گردد علامت آنست که بحران آن روز
هفتم باشد و اگر روز هفتم شروع بحمرت نماید بحران روز چهاردهم واقع خواهد شد و اگر یازدهم و چهاردهم احمر گردد بحران آن
روز بیستم یا بیستم خواهد بود و اگر بیستم احمر گردد بحران آن روز چهلم و بعد از آن خواهد بود و این دلیل است [illegible]

جنس سیوم اخضر است و مراتب آن پنج است فستقی و آسمانجونی و نیلجی و کراثی و زنجاری

اما فستقی که زردی مخلوط باندک سیاهی است برنگ پوست پسته دلالت بر برودت مزاج مینماید چنانچه شیخ الرئیس
رحمه الله و جمهور اطبا گفته اند لیکن شارح حسن خاتمه و قرشی در شرح قانون نوشته که فستقی بودن دلالت بر احتراق صفرا
نماید مانند کراثی زیرا که سواد آن متفاوت و صورت آن ثالث است و این دلیل احتراق صفرا است نه دلیل برودت زیرا که سواد
که دلالت بر برودت نماید سوادیست که با کمودت باشد نه غلبه صفرت و اما آسمانجونی که رنگیست شبیه
برنگ آسمان سیاه با سفیدی آمیخته و سبب این نیلجی که شبیه است برنگ آبی که در آن نیل گداخته باشند و مرکب از سواد
با اندک بیاض و زرقت قویست و این دلالت بر برودت و جمود ماده مینماید زیرا که برد و جمود موجب کثافت و جمع و صعود
ماده است که در حلل حسمت اجزای متفاده موجب بیاض است و این هر دو در صبیان مثل بعالج و تشنج امتلایی
بجهت آنکه اعصاب ایشان ضعیف قابل انصباب فضولست و رطوبات بلغمیه در ابدان ایشان بسیار پس اگر جمود بسیار
در آن رطوبات بلغمیه هم رسد و بسیار غلیظ گردد و منصب بسوی اعصاب گردد تشنج امتلایی حادث گردد و اگر جمود و غلظ
بسیار نباشد بلکه در آنها رقتی باشد که تشرب نمایند آنها را اعصاب عارض میگردد بسبب تشرب آن فالج و اما کراثی
یعنی سبز شبیه برنگ برگ گندنا که سیاهی آن زیاده از نیلجی و زردی آن کمتر از آنست دلالت بر زیادتی حرارت و احتراق
مینماید و اما زنجاری که شبیه برنگ زنگار است و سبزی آن بسبب کمال احتراق مایل بسفیدی است دلالت بر
احتراق شدید زیاده از کراثی مینماید و سبب آن زیادتی اخلاط است که با بول مستخرج میگردد و گاهی در معده نیز صفرای
کراثی و زنجاری میباشد که قی صدیع میگردد و هرگاه زنجاری کمتر از منجی نیست زیرا که احتراق در این کمتر

بود آن زیاده و سرخ رنگ نمیشده و لهذا اشدیة الرداءت است و بول زنگاری که بعد از غب بسیار بهم رسد دلالت بر
تشنج مینماید و بعد از مدتی است و بول سرخ و صافی بیرون آید دلالت بر تشنج میکند و بعد از مدتی است بجهة آنکه اعصاب ایشان چون
ضعیف است قبول تشنج بسهولت نمایند یعنی مینماید پس اگر بول احمر از احتراق ماده باشد دلالت نماید بر آنکه تشنج یبسی عارض
خواهد گشت و اگر از جمود رطوبت باشد دلالت نماید بر آنکه تشنج امتلائی حادث خواهد گردید و بالجمله بول سرخ مقدمه بول سیاه است
در ذکر احوال و گفته اند که بول اخضر دلالت بر صدام مینماید و نیز گفته که نوعی از اقسام خضرت است و در اوان مرکبه بدو گو خواهد
گشت هر چند فی الحقیقه خضرت سر از انواع مرکبه است چنانچه ذکر یافت   جنس چهارم اسود است و مراتب آن نیز
چهار است   اسود مایل بزردی و اسود ماخوذ از قلیه و اسود صادر از خضرت و اسود صادر از بیاض   و اما
اول که اسود مایل بزردی است به صورت مانند آبی است که زعفران در آن حل نموده باشند و این دلالت
بر غلبه سودای حاصل از صفرا مینماید   و اما دوم که اسود ماخوذ از قطمیت است یعنی سیاهی است که از احمر اقتم ماخوذ باشد
شبیه به آبیست که در آن سیاهی و سرخی تیره حل نموده باشند و این دلالت بر سودای حاصل از دموت مینماید و اما
سیوم که اسود ماخوذ مایل بخضرت است و این دلالت بر سودای صرف مینماید   و اما چهارم که اسود مایل
به بیاض است یعنی سیاهی که بسفیدی زند و این دلالت بر سودای بلغمی مینماید و همه اینها دلالت بر احتراق با فراط
مینماید بمراتب مثلاً اگر با سواد اصفرت و کراهت رایحه باشد احتراق در آن کمتر است برای آنکه حرارت موجب تحلل و تدرق
اجزاست و زیاده میگرداند از آنجهة سطوح اعضا و زردی بهم میرسد و نیز حرارت موجب عفونت است اولا پس احتراق
و چون عفونت حاصل گردد منفصل میگرداند از آن ابخرهٔ عفنه و نیز بسبب قوت سامه و چون احتراق با نهایت رسد که فانی گرداند
رطوبات منقطع گردد رایحهٔ آن و یا بسبب جمود اخلاط غلیظ اگر با سواد کمودت باشد بجهة آنکه سردی باعث ازالة الاحتراق
و ادارت است بسبب قبض و تکثیف خود و لازمهٔ آن عدم رایحه است بجهة آنکه حرارت که موجب رایحه و نیز انگیزانندهٔ ابخره است
در این مفقود است و یا بجهة حرکت ماده سوداویه است بخروج آن بطریق بول چنانچه در بحران امراض سوداویه مثل
حمیات سوداویه و علل طحال بباشد اگر در ربع باحوری باشد و پس از آن علامات نضج ماده ظاهر گردد و حاصل گردد
بعد از آن خفت و راحت و باشد بول کثیر المقدار بسبب اندفاع ماده که موجب آن امراض است با بول و یا بسبب تناول
شیئی صابغ باشد مانند شراب اسود مثلاً میکه تصرف نماید در آن طبیعت بسبب ضعف خودی بعضها و یا البته بسوی
آن بسبب کثرت آن پس بر آید قریب بحیری که آشامیده بوده از رنگ سواد و بالجمله اسباب خضرت یا سواد بول
یا جمود اخلاط مستخرجه با بول است یا کثرت خروج سودا با اخلاط اگر موجب خضرت جمود اخلاط باشد و بعد از آن بول سیاه شود
سبب آن کثرت جمود بوده و شمول آن همه اجزای مستخرجه در نهایت و اگر موجب خضرت سودا باشد و بعد از آن بول سیاه
شود سبب آن افراط کثرت خلط مذکور بوده و اگر علت خضرت احتراق باشد و عقب آن بول سیاه گردد سبب آن
شدت افراط احتراق است و از این سه صورت ظاهر گردید که باعث خضرت سوداست پس دلالت بول سود حاصل
از خضرت بر سودای خالص صحیح باشد و بدانکه گاه باشد بول سیاه بسبب هیچ از یکی تناول چیزی که باعث سیاهی بول گردد

در بیان الوان بول

در بیماریهای سوداوی و بحران آن بشرح الرئیس مذکور شده که بول سیاه میگردد یا احمر قانی و تند
شراب بجهة آنکه طبیعت تصرف نماید در آن اسود و یا اندک تصرف نموده و تصرفات خود باندک تغیری مندفع گردد وایضاً
در سقوط و یا ضعف قوت کسیته مینماید و گاه بسبب سقوط و یا ضعف قوت کسیته میباشد بلکه بسبب توجه و انصراف طبیعت
بجانب دیگر میباشد و درین خطری و ضرری نیست بخلاف اول دوم از آنجا میدان مرّات سوداء و علامت این
در دو انقسام اسباب موجبه آن معلوم میگردد سیوم آنکه از احتراق در اخلاط واقع شود و علامت آن آنست
که در بدن لهب و حرقت و حرارت ظاهر گردد و بعد از آن رنگ بول مایل بسیاهی زعفرانی گردد و یا سیاهی با قلّت
واگر مایل بصفرت باشد دلالت بر زوال نماید و بر تقدم بول اصفر و یا احمر گواهی بر آن میدهد و رایحه منتنه و ثقل آن
که غلیظ و قلیل الاستواء باشد زیرا که ایشان حرارت تفریق اجزا و احداث اختلاف است در جسم قبل از آن چهارم
از جمود اخلاط که بسبب برودت حادث گردد زیرا که بسبب جمود و تکاثف اجزا نفوذ نمی نماید شعاع و لهذا سیاه مینماید و
آن جمود از برودت در بدن او و بعد از آن بول کدر و یا اسود بی رایحه و یا باندک رایحه مختفیه میبرد مانند حموضت و نیز
علامت جمود است کمودت بول و حمرت آن و بعد از آن سیاهی بسبب موت حرارت غریزی و علامت آن بارد
آثار جمود در آنست که روز بروز قوت ساقط گردد زیرا که این قسمی از جمود است و نیز سیاهی بول بر سبیل تنقیه بحران
میباشد و امراضی که بحران آنها بول اسود میباشد بعضی بیماریهای سوداویست مانند علل طحال و حمیات سوداویه زیرا
که نفس سودا در اینها با بول اخراج می یابد و بعض بیماریها که از احتباس خونی که معتاد و مقرر باشد جریان آن مانند
خون طمث و بواسیر که چون بند شوند و جاری نگردند و مجتمع و متراکم و متعفن گردند و اجزای لطیفه آنها تحلیل رود و کثیفه
آنها باقی ماند لامحاله سیاه مینماید بر آن سواد و طبیعت غالبه بود و مندفع میگرداند آن اجزای کثیفه را بسوی و لهذا بول سیاه
میگردد و نیز آن بر دو چون فی نفسه خصوصاً چون بواسیر سیاه سوداوی میباشد و بعض بیماریها که ماده آن غلیظ
میباشد هرچند که سوداوی نیست ولکن در تسویه و تغلیظ بول مانند سوداویست چنانچه درد اوجاع ظهر و رحم و ورک و غیرها
میباشد زیرا که مواد اینها بیشتر غلیظ میباشد و غلظت ماده مستلزم سیاهی رنگ بول است و علامت بحرانی آن که در امراض
امراض مذکوره واقع میشود در روز بحران بیرون از عقب آن خفت در بدن ظاهر میگردد بشرطیکه کثیر المقدار و غلیظ مندفع گردد
و این از علامات بحران محمود جیّد است و باید دانست که در امراض سوداویه پیش از نضج ماده اکثر بول رقیق و
سفید میباشد و بعد از نضج ماده سیاه و غلیظ و احیاناً اگر بیشتر انصباب ماده در امراض سوداویه و بلغمیه بول سیاه گردد
ظاهر است که بحرانی نخواهد بود و هرگاه بحرانی نباشد و نه بسبب تناول شیء صابغی و نه شرب مدرّی البته دلیل داشت
برای آنکه علامت احتراق و یا جمود است و هر دو ردی اند خصوص در امراض حادّه بتخصیص که مقدار آن قلیل باشد زیرا که
قلت مقدار علامت افنای رطوبت است از احتراق پس هرچند که غلیظتر باشد ردی تر خواهد بود و هرچند رقیق تر
قلیل المقدار تر بجهة آنکه از اوله مخالفت دلالت در فرط استحاله ماده بسوی رصیت و کثرت آن و قلت رطوبت میباشد
و رقت ماده دلالت مینماید بر آنکه احتراق بحد افنای رطوبات رسیده و شک نیست در آنکه هرگاه چنین باشد ردائت

در بیان الوان بول

دران کمتر خواهد بود و گاه بول اسود دلیل بحران صالح میباشد در امراض حاده بر تقدیریست که علت سواد آن احتراق
باشد بلکه اندفاع مادّه بر سبیل بحران سوی بول باشد و بسبب تکاثف ماده بول سیاه نماید چنانچه در بحران اصفر بسبب
کثرت و غلظت و تکاثف مادّهٔ صفرا بول سیاه مینماید بدون احتراق صفرا پس رسید که علت سواد تکاثف ماده بر طبیعت
بود و آنچه گفته اند بول اسود در حمیات دلیل ردی و قتال است مراد از آن غیر بحرانی بطریق مذکور است که عقب آن صحت
و راحت حاصل گردد بلکه بالعکس بطریق احتراق باشد که اکثر الوقوع است و آن قلیل الوقوع زیرا که صفرا بسبب لطافت
ماده و حدت کیفیت زود قبول احتراق مینماید بخلاف تکاثف که کم است که کثرت شده از آن بحد تکاثف رسد که بسیاهی
کشیده در مجری آن بهم رسد و نیز بول اسود را در امراض گرده و مثانه و امراضی که مادّه آنها اخلاط غلیظ و در همان باشند
محمود دانسته اند جهت آنکه در علل گرده سواد بول بیشتر بر سبیل بحران میباشد زیرا که حرارت دیار رطوبت گرده بدان حد نرسد
که موجب اسوداد بول گردد باحتراق بالکل مگر بندرت که از احتراق شده بهم میرسد چنانچه شیخ الرئیس فرموده و در امراضیکه
سبب هیجان مادّه است اگر بحرانیست و بجهت تکاثف است محمود است و بدانکه علت تکاثف در حالات سه امر است
یکی برودت مفرط که در آن بهم رسد و آن را منجمد سازد دوّم برودت خفیفه که در آن اندک غلظتی احداث نماید
و سیوم تراکم مادّه که بدان سبب غلظتی در اخلاط بهم رسد که در هم نشیند یا آنکه بردی در آن بهم رسد باشد اسوداد
بول در بحران امراض حادّه و اعلال صفراویه و چون این دو نوع اخیر نادر الوقوع اند لهذا از اسباب سوداء بول شمرده اند
و شیخ الرئیس رحمه الله در قانون نوشته که بول سیاه در مشایخ و نسوان محمود نیست و دلیل رداءت و سوء حال ایشان است
زیرا که سواد بول ایشان نباشد مگر از فساد عظیم مراد از آنکه فرموده در مشایخ و نسوان نباشد مگر از فساد عظیم آنست که در
هیچ وقت سواد بول سیاه نباشد در فساد احتراق را خواسته و در شیخوخت و نسوان بسبب تحلیل قوی و ضعف
حرارت غریزیه و انتقاص آن احتراق کم واقع میشود مگر هنگامیکه فساد عظیم و حرارت قویه حادث گردد که احتراق بهم رسد
و اما بسبب غلظت و جمود مواد که خود مستعد اسوداد بول اند از آن نیز واقع میشود در شیخوخت و این نیز بسبب آنکه از
ضعف حرارت غریزیه و قوی است بیرون نیست و اعتراضی که شارح نموده بر او که گفته سواد بول محمود نیست جمیع اشخاص
انسان را و مخصوص مشایخ و نسوان نیست مگر بحرانی آن که محمود است همه را مضر واقع است مراد او رحمه الله رسوب
نیافته و سید اسمعیل در ذخیره نوشته که ردی ترین بولهای سیاه آنست که رسوبی نماید و تغییر نیابد و از آن بدتر آنکه
رسوب آن نیز سیاه باشد از آنچه رسوب آن سیاه باشد و رسوب سیاه معلّق بهتر و امید دار از سفل باشد و از آن پس است
و آنچه طافی که بر سر آن ایستد امید و از او معلق است زیرا که رسوب سواد ضد رسوب حمید است و احوال و مستقر آن
بر ضد احوال و مستقر رسوب حمید است و بدانکه هرگاه در امراض حاده رسوب بول سیاه رسوبی باشد از سرخ ظاهر گردد
دلیل آنست که در دماغ ورمی حارّ بهم رسیده و برودتی ملاک خواهد گردید و چون بول سیاه و رقیق گردد و بعد از آن اصفر
و غلیظ و از آن راحتی نیابد دلیل آنست که در کبد او سدّه و ناصراحتی بهم رسیده و بول سیاه در ذات الجنب و ضیق النفس
علامت رداءت و سوء حال و هلاکت است و چون در بحران بول از سرخی میل نماید و غلیظ و تیره گردد دلیل التیاح شده است

واکثر بلیل زرد و صحت جوابهات روشن گشته که چون بول صحیح المزاج مدتی سیاه گردد دلیل آنست که در گرده سنگ از
جوابهات و باید دانست که گاه بول زنان در هنگام حیض و نفاس بسبب آمیختن بخون طمث و نفاس سیاه
میگردد و شبیه میباشد بآبی که در آن مداد حل نموده باشند و این دلیل رداءت جست و محتاج بتدبیری نه جنس پنجم
ابیض است ما که ابیض بر دو قسمت یکی ابیض غیر حقیقی و آن بیاضی است که رقیق شفاف باشد که نفوذ نماید
در آن نور بصر و حاجب او رای خود باشد مانند آب و مردم این را بمجاز ابیض مینامند چنانچه شیشه و بلور صافی را ابیض گویند
و دلالت بر برودت و عدم نضج و تصرف نمودن طبیعت در آن مینماید زیرا که اگر ماده هضم و نضج مییافت هر آئینه غلیظ
میگشت و ممتزج میگشت شمول آن با مائیت و قوام و رنگی بهم میرسانید و مائی رقیق مقتضی شفافیت نمیماند و این دلالت
بر برودت و یأس از نضج رداءت و ضعف و ترشح میباشد و یا دلالت بر سده غیر تامه بر مجاری بول مینماید که رقیق ماده بول
نفوذ کرده و ممتزج میگردد و غلیظ رنگین آن میماند و هرچند سده قوی تر شفافیت و رقت بول زیاده میباشد دوم
ابیض حقیقی و آن آنست که مفرق بصر باشد و حاجب او را مانند بیاض شیر و پنبه و این یا دلالت بر نضج ماده نماید
و یا بر اندفاع ماده سفید غلیظ طبعی باین جهت که مانع نفوذ بصر گردد و حاجب او را باشد زیرا که هرگاه تصرف نمود طبیعت
در ماده بلغمیه قوام آنرا غلیظ و رنگ آنرا متغیر میگرداند و بلغم سفید بود که با حرارت غریبه قویه غالبه باشد و باعث
اذابه آن نگردد و بعد اذابه البته باعث تغیر رنگ آن از بیاض میگردد و یا دلالت بر ذوبان شحم و یا سمن مینماید بسبب
قوت حرارت و فرق میان این هر دو آنست که دو حالی اتحادی یابد در قاروره و یا باشد با آن علامات غلبه حرارت
یا جذب بلغمی و فرق میان شحمی و سمنی آنست که شحمی زودتر منجمد میگردد و انجماد آن قوی تر میباشد برای آنکه مائیت شحم
کمتر و صلب تر است حکایت مؤلف دو کس را دید یکی زیاده و یکی کمتر که قرحه در گرده آنها بهم رسیده بسبب
مباشرت با زنان ناپاک بدکاره و بول آنها بجدی رسیده که در هنگام اخراج سفید رقیق مینمود و بعد از اجتماع در قاروره
و مرور مقدار یکساعت منجمد میگردید مانند پارچه دنبه که بدون تقطیع از قاروره بر نمی آید و دوم این کمتر بود تنها مدتی
بآن مبتلا بودند تا آنکه هلاک گردیدند و ما دوی که انجماد آن کمتر حدت و حرقت زیاده و اکثر اوقات با عسر و وجع شدید میبود
و زودتر هلاک گردید زیرا که این در اصل محرور المزاج بود و دلالت مینماید بر ذوبان اعضاء اصلیه چنانچه در دق میباشد
زیرا که اعضاء اصلیه حمی شدیدة البیاض و حرارت متجدد افنای رطوبات قریبة العهد بالانعقاد شروع در افنای رطوبتیکه
میباشد تا دفعا تماسک اعضاء مینماید و لهذا میباشد با آن ضمور در بدن و نتن و بدبوئی رائحه بسبب استیلاء حرارت غریبه در آن
و ظهور چربی بالای قاروره و شیخ الرئیس قدس سره طبقات جنس ابیض را هفت بیان نموده اول مخاطی یعنی
شبیه ببلغم رقیقی که از بینی بر می آید و این دلالت بر کثرت بلغم لزج غلیظ مخلوط با مائیت مینماید دوم دسمی یعنی بول
با چربی و این دلالت بر ذوبان شحم و سمن مینماید سیوم زیبقی و این شبیه بروغنی است که از کره نزدیک از گرفته هنوز
تصفیه ننموده باشند دردی را از صافی و این دلالت یا بر بلغم خام و یا برکدورت از ماده بلغمیه که واقع شده و یا ذوبانی است که
واقع شود مینماید چهارم فقاعی یعنی شبیه برنگ فقاع که سفید مایل بزردی و رقت میباشد و این بر دو قسم است که مخلوط

در بیان الوان بول

بود بس دلالت بر ریم معده دارد آنچه بول میباید و اگر مخلوط ماده نیست دلالت بر ماده غیر نضج خام مثانه و گاه است که
حصاة در مثانه میباشد که گاه به اول مخلوط گشته بول آن را سپید میکند و ریگ حصاة در مثانه خاکستری رنگ
میباشد رنگ. و اختلاط با بول رنگ آن سرخ میگرداند و فرق میان منی و سپیدی آنست که منی مس و بو
میباشد که نوع بول در موضع قریبه و بعد از آن نارسی نضج نقص میباشد و تقدم ورم مثانه شاید آنست عروقی
بر دو نوع است یا از بلغم خام نضج یا از حصاة مثانه و فرق میان این دو آنست که آنچه از بلغم خام باشد البته
رسوب نضج و ضعف هضم حالی میباشد و آنچه از حصاة باشد عدم علامت حصاة گواهی دهد و به دوی ... سوب
باشد بخلاف خام پنجم منوی یعنی شبیه منی باشد در سپیدی و لزوجت و قوام و تولد این از ماده لزج
سپید است که حرارت در آن تصرف کرده شبیه منی گردانیده و آن را این بر دو قسم است اول آنکه امراضی که موجب
چنین بول باشد بود اولا بهم رسیده و بعد از آن بول شبیه منی ظاهر گردد و این از سه وجه بیرون نباشد یا آنست
که بر سبیل بحران ماده با بول مندفع گردد و شبیه منی سازد آن را چنانچه در بحران اورام بلغمی میباشد زیرا که بحران واقع
میشود مگر بعد از نضج اورام بلغمیه و چون اورام بلغمیه نضج یابد و نیمه گردد شبیه منی میگردد و یا آنست که بر سبیل بحران
نباشد بلکه بر سبیل صفیه نقط باشد بی نوع بحران باشد آنکه در احشا ترکی بهم رسد از کثرت رطوبات بلغمیه و بجهت اختلاط
اخوی که غذای عضو میشود که رطوبت قریبة العهد بالانعقاد است شبیه منی باشد و بسبب حرارت لیساق را انتقال نعمو
باشد و چون آن نکرده و ترمل در عضو پیدا شود و چون طبیعت آن رطوبات مخلوط را بر سبیل تنقیه با درار دفع نماید بول منی
منی ظاهر گردد و یا آن است که نه بر سبیل بحران و نه بر طریق تنقیه و دفع طبیعت باشد بلکه ماده کثرت و اجتماع بهم رساند
خود بخود برآید با بول چنانچه هرگاه بلغم زجاجی کثرت و اجتماع یابد منعفن گشته احداث امراض عفنه حاده نماید باشد
تب پس آن بلغم را حرارت حادثه حمیته تب نگذارد و شبیه منی چیزی با بول برآید و اختصاص بلغم زجاجی بدین بحث
آنست که بلغم مذکور را استعداد زیاده است برای استحاله و مشابهت برنگ و قوام منی بخلاف با غم دیگر قسم دوم
از امراض آنست که بی تقدم مرضی ظاهر گردد بواسطه تکثیر و زیادتی ماده بلغم در بدن و این منذر باین امراض است
از قبیل سکته یا فالج یا صرع یا تشنج امتلائی زیرا که هرگاه حرارت تصرف نماید در چنان ماده البته صعود و بلند از آن
چیزی بسیاری بسوی دماغ پس اگر آن ماده متصاعده در دماغ محتبس گردد در بطون آن و احداث سده تامه نماید سکته
عارض گردد و اگر سده ناقصه نماید صرع و اگر در دماغ محتبس نماند بلکه بسوی اعصاب منحدر گردد لامحاله مجاری اعصاب مسدود
نماید پس اگر با آن تمدد رسیدگی در اعصاب احداث نماید تشنج امتلائی بهم رسد و اگر با تمدد نگردد که ماده آن قیق
باشد و در اعصاب نفوذ نماید و اعصاب آنها تشرب نماید لامحاله فالج عارض گردد **ششم بول رصاصی است**
و آن بول سپیدیست که آمیخته شده است با قلیلی سبزی و در بدن ماده طبیعی چیزی موجود نیست پس لامحاله از بلغم مائی
که با ماده کمدی و با ماده سوداوی آمیخته رنگ آن را متغیر ساخته و فرق میان هر دو آنست که آنچه از کمودت بلغم
باشد بی رسوب و بی نضج میباشد بجهت آنکه از فرط برودت میباشد و آنچه از مخالطه سودا با بلغم باشد بی رسوب و نضج

میباشد و این بردو هرچند دی انه و لکن عدیم الرسوب ادوو است **هفتم لبنی است** و این بولی است شبیه
بشیر در رنگ و قوام و این یا از اختلاط بلغم غلیظ میباشد و یا از ذوبان **وفرق** میان هردو آنست که اول بوسیت
در سال میباشد و ذوبانی از حرارت و اشتعال و لهذا اول لبنی در امراض حاده مهلک است بجهة آنکه البته از ذوبت
و احساس بیاض حقیقی تا نیجا تمام رسید و انواع بیاض غیر حقیقی یعنی مجازی مانند آب و آبگینه که در آن هردو لون محسوس
میگردد و اطلاق بیاض بر آن مجازاً مینمایند بجهة تکاثفی که در آنها واقع میگردد مانند جمود آب که چون بسته گردد سفید
مینماید و شیشه چون شکسته شود موضع شکسته آن سفید نماید بسبب تکاثف و عدم شفافیت و یا بسبب نفوذ هوا
مانند آنکه آب کف بر سر آورد که بسبب تصغر اجزا و نفوذ هوا در خلل آن سفید مینماید و همچنین آبگینه را چون بسایند
و اجزای آن متصغر گردد بسبب امتزاج هوا آن سفید نماید پس فی الحقیقة این هردو از خود رنگی ندارند و بسبب تکاثف
و یا تصغر سفید مینماید و اطلاق بیاض بر اینها مجاز است نه تحقیق **و باید دانست** که مشف چیزی را نامند
که نور بصر در وی نفوذ تواند نمود و حاجب ما ورای خود نباشد و مشف دو نوع است یکی کامل الاشفاف که قطعا مانع
نفوذ نور بصر نشود بشرط ارتفاع مانع و نیز شعاع از آن منعکس نگردد و این نوع مشف عدیم اللون میباشد و محسوس
بحس بصر نمیگردد مانند افلاک و آتش و هوا که کواکب ما ورای اینها مرئی میگردند و نیز عکس شمس در هوا نیفتد اگر
و اگر شیشه صافی خالی را محاذی آفتاب بنهند و پنبه را نزدیک بدان گذارند نسوزد و اما اگر وسط شیشه منجم باشد
اطراف آن نازک و یا در جوف آن شیشه آب صافی باشد پنبه در گیرد و مشتعل شود بسبب قبول انعکاس شمس دوم
ناقص الاشفاف که بحس بصر محسوس گردد و شعاع از آن منعکس گردد و این نوع مشف مانع نفوذ بصر و حاجب ما ورای
خود نمیگردد مادامیکه قلیل الحجم باشد و اگر کثیر الحجم باشد مانع و حاجب میگردد چنانچه در آب عمیق شیشه منجم مشهود میگردد
و مقصود در اینجا مشف ناقص الاشفاف است که مجازاً آنرا ابیض نامند و بول ابیض بمعنی مشف مذکور از دو قسم بیرون
نیست یکی آنکه مانند آب صرف باشد از جهة رنگ و قوام زاید بر مائی باشد چند قسم میگردد و هر یک جدا ذکر مینمایم اول
ابیض مشف مائی و این چنان باشد که آب مشروب همچنان صرف بی آمیختگی چیزی در آن و بدون انهضام و تصرف
طبیعت در آن مندفع گردد زیرا که اگر طبیعت در آن تصرف مینمود و غذا انهضام مییافت البته ردی آن با آن مخلوط می
گشت و باعث تغیر رنگ و قوام آن میگردید و بالجمله این دلالت بر برودت و ضعف قوت و ناامیدی از نضج است
و باید دانست که بیاض و رقت قاروره منحصر بر برودت و ضعف قوت نیست زیرا که بسبب انحراف طبیعت
بجانب دیگر نیز بول رقیق مائی سفید میباشد چنانچه پیشتر ذکر یافت و ضعف کبد نیز منحصر به برودت نیست زیرا که از حرارت
نیز میباشد و لکن فرق است میان ضعفیکه از برودت باشد و ضعفیکه از حرارت زیرا که در ضعف با حرارت البته بول رنگین
و با قوام میباشد بسبب اذابه حرارت آنچه در کبد و اطراف آنست زیرا که تا حرارت قوی نباشد باعث ضعف نمیگردد و حرارت
قویه البته باعث ذوبانست پس ضعفیکه در آن بول مائی میباشد البته سبب آن برودت خواهد بود دوم بول مشف که
قوام آن زاید بر مائیت باشد و رنگی نداشته باشد البته این قسم بدون اختلاط جسمی صاحب قوام بیرنگ نخواهد بود جسم

صاحب قوام بیرنک نیست کر بلغم و در بلغم باید که این سه شرط وصعت باشد یکی انکه بلغم رقیق باشد زیراکه اگر غلیظ باشد
باعث زیادتی سفایت بول نمیکردد دوم انکه رقت بلغم از ذوبان نباشد بلکه از اختلاط بلغم مائی باشد زیراکه اگر ذوبان
باشد بیصبغی نباشد در اکثر حال زیراکه ذوبان نمیباشد مگر بسبب حرارت سیوم انکه بلغم مذکور معتدل المقدار باشد
زیراکه اگر بسیار قلیل باشد قوام منعه که مقصود است آنرا نمی بخشد واگر بسیار است باعث زیادتی سفایت بیاض
بول میکردد وبالجمله هرچند بول مذکور نسبت بمعتدل رقیق است ولکن دلیل بلغم است وبدانکه بدون بلغم موصوف
مذکور خلطی دیگر محدث بول سفید غیر مائی نمیتواند شد بجهة انکه جسمی که مختلط با بول میتواند کردید از دو امر بیرون نیست
یا خارج از بدنست ویا داخل آن انچه از خارج است لامحاله ماکول ومشروب است واین اکثر باعث رنک وقوام بول
میکردد وانچه داخل بدنست از چهار وجه بیرون نیست یکی انکه از عضوی بود که بگدازد واجزای آن با بول مختلط گشته
افادهٔ لون نماید دوم انکه رطوبت اولی یعنی اخلاط باشد وهر خلطی از اخلاط بدون بلغم باعث حصول لون خاص است
بدون بلغم سیوم رطوبت ثانی یا ثالث است وبدیهی است که چون رطوبات مذکوره با بول مخلوط کردند
آنرا ملون نماید وسفافیت آنرا زایل سازند چهارم انکه حصاة یا جسمی دیگر غیر طبیعی در بدن که داخل شود
با بول بیامیزد والبته تغییر رنک وقوام آن نماید پس معلوم کردید که هیچ امری از امور خارجی یا داخلی قابل احداث بول مسطور
نمیتواند بود بدون بلغم مائی

دربیان دلایل اسباب بول ابیض

باید دانست که اگر در جمیع اوقات
حمی بول ابیض باشد وتغیری از آن نیابد دلالت نماید بر آنکه آن حمی در اکثر انتقال بربع خواهد نمود بجهة انکه دوام بیاض بول
دلیل برودت وغلظ وقصور حرارتست واین چنین حمائی البته مزمن میباشد وبطول مدت مادهٔ آن مترمدگشته مستحیل
بسوداویت میکردد ودر حمی حاده اگر بول در ابتدا رنگین باشد وبعد از آن سفید کردد دلالت میکند بر انکه صفرا از مخرج بول بعضوی
دیگر میل نموده وآثار میل آن از آن عضو ظاهر کردد چنانچه انشاءالله تعالی خواهد آمد وبدانکه میل صفرا یا بظاهر بدن میباشد
یا بداخل اگر بظاهر میل نماید از سه حال بیرون نیست یکی انکه مادهٔ صفرا لطیف رقیق باشد وبعرق مندفع کردد دوم
انکه مادهٔ صفرا نسبت بحال اول غلیظ وقلیل الحدة باشد وتحت جلد محتبس کردد واحداث یرقان نماید سیوم انکه با غلظت
وحدة باشد واورام احداث نماید واگر میل بباطن نماید نیز از سه حال بیرون نخواهد بود یکی انکه منصب بتجویف امعا کردد
ودر آن درآید وباعث اسهال کردد دوم انکه در تجویف معده درآید وبقی یا باسهال مندفع کردد سیوم انکه در
عضوی محتبس کردد وآنرا متورم سازد وصفرا که در مجرای بول منصرف کردد ساطن بیشتر باعث برسام کردد بجهة انکه ارشاد صفرا
معده بسوی بالا فوق است بسبب لطافت وخفت وبول ایالی شبیه بزیت در حمیات حاده منذر بموت وبادق است زیراکه چنین
بول بی ذوبان نمیباشد پس اگر قوت قویست بزودی باعث افنای حرارت ورطوبت غریزیهٔ اصلیه میتواند کردید که موت
حادث کردد وبزودی منجر بدق کردد وبدنی مدید بول رقیق سفید باشد مانند آب خالص ودر دماغ هیچ علامت ردی نباشد
ودر آخر مرض بر حجاب ورمی وخراجی ظاهر کردد زیراکه هر مرضی که نضج آن دیر واقع شود بحران آن بورم وخراج باشد واگر
بر بالای بول مانند اسفنجی باشد وکف بسیاری ردی وخطرناکست خصوصاً که کف آن مایل برردی باشد زیراکه کف علامت

اضطراب و صورت آن در مدت صعود بخارات بدماغ است و گردیدن حال مانند حال عاشق که دو دلیل قوت حرارت و حرکت
زیرا که نیز سبب آنکه ماده در کمال حدت و احتراق است که گاه باشد که از راه بینی بر آید و دلیل بحران و بول سفید در نوبت
معده و صاحب آن ضعیف الحرارت باشد بکثرت رطوبت و بلغم در امعا ایشان فایده بدانکه اسباب بیاض بول بسیار است
یکی ارتفاع حرارت و صفرا بدماغ و یا میل آن بجلد و اطراف چنانکه گاهی در غیر مجرای بول دوم بسیاری بلغم سیوم
ادرار چهارم فرو رفتن ماده در عمق بدن پنجم زیادتی رطوبات خام ششم بحران امراض بلغمی هفتم ضعف کبد و عدم انهضام
کیلوس در آن ماده هشتم سده نهم سوء مزاج بارد مادی دهم حرارت کلیه و غلبه عطش و تموج ماء مشروب و این
در ذیابیطس باشد و علامت هر یک از اول ذکر یافت و اما آنچه بسبب ضعف کبد باشد و عدم انهضام کیلوس در آن آنست
که قوام آن غلیظ و رنگ آن سفید مانند کشک آب رقیق باشد و فرق میان ضعف کبدی که باعث حمرت بول و ضعف
کبدی که سبب بیاض آن آنست که اگر قوت ماسکه کبد ضعیف است که نتواند کیلوس منجذبه از معده را منضم نماید بلکه همچنان مندفع
گرداند در آنکه مستحیل بکیلوس باید زیرا که مدت سستی الی سرخ میگردد و اگر ماسکه کبد قوی باشد و کیلوس را طبخ و نضج و مستحیل نماید
بخون اما قوه ممیزه آن ضعیف بود خواهد که دمویت را از مائیت تمام جدا نماید لهذا بول مخلوط بدمویت و سرخ رنگ خارج
گردد چنانچه در بول احمر ذکر یافت و نیز باید دانست که فرق میان بول سفید از سوء مزاج بارد کبد و یا از سوء مزاج حار آن چنانکه
در ذیابیطس میباشد ظهور و وجود علامات برودت در سوء مزاج بارد و ظهور آثار و علامات حرارت کرده و غلبه عطش در ذیابیطس است
و بالجمله بول ابیض و غلیظ القوام بهتر از رقیق است و در امراض حاره بول رنگین بهتر از سفید است و بول رقیق در کمال رقت و
شدت در امراض حاره با وجود سلامت دماغ و عدم انصراف صفرا از مجاری بول دلیل قوی است برآنکه سده در مجاری بول
واقع است و بدانکه سبب بیاض بول از بیانات سابقه معلوم گردید که در امراض حاره از دو وجه بیرون نیست یکی
آنکه صفرا از مسالک بول منسلک نیاید و دیگر است بحدیکه با بول هیچ مخالط نمیگردد و در کبد هم حرارت مفرط نباشد دوم
آنکه سده در مسالک بول باشد و یا تضییق در آنها عارض گردد که سفید رقیق محض آن برآید و اسباب حمرت بول
در امراض بارده بلغمیه پنج امر است یکی وجع شدید زیرا که وجع جذاب حرارت غریزیه قوی و مواد است و شدائد آن باد
مانند رنگینی بول در قولنج بلغمی دوم آنکه در مجرای واقعه میان مراره و امعا سده بلغمی بهم رسد و مانع عروج صفرا از مراره و
اعصاب آن بجانب امعا گردد و پس صفرا برجوع قهقری بکبد بازگشته با مائیت آمیخته مندفع گردد و بول رنگین شود و این
در صورتیست که صفرا از مراره بمعده نریزد و بکبد برگردد زیرا که بجائیکه در میان مراره و امعا مسلکی است در میان معده
و مراره نیز مسلکی است نهایت آنکه مسلک واقعه در امعا در اکثر اشخاص اوسع است از مسلک بمعده و نیز اگر صفرا که
بکبد بر میگردد مخلوط با مائیت شده مندفع گردد بول رنگین شود و اگر در کبد آمده با خون در جمیع بدن منتشر گردد یرقان
بهم رسد چنانکه در مجرای بول سده واقع شود سیوم آنکه در مجرای میان کبد و مراره سده بلغمی بهم رسد و بدان سبب
از کبد بمراره نریزد و با بول مندفع گردد چهارم آنکه ضعف در کبد بحدی واقع شود که قوت ممیزه آن مائیت را از دمویت
جدا نتواند نمود و همچنان مخلوط بدان مندفع گردد چنانچه در استسقا بارد میباشد و از این قبیل است بعضی که در بول [illegible] میگردد

در وجوه رنگینی بول در امراض بارده

از قصور قوت عروق ویا قصور قوت جاذبه همه بدن که درین صورت خون از کبد منجذب نمیگردد زیرا که اختیار خون از ماست
کبد موقوف بر سه امر است یکی قوت کبد دویم قوة جاذبه اعضا سیم قوة جاذبه عروق و هرگاه در یکی از اینها قصوری واقع
شود بول با کیموس مختلط بر آید و درینجا چون مقصود بیان صبغ بول بسبب قصور وضعف قوة از زردیست بدانکه حرارت
باید سبب آن برودت باشد و سلب صبغ از حرارت ذکر یافت هم آنکه بلغم عروق مجتمع گردد در بعض سدد و مانع
صبغ بول گردد و بباید دانست فرق میان اسباب خمسه مذکوره را که حمرت بول با وجع مرض یا در تپ سخت
نباشد زیرا که وجع مانع صحت بحث اضطراب طبیعت و بر حمرت آن مشابه نباشد بلکه مختلف میباشد و رنگ صبغ آن
بسبب انحلال صفرا است و صفرا آنچه منحل گردد در بیماری آن حیثیت که امتزاج تام یابد بدان مر رقیق مباشد بسبب
لطافت و اختلاط صفرا که واجبه بدان و فی الحقیقه این بول احمر نمیباشد مگر آنکه با وجع حرارت مفرطه مجره صفرا باشد و حمرة بولی
که بسبب سده مسالک صفرا باشد شدید نمیباشد بسبب تکاثف و رنه آن زرد بود بسبب تحلل و مخالطه ریح در آن و نیز
غلظت این بسبب مدموی که باعث حمرت کمتر بسبب رقت صفرا و حمرت بول بسبب ضعف کبد و اکثر باشد غساله گوشت
تازه باشد و نیز عدیم الاشراق و نضج زیرا که اشراق و نضج بدون طبخ کامل نمیشود و بسبب ضعف کبد نمیتواند طبخ تام داد
و همچنین اشراق بدون امتزاج اصفر نمیباشد و حصول صفرا بعد از نضج تام است و آنچه بسبب ضعف جاذبه عروق و اعضا
باشد بی نضج و اشراق نمیباشد بجهة سلامت کبد اما خالی از خللی نیست بسبب ایصال ضرر و ضعف از عروق بدان نیز
و آنچه بسبب عفونت ملهم باشد بی اشراق میباشد بسبب احتقان که موجب کمودت است و نیز مائیت این بول غلیظ و ثقل
آن با غزارت و غلظت میباشد بجهة آنکه ملهم بسبب غلیظ است و بجهة طول احتقان آن بسبب سده و تحلیل اجزای لطیفه
غلیظ میگردد و اما بول احمر که بسبب کثرت خون باشد با قوام و متساوی الحمرة و با اشراق و نضج میباشد و از آثار خمسه مذکوره
معرا و با علامات دیگر غلبه خون قرین میباشد و بباید دانست که الوان مرکبه بول نزد شیخ الرئیس رحمه الله چهار قسم
میباشد قسم اول غسالی یعنی شبیه بآبیکه گوشت تازه را در آن شسته باشند یعنی شبیه بآبیکه اندک خون در آن
آمیخته باشد و سبب آن عجز قوتست از امتیاز دمویت از مائیت بالتمام و سبب عجز آن سه امر است یکی ضعف کبد
دوم ضعف جاذبه عروق سیوم جاذبه همه اعضا چنانچه ذکر یافت و سبب ضعف جاذبه یا سقوط و یا استعصای
قوت از جذب است بجهة افراط امتلا و فرق میان آنکه از سقوط قوة و ضعف ممیزه و میان آنکه از امتلا است دو امر است
یکی آنکه در ضعف ممیز سقوط قوة نمیباشد بخلاف امتلائی دوم آنکه ضعف هضم با ضعف ممیز متقارن میباشد و این فرق
دائمی و لازمی نیست زیرا که میتواند بود که ممیزه ضعیف و هاضمه قوی و همچنین در امتلائی میتواند بود که هاضمه نیز ضعیف
گردد از فرط امتلا و استعصای اعضا قسم دویم زیتی دو نوع است یکی آنکه با دسومت مانند زیت باشد
و قرشی گفته الیق آنست که این نوع زیتی را دهنی نامند و این نوع زیتی که دوام یابد ردی است زیرا که از ذوبان اعضا است
و دلالت بر محرقیت و حسن عاقبت نمیکند هرگز و دهنیت آن فوق قاروره میباشد زیرا که دسومت همیشه بالای آب می ایستد
و اما در بودن تمام قاروره زیتی را هم قرشی نوشته غالب ظن من آنست که موت پیش از آنست یعنی نمیتواند بود که مقاومت

دست دهد قسم دوم بول ... رنگ شبیه ... باشد ... بول ... سبب آن ...
...رنگ ... بیاض ... و ... سبب ... سطح رنگ ...
... و ... بسبب کثرت اختلاط ... مذکور ... بطریق ... اگر ...
... دوم ... دلیل ... و ... ذات ... فرق ... بحرانی و کثرت
... آنست که ... بحرانی ... و اکثر ...
... بول ... بسبب ... بول ... اخلاط ...
... مختلفه ... سیاه ... باشد ...
... باشد ... مذکور ... باشد که ... زیرا که دلیل ضعف
... و ... است ... فاسد میگردد ... اول ...
دوم آنکه اگر آن ... باشد ... و ... وسیل ... کرده ...
... بول ... اسود ... کرده ... غرب ... بول سیاه ...
دلیل ... بول ... که ... چهارم ... قسم سیوم
ارجوانی است و آن ... مرکب از سرخی و ...
دلیل ... حرارت ... احتراق ... احتراق ... قسم
چهارم بول احمر ... دلیل ...
... مذکور ... مختلف ... اختلاط واجتماع اخلاط
... حرارت ...
مذکوره ... حیات ... بسیط است ... مواد ... قریب ...
... حرارت ... مواد ...
احمر ... بول احمر ... که ... اسمعیل جرجانی ... رنگهای مرکب ...
... یکی ... دوم آسمانی ... سوم ... چهارم ... پنجم ... ششم ...
هفتم ... مرکب ... هشتم ... نهم ارجوانی دهم ... یازدهم ... دوازدهم
... چنانچه ... و بول ...
... مذکور ... بول ...
... دلیل ... بول ... رنگ ...
... بول ... احتراق ...
... بول ... است ... است ... مشود

در ایشان دلیل بدی نیست و چون بول مرچند مورار یکی کردد علامت کثرت اخلاط مختلفه است در بدن و باستفراغ محتاج بود
بیان الوان بول و دلایل و احکام آنرا و شروع مینماید در بیان قوام آن و هر گاه که باشد رنگ بول برنگ عضوی از
اعضا و رنگهای طویل بدان حال باند علامت آفت است در آن عضو جهت آنکه قبول رنگ مر عضوی مثل آن میباشد و اخراج بول
بدان رنگ تا مدتی دلیل آنست که در آن عضو فضله بسیار است زیرا که تا در آن عضو فضله بسیار نباشد بول بدین صفات تا مدتی
نمیباشد و کثرت فضله در عضوی مستلزم احتباس آن در آن و مستلزم ضعف و علت آن عضو است و مراد ازین فضله
مذکوره فضله ایست که از ماده که بجهة تغذیه و تنمیه عضو و تشبیه بدان آماده شده باقی مانده است و دلیل ضعف و فساد آن است
و جالینوس گفته بولی که مشابه بعضوی از اعضای بدن و یا مشابه تشبیه بدان آماده شده و باقی مانده دلیل ضعف و فساد
آنست جالینوس گفته بولیکه مشابه بعضوی بدن و یا مشابه بجوهر آن باشد و دوام یابد و آن عضو علیل باشد دلیل ذوبان
عضو آنست و بعضی از متبحرین گفته اند هر گاه در قاروره چیزی شبیه بابر یا دخان باشد علامت ردائی مرض است اگر
این ابر و دخان بر دوام بود سند بموت است فصل سیوم از باب دوم از رکن چهارم در بیان قوام
بول بدانکه قوام بکسر بیشی است مر جسم رطب را که بدان سبب آنرا توان گفت که از شان آن سرعت سیلان یا
بطوء سیلان است و بول از جهة قوام منقسم به سه قسم میگردد یکی رقیق دوم غلیظ سیوم معتدل میان آن هر دو اما
رقیق که عبارت از جسم سیالی است که سهل الانخراق باشد و چون بتموج و تحریک آید اجزای متموجه آن صغیر و حرکت آنها
سریع باشد و این با دلالت بر عدم نضج بول مینماید خواه در حال صحت باشد و یا مرض زیرا که مائیت چون در کبد و عروق اختلاط
و نضج تام یابد لابد اکتساب و استحاله مینماید از طبخ قوامی را بجهة آنکه متکثف میگردد و اجزاء رقیقه آن و مختلط میگردد
با آنها اجزاء غلیظه که منفذ اختلاط و نضج پس هر گاه بول رقیق باشد بالضروره مینماید بر عدم نضج و اختلاط نیافتن اجزاء غلیظه
و عدم آن خصوص در صبیان بجهة آنکه بول نضیج ایشان بولیست که غلیظتر باشد از بول شبان پس بول رقیق در
ایشان زیاده دلالت بر عدم نضج مینماید و دلیل بر رداءت و خلاف امر طبیعی است بجهة آنکه بول صحیح طبیعی ایشان آنست که
غلیظ باشد بسبب کثرت رطوبات فضلیه مائیه تازه حاصله از کثرت و تکرار اکل و سوء ترتیب در آن و کثرت حرکات ایشان
بران و لهذا میباشد بول ایشان غلیظتر بجهة آنکه ابدان ایشان جذب مینماید رطوبات اغذیه را برای نشو و نمای ایشان
و لهذا از رطوبات مائیه در بول ایشان کم میباشد و همین موجب غلظت است و یا برسد که بر عروق مجاری بول واقع
شود و بدان سبب اجزاء غلیظه بالای آن محتبس ماند و اجزای لطیفه رقیقه مائیه بعنوان ترشح از آن بگذرد و بر آب
بیه ابدان ب
برابر مینماید نقل و شهادت بر این میدهد تمدد نزد موضع سده بجهة احتباس ماده بسیار در انجا و یا
بسیار که باعث ترقیق بول میگردد و دلیل بر این کثرت بول و شاهد آن تقدم آب ... ببرودت یابس
... خارج نگردد مگر اجزاء رقیقه بول
در بدنست که بجهة تکاثف ماده و تقابض بر هم کشیدگی مجاری بسبب سردی ماده است از مسالک مائیه که مجاری
و دلیل این مایل بودن بول بکبودت و شاهد این نحافت بدن بجانب امعاست و یا برازدیع میگردد و متوجه
بولست بجانب دیگر مانند آنکه در اسهالات میباشد که مائیه

مخالف کرده و رشید نیست در مراتب دو بینه و عصبه و غیره غیر بول رقیق میباشد زیرا که انواع رطوبات رقیقه است بجهت
بول و هنده باما ئیت واخرج نماید و لیکن قریب بکثرت شرب ماء است و فرق میان هر دو آنست که بجهت کثرت
شرب آب باشد آن متعلق بعطش و تواتر میبیت و آنچه از انواع رطوبات رقیقه باشد خالی از ماده که غلظت و تواتر عبث
و باید دانست که بول رقیق در امراض حاده دلالت بر عدم نضج ماده و عدم تصرف طبیعت در غذا و غیر و میباید که
دلالت بر ضعف سایر قوی میه جهت که تصرف در مائیت شوار نمود و هیچ اثر آب آشامیده شود بدون تصرف مندفع گردد
و بول طبیعی حی متشبه میتن صحت در صبیان . دلالت آن زیاده از شبان است بجهت آنکه چنانچه ذکر یافت بول طبیعی
ایشان غلیظ است و چون در تحصیلات ماده بول صبیان در نهایت رقت باشد دلالت آن زیاده است و هرگاه در قی ما
دوام مدام حالت باشد دلیل بد کنت مگر آنکه علامات صالحه جیده دیگر و ثبات قوت او آن ظاهر گردد که در این صورت
دلالت ضعیفه بر وجود خراج خصوص تحت ناحیه کبد و رقت بول ندکران بد تر به صبیان عکس مرض است دو طبیعی بودن
غلظت بول صبیان ذکر یافت . واما بول غلیظ . بولیست که اجزای آن نزد خروج و تحریک از هم جدا گردد و عظیم
الحرکت باشد و سبب این در امراض یا کثرت غلظت یا عدم نضج است اما کثرت اخلاط آنست که طبیعت
بر سبیل بحران اخلاط غلیظه نضیجه بسیاری را دفع نماید بمجاری بول و با مائیت مخلوط گشته با بول اخراج یابد والبته در صورت
بول غلیظ میباشد و اما عدم نضج که سبب غلظت باشد آنست که فضول غلیظه غیر نضیجه بسیاری مخلوط با مائیت گردد
و با بول مندفع شود و درین صورت غلظت در بول بسیار واقع میشود بسبب اختلاط اخلاط غیر نضیجه و فرق میان
هر دو آنست که آنچه از سبب غلظ نضیج بطریق بحران است مستوی القوام میباشد و آنچه از غلظ عدم النضج است غیر مستوی
القوام میباشد و آنکه بول مقدم از حصول نضج مفرط الغلظ بسیار غلیظ میباشد پس کدر میگردد و غلظت آن رو بزمین نغلغلت
مینماید و این در اشتداد حمیات غلیظ واقع میگردد و حیثیت آنکه نضج ماده در انتهای امراض میباشد و همچنین نزد انفجار اورام
باطنیه برای اخراج مده و ماده بسیار بیکدفعه و ... مثل این است که در عقب طور خبثت و راحت در علت ظاهر میگردد
و غیر صورت آن غلیظ و بسیار میباشد و در انفجار ورم و خروج قیح آثار ورم با آن میباشد و آنچه بسبب نجاحت و عدم
نضج متقدم بر آن بول غلیظ بسیار علامات آنها دیگر میباشد و عقب آن هیچ خفتی و راحتی در علت ظاهر نمیگردد
و آنچه سبب غلظت بول اختلاط رقیقه نضیجه باشد تقدم رقت بول و بعد از آن غلظت ظاهر شدن دلالت بر آن میباشد
غلظت پس کدر از اول و مقدار این از آن زیاده در صورت این رقیق میباشد و باید دانست که غلظت
بول در حاده قبل از منتهای مرض میتواند بود که بسبب نجاحت ماده باشد زیرا که مواد امراض حاده پیش از نضج
رقیق میباشد بر خلاف ... که بسبب نضج باشد زیرا که مفروض هنگام قبل از نضج است و بعد از نضج نیز کدر میتواند شد
بجهت آنکه ماده حاده و در ... میباشد و بعد از نضج غلظت بسیاری بهم میرساند مگر آنکه غلظت بول در امراض حاده
بسبب انفجار اورام و خروج مده که ورم در امراض حاده منفجر میگردد و ذوبان باشد و این نسبت بدیگری کثیر الوقوع است بجهت آنکه بسیار است
... غیر بول مندفع میشود پس برسید که اکثر بطریق ذوبان میباشد

نه انفجار و این دلالت بر کمال رداءت و شر و فساد مینماید و لهذا اطبا گفته اند بول بسیار غلیظ در امراض حادّه دلالت
در اکثر امر بر شر مینماید و اسلم ترین بول غلیظ در حمیات آنست که استفراغ یابد از آن مقدار بسیاری یکدفعه و اما اندک آید
یا دلیل بر کثرت اخلاطست و یا دلیل بر ضعف قوّه دافعه **و فرق** میان آن هر دو همانست که ذکر یافت که اول غسالی
القوام میباشد و ثانی مختلف القوام و بول غلیظ نافع آنست که از عقب آن بول معتدل آید و مریض از آن راحت یابد
چون در امراض حادّه بول از رقت میل بغلظت نماید و بعد از آن راحتی ظاهر نگردد دلیل ذوبانست و چون شخص صحیح المزاج
بول او غلیظ گردد و تا چند روز بدان منوال و بر سبیل دوام باشد و با آن اندک صداعی و انکساری در بدن ظاهر گردد منذر
بحمی است و گاه میباشد بول غلیظ از قبیل اندفاع فضلهٔ ساکنه در بدن و یا انفجار ورمی که در اعضاء باطنی خصوص در نواحی
مسالک بول باشد و فرق میان هر دو آنست که وجود قرحه در اعضاء باطنیه دلیل بر انفجار است و عدم آثار ورم
دلیل اندفاع فضلهٔ ساکنهٔ محتبسه است و دیگر آنکه از عقب آن راحت بهم رسد **بباید دانست** که غلظت بول
بطریق اندفاع فضلهٔ ساکنه در بدن عام است هم در حالت صحت میباشد و هم در حال مرض بخلاف انفجار و بدانکه
سبب تغیرات قوام بول سه وجه میتواند بود **اوّل** آنکه در ابتدا رقیق باشد و بعد از آن غلیظ گردد و این در اکثر دلالت
مینماید بر آنکه طبیعت در رسیدن نضج مادّه و مجاهده با آنست و هنوز بالکلیه نضج نیافته و منقطع نگشته و گاه دلالت بر ذوبان
اعضا مینماید و لازمهٔ علامت آن آنست که چون ساعتی بماند قدری غلظت و اتحادی بهم رسد **دوم** آنکه ابتدا غلیظ باشد
و بعد از آن رقیق و صاف گردد و اجزای غلیظهٔ آن جدا گشته ته نشین گردد و این دلالت میکند بر آنکه طبیعت بمنازعه بر خواسته
و مادّه را نضج داده هرچه رقیق است تر است سریع النضج تر و اول نضج یافته و آنچه سریع الرسوب نیست بعد از آن **سیوم** آنکه
از اول تا آخر بر یک قرار و یک وتیره باشد و متغیر نگردد خواه رقیق باشد و خواه غلیظ و اگر با دوام این حالت طبیعت قوی و قوت ثابت
باشد انضاج تام مترقب است و الا خوف سبقت هلاکست بر نضج و اگر غلظت اطاله نماید و دلایل محرقه با آن نباشد منذر بصداع
یا بر سام مشرف بدانست و نیز قرار بول از اول تا آخر بر یک وتیره ردی و دلیل قصور نضج است نسبت با آنکه از رقت
میل بغلظت و یا از غلظت برقت نماید و اما هیچ غلظت نامتناهی باشد دلالت بر آن نماید که مادّه در غلیانست و هنوز تسکین نیافته
و نیز دلالت بر رداءت مادّه نماید **بول معتدل** در رقت و غلظت دلالت بر اعتدال مزاج مینماید و نضج کامل حاصل جهت آنکه نضج
عبارت از استعداد مادّه است برای استوای قوام و دفع آن بسهولت بدون مانعی و مادّهٔ غلیظه عسیر الانفعال و الخروج است
و رقیق بسبب انتشار و احتباس آن در خلل اعضا قبول نضج و دفع بتمامی نمینماید دفعةً **فصل چهارم از باب دوم**
از رکن چهارم در بیان صفا و کدورت بول بدانکه صفا عبارت از حالتی است که آسان باشد با آن
نفوذ بصر در جسم سایل و کدورت عبارت از حالتی است که متعسر گردد با آن نفوذ بصر که نفوذ در آن نتواند نمود و سبب
صفا نضج تام است که لازمهٔ آن اعتدال قوام است و اعتدال قوام را تابع استوای قوام و نبودن بعضی اجزای کثیف
و بعضی اجزای رقیق از هم ممتاز و یا عدم مخالطهٔ اخلاط غلیظه کدره و نیز تابع آنست سکون اخلاط که عبارت از راسب
و ته نشین بودن اجزای ارضیه آنست و غیر مخلوط بمائیت و سکون لازم نضج تام است زیرا که نزد نضج تام تحلیل می یابد

ریاح متصاعده اجزای ارضیه وکدر دال بر عدم نضج میباشد واختلاط اجزاء ارضیه صاحب لون بانیت اختلاطی که امتیاز نیابد هیچیک اجزاء از دیگری زیراکه اگر تمیز تام یابد اجزاء غلیظ از رقیقه هر آیینه اجزاء غلیظه ارضیه راسب ته نشین گردد ورقیق صافیه مائیه خالی ماند پس کدر نخواهد بود وسبب کدورت اکثر آنست که تا آن اخلاط ریاحیه باشد که مانع انحراق اجزاء ارضیه از مائیه درسوب آنها است وآنها را باهم مخلوط دارد ومانع نفوذ بصر گردد واسباب صفا ضد اسباب کدورت است وسبب کدورت گاه میباشد سقوط قوة شهویه زیراکه قوت شهوت ساقط نمیگردد مگر بسبب انتفاء حار غریزی ونزد انتفاء حار غریزی استیلا مییابد برودت در بدن وغلیظ میگردد بآن بول چنانچه غلیظ میگردد بول خارجی بسبب تکاثف وانجماد ونمیتواند که اجزاء ارضیه انحراق نماید اجزاء مائیه را بسبب غلظت وخثورت واتیار یابد وته نشین گردد وگاه میباشد سبب آن ورم باطنی یا تپ ورم احشا زیراکه ورم احشا موجب فساد هضم است ولهذا مجتمع میگردد فضلات کثیرهٔ غلیظه در بدن وچون مختلس ومتراکم گردد یعنی آنها بعضی متکدر میگردد وچون مندفع میگردد قدری از آن فضلات با بول بول نیز کدر میگردد وبول کدر متشور متشتت الاجزا مخصوص در هم است ادسداع کاین واقع گردد در حال ویا مطلق مشرف بر صداع است عنقریب بجهة آنکه حادث میگردد از غلیان مادهٔ غلیظه بسبب حرارت ناریه وشور آن می آید آن ماده بدون لطافت مانند قیر وزفت که عمل نماید در آن آتش ودر حالت صعود میباید از آن ابخره ریاح غلیظه کثیره که موجب صداع میگردد زیراکه حرارت هرگاه قوی ومادهٔ غلیظ وابخره وریاح محلله آنها کثیر غلیظ ودماغ بسبب محاذات صعود آنها قابل آنها است لامحاله صداع حادث میباشد ویا حادث خواهد شد مگر تخلف ازین قاعده میتواند گردد که یافته شود بول متشتت وصداع با آن نباشد ویا بزودی حادث نگردد وگاه میباشد صداع بسبب سوء مزاج در راس ویا بسبب مادهٔ که در آن باشد ویا بسبب بدن ویا بسبب مشارکت معده ویا غیر معده از اعضا وفرق میان غلیظ وکدر آنست که غلیظ مستوی القوام میباشد بخلاف کدر واکثر کدر نمیباشد مگر بسبب اختلاط اجزاء ارضیه وریح با مائیه اختلاط غیر تام وگاه میباشد غلیظ صافی مانند بیاض بیض وکدر میتواند بود که صافی گردد گاهی والا کدر نخواهد بود

فصل پنجم از باب دوم از رکن چهارم دربیان رایحهٔ بول

بدانکه بول گاهی میباشد ذی الرایحه وگاه میباشد عدیم الرایحه **وذی الرایحه** منقسم میگردد بچهار قسم قلیل الرایحه وحامض الرایحه وحلو الرایحه ومنتن الرایحه **واما قلیل الرایحه** دلالت بر برودت مزاج ویا بر ضعف حرارت غریزیه مینماید زیراکه فاعل عفونت حرارتست ومادهٔ آن اخلاط غلیظه رطبه وچون فاعل در آنها تاثیر نماید آنها را بحسب استعداد متعفن گرداند وهرگاه ماده در اصل بارد باشد وحرارت غریزیه ضعیف ومتواتر که در آنها تصرف قوی نماید وماده نیز قبول عفونت بسیار ننماید ولهذا عفونت بسیار نمییابد وقلیل الرایحه میباشد **واما حامض الرایحه** که بوی ترشی از بول آید دلالت بر تصرف حرارت غریبه در اخلاط رطبهٔ باردة الجوهر مینماید زیراکه حرارت غریبه چون تصرف در مادهٔ باردهٔ رطبه نماید آنرا ترش میگرداند **واما حلو الرایحه** که بوی شیرینی از بول آید دلالت بر غلبهٔ خون مینماید زیراکه طعم رایحهٔ خون شیرین است وسبب آن تصرف حرارت معتدله است در مادهٔ معتدله **واما منتن الرایحه** یعنی بول بدبو واین دلالت بر عفونت اخلاط مینماید بسبب تصرف حرارت غریبه در مواد کثیفه ویا بر قرحه مجاری بول واخلاط مدهٔ منتنه آنها تا بول مسکا میکه بول صحیح باشد **واما عدیم الرایحه** یعنی بولیکه در آن مطلق بو نباشد واین گاه دلالت بر جمود ماده

ازربان
ازرکر

و فجاجت آن بسبب برودت زیراکه اگر حرارت با آن بود هرآئینه آنرا متعفن میکرد و بالجمله متصاعده ازان بدماغ میرسد
و گاه دلالت مینماید بر سقوط قوه و اعراض طبیعت از مقاومت با مرض و عجز آن از دفع مادهٔ متعفنه اما سقوط قوت مطلقا بلکه
بشرط آن تقدم نماید بران زوال بسیار متعفن پس دفعةً رایحهٔ عفنهٔ آن زائل گردد و بعد از آن رایحهٔ بول باشد و این دلالت
بر مادهٔ عفنه دیدن مینماید و عجز طبیعت از دفع آن با بول زیراکه اگر تدریجی میبود دلالت میکرد بر دفع آن بالتمام و **معتدل
الرایحه** که رایحهٔ آن بحد توسط و اعتدال و بعادت حالت صحت و بول صحیح باشد دلالت بر نضج با صحت و اعتدال حال حرارت
غریزیه و ماده مینماید **بباید دانست** که امراض بر دو نوع اند نوعی آنکه در آنها تغیر حال بول از حیثیت رایحه لازم است که
امراض مزاجیه خواه خود مرض باشند بانفرادها و خواه عرض و تابع مرض دیگر و همچنین تفرق اتصال که کهنه گردد و چرک در آن بهم
رسد بنابر آن البته رایحهٔ بول متغیر میگردد **نوع دوم** آنکه در آنها تغیر حال رایحهٔ بول لازم نباشد مانند امراض ترکیب که در بعضی
از آنها مانند سده و امتلاء اوعیه که تغیر مزاج در آن بهم رسد و بحسب آن رایحهٔ بول متبدل گردد و این قسم بیرون نیست بجهة لزوم
تغیر در آن و آنچه اطبا گفته اند که هیچ بول مریضی دیده نشده که رایحهٔ آن شبیه برایحهٔ بول اصحا باشد مراد از آن مریضی است که استدلال
باحوال آن محتاج ملاحظهٔ بول باشد نه هر مریضی مطلقا زیراکه بسا امراض است که احتیاج بدیدن بول مریض نیست بجهة عدم تغیر آن
مانند امراض ترکیب و چون این معلوم گردید **و بدانکه** بول از دو حال بیرون نیست یا ذی رایحه است یا عدیم الرایحه و ذی الرایحه
هر حالی از دو حال بیرون نیست یا رایحهٔ آن طبیعی است و یا غیر طبیعی و رایحهٔ غیر طبیعیه عبارت از بو و کراهت رایحه است و غیر طبیعی
یا شدید النتن است و یا شدید النتن نیست و شدید النتن سه قسم است حامض و حلو و شدید النتن مذکور شد و غیر شدید
النتن یک قسم است که کراهت و عدیم النتن بر دو قسمت **یکی** آنکه از اول تا آخر عدیم النتن باشد **دوم** آنکه ابتدا
شدید النتن باشد و بعد از آن عدیم النتن شود و این نیز بر دو قسمت **یکی** آنکه بعد از عدم نتن باز منتن گردد **دوم** آنکه اق
بر عدم نتن خود بماند پس جمله هشت قسم میگردد و هر قسمی را علاحده ذکر مینماید هرچند پیشتر مذکور شده بود برای زیادتی توضیح
نیز ذکر میشود **قسم اول معتدل الرایحه است** و این دلالت بر حال صحت و مرض مینماید که در آن بول متغیر میگردد
از بول حال صحت مطلقا و یا آنکه تغیر کمی یابد بسبب اختلاط با اندک مادهٔ نضجیه که دلالت بر سلامت و خیر کمال مینماید **قسم
دوم حامض الرایحه است** یعنی بولی که بوی ترش از آن آید اگر در حال صحت است علامت آنست که ماده و خلط سرد
ترشی در بدن متعفن شده بسبب تاثیر حرارت در آن و مصدر حدوث حمیات بلغمیه است اگر مادهٔ آن کثیر الرطوبت و حاصل آن یعنی حرارت
در کمال شدت نیست و یا حمیات سوداویه اگر مادهٔ آن غلیظ کثیف باشد و اگر در حالت مرض است ملاحظه باید که مرض حار است
یا بارد اگر حار است و علامت انطفاء حرارت غریزیه با اوست منذر بموتست زیراکه رایحهٔ حامضه نباشد مگر بسبب برودت
و اجتماع برودت غریبه با حرارت غریبه متصور نگردد پس بالضرورت انطفاء حرارت غریزیه که مستلزم برودت طبیعیه است با حرارت
غریبه جمع نگردد و رایحهٔ حامضه که دلیل تصرف آنست در بدن ظاهر گردد و اگر بارد است دلیل عفونت مادهٔ بارده باشد و بباید
دانست که رایحهٔ حامض با قروح آلات بول و همچنین در امراض صفراویه نباشد **قسم سیوم حلو الرایحه است**
یعنی بولیکه بوی شیرینی از آن آید و این نباشد مگر بسبب غلبهٔ خون و بوی خون شیرین است **قسم چهارم منتن الرایحه** گنده است

بدانکه بول بسیار بد بو اگر در مرض حادی است و مادهٔ آن نضج یافته سبب آن لامحاله قروح آلات بول است نه عفونت ماده و اگر چون ماده نضج یابد رایحهٔ آن قریب اعتدال میگردد و قروح آلات بول نیز مغیر رایحهٔ بول اند خصوص قرحه مثانه بسبب اطالت لبث بول در آن و محتبس بودن در مرض غیر حادی که بول شدید النتن گردد البته بقروح آلات بول خواهد بود و در مرض حادی که مادهٔ آن نضج نیافته میتواند بود که نتن بول از عفونت اخلاط باشد و یا از قروح مذکوره و فرق در میان آنکه علت نتن عفونت است و یا قرحه آنست که اگر در آلات بول وجع بهم رسد و قشور با بول اخراج یابد و عفونت حمیه بر یک وتیره باشد دلیل قروح است و اگر گاهی عفونت کم گردد و گاهی زیاد و خالی از وجع قیح و قشور باشد علامت عفونت است

قسم پنجم منتن الرائحه در حال صحت است

بدانکه بد بوی رایحهٔ بول در حال صحت دلالت بر عفونت اخلاط مینماید پس اگر بطول انجامد دلیل کثرت تولد مادهٔ عفنه و منذر بحمیات عفنه است و اگر بزودی زایل گردد و سه چهار بار زیاده نماید و باعتدال مبدل گردد دلیل آنست که مادهٔ عفنه که در ابدان مجتمع گردیده بود مندفع گشته

قسم ششم عدیم الرائحه است

بدانکه بول عدیم الرائحه از ابتدای حال مرض دلالت بر برد مفرط و نضج ... و انطفاء حرارت غریزی مینماید

قسم هفتم عدیم الرائحه بعد از منتن الرائحه است

بدانکه بول عدیم الرائحه بعد از بول منتن الرائحه یکدفعه که بعد از آن علامات راحت و صحت ظاهر گردد دلیل زوال سبب عفونت است یکدفعه و حصول برودت در مزاج یکدفعه چنانچه در حمیات عفنه میباشد در صورتیکه اسهال مفرط خود بخود بدفع طبیعت و یا بسبب ادویه وارده مسهله واقع شود و بدان سبب مادهٔ متعفنه تمامی مندفع گشته برودت شدید یکبارگی عارض گردد

قسم هشتم بول عدیم الرائحه بعد بول منتن الرائحه یکدفعه است

بدانکه چون بول عدیم الرائحه بعد بول منتن الرائحه یکدفعه بهم رسد و عقب آن مریض راحت نیابد و علامات صحت ظاهر گردد دلیل بر انطفاء حرارت غریزیه و سقوط قوت است یکدفعه

فصل ششم از باب دویم از رکن چهارم در بیان زبد بول

بدانکه کثرت زبد و کبر اجزای آن و بطوء انحلال و التصاق آن دلالت بر غلظت و لزوجت ماده و کثرت ریح مینماید لهذا زبد چنین در امراض کرده ردی و منذر بطول مرض است و باید دانست که سبب حدوث زبد مطلقا مخلوط گشتن جسم لطیف سیالست که از شأن آن صعود باشد با رطوبت بعد انقسام باجزاء صغار بحیثیتی که نتوانند هر یک از آنها از دیگری منفصل گردد و چون برودت آن رطوبت مانع آن جسم لطیف را بنحوی که محیط بدان گردد و ممکن نباشد آن جسم را که خرق نماید و منفصل گردد و از آن متفرق صعود و سیر ممکن نباشد آن رطوبت مذکوره که خرق نماید و منفصل گردد از آن جسم لطیف و در آب ته نشین گردد پس بسر و رو جسم مذکور مدور ... رطوبت محصور خواهد بود و سبب حدوث زبد در بول اختلاط رطوبت است با هوای محصور در قاروره و یا ریح متولد در بدن خارج با بول بجهت آنکه مجرای بول چون منطبق است بعض آن بر بعضی و تنگ و بدرقه میباشد با بول ریحی برای تفتیح مجری و توسیع آن و دفع بول تا آنکه بسهولت خارج گردد و بدانکه زبد بلغت مطلق بعرف الباچیزی را نامند که اجزای آن ریزه ریزه بهم باشد و آنچه اجزای آن بزرگ حبابی باشد آن را عرب بعضی حین مهمله ... و نفاخات نامند و زبد بر سه نوع است یکی آنکه از اختلاط اجزاء مائیه و رطوبات با اجزای هوائیه بهم رسد و این زبدی را که در آب هنگامی که از بلندی بریزد بهم رسد و مجتمع گردد براعلی آن دویم آنکه از اختلاط رطوبت با ریح بهم رسد و این

بعد الحرکی

از
از

زبدی است که مدیر از بافراز بروز مینماید سیوم آنکه از اختلاط رطوبت با ریح بهم رسد مانند زبدیکه بردهن مصروع ومخنوق ظاهر گردد بجهة آنکه حرارت باطنیه مداول رطوبات مجتمع در دماغ وحوالی فم ادراکداخته وباهوای مستنشق آمیخته صورت کف ظاهر میکرده در دهان او ودر مخنوق از جرم ریه رطوبات گداخته با هوای مستنشق در آن ویا ریح که محترق گشته با عسار احتباس نفس بردهن او آید واین از علامات موتست وبباید دانست که جسم لطیف چون با رطوبت بیامیزد احداث زبد نماید وگاه میباشد که آن جسم تکون یافته یعنی زبد از غلیان رطوبات میباشد واین یا آنست که علت غلیان حرارت ذاتی در رطوبت است مانند غلیان عصارات فواکه که بسخونت خارجی ویا حرارت خارجی مثل طبخ رطوبات واشیاء رطبه باتش یا بشمس که بهر دو صورت لامحاله زبد بر سر آن ظاهر میگردد واما زبد بول که سبب حدوث آن اختلاط رطوبت است با ریح متولده در بدن که بیرون می آید با بول چنانچه دریافت ونیز چون در قاروره بول را گیرند با هوائی که در قاروره محصور است بیامیزد ومتداخل گردند در هم زبد از آن بهم میرسد لکن این زبد را اعتباری نیست بآن بلکه زبد معتبر آنست که بی تحریک قاروره در آن مجتمع باشد بدین قسم که چون در قاروره بول کنند البته در حین بول کردن در آن کف بر سر آورد چون کف را اعتباری نیست باید که ساعتی بگذارند که از حرکت فرو ماند وکف حادث از حرکت فرو نشیند اگر بر سر آن زبد است استدلال از هیئات وکیفیت آن نمایند که اگر غلیظ ودیرپا است ریحی است وبعلت کثرت ریح وقوام رطوبت حجم و کثرت آن بصغر وقلت مقدار آن نیز مختلف میباشد وزبد بطئ الانحلال کثیر العدد عظیم المقدار در امراض گرده منذر بطول مرض است وبباید دانست که خروج ریح با بول ضروریست پس اگر قوام بول لایق تولد زبد است یعنی غلیظ لزج است که ریح میتواند در خلل وفرج اجزاء آن محتبس بماند زمانی زبد از آن تولد میباشد والا نه ووجه ضرورت خروج ریح با بول یکی آنست که مجری بول نرم عصبانی مخلوق شده تا انفصال آن مثانه باحسن وجهی تواند شد وبجهة نرمی اجزاء بهم منطبق میباشد برای محالیت خلا وانکه انفتاح دائمی خاصه جسم صلبست وچون معلوم گردید که آن صلب نیست ونرم است و منطبق بهم حکیم علی الاطلاق جل وعز بحکمت بالغه خود ریح را آفرید تا آنکه با بول مخلوط وبار وبدرقه شده معین ومقوی سابق باشد در ابراق وانفتاح مجری وخروج بول بالتمام بقوت وسرعت که بقیه از آن در مجری نماند وباعث آفت نگردد دوم آنکه لامحاله چون حرارت در ماده بول که رطوبت گذاشته که البته خالی از غلظت ولزوجتی نیست هر چند بسیار قلیل باشد در بعض احوال واوقات تصرف نماید زیرا که قوه دافعه فضول بولیه بدون حرارت نمیتواند بود ونیز ماده بول باعتبار اختلاط با فضول غذائیه خالی از حرارت کامنه نیست پس بتأثیر وتصرف آن حرارت در آن وظهور حرارت کامنه آن البته متبخر میگرداند اجزاء لطیفه آنرا وبخار میگرداند وچون مجاری بول عصبانی اند وچندان حرارتی ندارند حرارت بخاریه آن زایل گشته واز لطافت مستحیل بغلظت شده ریح میگردد وبا بول مخلوط گشته مندفع میشود بزور قوه دافعه وامتلا وانفتاح این مجری را

فصل هفتم از باب دوم از رکن چهارم در بیان کثرت مقدار بول وقلت آن

بدانکه کثرت مقدار بول بنسبت بول طبیعی معتاد دلالت مینماید یا بر ذوبان اخلاط وفضول مجتمعه بدن ویا اعضا ویا بر استفراغ فضول زایده ویا کثرت شرب آب ویا بر اغتسال بآب سرد ویا ملاقات هوای سرد بدن ویا سکون مفرط ویا استعمال

در بیان کثرت مقدار بول و قلت آن

مدرات پس اسباب آن شش مرتبه اند اول آنکه سبب آن روان شدن گدازش رطوبات اعضا یا در فضول ابدان
مجتمعه محتقنه در اعضا هم رسد و مائیت مخلوط کننده مقدار بول را زیاده از حد طبیعی گرداند و این یا در حمیات محرقه و یا در
حمی دق بهم رسد دوم آنکه سبب آن استفراغ فضول زاید در بدن باشد که بیشتر تولد یافته و مجتمع گردیده طبیعت
آن را ماده در سبیل بحران دفع نماید از راه بول و این امر آثار زیادتی مواد فضول است در بدن اندر و بحران واقع شود
سیوم آنکه سبب آن کثرت شرب آب یا شراب ممزوج با آب و یا تناول طعام رقیق آبکی و یا فواکه آبدار مانند خربوزه و هندوانه
و انگور و انبه آبدار و امثال اینها باشد مقدار بول را میفزاید و علامت این تقدم اسباب آنست چهارم آنکه سبب
استعمال آب سرد و یا مداومت هوای سرد باشد که بشره متکاثف گردد و رطوبات بدنیه بسبیل عادت بخار و عرق تحلیل
نرود و مندفع نگردد بلکه در باطن محتبس گشته بطریق بول زیاده شود و لهذا در سرما ازین جهت ادرار بول زیاده میباشد از گرما
و علامت آن تقدم سبب و یا وجود آن و تکاثف جلد بدست پنجم آنکه سبب آن سکون مفرط باشد که بدان سبب
رطوبات تحلیل نرود و در بدن مجتمع گردد و بتصرف اندک حرارتی در باطن در آن مندفع گردد با بول و علامت این وجود سبب
و تقدم آنست ششم آنکه سبب آن استعمال مدرات باشد و بعد آنکه فرق میان ذوبانی حتی و غیر آن آنست
که ماده ذوبانی عضوی ضعیف قوت والتهاب و اشتعال بدن و حدت البول است بخلاف اقسام دیگر که این علامات
آن نیست و در بحرانی بعد از آن خفت و راحت هم رسد و قبل از آن ثقل و تمدد و کسالت و قلت شهوت و غیر اینها که لازمه
امتلاست بوده و اما بول قلیل المقدار مراد که بول قلیل از مقدار طبیعی معتاد سبب آن پنج امر میتواند یکی
ضعف قوت دافعه مائیت چنانچه در استسقا و غیر آن میباشد دوم تحلیل کثیر مفرط سیوم انصراف و توجه
ماده بول بسوی جانب دیگر چهارم قلت شرب آب و تناول ابعات از فواکه و غیرها آبدار پنجم سده در مجری بول بهم رسد
و مانع اندفاع مائیت آید چنانچه در سوء القنیه و استسقا و غیر آن میباشد و بباید دانست که ضعف قوت بر سه
قسمت یکی قوه دافعه گرده و یا مثانه ضعیف باشد و نتواند که ماده بول را بالتمام دفع نماید و علامت آن آنست که
بیرون آید و ثقلی در محل گرده اگر از ضعف گرده باشد محسوس گردد و حال گرده بد بر وزن ثاء گردد و اگر از قبل مثانه باشد ثقل
در مثانه محسوس گردد و مثانه منتفخ بر آمده باشد و بول اگر کثیر و آید مرتبه قلیل المقدار و اندک دوم آنکه قوت جاذبه گرده
ضعیف باشد و نتواند مائیت را از کبد بالتمام جذب نماید و علامت این آنست که در بین حال ثقل گرده کمتر باشد و در
گرده نیز ثقلی چندان نمیباشد بسبب سلامت آن و لکن با آن گاه ترهل و سستی در بدن هم میرسد بجهة کثرت مخالطه مائیت با خون
سیوم آنکه قوت دافعه کبد ضعیف باشد که نتواند مائیت را دفع نماید و علامت این ثقل کبد و فساد حال آن و از فساد
حال آن جمیع بدن فاسد گردد و مستعد استسقا شود و اما تحلیل بحد افراط آنست که چون تحلیل بسیار در بدن بهم رسد
بکثرت ریاضت و بیداری و تعب و حرکت و غیر اینها و یا فرط حرارت هوا و آتش و یا آشامیدن مسخنات که رطوبات
بدنیه منتشر شده و ماکول را بالطریق بخار و عرق دفع نماید و تحلیل برد لامحاله مقدار بول کمتر از مقدار طبیعی گردد و علامات این تقدم
سبب و یا وجود آنست و در بعضی اکثر بول با حدت و التهاب میباشد و در حرارت مزاجیه در رو حیه سخافت بدن گواه آنست

سبب کثرت ادرار بول

اسباب قلت ادرار بول

وگاه بول ناری و قلیل الثقل میباشد واما در انصراف و توجه ماده بجانب دیگر چنانچه در اکثر امراض دماغیه و اسهالات و بحران
بعرق مقدار بول کمتر میباشد هرچند که آب و مایعات آشامیده باشند و علامت وجود این اسباب مذکوره ثقل راس و دماغ
و نداوت و تری بدن بسبب عرق و اسهال و یا ترهل بدن و تهبیج اطراف و شکم است چنانچه در استسقا میباشد و رقت و عدم
انصباغ بول شاید آن بسبب رقت و قلت صبغ بول درین آنست که چون بول از گرده بریج که نام دو رگیست که از گرده بعنق
مثانه متصل گشته جهت انحدار رطوبات کبدیه و ما فوق آن و چون از مرکز ده رگی نازل شده است آن هر دو رگ را برابخ خوانند
بصیغه جمع و در تشریح مذکور شد و چون آن برابخ منفجر گردد بعضی از آن رطوبات از مواضع منفجره بسمت جوف افتد و باقی
بالقایا مائیت بر حالت خود در مثانه منحدر شود بخلاف منصرفات بجوانب دیگر که ماده مصبغه جابر لطافت و حرکت با رطوبات
منصرف میگردد و مائیت بجهت در کسه میماند واما در قلت شرب آب و تناول مایعات از خوراک و غیرها خصوصا که با آن حرارت
مذوبه یعنی گدازنده که علت تکثر بول است نباشد لامحاله مقدار بول کمتر میباشد و علامت این شدت صبغ بول با وجود انطفاء
حرارت زیرا که هرگاه مائیت که سبب قلت انصباغ بول است کمتر باشد البته صبغ بول بیشتر میباشد و شاید این تقدم سبب است
واما در حدوث سده در مجری بول که بدان سبب بول رقیق و قلیل الصبغ و اندک آید علامت آن آنکه ثقل و تمددی در محل سده
محسوس گردد و هر مقدار که سده قوی تر و زیاده باشد بول کمتر آید و هر مقدار بول زیاده همان مقدار ثقل و تمدد نیز زیاده و یا کمتر
محسوس گردد و بحال قلت بول با قلت تحلیل منذر باستسقاست بجهت آنکه یا دلالت مینماید بر تفرق اتصال در مجری بول که بدان
سبب بول منحدر گردد بجوانب امعاء و استسقاء زقی بهم رسد بیکدفعه و یا بر ضعف قوه دافعه کبدیه بر دفع فضول پس محتبس میماند مائیت
از خروج و استسقاء لحمی بهم رسد و بول معتدل المقدار میان کثرت و قلت دلالت مینماید بر جاری گشتن اسباب بر مجری طبیعی
و علامت صحت و اعتدال مزاج است و بدانکه بول ردی از جهت لون مانند اسود و از جهت قوام مانند غلیظ اسلم آن هر که کثیر المقدار است
که بیکدفعه چیز بسیاری از ماده مندفع گردد نه اندک اندک جهت آنکه کثرت دفع آن دلیل قوت قوه است که بقوت بیکدفعه مواد بسیاری
دفع و استفراغ نموده بدن را تخلیص مینماید از شر و فساد آن و اندفاع و استفراغ اندک اندک دلالت مینماید یا بر رداءت ماده که قبول
دفع نمینماید و یا بر عجز و ضعف قوت که نمیتواند دفع نماید بهمه یکدفعه

فصل هشتم از باب دوم از رکن چهارم در بیان رسوب بول

بدانکه رسوب عبارت از جوهریست که غلیظتر از مائیت و متمیز از آن باشد هرچند متعلق در وسط
و یا طافی بالای آن باشد یعنی اجزاء متمیزه در بول اگر راسب یعنی ته نشین است آنرا رسوب بحسب لغت نامند و اگر در وسط
قاروره باشد و یا بالای آن آنرا نیز اطبا رسوب مینامند بمجاز بجهت آنکه از شان اجزاء غلیظ ته نشین شدنست و عدم ته نشین گشتن
آن بسبب مانعی است آنرا و لهذا بالنظر باصل آنرا رسوب مینامند و آن جوهر غلیظ عبارت از فضولیست که جدا میگردد و جدا از اخلاط
بعد انضمام و با مائیت بطریق قسری برگشته مندفع میگردد و لهذا قوام آن غلیظتر از قوام مائیت میباشد البته و این منقسم میگردد بر رسوب
طبیعی و رسوب غیر طبیعی و رسوب طبیعی آنست که متصف به پنج صفت باشد یکی آنکه ابیض باشد دوم آنکه راسب باشد
سیوم آنکه متصل الاجزا باشد چهارم آنکه متخلخل لطیف باشد پنجم آنکه چون حرکت دهند بسرعت از هم منبسط گردد و برود و ته
نشین و مجتمع نگردد بباید دانست که مراد از رسوب طبیعی آنست که از فضله هضم ثالث و یا رابع بنا بر اختلاف مذهبین و

و بالجمله هرگاه که مشتمل باشد بر [illegible] خالی از دو قسم نیست یا کامل النضج است یعنی معتدل القوام است و این
رسوب محمود است و اگر کامل النضج معتدل القوام نیست و این یا رسوب غیر محمود است از رسوب طبیعی ابیض [illegible] باید که از
اصول هضم [illegible] شده زیرا که فضله هضم کبدی سرخ می‌باشد از کبد که سرخ است هرچند که بسبب [illegible] در عروق حرکت
[illegible] حرارت آن کم میگردد و [illegible] زایل نمیشود و خالی از ادراک عرق نیست و اما رسوب غیر کبدی البته سفید میباشد بجهت
آنکه یا از فصول هضم ثالث و رابع میباشد و یا از فصول [illegible] آنچه از کمال آن در هضم [illegible] سفید میباشد زیرا که کمال اعضای آن
[illegible] است بمعنی که اعضای اصلیه و [illegible] اکثر اعضای اصلیه سفید است ولهذا الفضله [illegible] آن نیز سفید میباشد
مگر بسبب عارضی و اینچنین فصول [illegible] این نیز سفید میباشد بجهت آنکه فاعل نضج قوه هاضمه و قوه مغیره است و فعل این هر دو
[illegible] است بمعنی [illegible] سفید است پس فضله [illegible] آن نیز باید که سفید باشد و محال که بسبب عارضی واقع
شود شرط دوم که باید که راسب یعنی ته نشین باشد آنست که از شان جوهری [illegible] در ماده آن از حیثیت [illegible]
[illegible] محمود بودن [illegible] است [illegible] اعضا پس آنچه معلق و طافی باشد [illegible] تمام [illegible] اعضا [illegible] داشت و
محمود نخواهد بود [illegible] زیرا که طبیعی [illegible] محمود است چنانچه [illegible] شرط سیوم که متصل الاجزا
باشد لطافت جوهر [illegible] امتزاج اجزا و اعتدال قوام است که [illegible] از هم [illegible] و متشتت نگردد زیرا که علت [illegible]
[illegible] اجزای آن [illegible] اتصال بعض اجزا است [illegible] پس هرگاه [illegible] در آن دخل [illegible]
[illegible] با هم مجتمع [illegible] در اسفل [illegible] خواهد بود [illegible] مخالطت ریاح با بول نمیباشد [illegible] و این علامت رسوب
غیر محمود است زیرا که رسوب محمود کامل النضج میشود و اما شرط چهارم آنکه متخلخل و لطیف باشد آنست که علت فاعلیه
آن حرارت طابخه [illegible] است و از شان حرارت احداث خفت و تخلخل است و چون فاعل آن حرارت است لهذا متخلخل
لطیف میباشد بخلاف رسوبیکه فاعل آن برد [illegible] و کثیف [illegible] باشد که لازمه آن ثقل و تراکم اجزا است پس
بالضروره راسب باشد و اما شرط پنجم آنکه چون رسوب متخلخل لطیف را حرکت دهند [illegible] بزودی منبسط و پراکنده
گردد و بدیری مجتمع گردد بجهت خفت و لطافت اجزا باید دانست که [illegible] رسوب محمود است تشابه اجزا و استوا
و ملاست بجهت آنکه [illegible] کامل [illegible] آنکه اختلاف اجزا نمیباشد مگر [illegible] بعض اجزای آن [illegible] از نضج
باشد که قبول نضج [illegible] و بعضی [illegible] و مراد از تشابه [illegible] تساوی اجزا است [illegible] آن ملاست و استدارة شکل است
[illegible] همان تشابه اجزا و عدم [illegible] است [illegible] اشکال [illegible] است که [illegible] طبیعی
[illegible] محمود [illegible] این رسوب [illegible] که مخروطی شکل باشد [illegible] آن در اسفل [illegible] یعنی
[illegible] زیرا که ظاهر است که چون اجزا صغیره متشابه مجتمعه در موضعی هم گرد آیند خصوصا بتدریج بشکل مخروطی میگردد
[illegible] مخروطا [illegible] اجزا [illegible] و همچنین تراب [illegible] که بر زمین از بلندی بریزند بشکل
مخروطی مجتمع میگردد بر زمین بجهت آنکه آنچه سبقت نموده در رسوب [illegible] در اسفل [illegible] میباشد بسبب زیادتی ثقل خود
و آنچه بعد از آن بالای آن و همچنین پس سطح اسفل از همه زیاده میباشد بسبب آنکه ثقل آن اجزا از همه زیاده است که از همه بیشتر

در بیان رسوب بول

متبرزست گسته و آنچه بالای آنست سطح این از آن اندک کمتر است آنکه ثقل این از آن اندک کمتر است و همچنین تا آخر این که
سطح این از همه کوچکتر و ثقل این از همه کمتر لهذا الشکل مخروط مینماید و الطبیعی غیر محمود لازم نیست که متصف بهمه اوصاف باشد
بلکه اتصاف باکثری یا بعضی کافیست بلکه مخالف اقسام غیر طبیعی بودن کافیست آنرا و بدانکه بعد از ابیض بدترین انواع رسوب
احمر است و بعد از آن رسوب اصفر و غیر اینها همه غیر محمود است بجهت آنکه رنگ احمر رنگ اصل خلط و بعد از محمود مطبوخ گردی آب
که خون باشد چنانکه ذکر یافت و بعد از آن زرد که سرخی آن بسبب مرور در عروق و مجاری بول کم گشته باشد و کمی حمرت باعث ظهور
زردیست و یا بسبب غلبه صفرا و مخالطه زردی آن با بول است و الرئیس در قانون بعد اصفر رسوب زیبقی نوشته که تم الزیبقی بجهت آنکه
خون از صفرا نضج خون مینماید و مشعر بطول مرض است بجهت آنکه نضج خون در زمان طویل حاصل میگردد و گاهی از غلبه خون و اینهم نیز
اکثر نیست و گاهی نضج ناقص خون چنانچه ذکر یافت و بباید دانست که ظهور رسوب طبیعی دلیل صحت و اعتدال مزاج
و هضم و نضج تام و انفصال اجزاء کثیفه است از لطیفه و قوت و اقتدار طبیعت بر دفع آن چنانچه جمع و اعتدال و استواء قوام نیز
بخلاف رسوب غیر طبیعی و یا نبودن رسوب مطلقا و بدانکه گاهی رسوب محمود متصف باوصاف مذکوره مشتبه میگردد بمده
رقیق و بلغم خام رقیق و فرق میان هر یک آنست که مده و رسوب از سه وجه از هم ممتاز اند یکی آنکه مده منتن میباشد
بخلاف رسوب دوم آنکه مده غلیظ القوام میباشد نسبت برسوب طبیعی سیوم آنکه مده ثقیلتر از رسوب میباشد و فرق میان
بلغم خام و رسوب نیز به سه وجه است یکی آنکه بلغم خام شدید الاندماج باشد و فرق میان شدت اندماج و اختلاط اجزاء عسر تفرق
بلغم خام و عسر و امتناع آن بعد تفرق است بخلاف رسوب دوم غلظ قوام سیوم ثقل آن زیرا که رسوب مذکور لا محاله
لطیف میباشد و غلیظ القوام نمیباشد و فرق میان مده و بلغم خام نیز دو وجه است یکی آنکه مده منتن میباشد بخلاف بلغم خام
مگر آنکه متعفن باشد که در اینصورت خام نیز منتن میباشد و لکن رنگ آن سفید بخلاف رنگ خام متعفن که مایل بزردی و
سرخی میباشد دوم آنکه خام سریع الاجزاء و سریع التفرق میباشد بخلاف مده و نیز بباید دانست که رسوب طبیعی بار
بسیار معدوم است یا از قلت اخلاط معدومه بعد از نضج چنانچه مکرر ذکر یافت پس آنچه از قلت معدوم باشد خام است هم در حال
صحت هم در حال مرض میباشد خواه مادی و خواه غیر مادی باشد و آنچه از قلت اخلاط است استدلال بدان مطلوب نیست مگر در
امراض مادیه زیرا که در امراض غیر مادیه است که اصلا در آن رسوب نمیباشد مانند دق و سیما و نیز در حالت صحت ظهور این رسوب
لازم نیست زیرا که در صحت بودن خلط زاید در عروق و احتقان آن و نضج آن اتفاق واجب نیست بخلاف حالت مرض که مرض از
مواد ردیه و احتباس آنها در عروق میباشد که بنضج و اخراج آنها محتاج باشد و محتبس باشد باعث فساد میگردد پس اخراج آنها محمود و علامت
نضج ماده موذی است و بدانکه در اوایل عمر و در اوائل ریاضت و صنایع متعبه رسوب کمتر میباشد خصوص در سن کودکی که
باشد بخلاف اواخر عمر و اوان آرام و سکون و لهذا گفته اند بسا باشد که بیمار لاغر باشد و بیماری آن منقلع گردد و اصلا رسوب
بعد از خلطی در بول او ظاهر نگردد همچنانکه بسیار است که رسوب قلیل ظاهر گردد و لیکن راسب در تحت قاروره نگردد بلکه معلق و
طافی باشد و فربهی کهنه و نقاهت یعنی لاغری بدن از دو سبب است یکی آنکه خون بدن حدت بسیار داشته و آنرا طبیعت
گره دارد و صرف غذای بدن نسازد هر چند خون بسیاری در بدن باشد و بدن روز بروز لاغر گردد و در بول چنین لاغری رسوب

بسیار میباشد بجهة کثرت فضول دوم آنکه بسبب نفث خون ورسیدن غذای وافر بقدر احتیاج بدان ولهذا الامر گردد
بول این رسوب کم میباشد آما رسوب غیرطبیعی منقسم میگردد بدوازده قسم ۱ خراطی ۲ ونیشی ۳ لحمی ۴
وسمی ۵ مدی ۶ مخاطی ۷ شعری ۸ خمیری ۹ رملی ۱۰ رمادی ۱۱ سلقی ۱۲ دموی بدانکه عدد اوصاف
رسوب غیرطبیعی ضد عدد اوصاف رسوب طبیعی است که ذکر یافت آما خراطی که قسم اولست رسوبیست شبیه
بقشور وخراطه که در حین خراطی از چوب جدا میگردد ولهذا منسوب بدان نموده اند وآن جسمی است غریب که اخراج مییابد با بول
وآن یاباشد از اعضاء اصلیه ویا غیر آن از مواد مدنیه ورطوبات آن واین یا کثیر العرض میباشد ویا نه واول یا آنست که ثخن و
ضخامت آن بسیار است واین را صفایحی مینامند ویا اگر چنین نباشد واین را قشوری شبیه بفرقی که پوست نازک زیر پوست
صلب میشود است نامند وکثیر الثخن را سویقی ودشبتی نامند ویا نیست چنین واین یا آنست که سرخ است وآنرا کرسنی نامند
واگر سرخ نیست آنرا نخالی نامند وبعضی نخالی وقشوری وصفایحی را از اقسام خراطی نوشته اند واین هر سه قسم ردی اند باعتبار
آنکه یا دلالت بر انجراد مثانه ویا گرده ویا اعضاء اصلیه مینماید چنانچه بتفصیل انشاء الله تعالی خواهد آمد واما رسوب صفایحی
یعنی رسوبیکه شبیه بصفایحی بر بنیس تجین صحیح باشد ودلالت مینماید بر انفصال از اعضاء قریبه ببول مانند مثانه وگرده وبسبب
جرب ویا قروح ویا تاکل آنها وآن اگر سفید است دلالت بر انجراد سطح مثانه مینماید زیراکه جرم آن عصبانی سفید است ورقیق
ودر آن عروق بسیاری نیست واگر لحمی سرخ رنگست دلالت بر انجراد وحراش کلیتین مینماید بجهة آنکه جرم آن سرخ رنگ و
عروق بسیاری در آنست واگر باکبودیست دلالت بر انجراد وحراش اعضاء اصلیه مینماید بجهة آنکه اعضاء اصلیه همگی سفید
میباشند در اصل خلقت ولکن چون از اعضاء بعیده می آید در بین راه حرارت غریبه در آن تصرف نموده رنگ آنرا متغیر کمد
میگرداند وازین جهة کمد اوکن میباشد چنانچه ذکر یافت وردی ترین اینها راسب در اسفل قاروره است بجهة آنکه حدوث
آن یا بسبب حرارت محرقه است که میگرداند ثقل را ارضی خالی از لطافت که موجب خفت وطفو است ویا بسبب برودت
منجمده مکثفه واجزاء لطیفه است وبعد آن در رداءت غمامی است وبیان این بعد ازین انشاء الله تعالی مفصل خواهد آمد پس
خراطی سه قسم گردید وازده بر کمد اوکن است زیراکه تا فساد بسیاری وآفت عظیمی در بدن واقع نشود انجراد در اعضاء و
اصلیه واقع نمیشود باعتبار آنکه دور از مجاری بول اند ودر امراض مزمنه دلیل هلاکت است وآنچه اطبا گفته اند که از رسوب
صفایحی ابیض واحمر مضرت کمتر حاصل میگردد بلکه اکثر آنست که از اینها مثانه وگرده پاک میگردند مرادشان ازین صفایحیست
که نه از قرحه وتاکل حادث گردیده باشد وازین بیان ایرادی که قرشی بر قول شیخ الرئیس نموده مندفع میگردد وقول شیخ
الرئیس اینست که بول صفایحی کمد ارداء از صفایحی ابیض احمر است واز خراطی آنچه اجزاء آن صغار سرخ است آن را
کرسنی نامند شبیه بدانه کرسنه واین دلالت بر احتراق در اجزاء کبد ویا گرده مینماید بجهة آنکه از اعضاء اصلیه عضوی که بدین
لون باشد بغیر ازین دو عضو وقلب نیست وچون تفرق اتصال در قلب باهلاکت معاست وپیش از آنکه اجزاء آن
با بول بر آید کار بآخر رسیده پس منحصر گردیده رسوب کرسنی در آنکه از احتراق کبد یا گرده باشد اگر گویند لحم نیز سرخ است
وبعضی آنرا نیز از اعضاء اصلیه میدانند چرا از آن نباشد جواب آنست که لحم بنابراین وتحلل اجزاء رسوب آن

کرسنی نمیتواند بود بلکه لحمی است و آنچه گفته اند که رسوب کرسنی دلالت بر احتراق اجزاء کبد و کلیه مینماید چنانچه ذکر یافت اکثریست نه کلی زیرا که گاه از احتراق خون در کبد نیز بهم میرسد و فرق میان هر دو آنست که در رسوب کرسنی حادث از احتراق خون دو امر شرطست یکی احتراق دم مطلقا دوم مقید بانکه احتراق آن در کبد باشد و قید احتراق برای آنست که آنچه از انعقاد و انجماد دم باشد شدید السواد میباشد باعتبار شدت تکاثف و انعقاد دم حالی از آن نیست که یا بسبب جمود است یا بسبب احتراق و چون جمودی لیاقت کرسنی بودن رسوب ندارد باعتبار سخافت جرم لا محاله احتراقی خواهد بود و دمی که در غیر کبد احتراق یابد شدید السواد میباشد بخلاف دم محترق کبدی زیرا که دم تا در کبد است کثیر المائیت میباشد و لهذا حمرت آن قریب بصفرتست و اجزای محترقهٔ آن مایل بحمرت میباشد نه سیاه و فرق میان هر سه نوع کرسنی آنست که آنچه از احتراق در کلیه باشد شدید الاتصال و کثیر اللحمیه میباشد بخلاف آنچه از احتراق در کبد و یا احتراق دم که در کبد باشد که شدید الاتصال و کثیر اللحمیه نمیباشد بلکه نرم قابل تفتت و از هم پاشیدن است اما تفتت در زمی لحمی زیاده از کبدی است و نیز دموی قابل انحلال و اضمحلال است و نیز کبد نسبت بانچه از کلیه باشد مایل بسیاهی آید باعتبار زیادتی حمرت کبد و قلت حمرت کلیه و حال آنچه از کلیه آید مختلف میباشد گاهی بسیار قریب بصفرتست بجهة عدم افراط احتراق و گاهی بسیار قریب بصفرت نمیباشد بسبب افراط احتراق و بعضی از آن رسوب خراطی اجزاء صغار آنکه سرخی ندارند و این را نخالی مانند شبیه بنخاله و سبوس گندم و این دلالت بر جرب مثانه بیشتر مینماید بجهة کثرت حدوث این در آن و گاهی از قروح مثانه و قروح عروق که عصبانی و از ذوبان اعضاء اصلیه که سفید رنگ اند مانند مثانه و عروق نیز رسوب نخالی می آید و چون اعضاء دیگر نیز بدین لحاظ بعضی قابل رسوب نخالی نیستند خارج اند از بحث و فرق میان نخالی حادث از مثانه و غیر آن بچند وجه است یکی آنکه حکه در بیخ قضیب لازم مثانیست دوم آنکه مثانی بی نتن شدید نمیباشد سیوم آنکه مثانی با قیح و مده بر سبیل دوام میباشد خواه از قرحه باشد و خواه از جرب هر چند در غیر مثانی قروحی نیز گاهی مده و قیح میباشد لکن نه بر سبیل دوام بجهة آنکه قرحه که در عضوی بعید از آلات بول باشد اکثر آنست که طبیعت مده آنرا بمخرج بول دفع نمیکند مگر بر سبیل بحران فقط بخلاف قرحهٔ مثانه و عروق متصله بدان که مده از آن دایم با بول برآید چهارم آنکه آنچه از مثانه و یا عروق مجاور آن باشد مانند براح اکثر آنست که بول در آن نضیج میباشد بجهة سلامت کبد از آفت بخلاف آنچه از اعضاء بعیده باشد که در اغلب بتبعیت آن مزاج کبد نیز فاسد میگردد و انجذاب خون از آن بجانب اعضا کما ینبغی نمیباشد و بدان سبب تمیز مائیت مستکمل نمیگردد بلکه مخلوط بدمویت میباشد و بول خام غسالی میباشد پنجم آنکه از غیر مثانه آید یعنی از اعضاء بعیده از آلات بول که قابل حصول رسوب مذکور اند با التهاب شدید میباشد لیکن ذوبانی باشد ششم آنکه آنچه نخالی مثانی سفید محض نمیباشد بخلاف آنچه از اعضاء بعیده آید که رنگ آن بسبب طول مسافت متغیر میگردد و مکدورت بسبب تاثیر حرارت غریبه در آن و اما دشیشی که سویقی نیز نامند بجهة آنکه هر دو نام آردیست که مغز آنرا از آن گرفته باشند و نیز آردی را نامند که مبالغه در طحن و نرم سودن آن نکرده باشند و بالجمله رسوب دشیشی در عرض شبیه بنخالی و در ثخن بسیار غلیظ‌تر و از آن ضخیم‌تر است بحدی که ثخن آن قریب بعرض آن میباشد

و این دلالت بر احتراق خون و یا ذوبان اعضا و یا جرب مثانه نماید و این بحسب لون سه قسم میباشد یکی سفید خالص و این مختص اعضاء بولست که سفید اند مانند مثانه و برابخ که تر و وقوع آفتی در اینها رسوب مجرد که را از آنها اخراج می یابد و این بسبیل قلت و ندرت میباشد بجهت آنکه جرم مثانه و برابخ آنقدر غلظت و ضخامت ندارند که رسوب غلیظ ضخیم از آنها حاصل گردد مگر آنکه جرم مثانه از شدت خباثت ماده جرب شکافته گردد و این نادر است دوم آنکه سفید مایل بکدورت باشد و این از اعضاء اصلیه که سفید و بعید از مجاری بول اند بسبب انجراد و یا ذوبان میباشد و وجه کدورت آن در تخلل و جابجا گر میر ذکر یافت سیوم آنکه سرخ باشد و این کثیر الوقوع است بجهت آنکه حدوث آن یا از احتراق خون میباشد یا از تقشیر کبد و گرده و فرق میان احتراق از خون و غیر آن آنست که محترق از خون سرخی آن مایل بسیاهی نمیباشد و در غیر کبدی محترق مایل بسیاهی میباشد و وجه هر دو در کرسنی ذکر یافت و آنچه سیاهی آن غالب تر باشد از احتراق خون در آنحال است بجهت آنکه خون آن بسیار سیاه میباشد برای مشابهت بمعتدی و فرق میان رسوبیکه از کبد و گرده آید و یا از خون محترق مع کرسنی مفصل مذکورست بدانکه استاد ابقراط گفته هرگاه ثقل رسوب بول شبیه باجزاء کبار باشد دلیل بر دوام حمّی است و از آن آنچه شبیه بسبوس بود و یا رقیق ابیض باشد ردی و آنچه شبیه نخالیست بر ردی است و نیز ابقراط گفته بر صاحب حمی که رسوب بول آن شبیه بسویق جرشیش باشد دلالت نماید بر آنکه مرض او طویل خواهد بود و صاحب ذخیره نوشته رسوب سویقی شبیه بدانهای ارزن دلیل ذوبانست و قرشی گفته که من بسیار دیده ام رسوب سویقی را در مرض پس آنکه در اعضا آفتی باشد ولیکن آن مرض بطول انجامیده پس معلوم گردید که رسوب دشیشی و سویقی حادث از رطوبات غلیظه اند که طبیعت نتوانسته که آنرا هضم و نضج و ترقیق و یا تحلیل نماید بلکه تقطیع کرده مندفع گردانیده و لهذا گفته این نوع سویقی نزد من نسبت بضعفا اکثی قلیل البرودتست و صاحب ذخیره سید اسمعیل جرجانی نوشته هرگاه باشد رسوب سویقی مانند دانهای ارزن دلیل بر ذوبان اعضای باطنی و انجراد عروقست و اگر ذوبان و انجراد استخوانها است سفید سکین میباشد و یا غیر بسبب طول مسافت و تصرف حرارت غریبه در آن و محمد بن زکریا گفته که این محالست جهت آنکه جوهر رگ و استخوان البته صلب تر از جوهر گوشت و پست و قوت حرارت هرگاه بحدی باشد که رگ و استخوان را بگدازد و بجراشد پس گداز لحم دل در آنحال آسان تر خواهد بود از آن و برسیدن اندک آسیبی بدل باعث هلاکتست چه جای گداز و انجراد لحم قلب که این بعد از مرگ است اما رسوب اللحمی یعنی شبیه بقطعهای گوشت ریزه سبب آن مانند سبب کرسنی است و بدانکه رسوب لحمی هرچند در حمرت با کرسنی مشابه است ولکن در شکل متفاوت زیرا که صغر مقدار کرسنی قریب باستدارت است بخلاف لحمی که چنین نیست و حدوث این از دو سبب است یکی آنکه از اعضاء اصلیه حادث گردد و یا غیر این دوم آنکه از رطوبات آید از عضوهای اصلیه آنچه قابل رسوب لحمی است کلیه و کبد است نه غیر این هر دو چنانچه در رسوب کرسنی ذکر یافت و از اعضای غیر اصلیه عضویکه قابل تکون رسوب باشد غیر لحم نیست که اجزای منفصله آن شبیه بدان است ولکن اکثر لحم بطرف خارج بدنست برای فایده خلقت آن که در اعضای مورده ذکر یافت و از رطوبات آنچه قابل رسوب لحمی است سوای دم نیست و آنهم بشرطیکه در کبد احتراق یافته باشد نه در عضو دیگر چنانچه در کرسنی ذکر یافت و بنا بر قرب مسافت اکثر رسوب لحمی از کلیه میباشد که مقتضی تصغر نیست بسبب

از بار
از زکن

ضعف حرارت آن بخلاف کبد که بسبب قوت حرارت صغیر کرسنی میباشد و بسبب قبول تفتت در مسامات **واما رسوب دسمی** بدانکه رسوب چرب دلالت بر ذوبان اعضای غیر اصلیه مینماید مانند لحم و شحم دسمی زیراکه در بدن عضوی که چرب باشد دیگر جز ذوبان که رسوب چرب ازان ظاهر گردد سوای این سه عضو نیست وطریق حصول آن بدین نحو است که قدری از جرم هر یک ازینها که اغلب با بول در مثانه می آید در آنجا و یا بعد از خروج در قاروره بازمنجمد میگردد بعد مفارقت حرارت گدازنده ولهذا تمیز از مائیت می یابد و جدا ظاهر میگردد زیراکه اگر تمیز نیابد و علاحده محسوس نگردد آنرا رسوب نه نامند بلکه دسومت و دهنیت گویند و در ذوبان شحم اسهل از لحمست بسبب سخافت و لطافت جوهر بحرارت ضعیفی گداخته میگردد بخلاف لحم که تا حرارت قویه نباشد اذابه نمی یابد **وفرق** میان آنها آنست که ذوبان لحمی مایل بصفرت و براقیت میباشد نسبت بشحمی و دسمی و رسوب شحمی و دسمی شبیه بروغن زیت یا با ذهب میباشد ولهذا گفته اند رسوب شحمی شبیه بزیت علامت شدت ذوبانست بهمان جهت که ذکر یافت **و باید دانست** که ذوبان کثیر المقدار دلالت مینماید براکه از اعضای قریبه بمجاری بولست زیراکه آنچه از اعضای بعیده آمده بسبب طول مسافت در بین متفرق میگردد و اکثر آن و مقدار قلیلی ازان با بول بر می آید **و نیز** آنچه کثیر المقدار باشد از اعضای قریبه است و آنچه صغیر المقدار از اعضای بعیده که بسبب طول مسافت ریزه میگردد و عضوی قریب تر بمجاری بول غیر از گرده نیست پس از آنست ولهذا گفته اند هرگاه در بول قطعه سفیدی بمقدار دانه انار ظاهر گردد علامت ذوبان شحم گرده است **سؤال** اگر گویند شحم محیط بخارج گرده است نه داخل آن پس اذابه شحم خارج آن چگونه نفوذ بداخل آن مینماید بتخصیص که اینمقدار بزرگ نفوذ نماید و اخراج یابد **جواب** اینست که درستست این ولکن کیفیت این آنست که چون گداخته یافت طبیعت آنرا باذن خالق آن عز و جل از مسامات آن نفوذ میفرماید و مندفع میگرداند بداخل آن تا با بول استخراج یابد و چون بمثانه آید بسبب برودت آن انجماد یابد و بشکل مذکور شده اخراج یابد و اگر گویند وجه تعیین انجماد بمقدار دانه انار چیست چرا بزرگتر از آن نمیگردد **جواب** آنست که از آن سخن محالیت بزرگتر از آن نرسد بلکه ممکن است ولکن اکثری چنانست بجهة آنکه اندک اندک از شحم گداخته بنحو مذکور بمثانه می آید و همانقدر غلظت و انجماد می یابد و چون قدری دیگر آید باز آن انجماد می یابد و همچنین مؤلف گوید بول شخصی را دیده که جرب کرده و داشت که چون بول آنرا در شیشه میگرفتند بعد از زمانی در شیشه همگی آن منجمد میگشت مانند قطعه دنبه گوسفندی که بدون تقطیع از شیشه بر نمی آمد و مدتی بدینمنوال بود **و اگر گویند** که دسومت در اعضای هر سه ثلاثه در بول می آید بعضی ازان که منعقد میگردد آنرا رسوب میباشند و بعضی که منعقد نمیگردد بلکه همان قسم گداخته با بول میاید و آنرا چرب میسازد علت انعقاد بعضی و عدم انعقاد بعضی چیست **جواب** آنست که ذوبان دو نوع میباشد یکی آنکه مفرط الذوب است و این نحو آنرا فانی میسازد و بدان سبب ارضیت بر مادهٔ مذابه غلبه نموده آنرا منعقد میگرداند ولهذا بسرعت و سهولت منجمد میگردد **دوم** آنکه ذوبان نحیف افراط نباشد که رطوبت آنرا فانی گرداند بلکه رطوبات آن با آن باقی باشد ولهذا منعقد نگردد و همان قسم گداخته چرب در قاروره ظاهر گردد **واما رسوب مدی** که در قاروره شبیه بمده ظاهر گردد دلالت برانفجار قرحه مینماید و اخراج مده و حرکت آن با بول واین در صورتیست که ورمی یا جراحتی در مجاری بول و یا قریب بدان باشد و نضج یافته منفجر گردد و یا جراحت بچرک آید و حرکت آن با بول مندفع گردد که اسهل طریق است ولهذا مده در بول اکثر از اورام آلات بول و یا از جراحت آنها

میباشد پس اگر با رسوب سرخی بول نضیج باشد یعنی رسوب راسب رسیده باشد دلیل آنست که محل ورود آن اوست
فضول من مثانه بر اکه نضج بول و فوق آن تعلق بمعده و کبد داشت رطوبت خام که مشابهت بمده دارد و در بیاض و صفت بول
بر می آید و فرق میان آن و مده آنست که مده متعفن میباشد بسبب تأثیر حرارت غریبه در مادهٔ ورم که حامل آنست و در حرکت
دادن اجزای آن مرودی از هم جدا میگردد و مادهٔ رسوب ذی مجتمع میشود بخلاف بلغم خام که متعفن و سریع التفرق و سریع الاجتماع نیز میباشد
و غلیظ و ثقیل تر از مده است و نیز آثار ورم و انفجار اعضا شاهد آنست و باید دانست که گاه باشد که مده از
نضج باشد و بدان سبب راسب گردد و با بول آمیخته شود و بدین سبب همهٔ اجزای بول مانند شیر سفید نماید و غلیظ القوام باشد
و اما رسوب مخاطی یعنی رسوبیکه شبیه ببلغم شیشه که از بینی بر می آید و این دلالت میکند بر خلط غلیظ خام بلغمی که
متساوی القوام نباشد و رسوب مخاطی سه نوع باشد یکی آنکه ماده با هم در بدن بسیار باشد و با بول بر آید دوم آنکه قریب
نضج بول و سی بلغمی بهم رسیده باشد که طبیعت ماده آن را از بدن جهت رسیل بحران دفع نموده باشد چنانچه در وجع عرق النسا و مفاصل
و اوجاع ورک بیشتر بهم میرسد سیوم آنکه مزاج گرده بسیار بارد گردد و بدان سبب بلغم بسیاری در آن بهم رسد
و لهذا با بول مندفع گردد و این کمتر میباشد از آن دو نوع بجهت آنکه غذائیکه بگلیتین از کبد میرسد انهضام یافته است و چنین
غذای البته بلغم کمتر میباشد و سردی مزاج گرده هرچند محدث بلغم است لکن بلغم بسیاری از آن غیر ممکن الحصول است و فرق
درین هر سه نوع آنست که در امتلائی ظهور آثار امتلای بلغم در تمام بدن علامت آن و در بحرانی ظهور آن است و تقدم آثار نضج دلیل آن
و در سیوم وجود سوء مزاج بارد گرده شاهد آنست و بدانکه رسوب مخاطی کثیر المقدار در آخر مرض نقرس و اوجاع مفاصل علامت
خیر و شاید برآنست و اما رسوب شعری یعنی رسوبیکه شبیه باشد بتارهای مو سبب آن رطوبت لزجه است که طولی
انعقاد یابد و لکن انعقاد او بصلابت حصاة نباشد بجهت آنکه ماده این نسبت بمادهٔ حصاة بسیار لطیف تر و با رطوبت و حرارت
عاقدهٔ آن نسبت بحرارت عاقدهٔ حصاة ضعیف تر و لون رسوب آن تابع لون ماده آنست یعنی اگر بلغم مخلوط بخون است رسوب آن
سرخ رنگ باشد و الا سفید و تولد این رسوب اکثر در گرده باشد و لکن در مثانه مطلقا تولد نتواند یافت بسبب وسعت فضای آن و
کثرت اجتماع مائیت در آنجا و آمیختن با مائیت بخلاف مادهٔ حصاة که بجهت کثافت و یبوست و غلظت در مثانه نیز انعقادی یابد بر رنگ
امثال مناره در گرده بر رو است که رطوبات غلیظ لزجه کثیفه منجمد بدان هر دو انعقاد یابد چنانچه در مجاری سیلها و آبها سنگریزه
در مثل اجزای کثیفه راسبه در آنها کون میابد و بدانکه بر سبیل شذوذ و ندرت در بعض اعضای دیگر هم مانند کبد و ریه و مرارة انعقاد
میابد و مسموع گشته که شخصی سلعه در گلو داشت و جراحی آنرا شکافت از آن دو سه قطعه سنگریزه بمقدار بیضهٔ گنجشک و نیز گرز از آن
برآمد و باید دانست که طول رسوب شعری گاه بمقدار شبری میتواند بود و جالینوس گفته که بمقدار نصف ذراع دیده ام
و نکول چنین رسوب مستطیلی در گرده بعضی گویند ممکن نیست بجهت آنکه شکل گرده مستطیل نیست و میگویند بر تقدیر تسلیم ثبوت
چنین رسوب مستطیلی البته در مجاری تولد یافته نه در غیر آن و قرشی گفته این درست نیست بجهت آنکه در مجاری حرارت عاقده نیست
و گفته نزد من تولد رسوب شعری ایضا در مثانه استبعادی ندارد و لکن دلیلی برای نبودن حرارت عاقده در مجاری تولد رسوب
مستطیل در گرده اقامه ننموده است و اما رسوب خمیری یعنی رسوبیکه شبیه بقطعهای خمیری باشد که در آب خیسانیده

ازبایست
ازرکن

باشند دلالت بر استعمال غذاءات غلیظهٔ کثیفه و بر ضعف معده و سوء هضم مینماید و بدانکه این رسوب قطعهای آن بزرگ
غلیظ سفید رنگ بی اشراق میباشد و تولد این حالی از دو امر نیست یکی آنکه سبب آن استعمال غذاءات ماسد
چنانچه از استعمال شیر و پنیر بسیار بهم میرسد دوم آنکه از سبب داخلی باشد که ضعف معده و سوء هضم باشد که کیلوس
جید تولد نتواند یافت و قوت ماسکهٔ کبد نیز بجا درست ضعیف میگردد و از احالهٔ غذا عاجز می آید و همان قسم با بول مندفع
میگردد و اما رسوب رملی یعنی رسوبیکه شبیه بریگ است دلالت مینماید بر حصاتیکه انعقاد یافته و یا در صدد
انعقاد است و یا بعد انعقاد منحل گشته و فرق میان هر یک از اینها آنست که اگر بول با رسوب رملی رقیق باشد دلالت
مینماید بر آنکه حصاة در کار انعقاد است و یا انعقاد یافته و لکن هنوز میل بانحلال ننموده و جهت آن آنست که غلظت بول در
حالت انعقاد منصرف میگردد بسوی انعقاد و بعد انعقاد و قبل انحلال نیز اجزای غلیظهٔ آن بجهت انسداد مجری از حصاة با بول
اخراج نمیتواند یافت و لهذا آنچه رقیق است مستخرج میگردد و اگر بول غلیظ باشد دلالت مینماید بانکه میل بانحلال نموده و وجه
خشورت و غلظت بول از ارتفاع سبب رقت آن که ذکر یافت معلوم میگردد و بباید دانست که نوعی از رسوب
میباشد شبیه برمل و آن چنانست که اجزاء ترابیه در نهایت حرارت در بول محسوس میگردد و این رسوب مقدمهٔ رسوب
رملی است که اولا چنین میباشد که ضعف کمتر است و بعد از آن که ضعف زیاده در مادهٔ غلظت و لزوجت و کثافت زیاده
بهم رسید بسبب ضعف مستعد تحجر گشته حرارت ماقده در آن تصرف نموده و صلب متحجر در رملی میشود و فرق میان رملی دال بر
حصاة گرده و رملی دال بر حصاة مثانه آنست که آنچه سرخ رنگ باشد علامت حصاة گرده است و آنچه اغبر خاکستری رنگ
باشد دلیل بر حصاة مثانه است و نیز رملی غیر سرخ رنگ مطلقا دلالت بر حصاة مثانه مینماید زیرا که حصاة گرده بسبب طول مسافت
و حدت بول منقطع گشته و نهایت ریزه شده با بول آمیخته میگردد و در راسب نمیشود که شبیه برمل نماید و اما رسوب رمادی
یعنی رسوبی که شبیه بخاکستر باشد دلالت مینماید بر غلبهٔ بلغم و یا مده که بسبب طول مکث رنگ آن متغیر از سفیدی بزرقت و غبرت
گردیده باشد و این اکثر الوقوع است و گاه بسبب احتراق مده رمادی میگردد و اجزاء رمادی صغار مستدیر میباشد
و اما رسوب علقی دموی یعنی رسوبیکه شبیه بلوبا باشد خونیست که انعقاد و انجماد یافته شبیه بدان گشته پس
اگر شدید الممازجت با بول باشد دلالت مینماید بر ضعف کبد و اگر تولد آن در کبد شده و اگر شدید الممازجت نباشد دلالت
مینماید بر جراحت بر مجرای بول اگر با آن تفرق اتصال در قضیب و مثانه بهم رسیده باشد رسوب آن اکثر از مائیت متمیز میباشد
و اگر تفرق اتصال در مافوق مثانه باشد در مجرای بول رسوب با مائیت امتزاج یافته از هم متمیز نمیگردد و لکن شدید الامتزاج
نیز نمیباشد و فرنسی گفته فرق میان خروج رسوب علقی از مکان قریب و یا بعید بحسب مخالطت با مائیت است چنانچه
اکثر اطبا گفته اند و لکن فرق صحیح آنست که باعتبار لون است یعنی اگر غالب الحمرت و یا قریب بدانست دلیل قرب مخرج است
و اگر مایل بسواد است از موضع بعید است که بجهت طول مسافت و تصرف حرارت غریبه در آن متغیر مایل بسواد گردیده با مائیت
و بباید دانست که اخراج خون بسیار از مثانه نمیتواند بود بجهة آنکه عروق مثانه ضعیف بود مگر بعد از طعام که هنوز بحد بلوغ نرسیده
گردد و مافوق آن باشد فصل نهم در بیان اقسام رسوب بحسب ایشان و بول بالغین و شبان مایل بیاض است

در بیان انقسام رسوب بحسب مکان

بدانکه هوای شبیه بابرست ولهذا آنرا اصحاب تیز[illegible] طافی یا لای بول میباشد سبب آن یا آلت نضج یا صعود است

سبب نضج و سبب اصلی آن سه امر است یکی آنکه حرارت قویه در آن تاثیر یابد و اجزای کثیفه آنرا مستحیل بلطافت نموده

متصاعد سازد و بجهت میل طبیعی آب زیرا که اجزاء کثیفه بالطبع میل اسفل دارند چنانچه دیده‌ایم چنین چوب و بخار آب [illegible]

و گرم شدن محسوس میگردد دوم آنکه با اجرام مستعد قابل الصعود جسمی که حرکت و تحرکات آن بجانب اعلی باشد

آن مخلوط شده و آن شیئی مستقل بالطبع را بقوت خود برداشته داده چنانچه در کره باد دیده میشود که اجزای صغار [illegible]

تقلیل را باج خود بجانب صعود میباید سیوم آنکه ثقل عریض الشکل باشد و بدان سبب بر روی آب طافی اند [illegible]

نرود چنانچه از قطعه رصاصی که آنرا بسیار تنک سازند و بر روی آب گذارند تا دیرگه حرکت نیافته و سطح است بر روی

آب می ایستد و همچنین قطعه کوچک تا چیده شده است بر سطح آب میباشد و اما رسوب معلق یعنی آنکه

در وسط قاروره معلق باشد ما بین طافی و راسب سبب آن قلت امور مذکوره است و اما رسوب راسب

یعنی رسوبیکه نشیمن قاروره گردد بر دو قسم میباشد یکی طبیعی و دیگری غیر طبیعی طبیعی دلالت بر نضج کامل [illegible]

و غیر طبیعی بر سوء حال و بباید دانست که در رسوب طافی و معلق نیز حکم بحسب محمودیت و مذمومیت رسوب

مختلف میباشد و ما لحاصل رسوب یا محمود است یا مذموم رسوب محمود رسوبیست که نضج کامل یافته و آن [illegible]

سه مرتبه است اصلح آن راسب و متوسط آن معلق و پست تر آن طافی و علت آن آنست که اعضا بجهة جسمیت [illegible]

در آنها غالب میباشد تا صلب و قوی باشند بر تحریکات و بعید باشند از انفعال و ارضیت لازم دارد برودت را [illegible]

ارضیه و اکثر راسب میباشد و بعض اعضا مثل قلب و کبد که حار اند منفی و ترجیح در غلبه ارضیت آن نمیکنند زیرا که حرارت

تدلس تعلق حرارت غریزی و روح حیوانی بقلب و روح طبیعی بکبد است و لازمه آن حرارت خارجه است

ارضیت با عضا غالب است و در چیزیکه تشبیه با عضا و جزء آنها میگردد نیز بالضروره باید که ارضیت غالب

ست راسب ما هیت میباشد لا محاله لشرط ارتفاع مانع و نیز راسب بودن علامت نضج کامل

مذموم و این بر دو نوع است یکی آنکه بذاته ارضی سوداوی باشد مانند [illegible]

دلیل زیادتی رداءت و فساد آنست کمی آنکه ارضیت آن ذاتی نباشد یعنی بسبب

رداءت این زیاده است و بعد از آن در رداءت معلق است و بعد از آن

[illegible] راسب است و در طافی کمتر از معلق است الا آنکه هر یک مخلوط بریح [illegible]

[illegible]ست بر آن و یا بسبب استغراض اجزاء این امور قاسره مانع [illegible]

اصلح آن راسب است نه طافی ولکن در امزجه نحیفه گاه رسوب

[illegible] منتفی میگردد و در رسوب مذموم راسب [illegible] در آنکه

رسوب طافی آنرا بتر از معلق و راسب [illegible]

[illegible] واحد این میباید و همچنین در [illegible]

چنین رسوب [illegible]
وگفته‌اند در تولد رسوب [illegible]
مستقل [illegible] کرده اقامه نموده است و اما [illegible]

[illegible]

افضل رسوب آن معلق است و فرق میان طافی از ریح و حرارت آنست که آنچه بسبب ریاح باشد خالی از کف نباشد
و آنچه از حرارت را یابد باشد خالی از حمی و سایر علامات غلبهٔ حرارت نباشد و آنچه از بلغمی و سوداوی طافی باشد و ما آن این
علامات نباشد لامحاله بسبب استعراض شکل است و محسوس گردد در قاروره و بسا باشد که بول غلیظ باشد و رسوب آن چرخ
نضیج و متمیز باشد لکن بسبب غلظت بول بر روی بول طافی باشد خصوصاً که قلیل المقدار باشد و بسا باشد بعکس آن بول رقیق و رسوب
خام باشد اما بسبب رقت بول نشین گردد و بالجمله احکام رسوب طفو و تعلق همه باعتبار اعتدال قوام بول است و غیر اعتدال آن
پس طبیب را لازم است مراعات این امور و بسا باشد که رسوب تمامی ظاهر گردد و طبیب از آن هراسان شود و حال آنکه آن علامت
ابتدای نضج باشد و بعد از آن معلق گردد پس راسب و حال مریض رو باصلاح آورد و بدانکه بعد بحران جید تمام رسوب تمامی گاه رسوب
که علامت نکس مرض است و خطرناک فصل دوم در بیان علامات بول نضیج صحی و بول صبیان و شبان
و مشایخ و ذکور و اناث و حوامل و فرق میان هر یک اینها در سه مبحث مبحث اول
در بیان علامت لون بول نضیج صحی بدانکه بول صحی نضیج را لازم است که معتدل القوام و لون و رائحه
و زبد و رسوب و مقدار باشد چنانچه ذکر یافت که دلالت بر قوت طبیعت و حرارت غریزیه و اعتدال مزاج در کیفیات اربعه و تعادل
اخلاط اربعه مینماید و افراط و تفریط هر یک بسبب خروج از اعتدال و غلبهٔ هر یک از کیفیات و اخلاط است بر دیگری و یا بر ضعف قوت
اما در مقدار گاه باشد که کثرت مقدار آن محمود باشد که طبیعت بر سبیل بحران و غیر آن دفع نماید مواد را و لهذا شیخ الرئیس رحمه الله
در بول صحی نضیج اعتدال در مقدار را شرط نموده و اخراج بول از این اعتدالات مذکوره اگر بسبب تغیری خارجیه از اکل و اشرب
و یا غیر آن با بقاء قوت و صحت مزاج باشد قدحی در اعتدال بول نمی نماید و ساقط از اعتبار است زیرا که مشروط است حکم باعتدال
بول بحفظ طبیعت و عدم ورود مغیرات وارده غیر مرضیه و رسوب در بول صحی نضیج شرط نیست بطریق وجوب و وجود آن بهتر است
از عدم آن چنانچه در رسوب طبیعی و غیر طبیعی ذکر یافت زیرا که وجود آن دلالت بر کثافت اغذیه و اخلاط مینماید و عدم آن دلالت
بر لطافت و بر مقدار کثافت زیاده بحسب آن رسوب نیز زیاده پس بول پر رسوب نضیج صحی افضل و بهتر از بول بار سوبست
و قلیل الرسوب افضل از کثیر الرسوب و رسوب آن دلیل اعتدال محمودیت رسوبست بصفاتی که در رسوب محمود ذکر یافت و در حین
مرض و نهایت حدت آن اگر بول شبیه ببول صحی ظاهر گردد با اندک تدریجی و یا دفعی و بر آن حوال بماند و در عوارض مرض تخفیفی ظاهر گردد
علامت کمال غلبهٔ طبیعت است بر تحقق و ریت مرض و اعتدال در رائحهٔ بول ذکر یافت و اعتدال لون آن نیز که اترجی و یا قریب با حمر
اصح است بنابر اختلاف رایها و بعضی از قدما قریب بزعفرانی گفته اند یعنی ناریت باستکمال رسیده چنانچه در مبحث الوان
بول ذکر یافت که بنابر طبخ جگر و تاثیر حرارت خارجه و لون کبد در آن و اختلاط با فضول دمویه که اغلب و اکثر اخلاط است و رنگ
آن سرخ و قلیلی صفرا لامحاله باید که بحسب قلت و کثرت هر یک از این امور بالوان مذکوره باشد مبحث دوم در بیان
الوان بول صبیان و شبان و کهول و مشایخ بول صبیان رضیع و قریب العهد بفطام شبیه با ئیت
لبن و مایل به بیاض است بجهة انحصار اغذیهٔ ایشان بلبن و یا غالبیت لبن و بول صبیان بعید العهد از فطام که هنوز بحد بلوغ نرسیده
باشند غلیظتر از بول بالغین میباشد بسبب کثرت فضول حاصله از تکرار تغذی ایشان و بول بالغین و شبان مایل بناریت

و معتدل القوام میباشد و بارغوه یعنی کف و احیاناً اندک رسوب جیدی بسبب غلبه حرارت امزجه ایشان و زیادتی صفرا در دموی
و هضم و نضج ایشان و بول کهول این بیامن میباشد بسبب ضعف حرارت و اعتصام و این اکثر المعتدل است غلیظ میباشد و ر
قیق و بول مشایخ رقیق تر و سفید تر از کهول میباشد بسبب کمال ضعف حرارت و هضم و گاه غلیظ میباشد و بول بسیار رطوبت کرده
علامت مزمن حصاة است در ایشان **مبحث سیوم در بیان بول ذکور و اناث و فرق میان هر دو**
و بول حوامل بدانکه بول صبی مردان با وصاف مذکوره میباشد و بول صبی زنان البته از بول صبی مردان غلیظ تر و سفید تر و کم تر
میباشد بسبب کثرت فضول در ابدان ایشان و ضعف حرارت و هضم و غلبه رطوبت مزاج و وسعت مجاری بول ایشان و انصباب
رطوبات رحمیه با آلت بول ایشان و چون حرکت دهند قاروره بول مردان را کمتر کدر گردد و بیشتر کدورت آن مایل بفوق قاروره باشد
بخلاف بول زنان که کمتر کدر گردد و اگر کدر شود بسیار کم باشد و سبب عدم تکدر بول ایشان قلت تمیز اجزاء آن از هم و رد
و غیر آن است که علت کدر امتزاج اجزای کثیفه است بالطبیعه و عدم تمیز آنها از هم و علت میل کدورت بجانب فوق خفت اجزا است
بسبب حرارت و بر عکس بول زنان و اکثر رسوب بول زنان شدید الشکل مجتمع میباشد و بول زنان حامله صاف میباشد و شبیه آبی بر چیزی بر بالای
آن و گاه میباشد بول زنان حامله مانند آب نخود و آب باقلی یعنی زرد مایل بزرقت و بر بالای آن مانند ابر چیزی میباشد و در وسط
قاروره ایشان مانند پنبه حلاجی شده چیزی میباشد و قرشی گفته که این دایم نمیباشد مگر بندرت و نیز در بول حوامل اکثر شبیه
بحبه چیزی محسوس میگردد که بالا میرود و پائین می آید و بباید دانست که در اول حمل بول شدید الزرقت میباشد و در آخر حمل مایل بحمرت
میگردد و کدر میگردد و تحریک و سبب امور مذکوره میتواند که اجتماع فضول طمثیه و احتقان آنها در رحم و تسمیه جنین و تاثیر آنها در
مجاری بول بسبب قرب و مجاورت باشد و بدانکه آنچه از اسباب و دلایل گفته شد اکثریست نه کلی و میتواند بود که در بعضی اشخاص تخلف
نماید و در بول صاحبان نفاس و اکثر امر چیزی سیاه شبیه بدوده ظاهر میگردد این بود بعضی از دلایل و اسباب و علامت
احوال و انجاح نموده شد بحث تفسره و چون ملحق بدین است براز و در استدلال باحوال بدن در تلو آنست لهذا بعد از این بیان
احوال براز نموده میشود **باب سیوم از رکن چهارم در بیان براز و اوصاف و اقسام احوال آن**
مشتمل بر نه فصل **فصل اول در بیان تعریف براز و اقسام آن** بدانکه براز
بفتح باء موحده و راء مهمله و الف و زای معجمه بمعنی برز و ظهور و خروج و فضول کامن مخفی داخل جوف است و در لغت بمعنی فضا
و اسم فضای وسیع خالی است مانند صحرا و در اصطلاح عبارت از خروج فضول بدنیه است از مخرج معین که طرف معاء مستقیم است
و چون در صدر اسلام در مکه معظمه و مدینه طیبه و اکثر بلاد عمارات بیت الخلا نبوده و مردم برای قضای حاجت که عبارت از دفع فضول
باشد بصحرا میرفتند بحدیکه از نظر مردم پوشیده شوند و لهذا مسمی بدان شده و چون بنای عمارات در بلدان و قری نمودند برای
آن مکان خاص بنا نمودند و آنرا مسمی به بیت الخلا نمودند و آنرا مسمی به بیت الخلا و مبرز و مکان ضرور و غیرها نمودند بباید
دانست بجمله که براز منقسم میگردد بدو قسم محمود و مذموم براز محمود که براز طبیعی باشد آنست که متصف باین
اوصاف سبعه باشد **صفت اول** آن که مجتمع و متشابه الاجزاء باشد و رطوبت آن شدید الاختلاط با جنبیت آن
باشد یعنی اصلاً اختلاف نداشته باشد زیرا که اگر مجتمع نباشد و منفتح باشد امتناع و دلیل فتح آن است و اگر متشابه نباشد

در بیان تعریف براز و اقسام آن

مختلف خواهد بود یعنی بعض اجزاء آن رقیق و بعضی غلیظ و بعضی نرم و بعضی خشک و بعضی منهضم و بعضی غیر منهضم خواهد بود و این البته سوء حال است **دوم** آنکه در مقدار و لون و رایحه و قوام و وقت معتدل باشد **اعتدال** در مقدار آنست که نسبت بغذا نه بیشتر باشد و نه کمتر بلکه متوسط باشد و گفته اند که چون شخصی معتدل المزاج غذاء مطابق در حالت اعتدال گرسنگی بخورد و در وقت معتاد آن مستخرج گردد رطوبت بدنیه بان ممزوج گردد و ثفل آن بیست تا کول نصف بلکه اندکی زیاده بران من حیث الوزن خواهد بود و لهذا حکم اعتدال حجم اکثر بران مینمایند و معتدل الحجم مینامند و اعتدال در لون آنست که حیفه النار یت باشد یعنی زرد و سبک باشد بشرطیکه چیزی صابغ نخورده باشد زیرا که همچنانکه در حفظ بول و حکم بران مشروط است بانکه بدون تناول شیء صابغی مصبوغ باشد همچنین در براز مشروط بدان است و در سیوقت حکم بران میتوان نمود طریق صدق و عدم اعتدال در رایحه آنست که بدبو باشد و بی بو مطلقا زیرا که شدید النتن بد بو دلیل عفونت است و عدیم النتن لی علامت فرط برودت و اعتدال میان هر دو دلیل صحت است زیرا که هرگاه حرارت در مادهٔ فضلیهٔ کثیفه تاثیر نماید و در جای محتبس ماند البته اندک عفونتی بهم میرساند و اعتدال در قوام آنست که متساوی و ملایم و متشابه الاجزاء باشد مانند قوام عسل معتدل القوام نه بسیار غلیظ منجمد و بسیار سیال رقیق زیرا که عسل مختلف القوام میباشد انواع آن و اعتدال در وقت آنست که بحسب معتاد هر شخص بعد کمال انهضام و استیفاء کبد انجذاب صفوت کیلوس را که عبارت از هضم معدی است بواسطهٔ ماساریقا سوی خود بقایای فضول و کثایف آن مستخرج گردد از طریق امعا بدین قسم که بعد استیفاء انجذاب قدری صفرا از مراره از مجرای که فیما بین آن و قعر معده است ریخته آن فضول را بسبب رقت و جلا و حدت خود غسل داده با امعا مندفع گرداند و بسبب حدت صفرائی که مخلوط بدان است و نیز چون با معا مندفع گردید قدری دیگر صفرا با معا بدان میریزد برای لذع و تنبیه امعا و امعا را میگزد و احساس تیز دفع فضول میشود و طبیعت نیز بسبب آنکه فضول امر غریب بیفایده و احتباس آن موجب فساد دست و بسبب ماندن در امعا و تاثیر حرارت معا و صفرا در آن قدری از رطوبات آن فضول را متبخر و ریح میگرداند و آن ریح نیز چون خالی از صفراویت نیست معین بر اندفاع آنست و لهذا هنگامیکه مطلقا ریاح در امعا تولید نیابد دفع فضول متعسر میگردد زیرا که ارياح باعث توسیع مجاری امعا در راندن فضول اند مقدما و مؤخرا و حکم فایده سابق براز دارند ولکن باید که بجهة اعتدال باشد نه بسیاری و نه کمی و بعضی از حکما وقت متوسط جهت خروج براز از دوازده ساعت تخمینی بعد از تناول ماکول مقرر نموده اند زیرا که گفته اند کمتر از این مقدار زمان طبیعت از انهضام غذای معدی و تصفیهٔ صافی آن و فرستادن بکبد و دفع فضول کثیفهٔ آن با معا فراغت نمییابد و هرچند این کلی نیست ولکن اکثری است و مردم بحسب قوت و ضعف مزاج خلقی و عارضی متفاوت میباشند مقدار زمان انهضام طعام در معدهٔ ایشان بحسب قصر و طول زمان یعنی بعضی را دوازده ساعت کمتر و بعضی را زیاده پس احوال همهٔ اصحا در مقدار زمان دفع فضول یکسان نیست **سیوم** آنکه سهل الخروج باشد و خروج آن ارادی باشد و لذع نماید مخرج را زیرا که سهولت خروج دلیل قوهٔ دافعه و خروج بارادهٔ علامت سلامتی قوهٔ ماسکه است و علت سرعت خروج بسبب اعانت ریاح معتدله مذکور شد **چهارم** آنکه بی لذع و حدت باشد زیرا که خلو از لذع و حدت علامت عدم اختلاط صفراء نار می بسیار است بدان زیرا که آنمقدار صفرا که با معا از مراره میریزد جهة تنبیه آن بسبب آنکه قلیل المقدار است موجب لذع مخرج براز

اختلاط با صفرا و رقت جلا و حدت لذع آن امعا را در رسد و دفع آن می آید و بسبب صفرا

نیز دو دیگر منتهی میگردد پس باید اسعف کرد و باشد یا شدت باشد پنجم آنکه بد بو متعفن و قراقر باشد زیرا که این دلیل
کثرت ریح و نامی ست و کثرت ریح دلیل ضعف آنست زیرا که حرارت ضعیفه مرکب دهد و ادویه تصرف باید ریح تولد
میشود با قوت از محلها منکر شود و امعا است بر رودی که ناچار آنکه متکاثف و منفس میگردد و آن ریح بحرکت در می آید
از بهم زدن موضع برخی برای ضعف دماغ و خروج ولهذا صدائی از آن بهم میرسد و از انتفخ و قراقر باشد ششم آنکه
حجم و کف قبل ماکول باشد پس اینکه بسبب نقصان میاید از حجم ماکول بسبب تغذیه یعنی بجذب بدن بعض آن که برای
حصول بدل ما یتحلل اورا زیادتی مقدار حجم که بسبب تخلخلی که لازم طبخ است در آن حادث میگردد پس
بدل بسبب ... باوجود نقصان اجزای لطیفه قریب بحجم ماکول میباشد هفتم آنکه زبد یعنی کف داشته باشد زیرا که زبد یا
بسبب کثرت ریاح مختلطه از رطوبات ومشتبک گردیدن اجزاء آنها در خلل آنها آمده است و یا بسبب سیلان و حرکتش
آمده بسبب حرارت که محرک ریاح و رطوبات است و اختلاط آنها با مصول ومشتبک گردیدن آنها در خلل آن در آمدن ...
رای کمی لست از اوصاف مذکوره باشد غیر طبیعی صحی است و علامت مرض **فصل دوم در بیان کمیت براز**
اما کمیت آن در سه حال بیرون نیست **یکی** آنکه زیاده از مقداری که معنای طعامی و شرابی که خورده و آشامیده
باشد و این را کثیر المقدار باشد **دوم** آنکه مقدار کمتر از معنای مطعوم و مشروب و این را قلیل المقدار باشد **سیوم**
که مساوی معنای مطعوم و مشروب باشد و این را معتدل المقدار نامند و بیان این هر سه طبعی و کرامت
و اما کثیر المقدار ... دو حال است اکال الجسم است و ناقص الجسم و کامل الجسم بر دو نوع است یکی آنکه
اجزا ... بعد ... باشد ... و این متحقق میتواند شد که ... حسی بدنی باشد رطوبات و امتلاء
اعضا تا آن محال گردد که مقدار آن زیاده باشد این اهم است زیرا که خروج رطوبات و اعضا که احتباس شده بود ...
... و داخل براز گردد و ... که آمده و از ... یا ... مخلوط براز گردد و یا ...
و ... دیگر که ... است ... آید ... با ... و ... باشد **دوم** آنکه اجزاء ...
... بسبب انسداد مسالک و یا بسبب ضعف قوه جاذبه و یا ضعف قوه دافعه پس بالضروره مقدار براز زیاده از
... مطعوم و مشروب باشد **باید دانست** که گاه میباشد مقدار براز زیاده از مقدار ماکول مثلاً
... ماکول ... براز زیاده از ... بود و این میتواند بود که ... رطوبات دیا اعضا که احتباس آن ... و ...
... اجزای ... از طعام ... و ... کامل الجسم باشد ... آن ... صحت ...
... بالحاجات کثرت براز ... و یا ... کثرت اخلاط و یا عدم
... که ... و این میتواند ... ضعف ... باشد و علامت مرکب ... الله تعالی بیان
... براز ... و استعمال ... شهادت ... و ...
... اخراج ... اگر ... چنین ... و قبح ... میگردد ...
... میگردد ... آن ... براز میگردد و ... و قبح آنست

که صورت خلطیه در فضله های سیاه و صبح های سیاه بود تا مثل صبغ ملوث بر ملوث نمی بماند مانند آب و سر تا اسهال
دلیل و گواه آن و اگر اندفاع خلط از دفع طبیعت است دلیل بر مناسبت آن راحت یافتن از ضعف آنست و نیز لازم کثرت
حلاملی بسبب عدم تصور اخراج های غذائیه که در اول هضم مدت و این در اول دلیل آنست خواه از ضعف حادث شده که آن
و خواه بسبب سده ماساریقا و فرق میان هر دو آنست که در سده ثقل بجانب این محسوس میگردد .. که این مشکل میگیرد سده در اوایل
امعاء بجانب اسفل معده نیست واقع شده باشد بلکه در او حرفت کمد زیرا که هرگاه در قریب معده سده واقع شده باشد
کافی است که ثقل محسوس میگردد و در این حال فرق میان ضعف و سده دشوار میگردد و بهترین تدبیر جهة معرفت تفرق سبب
که اگر بر بعض مفتحات منتفع میگردد پس قوابض دلیل آنست که سده نیست و اگر از قابضات منتفع میگردد و از مفتحات از ضعف حادث
جهة آنکه قوابض خصوصا که با عطریت باشد تقویت می بخشد قوی را **بباید دانست** که احوال براز در صورت عدم
فساد و مرکبیت که باشد بحسب حال مطعوم مختلف میباشد زیرا که اگر طعام در معده و هضم جید یافته براز کیلوسی اخراج میباید
والا ناقص الهضم و یا فاسد و یا باطل الهضم **و اما براز قلیل المقدار** که مقتضای مطعوم و مشروب طبیعی آن شخص
مقدار براز او کمتر باشد و این حال از دو سبب نیست یکی آنکه اجزاء غذائیه کثیر المقدار از آن منحدر گردیده بسوی کبد و ثقل
اندکی باشد زیرا که هرگاه اعضا را احتیاج شدید بغذا باشد از کبد اقتضا نماید و کبد بطرق امتصاص از معده و امعا جذب
نماید جمیع اجزاء لطیفه غذائیه را از ثقل که مطلقا در آن چیزی نماند مقرر است که در مصدوم هر چند که در ضعف حالت باشد
و لکن تحلیل قوی واقع شود اجزاء از غذیه پر لطیف یافته مستحیل بدم میگردد ولهذا در بعض حیوانات مانند سگ خوار و کنجشک
و کبوتر سنگریزه در یک تحلیل یافته غذا میگردد و اینجا کثرت و افراط اکل بعضی بدوم مقولست و بعضی اشخاص را دیده که
غذای بسیاری میخوردند و فضله بسیار کمی بعد از چند روز مندفع میگردید و از بعضی مسموعست که اکل قوی المزاج والهضم
شنیده شد که بعد از سه روز یا چهار پنج روز در زمستان با کثرت و شدت تا ده روز محتاج قضای حاجت میگردید و با ثقل در حدود
نمیباشد و انفصالی هم بعد اکل بسرعت واقع میگردد در غذا و مطلقا در تجی و بعضی از آن در نمیباشد و بدانکه بعضی را با وجود اکل
بسیار فربهی بالیدگی در اعضا بهم نمیرسد بجهت آنست که اعضای ایشان تحلیل با افراط میباید بسبب حرارتی که در اعضای ایشان
ولهذا فربهی در بدن ایشان ظاهر نمیگردد **دوم** آنکه هر چند غذای بسیار بحد افراط منحدر نگردد لکن در معده و امعا
فضول بسیار باشد ولکن بسبب سده که در مسالک انصباب صفرا واقع شده است که صفرا منصب نمیتواند گردید با امعا لهذا
نشه بدفع فضول و دفع آن نمیباشد و این نوع سده بقولنج است و با تجربه دیدان در امعاست که اجزای رقیقه ثقل را میخورند
و غذای خود میگردانند **و فرق** میان این هر دو آنست که فضله در دفعه سده ی سفید میباشد و در دیدان در هنگام خواب
آب از دهن صاحب آن بر می آید و دندان را بهم میساید و احیانا اندک تهوعی در معده او محسوس میگردد **فصل**
سیوم در بیان قوام براز بدانکه این بر سه وجه میباشد معتدل یا رقیق یا غلیظ **اما معتدل**
در براز معتدل صحی ذکر یافت **و اما براز رقیق** که براز رطب نیز باشند بر دو نوع است **یکی** آنست که بی لزوجت باشد
دوم آنست که با لزوجت باشد اما براز رطب غیر لزج بر دو نوع است **یکی** آنکه از تناول اطعمه رطبه یا آشامیدن آب گرم

ایشت در براز بهم رسد دوم آنکه از امور داخلیه بهم رسد و امور داخلیه که مرطب براز توانند شد دو نوع است حقیقی و عارضی حقیقی آنست که جسمی با رطوبت با براز مخلوط گردد از هر طریق که باشد و جسم مذکور یا رطوبت اول خواهد بود و یا رطوبت ثانیه و یا اعضای گداخته شده و عارضی آنست که جسمی از بدن با براز مخلوط نگردد بلکه اجزای غذائیه بسببی از اسباب بجهة منشی منجذب نگردند بسوی کبد پس بالضروره براز کیلوسی مدفوع گردد و سمات هر یک در بحث اول ذکر یافت واما براز رطب لزج بدانکه براز لزج بمادهٔ لزجه حاصل میگردد خواه مادهٔ آن از خارج بدن باشد و یا از داخل آن آنچه از خارج است بسبب استعمال اغذیهٔ لزجه است ولکن بدو شرط یکی کثرت مقدار با آنکه تواند ترطیب براز نمود دوم آنکه باید مزاج بدن مفرط الحرارت باشد تا آنکه آنچه از آن غذا تولد یابد بسبب حرارت طبیعیه مایل بلزوجت گردد زیرا که هرگاه حرارت در مادهٔ رطبهٔ غلیظه بسرعت تاثیر نماید اجزای رطبهٔ غلیظه آنرا ترقیق و تذبیب داده تبخیر و یا باسهال دفع نماید و اگر بتدریج در آن تاثیر گرداند آنرا لزج گرداند و آنچه داخلی است سه امر است یکی آنکه اعضای اصلیه اذابه یابند و با براز آمیخته باعث لزوجت آن گردند و در اذابهٔ لحم و شحم ایمن لزوجت در براز بهم نمیرسد بجهة آنکه اینها قوام و غلظتی ندارند تا باعث لزوجت گردند ولکن از ذوبان اینها براز دسم و سدیدی میگردد دوم آنکه در رطوبات اولیه یعنی اخلاط کثرتی بهم رسد و حرارت در آنها تصرف نموده لزج نماید و بجانب امعا مندفع گرداند و با براز مخلوط گردند سیوم آنکه رطوبات ثانویه باعث لزوجت براز گردند مانند آنکه معتادین بریاضت و یا تنقیه ترک ریاضت و یا تنقیه نمایند و بدان سبب فضول رطوبات ثانویه بتحلیل نرود و مندفع نگردد بلکه مجتمع گردد در اعضا و بر اعضا التصاق یابد و بچسبد و باعث ترهل و سستی بدن گردد و بطول زمان لزج گردد پس طبیعت بامر خالقها تعالی شانه تقویت یافته بر دفع آنها و مندفع گرداند بجانب امعاء و با براز بیامیزد و فرق میان این انواع ظاهر میگردد بلون چیزی که اخراج مییابد با براز و تقدم سبب مادی و بر تقدم ترهل و سستی بدن و حصول خفت و تقویت بعد اندفاع و اخراج دلیل نوبت براز که از فضلات رطوبات ثانویه است که طبیعت دفع نموده و شدت تپ مدوم و استعمال الهاب بدن در مرض حاد علامت نوبت براز که ذوبانی از اعضای اصلیه است و ذوبانی لحمی و شحمی و سستی علامت آن آنست که ذکر یافت و گاهی براز رطب رقیق بازه بهیاته و بیان این انشاء الله تعالی در بحث علاحده خواهد آمد واما بیان براز غلیظ و این بالطبیعی است و آنرا براز یابس نیز نامند اعم از آنکه براز بالتمام یابس باشد و یا مخالطه بر طوبات آنچه بالتمام یابس باشد سبب آن یا داخلی است و یا خارجی اسباب خارجی استعمال ادویهٔ یابسه و تکرار و تکثار آن و تعب مفرط معرق و بسیار نشستن در حمام خصوصا حمام معرق و ما یحلله مرتبه محلل و باعث حدوث یبوست اغذیهٔ یابسه ظاهر است جهة تعب مفرط معرق بنا بر آنکه رطوبات چون بعرق مندفع گردند ناچار بدن جذب رطوبات از براز نماید تا فاسد نماید و جفاف در اعضا و طول حمام معرق و سایر ریاضات و اعمال و حرکات معرقه بجهة تبخیر رطوبات و دفع آنها بعرق و غیر آن و این لازم دارد یبوست براز و سایر بدن را و باید دانست که استعمال مقیات و معرقات نیز از جمله اسباب مجففهٔ براز است واما اسباب داخلی سه امر است یکی کثرت ادرار بول و اجرای بول و عرق بلا استعمال مدرات بول و عرق و بدون شرب اشیای معرقه دوم شدت حرارت مزاج جمیع بدن و یا کبد و گرده تنها زیرا که هرگاه مزاج بدن حار باشد زیاده تحلیل رطوبات نماید حتی رطوبات معده و امعا را و چون

ازباب
ازرکوه

دوم انکه جگر گرم گردد از سایر اعضا زیاده جذب مینماید رطوبات را بتخصیص از معده و امعا و لهذا ثفل یابس میگردد
سیوم طول لبث و درنگ ثفل در امعا که درین صورت جگر بتدریج رطوبات ثفل را جذب مینماید و نیز حرارت امعا
وحرارت اعضای مجاور آن رطوبات آن را بتبخیر تحلیل مینماید و ثفل خشک باقی میماند واما در صورتیکه مختلط با رطوبات صدید
گردد و با وجود آن باقی بریبوست باشد سبب آن از دو امر بیرون نیست یکی انکه ابتدا در امعا براز یابس باشد وبعد از آن
براز دیگر وارد آن گردد و قبل از انکه این نیز یبوست بهم رساند صفرای حاد لادغ منصب بامعا گردد و هردو را باهم بیرون آورد
دوم انکه در معاء تحتانی براز یابس باشد وبعد از آن براز رطب رطوبات لزج از معاء فوقانی بدان ریزد و اورا رطب نموده مترلق
سازد و بلغزاند و دفع نماید بدون انصباب صفرای بسیاری بدان **فصل چهارم دربیان لون براز** بدانکه اصول
الوان براز چهار است اصفر وابیض واسود واخضر و هر چهار را در چهار اصل بیان کرده میشود واما بیاض احمر ممکن التحقیق
نیست بجهة انکه احمر از ان نخواهد بود مگر بسبب اختلاط باخون و اختلاط خون با براز بحیثیتی که هردو یکچیز گردند بدون مکث واطالت
زمان نخواهد بود و مکث خون در غیر وعاء آن که عروق است باعث جمود آنست زیراکه حرارت روح طبیعیه وحیوانیه در مکان
خاص آن که عروق است آنرا رقیق نگهداشته دارد وچون از آن برآمد لامحاله منجمد سیاه میگردد پس باید که براز مختلط با خون سیاه
باشد نه سرخ و دلیل این آنست که چون ضربه و یا سقطه بعضوی رسد و عرقی از عروق زیر جلد منشق و مفتوح گردد و زیر
جلد خون آید و همانجا بماند و انجماد یابد سیاهی آن زیر جلد محسوس میگردد **اصل اول دربیان براز اصفر**
بدانکه این سه نوع میباشد یکی خفیف النارية والصفرة که لون طبیعی است چنانچه در براز محمود ذکر یافت دوم شدید
النارية والصفرة مانند احمر ناصع و مافوق آن واین یا از سبب خارجی است مانند تناول مصبغات یعنی اغذیه که در آن
زعفران و زرد چوبه و گل معصفر و غیر اینها از اشیاء زرد زرد کننده اجرام دیگر باشد و یا از سبب داخلی مانند کثرت
و فور صفرا زیراکه هرگاه صفرا محترق گردد هرچند قلیل المقدار باشد صبغ آن زیاده گردد ولکن حصول صفرت براز از صفرا
محترقه بسیار کم میباشد بجهة انکه صفرای محترقه در مراره نمی آید و در امعا نیز بسبب رطوبت و عدم شدت حرارت آن کم
احتراق مییابد پس رسید که صفرت براز اکثر از انصباب صفرا میباشد و فرق میان صفرت از کثرت صفرا و یا از احتراق حدت
آن اینست که در صورت کثرت آن براز کثیر المقدار میباشد و لذع و اشتعال در بدن کمتر میباشد بجهة انکه صفرا طبیعی
بخلاف صفرا محترقه که با حدت و لذع و التهاب میباشد میباشد سیوم انکه صفرت آن از لون طبیعی معتدل کمتر
باشد واین یا از سبب خارجی است یا داخلی خارجی تناول مصبغات است مانند لبن و کشک و کدو و امثال اینها
و داخلی را دو سبب است یکی سرعت خروج براز قبل از انحدار صفرا بتمامه دران واین را قصور نضج در براز لازم است
دوم قلت انحدار صفرا است بامعا خواه صفرا در بدن کم باشد فی الحقیقه و یا بسیار باشد ولکن بجانب امعا کمتر
منصب گردد زیراکه هرگاه صفرا در بدن اندک باشد قلت انصباب آن بامعا ظاهر است واما در صورت کثرت از
دو امر بیرون نیست یکی انکه صفرا بجانب دیگر متوجه باشد و بجانب مراره کمتر رود دوم انکه در مسلکی که میان آن
و کبد و یا مسلکی که میان آن و امعا است سده واقع شود خواه سده تامه باشد چنانچه در یرقان میباشد و یا ناقصه

در بیان تعریف براز و اقسام آن

که لطیف آن منحدر گردد و غلیظ آن بماند و حدوث سده نماید و در مجاری صفرا نادر الوقوع است بجهت حدت و لطافت صفرا
صفرا و فرق میان هر یک این اقسام بین است آنچه از قلت صفرا باشد از غلبهٔ آثار برودت و آنچه از میل صفرا ست
بجهت دیگر از ظهور آفت بدان آن و در سه می قی صفراوی و یا یرقان لازم آنست و بباید دانست که آنچه شیخ الرئیس گفته
در قانون گفت که لون براز ناریت با فراط حصول آن در انتهای مرض اکثر دلیل نضج ماده باشد و لیکن باشد که علامت
رداءت حال باشد و شارح در جمع میان هر دو قول گفته که اگر سبب ناریت کثرت صفرا است در غلب بر محمود دیده باشد
زیرا که سبب بحران و دفع طبیعت مادهٔ مرض است و اگر سبب ناریت حدت صفرا و احتراق آنست لا محاله ردی باشد
زیرا که دلیل افراط مرض است و فرق میان هر دو بچند وجه است یکی آنکه بحرانی نمیباشد مگر بعد از نضج ماده بخلاف
احتراقی که تقدم نضج بدان لازم نیست دوم آنکه از عقب بحرانی خفت در امراض لازم است بخلاف احتراقی که از
عقب آن غلبه و شدت مرض لازم است سیوم آنکه در بحرانی مقدار براز بسیار میباشد بسبب اندفاع ماده
بخلاف احتراقی که قلیل میباشد بشرط اعتدال تناول طعام اصل دوم در بیان براز ابیض بدانکه حدوث
براز ابیض از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه چیزی که باعث سفیدی براز گردد و متفاوت با صبغ صفرا باشد با براز
آمیخته گردد و این براز اکثر در حالت صحت میباشد و سبب آن اندفاع فضلات شبیه بسفیدی است که از ترک ریاضت
و یا تنقیه معتاد در عروق و اعضا اجتماع یافته طبیعت را تقویت نموده و ترقیق داده با براز دفع نماید و این محمود است
شاید از مادهٔ مستکنه و موجب زوال ترهل و سستی اعضا است و اگر در حالت مرض است سبب آن انفجار
دبیله و ریختن مده بطرف امعا است و فرق میان هر دو بهیأت مدفوع و لون و رایحهٔ آن توان نمود در بیان است
دوم آنکه صفرا از مراره با معا نریزد که براز را رنگین نماید و ثقل به بیاض کیلوسی خود مندفع گردد بشرط آنکه چیزی صاحب لون
تناول نکرده باشد و سبب عدم انحدار صفرا با معا یا انسداد مسالک میان مراره و امعا است و یا مسالک میان کبد و مراره
و فرق میان هر دو آنست که اگر تدریجا سده در مجرای فوقانیست که عبارت از مجرای میان کبد و مراره است که
اندک اندک صفرائی که در مراره ذخیره است با معا میریزد تا آنکه تمام گردد و اگر دفعی است سده میان مجرای مراره
و امعا است و مورث قولنج و یرقانست قولنج بجهت آنکه هر گاه ثقل در امعا ماند بجهت فقدان منبه معین بر اخراج او قوهٔ دافعه
متحجر میگردد و رطوبات آن و خشک میگردد و ثقل و باعث انسداد مجرای امعا میگردد و یرقان که لازمهٔ سدهٔ فوقانیست
آنست که هر گاه صفرا از کبد بمراره که مغرز او عبیه آنست نرود لا محاله آن خون بعروق رود زیرا که در کبد جای ماندن خلطی
نیست و تا جمیع اخلاط مطبوخه مستحصله از آن بر نیاید و خالی نگردد اخذ جدید و طبخ و تحصیل نمیباشد و کبد تکلم یکی دارد
که تا طعام بجهت بالتمام از آن بر نیاید در هضم طعام تا بجهت جدید در آن نمیتوان بحث پس لابد در جمیع بدن منتشر گردد و رنگ
بدن را زرد گرداند حتی عرق را بسبب لطافت و رقت و نفوذی که دارد و بول بسیار رنگین غلیظ و براز سفید و در سدهٔ
تحتانی یرقان لازم نیست و نیز میتواند بود که هر گاه سده فیما بین مجرای مراره و امعا واقع گردد مجرای فیما بین کبد و مراره
مفتوح باشد و صفرا بمراره منصب گردد از مجرای دیگر که میان مراره و معده است بمعده ریزد و قی صفراوی و اسهال

ازباب
از زرکر

برای عارض کردد وصفرا در کبد نانه که یرقان حادث کردد و بباید دانست که ابیضاض براز مجا آنکه از عدم انصباب
صفرا با معا میباشد از تناول اشیاء بیضه با وجود انصباب صفرا نیز میباشد بلکه باعث قلت بیاض آن میکردد اصل
سیوم دربیان براز اسود بدانکه دلالت این براحوال بدن مانند دلالت بول اسود باشد وسبب این چند
امراست یکی احتراق اخلاط دوم برودت مفرط مجمده مواد سیوم نضج مادهٔ مرض سوداوی ودفع طبیعت
آنرا برسبیل بحران چهارم تناول اشیاء مسوده مانند سماق وزرشک وتمر هندی ومانند اینها ویا الای شراب جیری
خوردن که مخرج سودا باشد خصوص شراب اسود وعلامت این علامات بول اسود است که درمبحث بول ذکر یافت انچه
بسبب احتراق باشد بدیهی است که ردی است وانچه فرط جمود باشد نادر الوقوع است بجهة آنکه اخلاط چون درعروق
محتبس باشند وطبیعت برکاه آنها را مندفع کرداند اکثر بطریق بول میباشد بسبب وسعت مسالک بول ونظر امعا کمتر می آید
بسبب آنکه مجاریی که میان کبد وامعاست خلیق مسمی ماساریقا است واخلاط مذکوره غلیظ نمیتوانند نفوذ نمود دران واین
جهة است که شیخ الرئیس رحمه الله دراسباب براز اسود این را ذکر نموده بسبب ندرت ونادر درحکم معدوم وارد ودرهنگام
وقوع نیز ردی ومذموم است بدانکه ازجمله اسباب اسوداد براز یکی نیز خروج مادهٔ سوداویه مرض است چنانچه ذکر یافت
واین یا طبیعیست ویا غیر طبیعی محترق من ای خلط کان وطبیعی غیر محترق میباشد وحصول آن در کبد است ودر امعا یا بردفع طبیعت
برسبیل بحران ویا بجهة شرب ادویه مخرجه صفرا زیراکه کثرت صفرا در بدن باین حد نمیباشد که خود بخود بسوی امعا آید بدون حرکت
طبیعی ذاتی ویا حرکت باقتضای دوا محرکت مخرج آن وبنای التقدیر خروج آن دلیل محمود است ولهذا شیخ الرئیس رحمه الله فرموده
اما کیموس اسود بسیار است که انتفاع می بخشد خروج آن وشارح گفته که مراد از کیموس اسود سوداء طبیعی است زیراکه طبیعی
آن مسمی بخلط اسود است وعلامت بودن رنگ براز ازاین خلط خلو آثار احتراقست درآن واما هنگامیکه سبب سواد آن شود
از غیر طبیعی محترق باشد بلاشک از احتراق خون خواهد بود یا صفرا یا بلغم یا سودا وفرق میان اینها ظاهر است از دلیل بودن رنگ
آن بسود اخلاطیکه از آن حاصل گشته وباوجود آن انچه از احتراق سودا باشد ردائت آن زیاده است وقاتل خصوصا که براق
باشد وچون بر زمین ریزد زمین بجوش آید مانند آنکه از ریختن سرکه بر زمین بجوش می آید ونیز طعم آن ترش وباقبوضت میباشد
واگر غلیظ باشد آن سوداء محترقه غلیظ الحموضت میباشد باقدری عفونت وبراقیت وغلیان زمین ودر سوداء محترق از سوداء
رقیق بیشتر میباشد از سوداء غیر طبیعی حادث از احتراق خلط سودا که معبر بسوداء صرفست وخروج آن بقی یا باسهال دلالت مینماید
برنهایت احتراق وفنا رطوبات ولهذا شیخ الرئیس فرموده خلط سوداوی صرف قاتل است دراکثر امر ومراد از قید اکثر امر درابتدای
امر مرض است که علامت شدت قوت وکثرت مادهٔ مرض است زیراکه احتراق در سودا واقع نمیشود مگر بعد از استیلاء حرارت
وافنا رطوبات اکثر بدن واین اگر درابتدای مرض است باید که ملاحظه نمود که قوت مریض ضعیف است یا قوی اگر ضعیف است
نیز مهلکست واگر قویست میتواند بود که طبیعت اقتدار یابد بر دفع آن وبسلامت بگذرد ولکن این نادر است بجهة آنکه هرگاه مرض
بدین مرتبه در کمال قوت باشد بعید است که قوت بدنی با آن نیز قوی باشد خصوص اگر زمان مرض بطول انجامیده
ومرض بانتهاء رسیده وباوجود آن چون ممکن الهلاکست بجهة آنکه میتواند که قوت باز تقویت یابد بردفع مرض نماید

ن

در بیان تعریف براز و اقسام آن

و وجع و امثال آنها تمیزی نموده اند کلی و مطلق   فصل چهارم در بیان براز اخضر   هرگاه سبزی رنگ براز بسبب
تناول مطعومات نباشد دلیل انطفاء حرارت غریزیه است زیرا که سبب خضرت آن یا برودت حرارت مجتمعه است و یا فرط برودت
مجمده و هر دو داشتند حرارت غریزیه را اول بطریق تحلیل استفاده دوم بطریق افساد و انطفا نیز بسبب برد مجمده و اشتد
مرکب از اسباب و مقدمات تنها معلوم میگردد و نیز خضرت گاه از قبیل زنگاری دیگرانیست از احتراق صفرا باشد و گر
از قبیل آسمانگونی باشد یعنی از افراط برودت   و باید دانست که براز کمه که قسمی از اقسام مرکب است دال بر
انطفاء حرارت غریزیه و حدوث آن میباشد مگر از برد مفرط و همچنین براز رصاصی   سؤال   اگر گویند چرا اطبا براز را تقسیم
و اقسام کثیره بیان نموده اند و براز را بعضی ذکر نکرده و بعضی که ذکر نموده اند اجمالا   جواب آنست که ملاحظه براز و تأمل در آن
مستکره و تباع است و دلالت آن نیز بر احوال بدن نمیباشد بلکه اختصاص آن با مراض معدیه و اسهالیه زیاده است لهذا
استقصا در ذکر آن ننموده و آنچه بیان کرده اند برای معرفت و تشخیص احوال معده و اقسام اسهالات کافیست زیرا که دلالت
براز بر این دو مرض زیاده از دلالت بول است   سؤال   چرا براز اخضر را دلیل انطفاء حرارت غریزیه مقرر نموده اند نه بول اخضر را
جواب آن اینست که صبغ در براز بی سببی قوی حاصل نمیگردد بخلاف بول که بادنی صانعی بجهت رقت و شفافیت متغیر میشود
میگردد پس قیاس بول بر براز نمیتوان نمود   و باید دانست   که خضرت براز در اطفال رضیع شیرخوار دلیل انطفاء حرارت
بطریق لزوم نمیتواند بود زیرا که در ایشان بسبب ادنی سببی که در ماساریقا بهم رسد ثقل و براز ایشان اخضر میگردد در اکثر اوقات
پس خضرت براز اطفال بطریق لزوم و کلی دلیل انطفاء حرارت نمیتواند بود والله اعلم   فصل پنجم در بیان هیئات براز
ما انکه هیئات براز در حال بیرون نشستن مجتمع است و یا مانند سرگین گاو منتفخ زیرا که در براز البته ارضیت غالبست و بر مرتبه
ارضیت بران غالب باشد البته مجتمع الاجزاء با متانت میباشد مثل انکه مخالط الطبع باشد و شیء مانع الاجتماعی با آن نیامیزد زیرا
که هرگاه ممتزج مانع اجتماع گردد لا محاله منتفخ میگردد و آن شیء اکثر ریاح است یا بخار یا هوا و بخار و هوا بنا بر لطافت
قابلیت این امتزاج دارند پس منحصر گردید بریاح و تولید ریاح از تأثیر حرارتست در ماده فضول رطبه غلیظه و منحصر گردیده و بعد آن
حرارت متحرک از آن مفارقت کرده ریاح گشته در خلل و فرج آن فضول در آمده آنرا منتفخ گردانیده و باید دانست فرق میان بخار که لازم
ریح است و میان آن بخار ماده ریح غلیظ حادث از رطوبات غلیظه است و لهذا بعد مفارقت حرارت از آن بر غلظت خود باقی میماند بخلاف
بخار مطلق که ماده آن رطوبات لطیفه است اگر رطوبت بران غالبست بعد مفارقت حرارت مستحیل برطوبت مائیت میگردد
و میرود و چیزی از آن باقی نمیماند و بالجمله تولید ریاح نمیباشد مگر در فضول غیر نضیجه و یا تا مر السبح پس انتفاخ براز دلیل
نضج است   فصل ششم در بیان استدلال بوقت براز   ما انکه چون غذا
از کیلوس در معده بماند و چون از معده با معا رود در انجا نیز باید زمانی تا انکه غذا با اجزای
برا که عروق ماساریقا که آلت جذب اند بسیار تنگ اند در معای معده باید که
طبعی جهة تبرز در ابتدا و صحت براز ذکر یافت و وقت طبیعی و دو بیست
از وقت معتاد طبیعی متنوع گردد و سبب آن در

یا خارجی و یا داخلی خارجی از قبیل استعمال مخرجات براز است مانند آشامیدن مسهلات و ملینات و مزلقات و مرخیات و استعمال فتایل و حقنها و داخلی از سه امر بیرون نیست یکی آنکه از سبب نفس براز باشد دوم آنکه از سبب قوی باشد سیوم آنکه از سبب مجاری یعنی امعا باشد زیرا که خروج براز حرکت مکانیست و جهت اتمام این حرکت سه امر ضرور است که متحرک و محرک و محل حرکت باشد و در اینجا متحرک براز است و محرک قوه دافعه آن و محل حرکت جوف امعا و هریک ازین سه امر باعث سرعت براز میتواند شد چنانچه گفته میشود بعنوان تمثیل مثال علیت نفس براز تناول اغذیه مزلقه است زیرا که ثفل غذاء مزلق در اکثر بازلاق میباشد و مثال علیت امعا وقوع قروح و بثور یا سحج در امعا است زیرا که درین هنگام ثفل چون وارد امعا گردد اذیت بدان میرساند لهذا الطبیعت مضطر میگردد بر دفع آن در زودی از خود دفع مینماید و مثال علیت قوت دافعه تعجیل فعل دافعه است و سبب آن از دو امر بیرون نیست یکی کثرت انصباب صفرا است بامعا هرچند مخرج براز قوت دافعه است ولیکن مهیج و معین بر اخراج صفرا است چنانچه قبل نیز ذکر یافت دوم ضعف یا بطلان قوت ماسکه است که نتواند ثفل را در امعا نگاه دارد تا هنگام استیفاء قوت جاذبه کبدیه لطایف آنرا و زودی اخراج یابد زیرا که قوت ماسکه ضد قوه دافعه است و هرگاه یکی ضعیف گشت دیگری که قویست فعل خود را مینماید و فرق میان این اسباب آنست که آنچه از امر خارجی است وجود و تقدم آن دلالت بران مینماید و آنچه داخلی از ذات براز است تناول غذاء مزلق شاهد آن و آنچه از قروح امعا و یا بثور آنست قبل از تبرز وجع مینماید و قیح و قشور با براز بر می آید و هرگاه ازین امور آثاری ظاهر نگردد لامحاله از کثرت انصباب صفرا است و یا از ضعف ماسکه و فرق میان این هر دو آنست که اگر در هنگام اخراج لذع نماید و براز رنگین باشد دلیل صفرا است و گاه قبل از براز مغص خفیفی نیز ظاهر گردد و اگر بی لذع و رنگت و ثقل در شکم محسوس گردد از ضعف قوت ماسکه است نوع دوم که بطوء البراز است که در وقت معتاد بر نیاید و سبب این دو امر است یکی خارجی است مانند استعمال حوابس و قوابض شربا و حمولا و علامت این وجود و تقدم سبب آنست دوم آنکه امور داخلی باشد و این یا باعتبار نفس براز است و یا باعتبار امعا و یا باعتبار قوی و یا باعتبار اعضا تامی آنچه از نفس براز است تناول غذای قابض گواهی بر آن دهد و آنچه باعتبار امعا است وجود قرحه و یا ورم دلالت بر آن نماید بجهت آنکه هرگاه در اسافل امعا قرحه و یا ورم میباشد طبیعت از خوف اذیت و الم مانع نزول و برور براز از آن می آید و حتی المقدور حبس مینماید و آنچه باعتبار قوی باشد سه نوع است یکی آنکه قوت دافعه ضعیف باشد و علامت این حاجت نضج براز است دوم آنکه هرچند قوت دافعه قوی باشد ولکن صفرا از مراره بدان کمتر منصب گردد و قوه دافعه کما ینبغی تنبیه نیابد و علامت این بیاض رنگت براز است و آثار در امعا سیوم آنکه قوت هاضمه ضعیف باشد و بدان سبب محتاج باشد که تا دیری طعام را در معده و امعا حسب اقتضاء طبیعت نگاه دارد و قوت دافعه نیز در عمل خود تاخیر نماید هرچند مقرر است که همه قوی دایم در کار خود اند که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون ولکن مقهور تحت طبیعت اند چنانچه طبیعت مقهور تحت امر نفس و نفس تحت عقل و عقل بامر فاعل قاهر مطلق جل شانه و عز سلطانه و علامت ضعف هضم جشاء حامض و تولد ریاح و نفخ و قراقر در شکم و امعا و آنچه از اشتیاق اعضا باشد شاهد آن دیر آمدن طبع است بعد از تنقیه مواد از مسهل و ملین یا تقلیل آن از فاقه و قلت طعام و ریاضت

فصل هشتم در بیان رایحه براز

در بیان تعریف براز و اقسام آن

بدانکه بایدکه دارکه مرقوع میرا مده هرگاه طعامی باکیزه و خوشبو تناول نماید که آن چیزی که زایکه آن باشد نماید گذا مانعیت
و سیروا مد لینها نباشد و نا و مود این براز مدور باشد مدت کثرت فضول معده است در مدل و هرگاه براز سیکرارایکه شدید
آتش ننمایت آید و بس مصیف المزاج است مدت اما حرارت و موتت **فصل هشتم در بیان زبد براز**
بدانکه سبب آن یا حرارت غلیظ که اخلاط را شوران و جوش درآورد مانند آنکه آتش دیگ را بجوش می آورد و کف
ران مدا میکردد و با اخلاط می آمیزد و سبب دیگر قبل ذکر یافت **فصل نهم در بیان قراقر براز**
باید دانست که سبب ظهور قراقر مار از یا سبب ریاح است و این اکثر است و یا سبب قوت دافعه است برآنکه رد قوه
این قوت مرجید ریاح مدامعا باشد ولکن بسبب شدت دفع از آن آواز آید و این اقل است و بالجمله وجود ریاح در بطن
میزاقی و فساد دلیل ضعف حرارت معده و امعا است بجهت آنکه در معده و امعا یا رد ریاح اصلا تولد نیابد و در حال بسیار نیز
سبب افراط تحلیل الحره برآنکه باعث تکون ریاح حرارت معتدله است که در رطوبات تاثیر نماید و آنها را منحر گرداند و بعد
تحرحرارت و دخا بیت از آن مفارقت نماید و غلیظ گردد و همان عبارت از ریح است ولهذا گفته اند ریح دخان بارد
متولد از تلطیف اخلاط است و مراد از دخان ابخاء الرطوبة است که بعد از اجتماع مستحیل آب نگردد پس خروج بعل با صدا
عظیم و تقدم نفخ عدم ریح غلیظ است و با صدای ضعیف باریک باشد آواز زیاد علامت ریح غلیظ با اخلاط در رطوبات
رقیقه آمیخته است و با صدای قوی دفعی و ثقل کیلوس کثیر دلیل قلت انحدار سبب عدا به است و اخراج براز با آواز
بی تقدم نفخ و خالی از کیلوس سبب علامت قوه دافعه است و صدای صاف برود و براز علامت آنست که امعاء از رطوبت خالیست
و ثقل یابس چون با قراقر ضعیف باشد علامت آنست که ریاح غلیظه در امعا غلیظ است بدانکه ریح چون در معده تولد یابد اگر
میل بجانب فوق نماید وارمری اخراج یابد آنرا جشا نامند و بفارسی آروغ و اگر بجانب امعا رود آنرا ریح باسم سام خوانند و بش
و بدبوئی آن اگر بدون تناول شیائیکه باعث احداث عفونت گردد دلیل عفونت اخلاطست چنانچه ذکر یافت و باقی حکم
مود مباحث از براز و چون استدلال بعرق مقوی استدلالات دیگر است جهت تثبیت و استقرار احوال بدن آنرا ایر
ذکر نموده میشود **باب چهارم در بیان عرق و اقسام آن مشتمل بر شش فصل**
بدانکه عرق بیر فضله هضم چهارم است بدین قسم که چون بدانکه عبارت از چون متین است ند عروق میوا ...
متهائی میسوز مود بدن انکه مخلوط با آب وادک صفرائی گردد که بدرقه آن گردند آب باعث رقت قوام و صفرا باعث
رقت و حدت و گرمی و تسهید و بعد وصول بدانها مسا آنکه با آن مخلوط گشته اکثری از آن بدانشد درجهت مقری رسیکردد
لکنه وارکه نکرده و مثانه و با تول سیدفع میکردد چنانچه در بحث بول و غیر آن مذکور شد و قدری که در اعضا میماند و از مد امعوی
فاصل مانده بطرف جلد متوجه میگردد پس اگر آب مرفت بخار شده و تحلیل میرود و اگر آب با انصال آمیخته است و قابلیت مدانست
جلد بی ندارد طبیعت آنرا قبل از آنکه غلظت یا بد از مسام بدن مندفع میکرداند و لهذا گفته اند که عرق بخار احلاط بدن است و بعد از
برآمدن از مسام و منافذ اگر با آن ماده فضلیه بسیار است و سخ و حرک بسیار با آن برطانر جلد بدن مجمع و منجمد میگردد
و اگر کمتر است کمتر و اگر با حدت و صفرا و حدت عادی باشد عرق آن واجیانا در بعض اعضا اندک خوشی حصومی دیزیر علما اوخ

و اگر اخلاط بدن عفونت دارد عرق بدبو است آن متعفن باشد و اگر حرارت حاره و اگر برودت بارد و بالجمله بحسب حالات
اخلاط بدن و تغییرات آنها عرق نیز مختلف میباشد و مجموع را در شش فصل ذکر مینماید **فصل اول در بیان کثرت**
و قلت عرق و این را در دو شعبه بیان مینماید **شعبهٔ اول در بیان کثرت عرق** بدانکه کثرت عرق مطلقا
از شش سبب بیرون نیست بعضی طبیعی و بعضی غیر طبیعی **سبب اول** کثرت رطوبت در بدن است و بدان سبب
عرق بسیاری آید دوم رطوبات رقیق گردد و سیلان نماید و بطریق عرق مندفع گردد سیوم آنکه اعضائی که احتیاج رقیق
شده بطریق عرق از مسام برآید چهارم آنکه مسام از مقدار طبیعی خود وسیع تر گردیده و بدان سبب رطوبت بسیاری از آنها تراوش
نماید پنجم آنکه قوت دافعه قوی گردد و رطوبت زیادی دفع نماید ششم آنکه ماسکه ضعیف گردد و بدان سبب رطوبت زیادی
بعرق دفع گردد و پس از آنچه از دفع قوت دافعه و یا از ریاضت معتدله و یا از حرارت هوای گرم که مفرط الحرارة نباشد و یا از حمام
معتدل از هر یک این چهار عرق طبیعی است و سبب بحال بدن و باعث ابقای صحت و اعتدال مزاج و میباید دانست
که کثرت در جریان عرق باعث ضعف قوتست مگر هنگامیکه از سبب قوت دافعه باشد که مواد زیادی را دفع نماید که آن
هنگام سودمند است و بدترین عرق آنست که از ذوبان اعضا و یا از ضعف قوهٔ ماسکه باشد و فرق میان آنچه از قوت
دافعه و آنچه از ضعف قوت ماسکه است بچند وجه است اول آنکه آنچه از قوت دافعه باشد بعد از امتلا باشد و از
اخراج آن فرحت و خفت بهم میرسد چه در حال صحت و چه در حال مرض و در مرضا این نوع عرق بعد از بحران واقع
میگردد بخلاف آنچه از ضعف قوت ماسکه باشد که فی‌الجمله نباشد و ضرر میرساند و از استعمال مقویات قوت ماسکه
انتفاع مییابد و همچنین مرضه دوائی باشد ضرر آن زیاده از ضعف ماسکه است و عدم انتفاع از مقویات ماسکه لازم آن و این
نوع عرق بیجا ماده میباشد بجهت آنکه ذوبان اعضا که بدون حرارت قویه باشد ماده آن بدین رقت نیست که بعرق تواند
مندفع گردید زیرا که تا ماده بسیار رقیق نباشد بعرق مندفع نمیگردد و بدانکه در حال صحت هرگاه عرق بسیاری آید و
سببی ظاهر آنرا نباشد علامت آنست که غذا زیاده از مقدار تحلل بدن خورده میشود و اگر با وجود قلت تناول و بدون ظهور
سبب موجب عرق بسیار آید دلیل آنست که در بدن فضله بسیار اجتماع یافته و محتاج باستفراغ است و کثرت عرق در همه ایام
مرض دلیل کثرت حاجت است و کثرت عرق با اسهال یا استفراغ نوع دیگر در یکحال ردائت است و چون در بعضی اعضا عرق بیشتر
از بعض دیگر آید علامت آنست که مادهٔ مرض در آن عضو است که عرق بیشتر میکند و یا آنکه در آن عضو بیشتر است و در باقی کمتر
و چون ماده در جمیع بدن بسیار باشد و مانع از بروز در عضوی نباشد عرق از جمیع بدن برآید و عرق سرد همین که از گردن و سینه
آید دلیل ضعف قوت حیوانیست و یا علامت آنکه ضعیف خواهد شد خصوص در حمی حاده و محرقه بجهت آنکه علامت آنست که مادهٔ
بسیاری و خام در حوالی سر مملو است و طبیعت عاجز است از دفع آن **شعبهٔ دوم در بیان قلت عرق**
بدانکه اسباب آن چهار است یکی قلت رطوبت در بدن دوم غلظت و لزوجت ماده سیوم قبض و تکثیف مسام
چهارم ضعف قوهٔ دافعه و کمی عرق با وجود علامات امتلا دلیل ردائت است خصوصا آنچه بسبب ضعف قوت دافعه و یا غلظت
و لزوجت ماده باشد **فصل دوم در بیان لون عرق** بدانکه زردی عرق علامت صفرا است و سفیدی آن دلیل

بلغم و چه کمین غلبهٔ آن علامت سودا و عرق سرخ علامت خون یا بسبب ضعف ماسکهٔ عروق است و یا بسبب فساد خون که چون خون در سه هجری کرده و قلت غذائیت مخصوص نداشته باشد و رقت باشد طبیعت آنرا بطریق عرق دفع کرداند و فرق میان هر دو در سایر علامات ضعف ماسکه و تقدم تناول اشیاء مفسدهٔ خون ظاهر میگردد فصل سوم در بیان رائحهٔ عرق بدانکه حموضت رائحهٔ آن علامت غلبهٔ بلغم حامض است و تلخی و تیزی رائحهٔ آن علامت غلبهٔ اخلاط صفراویه و نتن یعنی بدبوی آن دلیل کثرت اخلاط عفنه است فصل چهارم در بیان طعم عرق بدانکه عرق ترش طعم دلالت بر غلبهٔ بلغم حامض و تلخ و تیز بر غلبهٔ اخلاط صفراویه و شور بر بلغم مالح و شیرین بر بلغم مالح مخلوط با خون است فصل پنجم در بیان حرارت و برودت عرق بدانکه عرق سرد در حمیات علامت کثرت رطوبت خام است و در مرض حاد عرق سرد دلیل ردی است نسبت بمرض زیراکه در مرض حاد قلیل المدت نضج ابتداء رطوبت کثیر ممکن نیست بخلاف مرض مزمن که در آن بجهة اطالت مدت ممکن النضج است و عرق حار در حمیات و سایر امراض امید رجا در آن زیاده و سلامت اقرب از عرق بارد است فصل ششم در بیان قوام عرق بباید دانست که عرق رقیق دلیل رقت ماده است و غلیظ الحجم دلیل غلظت و لزوجت ماده و گواهی بر اطالت مرض آید زیراکه مدت بسیار باید که چنین مادهٔ غلیظه نضج یابد باب پنجم در بیان نفث بدانکه چون استدلال بنفث بر اول استیاءات بر نضج امراض صدریه و ریه و بر عدم نضج آن و لهذا آنرا ذکر مینمایند نفث بفتح و سکون نون و سکون فا و ثاء مثلثه در لغت نفخ بدون ریق یعنی بی آب دهن را مانند و بمعنی دمیدن نفس نیز آمده و بمعنی القا نیز و در اصطلاح اطبا یعنی برف خاص رطوبتی را نامند که از سرفه برآید از مجرای قصبهٔ ریه و بعرف عام رطوبت هر و چه که از دهن برآید خواه بطریق بزاق که بصاق بر نامند و خواه منتفل و خواه بسعال و خواه منحنج و خواه بقی بدین اسم نامند خواه از قصبهٔ ریه آید یا از مری یا معده و آنچه بطریق سرفه است البته از قصبهٔ ریه و یا از حجب صدر و اعضاء قریبه بدان خواهد بود زیراکه آنها را مجرای سوای ریه و قصبه نیست و آنچه بتنحنح آید از دماغ و نواح آن خواهد بود و آنچه بتفل و تبزق آید از اجزاء فم خواهد بود در نواح آن و آنچه بقی آید از مری و معده خواهد بود فصل اول در بیان کثرت و قلت نفث بدانکه کثرت آن از دلیل نضج و بنهایت رسیدن مرض است بشرطیکه در قوام و لون و امثال اینها محمود باشد و قلت آن علامت فجاجت ماده باشد و لکن چون نفث اندک اندک شروع آمدن نماید دلیل شروع نضج باشد مشعر براکه مرض از ابتدا تجاوز نموده در تزاید است و اعتدال آن در کثرت و قلت علامت نضج بسیاری از مواد است و کثرت آن در اینجا چون دلیل بر نضج تمام مواد است پس کثیر آن بهتر از معتدل آنست و عدم نفث در امراض ریه و آنچه متعلق بدانست یا علامت سوء مزاج ساذج و یا دلیل خامی ماده و ضعف طبیعت و عدم دیر یافتن نفث اهم است از انکه بسبب خامی ماده باشد که بجهة افراط رقت بر نیاید و یا باستاره نهایت غلظت فصل دویم در لون نفث بدانکه بیاض آن یا علامت خامی ماده است و یا علامت آنکه مادهٔ نزلیه بلغمیه است و فرق میان هر دو آنست که اگر در ابتدای مرض ظاهر گردد و بدشواری برآید دلیل خامی است و اگر بسهولت و آسانی برآید و خروج آن در زمان قریب انتها باشد و مریض را از اخراج آن

راحت وخفت حاصل گردد دلیل آنست که از نزله بلغمیه است وحمرت نفث علامت غلبهٔ دم ویا انشقاق عرقی در اعالی
حلق وحنجره وآلات تنفس است ومخلوط برآمدن نفث سفیدی وباسرخی علامت حدوث سل است اگر علامات دیگر
نیز بدان گواهی دهند وصفرت نفث دلالت بر صفراویت نزله نماید وحمرت آن یا علامت احتراق ویا افراط برودت وبطلان
حرارت غریزیه است وسواد آن نیز مانند خضرت علامت یکی ازین دو باشد وفرق میان خضرت وسواد از احتراق ویا از برد
مفرط از آثار متقدمه وحالات مختصه بهریک میتوان دریافت نمود **فصل سیوم دربیان رایحهٔ نفث** بدانکه
نفث منتن علامت عفونت ماده وبی نتنی علامت بعد آن از عفونت وحموضت رایحه دلیل برودت آنست **فصل
چهارم درطعم نفث** بدانکه حلاوت آن دلیل غلبه خون ویا بلغم معتدل الطبیعی است وفرق میان آن هر دو بلون آن
نماید اگر سرخ است دمویت واگر بلغمی سفید وبی طعمی آن علامت بلغم معتدل وشوری آن دلیل بلغم مالح وعلامت
تاثیر حرارت دررطوبت وشدت حرافت وتیزی که تجاوز از شوری کرده علامت کمال غلبه حرارت وترشی آن دلیل برودت
وبدطعمی دلیل عفونت است **فصل پنجم دربیان قوام نفث** بدانکه رقت آن علامت خامی ماده است
وگاهی علامت نضج است وفرق میان هر دو از حبس ماده ووقت خروج میتوان نمود وغلظت نفث علامت خامی است و
واستعار نماید بر تقصیر نضج واعتدال آن درغلظ ورقت وعلامت نضج تام است **فصل ششم دربیان شکل و
هیئات نفث** بدانکه استداره آن علامت آنست که ماده غلیظ است ودر قصبهای ریه تکراری عظیم واقع است
وابقراط گفته نفث بصاقی از کسی که آنرا حمی نباشد دلیل ذبول ولاغری باشد ونیز گفته بسیار مشاهده نمودم که از عقب
نفث مستدیر مرض سل عارض گردید ونیز گفته که چون با نفث مستدیر حمی باشد وآن نیز قدری از علامات اختلاط
عقل بزودی عارض گردد ونفث بصاقی عبارت از آنست که نفث خام برآید **فصل هفتم دربیان وقت
اخراج نفث وسهولت وعسر خروج آن** بدانکه چون درنزله وذات الریه وذات الجنب نفث اصفر
ظاهر گردد وبسهولت اخراج یابد علامت نضج کامل وسلامت حال وقوت طبع وسرعت انقضای مرض است وبعسر و
دیری برآمدن نفث علامت فجاجت ماده وضعف قوت وطول مرض است **نفث محمود وعلامات آن**
بدانکه نفث محمود آنست که ابیض متساوی الاجزاء هموار نضیج معتدل القوام باشد وبوی بد نداشته باشد وبسهولت بی سعال
شدید اخراج یابد واز ابتدای مرض بسیار بعید العهد نباشد **نفث مذموم وعلامات آن** بدانکه نفث
مذموم آنست که خام ورقیق وغیر متساوی الاجزاء وناهموار ورنگ آن زرد یا سیاه یا کبود وکریه الرایحه باشد وباسعال
شدید اخراج یابد وبسیار بعید العهد باشد وباینجا ختم نمود مقالهٔ اول جزو علمی را وازاینجا شروع مینماید دربیان جزو عملی
انشاء الله تعالی

مقالهٔ دویم دربیان جزو عملی مشتمل بر دو فن — فن اول دربیان حفظ صحت درضمن شانزده فصل

فصل اول

در بیان حفظ صحت و علم علاج مرض بر وجه کلی باید دانست که حکما جمیع امور طبی را به دو قسم تقسیم نموده اند یکی
علم تدابیر ابدان صحیحه را علم حفظ صحت نامند و علم تدابیر ابدان مریضه را علم علاج و این تقسیم بنا بر مذهب شیخ الرئیس و
و من تبع او است که میان صحت و مرض واسطه قرار نمیدهد و اثبات میکند واما کسانیکه قائل بحالت متوسطه اند مثل جالینوس
و من تبع او که میگویند که حالت متوسطه میان صحت و مرض میباشد که نه صحت کامله است و نه مرض تام یعنی افعال طبیعیه متعلقه
بصحت بدن کما ینبغی از و صادر نمیگردد و نه جمیع افعال متعلقه بدان مختل میباشد بلکه مردد ضعف و نقصان میباشد بنابراین
تدبیر باید که آن حالت متوسطه سوی مرگ از آن مردد باشد و تدبیر آن متضمن تدبیر صحت است بطریق کلی پس بعضی صحی دون
صحی و مرضی دون مرضی و وقتی دون وقتی که شامل کل باشد و بالتفصیل آنکه حفظ صحت حاصل میگردد که
شخصی را که متصف به پنج خصلت باشد یکی آنکه خود عارف قوانین طبیه یا صاحب مطیع و منقاد طبیب حاذق موفق
باشد دوم آنکه صاحب دولت و ثروت و نفاذ امر و حکم باشد تا ادویه لطیفه و ادویه نفیسه خانه وی وارد و انواع نباتی
جواهر ساتی و جواهر حیوانی و جواهر معدنی مفرده باشد و یا مرکبه آنچه بکار لائق باشد ترا مهیا نموده هر چند بقیمت اعلا گران
باشد و یا از ممالک بعیده باید طلبید سیوم آنکه فارغ البال آزاد باشد و محکوم نشده و اختیار دیگری نباشد تا هر
وقت اقتضا که و حاجت داعی آن باشد تواند عمل آورد حتی انتقال از مکانی بمکانی و از محله بمحله و از قریه بقریه و از شهری بشهری
و بلدی ببلدی و امثالها چهارم آنکه کریم النفس عالی همت و محب نفس و صحت باشد نه بخیل و تنگدل تا آنکه ترک اموال و
مرغوبات و قنیات دنیویه نماید ایثار و صرف در صحت نفس باقی و بقای آن نماید و باکی از آن نداشته باشد و بر آن گران
نباید و تعلق بسیاری بدانها نداشته که بالعکس نفس خود را فدای آنها نماید پنجم آنکه حریص نباشد بر شهوات و مطالب نفس
و راسخ در حزم باشد که هر چه واجب الترک است ترک نماید و قطعا دیگر میل بدان نکند و آنچه ضروری الاستعمال است استعمال
نماید و اصلا ترک ننماید و چون اجتماع این خصال جمیعا در یک شخص نادر الوقوع است لهذا حفظ صحت بالتمام صورت نبندد
و آنچه ذکر یافت در امور اختیاریه است و امور غیر اختیاریه اضطراریه و اتفاقیه وارده بر بدن و نفس از آن گفتگوی نیست
و نیز باید دانست که علم حفظ صحت منقسم میگردد به دو قسم زیرا که علم تدبیر ابدان صحیحه است و این را علم حفظ صحت
نامند و یا علم تدبیر ابدان مریضه است و این را علم علاج خوانند و علم حفظ صحت منقسم میگردد به سه جزو چه آنکه صحت شاید
خالی نیست از آنکه یا میباشد در نهایت یا نمیباشد در نهایت و اول یا آنست که ابتدا میل نموده است از نهایت و یا میل
نموده است از نهایت پس قسمیکه دانسته میشود در آن تدبیر تالی از دو قسم اول را علم تدبیر ابدان صحیحه نامند و آنچه
دانسته میشود در آن تدبیر قسم اول از دو قسم آخر علم تقدم بالحفظ نامند و تدبیر قسم دوم از آن را حفظ صحت که بنده واما
حالت ثالثه پس اگر باشد بسبب اجتماع صحت و مرض خواهد بود و علم تدبیر صحت آن داخل در علم حفظ و علم تدبیر مرض آن
داخل در علم علاج و اگر باشد بجهة استفاء آن هر دو در نهایت خواهد بود علم تدبیر آن داخل در حفظ صحت و علم تدبیر ابدان
ضعیفه است و اسد تدبیر مشایخ و ارکین جمعی از اطبا تقسیم نموده اند حفظ و علاج را به دو قسم نه سه قسم زیرا که قسم سیوم چنانچه ذکر یافت
مندرج در آنست و آن تقسیم بر وجه کلی تمام و غیر مختص بشخصی دون شخصی و مرضی دون مرضی و فصلی دون فصلی و وقتی دون

بلکه بوجهی است یا که شامل کل است و لفظ حفظ صحت هر چند فی الحقیقة اختصاص بقسم ثانی دارد چنانچه ذکر یافت ولکن بر سبیل مجاز بر سه قسم اطلاق مینمایند زیرا که مقصود از همگی حفظ صحت است بهر وجه که حاصل آید و ابتدا نموده شد بتدبیر حفظ صحت بچهار وجه اول آنکه صحت امری است وجودی و بدن مجبول بر آنست و موضوع علم طب همین صحت بدن انسانست که اگر حاصل است آن را محافظت باید نمود و اگر زایل است مسترد گردانیدن برفع سبب آن دوم آنکه مقصود بالذات این است و ما سوای آن مقصود بالعرض و برای آنست و بالتبع آن و مقصود بالذات اولی است بتقدم ذکر از مقصود بالعرض سیوم آنکه حفظ صحت موجوده اسهل است از اعاده مفقوده و تدبیر تقدیم اسهل است چهارم آنکه بدرستیکه صحت مقصوده موجود است در اصحاء و در مرضی مفقود است و تقدم بتدبیر موجود اولی است و چون کمال صحت و بقاء شخص انسانی ممتنع است و مرض ممکن و موت ضروری لهذا تمهید مقدمه نموده میشود برای معرفت آن هر چند پیشتر بالاجمال نیز ذکر یافته بدانکه بدن انسان مخلوق است از عناصر و اخلاط اولاً و ثانیاً از منی مخلوق از آنها و آن خلقت بنحویست که بسرعت تحلیل میابد یعنی قابل تحلیل و تبدیل و زوال و فنا است زیرا که اگر صلب مخلوق میبود باین حیثیت که مطلق از ان تحلیل نپذیرفت و مطلق آفتی در آن تصرف و راه نمییافت مانند حجر هر آئینه ممتنع میبود از اعضا صدور حرکات ارادیه و افعال مختلفه از جذب و دفع و امساک و هضم و غیر اینها و اگر مخلوق میبود در کمال نرمی باین حیثیت که میبود رطب خالی از یبوست مانند مایعات هر آئینه ممتنع میبود از ان محافظت شکل خود بجهت آنکه استمساک میباشد مگر بسبب اجزاء یابسه پس لابد که بین بین و میان کمال صلابت و کمال لین باشد تا اینکه حرکات ارادیه و حرکات مختلف مذکوره تواند از ان صادر گردید و ممکن نیست این بدون آنکه با آن رطوبتی باشد که افاده لین و نرمی نماید و حرارتی که مقتضی صلابت باشد و این هنگام یا میباشند متساوی و یا آنکه میباشد رطوبت مستولی بر حرارت و یا بالعکس و اول محالست بجهت آنکه مقتضی انتفاء افعال مذکوره است و همچنین دوم بجهت استلزام آن انتفاء حرارت را پس متعین سیوم میگردد که آن بودن حرارتست غالب بر رطوبت و ظاهر است که هرگاه حرارت غالب بر رطوبت باشد و تصرف در آن نماید متبخر میگرداند آن را و لازم میآید از این که قبول نماید بدن تحلیل را و محتاج میباشد بسوی بدل ما یتحلل تا آنکه مدتی باقی بماند و قوه غاذیه جهت تخلف بدل ما یتحلل است از بدن و قوه حیوانیه برای تخلف بدل ما یتحلل از روح است و آن حرارت را حرارت غریزیه نامند که تقویت و محافظت و کدخدائیت بدن با اوست و تمام میگردد با آن افعالیکه مضطر است بسوی آن طبیعت در بقای بدن از جذب ملایم و دفع منافر و امساک و هضم چنانچه در بحث قوی ذکر یافت که هر یک از قوی محتاج اند بسوی حرارت و آن رطوبتی که مراد از آن جسم رطب سیال است رطوبت غریزیه و رطوبت اصلیه نیز نامند در عرف اطبا و این محل آن حرارتست و نسبت این بسوی آن مانند نسبت دهن است بسراج و این معرض دو نوع از آفتست یکی تحلیل و دیگر تعفین زیرا که آفتی که عارض آن میگردد یا اینست که فانی میگرداند آن را و یا آنکه فاسد میگرداند آن را و اول آنست که میباشد تحلیل آن بیشتر از قدر واجب و دوم باخراج آن از صلاحیت برای امداد که زمانی ممتد گردد ماند برای هر یک از دو نوع آفت است یکی از داخل و دیگری از خارج اما از داخل مانند حرارت غریزیه در بدن که محلل رطوبات است و حرارت غریبه متولده از اغذیه وارده بدان مفنیه رطوبات آنست و اما از خارج مانند هوای محیط ببدن محلل رطوبات و معفن آنها و مانند حرکات نیز پس مادام که آن رطوبات باقیست و صالح است برای حفظ حرارت غریزیه اقتضا میکند عنایت الهیه بقاء حیات را

در بیان حفظ صحت

و چون عدم کرده و باد به منسوب در با اصل گردد است مدد آن برای حفظ آن حرارت منقطع میگردد و آن حیات و تمام می آید
چون ترکیب و فساد بدن پس مرگ و معلوم شودی تواین را پس بدان به پیشینگی صناعت حفظ صحت نیست از علوم صناعتی که
مقتضی بقای شباب و قوت باشد بجهة آنکه بقای آن مرد و نمیباشد که بقای حرارت غریزیه بکمال خود و این ممکن نیست بلی چیزی که
دانسته شده آنکه برسد هر شخصی با بین اطول از حیات که عمر طبیعی باشد و آن یکصد و بیست سالست بجهة آنکه منتهای عمر سکان وسط
معموره در زمان اجیزی که دانسته شده باستقرا تا این زمان آنست که نهایت طول مدت عمر یکصد سالست و این کمال ندرت
و اما دیگر بود سال و اینکه هشتاد سال اگرچه این هفتاد و هشتاد سال در رسیدن بدان عمر طبیعی در کمال ندرت و اول از تفصیل است
بجهت آنکه منع باید موت را بدانکه چند که اصل اند برای این علم که بعض از آنها مذکور میگردد یکی آنکه بقای بدن ممکن نیست مدام بلی
تعریف قوی بدام بمدد او استخلاف بدل ما یتحلل از آن و افعال قوی جسمانیه البته متناهی اند پس ایراد آن بدل ما یتحلل نیز متناهی است
دوم آنکه ممکن نیست که نمودن بدن مگر در رطوبت اصلیه که آن عبارت از منی مرد است و واضح آنست که آن قائم مقام فاعل حرکت
مرکب منی زن و دم طمث قائم مقام ماده و اما جهة مقارنت با حرارتی که منضج و مادی آنست و دافع فضلات آن و الحرارت
لا محاله بتدریج تحلیل میدهد آنرا و چون علی الدوام تاثیر نماید موثر واحد در متاثر واحد استعداد میباید تاثیر آن در هر وقت بجهة آنکه موثر
در زمان اول اماده میباید در متاثر اثری را پس ضعیف میگردد متاثر برای قبول از موثر ثانیا و هرچه باشد زمان اطول میباشد
ظهور و اماره آن بیشتر و استعداد آن اقوی و کمتر میگردد متاثر پیر و هرچه باشد متاثر کمتر میباشد تاثیر موثر در آن قوی تر پس
هرگاه زیاده گردد تحلیل رطوبت ضعیف میگردد و حرارت بجهة فناء ماده آن از مقداری که در اول کون بود چنانچه ضعیف میگردد گرمی
سراج بنقصان دهن و علی الدوام چنین میباشد تا آنکه فانی گردد رطوبت بالکلیه و منطفی گردد حرارت سیوم آنکه
هرگاه شروع نماید در نقصان ضعیف میگردد قوت هضم نیز و از ضعف قوت هضم لازم آید ضعف بدن و دایم زیاده میگردد
ضعف تا آنکه باطل میشود بالکلیه و فانی میگردد بدن بجهة آنکه قوت هضم نمیباشد مگر بسبب حرارت و در ضعف آن کم میگردد تولید
غذائیکه صلاحیت بدل ما یتحلل داشته باشد و از این جهة کم وارد میگردد در بدن بدل ما یتحللیکه اگر نباشد آن باقی نمیماند بدن مدتی که برای
آن تکوین یافته بجهة آنکه بقاء بدن نمیباشد مگر بسبب رطوبت غریزیه اولیه که مقاومت مینماید مر تحلیل حرارت غریزیه و حرارت ناریه
و حرارت کوکبیه و حرارت هوائیه و حرارت حادثه در آن از حرکات بدنیه و نفسانیه را لکن آن رطوبت اصلیه استبدال بدل
ما یتحلل از رطوبت غذای صالح میباید و محدد آنست پس اگر وارد نگردد بر آن بدلی از خارج یعنی بواسطه غذا بر آینه وفا بمقاومت
یک اسبوع یعنی یکهفته نمینماید چه جای استکمال و زیادتی در افطار لکن بر سببی که اقتضا نماید آنرا نوع آن و حصول فنا رطوبت
غریزیه که متولد میگردد از ضعف هضم که معین بر انطفاء آنست از دو وجه یکی بطریق انغمار و اختناق چنانچه منطفی و خاموش
میگردد سراج از کثرت ماء و دهن دوم بمضادت کیفیت بجهة آنکه بارد و بلغمی و فضلی است سؤال اگر گفته شود آن رطوبت
هرگاه استبدال از غذا یابد یعنی بدل ما یتحلل آن از غذا رسد باید که مادام که غذا ببدن وارد گردد آن رطوبت فانی نگردد و
چون رطوبت فانی نگردد حرارت غریزیه نیز که قایم بدانست نیز فانی نگردد بجهة فساد محل جواب گفته اند آن با آنکه آن
رطوبت در اصل قلیل است و استعداد میباید مر رطوبت دمویه و آنچه تحلیل می یابد از آن نیست مگر رطوبات دمویه یا قلیلی از آن

رطوبت اصلیه و بدل نمیباشد مگر برای رطوبت دمویه محدثه آن و اما نفس آن رطوبت ممکن نیست که آنرا بدلی باشد بجهة آنکه تخمر و تنضیج آن در اوعیه غذا است اولا پس در اوعیه منی پس در رحم پس در بدن مولود و رطوبت غذائیه تخمیر و تنضیج نمی یابد مگر در اوعیه غذا و مولود نه غیر آن پس قائم مقام آن نمیتواند شد چهارم آنکه بدن مرکب است از اجزاء متباینة الامکنة بالطبع مجتمع بالقسر و دوام قاسر ممکن نیست چنانکه ثابت شده است در اصول حکمت و چون زایل گردد قاسر متفرق میگردد اجزاء و منطفی میگردد بدن و لازم نیست بر حافظ صحت یعنی طبیب ضمان آفات خارجیه مانند غرق شدن و سوختن و خفه گشتن و غیر اینها پس نهایت فعل طبیب در صناعت خود که حفظ صحت حاصله در اوصحت زایله است که مرض باشد آنست که میتواند مراعات دو امر نماید یکی آنکه برساند هر شخصی را باجل و نهایت مدت عمری که مقتضی مزاج و حرارت غریزیه و رطوبت اصلیه آنست که اگر اتفاق بیفتد مر او را مفسد خارجی بجهة آنکه اشخاص در این متفاوتند یعنی وفات مییابند بوفات طبیعی بکمتر از صد سال و بعضی زیاده از صد سال بحسب قوت که هرگاه قوی باشد انتهای آن بسوی ضعف بطئی تر میباشد و هر چند ضعیف تر باشد قصیرتر میباشد و قوت و ضعف بحسب اختلاف مزاج در ایجاب حرارت و رطوبت مختلف میباشند و مفسدات خارجیه باستقراء پنج امر یافته اند اول امریکه موجب فناء حرارت غریزیه است باستفراغ روحی که آن مادهٔ آنست چنانچه در فرح مهلک و یا باستفراغ خونیکه آن ماده و مرکب آنست چنانچه در قطع شریان و یا ورید میباشد دوم امریکه موجب انطفاء آنست باحتقان چنانچه در رعب مفرط میباشد سیوم امریکه باعث سد مجرای نسیم میگردد چنانچه در غرق شدن و خناق گشتن و خفه کردن و غیر اینها میباشد زیرا که نزد آن متراکم میگردد فضول دخانیه در قلب و منطفی میگردد حرارت چهارم امریکه باعث افساد جوهر آن میگردد بسبب استنشاق هوای ردی که مختلط با بخرهٔ منتنهٔ بدبو گردد و یا از لدغ هوام و اکل سموم که سرایت نماید منتشر در دیه و سموم در قلب و بدن و باعث فساد جوهر آن گردد پنجم امریکه باعث تغیر آن گردد و یا بآنکه بسیار گرم گرداند آنرا چنانچه عارض میگردد برای شخصی که طول مکث نماید در حمام مثلا و یا بآنکه سرد گرداند آنرا چنانچه عارض میگردد برای شخصی که برسد باد سردی شدیدی و این هر پنج در سه راجع میگردند بر سه امر که استفراغ و اختناق و افساد بحسب جوهر و بحسب کیفیت باشد و مراعات امر دوم آنست که حفظ صحت هر سنی را بقدر لایق آن نماید بجهة آنکه صحت اسنان مختلف میباشد بلکه شخص واحد نیز بحسب احوال و حفظ صحت نمیباشد مگر بسبب حمایت رطوبت غریزیه از عفونت بجهة آنکه عفونت کیفیتی است مضاد برای تکوین چون عارض رطوبات گردد فاسد میگردد و بدغذا و که قابل اصلاح نمیباشد پس حاصل نمیگردد از آنها چیزی که مقصود است از آنها البته و این بجهة حفظ آنست از استیلاء حرارت غریبه بر آن از داخل و خارج و حراست آن از تحلیل زاید در مجری طبیعت و این نمیباشد مگر بسبب حفظ آن از اسباب معجله تجفیف مانند هوای حار و حرکات عنیفه و ملاک امر در حفظ رطوبت از عفونت و از تحلیل زاید نمیباشد مگر بسبب تعدیل اسباب ستهٔ ضروریه بجهة آنکه هرگاه استعمال کرده شوند بحد اعتدال میباشند اسباب برای صحت و هرگاه استعمال کرده شوند بغیر اعتدال میباشند سبب برای مرض و بیان نموده شد اسباب ستهٔ ضروریه و آنچه افضل است از اهویه و غیرها و احتیاجی بسوی اعادهٔ بیان اهویه نیست بدانجهة و بجهة آنکه چندان باختیار طبیب نیست بلکه احتیاج است بسوی بیان تدبیر خمسه باقیه و فرق میان ذکر اسباب ستهٔ ضروریه که قبل ذکر یافت و میان ذکر تدبیر آن که حال ذکر مییابد آنست که اول نظر در خواص آنست و آن بحث علمی است که تعلق بکیفیت مباشرت عمل ندارد یعنی علم نظری است

فصل دوم از فن اول از مقاله [illegible]
دوم در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن مشتمل بر سه مطلب مطلب اول در بیان تدبیر حفظ صحت بدانکه چون معرفت تدبیر حفظ صحت از اعظم مطالب ضروریه این فن است و منشاء این بیان کیفیت مذاقی که در ترک و اعتیادی بتدبیر او باشد بحث تشخیص آنها متعذر بلکه مفقود است زیرا که غذا میباید برای تغذیه و تنمیه و بدل ما یتحلل اهم و اقدم بود ذکر آن اولی و واجبست تعدیل مقدار تناول غذا بحسب کیت بقدر عادت و قوت و سن و فصل بعد از آن عادت بجهة آنکه عادت حکم طبیعت ثانیه دارد و شک نیست که مخالفت امر مألوف خواه طبیعی و خواه غیر طبیعی محذور است بالنسبت بجهة دشواری انتقال از مألوف بسوی غیر مألوف پس رعایت آن واجب است در جمیع تدابیر خواه برای حفظ صحت باشد یا برای استرداد آن اگر محمود نیست احتراز از آن باید نمود و الا میل نباید جست در انتقال از آن تدریج و عادت معتبر است در تدابیر از چند وجه **اول** بجهة کیفیت تا که شخصی که عادت بتناول طعام قلیل منضرر میگردد بکثیر و بالعکس **دوم** بجهة کیفیت تا که هر که عادت بتناول اغذیه حاره منضرر میگردد از بارده و بالعکس و هر که عادت بتناول اغذیه لطیفه ضرر می آید از اغذیه کثیفه و هر که عادت بتناول اغذیه غلیظه ضرر می آید از اغذیه رقیقه و همچنین بر اغذیه متخالفه متقابله **سیوم** بجهة وقت تا که هر که معتاد گردد بتناول اول روز منضرر میگردد بتاخیر از آن **چهارم** بجهة تعدد مرات تا که هر که عادت بیک اکل یکمرتبه منضرر میگردد باکل چند مرتبه و وجه دوم و سیوم داخل تحت دو مطلب دیگر اند که بعد ازین انشاء الله تعالی خواهد آمد و اما قوت واجبست رعایت آن در کمیت بدانکه اگر قوت قویست متحمل غذای بسیار که بیکدفعه تناول نماید و لکن واجبست که اکثر ننماید بجهة آنکه باعث ثقل و تمدد شراسیف گردد بلکه باید بتفریق و قدر احتمال طبیعت که باعث ثقل و تمدد نگردد و بدترین اکل آنست که تنگ کند از کثرت آن مجاری نفس بجهة مزاحمت بر معده و حجاب و اگر ضعیف باشد متحمل غذای بسیار نخواهد شد بیکدفعه و اگر اراده کثرت تناول نماید واجبست که تفریق نماید و بدفعات بخورد بقدر طاقت انهضام و همچنین هر گاه بعد تناول طعام حرارت بهم رسد سزاوار است که اندک اندک طعام تناول نماید تا آنکه وارد نگردد طعام بسیاری بیکدفعه در معده او و متوجه گردد بسوی آن تا حرارت و ظاهر بدن او سرد گردد و بعد آن قشعریره و یا نافض عارض گردد و بجهة آنکه طعام چون در معده گرم گردد بر میخیزد از آن بخار و میرسد بسوی اعضای حساسه و بهم میرساند طبیعت بسوی دفع آن و حاصل میگردد از آن گرمی در بدن و بسا است که تابع آن میباشد حرارت قویه مانند حمی و اگر بتدریج تناول نماید حاصل نمیگردد این حالت بسبب ضعف بخار مانند آنکه چون بریزند بر سنگ گرم آب بسیار بیکدفعه مرتفع میگردد از آن بخار بسیاری و اگر قطره قطره و اندک اندک بتدریج بریزند مرتفع نگردد از آن بخار معتدبه **مطلب دویم در تقدیر کمیت غذا بحسب فصول و وقت امساک از اکل غذا**
اما اول باید دانست که در هنگام شتا چون حرارت بسبب گریز از ضد که برودت باشد میل بباطن مینماید و حرارت غریزی در باطن بیشتر و قوی تر میباشد سزاوار است که غذا در آن بحسب کمیت و مقدار زیاده و قویتر در غلظت و متانت تا آنکه و مقاومه قوت فاعله بجهة آنکه اگر قلیل المقدار باشد و یا قلیل الغذا مانند بقول رقیق میگرداند آن را حرارت و یا محترق میگرداند و سیاه میسازد و در هنگام صیف چون حرارت میل بظاهر دارد بمناسبت حرارت ظاهری شمس باطن سرد میباشد سزاوار است که غذا

از
از

در آن ببلند غذا در زمستان باید معتدل لطیف خفیف باشد بجهة آنکه حرارت فصل گرما بسبب کثرت تحلیل مینماید ماده حرارت غریزیه را ضعیف میکرده و قوت هاضمه و سترخی و سست میکردد معده و آلات آن عاجز می آید از هضم غذای بسیار و غلیظ در ربیع چون معتدل است سزاوار است که غذای آن نیز معتدل باشد و همچنین خریف ولکن باید که مایل برطوبت و لطافت و رقت باشد و اما دوم که وقت امساک از اکل غذا است بباید دانست که طبیعت چون در نزد حضور غذاء لذیذ میل بسوی زیادتی اکل مینماید از جهة شغف بدان و بجهة رعایت حال قوت و خوف از عروض ضعف و حذر از فقدان و یافتن مثل آن غذاء لذیذ در وقت دیگر و این مضرتست بجهة آنکه اگر تناول نماید بعد از میل طبیعت هرآینه ممتلی میکردد معده و چون ممتلی میکردد قبول هضم و نضج کما ینبغی نمی یابد زیرا که در هنگام طبخ البته زیاده میکردد مقدار آن بسبب تحلل اجزاء و انتفاخ و کشیده میکردد و تراسیف بسبب آن و ثقیل بار میکردد بر آن و عاجز می آید قوت هاضمه از هضم آن پس سزاوار است آن هنگام که امساک نماید و خود را باز دارد از اکل بسیار و هنوز قدری خواهش باقی باشد که دست از آن باز دارد و چون اتفاقا روزی افراط نماید روز دیگر تدارک آن را بجوع و گرسنگی نماید تا آنکه خوب هضم و نضج یابد و فضول آن از بدن مندفع گردد پس حافظ صحت را واجب است که اعتدال نماید در اکل در همه وقت بحیثیتی که مؤدی نگردد بسوی گرسنگی بسیار و نه بسیری و افراط در آن که محتاج باشد روز دویم که زیاده تناول نماید و یا آنکه امساک نماید زیرا که انتقال از ضد بسوی ضد باعث حیرت و تحیر طبیعت و خطرناک است و لهذا پرخواران اکثر مبتلا بهیضه و موت فجاة میگردند و قصیر العمر میباشند و کسانیکه از قحط برآمدند و یا از امراض از قبیل اسهالات و هیضه و غیرها برخواستند و شروع نمودند بتناول بسیاری و تفنن در آن اکثر هلاک گشتند و نکس در مرضشان بهم رسیده و بامراض مزمنه گرفتار شدند و بدان سبب هلاک گردیدند گاهی بر سبیل ندرت تخلیط در غذا احتیاج میشود در حالت صحت بنا بر قصد بالعرض چنانچه در حالت مرض حمیه ضرور و واجبست بالذات

مطلب سیوم در بیان اختیار غذا بحسب کیفیت و در آنکه غذا کسیکه بسیار باشد واجبست اقتصار در حالت صحت بقدر احتمال طبیعت و رفع سیری بحد اعتدال و این مشتمل است بر دو مقصد

مقصد اول در بیان اختیار غذا بحسب کیفیت هر مزاجی را که خواهند حفظ صحت آن نمایند که بر مزاج و هیأت ترکیبی اصلی خود بماند باید که وارد آن گردانند ماکولی که ماده غذا بدن و روح و حدوث مزاج و بدل ما یتحلل آنها است که شبیه و مماثل آنها باشد در کیفیت بجهة آنکه مقرر است که غذای هر شئ در هر مرتبه باید که شبیه بمغتذی باشد در کیفیت و صورت تا غذای آن تواند شد و منافی و مزاحم آن نباشد و حافظ آن تنها بجهة آنکه صحت تابع اعتدال مزاج و استواء ترکیب است و اعتدال مزاج حقیقی ممکن الحصول در خارج نیست پس لا محاله تابع اعتدال مزاج فرضی طبی است که آن خارج از اعتدال حقیقی است باندک انحرافی بسوی یک کیفیت و یا دو کیفیت چنانچه در مبحث مزاج در رکن اول ذکر یافت و بالجمله هر صحیح المزاج لا بد مزاج او مایل و منحرف از مزاج حقیقی خواهد بود هرچند بسیار اندک باشد که بدان سبب حکم باعتدال بر آن مینمایند پس چون اراده حفظ صحت لایقه بدان نمایند باید که وارد گردانند بر آن غذائی که شبیه بدان باشد بمقدار کیفیتی که خروج یافته با آن از اعتدال حقیقی **قرشی** در شرح کلیات قانون ایراد نموده برین دو مسئله که مشهور نزد اطبا است که حفظ صحت بمثل و علاج مرض بضد است و گفته که با وجود شهرت کاذبست **ایراد اول** آنکه تسلیم نداریم که حفظ صحت بمثل باشد بجهة آنکه چنانچه ذکر نموده اند وجود معتدل حقیقی در خارج محال است

در بیان تدبیر مأکول و متعلقات آن

پس هر گاه صحیح باشد که تدبیر واجب است اعتدال کیفیتی که لازمست بحسب پس چون تدبیر [illegible]
صورت و [illegible] آن کیفیت [illegible] که سابق نمودیم و حکمت آنکه هر جسمی را کیفیتی است [illegible] چون [illegible]
[illegible] آن [illegible] تربیه مطلوب [illegible] و [illegible] صورت آن الصاق [illegible] مزاج آن [illegible] که [illegible]
خواهد بود [illegible] اعتدال [illegible] که آن صفت [illegible] است [illegible] که صحت [illegible] و [illegible]
[illegible] نتایج و [illegible] المزاجات [illegible] را [illegible] بالضرورة [illegible] جواب [illegible]
[illegible] قول [illegible] که [illegible] آنرا کیفیت [illegible] تغییرات
[illegible] و کیفیت کرده [illegible] آن رای [illegible] تغییرات [illegible] تنقیه آن [illegible]
[illegible] که [illegible] مزاج انسان در مزاج [illegible] که [illegible] در صورت [illegible]
بجهة که صورت [illegible] و [illegible] آن [illegible] کرده و [illegible] حرارت آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] بجهة که [illegible] آن [illegible] تغییری [illegible] پس [illegible]
[illegible] صحت که [illegible] آن در کیفیت مزاجیه تا آنکه [illegible] آن [illegible] حاصل کرده [illegible] آن [illegible]
[illegible] آنرا در کیفیت مزاجیه [illegible] آنکه [illegible] کرده [illegible] پس [illegible] تقدیر [illegible]
[illegible] متغیر گردد [illegible] کرده [illegible] و العکس بجهة آنکه [illegible]
[illegible] آن در مزاج [illegible] پس این [illegible] کرده [illegible] کیفیت [illegible] سوده [illegible]
[illegible] فساد قول [illegible] که در جواب گفته که اگر اراده [illegible] نقول [illegible] جسم [illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] آنکه صورت [illegible] آن کیفیت [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] مثلا [illegible] آن را [illegible] کیفیت آن [illegible]
صورت آن [illegible] آن [illegible] محسوس [illegible] آری [illegible] که زیاده [illegible]
[illegible] صورت آن [illegible] آن [illegible] سواد در جسم [illegible] سواد در جسم [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible] و امثال آن [illegible] که [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] صحت آن [illegible]
[illegible] صحت پس تدبیر آن [illegible] که [illegible] آن [illegible] کیفیت مزاج صحیح [illegible]
[illegible] آن [illegible] مزاج [illegible] آنرا [illegible] مزاج [illegible] آن [illegible]
[illegible] میگوئیم فساد [illegible] اول آنکه اگر اراده [illegible]
[illegible] کل جسم [illegible] آن [illegible] که [illegible] کیفیتی [illegible]
[illegible] آن کیفیت [illegible] آن [illegible] که در آن کیفیت است بجهة آنکه [illegible]
[illegible] آن کیفیتی [illegible] کیفیت حرارت [illegible] آن [illegible]

برای قبول صورتی که موجب کیفیت برودت پس هرگاه چنین باشد پس بدنی که غالب باشد بران کیفیتی از کیفیات مواد بود استعداد آن برای استحاله بسوی آن صورت که مقتضی است برای آن کیفیت اتم پس میباشد حصول آن بران زیاده و قوی و سریعتر بخلاف کیفیتی که مضاد باشد مر آن را که حصول آن در آن بخلاف آن میباشد و نیز میگوئیم بدرستیکه هر کیفیتی که غالب است بران ماده باطل میگرداند استعداد بالفعل آن برای قبول کیفیتی که مضاد است برای آن کیفیت پس برای حفظ آن پس حرارت گرمی خارجی باعث تقویت حرارت حار داخلی غریزی است دوم آنچه گفته درین مثال دریمقام صاحب سالیت بجهت آنکه قیاس مع الفارق است و فارق آن ظاهر است سیوم بدرستیکه قول او و اما محرور مثال آن داخل است در اینکه اراده نقل مزاج او باشد بسوی حالتی افضل قولی است که خبرت و آگاهی در آن نیست بجهت آنکه هر که باشد صحت او در درجه حرارت و یا برودت مثلا چنانکه چون انتقال نماید از آن مزاج میگردد مریض چهارم بدرستیکه قول او که تدبیر شیخ و صبی و ناقه تدبیر ابدان ضعیفه است از جنس چیزی است که اتفاقی نیست بجهت آنکه شخصی که قایل است بعدم واسطه میان صحت و مرض نمیباشد نزد او مسلم بر تقدیر تسلیم آن میگوئیم این منافی نیست بچیزی که گفته است مر صحیح را زیرا که کلیت در آن مفید حفظ شخصی است برای چیزی که لایق نیست مداومت پنجم قول او که اما شبیه که بر کمال صحت باشد پس تدبیر آن اینست که وارد کرده شود بر او چیزی که موافق آن باشد اگر اراده کرده است بموافق چیزی که از تناسب آنست که تکرر و بعد تغیر بدنیه ضروریه لازمه پس آن منافی مطلب است و برین تقدیر پس واجب است قبول با آن چنانچه مقرر نموده شد و حاجت بارتکاب این تطویل بیر طایل که تابید در تحت آن نیست نیست و اگر اراده نموده است بموافقت مدد به کیفیت چیزی که موافق است در محتاج در آن قبل ورود در بدن پس این قولیست که وارد می آید بر آن چیزی که ما آنرا وارد آوردیم و موده مینماید بحث از سر پس باید تدبر نمود و دریافت وابن ابی صادق در جواب این اعتراض گفته که ابدان صحیحه از دو حال بیرون نیستند یا در حال وسط اعتدال لایق نوع خود اند و حال این مردم در حال صحت بهیچ وجه منسوب بذم نیست و اطلاق محروریت و مبرودیت بر ایشان بهیچ وجه نمیتوان نمود و یا آنکه از اعتدال مذکور اندک انحرافی نموده و لکن از حد صحت بر نیامده و حال ایشان در حالت صحت خالی از ذمی نباشد بمحروریت و مبرودیت متصف کردند و چون این امر محقق گردید باید دانست که مراد از آنچه گفته اند حفظ صحت بمثل است صحت معتدلان باشد نه صحت منحرفان زیرا که ظاهر است که معتدل المزاج اگر در حالت اعتدال غذای معتدلی استعمال نماید آن غذا اصلا احداث کیفیتی زایده در بدن نخواهد نمود زیرا که شان غذای معتدل این است بخلاف منحرفان از حاق وسط که حفظ صحت ایشان است تا بقا بران حالت ایشان را حاصل گردد بلی زیادتی در انحراف پس تدبیر این نوع مردم مرکب از دو تدبیر باشد یکی تدبیر حفظ صحت دوم تدبیر تقدم حفظ و این خارج از آن قاعده است زیرا که قول اطبا در مجرد حفظ صحت است و آن بمشاکلت نمیتواند بود پس محرور المزاج و مبرود المزاج که ماده نقض آورده دخلی بدعا ندارد زیرا که سخن ما نحن فیه معتدل المزاج است و ایشان بسبب انحراف از درجه صحت مستکمله مطلوبه خارج اند و هذا سدید کازرونی گفته که جواب ابن ابی صادق سدید نیست بجهت آنکه مراد از صحت مذکوره در قول مزبور اگر صحت تامه در غایت کمالست لازم می آید که قسمی از دو قسم طب که حفظ صحت است از آن ساقط گردد و از درجه اعتبار و باطل باشد حکم آنکه وجود اینچنین شخص معتدلی که آنرا نه محرور و نه مبرود نامند نادر است و بعد از این ایراد تاویل قول مسطور بدینوجه نموده

در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن

که مراد از مشاکلت آنست که چون غذا وارد بدن صحیح المزاج گردد از حرارت غریزیه اشتعال یابد و تمام هضم گردد و مستحیل
محرق یابد که منافع و مشاکل مزاج همین آن باشد پس رانیه را جایبه مانند آن غذا مائل ببرودت که وارد بدن محرور گردد
ببرودت مایه آن و حرارت طبیعیه مقتضی خون ... بحرارت که مشاکلت وارد بدن محرور از آتش غذا حاصل گردد
مجانس او شده مانع صحت او باشد و شک نیست که اگر چنین محرور غذا معتدل تناول نماید غالب است که از حرارت بدنیه او محترق
شده کم گردد و صلاحیت تغذیه او نداشته باشد و همچنین حال مبرود بعد آن میتوان دریافت نمود پس مراد از مشابهت
و مشاکلت غذا با بدن که مغتذی است باعتبار آن وقت است که غذا بالفعل گردد و جزو بدن شود نه قبل از آن که غذا بالقوه است
و شیخ محمد اکبر معروف بحکیم ارزانی در شرح قانونچه خود مسمی بمفرح القلوب نوشته که در این مورد لیش ایراد ...
... است بجهة آنکه ... کلام ابن ابی صادق که اکثر محققان مصدق آنند استدلال کرده بندرت وجود معتدل المزاج
و این غیر مسلم است بجهة آنکه مراد ابن ابی صادق از معتدل مزاجان نه آنست که اصلا در آنها کیفیتی از کیفیات زیاده نباشد
تا کار بسیده بجهة همچنین ابدان ممتنع الوجود اند بندرت چه رسد بلکه مراد از معتدل المزاجان آنست که زیادتی کیفیت در آنها
معتد به نبود و احوال ایشان بسبب جنبه مقدوح بهم مانند و مباشرت گرمی و سردی در حق آنان یکسان باشد در ظهور از تجاوز
مردم ما دیده اند بخلاف محروران و مبرودان که تدبیر ایشان چون تحریفی باشد باستعمال مخالف نمایت کرد بسیار
معتدلین ... کفایت کند و مبرودان ... تعدیل قوی حاجت بود و لهذا علاج مرض بضد گفته اند زیرا که مریضان از اعتدال
دور تر میباشند پس معتدل قوی باید تا مزاج ایشان را باعتدال آورد چه هر چه ضدیت در تعدیل ضد قوی تر است و بر تقدیر تسلیم
که معتدل مزاجان نادر الوجود باشند ممتنع الوجود خود نیستند بل متحقق الوجود پس قول اطبا در حفظ تجنیه ... محض نباشد
... و مع آنچه ... تاویل کرده و گفته که مراد از مشاکلت حصول مشاکلت حین صیرورت غذا جزء عضو اگر بتعمق
تفکر کنند بعید از حق نماید چه در این صورت لازم می آید که علاج مرض تر باید که بمشاکل باشد چرا که غذای گرم که در بدن صاحب
مرض بارد وارد خواهد شد هم لامحاله بعد انکسار حرارت از برودت بدن مشاکلت پیدا خواهد کرد و تدبیر صحت و مرض یک
خواهد بود و قاعده فنی که علاج مرض بضد واقع است نقض خواهد یافت و هذا خلف پس حق همانست که از صحت واقع فی کتب
القول صحت معتدلان مراد باشد اگر گویند تدبیر صحت معتدلان مذکور شد تدبیر صحت غیر معتدلان صحیح چرا ذکر نیافته
در کلام اطبا جواب گویم چون تدبیر شدید المنحرفان از اعتدال که مریضان باشند بضد مقرر نموده اند و تدبیر معتدلان
بمشاکلت تدبیر منحرفان صحیح که نه بمشاکلت و نه بضد بلکه ... مطلقا در ضمن این دو ضد لازم می آید و لهذا قدما بیان آن التزام
نداشته اند و اما متاخران تشخیص بدان نموده اند چنانچه قرشی در موجز گفته کل صحة لو ترکنا حفظها علی حالها او رددنا علیها
الشبیه الی تکیفیته و ان ارد ... نقلها الی الافضل منها او رددنا علیها الضد الی المخالف پوشیده نماند که اگر چه تدبیر صحیح
معتدلان صحیح باعتبار استعمال مخالف مشارکت دارد با تدبیر مرضی و لکن تفرقه است در قلت مخالفت فرق هست میان ...
چه مخالفت عام است و ضدیت خاص پس هر مخالفت ضدیت نیست و کام شود ضد نگویند فالحاصل ان تدبیر المعتدل الصحیح بالمشاکل
او تدبیر المعتدل الصحیح بالمخالف الذی لیس فی الغایة و تدبیر المرضی بالمخالف الذی هو فی الغایة المعبر بالضد و عدم تعرض

اطبا بذکر تدبیرات متوسط نیست مگر بسبب وضوح آن و ایراد و برقاعدهٔ کلیه که کرده‌اند این است که معالجهٔ مرض بضد است این نیز کلی نیست زیرا که در بعضی امراض معالجه بمثل قرار داده‌اند مانند آنکه علاج اسهال را اسهال و قی بقی و تدبیر حمی بلغمیه را بعاف و سحاقات دیگر و تدبیر حمی صفراویه بسقمونیا و شک نیست در آنکه حمی از حرارت است هرچند اصل مادهٔ آن از بلغم باشد پس علاج حمی بلغمیه بعاقت شدید الحرارة چگونه تجویز نموده‌اند و همچنین سقمونیا در حمی صفراوی و تدارک اسهال باسهال و قی بقی پس کلیهٔ ایشان که علاج مرض بضد است منتقض باشد و صادق و واقع نباشد بر سبیل عموم و جواب این چنین گفته‌اند که ضدیت علاج منحصر بنفس مرض نیست بلکه عام خواه بضد مرض باشد خواه بضد سبب مرض که این نیز فی الحقیقه ضد مرض است پس تجویز حاشا و سقمونیا باعتبار اخراج مواد حمی است که علت و سبب مرض است و بلاشک چون علت و سبب شیء زایل گردد معلول آن بالضروره نیز زوال خواهد یافت همچنین در اسهال و قی چون ماده مجتمع گشته طبیعت در صدد دفع آن برآمده بهر طریق که اسهل یافته دفع نموده آنچه در جانب معده و در امعا است باسهال و آنچه در مافوق آنست بقی پس طبیب که خادم و معاون طبیعت است باید که بحسب مطلوب و اقتضای طبیعت اعانت آن نماید در دفع مادهٔ مرض تا آنکه بسهولت و سرعت ماده و سبب علت اخراج یافته صحت حاصل گردد پس فی الحقیقه اینها همه علاج بضد اند و ایرادی و اعتراضی وارد نمی‌آید و بالجمله هرچند اعتدال مزاج زیاده تدبیر حفظ آن بمماثلت زیاده و هرچند مرض قوی‌تر تدبیر معالجهٔ آن بضدیت باید که قوی‌تر باشد تا مؤثر افتد

مقصد دوم در بیان تعدیل مقدار غذا و بیان منع مشوشات هضم و بیان انتقال مزاجی بمزاجی افضل از آن و بیان آنکه طالب حفظ صحت اقتصار نماید بنان و در هنگام غلبهٔ شهوت صادق در اعدل اوقات و مداومت بر اکل یکنوع غذا ننماید

و چون ذکر یافت که صاحب حفظ صحت را واجب است تعدیل مقدار غذا که نه بسیار کم باشد که موجب ضعف و لاغری بدن گردد و نه زیاده که باعث تخمه و عفونت و مفاسد دیگر و همچنین بحسب امور دیگر و چون هضم را لازم است سکون بدن و اطمینان طبیعت بالکلیه متوجه انهضام غذا گردد و زود هضم گردد زیرا که فاعل هضم حرارت است و بسبب سکون بدن و توجه طبیعت بسوی هضم غذا حرارت نیز متوجه آن میگردد و در معده مجتمع میشود و باعث سرعت هضم میشود و لهذا اطبا مقرر نموده‌اند که بعد تناول غذا چند قدم حرکت باید نمود تا غذا در قعر معده قرار گیرد پس استراحت و سکون و آرام نمایند و چون در خواب این امور ثلثه بوجه اتم حاصل میگردد پس باید که بخوابند و دراز کشند اما اول قدری بر شق ایمن یعنی بر پهلوی راست بخوابند تا آنکه غذا در قعر معده استقرار یابد زیرا که قعر معده بجانب راست است و در خوابیدن بدان جانب بزودی غذا در قعر آن رفته استقرار می‌یابد پس بعد زمانی بجانب شق الیسر یعنی پهلوی چپ بخوابند تا آن مدت تا آنکه غذا بزودی انهضام یابد بجهة آنکه چون کبد که حار است در طرف راست است بر فوق معده آید و مشتمل بدان گردد و بعد انهضام باز بپهلوی راست بخوابند تا آنکه صافی کیلوس بطریق عروق ماساریقا بکبد منجذب گردد زیرا که چنانچه ذکر یافت کبد در جانب راست است و بباید دانست که مضرترین اشیا در تشویش هضم حرکت عنیفه است و اما حرکت خفیفه بسیار اعانت آن بر انحدار معین انهضام است خصوص کسی را که عادی بر خواب بعد طعام باشد و لهذا اطبا تناول غذا بشب و چند قدم مشی از عقب آن مستحسن دانسته‌اند زیرا که خواب شب باعتبار ظلمت و سردی و عدم مشوشات دیگر زیاده میباشد

دربیان تدبیر کواق علامات آن

و جواب هر از طعام قبول استقرار بر تغیر هر دو صورت در بدن مورد گردد و توجه بر کیفیات و کمیت آن تقریر کنان
آنکه است که جمیع ادویه بیشان تغیر و معروف بحفظ صحت بوده مقرر است و مدت مدید تا کثرت اجرام که ساخته
کرد اعمال آنکه تر و اعضا موم اند و هیچ سری آسیبی نمی یابند و مختار عادت انها است بر بدن و عادت حکم طبیعت ثانیه دارد
و کمی چون بدت کمتر بس اصل در قوت و ضعف بنیه یکسان نباشد رتبه می بدین پس احوط آنست که اختیار در آن
نماید تا صورت باشد و اینها محققان گفته اند هر که بدت بسنی صورتی نموده باشد واجب است که بتدریج خود را از آن باز دارد
بنده آن حال و مستکام ضعف پیری و عدم مقاومت طبیعت مر آزار حفظ صحت نماید و چون اراده نماید نقل آن
سوی مزاجی مقبل از آن باید نقل مزاج مرضی را مایل بسوی اعتدال طبی و صحت کامله لایق بدان باید که وارد آن کرد باید حکم
تعین نماید که آنرا که صحت مضاد مزاج مرضی باشد بجهت آنکه ضد مزاج ضد است و هی دور میکرد او آنرا از محل خود تا آنکه عود
نماید بسوی بدل آن و اعراض نموده اند بر آن را که محرور را اگر استعمال نماید مبرد را و مبرد را مسخن را باقی بحرامیات
مسخن از آن مبرد را اعتدال خود و جواب داده اند از آن بدینسبب که محرور را الحاق کرده نشود مگر بشخصی که احوال باشد
باشد مزاج آن از اعتدال صحی لایق بدان بسوی مزاج قریب آن از حرارت و مبرد و الحاق کرده نشود مگر بشخصی که اخراج
باشد از اعتدال لایق خود بجانب برودت و اما شخصی که مزاج صحی لایق با حرارت و یا برودت باشد مثلا معاش حرارت
و برودت حامل بر مزاج او اعتدال است بحال او باشد مثلا که مزاج اصلی لایق آن آنست که حرارت غالب
باشد بر آن بنگونه مزاج صحی لایق بکسی که بحرارت و نه برودت غالب باشد بر آن که محرور یا مبرود است و حفظ صحت آن
مناسب کرده اند که مشابه آن باشد در کیفیت و اما محرور بمعنی مذکور حفظ صحت آن بغذای مرکب از دو تدبیر کی جهت ادکیا
عدم بالحفظ است چنانچه مذکور شد پس غذای دوائی مضادی که وارد بدان کرده معدل او باشد مضادت ادویه از باب
تقدم تحفظ و از جهت اصلاح آن از صورت آن تاثیر بدل در آن و اکتساب صورتی تا وی به صورت بدن تا آنکه جزو آن گردد
میباشد از اسباب حفظ صحت بجهت آنکه بنا کلفت بعد از آن پس اگر گفته شود هر گاه دگر دو غذا و دوائی باشد که
اس منخلع گشته صورت اولی آن بالکلیه و کیفیتی که موجب آن صورتست باقی از آن بجهة ضرورت و وجود معلول انعدم
علت آن پس چگونه انتقال خواهد نمود این غذا بحفظ محرور و یا مبرود را بسوی اصل آن صحت جواب داده میشود
بآنکه جمیع اجزاء غذائیه که در آنست خلع صورت غذائیه خود نموده لبس صورت عضویه نمیباید و الا اجزا ادویه بصورت خود باقی
و بسبب بقای خود صادر میگردد از آن کیفیت آن اجزا و کمی و حول این اجزا از آن چون بیست باشد و حول اجزا غذائیه
ادوار آن بحث آنکه التصاق آن باعضا بطریق ترتیل بیانست بسبب عدم صلاحیت آن التصاق تام را باشد غذا اخفی چنانچه
ذکر یافت باید که اقتصار نماید طالب حفظ صحت بر مثل گندم اکثره از سواب و آسیحکی با سیاه ریه باشد سبیل جهت آنکه نان
گندم گرم باعتدال سریع الهضم کثیر الغذا است و شیاء روتیه معدان بشیاء مسکرست و گوشت گوسفند یکساله و بره
الی ... و مرغ و جوجه کاو و در حیوان و ماکیان و کبک و ... و امثال اینها مر گوشت معتدل جید الغذا کثیر سریع الهضم لطیف
السرد آنکه تکی بسته و محبوس در قفس نباشد بلکه در حرکت و در چراگاه ... علف ... باشند ... بوده باشد

در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن

و از حلویات آنچه ملایم الحلاوت باشد بجهة آنکه شیرینی مرغوب کبد است زیرا که خون طبیعی حلو است و غذای جمیع بدن از آن است
و گویا طعم جمیع اعضا حلو است و مناسب است طالب و مشتاق و جاذب و مناسب و مشاکل خود اند و ازین جهة است که چون شخصی
اغذیه مختلفه الطعوم بخورد و بر بالای آنها طعام شیرین و قی کند آخر همه و بعد تمام طعام شیرین مندفع میگردد و لهذا چیز شیرین
بزودی جذب مینماید و ازین جهت است که در ادویه خصوصا ملینه آنها شیرینی کمی داخل مینمایند و شیرینی مطلق هر چند ملایم بدن
و مرغوب طبیعت است ولکن بعض آنها گاه است که ملایم بعض مردم نیست بلکه مضر است مانند عسل که محدث قولنج است در
بعض مردم ترشی گفته جماعتی را قولنج بهم رسید از خوردن عسل دیده شد که بعضی که با چیز دیگر عسل را خوردند ایشان را تهوع و قی
سفرطه بهم رسید و باید که اختصار نماید از فواکه بر انجیر بجهة آنکه کثیر الغذا و فربه کننده بدنست و در فواکه چیزی سریع الغذا تر و بهتر در
تولید خون از آن نیست و بر انگور جهة آنکه شبیه بدانست در رطب تازه تر نیز بدستور و امثال اینها ولکن در بلادیکه آن فواکه
بهم نرسند و مردم معتاد بخوردن آن باشند و یا در بلاد دیگر و اما غیر معتادین را اکثر بسبب عدم الف و عادت روی مضرات
و همچنین سایر فواکه تخصیص از میوه بیش بس دار میوه که در بلاد دیگر بهم رسد و مناسب است لسکان الملک دیگر نداشته باشد و اما اغذیه
دوائیه را بالتمام ملتفت و متوجه استعمال آنها نگردد بجهة آنکه اجزاء دوائیه که در آنهاست در بدن حافظ صحت تأثیری معتد به
نمی نمایند و مطلوب نیست تحصیل کیفیتی زاید بر بدن بجهة آنکه اگر گرم باشند باعث احتراق خون و تولید صفرا و سودا میگردند
و اگر سرد باشند باعث تغلیظ خون و تولید بلغم و فجاجت خون و کل و ثقل بر بدنست و نیز اجزاء غذائیه آنها بسبب اختلاط
با اجزاء دوائیه و عدم امتیاز یکی از دیگری د عسر ح الا صورت بعضی دون بعضی و ازین جهة تغذیه اینها کمتر میباشد پس عدم
التفات و تناول آنها اولی است مگر هنگامیکه مقصود تعدیل مزاج باشد مانند رمانیه و احاضیه برای محرور و زیرباج و اغذیه
ملطفه مرطبه و زعفران برای مبرود یا تعدیل ماکول مخلط ابازیر و عقاقیر یا اغذیه خفیفه برای تقطیع و تلطیف و غیر اینها چنانچه طبخ نمایند
گوشت بط و مرغابی و سرخاب و امثال اینها بر گوشت طایر با سهوکت بطی الطبخ و الهضم را با ابازیر و سرکه برای رفع
و زوال غلظت و سهوکت و سرعت و عفونت آن و تناول نماید غذا را بدون شهوت صادق و گرسنگی زیرا که در هنگام
سیری و امتلا باعث تداخل تخمه و هیضه و عفونت اخلاط و امراض ردیه است و در هنگام غلبه شهوت صادق و هیجان
آن و خلو معده مدافعه و مماطله آن ننماید بجهة آنکه باعث انصباب صفرا و مواد ردیه است لسوی معده و حدوث امراض
ردیه و سراق و اسهالات و هیضه و باید که جمع ننماید میان اطعمه مختلفه در لون و کیفیت و کمیت در یک اکل زیرا که باعث حیرت
طبیعت و سوء هضم میگردد مگر آنکه ماکول چرب باشد که با آن طعام شور و حریف تیز مناسبت بجهة آنکه مصلح آنست و بیان اختلاف
اطعمه و اطعمه که جمع آنها با هم غیر مضر و اطعمه که مضر است انشاء الله تعالی بعد ازین بتفصیل مذکور خواهد شد و اول آنست که مداومت
بر یک طعام همیشه ننماید مثلا یکوقت نوع و لون طعامی تناول نماید و وقت دیگر نوع و لون دیگر و یا یکروز نوع طعامی و روز دیگر
نوع دیگر و رنگ دیگر همچنین و این نیز بر سبیل تقرر و استمرار نباشد که طبیعت بدین عادت نماید که اگر احیانا بسبب مانعی تخلف در این
واقع شود باعث تحیر طبیعت و سوء هضم گردد بلکه اوقات این را هم تبدیل دارد و باید که طعام را تناول نماید در اعدل اوقات
روز که ایام گرما طرف صبح و چاشت و در زمستان وقت ظهر تناول نماید و باید که طعام تابستان سرد بالفعل و زمستان

[illegible]

بیان اختلاف اطعمه

در بیان تدبیر اکول و متعلقات آن

جوع مفرط یا شدید است و هم دفع ضرر برودت و ابخره حادث نباشد [illegible] اختلاف مزاج هست و بعضی
غذا را بیشتر و زود تر فرو برند زیرا که ابتدای انهضام کیلوس از هضم غذا [illegible] است و بیکدفعه باعث [illegible]
معده است و تمام تناول طعام تند تیز باعث سقوط شهوت و کسالت بدن بسبب تولید رطوبت [illegible] بسیار
است [illegible] معده [illegible] میگردد [illegible] که باعث شهوت و التهاب [illegible] رطوبت [illegible] کسالت و سستی [illegible]
میگردد [illegible] کثرت تناول اشیاء حامضه باعث [illegible] بسبب [illegible] تولید خون [illegible] که مادهٔ حامض [illegible]
رطوبت [illegible] حرارت ضعیف [illegible] است [illegible] ضعف قوه است بسبب [illegible]
[illegible] اعضا است [illegible] بسبب [illegible] آن [illegible] باعث استرخاء شهوت معده است
[illegible] حرارت معده [illegible] باعث سیلان رطوبت [illegible] و عدم تحلیل و باعث ازالهٔ قبض فم معده و باعث گرمی [illegible]
خون و صفرا از آن [illegible] باعث [illegible] و تخفیف [illegible] سبب [illegible] و تقطیع و تحلیل رطوبات پس باید که دفع [illegible]
[illegible] چنانچه تفصیل ان شاء الله تعالی خواهد آمد و باید
که ترک غذا نماید و دست از طعام خوردن بکشد [illegible] از شهوت و گرسنگی باقی باشد زیرا که در هنگام [illegible] غذا [illegible] میگردد
[illegible] معده ممتلی پر میگردد و پس اگر طعام بسیار خورد که معده پر گردد و جای [illegible] آن نماند باعث [illegible] و فساد میگردد
[illegible] که آن را ممتلی نگرداند و مکان [illegible] آن باقی باشد [illegible]
آن و اختیار [illegible] باعث ضعف [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] است [illegible] زیرا که آن موجب [illegible] مواد [illegible]
زیادتی ضعف [illegible] است بسبب [illegible] ماده [illegible] دفع آن [illegible] باعث تحلیل مواد [illegible]
[illegible] ضعف قوی و ارواح است [illegible] عادت موجبات اکل هر روز [illegible] و غیر موجبات [illegible]
[illegible] و غیر آن نیز واجب است [illegible] که امر معتاد [illegible] طبیعت [illegible] طبیعت آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] میکند و چون [illegible] امراض [illegible] و از این جهت [illegible] بسیار [illegible] میگردد
[illegible] طبیعت چون [illegible] اخلاط و رطوبات [illegible] و آنها را [illegible] و تحلیل [illegible]
باعث امراض و تحلیل بدن و ارواح و قوی و تعلق حرارت با اعضاء رئیسه [illegible] و هر که معتاد [illegible]
[illegible] دلالت نماید تجربه و قیاس [illegible] آن نماید [illegible] معتبر ندانند [illegible] زیرا که [illegible]
آنها سبب امری و حالتی می باشد که ما ندانیم آن را که ممکن باشد زوال آن و نیز احتمال دارد که استعمال آن [illegible]
اتفاق [illegible] که آن حالت زایل باشد [illegible] که اثر [illegible] آن [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] ایام [illegible] و کثرت استعمال باعث تولید امراض ردیه گردد و [illegible] باقی ماندن [illegible]
[illegible] چون [illegible] و بسیار کرده و حرارت در آنها تأثیری نماید [illegible] باعث امراض ردیه شود پس باید که معتاد [illegible]
نیز [illegible] عادت [illegible] صفراوی مزاجی و کسیکه بر مزاج او صفرا غالب باشد [illegible]

واجبست که غذای او غذای دوائی مضاد کیفیت غذای صحی آن که سبب در علت باشد که تولید یابد از آن خلطی مضاد کیفیت
صفرا و در سوء غذای او بارد قابض حدث خون باشد مانند مزورات حامضه و ملطفی غذای آن مستحق ملطف و سوداوی غذای
آن مرطب مسخن بهنگامیکه سودا غالب است بر سوداء طبیعی و اما اگر احتراق باشد آن هنگام صحت آن زایل و تدبیر آن بتبرید
بسیار راست زیرا که کفایت با غذیه دوائیه نمیشود بلکه دوای صرف باید و بدانکه مجربین منع نموده اند از جمع میان اغذیه که
دشوار باشد بر طبیعت انهضام آنها و یکی باعث فساد دیگری باشد مانند جمع میان کله کوسفند و انگور و میان ماهی تازه و شیر و
بیضهٔ مرغ که اینها باعث امراض ردیهٔ مزمنه اند مانند جذام و فالج بسبب تولید مادهٔ ردیهٔ موجبهٔ امراض مزمنه که اگر استحاله بجانب
سوداویت ماند جذام و مانند آن بهم میرسد و اگر استحاله بسلغم یابد باعث حدوث فالج و امراض بلغمیه مزمنه میگردد و همچنین
میان شیر و ترشی که باعث انجماد آنست و جمع میان بهی و مصبر و لوز و امثال اینها و آنچه در آن شیر داخل است مانند یا احالیه
و همچنین جمع سویق با شیر برنج که باعث قولنج اند بسبب حدوث نفخی که لازم آنها و تحلیل آن عسر است و اکثر بالای کله خوردن و ماء
بالای هریسه بجهت آنکه اکثر بسبب رطوبت خود باعث زیادتی لزوجت و بلغمیت کله میگردد و ماء بارد بسبب قبض خود باعث نفخ
و عدم انهضام هریسه است بسبب احداث غلظت در آن و همچنین بالای هریسه و سرکه با انیسون و عدس و بعد از برنج و ماست از ترب
و یا بعد از ترب و باید دانست که بر حافظ صحت واجبست که ترتیب در اغذیه را نیز مرعی نماید و ترتیب محمود آنست که تناول
اغذیهٔ مختلفه اگر اتفاق افتد که چیزی که نسبت بچیز دیگر میل بغلظت داشته باشد تناول نماید باید که غلیظ را اول تناول نماید
و لطیف را بعد از آن بجهت آنکه قوت هاضمه در قعر معده بیشتر است و اول غلیظ را هضم نموده بعد از آن لطیف را و در انهضام
هر دو متناسبه خواهند بود که مقصود همین است و بعضی گفته اند تقدیم لطیف بر غلیظ واجبست بجهت آنکه اگر غذای غلیظ را اول تناول
نماید لطیف بجهت عدم نفوذ بالا ماند و فاسد گردد و فساد آن باعث افساد دیگر گردد و **قرشی** در رفع خلاف میان
هر دو قول گفته که تفاوت اگر در غلیظ و لطیف بدرجه ایست که وقوع غلیظ در قعر معده تدارک غلظت آن نماید و هضم آن
با هضم لطیف برابر میباشد پس لامحاله تقدیم چنین غلیظی واجبست و اگر میان هر دو تفاوت بسیار باشد تاخیر لطیف باید آن
مقدار زمانی باشد که غلیظ نیم پخته گردد و وجه دیگر در توفیق میان هر دو کلام آنکه تقدیم و تاخیر هر یک موقوف بر حال گرسنگی است
که اگر گرسنگی بدرجهٔ اعتدالست و مفرط نیست واجبست که لطیف را مقدم دارند مگر آنکه تفاوت میان هر دو در لطافت
و غلظت بقدر تفاوت هضم اعلی و اسفل معده باشد که درینصورت اولی تقدیم غلیظ است و اگر گرسنگی بحد افراط و معده
خالی از غذا است و نیز بسبب جوع صفرا انصباب بمعده نشده واجبست که غلیظ را مقدم دارند و وجه تقیید گرسنگی مفرط
و عدم انصباب صفرا بمعده آنست که اگر معده ممتلی از غذا باشد و یا از شدت جوع صفرا بمعده ریخته باشد درین هنگام لابد است
که غذا تناول نمایند و تحلیه و تنقیهٔ معده از غذا و صفرا کوشند و آثار انصباب مرار از سوء مزاج معده معلوم میگردد و بعد تحلیه
و تنقیه و معاودت شهوت طعام تناول نماید و فایدهٔ تقدیم لطیف در هنگام اعتدال جوع آنست که چون حرارت در قعر معده
بیشتر است لطیف را زود هضم خواهد نمود و قبل از آنکه دخل در هضم غلیظ نماید صفوهٔ آن را بکبد مندفع خواهد نمود و تناول غلیظ
بر لطیف ضرری ندارد و اما اگر در لطافت و غلظت تفاوت کمتر باشد درینصورت تقدیم غلیظ میکو است چنانچه ذکر یافت

بعد از غذای لطیف

در بیان تدبیر اکول و متعلقات آن

[illegible] که چون معده بسبب [illegible] سست شود [illegible]

مشتهی [illegible] است حرکت آن کم گشت [illegible]

[illegible] آیات [illegible]

[illegible] مقدم [illegible] میکند [illegible] آن [illegible]

[illegible] بسبب شدت گرسنگی و قلت غذا [illegible] و شوق تام

میل به آن [illegible] آن [illegible] هضم [illegible] میکند [illegible]

[illegible] چندان [illegible] استسقا [illegible] هضم [illegible]

[illegible] آن [illegible] لطیف [illegible] آن سبب [illegible] هضم و اصلاح آن [illegible]

[illegible] میکرد [illegible] باید دانست که تناول [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] آن [illegible] معده است [illegible] است چنانچه

[illegible] استعمال غذای لطیف [illegible] مناسب

[illegible] آن [illegible] طعام [illegible] معده [illegible] غذای [illegible]

[illegible] آن [illegible] و اگر [illegible] کرده [illegible] باید دیگران را لیکن [illegible]

که معده [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] شیرین [illegible] شیرین [illegible]

[illegible]

[illegible] رطوبات [illegible] آن [illegible]

[illegible] باید دانست که [illegible] رطوبات [illegible] آن [illegible]

و لیکن [illegible] آن [illegible] طعام [illegible] معده ایشان [illegible]

[illegible] طعام ایشان [illegible]

[illegible] است و همچنین [illegible] طعام [illegible]

[illegible] بباید دانست

[illegible]

[illegible] بباید دانست [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] طعام [illegible] ایشان [illegible] طعام [illegible]

[illegible] دوم آنکه [illegible] معده ایشان [illegible]

[illegible] در تدبیر [illegible]

در بیان تدبیر مأکول و متعلقات آن

باعث تحریک و تقویت انحدار گردد بعض معده سیوم آنکه طعام در معدهٔ ایشان متبخر شود و تناول قابض بالای آن مانع تصعد بخار گردد و لهذا در دوار و صرع و خدر خورانیدن کشنیز خشک و امثال آن در عقب غذا لازم دانسته‌اند و ازین جهت قرشی نوشته که هرگاه فم معده ضعیف باشد و خواهند آن را تقویت بخشند با شربهٔ مقویه باید که اولا غذا بخورانند و از عقب آن اشربهٔ مقویهٔ ملائم اشربه بفم معده رسانی ممتد باشد و هرگاه تقویت تمام معده مطلوب باشد اشربهٔ مقویه هم قبل از غذا و هم بعد از آن بیاشامند و هرگاه تعدیل معده منظور باشد اشربهٔ معدله قبل از طعام تناول نمایند و چهارم آنست که بعد از آن بیرحرکت طعام در معده زمانی طویل تا هضم تام یابد و زود نگذرد و بعضی مردم که در معدهٔ ایشان ماسکه بسیار باشد غذای غلیظ را زود هضم و تصحیح نمایند و لطیف را فاسد و در معدهٔ کسانی که ماسکه قوی نباشد بالعکس و باید که چون اغذیه و ادویه بر سبیل سهو و خطا خورده شود بهترین تدابیر آنست که قی فرمایند یا به اسهال دفع نمایند و اگر هیچیک از اینها میسر نیاید واجبست که آن هنگام در اصلاح آن کوشند و اصلاح آن سه نوع است یکی آنکه در انهضام غذای مأکول متوجه شوند تا زودتر منهضم گردد و باعث نفع طبیعت نشود زیرا که اغذیه و ادویهٔ عسر الهضم میباشد احالهٔ آن بر طبیعت دشوار است دوم آنکه در تصحیح فضلهٔ غذای مذکور اعانت نمایند زیرا که چون ازین نوع اغذیه فضول بسیار میباید و طبیعت بر نضج آن اگر اقتدار نیابد احداث امراض نماید و چون کثیر المقدار است طبیعت در اغلب احوال عاجز آید از طبخ و نضج آن پس اعانت آن بر طبیب که خادم طبیعتست واجبست سیوم آنکه در منع تولد سوء مزاجی که از آن حادث گردد سعی نمایند که قبل از انهضام آن چیزی که مضاد آن باشد تناول نمایند تا بسبب اختلاط با آن کیفیتی زاید ظاهر نگردد و تداخل چه هر چند ممنوع است اما در اینجا جایز داشته‌اند باعتبار غرض عمده پس هرگاه مأکول مثلا بارد باشد امد حار و که تعدیل آن به سیر و کندنا و مانند آن نمایند و اگر حار باشد تعدیل آن بخربزه و خیار و امثال آن نمایند و اگر مسدد باشد بمفتح و نحوه تدارک اغذیه و ادویهٔ مضادهٔ آن نمایند نه بادویهٔ صرفهٔ فقط و مراد از تناول اغذیه بخطا آنست که استعمال آن بر سبیل تداوی خارج از صحت و استعمال آن بخطا بلکه بمقتضای شهوت و نفسانیت چیزی که لایق حال نباشد خورده شود و چون غیر لایق است تدارک آن ضروری باشد و اگر استعمال اغذیهٔ مذکوره خوف متهم نباشد بعد تدارک آن باغذیه و ادویه و اشربهٔ مقویه بحسب مزاج تناول نمایند مثلا اگر اغذیهٔ حاره خورده باشند سکنجبین بیاشامند و اگر سکنجبین عسلی باشد ساده آن و اگر قندی باشد بزوری آن بهتر و اولی است و در اغذیهٔ بارده ماء العسل و شراب عسلی و کمونی نافع است و در اغذیهٔ غلیظهٔ حاره سکنجبین قوی البزور بارد حار المزاج را و فلافلی و فودنجی بارد المزاج را بهترین ادویه است باید که هرگاه تناول غذا بافراط واقع شود و خوف امتلا باشد و غذای مأکول از حرکت ضعیفه که بعد از آن واقع شود منبسط و متخضخض گردد و یا از کثرت شرب آب و مانند آن متشوش گردد در معده واجبست که فوراً قی فرمایند و هیچ تدبیری در سرعت اخراج غذای ناسد بهتر از قی نیست و اما هرگاه غذا از معده بامعا انحدار یافته و وقت قی گذشته باشد زیرا که هنگام قی وقتیست که غذا هنوز در معده بسهولت اخراج میباید و یا آنکه قی متعذر باشد بسبب مانعی آنهنگام متوجه اخراج آن باسهال گردند و اگر از آشامیدن آب گرم اندک اندک در اسهال کفایت نماید بهتر و در تنویم صاحب آن کوشند زیرا که خواب معین بر اصلاح آنست خصوصاً خواب تام غرق طویل اگر اتفاق افتد بهتر تا آنکه کبد و عروق همه از آن غذا خالص گردند و اگر از آب گرم مطلب حاصل نگردد و یا میسر نیاید ملاحظه نمایند که طبیعت

در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن

خورده شود و تمام هیئت را آزار دهد اگر دفع هیئت باید بحسب قدر و نوع مضرت کار بندد و اگر آنچه دفع نمودن آن بقی نماید و اگر بر هوا و نوشیدنی
باشد باید خوب تر بحال بعض جنس که در میان دو تقاطر مثل مسهل مغز گردو بادام و از آن به جهت معالجه شود
صفرا و اگر بیاید از بدن و صفرا استفراغ بپرهیزد و آنکه زود هضم شود و دیر استحاله نیابد ضعیف بشود نامطبوع دهد بهتر آن است
که دیر هضم شود و بسیار استحاله به آن تغذی کرده شود هر چند برای آن یک مثقال تناول نمایند تا از تقلیل آن
اکثر را ترک نمایند و اگر دیر پیدا کرده بهتر آن است که بعضی اقسام آن باشند و هرگاه هیچ یک
از ین تدابیر نیابد در جمیع فوائد صحت بیاید یک بار روزی تناول غذا نمایند تا ضعیف مستمر نباشد و تکیه
و نقل و مواد اگر در هوا این بیماری ظاهر شود و کسالت آن باشد باید که در وقت فصول هضم بسیار باشد
چنانکه در عکس آن معده مصر باشد در وقت هضم و در وقت شب زیاد و کسالت و ثقل شکم و سوء
هضم کرد و غذاء سست حال گشته که در وقت هضم میل به غذا داشته است که سبب ضعف معده هضم غذا معده
هضم او ضعیف باشد در وقت هضم سست باشد که جوع آنان باشد در وقت اول تناول اکول را مکرر کرده و به سهولت
قوت هضم تمام نماید و به وقت جمع مواد و سبب اصول فصول در وقت سیر امثال دیگر احداث نماید چند روز آن را
مهلت دهند و تحریک نفس باید و نفس ارسطو و مواد فصول صحیح نگردد کدام اکول ترجیح دارد و سبب آن این که
و باید که چون پس بنا نکه در قوی میل ضعیف باید واجب است که اندک تقلیل دهد و عادت تغیر ی بیاید
اول آنکه حاصل کرده و نیک هضم کند و اگر مواد عادت خورده قوی شدن کفایت نماید تا فضول بسیاری از آن
بیرون رود و یک جمع شده احداث آفت کند و این حکم مقرر است و بعضی در هر جنس قوای ضعیف
هضم و بدن مناسب نیست بحال حرارت مزاج و باعث آن از اسباب دیگر چون نگاه نمود از آن سن قوی الاعضاء صحیح
البدن میگردد نیست بحال حرارت از کمال شدت و با رفع موانع دیگر چنانکه در باده دیه جناب امام ثامن الائمه رضا
علیه و علی آبائه و اولاده التحیة و الثنا کلامی میفرماید که ترجمه آن این است که از آن هرکسی که خواهد بدین طبیب باشد
هرگاه و غذا باید که به اعتدال و به آسانی معده برسد زیاده باشد بحدی که حرارت گردد و در آن وقت کم باشد بحدی که تشنه شده باشد
گرسنگی بحد اعتدال نیز حاجت باشد چنانچه سر و حرارت و آب و هوا هر روز به روز خود تر بدن باشد و اگر تناول نماید از آن فاسد میگردد
و تغیر دید و آن که گرسنگی کار و پس حد تدبیر اغذیه و اشربه سالم و صحیح و نیکو باشد پس باید که ملاحظه نمائی که هرگز موافقت
بدن و معده تو هست و تقویت بدن و هضم از اجزاء الطعام پس اندازه آن غذا اکثر و کم دان مقدار غذای خود
و ان حفظ مامون نمود هر کسی که هر یک از طبایع دوست میدارند چیزی که مثل آن است و هر که زیاده از قدر حاجت
تناول نماید فایده نمی دهد و هر که به مقدار که زیاده و کمتر از اندک تناول نموده نفع میدهد پس طریق صاحب حفظ صحت
آن است که صرف نماید طعام را به قدر کفایت و صحت بدن خود و مشتاق نمود و در میل و خواهش از طعام باقی باشد
که دست از طعام بکشد برای آنکه این اصلح است برای معده و بدن تو و زکیه عقل تو و سبکتر است برای جسم تو و تحقیق که خواب
صحیح و سالم و سبک باشد بدن را باید که تا طعام را کمتر بخورد و تقلیل نموده به دیر آن را شب چیزی نخورد تا هضم کرده باشد

در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن

بسیار مضر است زیرا که قوت میگیرد دراینها تو نیکه مدارک آن ممکن نباشد و خطاب ناموس کرده و موده بخورد غذای سرد در تابستان
غذای گرم در زمستان و معتدل در دو فصل دیگر که بهار و پائیز باشد بقدر برداشت قوت و حوصله خورد و باید که اکل طعام
سنگین اغذیه که بخوردن آن بقدر عادت و بحسب طاقت و بسیار بدن خورد وقتیکه واجب و ضرور باشد و باید که خوردن غذا هر روز
هنگام که شش هشت ساعت از روز باشد یکدفعه یعنی بفاصله هر هشت یکدفعه باشد و یا اگر در هر دو شبانه روز سه دفعه بدین قسم
که روز اول وقت صبح و شب بعد از عشا و روز دیگر بعد از هشت ساعت از روز گذشته و بار شب چیزی نخوری و روز دیگر صبح بدستور
روز اول تا آخر بنمائی و همچنین امر نمود حضرت محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت علی بن ابیطالب را علیه السلام و در هر
یک روز یکمرتبه و روز دیگر دو مرتبه بقدر حاجت و باید که شراب تو از عقب طعام شراب حلال باشد که از صف میباشم برای تو
و پرهیز از آنکه جمع کنی میان خوردن تخم مرغ و ماهی با هم در یکوقت زیرا که مولد نقرس و قولنج و بواسیر و وجع اضراس است و پرهیز نمائید
کسانیکه نمی آشامند بجهت آنکه مولد نقرس و برص است و مداومت خوردن تخم مرغ مورث کلف در صورت و طحال و مولد ریاح
و معده است و بسیار خوردن بیضه عوض داده مورث زرد و یعنی سکی و گرانی نفس و انقطاع آنست و خوردن چربیای شور
و گوشتهای قدید و ماهی نمک سود شور بعد فصد و حجامت زیرا که عارض میگردد از آن بهق و جرب و خوردن گرده گوسفند باعث
کسالت مثانه میشود و خوردن گوشت خام باعث تولید کرم در شکم است و بسیار خوردن گوشت حیوان وحشی و گاو مورث تحیر عقل و جمود
فهم و بلادت و فراموشی بسیار است و مداومت بران باعث تولید شپش در بدنست و آشامیدن آب سرد بالای طعام گرم و یا
شیرینی مضر به دندانهاست و باعث افتادن آنها انتهی کلامه صلوات الله علیه و وصف شراب حلال از تحاف صلوات الله علیه در
قرابادین کبیر در حرف الراء در زبیب و در قرابادین صغیر مفردات در حرف السین در شربه مذکور شده   فایده در بیان

آنکه طبخ طعام در کدام ظروف اولی و در چه ظرف ممنوع است و متعلقات بدان

باید دانست که بهترین ظروف از برای طبخ غذا طلائی و نقرائی و بعد بارد سنگی چینی و یا حدیدی باره چینی نموده است که پاک شسته
لطیف باشد و دوام اکل اغذیه مطبوخه در دیگ طلائی مقوی قلب و رافع توحش و زایل کننده ضعف گفته اند و در دیگ حدیدی مقوی
مثانه و اعضاء تناسل و نفوذ است بخلاف دیگ مسی که طبخ طعام در آن خوب نیست خصوص که مدت طولانی در آن طبخ یافته یا طعام
بسیار چرب و حامض باشد داشته و یا حموضت باشد و همچنین بادن ردان ولکن بانع تمام نیست و با بجهت آنکه منع نموده اند بجدید
نمی نمودن آن هرگاه ازاله آن ظاهر کرده و منع نموده اند از استعمال ظروف نحاسی قلعی ناکرده و با قلعی رفته چنانچه اکثر اطبا
گمان نموده اند که مداومت بر دوام اکل طعام خصوص مطبوخ آن در ظرف مسی مقتضی محدث جذام است و ظرف صفر یعنی برنج با سنگ
ظرف مسی است و همچنین ظرف رصاصی و اما ظروف فخار یعنی کلیمی خصوص مزجج یعنی لعابدار طبخ طعام بدان ممنوع نیست ولکن
اگر لعابدار نیست یک دو بار زیاده طبخ نباید و بدستور سنگین اگر زجاج باشد سر دو مرتبه تا پنج مرتبه ممنوع نیست بجهت آنکه اجزاء غذا
در خلل و فرج مسام آن متخلل شده و باقی بماند محتبس و متعفن گشته فاسد شده باعث تعفن و فساد آنچه در آن طبخ نماید علت حدوث حمیات
عفنه میگردد زیاده از امور دیگر و همچنین باعث حرقت قسیح و انواع امراض ردیه میگردد بحسب مراتب لایق بحال آن و علت علاج آن
را و رقت و غلظت و سایر لوازم آن   و بباید دانست   که بعد طبخ چون طعام در ظرف برآورند باید که بالای آنرا بپوشند

تدبیر شرب و متعلقات آن

[illegible]

مقاله دوم دربیان تدبیر شرب و متعلقات آن بباید دانست [illegible]

[illegible]

فصل اول دربیان وقت آشامیدن آب

بباید دانست [illegible]

[illegible]

وقت آشامیدن آب هنگامی است که غذا شروع بهضم شده یعنی یکساعت از تناول آن گذشته باشد تا کما ینبغی انهضام یابد و محرور المزاج بنحوی که ذکر یافت هر وقت که عطش صادق غلبه نماید زیرا که بعضی اشخاص محرور المعده قبل از آشامیدن آب سرد شهوت ایشان ضعیف میباشد و بعد از آشامیدن آب قوی میگردد و مبرود المزاج را تاخیر آن ضروری است و بالجمله حکم آن مفوض و موقوف و منوط بر حال مزاج است و عطش صادق و هر چند آشامیدن آب در اثنای طعام و بعد از آن فی الفور ممنوع و مضر است چنانچه بعد از این خواهد آمد ولکن محرور المزاج را منهی نیست بلکه مجوز است چنانچه ذکر یافت زیرا که بی آشامیدن و مصابرت بر عطش باعث مضرت و احتراق غذا است

کاسه* دوم در بیان اوقات ممنوعه مضره آشامیدن آب

بدانکه در بعض اوقات بعض اشخاص را آشامیدن آب مضر است از آنجمله آشامیدن آب در بین طعام و یا بعد از آن فی الفور مضر است خصوص اشخاص بارد المعده و کثیر البلغمیه و دیگر آشامیدن بر ریق یعنی ناشتا جهت آنکه در آن هنگام معده خالیست و آب را بلا توقف با برودت فعلی آن تشرب اعضاء رئیسه مینماید و چون بقلب رسد خوف انطفاء حرارت غریزیه و موت دفعی است و چون بکبد رسد خوف حدوث استسقا است و چون بدماغ رسد باعث استرخاء و سستی اعصاب و همچنین چون بآلات تنفس و غیر آن رسد هر یک را ضرر رساند و هر چند آب سردتر باشد ضرر آن زیاده است و در هوای بسیار گرم و ایام طاعون صاحبان احشاء شدید الحرارة را چندان مضر نیست بجهت مقاومت با شدت حرارت عفونت و از این جهت است که آشامیدن مبردات قویه صاحبان امراض حاره را تا استسقا نرساند و دیگر از عقب حرکات عنیفه و ریاضات متعبه و منع آشامیدن آب در این اوقات جهت آنست که چون اعضا گرم میگردند در این هنگام آب را از معده فوراً جذب مینماید و انجذاب آب سرد قبل از انکسار سورت برودت بالفعل آن باعث برودت و اماته حرارت غریزیه است و دیگر آشامیدن آب بعد از جماع که از جمله حرکات عنیفه و استفراغ منی است از احتیاج کل اعضا و لهذا آشامیدن آب سرد بعد از آن بنهایت مضر است بجهت آنکه چون اعضا در آن هنگام گرم و خشک میگردند لهذا تشرب آنرا زیاده و بسرعت مینمایند و باعث ضعف و اماته حرارت غریزیه میگردند و دیگر عقب استحمام خصوص که در هنگام گرم و خلو معده باشد جهت آنکه اعضا همگی متخلخل و مفتوح گشته تمام تشرب آب مینماید و باعث امور مذکوره میگردد و هر چند که آب سردتر باشد ضرر آن زیاده و دیگر بعد از مسهل بجهت آنکه جمیع اعضا گرم و متخلخل شده بسبب اخراج رطوبات و مواد از آنها مشتاق تشرب آب گشته برودت آب را تشرب مینماید و باعث اطفاء حرارت غریزیه و ضعف قوی میگردد و دیگر در بین خواب و بعد از خواب نیز بجهت امور مذکوره و آنکه باعث حدوث اکثر امراض دماغی است زیرا که آشامیدن آب سرد در این اوقات مسطوره بسبب اماته حرارت غریزیه و ضعف قوی باعث استرخاء و رعشه و خدر و امثال اینها میگردد پس اجتناب از آن واجب و ضروریست احیاناً اگر آشامیدن مضطر گردد باید که با آشامیدن آب مضمضه نماید چند مرتبه و اگر از آن تسکین نیابد چند قطره آبی بطریق استنشاق فرو برد و اگر از این تسکین نیابد لابد مقدار قلیلی از اغذیه مانند پارچه نانی و غیر آن اولاً بخورد و بعد از آن قدری آب بجهت آنکه فی الجمله عطش را تسکین یابد نه آنکه بسیار سیراب گردد بیاشامد و از این قبیلست آمیختن سویق و غیر آن که آنرا از صرافت و رقت خود بگرداند که نتواند فوراً و بسرعت تمام نفوذ نماید در اعماق بدن و دیگر آشامیدن آب گرم بالای طعام شور و آب* سرد بالای طعام گرم

باعث عفونت آنست و آب سرد بالای شیرینی و یا ترشی بعد از خوردن طعام شیرین و دیگر شب خصوصاً فواکه رطبه
بجهت آنکه اجتماع مائیت فواکه و آب بنابر اختلاف جنسیت و تغایر خاصیت مستلزم فساد و حدوث آلم و قروح خبیثه و اورام و امثال
اینهاست و همچنین بطیخ خواه بطیخ هندی که بطیخ زقی و بفارسی هندوانه نامند و خواه بطیخ طمی یعنی خربزه مائیت بسیار دارد و
همچنین آنکه آشامیدن آب عقب آن مرد و لب بسیار مضر و ممنوع است مادام که در معده باشد **بباید دانست**
که امور مذکوره همه کلی نیست کلی زیرا که میتواند بود که بعض اشخاص محرور المزاج بنابر غلبه حرارت و یا بعض معتادین را بسبب
عادت ضرر نرساند و نیز باید دانست که ضرر بانگونه لازم نیست که فوری باشد ظهور آنها بلکه میتواند بود که بعد طول زمان اثر
آن ظاهر گردد و در کرسن چنانچه شیخ الرئیس ایما باین نموده و آنچه بعض جهله قوی المزاج مغرور خلاف امور منهیه مذکوره و نیز اینها
میکنند و ضرری بالفعل نمییابند و میگویند ما آب سرد در خلال وقت و بعد از حال میخوریم و بعد از طعام یا امتلاء طعام و بعد از
میوه با فلان میوه میخوریم و ضرری نمییابیم و از ضرر بالمآل و ضعیف از اجابت غافلند بناء اعتنا نمی و دستور العمل نیست باید که عمل
کرسن سخنان ایشان نمایند و عمل بر قول حکما مجربین و محققین نمایند و نیز بعض اطبا و حکما اگر بنابر و احیاناً بامری منافی حفظ
قواعد کلیه را عمل آورند و ضرر نرسانند و یا تدارک آنرا بزودی نمایند باید که آنرا رسوم و جهال و مرضی دیگر نمایند که باعث جرأت
و دستور العمل خود قرار دهند و از تدارک آن غافل باشند چنانکه شاعری گفته **بیت** کلو و اشتر را از در گوش کرد
ولا اشتر فرو را فراموش کرد **و ایضاً** باید دانست که صاحبان شریعت صلوات الله علیهم که اطبای نفوس اند نیز
در این اوقات منع از آشامیدن آب نموده اند پس تابع ایشان باید بود نه تابع جهلا **کاس سیوم در منع**
جمع میان دو آب مختلف باهم بدانکه اهل تجربه منع نموده اند که جمع میان آب خفیف لطیف و آب
ثقیل غلیظ مانند آب نهر و آب چاه و آب باران و نیز اینها جایز نیست مادام که یکی انحدار نیافته و باعث نفخ و قراقر و
ثقل معده است بسبب بطؤ انهضام و انحدار و خواص و مضار هر یک در مشروب از نشئه ضروریه بالاجمال و در مواد
از حرف السین در ادویه مفرده بالتفصیل ذکر یافت **کاس چهارم در بیان احکام آب سرد**
و آب نیم گرم که فاتر نامند و آب گرم و آنکه هر یک بکدام مزاج اصلح است
بدانکه اصلح میاه مر امزجه معتدله را آب معتدل در برودت است خواه طبیعی باشد و خواه عرضی ببرف و یا یخ و یا
بتگرگ و غیر اینها سرد نموده باشند و بهترین طرق سرد نمودن با اینها آنست که آب را در ظرفی نموده و ظرف را بر آنها گذارند
تا سرد گردد نه آنکه جرم آنها را در آب اندازند زیرا که این با وجود اکتساب آب کیفیت برودت و خاصیت هر یک آنها
حکم جمع میان دو آب مختلف دارد و این در صورتیست که یخ و برف و تگرگ صافی باشند و انجماد یخ از آب متعفن فاسد
نشده باشد و الا در کمال بدی است و همچنین آب گداخته هر یک اینها بسردی و مضر اعصاب و اعضای تنفس و احشا است
باعتبار آنکه مکث اینها در اعضا بنسبت آب صرف زیاده میباشد و هر چند مکث زیاده نماید باعث تاثیر میشود و ضعف
زیاده میگردد بالضروره و محروران را آب سرد و مبرودان را آب فاتر و هر چند حرارت زیاده باشد مانند دموی مزاج
و صفراوی مزاجان را آب سرد تر الیق و هر چند برودت و رطوبت غالب تر است میل از فتور بحرارت اولی و انسب

ولکن تحمل دموی مزاج آب سرد زیاده از صفراوی مزاج است بجهة آنکه صفراوی مزاج اکثر ضعیف نحیف البدن میباشند ولهذا
متحمل آن نمیتوانند کردید بجهة آنکه اعصاب بزودی ازان متاثر میگردند بخلاف دموی مزاج که اکثر فربه میباشند لحمیت بدن آن
حایل و مانع سرعت تاثر اعصاب آنست واین نیز اکثریست نه کلی بحسب اشخاص واحوال واسنان وفصول وبلدان مختلف
میباشند وتفصیل تعیین آن منوط برای طبیب حاذقست وبباید دانست طبیعی انسان ولایق بحال او در حالت صحت آب
معتدل البرودتست چنانچه ذکر یافت واما فاتر وگرم بتکلف وبطریق معالجه واصلاح حالت بر سبیل حفظ صحت وعادت زیرا
که مرخی معده اند هرگاه اراده قی ویا اسهال ویا اعانت بر دوای مسهل نماید باید که آب گرم ویا فاتر بیاشامد تا مواد را ترقیق و
تحریک نموده بقی ویا باسهال دفع نماید لهذا بعد سفوف وحبوب مسهله آشامیدن آب گرم لازمست وهمچنین در تسکین عطش کاذب
بجهة آنکه غاسل اعضاست ازاده لزجه اما تقلیل آن نه تکثیر زیرا که کثرت آن مرخی وموهن معده است ودر هنگام افطار وشدت سرفه
یک دو فنجان آب گرم بطریق قهوه آشامیدن مسکن عطش و شدت سرفه است بهمان جهة وآبی که جوش داده وبعد از آن سرد نموده باشند
البته قبیل النضج لطیف سریع الانحدار میباشد ولکن محرور المزاج را چندان موافقت ندارد وبدانکه عطشی که از تناول برف
بهم میرسد اطبا در اطلاق صدق وکذب بران اختلاف نموده اند نزد کسانیکه قایلند آنکه هر چند بالفعل سرد است ولکن بالقوه گرم است
بجهة آنکه مرکب از اجزاء بخاریه دخانیه است وبعد وصول بمعده اجزاء بخاریه مائیه آن زایل میگردد واثر سخونت دخانیه آن ظاهر
میگردد وعطش آن صادقست ونزد کسیکه گفته بسبب برودت خود مکثف بلغم در رطوبات معده است عطش حادث از آن کاذبست
وعلت عطش کاذب ذکر یافت

کاس پنجم در بیان آداب آب نوشیدن

بباید دانست که آبرا
باید که بیکنفس وبسرعت تمام ننوشند بلکه بتدریج وانفاس اقلا سه نفس وباید که نفس را در ظرف آب نکنند تا بخار نفس بدان نرسد
ونوت بر آب نکنند ودر هر دفعه حمد وشکر الهی بجا آورند وخوابیده بهر نحو که باشد خواه باستلقاء ویا بر رو ویا بر پهلو افتاده ویا خم
گشته ویا گردن را منحرف نموده آب ننوشند واجتناب نمایند ازین انحاء تمامی که مضر است وهمچنین آب آشامیدن در وقت
خوابیدن ونیز اجتناب نمایند از آشامیدن آب از ظرف سر تنگ وآنکه سر را بلند کرده ودهن را باز کرده آب را از دور در دهن ریزند
که بجای ریخته شود وفرو برند واین بسیار مضر واکثر خوف بد غول نفسه دریه وسرفه واعلال ریه است بلکه باید لب را بظرف آب گذارند
وآب بنوشند ونه آنکه مانند بهایم دهن در ظرف آب فرو برده آب بنوشند که مذموم ومنهی عنه است وبهترین ظروف پیاله وکاسه
چینی ویا قدح سفالی صاف پاکیزه است که سر آن مکشوف باشد که آنچه در آنست ظاهر ونمایان گردد واگر سفید باشد بهتر است
که اوی چیزی که در آن باشد بین گردد وباید که شکل آن چنان باشد که قعر آن تنگ ودهن آن گشاده باشد که آب کمی در آن گنجد
ومنظر بسیار آید تا نفس را از ملاحظه آن سیری حاصل گردد واز خوردن آب کم سیراب شود وآشامیدن آب در ظرف رصاصی و
قلعی مسکن عطش است بزودی بعد از آن ظرف رویین وآشامیدن آب در ظرف ذهبی وفضی هر چند مقوی قلبست ولکن باعث
خفقانست ودر حدیث شریف نیز منع ونهی از آن وارد شده اجتناب از آن واجب ولازمست وآنچه گفته اند در ظرف
مسی آشامیدن آب محدث جذام است واغلب آنست که این حکم بر تقدیر صدق مخصوص بظرف مس بیقلعی کرده باشند و
بدانکه کسی را که مشارفت بر عطش بسیار نباشد واز آشامیدن آب متضرر گردد ولابد باید که آب بیاشامد وبعد از آن قی کند

در بیان تدبیر مشروب و متعلقات آن

تا از اذیت کثرت شرب آن محفوظ مانند و چون دأب اطبا است که بعد تدبیر ماء تدبیر شراب یعنی خمر را بیان میسازند بخصیص بنا بر آنکه صاحب شریعت صلی الله علیه و آله آن را ام الخبائث فرموده و حرام کردانیده متعرض ذکر آن نکردید ولکن چون رسم بعضی طبیب بیان استعلاج مرض و تدارک مرعارضه لاحقه است بنا بر آن تدارک مضر و عوارض لاحقه آن را بیان مینماید در چهار فایده **فایدهٔ اول در لذعی که بعد شرب شراب بهم رسد** بدانکه چون کسی را بعد شرب شراب لذع و گرمندگی در سر فم معده بهم رسد باید که رمان مز یعنی انار ترش و شیرین بمکد بتدریج و اندک اندک تا لذع و حدت صفرا فرو نشیند زیرا که انار شیرین احتمال استحاله بصفرا دارد و انار ترش باعث زیادتی لذع و گرمندگی سر فم معده است بجهة عصابت (?) آن سرد و اگر قدری گلاب بر آن انار مز پاشند بهتر و باعث تقویت معده میگردد و اگر چند دانه از تخمهای آن نیز مضغ نمایند بعضی بر تقویت معده است و نیز باید که صبح آن روز شراب افسنتین با آب سرد نوشیده بطریق استعمال جهة تقویت معده و اعادت شهوت طعام زیرا که بر آن استحاله شراب بصفرا اکثر است که شهوت ساقط میگردد و امتزاج آب سرد با آن جهة تعدیل حرارت شراب افسنتین است و اذا و لهیب و تقویت فم معده نیز و اما که غذائی بعد از آن باید که بخورند مزی کسر سورت و حدت صفرا [illegible] سماق و بعد از آن بحمام روند زیرا که استحمام در خلو معده ممنوع و باعث انصباب صفرا و التهاب بجرم و حدوث عطش است و حمام بر سیری و امتلای معده باعث سده و [illegible] و استحمام در این حال تلیین و تسکین دماغ و تحلیل ابخرهٔ شراب [illegible] و صفرا است و این در صورتیست که تعیین نیافته باشد و اگر مضر و باعث حدوث تب است تا آثار حدوث آن از کسالت و درد اطراف و امثال آن که در مقدمهٔ حمیات مذکور است ظاهر است و [illegible] شراب [illegible] لیمو را مانع [illegible] شراب افسنتین دانسته در تقویت اشتها و شراب لیمو سکری سفرجلی و سکنجبین سفرجلی و شراب آس یا شراب لیمو یا سکنجبین و لکن باید که اینها اشربه قوی مجموعه باشند که ذکر [illegible] و جهة التغلیب این شربة شراب افسنتین بحرارت [illegible] است که احتمال استحاله بصفرا [illegible] بجهة کیفیت و هم بجهة [illegible] بخلاف این اشربه و آشامیدن اینها [illegible] آب بجهة عطریت و قوت [illegible] و تقویت معده که [illegible] دارد **فایدهٔ دوم در بیان تدبیر امتلاء شراب** بدانکه هرگاه کسی شراب بسیار خورده باشد بهتر آنست که قی نماید اگر قی آید بهتر والا آب خالص بسیار و یا ماء العسل آشامیده که قی نماید بعد از آن بحمام رود تا بقیهٔ فضول شراب تحلیل رود و بعد از آن بدن او را تمریخ (?) بسیار نماید تا گرم گردد و اذیت لذع صدغ کم گردد و بعد از آن در تنویم او کوشند تا طبیعت استراحت یافته از اکل فراغت یابد و باید دانست که آب نیمگرم هر چند که در امر باعث تهوع و سهولت قی است ولکن بعضی را آب سرد نیز باعث سهولت قی میگردد و این کسانی باشند که معدهٔ ایشان [illegible] ایشان رقیق و آب سرد ابخرات [illegible] معده و [illegible] فاسده دفع کرده و بسهولت [illegible] کرده **فایدهٔ سیوم در بیان تدبیر بصحو آوردن سکران** بدانکه چون بر کسی بیهوشی و سکر شراب غالب آمده و خواهند که زود او را هوشیار کردانند باید که چند مرتبه آب سرد و سرکه با هم بخورانند و یا آب کشک و دوغ ترش و صندل و کافور بویانند و [illegible] مانند روغن گل با سرکهٔ خمر بر سر او بمالند و اگر شراب در معدهٔ او باقی باشد اول او را قی بفرمایند تا زایل گردد و بعد از آن بعلاج مست که سکر است پردازند تا سودمند آید و بعضی رای قی بهتر از آب سرد نیست که بنوشند و قی نماید

که با وجود اخراج رفع بخار و منع صعود ابخره مینماید و اگر معده خالی از شرب باشد القی نفع نماید بجهة آنکه معده خالی بتحریک آن باعث صعود ابخره است بسوی دماغ و علامت بودن شراب در معده قرب زمان شرب شراب و امتلاء معده و جز آنست و بباید دانست که هرگاه شخصی محتاج بعلاج مولم گردد و تحمل آن نداشته باشد ناچار آنرا مسکری قوی بیهوش کرده باشند و یا باستشمام بیهوشی دارو باشد آنکه آب شیلم و یا لفاح که شاه بیرج نامند و افیون و بیخ بیروج بنگ همه هم عود خام جوزبوا از هر یک یکقیراط همه را با شراب ممزوج نموده بخورانند یا بیهوشی دارو که در مرکبات ذکر آن رفت قدری بدهند و چون خواهند بهوش آید قدری سرکه ممزوج با آب بیاشامند و سرکه ببویند و در بینی او چند قطره بچکانند فایدهٔ چهارم در بیان تدبیر تسکین خمار بدانکه خمار عبارت از آنست که شراب بهضم نیامده و فضله آن در معده بماند و بخار آن بسوی دماغ آید پس اگر با این فضله مذکوره رطوبت مختلط شده باشد احداث صداع و ثقل سر نماید و اگر صفرا با آن فضله مخلوط گشته باشد تهوع و قی بهم رسد و ازاله آن خمار بقی بسکنجبین با طبیخ شبت نماید که بخورانند که مکرر قی فرماید اگر از این زایل گردید فهو المطلوب و الا سقمونیا و صبر و در ایارج فیقرا مقوی بسقمونیا اگر قی و اسهال باید تنقیه و فضله آن را از معده زایل و اخراج نماید که بسبب تحریک تهوع و قی زیاده گردد باید قدری طعام ملایم بخورانند و چون ساعتی بگذرد قی فرماید تا فضله شراب بطعام مخلوط شده مندفع گردد و بعد از آن معده را تقویت بخشند باشربه مقویه که مطفی حرارت و قاطع بخار باشد مانند شربت انار و سیب و به و غوره و حب الآس و مانند اینها با آب سرد ممزوج نموده بیاشامند تا اسرع النفع باشد و بهترین چیزها درین باب تفاح کنکی و عبیر ممزوج با قدری سنبل الطیب و قلیلی آب غوره است و آب لیمو و اندکی نمک بغایت نافع است و تدارک صداع بپاشویه و دلک قدمین و تقویت دماغ تمریخ آن با دهان مناسبه نمایند چنانچه در صداع خماری مذکور است ان شاء الله تعالی در معالجات امراض مختصه مذکور خواهد شد

فصل چهارم از فن اول از مقاله دوم در بیان حرکت و سکون بدنین

باید دانست که بقای بدن چون بدون غذا محالست برای چیزی که ذکر یافت که مادهٔ تغذیه و تنمیه و بدل ما یتحلل است و تا دایم بدن نرسد هیچیک از اینها حاصل میگردد و نمیتواند که غذا بتمامی خود جزو عضو گردد بسبب دوری آن از مشابهت بمغتذی زیرا که هر چند قریب المشابهت است بعضوی ولکن بعید است از بواقی بجهة آنکه نوع دیگر است بلکه لابد است آنکه باقی ماند از آن نزد هر هضمی غیر فضولی که دفع مینماید طبیعت آن را ببراز و بول و عرق و بخار و غیر با اثری و چیزی قلیل که بسبب قلت اهتمام طبیعت بدفع آن کمتر میباشد و یا بجهة قلت ضرر و یا بجهة اشتغال طبیعت بغیر آن که اهم است از آن و یا بسبب عدم صلاحیت برای اندفاع بسبب رقت و یا غلظت پس اعراض مینماید طبیعت از آن تا آنکه نضج و قابل اندفاع گردد و یا آنکه چون اجتماع آن اندک اندک و تدریجی است بسبب الف طبیعت بدان منفعل نمیگردد از آن و لهذا مشغول بدفع آن نیست یا بجهة آنکه طبیعت بطمع آنکه شاید باصلاح آید آنرا نگاه میدارد و بتدریج بطول زمان بسیار مجتمع میگردد و درین هنگام ضرر میرساند بدن بکیفیت خود یا آنکه گرم میگرداند آنرا اگر گرم باشد بالذات و یا بسبب عفونت زیرا که هرگاه فضول بسیار مجتمع گردد حرارت غریبه نادیه بسبب ضعف حرارت غریزیه بران استیلا یافته آنرا متعفن میگرداند و یا سرد میگرداند بدن را اگر بارد باشد و یا بسبب اطفاء حرارت غریزیه و ضرر میرساند بکمیت خود یا بانسداد مجاری بسبب امتلاء و ثقل و تسکین میگرداند بدن را بسبب کثرت مقدار خود و انغمار قوت و ضعف و عجز آن از حمل بدن و موجب امراض اصناف سه از مزاجیه و ترکیبیه و تفرقیه میگردد امراض مزاجیه مانند سوء مزاج حار و بارد

و ترطیبه اسد سده واسترخا و تشنج امتلائی و تعرقیه اسد ادوام و شور تا اگر بخارات متصاعده از آن فاسد میگرداند روح را بتعلیه و تسخین و یا بتبرید و اگر استفراغ نمایند آنرا بهان لحظه باسهال هرآئینه متاذی میگردد بدن بادویه مسهله بجهة آنکه اکثر آنها خالی از سمیتی نیستند و بسبب مضادت باعث انهاک و ضعف قوی بدنیه اند بسبب مضادة که دارند و غیر سمیه ئلیته آن بر البته مخالفت با طبیعت دارد و طمعت ازان متنفر است و دیگر آنکه خالی نیباشند ادویه مسهله از آنکه قدری از اخلاط صالحه را نیز با سده مندفع میگردانند و نیز بسبب منافاتی که دارند طبیعت بدنیه از مجاذبه آن ضعیف میگردد . و وهی در او بهم میرسد و وهن و ضعف بی در پی منجر بوهن و ضعف قوی کلی میگردد و پس باید که آن فضلات را که منتشر اند بنحو دیگر مستفرغ و مندفع گردانند از بدن تا آیل باضرار کلی نگردند و منجر بامراض و چون حرکت که ریاضت میرامند اقوی اسباب تحلیل مواد و مانع تولید و اجتماع آنهااست بسبب تسخینی که لازمه حرکت و تسخین موجب ترقیق و تحلیل و تبخیر و دفع بطریق عرق و معین بر انحدار و ازلاق آنها بسوی منافذ مخصوصه آنهااست پس چون حافظ صحت گردد لازم گیرد ریاضت سر دوره را بحد اعتدال باقی نماند از فضول غذائیه چیزیکه بطول زمان مجتمع گردد و باعث ثقل و فساد و تعفن و امراض گردد بلکه بسبب دفع آنها حرارت و یبس در بدن و انتعاش در حرارت غریزیه و قوی و ارواح و تقویت در اعصاب و خفت و نشاط در بدن و قوت نامیه بهم میرسد و چون قوت هاضمه قوی گردد و غذاء جید صالح بسیار که مادهٔ بدل ما یتحلل ارواح و قوی و اعضااست تولید یابد البته همه تقویت می یابند و نیز بسبب تحلیل رطوبات فضلیه مرخیه صلابت در اعصاب و اوتار و رباطات و عضلات و مفاصل بهم میرسد و بدان جهة محفوظ میماند بدن از جمیع امراض مادیه و اکثر امراض مزاجیه حادثه از اجتماع آن فضول اندک اندک بسبب استعمال ریاضت و بطریق اعتدال در هنگام لایق و حد و مقدار لایق و سایر تدابیر از اسباب ستهٔ ضروریه مستعمله تا آن که بطریق صواب باشد زیرا که اگر بحد اعتدال و بطریق صواب نباشد البته تحلیل می یابد از آن بسبب ریاضت بدل آن خلط دیگر مانند آن و بلکه بدتر از آن از سوء تدابیر بهم میرسد و اعتدال آن آنست که بدن اندک گرم و منسرح گردد و عرق از آن جاری شود بحد وسط و بعد از عرق خفت و راحت یابد و هنگام لایق آن بعد انهضام و انحدار غذا است و نقاء بدن از فضول غذائیه و خلطیه است و اسد براز و بول بجهة آنکه ریاضت مسخن اعضا و محلل فضلات مرخیه و موسع مسام و منعش حرارت غریزیه و بالعرض مقوی قوت جاذبهٔ غذااست بسبب تسخین و تحلیل و آنکه چون فضول تحلیل یافت طبیعت متوجه تحلیل جواهر اعضا میگردد تا آنکه هر آن چیزی از غذا وارد گردد قائم مقام بدل ما یتحلل آن و لهذا منجذب میگردد غذا از معده بسوی عروق و چون غذا فج خام باشد و منجذب گردد احداث سده نماید و نیز باید که در حین امتلا و حین خلا محض ریاضت ننماید که مضر است چنانچه شیخ الرئیس گفته ریاضت را اصلا احتراز از ریاضت بر خلاء معده است و استاد ابقراط گفته هرگاه انسان گرسنه باشد سزاوار نیست که تعبی بکشد و در ریاضت مناسبت حال تن و حال استدلال و وقت از حیثیت فصل و بلد و ترطیب حال مزاج آنکه باید مرطوب حار المزاج باشد و یابس البدن محرور المزاج را مضر است خصوص که متعب باشد که اجتناب از ریاضت متعبه واجب و لازم است جهة آنکه باعث حدوث امراض است و فصل و هنگام معتدل آنست که مثلا در ربیع قریب بظهر و در صیف اول روز و در شتا اگر مانعی نباشد آخر روز و یا در شب در مکان گرم باعتدال هر چند در وسط روز بهتر است ولکن چون اکثر مردم در آن وقت تناول غذا مینمایند لهذا در آن وقت مناسب نیست و حد و مقدار لایق آنست که در آن مراعات سه امر نموده شود یکی رنگ بدن که مادام در نضارت و جودت

و تر ایست هنگام ریاضت است دوم در حرکات که مادام که متنافی وقت باشد هنگام ریاضت است سیوم حال
اعضاست که مادام که در انتفاع و فربهی و زیادتیست هنگام ریاضت است و چون رو بانتقاص باید ترک باید نمود و همچنین ریاضتی
که بعد از آن عرق بسیار آید و بعد از عرق کلال و ملال بسیار بهم رسد زیرا که چنانچه قرشی نوشته که عرق در ریاضت دو نوع میباشد
یکی آنکه رطوبات فضلی قریب بجلد از حرارت حادثه از ریاضت گداخته از مسام بدن سیلان نماید و این در اوایل ریاضت
میباشد و از آن قطع ریاضت نباید نمود زیرا که جیّد است دوم آنکه باطن بدن بواسطه حرارت قویه حادثه از حرکت قویه گرم
گردد و رطوبات ضروریه عضو گداخته متبخر گردند و چون بجلد رسند بسبب برودت متکاثف گشته مستحیل بعرق گردند و علامت
این عرق آنست که باطن بدن گرم میباشد و ظاهر آن سرد و بعد از آن ضعف عارض گردد که واجبست آن هنگام ترک نمایند
که رطوبات ضروریه تحلیل یابند و جفاف عارض گردد و بذبول و لاغری بکشاند و لهذا اطبا تا حسب امر کرده اند تا بعد
بعد از ریاضت تا اعضا را ملایم و مرطب دارد و اگر اندک ماده قریب بجلد مانده باشد آنرا بدلک تحلیل باید در ماده مرتکب ریاضت
نکرده و از این بیانات معلوم گردید که ریاضت بر چند نوع است معتدله و قویه مفرطه و ضعیفه خفیفه و بر نامه متعلقه بجمیع بدن
و اعضا و خاصه مختصه بهر یک از اعضا ریاضت معتدله آنست که حرکات که بحد افراط و تفریط نباشد بلکه آن حرکات
که اندک بشره گرم و سرخ گردد و سبب تلطیف خون حادث از حرارت و میل بسوی خارج و ریاضت قویه مفرطه آنست که بشره
بدن زیاده گرم و سرخ گردد و سبب کثرت توجه روح و خون بسوی ظاهر و عرق بسیار جاری گردد و چون افراط در گرمی و تحلیل
نماید ظاهر بدن زرد گردد و مستعد نماید و چون مارا افراط در آن نموده شود ذبول و لاغری در بدن ظاهر گردد و بعد از عرق کلال
و ملال بسیار عارض گردد و واجب الترک است و ریاضت ضعیفه خفیفه آنست که اندک حرارت غیر محسوسی در بدن ظاهر
گردد و این در اکثر لایضر و لاینفع است بلکه در ابدان ممتلیه از اخلاط ردیه نباشد که ضرر رساند بسبب اندک تحریک موادی که ریاضت
معتدله میرود لهذا چنانچه ذکر یافت در هنگام ریاضت باید بدن نقی و خالی باشد از امتلا تا از ریاضت متضرر نگردد و از جمله ریاضت
شامله عامه جمیع بدن و اعضا مصارعت یعنی کشتی گرفتن است و دویدن و رقص یعنی اسب دوانی و پیاده روی و آهستگی که جمیع اینها
باعث تحریک جمیع بدن و اعضا اند و اثر آن بجمیع بدن میرسد و ناقهین را باعثست بسبب تحلیل بقایای امراض ایشان و انهاض و
انعاش حرارت و همچنین ترجح در گهواره نشستن و در زورق و بملایمت حرکت دادن ایشان با ناقهین و صاحبان امراض حاده و سدم آن
و محلل ریاح و ترجح بر سریر صاحبان شطر الغب و حمیات مرکبه و استسقا و تقریس نافع است بجهة آنکه جمیع مواد را بی تعب و اسهال
جمله حرکات لینه معتدله اند و اسب دوانی تکر دلعب تکرو چوگان از جمله ریاضات قویه سریعه بدنیه و نفسانیه اند بسبب آنکه گاه
غلبه بر معارض بفرح و سرور در می آید و گاه بسبب مغلوبی از رعب در می آید و خوف مینماید و این هر دو باعث تقویت نفس و حرکت
روح و تلطیف آن باد تی و گاه دوم است و بر سواری کشتی باعث تحریک و ثوران اخلاط و تقویت معده و باصره و قلع امراض مزمنه مانند
جذام و استسقا است بجهة آنکه مختلف میباشد در آن حالات نفس از ترس و فرح که اگر نزدیک شطی است و ساحل را منظر دارد فرح
و سرور مینماید بوصول بدان و اگر در لجه آنست و خوف از غرق وارد مینماید و چون هیجان و تموج آید و غثیان و قی سرا و
طاری گردد بسبب تحریک و ثوران و تلطیف مواد و میل بسوی اعالی خصوصا که صفرا از آن غالب باشد و معده بریده و مول

نفس بران معین باشد زیرا که آثار حرکت نفسانی در بدن نسبت بآثار حرکت بدنی قوی‌تر است و حصول قی و غثیان در کشتی و قبل انقلاع ماده و اخراج فضول و تنقیه بدن است لهذا مبادرت بحبس آن نباید نمود زیرا که مؤدی بفساد عظیم و ضرر کلی است و اما اگر سواری کشتی بطریقی باشد که خوف در آن نباشد و زمان سیر آن طویل نباشد و تیر و حرج منظور نباشد این نوع سواری کشتی در قلع مواد اثری ندارد و مراد از سواری کشتی نافع مستسقی را آنست که سواری دریای شور باشد بجهة آنکه بخار آن مجفف رطوبات است و مراد از ریاضت نفسانی آنست که نفس متوجه حرکت در آید مانند اعراض نفسانی و ریاضت بدنی آنست که در آنها بدن تنها متحرک باشد و نفسانی و بدنی باهم متحرک باشند مانند فرح و حزن که مرکب از هر دو است   ریاضات مختصه   هر عضوی که ریاضت آن قوی دیگر گردد قوی عظیم گردد و آن عضو سبب تلطیف مواد و تحلیل فضول و تفتیح مسام و توسیع مجاری و تهویج حرارت غریزیه و روح و جذب غذا سوی آن بجهة آنکه طبیعت چون باهتمام تمام متوجه آن گردد روح و حرارت غریزیه بتبعیت آن نیز متوجه آن شود پس لامحاله تغذیه و تقویت هر سه حال آن و دیگر اعضا مهیای قبول مواد خصوصا اگر رجوع آن ریاضت عادت نموده باشد بلکه مرقوی تقویت میابد بسبب کثرت ریاضت مانند آنکه هر که اشتغال بمطالعه در حفظ قوت حافظه او قوی میگردد و هر که اشتغال نماید بقوت فکر و تخیل و یا بحکم قوی میگردد قوت متفکره و یا متخیله و یا بحکم او بجهة آنکه تقویت و ملکه آنها را ترد و تکرار افعال و انفعالات حاصل میگردد مانند آنکه قوی میگردد قوت مولده لیکن در مرضعه و مولده بسبب کثرت جماع ضعیف میگردد و اول مانند حافظه ثانی مانند تارک جماع و از جمله ریاضات خاصه هر یک از اعضا مذکوره   ریاضات صدر   و آلات صوت بقراءة بسبب تحریک عضلات صدر و احتباس نفس و حدوث سخونت موجب اذابه فضول و تحلیل آنها و تنقیه دماغ از فضلات لیکن باید که ابتدا از آن از انخفات نماید و بتدریج بجهر بر آورد و بسیار بلند بخواند که باعث ایذا گردد   و ریاضات سمع   شنیدن نغمات لذیذه و اصوات طیبه مرغوبه قوة سامعه از ذکر محبوب و غیر آن بسبب فرح و انبساط معروفه برسماع و تحلیل فضول تحت زبان و تلطیف ارواح و تقویت قوت آن   و ریاضت بصر   نگاه کردن و دیدن خطوط دقیقه خفیه و صور جمیله طیبه مرغوبه است بجهة آنکه قوة باصره بسبب تحریک و تدقیق نظر در آنها ترقیق و تلطیف مینماید مواد غلیظه و فضولی که در تجویفات و طبقات آنست و تقویت مینماید   و ریاضت ید   گشتی گرفتن و کمان کشیدن و بر داشتن حجر ثقیل و دقاق و گوی و چوگان بازی و امثال اینها است   و ریاضت کتف و ظهر   بر داشتن اشیاء ثقیله بر دوش و پشت است چنانچه دأب حمالان و کهاران اهل هند است   و ریاضت رجل   رفتار بسیار پیاده و دویدن و پا کوبیدن است چنانچه دأب شاطران و قاصدان و رقاصان است و هر یک از این ریاضات خاصه باعث تقویه عضو خاص خود و توابع اند مانند سر و گردن و سینه و چشم و گوش و شانه و پشت و دست و دو کتف و الیتین و فخذین و ساقین و عقبین و غیره لیکن بشرط آنکه بحد اعتدال باشد و تجاوز بافراط ننماید که افراط هر یک مضر عضو است بسبب تحلیل بسیار خصوص اذا صنعت نظر بخطوط دقیقه خفیه و اشیای لامعه براقه که باعث ضعف قوت آنست بفرط تحلیل و باید که هر عضوی که خلطی مجتمع باشد بسبب آن از مرضی حادث گردد و با وجود آن ضعیف باشد باید که ریاضت آن بحدی باشد که اذیتی بدان عضو نرسد و نفع آن اعضای دیگر متادی نگردد مانند آنکه کسی را که دوالی باشد باید که بجز ریاضت نماید که پا را حرکت بسیار نرسد و همچنین مراعات بر عضو ضعیف صاحب الم و وجع نماید که تحریک آن قوی نباشد بلکه آن را باید

که ریاضت ابدان ضعیفه ضعیف وقویه قوی ومتوسطه معتدل وچون عادت ! ودرمه امر دخل تمام است شدت ریاضت وافراط
عرق نیز بحسب آن مختلف میباشد بجهة آنکه ریاضتی که مزارعان وحمالان ودهقان وآهنگران وسایر اهل حرفه وصنایع مینمایند بیک
نحوی خاص ومع حق آنها مفرط نیست وضرری نمیرساند ونیز افراط عرق طاقا دلیل انقطاع ریاضت نیست زیراکه کسانیکه چاق وفربه اند
خصوص شحمی مزاجان درحین ریاضت عرق بسیار مینمایند وآن متضرر میگردد بجهة کثرت مواد وابدان ایشان وتحلیل فربه بجلد
باعتبار سهولت حادث از ریاضت وچون ترک نمایند ریاضت ! ودست از عادت مقرره خود بردارند یکبارگی آن مکان متضرر
میگردند وچون قبل از ریاضت دلک ومالش اعضا ضرور است وهمچنین آنکه موادیکه درمحشی اسامختص است باید که آنها را دلک
تحلیل ومنع نمایند لهذا بیان دلک واحکام واقسام آن نموده میشود   بیان انواع فواید دلک که عبارت ازمالش
بدنست   بدانکه دلک که عبارت ازمالش ومشت مال بدنست اقسام میباشد از قوی وصلب وضعیف لین ومعتدل وکثیر
وخشن واملس اما قوی صلب که بقوت واستواری وزور باشد صلب وقوی میگرداند عضو را بجهة تحلیل رطوبات مرخیه بافراط وجذب
روح وخون بسوی آن وضعیف لین بسبب سستی وملایمت وعدم تحلیل رطوبات وانجذاب وانصباب رطوبات مرخیه باعضا باعث
ارخا ونرمی اعضا میگردد وبجهة آنکه دلک باعث تحلل مسام ظاهر جلد وفضول مواد میگردد واگر ضعیف باشد وتحلیل تواند مود درانجا
میماند مواد واگر قوی شدید باشد بتحلیل میرود   ومعتدل باعث تسمین وفربهی میگردد بسبب انجذاب وتوجه روح وحرارت
وخون بجهة اعتدال وعدم تحلیل بسیار   وکثیر باعث لاغری عضو میگردد بسبب تحلیل بسیار خصوصا که طویل المدة باشد ویک ازانها
وخشن   که بخرقه خشنی وپاصوفی بدن را بمالند مالی طویل باعث خشونت عضو ظاهر میگردد وبسبب انجذاب خون بسیار و
تحلیل رطوبات واجزاء لطیفه آن وتصلب اجزاء غلیظ آن واز این جهت رد قصد تعظیم وکر دعضو دیگرکه خواسته باشند عظیم گردد
اولا بخرقه خشنی با آب گرم آنرا بمالند تاخوب سرخ گردد وبعد ازآن ادویه معظمه آن مانند زفت وغیر آن ازجاذبات ومعظمات
برآن میمالند تا آنکه بسبب جذب بدون تحلیل عظیم گردد وبعد حصول وانتفاخ دست ازتدبیر آن برمیدارند که زیاده تحلیل نیابد که
باعث لاغری گردد چنانچه جالینوس نوشته که نخاشی عالم بود غلامی راکه ناقص الالیه بود باین نوع تدبیر میکرد ودرمیان تا آنکه
عظیم وفربه گردید دراندک زمانی   سیوم آنکه بسا باشد که درعضوی ازاعضا بردی مجمد ویا ریحی محتبس باشد وخواهند که از آن عضو
مندفع گردانند تدبیری به از دلک نیست اما املس آنست که بخرقه ملایمی ویا بکف دست نرمی بملایمت عضو را بمالند تا باعث
نیکوئی رنگ عضو گردد وبسبب جذب کمی وعدم تحلیل ودلک فی الحقیقه نوعی از ریاضت است بسبب ترقیق وتحلیل مواد فاضله وجذب
مواد صالحه وثوران حرارت غریزیه وباعث تصلیب اعضاست بتصلیب اوتار وعضلات واعصاب آن بتحلیل رطوبات مرخیه آنها
وباوجود اینها فواید چند دیگر دارد که ریاضات دیگر ندارد   یکی آنکه مادهٔ غلیظی ویا لزجی که درعضوی خاص محتبس باشد تحلیل نماید که از
غیر دلک این امر حاصل نگردد   دویم آنکه چون   عضوی دراصل خلقت صغیر المقدار باشد ویا بسبب عارضه ذبول وهزال درآن
بهم رسیده باشد خواهند که او را عظیم وسمین وفربه گردانند ته آنرا بمالند مکرر تا آنکه خون نفوذ وجذب بسوی آن نماید بسبب ثوران حرارت
وتوسیع مجاری ورطوبت آن تحلیل یافته وغلیظ آن باعث عظم آن گردد زیراکه انفعال تغذیه وتنمیه اتمام مییابد بکثرت حرارت وتوسیع
مجاری عضو واین امر حاصل نمیگردد مگر بدلک بجهة اختصاص آن بعضو خاص بخلاف حرکت بلادلک که عام جمیع بدنست ویا خاص بعضی

و تجاوز به عضو مجاور و مشارک خود نماید بخلاف دلک سیوم اگر امتلا باشد که در عضوی از اعضا بر دی عارض شود و یا ریحی محتبس باشد
باشد و خواهند که از آن عضو منع کرده شد تدبیری به از دلک نیست آنرا چهارم اگر مرکز محتاج گردند بجذب ماده از اسافل بسوی
اسافل و در آن موضع حاجت ربط متعسر و متعذر در اینجا بدون دلک تدبیری نیست و غمز و کبس و لطخ که عبارت از فشار اعضا
و مالیدن ادویه است با فشار دستن آنها قریب المأخذ است مثل دلک و غمز و کبس و ربط باید که ابتدا از اصل عضو نمایند
و بجانب اطراف و خارج آن روند و فرود بسوی آن آیند و در دلک باید که ابتدا ملایمت نمایند و بتدریج بقوی و شدید
میل نمایند زیرا که غرض از دلک دو امر است یکی حبس رطوبات از تحلیل دوم تحلیل فضول باقیه در عضو پس جائی که
حبس رطوبات مقصود باشد باید که دلک با دهان مقویه سد کننده مسام نمایند و جائیکه تحلیل تنها مطلوب باشد دلک تنها کافی است
و اگر ... نیز نمایند با دهان محلله باید نمود و در این نوع دلک خواه مطلوب حبس و خواه تحلیل باشد رفق و اعتدال باید زیرا که
بدن بعد ریاضت بضعف میل نماید و دلک در اینحالت ضعیف باعتدال باید و نیز دلکی که قبل از ریاضت است که اعضا را
مستعد و مهیا میگرداند برای حرکت این را دلک ملین نامند و دلکی که بعد از ریاضت است که برای استرداد و تسکین مواد و راحت اعضا
مینمایند آنرا دلک استرداد و دلک مسکن و دلک راحت نامند و در این دلک باید که امرار ید و بالیدن دست از ... جماع نمایند در
جهات متعدده تا آنکه از آن بجمیع اجزاء عضو رسد فصل پنجم از فن اول از مقاله دوم در بیان
تدبیر حرکات نفسانیه بدانکه جمیع حرکات و عوارض نفسانیه تابع و یا مصاحب حرکات روح باشند
خارج و یا بسوی داخل و این یا دفعی است و یا اندک اندک و تابع حرکات بسوی خارج برودت باطن است و مناسبت که از ...
تا آن حد برود که ... میگردد بیکبارگی غشی و یا موت هم میرسد و تابع حرکات نفسانیه بسوی داخل برودت ظاهر و حرارت
باطن و مناسبت است که باعث اختناق میشود از شدت انحصار پس سرد میگردد ظاهر و باطن و تابع آن گشت غشی عظیم میشود
و حرکت بسوی خارج یا دفعی است چنانچه در غضب مفرط میباشد و یا دفعی نیست بلکه اندک اندک است و تدریجی چنانچه در فرح معتدل
میباشد و حرکت بسوی داخل یا دفعی است چنانچه در فزع مفرط و یا دفعی نیست بلکه اندک اندک است چنانچه در حزن و اختناق و هم
میل بسوی خارج و هم از آن بسوی داخل تحصیل روح و حرارت غریزی دفعی عارض میگردد و نه دفعی و نه تدریجی اندک
اندک بانقباض و ذبول ... میباشد که حرکت بسوی دو جهت میباید که گاه بسوی داخل گاه بسوی خارج در یکوقت اگر باشد
تا بحدی که ... آن باشد دو عارض مانند ... و آن غضب و حزن باشد پس مخالف میگردند دو حرکت یکی میل بداخل و دیگری
میل بخارج چنانچه ... حیوانات ... که گاه منقبض میگردد و میل بسوی باطن چنانچه بسبب امر قبیحی که از صاحب آن صادر گشته
که گاه منبسط میگردد و میل بسوی ظاهر ... بسبب ... و ... در دفع قبح آن از اذیت که گاه ... میگردد و گاه سرخ ... که
انحلال ... که ... منقبض میگردد و چون از ... نفسانیه ... مانند تصورات نفسانیه بجهت آنکه از خوب
آ... چنانچه گاه است که میباشد صورت مولود مشابه ... بسبب تخیل نموده اند ... نزد جماع صورت و قریب ...
رنگ آن برنگ چیزی که ... و اقوال ... شرع شریف وارد شده که در آن حین بذکر الهی ... [illegible]
و تخیل و محبت ... جناب مقدس ... اهل بیت اطهار ... صلوات الله علیهم مشغول ... خیال [illegible]

و این امور نیست که اکثر عقول مردم گریزانست از قبول آن و همچنین از اکثر امور غامضه عالم وجود و کون و امکان سائل را که عوض از امور غامضه و معرفت منکران امور دیگر اینها نیستند و از این قبیل است حرکت حول در مسئله آن کثرت نظر و انشا سبح و حرکت معوار در مسئله صفر اکثر است لقه در اسپاه صفرا چنانچه تدریج پارچه کرباسی که زرد رنگ زرد و جوهر زرد کرده باشد و دائم بر چشم مار مدام پارچه مسح میکرده و بر دو تکیل ترمی آب از دمش می آید و دو مد اینها که مذکور شد و از این قبیل امور بسیاری عارض میگردد از انواع تخیلات و توهمات که تفصیل آنها طولی دارد چنانچه نقل است که زنی بچه زائید بصورت چلپاسه و زنی دیگر بچه زائید نصف تنه او بصورت مار بود از سبب آن استفسار نمودند آن یکی گفت در آن حین چلپاسه دیدم و دیگری گفت در آن حین ماری بنظر آمد و در خیال آن بودم در بیان از آن والله اعلم باسرار ما خلق

فصل ششم از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر استحمام و هو الخلاق العلیم

بدانکه استحمام ضروری انسانست خصوص در بلاد بارده جهت آنکه در تلطیف بدن محتاج بدخول آمد برای اسقاط و عدم تیسر هوا و آب سرد و سرباع پس مراد از آنست تحلیل و ترقیق مواد به تبخیر و تعریق و ادرار و ترطیب و تجفیف و غیر اینها چنانچه ان شاء الله تعالی تفصیل خواهد آمد و بهترین حمام آنست که قدیم البنا و مستحکم و وسیع الفضا و سقف آن مرتفع و سه بیت داشته باشد و آب آن شیرین و گرم باعتدال و هوای آن طیب گرم باعتدال باشد و بیت اول آن نسبت به بیت دوم در گرمی کمتر یعنی سرد و مرطب و بیت دوم از آن گرم یعنی مسخن مرطب و بیت سیوم آن از آن بیشتر گرم یعنی مسخن و مجفف باشد و در هر بیتی آب گرمی مناسب آن باید که باشد و استعمال کرده شود نه آنکه در بیت حار آب بسیار سرد و در بیت بارد آب بسیار گرم جهة آنکه این باعث ضرر عظیم و حدوث اقشعرار و لرزیدن بدنست بسبب ادراک بیان **و فایده** قدامت بنای آن آنست که بوی آهک و ابخره زده آن زایل گشته باشد زیرا که بخار آهک و ابخره زده مضر قلب و روح و مزید حدت و تخفیف هوای آید **و فایده** اتساع فضای آن آنست که هوای آن چون کثیر باشد بسبب کثرت واردین و ابخره ردیه منفصله از ابدان و اوساخ و فضلات چندان متغیر میگردد که باعث ضعف قلب و وحشت روح و حدوث غشی باشد آن گردد **و فایده** استحکام آن ظاهر است که در آن خوف انهدام و املاک نباشد و بخاطر جمع باشند نه مونس الخاطر **و فایده** روشنی و ارتفاع سقف و شیرینی آب و طیبت هوای آن بسیار ظاهر است که جای مظلم خصوص حمام و آب شیرین باعث ترطیب بدنست بخلاف آب شور و تلخ و متعفن و همچنین هوای طیب باعث تفریح قلب و هوای متعفن کریه باعث ضعف و خفقان آن و این بنظر ابدان صحیحه است نه مریضه زیرا که بعض امراض رطبه مانند استسقا و امثال آن آن را استعمال آب شور لازم است و اجتناب از آب شیرین واجب و باید که هوای آن در گرمی و سردی باعتدال بحسب حال واردین مستحمین بدان مختلف باشد یعنی باید که نه بسیار گرم بافراط باشد بجهة آنکه محلل و مرخی است بسبب تفتیح مسام و سیلان عرق و نه فاتر یعنی کم گرم مایل بسردی باشد بسبب عدم تفتیح مسام و عدم عرق بجهة آنکه حاصل امر و مقصود بالذات از حمام تفتیح مسام و تعریق است بلکه لازم است که معتدل باشد بحیثیتی که ترشح باید در آمد از بدن در زمانی معتدل عرق بسبب استفاده حرارت لطیفه و تفتیح مسام بجهة آنکه حمام مسخن بالذاتست بسبب هوای خود و مرطب بالعرض است بسبب آب خود و حاصل از دخول آن دو فایده است یکی تسخین و دیگری ترطیب هر کدام زیاده مطلوب باشد همان نحو استعمال بدان نمایند یعنی کسی را که تسخین و تعریق مطلوب باشد باید که رای

آن گرم کرده و داخل شدن با لباس

هوای آن گرم تر باشد و استعمال آب کمتر و در بیت حار آن بیشتر مکث نماید و کسی را که مطلوب ترطیب باشد باید که برای او هوای آن معتدل بل یفتور باشد و استعمال آب زیاده و در بیت وسط آن زیاده مکث نماید و در بیت حار کمتر مگر داخل حمام گردند یعنی بد سلخ و لباس را از تن برآورد بسرعت تمام در بیت دوم داخل نشوند بعضی مسلخ یعنی جامه کن را ورای آن سه بیت میدانند و باید که چنین باشد و چون در بیت اول یا دوم داخل گردد باید که اولا طاسی آب بر پاهای خود بریزد و روانی در آن بیت مکث نماید و داخل بیت دیگر گردد و در آن نیز اندک مکث نماید پس در بیت حار داخل گردد و اولا طاسی آب بر قدمها بریزد پس بر سر و سایر بدن و لحظه توقف نموده در حرارت و یا حوض آب گرم داخل گردد و بعد از فراغ در وقت خروج نیز باشد وقت دخول بتدریج برآید تا احداث ضرری عظیم ننماید و از تغیر فاحش بیت حار به بیت بارد مامون ماند و کسانیکه عادت به دخول و خروج دفعی نموده باشند مانند عمله حمام و غیر ایشان فعل ایشان مناط اعتبار و دستور العمل دیگران نمیتواند بود و کسانیکه بسیار عادی بحمام رفتن اند یا بخروج دفعی و یا مکث و توقف بسیار در بیت نموده باشند خروج دفعی ایشان را بسیار مضر است و همچنین آشامیدن آب سرد و استعمال آن در بیت حار و بعد از استحمام و همچنین رسیدن هوای سرد بر ایشان در کمال مضرت و محدث سده و فالج و استرخا و ذات الجنب و امثال اینهاست و دیر ماندن در بیت استحمام نزد بحته آنکه مخفف بدن و لاغر کننده آنست بسبب رطوبات و باعث غشی و خفقان است محرور المزاجان را و برسیری بسیار نیز که باعث جذب غذا است بسوی ظاهر بدن با میل حرارت و قوی و ارواح و باعث سده و مجاری و همچنین باید که در حمام خصوص بیت حار آن طعام تناول ننماید زیرا که چون بدن گرم و رطب و متحلل و مسام آن مفتوح گشته و رطوبات آن تحلیل یافته بسیار مشتاق آب و طعام است خصوص که سرد باشد بمجرد ورود جذب باقاصی بدن مینماید و باعث سده و امراض مذکوره میگردد بلکه باید بعد انهضام غذا یا آنکه صبح اندک غذای بطریق ناشتا و تحت القهوه معمول امروزه تناول نموده بحمام رود و مکث و توقف بسیار در حمام باعث تحلیل و انصباب فضولات بسوی اعضای ضعیفه و استرخا آنها و اضرار عصب و تحلیل حرارت غریزیه و اسقاط شهوت طعام و باه گردد و صورت بسیار زیرا که حمام خود بالذات موجب این امور است قطع نظر از تحلیل حرارت غریزیه و اسقاط شهوت طعام و باه که در صورت اعتیاد از جلوس در آن و لهذا بعض اطبا مطلقا آنرا مذمت نموده و بعضی مطلقا مدح کرده و عند التحقیق نه چنین است بلکه از حیثیتی مضر و مذموم و از حیثیتی نافع و ممدوح است بجهة اختلاف امراض و اعراض چنانچه شیخ الرئیس علیه الرحمه نوشته که حمام هم مسخن و هم مبرد و هم مرطب و هم مجفف و هم نافع و هم مضر است سخونت آن باعتبار حرارت ما و هوای گرم آنست و برودت آن بالعرض بسبب تحلیل مواد متعفنه و بالذات حمام بارد است و رطوبت آن باعتبار ماء و کثرت استعمال آن و یبوست آن بسبب تحلیل و تجفیف رطوبات عرق و غیر آن و عدم استعمال آب در آن و منافع آن تنویم و نضج و مدد تحلیل و انفتاح و جذب غذا تا ظاهر بدن و حبس اسهال و ازاله اعیا و اوساخ از بدن و امثال اینها و مضار آن ضعف قلب و احداث غشی و غثیان و تحریک مواد ساکنه و مهیا نمودن جهة عفونت و میل مواد بسوی انصباب اعضای ضعیفه و امثال اینهاست بشرط کثرت جلوس و افراط در آن **باید دانست** که یابس المزاج باید استعمال آب بیشتر از هوا نماید بجهة زیادتی ترطیب و عدم زیادتی یبس بسبب فرط تحلیل از حرارت هوا و گاه مغتسل میکردند برای زیادتی ترطیب و نقصان تسخین حمام با آنکه آب نیز گرم حمام باشند کمتر تا آنکه تبخیر آن زیاده گردد و هوای آن رطب و بارد و تحلیل و تنشف رطوبت آن کمتر گردد

در بیان حفظ صحت

و باعث ترطیب بدن شود چنانچه از برای مدقوقین مینمایند و کسیکه اراده ترطیب بسیار داشته باشد و مرطوب المزاج باشد باید که استعمال هوا بیشتر از آب نماید برای تجفیف رطوبات و اگر اراده تجفیف زیاده نماید باید که در حمام گرم رود و استعمال نماید و بنشیند تا آنکه عرق بسیار مفرط آید چنانچه برای مستسقیان مینمایند تا آنکه رطوبت بسیار از بدن ایشان تحلیل رود و مادام که جلد بدن تر و تازه باشد بسبب انتشاف رطوبات ثانیه افراط در مکث در حمام مرطب بدنست و چون رو بضمور و لاغری آورد بسبب کثرت تحلیل و بعد تری و تازگی کرب و تشویش و خشکی قلب دریابد بسبب گرمی با استنشاق هوای گرم آن هنگام باید که برآیند بدستوریکه ذکر یافت تا آنکه باعث ضعف از فرط تحلیل نگردد و نیز باعث عفونت از تحریک مواد و تسخین و ترقیق قوام آن نشود و باید که بعد از برآمدن از حمام و ثار و پوشش را زیاده نمایند خصوص در زمستان بجهة آنکه بسبب حرارت و رطوبت بدن متخلخل و مسام آن گشاده میباشد اگر دثار را زیاده ننمایند هر آئینه نفوذ مینماید برودت در باطن بزودی و باعث امور مذکوره میگردد و بجهة آنکه آنچه را تشرب نموده بدن از رطوبت حمام زایل میگردد و حرارت عرضیه آن بعد از خروج از حمام خصوص در برابر هوای سرد بدان و باعث برودت بدن میگردد پس باید که پوشش بدن را زیاده نمایند آن هنگام تا آنکه مجتمع گردد و تبرید آب یا تبرید هوا و باید که بحمام نرود شخصیکه ورم در عضوی از اعضای باطنی داشته باشد بجهة آنکه حمام بسبب ترقیق مواد و سیلان و اندفاع آن بسوی عضو متورم بسبب ضعف خود از دفع آن باعث ازدیاد میگردد و اگر ورم در عضو ظاهر باشد بسبب جذب مواد بسوی ظاهر و ازدیاد آن و یا بسبب تفرق اتصال حادث از اندفاع مواد از آن باید بحمام بروند و نیز هر که حمی عفنیه داشته باشد و هنوز ماده آن نضج نیافته بسبب اشتداد حرارت غریبه موجبه عفونت باعث اشتداد حمی میگردد و اما اگر نضج یافته باشد حمام بسبب ترقیق و تبخیر و تفریق تحلیل میدهد آنرا و مفید است و در حمی غیر عفنه مانند حمی یوم و حمی دق مانعی نیست از دخول حمام و گاه از برای تسمین بدن بعد تناول غذا بحمام میروند بسبب آنکه حمام باعث انجذاب غذا است بسوی ظاهر اعضا و لکن خوف حدوث سده است باید تدارک آنرا بسکنجبین ساده و یا بزوری بحسب امرجه نمایند و گاه برای تسمین بدن بعد از استحمام غذا تناول مینمایند و لکن تسمین این باعتدال است و خوف حدوث سده کمتر و همچنین استعمال حمام بعد از هضم اول باعث اندک تسمینی است و خوف بسیاری از حدوث سده نیست و هر که اراده لاغری و تجفیف بدن داشته باشد باید که ناشتا بحمام رود و مداومت بدان نماید و قلیل الریاضت را سزاوار است که استکثار بحمام معرق نماید برای تحلیل رطوبات فضلیه و نقاء بدن از فضلات و غسل نمودن بآب سرد باعث تقویت بدن و نشاط ارواح و قوی و جمیع قوی بدنیه و حرارت غریزیه است در باطن و عدم تحلیل آن و باعث صلابت اعضا و اجزای بدنست باید که در وقت ظهر تابستان نزد شدت گرمی هوا نماید تا آنکه آب بسبب گرمی هوا برودت آن کم گشته و حرارت بدن بشوران و اخلاط بغلیان آمده و هوا گرم شده باشد و لکن باید که آن شخص حار المزاج جوان معتدل اللحم باشد تا آنکه مقاومت بدان تواند نمود و متضرر نگشت و اغتسال بآب چشمهای گرم که معدن اجسام معدنیه مانند کبریت و بوره و ملح و امثال اینها است محلل فضول و فالج و رعشه و تشنج و زوال حکه و جرب و امثال اینها از امراض جلدیه ظاهریه بدنست بسبب تسخین و تلیین و جلا و تحلیل آن و جهة عرق النسا و اوجاع مفاصل و درکت و امثال اینها نیز نافع است بجهة لطافت و غوص و نفوذ بسوی عمق و تلیین و تحلیل **و بیان دیگر** آنکه هر که اراده حفظ

صحت باید دانست که بعد انهضام طعام یعنی هضم اول معدی و هضم ثانی کبدی بحمام رود مگر آنکه محرور المزاج باشد و از استحمام بر ناشتا

از غلبه و ثوران صفرا خایف باشد که قبل از دخول حمام قلیل غذای لطیف تناول نماید جهت آنکه محرور المزاج را حمام بر ریق یعنی ناشتا صفرا

را در بدن هیجان آورد و ذکر مکانیکه حرارت آن موافق مزاج او باشد و بعد بیرون آمدن از حمام چیزها خوردن آن قبل از استحمام آنست که نان

در ماء الفواکه یا در گلاب خیسانیده باشند و همچنین تناول غذا و آب در بین حمام و بعد حمام مادام که حرارت آن تسکین نیافته باشد

و لکن این مخصوص با دانی است که شدید البرودت و یا شدید الحرارت نباشند و تخصیص آب و غذای بسیار سرد بحیثی که دندان کند شود

و اگر از آن بی انکسار برودت دفعةً پاک سازد و اگر بکبد رسد استسقا احداث نماید همچنین شدید الحرارت بر مضرت بحیثی آنکه

باعث ذبول و دق و مثل قوت اعضا است خصوص که بسیار تشنه و گرسنه باشد و لهذا منع نموده اند که گرسنه و تشنه بحمام نروند

در حمام بسیار تشنه که عطش مفرط و گرسنگی بسیار آرد و گرفتار تناول طعام و آشامیدن آب گردند زیرا که مقاربت بگرسنگی بسیار

و عطش مفرط بسیار مضرت خصوصاً محرور المزاج را و همچنین استعمال آب گرم در بیت سرد و یا بالعکس و همچنین بعد بر آمدن از

حرارت آب گرم و یا اغتسال با آب گرم دفعةً در سردابه و یا غسل بدان نمودن خصوصاً ضعیف المزاج نازک قیفان را و در

اغتسال آب سرد چند شرط ملحوظ باید نموده شود اول آنکه جوان محرور المزاج معتدل اللحم باشد که او را چندان مضرت و همچنین

در فصل گرما محرور المزاج جوان لحیم را در تابستان در وقت نصف روز چندان مضرت نکند غیر او که او را مضرت و همچنین

المزاج را در زمستان در بیرون آب گرم غسل نمودن بلکه محرور المزاج را نیز مضرت خصوص که باد سرد در آنجا بوزد و رو به باد باشد

در صورت زیاده از آب سرد است دویم آنکه از تخمه و سهر و نوازل و قی و اسهال سالم باشد زیرا که بسبب اغتسال آب

سرد و تکاثف مسام مواد در باطن و توجه حرارت در آنها تبخیر و صعود باعث بیداری و تحریک نزله میگردد و نیز بسبب توجه مواد

و حرارت بسوی باطن و انقباض و انعصار ظاهر باعث قی و اسهال میباید و چون این امور باعث ضعف قوی اند خصوص

مبرود المزاج ضعیف البدن را سیوم آنکه معده و کبد او ضعیف نباشد که چون در آن حین مواد متوجه باطن میگردند و معده و

کبد بسبب ضعف مواد آن را قبول میکند باعث فساد و عظیم میگردد از ضعف هضم و اسهال و غیره چهارم آنکه طعام منهضم شده باشد

زیرا که اگر هضم نیافته باشد باعث چند فساد است یکی آنکه در این هنگام بسبب توجه حرارت غریزی برودت در طعام بر دفع

غلبه مینماید و دوم آنکه آب سرد بدن سرد تا الا مضرت دوم آنکه استعمال آب سرد بنا بر حبس مسام باطن گرم و متعفن

میسازد و محتاج به نفس عظیم گردد و چون معده ممتلی باشد مانع آید بنا بر مزاحمت و کرب و اضطراب عارض گردد پنجم آنکه

بعد جماع فی الفور آب سرد غسل ننمایند بجهتی که ذکر یافت که جماع از حرکات عنیفه مخلل و لذت الذات و مبرد آن العروق بس

اغتسال آب سرد بسیار مضرت بسبب تحلل به مسام از آن و تکاثف آن ناپیدا لهذا موجب استرخاء و فالج و خدر و غیره است

و مشایخ و اطفال ضعیف المزاجان را هیچ وقت جایز نیست ششم آنکه بعد صبح و ریاضتی جایز نیست اغتسال آب سرد خصوصاً

ریاضات قویه عنیفه مفرطه طویله و باید که در هر نوع اغتسال خواه آب گرم و یا سرد تمام بدن را بپوشند و تمام بدن آب برسد

بدان تفاوت خصوص آب سرد حقیقت استحمام گرم دریافت باید که در آب سرد فرو روند نه آنکه بر سر و بدن بریزند و باید که ساعتی

آن توقف در بر خوردن طعام و شراب بلا زیرا که باعث تقویت هضم میکند و بسبب توجه حرارت بسوی باطن و غذا و دوای گرم

تناول نمایند و بعد از استحمام شستن پا با آب سرد محرور المزاج را در فصل گرما و مبرود المزاج را در هنگام زمستان آب گرم
و معتدل المزاج را آب فاتر و محرور الدماغ را بعد برآمدن از حمام شستن رو و پیش سر و مسح آن آب سرد خصوصا در تابستان
نافع و همچنین آشامیدن شربت سیب حامض بعرق گاوزبان و گلاب و تغذی برمانیه و حصرمیه محرور المزاج را الیق و سرتراشی
و موی بغل و عانه را در حمام ستردن ایستاده جایز نیست زیراکه موجب ملال و بعضی اوقات باعث غشی خصوصا که بوره باشد
و تراشیدن عانه به تیغ حجامی باعث توران شهوت باه و عظیم کننده قضیب است و بدانکه قی کردن و حجامت نمودن در حمام
مضراست بجهة غلظت و ثوران صفرا و اختلاط آن هر دو با بلغم و سودا و بلغمی مزاجان را در کمال مضرتست خصوص در هنگام
زمستان و اگر احتیاج بقی باشد اولی قی نموده بعد از آن بحمام روند و یا آنکه بعد از برآمدن از حمام قی نمایند و این بهتر است زیراکه بعد از
قی در خلو معده حمام مضر و خوف انصباب صفراست بمعده و همچنین حجامت در آن مضر است باعتبار غلظت اختلاط با بلغم
و باید که یابس المزاج ضخیم الجلد را در حمام قبل از غسل بدن او را دلک نمایند بعضی مالند تا تفتیح مسام والتیاع منافذ آن شده آب
نفوذ در باطن آن کما ینبغی نماید و بدستور کسانی را که در ابدان ایشان وسخ و چرک بسیار باشد و کسانیکه یابس المزاج و کثیف
الجلد و وسخ بسیار در ابدان ایشان نباشد ایشان را دلک بعد از غسل بهتر است و بدانکه مالیدن پا بحجر یعنی سنگ پا
چند فایده است ولیکن باید که سنگ خشن متخلخل باشد و کف پا و پاشنه پا را بمالند **فایدهٔ اول** آنکه وسخ پا را زایل
میگرداند و بدان سبب اعیاء آن بر طرف میشود و استکراه منظر آن زایل میگردد **فایدهٔ دوم** آنکه صداع و اکثر امراض
دماغی را سودمند است بجهة اماله ماده از اعالی باسافل و جذب آنها بسوی قدم و لهذا جائیکه مقصود اماله و انجذاب ماده
زیاده باشد باید که سنگ پا خشن تر باشد و حکت آن بقوت و طویل الزمان باشد مگر آنکه شخص ناعم البدن رقیق الجلد باشد و متأذی
گردد که او را بسنگ خشن و بقوت جایز نیست و غلیظ اللحاظ کثیف الجلد را از وقت دخول تا هنگام خروج مالیدن پای او اولی است
و بدانکه از برای ازاله اوساخ از بدن خطمی و سدر و صابون و امثال اینهاست بحسب هر مزاج و رسم و عادت شهر
و لاید و سدر که عبارت از برگ درخت کنار ساییده مخلوط با آب است مقلع اوساخ قوی تر از خطمی است برای فرط جلائی که دارد و نیز
مانع اسقاط موی است و مقوی و ملین و طویل کننده آن و ظاهر کننده حرارت خصوص که با آب عصارهٔ چغندر ممزوج نموده باشد
و اغتسال بخطمی صداع را نافع است و بصابون مبرود الدماغ و مرطوب را موافق تر و محرور المزاجان را آرد جو و نخود نیز نافع در ازالهٔ
اوساخ سریع الاثر تر و بدانکه استعمال آبزن در ترطیب بدن بلیغ التاثیر است اما باید که تا زمانی طویل در آن ننشینند
و باید که آبزن متسع و عمیق باشد که در آن بخوبی توان نشست و تمام بدن تا گردن در آب غرق باشد و باید که آب آبزن آب مستعمل
مریض دیگر نباشد زیراکه باعث ابتلاء این شخص است بآن مرض بلکه آب جدید باشد خواه خالص باشد و یا مطبوخ با ادویهٔ مناسبه
مخلوط با دهان لایقه و باید که آب آن در گرمی و فتور بحدی باشد که در آن توان نشست و ایذا نرساند و دستور العمل آبزن
و نسخ آبزنات در قرابادین ذکر یافت **فصل هفتم از فن اول از مقالهٔ دوم در تدبیر نوم و یقظه**
بدانکه خواب و بیداری از جملهٔ ستهٔ ضروریه لازمهٔ معیشت انسان بلکه حیوانست مطلق که بدون آن هر دو معیشت او نظام
نمیباید چنانچه قبل ذکر یافت و بهترین خواب آنست که بعد انحدار غذا از فم معده بقعر آن و عمیق باشد که بآسانی بیدار نگردد و باعتبار

و در وقت نوم قوی و ارواح متوجه بسوی باطن و معتدل المقدار در طول و قدر و متصل بیکدیگر باشد و در صحت باشد که طول آن بحسب تدارک کثرت اشتغال بطول آن باشد که بیداری استفراغ و تحلیل مبالغه و تدبیر متقضی آن باعث تحلیل روح و حرارت غریزیه و ضعف هضم است و ضعف هضم باعث تقلیل تولید خون و تقلیل تولید خون باعث تقلیل روح است و در که خواب کند استقامت خود بخواب برد اهتمام طعام قبل از انحدار بقعر معده باید که اول بطرف راست اندکی بخوابد تا آنکه معده که قعر آن بسوی یمین است تا آنکه بآسانی صافی غذا اسفل حبس گردد که در جانب یمین است و اهضام غذا در قعر معده قوی میباشد بجهت لحمیت و کثرت حرارت آن و بعد انحدار غذا بقعر معده بایسر جانب میباشد تا آنکه مشتمل گردد کبد بر معده و مثل دثار آن گشته گرم گرداند آنرا و حرارت معده بدان محقق گردد و باعث زیادتی تقویت آن گردد و چون انهضام تمام حاصل گشت عود نماید بسوی یمین تا آنکه معین انحدار باشد یعنی بآسانی صافی آن منحدر گردد و بدانکه خواب طولانی باعث زیادتی تعریق است از بیداری بسبب سکون و حبس مسام و امتناع تحلیل و تبخیر و غیره زیاده و بجهت اجتماع قوی و حرارت غریزیه در باطن نزد بیداری سبب تعرق آن است بسبب سستی از حرکت روح و انبعاث آن بسوی خارج و صحبت آن میل نمودن مواد رقیقه بسوی خارج که گرم میباشد در حالت بیداری بسبب میل روح و حرارت و قوی و مواد بسوی خارج و تاثیر حرارت در مواد و ترقیق و سیلان و اخراج آن از مسام و هر که در خواب عرق بسیار نماید بدون سبب ظاهری که هوا گرم باشد و یا پوشش بسیار پوشیده باشد دلالت مینماید بر آنکه بدن او ممتلی است از غذائی که تازه تناول نموده و یا آنکه خلط بسیاری در بدن او مجتمع گشته که حرارت مایل بسوی باطن تحلیل و ترقیق و تبخیر نموده آنرا بعرق مندفع ساخته باید بتنقیه آن پرداخت و خواب بر گرسنگی مضرت بجهت آنکه سقوط قوت و لاغر کننده بدن است زیرا که هرگاه معده خالی باشد از غذا و حرارت متوجه باطن گردد در حالت نوم غذائی نباشد که در آن تصرف نماید چون بیکار نخواهد بود لابد تصرف در اخلاط و رطوبات بدنیه مینماید بترقیق و تحلیل و اذابه و تبخیر و باعث سقوط قوت و لاغری بدن میگردد و خواب در روز خصوصا در تابستان و کسیکه عادی بدان نباشد باعث امراض رطوبیه و کثرت نوازل و کسل و کاهلی و کندی ذهن و اسقاط قوتهای نفسانی و بلادت ذهن و اسقاط شهوت طعام و حمیات و اورام و سایر امراض رطوبی و فساد رنگ رو است بجهت آنکه بسبب حرارت هوا و روشنی آفتاب خواب عرق طولانی نرده میشود که حرارت میل بباطن نموده تصرف در مواد کرده تحلیل برد بلکه ترقیق و سیلان نموده قدری را باعضا منتشر گردانیده و قدری را صعود نموده بدماغ و قدری را بظاهر جلد و باعث امراض مذکوره میگردد و خواب بر استلقا یعنی بر پشت باعث امداد و کشش و سیلان فضول بر غیر مجاری خود و باعث حدوث امراض ردیه است بسبب صعود ابخره بدماغ مانند کابوس و صرع و سکته و نزله و سل و وجع ظهر و امثال اینها است و این مخصوص بانبیا و اولیا و مرتاضین است که طعام متنوعه و کثیره و تناول مینمایند و اخلاط و فضول و ابخره کثیره از آنها تولید میباید و اما آنها را علیهم السلام بسبب ریاضت و قلت تناول اطعمه متنوعه و کثیره و ابخره مضرتی نیست بلکه خواب مختص بایشان است چنانچه در حدیث وارد است خواب بر پشت و خواب مؤمنین که متوسط اند در امور مذکوره بر یمین تا آنکه قلب ایشان بالا و مستولی بر معده باشد و خواب بر مؤمنین مختص بجانب چپ است بسبب استیلای قوت شهوانی بر ایشان و زیادتی اکل و شرب احتیاج تحلیل غذا بیشتر و مر خوابیدن بسیار مضر و ممنوع است بر نماز و قضا و باعث کدورت ذهن است و اکثر مختص بکفار است و اگر شکم بر زمین و رخساره بخاک بیند و میباید باشد

چندان مضر و ممنوع نیست و کسیکه عادی بخواب روز باشد باید که بتدریج رفع عادت خود نماید زیراکه رفع عادت هرچند مضر باشد لیکن
باعث زیادتی ضرر است واما کسی که بمقتضای طبع و یا شغلی دائمی بیدار باشد روز خوابیدن او بسبیل عادت و دوام باشد جهت
تدارک آن چندان مضر نیست واما در گرما بسبب قصر لیل اگر در روز چند ساعتی قیلوله نماید باعث راحت گردد و در حدیث وارد است
شرعا و خواب بعد از نماز صبح خصوصا تا وقت آن که آنرا عیلوله نامند جهة آنکه باعث غفلت است و در وقت زوال که آنرا حیلوله گویند جهة آنکه
حایل میان نائم و صلوة و محدث نسیان است و همچنین خواب آخر روز که مسمی بفیلوله است بجهة آنکه باعث آفات بسیار و منجر بهلاکت است
و غیلوله در لغت بمعنی هلاکت و بباید دانست که یقظه یا افراط یعنی بیداری باعث احتباس فضل و افنا رطوبات
و منع استمراء غذا و فساد مزاج است و افراط در آن بنهایت موجب یبس دماغ و افنا و احراق اخلاط و صورت جنون است و انسان را
احتیاج به بیداری بالذات است بجهة آنکه تحصیل اسباب کمال نفس و بدن آن کما ینبغی مربوط به آنست و احتیاج بخواب بالعرض بجهة
رفع کلال و ملالی که حاصل گشته از بیداری و لهذا اعتدال در هر دو محمود است و نافع و افراط در هر یک از آن هر دو مذموم است
بنحوی که ذکر یافت هرچند نوم معتدل که مقدار آن در شش ساعت کمتر و از ده ساعت زیاده نباشد هرچند جمیع افراد انسانی را خواب
نافع است ولکن مشایخ را نافع تر است بجهة آنکه حفظ رطوبت غریزی ایشان را مینماید و رطوبت معده را هاضم میکرداند و لهذا جالینوس
مرتب بقله خس مطبوخ تناول مینمود و میگفت این روزها یعنی در هنگام پیر شدم نفع می بخشد مرا ترطیب و نوم می آورد
و شیخ الرئیس مینویسد که این تدبیر نیکوترین تدابیر است هر کسی را که خواب او کوتاه باشد و اگر بعد تناول خس مطبوخ و بعد استکمال
هضم غذا مثلی تناول نماید و آب گرم بسیار بر سر ریزد اعانت تمام مینماید بر نوم و خس مطبوخ عبارت از آنست که با ادویه حاره
مانند دارچینی و قرنفل و هیل و امثال اینها خوشبو نموده باشد و غرض تطییب آن با ادویه تقلیل تبرید و کسر نفخ آنست تا خواب
بیضرر آورد و چون کاهو مشدد التنویم است احتیاط باید که با ادویه یابسه مانع خاصیت آن ننموده گردد و همچنین کیفیت
آنرا بسیار متغیر نخواهد گردانید زیرا که ظاهر است که مقدار ادویه مصلحه در اغذیه بسیار کم میباشد و نیز تدابیر دیگر در تنویم یقظه
با افراط و یا نوم بسیار چنانچه در سهر و سبات انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و بباید دانست که خواب در شمس
باعث ثوران صفرا است و ثقل دماغ بجهة صعود ابخره و باعث صداع است هرچند که سر را گرم نموده باشد و خواب در مهتاب
محرک خونست بسوی ظاهر و دماغ و لهذا محدث رعاف و محرک شهوت باه است بسبب نوریت خود و از این جهت است
که هنگام زیادتی نور آن جمیع رطوبات بحرکت در می آیند چه در بنیهٔ انسان و حیوان و چه در فواکه رطبه مانند خیار بادرنگ
و کدو و امثال اینها و منع اخراج خون بفصد و حجامت و زلو و غیرها در بدر ایام النور از این جهة است و آب چاهها و نهرهای جاذب
جزر و مد در آن هنگام افزوده میگردد و اما خواب بنحوی که بعضی اعضا در آفتاب و بعضی در سایه باشد ممنوع است
برای عدم تشابه حال جمیع بدن نائم و لهذا در شرع نیز منع از آن وارد شده و باید که محل خواب بحسب مزاج هر شخصی
باشد در حرارت و برودت و کثرت هوا و قلت آن و فرش و پاکیزه و نرم و ملایم و لذا که کریهه منتنه پاکیزه باشد و جای مخوف
هولناک نباشد و از هوام و حیوانات موذی و انسان موذی و دشمن حمایت نماید و سر را مرتفع و چراغ و مانند آن بحسب
عرف و عادت منظور دارند و فرش و جامهٔ خواب نیز بحسب هر شخص و هر فصل باشد مانند آنکه در گرما و گرم مزاج را از کتان

از کتان و مانند آن و در سرما و سرد مزاج را از قطن و حریر که حشو آن از قطن حلاجی نموده نرم و یا پشم ندافی نموده آنچ
سازند تا اصلا صلابت محسوس نگردد زیرا که خوابیدن بر فرش صلب عصب را ضرر دارد و گاه باعث تمدد و تشنج
و فالج و امثال اینها میگردد و خواب بر زمین سرد نمناک محدث فالج و استرخاء و اوجاع ظهر و امثال اینهاست و خواب
بر فرش نرم گرم مسمن بدن و خواب بر اوراق گل مضعف باه است بشرط ملاقات پشت زمانی طویل بر آن بدانکه
در هنگام خواب احتیاج به دثار و پوشش زیاده میباشد از هنگام بیداری در هر فصلی از فصول که باشد بجهت آن زیرا که در آن
هنگام حرارت میل بباطن مینماید و ظاهر سرد میگردد و باندک نسیمی که بدان رسد متاثر میگردد و چون استدلال از خواب و
بیداری بر مزاج انسان مینمایند باید که کثرت بیداری دلیل حرارت و یبوست مزاج است و کثرت خواب علامت برودت و
رطوبت و اعتدال میان هر دو دلیل بر اعتدال کیفیات اربعه است و گاهی از صور و حالاتیکه در خواب دیده میشود استدلال
مینمایند بر احوال مزاج در صورتیکه دلایل دیگر نیز بر آن گواهی دهند و اکثر این بسبب تغیر مزاج روح از سوء مزاج ساذج یا مادی
میباشد و چون خوابها مطلقا بر سه نوع میباشد بجهت آنکه انسان را سه امر است نفس مجرد عالی و خیال متوسط و بدن مادی سافل
مرکب و مؤلف از اجزاء و حادث از اخلاط **نوع اول در بیان رؤیای نفسی** و آنرا رؤیای صادقه نامند و آن
چنانست که صاحب رؤیا عالی رتبه صاحب نفس ناطقه کلیه باشد بالذات و بریاضات و مجاهدات بتایید الهی و تبعیت
انبیا و اولیا علیهم السلام او را تجرد و قطع علایق از جسمانیات حاصل گشته و بودن آنرا با بدن مانع و حجابی نباشد و چون
در هنگام بیداری بسبب تشتت امور معیشت چندان اتصالی بعالم کلیه و وحدت او را نمیباشد و در عالم خواب بسبب تعطیل
حواس ظاهره و توجه او بسوی آن عالم و اتصال بدان آنچه در آن عالم است مشاهده مینماید بیکم و کیف بحسب مرتبه و درجه
خود زیرا که هر مرتبه را نیز مراتب و درجات بینهایت است و همان اتصال آن بعالم کلیت نفس مشاهده آنست آنچه در آن عالم است
زیرا که مشاهده و دیدن هر عالمی بنحوی خاص و رای دیدن عالمی دیگر است و آنکه ملکوت همه عوالم در آنجاست یعنی جمیع نفوس
جزئیه را اتصال بدانست و آنچه همه را حاصل است او را موجود است پس اتصال او اتصال بکل است که **بیت**
سیر گلشن کن اگر تشنه دیدار خودی آب از چشمه آئینه رود در جوها پس چون از آنجا باز گردد و بمرتبه حواس باطنیه از
خیال و وهم آید و صور و معانی لایقه در پوشد و بحس مشترک جلوه گر شود و حس مشترک دریابد و بخزانه خود که خیالست بسپارد
پس چون در بیداری بیادش آید و توجه بدان نماید نزد او حاضر گردد و گوید فلان چیز و فلان چیز را دیدم و چنانچه او دیده و خبر
دهد عنقریب و یا بعد از مدتی که تا سی سال و زیاده هم گفته اند ظاهر گردد و بدانکه اگر میان آن صورت و ذی صورت
مناسبت تام و ملایمت بسیار است آن رؤیا احتیاج به تعبیری ندارد و هر نوع که دیده شده در حالت نوم بعینه در حالت
بیداری بظهور آید و این نوع رؤیا بالمخلصین از انبیا و اولیا علیهم السلام است و لهذا این را جزئی از اجزای پیغمبری گفته اند و انبیا
علیهم السلام پیش از بعثت اکثر این نوع منامات میدیده اند و اولیا در اکثر اوقات و این را مشاهده و واقعه نیز نامند و مختص
بحالت نوم نیست بلکه هر وقت ایشان را حالتی شبیه بنوم حاصل گردد یعنی تعطیل حواس ظاهره و توجه تام بعالم کلیت
و وحدت و تقدس و اطلاق شود آن حالت بهم میرسد و اگر مناسبت و ملایمت میان آن صورت و ذی الصورت بوجه اتم

واخل نباشد آن رؤیا محتاج به تعبیر است چنانچه دیدن ذبح فرزند خود را در خواب حضرت ابراهیم علیه السلام تعبیر ذبح کبش
بود بحسب ظاهر و لهذا ابدای او کبش حضرت جبرئیل علیه السلام آورد و تعبیر دیدن حضرت یوسف علیه السلام و شمس که آفتاب
و ماه و یازده ستاره او را سجده میکنند تعبیر آن سجدهٔ پدر و مادر و برادران او بود هرگاه که مسند حکام مصری او را و همچنین هر رؤیا که
حاجت تعبیر داشت که انبیا و اولیا علیهم السلام دیده‌اند که تفصیل آن طولی دارد و دیدن شیر و شراب و آشامیدن آن مردم را
در خواب تعبیر بعلم و معرفت نموده‌اند و به دستور خوردن انار و انجیر و سیب و به و عسل و امثال اینها و خریداری فرس و کسب
و تملک سواری بر اسب را تعبیر بتمول دنیوی و حکومت و ریاست مینمایند و همچنین آلوده کی بدن بنجاسات و قاذورات
بشباهت و مناسبت فیما بین هر یک و این قسم رؤیا مثل رؤیای صادقه است و رؤیای صادقه نامند بجهة آنکه از خواص است
که بهر وجه آنرا تعبیر نمایند بهمان وجه بوقوع آید و لهذا در احادیث شریفه تاکید بلیغ وارد شده و حکما نیز گفته‌اند که رؤیا را نزد هر جاهل و غیر
عارف واقف بتعبیر و یا حسود و معاند بیان ننماید زیرا که او تعبیر نالایق نماید بلکه نزد عالم عارف بیغرض خیرخواه بیان نمایند که او
تعبیر نیکو نماید. **نوع دویم دربیان رؤیای تخیلی** یعنی رؤیائی که خیال را در آن دخل تمام باشد که در بیداری صورتی
که در خیال او مرتسم گردد و یا در فکر آن باشد همان صورت را در عالم رؤیا مشاهده نماید چنانچه گفته‌اند **بیت** هر کسی
مقصود خود بیند بخواب   برزگر باران و گازر آفتاب   یا که در حس مشترک او در آن هنگام درآید و یا آنکه معنی از معانی بر او
القا شود بخط او در آید و یا در فکر آن باشد و قوت متخیله آنرا بصورتی مناسب بحس مشترک جلوه نماید و حس مشترک آنرا بخیال سپارد
و در وقت بیداری همان بیاد ش آید و این را اکثر رؤیای کاذبه و اضغاث و احلام نامند و اعتباری نگیرند بجهة آنکه اثری بر آن
مترتب نمیگردد و گاه هست که قوت متخیله در متصوره در آنها تصرفات مینماید بانواع مختلفه مانند ترکیب انسان دو سر و چهار دست
و چهار پا و انسان سر و دست و یا انسان پر دار کشیده و انسان بصورت حیوانات و حیوانات بصورت انسان و غیر اینها از
تصرفات بسیار. **نوع سیوم دربیان رؤیا که بجهة تغیر مزاج روح دیده شود** و این بر دو قسم است
یکی از سوء مزاج ساذج دوم از سوء مزاج مادی اول که از سوء مزاج ساذج است اگر بجهة غلبهٔ حرارتست که روح حار
لطیف و ضعیف گشته و مستعد آنکه قوت متخیله آنرا بصور اشیای حاره که در بیداری دیده نموده بجهة رعایت مناسبت و بحس
مشترک جلوه نماید مانند آنکه در خواب صورت آتش و آفتاب و برق و صاعقه و امثال اینها ببیند و اگر بسبب غلبه برودت باشد
که در روح جمود و خمودی بهم رسیده قوة متخیله آنرا بصور اشیای بارده که در بیداری دیده مصور کرده با رعایت مناسبت و
در عالم رؤیا تصور یخ و برف و باران و سرما و باد سرد و امثال اینها مشاهده نماید دوم که از سوء مزاج مادی باشد اگر مادهٔ
آن صفرا است و روح بحرارت آن مستعد قبول صور لایقهٔ آن گشته و بوصول بخار زردی از آن بدماغ و اختلاط با روح و قوت
متخیله آنرا بصور مناسبهٔ آن مصور نماید و بحس مشترک رساند در خواب چیزهای زرد و آتش و حرارت و پرواز نمودن و سوختن
و حمله نمودن شیر و حیوانات درنده بر آن و امثال اینها ببیند و اگر مادهٔ آن دم است بدستور مصور با شیای سرخ نماید و در خواب
چیزهای سرخ و خون و سرور و بزی و گرمی با تری مشاهده نماید و اگر مادهٔ آن بلغم است نیز بهمان دستور اشیای بارده و رطبه مانند
آب و دریا و نهرها و باران و برف و یخ و تگرگ و در آب غوطه خوردن و غرق شدن و آب بسیار آشامیدن و باقی کردن

امثال اینها مشاهده نماید و این در صورتیست که بلغم طبیعی نیز متعفن و فاسد باشد والا بحسب تعفن و فساد آن آنهای کثیف متعفن با نسبه
بالوان مختلفه و کرمها مانند مارها و چلپاسه و خراطین و مانند اینها مشاهده نماید و اگر ماده سودا باشد بیند که چیزهای سیاه و سیاهی
و تیرگی و امور هایله خایفه و انسان و حیوان مهیب مانند آنکه شخص سیاه پوست سیاه چهره و یا فیل و مار سیاه بر او حمله نموده و جاهای تنگ
تاریک و آنکه بیند که لباس سیاه پوشیده و یا رنگ او سیاه گشته و شیر سیاه میخورد و صلات سیاه او را مصروع میگردد و یا شخصی چیزی
سیاه هولناک بر او افتاده و او را خفه میکند چنانچه در حالت کابوس میباشد و بر سبیل و جانین و مصروعین در حالت استیلای مرض
در حالتی که خواب میبیند نیز از این قبیل چیزهای میبیند چنانچه احیانا بعضی بدست می آید چنانچه انشاء الله تعالی بعد از این علامات امراض مذکوره ذکر خواهد
یافت و معالجات آنها

فصل هشتم از فن اول از مقاله دویم دربیان تدبیر احتباس و استفراغ

بدانکه چنانچه ذکر یافت احتباس فضولی که واجب الاستفراغ است بالطبع یا بسبب ضعف قوت دافعه است یا شدت قوت
ماسکه که قبض میکند و نمیجهد باعضا و یا بسبب ضعف قوه هاضمه است که میماند تا زمانی که استیفا یابد و تهضیم تام حاصل گردد و یا
بسبب ضیق مجاری و یا بسبب سده که در آنها واقع شده و یا بسبب غلظت ماده و یا بسبب لزوجت آن و یا بسبب کثرت آن که قوت
دافعه قادر بر دفع آنها نتواند گشت و یا بسبب فقدان احساس حادث مدفع هنگامیکه اعانت نماید قوت ارادیه بر استفراغ چنانچه
در قولنج برقانی بهم میرسد و یا بسبب انصراف توجه طبیعت بجهت دیگر چنانچه در استفراغ بحرانی میباشد و آن احتباس فضول واجب
الاستفراغ در بدن آیل میگردد بامراضی چند از سوء مزاج و ترکیب و تفرق اتصال و امراض حادث از قبیل احتقان حار غریزی و اشتعال
نایرت و حدت و انطفاء حرارت غریزیه بسبب طول احتقان و یا شدت آن و ضعف آن برودت حاصل گردد و یا رطوبت غلبه نماید
استرخا و تشنج رطب و فالج و امثال اینها عارض گردد و اگر ماده غلیظه و یا لزج باشد باعث سده شود و اقسام امراض سددی
عارض گردد و یا انصداع در اوعیه و انفجار در آنها بهم رسد و بدانکه تخمه از اردا و اعظم ترین اسباب امراض است خصوصا وقتیکه
بعد از اعتیاد بگرسنگی و خلاء معده از طعام و جوع بسیار اتفاق افتد چنانچه در هنگام قحط سالیها و یا بعد امراضی که بطول انجامیده و
اشتها در آن ساقط گشته بعد از آن هر دو و حصول اشتها طعام بسیار تناول نماید و تخمه و هیضه عارض گردد باعث فساد و هلاک
و یکی مرض است و یا امراض ترکیب مانند اورام و بثور و اما استفراغ چیزی که واجب الاحتباس است باعث آن یا شدت
قوه دافعه است و یا ضعف قوت ماسکه و یا ایذای ماده بسبب حدت و یا ثقل و کثرت ماده و یا بسبب تمدید ریحی که لازم آنست و گاه
سبب آن میباشد سعت مجاری چنانچه عارض میگردد نزد احتباس لطش سیلان منی و ازدحام آبوبین ازال منی ایشان و یا انشـ
و انفتاحی در فوهات عروق بهم میرسد چنانچه در رعاف و غیر آن میباشد و گاه حادث میگردد این انشقاق بسبب امر خارجی و یا
داخلی و چون واقع شود استفراغ چیزی که واجب الحبس است عارض میگردد از آن برودت مزاج بسبب استفراغ ماده که باعث
تغذیه حار غریزی و اعضا بوده و گاه هست که عارض میگردد از آن حرارت مزاج هنگامیکه شیء مستفرغ بارد المزاج باشد مانند بلغم
و یا قریب باشد باعتدال مزاج مانند خون پس استیلا یابد هنگام استفراغ آن حرارت مفرطه مانند آنکه صفرا بهیجان آید و باعث
تسخین شود و گاه هست بسبب استفراغ آن یبسی در بدن بهم میرسد و گاه هست که رطوبتی احداث نماید مثل استفراغ
خلط مجفف دماغ و قصور حرارت غریزیه از آنکه غذا را منهضم نماید و بلغم بسیاری بهم رسد و این رطوبت مادامی که مزاج غریزی نیست لکه منافی آن است

چنانچه آن حرارت غریبه تابع حرارت غریزیه نیست بلکه منافی آنست و هر استفراغ مفرطی لازم و تابع است حدوث برودت و یبس در جوهر اعضا
و غریزیت آن هرچند لاحق گردد از بعض آنها حرارت غریبه و رطوبت غیر صالحه و گاه است که استفراغ مفرط باعث امراض آلیه میگردد مانند
سده بسبب افراط یبس عروق و انسداد آنها و تابع آن میباشد تشنج و کزاز و امثال آن و احتباس و استفراغ بحد اعتدال که در وقت حاجت
اتفاق افتد نافع و حافظ صحت اند و حافظ صحت را لازم است مراعات آن بر وجه که هرگاه احتباس بموقع واقع شود باید که متوجه رفع
آن گردد بتلیین یا باسهال تا آنکه مجتمع نگردند و باعث امراض از قبیل قولنج و سده و غیرها از امراض عفونی گردند و مدد مرقه اسفیدباج
که در آن چغندر بسیار داخل نموده باشند بجهت آنکه مرقه باعث تلیین ثفل و ترقیق آن و استرخاء امعاست خصوصاً وقتی که رطوبت
لزجه بر رقیقه جالیه غساله حادثه مزلقه چغندر بآن ممزوج گردد و مثلین و همچنین مطبوخ با اسفاناخ بسبب قوه جالیه غساله ملینه آن و یا
بسبب جلا و تقطیع آن بلاغم غلیظه را و یا انجیر مرکب با مغز قرطم که بگیرند مغز قرطم را و بمالند و وزن آن انجیر خشک رسیده و مقدار یکت
کرده کالی بخورند که شیخ الرئیس این را نیکو ملینی دانسته بسبب جلا و تقطیع اخلاط لزجه غلیظه و تنقیه آنها از معده و امعاء و تلیین بطن لازمه
انجیر و لب قرطم با وجود آنکه غذای صالح از آن هر دو بهم میرسد برای بدن خصوصاً برای پیران که بسبب ضعف معده و امعاء و قوی اکثر
فضلات غلیظه لزجه بسبب عجز قوت هاضمه و تحلیل فضول که محتاج بسوی اخراجان دوائی اند و یا مانند فتیلهای مسهله و حقنهای لینه اگر
غرض حاصل نگردد از مرقه و غیر آن که ذکر یافت و حقنه نمودن بروغن خصوصاً زیت عذب که نافع است مشائخ را بسبب تلیین آن
که موجب اخراج فضول غریبه از امعاست و ترطیب و تسخین آنها بلکه ترطیب جمیع اعضای ایشان بجهت آنکه همگی محتاج بترطیب و تسخین اند
بسبب استیلاء یبوست و برودت بر ایشان بجهت بعد عهد از تکون و خلقت و یا بمسهلات خفیفه معتدله لایقه هر وقت و هرگاه
تلیین بموقع اتفاق افتد متوجه تعقل و حبس آن گردد تا آنکه موجب ضعف بدن نشود باستفراغ چیزی که محتاج است طبیعت بسوی آن
بتغذی مانند سماقیه و حصرمیه و زرشکیه و حماضیه و تفاحیه و سفرجلیه و امثال اینها از اطعمه و یا بادویه قابضه حابسه از جوارشات و
حبوب و سفوف و معاجین و غیر اینها و تقلیل نماید از روغن و اسفاناج و چغندر و امثال اینها بسبب تعدیل آن نواقص از فرط حفظ
مگر آنکه تلیین افراط نماید که در آن هنگام واجبست که ترک آنها بالکلیه نماید و چون از جمله مستفرغات جماع است بلکه مستفرغ تمام قوی
جمیع اعضاست لهذا بیان آنرا هرچند پیشتر باجمال ذکر یافت الحال نیز در فصلی علاحده ذکر باید برای زیادتی معرفت تدابیر آن

فصل نهم از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر جماع

بدانکه چون بقاء نوع انسان موقوف
بر توالد و تناسل است و آن بدون اجتماع ذکور با اناث بوجه مخصوص متحقق و متصور نمیگردد لهذا لازم است که بیان نموده شود
که در کدام وقت و حال مضر و نافع آن **بباید دانست** که افضل اوقات آن بعد هضم اول و شروع بهضم دوم که تخمینا
از تناول غذا دو ساعت و یا سه ساعت بحسب اختلاف امزجه و قوت در هضم غذا گذشته باشد و نزد اعتدال مزاج بدن در حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست جهت آنکه در امتلاء معده فعل آن چون باعث حرکت عنیفه ارواح و قوی و اخلاط و خوف حدوث
سده و سوء هضم و انصباب مواد باعضای ضعیفه و اعصابست و محدث اوجاع ظهر و مفاصل و ورک و عرق النسا و نقرس و فتق
و دوالی و امثال اینها و موجب استرخا و رعشه و موت فجأة است بسبب میل و توجه حرارت بسوی خارج و تحلیل و افنای آن
بسبب لذتی که از جماع حاصل میگردد که بالاتر از آن لذتی در جسمانیات نمیباشد و نیز چون در آن حین حرارت غریزیه و ارواح و قوی

که حرکت در می آید و اخلاط غلیظه محتبسه متحیره در بدن از رقیق و سیلان واده و ضعف اعضا ضعیفه و عصبیه گردانیده باعث
و امراض مذکوره میگردد و دیگر چون حرکت خود مسخن است و سخونت آن در حالت غلبه حرارت بر مزاج باعث شدت و زیادتی حرارت
میگردد و در حالت غلبه برودت که لازمه آن ضعف مزاج است باعث شدت و زیادتی ضعف میگردد و دیگر آنکه حرکت ضعیفه جمع و اخراج
منی سرد و ضعیف است و ضعف این سرد و مزید ضعف آن میگردد بجهت آنکه جماع اولاً هیجان در می آورد حرارت غریزیه را بسبب
حرکات بدنیه و نفسانیه که لازمه آنست پس هرگاه بدن بسیار گرم گردد و زیاده گردد تحلیل قوی و ارواح و حرارت غریزیه عقب
آن بسبب تحلیل قوی و ارواح و حرارت غریزیه برودت عامه لازمه آن عارض جمیع بدن میگردد و انطفاء حرارت بالکلیه بهم میرسد
و در حالت غلبه رطوبت بجهت آنکه رطوبت مرخی و مضعف اعصابست و ضعف عارض از جماع بسبب تحلیل رطوبات و سیلان و استرخاء
بهامات اعصاب و اعضای ضعیفه و عصبیه و اخراج منی مزید ضعف آن سرد است و اما در حالت غلبه یبوست نیز باعث
زیادتی یبوست است بجهت حرکت عنیفه لازمه آن که باعث تسخین است و تسخین باعث تحلیل رطوبات و تخفیف بدن و بدانکه
در حالت خلو معده نیز مضر است بجهت آنکه در حین خلاء معده حرارت بدنیه مؤثر در رطوبات اخلاط بدنیه و اعضای اصلیه و تحلیل آنها
پس اگر در آن حین جماع واقع شود و حرارت این مزید حرارت آن گردد و معاون تاثیر در رطوبات اخلاط و اعضا زیاده باعث
تحلیل و احتراق و ذوبان اعضا و دق گردد خصوصاً که حالت تدبیر واقع شود و بدانکه ضرر حاصل از اوقات شهیه جماع و ترک آن استفراغ و حرارت
و رطوبت آن اسهل و اقل ضرر است از وقوع آن در حالت برودت و یبوست مزاج بجهت آنکه جماع سرد و خشک پس موجب شود قوت
و برد و برودت مزاج موجب انطفاء حرارت غریزیه است و باید شد سقوط قوت و انطفاء حرارت غریزیه از اعظم مضار است پس
سزاوار است که در آن هنگام مذکور بسر حد آنکه قوت قوی و انتشار و نعوظ تام حاصل شده باشد بدون آنکه تکلف خود را بآن آورد و یا
با فکر اشخاص و زنان مستحسنه مرغوبه لذیذه و یا تشبیه بسوی ایشان بجهت انتشار و نعوظ چنانچه حاصل میگردد بکثرت هیج بنحوی که
مستولی میگردد و از آن منی و تعدیه می یابد از آن آلات تناسل تجنین حاصل میگردد و از تخیل امور وهمیه و تصور جمیله و لذات
باصلاح از جماع و طاعت ایشان بر آنکه تصورات وهمیه کافی باشد بسبب حدوث حرارت بدنیه و غیر بدنیه و هیجان بدن
می آورد شهوت را اگر کثرت منی و شدت شبق بجهت آنکه چون منی بسیار شود در داعیه خون و از آن هیج تولید یابد بآلات و اعضاء
جماع هیج آن منتشر گردد و بسبب احتباس و حدت خون طلب اسیال و اخراج نماید و داعیه آن را تمه یعنی و از نمی بسبب ثقل و بری
آن حاصل گردد و حرکت نماید برای آنکه خالی گردد و از اذیت ثقل و تمدد آرام و تسکین یابد و دیگر مجاری بالسبب حدت و لذع از خود
بگردد و اگر منع بکرد و محتقن باند و متعفن شود در آن وقت است که مستحیل برداوت و سمیت گشته ابخره ردیه آن چون بقلب
و دماغ رسد بسبب رداوت و سمیت موجب غشی و صرع و هیجان و امثال اینها گردد چون این هنگام اتفاق جماع افتد و انصباغ
منی شود عقب آن خفت و راحت و تفریح در بدن حاصل گردد و بسبب زوال ثقل منی و تمدد اوعیه آن و دفع ابخره حاره ردیه آن
از دماغ و آنچه باعث انعاز و قوی و حرارت غریزیه که لازمه آنها ضعف قوی است و بعد از آن خواب آید بسبب استراحت
الطبیعت و لیاست که آن هنگام حمل و انعقاد نطفه حاصل گردد و اگر برخلاف شرایط مذکوره جماع واقع شود چند مضرت عارض گردد
یکی استفراغ منی که مادهٔ آن دم صالح الصحیح است که استیفاء هضم ثالث عروقی در آن بعمل آمده و شروع هضم رابع عضوی نموده

ولهذا از استفراغ آن اضعاف مضاعف استفراغات دیگر ضعف عارض میگردد زیرا که از اقاصی و اشباح جمیع اجزاء بدن
چه مفرده و چه مرکبه مستخرج میگردد با حرکت عنیفه بخلاف استفراغات دیگر که چنین نیستند دوم آنکه لازم آنست حرکات بدنیه و
نفسانیه سیوم کثرت استفراغ روح بجهة لذت و میل بخارج و تحلیل آن خصوص که از آن لذت بسیار یابد یا آنکه انتشار تام بیابد
مگر آنکه حرکت بسبب ارواح کثیره بسوی قضیب آید و آن ارواح لا بد است که بتحلیل رود در وقت جماع و جماع حرکت بدنیست که لازم آن
حرکت نفسانی است و لازم آنست استفراغ رطوبات بخروج منی و تحلیل رطوبات و استفراغ ریح باعث انتشار روح و از این جهة
منافع و مضار آن بعضی تابع حرکت بدنیه و بعضی تابع حرکات نفسانیه و بعضی تابع استفراغ رطوبات و بعضی تابع استفراغ روح و
بعضی تابع استفراغ ریح است و جماع بحد اعتدال باعث انتعاش حرارت غریزیه و استفراغ فضول و مهیا کنندهٔ بدن برای قبول
غذا و باعث تفریح و عظم قضیب و تسکین غضب و زوال افکار ردیه و وساوس سوداویه است و مانع جهت اکثر امراض سوداویه جهة آنکه
هرگاه فضولی که ثقل و بار بر حرارت غریزیه و ارواح بودند مستفرغ گردیدند حرارت غریزیه لامحاله انتعاش و تقویت می یابد و بسبب
کثرت عنیفهٔ قویهٔ لازمهٔ جماع و استفراغ منی و احداث حرارت و تخفیف بدن قابل و مستعد قبول غذا میگردد و چون غذا وارد گردد
بشوق و رغبت متوجه بهضم و نضج و انجذاب آن میگردد و بسبب دفع فضول و ابخرهٔ آنها و رسیدن غذاء جدید حرارت غریزیه را
انتعاش و روح را اثارت و روشنی و تعدیل در قوام حاصل میگردد و اینها همه اسباب تفریح اند و بسبب تحریک قضیب در وقت
کمال لذت و توجه حرارت غریزیه و روح و خون بسوی آن قضیب فربه و بزرگ میگردد و بسبب تسکین ابخرهٔ حارهٔ مکدرهٔ از ریاح
حادثه از فضول منویه باستفراغ و بسبب لذتیکه از آن حاصل میگردد و غضب را فرو می نشاند بجهة آنکه غضب بالذات جمع میگردد
و بسبب دفع فضول و زوال ابخره و ادخنهٔ ردیهٔ متصاعده از آنها مادهٔ افکار ردیه و وساوس سوداویه آنها که مسببات آنند نیز
زایل میگردند و امراض سوداویهٔ لازمهٔ آنها نیز زایل میگردند و چون کسی قوی المزاج و عادی بر جماع باشد و دفعةً ترک
نماید بسا هست که در امراض مانند دوار و ظلمت بصر و ثقل بدن بسبب فساد منی و احتقان آن و ارتفاع ابخرهٔ ردیهٔ آن بسوی دماغ
و ورم خصیه و یا جالب بسبب امتلاء اوعیه احتباس منی در خصیه و یا اندفاع بسوی کنج ران و حدوث تورم و کشیدگی آن
مضرات جماع و علاج آن اعاده بسوی آنست که چون اعاده نماید بزودی زایل گردد بسبب زوال سبب آن و افراط در جماع باعث سقوط قوی
و ضعف دماغ و عصب و حدوث امراض عصبانی مانند رعشه و فالج و تشنج و ضعف قلب و امراض قلبی از خفقان و توحش
و ضعف کبد و امراض کبدی و ضعف معده و قوت هاضمه و همچنین ضعف سایر قوی بجهة آنکه از کثرت استفراغ جوهر منی که از
جوهر اجزاء غذاء اخیر هضم چهارم است و استفراغ روح نفسانی نیز زیرا که بسیار مادهٔ منی از دماغ استفراغ و استخراج می یابد
و لهذا اولا ضعف در دماغ و عصب و چشم عارض میگردد و بسبب ترافت و کثرت رطوبت و سخافت بنیهٔ این اعضا و تحلیل
ارواح از آنها و از اعضاء قریبهٔ بآنها و بباید دانست که اجتناب از جماع با چند کس واجب و لازم است از آنجمله
جماع با غلمانست هر چند استفراغ منی آن کمتر است از جماع با زنان بجهة فقدان معاونت جذب رحم منی و لهذا اضعاف
ضرر آن برای کسانیکه افراط در جماع آنها مینمایند کمتر است و لکن چون محتاج بسوی حرکات عنیفهٔ متعبه است برای استفراغ
منی بجهة آنکه استفراغ غیر طبیعی قرار داد الهی ممنوع است شرعاً و عقلاً و صاحب آن مستحق حد و حال آنکه ضعف و ضرر این

در بیان حفظ صحت

چگونه ... و ضعف جماع از آن کثرت است بجهت آنکه بسبب کثرت حرکت ... تحلیل باده حاصل میگردد و هرچند تحلیل باده و ضعف
... ودرا ... بسبب قلت الرطوبه و کثرت فصول ... و بسبب برودت مکان و شدت حرص و کمال قوت ... جسم
... جماع ... بسبب کثرت ... و عدم ... ایشان جماع ... حایض
... مکان ... بسبب کثرت فصول ... متعفنه ...
آن ... بسبب ... و عدم میل ... بسوی او ...
... احتیاج ... حرکت ... طبیعت ... موجب ضعف شهوت ... است
... بسبب ... کثرت استفراغ ... بجهت آنکه
طبیعت ... آن ... زیاده ... اعضاء ... اشکال
... آنست که ... جمع
... آنکه ... سهولت ... و کمال ... است
... بسبب ... اعضاء ...
... آن ... چشم آن ... بسبب شدت
... آن ... آن ...
... احوال ... بسبب شدت مشارکت آن آلات تناسل
... احوال آن ... بسبب ...
آلات تناسل بسبب حرکت ... استعمال ... بسبب شدت شوق ...
... آن ... احوال ... احوال ... است
... آن ... است ...
... حرارت ... آنست که ... حرکت
... بسبب ... است ...
... است ... آن ... است
آن آن ... حیوانات ...
... احوال ... آن ... قوت ...
... نقلست که ... جماع ... قوت ...
... است ...
... آلات ... جماع ...
... طبیعت ... آن ... است ...

امتلاء و ضعف قوت و لاغری هیچ آلتی انسب از قلت الغذاء و انقاص نفس و ودیع نیست بدون امتلاء قوی و ابلاغ و قلت استفراغ می نسبت
عدم صدق رحم و آنکه حرارت رحم و رطوبت مادیه آن باعث شدت تسداد و امتلاء تقویت است و اهداد در سرعت تسریع ممنوع و صاحب آن
مستحق زجر و حد است بجهة آنکه باعث تضییع منی که ماده تولید و ضعف بدنست **فصل دهم از فن اول از مقاله دوم در**
بیان تدبیر بحسب فصول بدانکه فصول اربعه ذکر یافت در بیان سنه صدر به دستور حکما و الحال در این فصل
هر یک از فصول را بطور اطبا ذکر مینماید **فصل ربیع** بدان اول آن باید که مبادرت نماید صاحب حفظ صحت بفصد و اسهال و احتراز
نماید از مواد و به اغذیه گرم و تر بسبب آنکه حرارت لطیفه که در طبع آن فصل است مواد که در زمستان ساکن و منجمد اند بحرکت و دوران در آمده و
سیلان یافته و حجم آن زیاده گشته آثار کامنه آنها ظاهر میگردد و امراض مناسبه بطبع آن که حار رطبست بهم میرسد و از اینجهة بجهة تقدمة
المعرفة الشفاء و حافظان صحت ارشاد فرموده اند که در ابتدای آن فصل تنقیه باید بحسب دلایل غلبه هر خلط از فصد و اسهال و قی بحسب لایق آن و در
مناسب و قی بهترین تدابیر است از برای کسیکه ممکن باشد و آسان قی نماید بجهة آنکه در زمستان بلاغم و رطوبت در معده و رواج آن جمع
منجمد میگردد و در ربیع بسبب حرارت هوا بحرکت در می آید و جهة اخراج آنچه در خم معده و صدر جمع جیری و تدبیری بهتر از قی نیست زیراکه اگر
مندفع نماید خوف ریختن بامعا و حدوث زحیر و اسهالات و یا انصباب باعضای دیگر و حدوث امراض دیگر هست و اما که کسی معتاد
بفصد باشد و مسهل نباشد و یا آنکه احتیاج باسهال داشته آثار غلبه خون در او ظاهر نباشد برای رعایت عادت او را فصد باید و اگر
عادت بمسهل دارد نیز جهة رعایت آن او را مسهل دهند و لکن فصد الیق است بجهة آنکه مخرج همه اخلاط است باخون و از اینجهة آن را استفراغ
کلی نامیده اند و رعایت عادت عبارت از آن نیست که شخص غیر معتاد بفصد را مثلا با وجود دلایل غلبه خون و احتیاج بفصد و حجامت
بغیر آن فصد و حجامت ننماید بلکه باید که بمقتضای استعداد بعمل آورند و همچنین هرگاه احتیاج بمسهل و یا قی و یا غیر این هر دو دریابند باید
که تدبیر و تدارک آن بپردازند تا آنکه کار بدشواری و امراض صعبه نکشد زیراکه هر امر عادی اولا و ابتدا بنابر احتیاج غیر عادی بوده که بسبب تکرار
استعمال تکرار عادی شده و نیز باید که در فصل ربیع از مسخنات و مرطبات و افراط در حرکات و حمام و شراب قوی اجتناب لازم دانند
جهة آنکه اینها اعانت بر طبیعت فصل و خلط غالب مینماید و باعث تحریک مواد و مزید علت اند و لهذا از کثرت تناول لحوم و جمیع غیر ممروج
و کثرت استحمام و امثال اینها اجتناب و احتراز لازم و واجب دانسته اند و تلطیف اغذیه و اشربه و اندک تقلیل در آنها از بهترین تدابیر
گفته اند و مراد از تلطیف غذا آنست که استعمال اغذیه نمایند که از آنها خون رقیق صافی تولید یابد که متبادر از آن این معنی است زیرا
که اینچنین غذا در غالب امر گرم میباشد و غذای گرم در این فصل لایق نیست بلکه مراد غذای بارد سلیط است که مسکن اخلاط و معادل معدل
رقت آنها باشد و نیز مراد از آن تقلیل مقدار غذا نیست زیراکه معده و رجال بسیار حرف بدن در این فصل گرم میگردد و بنابر آن قوت
هاضمه قوی میگردد و محتاج بغذای بسیار است پس تقلیل غذا در این فصل و حالت مضراست بجهة آنکه قوت و شدت جوع باعث
حدت اخلاط و تحریک آنهاست چنانچه استاد القراط گفته اجواف در فصل شتا و ربیع گرم از نما الطبع میباشد و خواب در آن بیشتر
اطول میباشد پس سزاوار است که در این دو وقت تناول اغذیه بیشتر باشد بجهة آنکه حرارت غریزی در این دو وقت بسیار میباشد
و از این جهة محتاج بغذا بیشتر میباشد و نیز مراد از آن قلیل التغذیه است یعنی هرچند در مقدار کثیر باشد باید در تغذیه قلیل باشد یعنی خلط کمی
از آن تولید یابد و مراد از تلطیف در اینجا همین معنی اخیر است زیراکه بسبب کثرت اخلاط در این فصل و هیجان و دوران آنها چنانچه

دگر باید احتیاج بورود غذا بجهت تحلیل از خارج کمتر میباشد و بجهت آنکه در این فصل حرارت در باطن بسیار و هاضمه قوی میباشد محتاج بدان است که چیز بسیاری در معده وارد گردد جهت اشتغال معده بدان و عدم تصرف در اخلاط و اعضا و لهذا است در آن وقت جوان غذا ثقیلت که بگوارند و آن از قبیل بقول و حبوب غیر حاره است و تدبیر در این فصل لازم است استعمال مطلیات و مسکنات مواد محرکه متورمه تا آنکه اعانت الطبیعت حاصل نماید و اما ریاضت معتدله در این فصل الیق و انفع و نیکوتر است زیرا که باعث تحلیل مواد کثیره غالبه جامده است و کثیره مفرطه مضر است بسبب آنکه افراط تحلیل و تسخین معین بر فصد و تحریک دق از آن احتیاط است در ریاضت ضعیفه مفیده و بهترین زمانی مداوای آن سیاست بجهت آنکه گرمی آن اندکست و تحصیل ماههای زمستان که پیش آن اندک باشد و این در ولایتیست که ربیع آنجا سرد باشد خصوصا در اوایل و اما در ولایتی که ربیع آن اندک گرم باشد مانند بنگاله و اکثر بلاد هند در آنجا احتیاج مستجاب کما ینبغی جید دار بست و اما تدبیر در صیف آنست که تنقیص و تقلیل نمایند در اغذیه و اشربه و ریاضات و لازم خود گیرند جهت سایه آتش و ادرکرا حوزه را پوشیدن و معمول داشتن سکون و آرام گرفتن و مطلیات اغذیه متبادل نمودن و مبادرت بقی نمودن در اکثر اوقات اگر ممکن و سهل و آسان باشد یعنی صاحب آن سهل القی باشد و دفع نمودن مرار ادویت بسیار باید بجهت آنکه در این فصل بسبب گرمی هوا هیجان اخلاط خصوصا صفرا در طلیان و غلیان میباشد و بسبب میل حرارت بسوی ظاهر و مناسبت هوا در این گرمی چندان نمیماند و لهذا قوت هاضمه ضعیف میباشد پس باید که استعمال مطلیات صفرا و تقلیل در غذا و شراب نماید و ریاضت که عبارت از حرکت باشد چون محرک و متور اخلاط و معین بر طبع فصل است لهذا ممنوع است و در عدد سکون در آنکه نادر و حرکت لازم و استعمال قی با سکنجبین و مانند آن جهت دفع مواد صفراویه اهم و بهترین اغذیه در این فصل اغذیه [illegible] و اغذیه بارده رطبه مانند صغار الطیبه الادسم و آشامیدن شربت ریباس و حماض و تمر هندی و انار و سکنجبین و شراب لیمو و امثال اینها و تناول فواکه رطبه مرو یعنی بوستن ماشی و [illegible] و آلو بالو و گیلاس و ریباس و امثال اینها و خیار و خیارزه و هندوانه و امثال اینها است و اگر تنقیه بقی میسر نباید ملینات آب فواکه طبیعت را نرم نمایند و اگر احتیاج قوی باشد مانند تمر هندی خیارشنبر و تمر هندی و آلو بخارا و هلیله زرد و شربت بنفشه مرو و روغن بادام [illegible] و شیرخشت و امثال اینها و گاهی بمسهلات قویه تر مثل سقمونیا و خارخسک و امثال اینها از مسهلات قویه حتی القدر و [illegible] که منجر بفساد عظیم گردد [illegible] حتی المقدور از غیر ضرورت شدید اجتناب نمایند و نزد ضرورت شدیده در هنگام متوسط الحرارت بقصد مرور و اعتدال بعض آنها باید بسیار کم و بعد از آن بمعالجات و مطفیات حسب الاحتیاج بپردازند و این قاعده و تدبیر طبی است که فصول اربعه آن مستقر و متمیز الاثار از هم باشند و اما در جائیکه چنین نباشد این قاعده مرعی جاری نیست بلکه رعایت آن بحسب حرارت و برودت هر وقت و احتیاج و سایر تدابیر بر کیفیتی که برای طبیب حاذق [illegible] از هر چیز گرم و خشک و تیز و ستر خصوصا تابش آفتاب و پوشیدن لباسهای گرم و تغذیه باغذیه ثقیله کثیره [illegible] و آشامیدن شراب [illegible] و بهترین لباسها در آن کتان خصوصا کهنه است بجهت آنکه سردترین لباسها است و می چسبد خوب ببدن و کهنه آن نرم تر میباشد و اما تدبیر در خریف آنست که اجتناب نمایند از استعمال مجففات و کثرت جماع و آشامیدن آب سرد و خوابیدن در مکان سرد و غسل با آب سرد و برهنه بودن سر و خوردن فواکه تر و امثال آن بجهت آنکه طبیعت این فصل خشک میباشد و استعمال این مجففات باعث مزید بر خشکی آنست هر چند ضعیف تر مجففات [illegible] آن

باحرارتست و حرارت مذیب و سیلان دهنده رطوباتست تدارک پس آن نماید و جماع بر محققست و لکن کثرت و افراط در آن باعث
رباق تضعیف بدن و تحلیل قوی است لهذا افراط آن مضر و ممنوع و مضراست درین فصل که باشد و اما اگر بحد اعتدال باشد حواس طبع را بهیج
فصل و وقت مضر نیست چنانچه ذکر یافت بیان ملل مضاره شرب آب سرد اما مضر آشامیدن آب بسیار سرد بجهة آنست که مضعف حلق و آلات
صوتست و مضر عضو و اعتدال آب سرد و ریختن آن بر سر بجهة آنکه بندکننده مسام دماغ بخار و احتباس مواد در باطن و باعث حدوث نزلات
و این امر چند در جمیع فصول مضر است و لکن در فصل خریف ضرر آن زیاده و ضرر خواب در مکان سرد سر بد کشتن به جهة اختلاف
مواد آن از برودت لیالی و حرارات و حرارت نهار و ضرر احتباس از انکشاف سر در آن سر بدانجهة است که بسرعت احداث زکام و سرفه و نزلات
نزلات مینماید و همچنین نوم را متلا در این فصل مضر و ممنوع است جهة صعود ابخره آنها بدماغ و استکثار و کر رطوبت درین فصل سربجهة غلیان
اخلاط و ضعف حرارت در باطن باعث حمیات میکردد و بدان جهة و بجهة فساد هضم نیز و اما اگر غیر رطب برطوبت زایده که مانع هضم باشد
بجهة تعدیل مزاج و ابعاد از ایجاب غلیان اخلاط و مایده و استفراغ و اوایل این فصل بطلیل نادر است که احتیاج باقیه نیست و مع ادنی جهة آنست
که ماده تهیج اخلاطی است که در عرق قسمت و اخلاط مذکوره از آنجا لعوث فی بدن و اخراج نماید و چون هیجان و حرکت کردانند و حرارت
در داخت فصل تغییری در آنها رسد باعث حمی کردد پس بهترین سعیه در این فصل فصد و اسهال مسهلات ضروریست و اکثر
احتیاج چنانند که با وجود غلبه اخلاط با سده بجهة تحریک و سعیه آنها مناسب نیست بجهة آنکه چون بحرکت درآیند و سعیه تام نیابند و با
اخلاط صالحه آمیخته آنها را نیز فاسد سازند و در داخت مواد ضعف قوی اعانت آنها باید لامحاله احداث امراض نمایند در آن فصل
نماید پس اولی عدم تعرض بتحریک و تنقیه اخلاطست در آن فصل و ما در ضرورت و تقدمه حفظ صحت که آن فساد عظیم و ضرر کلی کردد
اولی از اسهالست بجهة آنکه ادویه مسهله اکثر شدید التحریک اند و تناول مرطبات جهة تعدیل یبوست آن فصل لائق و الیق است
باید که مرطبات مایل بگرمی باشد نه بسیار گرم تا موافقت مزاج بدن نماید و احداث حدت نماید و سر باید که رطوبت آن فائق و مستعد
عفونت و هیجان اخلاط نباشد و چون آنچنانکه ذکر یافت و باید که در این فصل غسل با آب فاتر نمایند بجهة آنکه آب گرم مضعف و محرک و مهیج
مواد است و آب سرد مکثف و بسته مسام و مانع تحلیل و این امور بکلی سازیر و داخت فصل باعث حدوث امراض است و آشامیدن
شراب در این موسم باید که با افراط نباشد جهة آنکه افراط آن در جمیع اوقات ممنوع است بلکه مطلق آن و در این فصل زیاده بجهة ضعف
قوی طبیعت و باید که ممزوج آب باشد تا ترطیب نماید و اصلاح یبس فصل و کسر حدت اخلاط و لکن این در بلادیست که باران در
فصل تابستان تا خریف نبارد و اما در بلادیکه موسم باران فصل تابستان تا خریف بلکه تا اواسط آن باشد بسکالد و اکثر
بلاد هند بحکم خریف آنجا نیست که ذکر یافت والما تدبیر فصل شتا آنست که احتراز و اجتناب از فصد و حجامت و قی و فصل شتا
و اسهال قوی و اسهل واقع و لازم و باشد و اما در احتیاج قوی بمسهلات ضعیفه و متوسطه قریبه التقویه بقدر حاجت و نه در جمیع غیر
ممنوع است بجهة آنکه بسبب برودت هوا مواد ساکن و انجماد دارند بسبب برد حاصره و حصافت و حرارت و قوی و اخلاط
میل بباطن دارند و ساکن اند تهیج و تحریک آنها بفصد و قی باعث تحریک بخلاف میل طبیعت و موجب تضعیف و تحلیل آنها است در جلد
که در فصد اخراج مواد علیلا منتشر میباشد و لکن چون در این فصل مطلوب زیادتی از حرارت است که حامل روح و حرارت
و مقاوم است با مخالف که برد است و لهذا احتراز از اخراج آن ضرور و لازم است زیرا که از اخراج آن روح و حرارت سر

تعفین و تحلیل می باشد و در حین آن مردم بهم میرسد که باعث علت عفونت معاند و مخالف است و لیکن تسکین مواد حاده و صفراوی و دفع
با تحلیل ... میرسد و آن خود سبب تضعیف و تحلیل ارواح و آنهاست و هم سبب تسکین و تغلیظ و انجماد مواد و بدشواری
می آید و تصریح و هم بسیار از آن لاحق میگردد و اما مسهلات بجهت آنکه مواد هم سبب و سهل است بر جسد در ظهور و غلیان باشد
و لکن چون میل حرارت در این فصل بباطن میباشد نفس بر او سهالت و لهذا اسهال بعد الضروره نافع نیست و اما اگر در ایام
تغیر فصل یا اوایل تغیرات باشد انها مواد بحرکت آید و احتیاج بفصد یا حجامت شود بجهت رشاد و اما بر حاره مناسب است
بجهت آنکه چون میل حرارت بباطن میباشد قوت هاضمه قوی و اخلاط بسبب سردی منجمد و اعضا متکاثف و اقسام اللحم محتاج بغذای
غذیه و بدل ما یتحلل و گرمی بدان بسیار میباشد و هر چند غذا قوی تر و غلیظ تر باشد چون آن حرارت میسر تا هضم نماید و بدن مشغول بدان عاشق
واحد لا حامله از آن پیر غلیظ مثل نان خشک و حلوا حرارت زیاده میباشد بخلاف اغذیه لطیفه و گوشت چون ماده آن خون و حامل
بعاد آن حرارت است تولید خون بیشتر زیاده و غالبیت میل حرارت در آن بیشتر از سایر اطعمه مناسب در زمستان و اما بر حاره اطعمه
و صبح ملایمت آن احتیاط نمایند تا آنکه اوقات سده تمامه و پوشش بدن را ریا و نمایند و لباسهای پشمی باشد شال کشمیری و جز آن
و صنف که پوشش معروف بسک است تعلق که پوستین بغلیت و خواص که ظاهر است که به مصر بسیار بهم میرسد و آن دو قسم
سفید و سیاه سفید آن خوشبو و سفید و سیاه آن کریه الرائحه و غیر مستعمل و آدمی که بر پوست حیوانیست سبب شمول حرارت آن
کمر و اعتدال اوست و همچنین پوشش کنده و امثال انها و از پشمی و پنبه دار و پنبه انها بسیار باید تحت احتیاج و بعد در پوشند
و در حجره ها و مکانهای گرم بر فرشهای گرم بنشیند و خوابند و در وقت خواب لحافهای گرم در بر پوشند و حرکات و ریاضت در این فصل
مناسب است بجهت آنکه منضج بدن و ملطف اخلاط و جاری کننده آنهاست و تدارک تبرد و تکثف و انجماد آنها مینماید و در ایام
خصوص مسکنات در غذا در زمستان نظر بحال اکثر نیست و میتواند بود که نظر بحال بعضی و اهل بلدی بخلاف آن باشد باشد آنکه گرمی زمستان
جنوبی باشد چنانکه گذشت و اگر جنوبی باشد که باد جنوب در آن مستمر وزد و درست که در آن تقلیل غذا نمایند و در ریاضت
زیاده کوشند بجهت آنکه در زمستان جنوبی برد و تکثف قوی نمیباشد و بجهت تجمع اخلاط نقصانی نمی که احتیاج بتکثیر غذا باشد میگردد
پس تقلیل غذا ضروری باشد و دیگر بجهت آنکه چون در آن رطوبات بسیاری غلبه مینماید بجهت تحلیل آنها احتیاج بریاضت زیاده مناسب
و هم سبب فساد مزاج جنوبی و غلبه رطوبات اخلاط مهیای عفونت میباشد پس در این صورت ظاهر است که قلت غذا مطلوبست
بجهت سهل تحصیل فضول و دور بودن از عفونت و دیگر آنکه منع از تنقیه و تحریک مواد در فصل زمستان در صورتیست که زمستان شمالی خود
باشد و باد جنوبی در آن بسیار نوزد و الا در بعض بلاد که در فصل زمستان اکثر امراض حاره عارض گردد بدون تنقیه و اخراج خون بعضی
صریح بین ماحصل حاصل نشود و دیگر در خلاف آن پس طبیب حافظ صحت را مراعات این امور لاحقه و معرفت بودن فضول
طبع خود و عدم آن سمکی در امر استعلاج از واجبات و لازم بر بسیار است تا در تدبیر او غلط واقع نشود الله الموفق و المعین
الهادی الی منهج الصدق والتحقیق والیقین **سؤال** اگر کسی گوید عمده تدابیر رد المعالجین است
در این تقدیر لازم می آید که غذا در زمستان باید که لطیف باشد و در صیف باید که غلیظ باشد تا آنکه تعدیل مواد لطیفه باید و حال آنکه
بالعکس مقرر شده **جواب** آنست که هر چند اصل تدبیر همین است و لکن گاهی بسبب مانعی منعکس میگردد و مانع در اینجا

است که غذای لطیف لاجل قبول انفعال از سردی شتا منشور و منتشر نمی باید و تخمه میکرد و این باعث فسادهای عظیم است
بخلاف غذای غلیظ که انفعال آن دیرتر است و از سردی متاثر نمیگردد و لهذا مناسبت آن زیاده است از غذای لطیف پس هرچند
بدن دیرتر اند غذای آن سزاوار است در آن فصل غلیظتر باشد در صیف چون قوت هاضمه ضعیف میباشد بسبب میل حرارت بخارج
لهذا غذای لطیف سریع الهضم در آن فصل مناسبت چنانچه ذکر یافت و دیگر آنکه تعدیل هر چیزی بنوعی خاص است و مناسبتی لایق
و از بقول مناسبه موافقه شتا سلق دکرنب و جزر و کرفس و امثال اینها است بجهة غلظت و حرارت و تفتیح کرفس   و اما
تدبیر ریاح   هرچند در مسئله صرورت در ذکر هوا بیان یافت بالاجمال اینجا نیز ذکر میباید برای تذکره و یادآوری   بدانکه
ریاح شمالیه   باعث تقویت و تشدید اعضا و منع سیلان بظاهر و سد مسام و تقویت هضم و حبس بطن و
ادرار بول و تصحیح مواد عفونت عرقی است و چون تعدیم باد ریاح شمالی ورود حادث میگردد از حبوب سیلان امد که وار
شمالی اعضا در باطن و سماست که موذی میگردد بسوی انصباب بسوی خارج از این جهة بسیار میگردد آن مسکام سیلان
مواد بسوی راس و علل صدر و از امراض شمالیه اوجاع عصب و اضلاع و جنب و صدر و مثانه و رحم و سعال و عسر البول
و اسهال و امساک است   ریاح جنوبیه   مرخی قوت و مفتح مسام و مسور اخلاط و محرک آنها است بسوی خارج و باعث
ثقل حواس و مفسد قروح و انتکاس امراض و ضعف بدن و مهیج صداع و جالب نوم و باعث حدوث حمیات و نقرس و حکه
و حارش و مفسد قروح است و لکن باعث خشونت حلق نیست   و ریاح مشرقیه   اگر وزد در آخر شب و اول روز باعث تعدیل
حرارت شمس و لطافت و قلت رطوبت آن ریاح است پس آن هنگام انفس و الطف خواهد بود و اگر وزد در آخر روز و اول
شب امر آن بخلاف آنست و ریاح مشرقیه بالجمله بهتر از مغربیه اند   و ریاح مغربیه   اگر وزد در آخر شب و اول روز بعمل
نماید در آنها شمس از کثیف ترین و غلیظترین اهویه است و اگر وزد در آخر روز و اول شب امر بخلاف آنست و اینها در بلاد و مساکنی
که بکنار خصوص دریای شور بجانب مشرق و یا غرب و یا جنوب و یا شمال آن واقع باشد و در بلاد دیگر بیکجانب و یا دو جانب آن دریای
شور باشد بسکانه بهترین ریاح آن غربی و شمالی است و همچنین تدبیر مضادات هر یک را باحتراز از قصد آن نماید   و اما
طبایع مساکن و تدابیر آنها   بدانکه بیان این نیز قبل از این در مسئله ضروریه ذکر یافت و در اینجا نیز برای زیادتی بصیرت و معرفت
تدابیر آن ذکر مییابد   بباید دانست   که مختلف میباشد احوال سکنه مساکن و بلاد بحسب ارتفاع و انحطاط آنها و بعضها
و بحال مجاورت آنها بجبال و بحار و براری و بحسب بحال تربت آنها بحسب طیب بودن و سور بودن و ملح بودن و صلب بودن
و نرم بودن و خشک بودن و تر بودن و بقلت و کثرت میاه و انهار و بحار و معادن و قلت و کثرت اشجار و مقابر و جیفه و مزابل
و کود النهار و مانند اینها و دانسته میشود کیفیت امزجه اهویه از ارض بلدان و کیفیت خاک آنها و از مجاورت بحار و جبال و ریاح و
اختلاف اهویه و خاک بلاد باعث اختلاف خلقت ابدان و امزجه آنها و اختلاف ابدان و امزجه باعث اختلاف اخلاق و اختلاف
اخلاق باعث اختلاف ادیان و ملل و صدور اعمال و افعال و سیر است و لهذا همه اهل اقالیم بیک هیأت و مزاج و خلق و
دین و ملت و افعال و اعمال و سیرت نیستند بلکه اهل مسکن بلد واحد و سرای واحد هم و خالق آنها جل شانه میداند و راسخان در
علم او و بس   و بالجمله هر سرائی که بسرعت قبول سردی نماید بزودی غروب آفتاب و قبول گرمی نماید نیز بسرعت نزد طلوع آن لطیف است

در بیان تدبیر ریاح

و آنچه بجای این باشد لطیف نیست و بدترین اهویه هوائیست که باعث انقباض شود و ضیق نفس و حرارت طبع گردد و از رسیدن باد
نوع اول نیکو است و سودمند و احتراز و استحفاظ ابدان از رسیدن نوع دوم که مضر است لازم و تدبیر و اصلاح آن واجب العرض بهترین
اهویه هوائیست که بخلاف آن باعث انبساط دل و توسیع نفس و تفریح و سرور قلب گردد واما مساکن حاره باعث سیاهی رنگ بشره و
سیاهی موی و کمی موی و خشونت تن و ضعف هضم میگردد خصوصا وقتیکه تحلیل بسیار بهم رسد و قلت رطوبات و سرعت پیری چنانچه در
اهل حبشه و زنگبار و امثال آن بلاد میباشد و زود پیر میگردند و دلهای ایشان خایف و ترسناک میباشد بسبب تحلیل روح بسیاری و
ساکنان بلاد حاره ابدان ایشان نرم و نازک میباشد و بزودی قبول تاثیر مؤثر داخلی و خارجی مینماید و امراض مختصه با ایشان اکثر امراض دمویه
و صفراویه و حب القرع است واما مساکن بارده اهل ساکنین آنها قوی الجثه و شجاع و قوی القلب سخت دل و نیکو هضم و سفید پوست
میباشند و موهای آنها نیکو و نرم و باریک و چشمهای ایشان اکثر ازرق و کوچک و دندانها سفید میباشد و اما آن اگر رطوبت باشد یعنی بارد
رطب باشد اهل آن لحیم شحیم قوی جثه و عروق ایشان غایر و مفاصل ایشان قوی و دندانهای ایشان باریک سفید و دندان کبیر و
سوداویه است واما مساکن رطبه اهل ساکنین آنها نیکو سحنه و نرم پوست سفید میباشند و موی ایشان نرم ملایم و سبط
طولانی و سرعت استرخا حاصل میگردد ایشان را در ریاضات و گرم میگردد و بسیار غسل تابستان و سرد میگردد بسیار غسل زمستان
ایشان و امراض مختصه ایشان حمیات مزمنه و صرع و اسهال و رعاف الدم از حیض و بواسیر و کثرت نواصیر و قروح و قلاع و عفن
واما مساکن یابسه اهل سکان آن یابس المزاج خشک لاغر میباشند و پوست ایشان خشک و گاه شق میگردد و از شدت یبس
دماغ ایشان خشک میباشد و فکر در امور باریک و دقیقه بر ایشان شاق میباشد و صیف ایشان حار و شتای ایشان بارد میباشد
و امراض مختصه ایشان اکثر امراض سوداویه است واما مساکن عالیه اهل و اصحاب آن اقویا و جلد و چابک در امور و اقدام
در حرب و طویل الاعمار میباشند واما مساکن غایره اهل و سکان آنها میباشند در [illegible] سختی و تعب و تنگی معیشت و آشامیدن آبهای
بسیار سرد ردی میباشد خصوصا که اگر [illegible] باشد واما مساکن حجریه مکشوفه اطراف آنها هوای آنها بسیار گرم میباشد
در تابستان و بسیار سرد میباشد در زمستان بسبب آنکه مقرر است که چون سنگ گرم گردد از تابش آفتاب و انعکاس آن گرمی آن شدید
شده و دیر سرد میگردد و هوای اطراف آن نیز بسیار گرم میگردد مگر شب بسبب [illegible] آن سرد ناگشته که روز باز گرم میگردد و در زمستان
بسبب آنکه تابش آفتاب و انعکاس آن کم میباشد [illegible] آن در روز کوتاه خصوص بلدی که باران و برف در زمستان بارد همیشه
[illegible] در نهایت سردی میرسد [illegible] سنگ چون سرد گردد دیر سردی آن زایل میگردد و هوائی که بدان برسد سرد میگردد
و ابدان ایشان صلب و در هم طبیعه پر موی قوی و مفاصل ایشان صلب مستحکم میباشد و یبوست و بیداری بر ایشان غالب و بد
خلق و متکبر و مستبد برای و شجاع و دلیر در حروب و جدال و در صناعات با حدت و ذکا میباشند واما مساکن جبلیه ثلجیه
حکم اهل و سکان ایشان حکم سکان مساکن بلاد بارده است و بلاد ایشان از جمله بلاد کثیر الریاح است و مادام که برف باقی
باشد ریاح طیبه از آن متولد گردد و چون گداخته گردد و متعفن گردد که ریاح از آن تولید یابد عود نماید بسوی ناخوشی و کدورت
واما مساکن بحریه اکثر این بلاد معتدل باشند حرارت و برودت آنها بجهت عصیان رطوبت آن از اشتعال و قبول چیزی که
[illegible] آنها [illegible] رطوبت و یبوست معتدل میشوند لکن میل برطوبت دارند لا محاله و اگر شمالی قریب بدریا [illegible]

باشد معتدل تر میباشد و اگر جنوبی باشد حار میباشد و همچنین سکنهٔ آن **و اما مساکن شمالیه** احکام این بلاد و فصول حکم بلاد
بارده است و اکثر اینها سرد و بسیار و در آنها احکام احتقان و انحصار مواد و اجتماع اخلاط در بواطن میباشد و از مقتضیات آن
جودت هضم و کثرت رعاف بسبب کثرت رعاف است بسبب کثرت امتلا و قلت تحلیل و انفجار عروق و صرع عارض اهل و سکنهٔ
آن نمیگردد بسبب صحت باطن و وفور حرارت غریزی در باطن ایشان و اگر عارض گردد قوی خواهد بود بجهة آنکه عروض آن نمیباشد مگر بسبب قوی
و بثره و قروح در ابدان ایشان سریع میباشد بسبب قوت و حدوث جرب ایشان و آنکه عفونت از خارج سببی که باعث ارخاء آنها باشد
و بجهة حرارت قلوب ایشان میباشد در ایشان اخلاط و اخلاق سبعی غالب و زنان ایشان را بعد تمام طمث حاصل میگردد
بجهة آنکه سیلان تمام کافی نمیباشد بسبب انقباض مسالک و عدم رطوبت سایله مزلقه و از این جهة اکثر ایشان عقیم الارحام یا کثیره
و اعواه و قرناء الارحام میباشند و این بخلاف چیزی است که مشاهده نموده اند حال در بلاد ترک را لکه شدت حرارت غریزیه
ایشان مقاومت با آنچه نقصان یافته از فقد اسباب مزلقه و مرخیه از خارج نموده و گفته اند که کم است که ایشان را اسقاط جنین
گردد بسبب قوت ابدان ایشان و لکن دشوار است ولادت و وضع حمل ایشان بسبب یبس و انقباض و العصار و انسداد مسام
ولادت ایشان و اکثر سقط و وضع حمل ایشان بسبب برودت میباشد و شیر ایشان کم میباشد و غلیظ بسبب برد حابس مانع از
نفوذ و سیلان و گاه عارض میگردد در این بلاد خصوصا زنان ضعیف القوة را اگر از وسط و خصوصا بعد وضع حمل بسبب شدت و
زحیر و عسر ولادت مزع و شکافته میگردد عروقی که در نواحی سینهٔ ایشان است با اجزاء عصب و لیف و عارض میگردد ایشان را
اول سل و از ثانی کزاز و مراق بطن ایشان مهیای انصداع و انشقاق است نزد شدت عسر و اطفال ایشان را ادرة الماء عارض
میگردد و در کبر سن زایل میشود و جواری و دختران ایشان را آب در شکم و ارحام عارض میگردد و در کبر سن زایل میشود و رمد به
ایشان را عارض میگردد و اگر عارض شود شدید میباشد **و اما مساکن جنوبیه** احکام آنها مانند احکام بلاد و فصول
حاره است و اکثر آبهای آنها شور کبریتی میباشد و سر اهل سکنهٔ آن اکثر ممتلی از مواد رطبه میباشد بجهة تاثیر ریاح جنوبی و اهل
و بطون ایشان دایم الاختلاف میباشد بسبب سیلان مواد از سر ایشان بسوی معده و حواس ایشان ثقیل و شهوات
ایشان ثقیل و شهوات ایشان بر طعام و شراب ضعیف میباشد و خمار ایشان عظیم بسبب ضعف دماغ و معده و ابدان
ایشان مسترخی و ضعیف و قروح ایشان عسیر البرء و مترهل و نزف الدم و حیض و بواسیر بسیار میباشد و آبستن نمیگردد مگر
بدشواری و اسقاط بسیار میباشد بسبب کثرت امراض نه بسبب امر دیگر و مردان ایشان را رمد رطب سریع التحلل و اختلاف
الدم و بواسیر میباشد و کهول و کسانیکه از پنجاه سال تجاوز نموده باشند نوازل و فالج عارض میگردد و عامهٔ ایشان را بسبب
امتلای سر ایشان صرع و تمدد و ربو و حمیات حادثه از اجتماع آنها و از حر و برد حمیات طویلهٔ شتویه و حمیات لیلیه عارض
میگردد و حمیات حاده کم بسبب کثرت اطلاق بطن و تحلیل اخلاط لطیفه **و اما مساکن مشرقیه** مدینه که مفتوح باشد
در آنها بسوی مشرق که موضوع و محاذی آن باشد صحیح جید الهوا میباشد و طلوع مینماید بر آن آفتاب اول روز و هوای آن
صاف میباشد جهة آنکه میوزد بر آن ریاح لطیفه و حرکت آفتاب و ریاح با هم متحد میباشد و لهذا خوش هوا میباشد و این در
صورتیست که دریای شور بجانب شرقی آن نباشد **و اما مساکن مغربیه** مدینه که گشوده در آنها بسوی مغرب و ستر آن

نمی‌رسد سوی آفتاب در حین طلوع تا [illegible] و چون برسد [illegible] تمام از شعاع او بی‌بهره گردد گرمی آن بسبب بعد از آن و لهذا
لطیف و خفیف نباشد هوای آن ملک غلیظ رطب می‌باشد و چون [illegible] سوی آن ریاح جنوبیه نیست می‌وزد و حکام آن [illegible]
احکام [illegible] معتدلة الحرارة غلیظ است و اگر [illegible] لطافت هوا نباشد [illegible] بطلوع [illegible] و عکس سمت مشرقیه
نباید [illegible] از صحت والتفات بسوی قوا [illegible] هیچ واسطه [illegible] خلاف [illegible] اگر چنین است و عکس [illegible]
و دیگر جهات است و علت [illegible] آن [illegible] که دائم آفتاب از طلوع تا غروب بر آن می‌تابد [illegible] شعاع [illegible] گرم [illegible]
و امداد [illegible] گرمی هوا [illegible] و بسبب رطوبت آن [illegible] باشد خصوص در فصل
خریف بسبب [illegible] اما اختیار مساکن سزاوار است که صاحب حفظ صحت [illegible] مسکنی بگزیند که
وسیع [illegible] و خاک آن طیب و آب شیرین جاری لطیف شفاف صافی باشد [illegible] بلند مرتفع مسکن [illegible]
آن مسکن [illegible] و انکشاف [illegible] معتدل باشد و هوای آن نیز معتدل صافی [illegible] ریاح [illegible]
[illegible] و اقلیم رابع [illegible] باشد و این مسکن
[illegible] صحیح [illegible] قوت [illegible] ابدان ایشان قوی [illegible] صحیح و سالم و شجاع [illegible]
[illegible] و حیوانات آن نیز قوی صحیح مزاج [illegible] باشند [illegible]
[illegible] و کثیر الغذای نافع باشند [illegible] آن وسیع [illegible] کنند [illegible]
مشرقیه [illegible] آفتاب و تابش آن [illegible] مشرقیه باشد [illegible] و لطف
[illegible] آن [illegible] و فصول [illegible] آن خشک [illegible]
[illegible] سکوت [illegible] بعضاً تخصیص کرد

فصل [illegible] از فن اول از مقالهٔ دوم در بیان فساد هوا و تدبیر آن باید دانست

که [illegible] عبارت از تعفن و فساد هواست [illegible] هوای [illegible] که [illegible]
از اسباب سماوی باشد و یا اسباب ارضی [illegible] هوا [illegible] کیفیت هواست [illegible]
[illegible] اشتیاق [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] و وصول [illegible] و تعفن [illegible] آن [illegible]
حرارت [illegible] اثر آن [illegible] و فساد آن [illegible] اسباب ارضی
موجب [illegible] عظیم است [illegible] انواع [illegible] رانع [illegible] و تعفن [illegible]
[illegible] ماده [illegible]
[illegible] اسباب سماوی که از تغیرات
حرکات اوضاع کواکب [illegible] تام [illegible] محرک آن [illegible] چنانچه شیخ الرئیس [illegible]
در تولید [illegible] سماویست که [illegible] کیفیت آن [illegible] و از جمله علامات [illegible]

که حیوانات ذی‌حس مانند لکلک و پرستوک از آشیانهای خود هرچند تخم داده و یا جوجه برآورده باشند آنها را گذاشته فرار کنند و حیواناتی
که از عفونت تکون و تولید می‌یابند مانند وزغ و کک و اکثر هوام بسیار شوند و حیواناتی که در زیر زمین مسکن و مأوی دارند مانند موش
و مار و روباه اکثری بمیرند و تتمه سراسیمه از سوراخ و حجر خود برآیند و بجاهای خود باز نروند و بعضی از استنشاق هوا مردم را خوش نیاید
و از آن راحتی نیابند بلکه تنگی دل کنند و چون بلندی بر سر کوهی برآیند و در هوا نظر نمایند چنان نماید که گویا هوا دخان‌ناک و غبارآلود
غلیظ و تیره است و نیز تغییر فصول است از وضع طبیعی خود مثلا در بلدی که ربیع آن باید هوای آن معتدل باشد و باران بسیار در آن ببارد
بالعکس که در وضعی گرم و سرد گردد و باران بسیار نبارد و همچنین احکام فصول دیگر و در هوا تیرگی و کدورت بهم رسد در زمستان و در
اوایل پائیز و اواخر آن در روی زمین و شهب و ستاره دنباله‌دار و غیر آن از کائنات جو ظاهر گردد و باران در موسم آن کم بارد
لکن ابرهای غلیظ بسیار باشد و هوا گرم صاف و بی ابر باشد و غلات را در آن بلد و یا شهر و یا قریه نقصان و زیان عظیم بهم رسد و مثل آنکه
در بلاد حاره و دامن کوهها وبا و فساد هوا بیشتر واقع می‌شود از بلاد بارده و یا حاره کثیر الرطوبه دور از کوه و در بعضی تواریخ بنظر رسیده
شده که در بعضی مواضع هزار و چند سال در موضعی از زمین مقدار یک فرسخ و یا زیاده و کمتر از آن زمین سوراخ سوراخ شده بخار متعفن می
از آن بر می‌آید که هر حیوان و انسانی که رسد هلاک می‌گردد و هیچ گیاهی در آن زمین نمی‌روید مادام که بر آن حالت باقیست و بعضی مبالغه
بحدی نموده‌اند که هیچ طایری نیز بر آن زمین پرواز نتوانند نمود مگر آنکه از سمیت بخار آن هلاک شده می‌افتد و بعد از چند سال آن قطعه
زمین باصلاح آمده قطعه دیگر را این حالت عارض می‌گردد و نواح سهلت که در شمال بنگاله واقعست و قریب بکوه بلاد حبشیه مسمی
گشته که چنین است و کسانیکه اکثر متضرر می‌گردند از وبا مردم کثیر الجماع ضعیف القوی مفتوح المسام‌اند که ابدان ایشان ممتلی از اخلاط
باشد و بدترین وبا آنست که از اجتماع اسباب سماویه و ارضیه هر دو بهم رسیده باشد و تدبیر تحرز از وبا و
اصلاح آن اینست که چون آثار حدوث وبا ظاهر گردد باید که مبادرت نمایند بتنقیه بدن و تجفیف آن از رطوبات
فاضله زایده و تعدیل غذا و مسکن نمایند زیرا که هرگاه رطوبات تحلیل و تجفیف یابند به تنقیه دیگر استعدادی قوی جهت قبول عفونت و فساد
نمی‌ماند آنها را و مطلوب اینست و بهترین مجففات تنقیه بدنست از اخلاط غالبه زایده چنانچه ذکر یافت باسهال و یا بقی و یا بفصد
و حجامت و یا بامثال اینها و اگر بمسهل است باید که قوی نباشد مانند تربد و غاریقون و یا مضعف قلب مانند سقمونیا و امثال اینها
بلکه ملینات مناسبه مانند هلیله بروغن چرب نموده و مغز فلوس خیارشنبر و تمرهندی و شیرخشت و امثال اینها اکتفا نمایند و تقلیل
غذا و شراب بهترین مجففاتست و لکن خلو معده نیز مضر است بلکه باید که بتفاریق و اندک اندک آن مقدار که زود هضم و نضج و تحلیل یابد
و فضولی از آن نماند و هر اغذیه که مرطب و سریع العفونت باشد ترک نمایند و نخورند مانند لحوم و البان و فواکه رطبه و بقول و اما
جائی که تناول لحوم اضطراری و لابدی باشد باید که بمخالطت حموضات اصلاح آنرا نمایند و از لحوم آنچه بعید العفونت باشد
اختیار نمایند مانند لحوم طیور خفیفه معتدله و از جماع و ریاضت متعبه و آنچه باعث تنفس عظیم و متواتر گردد اجتناب نمایند و لهذا دوام
سکون و راحت را در این هنگام نیکو دانسته‌اند و نشستن در ارجوحه یعنی گهواره باعتدال و بملایمت حرکت دادن بهتر است
از دوام سکون مطلق زیرا که دوام سکون باعث ترطیب بدنست باجتماع فضلات و نمو آنها و این باعث تحلیل آنها و حدوث
تجفیف است و نیز باید که ملاحظه نمایند که وبا بچه سبب از اسباب است اگر از اسباب سماویه است واجبست که در خانهای غاربست

سقف محفوظ بدیوارهای قوی و فسیح ساکن گردند و هوای آن تعدیل و اصلاح نمایند بنوعی که عنقریب ان شاء الله تعالی مذکور گردد
و هوای خارج را بند نمایند و گرد از اسباب رطوبت نادرست که اگر مرتفعه و صحراهای بلند وسیع مکان یابند در یکجا فساد
او مرد و سبب تساوی وارد ممکن باشد آن مقام خانه بهتر از صحراست زیرا که خانه محصور از کل اصلاح نمودن ممکن است و اگر وبا
شد که نقل مکان نتوان کرد آنجا را از سبب سرایت کرده باید بهتر بتدابیر است و اگر ممکن باشد انتقال بتدابیر آن
مکان کوشند و بجد و اصل بتدبیر صحیحی از جمله آنست که بندگان را باید در بسیاری از امور و حالی از احوال راضی بقضا و متوکل
باو سبحانه و راضی و امید از فضل او و وسواس غم را بدر ره باشند و با خود تا امر و حکم او سبحانه و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
و سیروا فی الارض دست از تدبیر آن بر ندارند و سبب را دواب را باطل ندانند و ضایع مگذارند و بکار فرمایند و اصلاح
مسکن را چنان نمایند که خانه احتیاط نمایند که در آنجا آب و آوره و مانند آن هیچ نماند زیرا که فساد هوا بیشتر از کثرت رطوبتست
و سرگین که در آن جلبت بوده باشند و مانند بخار بسیار برده باشد بر سطح خانه و در و دیوار و سقف آن اگر ساییده و انشای
از تبخیر آنها مصلح عفونات هوا است باید سعید و گندم در آتش دور دو سنبل الطیب و کهربا و پوست انار بن و لادن و مشک و عنبر
و اهل و کندر و حرز و مرد طوس و صندل مجموع و آنچه میسر آید و جز آن دایم تبخیر نمایند و لیکن بحدی که دخان آن ایذا بدماغ نرساند
و همچنین استشمام روایح طیبه با رعایت فساد و مزاج یعنی امزجه حاره رطب بارده و بارده را رطوبت حاره باید کافور و صندل
و نیلوفر و بنفشه حاره را عنبر و عود و مشک و صندل و امثال آنها بارده را دایم بیاید و سرکه و سیر بویند و با سرکه که در آن سیر
انداخته باشند بویند و بو سند و در خانه و حجره بپاشند و مورد و سرکه انگوره که بر بوشد و در خانه باشند و حجره را ابهار کرده
از پیش میبرند که دایم در آنجا آن مسام برسد و از آن حجره که در آن این تدابیر نموده اند حتی المقدور بیرون نیایند و بجای دیگر نروند
و احیانا اگر بالضرورة حرکتی و نقل اتفاق افتد حرفه که سرکه و سیر بسیار تر نموده باشند بینی را بسته که غیر آن هوای دیگر بمسام
نرسد و بهر [illegible] مساعدت نماید و از جماع و حمام و گرسنگی و تشنگی و تپیر و سوا خصوص رطبه آن احتراز نمایند و آب سرد [illegible]
و در آنچه بخورند پیاز و سیر و سرکه داخل نمایند و غذاهای ترش [illegible] و روغن تناول نمایند و [illegible] نخورند و از گوشت
[illegible] آن اگر توانند احتراز نمایند و الا بسیار کم بخورند و از مرکبات تریاق فاروق و مثرودیطوس و تریاق الطین و [illegible]
[illegible] هر کدام که میسر آید بخورند و [illegible] و شربت [illegible] و مفرحات یاقوتیه که دل را قوت
بخشد [illegible] و اگر عطش غالب گردد [illegible] اندک اندک آب سرد نوشند
و اگر فساد از اسباب ارضیه [illegible] آب را با شراب [illegible] یا بالطبع [illegible] یا با شراب قلیلی سرکه که [illegible] در آن هم [illegible]
اصلاح [illegible] آب خالص در آن ایام بدن [illegible] بیاشامند زیرا که سرکه را دخلی تمام است در اصلاح هوای
وبائی چنانچه شیخ الرئیس رحمه الله گفته که سرکه [illegible] از آفات [illegible] استعمال روغن گاو [illegible]
[illegible] و همچنین [illegible] خوردن میوه های تر [illegible] بمقدار اکتفا نموده [illegible]
ان شاء الله تعالی در کتاب امراض [illegible] در حمیات مذکور خواهد شد

فصل دوازدهم از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر حبلی و مرضعه و اطفال

بدانکه زنان حامله را لازم و واجبست احتراز و اجتناب

نمودن از فصد و حجامت و اسهال و قی مگر در ضرورت شدیده و در آن وقت نیز باید که بملایمه فصد و حجامت و مسهلات و قی نماید
و بعد از شنیدن کلمات که غم انگیز باشد و نیز از حرکات نفسانیه مثل فرح شدید و اصوات هائله و استشمام روایح کریهه و الطعمه کریهه و منکره و از کثرت
جماع خصوصاً در اوایل حمل و اواخر آن خصوصاً کسی که اولین حمل ایشان باشد و از مأکول حریفه و اشیای مزلقه مدره شدید الحرارت
و البرودت نیز و از حرکات عنیفه و از مسافات شاقه و جوع و امتلاء و تخمه و عطسه و برداشتن اشیای ثقیله و دویدن و کوبیدن اشیا
بسرعت و قوت که حرکت بسیار بجنین رسد و از آشامیدن آب بسیار سرد و بسیار گرم و برف و تگرگ و اشیای حریفه حاده
قویه و اسهال اشیا و طفلی را بر شکم خود نشاندن و بار سنگینی بر شکم داشتن و پهلو بر ندارند و بالجمله از هرچه مزعج و محرک جنین و باعث
اسقاط آن شود باشد حرام و ممنوع است ارتکاب آن و بدانکه فصد و حجامت و قی و اسهال و غیرها از امور مذکوره هرچند
حوامل را در جمیع ایام حمل مضر و ممنوع است ولکن قبل از ماه چهارم و بعد از ماه هفتم شدید المنع است بتخصیص ماه اول که هنوز
مثبت نیست و تأکید زیاده در هفته اول و تا سه روز از علوق گذشته و منع از فصد جهت آنست که اعضای رئیسه را بجهة تحلیل و
دفع روح با خون ضعف میگرداند و جنین بقوی و مزاج ممانعه و این باعث ضعف و تحریک جنین است از موضع خود و دیگر خصوص
در ایامی که تعلق آن برحم قوی نباشد و آن ایام تا سه ماه است و بعد از هفتم باستحکام ولادت زیرا که در اوایل بسبب خامی و ضعف
تعلق آن بعروقات رحم سست میباشد و بعد از هفتم بسبب قرب پختگی و عدم احتیاج تدریج تعلق آن ضعیف و سست میگردد
چنانچه در کیفیت تولید جنین ذکر یافت باندک حرکتی خوف اسقاط است قبل از استکمال چنانچه در اثمار مشاهده میگردد که ابتدای
شکوفگی و گل و ابتدای بستگی باندک نسیمی و حرکتی و آفتی از گرمی و سردی و باران بسیار و تابش آفتاب بسیار کثیری جدا گشته
میریزد و همچنین بر وقت رسیدگی که بعض دانه‌ها رسیده باشد بتحریک شاخه و یا تنه درخت اگر میوه‌ها بکمال رسیده
و هم رسیده بعضی خام میریزند و اما در این که میوه رو به پختگی نیاورده اند بسیار مستحکم میباشد که اگر خواهند از درخت جدا نمایند
جدا نمیگردد بلکه بعضی میوه‌ها است که شاخه بدان پیوسته است شکسته و جدا میگردد و آن جدا نمیگردد و لهذا در اوایل
حمل اسقاطی که واقع گردد ضرر آن ادنی بوالده آن میرسد و در اواسط بسیار و در آخر نیز کمتر از اواسط و لکن از تکرار
اسقاط اوایل و خوردن مدرات و مزلقات بعد از آن رحم را حالتی عارض میگردد که دیگر قبول علوق نمی‌نماید و استعداد
آن از او زایل و طبیعت منصرف از آن میگردد مانند درختی که از تنه آن شاخه که شروع بروئیدن نماید او را قطع نموده مکرر از
که بر آید و مکرر چنین کنند و یا از شاخه شکوفه و گل آن را و میوه تازه رسته آن را اکثر دور نمایند مطلق بگذارند دیگر شاخه بر تنه آن
و ثمری بر شاخه آن نروید و مستعد نگردد و اما در صورتیکه احتیاج قوی بفصد بهم رسد و اصلاح بنوع دیگر حاصل نگردد و از توقف
فصد خوف ضرر عظیم و هلاک باشد مانند آنکه خناق و غیر آن از امراض دمویه بهم رساند چون حفظ حامله از حفظ جنین واجب تر است
مانند حفظ درخت از ثمر لابد تقلیل خون بتعاریق نمایند تا ضعفی بسیار عارض نگردد و مرض تخفیف یابد و اما اگر ضرورت قوی نباشد
بتدابیر دیگر اصلاح خون نماید و در جائیکه توقف در فصد ضرری آن متوقع باشد در ایام متوسط که از ماه چهارم تا هفتم است و
در این ایام جنین را با رحم تعلق باستحکام است حکم بفصد نموده اند بقدر ضرورت نه بسیار و اما در صورتیکه مقصود از فصد اصلاح
حال جنین باشد و مادر به اصلاح آن حاصل نگردد ناچار فصد نماید و لکن در ماه چهارم و پنجم تا آنکه تکون آن از دم صالح جید

حاصل کرده **حکایت** حکیم محمد اکبر معروف بحکیم ارزانی در شرح قانونچه خود مسمی بمفرح القلوب نوشته که زنی بود که در
ایام حمل آثار فساد خون از او بروز مینمود و بعد وضع حمل فرزند او نیز مؤف صاحب بثور و احمر البدن میبود و در کمتر از یکسال فوت
میشد و چهار فرزند بهمین نحو از او تولد یافت و هلاک گردید و بعد از آن بحسب تقدیر ربانی چون قضیه مذکوره نزد فقیر رسید و اتفاقا
آن زن حامله بود در ماه پنجم او را فصدی کردم و خونی معتدل المقداری از او گرفتم و اصلاح غذا و تصفیه خون او فرمودم باذن الله تعالی
فرزند این بار صحیح و سالم شد و بقا یافت و بعد از آن دو فرزند دیگر نیز ازو متولد شده در حالت حمل بماه پنجم فصد میکرد و آنها از آفات
یافته و در دیگر اماکن نیز تجارب بظهور رسیده چون منتشر فائده عمده بود تحریر آمد. واما منع از حجامت حامله جهة آنست که چون
حجامت خون را بجانب جلد میکشد و مخالف اقتضای طبیعت است در آنحال که خون را بجانب جنین جهة تغذیه و تنمیه آن میکشد
و مخالفت طبیعت مضر و ممنوع است زیرا که طبیب خادم طبیعت است در اعانت و اصلاح حال و نیز بسیار واقع میشود که از شدت
وجع و الم محاجم و شرط و شدت امتصاص موجب غشی میگردد و غشی حوامل بسیار بد است زیرا که اکثر احوال باعث اسقاط حمل است
و گاه است که از حجامت خون بسیار کشیده و اخراج میباید و غیر آن بغایت مضر است لکن در صورت احتیاج و ضرورت شدیده
مهما امکن که از حجامت رفع احتیاج کرده باید که بسعه بر دارند و بجهیس مرکاه رفع احتیاج بمحجمه ناری که امتصاص آن کمتر است شود و غیر
آن پردازند زیرا که محجمه ناری را چندان اذیتی نیست و در همه جا باید تحت ثدیین و زیر ناف و کرگاه و بالای معده و قریب بامیه
و نارک سر و تحدین و غیرها هر موضعی که محتاج بدان گردد و طبیب حاذق لائق داند چندان ضرری ندارد و همچنین بادام که رفع احتیاج
بارسال علق شود بمحجمه ناری نیز دارند یعنی مراعات الاسهل فالاسهل از دست ندهند و توقع نفع را باصول خود گردانند بعون الله
القدوس تعالی واما منع از مسهل جهة آنست که رحم را با امعا مشارکت و مجاورت تام است از کثرت اختلاف و تردد و شدت زحیر
که لازمه مسهلات قویه است ضعف در رحم بهم میرسد و نیز از ادویه مسهله خصوصا قوی الاسهال که بی حقیقی میت رحم و جنین میرسد
او ادویه چیست بسیار مضر رحم و جنین اند و اکثر خوف اسقاط دارد که آنست و لهذا منع از آن نموده اند بشدت مبالغه و لکن نزد قبض
شدید و احتیاج قوی استعمال ملینات مناسبه را بقدر حاجت تجویز نموده اند **حکایت** نیز صاحب همان کتاب
نقل نموده که زنی بود که بعد تولد دو فرزند چنان اتفاق افتاد که چون ماه ششم حمل او میرسید قبض عظیمی در طبع او بهم میرسید و ماه
هفتم جنین بماه اسقاط مینمود و بهمین نحو سه حمل او افتاد در ماه چهارم که رجوع او باین مدولیس شد و تحقیق از رسیدم مجرد رسیدن
ماه ششم او را مسفح سبکی داده و مغز فلوس خیار شنبر با روغن بادام تلیین نموده در یکروز سه چهار بار اعانت نمود و بار بعد
یکهفته دیگر همین ملین را دادم قبض او مرتفع گردید و ماه هشتم بسلامت گذرانید و در ماه نهم بر وفق معتاد زائید و دیگر تجارب بسیار
مشهور شده که دادن ملینات حوامل را باعث امن از اکثر آفاتست و لهذا گفته اند طبع حوامل باید که دائم مائل بلینت باشد اما بسیار
که باعث ضعف گردد پس اگر حاجت باشد اسفیداجات و سمه را اغذیه مناسبه دیگر این امر حاصل گردد فهو المراد و اگر نیز حاجت افتد
آن با مغز فلوس خیار شنبر و روغن بادام باید داد که مجوز است و لکن باید که صاحب آن معتاد زحیر نباشد و از آنکه بیدل
مغز فلوس او را زحیر بهم رسد زیرا که تجربتا بعضی مردم را از خوردن تربد زحیر بهم نمیرسد و از خوردن مغز فلوس هرچند که با
روغن بسیار باشد بهم میرسد پس باکی امر نه در هر باب ملاحظهٔ حالات مزاج و رعایت عادت که واجب لازم است و نیز

از جمله لبنیاتیکه استعمال آن سفوف تمر هندی با خل انگبین و ترنجبین با گلاب نیکوترین اشیا است و اکثر از جمله اعمال نیکو میکند
و همه وقت و در اکثر بلاد یافت میشود و در خوراندن سهل است و لکن باید که عادی ترجیح باشد که ترنجبین مصر بر جیر است و نیز
برگ خشک گل سرخ را که از تخم و برگ سبز و غلاف آن پاک نموده باشند مقدار سه درم و یا زیاده بحسب حاجت بگیرند و شب در گلاب
بخیسانند و صبح نرم بسیار بسایند بحدیکه یکسان گردد و احتیاج به پالیدن نباشد و با قند و یا نبات شیرین نموده بخورانند تا سه روز که
دست بفراغت می آورد و بلا اذیت و با وجود آن حافظ جنین و مقوی اعضای باطنیه است و اگر گل تازه بهم رسد احتیاج بخیسانیدن
نیست آنرا همچنان بسایند و بدهند که قوی تر از گل خشک است در تلیین و اما ملینات مضره بحوامل گل سنا و خطمی و خیار
و امثال اینها هر چه مضعف قلب و معده و مزلق جنین باشد الا بنفشه جهة آنکه مضر قلب و در بعضی از جهة کرب و در الجهة استعمال آن
در حوامل خوف اسقاط است الا خطمی جهة آنکه مدر حیض است و مفتح افواه رحم و هر چه چنین است باعث اسقاط است حدوس مستعد آن
و ضعیف الراحات اما منع از قی بجهة آنست که محرک قوی است جمیع بدن را خصوص معده و ما تحت آنرا و لهذا آنرا زلزله بدن نامیده اند
و از شدت آن خوف اسقاط است و اما اگر خود بخود بی اذیت آید منع آن نباید نمود اما بسهولت و آسانی قی نماید با دویه مناسبه
خفیفه و حبس ننمایند مگر هنگامیکه افراط نماید و خوف ضرر و اسقاط باشد و فادزهر خطائی و امثال آن از ادویه فادزهریه حابسه مقوی
مناسبه و غیر آن حبس نمایند و زنهار در هیچ حالی از احوال ایشان را مقیآت قویه ندهند و از پرخوری و در هم خوری که باعث
تخمه و هیضه گردد احتراز و اجتناب نمایند و اما منع از جماع جهت آنست که باعث انفتاح فم رحم و تحریک و انزلاق
علقه و جنین است و اگر چنانچه در اوقاتیکه ممنوع نیست مقاربت نمایند باید که در حال تام و حرکت بسیار و تعنف و شدة و مبالغه
ننمایند و میباید دانست که تدبیر کلی حوامل آنست که طبع ایشان دایم ملایم باشد بحد اعتدال چنانکه ذکر یافت و بهترین
ملینات ایشان را اسفیدباجات دسمه است و باید که همیشه ریاضت معتدله و مشی برفق نماید که نهایت سودمند است ایشانرا
و افراط در ریاضت ننمایند که موجب اسقاط است و نیز باید که بحمام بروند مگر هنگام قرب ولادت که بعضی زنان را استحمام
در آن وقت نهایت سودمند است باعتبار تلیین بدن و اعصاب و اوتار و نیز باید که تدهین سر با دهان کمتر نمایند زیرا که ادهان
گاهست که موجب نزله و منجر بسعال مفرط میگردد و سعال مفرط مزعزع جنین و منتهی باسقاط است بلا شبهه و چون زنانیکه معتاد تدهین
سر باشند مانند زنان اهل هند و بنگاله ترک آن ایشانرا بنهایت دشوار است بلکه باعث صداع و اکثر امراض است پس اگر
تدهین بروغنهای مطبوخه با ادویه ملطفه مقویه دماغ و مسخنه مانند دارچینی و اسطوخودوس و آمله و امثال اینها نمایند اولی است که
بجهة عدم تشدید مسام احداث نزله و زکام ننماید و نیز باید که از حرکات مفرطه و وثبه و جست و خیز و ضربه و سقطه و از جماع
خصوصا جماع متعب طویل الزمان و با حرکات قویه در اوایل و اواخر که اوقات منهیه از جماع است اجتناب نمایند چنانچه ذکر یافت
و نیز باید که از امتلاء غذا و حدوث تخمه و هیضه و از غم و حزن و غضب خصوصا مفرط اینها و مانند اینها هر چه از اسباب اسقاط است
احتراز نمایند خصوص در اوایل که تا یکماه و نیم است و در اواخر از ماه هشتم و نیز لازمست که ما تحت سرة ایشانرا بصوف
نرم بپوشند که وصول سردی باشکم حامله زبون است و نیز از اشیای حریفه مزه مانند کرفس و زیتون خام و فلفل و
دار فلفل و امثال اینها و هر چه مدر طمث باشد مانند لوبیا و حمص و کمون و ترمس و قرطم و مانند اینها پرهیز نمایند و از اغذیه برنج نقی و اسفیدباجات

و باید آن که میل تنبیه داشته باشد اقتصار نماید و همیشه از پرخوری و تخمه محترز باشند که مبادا امیصه عارض گردد زیرا که ضعیف
مضرترین اشیاست حامله را. و فواکه مویزی و سیب میخوش و امرود و حلوز که بادام کوهیست و امثال اینها و ادویه جوارش
لؤلؤ و خمیره مروارید بسیار نافع است و همچنین مفرحات یاقوتیه و دواء المسک و مثرودیطوس و امثال اینها و هر جوارش و
ترکیبی که از ادویه لطیفه غیر شدیدة الحرارت باشد چون عود و مصطکی و میل بادام و امثال اینها که با قند و نبات و شکر ترتیب داده باشند
جهة تقویت قلب و معده و رحم و حفظ جنین و تحلیل مواد مجتمعه در معده و رحم و گاه گاهی ادویه قابضه مسخنه عطره بر شکم او بمالند
اما تدبیر بعض امراض لاحقه بایشان بطریق اجمال و تفصیل آن ان شاء الله تعالی در امراض مختصه
مذکور خواهد شد از آن جمله غثیان و تهوع و قی است که اکثر ایشان را عارض میگردد از اوایل حمل تا ماه چهارم
بعضی را تا اواخر حمل و آن دوران سه ماه است که میتوان گفت خصوصا در اوایل بسبب حبس مواد در جسم ایشان و صعود ابخره
آنها بدماغ و قلب و معده و لهذا مبادرت بحبس قی و معالجه ایشان نباید کرد مگر مکانی که افراط نماید و باعث ازعاج الحرکت
جنین گردد و یا چهار ماه گذشته باشد از حمل که در آن هنگام تسکین و منع آن بادویه لایقه هر یک نمایند مانند آنکه اگر غثیان
شدت نماید بسکنجبین و آب گرم قی نمایند بشرطیکه قی با آسانی آید هر چند که این مرض ... ولکن چون فعل از اعتدال و تعود
کند تنقیه احتراز نمایند ماسکی را شناسید آن آنهاست و اگر بعد از طعام ایشان را قی عارض گردد چیزی از ادویه عطره قابضه
مانند سیب مشوی که در آن قدری عود هندی داخل نموده باشند بعد از طعام تناول نمایند و همچنین جوارش عود و دواء
المسک که در آن مروارید داخل نموده باشند و بسیار گرم ساخته و ضماد مقویه معده مثاله رب الرمان با برگ نعناع
سوده حب ساخته در دهان نگاه دارند و گل ارمنی با سیب سرشته لعق نمایند و دایم دست و پاهای آن را بمالند و مشی
رفق و سواری خفیف جهة تنقیه اعضاء و تحلیل و جذب میل بسوی خلاف جهت از مسکنات غثیان و قی اند و دیگر آنکه چون
در ابتدای حمل و علوق درد پشت و کمر و پهلو و شکم و پا و دست و غیره عارض گردد باید که متوجه تدبیر و معالجه آن نگردند
بنا بر آن و انشار و دوایی نامه خصوصا کمر و تهیگاه و شکم را که باعث عدم انعقاد نطفه و سقوط. ... اگر انعقاد
شده باشد در آن هنگام ادویه بارده مرطبه و نه شدید الحرارت حریفه مره تناول نمایند و از حرکات مرتجه
و روحانات نیز اجتناب نمایند چنانچه ذکر یافت و اگر خفقان و توحش ایشان را عارض گردد و بسبب مشارکت
اخلاطی که بفم معده ایشان جمع شده و اذیت آن بقلب ایشان میرسد تدبیر آن با شامیدن آب گرم چند جرعه
نمایند که زایل میگردد خصوصا که در آن برگ گاوزبان و تمیل و دارچینی طبخ نموده باشند و ریاضت معتدله نیز نمایند و اگر
از این زایل نگردد بمعالجه قلب او پردازند و چون حمرت و رحوی ظاهر گردد و در حالی از احوال و وقتی از اوقات حمل خصوصا
ضعفا را که علامت نزف ظاهر شده باشد متوجه تدبیر و حبس آن گردند با ادویه قابضه مقویه رحم و جنین و حب حابس که مؤلف
تالیف نموده و در قرابادین مذکور است خصوصا اگر رو داده در این امر و حبس اکثر نفث الدم و نزف الدم و امثال اینها
باشد بکرات و مرات کثیره مجرب یافته پنج تا هفت حب از آن صبح و همان مقدار شام و هر وقتیکه این حالت
عارض گردد و استعمال نمایند و اقراص کهربا و انجبار مجرب است و از حرکات و تناول اشیای مذکوره

قبل احتقان فرمایند و از جماع و بیرون شدن و گفتار و پوست انار و انجیر خشک و ملیله در آب و سرکه خیسانیده برش نمایند یعنی بدان
بخسانند و انتقال این مطبوخ را بر موم سوده بر عانه او بمالند و اگر از این تدابیر حبس نگردد و بادویه حابسه و دیگر که در معالجات آن
مذکور است حبس نمایند و چون تمدد و کشیدگی در شکم و عضلات و پشت او بسبب کثرت ریاح و ثقل جنین عارض گردد دوا
و معنی بهم رسد باید لطیف غذا نمایند و عضلات و پشت و گردن و کتف و بازوی او را بروغن بمالند که فایده می بخشد و روغن
گل مالند و از پشک تر و آرد جو مالی بخته و در پارچه کرباسی پیچیده بتدریج عضلات را بآن تکمید نمایند و چون ریحی در معده
و امعاء ایشان پیچد و حرکت نماید معجون کمونی و سفوف سعوطی و زیره و بادیان و دانه هیل که سده سیر و کشیده و خوب ریگی
گرم نموده و سفوف آن را ساده ول نمایند تا از طعام و تقلیل غذا نمایند و حرکت معتدله فرمایند و چون ورم در بعضی اعضای ایشان
ظاهر گردد چنانچه بعضی زنان را عارض میگردد خصوص در حمل دختر باید که در روی متوجه تدبیر و معالجه آن نگردند اگر کم باشد زیرا که
در اواخر حمل و بعد از وضع حمل خود بخود زایل میگردد و چون شدت نماید خصوص آب کرنب و صبر و قوم الحصول آب عنب
الثعلب طلا نمایند و برگ کلم پخته ضماد نمایند و همچنین روغن گل با سرکه بمالند و نمک با سرکه نیز طلا نمایند و چون اشتهای فاسد
و خواهش تناول اشیای ردیه بهم رسد چنانچه اکثر حوامل را عارض میگردد خصوص در حمل دختر متوجه تدبیر و معالجه آن نگردند که
بعد از حبس خود بخود زایل گردد و تحلیل مادهٔ غلیظه لزجه فاسده طالبه آن و اگر ادراک نماید مقیهٔ معده کلکنجبین ممزوج با سکنجبین دانه
را زیره سرسیه و امثال اینها انچه مناسب حال زنان آبستن باشد استعمال نمایند و بعد تنقیه جهه اصلاح حموضات موافقه استعمال
نمایند مانند رب و یا شربت حصرم و سیب و به حامض و فواکه حامضه تعلق نمایند و از سرکه در اوایل حمل اجتناب نمایند زیرا که
مسقط حمل است و در ماه اخیر اگر خواهش گل خوردن غالب باشد بحدیکه ضبط خود نتواند نمود باید که بآن لسانه را با اشیای مرغوبه دیگر
مانند فلفل و خردل و اندک نمک سرسیه بریان ساخته خشک نموده بجای اقراص گل اندک اندک تناول نمایند که بسقوط حواس
رده صنوبر است و در آوردن اشتهای فاسد سریع الاثر و چون زنان حامله را سقوط اشتها عارض گردد باید که مرجو لازم
گیرند اندک ریاضت و مشی و فوق حقیقی و برگ سیر پیها خصوص شدید الحلاوه و روغن و اشیای چرب روغن دار خصوص که روغن آنها
بسیار باشد و تناول اندک زراوندی قبل از طعام و بعد از آن باعث افاقه شهوت است و ضماد معده لسر حل و سنبل الطیب
و قصب الذریره و جمیع با شراب ریحانی عتیق و یا با عرق دارچینی باعث افاقه شهوت است و همچنین مرود اوهمقوی که با حرارت
لطیفه و قوت قابضه باشد و چون خارش و خوسشش در اندرون و یا بیرون فرج ایشان ظاهر گردد گل سرسوی که گل سعید
چیزی است و معروف است با لعاب حلبی سوده طلا نمایند بر محل مخصوص و یا با درع سوده و یا با آب برگ عنب الثعلب و یا آب برگ
کاسنی و در آب سبد واته و یا در آب برگ کاسنی حل نموده حامله را در آن بنشانند و ظاهر و باطن فرج او را بدین دوا ضماد نمایند
اغلب که از این تدبیر زایل گردد و اگر از این تدبیر زایل نگردد اگر مناسب دانند در باطن ران آن محاجم بیار لو بچسبانند و قدری
خون بگیرند و با تنقیه خون از بعض عضو جایز نیست و چون ماه نهم حمل شروع شود باید که حامله را هر روز صبح ناشتا قدم روغن
بادام شیرین بخورانند و این در صورتیست که عیش بسیار بر مزاج آن غالب باشد و از چیزهای ترش و قابض و غلیظ پرهیز
نماید که بدین تدابیر چنین آسانی و بی اذیت متولد گردد و به دستور تنبرکا در این ماه هر روز بحسب تحمل طبیعت لو سید ل

همان عمل نماید و نیز چون نزدیک وضع حمل رسد استحمام بیاورند که در آن کرنب و حلبه و شبت و تخم کرنب و تخم کتان
جوشانیده باشند و چون از آن برآید روغن شبت بمالند و کمی بر شکم و پشت او بمالند و اسفیداج و حلوای حرف قندی
با روغن بادام تناول نماید زیرا که این همه باعث تسهیل ولادت‌اند **فصل سیزدهم از فن اول از مقالهٔ**
دوم در بیان تدبیر اطفال و تعدیل اخلاق ایشان و این بر دو قسم است قسمی اول متعلق بابتدای
تولد تا استحکام عضو بدانکه محتاج تر آن با وقوف کار کرده نیکو سیرت باید که باشد که در وقت وضع حمل محافظت او نیکو
نماید که عضوی از اعضای آن مرضوض و شکسته و یا خمیده نگردد و سردی و گرمی بسیار با او نرسد ناف آن را بعد از چهار انگشت
چیزیکه ناف آن پیوسته است با مشیمه و مشیمه اتصال دارد و نیکو ببرد و غسل مولود به احتیاط بنماید و اگر داده باید مالشت
کودک بروغن و ملایمت و هر اعضای که از هیأت طبیعی متغیر و منحرف شده باشد چون استخوان و مفاصل آن نرم و ملایم است
بدست نرمی بمالد و بهیأت طبیعی آرد و دایه مناسب مولود باشد چرا که مشغول و موی طفلی که در رحم با او خورده صنع گردد
در او است و اولای آن است که گرمادر را شیر بتواند خورانید پس عارضه واقع نرسد نیکو سیرت و خصلت نیکو و صالحه
جوان با قوت و صحت طبیعه برای او مقرر نماید و کام مرا آب نبات یا بمرهم و یا آب میان که خاک شد و خرما را که دنیا آن
حل نموده باشد و یا با عسل بر دارند و دهان او گوش راست و اذان در گوش چپ او بگویند و در روز هفتم عقیقه و سر تراشیدن
و ختنه او بعمل آید اگر پسر باشد نام نیکو گذارند اگر دختر نامدار نگذارند باسم حیات برکت از این امور تفصیل در مکارم الاخلاق
و حلیة المتقین و غیر آن از کتب احادیث مذکور است **و قسم دوم** که از مثل مکان اشتغال ... بیدا است طفولیت
سوی سن صبی و آن آن است که دایم به تعدیل مزاج و اخلاق او کوشند و اولیا او ... جواهر و طبیعت و سبب خوف شدید
و دو ماند و بیدار ... و میاک و حیا ... و اکبر ... نشوند و نیز بسیار ... که باعث تخمه معده گردد و طبع او را
بسیار ملایم و بسیار فاسد دارند که هر دو مضراند خصوص قبل بلوغ که بسیار مضر است مخالفت هر یک از تدابیر کرده
باعث کسر و فتور در نشاط او مع شود و موجب ... آنست و التفصیل ... ولادت ... ناف بود ... آنست
که چون تولد شد بدن او ... سردی ... کردن آن ... ناف آن را که مشیمه متصل است ... انگشت اسپار
... دو دست ... موضع ... بکف ... ناف ... آن ... طرف مشیمه ... نماید
... آنست ... نماید که زیر ناف باشد که از
آن ... گرمی و شیاف آن بسیار نرم ... روغن اندک چرب نماید بهتر است اما
موضع ربط کرده در بر چهار انگشت مسموم گذاشته تیغ یا مقراض تیز قطع نمایند و بعضی از مجربین چنان معلوم نموده‌اند که
اگر از یک شبر زیاده گذاشته قطع نمایند قوت امساک مثانه طفل قوی تر میشود و چون کمتر از شبری گذاشته قطع نمایند قوت
امساک مثانه او ضعیف میگردد و در بول بسیار میل پیدا میشود آن ... اگر آن ... مقطوع ...
نگردد ... خوف آنست که ... و ... مثانه ... رحم ... برود و ... باید کرد ربط
و قطع خوبی نمایند که ... خارجی ... آن ... داخل نگردد ... برای این ... که ... ربط کرده

دو زم مقدار چهار انگشت مضموم که است قطع نمایند و بعضی یک ربط متصل بناف اکتفا مینمایند و این دور از احتیاط است، از قانون
و غیر آن نیز همین مستفاد میگردد و بعد از قطع پارچهٔ کرباسی را بروغن زیت و یا کنجد و غیر آن آلوده کرده بر آن اندازند و در ملک
هند و بنگاله معمول است که بروغن چراغ خصوصاً که شعلهٔ آن گرم شده و قدری سوخته است چرب نموده بر آن می اندازند و گاه گاهی روغن
بر موضع ربط خصوص روغن چراغ نیم گرم بچکانند تا زود خشک شود و جدا گردد و اگر آن پارچه از کتان باشد بهتر است جهة اعانت
بر تخفیف ورم و چون روز دوم دم الاخوین و انزروت و دانه زیره و مر کی اجزا مساوی نرم کرده و بیخته و باز سوده بر موضع قطع آن ریزد
بپاشند گاه گاهی چه قبل از غسل و چه بعد از آن جهة اعانت بر تخفیف زیاده است و بهتر آنست که قدری نمک طعام نرم سوده بر تمام
بدن طفل سوای چشم و دهن و گوش آن بپاشند و لمحهٔ در پارچه پیچیده تا اندک تاثیری در بدن او نماید و قبول عفونت کمتر گردد
بعد از آن در ظرف برنج یا ده آنرا غسل دهند با آب نیم گرم و در وقت غسل احتیاط نمایند که آب در گوش و چشم و بینی او نرود و یا اگر
اولاً با آب نمک نیم گرم که نمک آن بسیار نباشد بدن او را بشویند و بعد از آن با آب خالص نیمگرم و احتیاط نمایند که آب خصوص
آب نمک در بینی و چشم و گوش و دهن او نرود و بعد از آن بپارچهٔ ملایمی بدن او را خشک نمایند و در خرقهای نرم گرم پیچند
که گرمی بدن او بحد گرمی رحم برسد نه زیاده و نه کمتر از آن و بعضی از اهل تجربه و حذاق گفته اند که اگر اولاً اندک نمک طعامی نرم
سوده بر تمام بدن او بپاشند بحدیکه رقیق باشد و همچنان باشد در پارچه پیچیده و یکشبانه روز و زیاده نگاهدارند و بعد از آن
بشویند بهتر است زیرا که معین بر نشف رطوبات متحدبه از مشیمه و باعث صلابت و استحکام اعضا و عدم قبول عفونت و حس
بدلست و اگر چنین نکنند و با آب نمک بدن او را بشویند سزاوار است و اگر در آن آب نمک قدری شادنج و سعتر و قسط و سماق
و حلبه بر سر او مانند و صاف نموده تا آن بشویند بهتر است در مزید تحلیل فضول و تجفیف رطوبات و تصلیب جلد و تقویت بشره
که غرض کلی و عمدهٔ تدابیر آن است تا از ملاقات امور خارجیه از حر و برد و صلابت دلیل و خشونت و غیرها چندان متضرر نگردد و محفوظ
ماند و لهذا گفته اند که اگر در بدن طفل وسخ و چرک و رطوبت بسیار ظاهر گردد علامت ضعف بشرهٔ آنست در ینصورت باید که
مکرر آب نمک ببدن او مالند و بعد از آن با آب نیمگرم بشویند بجهة آنکه آب نمک بسبب تخفیف ریمی که دارد سد مسام مینماید و
باعث عدم تحلیل رطوبات فضلیهٔ داخلیه است و نیز باعث لذع بدنست بسبب حدت و لذع حلاوی ملح و لهذا باید بعد از آن
با آب شیرین خالص نیمگرم بشویند تا تفتیح مسام نماید و وجه داخل نشدن آب شور در چشم و بینی و گوش و دهن او آنست که جوف
اغشیهٔ این اعضا در نهایت رقت و نرمی و نازکی اند احتمال تضرر از آنست و دیگر اضرار آن و همچنین نباید که آب شیرین در گوش
و بینی او داخل شود که باعث تقرح در کام و زلزله است بلکه باید که قابله در حین غسل سینهٔ طفل را بر ذراع دست چپ خود نگاهدارد که شکم او
جدا باشد و بدست راست تمام اعضا و دست و پای طفل را بتدریج بمالد و با آب نیمگرم بشوید و دست و پای او را بعد از غسل و خشک
شدن بجهات مختلفه بملایمت و هموار بکشد مثلاً دستهای آنرا یکبار بطرف پشت برد چنانچه هر دو کف دست او بنهایت کار
برسد و بار دیگر دستهای او را بعقب سر او برد و یکبار دیگر هر دو دست او را گاهی یمین او را بجانب شمال و شمال او را بجانب یمین
بالای هم آورده و بطرف پشت برد و در پشت بچسباند بنحویکه گویا چیزی را تنگ در بر و سینهٔ خود چسبانیده و گرفته و پاهای او را راست
نماید و با لحاظ او دوته نماید و قدمهای او را بسرین او رسانند و مکرر چنین کند و لیکن همه باید که در کمال رفق و ملایمت و تانی

باشد که اصلا اذیتی و آسیبی بطفل نرسد و در وقتیکه بدین هیأت باید که بدن او را بشویند و غسل دهند آنست که استخوان سینهٔ او سخت
نباشد و شکم او نرم تا آسیبی بشکم او نرسد و استخوان پشت او هرچند مستحکم تر از استخوان سینهٔ آنست ولکن چون اتصال
آنها با یکدیگر قایم است و هنوز استحکامی ندارد خوف آفت و مدد رتق مهرهاست از هم و نیز بر حوالی نیدن سر و بدن او را خوب
میتوان شست و آب چنان باید ریخت که از بالا بپایین آید و احتمال دخول آب در منافذ مذکوره بسیار نیست بخلاف آنکه پشت آن
زیر و روی آن بالا باشد پس رسید که بهترین اشکال غسل او همانست که ذکر یافت هر وقت که او را غسل دهند و بعد غسل پارچهٔ
نرم نازکی بنشف رطوبت از بدن او نمایند و خشک سازند و در پارچهٔ دیگر که گرم باشد بپیچند و او را بر شکم بطلا نهند و بعد از آن
بر پشت و اعضای او را ملایمت و راست نمایند و شکل اعضا بعضا رند و بمالند و در چشم او زیت بچکانند خصوص زیت
الانفاق که جلای او زیاده است جهت تنقیهٔ اوساخ طبقات چشم او و چنانچه ذکر یافت انگشت خنصر خود را ناخن چرب نموده
حلقوم و انف او را که وا کرده و گشاده نمایند و همچنین مقعد طفل را و سر حشفهٔ او را بدست بمالند بملایمت و بر شکم و مثانهٔ او دست
بگشند تا فضولی که در شکم و بول که در مثانهٔ آن مجتمع است برآید زیرا که چنانچه در تشریح جنین مذکور و ذکر یافت جمیع منافذ آن مدت
مسدود میباشد . . . . . آن روده مذکوره فضل در شکم طفل میرود و بول او نیز از مجاری او مندفع میگردد و در کیسی
که مثانه گویند مجتمع و واقعه آن با وجود مدت توجه و اعتیاد و دفع از مجاری ضعیف میباشند و محتاج بمالیدن و
اندک فشار نیست و نرم نمودن جهت استخراج تمامی غایط و بول ولکن باید که ناخن انگشت او بلند نباشد که خراشی در آن
بماند مانند و چشمهای او را بحرکت بسیار نرمی بگردانند تا رمص و چرک آن دور گردد بنحویکه اذیت بدو نرسد و چون ناف
خشک شده خود بخود جدا شده چنانکه بعضی را دو سه روز و بعضی را تا شش روز میباشد باید که اشیای مجففه نرم سوده
بر ناف او بپاشند مانند . . . و ساق گوساله و یا نی پای او در رصاص محرق هر یک از اینها که میسر شود مفردا
و یا مجموعا و اگر با شراب سحق و سوده و خشک نموده باشند بهتر است خصوص شراب قوی جهت زیادتی تخفیف آن و تقویت
معده و امعای طفل بدانکه از برای محافظت طفل از حرور و برد و سایر . . . ادات خارجیه و راستی و درستی هیأت
و شکل اعضای طفل بهتر از تقمیط یعنی در قنداق بستن طفل نیست تا سه چهار ماه تا اعضای آن مستحکم گردد و نیز تقمیط در
برداشتن و خوابانیدن طفل و شیر خورانیدن آسانست و آسیبی بطفل نمیرسد ولکن باید که نزد پیچیدن در قنداق اعضا
و دو دست و پای او را بنرمی و ملایمت بمالند و راست بهیأت طبیعی نموده در قنداق بپیچند و صورت و پیشانی او را باز گذارند
و ریسمانی که بر آن می پیچند باید که اندک پهن و عریض باشد و بسیار تنگ نپیچند که مطلق در آن حرکت نتواند نمود و اذیت
یابد و بر شکم اناث نسبت بذکور اندک تنگتر بپیچند زیرا که بر بطن اناث نسبت بذکور مطلوبست و باید که در روزی دو مرتبه
و شبی یکمرتبه باز نمایند و بدن او را خوب دیده که آسیبی و خراشی بهم نرسانیده و اندک هوائی بر آن رسد و باز بدستور
بدن او را مالیده و پاهای آنرا راست متصل بهم کشیده و دستهای او را بپهلوی او دراز کشیده و در قنداق ببندند و پیش از
افتادن روده ناف آن احتیاط نمایند که آسیبی بناف او نرسد بلکه بر مرتبهٔ ناف او را چرب نمایند و یا خرقهٔ او را چرب
نموده بروغن بر آن اندازند و اگر زرده چوبه نرم سوده بر آن بپاشند نیز خوبست و چون قنداق از بول تر گردد زود عوض نمایند

وتبدیل نمایند وهمچنین هرگاه غایط نماید تا رطوبت وحدت بول وغایط او بتن او نرساند وسر او را با پارچه نیکو ببندند ومحافظت نمایند که سردی بآن نرسد تا آنکه برله وزکام او را حادث نگردد ومکانی که در آن طفل را میگذارند باید که در روشنی معتدل بلکه مایل بتاریکی باشد وشعاع آفتاب بدان نرسد واز اصوات قویه آنرا محافظت نمایند ونگذارند که بطرف بالای سر خود ویا پهلو نظر قوی نماید ویا روشنی چراغ وغیر آن بر بالای سر وطرف یمین ویسار آن بدارند که بی اختیار نظر خود را بدان جانب نگرداند که چون اعصاب وعضلات چشم او نرم است ومستحکم نیست خوف حولت واحول شدن چشم است ودر هر روز یکمرتبه او را غسل دهند ومالیدن بدن او را تا ازالهٔ وسخ وچرک وعرق از بدن او گردد واین تدبیر در حفظ صحت او تاثیر تمام دارد ودر سرما بعضی اطفال را یک روز ویا دو روز در میان ودر گرما روزی یکمرتبه یا دو مرتبه وهریک ازینها موقوف بحال بنیه وقوت طفل است وضعف آن وبسا باشد که در هفته یکمرتبه ویا دو مرتبه غسل کافی باشد ودر همه حال باید که آب نیمگرم باشد ودر سرما مایل بحرارت اما بحدیکه بدن آنرا بسوزاند ودر حمام معتدل ویا در محل محفوظ از هوا مانند حمام ونزدیکی او را غسل دهند وتاخیر ودرنگ ننمایند چه در حمام وچه غیر آن که باعث تحلیل رطوبات داخلی وجذب رطوبات خارجی است وباید که غسل دادن آن بعد از نوم طویل وبعد از انهضام شیر باشد ولهذا اول روز بهتر است وچون در آب غسل آن چیزهای مانع مانند برگ حنا وحلبه جوش دهند وصاف نموده بدن او را بدان بشویند بهتر است جهت تنشف رطوبات آن نموده تدهین نمایند بادهان مناسبه وپسر را از روز تا چهار ماه ودختر را تا دو ماه تدهین کافیست وبعد از آن هر چهار روز ویا هر هفته یکمرتبه وبهترین ادهان برای پسران روغن گاو است وروغن دنبه وپیه تازه ودختران را روغن بنفشه وبادام وامثال آن ودر حین تدهین اعصاب وعضلات او را که بر دو طرف مهره‌های پشت است تا گردن چرب نموده بانگشت نرمی مالند بملایمت تا ماندگی وکوفت وصلابتی که بسبب دیر در قنداق بستن ویا گهواره اعصاب وپشت او را آسیبی وسختی بهم رسیده ولهذا گریه بسیار میکرده وشیر میگرفته وآرام نیافته بهیچ نحو وچون اعصاب پشت وگردن او را چرب نموده وبنحو مذکور مالیدند ساکت گشته وشیر گرفته وآرام یافته وبخواب رفت وعوام این را رگ پشت نامند واهل هند گویند پسلی او بیجا شده ودرین حالت تلیین بطن طفل بشیافات وضمادات مناسبه اولی است وچون از تولد طفل سه روز یا هفت روز وبعضی بعد چله نهند یعنی گهواره میبندند وبلحن خوش وآواز نیکو وملایم تغنی نمایند وحرکت میدهند مهد را وجنبانند تا او را خواب آید زیرا که اطفال را از اصوات والحان نیکو وترنم لذت تمام حاصل میگردد وآرام می‌یابند ونیز بسبب تحریک وتنویم گویا ریاضتی او را حاصل گشته رفع کلال ابدان میگردد ولکن بعد غذا وشیر خورانیدن حرکت قوی چه در قماط وچه در مهد وچه در غیر آن جایز نیست جهت آنکه مخضض ومحرک لبن است در بطن آن وباعث سوء هضم وباید که در همان حال سر طفل بلندتر باشد یعنی پایهای بجانب سر مهد بلندتر از پایهای جانب پای آن باشد وباید که در قنداق زیر پشت وشانه وگردن وسر او پارچه ته کرده بندپیچ گذارند که جانب سر او بلندتر از جانب پای او باشد تا آنکه فضلات بدینه صعود بدماغ او نماید وچون پس گوش وکش ران وزیر بغل او بسبب نمها وشکنجها قبول عفونت زود مینماید باید که برگ مورد وگل سفید سرشوی وبیخ بید نرم سوده بر آن موضع بپاشند تا ناسور نگردد ودر سرما گل سفید کافیست

فصل چهاردهم از فن اول از مقالهٔ دوم در بیان تدبیر رضاع وکیفیت ارضاع وشرایط مرضعه وتربیت طفل بعد ارضاع

باید دانست که در هنگام ولادت همانوقت شیر نباید خورانید بلکه اقلا تا شش ساعت کامل بگذرد وگریه

در تغسیل اطفال وتدهین ایشان

در تدبیر مهد وگهواره وطفل را در آن خوابانیدن

و حرکت ندهد دست و پا را که علامت صدق طلب است و معده و حلق او بجنبد و وسعت نیابد بسبب گریه و حرکت و اگر با این مدت
بازداشتن آن از شیر ممکن نباشد بسبب شدت گریه و ضعف طفل پس هر چند از وقت ولادت دیرتر شود بهتر است و چون خواهند
شیر او بخورانند اندکی قدری عسل بخورانند تا تنقیه و جلای معده او نماید و مهیا گرداند برای انهضام شیر و قبل از رضاع اول از کام
طفل که بکام کشند و همراه آب مرات و یا از نرم و یا بانگشت میان بردارند چنانچه ذکر یافت و با انگشت شهادت را بعسل و یا شیرینی دیگر آلوده
بر کام او بمالند پس شیر بخورانند و تجربه معلوم نموده اند که کام طفل را هر چه بردارند مدت العمر از آن متضرر نگردد چنانچه کام بعضی اطفال
را که معزوب شوده و سیات آمیخته برداشتند آن اطفال را بعد از آن از نیش عقرب اذیتی نرسید و باید که ابتدا شیر اندک بخورانند و
بتدریج زیاده نمایند و تا خود شیر طلب نکند ندهند و علامت طلب شیر طفل گریه و دست و پا زدن است و تا یکهفته لازم است که در تمام روز و شب
زیاده از سه چهار بار شیر نخورانند و معده او را ممتلی نسازند که باعث تهوع و نفخ و آفات دیگر گردد و بعد شیر نوم فرماید که خواب معین
هضم است و بعد خواب و سستی معده و عدم ظهور آثار امتلا چون شیر طلب نماید آنهنگام شیر بخورانند و این تدبیر در هنگام بیداری که
اتفاقا شیر بسیار بطفل خورانیده باشند بهتر است و باید که اول صبح مرضعه پیش از خورانیدن شیر بطفل شیر خود را دو سه بار بدوشد
و بریزد و یا اگر کسی را بگوید که بمکد و بریزد آن شیر را زیرا که بعد از دوشیدن بدتر است و در دوشیدن خوف الم و ضرر است و بعد
شیر مرضعه که جمع باشد آن را دوشیدن و مکیدن قبل از خورانیدن بطفل واجب است و در تدبیر اصلاح شیر آن گفته شد بیاید اگر
انشاء الله تعالی خواهد آمد و بهترین شیر اطفال را شیر مادر آنهاست حتی که بتجربه رسیده که اگر طفل پستان مادر خود را بای اگر شیر دا
ماند بمکد اگر او را تنها از آن صدمه میکرده در شیر او به تقویت عظیم است در اعضای اصلیه طفل و باعث فربهی و نشو و نمای است
و حکم با به شیر داده در اعتقاد و تقویت اعضا و اگر شیر دادن بسبب اذیت و کوفت بسیاری که بادر میرسد فتان میں متعذر بود باید
و یا اگر چون شیر از مجنس به مدتی الصدر خورانیدن او مناسب باشد یکبار دو دفعه اول قدری شیر طفل بخورانند بعد از آن مرضعه شیر دهد طفل
خود و یا طفل دیگر جمع و چیزهای معتاد داروهای مقویه و حافظ صحت باشد تا مزاج طفل از همان زمان تقویت یابد و بعد از آن یکهفته زیاده
که شیر مادر آن با اصلاح آید اگر تواند که خود شیر دهد بهتر است و الا مرضعه بخورانند و علامت اصلاح شیر مادر آن و همچنین مرضع
شیر مرضعه آنست که قوام و لون آن معتدل باشد و بوی ناخوش نباشد و اجتماع دو لبن مخالف با هم جایز نیست که دو مرضعه شیر دهند
یک طفل که شیر آن دو با هم مخالف باشد زیرا که حکم اجتماع دو آب و یا دو غذای مختلف دارد و چون قوای ناشیه طفل ضعیف باشد
لهذا ضرر آن عظیم میباشد و سرایت بجمیع اعضا مینماید و چون شیر از پستان بسبب کمال زیادتی جاری باشد باید که پستان را بدست
بگیرد و در دهن طفل بگذارد و بعد اندک زمانی جدا نماید و باز بدستور در دهن او گذارند تا بسبب کثرت اجتماع در دهن او بحلق او داخل
نشده و مبتلا بفق از جهت باعث خفه عظیم گردد و باید که یکسال و زیاده تیر ایام اضطجاع طفل را در هنگام شیر دادن باید
که گاهی از جانب راست و گاهی از جانب چپ او شیر تا وضع جانبین آن متساوی گردد و هر گاه طفل از گریه به شیر خوردن
خاموش گردد باید که سبب گریه او گرسنگی بوده و اگر خاموش نگردد و یا شیر نگیرد دانند که درد بدن او الم و یا وحشت یا نزاع او بجهت
پس تجسس سبب آن نمایند در رودی در تدارک آن کوشند زیرا که بسا باشد که بعض اطفال را از فرط گریه و عدم تدارک مرض
که ربیعی یا صرع و یا فتق و یا مواد منحرکشته و گاه اطفال را درد گوش و شدت وجع آن موجب بکا میگردد پس اگر سبب بکا

نباشد از ذکر این امراض غافل نباید بود وگاه در معده و معالجات اطفال انشاء الله تعالی بعد از این ذکر بیاید و باید دانست که در مرضعه چند شرط ضرور است از آنجمله این شرطست اول آنکه جوان باشد یعنی از بیست و پنج سال کمتر و از سی و پنج سال نهایت چهل زیاده نباشد بلکه در میان این هر دو باشد زیرا که در این سن قوت و قدرت بحد کمال میباشد و شیر آن محمود دوم آنکه معتدل السحنة والجثة باشد یعنی نه بسیار تنومند فربه لحمی و یا شحمی باشد و نه بسیار ضعیف لاغر خشک بلکه متوسط میان اینها که دلیل جودت مزاج است و باید که رنگ آن نیکو باشد زیرا که خوبی رنگ آن نیکو باشد زیرا که خوبی رنگ تابع اعتدال مزاج است و نیز باید قوی العنق و واسع الصدر باشد جهت آنکه این هر دو دلیل قوت دماغ و دل است و نیز باید که عضلات بدن آن عظیم بزرگ باشد جهت آنکه دلیل وفور حرارت غریزیه است و نیز باید که لحم بدن او صلب باشد زیرا که صلابت گوشت علامت قلت رطوبت فضلی و عدم قبول عفونت است بزودی شرط سیوم آنکه صالح الثدی باشد یعنی پستان او در عظم و صغر و در صلابت و لین معتدل مجتمع باشد و مسترخی آویخته نباشد زیرا که بودن پستان بدین هیأت دلیل اعتدال مزاج است شرط چهارم آنکه شیر او معتدل القوام و معتدل المقدار و سفید رنگ و شیرین طعم و متشابه الاجزاء و قلیل الرغوة باشد و کریه الرائحه نباشد زیرا که این امور همه دلیل اعتدال مزاج است و اهم مهمات زیرا که غذا و قوام بدن طفل شیر مرضعه است هرگاه آن نیکو و متصف باوصاف مذکوره باشد جید و الا ردی است و علامت شیر صالح هفت است یکی آنکه معتدل القوام باشد و علامت آن آنست که قطره بر ناخن بچکانند اگر سیلان یابد رقیق است و اگر ثابت ماند غلیظ و اگر میل بسیلان نموده توقف نماید معتدلست و ظاهر است که اعتدال قوام دلیل کمال نضج و تعادل جبنیت و مائیت دوم آنکه معتدل المقدار باشد زیرا که فرط کثرت دلیل زیادتی رطوبت و فرط رطوبت باعث سرعت قبول عفونت و فساد است و فرط قلت دلیل یبس مزاج و ضعف قوت فاعله آنست شیر نیکو میان آن هر دو است سیوم آنکه سفید رنگ باشد زیرا که سفیدی دلیل کمال احالهٔ ثدی است دمویت بلبنیت بجهة حصول تشابه میان غاذی و مغتذی و هر لبنی که سفید نباشد نیکو نیست اما شیر کبود که دلیل برودت و سوداویت مزاج و اخضر دلیل کثرت سودا یا جمود و غیر قویه مسوده و اصفر دلیل غلبه صفرا و احمر دلیل عجز قوت غاذیه ثدی که نتواند خون را سفید گرداند کما ینبغی و مراد از احمر اینجا شیر سفید مایل بسرخی است و اگر قوت در نهایت عجز باشد خون سرخ بجای شیر برآید چهارم آنکه طیب الرائحه جهت آنکه حامض الرائحه و کریه الرائحه و عفص الرائحه همه دلیل رداءت اند پنجم آنکه حلو الطعم باشد جهت آنکه این دلیل جودت خون است و عدم استیلاء خلط دیگر بر آن و شیر مایل بتلخی از غلبه صفرا است و مایل بشوری از اختلاط صفرا با بلغم و مایل بترشی از بلغم حامض و یا سوداوی حامض ششم متشابه الاجزاء باشد زیرا که این دلیل تشابه فعل فاعل است در آن هفتم آنکه کثیر الرغوه نباشد یعنی کف بسیار بر سر نیاورد بجهة آنکه دلیل کثرت ریاح است و اما هرگاه مرضعه صالح اللبن بهم نرسد ناچار مرضعه که در بعض اوصاف و یا اکثر نیکو باشد بهم رسد اخذ نموده اصلاح لبن آن نمایند بتدابیری که بعد از این مذکور میگردد انشاء الله تعالی شرط پنجم آنکه وضع حمل مرضعه در مدت نه ماه که مدت طبیعی است بوده باشد و یا مدتی که او بدان معتاد بوده و تولد فرزند او در آن مدت بی اذیت و آفتی بوده زیرا که این دلیل صحت حال رحم و خون حیض است

و در اصلاح شیر این هر دو را اثر تمام است جهت مشارکت رحم با ثدی و رسیدن از صلاح و فساد آن هر یک بدیگری و آنکه ماده لبن دم طمث است اگر صالح است شیر متولد از آن نیز صالح میباشد و اگر فاسد است فاسد و لهذا ممنوع است خورانیدن شیر زنی که بچه آن اسقاط یافته و یا مرضعه که محتاج اسقاط باشد و یا مرضعه که بچه او مرده باشد و او را غم و اندوه بسیار بهم رسیده شرط ششم آنکه مرضعه که شیر میدهد پسر زائیده باشد و یا اکثر زائیدن عادت او پسر باشد اگرچه بالفعل دختر زائیده باشد زیرا که اعتبار اکثر راست زیرا که اعتیاد او در ذکور دلیل صحت دم طمث و وفور حرارت غریزیه است و بعض اطبا گفته اند که شیر پسر جهت دختر و شیر دختر جهت پسر بهتر است جهت تعادل مزاج شرط هفتم آنکه ما بین وضع حمل مرضعه و بین ارضاع آن مدت متوسطی گذشته باشد یعنی بعید العهد نباشد و نه بسیار قریب العهد از چهل روز کمتر و مدت بعد عهد تا ابتدای هفت ماه است زیرا که بعد آن سرد و صورت شیر آن محمود نمیباشد پس زمان متوسط نیکو است شرط هشتم آنکه باید که مرضعه در هنگام ارضاع از هرچه باعث فساد لبن است پرهیز نماید و از مفسدات لبن یکی خواهش بسیار است بر جماع و جماع نمودن و این اعظم اسباب فساد لبن است بجهت آنکه خون حیض از آن بحرکت می‌آید و باعث فساد رایحه لبن و تقلیل مقدار آن میگردد و بسبب میل آن بدین جهت و نیز اگر حمل دارد ضرر عظیم احداث نماید بهر دو بجهت توزیع غذای آن هر دو و لهذا در حدیث شریف نهی از آن وارد شده چنانکه در منتهی المقاصد است و در بعض احادیث که رخصت هست با ضرورت و لابد نیست که شوهر آن زن را زن دیگر باشد تا در وقت ادا بر صبر و شبق و اختیار زن دیگر میرساند و در این صورت تقلیل اولی است و مرضعه را از مشتهیات جماع باز داشتن و مرضعه نیز خود را از خیال آن باز دارد و دیگر از اسباب فساد آن هرچه مکره طبع و نفس باشد و موذی بدن از اعراض نفسانیه و ماکولات و مشروبات غیر مناسبه شرط نهم آنکه باید که با وجود شرایط مذکوره حسن الخلق نیکو سیرت باشد یعنی متخلق باخلاق محموده و متصف بصفات مرضیه و انفعالات نفسانیه و افعال پسندیده باشد و از غضب و غم و جبن و بخل و حقد و حسد و امثال اینها از اخلاق ردیه دور باشد و عفیفه نیکو بخت باشد و فاجره و زانیه و بدکردار و مجنونه نباشد زیرا که اخلاق و صفات و افعال بواسطه شیر او سرایت بطفل مینماید و بباید دانست اغذیه مرضعه و هرچه بآن منظور است که هرگاه مرضعه بصفات موصوفه بهم رسد باید که تا یک هفته قبل از ارضاع و اقلا سه روز اغذیه مناسبه آنرا بخورانند و از اغذیه ضاره باز دارند و همچنین از اعراض نفسانیه تا عند الارضاع شیر او نیکو باشد و بهترین اغذیه گندم و برنج و ذرت و گوشت بره و بزغاله و ماهی تازه بیفلوس و سفیدبا و آش و امثال اینهاست و بالجمله هرچه حسن صالح الکیموس باشد و از بقول کاهو و اسفناج و از فواکه بادام و فندق و بدترین لحوم گوشت گاو و قدید و گوشت شور و ماهی متعفن و نمک سود و بدترین بقول جرجیر و خردل و بادروج و امثال اینها آنچه مفسد شیر است و نعناع تر خالی از فسادی نیست و باید که او را امر بریاضت معتدله و استحمام ملایم و دلک مناسب نمایند و مطلقا تعبی و همی و غمی باو نرسانند و گاه گاهی غضب اندکی خصوصا که بارد المزاج باشد مفید است بجهت تحریک و ثوران حرارت و تحلیل مواد فاسده و بباید دانست که تدبیر شیر غیر صالح ضروری است مثلا هرگاه شیر غلیظ و کریه الرائحه باشد دستور اصلاح آن آنست که مرضعه را سکنجبین بزوری که با ملطفات مانند فودنج و زوفا و حاشا و صعتر جبلی طبخ نموده باشند بخورانند و هرچه با تلطیف باشد اطعام او فرمایند و در بعض از جمله تقلیل خل در طعام او داخل کردن باکی نیست و هفته یکمرتبه او را قی فرمایند بسکنجبین و آب گرم خورانیدن و ریاضت معتدله و بدلک

آب گرم اکثر نشستن و تناول اغذیهٔ طیبة الرائحه در رفع فساد رائحهٔ لبن نفع تمام دارد و هرگاه شیر رقیق باشد مرضعه را از ریاضت باز دارند و تبرید و آرام امر فرمایند و از اغذیه آنچه مولد خون غلیظ باشد بخورانند و خواب بسیار کردن مفید است و ایشان را هرگاه شیر گرم و مزاج مرضعه حار باشد تعدیل مزاج آن نمایند و باید که قبل از تناول غذا طفل شیر نخورانند زیرا که باشد سبب غلبهٔ حرارت شیر حار شتمل باشند و سکنجبین با عرقهای بارده مناسبه او را بیاشامند و اگر سبب فساد لبن برودت باشد اغذیه و ادویهٔ مسخنه استعمال نمایند و از مبردات باز دارند و اگر شیر قلیل باشد ملاحظه نمایند که سبب قلت آن حرارت است یا برودت اگر حرارت است یا حرارت در تمام بدن است و یا در پستان فقط اگر در تمام بدن است بحسب آن تعدیل بدن او نمایند و اگر محتاج به تنقیه باشد تنقیه فرمایند و بعد از آن تعدیل اگر در پستان فقط هست اول دلایل آن حرارت لمس آنست تعدیل آن با ضماد و اطلیهٔ بارده و شرب معدلات خفیفه کافی و بهترین اغذیهٔ سوء المزاج حار را کشک الشعیر و اسفاناج و ماش مقشر و برنج و امثال اینها است و اگر از برودت باشد و یا از سده و یا از ضعف قوه جاذبهٔ پستان باید که اغذیهٔ آن لطیف مایل بحرارت باشد و خوردن زرد مفید است و همچنین داخل نمودن تخم آن در اغذیهٔ آن و اگر از اینها تسکین نیابد و حرارت غالب نباشد وضع محاجم ناری بدون شرط زیر پستان او مفید است و اگر سبب قلت لبن قلت تناول غذا باشد حسوها از شعیر و نخاله گندم و حبوب و لبوب مناسبه ساخته بخورانند و توفیر در غذای مناسب آن نمایند و در حسوها و اغذیهٔ آن بیخ رازیانه و تخم رازیانه و شبت و شونیز داخل کرده تناول نمایند و خوردن پستان شیردار میش و یا بز پخته با ادویه مناسبه و همچنین آب کله ماهی تازه و یا نمک سود یا شبت بسیار مفید است و این چند دوا در توفیر و غزارت شیر کثیر النفع اند **از آنجمله** این دوا است تخم شبت سه اوقیه تخم حندقوقی تخم کندبا از هریک یک اوقیه بذر الحبه حلبه از هریک نیم اوقیه کوفته و بیخته بعصاره رازیانه یا بعسل و روغن بقدر حاجت سرشته مقدار ضرور بخورانند و همچنین خوابانیدن اکثر حسوها و مالیدن آن در تکثیر لبن اثر تمام دارد و هرگاه سبب فساد لبن کثرت و تراکم آن باشد که کثیف و غلیظ گشته باشد تدبیر آن تنقیص آنست بتقلیل غذا و تناول اشیاء قلیل الغذا و تضمید کمون و سرکه و حاک حجر یا عدس مطبوخ بر سینه و بر سینه و پستان بمالند و آشامیدن آب شور نیز مفید است **و باید دانست** که مدت رضاع طبیعی یک سال تمام موافق آیهٔ کریمهٔ و حمله و فصاله ثلثون شهرا و نهایت آن تا دو سال و زیاده بران باعث بلادت و کم ذهنی طفل میشود و پس باید که از قبل از آن طفل را عادت بتناول غذا و آب دهند و بتدریج شیر کم بخورانند و غذا زیاده تا آنکه در هنگام فطام و باز گرفتن از شیر اذیت بسیار نیابد و بعد از فطام اگر گاه گاهی خواهش شیر نماید و گریه و الحاح بسیار نماید که بهیچ چیز تسکین نیابد و فراموش نکند ناچار گاه گاهی اندک شیری باو بخورانند و بهترین تدابیر او برای ترک لبن و گرفتن پستان آنست که چیزهای تلخ بر نوک پستان بمالند که چون دهن بر پستان گیرد متأذی شده متنفر گردد و دهن بر دارد اگر مناسب باشد شیر گاو و یا شیر بز بتنهائی و یا شیربرنج و یا حریره پخته باو بخورانند و مطلقا چیزهای سخت صلب که مضغ آن دشوار باشد بطفل نخورانند که باعث سائیده شدن دندانهای برآمده و مانع روئیدن دندانها است ولکن باید او را از امتلا و تخمه باز دارند **و علامت** امتلای ایشان انتفاخ بطن و بیاض و غلظت بول و دیگر آثار امتلا است و اگر اتفاق افتد در اینحال باید او را چیزی نخورانند و در تنویم او کوشند و احساء لحوم خفیفه و هریسه که با گوشت نرم پخته باشد و نان میدهٔ جید الطبخ و امثال اینها مناسب است و اگر از آرد میده و شکر سفید شکل حیوانات سازند

و در دهن کرده گاه گاهی بمکد و مدتی او دهند که آهسته آهسته بخورد و او را بملعبها و بازیچه‌ها و میوه‌های مناسبه مشغول دا
دارند که پستان را فراموش نماید و اگر بیادش آید مذمت آن را بسیار نمایند و بگویند که تلخ است و بعد از تو تلخ میشود مخور دیگر و اگر
حاجت نماید بخورد مگر تلخی آن را تلخ نموده مدتی او گذرند و بهترین زمان فطام اواخر زمستان و اوایل بهار و اواخر تابستانست و
در ایام گرما جایز نیست که خوف اسهال عظیم است و در زمستان نیز زیرا که باعث سوء هضم و امثال آنست و اگر بنابر ضرورت
در فصل گرما اتفاق افتد باید که چیزهای مسکن عطش مثل نقش خنک ساخته هر ساعت قدری بخوراند مانند دوغ شیرین و تیره
تخم خرفه کوفته و ماء الشعیر و امثال اینها و اغذیه پلو و خشکه و ماست و نان و مانند اینها مناسبست و از غذای چرب بسیار پرهیز نمایند
و بر تارک سر آن حمامه دیگر در زمستان و ماسته در سرکه حل کرده بر آن طلا نمایند که جهت تسکین تشنگی اطفال بغایت
نافعست و لکن چون سرکه سرد ماغ اطفالست با ضرورت قوی دایمی استعمال نتوان نمود و تسبها حیار دست و پای آن
بستن و در روز وقت ظهر در میان دوغ گاوی سرد نشانیدن و بر بدن او مالیدن مفیدست اگر حالت طفل و بلد اقتضا نماید و اگر در
فصل زمستان بالضروره نیز باز گیرند باید که ادویهٔ حاره بالفعل بخوراند و از آب بسیار سرد منع نمایند و فواکه و مربا با و خوراندن باید
که مناسب وقت و بلد مرعی دارند و اما محافظت و حضانت و تربیت آن آنست که چون طفل را در نشستن و حرکت نمودن
و راه رفتن کردن باید که بر فرش صاف هموار او را بنشانند تا از خشونت زمین ایذائی نیابد و احتیاط نمایند که از بلندی نغزد و چیز
تیز و نوکدار باشد از او دور دارند تا آنکه خود بخود بدون اعانت قادر بر نشستن گردد و چون براه افتد ابتدا اعانت او نمایند که دست
او را گرفته اندک اندک و رعایت نگهداشته و مبالغه نمایند تا آنکه تقویت یافته خود بخود و بقوت طبیعت براه افتد و چون
دندان او بعضی دندان پیش او شروع بر روئیدن نماید از جمیع اشیای صلبه باز دارند چنانچه ذکر یافت و مغز دماغ ارنب
و پیه ماکیان بر عمور آن مالند جهت تسهیل انبات و روغن آب گرم در سر نموده سرد کردن او جرب نمایند و قدری در گوش او
بچکانند و اگر روغن زیت مانند روغن کنجد باشد نیز خوبست و چون دندان او نمایان گردد و اقتدار یابد بر مضغ اشیا باید که
قطعهٔ اصل السوس را او بسایند و گو بسیار خشک ساخته بدست او دهند که بخاید زیرا که درین دو فایده است یکی آنکه اسنان
بسیار دوم آنکه اصلاح حال آنها میشاید و او جاع لثه و قروح دهان از میدارد و نیز باید که گاه گاهی عسل با نمک بر دهان او مالند که
موجب منع از وجع است و جاهائیکه اصل السوس تر تازه بهم رسد خشک آن را در آب خیسانیده تا نرم گردد آنگاه بدست
او دهند که بخاید و چون طفل بسخن آید باید که بیخ زبان آن را بانگشت مالند که معین بر فصاحت آنست و خورانیدن دوغ گاو
گاهی معین بر سرعت تکلم است و چون طفل اقتدار بر دویدن بهم رساند باید که بر زمین صاف هموار او را بدوانند
و از دویدن بر ناهموار و بلندیها دور دارند و او را بملعب و بازی مشغول دارند و آنچه باعث تفریح و خوشی او باشد و مانعی نباشد تا آنکه خاطر
او افسرده و مشغول نگردد اما ملعبها که مضرات و مذموم باشد و باعث فساد او نگردد در ریاضت فرمایند و چون قابل تعلیم گردد یعنی
بسن چهار سالگی رسد او را بادیب مؤدب صاحب خلق نیکو وا بسپارند تا او را آداب سلام بر بزرگان و ذوی الحقوق و
پیشانی و تکلم با ایشان و در حین تکلم نظر بچشم ایشان نداشتن بلکه بر گفتار خود انداختن و بر روی آنها جواب
ننمایند و گفتن و آداب طعام خوردن و آب نوشیدن و غیرها بتدریج بیاموزند و چون چهار سال و چهار ماه و چهار

روز بگذرد او را بمکتب بنشانند و بمعلم بسپارند که بسم الله والحمد لله تلقین او نماید و آنکه در ابتدای هر امری بسم الله بگوید و خدای تعالی
را بیاد آورد و بعد هر نعمتی و غذائی و آب نوشیدنی شکر خدای تعالی بجا آورد و نعمت را از او داند و بعد هر عطسه الحمد لله بگوید و
همچنین در هر یک حمدی و شکری و ذکری لایق و مناسب آن باو بیاموزند و آداب بیت الخلا رفتن و طهارت کردن و
خوابیدن و بیدار شدن و نشست و برخاست و مشی و به تنهائی و یا با بزرگان بدستور سایر آداب و تا شش سال بطریق نرمی
و عادت دادن و ملایمت و سهل انگاری متوجه تعلیم او باشند و بلعب و بازی که منافی طریقه شرع و موذی مزاج او نباشد مامور و لازم
و منع از آن نمایند و بعد از شش سال در سال هفتم تاکید در تادیب بآداب مذکوره و تخلق باخلاق پسندیده زیاده نمایند اما
بحدیکه باعث تنفر و انضجار طبع او نگردد بلکه موجب سرور او باشد و اگر لغزشی و تعدی و نافرمانی نماید اغماض عین نمایند و درگذرند
و گاه و گاهی تهدید و تخویف اندکی بلکه بطریق تعریض در حضور او بدیگری نمایند و زجر و توبیخ کنند و آداب نماز بدو آموزند و
و کتب متعلقه لایقه بحال ایشان و نماز دارند و از اخلاق ناپسندیده مانند غضب و طیش و سحر و فحش و وقاحت و بیحیائی
و پرده دری و بخل و خست و حقد و حسد و کینه و عداوت با یکدیگر و نمیمه و سخن چینی و خیانت و دزدی و کذب و بهتان و
غیر از اخلاق ردیله مذمومه و صفات غیر مستحسنه و افعال نامرضیه منع نمایند و باضداد آنها مامور دارند چنانچه در کتب
اخلاق خصوصا اخلاق ناصری و کتب احادیث مانند مکارم الاخلاق و حلیة المتقین بتفصیل مذکور است و کتاب اخلاق
و آداب و دینیه لایق بحال او تعلیم آنها نمایند و سهل انگاری در تادیب و تهذیب اخلاق او ننمایند زیرا که در این هنگام هر خلق
و خصلت و خوئی که در طبیعت او قرار یافت ثانیا بدشواری از ایشان زایل میگردد و حکم درخت نورسته دارد به هر شکل و هیات که
خواهند او را میتوانند نمود بسبب نرمی و نازکی تنه و شاخ آن و چون قوی و مستحکم گشت دشوار و متعذر است و غیر ممکن خصوص
که جبلت و طینت او خبیث باشد و چون بسن نه سالگی رسید تاکید را زیاده نمایند و بدستور باز خواست را و گاه بضرب
اندک که بناچاری لازم آید مبادرت نمایند و چون بسن چهارده و پانزده سالگی که سن تکلیف است رسید مبالغه را بحد اتم نمایند
و باز خواست نیز و از سن بیست سالگی و یا بیست و پنج سالگی بخود او را واگذارند فصل پانزدهم از فن اول از
مقاله دوم در بیان احوالی و امراضی که اطفال را اکثر عارض میگردد و معالجه و تدبیر
آنها بدانکه چون بدن و مزاج اطفال در نهایت نزاکت و لطافت است باید که تعدیل آن نیز در نهایت لطافت حکمت و
اعتدال تربیت باشد و غیر مایل بدو جانب افراط و تفریط زیرا که شدید القبول اند برای تاثیر هر موثری که بر او وارد گردد بسبب غلبه
رطوبت و ضعف قوی و لین اعضا و لهذا واجبست که ایشان را دور دارند از اعراض نفسانیه مذمومه مانند غضب شدید و
خوف عظیم و سهر بسیار و خواب بسیار و امثال اینها بجهة آنکه کمتر نشاط آیند و باعث رداءت حال پس باید که حافظ صحت
و معالج ایشان تامل باید هر وقت که خواهش مینمایند و از چه کار روانند اگر آنچه را خواهش دارند مضر حال و مآل ایشان نیست
نزدیک ایشان برد و از آن باز ندارد جهة آنکه باعث سرور و خرمی ایشانست ظفر بمطلوب خود و آنچه مضر است آنرا دور نماید از ایشان
را از او باز دارد و نگذارد که مرتکب آن گردند بلکه بلطایف الحیل و حسن خلق بامر نیکو دارد عوض آن و باید دانست
که هر یک از منفعت و ضرر بر دو قسمت یکی آنکه نافع بدن است دوم آنکه بنفس و روح است اما آنچه

تابع بدن است سلامت بدن است از انواع سوء مزاجات که لازمه آنست احداث نفسانیه بسبب علاقه که میان بدن و نفس است
زیراکه چنانچه احداث رذیله تابع انواع سوء مزاج است در اصل و عرض بلد و اقلیم و تاثیر کواکب را در آن دخل تمام است مانند سبعیت
و سرعت غضب و طیش شدید و تهور که تابع سوء مزاج حار است و مانند سکون و سهم و تکلم و محبت خلوت و حبس و خمول تابع
سوء مزاج بارد اند و همچنین اخلاق رذیله هرگاه حاصل کردند از عادتی که تابع آن سوء مزاج مناسب آنند باعث میشوند بجهت آنکه اکثر
آنکه تابع سوء مزاج حار است سوء مزاج حار نیز تابع آنست در جمیع حالات مثل شدید السخونت اند بسبب آنکه توران حرارت و اشتعال آن
خصوص جائیکه اخلاط مستعد برای سخونت بسیار باشد و سهم نیز تابع سوء مزاج حار است بجهت آنکه طبیعت آن هنگام مستغرق باشد
بر اجرای امر سهل و تصرف در آن بر نامیعنی و راحت قیاس اعضا میکرد و تعدد واجب و لکن استیلا پیدا بر آن جفاف و یبس و
یا بجهت انقسام حرکت روح بسوی داخل و احتقان آن در آن که هر دو مقتضی جفاف و تبلد اند که لازمه آنست عدم تحریک قوی
نفسانیه بسبب حرارت غریزیه و حدوث سوء مزاج بارد و طمع مرخی قوای نفسانیه بالعرض و بسبب عدم تحریک و حرکت بالذات پس ظاهر
گردید از این تقریر که تعدیل اخلاق حاصل میگردد بتعدیل مزاج بدن و حفظ صحت نفس بعکس شدید و غیر آن از عوارض نفسانیه که
تعبیر حفظ صحت بدن و نفس اند بسبب هیجان و حرکت و فرط حرارت و تحلیل و آنها ضعف غیر شدید معین دافع صحت مزاج است
باعتبار آنکه تحریک و انعاش حرارت غریزیه **و بیان دیگر آنست** که چون طفل از خواب برخیزد باید که او را بحمام برند
و یا بآب نیمگرم بدن او را بشویند و بعد از حمام آن را محلی بالطبع بگذارند که بر لعب و بازی که مضر و منافی حال و مال او نباشد
با اقران و امثال خود مانند یکساعت نه زیاده که باعث زیادتی تحلیل گردد و با کوچکتر از خود و یا بزرگتر از خود مناسب نیست
زیرا که باعث آنست که جمیع ما بالقوه خود را بفعل نتواند آورد بسبب عدم قابلیت و استعداد جانب ثانی اگر طفل باشد
یا بیاد شرم از آنکه بالغ شده و بعد از یکساعت اندکی طعام بخورانند تا بدل ما تحلل آن گردد و باعث تنمیه آن و بعد از آن اگر
خواب لعب و بازی نماید منع آن نباید و اگر خواهد بخواب بخوابانند و بعد از خواب بدستور استحمام و یا غسل آب نیمگرم نمایند و لعب
و بعد از غیره و الحاصل بحسب مقتضای زمان و فصل رعایات حفظ صحت بدن و نفس او بحسب مقتضای زمان و فصل نمایند
و **چون** سن شش ساله شروع بتادیب و تهذیب اخلاق و تعلیم او نمایند بتدریج و **چون** سن بهفت سالگی
رسد زیاده بر آن بکوشند و معلم صاحب ادب و خلق نیکو و عالم لایق حال او بسپارند تا آنکه او را ادب و مکارم اخلاق
و آداب سلوک و معامله با والدین و استاد و معلم و ذوی الحقوق و افراد و اقران از خود بزرگتر و کوچکتر و طریق سلام و کلام با هر یک
و سایر آداب مجالست و مشی و غیرها چنانچه در کتاب مجلب لایق سن و فهم و ادراک او بیاموزند و از مسائل متعلقه بدین
و آئین او نیز و علومی که آلت تحصیل آنها نیز و لکن هر یک بقدر لایق که حفظ و ضبط توانند نمود باعث ضجرت و ملالت و حزن او
نگردد و بحسن خلق و رفق ملایم و چون طبع آن منضجر گردد او را اذن لعب و بازی لایق دهند و چون بسن ده سالگی رسید باید
که استحکام او را کم نمایند در ریاضت و تعب و تحمل مشقت و تادیب و تعلیم او را بتدریج بیفزایند تا آنکه بسن بلوغ و ترعرع رسد
که قریب چهارده سالگیست و در سن چهارده پانزده سالگی که سن بلوغ است باید ریاضتی که لازم آن گردد اند برای تحصیل
ذلک بخوبی که در مزاج آنست و انعکاس حرارت و تخفیف و التهاب اعضا و ترک نمایند آن را البته و در تادیب و تهذیب

اخلاق او زیاده گوشت و زحیر و توبیخ باید اگر فساد آید و مزاج اطفال تا این حد حار رطب میباشد و مراتب آن را بحرت قرار
داده اند چنانچه در مراتب اسنان دکر یافت و چون امزجه و قوای ایشان ضعیف میباشد اکثر ایشان را امراض و اعلال لاحق
میگردد پس باید که بمعالجه آن پردازند بنحو لایق و از جمله امراضی که اکثر ایشان را عارض میگردد یکی امراض الراس ریح الصبیان است
که آنرا ام الصبیان و فزع الشیطان و ام الشیطان نیز گویند و بعضی این را قسمی از اقسام صرع دانسته اند و در سبیل ترادف
اطلاق یکی را بر دیگری مینمایند و بعضی قسمی از اقسام صرع دانسته اند و بعضی گفته اند که صرعی است که باعث محرق باشد و بعضی تخصیص
داده اند باینکه اگر آن حالت بتواتر و پی هم واقع شود آنرا ام الصبیان و الا ریح الصبیان و بعضی صرع صرع مشابه بصرع
دانسته اند علامت آن اینست که دفعةً ایشان را عارض گردد و بیهوش افتند و دستها و پاهای ایشان پیچیده گردد
و چشمها برگردد و کف بدهان آید و بالجمله حالتی شبیه بصرع عارض گردد و چون بهوش آید گریه بسیار نماید و شیر نگیرد و قلق و اضطراب
نماید اگر ماده ضعیف و قوی باشد والا بحالت اصلی آید و یا قریب بدان اکثر اوقات و گاهی سبب آن بیشتر ریح غلیظی است که در سرایت
مجتمع گردد و ضعف ایشان را مستعد میسازد و بحرکت بسیار و در روز آن گشاده گردد و دیگر اگر سبب آن بخارات فضول لبنیه محتبسه
در بطون است که صعود بدماغ ایشان مینماید و بجهت برودت باعث ایحالت میگردد و اگر برودت آن کمتر است بتدبیر آن زود
باصلاح آید و شفا یابد والا هلاک میگرداند و علامت نوع مهلک آن اینست که زود زود پی در پی آید هر دفعه از
دفعه دیگر بسبب کثرت و غلبه ماده آن و امتلای جمیع بطون دماغ و علامت بر آنست که دیر دیر آید خصوصاً هر دفعه از دفعه دیگر
دراز دلیل قلت ماده و تحلیل آنست علاج آن آنست که در وقت آن حالت بر روی کفهای دست و پای او را بمالند و نگه دارند و بازوهای
او را ببندند و نگذارند که اضطراب کند اگر بزودی باین تدبیر افاقه آید بهتر والا اگر بطالت کشید و یا متواتر گردید ملاحظه نمایند
که آثار غلبه کدام خلط ظاهر است بحسب آن تدبیر آن نمایند مثلاً اگر آثار غلبه صفرا ظاهر باشد از حرقه و حدت و گرمی ملمس
و عطش و خشکی لب و غیرها تبرید و ترطیب آن کوشند بادویه و اشربه و سعوطات و ضمادات و اطلیه باردة و بر سر آن و بر بطن
آن شیافات و ضمادات بر شکم آن و خورانیدن ادویه مسهله مانند آنکه مطبوخی از گل خطمی و تخم خبازی و اصل السوس و تخم کوک
مرصوص و پرسیاوشان و شاهتره و بیخ کاسنی و تخم کاسنی و گل سرخ و عناب و سپستان و عنب الثعلب و برگ گاوزبان و برگ
ساکی هر یک بقدر لایق جوشانیده مالیده صاف کرده مغز فلوس خیار شنبر و شیر خشت و بزار هر یک بقدر ضرورت در آن حل نموده
باز صاف کرده روغن بادام بر آن چکانیده نیمگرم کرده باو بخورانند و بهترین مرطبات دماغ دوشیدن شیر مرضعه بر تارک سر آن و چند
قطره در بینی آن و خرقه شیر ترکرده بر تارک آن انداختن و یا بزراشه کدو بر سر آن گذاشتن و روغن گل سرخ و یا مسکه مغروف با آب
بر بدن او مالیدن جهة ازالهٔ تشنج و یبس در آن حین و بعد از آن و بهترین ملینات برای ایشان بعد آن مطبوخ مسهل مذکور مغز فلوس
خیار شنبر و شیرخشت با روغن بادام و بعض ادویه معینه مصلحه دیگر بهتر است و اگر علامات غلبه بلغم ظاهر باشد پس تسخین آن کوشند
زیرا که از بلغم بیشتر واقع میگردد بسبب غلبهٔ آن بر مزاج ایشان و دوای شدید المنفعت در آن صعتر و مرزنجوش و جندبیدستر و عود
الصلیب از هر یک گرمانیست اجزا مساوی و زیره و جندبیدستر و صعتر نیز هر سه جزو مساوی مفید است و بالجمله هر یک که مناسب
باشد و لائق وقت و اقدام بر سوده مقدار سه حبه در شیر مرضعه آن حل کرده باو بخورانند و اگر قلیلی از آن در شیری حل کرده صاف

سوده سکرم کرده یک دو قطره در بینی و گوش آن بچکانند نیز مفید است و فوراً بافاقه می آید و مالیدن جندبیدستر و عود الصلیب و اندک
مشک در هم سائیده با شیر مرضعه و یا با آب اندک گرم سوده بر شقیقها و ناخنهای کف دست و پا و تو بینی و اندکی خورانیدن نیز مفید است
و دادن دوائی مسهله و قیئه مجربه ملینه مشابه تا بدان مطبوخ با اضافه زرابند و اسطوخودوس و صعتر و مرزنجوش نیز مفید است و امثال اینها
مفصلی که ان شاء الله تعالی در کتاب معالجات امراض مختصه بیان آن خواهد آمد و یکعدد تا دو عدد حب السلاطین مدرکه دهند و بعدی
حبال امند و نسخهٔ آن در قرابادین ذکر یافت در شیر مرضعه حل نموده و بطفل بخورانند چند مجلس اجابت میباید بسیار مفید است و
شیاف فضلهٔ موش نیز موثر است در استطلاق بطن و لعوق صمغ اجاص معمول با شکر محلول در آب نیم گرمی که لاعیه در آن خیسانیده و
با شیره خورانیدن کاسکینج و شلیثا و دواء المسک با آب سیب با نکت اگر یافت شود و اگر یافت نشود آب مرزنجوش در بینی ایشان
دوانیدن صبر و زعفران تا اگر عطسه آرد و ریختن سرکه بر آهن تفته و یا بر سنگ تفته و بخار آنرا استماع آن بسایدن و از آن بهتر
خردل سائیده در سرکه خیسانیده است که بر آهن تفته ریخته دود آنرا استماع رسانند و لیس نمک و نگاه است سر آن و اصلاح حال
معده و حمیه و پرهیز آن از اشیاء مبخره مولدهٔ بلغم و ببابد دانست که بعضی مردم چون در کتب بعضی دیده اند که ام
الصبیان اطفال را عارض میگردد کم تا حمی و حرارت مزاج را زایل میگردد بکم استعمال مبردات ایشان این قاعده را کلیه دانسته
هرجا که عارض گردد معالجه بمیابد کم بمبردات و مرطبات و ملاحظهٔ اسباب علامات میمایند و در اکثر جاها واقع میگردد بعضی
در جائیکه سبب آن رطوبت باشد و بعضی دیگر چون در کتب بعضی دیده اند که ریح الصبیان عارض میگردد اطفال را اکثر از ماده
بلغم و زایل میگردد بکم مسخنات ایشان این را کلیه دانسته متوجه اسباب و علامات آن نگشته علی العموم تسخین میفرمایند و اکثر
اطفال را هلاک میگردانند پس طریق حزم و صواب مدار معالجات آنست که اولا مراعات علامات و اسباب سابقه ملاحظه نموده
پس متوجه علاج آن گردند و حری باشند و مسرور برای خود و با آن مترصد باشند و از شفا اردگاه شافی حقیقی جل شانه باشند و آنچه
بالخاصیه مانع است همه انواع را آنست که مرغ کوچکی که در همه دنیا بهم میرسد سرخ رنگ و مشهور لال است سر آن و ماده آن بمیند
آن را بالای سر آن ذبح نمایند و خون آنرا اگر ماکرم بر سر او بمالند و فادزهر حیوانی یعنی حجر التیس در شیر مرضعه و یا دوغ گاو سائیده و قدری
با او بخورانند و بستن اطراف و وضع محاجم مشرط بر ساقین آن و مالیدن خردل سوده بر کف پای او و خورانیدن پنیر مایهٔ خرگوش
محلول در آب مقدار نیم دانگ تا یک دانگ و نیز خورانیدن خون بچهٔ خرگوش بدین نحو که چون خرگوش زائید همان لحظه بچه آنرا ذبح
کنند و خون آنرا در پارچه گرفته خشک نموده نگاه دارند و عند الحاجت قدری از آن را در شیر مرضعه حل نموده بخورانند و نیز قطعهٔ از
مرجان را در یا بشکل کوسفند را گرم کرده رگی که میان دو ابروی آنست بدان داغ نمایند که فوراً بافاقه می آید و ارتکاب این امر بعد از آن
که تدابیر دیگر بافاقه نیاید و امید حیات دور باشد و الا بعد قطع امید حیات و تغیر رنگ چشم از سفیدی بکبودی و سایر آثار عدم برء
متوجه این باشند و بدانکه این مرض اطفال را از حین ولادت تا به سالگی بنهایت تا به چهارسالگی بیشتر عارض میگردد و بعد از آن بندرت
بسبب دوری و کثرت رطوبت ادمغه و ابدان ایشان و این رطوبت گاه است که در حالت بودن جنین در رحم تحلیل نیابد و گاه است
که بعد از ولادت بقروح و خوشی سر او را تام تحلیل و زایل میگردد و اگر در رحم و الا بعد ولادت تنقیه یابد و زایل گردد و اگر آنست
که مرد نیجان و یار سیدن مددی بدان از بدن باعث این مرض میگردد و اگر آنست که بر در رسیدن بلوغ بعلاج خود بخود زایل میگردد

اثر بلکه سوء تدبیر دیگر در آن واقع نگردد و لهذا بعضی گفته اند که صرع طفل شیرخواره اگر زود زایل گردد و خوف تکرار و نکس آن نباشد
و مادۀ آن قلیل و رقیق باشد باید که در معالجۀ آن نپردازند خصوص بسوء تدبیر زیرا که گاه است که بسبب سوء تدبیر بادو علیل لزج محتبس
میگردد و لکن باید که بمعالجۀ مرضعۀ آن و تدبیر حال آن بپردازند و طفل را از هرچه محرک ایمرض است محفوظ و دور دارند مانند شنوانیدن
آواز قوی و نظر نمودن بسوی اشیای تیره براق و جهت رباح در بلندی بردن و بلند داشتن و کرفس تر تازه و تخم آن و گوشت
بزوکاو و امثال اینها از ادویه و اغذیۀ مرضعه او را منع نمودن و بار داشتن و از جماع بیرو و در ابتدای ماه که شروع زاید النور و هیجان
رطوبات چون حرکت و قوت ایمرض زیاده میباشد لهذا باید که در ابتدای هر ماه خصوص اطفالی را که ایمرض عارض شده باشد
تدابیر حال طفل و مرضعۀ او را بیشتر نمایند و از امور مذکوره دورتر دارند و اندک جند بیدستر و عود الصلیب و مشک سائیده بطفل
و مرضعۀ آن بخورانند خصوصاً شبها و هنگامیکه گریه بسیار بسبب معلوم و سوء تنفس و بیخوابی نمایند که از آثار تقدم ایمرض است
و بر گردن و شقیقه و ناخنهای او بمالند و در خرقه قدری جند و عود الصلیب بسته در گردن و لباس و مهد او تعلیق نمایند و طبع
او را قابض و محتبس نگذارند بلکه ملین دارند و نیز از آنجمله دوم عطسۀ متواتر است باید که ملاحظه نمایند که سبب آن چیست
اگر ورم حاد در نواح دماغ است و آثار و علامات آن از حمی و حرارت ظاهر باشد علاج آن تبرید دماغ باید بروغن بنفشه
و کدو و آب برگ کشنیز تر تازه و عنب الثعلب و کاهو و امثال اینها از تبریدات و عصارات آنچه بهم رسد و لایق باشد و اگر
سبب آن برودتی باشد که بدماغ ایشان رسیده باشد علامت آن تقدم ملاقات برد و فقدان آثار ورم است علاج آن
آنست که بادرنج را بسیار نرم کوفته و بیخته در انبوبه کرده در بینی او بدمند و نیز بگیرند گردۀ گوسفند و بابررا و سیخ کشیده
در آتش کباب نمایند و در حین کباب شدن قطرات آبی که از آن میچکد گرفته چند قطرۀ نیم گرم در بینی او بچکانند و نیز زعفران
با قدری قند نرم سوده بر آتش اندازند بنحویکه بخار آن در بینی طفل رسد و عطسۀ مفرطۀ ایشان را باز دارد و مالیدن سر طفل
هر روز بخرقۀ خشنی و بوئیدن خشب سلیخه تر کرده اگر کفایت نماید الا مرضعۀ آنرا ایارج فیقرا چند شب متوالی بدهند و چون
زعفران و تخم گل سرخ و اندکی صبر سائیده بر حلمۀ پستان مرضعه بمالند و در دهن طفل گذارند تا آنکه بار آید از آن و سر طفل را
نگون دارند تا آنکه آب و لعاب بسیاری از دهان طفل برآید و ساعتی که چون زبان آنرا بخرقۀ خشنی بگیرند و اندکی بکشند
و نگهدارند تا آنکه لعاب بسیاری از دهن آن برآید که عطاس آن از آن زایل میگردد و اگر طفل حار یابس المزاج باشد و قوی
بنیه سر او را آب نیم گرمیکه در آن نخاله و قشور حب المحلب جوشانیده باشند بریزند و اگر طفل ضعیف القوة و البنیه باشد
آب گرم بر سر آن نریزند که باعث ضعف قوت آن میگردد بلکه در هر وقت اندک اندک شربت خشخاش و یا دیاقوذا که با خلا
ساخته باشند بخورانند و بگیرند مغز تخم خیار و تخم خرفۀ مقشر از هر یک سه درم و مغز بادام شیرین چهار درم و با نبات نرم
سائیده و با لعاب بزرقطونا حب سازند حبها بشکل عدس مفرطح و خشک نموده دایم بر زبان او یک حب نگاه دارند و ابن هبل
گفته که بگیرند جهت این علت دو دانگ عصارۀ سوس یعنی رب السوس و دو دانگ از ماهی معروف بسمک الرمل و دو درهم از تخم
سلمفاه و طبیخ و بمند با شیر مرضعه تا آنکه غلیظ گردد پس صبح و شام بآن لعوق فرمایند طفل را که اثر نیکو میکند و اما ادویۀ مستعمله در
کبار مناسب حال ایشان نیست بجهة آنکه متحمل آن نمیتوانند گردید و بدانکه ایرادی که قرشی در شرح قانون بر قول شیخ الرئیس نموده

که سبب عطاس ورم حار دماغ نوشته و گفته که این مستبعد است بدلیل آنکه اگر ورم حار دماغ موجب عطاس گردد، آینه باید که در سرسام
عطاس بسیار لازم باشد و حال آنکه حین غیبت آن مندفع است از تعریف عطاس که گفته اند حرکتی است دماغی که بدان دفع مینماید
طبیعت موذی را از راه انف خواه مندفع گردد خواه نه و آن سرسام را سئوالست از برای چه عدم لزوم عطاس در سرسام را قادح مدعا
نیست زیرا که ممکن است که عدم بعض اشخاص بسبب ضعف خصوصاً اطفال قریب العهد بمبداء تکون نشان دفع بعطاس نماید ولهذا
شیخ الرئیس گفته هر که قریب بموت گردد استطاعت و قوت عطاس ندارد پس احوال اطفال را قیاس بر احوال کبار نمودن قیاس
مع الفارق است ونیز از جملهٔ امراض ایشان سیوم عطاش است بضم عین وفتح طاء مهملتین وشین معجمه آنکه لازمهٔ آن عطش
بسیار است واین را از دل یا بوح بیرامید بسبب آنکه تارک سر طفل فرو می نشیند واین زمان آنرا انغطاس بضم غین معجمه و طا
والف وسین مهملتین گویند و بالجمله هر نامیکه خوانند سبب آن ورم حاری است که در غشای از اغشیهٔ دماغ بهم میرسد
علامت آن عطش مفرط وتارک سر آن فرو نشیند و هر چند آب نوشد سیراب نگردد و گاه دیده و رفع آن تا حدی که حجم آن رسد
بسبب مشارکت و رنگ رو واکثر بدن او زرد گردد از شدت و علت صفرا وگاه باشد قبل از مدت تکون در سر آن ظاهر گردد
علاج آن ترطیب دماغ است بچکانیدن شیر مرضعه و لبن الجواری در بینی و یا بوح آن و خرقه بدان تر کرده بر یا بوح آن اندازند
و یا آب برگ عنب الثعلب و آب برگ تازهٔ خرفه و آب برگ کشنیز تازه با روغن گل و یا اشناسته با قلیل سرکه در روغن گل و یا آب
برگ عنب الثعلب با روغن گل با سفنهٔ تر کوبیده و یا حنای تر کوبیده هر کدام که بهم رسد بر تارک سر او اندازند و برگ خرفهٔ تازه
کوبیده با روغن گل تنها اثر تمام دارد و باید که آنچه بر سر او اندازند چون گرم گردیده و میل بخشکی کند تبدیل باید یعنی تازه تازه سرد
اندازند و همچنین ساعت بساعت شیرهٔ تخم خرفه تنها و یا با قدری طباشیر با و بخورانند و بدن او را با آب هندوانه و یا بطیخ انترحار
بشویند و حجامت کف دست و پای او بمالند و دست و پای او را در آب سرد گذارند و طعام و شراب و جمیع تدابیر طفل و مرضعه باید
که سرد و مرطب دماغ باشند و سایر تدابیر سرسام، و در قراپیطس مردم کبار را اینجا ملحوظ نمایند و بعضی را بعمل آورند و جوانیدن
ماء الشعیر در اینجا بسیار مناسب است و اسهال ولینت طبع در این مرض مضر است پس اگر با آن اسهال نیز باشد طباشیر و حب رمان
بریان باید و بطفل بخورانند و مرضعه را سویق شعیر با آب و امثال آن آنچه قابض باشد و مقوی مرضعه را از تخمه و تکثیر غذا مانع دارند
و تقلیل غذا فرمایند که باعث احتباس طبع طفل است ونیز از الجمله **چهارم استرخاست** وباعث که
طفل را از تغذی نان و گوشت و روغن یعنی از اشیای دسمه استرخاء عارض میگردد پس باید که ملاحظه نمایند آیا آن ازلی است
از رحم و یا با وی در آن و یا عارضی است اگر ازلی است معالجه پذیر نیست و لکن باید که ملاحظهٔ تدبیر اغذیهٔ مرضعهٔ آن نمایند که زیاده
نگردد و اگر عارضی بسبب فضول رطبهٔ محتقنه در بدن است علاج آن آنست که اصلاح لبن مرضعهٔ آن نمایند با غذیهٔ
موافقه و ادویهٔ مقابلهٔ مرض و بطفل شستنیا مقدار یکچه آب سنا با نمک بخورانند و بر مخزین آن روغن مراره بمالند و صفت
روغن مراره اینست که بگیرند مرارهٔ گرگی یک عدد و روغن حیری دو درم و در هم جوش دهند تا مراره برود و پس صاف نمود
تدهین بآن نمایند مخزین و مقعده و مذاکیر آن را و ستلینا را قطع نمایند و دست از پرهیز مرضعه و اصلاح لبن آن بر ندارند و در
بلاد بارده اطعمه واغذیه حار با و بخورانند مانند فلفل و دارچینی و قرنفل و زنجبیل و مانند اینها و در بلاد حاره جابر نیست مگر در انشاء

علت و دانستها مطلقا محرز نیست و نیز از جمله امراض ایشان پنجم اجتماع الماء فی الرأس است
و این مرضی است حادث از اجتماع آب در سر اطفال خواه داخل قحف بالای غشاء صلب و خواه خارج آن زیرا که محل اجتماع رطوبات
مذکوره همین دو موضع است و این مرض بسیار اطفال را بسبب کثرت رطوبت ادمغهٔ ایشان عارض میگردد **قسم اول** که داخل قحف
بالای غشاء صلب که مماس و چسبیده بقحف است رطوبت مجتمع گردد **علامت آن** دشواری تغمیض عین بلکه عدم امکان آن که
چشم را بند نتوانند نمود همیشه باز و تر باشد و اشک از آن جاری و اگر صاحب تمیز است در دماغ خود ثقلی عظیم دریابد و سر را دایم نیفرازد
و نتواند برداشت و اطبا این را از جملهٔ امراضی که حیله در تدبیر آن ممکن نیست شمرده اند بجهت آنکه چون رطوبت ادمغهٔ ایشان کثیر و سهل
القوام است این مرض را منقیات قویه در ایشان استعمال نتوان نمود و تدبیر مرضعه بیرفایده نیست پس بهتر آنست که بتدبیر آن بپردازند
و بر طبع خود واگذارند و اگر از آن مرض شفا یافت نزد استکمال مزاج و قرب بلوغ که لازمه آنست بسبب حرارت و ترقیق و تحلیل رطوبات
و لهذا بسیار کم میگردند البته خود بخود امراض رطوبی ایشان زایل میگردد و **قسم دوم** که آن اجتماع رطوبت خارج قحف
زیر جلد و عروض این بیشتر اطفال را بسبب خطاء قابله بهم میرسد که سر آنرا بقوت و شدت فشارد و بدین سبب افواه عروق موجوده
در آنجا گشوده گردد و دم مائی سیلان نموده تحت جلد سر ایشان مجتمع گردد و گاه حادث دیگر غیر دم رطب مائی مجتمع میگردد و **علامت**
این قسم آنست که رنگ جلد بحال خود میباشد لکن برآمده و چون انگشت بر آن گذارند و بفشارند فرو رفته گردد و اگر سبب آن
انفتاح افواه عروق است علامت آن گریه و بیداری طفل است که لازم آنست و حصول آن در اوایل **و فرق** میان این و ورم
که در سر بهم رسد تغییر لون آن محل و مخالفت نفس و احساس بلذع و وجع لازمه ورم است و فقدان این اعراض و وجدان آثار سابقه
لازمهٔ اجتماع رطوبت **علاج** آن اینست که ملاحظه نمایند که آن رطوبت بسیار است یا کم و منحصر در آن محل است و متمسک
در آنجا یا غیر منحصر و نزد فشار مندفع میگردد بداخل یا نه پس اگر کثیر المقدار و یا غیر منحصر و بداخل مندفع گردد باید که بمعالجهٔ آن
نپردازند که تدارک آن خطرناک است بجهت کثرت ماده و عدم قدرت باستعمال دوای قوی و سودمند نبودن دوای ضعیف
و اگر قلیل المقدار و متمکن در یک محل باشد تدبیر آن توان نمود و لیکن بدو طریق یکی آنکه ضمادات محلله خفیفه استعمال نمایند و
بالای آن اسرب قطعهٔ ببندند و از استعمال ادویه و اغذیهٔ مرطبه طفل و مرضعه احتراز ورزند دوم آنکه بشکافند تا رطوبت برآید
پس ببندند آنموضع را تا سه روز شراب و زیت بر آن بچکانند پس بگشایند اگر التیام بهم آمده و اتصال یافته بهتر و الا مراهم
و عسل علاج نمایند و یا بدوزند بحسب اقتضای حاجت و وقت و احیاناً اگر در اثناء لحم زیادی واقع شود و ضرورت داعی باشد که اندک
گوشت آنموضع را بخراشند تا خون آلوده گردد پس مراهم ملحمه استعمال نمایند که این تدبیر باعث زود روئیدن گوشت است
و لیکن باید که مبادرت بشکافتن ننمایند مگر هنگامیکه باضمدهٔ محلله تحلیل نیابد و اگر لیمو را سرد و بر آن قدری نمک پاشیده بآتش گرم
کنند و از جانب مقطوع آنموضع روزی سه چهار مرتبه تکمید نمایند زود تحلیل یابد و اگر قدری زرد چوبه نرم سوده بر آن بپاشند نیز
بهتر است و بعون الهی بیک هفته زایل میگردد و لیکن این نیز بعد از آنست که اضمده دیگر سودمند نیفتد زیرا که حموضت مضر است
دماغ اطفال را و در صورت لابدی شق و شکافتن است خصوص باید که آن موافق حجم مجمع الرطوبت باشد نه زیاده و نه کمتر و اگر
بسیار بزرگ بود و بشق یکجانب اکتفا نشود دو جانب و یا سه جانب و لکن متقاطع باید نمود تا رطوبات غلیظه لزجه مجتمعه در آن بالتمام

برآید و چون امراض جوانان و کبار الانسان با امراض میگردد لهذا مختص با امراض اطفال نموده اند ونیز از جمله امراض ایشان
ششم ورم عارض در خارج حلق است بدانکه گاه در عنقا محل حلق و یا در جلد سر ورم حار و یا بارد بهم میرسد
و عرق در بن و در اجتماع رطوبت که ذکر یافت و آنچه از لوازم حار و بارد است بنوع ورم استدلال توان نمود و احساس الم و صلابت
نفخ لازم جمیع اقسام این ورم است و علاج آن بحسب سبب مادی و مناسبه و سایر تدابیر مناسب است ولکن خفیف تر از آن
در جمیع احوال و اگر مریض قابل حجامت باشد حجامت نمایند و اخراج خون بقدر مطلوب نمایند و در کبار و بیرا اطفال فصد نمایند ونیز
از جمله امراض ایشان **هفتم تشنج است** یعنی کشیده شدن عضو و آن چند نوع میباشد یکی آنکه از
یبس بهم رسد و علامت آن است که بعد از حمیات حاده و استفراغات ظاهر گردد و خاصه آنست که بتدریج حادث گردد
و علاج آن تدهین و تمریخ بروغن بادام شیرین و یا بنفشه و یا غیر آن به تنهائی و یا با موم کداخته بر سر و فقرات ظهر تمریخ و تمام بدن بخصوص
مفاصل بدن آن را چرب نمایند بجهت آنکه تجربه شده و در مکانیکه هوای آن مایل بگرمی و تری باشد نگاه دارند و مرضعه آن را چیزهای گرم
تر بخوراند و طفل را نیز اگر تواند خورد و هرگاه معلوم شود که استفراغ باقی باشد تدارک آن با آنچه مناسب باشد واجب دانند و این
نوع تشنج حادث از حمی و استفراغ که مذکور باشد اگر صحت یابد باعتبار بقاء وجود سبب و افراط در رطوبت و مبدء دوم
آنکه از فعل طبیب و حیوانی دیگر به سردی بهم رسد علاج آن حل طبیعت بشیافات لینه و طلیات دیگر و گرم شدن و تنویم آن
بحرکت که در سهر آن مذکور خواهد شد و در اسکات گریه آن حیلها جویند بحسب در او یا اسهال و اگر احتیاج بسیار داعی گردد مرضعه
آن را فلفل محمد بخوراند تا گریه باز ماند زیرا که گریه باعث زیادتی تحسیف و ابتدای ضعف قوت و تدبیر بکای
ایشان بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و چون ازاله تشنج اعصاب بین اذهان مناسبه نمایند و غیر آن نمایند سیوم آنکه
از غلبه رطوبت حادث شود علامت آن تقدم وجود اسباب مرطبه است و ظهور آثار رطوبت علاج آن تجفیف مزاج طفل است
باستعمال شیافات گرم گرم و تدهین بروغنهای گرم و خشک مانند روغن قسط و بید انجیر و امثال اینها و مرکبا و مرکبات دیگر
بجای آب خالص ماء العسل یا شامه و بعد از آن ماء العسل و یا نخود آب با ادویه حاره و حوجبه مرغ و امثال آن بخورانند چهارم آنکه
از درد و ورم که بهنگام بر آمدن دندان در دست آن بهم میرسد بسبب قرب و نزدیکی به دماغ بهم رسد علامت آن وجود سبب
علاج آن کوشیدن در تسهیل روئیدن اسنان و تدارک ورم آنست با آنچه در ورم لثه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و ازاله
تشنج را که عرض آنست بتدهین با ادهان مناسبه نمایند و اگر تشنج حادث در این هنگام اطفال را اسهالی میباشد اگر با عقل
حسن طبیعت باشد و گاه دیگر حرکات مجرد را با اسهال مدد باشد بحسب هر یک تشخیص درست نموده بمعالجه آن پردازند
پنجم آنکه از ضعف و فساد هضم بهم رسد و لیکن بدانست که در بنصورت البته بلغم زاید میباشد و اعصاب بجهة ضعف قبول مینمایند
آنرا و طفل را که تن آن فربه و متورم شده باشد نیز حادث میگردد بسبب کثرت فضول و ضعف اعصاب ایشان علاج آن
تجوید غذای مرضعه و طفل است و جوارش مقویه خورانیدن و روغن ابرسا و روغن سوسن و یا روغن حنا و یا روغن خیری مالیدن
و سایر تدابیر همانست که در قسم سیوم ذکر یافت و این نوع فی الحقیقه قسمی از آنست بنا بر کثرت وقوع و تفاوت در بعضی تدابیر
علیحده ذکر یافت **ششم** آنکه بجهة اضطراب و حرکت عنیفه یا بجهة سقطه الی التوالی در عصب بهم رسد باستسقائی بعد از آن

که دماغ ایشان است علامت آن حدوث تشنج است متصل بسبب علاج آن اصلاح حال عضو مئوفست با ضمادهٔ
مقویهٔ مرطبه و دلک و نطول و نیز از جملهٔ امراض ایشان هشتم کزاز است بضم کاف و دو زاء معجمه میان
هر دو همزه و عبارت از تشنجی است که ابتدا اما یا از عضلات ترقوه و متمدد شده و آنرا بسوی قدام یا خلف یا یمین یا یسار و بعضی
اطلاق مینمایند کزاز را بر هر تمددی و بفارسی ریچک نامند و اسباب آن بسیار است از سوء تدبیر پیچیدن در قنداق
و یا گهواره که عضوی از اعضای آن را آسیبی رسد و یا عضلهٔ او را انجراری شد از اسباب خارجی و داخلی مانند وجع معده و امعاء و غیرها و
ماده که استحکام نیافته زوال یابد و چون استحکام یابد و دندانهای او بر سر افتد عسر الزوال است و آن زمان آنرا کزاز صاحط و بفارسی
ریچک نامند علاج آن در ابتدا آنست که بدن آنرا بروغن بنفشه چرب نمایند و روغن بنفشه را نیم گرم نموده در طشتی ریخته طفل را در آن
نشانند و منع نمایند مرضعه آنرا از اطعمه و اشربهٔ قابضه ثقیله و محافظت نمایند طفل را از هوای بارد و نطول نمایند عضلی را که جراحت تا آن
رسیده باشد و نصف ببرند و اگر در وتر بیت آنرا از عضل قطع نماید که در ساعت زود کزاز زایل میگردد و سایر علاج آن مانند علاج تمدد است
و نیز از آنجمله نهم کثرت بکا و سهر است بدانکه هر یک ازین هر دو را اسباب بسیار است یکی آنکه سبب
درد گوش یا درد امعا یا درد چشم و غیر آن عارض میگردد علاج آن علاج عضو مئوفست که اصل است درین ترکی و عرض آن
دوم آنکه سبب اورام دماغ باشد و علاج آن ذکر یافت سیوم آنکه سبب آن فساد شیر در معده باشد علامت
آن آنست که قی آنرا مفید باشد و جوع و گرسنگی نیز و شیری که از قی برآید ایشان را فاسد باشد و سببی دیگر آنرا اثبات ظاهرا علاج
آن اصلاح حال شیر مرضعه است و تقویت آن بعد تنقیه و تدبیر اصلاح شیر مرضعه در فصل بعد ازین انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
چهارم آنکه سبب الم و اذیت حادث از استحکام بستن در قنداق بهم رسد علاج آن تدهین بدن طفل است و بتدریج مالیدن
آن و با آب گرم خصوص آبیکه زرد چوبه در آن جوشانیده باشد بدن آنرا شستن و غسل دادن پنجم آنکه سبب سوء مزاج دماغ
و فساد و ریح و نقصان آن بهم رسد و این قسم مخصوص است در اوایل ماه بیشتر عارض میگردد چنانچه ذکر یافت علاج آن آنست
که چند بیدستر با بخورانند و بر اطراف یعنی کف دست و پا و ناخنها و شقیقه و بینی او بمالند و سایر تدابیر عند الاحتیاج همان تدابیر
ریح الصبیانست که ذکر یافت و از جمله ادویه منومه و مسکنهٔ گریه آن که جامع النفعست در ارجوحه و گهواره طفل را خوابانیدن
و سرود و غنا بلحن حزین ملایم مختصه باطفال خواندن و ایشان را بلعب و بازی موافقت حال ایشان مشغول داشتن و اگر طبیعت
ایشان قبض و محتبس باشد شیافات لینه و ملینات نرم داشتن و اگر صاحب تمیز است آنرا اندک ترسانیدن نه بشدت که موجب
مرض دیگر گردد بسیار مفید است و اگر این تدابیر سود مند نیفتد روغن تخم خشخاش و یا روغن تخم کاهو میان صدغین و نازک
سر و مهرهای پشت او بمالند و اگر ازین قوی‌تر خواهند قدری پوست خشخاش را در آب بخیسانند و نقوع آنرا با قدری نبات بر صفهٔ آن
بخورانند و مقدار بسیار قلیلی بطفل نیز و شیرهٔ تخم خشخاش در طعام او داخل نمودن باعث تنویم است و اگر قدری تخم خشخاش
و تخم کاهو و تخم کدو را باهم نرم سوده اندک آبی پاشیده حد مرتبه بر یافوخ و کف دست و پای طفل بمالند و یا بر کراتوم منظور
باشد و حرارت و یبس بر دماغ او غالب باشد خواب آورده و بویانیدن افیون نیز و اگر ازین تدابیر گریه او تسکین نیابد و خواب
او را نبرد باید که این ترکیب با مقدار یکدرهم و کبیر السن را تا دو درهم بخورانند صنعت آن تخم خشخاش ابیض تخم خشخاش اصفر

حب السمنه بزرکتان بزر فرفخ بزر لسان الحمل بزر الخس بزر الرازیانج ابسون شکوفه جوز خندم بزر قطونا اجزا مساوی هر یک را جدا جدا کو
بریان نمایند و سوای بزر قطونا همه را نرم بکوبند و در هم کنند و از مجموع شکر طلا کنند و اگر خواهند در غایت قوت تقویم باشد
باید که بقدر ثلث یکجزو از اجزای ادویه در آن داخل نماید زیرا که این دوا بسیار موثر است و سبب تقویت دلکس چون قابض و جاذب
بطن است و معده مسکا میکه سبب آن فساد روح نفسانی و منفذ بریج السباب آن استعمال نتوان نمود و نیز از آنجمله دهم فزع
طفلست در نوم یعنی ترسیدن در خواب بسبب دیدن خوابهای هولناک و این بر دو قسمست یکی آنکه در بیداری از چیزی
ترسیده باشد و آن صورت در خیال آن استقرار یافته هرگاه در خواب رود و حواس ظاهره آن معطل ماند و عقل در باره آن در تدبیر
ظاهر بکار رو مستور ماند ما صورت خیالیه او جلوه نماید و موجب فزع و خوف او گردد علاج آن اینست که به حیله و تدبیر که مناسب دانسته
خوف از آن زایل کردانند و در آن شیئی که از آن ترسیده است دلربائی نمایند و مانوس سازند و ملعب بازی آن خیال را از دل او بیرون
کردانند و در ابتدای حال او را در پاکیزه را کیره و آب نشوید و آن آب را با و بخوراند نفع عظیم بخشد و فاکنز استخوان سرطان [illegible]
جوامید مفید است و همچنین حرز نرمان باماتا دوم آنکه بسبب امتلا و بسیار خوردن غذا در معده او فاسد گردد و باعث
این مرض شود و فزع حادث از فساد طعام بر دو نوع باشد یکی حادث از بخارات غلیظه مرتفعه بسوی دماغ که روح نفسانی را مشوش
و کمدر سازد دوم آنکه بسبب اذیت معده حادث از فساد طعام بمشارکت و محاذات دماغ نیز منادی گردد و اذیت آن
باعث اذیت قوت حساسه مستور و متخیله گردد و بدان سبب اعلام ماله خوابهای مشوش موحش بیند علاج آن انجه تحلیل
طعام بهست و بعد از آن نگذارند که زود بخواب رود و اگر میسر توان نمود یا خواب مغلوب باشد آنرا [illegible] و بسیار
بحامه نامه رسماوی تحلیل کرده واقع یعنی لعابیدن اسک عسلی بیز مهد رسماوی بهضم و انکه اراست قهستکی نرم سوده
ابیات غلیلی به تنهایی با همراه [illegible] نیز خوردن است سیوم آنکه عقده جبری در عصب باشد و شرح آن انشاء الله تعالی خواهد آمد
و باید دانست که گاه اطفال حالتی قریب بکابوس در خواب هم رسد تحقیق آن اینست که [illegible] ثقیل برسد
و انچه در بیج السباب ذکر یافت [illegible] استعمال نمایند و پیش از خواب [illegible]
طمع او [illegible] و نیز از آنجمله یازدهم فزع در یقظه است یعنی ترسیدن در بیداری از چیزی سبب آن
ضعف [illegible] ادراک [illegible] سالم باشد [illegible] دو قسم اول
فی النوم ذکر یافت و نیز از آنجمله دوازدهم زکام و نزله است که در ایام طفولیت [illegible] کثرت رطوبت ضعف
دماغ اطفال را بیشتر عارض میکرد و خصوص نزد [illegible] سردی خارجی بسر ایشان و لهذا در پوشیدن سر ایشان تاکید بسیار نموده
و سعال اکثر لازم این جانبه و بیان این انشاء الله تعالی خواهد آمد و بالجمله تدبیر کلی [illegible] آنست که [illegible]
گوشت و نیز [illegible] ترشی و روغن و آب سرد و دوای سرد و میوه [illegible] و گرم داشتن سر طفل و نیز از آن جمله
سیزدهم وجع اذنست و این بیشتر اطفال را بسبب کثرت رطوبت دماغ ایشان عارض میگردد و علامت آن گریه
بسبب ظاهر و اضطراب و اگر وجع شدید باشد و هر ساعت دست نزد گوش خود برد و اگر بزرگ و با ادراک باشد [illegible]
گوشت خود را بکشت بخاراند و اگر بجانب [illegible] دست بدان گوش [illegible] تسکین یابد و حضرت [illegible] سرد کردن

[illegible]

سر از علامات آنست علاج آن حضض و صعتر و ملح طبرزد و عدس و مرکی و حنظل و اصل محموع و ما انچه از اینها بهم رسد در روغن کنجد و یا روغن بادام و یا روغن گل بجوشانند و چند قطره در گوش او بچکانند و صعتر و مرزنجوش و اسطوخودوس و افسنتین و آب جوش داده چند قطره در گوش او بچکانند هم گرم و اگر روغن گل و یا بادام تلخ و یا روغن اسفند ستفالوا اگر بدست آید در آن جوش داده چند قطره در گوش او بچکانند بهتر است و چکانیدن عسل با سرکه و تاره ممزوج نموده چند قطره شیر و عسل با آب برگ سیر و آب برگ گشنیز سرکه آزاد درخت نافع است مرکب نیم گرم نموده زیرا که دوای سرد در گوش چکانیدن مضرت اطفال و غیر اطفال را و اگر از حرارت باشد شیر مرضعه در گوش آن بچکانند و دوای قوی حاد در هیچ وقت در گوش انسان نباید چکانید و اگر دانست که جرب و ورم و صداع گرمی هست زخم را از پایه خائیده و یا دانه میل برا خائیده در گوش آن بچکانند و یا در سوراخ گوش آن گذارند نیم گرم و بخور آب نابوده و در آب جوشانیده در ظرفی لوله دار که لوله آن در سوراخ گوش طفل باشد که بخار آن بگوش او رسد و اگر سبب وجع ورم حار باشد علامت آن حمی لازم علاج آن آنست که در هیچ گوش او نکت دو زلوی کوچک بچسبانند و قدری خون بگیرند و ملس لطف او نمایند و کره شیر مرضعه در گوش او بچکانند و اگر سبب وجع رفتن آب در گوش انسان باشد چوب را زبانه یا گره یا رگی بگیرند و یک طرف آن قدری پنبه پیچیده چرب نمایند و مشتعل سازند و طرف دیگر آنرا اندرون گوش او گذارند تا آب آن تمامی جذب گردد و نیز از آنجمله چهارم است حکة الاذن است یعنی خارش گوش اگر سبب آن ریاح باشد علامت و تمحیص علاج آن ذکر یافت و اگر سدد وجع باشد از گریه و خاریدن علامت آن اینست که چون انگشت در گوش او گذارند و یا چیزی نیم گرم در گوش او بچکانند راحت یابد علاج آن اینست که قدری حلبه را بگیرند و در شیر زنان بپزند تا قوت آن در شیر برآید بعد از آن صاف نمایند و نیم گرم در گوش او بچکانند و اگر فتیله بعسل آلوده در گوش او گذارند بسیار مفید است و گاه از بخار حار صفراوی ملح باشد متولد از کیفیت لس علاج آن اینست که فتیله بروغن و خل آلوده در گوش او گذارند که بگیرند سرکه یکدرم و روغن گل دو درم و بجوشانند تا آنکه روغن بماند پس آن آلوده بگذارند و یا آنکه بگیرند ترب بری را و صهرا پرند با سرکه و روغن بر آن بریزند و بجوشانند تا آب بپرد و روغن بماند و صاف نموده نیم گرم در گوش بچکانند و نیز از آنجمله پنجم سیلان رطوبت از گوش است و آن رطوبت صدیدی زرد رنگ است که از گوش انسان آید و این بر دو قسم است یکی آنکه بسبب قرحه باشد علامت آن تقدم آثار ورم و دشوار است و حدوث وجع در ابتدا علاج آن آنکه تا چند روز در معالجه سعی نمایند و بگذارند تا صدید و رطوبت زود از آن طراوت نماید و بعد از آن عسل و شیر زنان بهم در گوش آن بچکانند و یا فتیله بدان آلوده در گوش او گذارند و بر شبانه روزی چند مرتبه تبدیل نمایند و اگر قدری از زرنیخ سوده بعقاقیر بعسل تر کرده پاشیده در گوش او گذارند زود بی نقصان نماید و زخم آنرا باصلاح آورد و پس اگر بهمین قدر فایده بخشد بهتر والا فتیله بعسل تر کرده و زاج سفید سوده کرده باشند در گوش او گذارند و اگر مر مکی در آب حل نمایند و در روغن گل داخل کرده جوش دهند تا آب برود و آن روغن مذکور را شبانه روزی چند مرتبه چند قطره نیم گرم در گوش او بچکانند قرحه آنرا باصلاح آورد و در دفع دمل آنرا زایل سازد دوم آنکه رطوبت در دماغ او زیاده بهم رسد و بدان سبب از گوش او جاری شود نه بای آنکه جراحتی در گوش آن بهم رسیده باشد علاج آن اینست که تقلیل رطوبت دماغ آن کوشند و غطه از صوف بگیرند و در عسل و خمر که قدری از سنبل و یا زعفران و یا سمه

از نطرون در آن آمیخته باشد آلوده در گوش گذارند و اگر قدری زعفران در شراب عفص حل نمایند و قطعهٔ صوفی در آن آلوده در گوش گذارند نیز مفید است و اگر رطوبت کمتر باشد بهتر آنست که متعرض معالجهٔ آن نگردند که تراوش اندک آن مفید است و از اکثر امراض دماغی ایشان را مأمون میدارد و بعد بلوغ خود بخود زایل میگردد و اگر رطوبت بیشتر از آن آید و یا خوف احداث قرحه باشد آنزمان متوجه تدبیر آن گردند و نیز از آنجمله شانزدهم انتفاخ عین است و این بر آمدگی چشم و رای ورم است سبب آن زیادتی رطوبت و ریاح است علامت آن اینست که آن چندان درد و وجع نمیباشد علاج آن اینست که حضض را در شیر حل نمایند و طلا کنند و بعد از آن بطبیخ بابونه و آب بادروج بشویند و نیز از آنجمله هفدهم رمد است و آن عبارت از ورم ملتحمه است تدبیر آنست که تا سه روز متوجه معالجهٔ آن نگردند خصوص بادویهٔ موضعیه که هیچ دوا بچشم آن نمالند و نرسانند و غذای مرضعه و طعام او ترید کله پاچه باشد و از هر غذائیکه چرب باشد پرهیز نماید و از خوشبوئی دور دارند و اگر چشم بسیار بهم چسپیده باشد شیر مرضعه و یا غیر آن به پنبه آلوده در گوش او گذارند و شیر دختر در این باب بهتر از شیر پسر است و پشمینهٔ کهنه را بدود کندر یا سرگین الاغ گرم نموده بر پشت چشم او گذارند و سول گرم شستن اثر عظیم دارد و شیر دختر برای پسر و شیر پسر برای دختر بهتر است که در چشم آن بچکانند و بعد از سه روز زیره و معرکردگان باهم سحق بلیغ نموده با آب دهن بر کف دست گذاشته بسیار بمالند تا مانند مرهم گردد پس بر روی پنبه گذاشته نیز رود و سپیده بر پشت چشم ببندند شبها در روز بسیار مفید است خصوصاً در ایام زمستان و رمد ریحی را اگر بدین تدبیر زایل گردد بسبب غلبهٔ خلط تنقیهٔ آن باید نمود و بدرم دموی دو ورد هیچ برقفا و سر دماگوش زلو چسپانیدن و قدری خون گرفتن بسیار مفید است و حضض کمی در شیر حل کرده در اندرون و بیرون چشم آن طلا نمایند در شبانه روزی دو سه مرتبه بغایت نافع است و شیرازاست و حتی المقدور در مثل دوای قوی و حاد در چشم اطفال نرسانند که بسبب نزاکت و لطافت خوف آفتهای عظیم است و همچنین رسانیدن ترشی ز سر چشم نرگس باشد و در دور تنیج که بگیرند شیرج را و در سرگین خر آب طبخ دهند تا نرم گردد پس بر آورده مقشر نموده مغز آنرا گرفته دو حصه از آن و از نبات و مامیران هر یک یکحصه و همه را مانند سرمه بسیار نرم بسایند و در چشم بکشند و اگر از رودت شیر چهر پرورده بجای مامیران داخل نماید بهتر است و بعضی زنان بعد از پاشیدن این ذرور در چشم پنبه بروغن آلوده که بر سال پر آب گذاشته باشند که سرد شده باشد بر چشم میگذارند و بالای آن قرصی از گل پاک سرشته میگذارند و بعضا ثمی سند زود تر از آن ظاهر میگردد و نیز از آنجمله هیجدهم بیاض احداقست و آن عبارت از پوشیدن سیاهی چشم است و آن یا بسبب کثرت گریه رطوبت طبقهٔ عنبیه تحلیل رود و رنگ آن بسفیدی مایل گردد و مانند آن گردد چنانچه زراعت که چون خشک گردد سفید گردد و علاج آن اینست که آب برگ عنب الثعلب در چشم آن مکرر بچکانند و آنرا از گریه باز دارند بهر حیله که توانند و هر روز اندک صمغ و سماق باجماع در آن نبات باهم سوده در چشم او بکشند بیاض آنرا زایل خصوصا اگر سبب آن کثرت گریه باشد بلکه امر دیگر باشد و علاج آن اینست که در بیاض چشم مردم کار نکرد و اگر بسبب ورم پلک چشم و ملتحمه باشد شیرج را مقشر نموده با سنگ بصری نرم سوده بر آن بپاشند روزی دو سه دفعه و نیز از آنجمله نوزدهم ورد بیخ است و آن آنست که متورم گردد ماق و سرگردد جفن و از اجفان خون زرد رنگ آید سبب آن

ارتفاع دم رقیق حار است ببطون دماغ که بجانب چشم آید علاج آن اینست که قدری ادرا بتویند و بچشم او کحل کنند یکمرتبه یا دو مرتبه که در یکروز یا دو روز مندمل میگردد صفت آن کحل شیاف ابیض و دم الاخوین سعید مریکدرم زعفران نیم درم مامیران چینی نرم سوده و نرم بیخته در چشم آن بپاشند و نیز از آنجمله بیستم رمد در عین است سبب آن بیش کیفیت لبن است و بیداری بسیار علامت آنست که در ماقین طفل چرکی شبیه برمد جمع گردد علاج آن اینست که روغن بنفشه در چشم او کنند و در غذای او عصارهٔ کاهو داخل نمایند و تدبیر مرضعه آن نمایند و شیره خبه کدو ماسی منقوع اسفند بر سر اطفال بمالند جفاف آنرا زایل گرداند و چون زن مدر حم حقنه نماید تقلص رحم را زایل گرداند و نیز از آنجمله بیست و یکم تناثر اشفار است سبب این دو امر است یکی فرط جفاف دوم فرط رطوبت آنچه از فرط جفافست علاج آن سعوط لبن مرضعه با روغن بنفشه و تکمید چشم آن باب گرم و شستن سر آن و بدن آن باب نیم گرم و مالیدن در آن راس جوشانیده باشند و اکتحال بکحل اصفر که عبارت از سحق لادن با دوغ است. و نیز از آنجمله بیست و دویم غموض است و آن عبارت از آنست که طفل چشم خود را میبندد و باز نتواند کرد سبب آن رطوبات غلیظه در سر است علاج آن پرهیز دادن مرضعه است و اصلاح لبن آن و مالیدن سر آن بخرقهٔ خشن و غسل جمیع بدن آن باب ساق چند مرتبه و مالیدن بینی او تا که عطسه آید و چون مطاولت کشد مهلک است و علامت هلاک آن اختلاج وجه است و نیز از آنجمله بیست و سیوم سلاقت و آن عبارت از سطبری پلک چشم است و این نیز اکثر از بسیار گریستن ایشان عارض میگردد علاج آن مانند علاج بیاض حدقه است و پنبه را باب برگ عنب الثعلب تر کرده بر پلک گذارند و آنچه از سبب گریه نباشد بلکه از عرق مرضعه یا رایحه بغل او باشد علاج آن قوی تر است باید که محرور المزاج را بوئیدن کافور و مبرود المزاج را شم مشک و عنبر و یا اکتحال آن باب علیق که زایل میگرداند برودت را هر صباح ببول گرم چشم آن بشویند و بعد از آن آب برگ عنب الثعلب بچکانند و نیز از آنجمله بیست و چهارم حول است و آن عبارت از میل نمودن چشم بجانبی و لازم دایمی آنست که بلحیه دو ماید و حدوث آن در اطفال یا بعد از صرع و یا از اضطجاع یعنی بپهلو خوابانیدن در حالت شیر خورانیدن زمانی طویل و نگاه نمودن آن بیکجانب تا دیری و یا صدای بلندی و مانند آن بیکدفعه بطفل رسد که دفعةً چشم خود را بیکجانب حرکت دهد و بهمان حالت تا زمانی طویل نگران باشد علاج آن اینست که بزودی تدارک آن نمایند که عضلات آن استحکام نیابد و بهترین تدابیر آنست که چیزی سرخ براق بگوشه چشم مخالف جانب مایل و یا بکنار گهوارهٔ او ببندند که دایم میل و توجه بجانب آن نماید تا چشم میل بدر نماید و برقرار اصلی آید زیرا که اطفال بالطبع طالب و مشتاق دیدن چیزهای سرخ اند و یا اینکه برقعه بر روی پیشانی او درکشند و در مقابل حدقه برقع را بشگافند و محاذات آن چراغ روشن نمایند تا بتکلف بدان نگرد و چشم او باصلاح آید چنانچه کجی روی صاحب لقوه را بنظر کردن در آئینه چینی علاج مینمایند و مرضعه آنرا باید که اغذیه لطیفه بخوراند و در حول مرعی از امتلاء و پرخوری و جماع احتراز نماید که بسیار مضر است و نیز از آنجمله بیست و پنجم التصاق جفن است و آن عبارت از چسبیدن پلک چشم بهم این چون زیاده از مقدار مقرری خواب اطفال بهم رسد مقدمه رمد است و منذر بآن علاج آن آنست که بر صبح چشم آنرا ببول گرم بشویند و سرمه اصفهانی در چشم او بکشند و در حوالی چشم آن از خارج توتیای مغسول مسحوق خشک بمالند و اگر گرد و غبار دوای حل

وبوی جوز تر یعنی پوست گردکان تر و بوی جرجیر و بوی خوش و شامه مختلط دارند و اگر دود آن چوب گرد چشم او کشند تا بسبب
حدتی که دارد آب از چشم وی جاری گردد بسیار مفید است و مرضعه را از تناول اشیای بارده رطبه و سهر و مار دارند و
گاه از صداع بهم میرسد علامت آن گریه و قلق با التصاق باشد و رفع آن نمایند این هنگام مرضعه را نظر نمایند سوی قارورهٔ
آن اگر حار و رطوبت است علاج آن است که مدرات آن بیاشامند و مالیدن سر طفل نمایند و در هنگام صداع آن که اگر حار
باشد تبرید آن نمایند و اگر بارد است بر تسخین آن نمایند بلکه معالجهٔ مرضعهٔ آن نمایند و اگر با التصاق جفن مدد و سکون باشد
و چون چشم او را بگشاید در آن رمصی و حمرتی نباشد بچشم طفل کحل شادنج با توتیا و این کحل کنند بگیرند شادنج مغسول یک جزو و از توتیا یک
هندی نیم جزو و از حضض دو جزو و از کحل شادنج سه جزو بسیار نرم سوده بدان اکتحال نمایند بچشم طفل که جفن او مرتفع میگردد و اگر
چسبیده که بروا و حضض با کبریه تخم رمان بری را نرم سوده با اندکی آش رضماد نمایند آن را بجهت برجفن اعلی که پریده او را آمده سر
اعص را خوب پوشند که گرم ماند و نیز از آنجمله بیست و ششم زرقت چشم است و آن عبارت از کبودی سفیدی
حدقهٔ چشم است و آن اگر خلقی موروثی است لا علاج است و اگر عارضی است قابل علاج است علاج آن اینست که
مدت چند هفته چند مرتبه مشک و زعفران مساوی با هم سحق بلیغ نموده در چشم آن کنند و اگر او را شیر مرضعه چشم آن را نشو نیم
و بعد از آن در چشم آن کنند بهتر است و میلی از موم باریک کوچک بسازند و در آن سحیق مشک و زعفران گردانیده که با آن آلوده
گردد در هفته دو مرتبه استعمال نمودن آن بسیار مفید است و بعد چند اگر زائل نگردد بحال خود گذارند که خود بخود بتدریج زایل میگردد
و اگر علاج توتیا از آن حاجت و بعد چند زایل نگشته باشد بعد زایل نماید و از روغن زیت بسایند و بر یافوخ آن جائی که نرم است
گذارند و صفارهٔ صمغ القتاب و عصارهٔ پوست انار سیر در چشم آن کنند گاه گاهی و مداومت بر آن نمایند و همچنین مراد
سرمه با زعفران و مشک آمیخته سوده و گویند اگر میل را در حلق تر فرو برند و در چشم کشند فایدهٔ عظیم بخشد و ممکن باید که چون
میل را آورند بطلا نمایند که بر آن چیزی از تخم و شیر آن چسبیده نباشد و الا دود نموده در چشم آن کنند و این کحل عظیم
النفع است صفت آن سرمهٔ اصفهانی سه درم زعفران و مرواریدنا سفته از هر یک یک درم مشک و کافور از هر یک
دانگی و دوده چراغ که در آن زیت باشد دو درم همه را سحق بلیغ نموده هر هفته چند نوبت در چشم آن بکشند امراض
بیست و هفتم الانف از آنجمله ایصال چیزی در مجری انف است و این بیشتر در هنگام تناول اغذیه
که سرفه و امثال آن آید و از حرکتی شدید اتفاقا واقع شود و بدان سبب چیزی که در دهن باشد در مجری انف جهد و بهانجا ماند
و طفل بسبب ضعف قوه آن را نتواند دفع نمود خصوصا وقتیکه بهنگام نیاورده و قادر بر تکلم نباشد که بیان کند و آن چیز در آنجا باد ورد
نماید و متعفن گردد و بخار آن بدماغ رسد و بدین سبب همیشه مشوش باشد و به خواب نماند و بغذا رغبتی ننماید و روز بروز
ضعیف و نحیف و بی‌خواب میباشد و بسبب وحشت و غیر آن و عفونت آن بجز بتب خفیفی لازم او میباشد و تنفس از آنجا
نمیتواند نمود بدون ترله و هر ساعت دست بدانجانب میبرد و میمالد و علاج آن اینست که بینی آن را از اندرون و بیرون
تام چرب نمایند و از روغنی که در آن قدری موم گداخته باشند تا زود خشک گردد و سعی بر ترقیق و تکمیل آن گردد و طفل را سر
پشت بگذارند و چند قطره روغن در بینی آن بچکانند و بعد از آن در وقت بیداری عطسه‌ای شانه آن رسانند و باد بسه

قوت تمام تا عطسه آید و آن چیز برآید و اگر بدین تدبیر نفع نکرده او را برپشت بخوابانند و دو تن او را بدست محکم بگیرند و دو تن حرف
از مقعدش مسدود نمایند و بقوت بدمند و منافذ آن بهم در منفذ مخالف آن یعنی منفذ مفتوح از آن قوی بزنند و زیر بعض طفل و بیخ بعض
دمند و آنچه در آن منفذ سده باشد برآید و لیکن است که بعد از تدمین و تلیین منفذی را که مفتوح است بگیرند تا طفل اچار دمی بکام
در آن بعض بقوت بدمند تا زور در آن منفذ مسدود گشوده آن چیز از آن برآید از راه گلوی او چنانچه حکیم اکبر معروف بحکیم ارزانی نوشته که
بعضی اطفال را همین علت عارض گردید و هیچ تدبیری زایل نمی گردید بعد تحقیق سبب چون شیر مزبور پرداختند از بینی ایشان چیزی
برآمد و بعضی را بخود و با دایه ها از منفذ سده وقت ایشان عنقریب زایل گردید و صحت یافتند پس چون اطفال صاحب اکل
شدند این تدبیر در حق ایشان عامل باید بود و هرگاه طفل از خارج چیزی در بینی خود کرده باشد آنچه بیرون باشد و توان برآورد بدست
کاری بلاتوقف برآورند والا اشیای مذکوره بکار برند که بطول انجامد و متعفن گردد و فساد نماید و هرگاه سبب یبس و خشکی بینی باشد
بچکانیدن شیر و تسعیط ادهان مناسبه و تدهین و ترطیب با نوع آن پردازند و دایم بینی آن را پاک نماید **و نیز از آنجمله سدهٔ**
الانف است ناسوری که عارض میگردد طفل را سدهٔ انف بحدیکه قادر بر تنفس نباشد گویا او را حشم بهم رسیده و سبب آن
اکثر رطوبت غلیظی است که متولد گردد از لبن **علاج آن** اصلاح کیفیت لبن است و بر میرداد مرضعه در تحلیل آب
گرم است بر سر آن و انکباب بر بخار آب گرم و مالیدن سر آن بدست بملایمت و یا بخرقه حتی و حوالی در آن بینی مرجید در مال
سرما و یا هوای سرد باشد و آب از بینی آن جاری باشد و عطسه نماید و قبل از آن حاجت است که آن را عطسه فرماید و بر سر او روغن مالید
در آنکه تدبیر باشد موصوف **و نیز از آنجمله انتفاخ الانف است** ناسوری که عارض میگردد در بینی اطفال احیاناً
بحدیکه غلیظ و منتشر گردد و وجع نماید و آرام و سکون نیابد پس باید که ملاحظه نماید اندرون بینی او را اگر در آن حزی سیده بعده صلب
باید که سهل انگاری نماید طبیب از معالجه آن زیرا که ناسوریست که میگردد صعب و علت معروف بورم کثیر الارجل **علاج آن**
آنست که پرهیز نماید مرضعه از آنچه اصلاح غذای آن نماید و استفراغ آن نماید اگر واجب باشد و بعد صحن طفل مقدار یکحبه حردل
اسود را سوده در پنبه پیچیده گذارند تا آنکه آن را بخراشد پس مداوای آن بمراهم نماید و اگر محتاج بخراش آن نباشد پس صلابت
آن بخراشند ولی کی نماید مادام که آن را زهماید در آن و تریاقی که در وجع ادویه ذکر یافت در آن مالد **و نیز از آنجمله**
انقباض الانف است و ناسوریست که عارض میگردد در آماق اطفال کشیدگی بحدیکه کشیده میگردند منخرین آن و حول
مفس باید بهم آید و منشا این از فساد مزاج دماغ عارض میگردد علاج آن چکانیدن شیر است بر سر آن و مکیدن لبن تازه دوشیده
منخرها و بخار او بر سر آن اندازند و بالای آن برگ اسفید بیش گذارند و تسعیط او بدهن معتدل نماید و مرضعه او را از هر چیز فرماید
و ماء الشعیر بخورانند و سر طفل را آنکه در آن حنجره سحق نشاییده باشد بپوشند **و نیز از آنجمله حکاک منخرین است**
و ناسوریست که حادث میگردد اطفال را حارش منخرین بحدیکه بوجع می آید **علاج آن** مالیدن سرکه است بر آن کم مدت یا دو
اگر از این زایل گشت بهتر والا در سرکه اندک نوشادر حل نموده بملایمت مالد که زایل میگردد و اگر از این هم زایل نگردد و استحکام
یابد سر سوزن در آن فرو برند تا آنکه اندک در آن نشیند پس بر آن سرکه مالد **بلیست و متمم امراض الفم از آنجمله**
قلاع ثالثست و آن عبارت از قروح صغار است که در غشاء فم و لسان بهم رسد از آنجمله آنچه معروف است آن را قلاع

باشد و آنچه ماهیت است آنرا آکله و چون قلاع دهان اطفال در زمان ایشان در نهایت نرمی و نازکیست لهذا متحمل لمس و مس
پستان حصول کند یک کمی آن بر رگ دماغ باشد و در شیر حدت و گرمی باشد نجاست در شیر مطلقا بسبب قوه جذبی که وارد شود
ضعیف غذا است دایم و بدین سبب اکثر اوقات در پستان خشن بنا به حصول قرحه که شیر در دهن کیفیه باشد و قروح
دهان اقسام میباشد و بدترین همه سیاه و کمی است یعنی برنگ کبود است و این اکثر قاتل میباشد و اسلم قروح سفید گشته و بعد از آن
سرخ و اوسط میان هر دو یعنی سیاه و سفید سرخ و زرد است و بالجمله اول آن در ابتدا اول بر نوع غلطی که سبب آن گشت زوال محمود
علاج آن بحسب آن علامات تعدیل مزاج مرضعه و طفل نماید و آنچه در تدبیر قلاع دهان کبار مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی از آن
وسعت استعمال نماید و این ادویه بر جمیع قلاع دهان اطفال نافع است برگ گل در آن نیم سوخته نرم سوده بر دهان و زبان طفل
پاشند و بر صمغ عربی نرم سوده آن بپاشند و اگر گلاب گل سرخ بر اطفال نماید بهتر است و همچنین زعفران نیز و عفص
بعد از آن نماید و عصاره حی عالم و عنب الثعلب و فرفخ در دهان مالیدن و روغن چند مرتبه نوع دیگر و صمغ عربی سوده است و دیگر
مطبوخ بادام اصل السوس بکوب مسحوق را در دهان نمایند و این دو اشوره قلاع دهان مزمن المغزی نهایت سود مند است
صنعت آن ترنجبین عفص تنه کند زبد البحر و سماق نرم سوده با عسل ممزوج کرده مالند و بباید که شب توت و منقی
کنند مسکن امری و صمغ را در شکستن دهان شراب عسل و با آب العسل و بعد آن جمیعات مذکوره استعمال نمودن نهایت سود دهد
و هرگاه شد بر و حبه از این حب باج نمودن دوا استعمال نمایند عروق انفع قسور ریان سماق جفت از هر یک جزء هم حب
بالی و ادهم سرخ چهار درم سوده بپاشند و بباید که در نوع ضعیف مرتبه بر دهن خواب بپاشند و بکار برند و اگر آن زیر درم
کرده بنید و یک چند و ترنجبین سوده نیز اثر قوی دارد و هم که لباب است که چون شب بپاشند صبح زر قطع آن شاید کرده و هرگاه در نیز
مثل جندن ها بنگرد و قلاع دهان باشد بحسب آن نیز در آن پاشد و خون بعد حاجت بگیرند و نیز خلط و نوع البیضی
المیان روغن گل آمده مس اگر نوع دیگر با شیر زرد گشته زعفران و همچنین شرابی موافق است مدت اودو با داشتن شیر آن چه پیش طبیعه
والا علاج نوع سرخ آن نوعی نافع است و در آن نوع متوا ضعیف و مرهم مالیده نمک محلول در روغن گل چون آبله السعیه
و بیه بالیه آن را محرق کرده و سرکه علاج سود آن مالیدن این مرهمی است صنعت آن بگیرند موم و شیره ... و روغن
گل بکنند ... در آن امری سفید اب رصاص و قیمولیا سفیده و بیضه مرغ جدا آن که آتش فرود آمده باشد آمیخته نمایند و بمالند
خوب بالیده تا یکسان گردد و بتدریج تا بر سبیل انضمام تازه کرده فرو نمایند و بر قلاع دهان آن و جمیع قلاع اطفال نافع است
و شیره ... بجانب هر که بپزد و نیز از آنجمله لدغ لثه است بدانکه گزیدن لثه و خاریدن و مالیدن بجهت
آمدن اطفال را در وقت بر آمدن دندان بی اختیار عارض میگردد بسبب توجه ماده بجانب بیکاری لثه و بر آمدن
دندان از آن و در هنگام دیگر بسبب انصباب مواد بلغمی مائیه بر آن اندفاع میان دال الداغ آن و علاج آن مالیدن انگشت
آلوده بروغن و موم بکنند تا بید و مسکه و شحوم حیوانات را ممزوج آنها و مغز سر خرگوش بر کرک آن مالیده باید
بر پیک نیز مفید است و چون دندان بر آمدن یا مالیدن لثه دو نوع بباید که عصاره برگ عنب الثعلب با روغن گل ممزوج کرده نرم کرده
نموده انگشت را بدان آلوده کرده بجهت حرکات آن به لثه و چون دندان بر آمد باید سر او گردن طفل کوشید تا آنکه آنرا ابر موم و دهن

چرب نماید واگر قطره از روغنهای مناسبه در گوش او بچکانند وطفل را از مضغ وخائیدن اشیا باز دارند تا مادّه آن تحلیل رود در
ونیز از آنجمله اورام لثه است　واین در هنگام رونیدن دندان مقرری است که در منبت آن ورم عارض میگردد
بجهة آنکه نفوذ مینماید تازه دندان در آنجا وتفرق اتصال ووجع وضعف موجب قبول موادّ از اسباب ورم است ولوازم آن　ونیز
بجهة مجاورت وقرب لثه بدماغ وکثرت رطوبت او منفذ ایشان وانصباب فضول از آن بدین　علاج آن　اینست که چون ورم
ظاهر گردد باید که انگشت بران گذاشته بفشارند برفق وملایمت وتمریخ نمایند آنرا بروغنهای که در انبات اسنان مذکور است
وبعضی عنقریب ذکر یافت وباعسل ممزوج بروغن بابونه ویا بملک البطم تمریخ نمایند جهة تلیین وتحلیل ونیز نطول نمایند بر سر آن طبیخ
بابونه وشبت تا اعانت نماید بر تلیین وتحلیل ماده از اعضای مجاور آن در استعمال مبردات ومجففات ومکثفات ورادعات
وهمچنین غرغره همه مضر اند هر یک بجهتی　بیست ونهم امراض الحلق از آنجمله ورم حلق است　وآن آنست
که در اندرون دهان ومری ورمی عارض گردد وبدان سبب فرو بردن چیزی دشوار شود وگاه این ورم کشیده میشود تا عضلات
ومهرهای عقب گردن واین بیشتر در سن ترعرع بهم میرسد بجهة آنکه حرارت درین سن قوی میگردد وبدان سبب رطوبات
دماغیه تحلیل یافته میل باسافل وانصباب بدان عضو نموده باعث تورم میگردد　علاج آن　تلیین طبیعت است بشیافات
مناسبه وغرغره برب توت ویا مغز فلوس خیارشنبر محلول در شیر ویا غراغر مناسبه دیگر ولعوقات لایقه　ونیز
از آنجمله اورام لوزتین است　وبیشتر این از مادّه بلغم میباشد که از دماغ فرود آید بدانجا وبسیار است که حرارت
دماغیه رطوبات آنرا گداخته بر سبیل تحلیل بلوزتین که عبارتست از دو پاره گوشت که بر دو جانب بیخ زبان بر آمده اوّیز انست می ریزد
علامت آن　ظهور ورم ودشواری کشیدن وفرو بردن شیر است پس اگر از کثرت ووفور بلغمیت است ظهور آثار آن دلیل
آن واگر از حرارتست نیز ظهور آثار حرارت　علاج آن　آنچه از بلغم است تدبیر ورم حلق را بعمل آورند ومرضعه آنرا از تناول اشیاء
بلغمیه ومولدهٔ بلغم باز دارند وانگشت را بعسل آلوده اندکی شب یمانی سوده بر آن پاشیده بر لوزتین آن بمالند وسر او را نگون دارند
تا لعاب بسیاری از دهان آن برآید که بسیار مفید است واگر ماده بسیار قوی باشد بعد از سه روز انگشت بران گذاشته
زور نمایند که آن بترکد واخلاط آن مندفع گردد که تدبیر کامل است وآنچه از حرارتست چیزهای سرد بر تارک سر آن جائیکه نرم است
طلا نمایند تا حرارتیکه باعث سیلان رطوبتست زایل گردد وبتدبیر ورم بحسب حاجت بانچه گفته شد بپردازند وبهترین چیزهای بارد
که بر سر او گذارند تراشهٔ کدوی تازه وخیار تازه وبرگ حنا وبرگ کاسنی وکشنیز سبز تازه وبرگ عنب الثعلب وامثال اینها است
واگر اینها بدست نیاید چکانیدن شیر دختر ویا شیر مرضعه وتر نمودن خرقه بدان وبدانجا انداختن وچون گرم گردد تبدیل نمودن
ونیز از آنجمله استرخاء لهاة است　وآن سست شدن وآویختن ملازه است بحدیکه بنظر معلوم گردد واین باعث
سرفه است علاج آن برداشتن لهاتست بچیزی اسهل مانند آنکه خاک او جاغ را نرم سوده بر سر انگشت گذاشته صبح ناشتا
از آن لهات را بردارند ویا آنکه شب یمانی را نرم سوده باعسل وروغن ممزوج نموده بر لهات او بمالند ومازوج با سرکه سوده بر تارک
سر آن بمالند ویا نشاسته با سرکه سرشته ویا گل ملتانی با سرکه وبالجمله اشیاء بارده قابضه بر یافوخ آن المیدن واگر بسرکه باشد
بهتر است زیرا که مفتح دماغ اطفالست　ونیز از آنجمله سعال است　بدانکه سرفهٔ اطفال چند نوع میباشد　یکی

سبب رفتن دخان در حلق علاج آن آنست که نبات یا شکر با عسل یا ترنجبین هر کدام که مناسب وقت باشد لعق فرمایید
و نبات باشد که شیر مرضعه فقط کفایت نماید دوم اگر از رفتن گرد و غبار بحلق عارض گردد علاج آن اینست که حلق و سینهٔ آنرا
بروغنهای مناسبه چرب نمایید و اغذیهٔ چرب بخورانند و شیر غرغره فرمایید اگر غذای خورده باشد و غرغره تواند نمود سیوم اگر از
یبس و خشونت قصبهٔ ریه بهم رسد علامت آن سرفهٔ خشک است بی ملاقات دود و غبار علاج آن نیز تدهین حلق و سینه است
بروغنهای مناسبه و موم روغن و لعاب بهدانه با اندک نبات نیم گرم خورانیدن و ادویه و اغذیهٔ مرطبه استعمال نمودن و اگر صفراوی
باشد آب نبات و [illegible] اگر غذا [illegible] نماید بخورانند و مرضعه آنرا اغذیه و ادویهٔ صفرا بخورانند و اگر حاجت به تنقیه
باشد تنقیه نماید چهارم اگر از کثرت رطوبت بهم رسد و این اکثر اطفال را عارض میگردد و اکثر با زکام میباشد و لهذا جمهور
اطبا همین نوع را در امراض صبیان ذکر نموده اند و زکام را با آن یکجا بیان کرده علامت آن نزول رطوبت از دماغ و
بینی است اگر با زکام باشد و سایر آثار رطوبت ظاهر علاج آن اگر سعال بی نزله و زکام است جوشانیدهٔ طبیخ عناب و
سپستان و [illegible] و اصل السوس مکوک مرضوض و گاوزبان و پرسیاوشان و [illegible] و مویز [illegible] بخورانند و بعد از آن
و بعد از آن در همین طبیخ اگر طبع آن قابض باشد مغز فلوس خیارشنبر و قلیلی ترنجبین حل نموده با اندکی روغن بادام بخورانند و اگر مغز فلوس
حل نماید و یا طفل آنرا نخورد برگ سنای مکی با ادویهٔ مذکوره طبخ نموده بخورانند و بر سینهٔ او قیروطی که از روغن بادام ساخته باشند چرب نمایند
و قدری پشم نرم گوسفند بگیرند و در دود چوب گز بدارند که اثر دود در آن کما ینبغی حاصل گردد پس آن پشم را بر سینهٔ آن بندند که دائم
بسته باشد و هفته روزی دو مرتبه پشم را تازه و دیگر تجدید نمایند و هنگام سردی هوا و آخرهای شب محافظت نمایند که هوای سرد
بقصبهٔ ریهٔ او نرسد و از تکلم بسیار باز دارند و [illegible] تنقیه و کف دست و پای او بمالند و آب سرد
مطلقا بخورانند و اگر برودت و رطوبت بسیار غالب باشد اندکی عسل با آب ممزوج نموده نیم گرم کرده باو بخورانند و اگر از این کار
حاصل نگردد گاه گاه انگشت را بعسل آلوده و [illegible] زبان آن مالند رطوبات سینهٔ آن منحرج گردد و منفعت
و منفعت [illegible] بسیار است لیکن [illegible] آن نضج یافته باشد [illegible] بآسانی آید خصوص که سبب سرفه نزله باشد و این دوا سرفه
ایشان را بسیار مفید است صمغ عربی کتیرا مغز بهدانه رب السوس [illegible] از هریک بقدر حاجت نرم کوفته بیخته حبوب سازند
و با شیر مرضعه حل کرده باو بخورانند و لعاب [illegible] با عسل یا قند بسیار مناسبت و لعوق شربت زوفا نیز و بهترین اغذیه آش
برنج با شیرهٔ بادام و [illegible] بچه بسیار کم روغن [illegible] سرفه [illegible] ایشان [illegible] و خورانیدن حب سفیدی که در میان
سیاهی چشم گوسفند میباشد بگیرند و خشک نمایند و نبات بسایند و در شیر مرضعه حل کرده [illegible] بخورانند که [illegible]
بقدر یک دو حبه وقت خواب دو سه دفعه او را بلع نمایند و هنگام سحر یا صبح [illegible] حلوای مغز بادام و یا حلوای کردکان بخورانند سرفه
[illegible] را زایل گرداند و سینهٔ آنرا بموم روغن و پشم [illegible] مذکور گرم نگاه دارند و چون سرفه با نزله و زکام باشد باید که آب گرم سر او
بسیار [illegible] و هنگام سحر که وقت تحرک نزله است حلوای بادام عسلی باو بخورانند و سر او را پوشیده دارند و باید دانست که
سرفهٔ اطفال هرچند طبعی باشد [illegible] مفرطه الحرارت والیبوسه استعمال نباید نمود خصوصا که با آن حرارت و تب باشد که در این
باید تمامی همت مصروف بر نضج ماده و اطفاء حرارت [illegible] که حرارت تب طبعی تحلیل رفته احتیاج بتدبیر دیگر نباشد [illegible]

بلغمی که با آن حرارت باشد این دوا مفید است بهدانه اصل السوس مقشر عناب گل بنفشه گل گاوزبان از هریک بقدر
حاجت بگیرند بجوشانند و بخورانند و هرگاه تلیین مطلوب باشد شیرخشت و یا ترنجبین خالص هرکدام که بدست آید در آن حل باید و اگر
بدست نیاید مغز فلوس خیارشنبر در آن حل باید و قدری روغن بادام بخورانند و مسهلات دیگر اگر مضر باشند چه کاکراسنگی که
در مرکبات بسیج آن ذکر یافت سرفهٔ اطفال را بسیار نافع است و ساعتست که در سرفهٔ بلغمی بحرارت اکثر جهال ادویه شدید الحرارت
و قوی التسخین استعمال نمودند و سبب تخفیف رقیق و تعلیل آن ضیق النفس و بعضی را تب محرقه بهم رسیده و بعضی را ذات الریه و یا علت
طحال که در اصطلاح اهل هند به [illegible] مشهور است پس احتیاط در این باب واجبست و اقوال زنان سحره که خود را اهل تجربه میدانند از درجهٔ
اعتبار ساقط اند زیرا که ادویهٔ ایشان اکثر قویه سمیه است مانند تریاق مدی رحب الملوک و مرداسنگ و امثال اینها
و نیز از آن جمله ذات الریه است یعنی ورم شش و این مرض اطفال بیشتر عارض میگردد و اگر علاج و تدبیر نیکو نمایند
هلاکت میسر میگردد علامت آن سرفه و ضیق النفس مفرط است و هنگام تنفس زیر اضلاع پهلو گود افتد و گریه بسیار نماید
که هیچ نوع تسکین نیابد و اهل هند این را [illegible] بفتح دال مهمله [illegible] و در بنگاله بهکی بفتح بای موحده
و حای [illegible] و کسر کاف مشدده و یا و پهلی بفتح بای عجمی و حای [illegible] و سکون سین مهمله و کسر لام نامند باعتبار وقوع آن در موضع
پهلو و ضلع آن که معنی پهلو را بهکی و ضلع آن را پسلی نامند و این دو نوع می باشد یکی آنکه از مادهٔ حار بهم رسد علامت آن
تب محرقه شدید و تشنگی و خشکی لب و کام است دوم آنکه از مادهٔ بلغم بهم رسد علامت آن تب خفیف علاج آن
بچه از مادهٔ حار است بهترین تدابیر آن تلیین طبع است بمطبوخ عناب و عنب الثعلب و گل بنفشه با مغز فلوس خیارشنبر و شیرخشت
و روغن بادام و امثال اینها و اطلاق فصد در این لازم نیست و بعد از آن آنچه در معالجهٔ سرفه ذکر یافت و رب توت نفع تمام دارد و
بهترین اغذیه اگر طفل غذا میخورده باشد و یا مرضعهٔ آن ماش مقشر با برنج و امثال آنست و اصلاح شیر مرضعه در همه حال لازم و السیام
[illegible] چون واقع شود بحسب اقتضای مرض و حال و وقت استعمال نمودن و نشاندن [illegible] طبع ادرار لازم داشتن و اگر از بلغم
باشد آب گرم بر سر آن [illegible] باید تا ماده را از انصباب باز دارد و شیر مرضعه را [illegible] و گوشت [illegible] بخاید و ادویهٔ مبرده مانند
شیرهٔ تخم خرفه و تخم کدو و خیارین و کدو یا تخم خرفه و امثال اینها و عرق نیلوفر یا کاسنی اگر سرفه باشد بحسب اقتضای وقت
هریک از اینها که مناسب دانند بخورانند و از اغذیه و اشربهٔ حاره باز دارند و ضماد [illegible] باری [illegible] بر
موضع پهلوی آن بچه در اطلاع بر آن بسیار مفید است و آنچه از مادهٔ بلغم باشد علاج آن قریب بعلاج ام الصبیان و سعال
رطوبیست که ذکر یافت الا آنکه در این ادویه یا سه مختصه مضر است و استعمال آنها جایز نیست و مؤلف رساله علیحده در معالجهٔ این
مرض نوشته و نیز از آنجمله سوء التنفس است و آن عبارت از تنفسی است که بمجرای طبیعی نباشد و اقسام آن
بسیار است ولکن آنچه اطفال را بیشتر عارض میگردد از نزول بلغم است که از سر بر سینهٔ ایشان یا اطفالی که سینهٔ ایشان ضعیف
میباشد بیشتر عارض میگردد علاج آن دستوری است که در سعال رطوبی ذکر یافت و بر بیخهای گوش و بیخ زبان ایشان را
رب مالیدن و قی فرمودن و آب گرم بر دهن ایشان چکانیدنست و قدری برگ [illegible] نرم کوبیده با عسل سرشته لعق فرمودن
نفع بسیار دارد و گاه باشد که مادهٔ بلغم بسبب حرارت و یا حرارت ادویهٔ حارهٔ محققه خشک گردد در سینه و ریه و بدان سبب نفس

ا مجرای طبیعی بدشواری برآید و طفل دایم دهان خود را گشاده دارد و تدبیر کلی همان است که در شیرخوردن از ضعف و میانی طفل
بترسد و آنرا مرهم سازند در جای معتدل از هوا و آب گرم بر سینهٔ آن کودک ریزند و بعد از آن ارباب ما را که خشک نمایند و موم روغن
مناسبی مالند و شبانه روزی دو سه مرتبه این تدبیر را بعمل آرند و اگر در آن آب خطمی و خبازی و تخم کتان و امثال اینها طبخ نموده باشند
بهتر است و لعابات مناسبه بخورانند و او را در خانهٔ معتدل هوا یا سرد محفوظ دارند که بعون الهی بزودی شفا حاصل میگردد و نیز
از آنجمله **خرخرهٔ عظیمه در خواب است** و آن عبارت از آواز بلندی است که در نفس از سینهٔ اطفال در وقت خواب برآید
و سبب آن کثرت رطوبات در سینهٔ ایشانست بجهة آنکه در حالت نوم چون حرارت میل بباطن دارد و رطوبات را اداره و مجتمع
مینماید لهذا در وقت خواب زیاده میگردد و مزاحمت مجرای نفس ایشان مینماید بسبب ضعف آن و اکثر ابدان ایشان مملو از رطوبات
میباشد علاج آن اینست که ماء العسل گرم قطره قطره بخورانند و تخم کتان کوفته با عسل سرشته اندک اندک لعق فرمایند و یا زوفا
کوفته بیخته و عسل آمیخته اندکی بخورانند و اصلاح شیر مرضعه نمایند و رب السوس و شقاقل و شیر بسیار و شکم سیر نخورانند و در شیر قدری
رب السوس حل کرده خورانند و همچنین بعد از آنکه بعد گرسنگی تمام و از هوای سرد و آب سرد و گریه احتراز نمایند و بادام مقشر یا
در پستان او چون گوشهای او را تربیت تحریک ننمایند و همچنین حلق و سینهٔ او را دگر چند بیرون ادراق فرمایند بهتر است خصوصاً که در آن
میعه کوبیده کنند و نگاه داشتن حب ساخت و یا رب السوس در دهان آن و گاهی حلوای مغز بادام عسلی و یا حلوای جوز و یا لعوق
تخم کتان با عسل سود مند است و آب گرم در دهان او ریزند و گاهی است که این مرض مقدمهٔ صرع و خناق است و تدبیر
آن است که حب سنبل هندی و یا عود الصلیب ساییده در بینی و گوش و کف دست و پا کشیده یا بمالند و اندکی بخورانند
و بر جمیع اعضاء مفید است بخور آن نیز مفید است و هرچه آن را مضر باشد آن نیز مضر است و در طعام و غذا و سایر تدابیر طفل و مرضعه
احتیاط بلیغ در دست نگاه دارند و از آنجمله آنکه اکثر اطفال را خناق نامه عارض میگردد که از جای خود میگردد و یا بسبب رطوبت دیگر
میشود علاج آن اینست که مرضعه و یا قابله انگشت خود را در آن کند تا بجای خود آورد و اگر بر گشت با اسپیای قابضه مرهم
پوست انار و مانند آن سماق بر رو بر جوز بمالند و نیز از آنجمله **انطباق مری است** و آن عبارت از بهم چسبیدن
از بر بهم نشستن اجزای مری است علامت آن اینست که شیر و آب در گلوی آن فرو نرود گرچه اندک اندک و بجرعه جرعه
سبب آن استرخاء عضلات ماسکهٔ فم مری است و چون التفات ندارد و غیر آن چیز غلیظی وارد کرده و بزودی فرو برد علاج آن نرم
مستعمل داء العسل است اگر ممکن باشد آبها از بغرغره کردن واداشتن اندک اندک سکنجبین آنها بخورانند و یا ماء العسل اندک اندک در دهن
یا قابله انگشت خود را بر موضع آن بمالد و بکشد و بجای خود آورد و نیز از آنجمله **تعوج رقبه است** یعنی کج شدن
گردن طفل درین باب که طبیب طفل را بخواباند و تامل نماید که بکدام جانب مایل است یا میل و آیا بفقرات آن میماند و اگر فقرات
آن از موضع خود زایل گشته علاج آن اینست که بموضع خود نمایند بالید و اعانت بر فقرات بعض ادهان مناسبه مالیده
تقویت اگر بحال آید و نیز تواند بکار ای او فزود و صیه بهتر است و اگر که میباشد بسبب گشتن سر از بالین و محرود در
هنگام خواب رگه و میباشد بسبب پیچ تکیه که در بعض عضلات آن آید و کشد و از جای خود برآید و اگر بسبب از بالش گشتن باشد
آن را مقدمیت بمالند و بجای خود آورند و از هوای سرد محفوظ دارند و اگر بسبب پیچ عضلات است مرضعه او را پرهیز فرمایند از اغذیه

نفاخه مولده ریاح و هر روز گلقند با او بخورانند و اگر محتاج به تنقیه باشد تنقیه فرمایند و جهد در اصلاح شیر آن نمایند و اصلاح مزاج آن تا که زایل گردد و نیز از آنجمله **فواق است** ما که بزعم عورات خصوص عورات اهل هند آنست که فواق اطفال را نافع و باعث توسیع معده و امعاء ایشانست ولهذا متوجه معالجه آن نمی گردند و بالجمله اگر کم است و احیاناً واقع میشود محتاج بتدبیر نیست و اگر بسیار باشد و ایذا رساند تدارک آن باید نمود که قدری جند بیدستر در آب حل نموده بخورانند و اگر طفل شیرخواره نباشد جند در شکر حل کرده یا در گلاب حل کرده بخورانند فواق قوی را دفع کرداند و خورانیدن جوز مصری نیز با شکر مفید است و ترسانیدن و بحیرت انداختن و غافل داشتن از آن باشیاء عجیبه و ملعبه کثیر النفع است و خورانیدن آب پودنه با شکر مفید است و اگر از یبس باشد خورانیدن لعبه با روغن بادام مفید است و نیز از آنجمله **قی مبرح است** و آن عبارت از قی بافراط است و سه نوع است یکی آنکه از بسیاری خوردن شیر بهم رسد علاج آن آنست که منع نماید مرضعه او را که شیر بسیار ندهد و نخورانند زیاده از قدر حاجت تا در معده او جمع نگردد که فاسد شود و طبیعت بدفع آن کوشد بقی که اقرب طرق دفع ما فی المعده است و چون این نوع اطفال را بسیار عارض میگردد ملاحظه آن واجبست زیرا که اگر ابتدا تا قطع سبب موجب آن نشود هیچ علاج و تدبیری سودمند نخواهد گردید دوم آنکه از دیاد رطوبت بلغمی در معده حاصل گردد علامت آن خروج بلغم است در قی علاج آن نیم دانگ قرنفل سوده است تنها و یا با آب سیب شیرین و یا آب به شیرین خورانیدن و از خواص قی آنچه ضعیف الاثر است بر معده او ضماد نمودن مانند گل سرخ و فوفل و عود هندی و امثال اینها بهم سائیده و با آب و یا شراب به سرشته ضماد نمایند و این دوا عظیم النفع است پوست بیرون پسته سائیده با آب به یا سیب یا امرود بخورانند و اگر فودنج دشتی کوفته در شراب نعناع داخل کرده بخورانند نیز نافع است و خورانیدن عود و صندل بگلاب سوده نیز حابس قی است سیوم آنکه از انصباب صفرا باشد بر معده علامت آن خروج صفرا است در قی و دیگر ظهور آثار حرارت علاج آن تناول حموضات مقویه است مانند رب به ترش و رب ریباس و شربت ریباس و آب غوره و این دو انفع تمام دارد و آب پودنه و آب انار بهم در ظرف نقره بجوشانند تا قلیلی ساقط تا بنصف رسد پس فرود آورند و اندک اندک بخورانند و در هر حوالی اندکی از نیم دانگ کمتر و گل ارمنی یکدانگ در آب سیب یا به یا امرود و یا دوغ کرده گرفته با شراب نعناع بخورانند قی و غثیان مفرط را سودمند است و حرارتش و اگر شراب مصطکی و سکنجبین نیز لاچون اجتماع لبنیات با حموضات جایز نیست پس هرگاه اطفال شیرخوار حموضات بخورانند باید که هنگامی باشد که معده ایشان از شیر خالی باشد و بعد از آن تا یک ساعت کامل و زیاده نیز شیر نخورانند و این امر را بخاطر محفوظ دارند و نیز از آنجمله **ضعف معده است** و این بیشتر اطفال را از فساد شیر بسبب گرمی عارض میگردد علاج آن اصلاح شیر است بحسب سبب آن و برای تقویت آب به با قلیلی قرنفل و مشک و یا قیراطی از مشک در قدری میبه سرشته بخورانند و ملوکس با گلاب سرشته و یا آب آس تنها بر معده او بمالند و تدهین روغن مصطکی نیز نافعست و خورانیدن نوشدارو در شیر و با گلاب حل کرده صبح و شام اثر تمام دارد و سفوف از سطوخودوس و آب به و پوست اندرون سنگدان خروس خشک کرده کوفته بیخته با قدری نبات آمیخته بقدر حاجت بخورانند و قرص درست را در گلاب جوش داده و به نبات شیرین نموده ناشتا بخورانند و اجتناب از مرخیات و مضعفات مانند زردآلو و هندوانه و اشیاء لعابی و امثال اینها واجبست هم مرضعه را و هم طفل را و تجویز هضم با استعمال اغذیه لطیفه مانند لحوم طیور و امثال اینها

و نیز از آنجمله تجبن لبن در معده است   و آن عبارت از بسته شدن شیر است در معده و وقوع این بیشتر آنست
که در حال جهت دفع اسهال اطفال مجبور باشند و حفظ آن شیر مجبور باشد و یا آنکه بعد از آنکه شیر خورانیده باشند ورم المعده مجبور باشد
و در آن جهت شیر در معده البیان انجماد یافته و تعفن و سمیت هم رسانیده باعث انتفاخ شکم و تنگی نفس و عرق سرد میگردد
و بجهت سمیت آن و بجهت عفونت آن تب و لرزه و تشنج قوی عارض میگردد بنحویکه حرارت را از ظاهر بسوی باطن و دل ارسال میکند
و این علامت ردی است   علاج آن   اینست که جهت تذویب شیر منجمد شبت را پوده در آب بجوشانند و در طبیخ آن سکنجبین
یا شیر مدر گرم گرم بخورانند بقدر حاجت و سرکه تنها با آب ممزوج کرده کافیست و انفحه هر حیوانی که باشد خصوصا انفحه خرگوش
بتنهائی نافع است و اگر انفحه را با آب بادنگو و یا آب برگ سداب دهند بهتر است زیرا که از خواص انفحه اینست که خون و شیر سیال
منجمد را منعقد دارد و حب قرطم بر همین عمل نماید و دوده حسک نیز سریع الاثر است و آب خاکستر چوب انجیر بلکه خاکستر چوب آن در آب
اندازند و رها نگذارند تا خاکستر ته نشین گردد و آب صاف شود پس آن آب صاف گیرند و در ظرف دیگر کنند و خاکستر تازه
در آن آمیزند و همچنین تا هفت مرتبه یک هفت مرتبه و بعد از آن از آن آب قدری بخورانند و چون شیر منجمد شده تدبیر کرده که جهت
سود بهتر آنست که قی فرمایند تا برود بر آید و اگر قی نماید ملین فرمایند که خارج گردد زیرا که ماندن آن در معده بسیار بد است و
بعد از آن بروزی شیر بخورانند و بهتر آنست که بعوض شیر مرضعه شیر شتر دایه و یا گاو و آنچه در بخورانند و بهتر آنست که علف این
حیوانات سداب و قیصوم و برگ حماض و امثال اینها باشد و اگر طفل شیر مادر و یا مرضعه نخواهد که ناشتا شیر ده را اغذیه لطیفه
منقطعه بخورانند و از معالجات از داروها دارچینی عسل و معالج خوست تیره گاو و گاه تریاق فاروق بخورانند هم طفل و هم مرضعه
آن را و شیر متفاریق اندک اندک بخورانند و شیر شکم سیر با بخورانند و گاه او را گرسنه و تشنه او را پوشیده دارند و خاصیت شیر
تذویب شیر و خون بسته قوی الاثر است حتی خون بسته مرده در عروق را خصوص که آن را تعلیق بطلبهای مناسبه نموده باشند
پس شیر مرد در این باب بهترین ابدالست   و بدانکه همچنانکه شیر در معده منجمد میگردد خون نیز بر همچو که در معده ریزد از عرق
که منشق گردد یا غیر آن تدبیر آن نیز همانست که در تجبن لبن ذکر یافت و علامات آن نیز همان علامات است   و نیز از آن جمله
هیضه است   و آن عبارت از قی و اسهال مفرط است که دفعة عارض گردد و سبب آن اکثر از شیر خورانیدن پی در پی
و یا شیر و غذای پی در پی در هم که شیر اول هضم نیافته و یا غذای اول که بالای آن شیر یا غذای دیگر و یا آنکه حرکات عنیفه
بعمل آید که باعث سوء انهضام گردد و این علت مرضیست حاد است و خطرناک و لکن اگر از اسهال و شدت ضعف و سقوط نبض
و ظهور تشنج در بین چندان مخوف نیست خصوص در صبیان پس باید که معالج را هراس و بیم غالب نگردد و از شدت اعراض مرضی حواس
خود را گم ننماید و تدبیر را از دست ندهد و بالجمله باید که تا ماده در حرکت و طبیعت متوجه دفع و اخراج است اصلا و قطعا متوجه حبس
آن نگردد و شیر و غذا با و بخورانند مگر بقدر ضرورت و حفظ القوه در تنویم او کوشند خواه خواب بیاید و خواه نه زیرا که خواب
و سکون و آرام بهترین تدابیر است و قلیلی تریاق فاروق بمرضعه آن میتوان خورانید و بطفل نیز در صورتیکه حرارت بسیار
غالب نباشد و بهترین ادویه در این باب آنچه مؤلف را بتجربه حاصل گشته خورانیدن حبه که بفارسی مشترک نامند که سک شود
نموده در آب جوش داده قدری بطفل و قدری بمرضعه آن داده که بخورند و اگر صفرا و حرارت غالب باشد با عرق کاسنی

و یا آب برگ کاسنی و چون قی شود باز بخورانند سه چهار دفعه تا آنکه قی باز ایستد و چون دانسته که نقاء تام حاصل گردید آنگاه
خورانیدن ما در هر معدنی با آب سوده و یا طین مختوم و یا حب کوکه که نسخهٔ آن در قرابادین ذکر یافت و یا جوارش دیگر که در باب
حبس قی و اسهال مذکور است و نیز از انجمله اسهال است بدانکه اطفال را اسهال اکثر نزد برآمدن دندان
بهم میرسد خصوصا که اکثار در تناول اغذیه فرمایند و یا شیر بسیار بخورانند و از اسباب دیگر نیز و بالجمله سه قسم میباشد قسم اول
آنکه بسبب رویدن دندان باشد و این بر سه نوع میباشد یکی آنکه چرک وریمی که باشد بهنگام بر آوردن دندان بسبب تفرق
اتصال لثه متولد میگردد و یا مکیدن شیر بمعدهٔ او میرود و بجهت حلاقی که لازم چرک وریم است و بنابر افساد آن شیر را اطلاق
آورد دوم آنکه بجهت اشتغال طبیعت بتکوین دندان فتوری در هضم واقع میشود زیرا که لازمهٔ طبیعت است که چون بجهتی
ازجانبی و امری اشتغال تام نماید از امور دیگر باز میماند و در آنها فتور واقع میشود و لهذا غذا بهضم و نضج تام نمیاید و باسهال
منجر میگردد سیوم آنکه بسبب وجع لثه طبیعت و ارواح و قوی متوجه آنجانب میگردد و از هضم و نضج غذا غافل و لهذا
اسهال عارض میگردد علاج آن مجملا آنست که بحبس آن مبادرت نماید مگر هنگامیکه بطول انجامد و افراط نماید و خوف
مضرت کلی باشد آنکه زود بتدبیر بروز دندان و تسکین وجع آن کوشند که اصل است و چون برآمد و وجع آن تسکین یافت و
وریم آن زایل گشت عرض آن که اسهالست نیز زایل میگردد و بدانکه در حالتیکه سبب اسهال امتصاص قیح لثه باشد
سبب منع و حبس آن ظاهر است زیرا که اگر بند نمایند مادهٔ صدیدیه لثه را فاسد سازد و سبب آید و باعث افساد و املال
بدنست لهذا ممنوع است و بالجمله علاج آن بعد بروز دندان و در صورت افراط استعمال ادویهٔ قابضهٔ مصعده است به
قوه مانند خورانیدن ما در هر معدنی با آب سوده و یا شیرهٔ زیرهٔ سبز و تخم رازیانه و دانهٔ قاقلهٔ کبار و لعاب تیز از برگ قدری
نرم سوده شیره گرفته بخورانند و اگر حرارت باشد و حرارت غالب شیرهٔ تخم خرفه با بارتنگ در آب جوش داده بتنهائی و یا با آنکه
روغن بادام مقشر است و شیرهٔ زیرهٔ سبز با برگ نورستهٔ ام غیلان اندکی ربت غنچهٔ انار ناشکفته نرم سوده و شیره گرفته
انجح و یا صمغ عربی قطعه صدف سنگ آب نموده که گرم سوده در آن اندازند سه روز صبح ناشتا و یا بیجور بخورانند مجربست
خورانیدن ما در هر حیوانی اندکی در آب برگ لسان الحمل و یا آب سیب و یا به بیرون نیز خورانیدن تخم ریحان و بارتنگ و بزرقطونا
نیم بریان کرده با اندکی آب بخورانند و در تقلیل غذای ایشان و مرضعهٔ ایشان کوشند و روغن و چیزهای چرب ندهند و پرهیز
نوم گوشت دراج و تیهو و امثال اینها است و اگر طفل شیرخواره ساخته پنیرمایه خصوص پنیرمایهٔ خرگوش و یا برماله نرم کوفته بیخته
مقدار یک حبه با آب سرد بخورانند و اگر شیرخواره است در آن روز شیر بخوراند داخل هند میگویند مغز بیل را که بعربی بل نامند قدری
اندکی نبات ممزوج نموده با آب بدهند بسیار مجربست و اگر تب باشد آنرا نیز بالخاصیه نافع است و با وجود اعتدال مقوی احشا
محل باج است و اگر تشنگی بافراط باشد با شیرهٔ تخم خرفه بریان بخورانند و اگر دوا را نخورد و ناچار باکمده و اطلیه و آبزنات اکتفا
نمایند مانند آنکه زیره و انیسون و تخم کرفس و تخم گل مفردا یا مجموعا در کیسه کنند و گرم نموده بر شکم و نشستگاه او را بآن تکمید نمایند
و اگر قدری سرکه بر آن بپاشند نیز نافع است ولیکن احتیاط نمایند که نیم گرم باشد و نشوراند و زیره و تخم مورد و عود هندی
را نرم سوده با گلاب و قدری سرکه نیم گرم نموده طلا نمایند و بهترین تدابیر در حبس اسهال خصوصا که دموی باشد آنست که

که برگ ریحان الجبل را کوفته شیره آن را بگیرند و اندکی گرم نموده طفل را در آن بنشانند بمقدار ساعتی که از تیر فارغ شود و همین عمل را
بعد هر مجلس معمول داشته باشند ولکن باید که طفل را در آن محتمی در آن نشسته دارند و اگر در آن نتوانند نشست خرقه را بدان تر نموده
بر سر آن میدارند و اگر از این تدابیر هیچیک زایل نگردد شیاف باید خورانید و دوا در طعام او ممزوج نموده و یا در دهان او بچکانند
و با آب او آمیخته الحاصل بهر حیله که توانند باو بخورانند و پنیر تازه هیکات نیز نافع است و گل ارمنی بر سبیل تنقل خورانیدن نیز
و صمغ عربی بریان کرده و انار دانه و بیسه هم بیست سودمند است و همچنین نان آرد گندم و ملوط و اسهالی که با تب و سرفه باشد
شربت ... در ... وقت صبح و وقت خواب به انگشت لعق فرمودن و از فواکه عنبی اگر ... باشد و امرود و سیب و به خشک
مناسب است قسم دوم اسهالی است که بعد از باز گرفتن از شیر ایشان را عارض میگردد
و طریق علاج و تدبیر آنست که با دادن شیر باید و چند روزی تا طبیعت او با صلاح آید شیر خورانید و بعد از آن در فصل موافق
از شیر بگیرند و لکن باید که شیر کمتر و مداومت سخوری باید باشد و اگر از این تدابیر زایل نگردد بر مقدار نیم درم یا کمتر یا زیاده
تک ... تخم خیار سبز باید خورانید و اگر این هم مفید نیفتد بتدابیر سهل الهضم غذائی و دوائی پردازند قسم سیوم
اسهالی که بسبب سده کبد یا ماساریقا عارض گردد و این قسم اطفال را بسبب بسیار خوردن و تناول
و عدم احتیاط و بیشتر عارض گردد و علامت آن است که در هر ... و یا باز گرفتن از شیر عارض گردد
علاج آن ... بعد ... باید نوشید و مربای هلیله و عرق بادیانه و نوشش دارو گاه
گاهی خورانیدن و عند الضرورت ادویه که در قسم اول ذکر یافت میتوان استعمال نمود و نیز از آن جمله اعتقال البطن است
و این اطفال را بسبب میل رطوبات که ضعف قوی اند عارض میگردد و یا بعدم انصباب مراره یا امعاء یبس قبض میگردد
علاج آن آنست که ... بر ناف آن طفل مالید و یا روغن زیت تنها و یا گرم تنها با آب گرم ممزوج نموده بر شکم او
مالند و دست آهسته از جانب معده بسمت ناف در مالند و اگر این تدبیر فایده نبخشد حمولات بکار برند و بهترین حمولات
الفار است که همچنان درست بردارند و صابون تراشیده و نیز شیاف از شکر طبرزد و از صابون و شکر سرخ باهم ممزوج نموده
شیاف ساخته و یا بدستور چون از عسل معقود شیاف سازند و بردارند و اگر فودنج و یا بیخ سوسن آسمانجونی کوفته بیخته با
با عسل ... قوی الاثر میگردد و بدانکه این در صورتی که تبعیت با تب نباشد و اگر با تب باشد مانند ...
... ادویه ... حرارت را استعمال نباید نمود که این دواها سودمند است بنفشه کوفته و بیخته
با شکر سرخ شیاف سازند و اگر مفید نیفتد گل بنفشه سه درم گل خطمی دو درم برگ سنا نیم درم نمک سنگ یک درم شکر
سرخ ... درم مغز فلوس خیارشنبر هفت درم گرفته همه را شیاف سازند و بردارند سریع العمل است و اگر مغز فلوس خیارشنبر
با ... حل کرده بگرم بر شکم آن بمالند نیز مناسب است و چون از شیاف و تدبیر قبض نگشاید و باید استعمال آن ادویه ...
... ملین بطن نمود بحسب حاجت و مزاج و نیز از آن جمله مغص است و آن عبارت از پیچیدن شکم
در درد عارض گردد خواه با اسهال باشد و خواه با قبض لکن در اینجا تدبیر مغص که بی اسهال باشد ذکر میباید و علامت آن
آنست که طفل بگرید و تند و تیز ... و این بیشتر اطفال شیرخواره را از ضعف معده عارض میگردد خصوصا که شیر نفاخ و بسیار

تمر رانند که ریح از آن تولد یابد و تمددی در فضای امعا احداث نماید علاج آن تکمید رطب است که آب گرم و روغن زیت با قدری
نمک ممزوج نموده در مثانهٔ گاو و اگر بهم نرسد در مثانهٔ گوسفند کرده آن تکمید نمایند شکم او را با سبوس گاورس و با نمک گرم تکمید نمایند و یا پشکل
گوسفند سائیده را در خرقه بسته گرم نموده تا آن تکمید نمایند و ناخواه سائیده با سعیده و بیضهٔ مرغ سرشته گرم نموده بر شکم او طلا نمایند و
زرنباد که رفته پخته و یا دوح مسحوق هر یک بتنهائی و یا ممزوج با هم بیکرم نموده حک بر شکم او بمالند و یا با شیر ممزوج نموده گرم ضماد نمایند و انیسون
و مصطکی شیر پستور و بهترین تدابیر آنست که مرضعه شکم طفل را بزبان خود بلیسد سه مرتبه و هر مرتبه از ناف تا سر معده و بعد هر لیسیدن
مرضعه آب دهن خود بیندازد و نیز طفل را بر شکم مرضعه و یا بر ران او بخواباند بنحوی که شکم طفل بشکم مرضعه و یا بر ران او ملصق گردد و
آهسته آهسته طفل را بجنبانند و اعصاب پشت او را بروغن گل و امثال آن بمالند و همچنین عنبر اشهب با گلاب یا روغن گل یا زیت
حل کرده بر شکم او بمالند و خورانیدن اندک عنبر اشهب بتنهائی نور اسکان آنست و اگر مغص با قبض باشد و دوا فایده نبخشد بنیا فات
مناسبه که در اعتقال بطن ذکر یافت استعمال نمایند طبع را بگشاید و اگر درد قوی باشد قدری افیون در روغن گل حل کنند و بر مقعد او بمالند
که در تسکین وجع بیعدیل است و مخرج ریاح نیز و حب الرشاد و جو بر اوج محرق و برگ سرو حک کرده و ناخواه محرق و برگ سداب
و تخم انیسون و انجدان محرق و مازریون تمامی اگر یافت شود بهتر و الا آنچه میسر آید مساوی الوزن بگیرند و در آب بسیار جوش دهند و چون
اندکی باند صاف نمایند و برابر آن روغن کنجد داخل کرده باز جوش دهند تا روغن بماند پس قدری از این بر شکم و مقعدهٔ طفل
بمالند ریاح بسیار مندفع گردد حتی که ضبط آن مشکل گردد و کبیر السن را نیز این روغن مفید است و گاه باشد که سبب مغص سوء
مزاج حار باشد یا ریاحی که از مادهٔ حار تولد یافته و هر چند تکمید کنند و مسخنات بخورانند سودمند نیفتد در اینصورت لازم است که
زلیخی باز مانند و خرقه با آب سرد تر کرده بر شکم او بیندازند و یا پیچ در لته بسته بر شکم او بگذارند و یا صندل سفید با گلاب سوده
طلا نماید و بتدبیر مرضعه و طفل پردازند و از ازالهٔ سوء مزاج حار نمایند   و نیز از آنجمله نتو سره است   و آن عبارت از بلند شدن
ناف طفل است و آن بر دو نوع است   اول آنکه از روز ولادت یا قریب آن بهم رسد بسبب سوء تدبیری که بناف رسد و این را
رهمان ایام اصلاح توان نمود از ربط و غیر آن   دوم آنکه بسبب انشقاق صفاق این محل از بسیاری گریه و صیحه و غیر آن و یا بسبب
اجتماع رطوبات بلغمی در آنجا و یا بواسطهٔ اجتماع ریاح در آن و یا بر روییدن گوشت زاید در ناف زیر پوست و یا بسبب انفتاح و
انشقاق عرق در آن جا و اجتماع خون در آن موضع حادث گردد علاج آن آنچه از قبیل فتق باشد آنچه در فتق مراق البطن گفته شود
عمل آرند و از اشیاء نفاخه اجتناب نمایند خصوصا در ریحی آن و قطعهٔ ثقیلی از سرب و یا خریطه که از سرب سوهان نموده با سرمه
مسحوق پر نموده بر روی آن گذارند و پارچه بربندند که همانجا بسته باشد تا مدتی که زایل گردد و آنچه از اجتماع ریاح باشد باستعمال
اشیای مکسرهٔ ریاح اکلا و طلاءً زایل گردد و بستن کیسهٔ پر از رازیانهٔ مسحوق و یا کمون و ناخواه هر یک بتنهائی و یا مجموعی نیز مفید است
لازم اینست که بهنگام جوع تناول اشیاء مکسرهٔ ریاح تخفیف یابد و دفعه تناول طعام زیاده کرده و آنچه از رطوبت بلغمی باشد
بضمادهٔ محلله زایل گردد و لازمه آنست که لمس آن نرم اکثر و صلابت بهم نرساند و بهترین ادویهٔ محلله در این آنست سعد
زرد چوبه سرگین گاو یا پشکل گوسفند بهم آمیخته ضماد نمایند و آنچه از نبات لحم زاید باشد صلب بود متعرض آن نباید شد بجهت آنکه
آن محتاج بقطع است و در آن خطر عظیم است و آنچه از انفتاح دهن عرقی و یا انشقاق آن عارض گردد علاج آن این است

گرزالو بچسبانند و چون از آن بگذرد و بعد از آن ادویه سترده و ذرورات مذکوره ضماد نمایند تا دیگر خون بر نیاید و این تدبیر مانند در رگ
آن منسحق و یا از ایل بسیاهی بسبب احتباس دم و انجماد خون   و نیز از آنجمله ورم سره است   و این گاه هنگام قطع ناف
بسبب ضعف عضو قبول ورم نماید و ورم کند چنانچه ورم میان یا اعضائیکه در آن جراحتی عارض گردد   علاج آن اینست که تشکار که
هو حوبیاست که او حلبا نامند و عاکت السطم در روغن گنجد مخلوط کرده اندکی از آن بطبل بگدازند و بر ناف او بیر مالند و بیر مرداسنگ را
بگدازند و سوده و داخل نمایند و اسفیداج را آب عنب الثعلب و یا آب کشنیز سائیده بر ناف متورم ضماد نمایند   و نیز از آنجمله
نتوء سره و قیح آنست   علامت آنست که ناف او بجسته گردد و بحرکت آید و حوالی آن سرخ شود   علاج آن
استعمال ذرورات مجففه است بر ناف مانند مرداسنگ محرق مغسول و اسرنج و سنگ جراحت و طین ارمنی و دم الاخوین و گاه
بندی مفید و غبار آسیا و امثال اینها معروف و مجموع نازم سوده بیخته بپاشند و بر حوالی آن صندل سرخ و صندل زرد و عصاره آب
کشنیز تازه سوده جهت ازاله حمرت بمالند و اگر از این تدبیر زایل نگردد و طلی از دواء تحت مذکوره ماسته بر حوالی ناف از دو سه زلوی
کوچک بچسبانند و قدری خون بگیرند و بعد از آن در در مکرر استعمال نمایند لکن تا ضرورت بسیار داعی نگردد متوجه ارسال علق بر شکم
بر شکم نگردند زیرا که خالی از تضعیف معده نیست و لهذا محمود نیست و سرب سوده با روغن گل بر ناف او بمالیدن و بستن
قطعه اسرب بر آن بی بیار میگردد از تدابیر دیگر حتی جراحت و قطعه مدور اسرب بر آن بستن تاکید و منفعت بسیار نافع است
و نیز از آنجمله فتق و قیله است   بدانکه فتق باصطلاح اطبا بر دو امر اطلاق نمایند   یکی بر آنکه دو مجرا انکه بالای
انثیین در کیسه زار واقع اند متسع گردیده از راه فوق آن چیزی در کیسه انثیین نازل شود و این نوع اطفال را بسیار واقع میگردد
بسبب کثرت رطوبت امزجه ایشان و ضعف اعصاب و اغشیه و کثرت حرکات عنیفه ایشان و این را قیلیه و قیله نیز نامند و آنچه
نازل میگردد یا ریح است یا ماء یا ثرب فقط یا امعاء یا امعاء تنها آنکه نزول معاء تنها نمیتواند شد مگر وقتیکه ثرب شکافد و
قسم اول فتق را بدان منسوب نمایند و گویند فتق ریحی و ثربی و معائی و مائی ولکن فتق مائی اطفال را کمتر واقع میگردد   دوم بر آنکه
صفاق مسمی به الی ریطارون شکافد و فتق لغوی همین است زیرا که معنی فتق در لغت پاره و شکافته شدن است و بالجمله اگر این
صفاق در حوالی ناف شکافد و پوست شکم سالم ماند پس ثرب و روده در آن آید آنرا فتق مراق البطن گویند و اگر در کیسه زار
واقع شود و در خصیه نازل نگردد آنرا فتق اربیه نامند و این هر دو نوع زنان را بسیار واقع میشود و اگر در خصیه نازل گردد قیله مسمی
است بدانکه قیله عبارت از نزول جسمی در کیسه انثیین است مار النساج هر دو مجرای مذکور و مار التساق صفاق بدان موضع   بباید
دانست که جحب و ملادهای بطن سه اند یکی جلد شکمست که آنرا مراق گویند   دوم صفاق که مسمی است بباری طارون
و این حشاء زیر جلد است و بر بالای ثرب و بر تمام شکم محیط است و در اربیتین مجتمع شده و پائین آمده و باز منبسط شده در خصیتین
محتوی گشته   سیوم ثرب است و آن جسمی غلیظ شحمی است که ملاصق احشاست و چون معرفت آن اغشیه موقوف بر معرفت
تشریح بود لهذا اجمالا ذکر یافت و در تشریح نیز مذکور شد   علاج   در قبل باید که ابتدای شیئ نازل در خصیه را بالا بجای خود برند
بمالیدن ملایم و بعد از آن ادویه قابضه مشده بر آن طلا نمایند و اگر فراهم آید بهتر آنکه کیسه مثلث بشکل و اندازه کیسه زار بدوزند
و در آن زیره و یا رازیانه کوفته پر نمایند بنحویکه مستحکم گردد و سر آن را دوخته و بر گوشه آن بندی قرار دهند و کیسه را در جای که استرخاء

استحکام یابد و لهذا اولاد ایشان نیز سخت باید که مرض پرهیز خوابیده باشد و از حرکات مفسده دور و بدل آن باید
حیوانات لطیف اسپید و شیر و تناول بسیار مضاعفه فاتقه خضاب نماید و اگر ضعف پیری باشد اشتها کاسره باج
استعمال نماید هم طعل و تمر مسعه آرا از ارشا مادام که اضطراب نماید و در معنی طلق وار بیه باسحاق و را برم کوبیده و ناسعد و
تخم مرغ ممزوج نموده و گرم کرده ضماد نماید و اگر قوی تر خواهند ادویه مسدده استعمال کند ادویات مسحوق در باریره
مسموم بر پر نموده همه یکور رسیده ود ساباسه که بعضی پس کسانی که کات نماید و احتیاج شد بیره که آنکه رملک مرد علاج
مرض اجتناب از حرکات قویه است و امراض اطفال برودی باصلاح آمده بسبب ضعف ایشان اگر با حذر در معالجه دایع
نکرده و این ضماد بسیار نافعست معتدل از ریوت کندر خور السرو برگ سرد افاقیا دم الاخوین گلنار مرکی
تخم بالنک اهل صمغ حضض صمغ ادویه را با آنچه همه بیشه زم کوفته بخته باشد باشی که در آب برگ عنب الثعلب که را حیه
باشد ممزوج نموده مرکه بالیده بر آن موضع کذارند و نیز این ضماد جمیع اقسام فتق را مفید است برگ مورد بابونج صبر
کندر مرکی خور السرو رفت مقل اهل کوفته بخته با شراب اسی سر سیه مذکور استعمال نماید و نیز مالیدن
سرکه موش در سیر ماند هر روز احتقان ریشل دوام نافع است ونیز از آنجمله زحیر است آن عبارت
از میل متواتر است که در آن مقعد است و علامت آن است که آدمی هر اندک دل محتاج شود که دو قدح
طور خلی آن لرج قلیل المقدار و لهذا این بار حاجه برآمد حقنه مشابهه اگر آنچه اخراج میباید بلغم زجاجی است و اگر سبب آن زیره
برودت اسافل ایشان عارض میگردد و گاه باشد که از صفرا هم رسد چنانچه در اسهال حاد ظاهر میگردد علاج آنچه
از سبیل برودت باشد تکمید بخرق و بکون متساوی الوزن و بکوبند و بر سر هر دو روغن کاو و کمیه بسرشند و بعد از آن حاجت
بکرماند آب سرد ونیز کاورس با خاکستر گرم با خاکستر کو سعد در جرم بسته گرم نموده تکمید نماید و با طعلی بر
عسا بید و نشستن بر آجر بر آمده و حرقه بر آن انداخته همان عمل وارد ولکن باید که گرمی آن باعتدال باشد تا مدر سانده
دل بیاورد و حمول دانه سیر مقعد است و آنچه از گرمی باشد بزور باد ده نکور اسید و اگر طبیعت عراعت باید تلیس نماید و تا حد
و گاه زحیر متفق نکرده مبادرت در حبس آن نماید اصلا و خوراندن کلفه بالفائهای موافقه مرضه و طعل را از جهت تسویت
و اطلاق و تعریه نفع تمام وارد و زیره ده بیضه مرغ با روغن در هم نموده بگرم طعل را آن ماند سوعیکه منفعه آن سرایت
باید در ازاله ورم از جمع مقعده عجیب الاثر است بشرط مکرر اعمال و بعد آنچه در اسهال ذکر یافت بخواهد و بردارا ده مقعد بحسب
مزاجات مراح قبض نماید ونیز از آنجمله تولد دیدان است بدانکه کرم در شکم بیشتر از مادهٔ بلغم بکون میباید و چهار قسم
میباشد یکی طولانی دراز است که حیات نامند و این در امعاء علیا تولد میباید تا یک ذراع طول آن میباشد دوم آنکه
عریض بهن شبیه تخم کدو باشد و لهذا این را حب القرع نامند و مکون آن بیشتر در معاء عور و قولون میباشد و بسا باشد که از هم
جدا باشد و منفع گردد و گاه چند عدد پیوسته بهم باشد ریسمانی که در آن گرهها باشد که چون بکشند طولانی گردد تا قریب
بذرعی و چون دست بردارند باهم مجتمع گردد و گاه باشد که بر وجه ریزه ادویهٔ مخرجه آن کینه مار ارکه دوانه اخراج یابد سیوم
آنکه مدبر باشد و این را مستدیر نامند و بیشتر در اعور و قولون تولد یابد چهارم آنکه ریزه باریک باشد شبیه بکرمی که در سرکه

هم بر سر و لهذا این را دو ده لعل و کرم مغز بیر باشد و کون آن در معالجه قدیم و بیشتر در انواع مقعده می باید و بسا باشد که حوالی مقعده
را اکره و متقرح سازد و این نوع کرا ابل مسهل تیمه نامند و اطفال بیشتر عارض گردد از جمله اقسام و بگیرد و بعد از ان حیات اوده و بگریز
موت اکره درجه القرع و تسلیر باید که موت بر او ده آن حال باشد و لهذا این دو نوع جو شیر اشتر تنوع نموده بعد رعایت کورانند و نیز
درد و به محقنه مسهل ایشان را چون پاره و لسان العصافیر تخ و خمل نمودن رحور امید این آت تعین کرده و امالیدن آب برگ شفتالو بر شکم
ایشان و همچنین سپستان و برگ کاهو ورمره کاذ و شحم حنظل بر شکم ایشان و دوی این یعنی و دو و حل چون الصفر راس بر هر یک حبوب
کوته تیجه باشد و سورن مرده مروح نموده بعد رعایت با آب بحواند و مرداسنگ نیز داخل دوا مسهل ایشان باید و برگ شاهتره
و موم را هم برشته ثیاف سازند و بعد از حقنه مقعد را در اقتال چراغ مالند و اطراف او را اکشمد کا زند باگشت و هر گاه میکند
گرد و را آرند و دوست الالعاق و انواع سایر اقسام و بدان شرائط و تمر بسیار مقعد مقعدات و جناب فره دل حنظل بر مقعد از اجهه
مولده ملم و موم را در روغن گل یا روغن بط که اخیه بیرون آمده آن مقعد را چرب نماید لاتع کرده اند که و حاره دل قلت ذنوبا
ما رجبا یا شکر یا لمایمیه اعت   **و نیز از انجمله خروج مقعد است**   چون اعضاء اطفال بنابر کثرت رطوبات
ضعیف میباشند این حال ایشان را عارض میگردد خصوص بعد اسهال و زحیر   **علاج آن است**   که جوز و زوال کهنه را سوده و اند
درم نموده و آن موضع کرم باشد و بعد طلی دارو و دوم از انجمله حق از دوحی کهربا سوده و کوفت و بعد از آن هر یک قدری میاورم نموده و نیم
را با پر سیار رم مار کی باشد و بعد قصد آن حت و قدرت و خشک نمودن موضع آن مقدار انده دامه دون نماید چند مرتبه
انجیر ها بعد و دیگر بر بیاید و سپرشا میدن و آب حقنه ششتر و آب و آن تمر ثیب وقت زره و کشمش و شاخ انار مع نوق که بعد پوشد دوسم
ز و حته و شب یا لیل گلنار و برگ سیب مساوی و آب پزند تا قوت دویه آب باز دارد و صاف نموده آنرا اثابد یعنی
طفل را در آن تشت نشانند بعد شستن یعنی مرغ و نیز اگر حفل از دو بجوش شده نفره میده که در بیش بند یا ورا دویه دا آب با اعضا مغز
ز حبل جدیت موریکت و اگر سست ورم دیگر بن نیم گرم اول ادارمعوم و روغن مناسب بیرب و نیم آنرو داگر دو دست بخیس و نیم
حولهیا ریشه رت برک سبب سحل بحو که شده نیم در نیز بست کرده مکررس آب مرحم برعن سیکرد و دجون انک بدیکت
گردیده نوو موده میدبند میکرد   **و نیز از انجمله حرقة البول است**   که عبارت از سوزش مجری بول است که مرانست
و آن یا از گرمی جدا او یا از بدید و یا از دویه حاره و حرفیه که مرضعه و یا طفل مورد عارض گردد   **علاج آن است**   آب
بعد و از طفل را شاند و حسن شعب رسید و یا گرم ساید به بند باره و دیگر نبید ثمعق و نیمه و دوغ گاو و کره گرفته بجو بدهند و اگر
از ابید صحیح کرد و گشتیز حیک را در آب بخیساند و تخم کاهو را کوبیده و در آن شیره بگیرند و طفل و مرضعه نیز از تناول اشیاء ثقیل
منع نماید و اگر از ۔ ۔ صفرا شده وقت نیز با آن   **علاج آن تنقیه**   و تعدیل صفرا و تدبیر زوال تب است   **و نیز**
از انجمله بول در فراش است   که در خواب آمده و موم زایل نماید   **سبب آن**   برودت و ضعف مثانه
علاج آن   تسنین و تقویت مثانه است بجو را نیدن ادویه مسخنه مقویه آن مانند سعد و زنجبیل و کندر و حب الاس و جفت بلوط
و ثمرة الطرفاء و گلنار ربع مساوی کوفته بخته سفوف نماید و بعد ر عایت تجویز انند و مشک و مثله بید ترباد و خصیای هر باشه خایه
مانند سوسن و ابن ... را نموده بر مثانه اد و بسند و اگر مسکو و دشار طوبی و سعد و جلیل کیاه و قنداه و مساوی سوف نموده بجو را انند نیز

وکما تمد همیشه بخورانند و اغذیه مخففه مانند قلیه با چاو و مطنجن و کباب و امثال انها باید داد و اغذیه مرطبه مبرده مرخیه اجتناب نمایند و قبل
ازین مذکور است دیده کندر حب الاس از هریک پنج مثقال نرم کوفته بیخته با عسل معجون سازند و خورانیدن جوز بوا طلی برسبیل دوام و همچنین
مربای هر صبح با شراب و خوردن زنجبیل با شکر و شهدانه مدستور داندکی زبل کبوتر سحق و خمیر نان او نمودن و از جمله تدابیر نافعه بیدار نمودن
آنست در حین خواب چند مرتبه بنفسه و بول فرمودن و ضرب و تخویف نیز و اگر بهیچ تدبیر زایل نگردد بعد بلوغ و تقویت مجاری بول
خود بخود زایل گردد **و نیز از انجمله عسر البول است** و آن عبارت از دشوار آمدن بول است و دو قسم میباشد
قسم اول آنکه بسبب سنگ و ریگ که در مثانه و یا گرده بهم رسد و سنگ مثانه با طفال ذکور بیشتر نسبت بسنگ گرده تولد
مییابد و در اناث ترا آن نادر است بسبب عمق مثانه ایشان و قلت اعوجاج آن **و فرق** میان سنگ
و ریگ از هر جا که آید از شدت و خفت اعراض و ظهور ریگ در بول توان دریافت نمود که سنگ و ریگ تکون در گرده لازم دارد
و ثقل و تمدد در قطن را و ادرار بول کدر و غلیظ مندفع گردد و بعد از ان صاف و لون بول سرخ و یا زرد باشد و ریگ آن مایل بسرخی
و در سنگ و ریگ متولد در مثانه اول بول سفید و رقیق آید و درد و پیچ و کرخارش هم رسد و بعد از بول اندک رمانی انتقاص ای بول
بهم رسد و در در زیر ناف که محل مثانه است ولکن این حالت و عسر البول و درد در مثانه هنگامی ظاهر گردد که سنگ در عنق مثانه آید و علت حدوث
حصات در اطفال بیشتر موروثی باشد **علاج** آن باید که حب قنطوریون تسکین و جع حسک و بابونه و خطمی و شبت و کرفس و کرنب و تخم
سیاوشان و قرطم بکوفته و حلبه و برگ قطونا و خرفه و بنفشه و برگ کبر و بیخ خباری و برگ آن و بیخ خطمی و برگ آن و بیخ و شاخ خارخسک
تمام اینها و یا آنچه بدست آید بجوشانند در آب بسیاری و طفل را در آن نیم گرم نشانند تا بکمر تا آنکه آب سرد گردد و تبانه روزی سه بار
اینعمل را کنند و بعد از بر آوردن بدن طفل را بپارچه نازکی خشک نمایند و روغنهای مفتت حصات بمالند مانند روغن عقرب و روغن حسک
و روغن بابونه و مانند اینها و تقطیر این روغنها در احلیل و حمول انها بمقعده در آن نفع تام دارد و آشامانیدن مدرات هر دو نوع را مفید است
و تنقیه باید و هنگامی که بسبب عسر بول سنگ مثانه باشد بهترین تدابیر آنست که بیمار را بر پشت بخوابانند و هر دو پای او را بردارند و عانه
او را بمالند بروغنهای ملینه و انقل با جمیع ملی تا سنگی که در عنق مثانه پیدا شده است و بسبب حبس بول گردیده در جوف مثانه آید و عنق آن بار گردد و بول
بفراغت آید و هرگاه سنگ در قضیب بند شده باشد و از فشار بدست محسوس گردد باید که قضیب را در آب گرم گذارند و لعابهای مناسب
و روغنهای موافقه در آن آهسته آهسته بچکانند و دست بمالند بطرف قدام تا که سنگ مستخرج گردد و اگر درین هنگام درد غلبه نماید و بیمار
مضطر گردد دفع به احتیاج شود فلونیای مجرب و مانند آن و دوای لفاحی در شعثا و تریاق فاروق کهنه که سر مدت قوت او شده
و قوت افیون آمده باشد قلیلی بخورانند و اگر هیچ تدبیر سود مند نیفتد و سنگ از مجرای قضیب بر نیاید و از شدت احتباس بول و درد
خوف هلاکت باشد ناچار بجراحی ماهر و حاذق رجوع آورند تا قضیب او را از محل مقصود بشکافند و سنگ را بیرون آورد **و ادویه** مدره
بعضی گرمند و بعضی سرد و بعضی معتدل **آنچه** گرمند بعضی از انها است تخم کرفس و رازیانه و انیسون و شونیز و طیون و صعتر **و آنچه**
سرد است تخم خیارین و هندوانه و کدو و خیار و کاکنج است **و آنچه** معتدلست پرسیاوشان و تخم خربزه است از انها آنچه موافق
مزاج دانند استعمال نمایند ولکن مدرات را گاه گاه استعمال نمایند زیرا که مداومت آن مضرت است و بهتر آنست که بعد تلیین شکم استعمال
نمایند و بهترین ملینات نافعه حصات انجیر و پستان اصل السوس و خطمی است که از هریک بقدر حاجت بگیرند و بجوشانند و صاف نمایند و مغز

فلوس خیار شنبر و ترنجبین بحسب احتیاج دران حل نموده صاف کرده بخورانند و طبیخ خطاطیف جهت دفع حصات و عسر البول نافع
موجب تکسیر خطاطیف را که ابابیل باشند ذبح نمایند و بال و پر از او دور کنند و با آب کرفس و روغن بادام بپزند و کشنیز و زیره
و مولحات بر دران داخل نمایند و باید و بعد از تنقیه بدن نایده تمام دارد و پاک از تلطیف غذا است و تجویز جسم و تقویت معده
در رماد العقارب و رماد الارانب و آبگینه که مانند غبار سائیده باشند و دوائی که معروفست و از خون تیس مسازند چنانچه
در قرابادین ذکر یافت و تفتیت حصات اثر کلی دارد و همچنین حجر الیهود اصل آب بوده و قلیل از کاغذ ساخته بان آلوده
در احلیل گذارند و سحوق حجر الیهود با تیره تخم خیارین و حریره خورانیده از تمام دارد **قسم دویم** حبس البول که
از ورم گرده و یا مثانه و یا جمود خون و مده در مثانه و یا ریح مثانه و یا سده که از خلط لزج در مجرای بول و انصباب خلط حادث شود
و غیر اینها از اسباب بهم رسد که انشاء الله تعالی در معالجات خواهد آمد با اسباب و علامات و علاج هر یک بحسب آن تدبیر
در حال مریض و مرضعه مرعی دارند و باستعمال آورند **و نیز از انجمله حمیاتست** باید دانست که اقسام حمیات
است چنانچه بتفصیل در فصل بیان حدود الامراض در قرابادین تالیف این مولف ذکر یافت و انشاء الله تعالی در امراض غیر
مختصه نیز خواهد آمد و مجملا عبارت از روحیه و یومیه و حصوبه دقیه و خلطیه صفراویه و دمویه و بلغمیه و سوداویه باشند و هر یک اصناف
بسیارات و لیکن انچه صبیان را عارض میگردد خلطیات خواه بسیطه باشد خواه مرکبه و روحیه و یومیه بجهت آنکه متعلق با عراض
نفسانیات اکثر انواع آن و طفل پس ضعف قوی و آلات و غلبه رطوبت او آن را سبب و دقیه نیز بسبب کمال غلبه رطوبت
و ضعف حرارت غریزیه بحسب اعتبار تحت رطوبت و ضعف قوی و آلات عارض میگردد و از انواع خلطیه عفنیه **یکی**
دمویات و این بر دو قسمت **یکی آنکه** خون بجوش آید و باعث حمی گردد و این را بزبان یونانی سونوخس نامند **دوم**
آنکه عفونت در خون بهم رسد که باعث حمی گردد و این را حمی مطبقه نامند بجهت انطباق و دوام آن دایم با دوام که عفونت
در آن باقیست **علامت** این تب آنست که لازم دایم باشد و رگهای بدن ممتلی و رنگ بدن و چشم سرخ باشد
و نیز تقدم تناول اغذیه و دوائی که مولد خون طفل و مرضعه آن را و گرمی هوا محرک آن **علاج آن** آنست که طفل اگر صغیر
باشد مرضعه آن فربه و تنومند و دموی مزاج باشد بلا مهلت و توقف مرضعه او را فصد نمایند و او را هر چه گرم باشد پرهیز فرمایند
و اشربه و ادویه مطفیه دم و قامعه حرارت تعدیل شیر او نمایند و اصلاح غذای او را واجب دانند و اگر طفل از شش ماه تجاوز نموده
و فربه باشد روز سیم یا چهارم بر پای گوشهای او را تیغ زنند و قدری خون بگیرند که بسیار نافع است و ارسال علق
نیز وجه ترجیح بر گوشت جهة ازالة غشی و ضعف و صاحب خلاصة التجارب نوشته که صبیه را تب حصبه از بهر او رنگ شد
بود و بیهوشی و سستی و ضعف داشت سرهای گوشش او را شرط زدم مدتی خون بر نیامد آخر الامر او را شانه بر گردن و
گوشهای او را بسیار مالیدم خون آمد لکن کرفت و زیادتی ننمود بجهت یک کجیل بار داشتم و شد کردم و بهار وقت آن صبیه بهوش آمد
و غذا طلب کرد و در چند روز تب او فاتر گشت و صحت یافت و خورانیدن آب عناب جوشانیده صاف کرده و حکمت نموده
سنهانی و یا با حبه سنگ شد نموده و در شبانه روزی چند مرتبه در ازالة حمی مطبقه و حصبه از تمام دارد و علامت این حمی است یعنی
حمی دمویه بسیار که عرق بیاید مکرر روزی که فرو آید و لهذا التعریق در این حمیات سودمند است **و تدبیر تعریق** آنست

و اگر مبتلی تازه شیر را و گوسفند و عصاره آملا تر از آن سرکه پای او طلا نمایند و بدن او را با پارچهای گرم بپوشند تا عرق بسیار خواهد
آورد و اگر تپ تازه بهم رسد در ظرفی آب گرم نموده عقب پشت او گذارند و در آن روپوشند عرق می آورد و یا پاشویه بدستور
و چون عرق آید باید که بدن او را دایم از عرق خشک و پاک نماید زیرا که باعث است که هر چند در آن حین زیاده خشک نمایند عرق زیاده می آید
و چون بقدر مقصود عرق آمد خواهند که حبس نمایند دیگر خشک ننمایند و پارچها که در بر او است و همت قمیص بپوشانید و بود مدر بالش
از تازگی تپ شد و اگر با این صداع نیز باشد روغن تیج (?) بگوش او را پر کرده و یا در گرفتن جوی مانعی باشد باید که با پاشویه ... نمایند
و طلع او را شیافات لینه گشاینده اگر قبض باشد و شمومات و اطلیه مناسبه استعمال نماید   **و نوع دیگر از آن حمیات**
خلطیه عفنیه حمی صفراویه بسیطه است   علامت آن صفرت لون زبان و بدن و صفرت بول و گرمی و عطش
و خشکی لب و تقدم تدابیر حاره مولده صفرا و غذای آن طفل و مرضعه از او و آمدن حمی یک روز در میان یعنی یک روز تپ و در روز
دوم مفارقت تپ ظاهر گردد و در روز سیوم باز تپ آید و این را غب خالص نامند و مادهٔ آن خارج عروق است و گر ماده آن داخل
عروق باشد لازم باشد و یک روز در میان که نوبه هیجان و شدت منفرت اشتداد در ... قی باید   **علاج آن**
آنست که ماء الفواکه و طیبات سازند دیگر تنقیه مرضعه باید و طفل را شیر از آن بخوراند که طفل بعد از آن دل میموده باشد و اگر در مزاج مرضعه
آن ... دریابند در وقت و حالت مقتضی باشد او را فصد نماید جهت تنقیه صفرا و کسر حدت آن سکنجبین با عرق کاسنی و شیره
تخم ... نموده و یا اشربه و ادویه مسکنه موافقه دیگر بخوراند و از اشیاء مشوره و مولده صفرا طفل و مرضعه را باز دارند و اگر طبیعت قابض
باشد شیافات لینه او را تحمل سازند و مالیدن خیار تازه نرم سوده بر تارک سر دوست و پا مالیدن مسکن حرارت قویست و اگر تعریق احتیاج
باشد همان تدبیر که در حمی دمویه مذکور شد تعریق فرمایند و پاشویه نیز معد است و اگر صداع باشد با آن و این تدابیر تسکین ساز ...
و اطلیه و شمومات پردازند و شیخ الرئیس در این نوع تنها امر فرموده که طفل را آب انار با سکنجبین مسلی و امثال آن یا عصاره خیار با قلیل شکر
بخوراند و قرشی بر آن ایراد نموده که حموضات شیرخوار و طفل شیرخوار مخور نیست زیرا که اجتماع حامض با لبن در معده باعث تجبن و فساد
لبن است حتی اگر مستحیل نیست مسکر ... دوا را داو بدست بصیری که قبل ذکر یافت که عند الضرورت استعمال حموضات باید که ملاحظه
نماید که معدهٔ طفل از شیر خالی باشد و بعد از تناول حموضات بزودی شیر باو بخوراند تا از جا یا تجبن و فساد ... شیر مامول باشد و استعمال
کافور با طفال در هنگام کمال غلبه حرارت و بلدان حاره است نه امزجه غیر حاره و ... و بلاد بارده و یا حاره رطبه است مانند بنگاله
و امثال آن   **و پاشویه**   که درین نوع حمیات اکثر بکار آید آنست گل بنفشه گل خطمی برگ سدر و چغندر ... سبوس گندم
از هر یک بقدر حاجت بگیرند و در آب بسیار نیکو بجوشانند و مغز ... دانه نرم کرده در آن داخل کنند و پاشویه نمایند بطور معمول و آنکه
در ظرف عمیق که پارا تا زانو در آن توان گذاشت بریزند و پارا در آن گذارند و از بالا با ... دایم می مالیده باشند تا هنگامیکه آن آب از جوش
میل برودت نماید پس برآرند و پارا خشک نمایند   **و شافهٔ لینه** که درین نوع حمیات سریع العمل است گل بنفشه سه درم
گل خطمی دو درم برگ ... درم مغز فلوس خیار شنبر بیست درم ... هفت ... نمک یک درم ... بقدر حاجت شافها ...
از روغن بادام آلوده بکار برند   **و نیز از انجمله انواع حمیات خلطیه عفنیه حمی بلغمیه بسیطه است**
علامت آن آنست که آثار حرارت در حمی مذکور خالی باشد و تشنگی در آن کمتر باشد مگر اگر از بلغم شور باشد و علامت آن آنست که سر ... آید ...

گردد بشرطیکه ماده آن خارج عروق عفونت یافته باشد **واما** اگر داخل عروق باشد حمی لازم باشد دورشانه روزی یکبار اشتداد
کرده اشتداد آنست و زمان مدت ونضج وی وضعف معده تا بیاشند **علاج آن آنست** که هر صبح مرضعه را طبیخ
کاسنی درارباید داخل السوس محکوک مرضوض با گلقند بخورانند وطفل را نیز قدری و زهر مهره ختائی و بضعف معده است پرهیز فرمایند
بسیار اکثر بخورانند ودر شکی مصابیت فرمایند وطبیخ بو با دران ونا بقوع آن مرضعه وطفل را بعد از مرور دو سه هفته نضج تمام داده بعد
از نضج ماده مرضعه اسهال بسیار تربد واسهال آن هردو لازم است ودیگر تدابیر وادویه مناسبه مجربه که در حمی مرکب از صفرا وبلغم بیان خواهد
یافت انچه مناسب دانند استعمال نمایند **ونیز از جمله انواع حمیات خلطیه عفنیه سوداویه بسیطه است**
واین نوع حمی اطفال را اکثر عارض میکردد وجهت مباینت وضدیت مزاج ایشان بامزاج سودا وبالجمله از این تب ثلث که دو روز
درمیان آید اگر ماده آن خارج عروق باشد که اکثر است واگر داخل عروق باشد لازم باشد وبدور ربع اشتداد یابد ودر ربع لازم
بسیار است بسیار نادر الوقوع است وعلی الجمله **علاج آن آنست** که جهت نضج ماده مرضعه را طبیخ مویز منقی درارباید داخل
محکوک مرضوض وپستان باگلقند بخورانند وغذا نخود آب وبعد از گذشتن چهل روز وحصول نضج مسهل بخورانند وتنقیه تمام
نمایند وطفل اگر نیز احوار باشد او را نیز پرهیز بسیار فرمایند ومکل از تناول هوا اگر رطبه سریعة الفساد مانند خربزه وشفتالو وانگور باشد
الوقت باشد تا بخوبی ونزهه وپرهیز بار ردیاس باید احتیاط فرمایند وچون این حمی مزمن میباشد طلاک امر دراز مدت نضج
ماده واجب است رعایت قوت وادوا اکلیت بعد چهل روز مرضعه را نضج تمام داده بسهیل ادویه مجربه وتکریر مراد تا همکی یک
ادویه مرضعه کفایت نمود وطفل باید خورانید **وبباید دانست** که حمی ربع دو نوعست یکی اگر ماده آن
سودا صرف باشد خواه داخل عروق خواه خارج عروق **علامت وعلاج آن** دانست که ذکر یافت **دوم**
اگر ماده آن سودا احتراقی است اگر از سودا سوخته حاصل گردد یا از اخلاط محترقه دیگر زیرا که هر خلطی که احتراق یابد مدام
غیر طبیعی میکردد وآنرا سودای محترقه نامند **علاج** این قسم مشترک میباشد میان تدبیر سودا ومیان تدبیر خلطی که احتراق یافته
وسودا از آن حاصل شده **ونیز از جمله حمیات خلطیه عفنیه حمی مرکبه است** واقسام این
بسیار است وقاعده کلی در معالجه آنست که علامات مرضعه را که غالب باشد در ترکیب ورجحان دوای مخصوص بدارا در ترکیب دوا
رعایه مرتبه دارند وارمرکبات که کثیر الوقوع است اینچند ترکیبات است که هر یک با هم خاص است یکی غب غیر خالص ومسمی شطر الغب ترکیب
ماده هردو قریب هم است واندک تفاوتی چنانچه در کتب مبسوطه مذکور است وانشاء الله تعالی در معالجات غیر مختصه تفصیل
ذکر خواهد یافت وبالفعل در اینجا چند دوائی که تب مرکب صفرا وبلغم را نافع مذکور میکردد وبحسب غلبه هر خلط هر یک را که مناسب
دانند استعمال نمایند واصول تدبیر نضج وتنقیه وپرهیزات بحویکه در بسایط هر یک ذکر یافت وسکنجبین اصولی کثیر النفع است
وقرص ورد بدستور وشربت دینار نیز دوا باشد که چون قبل از نوبت اندک ماء العسل وگلاب بخورانند نفع تمام بخشد ودانستند او را
منع از آشامیدن آب سرد ضرور است ونیز قبل از نوبت بچند ساعت انگشتی چند سکنجبین لعوق فرمودن لرزه تب کمتر رود وکثرت
از سود مند است وعسل با نخود محروق پخته واگر بگیرند مصطکی را ونرم سوده باهموزن آن محروق از جنک بیامیزند وسه انگوری
حبها سازند وبعد از طعام یک حب طفل را بخورانند مفید است ونیز در تب نایبه لغرب بعدکه شان مسهل روز قبل از نوبت بچند ساعت بمقدار

نخود دیمبنا چه بیشتر خورانیدن نفع عظیم بخشد و جوز بوا قدری با عسل سرشته پیش از نوبت خورانیدن و از آب انیسون نیز سریع الاثر است
در منع لرزه ولکن مکرر باید استعمال نمود تا فلاد و شد نوبت و ملاک امر در حمیات مزمنه تقویت معده است و بباید
دانست که طفلیکه غذا میخورد و شیری تمام میده باشد اگر تواند شد که او را از گوشت و روغن باز دارند بهتر و اما چه
خواهش نماید و بند ید المضرت نباشد باو میتوان داد زیرا که تدبیر اطفال در امر تغذیه بر خلاف تدبیر بزرگان است و در اکثر امور دیده
شده که شخصی تب مزمن داشت و هر چند مبالغه در پرهیز مینمودند فایده نمی بخشید و چون ترک پرهیز نمودند و پلاو چرب و گوشت
خورانیدند فوراً برطرف گردید درین حالت طبیعت بیمار خصوصاً که طفل باشد در خورانیدن الوان اطعمه واجبست اما به تقلیل
و تکثیر آن اصلاً جایز نیست که موجب امتلاء و تخمه و هیضه و امراض کثیره گردد و نیز از جمله حمیات حصبه و جدری
و حمیقا است و اسباب و علاج و علامات هر سه بتفصیل مولف در رساله علاحده نوشته و انشاء الله
تعالی در امراض غیر مختصه نیز بیان خواهد شد و نیز از جمله امراض اطفال بثور در بدن ایشانست
باید دانست که بثوری که بر بدن اطفال بر می آید آنچه سیاه و قروحی باشد قتال است و آنچه سرخ و سفید باشد اسلم و در اکثر خروج
بثور سلیمه باعث امن از امراض بسیار است و لهذا مبادرت در علاج آن خصوصاً که در سر باشد نباید کرد که ممنوعست تا هرگاه
~~سلیمه~~ تا هرگاه و زمان بسیار گذشته باشد و مواد ردیه باطنیه بسیار مندفع گشته تدارک آن لازمست بخلاف بثور مخوفه قتاله
که مهلت در آن جایز نیست و هر چند زودتر بتقویت اعضاء رئیسه و اصلاح عفونت اخلاط باعثه بر بثور کوشند و تنقیه مرضعه
و طفل نیز بحسب حاجت و تعدیل خلط آن هر دو نمایند در غذا و دوا اولی و انسب است و از مضادات آن اجتناب فرمایند و در بثور
سلیمه بگذارند تا پخته شود و بعد از آن بمجففات لطیفه تدارک نمایند تدریجاً تا مقصود بدون ضرر حاصل گردد و بهترین مجففات
آنست که ورد احمر و برگ آس و برگ درخت مصطکی و برگ گز و امثال اینها را در آب بجوشانند و طفل را بدین غسل بدن او را
بنشفه حریری خشک نمایند و روغن گل با آس تدهین نمایند و اگر بثور متقرح باشد مرهم انفتاح استعمال نمایند و اگر فتح بشتر آید
و حاجت بجلا باشد با ماء العسل که قدری نطرون در آن ممزوج نموده باشند میتوان شست و اگر از اینهم قویتر خواهند آب بوره
فقط کافیست لیکن بشیر مخلوط کرده بقرحه برسانند تا تحمل از بوره تواند شد با امتزاج لبن و احیاناً اگر بثره ایشان منفط شود باستعمال اشیاء
حاده یا خود بخود دیگر حدوث داده باید نمود باغتسال آبی که در آن ورد و آس و عدس و برگ طرفا و برگ درخت مصطکی جوشانیده باشند
و اگر غلبه خون ظاهر گردد اخراج خون از طفل بحجامت و یا بعلق لازم دانند و این دوا نفع تام دارد مرداسنگ و توتیا و سفال
آبخورده هر سه برابر نرم سوده بروغن گل یا روغن گز یا روغن مورد آمیخته بگذارند و بمالند و مالیدن موم پخته که مانند مرهم نرم نموده
باشند نیز مفیداست دوائیکه چون بر جوشش مالند از تقرح باز دارد و باعث اصلاح گردد و استعمال آن بر قروح نیز
مفیداست صنعت آن اعناب را در روغن گاو بسوزانند و توتیای مغسول را در آن بیامیزند و صلایه کنند تا یکسان
گردد و پس استعمال نمایند و نیز این دوا جوشش را فرو نشاند و قروح را باصلاح آرد روغن سرگین حمار تازه روزی چند بار بمالند
و بعد از آن استحمام نمایند و بدن او را باب ادویه مذکوره بشویند و اگر بثور دیگر بظهور آید باید که حنا را باب کاسنی و سرکه سرشته
طلا نمایند و روغن زبل الحمار تکرار نمایند و تا چند روز بهمین نوع استعمال نمایند تا اثری از آن نماند و دستور اخذ

روغن زبل الحار آنست که سرگینهای نیم خشک درست را بیاورند و در حفرهٔ کوچکی آنرا فرو برند و بالای آن سرگین را نهادند و بالای آن
سرگین صحن کاسی نگون که از نه سوخی کنارهای آن تهی از زمین بلند باشد که دود از آن تواند برآید و بالای آن عرق چرک نه دهند
از آن زبل متصاعد گشته و بصحن کاسه نشست آنرا برداشته آن عرق را از آن برگیرند و در ظرفی نگاه دارند تا صحن را بدستور
اول بر روی زبل نگهدارند تا آنکه دود آن زبل را جمع کرده و هر دفعه که عرق در آن مجتمع گردد بردارند **ونیز از آنجمله**
سعفه است و این عبارت از قروحیست که در اطفال میرسد و که جمیع بدن ایشان را اقسام میباشد آنچه اطفال
سعفهٔ رطبه است که از او تیریج و قروح تسمید یا منبعث که از آن زرداب تراوش مینماید **علاج** آن تنقیهٔ رطوبت
عفنه و اسهال و اصلاح غذای آن و از شیر بگردن حجامت و ارسال علق و تعدیل حول آن نموده و تدبیر مناسب و اگر
پشت گوش طفل را چاک باید و یا فصد رگ پس گوش طفل نمایند و خون از او بر غنه مالند و با صابون آورد و مرهم اسفیداج
با لیمون و شکر بخورانید تا چند روز و این دوا سعفهٔ رطبه را مجربست قبیل حنا مرداسنگ مازو پوست انار زردچوبه اجزاء مساوی
هم سوده و موم با روغن گل یکجا نگهدارند و ادویه را با آن بسرشند و سرکهٔ انگوری اضافه نموده بهم رسند و نیم برند و چون دوا
بر سر مالیده باید که ابتدا موی او را ستره کنند و اگر نتوانند بمقراض بچینند تا دوا از خود را تواند نمود و اگر بر قرحه پوست باشد پوست
او را برداشته باید تا قرحه زایل شود و این دوا بسیار کثیر النفع قوی تاثیر است برگ مورد در جمال برمی انگشت آرد نخود و قدر هم مثل آن
با آب ترش بیامیزد درست بمالند تا مانند خمیر گردد و بعد سر را آب سیاه پیچیده بمالند و بعد از دو سه ساعت بشویند تا که نفعه اثر
تمام نماید **ونیز از جملهٔ امراض ایشان سحج فخذات** یعنی ران است و دیگر زیرا که بسیار بول مجروح میکرد
و در کش ران میشود واقع میشود بسبب حدت بول که به ران میرسد **علاج** آن آنست که آن موضع را تنقیه بآب نیم گرم
اولا و بعد از آن آرد گل سرخ و اصل السوس و بعد و آرد جو و عدس مرکب تنها و یا مرکب و یا ادویهٔ دیگر مانند نیج سوده
و دم الاخوین و گل ارمنی و کات هندی و گل سفید سرشوی و مرداسنگ محرق مغسول مرکب یا تنها و یا مجموع که بسیار نرم مانند غبار
سوده بر آن پاشند و چند مرتبه چنین باید و اگر بمرهم احتیاج شود مرهم کافور و امثال آن از مراهم مناسب استعمال نمایند **ونیز**
از آنجمله ثولولست و آن عبارت از برآمدگیست که در بدن هم رسد **علاج آن آنست** که سرگین
خشک آدمی را محکم کرده و تولول بر وی آن بیازند تا زمان طویل و مکرر بدان نمایند که در چند روز خشک میگردد و می افتد
بتدریج و اگر ثالیل بناخن بکشند و شیر برگ انجیر بر آن بمالند دفع نماید و ثالیل او تحته را چون بخایند از تیغی بتراشند و گره بندند
و بتدریج مستحکم شده چون باریک گردد و بتدریج ضعیف شده خواهد افتاد **ونیز از آنجمله قوباست** و آن خشونتیست
که در جلد بدن هم میرسد و ابتدا مانند دانهٔ کوچکی میباشد و خارش بسیار مینماید و بعد خاریدن پوست رقیقی از آن جدا میگردد و اندک
رطوبت لزجی بر می آید و بتدریج سرایت مینماید و پهن میگردد و اگر مدور میباشند و دو نوعست **یکی** سرخ دموی که دوای آن دم
رقیق مائی محترقست **و دیگری** سیاه سوداوی و این صحیح تر میباشد و در ردائت از آن زیاده است **علاج**
آن آنست که چند روز پی هم صبح ناشتا قبل از آنکه دهن را شسته باشند آب دهن و حرکت یابی دندان را بر آن بمالند و اگر
از این زایل نگشت روغن گندم بر آن بمالند و از ادویه و اغذیهٔ حاره و محرقهٔ خون و مولدهٔ سودا اجتناب فرمایند که بعون الله شفا

بیان امراض سعفه

زائل میگردد و چون از تدبیر صبیان فارغ شدیم حالا بیان تدبیر شبان و کهول و مشایخ مینمائیم **فصل شانزدهم**

از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر شبان و کهول و مشایخ

اما شبان چون مزاج اصلی ایشان بسبب استکمال قوت گرم و خشک است محتاج به تدابیر بسیار نمیشوند بلکه عمده تدابیر ایشان ریاضت و حرکت و تدبیر معاش و معاد و تحصیل کمال لائق حال خود است از اخلاق مرضیه و صفات پسندیده و عبادات ماموره و تدبیر حفظ صحت ایشان آنست که باید که غذا و جمیع تدابیر ایشان سرد و تر باشد و بنابر آنکه بعض ایشان صاحب عقل و تمیز اند اگر آنست که ایشان خود محافظ صحت خود میباشند و موافق مزاج خود **و اما کهول** چون مزاج ایشان بارد یابس است بسبب تحلیل حرارت غریزیه و رطوبت اصلیه باید که غذای ایشان و جمیع تدابیر ایشان حار رطب باشد و تنقیه دم نکنند خصوصا بحجامت و ارسال علق زیرا که بعد از شصت سال تولیدن خون کم میباشد بسبب ضعف حرارت غریزیه و لهذا خون گرفتن ممنوعست خصوصا از اطراف که موجب ضعف انها میگردد و تقویت انها تا نمایند پس در حق ایشان بهترین تنقیها اسهالست اما بجهة اعتدال همچنین سایر تدابیر مسخنه و مرطبه که شدید التسخین و الترطیب باشد و بهترین تدابیر ایشان ازاله حالت یبوست اگر عادی بدان باشند و غیر معتادین را احتمال ضرورت و استحمام نمودن و اشربه موافقه و تبدیل و اغذیه مناسبه خوردن و طبع را نرم داشتن دایم کو باستعمال ملینات و حقنات باشد و ادرار بول فرمودن هرچند بدان لذت باشد و دلک معتدل با همین استعمال روایح طیبه فرمودن و اگر ریاضت و حرکت و مشی بودن هرچند رکوب بر دواب و یا در ارجوحه نشستن باشد بهترین تدابیر است و قلت جماع نیز **و اما مشایخ** چون مزاج ایشان مختلف میباشد بجهت آنکه اعضاء اصلیه ایشان بارد و یابس است و رطوبات بلغمیه در تجاویف اعضاء ایشان مجتمع سزاوار است آنکه ملاحظه نمایند بسوی اعراض ظاهره اگر بارد و یابس باشد باید که اغذیه و جمیع تدابیر ایشان حار رطب باشد **و اگر** بارد و رطب باشد باید که اغذیه و جمیع تدابیر ایشان حار یابس باشد و لکن تکثیر غذا در ایشان مطلوبست و تقلیل ریاضت جهت توفیر قوت و رطوبت و لکن چون معده ایشان ضعیف میباشد واجبست که بتفاریق اندک اندک غذا تناول نمایند آنقدر که هضم تواند شد و قوت هاضمه ایشان وفا بر آن نماید تا آنکه باعث امتلاء و تخمه نگردد و از اغذیه چیزهای اختیار نمایند که قلیل الکمیه کثیر الکیفیه باشد مانند زرده تخم نیمبرشت و آبگوشت و شیر و مانند اینها و نان ایشان جید الصنعه معتدل الملح باشد تا زود هضم یابد و بعد انهضام انجیری که ملین طبع باشند بخورند و این در صورتیست که طبیعت ایشان قبض باشد و الا احتیاج بملین نیست و در روز اندک غذاء خفیف معتدلی تناول نمایند و در شب اگر اندک زیاده تناول نمایند مانند پلاو کم روغن و یا قورمه یا پلاو و یا قلیا یا کبابات لحوم لطیفه خفیفه بجهت آنکه هضم و تحلیل و زود کمتر میباشد و در شب زیاده و قویتر و ایشان را گرسنه خوابیدن و چیزی تناول نکردن ممنوعست شرعا و عقلا زیرا که وارد است که اگر گرسنه باشند و چیزی نخورند و بخوابند از ایشان قوتی فوت میگردد که تدارک آن دشوار و ممکن نیست **و میباید دانست** که چون در ابدان مشایخ بلغم غالب میباشد بجهت ضعف هضم ایشان و قلت حرارت و سودا نیز غالب میباشد بجهت غلبه ارضیت لهذا واجبست که از هرچه مولد بلغم و سوداست اجتناب نمایند و از اشیاء حاره حریفه مجففه نیز مانند کوامیخ و مری و توابل تا معین یبوست نگردند و خون مطلقا نگیرند مگر نزد ضرورت شدیده و آنهم اندک بقدر لابد و اما بر سبیل تداوی مجوزست و از اشیاء مولده بلغم مانند ماهی و خیار و تخم دانه و کدو و بقول رطبه مانند اینها و از اشیاء حامضه خصوصا سرکه و مخللات و اگر احیانا بر سبیل اتفاق یا اختیار بعضی از انها خورده تود دفع مضرت انها

یازدهم
یان و کهول
شایخ

با صداع و امثال آن نمایند و اگر به سبب اراده قصد تناول نمایند در حین طبخ اصلاح آنها نمایند و باید دانست که آشامیدن شیر مشایخ بسیار
پیر الیس را که تنبیه عالی نامند مفید است در صورتیکه بعد تناول آن در ناحیه کبد و طحال خود تمدد و حکه در نیابند و اشتهاء نیکو یابد و الا نباید تناول
نمود و موافق ترین البان شیر بز و شیر الاغ است زیرا که از خواص شیر الاغ است که سبب رقت دم و منحدر میگردد و بجهت بیان محصور است اگر با قدری
نمک و عسل بیاشامند و باید که ضعف آن نمانی و چیزی باشد که در آن عفونت و یا حرارت و یا حموضت و یا چربی بسیار نباشد و شیر صالح آن
گردد و شیر مطبوخ جهت ایشان بهتر از شیر خام است و بهترین طرق طبخ آن این است که ربع شیر دیگر ربع آب ممزوج کرده با آتش ملایم بجوشانند
تا یک ربع برود و پس قدری نبات یا عسل داخل کرده بقصد انضمام بیاشامند و اگر در حین طبخ قطعه تخمه جهت تشکیل نفع آن در آن بیندازند
بهتر است و بهترین بقول ایشان از اسفناج و کرفس و چغندر که با آب کبری و روغن مطیب نموده تناول نمایند خصوص قبل از طعام با اجابت طبیعت
نماید و لکن باید که جرم سلق را نخورند که غلیظ سوداوی است بخلاف برگ و آب مطبوخ آن و کسانیرا که تناول ثوم و روغنی از اوقات معتاد
بوده در فصل شیخوخت تناول آن ایشان را بسیار نافع و از مربیات زنجبیل مربا و همچنین مربیات حاره و لکن بمقداری که حرارت بسیار
و تجفیف بدن ننماید و اجابت بهم نماید و نیکوترین تدابیر میوه تناول کاهو است با مصالح گرم و خشک و از فواکه نیز آنچه لینه که بعد
از انهضام طعام تناول آن بحسب فصل و طبیعت مناسب است انجیر است که جهت تلیین ایشان بهترین اشیا است که اگر مزاج گرم باشد یا فصل
گرما انجیر تر یا آلو تناول نمایند و اگر مزاج سرد باشد یا فصل زمستان انجیر خشک در ماء العسل پخته تناول نمایند و معجون حب القرطم با انجیر
خشک سرشته که معجون حب القرطم یک جزو و انجیر خشک ده جزو باشد و بمقدار گردکانی و نیم تناول کردن موافق ترین اشیا است ایشان را و همچنین
انجیر خشک با مغز گردکان تازه و یا خشک نشده و بالجمله در هر چه تناول نمایند موافقت فصل و مزاج لازمست و لبلاب با آب و نمک
و چربی زیت و یا روغن که مطیب نموده نیکو غذا است ایشان را و بدستور شبت که در شوربای مرغ و یا مرق سلق و یا مرق کرنب پخته باشند
و همچنین ماء الکرنب و لب قرطم با کشک الشعیر و صمغ البطم با نخاله جالی احشا است بدون ادویه و حین طبخ مناسب است **و باید**
که انجیر جهت تلیین طبع ایشان خورانند قبل از طعام خورانند تا اثر آن کما هو حقه ظاهر گردد و به مقدار سه عدد تا هفت عدد نیم کوفته باشد
و اصلا خوردن آن معلوم نمیشود و همچنین اگر عقب آن فورا خورده شود جهت اختلاط غذا با آن و انکسار قوت دوا از آن غذا **و نیز**
حقنه آن بهتر است ایشان را بسیار نافعست بجهت آنکه با وجود استفراغ احتیاط لازم میکند و بهترین ادویه برای این زیت عذبت و اجتناب
از حقنه های حاره لازم و واجب است تا آنکه امعاء ایشان خشک نگردانند **و باید آنکه** هر گاه طبع مشایخ یکروز بغیر عمل اجابت ننماید و
برای امر طبیعی ایشان باید دانست و احتیاج به سوی تلیین ایشان نباید شد و لکن اگر زیاده از یک روز دو روز و یا سه روز بهم نقص باشد
در روز دویم و یا سیم و یا چهارم بفراغت اجابت ننماید که تدارک آن باید نماید و یکی از ملینات مذکوره استعمال نماید تا در هفته یکمرتبه
اجابت و دو مرتبه کافیست و زیاده بر آن خصوص هر روز مجوز نیست **و باید دانست** که دلک مشایخ در ایام صحت
ایشان و همچنین تفتیح سده ایشان باید که بحد اعتدال باشد در کم و کیف و جهت تحلیل و تسخین و تفتیح شدید بسیار واقع نشود که افراد
آنجا مدار اعتدال در کم آنست که مقدار ثلث آن متوسط باشد میان قصر و طول و اعتدال در کیف آنست که مالیدن بقوت تمام باشد
و نه بسیار ملایم هم بلکه بحسب تحمل اعضاء دلک نمایند و هر عضوی که ضعیف و متالم باشد از آن نمالند که ضرر و ایلام دلک در صحت آن ذکر یافت
و بهترین دلک در حق ایشان آنست که بخرقه خشن و یا دستهای درشت باشد **و اما** بحسب اختلاف حالات ابدان و تحمل اصحاب

اجتناب باید کرد و ریاضت مختلف میباشد جهت آنکه ابدان در نهایت نرمی و رقت اند ایشان را ریاضت معتدله باید و هر طور را زیاده و
نزول یا اکثر و معتاد با مراضی و راحات آن در ریاضت لازم است اگر در دماغ ضعفی باشد و امر من دماغ ... باشد ریاضت
مشی و رکوب و غیر آن که منافی ضعف اسفل باشد بهتر است و الا هر چه سر را بحرکت آورد و اگر آفت بحاب باشد ریاضت فوقانیه
باید چون انداختن تیر از کمان و سنگ از فلاخن و کشیدن کمان و برداشتن سنگ و نحو گرفتن و اگر آفت در ناحیه وسط باشد مانند معده
و امعاء و کبد و طحال هر دو نوع ریاضت فوقانیه و تحتانیه لازمست بشرط ارتفاع مانع و اما اگر آفت در سینه باشد تغییر از ریاضت
سفلی جایز نیست و اگر آفت در گرده و مثانه باشد تغییر از ریاضت فوقانیه جایز نیست و شروع بریاضت باید که بتدریج باشد چنانچه
در مبحث ریاضت ذکر یافت **واما** تفتیح سده مشایخ نزد حدوث آن ضروریست و دایم مراعات آن باید نمود بجهت کثرت و غلظت
و لزوجت اخلاط ایشان **و نیز** تولید بلغم لزج باعث سده در ایشان بیشتر و سهل ترین سده از جهت حصول و دفع
سده ایست که از آشامیدن شراب بهم رسد بسبب لطافت و سرعت نفوذ آن و همچنین بعد از غذا چون حرکت بسیار و بعضی از ایشان
عادت کرده و بهترین مفتحات ایشان زراوند و دارچینی و افسنتین و تریاق و جالینوس و امثال المعجونات جهت آنکه ایشان مفتح سده
یا ملین و مانع حدوث سده آینده اند **و چون** سده بگشاید استحکام نماید و ترطیب بادهان کنند و ادویه مرطبه مانند ... و لحم
دخندروس و شعیر تناول باید تا خفافی که از استعمال مجففات بهم رسیده است زایل گردد و کسانیکه معتاد باستعمال شیر دیار باشند
تناول آنها در رفع سده اثر عظیم دارد و کسانیکه معتاد بشرب خمر بد اگر قدری فلفل را نرم سوده در شراب ایشان داخل کرده بیاشامند
ایمن میباشند از حدوث سده و شرب عسل پیرانرا موافقتر و باعث امن از حدوث سده و وجع مفاصل است خصوصا که سده در عضوی
مخصوص باشد و ادویه مختصه بآن عضو با آن مرکب نمایند مثلا اگر سده در اعضاء بول باشد بادیان و تخم کرفس و در سده حصوی آن
هر دو با فطراسالیون که قوی ترات در تفتیح سده حصوی و اگر در ریه باشد زوفا و سلیخه و پرسیاوشان و ... و در سده ...
و کبد و غیرها ادویه مختصه بهریک با آن ترکیب نمایند

فن دویم از مقاله دویم در بیان جزو عملی مشتمل بر سه فصل

فصل اول از فن دویم از مقاله دویم در بیان معالجات مرضی بقول کلی و در آن شش مطلب است

بدانکه علاج تام نمیشود مگر بسه چیز **یکی تدبیر دویم** بادویه **سیم** باعمال ید
و مراد از تدبیر تصرف در اسباب سته ضروریست باینکه هریک را استعمال نماید بحد لایق و محل آن بر نهجی از کم و کیف
تا آنکه مترتب گردد بر آنها فواید بسیار در امر علاج و احکام هر یک در فن اول این مقاله ذکر یافت و این اهم تصرفات طبیب است
و مقدم بر اعمال دیگر **و مراد** از دوا اینجا جسمی است که اثر نماید در بدن کیفیت آن باقیا و صورت آن خواه ایجاب آن
برای آن کیفیت بصورت آن باشد و یا بکیفیت حاصله در آن بالفعل و یا بالقوة و خواه تاثیر آن از داخل بدن باشد مانند مشروب
و یا از خارج آن مانند اضمده و اطلیه و کمادات و غیرها و اعتراض نموده اند بر این باینکه غذا چون گرم گرداند بدن را باینکه متولد گردد
خون گرم نه بسبب دوائیت خود این را دوائی نامند با وجود آنکه احداث مینماید در بدن کیفیتی و نیز هر یک از هوا و آب تاثیر مینمایند
در بدن کیفیتی را و هیچیک از آن هر دو را دوائی نامند **جواب** داده اند از آن باینکه تسخین غذا بدن را بسبب کیفیت خون
متولد از آن نیست یا باقی بودن صورت آن غذا در خون و باینکه مراد از جسم جسم مرکب است نه بسیط تا آنکه ایراد نماید و منتقض گردد

تاب و هوا **و مراد** از اعمال یدشش امر است **یکی** جبر یعنی بستن عضو شکسته شده **دوم** بجا آوردن عضوی که از جای
خود بدر رفته باشد **سیوم** بط و قطع یعنی شکافتن و بریدن **چهارم** لقط یعنی چیدن **پنجم** کی یعنی داغ کردن
ششم خیاطه که بخیه و کلاله زدن و دوختن را نامند و فصد و حجامت از آن قبیل است **و اما** تنقیه و اسهال و ادرار و تعرق
و عرق و لعاب و مخاط و آنچه شبیه باینهاست خارج از آن شش امر نیست زیرا که اگر اعتبار نماید از حیثیت آنکه استفراغ میباشد
علاج یدی داخل در تدبیر **و اگر** اعتبار نماید از حیثیت آنکه صادر از ادویه اند میباشد علاج بآن داخل در علاج بدوا
و حکم تدبیر از جهت آنکه تاثیر آن اسباب در بدن تسخین و یا تبرید و یا غیر آن باشد حکم تاثیر ادویه است و واجبست در آن احتیاط
مقدار استعمال و کیفیت و کمیت و وقت و چون معرفت اینها و طریق استعمال ادویه موقوف بر بیان مطالبی چند است لهذا
اولاً آن مطالب را ذکر مینمایم و بعد از آن طریق معالجه را

مطلب اول در بیان احکام تناول غذا مرضی را در کمیت و کیفیت و حمیه و غیرها

بدانکه غذا را از جملهٔ امور احکامی مخصوص است در باب
کمیت و کیفیت و حمیه و منع و غیرها یا آنکه گاه منع مینماید غذا را در بعضی امراض و یا تقلیل مینماید در بعضی و یا تعدیل مینماید در بعضی
و یا منع مینماید در بعضی و یا تکثیر مینماید در بعضی یعنی در هنگام بحران و هنگام منتهی غذا را منع مینماید تا آنکه طبیعت مشغول بهضم آن نگردد
و از مقاسات با مرض و دفع آن باز نماند زیرا که توجه طبیعت بدو جهت و دو امر نمی تواند بود و از توجه آن بیک طرف لا محاله ضعف و قصور
بطرف دیگر هم میرسد ملکه نقص و قلت غذا را نیز این خاصیت است و نزد لو ما نیز تا آنکه منجر بکرب نگردد بسبب اجتماع حرارت
طبخ غذا و حرارت تب **و نیز** مشغول نگردد طبیعت بهضم غذا و آنچه در معده است و از مقاومت با مرض باز ماند و منجر به
مطول انجامد **و گاه** ناقص و کم مینماید غذا را در کیفیت یعنی در کمیت زیاده باشد و قلیل الغذا چنانچه از برای کسیکه قوت شهوت
و هضم او قوی باشد و نتواند که بر عدم غذا صبر نماید و در بدن او اخلاط بسیار باشد خواه صالح باشد که از امتلا بحسب اوعیه
نامند و خواه ردی که از امتلا بحسب قوت گویند پس غذا به بحسب کمیت کیفیت خود میگرداند معده را و سد مینماید شهوت را
او را ساکن میگرداند او را و مشغول میگرداند معده را بهضم آن و بحسب قلت تغذیه آن زیاده میگرداند اخلاط را در کمیت **و اما** امتلا
بحسب اوعیه خارج است کیفیت آن **و اما** امتلا بحسب قوت آنست که اخلاط ردیه موجوده در بدن احاله نماید چیزی را که تولید مینماید
ردائت چه اگر ناقص بوده شود مقدار آن غذا را هر آینه منقلب میگردد صفرا بسوی معده بسبب قلت شهوت با فساد معده و احتراق میکند
و فاسد میگرداند و غذای چنانی قلیل الکیفیه کثیر الکمیه اکثر بقول و فواکهست و گاه غذای ناقص الکمیه زاید الکیفیه تجویز مینمایند مانند آب گوشت
و زردهٔ تخم نیم برشت شخصی را که قوت شهوت غذا و هضم او ناقص و ضعیف باشد و بدن او محتاج بغذا تا آنکه بسبب قلت مقدار کمیت
هضم و استمراء یابد و بکثرت مقدار کیفیت تغذیه و تقویت بدن حاصل گردد **و گاه** نقصان و تقلیل مینماید غذا را هم بحسب کیفیت
و هم بحسب کمیت هنگامیکه مجتمع باشد با هم ضعف شهوت و هضم با امتلاء بدنی تا آنکه طبیعت وفا نماید با هضام آن و زیادتی امتلا
بهم نرسد **و گاه** اکثار در غذا بر دو حیثیت مینمایند که بیرا که اراده تهیه ریاضت قویه آینده داشته باشد تا آنکه غذا
زود تحلیل یابد و قوت آن نیز تا مدتی در بدن ماند و در ابتدای امراض مزمنه نیز در صورتی که شهوت و هضم قوی باشند و بدن محتاج
بغذا و تقویت باشد تا آنکه از امصار به مرض و تقویت بر مجاهدهٔ آن زمانی طویل یابد و زود متاثر نگردد و تا مدت برقرار ماند تا هنگام

بحران **ونیز** گاهی اختیار مینمایند غذاء لطیف سریع النفوذ را هنگامیکه قوت را فنا باید انتظار مدت غذای
سریع النفوذ را واین وقتی است که زمان بسیار قریب باشد که اگر استعمال نمایند غذای بطئ النفوذ را باقی میماند در معده تا هنگام ورود نوبه
و باعث اجتماع حرارت طبخ غذاء با حرارت حمی میگردد **ونیز** باعث حمرت طبیعت **وگاه** اختیار مینمایند غذای غلیظ
برای کسیکه اماده تبلیه حس عضوی از اعضاء کسی نماید مثل کزکسیکه بسبب تدبیر وگاه حس او فی بسی اذیت والم یابد زیرا که از غذاء
غلیظ متولد میگردد دم غلیظ واز دم غلیظ روح منبسطی که قبول قوت نفسانی نماید و نفوذ نیز در اعصاب نماید کاینبغی بسبب غلظت **ونیز** روح
متولد از غذای غلیظ کم میباشد بجهت آنکه ماده روح دم لطیف است **وگاه** غذای غلیظ را هنگام خوف سده منع مینمایند زیرا
که تا غذای غلیظ از مسلک نگذرد غذاء لطیف نمیتواند در آن نفوذ نمود واگر نفوذ نماید باعث سده میگردد ویا افساد غذاء لطیف
وبدانکه غذا هرچند صدیق قوت است بجهت آنکه قوت از آن حاصل میگردد وصدیق مرض نیز هست که عدو قوت است بسبب آنکه
تقویت مرض نیز مینماید وتقویت مرض موجب اضعاف قوت است واضعاف قوت باعث تقویت مرض بچندین وجه پس باید که استعمال
نمایند غذا را در مرض که بقدری که باید تقویت قوت ودفع مرض در وقت بحران ودر هنگامیکه منتهای مرض طول باشد واحتیاج
بسوی قوتی که تحمل مصارعات کثیره کرده و بیشتر باید که عنایت و توجه طبیعت بحفظ قوت در امراض مزمنه بیشتر باشد بجهت آنکه ماده امراض
مزمنه عسر النضج میباشد واندفاع آنها دشوار ولهذا محتاج بتقویت قوتی که وفا نماید بآن و هرگاه قریب باشد منتهای مرض که هنگام
مدافعه وجهاد طبیعت است با مرض چنانچه در اواخر بیشتر امراض میباشد باید آن هنگام نقصان نمود غذا را بجهت اعتماد وامیدواری
بقوتی که در سابق اندوخته از تناول اغذیه که تواند وفا نمود بر دفع مرض هنگام جهاد پس در آن وقت غذا نباید داد تا طبیعت متوجه هضم
و نضج غذا نگردد واز مقاومت با مرض باز ماند و در امراضی که منتهای آن در رابع یا کمتر از آن باشد و ظاهر باشد بقای قوت در آن مدت
تلطیف در غذا باید نمود با تلطیف تدابیر تا وقت بحران ومحتاج تغذیه در آن نیست بجهت آنکه قوت حاصله سابقه
وفا نماید بدفع مرض و مقاسات شدائد آن وبجهت آنکه غذا چنانچه ذکر یافت صدیق مرض ومقوی آن نیز هست واین هنگامیست
که قوت احتمال تلطیف تدبیر نماید وقوت آن وفا نماید بمعاوضه با مرض و ساقط نگردد قبل از منتهی با تلطیف تدبیر والا اگر قوت
ضعیف باشد و وفا ننماید بدفع مرض تا منتهی هرچند در وقت بحران باشد که در آن هنگام واجب است که بقدر احتیاج غذا
دهند ومنع مطلق ننمایند

مطلب دویم در بیان علاج بدوا و قوانین و شروط آن

بدانکه معالجه بدوا را قوانین و شروط بسیار است از آنجمله بعضی ذکر مییابد تا مثل امری که بمنزله مقدمات است وقبل از این نیز مجملی
در بیان اکل و شرب از سته ضروریه ذکر یافت **بباید دانست** که آنچه وارد بدن گردد خالی از آن نیست که بسیط است
یا مرکب **ومراد** از بسیط اینجا چیزیست که منقسم نگردد باجزاء مختلفه نه در صورت ونه در قوت وباشد جزو آن مانند
کل آن در اسم و رسم وبسیط حقیقی مانند عناصر اربعه است **ومراد** از مرکب چیزیست که مؤلف گردد از آنها وگاه میباشند
بسیط را منفرد نیز از حیثیت آنکه بعد وجود وتشخص آنست والتیام نمییابد یا بغیر التیام امتزاج یا مجاورت وگاه میباشد
جزو آن کل آن در اسم و رسم تنها ودر غیر آن مخالف **ومراد** از مرکب اینجا چیزیست که مرکب از اجزا باشد واجزاء آن
متخالفة الصور والقوی ومتباینة الحقیقة والرسم باشند وبسیط از آن حیثیت که بسیط است نمیتواند غذای مرکب از آن حیثیت

مرکب است کرده بلکه باید در آن دوائیتی باشد که از آن جهت حفظ و اعانت نماید و آن جنس که دوای مسهل و آب مشروب
و مرکب الذی ارتفاع صورت ترکیب اولی و تا قوی طبیعی و یا صناعی و این مرکب یا آنست که معمور رود در بدن تغیر نیابد بلکه بدن را او خود
متغیر میسازد و این را دوای مطلق نامند و یا آن اگر مقهور گرداند بدن را بهر حال و بهلاکت رساند آن را دوای قاتل سمی نامند
واگر مقهور گرداند بدن را بعد فعل و انفعال ولکن به سر حد هلاکت رساند آن را دوا نامند و یا آنکه تغیر و هم آن را بدن و خود آن را معین
نکرده و مکرر داند آن را البته جوهر خود آن را غذای مطلق نامند و یا آنکه تغیر دهد بدن را اول پس متغیر گردد از بدن و لتصویب او در آید
آن را دوای غذائی نامند و یا بالعکس که اول متغیر گردد از بدن ثانیا از آن غذای و خلطی که قابلیت غذائیت بدن داشته باشد
یا کیفیتی غالب بر آن از آن حاصل گردد آن را غذای دوائی نامند و دوای مطلق خالی از آن نیست که یا متغیر میگرداند بدن را الی
کیفیتی شبیه مزاج بدن معتدل بدون آنکه ظاهر گردد از آن بری و غالب آن حفظ طبیعت وارد بر آنست کما و کیفا و ظاهر گردد بتکرار
و تکرار استعمال کیفیتی غالب وراید بر مزاج اصلی و ارواح و قوی را متغیر نسازد و کیفیتی از کیفیات اربعه را و ناقص مختل هم
ننماید فعلی از افعال را **آن را دوای معتدل** نامند و یا متغیر گرداند و اثر باید در آن اثری خفی و این را **درجه**
اولی نامند و یا آنکه ترین ظاهر باید ولکن بحد اضرار نرسد آن را **درجهٔ ثانیه نامند** واگر با وجود آن باعث
افساد و اضرار طبیعت گردد بتکرار و کثرت آن ولکن بمرتبه اهلاک نرسد آن را درجهٔ **ثالثه نامند** واگر باعث افساد
و اهلاک گردد آن را درجه رابعه نامند و سم قاتلست **بدانکه** تاثیر دوا بکیفیت است بالذات و تاثیر بدانکه است بالذات
و تا سم و تریاق بکیفیت و بخاصیت هر دو است و تفصیل تاثیرات و تفصیل کیفیات اربعه و مرکبات معدنیه و نباتیه و حیوانیه بر
اولی طبیعی و ثانوی ترکیبی و صناعی و سم و تریاق و مرکب القوی و مزاج قوی صلب و مزاج ضعیف رخو و تام الترکیب و ناقص
الترکیب و غیرها بیرون از آنجا ذکر یافت و وجه تفتیش و تقریر تاثیرات و شرح و توضیح آنست که طبیب عارف که بحسب امزجه
مراتب و رعایت امراض ترکیب دوا نموده استعمال نماید تا در تدبیرش او خطا واقع نشود خصوصا در امراض مرکبه تا بعد ورود در بدن
اجزاء آن از هم متفرق گشته از هر یک فعلی و اثری خاص مطلوب ظاهر گردد نامند ادویه مرکب القوی متضادة الکیفیات
و مراد از ترکیب قوی متضاده معنی این است که جزء واحد از آن متحمل حرارت و برودت هر دو گردد و فعل هر دو از آن
ظاهر شود که این محالست و اراده مرکب القوی بعضی از آن قبیل است که تاب عمل ندارد که مجرد عمل قوت حاره لطیفه آن از هم
متفرق گشته بدر زائل میگردد مانند کاسنی اگر بقول الطبیعه که جوهر آنها مرکب از جزء حار لطیف قلیل و جزء مائی قلیل بارد رطب جرم
ارضی کثیف سازات قوت تفتیح و تصعید آن بجزء حار لطیف قلیل است **و تبرید** آن بجزء مائی آن و اگر این جزء حار
لطیف آن نیست بر سطح ظاهر آن بماند که بسبب لطافت صعود نموده مورد شش بر آن بماند و سستی در آب زائل میگردد
و لهذا نهی از غسل آن و امثال آن وارد شده شرعا و عقلا و بعضی از آن قبیل است که عمل آنکه حرارت طبع بر نتواند اجزای لطیفه را از
آن جدا نماید مانند باوره که در آن دو قوت یکی قوت حاره محلله و دیگری قوت بارده قابضه که چون طبع بمعده رسد
داخل گردد هر یک فعل خود را بخشد و بعضی از آن قبیل است که از غسل اجزای لطیفه آن زائل میگردد ولکن در طبع از هم
تفرق نیابد و در مائیت می آید اجزاء لطیفهٔ آن مانند کلم و عدس و سر و پیاز و ترب و امثال اینها که جواهر آنها ممتزج اتحادی

لطیفه حاره جالیه بورقیه و ماده ارضیه بارده قابضه کثیفه است که چون در آب طبخ نمایند تحلیل می‌یابد و در آب می‌آید آن جوهر لطیف حار آن و لهذا آب آنها ملین و مسهل و جرم آنها قابض می‌باشد و همچنین گوشت مرغ که مرقه آن ملین است و جرم آن قابض و بعضی وجه آنکه ترب را هاضم غیر منهضم گفته‌اند از آن جهت است که جوهر لطیف حار بورقی خود غذای دیگر را هضم می‌نماید و جرم خود قبول هضم دیر می‌یابد و نیز بعض ادویه از آن قبیل است که چون انسان تناول نماید آنها را تبرید بسیار می‌نمایند مانند جو و کاسنی و کشنیز و تخم خبازی و امثال اینها که چون ضماد نمایند هر یک از آنها را تنهائی و یا مرکب با دیگری تحلیل اکثر صلابات و اورام حاره می‌نماید مانند آنکه کشنیز را خصوصاً با سویق جو چون بر جای ضماد نمایند بسا است که تحلیل نماید آنرا و آرد جو یا جو مقشر را تنهائی و یا با آب کاسنی بر اورام حاره ضماد نمایند اکثر آنست که تحلیل می‌دهد و همچنین آرد جو یا جو مقشر را تنهائی و تخم خبازی که بر اوجاع حاره صد و اورام آن ضماد نمایند زایل می‌گرداند بجهت آنکه آنها مرکب از جوهر حار لطیف محلل و از جوهر ارضی مائی شدید التبرید اند که چون تناول نمایند بسبب فعل و انفعال با حرارت غریزیه بدنیه جزء حار آن تحلیل می‌یابد و چیزی از آن باقی می‌ماند جوهر بارد ارضی آن و لهذا تبرید بسیار می‌نماید و چون ضماد نمایند جوهر لطیف ناری آن نفوذ می‌نماید در عضو و نضج و تحلیل می‌دهد ماده آنرا و چون مصاحب آن چیزی از جوهر بارد کثیف ارضی آن نیز هست نفع می‌بخشد در دفع ماده مرض و قهر حرارت غریبه و از این قبیل است استعمال سیر و پیاز از خارج که باعث تقرح می‌گردد و ماکول و مشروب خصوص مطبوخ آن هر دو و بعضی از ادویه از آن قبیل است که اجزاء آن مختلف می‌باشند بدون امتزاج با هم در طبایع حسی اترج و نارنج و لیمو و امثال اینها که قشر زرد ظاهر و تخم آن بر شکل گرم و خشک است و لحم و جرم حماض آن بارد رطب و بعضی از ادویه اجزاء آن مختلف در طبیعت‌اند و لکن مخفی و بطن و ظاهر نیستند مانند بزرقطونا که پوست و تخم آن گرم و خشک و لعاب در پوست آن که لعابیت آن در آن است سرد و تر است و لهذا چون درست استعمال نمایند خارجاً و یا داخلاً تبرید می‌نماید و چون بکوبند باعث نضج و تحلیل می‌گردد از خارج و تقرح از داخل و از این جهت بعضی گفته‌اند کوبیده آن سم است باعتبار تشنج والتصاق و تقرح اعضاء داخلی

مطلب سیوم در بیان آنکه بعضی ادویه محتاج‌اند که در آن تصرف نمایند از احراق و غسل و تشویه و تحمیص و تقلیه و تدبیر و غیره تا آنکه قابل استعمال گردند

بدانکه بعضی ادویه از آن قبیل اند که محتاج اند باینکه طبیب مستعمل آنها در آنها تصرف نماید باعتبار موانع چند که در آنهاست که با وجود آنها استعمال آنها جایز نباشد مانند آنکه بعضی که محتاج باحراق اند و بعضی که محتاج بغسل اند که تفصیل یابند که بدون آن استعمال آن جایز نباشد احراق و غسل نمایند **و باید دانست** که احتیاج باحراق برای چند فایده است یا برای انتقال طبیعت و کیفیت آن بطبیعت و کیفیت دیگر است و یا برای زیادتی تقویت و حدت و شدت نفوذ و انتقال مزاج آنهاست بمزاج دیگر مانند حجر نوره و سبد و صدف و برگ ترب و تنباکو و امثال اینها از برای اخذ املاح مصنوعه در مادات از آنها و اخذ جواهر بعضی ادویه مانند جوهر حصی لبان و زعفران و یا برای نقصان قوت و کسر حدت آنهاست مانند زاجات و املاح و شبوب و قلقطار و مرجان و امثال اینها حصول ادویه مختصه معین و یا برای تلطیف جوهر آنهاست مانند املاح و یا از برای تصعید دافع ادساخ اجزاء غریبه و امثال اینهاست

و یا برای مهیا و قابل سحق گردیدن آنهاست مانند یواقیت و طلا و نقره و ابریشم و مانند اینها که رطوبت ملتصقه اجزاء آنها
خالی گردانند که احجار صلبه را گرم نموده در آب سرد اندازند مکرراً و حک یا در بوته آلوده بروانک گدازند و ابریشم را در ظرفی
بر آتش اندک احراق نمایند تا آنکه اینها زودتر قابل سحق گردند و این قابل قرص یا دق و یا سحق شود و یا برای ازاله
رداءت و خباثت و سمیت جوهر آنهاست مانند عقرب جهت استعمال در تفتیت حصات و افعی و حیه و اسود سالخ
برای جذام زیرا که ادویه یا حاد حار لطیف الجوهر اند و یا معتدل و هر دو نوع چون سوخته گردند قوت حدت و حرارت
آنها ضعیف گردد بسبب تحلیل جوهر حار حاد ناری آنها مانند ادویه مذکوره و یا کثیف الجوهر غیر حاد حار اند و بسبب
احراق و کسب حرارت ناری تقویت می یابند هم در حدت و هم در حرارت مانند فلزات مفتوله و حجر نوره و یا در آنها
رطوبت فضلیه لزجه و ماسکه ملتصقه اجزاست و بسبب احراق آن رطوبت مذکوره کم و زائل میگردد پس بسهولت درست
سائیده میگردند مانند احراق احجار مذکوره و ابریشم و یا آنکه در اینها رداءت و خباثت ماده و جوهر باشد و بسبب
احراق کم و زائل گردد مانند عقرب و حیه یا آنکه در آنها اجزاء غریبه باشد و بسبب احراق آنها زائل و خالی گردند مانند
ططرول و شوب **و بدانکه** جسم اگر رنجی است که اعراض و ترکیبه را اصلاً ترک نموده و آنچه مستتر الطبع خود
و متلدد الجسم و اگر سارقت و ترک تواند نمود غیر مستتر الطبع و غیر متلدد الجسم و این اگر کثیف الجسم متخلخل است بسبب احراق میل
بسردت نماید و از حاجت احراق که برداءت رسد بالکلیه حدتش زائل گردد و اگر غیر کثیف الجسم و غیر متخلخل است
از برودت میل بحرارت نماید **و نیز** در احراق اشیاء شرطست که دو جنس مختلف را با هم نسوزانند مانند طلق و نوره و مانند
اجسام صلبه مانند احجار مبالغه نمایند و در اجسام رخوه نباتیه و حیوانیه مبالغه نمایند بلکه بعضی را اندک احراق کافیست مانند
حریر یعنی ابریشم و صوف و مانند اینها **و اشیاء** قابله احراق یاقوت و مرجان و بسد و عقیق و شب
و مهرباً و حجر یهود و آبگینه و طلق و زرنیخ و تنکار و املاح و ذهب و فضه و رصاص اسود و ابیض و مرقشیثا و اقلیمیا و جز
و امثال اینهاست از معدنیات و توابع آنها و عود و حب الآس و ابریشم و قطران و بعضی اوراق و مانند اینها از ادویه
نباتیه و حیه و اسود سالخ و عقرب و ارنب و سرطان و سلحفات و شیح و اصداف و شعر و وبر و قرون و امثال اینها از
حیوانیه و توابع آن **و باید دانست** که فواید غسل اشیاء محرقه چند امرست یا تبرید و یا تلطیف و تنقیه
اشیا و از اجزاء غریبه کثیفه و یا تعدیل قوت و یا رفع حرارت ناریه مکتسبه از احراق و یا رفع بشاعت و غثیان
آن **و طریقه غسل** هر یک بانفراده و یا مجموعی مانند اکثر ادویه حجریه از یواقیت و شادنج و بسد و لاجورد
و حجر ارمنی و آنچه مشبه باحجارات مانند راسخت و اقلیمیا و شنجرف و مرداسنگ سفیداب و اطیان و شب و موم و
و صبر و از آن و سویق و تربد و امثال اینها **این است** که آنچه احجار و یا شبیه آنها باشد بسیار ریزه بر ان گرده و امثال
آنها گرده آب بر آن ریزند و باهستگی بهم رسند تا آنچه مانند غبار باشد با آب ممزوج گردد پس آنرا باهستگی در ظرف دیگر ریزند
و درد آنرا باز بسایند و بدستور آب داخل کرده برهم زنند و اجزاء نرم آنرا بگیرند و درد آنرا باز بسایند و همچنین تا دیگر در آن اجزاء
لطیفه باقی بود و اکتفا نمایند و در آخر آنچه از اجزاء کثیفه باشد دور نمایند و هر ظرفی که در آن آب ممزوج با اجزاء لطیفه دقیقه است شده

تا مجموع ته‌نشین گردد و مطلقا چیزی مخلوط با آب نماند پس آب خالص را از روی آن بریزند و اجزای ته‌نشین شده را سوده
استعمال نمایند **و غسل اطیان** آنست که هر طینی که خواهند در منقع از آب که ته چهار انگشت بالای آن
آید بخیسانند تا نرم گردد پس از پارچه کرباسی بگذرانند و بگذارند تا ته‌نشین گردد پس آب بالای آن را از آنچه ته‌نشین را خشک نموده
استعمال نمایند **و غسل ادهان** که تطریه نامند آنست که هر روغنی که کهنه و متکرج شده و طعم آن انحراف یافته باشد
خواهند که باصلاح آورند آن روغن را در ظرفی کنند و یخ و یا برف و یا آب بسیار سرد در آن ریزند و بر هم زنند پس از روی آب
بردارند یک دفعه و یا دو سه دفعه تا باصلاح آید و اگر گلاب با یخ و یا برف و یا غیر آن سرد کرده بر آن ریزند و بر هم زده از روی
آن بردارند نیز خوبست و روغن گاو و یا گوسفند و یا گاومیش را چون با دوغ ممزوج نموده بر آتش گذارند که بجوش آید
و بعد جوش و برطرف شدن مائیت دوغ قدری آرد میده بر آن پاشند تا آرد فی الجمله بسوزد پس از آتش برگرفته صاف نمایند
و بکار برند **و غسل شیرج** که روغن کنجد باشد **آنست** که با آب نمک بسیار بر هم زنند و با آتش ملایم
بجوشانند پس از آب نمک جدا نموده با آب خالص صافی بسیار بر هم زنند و بجوشانند پس آب را از آن جدا کرده بکار برند
غسل زفت و مانند آن که موم و مومیائی و عنبر باشد آنست که گداخته در آب شیرین صاف نیم گرم بریزند تا کدورت آن
ته‌نشین گردد و آنچه بالای آن آید بردارند و بکار برند **و غسل سویق** آنست که بعد بریان نمودن جو و یا غیر آن
هر جسمی که باشد شسته خشک نموده آرد کرده استعمال نمایند و غسل هر یک از ادویه جدا جدا در مقدمه مفردات ذکر یافت
و اما تشویه و تحمیص و تقلیه بدانکه این هر سه لفظ را گاه با اشتراک معنی بر بریان نمودن ادویه استعمال نمایند و گاه
بالتفصیل بانکه تشویه عبارت از آنست که چیزی را در جوف چیزی گذاشته و یا در خمیر گرفته و یا در غیر آن در زیر آتش و یا در تنور
گذارند تا برشته گردد و فی الجمله طبخ یابد و نسوزد و گاه به تدبیر و اصلاح نیز آنرا نامند **و تحمیص** آنست که آن چیز را در ظرفی
کرده بر آتش گذارند تا برشته گردد و دایم بسرعت حرکت میداده باشند تا تمام اجزای آن متساوی بریان گردد و نسوزد و بهتر
آنست که ظرفی را بر آتش گذارند که خوب گرم گردد پس بردارند و آنچه را خواهند در آن ریخته بسرعت حرکت میداده باشند تا بریان
گردد و بهترین ظروف برای تحمیص ظرف سنگی و یا مس است **و تقلیه آنست** که در روغن بریان نمایند مانند هلیله و مازو
و جوز و امثال اینها بخمیر گرفته و یا بدون آن و حد و نهایت تشویه آنست که رطوبت آن قدری خشک گردد و بسر حد احراق
نرسد و حد تحمیص آنکه بوی از آن برآید مانند بزور و یا بحدی رسانند که بریان گشته مانند خبث الحدید و حد تقلیه آنکه شگفته و مشق
گردد و یا آنکه خمیر بالای آن سرخ تیره مایل بسیاهی گردد **و فایده** اینها یا تقویت قوت و یا کسر قوت سمیه و یا مرلقه
آنهاست مانند تخم خرفه و ریحان و انجبار و مرو و خشخاش و کشنیز و زیره و انیسون و مشموع و بزر قطونا و امثال اینها و یا کسر حدت قوت
و تقلیل قوت مسهله و رطوبت بورقیه لزجه آنهاست مانند هلیله و مازو و ترة الطرفا و سقمونیا و حب السلاطین و حب الملوک و راوند
و افتیمون و امثال اینها و تفصیل هر یک و طرق آنها در مقدمه ادویه مفرده و قرابادین مذکور و مسطور گشت **و بدانکه** بعضی ادویه
از آنجمله اند که تا خوب سحق نمایند و یا نرم نکوبند و یا طبخ ننمایند اثری از آنها ظاهر نگردد یعنی بصرافت خود بسبب کثافت جرم
فعل تسعدی از آنها ظاهر نمیگردد مانند بزور و حبوب و اخشاب و اصول و اوراق و غیرها و بعضی لطیف الجرم مند و ضعیف القوه

از آب آنها ندارند بلکه از نی سحق دقیق و طبخی یا نقوع در میاه مناسب کافیست مانند افتیمون زیرا اگر در مطبوخ داخل است باید در آخر طبخ در صره بسته اندازند تا آید و جوشی بخورد و قوت آن باطل نگردد و همچنین اکثر کلها و رگها و اگر در حبوب و معاجین داخل است مبالغه در کوبیدن آن ننمایند و همچنین تربد و شحم حنظل و سقمونیا زیرا که سحق بسیار مبطل فعل اینهاست و چرب کوبیده به روغن بادام چرب نموده استعمال نمایند و بعضی محتاج بطبخ بسیارند مانند اصول و بعضی طبخ معتدل مانند سلاقات فواکه و بابونه و امثال اینها تا قوت اینها مستخرج گردد و هلیله را طبخ بسیار ننمایند زیرا که قوت عاصره و مسهله آن در صمغیت آنست که بطبخ بسیار زایل میگردد و لهذا باید که نقوع آنرا استعمال نمایند و یا اندک طبخی نمایند و صموغ و عصارات را نرم کوبند در تراکیب بلکه در مایعی مناسب بخیسانند و حل نمایند و اگر تصفیه باشد تصفیه نموده بکار برند و ادویه حجریه و ادویه مفرحات و اکحال و امثال اینها را بسیار نرم کوبند و بهم ندو سحق نمایند تا بزودی باعماق بدن برسد و یا بطبقات عین و اجزاء جوارشات و اطریفلات و حبوب مسهله و قابضه مقویه معده را بسیار نرم کوبند و نیز نه تا آنکه زمان معتدی در معده بمانند و اعمال متعلقه بخود را کما ینبغی نمایند و همچنین ادویه مخصوصه به ریه. و نیز باید دانست که بعض ادویه در حین سحق محتاج برطوبت و مایعی اند تا آنکه حرارت سحق باعث احراق رطوبت اصلیه آنها نگردد و در اثبات باید بر کمال سحق آنها مانند توتیا و خبث الحدید و اکثر احجار و لولو و کهربا و امثال اینها و بعضی محتاج به تدبیری دیگر اند که باعث تقلیل رطوبت مزلقه اجزاء آنها گردد تا قابل قبول سحق نمایند مانند یواقیت و ذهب و طلا و نقره که یواقیت و احجار صلبه را اگر تفته در آب سرد اندازند و طلا را در بوته که مرداسنگ آلوده باشند گذارند تا آنکه قابل سحق گردند و بعضی از آن قسم اند که بسبب صلابت جوهر قبول سحق نمینمایند مانند قضیب گاو خشک کرده و قرن ایل که باید آنرا اولا سوهان براده نمایند پس کوبند و بسایند تا نرم گردد و قرن ایل را احراق نمایند و همچنین ابریشم را اندک احراقی و اگر خواهند که ابریشم خوب کوبیده گردد کرم میان پیله آنرا برآورده در ظرفی بر آتش خشک نموده یا قدری نخود بریان مقشر کوبند که خوب کوبیده گردد بزودی و بذور و اوراق و اخشاب و قشور که رطوبتی داشته باشند و هوا رطب باشد و خواهند که نرم کوبند باید که در سایه قریب بآفتاب ملایم و یا بر آتش ملایم خشک نمایند بحدی که مبطل فعل آنها نگردد و بعضی از آن قسم است که به تنهائی بدون جزو دیگر کوبیده نمیگردد مانند کثیرا مغز دانه بیدانجیر که بهترین مصلحات آنست و یا با روغن نیلوفر و غیر آن و یا با لبوب ترکیبی که در آنست کوبیده داخل نمایند و بعضی از آن قبیل است که دق و سحق آنها مضرت میدان که باید منخول و بیخته استعمال نمایند مانند غاریقون جهت آنکه در آن چیزهای شبیه بناخن چیده و سمی است که اگر کوبند و یا سحق نمایند داخل میگردد و لهذا باید که از غربال موی و یا غیر آن بگذرانند که اجزاء مذکوره داخل آن نگردد مطلب

چهارم در بیان احتیاج به ترکیب ادویه و طریق ترکیب آنها باید دانست که چون یافت نمیشود دوای مفردی که بتنهائی مقابله و مقاومت تواند نمود به هر یک از امراض یعنی هم در کیفیت و هم در خاصیت مثالی باشد رفع و دفع امراض را و در اکثر امراض خصوص در امراض مرکبه و متضاده پس ناچار است طبیب که ترکیب نماید از ادویه چند که خصوصیت بهر یک داشته باشد و ادویه که مضاد بعض امراض و مضر بعض اعضا باشند مصلحات آنها را داخل نمایند و هم

دیه

ضعیف باشند در تأثیر خود و یا بطیء النفوذ باشند ادویه مقویه سریعة النفوذ با آنها ضم نماید و اگر بسیار سریع النفوذ باشد
و یا مواد از ادویه بکسر قوت آنها با آنها بیامیزد و بالجمله هرچند مرکب قلیل الاجزاء و خفیف باشد بهتر است از کثیر الاجزاء و ثقیل
زیرا که دوای مفرد و یا مرکب قلیل الاجزاء اخف است بر طبیعت از مرکب خصوص کثیر الاجزاء و دیگر آنکه از دوای مفرد
و یا قلیل الاجزاء مقدار شربت تام کامل و یا نصف یا ثلث و یا ربع و یا خمس مستعمل میگردد بخلاف مرکب کثیر الاجزاء و
و ظاهر است که فایده که در بیشتر احوال بر دوای کامل الوزن مترتب میگردد زیاده از غیر کامل الوزن است و تا رفع احتیاج
و دفع مرض بغذا و دوای توان نمود بدوا و غذای نباید پرداخت و تا بدواء غذائی اصلاح حال مزاج و دفع مرض توان
نمود متوجه بدوا نباید شد و تا از دواء ضعیف القوة سهل المؤنة رفع احتیاج شود بدواء قوی و دشوار رجوع نباید نمود
و همچنین تا بمحلل و معرق و مدر رفع احتیاج شود ملین نباید استعمال نمود و تا بملین قضای حاجت و تنقیه و رفع غایله گردد
بمسهل نباید پرداخت خصوص بادویه مسهله قویه مگر عند الضرورت و بی منضج و نضج مواد که عبارت از اعتدال قوام
و قابلیت دفع خلطاست مسهل نباید داد مگر هنگام عدم فرصت زیرا که طبیعت و جوهر دوا البته هر دو با هم مضادت
و مخالفت دارند و در صورت احتیاج بدواء ادویه مرکبه مجربه متداوله حکماء اطباء ما تقدم و ما تاخر و یا آنچه خود
مکرر بتجربه آورده و بکرات و مرات کثیره استعمال نموده در امزجه و ازمان و اسنان و اشخاص و فصول متنوعه
مختلفه و غایله و ضرری نیافته بهتر از غیر مجربه مجهوله است و علت ترکیب و کثرت اجزاء حبات مذکوره است از ترکیب مرض
و یا تقویت دوا و یا حفظ قوت قوت آن و یا رفع اذیت و نکایت آن و یا بدرقه و نفوذ فرمودن آن و یا تبلید
حدت و نفوذ آن و یا رفع کراهت و بشاعت طعم و رایحه آن و یا امثال اینها از اغراض و فواید و هرچند این امور زیاده
شود اجزاء ترکیب البته زیاده خواهد گردید و بیان دیگر بالتفصیل آنکه علت ترکیب همان امور مذکوره است
و عدم وجدان دوای مفرد متکافی در دفع امراض مطلوبه را جهت آنکه دوای چنین نادر است و اکثر آنست که در آن کیفیتی در ضمن
قوی و غالب و زاید است از مقدار مطلوب و یا ضعیف و ناقص از مقدار مرض و یا مضادت و منافات بعضی
از اعضا و قوی و ارواح باشد و یا بعضی از امراض و میباید دانست که مراد از مرض مفرد در اینجا آنست که طبیب
در معالجه آن محتاج بیک امر بیش نباشد مانند تبرید و یا تسخین و یا ترطیب و یا تجفیف و یا تحلیل و یا ادرار و یا اسهال
صفرا و یا بلغم و یا سودا صرف و یا امثال اینها و یا تقلیل خون بفصد و یا حجامت و یا ارسال علق و یا تصفیه خون
و مراد از مرض مرکب آنست که چنین نباشد یعنی محتاج بچند امر باشد مانند آنکه اگر مرض مرکب از چند جنس از مرض از سوء
مزاج و تفرق اتصال و مرض ترکیب بنیت مفرد است و الا مرکب زیرا که میتواند بود که مرض از جنس واحد باشد و در آن احتیاج بچند
نوع معالجه باشد مانند قروح لحمیه که از جمله تفرق اتصال است و در ازاله آن محتاج بدواء منبت لحم و جالی قیح و وسخ و نشف
رطوبت زایده است و اگر در آن لحم عفن باشد بدوای اکال نیز و اما ترکیب علت آنکه در دوا کیفیتی و صفتی
قوی و غالب و زاید باشد شش قسم می تواند بود اول آنکه قوت و کیفیت دوا غالب بر قوت و کیفیت مرض باشد
و یا ضعیف و ناقص از آن مثلا حاجت بدوائی شود که کیفیت حرارت آن سه جزو باشد و دوائی یافت شود موافق مطلوب

ولکن حرارت آن چهار جزو باشد پس ناچار آنرا ترکیب باید نمود با دوائی که در آن دو جزو حرارت باشد که بعد تمام شود فعل
و انفعال در آن سه جزو از حرارت باشد مانند ترکیب و امتزاج آب بسیار گرم با آب نیم گرم و یا به دوائی که در یک درجه بارد
باشد مانند امتزاج آب بسیار گرم با آب سرد و همچنین در برودت و ترکیب بارد با بارد و یا بارد با حار و رطب با رطب
و یا یابس و یا رطب **دویم** آنکه در آن دوا صفتی و حالتی غالب باشد منافی و مخالف غرض مطلوب
مثلا بسیار شدید القوت باشد مانند افیون و فرفیون و کافور و امثال اینها و یا سریع النفوذ باشد و غرض تکسیر از آن
حاصل گردد مانند زنجار و کبریت و زرنیخ و نوره و امثال اینها که بسبب کمال قوت و حدت محتاجند بخلط و ترکیب با ادویهٔ
مصلحهٔ مقویهٔ لزجه کاسره قوت و حدت آنها مانند زعفران و جندبیدستر با افیون و زعفران با کافور و کثیرا و صمغ با فرفیون
و ادهان و موم و سفیدهٔ تخم مرغ با زنجار و کبریت و نوره و از این قبیل است امتزاج کثیرا با اسبد محرق و امثال آن و صندل
و مصطکی و طباشیر و عود هندی در امراض معده و کبد و نواحی آن سرد با سقمونیا و غاریقون تا آنکه آن هر دو را نگاه بدارند معده
و کبد و عروق نواحی آن تا فعل خود را کما ینبغی نمایند و آن فعل جذب صفراست و اذا بلغم جهت آنکه از خاصیت سقمونیا
و غاریقون است سرعت نزول با معا و بسوی خارج و نیز آن ادویه حافظ قوی و ارواح و اعضای رئیسه شریفه و مانع المنافع
از قلب و کبد و دماغ و معده باشند از ضرر رسانیدن آن هر دو زیرا که ادویهٔ مسهلهٔ قویه خالی از آفت و ضرری نیستند **و نیز**
از آن قبیل است امتزاج و ترکیب ادویهٔ مغریه که مانع حدت و سرعت مرور و صعود ادویهٔ حاره سریعة الصعود و المرور مانند
کثیرا و صمغ عربی با افیون یا ذراریح و بوره و نوشادر و شوره تا آنکه زمانی ممتد اینها در مثانه بمانند تا فعل و اثر خود را بحد تمام
و غایت آن رسانند **و نیز** از آنجمله است احتیاط ادویهٔ مسهلهٔ شدیده و قویه با مصلحات و چرب نمودن بروغن بادام
و یا گاو مانند تربد و هلیلجات و مغز فلوس خیار شنبر و تدبیر و تنقیهٔ بعض اینها مانند حب السلاطین و حب الملوک و مازریون و سقمونیا
و انزروت و سایر ادویهٔ مسهلهٔ قویه **و نیز** از آنجمله است امتزاج سرکه با شکر و یا عسل در سکنجبین برای کسر سورت و حدت
نفوذ سرکه و تسکین ثوران و هیجان صفرا و سودا جهت آنکه ترشی حاد محض مهیج صفرا و سوداست **و نیز** شکر و عسل بسبب
شیرینی که دارند مانع تندت و نفوذ سرکه و کاسر حدت آن اند و داخل نمودن چند حاله نعناع در آن برای منع غثیان و تقویت
معده است و طبیعت و قوت کبدی بسبب کمال رغبت و میلی که بشیرینی دارند زود آنرا جذب می نمایند و اعمال مطلوبه
از آن از شکستن حدت صفرا و نفوذ در جمیع مسالک و مجاری و تفتیح سدد و غیرها کما ینبغی از آن صادر میگردد **و نیز**
از آن قبیل است اختلاط دهن ورد با سرکه جهت منافع و فواید مذکوره و امتزاج شیرینی با رب حیل و هلیلجات و آنچه
از ساختن مربا و انها و غیره با شکر و یا عسل **و نیز** ترکیب ادویهٔ بطیئة النفوذ با ادویهٔ سریعة النفوذ مانند
تخم رازیانه و کرفس و انیسون و کشوث و دهن بلسان و امثال که بسبب کمال قوت نافذه خود قرار در کبد و عضو مخصوص
نمی نمایند که افعال مطلوبه از آنها کما ینبغی صادر گردد از تفتیح سدد و تحلیل مواد و غیرها پس ناچار است از ترکیب آنها با دوائی
که جاذب آنها باشد بسوی خود جهت کبد تا آنکه در کبد قرار یابند و انصراف دیگر نفوذ نمایند مانند تخم ترب که جاذب
بسوی فم معده است و موم با دهن بلسان تا آنکه آنرا مدیم و بطیء النفوذ گرداند **سیوم** آنکه اندوای ضعیف القوت

دوا اثر باشد که پیش از رسیدن بعضو مطلوب قوت و فعل آن باطل و زایل و ضعیف گردد و این یا آنست که آن دوا بالذات
ضعیف القوة است و یا آنکه بسبب بعد مسافت عضو معلول قوت آن ضعیف و یا باطل میگردد و یا بسبب عدم اختصاص آن بعضو
در بین راه متفرق و منتشر میگردد و تمامی قوت آن بعضو مخصوص نمیرسد و یا آنکه اختصاص بعضوی دارد ولکن بتنهائی نفوذ
نمیرسد پس درین صور محتاجست بترکیب با دوائی سریع النفوذ مختص بآن عضو تا آنکه باعث تقویت و مانع آن گشته بزودی قوت
دوا را بعضو مخصوص برساند مانند ادخال زعفران در اقراص کافور در ادویه قلبیه نیز و همچنین کافور را در ادویه قلبیه تا آنکه
بسبب اختصاصی که زعفران و کافور بقلب دارند بزودی اثر برودت کافور و سایر ادویه را بقلب رسانند بدون کسر
و انکسار بسیار و از خاصیت زعفرانست که بعد رسانیدن اثر دوا بقلب هم بقوت حرارت خود و هم بالخاصیه دفع انفعال
دوا بالطبیعت خاصیت و اثر آن را زایل و باطل میگردد و باقی میماند از قوت دوا و ازین جهت است که مقدار وزن زعفران در اقراص
کافور کمتر از وزن کافور و کافور را در ادویه قلبیه کمتر از اوزان ادویه دیگر مینمایند تا غالب بر آنها نباشند و معین و مبدرق آنها
باشند **و نیز** از انجملست ادخال سرکه در ادویه مختصه بطحال و زعفران و اسارون با سقمونیا و غاریقون تا آنکه
آن هر دو قوت این هر دو را بدماغ و عروق آن برسانند تا کما ینبغی فعل خود را نمایند **و نیز** داخل نمودن ادویه
مقویه عطره قابضه و مفتحه و منقیه فضولاتست مثلا در ادویه مختصه باورام کبد و دماغ و معده و گرده و مثانه و امثال آن مانند مصطکی
و عود هندی و ورد احمر و کمون در مسهلات معده و مشک و مصطکی و سفرجل در مسهلات کبد و ورد احمر در مسهلات
دماغ و سنبل الطیب در مسهلات انثیین و زیره و همچنین ادخال فراریح با ادویه مدره نافعه امراض گرده و مثانه جهت اختصاص آن بگرده
و مثانه تا آنکه قوت آنها را بزودی بدون ضعف و نقصان بآن هر دو عضو برسانند **و نیز** ادخال سرکه و دهن ورد در اضمده
و اطلیه جهت نفوذ فرمودن آنها بزودی و داخل نمودن بابونه در اضمده و ادویه مشروبه جهت آنکه در آن دو قوتست
یکی محلله و دویم قابضه که بقوت محلله اثر در نفس عضو مینماید و بقوت قابضه منع و سد مجاری و مسام و انصباب مواد بآن عضو
میکند و در سرکه سه قوتست یکی مفتحه و دویم نافذه و سیوم قابضه و در دهن ورد نیز سه قوت بلکه چهار قوت است یکی مفتحه و دویم
محلله و سیوم ملینه و چهارم قابضه و لهذا این را مرکب القوی مینامند **و نیز** امتزاج زنجبیل با تربد جهت آنکه
تربد بصرافت خود تقطیع و ترقیق و دفع مواد بلغمیه غلیظه کما ینبغی بدون اعانت زنجبیل نمیتواند نمود و مصطکی برای تقویت معده
و کبد است و از ینجمله است ترکیب بعض ادویه مسهله با بعض دیگر برای زیادتی تقویت و اعانت و قلع مواد و ترکیب و امتزاج
شراب ریحانی صافی رقیق با ماء اللحم برای صاحب غشی خوانی و صاحب دق و کافور با ماء الشعیر برای مدقوق جهت آنکه
ماء اللحم بسبب لزوجتی که دارد بمجاری و مسالک میچسبد و بزودی بعضو مخصوص و اعماق بدن نمیرسد و شراب موصوف بسبب شدت
نفوذ خود بزودی اثر آن را میرساند و خود نیز غذائیتی دارد و کافور اثر ماء الشعیر را بزودی بقلب میرساند جهت اختصاصی که بقلب دارد
و نیز تبرید قوی مینماید **و نیز** از ینجمله است ترکیب مرخیات محلله با روادع نزد تزاید اورام که طبیعت مدبره بدنیه باذن
تعالی القها خلق اسم فعل و خاصیت هر یک را بجای لایق و مرض مخصوص خود میرساند و از آن این امور غریبه و عجیبه بعید نیست
که اینها امور دقیقه خفیه عالیه بسیار غامضه صادر میگردد زیرا که خلیفه نفس و عقلست در عالم اجسام و حفظ تدبیر بدن بدان مفوضست

چهارم اگر آن دوا اساءات و مضادات داشته باشد بارواح و قوی و بعض اعضا مانند افیون و سایر ادویه مخدره
و سمیه و غیر سمیه که محتاج بحافظ و مصلح اند مانند اگر افیون را در ادویه عین بدون زعفران و در اقراص مثلثه بدون
زعفران و محمودیه بدون سنبل و مشک و هیچ در ادویه قلبیه بدون آنها بتنهائی استعمال نباید نمود جهت آنکه مضعف ارواح و قوای غریزی
حرارت غریزیات و ادویه قویه و سمیات سمیه را بدون مصلحات و حافظات قوی و ارواح و اعضا
خصوص اعضاء رئیسه و عامة النفع مانند قلب و دماغ و کبد و معده و گرده و مثانه مانند سقمونیا و غاریقون و دند و حب
حب الملوک و امثال اینها الی جمیع و کثیرا و غیرها از مفرحات و مصلحات و تشویه و تدبیر و ادویه حافظه ارواح و قوی مانند جندبیدستر
بهیچ یک و امثال آن بدون صمغ و موم و ادهان چنانچه ذکر یافت پنجم اگر آن دوا کریه الرائحه و یا بشع الطعم باشد
و طبیعت آنرا قبول ننماید مانند حلتیت و صبر و خیارشنبر که محتاجند آن مرد و یا باختلاط و امتزاج با دوائی خوشبو و خوش طعم
از قبیل زعفران و عسل و خیارشنبر با گلاب تا باعث قبول طبیعت و عدم نفرت و کسر سورت در منع غائله و مثل آنها گردد
ششم اگر مقصود شرافت و لطافت و شدت ذکاء حس عضو مرید است ادویه قویه و حاده لذاعه که در وی مداخلت
باشد مانند قلب و دماغ و چشم و فم معده که بجهت کثرت حدت آنها محتاجند بترکیب با ادویه که کاسر حدت آنها
و یا مسهل عضو باشد مانند کثیرا و لعاب و افیون در اطلیه و اضمده و قیروطیات و مراهم مانند مرهم زنجار و سفیداب و توتیا
و ذرور و امثال اینها که بسبب لزوجت و ارخاء و غیرها مانع آید از شدت تاثیر و ادراک الم لذع و نفوذ و کاوش و تقطیع
و احراق و غیرها و از این قبیل است امتزاج تیز بهای مقوی قلب و کبد و فم معده طیبة الرائحه مانند مشک و تربت سیب و به و حو
عود و دواء المسک و امثال اینها با ادویه حاده کریه الرائحه مر الطعم مانند حلتیت و ترنگبین و صبر و امثال اینها و اکثر این امور با هم
متسارک اند و اما آنکه علت ترکیب دوا ترکیب مرض باشد سه امر است امر اول آنکه
مرض مرکب از دو حالت باشد و دوای مفرده تنهائی نتواند دفع آن هر دو نمود مانند شطر الغب که غب غیر خالص نیز نامند که ما
آن مرکب از صفرا و بلغم است محتاج میشوند در معالجه آن بترکیب مسهل صفرا با بلغم مانند سقمونیا با شحم حنظل مثلا و اگر مرکب بود ما
با حرارتی و یا با حرارت و ماده اینها مثلا و نیز ترکیب کرده میشود دوائی که کاسر حدت و قامع و دافع ماده صفرا باشد و دوائی که ملطف
و مسخن و مقطع و دافع بلغم مانند سرکه و شکر و بزور مناسبه و سکنجبین بزوری و شراب بزوری و امثال آن هر دو و مانند
مداوای قروح متوسخه که محتاجند در آن بتنقیه وسخ و چرک و قطع لحم زاید و انبات لحم صالح و فقدان دوای مفرد جمعیتی پس ناچار
ترکیب باید نمود ازو با دوائی که چرک و وسخ را دور نماید و یا دوائیکه گوشت رویاند مانند تنقیه با زنگار در مرهم زنگار و دوم
ماده صلبه حادثه در کبد محتاجند در علاج آن بدوائی که در آن انضاج و تحلیل و تفتیح و قبض باشد و دوای مفرد جمعیتی یافت نمیشود
پس ناچار از ترکیب و خلط حلبه برای انضاج و افسنتین برای تفتیح و زعفران برای تحلیل و ورد احمر برای قبض و حفظ قوت عضو زیرا
که بسبب انضاج و تفتیح و تحلیل مواد آنها بسهولت دفع میشود و بسبب قبض و حفظ قوت ماده تازه بر آن منصب میگردد و دیگر
آنکه اگر قبل از انضاج محللات استعمال کرده شود لطیف ماده بتحلیل میرود و کثیف آن متحجر میگردد و بطول می انجامد و آنکه اگر در ماده
ماده صلبه کبد که از غیر انتقال از ورم حار و یا بسبب انسداد طریق میان کبد و طحال باشد و مجتمع گردد در کبد اخلاط غلیظه و لزجه

در حال جذب میکرد انها را و در حال سبب انسداد نمیتواند جذب نمود پس محتاج است ترکیب با او به شعوه مجاری نیز و در ورم حار دموی
یا صفراوی نیز که مرکب است از سوء مزاج و تفرق اتصال و مرض مرکب است محتاج میشود ترکیب به دوائی مادر برای زوال سوء مزاج
حار و لیوی رادع برای منع و باز داشتن ماده تازه از انصباب و نزول به العضو و لیوی محلل برای تحلیل ماده منصبه حاصله در العضو
و بسوی قیاس سایر تراکیب **امر دویم** آنکه یافته شود دوای مفردی که در آن دو قوت باشد یکی از آن مردود قوی و دیگری
ضعیف تر برای مرض مرکب از دو علت و آن دوا با آن هر دو علت بصرافت خود میتواند مقابلت و مقاومت نماید زیراکه
قوت خود قوی و غالب می آید بر یک مرض به تقویت دیگر ضعیف و ناقص از مرض دیگر پس با چار باید ترکیب آن به دوائی
که تعدیل هر دو قوت آن نماید مانند بابونه که قوت تحلیل آن بیشتر است از قوت قبض پس هرگاه مقصود قبض شدید باشد
باید ترکیب نمودن آنرا با دوای قابضی تا مقصود حاصل گردد **امر سیوم** آنکه یکی از دو جزو مرض اقوی از دیگری
و ضعیف باشد و دوای مفردی که هر دو قوت آن متکافی و متساوی آن هر دو جزو مرض باشد در شدت و ضعف یافت نشود پس در عینیت
نیز محتاج است از ترکیب آن به دوائی که بر تقویت یکی از آن دو قوت بیفزاید و از دیگری بکاهد تا وفا بمقصود نماید مانند مثال مذکور
که چیزی بر بابونه باید بیفزایند تا قوت تحلیل آنرا کم نماید و چیزی که قوت قبض و ردع آنرا بیفزاید اگر مسطور را با دق قبض و ردع باشد
والا چیزی که اعانت بر قوت تحلیل آن نماید تا معادل و مساوی مرض گردد مانند ماء الشعیر در قرحه ریه و دق که به برودت خود تنها
دفع با اطفاء حرارت نمیتواند نمود اما بقوت جلا و خود متکافیست قرحه ریه را و اما در تغذیه ناقص است قدری کثیرا و طین مختوم در قرحه
ریه اله و کافور در دق اضافه باید کنند تا مقوی قوت تغریه و برودت آن شده وفا بقرحه و دفع حرارت دقیه نماید و اضافه
باید و در صورتیست که مرض مفرد باشد و مستحکم نباشد و اما در صورت ترکیب و استحکام پس محتاج است بسوی جمع و ترکیب ادویه
متعدده و هر چند ترکیب مرض زیاده باشد ترکیب دوا نیز زیاده باید تا اگر از جمله آنها مزاجی و صورتی خاص نوعی حاصل گردد
که مقاومت تواند نمود بر دفع مرض مقصود و مشتمل باشد بر فواید کثیره که یافته نشود در دوای مفرد مانند ترکیب تریاق فاروق و امثال
آن و معاجین کبار و صغار و غیرها از ادویه مرکبه **بباید دانست** که مقدار شربت را بعضی نسبت با مزجه سابقه و جمعی
قیاس بمعتدل المزاج و طایفه قدری را شرط نموده اند که کمتر از آن موثر نباشد و گروهی مقداری را اعتبار نموده اند که زیاده از آن
استعمال نتوان نمود و اکثری نسبت بضعیف المزاج و قوی موافق قوی المزاج معین نموده اند و اولی مراعات حد وسط و احتیاط است
والله اعلم

مطلب پنجم در بیان طریقه استعمال ادویه و در آن سه قانون است

قانون اول در بیان اختیار کیفیت دوا

و این بعد معرفت نوع مرض است زیراکه تا نوع و کیفیت آن معلوم نگردد اختیار دوا که معالجه بضد است معین نگردد **و مراد** از کیفیت اینجا امریست که شامل صور کیفیات اولی مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و کیفیات ثوانی حادثه از امزاج باشد مانند تفتیح و تقطیع و تلطیف و امثال آنها و کیفیات ثوالث حادث از این کیفیات ثوانی مانند تفتیت حصات مثلا که حادث میگردد از تقطیع اخلاط غلیظ بجهت آنکه علاج بدوا گاه بخاصیت دوا بعنی بصورت نوعیه و گاه بکیفیات ثوانی ترکیبی متراخی بدون التفات بکیفیات اولی میباشد **و مراد** از نوع اینجا نوع منطقی نیست مانند صداع که نوعیست از انواع مرض بجهت آنکه معرفت آن چندان فایده بکیفیت

ترتیب داده اند زیرا که صداع را اضافت از حار و بارد و رطب و یابس بلکه مراد و منبع اینجا هر جنسی است که در تحت آن می
باشد مانند صداع حار و یا بارد مثلا که داخل تحت مطلق صداع شد **ومراد** از دواء چیزیست که کیفیت آن مضاد کیفیت
مرض باشد و در خواص نیز تحت در بهر آن زیرا که چنانچه مکرر ذکر یافت طریقه معالجه بضدات و دلیل برین تجربه و قیاس است
تحت آنکه تجربه دریافت نموده اند که حرارت زایل به برودت میگردد و برودت بحرارت و بحرکت نیز که باعث حرارتست
و قیاس مقتضی آنست که هرگاه ضدی می وارد و داخل ضد دیگر گردد لا محاله احاله و تغییر میدهد بصورت او اگر غالب آید بر آن
اگر مثل مقابل آن باشد ~~مثل آن باشد~~ و مقابل یکی دو ضد میباشد تا هر دیگری و آنرا زایل میگرداند زیرا که هر دو باهم جمع نمیگردند
و یا آنکه کسر حدت و سورت آن مینماید و ایراد نموده اند بر آن شکوکی چند **یکی** از انها بسوی ضد چنانچه منع مینماید تجامع ضد
همچنین لقای ضد منع مینماید استحاله بسوی ضد دیگر را **ودویم** از انها آنکه اگر باشد استحاله بسوی ضد مانع
لقاء ضد هر آینه خواهد استحاله بسوی وسایط مانع از لقاء و آن نیز نباید که لقاء ضد با وجود وسایط محالست و درین تقدیر لازم است
این که باشد علاج مرض بوسایط بدون ضد **وسیوم** از انشکوک آنکه قولنج که از مرض بادوات معالجه آن بمقابل است
قوی البرودت **وچهارم** از انها آنکه تب صفراوی را معالجه سقمونیا که شدید الحرارتست مینماید **وپنجم**
از انها آنکه استفراغ بعینی اسهال زایل میگردد باستفراغ و قی یعنی **وجواب** از ایراد اول آنست که وجود ضد مانع
استحاله بسوی ضد ممکن نیست که غالب باشد اما وقتیکه ضد دویم غالب باشد ضرور نه منع استحاله نیست **وجواب**
از ایراد دویم آنکه وسایط را قوت برای ازاله ضد بالکلیه نیست بلکه بتنقیص آنست و این تنقیص نیز مینماید مگر بمضادت برای آنکه این
متوسطات **وجواب** از سیوم آنست که علاج قولنج بمبردات نیست بلکه علاج تسکین وجع شده است و آن بعض لشدت
وجواب از چهارم آنست که سقمونیا نیست که زایل میگرداند صفراوی را از جهت بودن آن ماده بلکه بجهت استفراغ
عمومیست که آن ضد مرضی است که آن ماده صفرا میست **وجواب** از پنجم آنکه علاج استفراغ باستفراغ نیست
آن مر علاج [illegible] که موجب آنست و آن علاج ضد است و همچنین کلام در قی وغیره **وقانون دویم اعتبار**
وزن و درجه کیفیت دوات از کیفیات اربعه و این حاصل میگردد که دریس شناختن امور [illegible]
عضو و مقدار مرض و از جنس ذکورت و انوثت و سن و عادت و فصل و صناعت و بلد و [illegible] قوت که بحسب هر یکی از امور
مذکوره و بحسب تعین دوائی نمیشود مفرد و یا مرکب استعمال باید **واما طبیعت** عضو مقتضی چهار امر است مزاج و خلقت
و وضع و قوت **اما** مزاج عضو پس است که چون تحقیق نماید مزاج عضو صحی بمزاج مرضی معلوم میگردد کیت و مقدار خروج از [illegible]
صحی چنانچه باید نمود دوا را مقابل آن بحسب وزن و درجه کیفیت آن مثلا اگر مزاج صحی بارد باشد و مرض حار حادث شد
در [illegible] بسوی تبرید بسیار ضرور باید نمود در وزن دوائی بارد و در درجه برودت آن بحسب
آن واما خلقت شامل شکل و مجاری و اوعیه و تجاویف و سطوح اعضاست در ملاست و خشونت و کلیه قسمت اینجا بحسب
خلقت [illegible] بیرون نیست از جهت تجویف و از جهت تخلخل و تکاثف **و نیز** از اعضا معصیت است که [illegible] باید
[illegible] ضعیف بحسب وزن و درجه یابجهت تحمل آن مانند ریه که سهل میباشد نفوذ فضول از [illegible] آن بسوی خارج آن بسبب

سعت منافذ آن نیز آسان میباشد نفوذ دوا بسوی باطن آن تا آنکه اثر نماید در آن بخلاف عضو متکاثف جهت آنکه بسبب ضیق مسام
دشوار میباشد نفوذ از آن سوی خارج و همچنین نفوذ دوا سوی باطن آن و یا برای آنکه آن عضو را تجویفی بسوی دو جانب باشد
مانند ریه که او را از خارج تجویفیست که آن فضای صدر باشد و از داخل آن مجاریست که اقسام قصبه ریه است و یا از یک جانب
یعنی از داخل تنها مانند امعا و رگها شریانی که در دست و پا است و یا از خارج تنها مانند اعصابی که در تجویف صدر و بطن است
و عضوی که او را تجویف از دو جانب است و یا از جانب خارج تنها اندفاع فضول را از آن اسهل میباشد بسبب آنکه تجویف
او را از خارج جهت ممانعت قبول فضول نمیکند و میباشد دافعه آن عضو سالم از معارضه اعضائی که در وجه دفع آن دو
محتاج نمیباشد بسوی قوت قوی و کفایت مینماید در آن ادنی قوتی از دوا و لکن عضوی که او را یک تجویف از خارج
فقط میباشد آن تجویف در سهولت در نفوذ دوا بسوی آن از انجا بدحل نگه میباشد مانعی از نفوذ دوا بسوی آن بسبب فقد
اتصال میان آن و میان چیزی که محیط است با آن تجویف اگر باشد نفوذ سوی آن از انجا و لکن دفع فضول از آن اسهل
میباشد بجهت عدم مانع و اما عضوی که تجویف آن بسوی داخل باشد میباشد نفوذ دوا بسوی داخل آن و ملاقات آن مر سطح
باطن آن را اسهل و از اعضا عضوی که چنین نباشد یعنی متخلخل باشد و نه او را تجویفی از جانبین محتاج است بسوی دوای قوی بجهت آن
و در جمله عضو مصمت بجهت امریکه ذکر یافت و اما عدیم التجویف از خارج جهت آنکه عضویکه مندفع میگردد بسوی آن فضول
این عضو عدیم التجویف منع مینماید قوت دافعه آن از قبول آن فضول پس محتاج میباشد بسوی قوت قویه تا آنکه تقویت یابد بر دفع
آن و این نمیباشد مگر بدوای قوی و اما وضع عضو قریبی که داخل میگردد در آن دوا بر دوی مانند مری و معده کفایت
مینماید از دوا بقدر قوت آن بقدر علت مقابل آن بجهت آنکه میرسد بسوی آن بزودی در حالتیکه قوت آن باقیست
بر حال خود شکسته نگردیده قوتی از آن و بعید از آن مانند ریه و گرده و مثانه است که محتاج بسوی قوی تر از آنست که بعد
انکسار قوت آن وفا نماید بمقاومت با مرض و اما قوت جهت آنکه هر عضو را قوتیست خاص و خالی نیست از آن که قوت
آن عضو در فعل مشترک بجمیع اعضا است و یا نیست چنین اول یا آنست که وجود آن ضرور است در بدن و یا ضرور نیست و اول
عبارت از عضو رئیس است مانند قلب و کبد و دماغ دویم عضو شریف و سیوم که قوت
آن عضو در فعل مشترک نیست خالی نیست از آنکه یا ذکی القوت تر است و یا چنین است و عضو ذکی الحس مانند عین و اذن و سر
معده و شریف و عام النفع مانند ریه و معده باید که جسارت و جرات ننماید در آنها باستعمال دوای قوی اما در ذکی الحس
بسبب آنکه قوت حس آن نمیباشد مگر بقوتیکه ارواح آن بسیار لطیف باشند و هر گاه چنین باشد احتمال درد و دوائی ردی الکیفیه
لذاع موذی مانند تیوعات ماده و امثال آنها که مخالفت بسیار با آن عضو دارند نشد ندارد و آن ادویه قویه در وزن و درجه است
بجهت آنکه جمیع ادویه مخالف طبیعتند و هر چند قویتر باشند مخالفت آنها زیاده و ضرر در رسیدن آنها بدان بیشتر و این اعصاب بسبب رقت
خود متحمل آنها نمیگردند بجهت آنکه هر گاه متضرر گردند ضرر آنها عام و شامل جمیع اعضا میباشد و همچنین احتمال تبرید و افراط
تبرید ندارند بسبب آنکه مطلق حرارت غریزیه و ارواح هستند و از آن اطبا حرارت غریزیه و ارواح جمیع اعضا لازم میاید و لکن ضرر
آن در اعضای رئیسه بیشتر است بجهت آنکه مبادی ارواح و حرارت غریزیه و قوی اند از آنها منتشر بسایر اعضا میگردد خصوصا قلب

از محل حرارت غریزیه و روح حیوانیه است و تحلیل باید نمود مواد از آن محل صرف بلکه مخلوط با قابض متقوی ارواح و حافظ آن باید
مواد از داخل خواه از خارج تا که حفظ قوت آن نماید از تحلیل ارواح زیرا که در تحلیل و استفراغ مواد بیکدفعه تحلیل میباید ارواح بسیار
و تبعد از استفراغ اما بیکدفعه مضرات و ضرر آن عام بجمیع اعضا خصوصا با عضاء رئیسه و همچنین احتمال ورود دوا نیکه کیفیت آن
مخالف طبیعت انسانیه باشد مانند بخار و دود و سمی که استعمال آنها در این اعضا در کمال ضرر است و نیز باید که استفراغ مواد
را بیکدفعه ننمایند بجهت آنکه با استفراغ مواد بیکدفعه استفراغ ارواح میباشد بیشتر از استفراغ آن با تحلیل و همچنین مخدرات صرفه مانند
افیون و بذر البنج که در دل حدید است و زعفران و یا مشک و دیسقوریدس و مرخیات صرفه غیر جایز است زیرا که مختلفند در امزجه رئیسه
در استفراغ والتزاق و تعدیل مراعات مرکب بجای آن ضرورات و در حمیات حاده و در صورت ضعف معده آشامیدن
آب بسیار سرد و همچنین مبردات خصوصا قویه اما مضرات هرگاه ضعف رئه با حمی مجتمع گردد مبردات قویه جایز نیست و اما معدا
مرض ضعیف را که خروج آن از اعتدال صحت اندک باشد مانند آنکه حرارت عرضیه و یا برودت عرضیه اندک غلبه نماید کفایت
میباید از ادامه دوای ضعیف بجهت آنکه استعمال دوا و اغذا آن بقدر انحراف و خروج آن از اعتدال میباید و در مرض قوی که
خروج آن از اعتدال بسیار باشد محتاج سوی دوای قوی است و اما در مشارکت عضو بعضوی که متصل است با آن اعضاء دیگر پس
استفراغ نماید ماده که حصول یافته در آن از بعضو که مشارکت آن است چنانچه وقتیکه حاصل گردد ماده در جانب مقعر از کبد باید استفراغ
نمود ماده را از جانب امعاء جهت آنکه مقعر کبد با معا مشارکت دارد و محدب ماده آن را از طریق بول است و باقی امور عشره
مذکوره ظاهر میگردد و بقیاس نحوی چیزیکه ذکر یافت **و قانون سیوم از آن قوانین ثلثه** علاج
بدوا وقت استعمال دوا است باید که مرض در کدام وقت از اوقات است زیرا که امراض را هر یک چهار وقت است چنانچه ذکر یافت
ابتدا و تزاید و انتها و انحطاط مثلا ورم حار هرگاه در ابتدا باشد باید استعمال نمود آن رادع فقط و آن عبارت از دوا یا
یا آبیست که سرد و کثیف گرداند عضو را و مجاری آن را تنگ نماید تا ماده که سبب میگردد بسوی آن غلیظ گردد و منصب گردد
و در انتهات استعمال محلل ها باید و آن دوای حار رطب است که ترقیق نماید ماده را و مهیای تبخیر گرداند جزئی بعد جزئی تا آنکه تمام
خالی گردد و سزاوار است که تحلیل مرخی باشد تا آنکه جلد را نرم و مسام را کشاده گرداند و سهل گرداند خارج چیزی که منع میکرد
از آن و تحلیل باید لطیف آن و باقی ماند غلیظ آن و متحجر گردد و در میان ابتدا و انتها که وقت تزایدات باید امتزاج نمود
میان رادع و محلل تا آنکه رادع منع نماید ماده را که در انصباب است و تحلیل دهد و خالی گرداند آنچه را انصباب یافته و در بعضی
گفته اند محلل هر یک از آن هر دو ضد فعل دیگریست و مانع آن ممنوعست بجهت آنکه صیانت او از حالت خود عمل عضو هر یک استعمال
نماید بجای لایق و مستحق آن و در هنگام انحطاط اقتصار باید بر محللات صرفه خالیه از مرخیات برای حصول آنچه ماده سبب فتح
از آن هنگام و از معالجات جیده و منزلة النفع در اکثر امراض فرح و سرور و لقای محبوب و امور مألوف و ملازمت شخصی که بر بعض
میباید از و از کمال اخبار مرض خود و نامدرا با آن نزد او شخصی که محبت و انس بسیار بمعبود را دارد و نا محدکیه ساعت مریض
صاحب فراش عاری از قوت رفتار گردد دیدن محبوب و معشوق خود تقویتی و قدرتی در خود میبابد که باستقبال او میرود و او را
آورده نزد خود مینشاند و مادام که او نشسته با او تکلم مینماید و تحمل تعب استماع میباید و نشسته میماند و آه و ناله میکند و درد

ناخو

ورجع وضعف واضطراب را فراموش نماید هرچند که مریض قریب بموت باشد و هرچه محبوب و معشوق او عزیزتر باشد
و محترم‌تر و محبت و عشق این زیاده باشد حالت تقویت و افاقه زیاده میباشد بسبب کمال توجه طبیعت و نفس و روح این با و
اتصال برو و حصول تقویت ازو مانند شخص ضعیف مضطری و خایف از عدوی که پناه بشخص قوی برد و دخیل آن گردد و از
عدوی او با ترس چگونه او را آرام و اطمینان حاصل میگردد و همچنین این مریض و امثال آن بسیار است از حکایات قرشی حکایت
نموده که دیدم شخصی مرض بسیار قوی داشت از امراض حاده و بحدی رسیده بود بسبب ضعف که تا در قیام و قعود بود بی محرکه
حاضر شد معشوق او و مفارقت نمود در حال و در ساعت و تقویت یافت و در آمد از برای قضای حوائج او در آن ساعت و حکایت
عاشق شدن پادشاه بکنیزی که عاشق زرگری بود که مولوی روم که در اول مثنوی آورده و معالجهٔ حکیم الهی او را موید این است
و سبب این نیز همان توجه و اتحاد نفس عاشق است بمعشوق و تقویت یافتن آن و نیز سبب آن این است که هر یک از بدن
و نفس منفعل میگردند از احوالی که عارض دیگری میگردد اما انفعال نفس از بدن آنست که هرگاه غلبه نماید سودا در بدن حادث
میگردد در نفس خوف و توحش و فکر فاسد و چون غلبه نماید خون حادث میگردد سرور و فرح و انبساط و بر این قیاس غلبهٔ صفرا
و بلغم که مناسبات آن هر دو متاثر میگردد و اما انفعال بدن از نفس آنست که چون عارض گردد خوف مفرطی استحاله مییابد مزاج
سوداوی یکدفعه و چون عارض گردد عشق مفرطی حادث میگردد از آن جفاف مفرط و غلبهٔ سودا پس چون میباید مزاج سوی علاج
بیکدفعه بوصال معشوق خود و امثلهٔ این بسیار است و علت اصل این باب کمال توجه نفس عاشق بسوی معشوق و معشوق بسوی عاشق و اتحاد
و تقویت هر دو با هم ذکر یافت و خوارق عادات و معجزات انبیاء و اولیا علیهم السلام بسبب توجه نفس کامله قدسیه قویه اوشانست
در نفوس ضعیفه و تصرف در صور کونیه و هرچند قوت نفس شخص و اقتدار او در اکوان زیاده و اکمل و اشمل باشد انبساط و ظهور معجزات
و خوارق عادات او نیز اشمل و ابسط خواهد بود چنانچه خلقی را بطوفان غرق نمودن حضرت نوح و غرق نمودن فرعون و لشکر او
در رود نیل حضرت موسی علیه السلام و ابرای اکمه و ابرص و احیاء موتی از حضرت عیسی علیه السلام و شق قمر و رد شمس از جناب مقدس
نبوی و جناب مقدس علوی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و غیر اینها از معجزات بسیار و شفا و اکثر علیلان بتوجه ارواح
مقدسه و مشاهد مطهره خصوصاً در آن مشرفه (اهل) بیشتر از آنست که در بیان آید و نیز از معالجات جیده یکی استشمام روائح لذیذه و استماع
الحان طیبه است که تقویت مییابند از آن هر دو قوی و ارواح نفسانیه و حیوانیه و تقویت آن هر دو قوی طبیعیه نیز بجهت آنکه
گویا از روائح لذیذه و استماع طیبه تغذیه مییابد قوی و آنها غذای روحند و لباس است که انتفاع مییابد مریض از انتقال
از هوائی بهوای دیگر بجهت آنکه هوا از اسباب ضروریه حفظ صحت و ازالهٔ مرض است و تاثیر آن از داخل و خارج دایمی است
و همچنین انتقال از مسکنی بمسکنی دیگر و از فصلی بفصلی دیگر بجهت آنکه اختلاف مساکن و فصول مستلزم اختلاف هواست و انتفاع مییابد از تغیر
هیأتی بهیأتی دیگر از قیام و قعود و اضطجاع و بر پشت خوابیدن و یا پا را دراز کشیدن چنانچه در وجع ظهر و گاه انتفاع میدهد
نظر شریعتی بگوشهٔ چشم دیدن بسوی چیزی روشن براق در حول در مرض صبی و یا غیر آن و لباسی است که تقویت میدهد و تغییر هیأت
دیگه با صلاح حال مزاج لاحقه از هیأت ردیه

مطلب ششم در بیان معالجهٔ امراض سوء مزاج بطریق کلی و در آن دوازده فایده است

فایدهٔ اول در بیان اقسام سوء

مزاج و آداب و شرائط استفراغ   بباید دانست که سوء مزاج یا مستحکم است یا غیر مستحکم مستحکم آنست
که حصول آن بکمال رسیده باشد و بدستیاری معالجه بضدیات سوء مزاج بار سهل الزوالست در ابتدا و بطی الزوال است در انتهی
بجهت آنکه قوی و حرارت غریزیه در آن در ابتدا بسیار ضعیف میگردد و دوای حار که وارد بدن گردد چون آنکه قوی را منتعش است
مصادف و مصاحب قوت میگردد و معین بر ازاله مرض و آسان میگردد دفع آن و چون استحکام یابد و ضعف میگرداند قوت
و حرارت غریزیه را می باشد دوای حار وارد در بدن مصیبی این هنگام و دشوار میگردد دفع مرض سوء مزاج حار بضد آنست یعنی عسر
الزوال در ابتدا بجهت آنکه چیزیکه مقاومت با آن باید که عبارت از برودت حاصل از دوا است ضعیف میباشد آن هنگام بجهت آنکه
حرارت غریزیه و قوی هنوز ضعیف نگشته اند پس حرارت غریزیه و حرارت غریبه موجبه سوء مزاج معاون یکدیگر میباشند در دفع برودت دوا
و سوء مزاج مجفف علاج آن اسهل و اقصر است در مدت از سوء مزاج مرطب بجهت آنکه تجفیف معادل جمیع اسباب محلله داخلیه
و خارجیه است و اسباب ترطیب منافی آنست و آنکه در طریق تکون باشد تا که بدن استعداد استکمال برای آن و تهیه حصول آن یافته
ولکن هنوز از آن چیزی حاصل نگشته و آنکه در اول تکونست و چیزی از آن حاصل گشته ولکن هنوز بکمال نرسیده و آن علاج بر دو نوعست
تنقیه و تقدیم بحفظ بجهت آنکه چیزیکه اتمام یافته و حاصل گشته محتاج بعلاج بضدیات چنانچه در مستحکم و آنچه حاصل نگشته هنوز ولکن در طریق
حصولست محتاج بازاله سبب است تا آنکه حاصل نگردد پس علاج ذو اقسام ثلثه بضدیاست کلی علاج در مستحکم با یراد ضد جزئیست که حاصل
گشته و آنچه در طریق کونست با یراد ضد جزئیست که متوقع الحصولست و در چیزیکه در اول کونست با یراد ضد هر دو و این علاج
مخصوص بسوء مزاج نیست بلکه عام جمیع امراض است   و سوء مزاج اگر ساذج باشد کفایت مینماید از او بتبدیل آنچه مضاد آن باشد
در کیفیت و اگر مادی باشد استفراغ ماده موجبه آن واجبست که زایل میگردد بزوال ماده موجبه آن و اگر هنوز سوء مزاج ماند بعد استفراغ
ماده اگر حرارت ساذج است یا کیفیات دیگر تحلیل بضد باید نمود و چون علاج سوء مزاج مادی منحصر باستفراغست لهذا لازم ذکر
استفراغ و اموریکه واجبست مراعات آنها در هر استفراغ ذکر باید نمود و آنها شانزده امرند و از ذوات هر یک از آنها منع استفراغ میگردد
اول مراعات امتلاء و خلاء است   خواه امتلاء بحسب اوعیه و خواه بحسب قوت یا بحسب هر دو و آنچه حمید و ظاهر است و بحسب قوت آنست
که هرگاه در بدن خلطی فاسد باشد و واجب الاستفراغ باید که در استفراغ آن بالتمام بیکدفعه نکوشند بجهت آنکه اگر استفراغ آن بالتمام بیکدفعه
نمایند هر چند مقصود حاصل میگردد ولکن خلاء لازم می آید و مخالفت عادت طبیعت هر چند عادت منافیست لکن باعث حیرت
و ضعف طبیعت است و اگر استفراغ ناقص نمایند بر مقصود حاصل میگردد بجهت آنکه طبیعت تقویت مینماید بر اصلاح باقی
و علامات امتلاء اعیاء و ثقل و ضعف باشد مثل فسخ معده و غثیان و قلت شهوت طعام و امثال اینها و دلالت نماید
که امتلاء از غلبه یکی از اخلاط ثلثه است سزاوار است که بدافعه استفراغ و اسهال ننمایند بلکه استفراغ آن خلط غالب نمایند با دویه
مختصه بآن و اگر دو خلط غالب باشند بر حسب آن هر دو و اگر سه خلط نیز بدستور و مثلا که صد امتلاآت عقلتا خواه بحسب اوعیه خواه
بحسب قوت و خواه بحسب هر دو تمامی لا محاله مانع اسهالست بجهت آنکه دوای مسهل اخراج فضلات نماید اگر باید و اگر نباید لا محاله
اخلاط صالحه جیده را که بدن محتاج بدانهاست اخراج مینماید و طبیعت مدبره بدنیه بقوت ماسکه خود آنها را امساک مینماید و نمیگذارد
مندفع گردند و قوت ادویه مسهله جذب مینماید برای دفع و میان هر دو مدافعه و مخاصمه بهم میرسد همین باعث حیرت طبیعت و حدوث

ضعف قوت و اضطراب است و نسا است که موجب غشی میگردد **امر دویم مراعات نوع مرض است** و آن تحقیق نمایند
آنست که مرض حرارت یا برودت یا رطوبت یا یبوست است یا از بسیطات یا مرکب یا مادی است یا مادی که بحسب آن بادویهٔ مناسبه
بطریق معالجه نمایند **امر سیوم مراعات سبب مرض است** که تفتیش نماید که مرض بدنی است یا نفسانی
یا بادیت یا سابق یا واصل پس بحسب آن در ازالهٔ سبب آن کوشند **امر چهارم مراعات ازمنهٔ مرض است**
که ملاحظه نماید که اگر در ابتداء است استعمال استفراغ نماید هنگامیکه بدن ممتلی باشد و خون را استفراغ سازند و تخصیص که خلط
در هیجان باشند و قوت قوی باشد و اما وقتیکه ماده متشبث بدن باشد صبر باید تا آنکه نضج یابد و اگر در تزاید است باید که استفراغ
نماید برفق و مدارا و اگر در انتها که وقت مجاهدهٔ طبیعت یا علامات استفراغ نمایند و در انحطاط که حاصل میگردد در آن ایمنی
از مرض و وقت نهایت ضعف است استعمال استفراغ نیز نمایند **امر پنجم مراعات قوت و ضعف
مرض و مریض است** اگر مرض قوی و مریض نیز قوی المزاج است در هنگام احتیاج مبادرت باستفراغ باید نمود بادویهٔ
قویه یا متوسط و همچنین سایر تدابیر و اگر قوت ضعیف است هر نوبتکه باشد با وجود احتیاج مبادرت باستفراغ بدستور
در استعمال ادویهٔ قویه نباید نمود و اگر مرض و مریض هر دو ضعیف اند تدبیر ایشان بادویهٔ ضعیفه باید نمود و مراد از ضعف قوت
ضعف حقیقی است که از اطالت مرض یا کثرت فاقه و چیزی نخوردن و یا پیری یا طفولیت باشد بخلاف ضعفی که از شدت بیماری و غلبهٔ
اخلاط و انغمار قوی تحت مواد بهم رسیده باشد و بعضی اختصاص داده اند ضعف قوت را بضعف قوت حرکت جهت آنکه قوت
حس درین ضعیف نمیگردد بلکه هنگامیکه مبالغه در استفراغ نماید ضعیف میگردد بسبب عروض جفاف بحد افراط که در آنصورت و صورت مواد
تارک آن و در صورت اول تنقیهٔ ماده باعث کمال ضعف و افنای قوت است لهذا تنقیهٔ آن نباید نمود و در صورت ثانی باعث
تقویت قوی است بسبب ازالهٔ سبب مضعفه زیرا که جهت ضعف انغمار قوت تحت ماده است و اگر احتیاج باستفراغ بسیار باشد بشدت
و قوت ضعیف باشد که اگر استفراغ نماید هر آینه قوت زیاده ضعیف میگردد بسبب استفراغ که لامحاله قوی و ارواح نیز با اخلاط
مستفرغ میگردند و اخلاط صالحهٔ جیده و نیز مگر هنگامیکه ضرر سقوط قوت از استفراغ زیاده از ضرر بقای خلط و ترک استفراغ باشد جهت
آنکه ضرر امتلاء و بقای خلط فاسد عام بجمیع بدنست و دفعتاً هلاک میگرداند بسبب ابطال استعداد حیوت و ضرر ضعف قوت
حرکت مقتضی بدان نیست پس بهتر آنست اختیار استفراغ بزرگ واجبات که ضعف زیاده عارض گردد چنانچه وقتیکه ضعف در قوی
محرکه باشد یا در جمیع قوی و لکن ممکن باشد تدارک آن بعد از استفراغ که درین هنگام واجب است استفراغ و بعد از آن تدارک ضعف
و هرگاه قوت قوی و فضله قلیل باشد و زایل نگردد بمحللات و معدلات باید استفراغ نماید و باید دانست که تنقیهٔ آن بیکدفعه تمام تنقیه نمایند
قوت تنقیهٔ آن بیکدفعه نماید و اگر قوت قوی و فضله بسیار باشد بچند مرتبه و دفعات و با کمی نیت که قوی باشند و اگر قوت ضعیف و فضله
بسیار باشد تنقیه نمایند بادویهٔ ملطفه و متوسطه بدفعات و تفاریق نه پی در پی بدون فاصله و مهلت اندک تقویت نیز باین و اگر
قوت متوسط باشد در قوت و ضعف و فضله هم بمقدار توسط باشد بدواء متوسط تنقیه نمایند و بالجمله مراعات قوت در امور
مذکوره در هر باب ضروریست و اخراج مواد فاسده نیز بقدر احتمال قوت **امر ششم مراعات مزاج طبیعی اصلی
مریض است** اولاً باید که معالج تفحص نماید و مزاج طبیعی اصلی مریض را دریابد که در چه کیفیت و درجه است تا تواند انحراف

مزاج و تلا
استفراغ

اراده یافت که کدام کیفیت و درجه انحراف نموده تا بتواند به حسب آن تصرف در کیفیت و کمیت دوا و سایر تدابیر نمود مثلاً اگر مزاج
طبیعی اصلی حار یابس باشد و مرض حادث نیز حار یابس دلیل ضعف سبب است اینجا احتیاج به دوا شدید التبرید و کثیر المقدار نیست
زیرا که مرض به دو درجه کمال در درجه حرارت باشد و اگر مزاج طبیعی اصلی حار باشد و مرض بارد عارض گردد که دلیل قوت سبب است محتاج
به دوای حار قویست در کیفیت و کمیت هر دو مگر آنکه از مرض مخوف باشد و با مراعات تشخیص ضروری دیگر عاید گردد که در خصوص این آفت
از درجه اعتدال به حد وسط راه پیش دارد باید اول آفت که در صورت شدت حرارت و یبوست اول تبرید و ترطیب نموده
پس استفراغ فرماید و بعد از آن نیز تبرید و ترطیب عند الاحتیاج و اگر ابتدا بر دیگر علاج تواند نمود که احتیاج باستفراغ شود
ماده حیده و سلوک بر احسن برج و تحلیل حیامد حرارت و یبس و ضعف اشیا می باید امر هفتم مراعات
اعتدال مزاجست این راجع مزاج طبیعی اصلی است و باقی مزاج در حال فرط حرارت و یبس با فرط برودت و رطوبت
چون به مانع استفراغ است اگر در مزاج حار یابس رطوبات غاذیه وار داخل کم میباشد و بحبس و در مزاج بارد و تقلیل آن
و استفراغ موجب زیادتی تقلیل ماده کثرت حرارت و یبوست پس معالجه و اصلاح نخود دیگر اگر ممکن باشد بهتر است و اول
ترطیب و تبرید مزاج فرمود پس استفراغ بر وفق مداوا باید نمود و بعد از آن نیز تبرید و ترطیب فرماید و اغذیه مولده
خون جید صالح کم ... در مزاج بارد رطب نیست استفراغ هیچ که رطوبات اینجا اکثر اوقات بسیار میباشد که ازین جهت تعب
در دوا استفراغ تدارک آن ممکن است و همچنین در مزاج بارد یابس نیز به تجربه دقیق امر هشتم مراعات
سحنه مریض است ... باید از اندام و خصوص اگر گردن او تنگ باشد و بار یک و سینه تنگ داشته
بر آمده باشد که مبتلا به سل استفراغ خصوصاً مسهلات قویه و حاده ایشان را مضرت خصوصاً در امراض صدریه و آفات
تنفس که متعرض سل و دق میکرد ... زیرا که در ابدان ایشان رطوبات کم میباشد و مسهلات حیات را ...
وارد و احتمه و مستعد میکرداند و تجنب ایشان را از اسباب حدوث مرض مذکور ملکه باید حتی المقدور در اصلاح اغذیه ایشان کوشید
ابتدا بر دیگر با ادویه مولده خون جید رطب تدبیر فرمایند و اگر احتیاج پیدا شود به ملینات و مسهلات لطیفه ضعیفه معتدله
تنقیه باید و اگر تواند رجوع کرد ... هر چند که نیز مضر ایشان است ولکن ضرر مسهل زیاده از ضرر قی است و اشخاص سمین
لحمی را تبریدات بسیار ضرر کند مسهلات و مسخنات تقویه ... احتیاج مفید است ... در چاقی و فربهی
سیاه و هر دو امر در مسهل منتفی و ... تدبیر ایشان را سود نفع است و اهمال ...
بر ایشان استفراغ سبب انضغاط عروق ایشان در لحم و سمن ایشان چون انقباض و رطوبات باقی گردد ... موجب
موجب انسداد عروق و احتناق روح و حرارت غریزیه میکرد و نیز چون استفراغ شد ممتلی کرده ... محالست
شدن عروق ماحصل میکردد و در آنها انغلاق ... اطراف ... و خوف آنست که سبب کردد
انحلال قوی یعنی احتیاط امر نهم مراعات اعراض لازمه مرض است ... استعداد و ذبول
و خروج امعاء ... اسهال ... نیست که علاج آن منقطع گردد بسبب شدت استعداد ...
از ذبول ... پیش از تمام عمل ... و از آن تحریک ... استفراغ ...

چون از حدوث تشنج امتلائیت ترسد در فضول مخلوطه بدوا با اسهال و استعداد تشنج یبسی نیز باعث سبب استفراغ رطوبات
و تحلیل آنها و حدوث زیادتی حرارت و یبس و جفاف در اعصاب   **امر دهم مراعات عضو صاحب فضلت**
لازمست که طبیب بداند که هر عضو را چه نوع استفراغ باید نمود که موافق آن باشد زیرا که هرگاه موافق افتد و امر حق بجا
و خلاف نمودی تنها عطا نمیباید و اگر مخالفت متعذر میگردد تدبیر مثلا فضول دماغیه را بادویه باید که صعود نمایند مانند
شحم حنظل و صبر و غاریقون و اسطوخودوس را اندراسها و فضول معده را بالقفرا حبوب متخذه از آن و طبیخ ورد و افسنتین
و صبر و ایارج هنگامیکه اخلاط داخل جرم معده باشند تخصیص که گرم باشند و فضول کبد را باشیا ملینه مانند آب لبلاب
و امثال آن و فضول طحال را بادویه مستفرغه سودا مانند افتیمون و سقایج و غاریقون و حجر لاجورد و فضول مفاصل را مانند
سورنجان و ماهی زهره و همچنین فضول هر عضوی را بادویه که بآن مختص است   **امر یازدهم مراعات جوهر خلط**
مستفرغ است   که اخلاط رقیقه مانند صفرا را بیکدفعه و اگر نقصه مانند بدو دفعه باید و اخلاط غلیظه ما
مستعد را مانند سودا و بلغم لزج را بدفعات و بعد از منضجات لایقه تا آنکه آنچه مندفع گردد اخراج باید برای حرج
باشد و چون اخلاط مخلوط با خون باشند و خون نیز زاید بر مقدار طبیعی باشد اگر متساوی در مقدار باشند احکام و دست
که مبادرت بفصد و یا حجامت و یا بارسال علق باید بحسب احتیاج عام و یا خاص و خون کم باید زیرا که با خون اخلاط دیگر نیز
مستفرغ و مندفع میگردند و بعد از آن متوجه مسهل گردد جهت آنکه استعمال مسهل قبل از فصد لساست که موجب حمی و صعوبت میگردد
و اگر اخلاط لزجه بارده باشند سزاوار است که از فصد زیاده میگردد غلظت و لزوجت آنها بنصورت و جبت اولا اسهال
باید و بعد از آن فصد و همچنین هرگاه خلط زیاده از خون باشد ابتدا استفراغ آن خلط نماید تا آنکه با خون متساوی گردد پس فصد
نماید و بعد از آن باز استفراغ و سزاوار است که تاخیر فصد و یا اسهال را از آخر دمیکه اول کرده بود بچند روزی نماید ولکن
هرگاه ماده شدید التلحج و اختلاط با خون مانند بحدیکه از هم ممتاز نتوانند شد و ممکن نباشد که بیکدفعه استفراغ توان نمود معا
باید چنانچه در عرق النسا و اوجاع مفاصل مزمنه و سرطان و جرب متقرح مرض و داء الفیل مزمنه و غیرها میباشد و باید که هرگاه
محتاج گردد که تقدم باستفراغ نماید بسبب مانعی از فصد لازمست که تجاوز از ملینات و با مسهلات خفیفه ننماید و بمسهلات قوی
نپردازد   **امر دوازدهم مراعات صناعت است**   بدانکه صاحبان صناعت مفرطة التحلیل ما
آتشکاران و مسگران و حمالان و عمله حمام و تنور تابان و قاصدان جلد رو و دایم السفر و الحرکه و امثال ایشان صاحب صنعت
و عمل و تعب مفرط را مسهل حاد و صاحب مسهل قوی نباید داد بجهت آنکه مواد فاسده در ابدان ایشان بسبب کثرت حرکت کمتر میباشد
و کم میباشد و از اسهال یبس و جفاف ایشان را عارض میگردد بسبب دفع و تحلیل رطوبات و امراض لاحقه با ایشان اکثر صفراویه
و یا سوداویه است و صاحبان صنعت بارد رطب مانند کاذران و معنیان و دستکاران و اهل رصد و سکون و آرام و راحت را
امراض حادثه ایشان اکثر دموی و بلغمی میباشد فصد و اسهال و قی ایشان را نزد احتیاج معوزات   **امر سیزدهم**
مراعات تدبیر ما تقدم است   کسانیکه ریاضت و تعب بسیار کشیده و سفر در هوای گرم و آفتاب نموده
و بیداری بسیار کشیده و یا غم و اندوه بسیار دیده و بدوشان رسیده و از امراض مزمنه و حاده مهلکه رهائی و نجات یافته اند

سل و دق و عرس متعب محمل ایشان از جهت استفراغ نیست خصوصاً قویه حاده و کسانیکه اکثار در غذا و شراب نمایند خصوصاً
اغذیه و اشربهٔ غلیظهٔ ثقیله و صاحبان سکون و ترفه عدیم الریاضه والحرکة که در ابدان ایشان اخلاط کثیره مجتمع باشد و اغلب
کم مبادرت نمایند در ایشان باستفراغ عند الحاجه و کسانیکه اشیاء حلوه و دسمه و لحوم بسیار تناول نمایند و خون در ابدان
ایشان بسیار تولید یابد محتاج باستفراغ دم بیشتر اند و کسانیکه اشیاء دسمه و حریفه تناول نمایند صفرا در ابدان ایشان بسیار
تولید یابد محتاج باستفراغ صفرا اند و کسانیکه اشیاء بارده رطبه و تفهه و حامضه و میوه های خام نیم رس تناول نمایند و آب
بسیار بیاشامند بلغم در ابدان ایشان بیشتر تولید یابد محتاج باستفراغ بلغم اند و کسانیکه اغذیه یابسه و لحوم غلیظه و ادویه
عفصه و مالحه تناول نمایند سودا در امزجه ایشان بسیار تولید یابد محتاج بتنقیه آنند **امر چهاردهم مراعات**
عادت است که تفحص نماید که مریض معتاد باستفراغ از فصد و تلیین و مسهل و قی و غیرها است یا نه و تاثیر آنها در طبع او
چگونه است تا موافق آن متوجه تدبیر آن گردد و بر او دشوار نیفتد و مشوش نگردد زیرا که ملاک امر در معالجه ملاحظه و رعایت عادت
است چه گفته اند العادة کالطبیعة الثانیة و این معرفت بدون تجربه و تفتیش حال مریض از تدابیر سابقه حاصل نمیگردد و لهذا
باید که حتی المقدور بهمان تدابیر و ادویه معتاده موافقه بحال مریض بعینه و یا باندک زیادتی و کمی و تغییر و تبدیلی با دویه مناسبه معالجه
نماید و اگر معتاد بمسهل نیست و محتاج بدان است و بدون آن چاره نباشد لابد اولاً بملینات خفیفه امتحان طبع او نماید و بعد از آن
بمسهلات مجربه معموله معتدله پس بقویه اگر از آنها تنقیه تام حاصل نگردد زیرا که بعض مردم از مسهلات قویه چندان عمل
نمی یابد که ملینات و مسهلات خفیفه مینماید چنانچه مکرر تجربه شده و حکیم اکبر معروف بحکیم ارزانی در شرح قانونچه خود مسمی
بمفرح القلوب نوشته که شخصی بود که مطبوخ پنج دانه عناب و زردآلو و سپستان و یکدرم گل سرخ بیست مجلس اجابت مینمود
و شخصی دیگر از یک توله اسپغول بی مالیدن و اقسام مواد مندفع میگردید و دیگری را سناء و تربد اگر چه دو چند از مقدار شربت
آنها میداد اثری نمیکرد و مغز فلوس خیار شنبر بمقدار پنج درم کافی المرام بود و او را دیگری محروری مزاج بود و اگر ترب میخورد
و لکن هر گاه شیره تخم خرفه میخورد در تمام اعضاء او حکه عارض میگردید و خفقان در میان یافت که گویا مورچها میروند و بعد از آنها
سینه او صاف میشد و نفس او تنگی میکرد و تا که قی میکرد از آنحالت رهائی نمییافت و من بخیال آنکه شاید یکبار از جهت اتفاقات
او را اینحالت عارض شده باشد و همان خیال بود شاید آن در خیال او صورت بسته است وقتی بدون اطلاع او با و شیره خرفه
خورانیدم فوراً همان حالت او را عارض گردید از آن دانستم که نه خیال و وسوسه نیست بلکه از عادت مجبول است که بامر الله تعالی
در هر شخصی مودعت و عقل در ادراک آن قاصر است پس رسید که عادت را دخل تام است و حکم طبیعت و مزاج ثانیه دارد
امر پانزدهم مراعات سن است طفولیت و پیری هر دو مانع استفراغ اند زیرا که طفل بسبب ضعف
و عدم تقویت اعضا و ارواح و قوی طاقت آن ندارد و بسبب استفراغ زیاده ضعف عارض میگردد و بجهت دفع و تحلیل
آنها مانع کمال و نشو و نما و نهوض ارواح و قوی است و بعد سن پیری نیز باعث افناء انها و انطفاء حرارت غریزیت بالکلیه
و اگر ایشان مبتلا بامراض حاره حاده شوند ادویه شدیدة البرودة بتخصیص که فوراً بایشان نماید خورانید زیرا که متحمل آن نخواهند
گردید هر چند که امراض حاره حاده ایشان از اینسبب قوی عارض میگردد و دوای قوی معادل سبب مطلوب ولکن بسبب ضعف قوای

ایشان محمل

ایشان متحمل آن نخواهند گردید و باعث ضرر کلی است و در هنگامیکه اضطرار باشد جایز است لیکن بقدر ضرورت نه زیاده بر آن **امر شانزدهم مراعات وقت و فصل و بلد است** چه آنکه وقت و فصل و بلد حار هر یک مانع استفراغ است زیراکه از شدت گرما بدن گرم میباشد و مسهلات نیز اکثر گرمند و باعث زیادتی گرمی و خوف افراط با عضاء رئیسه و غیرها و باعث ضعف قوت بسبب تحلیل است و ایضا باعث حیرت و تشویش طبیعت است بجهت آنکه حرارت هوا میل بدن بخارج مینماید و حرارت مسهل بخلاف میل او بجذب بداخل و لهذا از دفع مواد عاجز می ماند و مواد را هیجان آورده و دفع نکرده فساد مینماید و وقت و فصل و بلد سرد نیز مانع استفراغ است بجهت سکون و انجماد اخلاط و تغلیظ مقدار آنها از جهت و توجه حرارت غریزیه و ارواح و قوی بداخل که برای انضاج بر و عدم اعانت طبیعت مر دوای مسهل را بدان سبب و لهذا دوای مسهل تنها نمی تواند از عمل باید و چون عمل نمود باعث فساد میگردد و اگر هم عمل نماید عمل کمی را باعث تحریک ما بقی بی عمل و ضرر میشود بلکه رقیق آنها مندفع گشته غلیظ آنها ماند و زیاده جمود و تکاثف میابند و فساد بیشتر میابند و لازم است در هر بلدی ملاحظه اوضاع آن و کیفیت آن و مزاج سکان آن نمود و بحسب آن تدابیر امر مسهل و ملین و قی و فصد و غیرها و سایر تدابیر نماید چنانچه در بیان اقالیم و رعایت آن در رشته [illegible] ذکر یافت و وقت و فصل و بلد معتدل لایق سزاوار استفراغ است بقدر احتیاج باید دانست که اگر بلدی از بلاد معتدله است و هوای آن بسبب اسباب از اعتدال خود منحرف نگشته بلکه باقی بر آنست باید که مسهل و سایر تدابیر بکار برد و با دویه سخنه و یا مبرده قویه نیز پردازد و اگر انحراف نموده نیز بحسب آن از کیفیت حرارت یا برودت یا یبوست با دویه بسیار قویه با این کیفیات نیز جایز نیست بلکه بحسب انحراف آن طرف ضد و مخالف آنرا بگیرد زیراکه مزاج اصلی آن معتدلست اندک انحرافی و تغیری در امزجه سکان آن اثر قوی مینماید و اگر در بلد حار مرض حار عارض گردد در اینجا احتیاج تبرید کمتر از بلاد معتدله است بحسب مزاج اصلی آن و نیز در بلد و شهر بسیار گرم فصد و مسهل قوی و مقی قوی نباید نمود بلکه حتی المقدور بحجامت اخراج و تقلیل دم نمود و بملینات و مسهلات لطیفه خفیفه و مقیات ضعیفه تنقیه فرمود و در بلد بسیار سرد جهت شتاب از ادویه اینها ضرورت است و حتی المقدور مبادرت باخراج دم نماید و عند الضرورت فصد بهتر از حجامت است در اینجا و نیز باید دانست از خواص بعض بلاد است که بعض ادویه در آنجا عمل قوی مینماید و در غیر آن عمل چندان نمی نماید بلکه گاهست که باطل میگردد عمل آنها چنانچه بتجربه پیوسته که بعض ادویه که از قبیل سموم قتاله اند در بلدی چون انتقال به بلدی دیگر نمایند عمل آنها ضعیف و یا باطل میگردد هر چند احتیاط تمام نمایند در محافظت آنها و سموم را در بلاد حاره یابسه و امزجه حاره یابسه اثر قوی تر و بیشتر از بلاد بارده رطبه و امزجه بارده رطبه و مشهور است که غاریقون را عمل در بلاد روم قویتر از بلاد دیگر است پس بر طبیب لازمست که در هر بلدی و شهری که وارد گردد از اطباء و مهره و مجربین سکنه و اهل آن تفحص و تفتیش حال و کیفیت عمل و تاثیر ادویه را نماید تا خطا در تدابیر او واقع نگردد و نیز سزاوار است که در هر استفراغ ملاحظه شانزده امر نماید و این امور تفصیل بعض اموریست که مجملا ذکر یافت **امر اول** آنکه اخراج نماید چیزیراکه ببدن ایذا میرساند بکمیت یا بکیفیت خود زیراکه گاهست که در بدن اخلاط زایده بحسب کمیت ایذا میرساند با امتلاء و تمدد اوعیه و باعث اثقال ارواح و قوی و حرارت غریزیه میگردند و مامون از انصداع و انخراق عروق و سیلان خون بمجاری و غیرها نیست و یا بکیفیت خود باینکه در آن کیفیت ردیه بهم رسد و بدان سبب ایذا رساند ببدن بسبب سوء مزاج و انقهار قوت و صاحب این خطرناک از امراض فضولی میباشد **علاج** هر یک اینها استفراغ بجهه لایق است تا آنکه بدن نقا یابد و سالم ماند

سام موعو مزاج
روابط استفراغ

و سالم ماند از آفات و امراض   **امر دویم**   از آنها آنکه باید که اخراج اخلاط کثیره مجتمعه در کثرت استفراغ بیکدفعه نکند
باشد که بدن متحمل آن نتواند گردید و بعد از آن ضعف و غشی طاری نگردد و در قلت بحدی باشد که هیچ فایده بر آن مترتب نگردد
و باید که طبیب هول و خوف نیفتد از کثرت اخراج اخلاط با استفراغ بجهت آنکه گاهست که امتلا بحدیست که تا اخراج نماید فضول نقاهت کامل
نمیگردد بلکه مادام که استفراغ خلط از جنس چیزیست که سزاوارست که استفراغ یابد و مریض متحمل آن گردد و از آن خفت و راحت یابد
و بسهولت مندفع گردد نباید مانع آن شد و کرب و اضطراب کم گردد و راحت و آرام و سکون یابد باید که خوف نماید از فرط
آن و همچنین چون اخلاط بسیار باشد قدری تنقیه و اخراج یابد بسا است که بسبب تحریک و هیجان مواد اعراض زیاده گردد باید که از این
نیز مشوش و مضطرب نگردد و ملاحظه علامات و دلایل غلبه اخلاط نموده باز بتنقیه پردازد زیرا که چون نقاهت تام یافت اعراض تسکین
و زایل میگردد و صحت حاصل میگردد بلکه بسا است که بدی چنین امر شود تا متوهم تحریک و تنقیه نگشته ابتدا اعراض کمتر پیدا شد و در حین تحریک
و تنقیه قبل از نقاهت تام زیاده میگردید مانند مزابل و قنوات و جاهای باطل بارکه مدتها تصفیه و تنقیه ننموده و آب از آنها نگذشته
و تعفن یافته ابتدا مادام که تحریک نیافته در پرده که بالای آنها انجماد یافته مانع بروز و ظهور تعفن آنهاست ایذا نمیرسانند و بعد تحریک
و قبل از تصفیه و تنقیه بسیار ایذا میرسانند چنانچه قبل بر این ذکر یافت   **و چون**   اخراج تام یافت دریابد که زیادتی آن باعث
ضعف میگردد باید که دیگر نوشیدن مسهل نکرده در حبس و تقویت کوشد چون مسهلی بدهد و طبیعت شاق باشد و کرب و اضطراب و ضعف
آورد باید که بزودی دریابد که این مسهل بمزاج او موافقت ندارد ترک نماید و در تدارک آن کوشد و اگر امتلا باقی باشد مسهل دیگر
که موافقت نماید استعمال نماید زیرا که هر مسهلی در هر مزاجی و سنی و وقتی و فصلی و مرضی و حالتی موافقت ندارد و چون مسهل صفرا
استعمال نماید و منتهی باستفراغ بلغم گردد باید که دریابد که صفرا تنقیه تام یافته بجهت آنکه انقطاع خروج صفرا این هنگام بسبب
بطلان قوت دوائیست بجهت آنکه خروج صفرا و تواتر از ملایمت بجهت آنکه اخراج خلط خالص رقیق بدوا بسیار اسهل است از اخراج
غیر آن   **و نیز**   اگر باشد اخراج بلغم آسانتر بوده از ضعف قوت آن هر آینه اخراج آن بر آن نزد قوت آن سهلتر خواهد
بود پس اخراج مسهل صفرا بلغم را بعید باشد مگر بسبب بقاء قوت دوا و انعدام صفرا و قتیکه منتهی گردد باسهال سودا بجهت آنکه اسهال
سودا ابعد و اعسر است از بلغم و اما خون هرگاه اخراج یابد بعد مسهل صفرا در آن خطر عظیم است بجهت آنکه طبیعت حافظ و نگاه دارنده
آنست زیرا که اکثر غذای بدن از آنست و مزاج آن با مزاج روح موافق و مرکب آنست و بقاء روح و قوی و حیات بدن به بقاء آن
و اخراج آن نمیباشد مگر بسبب مغلوبیت طبیعت از دوا   **و اکثر**   صاحبان بواسیر را هرچند که خون ایشان محتبس باشد در مسهلات
خصوص قویه در مجالس آخر خون بواسیر مندفع میگردد از آن خوف بسیار نباید نمود و بعد از آن در تدارک آن کوشد و در مسهلات
ایشان رعایت حال بواسیر نمود بداخل نمودن مقل و ادویه مختصه بواسیر و یا فرو بردن حب بواسیر و مقل قبل از آشامیدن مسهل و مسهلات
قویه حاده ایشان را نباید داد که مضرت عظیم می بخشند بلکه ملینه و مسهله معتدله و متوسطه ایشان را انسب و الیق است و هیجان بعد از مسهل
و قی و عطش و تعاسی که معدمه نوست برای راحت یافتن طبیعت و ارواح و قوی است بعد الفراغ از مقاومت و منازعت با دوا
و دفع خلط موذی و نکایت و غایله دوای مسهل و همچنین چون بعد از آن اشتها بهم رسد نیز دلیل نقاهت تام است بجهت آنکه با استفراغ
اخلاط فاسده البته اندک اخلاط صالحه نیز مندفع میگردند لامحاله در حالت بدن محتاج بغذا و بدل ما یتحلل است و همان عبارت از اشتها

(۱۱) ملحوظ اخراج اول بلغم و بعد از آن صفرا در صورت ضعف قوت در اواخر

از خواهش طبیعت است امر سیوم آنکه آن استفراغ از جهت میل و توجه ماده باشد یعنی هر جهتی که ماده مایل و متوجه باشد بهمان جهت ادویه مختصه آن استفراغ نماید مثلا اگر ماده مایل و متوجه بفم معده باشد و غثیان معلوم گردد مقی استعمال باید و اگر متوجه بقعر معده و امعا باشد و مغص معلوم گردد ملین و مسهل استفراغ نماید بجهت آنکه این اسهل و کلفت آن بر طبیعت آن کمتر است امر چهارم آنکه استفراغ نماید باید که از مخرج طبیعی باید مانند آنکه اگر محدب کبد باشد بادرار بول و آنچه در مقعر آن باشد باسهال و اگر بخلاف آن نماید معارضه و مضاده با طبیعت و دوا نمود و آنکه باید که عضو منقول بسوی آن ماده اخس باشد مانند آنکه میل و انتقال و اخراج ماده دماغیه را بجانب انف نماید از آن هر سه دفع گرداند و منع نماید از آنکه میل نماید بسوی ریه و آلات صدر که استفراغ بنفث و بلغم از سینه نماید از جهت خوف از وقوع سل و آنکه باشد عضو منقول الیه شارک عضو مئوف و الا اخروج ماده از آن دشوار میباشد پس استفراغ نباید نمود ماده امعا را از مثانه هرچند قریب بدانست مانند آنکه در علل کبد باسلیق ایمن کشاید و از قیفال اخراج دم آن نماید هرچند متصل است بآن بجهت آنکه مشارکت باسلیق قریب تر است از آن چگونه از عضوی که مانند میان آن مشارکتی اصلا و آنکه باشد آن عضو منقول الیه صبور بر ماده وارده بر آن پس منع باید نمود انصباب ماده نازله از دماغ را بسوی ریه خصوصا که حاد باشد بجهت آنکه ریه عضو رخو سخیف البنیه است خوف آنست که منقرح گردد با انصباب خلط حاد بسوی آن امر پنجم آنکه باید استفراغ بعد از نضج ماده باشد و نضج عبارت از اعتدال قوام ماده است تا آنکه مستعد دفع گردد و بر طبیعت آسان تر شود اندفاع آن بجهت آنکه هر یک از غلظت و رقت بجهت آنکه نفوذ مانع اند از سهولت دفع غلظت بجهت آنکه مانعست از خروج ماده از عروق و مجاری ضیقه و شعریه و رقت جهت آنکه نفوذ مینماید در خلل و فرج اعضا و دشوار میباشد خروج آن از آنها و از جهت آنکه میچسبد باعضائی که محصور در آنها است و مندفع میگردد بسهولت از آنها بدون نضج و جهت اعتدال قوام بدانکه نضج و انتظار آن واجب در امراض مزمنه بجهت آنکه ماده آنها قابل و مطاوع استفراغ نیست و انتظار نضج در آنها بخطر و در امراض حاده انتظار نضج مستحب است که ضرر در تاخیر آن و تعجیل استفراغ نیست و هرگز نفع حاصل میگردد از استفراغ بعد نضج و از آنجهت تاخیر میکند طبیعت استفراغ را در امراض حاده تا بعد نضج و تاخیر میکند نفث را در ذات الجنب و همچنین تاخیر میکند ثفل را در بول تا بعد نضج با آنکه ممکن است از آنکه دفع نماید در روز اول و از آنکه میشود که استفراغ در آنها بعد نضج افضل است و واجب نیست در آن انتظار نضج بجهت آنکه ماده آن خلط عاصی از استفراغ نیست چنانچه اخلاط امراض مزمنه است ۵۴ ۵۰۲۵ ۵۴ ۷۰۵۰۷ ۵۰۵ ۵۷ و اگر ماده بسیار رقیق باشد استفراغ نماید بعض را و باقی را طبیعت بقوت خود دفع نماید مگر آنکه در امراض حاده ماده در هیجان باشد که درین هنگام انتظار نضج ماده نباید کشید زیرا که خوف انصباب ماده است بسوی عضو دیگر و اضرار این بسیار زیاده است از احتراز استفراغ ماده قبل از نضج زیرا که اگر بعضو شریف بریزد هلاک و فاسد میگرداند و ضرر آن این است که قبل از نضج مواد بالکلیه مندفع نمیگردد و قدری اخلاط صالحه نیز با آن مندفع میگردد ۵۵۰۵ و گاه هست که جذب باید نمود ماده را از عضو شریف بسوی عضو خسیس تر از آن و این هنگامی است که ماده در سدد و انصباب باشد و یا اندکی از آن منصب گشته و ضعیف باشد عضو شریف که از مقاومت آن عاجز آید و نتواند که از خود دفع نماید که باید ماده را از آن منصرف گردانید بسوی عضو خسیس تر از آن و مخالف جهت آن یعنی بسوی فوق یا اسفل یا یمین و یا یسار

ابتدای مسهل و ... استفراغ

و یا قدام و یا خلف زیرا که اگر جذب ... بسوی جهت آن باشد بر نسبه معادل حرکت ماده بسوی آن خواهد بود و جزئیه
کا استفراغ کرده نشود ماده از عضو مجذوب الیه جهت آنکه نفس جذب منع نماید توجه ماده را بسوی عضو مجذوب به و حاصل
میکردد غرض چنانچه در حجامه بدون شرط یعنی بدون تیغ زدن مینماید و گاه میباشد انجذاب ماده بسوی خلاف قریب چنین
هنگامیست که ماده منصب گشته و زمان آن طول کشیده و کار آن ماده را در میتوان نمود و کشید بسوی عضو قریب آن تا آنکه
تحبس نکردد و در آن سبب جمع آن و گاه جذب مینمایند بسوی خلاف بعید هنگامیکه انصباب هنوز بکمال نرسیده
و تمام منصب گشته زیرا که بعد انصباب و استقرار دشوار است جذب آن خصوص بسوی عضو بعید و شرط است در انجذاب
و انتقال ماده از عضوی بعضوی آنکه هر دو عضو مجذوب الیه و مجذوب عنه دور از هم در دو قطر یعنی در دو جهت نباشد
یعنی انتقال ماده جانب راست به جانب چپ آن نماید زیرا که میان هر دو محاذات نیست و محاذات معتبر است در انجذاب
جهت آنکه اشتراک بدون محاذات بسیار کم میباشد و جذب ممکن نیست که بسوی متشارک بلکه در طول بهتر است پس هرگاه
دست راست باشد جذب نماید ماده آن بسوی پای چپ زیرا که در دو قطر اند بلکه بپای راست که در یک قطر اند انجذاب
نماید تا منجذب گردد و ضرری از آن حاصل نگردد زیرا که انجذاب بسوی پای چپ جهت مرور آن از جانب قلب و دیه خوف
انصباب ماده است بسوی آن هر دو و نواح آن هر دو خصوص که ماده در کمال فساد و رداءت باشد که خوف ایذای بسیار
و هلاکت است و با وجود آن چون در دو قطر اند ماده آن منجذب بسوی این نمیگردد و همچنین بسوی دست چپ نیز جایز است
و لازم و سزاوار است که انجذاب نماید ماده را گر بعد استفراغ زیرا که با امتلاء بدن سودی ندارد و همچنین با توجه ماده بسوی
آن جهت آنکه در صورت امتلا ظاهر است که هرچند ماده را جذب مینماید ماده دیگر منصب میگردد و در صورت توجه ماده
دیگر بدانکه دشوار است جذب و نیز لازم است که اول تسکین دهند وجع موجود در عضو مجذوب عنه را پس جذب نماید ماده
در آن زیرا که وجع جذاب است بسبب آنکه لازم دارد تسخین عضو را و طبیعت برای دفع سبب موجع و نضج آن متوجه میگردد
سوی آن و ارواح و قوی و خون و حرارت غریزیه نیز بتبعیت آن و این باعث سخونت و گرمی و تهیج ماده است چون واجب
گردد فصد و اسهال بسبب امتلاء بدن از تمامی و باشند اخلاط در مقدار بر نسبت طبیعی بر آن و ضرور است نسبت طبیعی نزد بعضی اطبا
که قایلند آنکه تغذیه بدن از خون یا باقی اخلاط است یا آنکه خون بیشتر است بجهت آنکه اعضاء متغذیه بخون بیشتر اند از متغذیه بسودا
و انها از متغذیه ببلغم و اما از متغذیه بصفرا و لکن ایشان بیان ننموده اند که نسبت هریک از آنها بدیگری بنسبت ثلث و یا ربع و یا ثمن و یا غیر
آنهاست و حاصل آنچه گفته که نسبت مزبور ... آنست که خون دو چند اخلاط و سودا ثمن و بلغم ربع و صفرا ثمن آنهاست
سایر آنکه اعضا متغذیه بخون بیشتر اند پس متغذیه بصفرا ... و ذکر کرده است برای آن دلیلی و مولانا نفیس کرمانی در شرح موجز
گفته و در آن بحثی وارد می آید زیرا که ثلث و ربع و ثمن بیشتر اند از نصف و نیز اعضای متغذیه ببلغم هرچند کمتر اند و لکن بلغم ذخیره
میباشد در بدن تا آنکه نزد فقدان غذا در آن تصرف و تعدیل نموده غذای عضل حاصل گرداند پس بدین جهت سزاوار است
که مقدار آن بسیار زیاده از سودا باشد و عضو متغذی بصفرا هرچند منحصر است در ریه و لکن صفرا ... مینماید در منافع
بسیاری بیشتر از آنچه تصرف مینماید سودا در آنها پس بدین جهت سزاوار است آنکه باشد مقدار صفرا نیز بیشتر از سودا ... است ...

بجز ماده

بر نسبتی که میان آنهاست بر تقدیر آنکه غاذی مجرد خون باشد بر امثال قرات حمیات بجهت آنکه زمان فتره زایدست که مجتمع میگردد
در آن ماده در مستوقد عفونت و این مختلف میباشد بحسب کمیت ماده در کثرت و قلت و فترت بلغم شش ساعت و نوبهٔ آن هژده
ساعت و دوره آن بیست و چهار ساعت است پس زمان فتره آن ثلث زمان نوبهٔ آنست و ربع دوره آن و زمان فتره حمی صفراویه
سی و شش ساعت است و نوبه آن دوازده ساعت و دوره آن چهل و هشت ساعت پس زمان فتره آن سه مثل زمان نوبت و ربع
دوره آن و زمان فتره حمی سوداویه چهل و هشت ساعت است و نوبه آن بیست و چهار ساعت و دوره آن هفتاد و دو ساعت پس زمان
فتره آن دو مثل زمان نوبه آنست و دو ثلث دوره آن و اما حمی دمویه که مطبقه باشد از آن فتره نمیباشد و انتهای عفونت ماده سابق
نزد ابتدای عفونت ماده لاحق است و هیچ فاصله در میان آن هر دو نه و الا هر آینه موجود برای آن فتره و ابتدای عفن کرد در اول
ساعت فتره مقدره میباشد و ابتدای عفن لاحق در آخر آن ساعت و ما بین سابق و لاحق آن ساعت مقدره پس میباشد خون
شش مثل بلغم و نسبت بلغم بسوی آن نسبت سدس است بجهت آنکه نسبت یکساعت بسوی شش ساعت سدس است و نسبت صفرا بسوی
بلغم نسبت سدس و نسبت سودا بسوی صفرا نسبت نصف و ربع یعنی سه ربع و برین تقدیر لازم میآید که ماده سودا اکثر بخلاف آنچه
اولا گفته شد و استدلال نموده اند بعض اطبا بر نسبتی که میان اخلاط است بزمان اخذ حمیات پس میباشد بلغم سه ربع خون و سودا
ثلث خون و صفرا ربع خون و این راست نمیاید بجهت آنکه ماده وقتیکه رقیق القوام باشد آسان میباشد تعفن و تحلیل آن هرچند
بسیار باشد و وقتیکه غلیظ باشد دشوار میباشد تعفن و تحلیل آن هرچند اندک باشد و حق اینست که جمیع آنچه گفته اند درین امر افاده
یقین نمی نماید و بالجمله چون زیاد گردد مقدار اخلاط با حفظ نسبتی که برای مقادیر بعض آنهاست با بعضی و آن اینست که خون باید
بیشتر از همه باشد و بعد از آن بلغم و بعد از آن صفرا و بعد از آن سودا پس درین صورت هنگام وجوب فصد و اسهال با هم و بودن
اخلاط بر نسبت طبیعیه باید ابتدا نمود بفصد بجهت آنکه اخلاط تمامی در عروق سایل اند با خون بفصد اخراج مییابند تمامی آنها و اگر
اسهال نموده شود اولا اخراج نمیابد خون باسهال پس باز احتیاج بفصد باقی میماند و نیز آنچه اخراج مییابد از اخلاط بدون
خون زیاده از قدر واجب است پس باقی نمیماند اخلاط بر نسبت طبیعیه اگر غالب باشد خلطی در بدن بعد از فصد یا آنکه در بدن بلغم
در کمال غلظت و لزوجت باشد که بچسبد باعضا و اخراج نیابد با خون بسبب عسر انفصال آن از اعضا و یا آنکه سودا بسیار غلیظ
و ارضیت باشد و راسب و ته نشین گردد و با خون اخراج نیابد و یا آنکه صفرا بسیار حاد باشد و چون اخراج یابد خونیکه کاسر حدت آنست
بسبب رطوبت بحرکت در آید و منتشر گردد در خون و بگرداند اخلاط مستعده بسوی طبیعت خود را بصفرا و بسیار گردد مقدار آن صفرا
و لهذا عارض میگردد بسیاری از مردم را بعد از فصد شور حمیات صفراویه پس باید که بحسب غلبه آن اخلاط با دویه موافقه آن
استفراغ نمود و اگر نباشد اخلاط بر نسبت طبیعیه پس خالی نخواهد بود از آنکه یا خون غالب است و یا غالب نیست اگر غالب است
واجبست فصد اولا و اگر غالب نیست واجبست استفراغ اولا بحسب غلبه هر خلط و امتلای آن و بعد از آن فصد تا آنکه موجب
اعتدال اخلاط گردد و بگردند آنها بر نسبت طبیعیه لکن باید که میان هر دو مهلت و فاصله چند روزی باشد تا آنکه قوت انتعاش
یابد در وقت راحت و بسبب وقوع استفراغ پی در پی ضعف حادث نگردد و بسیار است که عارض میگردد شخصی را که واجب باشد
فصد او از آشامیدن دواهای مضطرب بجهت آنکه فصد واجب میگردد هنگامیکه خون بسیار غالب باشد و یا آنکه کیفیت ردیه باشد

باشد و دوای مسهل موجب حرکت و هیجان و سخونت آن شده حادث گرداند از سخونت بسیار در بدن حمی با اضطراب و بیم بیست
بسیار است امساک و تنگی مدارند حرکت و لهذا میشود و اگر اخراج نماید آن را او در نماید در مدت که طبیعت را بسیار مقهور گرداند پس
از جهت اضطراب شدید و ثوران و هیجان و سخونت عارض میگردد و اینها باعث حدوث حمیات در اغلب اوقات و دیگر کمی
از وجه باشد قصد اکثر است که تا آن اخلاط صالح میباشند و میباشد طبیعت متشبث تا آن اخلاط صالحه و حافظه و قابل انها
و لهذا در استفراغ اینها سبب جذب مسهل اضطراب عارض میگردد چنانچه بقراط گفته استفراغ بدن از نوع خلطیکه سزاوار است
استفراغ باشد نفع می بخشد و آسان میباشد احتمال مشقت آن مرا او لا و شوار و گاه لازم میگردد استفراغ بفصد و یا باسهال
زیادتی بجهت کثرت اخلاط بلکه بجهت رداءت کیفیت اما چنانچه اگر اخلاط بجهت کثرت بسیار گردد بخوف انصداع عروق و سیلان
خون بسوی مخانق و غیر آن حدوث خناق و یا سکتات و چون کیفیت آن رداءت یابد خوف حدوث امراض عفونی و سیلان
کیفیت آن رداءت یابد خوف حدوث امراض عفونی و رسیدن کیفیت ردیه آن باعضاء رئیسه و شریفه و حدوث
غشی و صرع و خناق و یا بطلان و ضعف اکثر اعضاء از صدور افعال مختصه صادره از آنها بجهت آنکه چون کیفیت آن ردی گردد
طبیعت از آن کناره میگیرد و تصرف در آن نمی نماید و حرارت غریبه در آن تصرف نموده متعفن میگرداند و گاه واجب میگردد
مبادرت میکنند باخراج مواد دو جهت یکی برای استظهار و ابقاء بدن تا آنکه بدن مستعد و قابل حدوث امتلا و جز آن
باشد و چون استفراغ نموده شود قبل حصول آن امن میگردد از عروض مرض دویم برای تقدم بحفظ تا آنکه باشد در بدن
ماده که مستعد انصباب بسوی عضوی باشد پس چون استفراغ نموده شود قبل انصباب امن میگردد و مقصود از انصباب آن و فرق
میان آن هر دو آنست که استفراغ در استظهار میباشد بیرون از حد اعتدال و در تقدم بحفظ میباشد خارج از آن بلکه میباشد بجهت قطع
سبب تنها باید بدون آنکه اشتغال یابد بدن بسببی که معتاد مشتی مانند که آن مهیا میگردد برای آن مرض پس استظهار اقوی
از تقدم بالحفظ است و آن هر دو میباشند برای شخصی که معتاد بمرض خاص باشد قبل از حدوث آن مرض با خصوص در فصل ربیع
بجهت آنکه اخلاط در آن بحرکت و تحلل در میآیند و مقدار آنها زیاد میگردد پس اگر استفراغ نمود و شود قبل از آن وقت معلوم که حادث
میگردید در آن مرض و گاه ضعاف و باردار مانع میشود از استفراغ و بدل کرده شود استفراغ بصوم یا آنکه چند روز نیم روزه داشته
باشد در هنگام افطار و سحور تا آنکه مواد زایده بهضم بتحلیل رود تا آنکه در هنگام افطار و سحور چیز بسیاری تناول نماید و اگر
زیادتی اشد فساد کرده و یا آنکه چند روزی امساک نماید از اکل و شرب و یا آنکه خواب زیاده نماید بجهت آنکه در هنگام خواب اگر
قابل نضج باشند متفرق و منتشر میگردند و تحلیل میابند و مندفع میگردند و اگر قابل نضج نیستند مندفع میگردند بجهت کثرت تحلیل
که در خواب میباشد بسبب اجتماع قوی و ارواح و حرارت غریزیه در باطن خصوصا که در حالت صوم باشد و چون بسیار گردد مقدار
ماده و کم گردد و رداءت بر آن زایل میگردد امتلا و لکن این را زمان طولانی و ایام بسیاری میباید و بزودی حاصل نمیگردد و شک نیست
که بدن در این مدت بسبب امتلاء و سوء مزاجی بهم رساند که مستعد میگردد برای امراض پس سزاوار است که تدارک سوء مزاج موجب آن
در مدت صوم و نوم نموده شود تا حاصل گردد از آن تعدیل کمیت اخلاط و تعدیل کیفیت مزاج و بعد از آنکه تقلیل می یابد
بسبب حرکات مفرط بجهت آنکه حرکات مسخن اخلاط و محلل و متفرق و منتشر کننده اخلاط است در بدن پس زیاده میگردد از جهت

دیگر قوی باید

وبجهت آنکه حرکات محلل قوی اعضا اند نیز وگاه استفراغ مواد بخفقات بود استعمال حمام و ریاضت باید جواب کردن و در زیر حوض
ارکرم باشد برای مستسقی بجهت آنکه استفراغ نماید بسبب جذب خود رطوبات قریبه جلد را و بجهت ضرورت خلا رطوباتیکه داخل تر بدن است
میل نماید بسوی جلد و انها نیز تحلیل می یابند و همچنین تا استفراغ تمام بدن تاثیر می یابد وگاه محتاج میشود در استفراغ بسوی ادویه
مشابه خلط مستفرغ در کیفیت و تفکیک یافته نشود دوائی که استفراغ نماید ماده را باعتدال در کیفیت زیرا که معالجه بضد است مانند
محموده که حار یابس است در اسهال صفرا و بسبب سوی آن موافق مزاج آنست پس در این هنگام باید که تعدیل نماید ترکیب آن را
بچیزی که موافق و معین آن باشد در اسهال و معین آن باشد در فعل مقصود از آن و تعدیل کیفیت آن نماید بچیزی که مخالف آن باشد
در کیفیت تا آنکه منضم گردد کیفیت دوا با کیفیت خلط و زیاده گردد آن کیفیت در بدن مانند هلیله زرد که دارد و مسهل صفرا است تعدیل
محموده که حرارت کرده شود زردار آدهٔ استفراغ صفرا و گاه منقلب میگردد دوای مسهل بقی بسبب ضعف معده بجهت آنکه مسهل
جذب فضول بسوی امعاء نماید و طبیعت دفع میکند آنرا از بدن پس هنگامیکه معده ضعیف باشد ممانعت آن از قبول فضول
کمتر از ممانعت امعا میباشد و دفع طبیعت مر آنرا بسوی معده اسهل و یا آنکه محض مستفرغ صاحب تخمه باشد بجهت آنکه
معده او چون ضعیف میباشد مانع نمیتواند شد از قبول فضول با وجود آن تقی و یا کیره نمیباشد از فضول و از جهت اجتماع فضول
در آن بسیار میباشد و باعث قی میگردد و یا از جهت ثقل که دفع فضول بسوی اسفل بسیار دشوار میباشد بر طبیعت و لهذا از طریق
اعالی دفع مینماید بقی و یا از جهت کراهت دوا که معده آنرا قبول و نگاه نمیدارد و بقی دفع مینماید و مندفع میگردد با آن چیزی که منجذب
گشته است بسبب آن بسوی معده با امعا وگاه منقلب میگردد بقی مسهل از جهت شدت گرسنگی که معده در آن هنگام چون بسیار مشتعل
میگردد بر دوا خصوصاً که دوای غذائی باشد و منسد گردد و بسوی تجویف آن و طبیعت مضطر گردد که دفع نماید مواد را که جذب نموده
بسبب مقی بسوی معده با امعا و اخراج نماید باسهال و نیز منجذب میگردد مقی از گرسنگی بسوی اسفل معده و قریب با امعا پس هنگامی
که جذب نماید مواد را میباشد انجذاب آن بسوی امعا بسبب نزدیکی آن با امعا پس موجب اسهال میگردد و یا از جهت آنکه شخص مقی
صاحب قرب و لینت طبیعت باشد و اخلاط او چون بالطبع مایل باسفل بحسب عادت میباشد نمیتواند مقی نیز تحریک خود انها را
که بر خلاف طبیعی تحریک نماید مگر آنکه مقی بسیار قوی باشد و یا آنکه مقی معتاد بقی باشد بجهت آنکه طبیعت وقتیکه معتاد بقی باشد
دفع مینماید فضول را از جهت معده نزد جذب مقی که بقی نماید چنانچه دفع نماید انها را بسوی اعضائی که هستند مهیا از برای
برای قی بلکه بسوی عضویکه قریب با انجذاب است و دفع بسوی آن معتاد که امعا است مینماید و اسهال حادث میگردد و جوانان لایق
و سزاوار ترند بقی بجهت صفراویت مزاج که مطیع قی است زیرا که صفرا بسبب حرارت و خفت و لطافت مایل بفوق و سهل القوت
برای قی بخلاف سودا که بسبب غلظت و ارضیت بالطبع مایل باسفل است و استفراغ آن از فوق دشوار زیرا که استفراغ هر یک
از مواد بجهتی که مایل اند بسوی آن آسان تر از خلاف جهت میل آنست و بلغم بین بین است میان صفرا و سودا بجهت آنکه در لطافت
و خفت بصفرا نمیرسد و در غلظت و ثقل و ارضیت از سودا کمتر است و دوا اسهال مینماید بقوت جاذبه خود بچیزی که مختص با آن بود
مانند سقمونیا که در آن قوت جاذبه صفرا و مختص باستفراغ آنست و تربد که در آن قوت جاذبه بلغم و مختص باستفراغ آنست و افتیمون
که در آن قوت جاذبه سودا است و مختص باستفراغ آنست و این ادویه و امثال انها که مختص بجذب خلط خاص نیستند جذب مینمایند

فن دویم از مقاله دویم در بیان معالجات

و باسهال دفع میکند مانند مقناطیس که در آن قوت جذب حدیدات و بسوی خود میکشد آن را با وجود ثقل آن و بسبب آن با وجود خفت آن جذب
می نماید و همچنین در اخلاط بسیار قوتیست که قبول می نمایند با آن اثر قوت آن ادویه را چنانچه آهن قبول می نماید جذب آهن ربا را و بسوی آن
منجذب میگردد و بسبب قبول می نماید لکن آنکه با تقویت مذکوره هر یک از ادویه جذب می نماید رقیق ترین اخلاط مختصه بخود را اولاً چنانچه
بعض اجلاء اقدمین گمان نموده اند که دوای مسهل جذب می نماید رقیق ترین مولود را اولاً و این گمان ضعیف است بجهت آنکه اگر چنین باشد لازم
می آید که انجذاب مواد غلیظه ننماید مگر بعد استفراغ رقیقه حال آنکه نیست بجهت آنکه دوای مسهل سودا اولاً جذب می نماید سودا را
بدون صفرا آن هر چند که رقیق باشد و همچنین دوای مسهل بلغم چنین است که آنچه را رقیق داده و صفرا نبوده دفع می نماید و بعد از آن دیگر را
و همچنین دوای مسهل بلغم و بدانکه جذب دوا خلط را از جهت مشاکلت است چنانچه رای جالینوس است که گفته میان دوای جاذب
و خلط مجذوب باید مشاکلت باشد در جوهر حقیقت که آن سبب جذب نماید از او الا هر آینه باید که جذب نماید خلط را در صورتیکه
مقداری از آن در وزن زیاده بر مقداری دیگر از آن باشد بسبب مشاکلت در جوهر نوع و زیادتی مقدار و این مشاکلت اقوی است
از مشاکلتی که میان دوا و خلط است و شرط غلبه جهت آن بوده که غالب است که غالب بالمقدار جذب می نماید مغلوب را در صورتیکه میان هر دو
مشاکلت باشد بجهت آنکه قوی جسمانیه زیاده میگردد بزیادتی موضوعات خود و جالینوس این اعتراض خود کرده و خود هم از آن جواب
گفته بآنکه علت جذب مشاکلت از جمیع وجوه نیست بجهت آنکه این مستلزم و موجب مماثلت و کشش منفعل میگردد و از مثل خود پس جذب
حاصل میگردد پس باید که میان جاذب و مجذوب از وجهی مشاکلت و از وجهی مخالفت باشد که بوجه مشاکلت جذب فعل نماید و بوجه
مخالفت مجذوب منفعل گردد یکی از دیگر و جالینوس گمان برده که غیر ادویه سمیه هر ادویه را هرگاه استعمال نمایند و استمرار یابند تولید نماید
از آن خلطی که از شأن آن باشد که قبول جذب نماید و منجذب گردد و مشاکلت بسوی آن خلط مناسب آن دوا و بجهت بسیار میگردد و انحلاط در بدن
بجهت عدم اسهال دوای مسهل و بجهت خصوص دوای الغیر سمی آنست که از دوای سمی خلطی تولید نمی یابد بجهت آنکه متاثر میگردد از طبیعت
مطلق چنانچه قبل از این در تعریف دوای سمی ذکر یافت چه جای آنکه متولد گردد از آن خلطیکه از شأن آن انجذاب باشد و حق آنست که آن گمان
فاسد است زیرا که اگر چنین باشد که استحاله نماید بسوی آن آن دوا و حال اگر چنین نیست بلکه آن کثرت در بدن بجهت تحریک دوا
آن خلطی است که در بدن است که اراده استفراغ آنست مر دوا را بجهت سیلان و انتشار آن و استحاله غیر آن را احتمالاً طبیکه در مرتبت بسوی آن
بجهت غلبه آن کیفیت فاسده خود خصوصاً هنگامیکه زیاده گردد و فساد آن بسبب حرکت در زیاده گردد مقدار آن بتحلیل بجهت حرارت حرکت
و استحاله غیر آن بسوی آن **فایده دویم در بیان کیفیت جذب دوا** بدانکه فیاض علی الاطلاق و واهب
صور جل اسمه بهر یک از ادویه مسهله بحکمت بالغه خود بحسب استعدادات امزجه آنها قوتی اعطا نموده که با آن جذب می نماید چیزی را که مختص
آنست و با چیز نیز قوتی بخشیده که منجذب میگردد بسوی آن چنانچه در مقناطیس قوت جاذبه حدید را و در حدید قوت منجذبه بسوی آن از آن
قوت جاذبه را اطبا خاصیت و صورت نوعیه نامند که بآن ادویه هر یک ممتاز از دیگری میگردند و هر دوای مختص باخراج خلطی جدا
از طبیعت که مختص بجذب آنست از دم و از اعضا بسوی قعر معده و امعا مجاری که میرسد غذا از آنها باعضا تا اینکه دفع نماید مثل
و مانند سقمونیا که در آن قوت جاذبه صفراست که چون وارد معده گردد و منتشر میگردد صفرا را از سایر اخلاط و جذب می نماید از آن بعضی
بطریق مذکور و استفراغ می نماید **و آنچه** بعضی گفته اند که ادویه مسهله اولاً جذب رقیق ترین اخلاط می نمایند و بالاخر اغلظ آنها را

ضعف است بجهت آنکه مشاهده کرده میشود که مسهل سودا با وجود آنکه سودا غلیظ اخلاط است از او اخراج مینماید و باقی میگذارد اخلاط رقیق را
و دیگر آنکه مشاهده کرده میشود که مقناطیس آهن را با وجود ثقل انجذاب مینماید و پنبه را با وجود خفت آن جذب نمی نماید و همچنین
بجائیکه افتد حرارت آن اگر بر بدنه زر رسد زر را از آن نمیگدازد و کیسه آنرا میسوزاند و اگر بر پشم و غیر آن که در غلاف مانند رسد
آنرا می سوزاند و تیغ آهن و فولاد آنرا سوراخ میکند و میخراشد **و باید دانست** که جرم دوا در جمیع اعضا نفوذ
و غوص و انتشار نمی یابد بلکه فعل خود را مینماید بواسطهٔ جرم خود بلکه قوت آن با عضاء صفیقه بعیده حتی صلبه مانند عظام میرسد
و همان قوت جاذبه خود عمل مینماید و کسی توهم نکند که مقدار یک حبه خردل این شرم و مانند آن از ادویه پراکنده میگردد
جرم آن و نفوذ مینماید در اعماق بدن و بدلالت ظاهر میگردد قوت جاذبه مسهله آن بلکه نخست این است که قوت و جوهر آن نفوذ
و غوص و سرایت مینماید در جوهر اعضا و خون و تمیز میدهد خلط مناسبه مختصه بخود را و جذب مینماید و باسهال دفع میکند
و محتاج نیست قوت دوا در نفوذ بسوی داخل اعضا بمجاری مفتوحه مانند عروق و غیر آن بلکه نفوذ در استخوان که صلب ترین
اعضای بدن است مینماید چه جای اجرام اعضای دیگر و خلط اخراج مینماید مگر از مجاری مذکوره بجهت آنکه آن جسم است
و باید دانست که ادویه مختلفند در قوت خود با ارتسال بعضی است که تمیز میدهد هر یک خلط را و اخراج مینماید از آنها مانند تربد بلغم را
و سقمونیا صفرا را و حجر ارمنی سودا را و ایرسا ما صفرا را و بعضی از شان آن است که اخراج مینماید دو خلط را غاریقون بلغم و سودا
و بعضی اخراج مینماید سه خلط را مانند شحم حنظل و ساکی که مخرج بلغم و سودا و صفرا اند مگر آنکه دوائی که اخراج مینماید بیشتر از یک خلط را
میباشد فعل آن متفاوت یعنی قوت فعل آن در یکی از دو خلط بیشتر از دیگری میباشد چنانچه غاریقون که اسهال بلغم را بیشتر از سودا
و شحم حنظل اسهال بلغم زیاده از سودا و سودا را بیشتر از صفرا مینماید و از این دانسته میشود که آنچه اخراج مینماید یک خلط را در آن یک قوت است
و آنچه اخراج مینماید زیاده از یک خلط را در آن زیاده از یک قوت است والا متفاوت نمیگردید فعل آنها و نیز متفاوت میگردد فعل ادویه
در اخراج ماده بجهت آنکه تربد و غاریقون و شحم حنظل هر سه متفق اند در اخراج بلغم و لکن مختلفند از جهت آنکه هر یک از آنها
اسهال مینماید نوع بلغم خاصی را غیر آنچه اخراج مینماید دیگری بمقداری خاص و بنحوی خاص و از موضع خاص غیر مقدار و نحو و موضع
و مواضع دیگر و نفع و ضرر مینماید باسهال خود اشیاء دیگر را از وجوه دیگر و نیز هر یک از آنها اسهال مینماید از عضوی خاص
مانند شحم حنظل از دماغ و اعصاب و سورنجان از مفاصل و غاریقون از آلات تنفس و نیز بعضی اسهال بالطبع مینماید یعنی بلا واسطه
مانند غاریقون و اندک آن اسهال مینماید و بعضی بتوسط مشاکلت مانند صبر که اسهال صفرا مینماید بتوسط مشاکلتی که میان هر دو است
یا بتوسط مضادت چنانچه ماء الجبن که بارد رطب است بضدیت مره صفرا را اخراج مینماید از سایر اخلاط و آنچه اسهال
مینماید بالعرض یا اسهال مینماید بعصر مانند هلیلجات و یا بازاله و ازجانب ترطیب مانند آب خیار و حلبه و الیه و ادهان
و اشیاء لزجه رقیقه مانند امراق و یا بتبرید و ... و گداز مانند رازیانج و صعتر و فودنج و موزج و حاشا و یا بجلا مانند اشیاء
حلوه و مره و لزجه غلیظه زیرا که خلط لزج میچسبد بهر خلطی که در معده و امعاء و غیر آن هر دو باشد و انحدار مینماید بثقل خود و دوائی
مر یعنی تلخ غوص مینماید در اعضا و تلطیف میدهد اخلاط را و حلو یعنی شیرین جلا میدهد و منحدر میشود اخلاط را و دفع مینماید
و یا بتقطیع مانند سکنجبین بسیار ترش تقطیع مینماید اخلاط غلیظ را چون مصادفه مینماید با آنها و زایل میگرداند آنها را از تعرشان

ویا باضعاف قوت ممسکه که در ادویه کیموسات است ویا بسبب تحلیل حرارت غریزیه واخلاط وآن است که استرخا میاید قوت ممسکه را وسیلان میدهد کیموسات را از ادویه تنها چنانچه از تناول ربدتر تاره وخربق وبزر انجره ولبوب شعیر تاره عارض میگردد وتحلیل حرارت غریزیه وامور مذکوره ویدانکه سبب ایلام ادویه بسبب ضعف قوت ممسکه است از امساک انچه در آنست چنانچه عارض میگردد از تناول ماء السلق وماء الاشنان مع نقطی وماذریون وامثال آنها ویدانکه این ادویه اسهال نمی نمایند از جبت طبعیکه دارند زیرا که چیزهای بسیار اند که مشاکلند باین طعوم وصادر نمیگردد از آنها افعال آنها پس ظاهر گردید فعل آنها بقوه دیگر است که در آنهاست وباید دانست که ادویه مسهله فی التحقیق ادویه حاده معطش اند وآن ادویه هر چند اسهال بقوت جاذبه مینمایند ولکن مدت آنها معین بر قوت آنهاست بجمیع بدن واخلاط را رقت وسرعت حرکت می بخشند ویدانکه دوای مالح وحلو ومالح وغیر آنها قوت آنها اندک است واسهال نمی نماید مگر انچه در معده وامعاء قریب بآنهاست وازینجهت سزاوار است که این ادویه را ملینات طبع نامند وادویه حاده را مسهلات گفته اند که آنها اسهال مینمایند اخلاط وفضلات اعماق بدن را ومسکه در آنها را وجالب امراض مزمنه مینمایند فایده سیوم دربیان مهیا نمودن بدن از برای اسهال وتدبیر کسیکه دشوار باشد بر او خوردن مسهل شیخ الرئیس رحمة الله علیه فرموده است شخصیرا که اراده کند که مسهل بگیرد باید که تفریق نماید مقدار طعامیکه تناول مینمود همیشه یعنی از آنچه ی نماید وچند مرتبه بآن مقدار را بخورد چند روز پیهم باوقات مختلفه وآنچه که می آشامید از آب متفرق وتجرع کرده بیاشامد زیرا که معده را از این حالتی عارض میگردد شبیه بدفع چیزیکه در آنست وطعام غیر محتاج غیر مدخول بر طعام دیگر معده ضعیف وتحمل میورزد ونگاه میدارد از او آنچه که مندفع گردد خصوصا که قلیل المقدار باشد واما صاحب لین طبیعت محتاج باین نیست وسزاوار است که باشد طعام این شخص طعامیکه مولد خلط صالح مقوی معده ولطیف باشد وتناول نماید چیزیرا که مضعف احشاست بجهت آنکه فضلات چون برسند بمعده ضعیف میگردد واذیت میرسانند آنرا واجتناب نماید از گرسنگی وعطش وانچه مضعف قوت ومغیر حال بدنست تغییر بسیاری وباید ترک تعب وجماع واحداث واعراض نفسانیه قویه نماید زیرا که تمامی اینها مجفف ومانع اسهال اند وسزاوار است که ملین نماید طبیعت را دیگر دانند قابل اسهال قبل از استعمال دوای مسهل قوی خصوصا در علل بارده مگر در کسانیکه مستعد رب اند که ایشان از او احتیاج نیست که تعمیل را نماید ونزاوار نیست که بیاشامد دوا را شخصی که در امعاء او اثقال یابسه متحجره باشد که خطر عظیم دارد بلکه باید دور اکه بیاشامد مراق ومرقه مزلقه وحقنهای لینه باشتیاه مزلقه بعمل آورد تا آنکه بازلاق آنها را دفع نماید واستعمال حمام دیافتن شکم وامعاء وتریخ باد یا ان پیش از مسهل از معدات آمد بجهت آنکه حمام ملطف مواد ومنضج وسیلان دهنده وضبط دمیل گرداننده آنهاست برای خروج بسبب جذب دوای مسهل ملین اعضا ومفتح مجاریست که مندفع میگردد از آنها مواد ولکن بشرط آنکه نموده باشد میان این تدابیر وآشامیدن دوا زمانی اندک وفاصله وآنرا نیز ساعت معین ننموده اند تا آنکه اثر حاصل از آن در بدن باقی باشد وبعد از خوردن دوای مسهل بیک روز یعنی روز دویم آن حمام باعث تحلیل مواد باقیه در بدن است وورود در مسهل بعد از مسهل دوا موجب ضعف است بجهت وقوع استفراغ بعد از استفراغ با دوای مسهل قبل تمام عمل آن باعث قطع عمل دواست زیرا که دوای مسهل جذب مینماید مواد را از ظاهر بباطن ونجانب امعاء برای اندفاع وحمام بعکس جذب مینماید

سوداء را با من فطاهر بسبب حرارت معرّقه خود و باید که دوا در هنگام آشامیدن معتدل مایل باندک حرارت باشد و این حرارت اگر حرارت طبخ دوا باشد بهتر است از آنکه دوا را طبخ نموده بگذارند تا آنکه سرد گردد و پس گرم نموده بیاشامند چنانچه در قرابادین در باب مطبوخات ذکر یافت و آشامیدن دوای معتدل مایل بحرارت باعث تعریق و عدم کرب و اضطراب است و باید که نمک در طعام کسیکه اراده اسهال او باشد کم داخل نمایند زیرا که فعل نمک که قبض و جمع است منافی مسهل است چنانچه در ادات تدبیر چوب چینی در قرابادین ذکر یافت و صاحب تحفه و انطاکی لزوم تمدد در شرب و کسیکه در احشاء او التهاب و شده باشد لازم و واجبست که ترک آشامیدن هیچ مسهل نگردد تا آنکه اصلاح آنرا باغذیه لینه و حمام و راحت و ترک حرکت شدیده دایم باعث التهاب و حرارت گردد نماید و چون محتاج گردد صاحب بدن خشک که گوشت بدن او صلب و هم چسپیده باشد بدوای قوی مانند خربق باید که قبل از استعمال آن مبالغه در ترطیب بدن نماید بغذاهای چرب و آشامیدن آب گوشتها و که قبل از اسهال تقدم نماید بنضج خلطیکه اراده استفراغ آن دارد مگر هنگامیکه ماده در هیجان و ثوران باشد و مهلت نضج ندهد که در سبقت در استعمال مسهل نماید زیرا که ضرر ترک مسهل و عدم استفراغ ماده زیاده از ضرر مسهل و استفراغ ماده غیر نضیجه است و کم باشیاء ملینه یا ادویه قویة الاسهال که جذب ماده را از اعماق بدن نماید و اجابت و قبول نماید مواد جذب را بسبب بسبب عدم نضج و طبیعت متغیر گردد و نیز باید که قبل از آشامیدن مسهل در تفتیح مجاری و توسیع آن کوشند تا آنکه خلط موذی بآسانی اسهال یابد هرچند بسیار باشد ولکن مبالغه بآن حد نماید که تعب و ضرری دیگر لاحق گردد و هر که مسهل بدون استعمال منفتح و تفتیح و توسیع مجاری خصوصا که محرور المزاج یابس باشد تناول نماید اکثر آنست که او را اعراض ردیه مانند کرب و اضطراب و غشی و دوار عارض گردد

فایدهٔ چهارم در بیان نضج و حقیقت آن بدانکه نضج فی الحقیقت عبارت از اعتدال قوام ماده است تا آنکه گردد قابل و مهیای دفع بآسانی زیرا که غلیظ و رقیق و لزج هیچیک مستعد دفع بآسانی نیستند غلیظ بجهت آنکه عسر الخروج است از منافذ ضیقه و رقیق از آن است نفوذ و تشبث در خلل اعضا و این باعث دشواری خروج آنست و لزج متشبث میگردد باعضائی که محصور در آنهاست و منقطع و جدا نگردد بآسانی از آنها پس باید غلیظ را اندک رقیق نموده و رقیق را اندک غلیظ و لزج متشبث را منقطع و جدا تا آنکه مندفع گردد و علامت نضج ظاهر در قاروره ظاهر میگردد و بدانکه منضجات مستعمله پیش از مسهل مختلف میباشند بحسب اختلاف مواد مثلا ماده حار صفراوی انضاج آن میباشد بتبریدی که جمع قوام آن نماید از اشیاء بارده رطبه که در آنها جلا و غسل باشد مانند ماء الشعیر و شیر تازه دوشیده و سکنجبین ساده و لعاب بزرقطونا و آب هندوانه و اشربه بارده رطبه مانند شربت عناب و نیلوفر و آلو و مانند اینها و شیره بزور بارده و سلاقات ادویه بارده و نقوعاتی که بسیار ترش نباشند متخذ از مانند بنفشه و نیلوفر و عصی الراعی و بقول بارده تمامی و تخم کاسنی و بیخ آن و اصل السوس و خشک و بزر فرفخ و خیار و عناب و سپستان و تمر هندی و آلو و زرشک و امثال اینها و اگر در آن ادنی خلط بلغمی باشد بابونه و خطمی و پرسیاوشان و گاوزبان و رازیانه و امثال اینها زیاده نمایند و گاه نیز محتاج میگردند در نضج صفرا بسوی ادویه منضجه مقطعه مفتحه خفیفه وقتیکه منافذ منسد باشند یا در خلط نوع تشبث باعضا باشد تا آنکه آسان گردد خروج ماده بسبب انفتاح طریق آن و زوال مانع بسهولت حرکت نماید برای

مروج مانند رازیانه و بیخ آن و تخم کشوث و انیسون و مانند اینها و بدانکه آشامیدن آب سرد اگر مانعی نباشد از سردی مادّه
و کبد و ضعف اشتها و ورم احشا و وجع مفاصل و سردی مزاج و ضعف حرارت غریزیه و مرض حاد باشد آشامیدن آب باشد اقرب
نضج مادّهٔ صفراویه میکرد و خصوصاً در حمیات و سزاوار است که اجتناب نماید از آشامیدن شیر شخصی که ضعیف القوت و صاحب
صداع باشد و اگر مادّه سوداوی و یا بلغمی باشد انضاج آن بچیزی که در آن تلطیف و تلیین و تقطیع باشد مانند مرزنجوش و پودینه
و نعناع و بادرنجبویه و مشکطرامشیر و زوفا و یاسمین و حاشا و سداب و شیح ارمنی و برگ غار و قیصوم و اذخر مکی و زراوند
طویل و اصل السوس و گل خطمی و ریشه خطمی و بابونه و اکلیل الملک و شبت و تخم کرفس و انیسون و رازیانه و انجیر و مویز منقی و عسل
و فانید و کاقند و مانند اینها باشد و باید که اضافه این ادویه ملینه مرطبه نمایند تا اگر زیاد نمایند در تجفیف خصوصاً هنگامیکه
مادّه محترقه باشد و طعم بورقی یا شور که درینها محتاج بترطیب و تلیین زیاده اند و باید که ترقی نماید در زیادتی درجات
آن ادویه و امثال آنها بمقدار کثرت ماده و شدت کیفیت آن مثلاً اگر ماده تازه خام کثیر الکیفیة باشد بعد از استعمال
منضجاتیکه در درجهٔ دویم و سیوم گرم باشد و اگر اندک و خشک و ضعیف الکیفیه باشد کفایت نماید مبادا که بسیار گرم باشند
مانند ادویه ملطفه که در درجهٔ اول گرم باشد و یا معتدل و ماءالشعیر با شکر منضجی است نیکو برای سودا نیز هنگامیکه طبخ نموده باشند
آن دوائی که منضج و ملطف باعتدال باشد و با وجود آن مضاد مزاج سودا و مقوی قلب و تفریح باشد مانند برگ گاوزبان
و اصل السوس و رازیانه و امثال اینها و اگر ماده محترقه باشد مانند بنفشه و نیلوفر و عناب و کدو و ماءالشعیر را نیز مهیا نمایند
برای مادّه بلغمیه مالحه و سکنجبین عسلی و عنصلی هر یک از آن هر دو نیکوست خصوصاً با ماءالعسل و طبیخ اصل السوس و رازیانه و کرفس
و انیسون و پرسیاوشان و انجیر و مویز منقی با سکنجبین و اینها منضج مواد بارده اند و بسا است که زیاده نمود میشود و در آن
اسطوخودوس در امراض دماغیه و ماءالعسل مرطب و مسخن و منضج است و باید که تسخین بسیار در امراض بلغمیه ننمایند چه گاه تحلیل
و بعد تلطیف ماده را غلیظ و خشک سازد و باقی را دشوار گرداند خروج آنها و با وجود آن تسخین بسیار موجب عطش و آشامیدن
آب بسیار است و این باعث خام گردانیدن بلغم است و همچنین جایز نیست استعمال ادویه مسخنه شدیده در امراض سوداویه
نیز زیرا که ادویه بسیار گرم مجفف میباشند و تجفیف مانع انضاج است و باید که در هنگام استعمال جمیع منضجات گرم باشند
اگر اشربه مستعمله در نضج صفرا در تابستان که باید فاتر نیم گرم باشند یعنی بمقداری گرم باشند که سردی آن شکسته شده باشد
و بدانکه هوای بارد و اشیاء مبرده مجمده باعث تاخیر نضج میشوند و از این جهت معین و مقرر نموده اند که باید هوا معتدل و اشیاء مستعمله
در آن مسخن باعتدال باشند از اطعمه و اشربه و نطولات و غیرها و دلک و حمام و دعه و سکون نیز معاون بر انضاج اند و بدانکه
گاه میباشد که ماده بسیار است بحیثیتی که چون گرم گردد حجم آن زیاده شود و موجب تمدد و الم گردد پس بجهت این هنگام که ابتدا
باستفراغ قدری از آن نمایند قبل از نضج پس از آن باقی را نضج داده استفراغ نمایند و در اخلاط سوداویه خصوصاً غلیظه یابسه بسیار
باید که تلیین و ترطیب و تعدیل آن نمایند پس چند روزی استراحت فرموده و در ایام راحت مفرحات و مقویات قلب استعمال
نموده پس عود در انضاج و استفراغ نمایند چنانچه گذشت زیرا که ممکن نیست استفراغ آن یکدفعه مانند رقیقه و در ایام انضاج
بعد از این انشاءالله تعالی مذکور خواهد شد و اگر باشد مقصود استفراغ عضوی خاص مانند سر مثلاً باید که مواد آنرا باضمده و [illegible]

و ترطیب با ادویه و ادهان مناسبه انضاج آن خلط مانند روغن گل و سرکه و لعاب بزرقطونا و روغن بنفشه و کدو و آب برگ بید
و تراشه خیار و کدو مانند اینها برای صفرا و روغن بان و زنبق و سوسن و نرجس و اقحوان و غار و مرزنجوش و نطول مرهم ادویه و ضماد
اینها برای بلغم و سودا و بدانکه هرگاه مراد نضج مواد در اعضا باشد تغیر گردانند مزاج اعضائیکه در اینها اند بجهت اینکه آن
اعضا نضج میدهند اخلاطی را که در اینها اند بجهت که باشد آن صحیح المزاج و چون فاسد گردد مزاج آن اعضا میگردد مسرف
بسوی طبیعت اخلاط ردیه و علت متمکن میگردد و سزاوار است که ابتدا نماید بتعدیل مزاج اینها پس نضج دهد اینها را بعد از ان
زیرا که قوت منضجه اخلاط که همان طبیعت اعضائی اند که حقنان یافته در اینها اخلاط و چون تغیر گردید مزاج آن اعضا
ممکن نیست اینها را که متغیر گردانند اخلاط را بهیأت نیکو و بدانکه دلیل نضج در اخلاط حاره آنست که گردد غلیظ مستفرغ قوام
آن غلیظ تر و حدت و کمیت آن کمتر و سهل الخروج و در اخلاط بارده غلیظه آنست که گردد قوام آن رقیق تر و کمیت آن زیاده
و سهل الخروج و ابوال مختلف میباشند در عدم نضج بول شبیه آب بعید النضج است و بولیکه غلیظ منجمد گردد بعد اخراج
اندک بعید النضج است و بولیکه باقی ماند بر غلظت خود بعد این نضج کمتر است و بولیکه در آن ثفل ته نشین باشد نضیج است
و بولیکه در آن چیزی معلق باشد نضج این کمتر است و بولیکه در آن غمامه باشد نضج این از آن کمتر است و اینها همه در رسوب محمود ثفل
ثقیل الاجزاء متشابه مستدیر الشکل الملمس شبیه برسوب ماء الورد یعنی گلاب و رسوب مذموم بهترین آن از جهت نضج سبک ترین
آنست و همچنین هنگامیکه مانند خلط بلغمی باشد و دادی رسوب طافی سحابی در آن بهتر از راسب است بجهت اینکه دلالت بر لطیف
ماده مینماید و دلالت رسوب بر نضج ماده زیاده از دلالت رنگ بول است و از این جهت سزاوار نیست که اعتبار برنگ آن نماید
مادام که در آن رسوب نباشد و بدانکه سزاوار است که طلب نضج در هر علت از مواضعی که در آن ماده مرض است
باید مانند اینکه بشناسد نضج در علل کبد و عروق و آلات بول و حمیات از بول یعنی مادام که بول بر حالت رقت و رنگ و عدم
رسوبیکه بود در ابتدای مرض هست هنوز ابتدا و شروع بنضج ننموده و چون در آن تغیری واقع شود ابتدا بنضج نموده خواه نضج
محمود باشد و خواه ردی و ظهور رسوب محمود دلیل نضج محمود است و ظهور رسوب مذموم دلیل نضج مذموم است و همچنین شناخته
میشود نضج در علل آلات تنفس از نفث و در علل دماغ بمخاطیکه از بینی برمی آید و همچنین در سایر اعضا و باید دانست
که منضجات و مسهلات صفرا از الطبخ خفیفی یعنی یکجوش باید اکتفا نماید و مبالغه در آن ننماید و همچنین در مالیدن و در کردن
هنگام نوشیدن باید که مایل باعتدال باشند و منضجات و مسهلات بلغم و سودا بمراتب خود از آن زیاده و بهترین ظروف
از برای طبخ سنگی و بعد از آن نقره و بعد از آن مس تازه قلعی کرده است و بدانکه در ابتدائیکه مواد ردیه فاسده بسیار
مجتمع باشند اکثر آن آنست که بسبب استعمال منضج و مسهل قبل از تنقیه تام بهیجان و حرکت در می آیند و اعراض لازمه آنها
مانند شدت حمی و کرب و اضطراب و صداع و ثقل اعضا و کسالت و بیرغبتی بر طعام و شراب خصوصا در صفراوی و بلغمی زیاده عارض
میگردد زیرا که مادام که مواد ساکن اند اعراض ردیه آنها کمتر ظاهر میگردد مانند مزابل و متعفنات و چاهای قدیم و برکت
الاستسقاء که تا ساکن اند بوی عفن آنها چندان متاذی نمیگرداند و چون بحرکت در آورند اینها را بوی عفن از اینها اذیت
بسیار میرسانند و گاهست که باعث هلاکت میگردد پس باید که از آن شورش مضطرب نگردد و اسباب و علامات و عوارض غلبه خلط

و حفظ نموده است از تنقیه و استفراغ بشدت و قوت و یا برفق و مدارا بر مقدار آنکه ان شاء الله تعالی هر مقداری که تنقیه فاسد غرض
یا به عوارض کم میگردد تا آنکه بالکل زایل گردد و صحت میابد   فایده پنجم در بیان بعض قوانین متعلقه باسهال
و تغذیه کسیکه مسهل یا شیاف و بعض تدابیر متعلقه بدان و بدانکه   در هر امر مسهل و تغیر مزاج آنکه
باید که مسهل به بدو طبیعت را عادی بدان نگردانند بلکه تنبیه آید بر دیگر صلاح حال مریض باید و تا احتیاج قوی نسب
و حاجت باسهال بحسب کمیت اخلاط ثلثه صفرا و بلغم و سودا یا بحسب کیفیت اشیا یا بحسب کمیت و کیفیت هر دو یعنی هر امتلای محتاج به استفراغ
مداومت بلکه بسیاری از آن بنیاد میگردد از حسن تدبیر و تقلیل طعام و شراب و در ورزش و داشتن شرط آنکه در هنگام امتلا
و بسیار طعام و شراب نباید خورد و نباشد و یا خواب بسیار نماید زیرا که هر یک اینها باعث ترقیق و تحلیل مواد میگردد
و تبدیل مزاجی که موجب امتلاست و هر استفراغی نباید برای مرض حاضر موجود زیرا که گاه محتاج میگردند به استفراغ
برای استظهار و یا تقدم بالحفظ بدون آنکه در اخلاط زیادتی بسیار باشد بلکه باندک زیادتی تا آنکه حاصل گردد و میسمی
در ملاء اخلاط موجبه امراض آینده چنانچه در فصل بهار که بر سبب اندک تحریک و هیجان اخلاط سال که در فصل زمستان تنقیه
نماید تا آنکه در فصل تابستان اخلاط غلبه و هیجان ننماید و باعث امراض نگردد چنانچه تفصیل ذکر یافت   و بدانکه هر استفراغ
بسیار دفعی خطرناک است هر چند که احتیاج به استفراغ باشد باستفراغ فضول ردیه باشد زیرا که مستلزم خلاء و سقوط قوت
و تواتر غشی نزدیک تدارک آن و آنکه هر چند این مودی است و لکن چون طبیعت را با آن الفی و عادتی بهم رسیده و خلاف
آن دفعتاً موجب الم و اذیت است و لهذا باید که بتدریج و آهستگی استخراج فرماید چنانچه مده و چرکی که در خراجات عظیمه
مجتمع میباشد و آبی که در شکم مستسقی بهم رسد آنرا دور اسباید دفعة اخراج تمام نمودن باعث امور مکروهه است بلکه باید بدفعات
و با فاصله در مال بعد زمانی استفراغ فرماید و بهترین انواع در قطع امراض صعبه عسرة البرء اسهال است بجهت آنکه علاج
مالیخولیا و جنون و جذام و سرطان و قروح ردیه و اوجاع مزمنه میباشند متعلق میگردد با نها و اخراج [illegible]
اسهال محرکه اخلاط ردیه و موادیکه در عروق است استفراغ اینها آسان تر است از موادیکه در مفاصلند بجهت آنکه [illegible]
اینها قریب است و مفاصل بعید و دشوار است اخراج اینها و نیز البته با استفراغ مواد مفاصل اخراج میباید مواد عروق نیز
و بدانکه باید که متعرض اسهال شخصی که بدن او نقی باشد از اخلاط نگردد زیرا که خالی و مامون از حدوث اعراض
ردیه مانند غشی و خفقان و ضعف قلب و دماغ و کبد و معده و غیر اینها نیست و همچنین حال کسی که [illegible]
و اخلاط ردیه فاسده آن ساکن و منحصر در اخلاط صالحه باشند [illegible] زیرا که چون حرکت آید
ظاهر میگردد و [illegible] اسهال سودای محترقه غیر صالحه قبل از تعدیل آن که باعث تفریح جمیع اعضاست که در اعضا [illegible]
آن خوف فساد و هلاکت بدست زیرا که چون حرکت در آید [illegible] آن با عضاء رئیسه و غیره میرسد و هلاک میگرداند پس
سزاوار است که چون ایشان محتاج باستفراغ گردند [illegible] تا مدتی تعدیل و اصلاح اخلاط ایشان نمود و پس مشغول باستفراغ آن گردید
باید دانست که [illegible] توقف در اصلاح میاید بسبب علت در حقیقت [illegible] قریب باید که متوجه تحریک و استفراغ
مریض نگردد [illegible] او را با طبیعت او واگذارند به سبب [illegible] قوی المزاج [illegible]

باشد چون او را قوت دوا آمد بلکه شکند سورت و حدت قوت آن را باطل گرداند باید که متعرض او با ادویه مسهله نگردد چه طبیعت آن شخص
بالطبع والاصل چنین باشد و یا بسبب عادت و اقتضای بعض ادویه چنین باشد چنانکه بسی مردم بعض ادویه مسهله را باید حنظل
سورنجان و عادی نباشد و بعضی ادویه دیگر پس اینها در امر استعمال آن تأمل نمایند و باید که در دوای واقع که متوهم مسهل قوی
و تحریک مواد نکرده جهت آنکه در آن هنگام قوت ضعیف میباشد و مسهل باعث زیادتی ضعف و تأثیر دوای تمیز میسر نمیگردد
قوت و حرکات و هر که در احشای او ورم باشد و محتاج مسهل گردد باید که تجاوز از ملینات در حق او ننمایند زیرا که دوای قوی
در خطر اسهال و در صورتیکه مزاج او ضعیف و در عمر باشد فی فرمودن ادویه خطرناکست و اگر تنقیه و لابد باشد حقنه
اسهال است و اگر محتاج باسهال باشد باید که در زمستان مسهل ندهد در گرما و بدانکه کار است که تحریک در می آورد دوای طلع
که مواد اسهال باید و استفراغ بسیار باید از آن جهت زیاده میگردد و اخلاط در بدن بسبب مقدار آن و استحاله عرجود را سوی خود
و کاه منقلب میگردد و دوای مسهل متقی بسبب ضعف معده و یا بسبب ثقل و یا بودن صاحب آن عادی بجهة و خواب پیش
از عمل مسهل معین بر آنست اگر دوای قوی باشد زیرا که قابل انهضام نیست چنانچه در مبحث تعریف دوا ذکر یافت و طبیعت
قوی بسبب قوه سوی باطل بعض از عمل آید و اگر ضعیف باشد باعث انهضام و ابطال عمل است پس اولی آنست که خواب
نکند نماید و چون دوا شروع بعمل نماید باید که خواب بهیچوجه نماید و باید که دوا را بعد انهضام غذا و اخراج اثقال آن یعنی ملونه
و انفتاح مجاری بیاشامند و کسیکه نتواند صبر رجوع نماید و با شستا تواند دوا را آشامید باید که اندک طعام لطیف چون
نان با ماء الشعیر و آب انار و یا ریباس و شراب آن بیاشامد تا آنکه باعث اندک تقویت و مانع انصباب صفرا و غثیان
و تهوع و قی گردد و تناول طعام و شراب بعد مسهل قبل اتمام عمل آن باعث انقطاع عمل آنست زیرا که طبیعت متوجه هضم
آن میگردد و از عمل فرمودن دوا باز میماند و اگر دوا اقوی الجذب باشد باعث انقطاع عمل آن میگردد و لکن خالی از فساد
و عایله نیست بجهت آنکه مخالط بدوای مسهل میگردد و میشکند قوت جذب او را و مانع می آید از نفوذ آنچه نفوذ مینمود از مواد مجذوبه
سوی معده و امعاء و لهذا میماند در فوهات با ساریقا و باعث شده میگردد و خوف امراض سدیست و اما وقتیکه
یاس از عمل مسهل حاصل گردد و شهوت طعام هیجان آید و ضعف ظاهر گردد در این هنگام مخورات که طعام تناول نماید
و آب بیاشامد و عقب دوای ملین بسر مراعات این امر و صبر نمودن با انقطاع عمل اولی است و اگر قطع عمل دوا مطلوب
باشد و دانند که از قطع آن ضرری عاید نخواهد گردید و از بسیاری عمل آن متضرر میگردد جایز است که تناول نماید و هر که ترسد
از آنکه او را بعد از آشامیدن مسهل کرب و غثیان عارض گردد و یا آنکه عادی بدان باشد که چون مسهل بیاشامد در آن عرضه
حادث گردد سزاوار است که قبل از استعمال مسهل سه روز و یا دو روز مرق فرمل بسی آب مطبوخ ترب و یا جرم آن را بیاشامد و یا گرد
قی باید و یا باشال آن از ریحیات دیگر که بسبب دفع مواد فاسده مجتمعه در جسم معده و دافع آن که باعث کرب و غثیان
قی بودند بدان آن امور زایل گردند و آشامیدن اندک دوائی باشد بار و ترتیب بست و نه باشد اینها از رستی قابض
مقوی معده بعد از آن باعث تقویت معده و انحدار دوا بقعر آن و مانع انصباب فضول سوی آن و معین بر عمل
آن است تقویت و عصر جرم معده و اطراف را و فرو بردن دوا و احتیاطیکه در امالی معده است سوی اسفل

و بیاشامد این هنگام اسهال آسان و ما یقی مانع و نگاه دارنده قوت دوا و نفوذ مواد نیست بجهت آنکه شرب دوا مقدمست بر آن
و نیز دافع کرب و غثیان و تحریک مواد سوی اعالی است چنانچه ذکر یافت و کسیکه ضعیف المعده و حرور المزاج باشد و نتواند که صبر
بر گرسنگی نماید و ماء الشعیر را بیاشامد باید که پیش از آشامیدن آن اندک آب انار و یا رب و یا شربت آن و یا ماء الشعیر
هر کدام میسر آید و وقت و مرض مقتضی آن باشد بیاشامد تا آنکه در معده او اندک غذای لطیفی بهم رسد پس بعد از آن دوای
مسهل را بیاشامد زیرا که معده ضعیف الترکیب حار المزاج قابل انصباب فضول بسیار میباشد و این هنگام خلو معده بیشتر
میگردد و آشامیدن اشیاء مذکوره هم باعث تقویت و هم باعث کسر حدت حرارت و مانع انصباب موادست خصوصا
صفرا که در هنگام خلو معده بیشتر انصباب مییابد و نیز چون لطیف ضعیف و اندک است مانع نفوذ قوت دوا بسوی اعضا
و نفوذ مواد بسوی امعا نیست زیرا که اگر غذا در اسافل معده است منع قی مینماید و نفوذ قوت دوا را بسبب سد ادمانه بجهت
اشتمال آن بر غذا و اگر در ماسا ریقا و عروق کبد هست مانع نفوذ موادست بسوی امعاء هرگاه دوا بسیار قوی الجذب
نباشد و کسیکه حاذق و مکره طبع است یعنی متنفر از رسیدن بوی دوا و اشمام باشد باید که دوا را در خصوص او نماید که پیش از
بعید دروایح مانع قیان مانند نعناع و کرفس و سیب و بر طین جزهائی که بر آن گلاب و اندک سرکه پاشیده باشند یا
ابها آنچه او را خوش آید بوئید و بوئیدن پیاز نیز مفید است و یا زوها بسته و بینی را گرفته بزودی دوا را بیاشامد و بعد آشامیدن
بازو را باز نماید تا مانع استعمال نگردد و کسی که متنفر از طعام آن باشد باید که اشیاء قابضه مخدره مانند طرخون و برگ عناب
تازه و برگ نعناع بخاید تا آنکه زبان را تخدیری بهم رسد بجهت آنکه طرخون مرکب از جزء شدید الحراره و جزء شدید البروده یعنی
مرکب القوتین بجزء بارد تخدیر مینماید و بجزء حار مسهل بر نمیسد و لهذا آسان میگردد آشامیدن دوا و تخدیر برگ عناب
زیاده است از برگ نعناع و اگر اینها نباشد یخ یا تگرگ و یا برف بهم رسد پارچه از آنها را در دهان نگاه دارد تا آنکه کام
و زبان را تخدیری بهم رسد پس بیاشامد و هر که صفراوی مزاج معدی باشد و از جوع متضرر گردد و نتواند صبر نمود تا فراغ عمل مسهل حارات
اگر اندک نانی یا بعضی از اشیاء مناسبه مانند آب انار مناسب مزاج صفرا و یا مرقهای مسکنه عطش و اشربه لایقه تناول نماید
و لکن بعد ظهور اثر دوا باید اما آشامیدن آب گرم و مطبوخات جایز نیست بجهت آنکه مرخی و متحدر گرداننده دواست قبل
اتمام اثر آن مگر هنگامیکه اراده قطع فعل آن نماید و آشامیدن آب سرد هنگامیکه خلط متسرع حار رقیق اید نباید است خصوصا
بر عمل دواست خصوص که دوا عمل بعسر نماید مانند شراب دردکرو اگر بارد و غلیظ المزاج باشند باعث زیادتی برودت
و غلظت و لزوجت آن میگردد پس واجبست که احتراز نماید و هرگاه واجب گردد استعمال آب سرد یا گرم واجبست که اندک اندک
و بمرات بیاشامد چنانچه شیخ الرئیس رحمة الله علیه گفته تجرع آب گرم بمقدار در نیوچه معاون بر عمل دواست و بماء الدوله گفته
آشامیدن آب گرم بمقدار شربت تام آن کاسر قوت دواست و اندک آن بر استعمال تقوی و بعد اتمام عمل مسهل آشامیدن آن باعث
غسل و تنقیه مواضع مرور دواست و مخرج بقایای فضول خصوصا که مسهل حب باشد و باید که حبوب مسهله را با آب نیم گرم
بیاشامند تا آنکه باعث گداز و تفرق قوت آن در بدن گردد و اگر با طبیخ بعض ادویه مجانسه مناسبه آن در اسهال بیاشامد
بهترست بجهت آنکه اطبا گفته اند که اگر حب مؤلف مرکب از ترید و زنجبیل با طبخ آب گرم بیاشامند عمل آن منقطع میگردد

چون آب سرد بیاشامد عمل آن قوی میگردد و همچنین شراب و دوغ گرم که هر جرعه از آب سرد میان آن مخلوط است و مطبوخ را باید نیم گرم
بیاشامد تا اگر برودتی منجمد گردد از معده که گرم بسیار گرم باشد عمل آن کم میگردد و سرد هم نباید که قوت آن ضعیف میگردد و باید
که مطبوخ را با وقتی که خوش نموده و صاف کرده نیم گرم باشد با آنکه مدتی بگذرد تا بگذرد سرد گردد و نیم گرم (پس گرم) باشد تا نباشد که بی مصلحت قوت سست
و باید که تا یک ساعت که دوا آشامید حرکت نماید بلکه ساعتی خوابیده و حرکت نماید تا اگر طبیعت مشغول بر آن گردد و عمل آن نماید
سهل اگر طبیعت مادام که عمل نماید در دوا آرام نماید و تا مدتی ساکن گردد طبیعت آرام نماید و بعض قوی هوس می نماید و
سکون و آرام یافت اندک هوس حرکت نماید و بعد از آن اندک حرکت نماید با بعض از هوس و حرکت آن گردد و حرکت قویه متعبه
مضر است مطلقا خواه در اثنای عمل و خواه پس از آن و خواه بعد از آن زیرا که شورش طبیعت و سحج و ضعف و مانع عمل دوا است و سکون
در دوای ضعیف معاون بر عمل است و در دوای قوی باعث تقلیل عمل آن و بدانکه حمام بعد از دو حدث نماید داده در روز
خارج منع نماید اسهال و پیش از آن اندک زمانی که نیم ساعت گفته اند معاون بر عمل است بسبب تلیین طبیعت و تحریک مواد لکن
شرط آنکه توقف بسیار در حمام نماید که موجب تحلیل قوی و ضعف گردد و باید که مخرج معی مقعد را بشوید بآب گرم که بعض
از اسهال و بعضی اطبا تحریر غسل مقعد مطلق از نموده اند چنانچه عمل بخاری در سست و غسل با آب گرم بهتر است که در صحبی که تقویتها
در آن ابداحه باشد که عدم غسل در آن اولی است و باید که از خارج زیاد و مشغول شغلی و عملی که ادرار دارد و همچنین مصاحبت
و مجالست با اخوان و مکالمه بسیار با ایشان بحدیکه بالکل فراموش نماید طبیعت آسا سهل دوا را مطلقا نگردد و از اعراضها
نفسانیه اندوه و غم و فکر و خوف و غصه و غیرها و حرکات بدنیه قویه متعبه چنانچه ذکر یافت پرهیز دارد و خواب نماید
از آن و باید که خود در بوی رتبت و خوشی دارد و آنچه از او خوش آید و محبوب او باشد در خود طلبد و آنچه مکروه و منغص طبع و نفس او
باشد از خود دور نماید و بدانکه اغذیه و اشربه لایقه در ایام مرض منضج و مسهل غیر اشربه لایقه بحال المرض منضج و مسهل شد
و در حال صحت گوشتهای لطیف خفیف مانند گوشت مرغ فربه و گوسفند یکساله و اسفیدباج طعامی نیکوست و خصوصا در ایام
انضاج و صفراوی مرض است که اندک ترشی که منضج مواد باشد در ایام انضاج آن و اگر گوشت حاضر نباشد در بعضی کره با شکر
نیکوست خصوصا سوداوی را و همچنین زرده تخم نیم برشت مرغ خوان و از حلوایا و مصفات و مشویات و اطعمه غلیظ و لبنیات و قوابض
و حموضات اجتناب باید کرد آنچه مستثنی شده است در صفراوی و از شور و حریف یعنی تند و تیز و عفص و بقول و فواکه نیز و سنجر بیسے
کنند باید که اکثر روز آشامیدن دوا مذاق چرب شخصی که عازم تناول ادویه مسهله که اسهال بلیغ نماید نماید تا اگر ازلاق دوا از معده
نماید عمل آن و بسا هست که ضعف حصول واقع شود و اما کسی که بعید العهد به تناول اشیاء دسمه و از اقات متعدد از لحوم شیرینی
اندک تناول باید پیش از روز مسهل خصوصا کسی که ادویه قویه الاسهال تناول باید و اقتصار باید آخر روز مسهل بر ترید اسفیدباج و باید
که نصف مقدار معتاد مقرری تناول باید و گوشت دراز در تناول باید و بعد عمل دوا و اتمام آن و احتیاط باید از دوای قابض
و ماسک و مالح و بقول و حبوب و لبنیات و اشیاء غلیظه پیش از آن و بعد از آن که شخصی که صفرای حاد با افراط باشد که محتاجست
به تناول اشیاء چاشنیدار و یا ترش و یابس فرط اسهال محتاج به تناول اشیاء قابضه است و بدانکه ملطف مدبر و حمیات
سیلین و صحت زیرا که طبیعت بر کار مشغول بعد از گرد مشغول بانضاج اخلاط میگردد فایده ششم در بیان بعض ادویه

مسئله [illegible] ل [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] استعمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] استعمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تعالی و توکل بر او در جمیع امور و تفصیل در کتاب ادویه [illegible]

اجاص [illegible]

[illegible] **اسطوخودوس** گرم در اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **اشق** [illegible] **افتیمون** گرم

[illegible] خشک در اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **افسنتین** گرم در اول خشک در دوم [illegible]

[illegible]

[illegible] **انجبار** [illegible] گرم و خشک [illegible]

مسهل صفرا و بلغم و جهت قولنج و استسقا و رحم نافع و تخم آن قویتر در اسهال از برگ آن است مقدار شربت آن یک مثقال با مانند آن گرم
ویا با عسل و اصلاح آن آنست که بسایند با روغن شیرین و بادام و یا بکوبند با عسل بیامیزند و بعد از آن قدری روغن گل بیامیزند چون
نزولات و عرق النسا آن با مرکی مدر حیض است تقویت **انزروت** بهترین آن ابیض ریزه است که زود منفعت کرده باشد که
گرم در دویم و خشک در اول مسهل بلغم غلیظ خاصه خصوصا از مفاصل و برگ تخمیص با هلیله و زرد و سکنجبین و امثال آنها مقدار شربت
آن مثقال تا یک مثقال **ایرسا** گرم و خشک در دویم مسهل اخلاط صفرا و فضول باشد و مفتح سده صدر و ادرار [illegible] اخلاط غلیظ
غلیظ و لکی مورث غم و حزن است اصلاح آن با عسل است مقدار شربت آن یک درهم تا دو درهم است **پرسیاوشان**
معتدل الحراره با یبوست اندک مسهل بلغم و سودا و مخرج فضول از نواحی صدر و ریه و داخل ادویه رحم کرده میشود مقدار شربت
آن شش درهم است و بعضی گفته اند که شکم راند میباید و اصح آنست که ذکر یافت **برنج کابلی** گرم در اول و خشک در دوم
قاطع بلغم خام از مفاصل و مسهل بلغم از امعا و دیدان و حب القرع و در این فعل اقویست مقدار شربت آن از دو درهم تا سه درهم
ابدا از آنکه مقشر نموده باشند **بسفایج** گرم در دویم و خشک در سیوم بهترین آن فستقی رنگ است مسهل سودا بدون مغص
و بلغم لزج و قولنج را نافع در مرتبه خردسالی مقدار شربت آن از دو درهم تا چهار درهم محتاج باصلاح نیست بدون آنکه او را
مقشر نمایند بدل آن افتیمونست بوزن آن **بصل عنصل** گرم در سیوم و خشک در دویم با قوت ملطفه و مقطعه و منقی
و مسهل اخلاط غلیظه است خصوصا مشوی آن مقدار دو ملعقه باشد مثل آن ملح و سرادارات که از طبخ و یا مشوی نموده استعمال آن با
و بدون آن استعمال آن جایز نیست بجهت آنکه لادغ [illegible] معده [illegible] تخم را چون [illegible] بکوبند در
خشک گذارند و یا با عسل مخلوط نموده بیاشامند تلیین بطن نماید و وجع معده و مقعده [illegible] نافع [illegible]
باشند [illegible] صاحب کامل گفته اگر با عسل طبخ نمایند و بخورند اسهال بلغم لزج نماید اگر [illegible]
بلیلج سرد در اول خشک در دویم مقوی معده بجهت [illegible] و جمعی که دارد [illegible] مقدار شربت آن دو مثقال است
بنفشه سرد و تر در اول با قوت [illegible] مسهل صفرا [illegible] گفته اند مسهل صفرا از معده و [illegible] آن سبب [illegible] است چون اصحاب
صفرا شش درهم از آن با [illegible] آن شکر بیاشامند اسهال نماید [illegible] را اسهالی نیکو [illegible] ملین صدر و مسکن صداع حار و جهت علاج
عین حار و خوانیق نافع است شیخ الرئیس رحمه الله فرموده که این از ادویه ضعیفه مبارکه است مقدار شربت آن از دو درهم تا چهار درهم
و تا دو مثقال بعضی گفته اند که جرمش بکوبند و با [illegible] آن شکر با آب گرم بیاشامند **بوزیدان** گرم در سیوم و خشک در اول
بهترین آن سفید رنگ [illegible] است سقی عصب و مفاصل از اخلاط بارده بلغمیه است مقدار شربت آن دو درهم **تربد** گرم و خشک
در سیوم بهترین آن سفید انبوبی [illegible] مسهل [illegible] و بعضی [illegible] و تعب کرم ناخورده است و سیاه غیر مجوف
شکنان آن [illegible] غیر مستعمل مسهل بلغم رقیق و چون تقویت نماید او را بزنجبیل اسهال بلغم غلیظ نیز نماید و [illegible] آن ضعف [illegible]
و بعض محققین گفته مسهل صفرا است نیز چون طبخ نمایند و مسحوق آن مخرج بلغم است بیشتر و حکیم عماد الدین محمود در این باب مقدار شربت
آن تا دو درهم در مطبوخ تا چهار درهم که ریزه نموده بجوشانند با سایر ادویه و چون بکوبند باید که مبالغه در کوبیدن آن نمایند بلکه
جرمش کوبیده روغن بادام چرب کرده با زنجبیل ممزوج نموده و قلیلی مصطکی بیاشامند اصلاح آن آنست که قشر خارج آن را تراشیده

و هرگاه کوبیده بروغن بادام چرب نموده استعمال نماید ترنجبین معتدل مایل بحرارت مسهل صفرای رقیق کامسهلی که در آنست
و جالی اخلاط و مخرج اخلاط لزجه که در معده است و مسکن تب را نافع مقدار شربت آن تا بیست مثقال و مصلح آن شیرخشت تمر هندی
سرد و خشک در دویم با رطوبت بهترین آن زرد صاف تازه آن که بسیار خشک شده باشد و آنچه خشک کهنه در رنگ سیاه شده
مانند کومیت استعمال آن مسهل صفرا و اخلاط محترقه ... مقدار شربت از طبیخ آن قریب به نیم رطل و در مطبوخات و منقوعات
تا بیست درهم جاوشیر گرم و خشک در سیوم بهترین آن زرد است که اندرون آن سفید باشد مسهل بلغم خام و اوجاع
مفاصل و قولنج را نافع و باید که آن را در مطبوخات بخیسانند تا حل گردد و استعمال نمایند مقدار شربت آن یکمثقال است چلاپا
بفتح جیم عجمی و لام و الف و فتح بای فارسی و الف از ادویه جدیده است ... بهم رسید و آن بیخ نباتیست که
بیخ گیاه و عباسی است که کهنه شده باشد ... بیخ شلغمست و در تازگی نیز و بعد از خشک شدن مایل بسیاهی میباشد
و اکثر آنچه رسیده است ... گرم و خشک در دوم یا قوت مسهل ... طبیعت
و نوازل قدیمه و سرفه کهنه و حمیات مزمنه و وجع گرده و ظهر و عرق النسا و مفاصل و قولنج و استسقا و یرقان و اسهال ... را نافع
و طریق استعمال آن آنست که جهت اسهال یکدرهم تا یکمثقال آن را نرم کوفته بیخته اگر پخته شود با پنج مثقال گلقند یا شکر
سرشته حبوب سازند و ... آن عرق را ... نیم گرم بنوشند که معین عمل است و مصلح آن
اگر عمل بسیار کند و یا پیچ و قلق و اضطراب بهم رسد البته روغن گل است زیر ناف و اطراف آن ... بگلاب نیم گرم
شوده ... مقدار ... تا بیست مثقال ...
حاشا گرم و خشک در سیوم و در دوم تا چهار درهم ... مسهل بلغم ... اسهال ...
لزج و قاطع اخلاط غلیظه میباشد حب النیل گرم و خشک تا سیوم و بعضی سرد در اول گفته و قول اول اصح است بهترین
آن ... تازه آن مسهل اخلاط غلیظه از بلغم و سودا ... حب القرع و اوجاع مفاصل را نافع ...
و عارض میگردد ... آن کرب و مغص و غشی ... بتنهایی ... عمل نماید ...
اسهال آن میگردد ... مخلوط نماید ترنجبین سقمونیا و یا بروغن بادام چرب نماید ... اسهال آن بلغم ...
صفرا قوی میباشد مقدار شربت تام آن ... تا یکدرهم و کمتر از آن نصف درهم ... با ادویه دیگر
ترکیب نمایند و در منصوری مقدار شربت مقشر آن یکدرهم ... بدل آن در اسهال و منفعت از برای اخراج سودا نصف وزن
آن شحم حنظل ... وزن آن حجر ارمنی است حب الخروع گرم و تر و بعضی گرم و خشک در دوم گفته مسهل بلغم و فالج و لقوه
و قولنج و وجع مفاصل ... را نافع مقدار شربت آن ده دانه تا پانزده دانه مقشر نموده ... مصلح آن کتیراست و بسبب
و بس آن جهت امراض مذکوره نافع حب البان گرم در سیوم و خشک در دوم مسهل بلغم خام مقدار شربت آن
یکمثقال با عسل است حجر ارمنی در آن لاجوردیت است و لهذا گاهی استعمال نمایند ... بدل لاجورد ...
نرم و ... میباشد و نواب معتمد الملوک سید علویخان قدس سره نوشته اند که ... ادویه مجهوله است
گرم و خشک در اول مسهل سودا ... و بعد از آن ضرری ... عارض میگردد ...

فن دویم از مقاله دویم در خواص ادویه

برای امراض سوداویه بهتر است مقدار شربت تام آن یکمثقال و باید که نرم سوده شسته استعمال نمایند تا آنکه قی نیاورد و مخلوط با بعضی
از ادویه مناسبه نمایند **حجر لاجورد** گرم و خشک در دویم و در سیوم خشک نیز گفته اند و منقول آن در اول سرد و در دویم
خشک بهترین آن بدخشی است که در آن نقطهای طلائی باشد ضعیف تر از حجر ارمنی است در اسهال سودا و صاحبان الیخولیا را نافع
اصلاح آن غسل است بعد از سحق مانند حجر ارمنی مقدار شربت آن تا دو درهم و هر یک ازین هر دو بدل دیگری اند **حجر مقناطیس**
نیز مسهل سوداست چون نیم مثقال آنرا با ماء العسل بیاشامند **حرف** گرم و خشک تا سیوم داخل کرده میشود در ادویه گرم شکم
و مدر طمث است و چون چهار درم تا پنجدرم آنرا سوده با آب گرم بیاشامند اسهال طبیعت و تحلیل ریاح امعاء نماید و دو داده آن
خصوصاً غیر مسحوق حبس طبیعت نماید **حنظل** گرم در سیوم و خشک در دویم مستعمل شحم آنست بهترین آن سفید رخو سبک ماخوذ
از درخت اخضر آن بعد از آنکه تمامی سبزی آن رفته و رو بزردی آورده باشد چیده باشند و سیاه و صلب آن و در درختی که یکعدد
ثمر در آن باشد ردی سمی اند و هر چند عدد ثمر درخت آن زیاده باشد بهتر است و مادام که سبزی آن تمام از آن زایل نگشته چون [illegible]
اسهال غثیان و کرب شدید آورد که قریب بهلاکت رساند و باید که شحم آنرا از جوف آن بر نیاورند مگر هنگامیکه خواهند در وقت
بلکه هر وقت احتیاج شود همان زمان برآورده استعمال نمایند زیرا که ضعیف میگردد قوت آن و باید که زیاده از سه ماه بر آن نگذرد
یعنی قوت آن تا سه ماه قوی میباشد مسهل بلغم غلیظ از مفاصل و عصب است و جذب مینماید از سر و مسهل مرار سودا و صفرا
نیز و لباب است که اسهال خون مینماید و جهت قولنج رطب و ریحی نافع شیخ الرئیس فرموده واجبست که مبالغه در سحق آن نمایند
بجهت آنکه اجزای بسیار صغیره آن و حس چون برطوبت رسد بالیده و متشبث بنواحی معده و تعاریج امعا میگردد پس از جهت
واجبست که چون بسایند بماء العسل تر نموده و خشک ساخته پس بسایند و استعمال نمایند و اصلاح آن بکثیرا بهتر از صمغ است و صاحب
منصوری گفته که چون انسان را سحج امعا باشد و مضطر گردیم بسوی آشامیدن شحم حنظل با کثیرا می آشامانیم و یا آنکه در مادون آن اندخته
با آب میسایم با هموزن آن کثیرا تا آنکه منعقد گردند پس اقراص نازک ساخته خشک نموده در سایه مقدار یک دانگ تا نیم درهم با منجورانیم
و در قانون مقدار شربت آن دو کرمه تا دوازده قیراط و کرمه یکربع مثقال است و در کامل شربت آن نیم مثقال با ماء العسل
مطبوخ در آن سداب ساذجیه و اسهال آن بصعوبت و دشواریست و باید که در هنگامیکه هوا بسیار گرم باشد و در تابستان
بسیار گرم استعمال نمایند و همچنین همراه ادویه قویة الاسهال و برگ حنظل که در آخر خریف چیده باشند مسهل سوداست مقدار شربت
آن از دو درهم تا سه درهم **خربق اسود** بهترین آن متوسط میان نو و کهنه و فربه باریکی رمادی اللون زود شکن آنست
که بسیار ثخین سطبر نباشد و آنچه در جوف آن مانند نسج عنکبوت باشد که طعام آن حاد و زبان را بگزد ردی و بهترین آن آنست که بگیرند
از ساقهای کوچک نزد بیخ آن و باندک آب تر کرده مقشر نمایند و قشور آنرا بگیرند و در سایه خشک نمایند و عند الحاجت سوده بیخته
استعمال نمایند گرم و خشک تا سیوم مسهل سودا از جمیع بدن بدون اکراه و بلغم و صفرا نیز گفته اند بر فضولیکه مخلوط بجون با
از اقاصی بدن و جهت علل قدیمه مزمنه از جنون و صرع و شقیقه و خنازیر و قوبا نافع و ابدان رخوه را غیر مناسب و باید که تدبیر
قبل از آن از اطعمه و اغذیه گوشت دار و اشربه غلیظه تناول نمایند و قی نمایند بعد غذا دو مرتبه و یا سه مرتبه و بلهو و سرور مشغول باشند
مضر گرده و مسهل بافراط است و لباب است که تشنج و خناق آورد و پس باید که استعمال نمایند آنرا با دوقو و کثیرا و قطراسالیون و صمغ

وکه و تقویت قلب نماید و آنرا با سقمونیا نیز آمیزند اسهال آن سریع گردد مقدار شربت آن از دو دانگ تا نیم مثقال بدل آن ...
وزن آن ماهی زهره است خیارشنبر معتدل در حرارت و رطوبت بهترین آن قصب سیاه و براق قوی پر مغز آنست که پوست آن
رقیق و املس باشد مسکن حدت خون و ملین سینه و محلل قولنج و مانند آن مسهل بلغم و رطوبات تیره و با آب عنب الثعلب و کاسنی
جهت یرقان و وجع کبد نافع و اسهال آن بدون اذیت و مشقت حتی که زنان حامله میتوان داد و مقدار شربت آن از پنج درم
تا پانزده درهم و مغثی و چسبنده بسطح امعاست مصلح آن مصطکی و انیسون و چرب نمودن بروغن بادام ... تا میل بدل
آن بوزن آن ترنجبین و شیرخشت و لحم زبیب منقی و مدری ترید دند که حب السلاطین نامند گرم و خشک در چهارم بهترین آن صغیر
آنست که شبیه بعدس است و بعد از آن ... کوچکتر است مانند خروع ردی بطئی الاسهال منغص آورنده
مسهل سودا و بلغم بافراط و مقیی مفاصل و باعث سحج و باید که در بلاد و امزجه حاره استعمال ننمایند و تنها نی بلکه مدبر نموده با نشاسته
و رعوان و کتیرا و کل سرخ مخلوط نموده و یا با ادویه مسهله مانند هلیله و لیکن باید که با ادویه موافقه مزاج آن مانند ترید و عصاره افسنتین
و حب البلسان و خمس این ادویه دارد ... ترکیب نمایند و باید که با افیون و فرفیون ترکیب مخلوط نمایند و تا که رو ...
مقشر نمایند و باید که ملبس زنانند که آب و ... از او ... وچون مقشر نمایند زنانه ... ازو برآورند
که حاوی ... مقدار شربت آن یک حبه و نصف آن در امزجه و بلدان حاره و در امزجه و بلدان بارده رتبه بلغمیه زیاده بر آن
... تدبیر و اصلاح با ادویه مصلحه و معین اسهال آن تنهائی حاریت بسبب افراط اسهال و تحلیل ... و رطوبات ...
... در عمدة التدارک و در قرابادین و ادویه مفرده به تفصیل ذکر یافت ریوند گرم و خشک در اول عصاره آن مسهل سودا
و بلغم مائی نیز و صفرا از تمامی بدن مدن اکثر و برص و یرقان و کلف و مانند اینها را نافع و قولنج را نیز مقدار شربت آن مقدار یکدرم
با دوقو و قطر اسالیون با سکنجبین و سقمونیا مقوی معده آنست که در مرد حتی آن سراتولوس سقمونیا داخل نمایند ریوند گرم
بعضی در سیوم و بعضی در دویم گفته و خشک در اول بعضی معتدل گفته اند و در ادویه مسهله ذکر نموده و لکن مسهل بلغم و منقی دماغ
گشاینده قولنج بلغمی و ریحی و استسقا را نافع بسبب آنکه مفتح سده کبد است و مستفرغ ماء اصفر و صفرا نیز بجهت آنکه حمیات صفراویه را
نافعه را نافعست و آن از ادویه است که ضاد یکدیگر دو از آنها آثار متضاده از قبض و اسهال بجهت آنکه مرکب القویت از اجزا
متضاده بجهت ارضی جوهر قبض اسهال میاید چون مخلوط بدوای قابض نماید بجز و هوائی معادن خاصیت در اسهال است چون
با دوای مسهل ترکیب نماید زراوند طویل گرم در سیوم و خشک در دویم مسهل بلغم و صفرای مختلطه با هم و منقی حجاب
و مفتح سدات مقدار شربت آن یکمثقال با ... و بعضی بدل آن زراوند مدحرج سپستان قریب الاعتدال بهترین
آن بزرگ فربه ممتلی تازه شیرین کم عفونت است ملین بطن مسکن عطش و کاسر حده صفرا و حدت سودا خصوصا سودای محترقه و درم
گلنده و حلق و سینه است مقدار شربت آن سی عدد است مضر کبد مصلح آن عناب سقمونیا گرم و خشک در سیوم بهترین آن
انطاکی سفید مایل بزرقت سریع الانکسار و یا شیدنست که چون در آب نخیسانند آب را مانند شیر کرداند مسهل مره صفرا بیت
مفسد معده ابو سهل مسیحی گفته مضرت آن بمعده بیشتر از جمیع ادویه مسهله است و از اینجهت سزاوار نیست که استعمال نماید او را مگر
قوی المعده و کسیکه نیز زود سوی معده او اخلاط و معتاد به قی نباشد مرض معده و کرده آن دمورث مغص و کرب و ضعف شهوت

طعام و مضر کبد نیز مصلح آن گل سرخ و مغز بادام و صبر و گلاب و تخم کرفس و انیسون و آب سیب و به است خصوصا که مشوی باید در جوف
آن هر دو چنانچه دستور مشوی نمودن آن در مقدمه مفردات ذکر یافت و با فلفل ابیض و زنجبیل و انیسون مسهل صفرای محترقه و بلغم است
مقدار شربت آن از یک قیراط تا یکدانگ اگر با ادویه مسهله ترکیب نمایند و به تنهائی یکدانگ و نیم تا دو دانگ و مختلف میباشد حال آن
بحسب اختلاف بلدان یعنی در بلدان بارده اسهال بیشتر مینماید و در حاره کمتر و قوت آن تا سی سال میماند اگر مشوی سازند و مشوی
زودی فاسد میگردد و لهذا باید عند الاحتیاج مشوی نموده استعمال نمایند و باید که بسیار نرم نسازند تا اینکه بخمل معده بچسپد و در مزاج
حس و فصل و بلد بسیار گرم استعمال ننمایند که مورث حمی و اعراض ردیه است بعضی گفته اند که چون کهنه گردد و تناول نمایند قوت اسهال
آن مبدل بادرار میگردد **سنا مکی** گرم و خشک در اول و در دویم نیز گفته اند بهترین آن مکی آن که ورق آن ضخیم شبیه
بورق آس و سبز زرد رنگ باشد مسهل صفرا و سودا از اعماق بدن و مسهل بلغم نیز گفته اند جهت اوجاع مفاصل نافع مقدار شربت آن
چهار درم تا هفت درم در مطبوخ و مدقوق آن تا سه درم و شبع و ایستنده در معده لهذا باید که مخلوط بقدری نمک و چیزی از اقاقیا
بتخصیص گل سرخ که گفته اند مصلح آنست نمایند ولی آن استعمال آن جایز نیست **سورنجان** گرم و خشک است تا سیوم با رطوبت
فضلیه بهترین آن سفید درون و بیرون آنست صلب و سرخ و سیاه آن ردی با سمیت جالب ادویه اسهال در معده و جالب آفت
عظیم بجهت آن کیفیت ردیه سمیه و سفید جید آن مسهل خلط بلغمی از مفاصل با وجود آن مقوی نساء و مفاصل منضج گرداننده آن و نافع
خلط فضلی از سیلان و مسکن اوجاع مفاصل و گاه استفراغ صفراوی مختلفه بلزوجات نیز مینماید ولکن متمیز اخراج بلغم مضر معده مصلح
آن مصطکی و انیسون و سنبل الطیب و فلفل و صلب گرداننده مفاصل پس باید که بعد استفراغ ادویه ملینه مثلا مانند پیه بط و مرغ و ماش
نماید مقدار شربت آن یکمثقال با شکر و اندکی زعفران در مزاج سوداوی نیم مثقال تا یکدرهم بدل آن در اوجاع مفاصل بوزن آن حماما و نصف
وزن آن مقل **شاهتره** سرد و خشک در دویم و بعضی در سیوم و بعضی در اول و بعضی معتدل و بعضی گرم گفته اند
بهترین آن سبز تازه آنست مسهل صفرا و اخلاط محترقه و بلغم بورقیه و جهت جرب و احتراقاتی که در جلد باشد نافع مقدار شربت
از آب صاف کرده آن بدون جوش نیم رطل تا دو ثلث رطل با ده درم شکر و در مطبوخ تا ده درم بدل آن در حمیات کهنه و جرب نصف
وزن آن سنا مکی **شبرم** یکی از یتوعات است گرم و خشک در سیوم مسهل بقوت قویه صفرا و بلغم و سودا و مورث حمیات
مضر معده و کبد و منفخ کننده عروق مصلح آن آنست که در شیر تازه دوشیده یکشبانه روز بخیسانند و چند مرتبه شیر را تغییر دهند
پس خشک نموده انیسون و رازیانه و هلیله و امثال اینها با آن مخلوط نموده بیاشامند و قولنج و استسقا را با ادویه مناسبه آن نافع مقدار
شربت آن از یکدانگ تا نیم مثقال و لبن آن بسیار گرم و قوی است و استعمال آن جایز نیست بلکه شبرم نیز زیرا که ضرر آن بیشتر از نفع
آنست و ذکر امثال این ادویه برای معرفت و اجتناب است نه برای استعمال و چون کسی استعمال نماید اسهال قوی و افراط نماید نشستن
در آب سرد و خوردن کره و روغن گاو و حابس و مصلح نمایند آنست **شیرخشت** گرم با عتدال است و گفته اند قوی تر از ترنجبین است
در اسهال چهل درم آن دو مجلس اجابت مینماید و چون باز ماند از عمل و عطش بهم رسد آب یخ و آب سرد بران بیاشامند معین عمل
آنست و محرور المزاج چون با ماء الشعیر و یا آب هندوانه و صفراوی با نقوع تمر و آلو و امثال اینها بیاشامند مسهل قوی مینماید **صبر**
گرم و خشک در دویم بهترین آن سقوطری خوشبو زود شکن زرد رنگ شبیه برنگ کبد رایحه آن شبیه برایحه روغن و براق مانند صمغ

و بعد از آن دلمه از آن صبر عربی است در حول عیر آن زردی و بر شقش سهل صفرا و رطوبات از معده و قوابع و واقع معده و سوی آن
و سقی اعصاب بصیر بری گفته هر که در اسهال بدان آن مبتلی باشد باید که اسپر باید که مرور نیابد را با عقل اگر محرور المزاج باشد و اگر
اکثر او اکثر او معده و یا کبد مبتلی باشد با مصطکی و گل سرخ و که میتوید ادرار با ادویه تا که مضرت آن کم گردد و برای بارد المزاج
و با وجود آن عمل آن ضعیف میگردد و با آب کاسنی یا گلاب یا آب خالص برای محرور المزاج تا اگر مه یا آن کم گردد و جمع
باشد ولکن عمل آن ضعیف میگردد و چون با ماء العسل بپاشد اسهال هم صفرا میاید ولکن قوت آن ناقص میگردد مقدار شربت
آن از یک مثقال تا دو مثقال و باید که در هنگام گرمی بسیار و سردی بسیار استعمال نماید مضر معده و تو اسپر الحاجیه چون
در سردی هوا باشد مسهل نیست که اسهال نماید و بساید تا دیری در معده بماند و بعضی گفته که در است که از زم
بساید تا که ملتصق معده گردد و تعبیه او میسر شود و صفت حل آن با داروی این است که بگیرد صبر لطیف و قصب الذریره
و دار چینی و اسارون و مصطکی و عود بلسان و سلیخه و بسباسه و لقاح اذخر و بیخ آن در یکوفته باید طبخ نماید تا که بصعف آن
باید پس صاف نموده صبر را بساید و از آن آب را آن ریزد و حرکت دهد و بمحل صعتری و ... با العابد از صاف نموده
اسه در محل باید دو را اندازند و بگذارند تا خشک گردد پس باید استعمال نماید و حمل آن با آب کاسنی و گلاب و غیر آن
مدر بحوث و قوت مسهل آن بضعف قوت غیر معمول است **عشر** کلی از تیو غایت ... غیر از آن تیوع و جرب عسر
البول آن باشد گرم در سیوم و خشک در چهارم مسهل و مطلق بطن و مضعف امعاء ... است در درد دور تعبیت
الذریه و بعضی از ... و سمیت ... آن کشته است **عصارهٔ ریوند** که عو
تا عصاره ... کوت باشد یعنی جمع ... و بعضی ... گوید ... شبیه بعصاره ...
گرم و خشک مسهل ... در ... و قولنج و ... و در پهلوی اطفال هم ...
و ... از آن ... جمیع اعمال مقدار شربت از ... تا ...
... مقدار ... گرم کرده ... کمعین عمل
آنست ... و بعضی ... و اضطراب بسیار میاید ولکن ... مصلح آن ...
و اضطراب بسیار ... گلاب ... گرم ... مقدار ...
چند ... و در ضعفا و اطفال از ... رتی تا پنج رتی ... و یک رتی ...
و گوید ... آن ...
و مزاج ... **علاج الانباط**
گرم و خشک ... است چون بگیرد یک ... از آن ...
ادیب **غافث** گرم در اول خشک در دوم و بعضی معتدل گفته اند و بعضی سرد گفته و عصاره آن مسهل ...
و ... مستعمل عصارهٔ آنست مقدار شربت از کیا ... از ... درم تا ... درم و از عصارهٔ آن هم مثقال است **غاریقون**
گرم در اول و خشک در دوم و گردا ... آن سفید ... سریع التفرک آن که در آن زردی ...

نباشد و صلب و سیاه و آن ردی بلکه سیاه آن قاتل بود و دیگر آن جید و مستعمل نیست اتی و جید آن مسهل بلغم بیشتر از سوداست و همچنین
مسهل سودا بیشتر از صفراست و منقی فضول دماغ و اعصاب است بالخاصه و فضول ریه نیز و مقطع و مسهل اخلاط غلیظ کدره و از جهت تقوی
قلب و مفرح است و مفتح سده و معین ادویه مسهله در رسانیدن آنها تا اقاصی بدن و صاف کننده حواس و صرع و ربو و حمیات مختلفه
و عتیقه را نافع مقدار شربت آن از دو دانگ تا یکمثقال و آن بطی الاسهال محتاج بسوی اصلاح بیشتر است از آنکه جهت مار بانند
چیدار و گفته اند که در بلاد روم قوی تر و بیشتر میباشد اسهال آن از بلاد دیگر فانیذ گرم و تر ملین بطن است و قوت
تلیین سجری آن بیشتر از خزانی آنست فاسیون حار یابس در دویم و گفته اند حار در دویم و یابس در سیوم مسهل
ماء اصفر تقویت و جهت ربو و عسر النفس و یرقان نافعست فرفیون گرم و خشک در چهارم بهترین آن تازه صافی
زرد طلا دار الرایحه شدید الحرافه آنست که زود در روغن گداخته گردد مسهل ماء اصفر و اخلاط غلیظه مقدار شربت آن از یکدانگ
تا ثلث درهم و باید قوت حدت آن بروغن بادام شیرین و کتیرا بشکنند و استعمال نمایند بعضی مجرب نموده با کتیرا ممزوج کرده استعمال
نمایند و نیم درهم آن کشنده است در سه روز بقرحه معده و امعا فودنج گرم و خشک تا سوم اطلاق فرماینده
بطن و کشنده دیدان و جبلی آن قویتر و مسهل مرار اسود یعنی سوداست و جاری مجرای افتیمون است ولکن از آن ضعیف تر
مقدار شربت آن دو مثقال با ماء العسل قثاء الحمار گرم در دویم و خشک در سیوم و گرم در سیوم نیز گفته اند در آن
حرارت و حدتست بهترین آن آنست که هنگام زرد شدن آن چیده باشند و بهترین عصاره آن سفید املس سبک شبیه بعصل است
که یکسال بر آن گذشته باشد و مستعمل عصاره آنست مسهل بلغم غلیظ و ماء اصفر و مره سوداست و جهت فالج و لقوه و استسقا
و قولنج و وجع مفاصل و جهت سوء النفس نیز و جایز نیست استعمال آن با ادویه قویه حاده مانند سقمونیا و شحم حنظل و بهتر جهت
آنکه دوای قویست بلکه باید با صبر و قنطوریون دقیق و سورنجان و بعض ادویه مخلوط نمایند مقدار شربت آن از یکدانگ تا دو دانگ
مصلح آن بوزن آن صمغ عربی و نصف وزن آن نشاسته و صاحب منصوری گفته فعل آن قریب بفعل حنظل است و در مقدار شربت
و اصلاح قریب بدان و چون نصف درهم از قشور بیخ آن بیاشامند اسهال بلغم بقوت نماید و ارشاد این دوا آنست که قوت آنرا
بشکنند با آنکه کهنه آنرا استعمال نمایند نو آنرا و طریق گرفتن عصاره آن آنست که بگیرند ثمر رسیده زرد آنرا آخر تابستان
و بفشارند بدست و در خرقه بیاویزند یعنی بدست مالیده نرم کرده در خرقه صاف اندازند و بیاویزند تا آب آن تمام بچکد پس مروق نموده
خشک نموده در کاسه چینی بر خاکستر بر لوحی در سایه گذارند تا خشک گردد قنطوریون گرم و خشک تا سوم بهترین آن
دقیق و تلخ طعم سرخ رنگ آنست و استعمال آن بیشتر از غلیظ آنست مسهل بلغم لزج مخلوط بمره صفرا جهت اوجاع مفاصل و قولنج
نافع مقدار شربت آن تا دو مثقال و چون افراط در عمل نماید خون را نیز دفع نماید اصلاح آن بگفته رازی قریب باصلاح قثاء
الحمار و حنظل است کشوث گرم باعتدال و خشک تخم و آب آن منقی معده و عروق از صفرا و اخلاط عفنه و مفتح سده
کبد و حمیات عتیقه را نافعست مقدار شربت از آب آن نصف رطل جوشانیده و از تخم جوشانیده بوزن ده درهم و از تخم
آن دو درهم لب القرطم یعنی مغز حب القرطم گرم در دویم و خشک در اول چون پنج مثقال مقشر آنرا با شیر تازه
نگی بیاشامند اسهال بلغم نماید و چون با انجیر بکوبند و بنادق ساخته هر روز یک بندقه از آن بخورند وجع قولنج و مفاصل

رد المزاج را نافع ابن ماسویه گفته مقدار شربت آن از ده درم تا بیست درم که کوبیده در آب جوشانیده صاف کرده با ده درم
شکر بیاشامند و گفته اند استسقاء زقی و لحمی را با قدری صعتر و ملح نافع است **لبلاب** گرم و تر در دویم و جالینوس در دویم
سرد و خشک گفته و کبیر آن مرکب العوسج است بالزوجت مسهل صفرا رقیق و مستعمل آب آنست بقدر نیم رطل صافی نموده غیر جوشانیده
تا بیست درم شکر سرخ یا پانزده درم مغز خیار شنبر حل نموده در آب گرم که قوت اسهال آن درین هنگام قوی میگردد
قولنج و سرفه حادث از حبس طبیعت و اورام احشا و صاحبان کبد حار را نافع **لبنی** که میعه سایله باشد گرم در اول
و خشک در دویم مسهل بلغم بدون اذیت مقدار شربت آن یک مثقال با صمغ الانباط و با صمغ بادام است **ماء الجبن**
انواع میباشد **صنعت آن** در قرابادین کبیر این حقیر تفصیل ذکر یافت مستفرغ اخلاط مختلفه و امراض متوحشه را
نافع و ما الحلو دوای ترغیب و در استفراغ اخلاط که معادله با آن نمی نماید دوائی **ماء رمانین** یعنی آب انار شیرین
و ترش که فشرده باشند با شحم داخلی آن مسهل صفرا و مقوی معده و امراض حاره را نافع مقدار شربت آن نیم رطل با بیست درم
شکر و پوست بیخ انار مخرج دیدان و حب القرع است خام **ماء السلق** یعنی آب چغندر باعث انحلال طبیعت و حرا
ایچه در امعاست از انفعال که خوش دهند در آب و بیاشامند طبیخ آن پنجاه مثقال با قدری شکر **ماء القاقلی**
مسهل با اضرات بالمواصیه برق بدون اذیت مقدار شربت آن نیم رطل غیر جوشانیده آنست **ماذریون**
گرم و خشک در چهارم با حدت بهترین آن کبیر الورق نازک شبیه ببرگ زیتون است و صغیر الورق غلیظ ضخیم آن و رقیق و طویل الورق
آن مردود و نوع ردی منتشر و سیاه آن قتال مسهل مره صفرا الغنف و مسهل بلغم و سودا نیز گفته اند و چون اراده اسهال ماده
اصفر نمایند باید که مخلوط نمایند با آن انیسا و توبال نحاس و سکبینج و هلیله زرد و بعضی مصلحات مانند کرفس و مصطکی و انیسون
و با آب عنب الثعلب و رازیانه فشرده جوشانیده صاف کرده بیاشامند و چون اراده اسهال بلغم و سودا نمایند باید
که با مسهلات آن هردو مانند تربد و افتیمون و هلیله هندی و امثال اینها با بعض مصلحات بیاشامند و باید که بدون اصلاح
استعمال آن ننمایند زیرا که سبب افراط حدت کرب و غم وقت اسهال یا هردو می آورد **و اصلاح آن آنست**
که دو شبانه روز در سرکه تند بخیسانند و در بین دو سه مرتبه سرکه را تبدیل نمایند پس سرکه را ریخته برگ ماذریون را با آب شیرین
دو سه مرتبه شسته در سایه خشک نمایند و اگر در سایه خشک نگردد با آفتابی که تند نباشد خشک نمایند که تری آن زایل گردد پس
بجوشانند که بسیار نرم گردد و کرسنه معده و با اندک جرشیش باشد و در روغن بادام شیرین چرب نموده استعمال نمایند و باید
که ضعیف المزاج و صاحب دمه و سکول و مزاج حار و در وقت گرما بسیار استعمال ننماید مقدار شربت آن نیم درم تا یک درم
بدل آن سه وزن آن انیسا و ثلث وزن آن مقل الیهود است **ماهودانه** دانه ایست بزرگتر از شاهدانه و نازکتر و سیاه
رنگ و رحت ابرار تیومات بیشمار ند گرم و خشک در سیوم سریع الاسهال مسهل بلغم و صفرا و استسقا و اوجاع مفاصل را
نافع شیخ الرئیس گفته چون مغبت حب و تا بیست حب از آن بلع نمایند و یا مضغ نمایند و یا بخورند بدون آنکه حب بیندوید
آب سرد بیاشامند اسهال مره و بلغم نماید نهایت مقدار شربت آن پانزده حبه کمتر و بیست حبه نیز مقدار است و چون اراده
نمایند که اسهال آن بلیغ تر گردد بیشتر باید که مضغ نموده فرو برند و چون اراده نمایند که اسهال آن کمتر باشد باید که درست

بدون صمغ طلع نمایند مصلح مضرت آن بمعده انیسون و کثیراست بدل آن حب الخروع وحب النیل و برگ از اچون صمغ نماید
با فرفیون پیرو بیاشامند مرقه از اقولنج را نافع رازی در کتاب خواص اسکندر نقل کرده که چون قطع نماید برگ او را بسوی بالا
و بیاشامند قی آورد و چون قطع نماید برگ از بسوی اسفل اسهال نماید **ماهیت بهرج** عارابس ریستوم سکی
از یتوعات مسهل اخلاط غلیظه و اوجاع مفاصل را نافع و مستعمل غیب کرد و آن مقدار شرب آن یک مثقال با شکر طبرزد مصلح
مضرت آن امعاء روغن بادام و کثیرا است **ملح هندی نفطی** که ملح شفاف بد بوست در سوم گرم و خشک یکدرهم و نیم
آن مسهل صفرا و سودا و بلغم است **ملح فرنگی** نمک است مصنوع مصعد قلمها و قطعهای بزرگ و کوچک سفید و شفاف بی بو
طعم آن باندک شوری و بورقیت مسهل بلغم و سودا و صفرا و حمیات عفنیه مزمنه را نافع چون مقدار دو توله تا چهار توله
از انجب قوت مزاج و حاجت با چهار توله شیرخشت و چهار ماشه برگ گل سرخ و شش ماشه رازیانه نیم کوفته شب در آب گرم
بخیسانند و صبح صاف کرده نیم گرم نموده بیاشامند و از برای اعانت عمل آن گاه گاهی عرق رازیانه نیم گرم بیاشامند نخالة
موق ورد مسیح آن گرم و خشک در سیوم مسهل صفرا و رطوبات لزجه لعابیه مقدار شربت آن نیم مثقال است تا غاریقون
و بعضی یکمثقال و نیم گفته اند که چون بسایند با یکمثقال ملک الاساط و بیاشامند بعد از آن سرکه و آب و در بعضی گل سرخ سرد
در اول خشک در دویم تازه آن با قوت مسهله و بسا است که ده درم تازه آن ده مجلس اجابت میآید و خشک از آن گفته اند
که اسهال می آید و سزاوار نیست که استعمال نماید بسا را در مطبوخات بدون گل سرخ و مقدار ورد مستعمل آن در آن
تا پنج درهم است **هلیلجات** نامی انها سرد و خشک اند در دویم با اندک حرارتی بهترین آن کابلی بالیده و فربه است
آنست که استه آن کوچک باشد و پوست آن زرد مایل بسرخی و در زیر آب نشیند و بعد از آن زرد فربه منصف با وصاف مذکوره
و خام او از کابلی است و سیاه آن که بسیار سیاه و فربه باشد از آن خامتر زرد آن مسهل صفرا و رطوبات لعصره و کابلی مسهل سودا
و بلغم و تنشف آنچه در معده است و مسهل اندک مره صفرا ایز و سیاه آن قریب بکابلی است و اختصاص این بسودا بیشتر مقدار شربت
زرد آن اگر مفرد باشد یا با شکر یا ترنجبین بطریق سفوف یا ممروس بالیده شیر و کرفته یا حل نموده صاف کرده در شکر یا ترنجبین تا
پنج مثقال و کابلی و سیاه آن تا پنج درهم و در مطبوخ درید نموده جوش نمایند از زرد آن تا یازده درهم و از کابلی و سیاه
آن تا هفت درهم و هر یک از اینها را بسیار جوش نباید نمود که رطوبت صمغیه مسهله آن بتحلیل رود و قوت مسهله آن ضعیف
شود و هر یک از اینها را چون مفرد بیاشامند بعد از آن منافاتی در طبیعت و قبضی هم میرسد مصلح آن ترنجبین و شکر و فانید
و امثال اینها است از اشیاء حلوه که با یکی از اینها استعمال نمایند و یا روغن بادام چرب نمایند که عادیه و ضرر ازان است کند
و هر یکی از هلیلجات را تمام دیگر است **یتوعات** یعنی تیسیر نباتات مسهله نامی انها گرم و خشک اند و حادترین
جمیع اجزاء آن و آن در درجه چهارم است و اوراق و اغصان در دویم تا سیوم و لبن آنها تو سر و بعد از آن تخم آن و بعد از آن
بیخ برگ آن و یتوعات نوع اسد و لانجبه لبن آن مستعمل است نه سایر البان دیگر و آن مسهل قوی مره صفرا و مائیات و غرائب
استسقاء را نافع و بعضی گفته اند اسهال بلغم نیز می نماید و چون بر نخبیر دو سه قطره لبن از اینکه چکانند و خشک نمایند یا بر سویق یا
بچکانند و خشک نماید یا بر نخورند اسهال قوی کافی می نماید و چون خالص از ابیاشامند باید که در موم روغن یا موم روغن

بپیچد و طبخ نمایند تا آنکه دوا را متفرق نسازد و چون نیکو منتهی گردد از آن و فشار دهند آن را و بیاشامند اسهال وی آورد بدل
لاعیه در اسهال صفراوی و بلغمی و شربت آن ریسا و دو ثلث آن سکنجبین است و باید دانست که همه قوت
قانون استعمال آنها جایز نیست و احتراز از آنها واجب مگر هنگام شدت احتیاج بقدر حاجت با مصلحات و بدانکه
آنچه از اوزان ادویه در مقادیر شربات آنها ذکر یافت در جمیع ابدان و احوال و اوقات استعمال نتوان نمود اکثر مقادیر
معتدلات در بعضی اقویا زیاده و در بعضی ضعفا کمتر از آن استعمال باید نمود تا فایده بخشد و ضرر ننماید فایده ششم
در بیان قوانین ترکیب ادویه مسهله بدانکه ادویه مسهله بعضی مطبوخات اند و آنچه در حکم آنهاست مانند
نقوعات و بعضی حبوبات و اقراص و بعضی ایارجات و معاجین و اشربه و غیر آنها و هر یک از آنها تفصیل در قرابادین کبیر
ذکر یافت و اینجا آنچه متعلق بمطبوخ و حبوب مسهلات ذکر می‌یابد بدانکه غرض از مطبوخ استخراج قوای ادویه است بطبخ تا آنکه
آسان گردد وصول آن قوی بواسطه مائیت تا عمق اعضا هر چند ممکن است که برسد بجمیع بدن بدون واسطه جرم ولکن
با مدد مرکب مائیت مطبوخ زودی بعمق می‌یابد و میرسد و تاثیر آن ابلغ و اقوی میباشد و لهذا گفته اند که بعد حبوب
آب گرم باید آشامید تا آنکه زودی حل گردد و برساند اثر آن بجمیع اعضا و در وی عمل نماید و فعل مطبوخات نسبت بحبوب زود
بجهت امور مذکوره است که لطیف اجزای ادویه داخل مائیت گشته باعضا میرسد و اثر خود مینماید و از حبوب نماید مطبوخات
المرار حبوبست و بسیار در بدن می‌مانند بلکه زودی اغذیه را قطع و حل داده با وجود دفع مینمایند و باعث کرب و غشی و مغاوزه
اسهال بعد تمام عمل میگردند زیرا که اجسام ادویه حبوب در خمل و تلافیف امعا مانده باعث اسهال ثانیا میگردند
و بدانکه مطبوخات بعضی محللات قوام غلیظ انه و منضجات آنها و بعضی ملینات طبیعت و بعضی مسهلات و بعضی
و بعضی ملطفات و بعضی مفتحات و مقطعات ملطفات مانند ساذجات ادویه حاره از قبیل حشایش مانند صعتر و زوفا و
و اذخر و جعده و مانند آنها و یا اصول مانند بیخ رازیانه و کبر و سوس و کاسنی و امثال آنها و یا بزور مانند
بزر رازیانه و کرفس و انیسون و نانخواه و مانند آنها و یا اثمار مانند انجیر و مویز و آنچه قریب بدینها باشد مانند حل
و فانیذ و یا مقطعات از ازهار مانند گل بنفشه و نیلوفر و یا اصول مانند بیخ کاسنی و خطمی و یا بزور مانند تخم کاسنی
و خرفه و خیار و یا اثمار مانند عناب و سپستان و آلو و تمر هندی و آنچه قریب بدینهاست مانند شکر و امثال این ادویه بعنوان
مطبوخ و یا نقوع باشد و باید که در ترکیب مطبوخات و نقوعات انضاج مواد بحسب انواع آنها و بمقدار حرارت
و برودت و غلظت و لزوجت آنها باید و ملینات و مسهلات باید که ماخوذ از ادویه باشند که ذکر نموده شد کیفیات و
و مقادیر شربات آنها در استفراغ هر نوع خلط و اختصاص آن بعضو خاص و مصلحات ضرر آنها با عضا و دیگر نیز بحسب
استفراغ هر نوع خلط و هر عضو خاص که اراده نماید بحسب قانون مذکور ترکیب باید ادویه مسهله را با منضجه و معده
و مصلحات آنها سازج باشد مثلا و سردار و هرگاه اراده اسهال خفیف کنند بجهت قلت اخلاط و ترقیق آنها باید که
بعض ادویه که سائیده و بعد از طبخ و تصفیه بر آن پاشیده و یا حبوب ساخته بخورد و بعد از آن مطبوخ و یا نقوع و هرگاه
اراده استفراغ بسیار باشد و کثیر غلیظ باید و سردار و عبارت از آنچه است در قانون ترکیب ادویه

فن دویم از مقاله دویم در قوانین ترکیب ادویه

مسهل الست که بگیرد ادویه محتاجه ضروریه استفراغ خلط خاص و عضو خاص را مقدار شربات تامه آنها اگر حاجت بسوی آنها مساوی باشد خواه آن ادویه متفق در اسهال یک نوع خلط باشند و یا مختلف وجمع و ترکیب نماید آنها را با ادویه مصلحه و مبدرقه و غیرها چنانچه ذکر یافت اگر محتاج بسوی آنها باشد پس تقسیم نماید مجموع را بر عدد مسهل ادویه مثلا اگر دو دوا باشد نصف از آن گیرد و اگر سه دوا باشد ثلث از آن و اگر چهار ربع آن را و همچنین و هر قسمتی یک شربت تام خواهد بود و یا اینکه ابتدا از هر دوائی اگر مرکب از دو جزو است نصف مقدار شربت و اگر از سه جزو است از هر یک ثلث و اگر چهار جزو است از هر یک ربع و همچنین گیرد و ترکیب نماید که یک شربت است اگر احتیاج بسوی بعضی زیاده و بعضی باشد مقدار آن را زیاده اخذ نماید و از بعضی که احتیاج کمتر است کمتر چنانچه وقتیکه محتاج باشد که استفراغ صفرا و سودا و بلغم نماید بسقمونیا و شحم حنظل و غاریقون و احتیاج بسوی عمل آنها مساوی نباشد بلکه بعضی زیاده و بعضی کم باشد بحسب آن آن را زیاده اخذ نماید مقدار آن را و از دیگری کمتر بتفاوت مذکور و ترکیب نماید **و باید دانست** که اصل و معتمد علیه در قانون ترکیب ادویه آنست که دوای عماد و اصل ترکیب را بقدر احتیاج و یا زیاده یا مقدار شربت تامه بگیرند و از آن تغیر و تبدیل ننمایند و ادویه دیگر از مسهله و معینه و مبدرقه و مصلحه را تابع آن گردانند و در اینها اگر بحسب ضرورت تغیر و تبدیل نمایند و یا مقدار بعضی را کمتر و بعضی را زیاده نمایند چندان منافاتی ندارد و همچنین ادویه که در آن برای نضج و یا تفتیح مسام و یا رسانیدن اثر آن بسوی عضو مخصوص و غیر اینها از اغراض بحسب احتیاج نیز سزاوار است که بگیرند از آنها را بمقداری که حاصل شود غرضی که برای آن داخل کرده میشود مقدار شربت تام آنها و طبخ نموده یا شانده صبح دهد تا بتبال و قریب چاشت یعنی دو ساعت از روز برآمده در زمستان تا آنکه اسهال در اعدل اوقات واقع شود **و باید دانست** که هر چند تواند که عدد ادویه را کمتر و مقادیر شربات آنها را نیز کمتر نماید بهتر و خفیف است بر طبیعت زیرا که بسیاری آنها باعث حیرت و ثقل بر طبیعت میگردد و باز ماندن آن از کار خود و همچنین بسیار داخل نمودن آب در مطبوخات که بسیار رقیق گردند و یا بسیار کم که غلیظ گردند بلکه بحد توسط و اعتدال باید **و بدانکه** اوزان ادویه باید که آنچه صموغ و عصارات و آنچه کوفته شود در آب و آنچه استعمال کرده شود بطریق سحوق در علاوه و سردارو باید که مقدار وزن آن باشد بازیادتی قلیل بجهت آنکه جرم آنها بعض انحلال لطایف قوت آنها در آب و در مطبوخات دو چند وزن آنچه آشامیده میشود در نقوعات مثلا هرگاه اراده تلیین طبیعت و تنقیه معده و امعاء و نواحی آنها و اخراج صفرا و تلطیف در حمیات و تطفیه حرارت ترکیب نماید **مطبوخ فواکه** از آلو ده دانه و از مویز دانه برآورده و عناب و سپستان از هر یک بیست دانه تا سی دانه و از گل بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و اصل السوس مقشر مرضوض و تخم کاسنی نیم کوبیده از هر یک سه درهم تا پنج درهم و از تمر هندی و خیار شنبر از هر یک هفت درهم تا پانزده درهم و از ترنجبین تا بیست درهم علی الرسم جوش داده بالیده صاف نموده استعمال نمایند و گاه احتیاج میشود بسوی آنکه اضافه کرده شود با این ادویه هرگاه خلط حاد بسیار نباشد و اراده تحلیل ریاح باشد و ترقیق اخلاط و تفتیح مجاری بعض بزور و اصول حاره مانند تخم رازیانه و بیخ آن و تخم کرفس و بیخ آن و انیسون از اصول از سه درهم تا چهار درهم و از بزور از دو درهم تا سه درهم و چون اراده نماید مطبوخ از برای سرفه گرم خواه با آن تب باشد و یا نه باید که حذف نماید از مطبوخ فواکه تمر هندی و آلو و گل سرخ و تخم کاسنی را زیرا که آنها

مغز سرفه اند و بدل انها پرسیاوشان تا چهار درهم و تخم خطمی و هندانه از هر یک تا دو درهم واگر اراده سرفه بارد لزج باشد
انجیر زرد دو دانه تا پانزده دانه و تخم رازیانه و انیسون و تخم کتان تا سه درهم و صعتر و زوفا خشک و ایرسا و فراسیون تا چهار درهم
بحسب لزوجت ماده و برودت آن زیاده نماید و چون اراده اسهال صفرا و اخلاط محترقه و جرب و حکه و مانند اینها نماید باید
که زیاده نماید در مطبوخ مذکور هر گاه بدون برودت اصول مذکوره و یا با آنها سنا و شاهتره از هر یک از سه مثقال تا پنج مثقال و از هلیله
زرد پوست آن را آورده از پنج درهم تا ده درهم و از بلیله از دو درهم تا سه درهم و از ریوند چینی تا سه درهم و این مطبوخ را اگر خواهند مطبوخ
هلیله و اگر خواهند مطبوخ شاهتره نامند و چون از جهت وجع مفاصل افتد باید سورنجان و بوزیدان نیز بر آن مطبوخ
افزاید و کم نماید از آن آنچه احتیاج بدان نیست و این مطبوخ را این هنگام مطبوخ سورنجان نامند و چون اراده تنقیه
ماده عمل سوداویه نماید زیاده نماید بر آن افتیمون سه درهم و اسطوخودوس دو درهم تا پنج درهم و بسفایج دو درهم تا سه درهم و پوست هلیله
کابلی و هلیله سیاه از هر یک تا پنج درهم و خربق تا نیم مثقال و این را مطبوخ افتیمون نامند و از مطبوخ حموضات
خیار شنبر و هلیله زرد و بلیله و شاهتره را بیندازند اگر سوداء رسوبی باشد و اگر اراده اسهال بلغم نماید هلیله و ریوند را
بیندازند و ترید و ملح از هر یک سه درهم و ایارج و حنظل نیز در سردار داخل نماید که بعد طبخ و تصفیه بر مطبوخ این ادویه را
با کاغذ و شکر و ترنجبین و شیرخشت دفانید بریشند و خیار شنبر را در آب مطبوخ حل نموده صاف کرده روغن بادام را
ریخته با سردار و علی الرسم بیاشامند و اگر اراده تقویت سردار مذکور نماید سقمونیا یک دانگ و نیم غاریقون تا نیم
مثقال و شحم حنظل تا نیم درهم و نمک هندی تا نیم دانگ و حب النیل نیز نیم دانگ و صبر یک مثقال و ایارج فیقرا یک مثقال
و بنفشه و گل سرخ و افتیمون از هر یک تا نیم مثقال بحسب حاجت و غلبه خلط بقدر احتیاج استعمال
نماید با مصلحات آنها و گاه زیاده کرده شود در مطبوخات خصوصا در امراض سوداویه مفرحات قلب و مقویات روح مانند
بادرنجبویه و گاو زبان و گل سرخ و مفتحات مجاری و ادویه مختصه کبد و مقویات آن مانند ریوند چینی و برگ عنب الثعلب و تخم کاسنی
و آنچه دفع نکایت ادویه و اصلاح آنها نماید و گاه زیاد کرده میشود در مطبوخ اوجاع مفاصل سورنجان و بوزیدان و مانند آن
و در امراض رحم روناس و مشک طرامشیع و در امراض معده مانند افسنتین و هلیلجات و در امراض کبد آنچه ذکر یافت با اسارون
و تخم کشوث و اذخر خصوصا هنگام ضعف کبد و برودت آن و در استفراغ او اصفر ایرسا و مازریون و عصاره غافث
و امثال اینها **و باید دانست** که در اوایل حمیات استعمال هلیلجات جایز نیست زیرا که بسبب عصر خود رقیق ماده را
دفع مینمایند و غلیظ از آن باعث زیادتی غلظت و لزوجت و تشبث میگردند زیرا که ملاک امر در علاج حمیات و مطبوخات
چیزی نیست که اسهال آن را نماید مانند نیلوفر و بنفشه و فواکه و آنچه تنقیح شده نماید مانند تخم کاسنی و بیخ آن و درازیانه و ریوند
و در حمیات عتیقه متشابه مرکبه کشوث و غافث و ریوند و نیز احتراز نماید در ابتدای حمیات از مطبوخات حتی هلیلجات چه بجای
ادویه مسهله در باده ذکر امراض و ماعیه اسطوخودوس در مطبوخات و در سردار و ایارج و صبر و آنچه تقویت دماغ و منع بخار
نماید مانند هلیلجات نیز و کشنیز خشک و در امراض طحال افتیمون و فودنج و بیخ کبر و حب العقد و در امراض گرده و مثانه خسک
و بالجمله زیاده نماید در هر یک از اعضا ادویه مختصه بالعضو و نادوا را چون رایج و وارد کرده امری بحسب آن نقصان نماید دوا

فن دویم از مقاله دویم در قوانین ترکیب ادویه

دریاده نباید دوائی را و قبل از بیان سبب داعی ترکیب ادویه ذکر آنست و بعضی احکام متعلقه بآن که از انجمله کثرت مقدار خلط غالب است که دوای واحد بقوت خود بتنهائی وفا بغرض مقصود در اسهال نماید که محتاج ترکیب دوای دیگرست برای تقویت آن و دیگر آنکه دوای واحد حاد قوی باشد در اخراج نماید اخلاط را زیاده از قدر مطلوب که محتاج است از ترکیب آن بدوائی که کسر قوت آن نماید و دیگر آنکه مراد استفراغ اخلاط مختلفه باشد و دوائی مفرد چنانی بهم نرسد و دیگر آنکه عضو مقصود بعید باشد و دوائی مطلوب بغرابت خود نتواند بدان رسید بدون بدرقه و موصل بسرعت مانند حب کبر در مداوای طحال و مشکطرامشیع در دواسن در مسهل اخلاط رحم و اسطوخودوس در دماغ علاوه و آنکه بعضی ادویه مخصوص باستفراغ خلط خاصی اند مانند سورنجان و ماهی زهره مفاصل و اسطوخودوس دماغ و دیگر آنکه بعضی ادویه که مختص بدفع مضرت بعض ادویه زیاد نمایند مانند آنکه غاریقون نباید مقل و کثیرا با صبر زیرا که صبر باعث سحج و تفتیح افواه عروقست و کثیرا بسبب غرویت خود مصلح آن و مقل باعث تقویت افواه عروقست و دیگر رعایت عضو شریف و حفظ قوتست ولهذا ادویه قلبیه مانند برگ گاوزبان و مانند آن بجوید که مقوی روح حیوانی و قوت در اعضا اند باید که زیاده نماید و دیگر باعث ضعف قوت دوا و بطوء عمل آنست مانند تربد که با وجود آنکه مسهل بلغمست بتنهائی و بلغم رقیق را دفع نماید و چون مخلوط با زنجبیل نماید بسبب گرمی و حدت آن اعانت بر اخراج خلط لزج غلیظ زیاده از زجاجی و بسرعت نماید و مانند اختلاط مطلقات با افیمون که بطیء الاسهالست باعث سرعت اسهال آن گردند و دیگر حبس دوائی سریع النفوذ و الانحدار است در معده و نواحی آن تا اثر عمل خود نماید مانند خلط و ترکیب بعض ادویه مقیه با مسهلات تا آنکه بتحریک نماید دوای مقی بسوی فوق و نگذارد که مسهل زود باسفل و اسهال نماید و این بسبب آنست که تا مانده دوا استعداد بسیار برای جذب و اسهال داشته باشد و دیگر باعث بشاعت دواست و قبول نمودن معده از آنکه باید ترکیب نمایند او را بدوای که آنرا خوشبو و شیرین گرداند تا معده قبول نماید و دیگر تغلیظ ماده و یا تقطیع و یا ترقیق و یا تفتیح مسام پیش از اسهالست که محتاج بسوی آنهاست با اسهال نیز و سزاوارست مراعات نماید در ترکیب مسهلات تقویت قلب و معده و کبد را ضروری داند که داخل نماید با مسهلات مفتحات و مقویات و ادویه تریاقیه و مصلحات و مراعات مقادیر شربات آنها را بحسب قوت ادویه و مقادیر اخلاطیکه محتاج باستفراغند نیز لازم داند مثلا شربت تام را برای بدن معتدل و اخلاطیکه در نهایت زیادتی نباشند مقرر نماید و بر این قیاس زیاده نماید بر آن برای ابدان قوی و اخلاط کثیره و کم نماید از آن برای ابدان ضعیفه و اخلاط قلیله و چون علم بوصول حقیقت این اشیا بنهایت تحقیق بسیار دشوارست باید جهت که استعمال نماید بحسب حدس حساسی قوی و قیاس صحیح و تجربه بتحقیق و باید که ترکیب نماید میان دوائی که بعضی اجزای آن سریع الفعل باشد مانند سقمونیا و بعضی بطیء الفعل مانند خیارشنبر و بعضی گفته اند در چنین صورت شربت تام از هر یک را اخذ نماید بلکه از سریع الفعل جز مقدار شربت نگیرد تا آنکه بسبب ضعف قوت خود با آن جزو دیگر برابری نماید و باید که جمع نماید میان دوائی مزلق و عاصر باین حیثیت که منافی گردد قوت آن هر دو و اثر نماید فعل آن هر دو در ماده و باید که مرکب یا باشد اثر عاصر بشیر که باطل گرداند اثر آن هر دو در صورت اول ٥ +٥٠٠ ٢ ٥ ٠+ و اثر مزلق در صورت ثانی بلکه باید بحیثیتی باشند که قوت یکی غالب بر دیگری باشد و یا آنکه فعل مزلق مقدم بر فعل عاصر باشد تا آنکه انچه از مزلق ترقیق و تنزلات دافع

حاصر قوت ۵ خود و نفع نماید و نیز باید که ادویه مدره کثیره داخل دوای مسهل نماید که طبیعت متوجه ادرار گردد و از اسهال باز ماند و همچنین شربت بسیار در داخل دوای مسهل نماید بجهت آنکه قوت معده بجهت اشتیاقی که بدان دارد متوجه انهضام آن گردد و از اسهال باز ماند **و باید دانست** که گاه احتیاج میشود باستعمال دوای مشاکل خلط مستفرغ در کیفیت چنانکه بکار میرود دوای مضاد آن مانند سقمونیا نسبت بسوی صفرا که مشاکل است در کیفیت و باید درین وقت تعدیل کیفیت آن نمود به ترکیب دوای موافق آن در اسهال مانند هلیله زرد که موافق سقمونیا است در اسهال صفرا و مخالف آنست در کیفیت و اگر باید دوائی که موافق آن باشد در اسهال باید که ترکیب نماید بچیزی که مانع آن باشد و بسا است که احتیاج میشود بسوی دوای قوی و ضعیف هر دو باهم قوی از جهت آنکه اسهال باید خلط غلیظ لزج را و ضعیف از حیثیت آنکه اسهال نماید مجلسی بعد مجلسی تا آنکه وقتا استفراغ بسیار نماید بحدیکه قوت دوا ساقط و زایل گردد و باید که در ابتدا اصلاح ضرر نماید ۵ و یا مستعد ضرر نماید است با مصلحات او قدر ربع و دل اصلاح داخل نماید در ادائی که مستعد اضرار باشند مثل ورس را داخل باید و زیاده بر آنکه اصل نماید که عمل مقصود را بمراد و قوت گرداند **و نیز باید دانست** که بعض ادویه مناسب بعض امزجه و بعض بلاد است و مناسب بعضی دیگر نیست مانند سقمونیا که موافق امزجه و بلدان حاره است و بلدان بارده فعلش چندان نمی نماید پس باید در مقدار آن بیفزایند **و بدانکه** گاه محتاج میشود در بعض ابدان و بلاد بآنکه استعمال نمایند اجرام ادویه را اگر قوی و جواهر اینها را چنانچه معمول اطبا و نصاری است که اجرام ادویه را بسیار کم استعمال مینمایند و اکثر روحیات و املاح و جواهر و ادهان اینها را استخراج نموده استعمال مینمایند **و بدانکه** بعضی ادویه کثیف الجرمند قوت اینها در طبخ با آب زود خارج نمیباشد مگر بطبخ عنیف مانند بیخ کبر و زراوند و بعضی معتدل الجرمند طبخ معتدل اینها را کفایت مینماید مانند اصل السوس و تخم کرفس و رازیانه و بعضی لطیف اند کفایت مینماید اینها را اندک طبخی و یک دو جوشی مانند افتیمون و زیاده طبخ باعث ابطال قوت آن میگردد و بعضی از آن قبیل اند که سحق بسیار باعث ابطال قوت آنست مانند سقمونیا پس باید که ایشان را نسایند و همچنین تربد و بعضی از آن قبیل اند که باید نرم سائیده تا آنکه نفع مرد واقع از آن حاصل گردد مانند تخم حنظل و بعضی از آن قبیل اند که مطبوخ آنها را اثریست و مسحوق آنها اثری دیگر مانند تربد که چون طبخ نمایند اسهال صفرا مینماید چنانچه اینها گذر ذکر یافت **و باید دانست** که گاه متغیر میگردد فعل دوا بحسب استعداد بدن برای قبول فعل آن زیرا که میباشد بدن بحسب مزاج و سن و وقت و غیر اینها حالات جزئیه مختلفه که بحسب آن فعل مینماید دوای واحدی در آن و حادث میگردد از آن در آن عوارض غریبه مثلا شحم حنظل را چون تناول نماید شخص محرور المزاج خصوصا در وقت و فصل و بلد گرم و در سن جوانی افراط در فعل و احداث اعراض ردیه مینماید و چون مبرود المزاج در فصل زمستان و سن پیری تناول نماید افراط فعل نمی نماید و احداث عوارض و نیز بحسب حاجت نیز متغیر میگردد مانند آنکه اگر در بدن خلط محتاج باستفراغ بسوی دوائی باشد از دو میباشد یکی از آن نافع و دوای دیگر که از تناول آن اخراج نباشد سزاوار نیست استعمال آن زیرا که ضرر آن زیاده از نفع و نیز متغیر میگردد دوا بسبب تغیر جوهر و کیفیت آن مثلا چون کهنه گردد و کرم بخورد ناقص و ضعیف میگردد قوت و فعل آن و چون با دوای دیگر گذارند که قوت از او اخذ نماید متغیر میگردد قوت و فعل آن **و باید دانست** که هر دوای مسهل مر خلطی را از اخلاط

باید اخراج نمایند مثل رطوبات موجوده در معده و سایر اعضا را پیش از اخلاط دیگر بسبب کثرت وجود و وجود در طول
در بدن و لهذا اسراع و ابرار آب که اعتبار و به پرهیز باید از کثرت استعمال مسهلات در ابدان ضعیفه خصوصا ابدان حاره
و ابدان حاره **دستور طبخ مطبوخات آنست** که اولا احجار را باید خوب دیده و صاف و پاکیزه
باید که مغشوش و مخلوط با ادویه غریبه و غیرها نباشند و آنها را با ادویه مفسده و متعفنه قوی آنها کهنه نشده باشند پس و اسحه
مثل گل بنفشه و امثال آن جریش کوبیده و آنچه از قبیل اصول و چوبهاست مرضوض یعنی نیم کوفته باید کرد مثل کاسنی و کشوث
و افتیمون که احتیاج بکوبیدن ندارد چه قوت آنها در طبخ استخراج مییابد و آنچه از قبیل ازهار و اوراق نه احتیاج بکوبیدن
ندارد پس همه ادویه را اگر چه از اشیاء غریبه صاف نموده و در آن کرده و در آب بخیسانند صبح جوش باید داد تا ثلث آب
در آن خیسانیده باید ثلث باقی ماند باید بمقداری باشد که متحمل آن تواند کرد و در آن باشد مگر بعضی از
اصول و اخشاب که قوت آنها دیرتر استخراج مییابد در آب در ظرفی علاحده و آنچه قوت آنها زودتر استخراج مییابد در ظرف
علاحده و افتیمون و تخم کشوث و امثال آنکه علاحده علاحده بسته اول اصول و اخشاب مذکوره را طبخ نمایند بعد
از آن ازهار و اوراق و آنچه قوت آنها زود استخراج مییابد و بعد از آن صره تخم کشوث و صعتر را بیکبارگی
آب مخیسانده را اول کشته باشد و افتیمون را در آخر که دو سه جوش باقی مانده اندازند و باید که آتش ملایم طبخ و دیگ
باید که وسیع باشد و دم ادویه را زیر سر آن بمالند که اجزای آن متساوی طبخ یابند و اطراف دیگ را مدام با
گرده مالند که باعث احتراق ادویه نگردد پس فرود آورده بعد اعتدال مالیده صاف نموده در زمان گرمی طبخ و در زمستان گرم
در تابستان سردتر بیاشامند **و باید که** بعد از طبخ زود در دست مالیده صاف نمایند و نگذارند الی طول که اجزای
ارواح و اجرام ادویه لطایف و قوی ادویه را بخود جذب نماید و باید چندان آب مطبوخ باشد اما ترب نشکرد و مخالف نگردد
ان تسعیه که سرد گردد و تا ریتا گرم نموده بیاشامند زیرا که قوت آن تحلیل مییابد و باید که اگر ترنجبین و یا شیرخشت و یا گل و یا جل
مطبوخ باید مطبوخ را از روی آن صاف باید و نگذارند که گداخته آنچه از ترنجبین شیرخشت و خاک و غیره داخل است ریشه
گردد پس صاف نمایند و خیارشنبر را بوقت ارقصت سیره آن استخراج باید و در آب مطبوخ حل نمایند سلامت نقل آن را
انداخته صاف باید و روغن بادام بر آن چکانند و یا اگر طرنجبین را قبل از ترنجبین روغن بادام چرب باید تا آنکه مانع التصاق
آن گردد و مطبوخ امعا گردد و شکر سرخ و سرد آرند و آنچه زود در آب گداخته گردد بعد تصفیه داخل باید و شکر طبرزد و ابانات
داخل باید تا زود گداخته گردد و اگر مغشوش باشد در آب گرم بخیسانند و صبح مالیده صاف کرده با آب مطبوخ جمع باید نمود
و سرد آرند و علاوه بر آن بهتر آنست که با قدری از آب مطبوخ حل نموده و یا سرشته اولا با اول باید و بعد از آن مطبوخ را بیاشامند
بهار گرمی طبخ اول مثل از سرد شدن و اگر انعال ادویه این روز را در آب جوش داده مالیده صاف نموده ادویه را در آب خیسانیده
بخیسانند بهتر است **و اما نقوعات** عبارت از ادویه ایست که بخیسانند در آب و یا گلاب یا بعضی عرقهای مناسب
تا آنکه قوت آنها مستخرج گردد و در آن و آنها است مطبوخات ضعیف تر باشد و استعمال آنها در امراض حاره و کسانیکه اراده
اخراج مواد رقیق نمایند و در حمیات که مراد تسکین طبیعت تسکین حرارت آنها باشد بجهت آنکه آنها الکتاب نمی باید از آتش

فن دویم از مقاله دویم در قوانین ترکیب ادویه مسهله

اگر میل احتیاج بکتاب نمایند مطبوخات وا زبرای امثال این مردم باید که اخذ نمایند نقوع فواکه را و با ترنجبین و شیرخشت و ترنجبین یا شکر
و تمر هندی نقعه بقدر حاجت بحدیکه شیرین گرداند و این را نقوع فواکه نامند و گاه اضافه مینمایند بنقوع از ادویه مسهله الاسهال
جمع نمایند این ادویه را با فواکه و گاه اضافه نمایند با آن بزور و بعضی منضجات مدد هنگامیکه محتاج باینها باشد و تقویت
اصلی و زراوندات و از مان و از جهه ماده و مطبوخات بعکس آن و موافق تر اند برای کسانیکه متنعم و بد خوراد و دیگر تنقیه اخلاط
و راجح باشند و الطف از مطبوخ اند خصوصا هنگامیکه تقویت نمایند انها را بسرداره و بجهت انکه جمع استخراج قوای
ادویه را زیاده و نفع نماید و بعض اجرام ادویه در آب مخلوط میگردد و لطیف انها تحلیل مییابد خصوصا آنچه از ادویه
رخو و لزج مزلق باشند و گاه اتحاد مینمایند از ادویه مسهله قویه و این هنگام قوی مانند مطبوخات میباشد و گاه میخیسانند خیار شنبر
در آب برگ کاسنی تازه فشرده و آب برگ عنب الثعلب و برگ رازیانه برای مراعی کبد و در آب شاهتره و گشوث و لبلاب
و کاسنی برای جرب و مواد حاره و گاه تقویت میدهند این نقوع را در احتیاج با آنکه در آن پوست هلیله و تعبه و تقویا و مانند
اینها آنچه احتیاج بجهت احتیاج میخیسانند وکیفیت اعداد اینها نیز بدستور مطبوخات است که ادویه صحیحه جیده گرفته اجزا
صلبه باشد کوفته در آب سرد یا گرم و یا گلاب و بعض عرقهای مناسبه بمقدار چهار انگشت بالای آن میخیسانند و شب
پوشیده نگاهدارند صبح مالیده صاف کرده و ترنجبین و شیرخشت و مغز خیار شنبر و غیر اینها آنچه داخل کرده نیست در
در آب میخیسانند صبح مالیده صاف کرده و مرید آن نمایند و سرد و یا نیم گرم نموده بیاشامند بحسب حاجت و اگر اراده تقویت
بسرداره باشد سرداره را خورده بالای آن نقوع را بیاشامند . و اما حبوب ادویه مسهله چه اند که بحسب احتیاج در آن
با مصلحات و معینات و غیر آن گرفته کوبیده و بیخته اگر احتیاج بچرب نمودن باشد بروغن یا دلم چرب نموده با آب یا آب
دیگر سرشته حبوب سازند و باید که پیش از خشک شدن استعمال نمایند تا اگر محبس لسطح گرم و از دو معده
ملکه بیک برودی آورد و خشک گردد و اینها صالح و نیکو اند برای کسانیکه دشوار باشد آشامیدن مطبوخات و نقوعات
و دستور ترکیب آنها آنست که ادویه مسهله بحسب غرض و حاجت گرفته با معینات و مصلحات و تنبیه نمایند
از هریک یک شربت تام پس تقسیم نمایند هر یک را بر عدد ادویه و هر قسمتی را یک شربت تام فرض نمایند و استعمال نمایند و مصلحات را
و زیاده نمایند مثلا چون حبی مرکب از سقمونیا و شحم حنظل و تربد و غاریقون نمایند باید که از سقمونیا دو دانگ که مقدار
شربت آنست و از صبر دو مثقال و از شحم حنظل نصف مثقال و از تربد دو درهم و از غاریقون نیز دو درهم بگیرند که مصلح آن کتیرا
و مثقال کتیرا و گل سرخ از هر یک یکدرهم و انیسون و مصطکی و مغز بادام شیرین مقشر از هر یک سه درهم داخل نماید و حبوب سازند
و از آن پنج ادویه اصل که پنج درهم و چند دانگ و یک قیراط است پنج قسمت نمایند هر قسمتی یکدرهم و نیم و یک قیراط خود دوای مصلحا
و در این مصلحات را که چهار درهم و نیم است و چون بر آنها بیفزایند دوازده درهم و دو دانگ و یک قیراط شود و مجموعه را که پنج قسمت
نمایند هر قسمتی قریب دو درهم و نیم میشود و این بنا بر رای قدما است و آنچه در مطبوخات ذکر یافت رای محققین این جا
و باید که هریک از ادویه را جداجدا کوفته بیخته وزن نموده و آنچه از صموغ است در آب و یا میاه مناسبه گداخته صاف نموده
صاف کرده داخل نمایند و در کوبیدن شحم حنظل مبالغه تام نمایند بخلاف سقمونیا و غاریقون را کوبیده که از غربال موی بگذرد آنرا

چنانچه ذکر یافت و باید که در وقت حب ساختن خوب بمالند و بسرشند که ادویه خوب با هم ممتزج گردند و آنچه از برای تنقیه
معده و نیز از فضول کثیره است باید که حبوب او را بزرگ تر سازند تا زمان طویلی در معده بماند و اثر خود را بخشد و تنقیه تام نماید و آنکه
از برای فضول اطراف و مفاصل است کوچک تر سازند تا آنکه زودتر گداخته اثر آنها بدور اعضا برسد و آب گرم بعد از فرو بردن
آنها بعد از آنکه گداز دانها را و قوای آنها را از زودی در بدن رساند بیاشامند مگر حب تربد و حب زنجبیل که بعد از آن آب سرد
بیاشامند زیرا که آب گرم مرخی و مضعف فعل آنست چنانچه پیش ازین ذکر یافت و هرگاه خواهند که بحسب احتیاج جمع
نمایند میان حب و مطبوخ باید که مناسبت میان هر دو را مرعی نمایند تا آنکه معارضه با هم ننمایند و حب را پیشتر بلع نمایند و بعد از آنکه
شروع بعمل نمود مطبوخ را بیاشامند تا که با هم در یک وقت و در اسهال صفرا سقمونیا را با طبیخ هلیله و در اسهال سودا حب
لاجورد را با طبیخ افتیمون و در استفراغ بلغم حب تربد را با طبیخ قنطوریون و باید که حب رو بجفاف و خشکی آورده باشد که استعمال
نمایند نه بسیار تر چنانچه ذکر یافت و نه بسیار خشک مدتی بماند که طبیعت از انحلال آن عاجز آید زیرا که بسا است که بعضی مردم حبوب
بسیار خشک را خورده اند و عملی نکرده و آن حبوب بعینها با براز مندفع گشته و باید که احتراز و اجتناب نمایند از استعمال حبوب
کسانیکه در امعای ایشان آکال یا بثره و یا صاحب سده باشند در منافذ که مضرت ایشان را و باعث زیادتی آفت میگردد

فایده هشتم در بیان آنکه هرگاه دوای مسهل بیاشامد و عمل ننماید بدانکه درینصورت باید که دریابد
که طبیعت قوت دوای مسهل را باطل نموده و نکایتی و ضرری از آن بهم رسیده و ممکن است که تحریک مدد دیگری حاجت عمل
از او هرگاه دوا در معده باشد و معده را نگذشته هنوز و دریابد آنرا از غثیان و تمدد از حدوث عرضی مخوف مانند قولنج و غیر آن
سزاوار است که بیاشامد بر آن وقتی که باشد دوا از قبیل حب ماء العسل یا شراب عسل و یا آبی که در آن نطرون و یا نمک حل نموده
باشند زیرا که اینها بسا است که اعانت بر عمل دوا نمایند و اگر ممکن باشد قی باید و دوا را مندفع گرداند و قی فرماید و اگر ممکن نباشد این باید
و الیه متوجه حقنه لینه و فتایل مسهله کرد و از فتایل مجربه و اگر مقدار نیم درهم مصطکی بتنهائی و یا با رب و یا با شربت سیب و به
و انار سرشته تناول نماید اعانت بر اسهال نماید و همچنین خائیدن سیب و به و مکیدن انار بجهت آنکه تقویت فم معده نماید
و باعث نزول دوا بسوی اسفل و قعر معده و تسکین غثیان حادث از حرکت مواد و منع حرکت دوا بسوی فوق و نیز منع انصباب
مواد بسوی معده اند و اگر این ادویه و تدابیر فایده نبخشند و اعراض ردیه مسکره مانند تمدد بطن و برآمدگی چشمان عارض گردد لابد فصد باید
نمود تا آنکه اعراض تخفیف یابند و حرکت بسوی نفس تفتیش ننمایند و اما تحریک آن بمسهل دیگر جایز نیست زیرا که جمع میان دو مسهل
در یک روز خطرناک است خواه عمل نموده باشد مسهل اول که شروع نماید مسهل دویم بعمل خود که باعث کثرت عمل و ضعف میگردد
و اگر عمل ننموده و مواد را بشور آن آورده و مسهل دویم نیز عمل ننماید و مواد را زیاده بشور آن آورده و مسهل دویم نیز عمل نماید و مواد را
زیاده بشور آن آورده و اعراض ردیه طاری گردد و مواد متوجه اعضاء رئیسه گردد و باعث هلاکت و نیز بسیار است که دوا جذب نماید
فضلات بسیار را بحدیکه گنجایش آنرا ننمایند مجاری که نفوذ در آنها نمایند و قوت دافعه نتواند دفع نماید از خود پس این هنگام شورش
سده و یا ورم و یا غده و خناق و هلاکت گردد **و بدانکه** سبب تقصیر دوا از عمل یا آنست که ادویه کهنه و یا ضعیف و یا مغشوش
باشند و یا آنکه مجاری بدن بالخلقه تنگ واقع شده و دوا نتواند بالتمام در آن نفوذ نماید یا بسبب مرض تنگ گردیده و مانند

ملح سنگ و تمرهندی و امثال اینها که مجاری را در معا تنگ میکنند چون ادویه در مجاری با تمام نفوذ نماید قوت اسهال آنها ضعیف
میگردد و بسا است که عمل دوا بسبب امراض نفسانیه و یا بدنیه ضعیف و یا باطل میگردد مانند حرکت بسیار شدید که جذب نماید
مسهل را بسوی اعضا بسبب حرارت حادثه از حرکت و بسیار است که دوای مسهل اسهال نمی نماید بسبب یبوست امعا و یا جوع
شغلی و یا صحبتی و یا مصاحبت با کسی بجهة یکی از کمال اشتغال و لذت طبیعت از او از هوش نماید و از عمل آن باز ماند بهمچنین غضب
و طیش بسیار هنگام رفتن و خواب نمودن امثال اینها مانع اسهال دوای مسهلند و بدانکه چون مسهل تاخیر در عمل نماید کرب
و غثیان و خناق و مغص و غشی و سدر و صداع عارض گردد باید که مبادرت به تسکین این اعراض بتناول قوابض و سایر آنچه ذکر یافت
در باب خود نماید و اگر محتاج بسوی قی گردد قی فرماید البته اگر آرام فایده بخشد **فایدهٔ نهم در بیان وقت
قطع عمل مسهل و علاماتی که دلالت مینماید بر قطع عمل آن** بدانکه از جملهٔ علامات دالّه بر انتهای عمل مسهل
در هنگام انقطاع استعداد نعاس نوم است و اشتداد عطش و حدوث ضعف و گرسنگی مفرط زیرا که بسبب ضعف قوای معده
بسبب کثرت استفراغ و میل بما بطاهر ماده میگردند و محتاج بتقویت اند و تقویت انها میل باطن و معده و خود تسکین آن
حرارت را که مبادی نوم است و چون بسبب تحلیل و دفع رطوبات و اشتعال حرارت بدن محتاج بترطیب میگردد و جذب
آب مینماید و همان حرارت از عطش است **و چون** بسبب دفع مواد ردیه و تنقیه اخلاط صالحه که تغذیه بدن و با
طبیعت از تنقیه ماده غذا بسبب اشتغال بدفع اخلاط ردیه و اخراج دوای مسهل از بدن محتاج بغذا میگردد و لهذا بسبب
انصباب سودا بفم معده و بهمین معنی اشتها و گرسنگی پیدا و صادق و بر دلالت بر انتهای عمل و هنگام قطع عمل مسهل مینماید و چون
دوای مسهل صفرا خورده باشد صفرا اندفع گشته شروع باسهال بلغم نماید و یا مسهل بلغم آشامیده و بعد اسهال آن هم سودا اندفع گردد
و یا مسهل سودا خورده و منتهی گردد باسهال دم که مرکب است ولیکن آنها و افراط عمل اند در هنگام انقطاع عمل واجب آمد که طبیب
بزودی متوجه قطع و حبس آن گردد تا ضرر عظیم نماید مگر در بعضی است که بجهت اتصال تعرف خلط فاسد از صالح نموده و قبل تمییز و نضج
آن خلط مبادرت بحبس قوی نماید و مسهل باعث اختلال قوت طبیعت گردد و ماده صالحه را دفع نماید پس واجب است که طبیب
حاذق اولا تشخیص نموده خلط را نضج داده پس مسهل موافق آن استعمال نماید **و باید دانست** که اذا هم دو موافق
خفیفه در استفراغ و دفع است تا آن اضطراب نمی باشد و چون شروع باضطراب نمود علامت آنست که شروع با استفراغ
غیر فضول نمود پس واجب است که از آن زمان متوجه قطع آن گردد **فایدهٔ دهم در بیان تدبیر شخصی که مسهل افراط در عمل
نماید در رود** باید دانست که بسیار است که دوای مسهل عمل بسیار نماید و آثار انتهای عمل آن از حدوث نعاس و عطش و ضعف
و گرسنگی ظاهر میگردد باید که هرگز مبادرت بتشویش و اضطراب ننماید از کثرت عمل آن تا مادام که اخراج خلط ازین خبر رسیده است که نزد دوام
استفراغ باید و مریض را قوت تحمل آن باشد باید که متوجه حبس و قطع آن نگردد تا آنکه بالتمام استفراغ و تنقیه یابد و چون آثار
و علامات مذکوره در نمایند و ضعف ظاهر گردد و دانند که طبیعت را قوت تحمل زیاده بر آن نیست آن هنگام متوجه قطع و حبس آن گردد و اگر آثار
مذکوره ظاهر نگردند ولیکن ضعف در طبیعت یابد هر چند علامات ظاهر نیابد نیز متوجه قطع حبس آن گردد و اگر حبس نگردد ناچار متوجه قی
گردد و بخورانیدن آب گرم تا آنکه مواد را بسیار آورده قی فرماید و اطراف و بازوهای او را به بندد و آب گرم بر آن او گذارد

وردای بپوشد و سر خود را از ردا برآورد تا عرق شود و طبیعت متوجه اعالی معده و اطراف و خلاف جهت مسهل گردد و از جمله آنها ندبکام رفتن و مالیدن اطراف بعد از عرق آمدن و خواب نمودن و یا متوجه تعلی و امر مرغوبی گشتن نیز و خوردن کعک و نان خشک خیسانیده در آب انار و سیب و بستن اطراف یعنی بازوها و رانها که دربستن از طرف فوق شروع نمایند و اسفل آیند و محکم بندند بحدیکه فی الجمله دردی بهم رسد بجهت آنکه باعث انصراف طبیعت از مجاری بسوی اطراف است و چون اینها فایده نبخشند تریاق فاروق و تریاق الطین و فلونیا جدوار و فادزهر معدنی هر یک که حاضر باشند بخورانند و قوابض مانند سویق و پوست خشخاش و گل ارمنی و صمغ عربی و بزرقطونا بریان یا سفوف حب الرمان و رب حب الآس و رب سیب و به و امثال اینها و اغذیه قابضه متخذه از مانند آب غوره و سماق و سیب و به که سرد نموده باشند بیخ و یا برف و اضمده قابضه بر معده مالیدن مانند سویق با آبهای قابض و غیر این که در قرابادینات مذکور است و تدهین با دهان قابضه مانند دهن سفرجل و مصطکی و بوئیدن اشیاء خوشبو خنک و مسکن یا خوشبو نمودن بطیوب بارده معتدله تقویه و استعمال لخالخ بارده مهدله مانند صندلین و لادن و رامک و کافور و گلاب و آب برگ آس و مانند اینها و گرم داشتن اعضاء ظاهره بمالیدن و مانند آن و اگر اینها فایده نبخشند محجمه ناری زیر اضلاع و بین کتفین گذارند و اجتناب نمایند از هوای سرد که باعث زیادتی اسهال میگردد بسبب عصر مواد بسوی باطن و از هوای گرم نیز که بسبب ارخا باعث ضعف میگردد بلکه هوای معتدل مسکن را معتدل نمایند مجرب دانسته اند خورانیدن سه درهم حب الرشاد بریان جوشش داده در دوغ تا آنکه منعقد گردد و گمان این است که این مختص باسهال بلغمی و مبرودین باشد و محرورین را فایده نبخشد بلکه اشیاء از طین ارمنی و بزرقطونا و طباشیر و مانند اینها با بعض اشربه قابضه مانند شراب حب الاس و سفرجل و تفاح و مانند اینها مفید است و سیکه عادی بدوای ماسک مخدر مانند افیون و بزرالبنج و یا بنگ باشد این ادویه او را فایده نمی بخشد بلکه باید آخر الامر مخدرات و ادویه قویه مذکوره در باب قطع اسهال از اقراص و سفوفات و حقنهای قابض و غیر اینها استعمال نمود و بباید دانست که ضعیف المعا را از ادویه مسهله اسهال طویل عارض میگردد که محتاج میشود بعلاجهای بسیار تا آنکه بند گردد و همچنین مشایخ را خوف غایله بسیار است از اسقاط قوت و غیر آن و بدانکه مسهل افراط در عمل نمینماید مگر بسبب ضعف عروق یا سعت افواه آن و یا لذع دوای مسهل فوهات عروق را یا بسبب کثرت آب بدن سوء مزاجی از آن و آنچه جاری مجرای اینها باشد و هرگاه منقطع گردد اسهال بر وجه محمود باید که بعد از نخرف با آب گرم و یا تخم ریحان مبرود المزاج بزرقطونا با شربت سیب و یا آب و شکر محرور المزاج بیاشامد در هنگامیکه از فضول چیزی باقی نمانده باشد و اگر نه با آب گرم و اما معتدل المزاج تخم ریحان تنها یا بزرقطونا یا شربت سیب **فایده یازدهم در بیان لحوق و حدوث غشی و آنچه تابع مسهل از اعراض** بدانکه هرگاه از آشامیدن مسهل صداع و حرقت معده و التهاب عارض گردد باید که لعاب بزرقطونا و لعاب به از ساعت بساعت با آب سرد بیاشامد و طیوب بارده و ریاحین بارده ببوید و بر سر و سینه آن طلاهای بارده بمالند و لخالخ بارده مذکوره ببویند و ماء الشعیر بنوشند و مسکن را قریب باعتدال گردانند و اندک بباد بیزن و یا خشت باد و هوای خنک بوزند و اغذیه بارده بنوشند و چون تب عارض گردد موافق ترین اشیاء ماء الشعیر است و تدبیر بسیار چیزیکه ذکر یافت و آشامیدن

سکنجبین بعد یک دو سه روز زیرا که بلا فاصله مسهله باعث سحج امعا میگردد و بسیار است که عرض حمی از هیجان خون بسبب استعمال اسهال میباشد پس این هنگام محتاج بفصد میگردد و چون کرب و قلق و غثیان بهم رسد باید که سیب یا تنقیه از رب الرمان چاشنیدار بمکند و باطراف در روغن و نمک مالند خصوصا در اسهال تربد پس اگر کفایت ننماید و الا سزاوار است که قی فرمایند و چون دوا اسهال حول باید اطراف را ببندند و فادزهر حیوانی و ارد و تریاق و طین مختوم و ارمنی و نشاسته و صمغ عربی و بزرقطونا بریان با بعض اشربه ساتا مثل برو قابضه و لعابات و حقنه طین ارمنی و بزر ورد و دم الاخوین و زرده تخم مرغ مشوی تدبیر کرده باید و در شکم او روغن مصطکی مالند و چون سحج امعا عارض گردد طین ارمنی و صمغ عربی با آب انار و لعابات مذکوره بیاشامند و آب برنج و کلار [illegible] و کل برنج و سفیداب قلعی حقنه نماید و [illegible] بعد از آن از استعمال دوای مسهل خصوصا که در آن سقمونیا و شحم حنظل [illegible] سزاوار است که [illegible] بعد اسهال استعمال ننمایند [illegible] که باعث قطع اسهال گردد و چون مغص عارض گردد موضع مغص را با آب گرم تکمید باید نمود [illegible] آب گرم کرده [illegible] گذارند و یا با عسل گرم بیاشامند و یا [illegible] دایم و چون بعد استفراغ تشنج و یا فواق عارض گردد علامت ردیت [illegible] که دلالت بر استفراغ رطوبات [illegible] باید که لعاب بزرقطونا و حب [illegible] با روغن گل یا روغن [illegible] بیاشامند و اطراف را ببندند و اگر فواق عارض گردد و عطش [illegible] و نیلوفر و کدو مانند اینها [illegible] نماید و آب گوشتهای چرب ماء الشعیر ساده و یا با شکر بنوشند و بسا است که در عقب اسهال و فصد وجع در کبد عارض میگردد آب گرم بنوشند که از آن زایل میگردد و بسیار است که [illegible] دوا در معده [illegible] اگر [illegible] ماء الشعیر بعد از مسهل دافع [illegible] و غسل و [illegible] تدابیر [illegible] بتفصیلی که در کتب مذکور است و بدانکه بعضی از ادویه مسهله [illegible] اسهال بسیار عظیم خطرناک است مثل [illegible] غاریقون [illegible] مازریون و خربق پس اگر اتفاق افتد [illegible] بعضی از آنها و اعراض ردیه طاری گردد باید که بدفع و تدارک آن کوشند [illegible] و غیر آن و تریاق فاروق و تدابیری در ادویه مفرده ذکر یافت مداوا باید و تدابیر [illegible] مثل تدابیر مذکوره است

فایده دوازدهم در بیان تدابیری که بعد از اخراج دوا العمل باید آورد

بدانکه چون دوا اخراج یافت باید که بزور مذکوره با بعض اشربه مناسبه بنوشند و بعد از آن خود را [illegible] با آب گرم [illegible] حمام روند [illegible] خوشبو کردانند [illegible] معتدل ببویند و طعام قلیل الکمیه سریع الانهضام کثیر الغذا معتدل الکیفیه مقوی قوی و ارواح که معتاد باشد تناول آن نمایند گوشت مرغ جوان و کوسفند یکساله و اسفیدباج و یا [illegible] و یا قلیه یا دوپیازه و یا قورمه کم روغن با چلاو یا نان خمیر [illegible] کم روغن تناول نمایند و اجتناب نمایند از گرسنگی بسیار و از [illegible] و از امتلاء [illegible] دارند تا [illegible] باعث اجتماع اخلاط [illegible] سده در بدن [illegible] زیرا که [illegible] اضعاف [illegible] میل حرارت و ضعف [illegible] اعضا [illegible] و همچنین اجتناب نمایند از تناول اغذیه و ادویه قویة الکیفیه [illegible] و حموضات و اشیاء حریفه [illegible]

مولد بلغم نیز خصوصا در ابدان بارده رطبه و مشایخ و زنان و اطفال و زود زود بحمام نیز روند بدانکه هر سه روز یا هر پنج روز
یا هر هفت روز یکمرتبه بحسب برداشت طبیعت و قوت و کثرت لیکن بسیار در حمام نمانند و خواب بسیار زیاده از معتاد و همچنین بیداری بسیار
زیاده از معتاد نمایند و بالجمله جمیع امور سته ضروریه را بحد اعتدال مرعی دارند **فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم در بیان**
ید و این مشتمل بر سه جزو است زیرا که مراد از استفراغ ید اینجا فصد و حجامت و ارسال علق و حقنه و یا عمل جراحی و کی لیست
و هر یک در جزوی علاحده ذکر میباید انشاء الله تعالی **جزو اول در بیان فصد و در آن هفده شعبه است و یکفا بعد**
شعبه اول در بیان فصد و فضیلت آن بر سایر استفراغات باید دانست که فصد استفراغی است
کلی که مستفرغ میگردد از آن اخلاط اربعه بطریق تفریق اتصال بوقتی که این تفریق اتصال حاصل شد اگر بر سبیل اعتدال است
جمیع اخلاط اخراج مییابند اخلاطیکه در عروق اند بحد اعتدال و اگر بسیار وسیع باشد بسیار اخراج مییابند و موجب ضعف میگردد
و یا دشوار میگردد حبس آن و التصاق و التیام موضع تفرق و اگر ضیق است رقیق اخلاط اخراج مییابد و غلیظ آنها باقی میماند
و لهذا منع نموده اند کشودن فصد ضیق بکرات مگر وقتیکه مراد ازاله اماله ماده باشد چنانچه در مرعوف قلیل الامتلا مییابد و بدانکه
مراد از استفراغ کلی در اصطلاح اطبا دو امر است **یکی آنکه** مراد تنقیه جمیع بدن است و درین تقدیر مراد از استفراغ جزوی تنقیه
خاص است مانند دماغ که بعطوسات و غرغرات نماید مخصوص تنقیه دماغ فقط **دویم** آنکه مراد تنقیه جمیع اقسام اخلاط است
هر چند از بعض اعضا باشد برین تقدیر استفراغ جزوی آنست که اخراج یک خلط خاص نماید مانند اسهال قی پس مراد از استفراغ کلی
که در تعریف فصد اطلاق نموده اند همین قسم دویم است و الا فصد عرق باسلیق و ابطیه و غیر آن که اخراج خون از عضو خاص مینماید باید
از حد فصد خارج گردند و شکی نیست که خون از هر عضو که اخراج یابد لابد مرکب از اخلاط دیگر نیز میباشد و اخلاط دیگر نیز با آن
اخراج مییابند که البته با آن کمتر باشد پس مراد از آن استفراغ کلی استفراغ جمیع اخلاط است **و بدانکه** فضایل فصد
بسیار است و عمده آنها آنست که امر اختیاری است هر وقت که خواهند و از هر عرق و عضو خاص بهر مقدار که خواهند میتوانند
اخراج نمایند و هر وقت که خواهند میتوانند بزودی بند نمایند و در آن هیچ خوف مضرتی نیست اگر عند الحاجة و قدر مطلوب
و ضرور اخراج نمایند بخلاف مسهل و مقی که بعد عمل که فی الفور خواهند حبس و بند نمایند نمیتوانند و چندان اختیاری نیست و نسا
و چون حابسات و قابضات بسیار از برای حبس و قبض و سد آن استعمال نمایند باعث ضرر عظیم میگردد باعتبار تعارض
دو مختلف متعاقب هم بلا فاصله **شعبه دویم در بیان آنکه لایق اخراج دم کیانند از مردم** بدانکه لایق
فصد سه نوع مردم اند یکی کسانیکه مستعد و مهیای حدوث امراض دمویه باشند نزد کثرت خون یا تغیر آن یعنی معتاد و متقرر است
ایشان را که هر گاه خون در بدن ایشان زاید و یا متغیر گردد امراض دمویه ایشان را عادت کرده باشد که چون در عروق دماغیه
کثرت و تغیر یابد اورام دماغ و یا صرع دموی و یا سکته و یا مالیخولیا و یا قرانیطس و یا رمد و امثال اینها و اگر در عروق حلق و حنجره
و لسان غلبه نماید و یا تغیر یابد خناق و اورام زبان و لثه و قلاع و امثال اینها بهم رسد و اگر در عروق صدر و ریه باشد غلبه
و تغیر آن نفث الدم و قروح ریه و اورام حجاب و امثال اینها عارض گردد و اگر در کبد و آلات بول باشد بول الدم و اورام
و قروح آن اعضا و بواسیر و درد پشت و امثال اینها و اگر در حوالی ورک و قدم و مفاصل باشد عرق النسا و نقرس و وجع

مفاصل حادث گردد و همچنین در سایر اعضاء باطنیه و ظاهره یا اورام و دمامیل و خراجات و جروح و جرب و قوبا و غیر
آن یا اورام باطنیه پس چنین مردم را صواب و لازم و لایق است که اول فصل ربیع که اول هنگام تحریک و هیجان اخلاط است
فصد نمایند و اخراج خون بحد لایق نمایند تا از حدوث این امراض محفوظ مانند و لهذا قرشی گفته که باعث که فصد میاید
یا از جهت زیادتی خون و یا از جهت رداءت کیفیت آن بالفعل بلکه بالقوة قریبه **دویم** آنکه از جهت خوف حدوث
مرضی و آفتی عظیم حکم بفصد نمایند بدون لحاظ کثرت خون و تغیر آن مانند کسانیکه چون ضربه و یا سقطه بایشان واقع شود
بجهت احتیاط آنکه اوشانرا ورمی حادث نگردد و امون گردند از عروض آن اوشانرا فصد فرمایند و یا آنکه ورمی عارض گردد
از جهت خوف آنکه مبادا اقبل از نضج انفجار یابد اوشانرا فصد میفرمایند هرچند که کثرت خون ظاهر نباشد **سیوم**
کسانیکه مثلا بامراض دمویه مانند که آنجا اخراج خون بطریق اولی واجب و لازم است چنانچه در شعبه بعد از این خواهد آمد
و غیر این سه نوع مردم را اخراج خون واجب و لازم و ضروری نیست مگر در حدوث بعض امراض رصرع و سکته و خناق
و در مدودات الحنف و اختناق رحم و غیره **شعبه سیوم در بیان اختلاف اقوال میان متقدمین و متاخرین در ترجیح فصد و امر بدان و عدم ترجیح و منع ازان وارد است** بدانکه بعضی
علی الاطلاق منع نموده اند و جهت اثبات مدعای خود سه دلیل بیان نموده **یکی** آنکه خون ماده و اصل اعضا و موجب
قوت و صحت بدنست و چنین چیزی قابل الدفع والاخراج نیست **دویم** آنکه اگر آن واجب الدفع والاخراج میبود هر آینه
برای آن مفرغه و مدفعی میبود چنانچه برای صفرا مراره و برای سودا طحال است زیرا که برای هر امر ضروری لازم طبیعت باذن خالق
یگانه عضوی مخلوق و مهیا گشته **سیوم** آنکه تنقیه و اخراج آن یا از جهت کثرت مقدار و یا از جهت رداءت کیفیت
آنست و در هر دو صورت فایده برآن متصور نیست بلکه ضرر محقق اما در صورت کثرت ظاهر است که بنوبت هم میرسانند
و خون رایدر استحیل بصفرا میکرد اندپس واجبست که تنقیه صفرا نمایند نه خون و همچنین در حالت رداءت و تغیر خون هر دو
یا بحرارت میباشد اگر برودتست لامحاله تکاثف و قلت در حجم خون هم میرسد و لهذا اجازت باخراج خون نداده اند و اگر
تغیر بسبب حرارتست ملایم لطیف آن بصفرا و کثیف آن بسودا استحاله مییابد پس تنقیه اینها واجبست نه خون و جمهور اطبا قدیم و جدید
این هر سه دلیل را رد کرده و جواب گفته اند هر یک از آن ادله را **جواب دلیل اول** آنکه خون هرچند ماده اعضا و ارواح و باعث
قوتست ولکن بشرط اعتدال مقدار و کیفیت و هرگاه از حد اعتدال تجاوز نماید و در مقدار زیاده گردد اخراج را موجب
و لازم گردد تا زیادتی مقدار تمدد در اوعیه و انغمار حرارت غریزیه و انقهار قوت نگردد و لازم نیاید چنانچه در آتش اندک هیمه
بسیار ظاهر میگردد و آب و طعام بسیار را که با آتش قلیل جوش دهند که گرم نماید و طبخ دهند صورت نمی بندد **بیت**
آب در کشتی هلاک کشتی است   آب زیر کشتی ازو پشتی است **جواب دلیل دویم** آنکه مسلم و قبول نداریم که مراره و طحال
مفرغه صفرا و سودا اند بلکه خزانه آن هر دو خلطاند که مقدار از آن هر دو که برای مصالح بدن مطلوبست چنانچه در فایده تولید
اخلاط ذکر یافت مخلوط با خون گشته با عضا آیند و مابقی بأذن خالق جل شانه در آن هر دو عضو روند و در آنجا مهیا باشند
تا بتدریج بصرف در آیند و اطلاق لفظ مفرغه برای این دو عضو که خزانه اند بر سبیل مجاز در کلام اطبا واقع شده و الا مفرغ که عبارتست

از جمع چیزی که مفید نباشد در اینجا بدیهی است که بمعنی است و بر تقدیر تسلیم نمودن مفرغ برای خون دلیل منع تنقیه آن نمیشد
چه برای بلغم نیز بنا بر گفته ایشان مفرغی هست پس باید که از استفراغ نماید در حالی که امر باستفراغ آن نموده اند و مستفرغات
از آن بیان نموده اند و میتوان گفت که مفرغه آن هر دو بدلیلی که ذکر یافت عروقند که در جوف آنها میباشند و بمصرف خود یعنی غذا اعضا
میگردد بتدریج **جواب دلیل سیوم** آنکه در کثرت و حرارت خون شک نیست که نزد افراط موجب استحاله
بصفرا میگردد و حدوث صفرا لامحاله باعث زیادتی سوء مزاج حار است پس بحسب قصد نزد کثرت مقدار و توفیر حرارت خون
قبل از آنکه بحد افراط رسند و باعث تولید صفرا گردند لازم ملکه واجب از قبیل تقدمة العلاج و بر تقدیر استحاله نیز زیرا که خون
زاید بتمامه دفعتا استحاله بصفرا نمییابد بلکه بتدریج وقتا بعد وقت پس اخراج خون زاید موجب قطع ماده و مدد صفرا باشد و قطع سبب
و منع مدد باعث تعدیل صفراست و منع تولید زیادتی آن و نیز کثرت مقدار خون هر چند بافراط باشد استحاله بصفرا علی الدوام
لازم ندارد زیرا که میتواند بود که حرارت غریزیه بر او استیلا یابد و جوش او را فرو نشاند بدون آنکه مستحیل بصفرا گردد و خصوصا که قلت
مقدار آن باخراج بهم رسیده باشد و این معنی باعث اعانت فعل حرارت غریزیست و فرستی در تایید کلام مجوزین قصد و اخراج
خون بهم آورده در مقدار زیاد تغیر اید بنوعیکه زوال آن بتحلیل غذا بدل اصرار شده به بدن متوقع باشد اگر مستحیل میگردد و کیفیت
ردیه بنحوی که اصلاح آن بادویه و تدابیر معتدله دیگر متوقع نباشد ولامحاله امری غیر طبیعی حادث میگردد و دفع آن واجب و آن بی اخراج
خون ممتنع پس استفراغ دم نزد احتیاج لابد و ضرور و عدم آن مضر و منهی عنه عقلا و استمرار و پس از این بیانات ظاهر و محقق گردید
که اخراج خون نزد حاجت و ضرورت واجبست دو کس را یکی کسی را که خون او از مقدار طبیعی ضروری زاید و غالب گردد بالفعل یا بالقوه
قریبه چنانچه مذکور شد دیگر کسی را که خون او متغیر الکیفیه گردد بالفعل یا بالقوه قریبه و هرگاه کثرت دم یا تغیر کیفیت آن مستلزم وجوب تنقیه
آن گردد اجتماع این هر دو بطریق اولی خواهد بود و در غیر این دو صورت اصلا استفراغ آن جایز نیست زیرا که اخراج آن یکبار کیفا
در صورت اعتدال بالفعل یا بالقوه جایز نیست و ممنوعست بالاتفاق **شعبه چهارم در بیان آنکه در فصد رعایت
حال نضج در کدام وقت ضروراست و در کدام وقت ضرور نیست** باید دانست اولا که مراد از اخراج
دم یا تنقیص ماده و یا استیصال قدر زاید است اگر تنقیص مراد است بلا تمهل و انتظار نضج فصد باید کرد و اخراج خون نمود اگر استیصال
مقدار زاید و یا تغیر آن مطلوب باشد نظر نماید که خون غلیظ و لزج است یا نه اگر غلظت و لزوجت دارد انتظار نضج لازم و واجبست
اما در صورت غلظت بجهت آنکه اخراج آن ممکن نیست مگر بفصدیکه در نهایت وسعت رگ را گشایند و چنین فصدی لامحاله
سبب کثرت اخراج خون که مرکب و ماده ارواح است باعث سقوط قوت میگردد و اما در صورت لزوجت بجهت آنکه خون لزج
متشبث بعروق میباشد و انفصال چنین خونی دشوار است خصوصا بفصد که جاری از ثقوب جاذب است بخلاف مسهل و مقئی که ماده را
جذب مینماید از عروق پس هرگاه خون غلیظ یا لزج باشد و فصد کنند بلا شک خون جید اخراج خواهد یافت و ارواح نیز با آن و آن
لامحاله باعث ضعف قوه و برودت مزاج و موجب قصور هضم و نضج و باعث آفات و مفاسد بسیار است و اما اگر در خون دم
الا استفراغ غلظت و لزوجت نباشد ملاحظه نماید قوام آن معتدل است یا رقیق اگر معتدلست همان خود نضج است بلا توقف و تمهل فصد
و اخراج فرماید و اگر رقیق است ملاحظه نماید که خون در عروق منتشر است یا در عضوی خاص محصور اگر منتشر است محتاج بنضج نیست و اخراج

جهت آنکه درینحالت بنابر تشبث طبیعت بخون صالح و استعداد او بردفع فاسد خون ردی بیشتر اخراج خواهد یافت و همان معلوم
و اگر محصور در عضوی مخصوص باشد مانند آنکه در نقرس و اوجاع مفاصل و مانند آن میباشد که درینصورت انتظار نضج لازم و احتیاط
تا آنکه بقوام معتدل آید و بفصد اخراج توان یافت جهت آنکه خون رقیق که محصور در عضو باشد در فصل آن تشرب میکرد و
و انفصال آن از آن متعسر میباشد پس فصد و اخراج ماده آن باعث زیادتی تشرد و فساد میگردد زیراکه ماده محصوره مندفع میگردد
بلکه ماده صالحه غیر محصوره مطلوبه پس ازاین تقریر معین گشت که اعتبار نضج در فصد ملحوظ نیست که هرگاه میکه مقصود استفراغ
خون زاید فاسد باشد و با وجود آن خون محیط دیالزج و یا رقیق تشبث تشرب بعضوی مخصوص باشد و در غیر اینصورت
انتظار نضج لازم نیست بلکه لاتعجیل و تاخیر فصد باید هرچند اطبا را در اعتبار وجوب نضج و عدم آن در فصد اختلاف است لکن
آنچه مختار و تحقیق است این بود که ذکر یافت **شعبه پنجم در بیان آنکه مبادرت بفصد قبل از نضج کسانی را
که مستعد حدوث امراض دمویه باشند جایز و لازم است** باید دانست که مستعدین حدوث امراض
دمویه از قسم صرع و سکته و مالیخولیا و خوانیق و اورام احشاء و نقرس و عرق النسا و اوجاع مفاصل و غیرها را قبل از حدوث
ماده امارات دال ماده یافته و قوام آن از حد اعتدال بسیار منحرف نگشته و اخراج آن با عدم مانع سودمند و اگر بقیه از آن
بعد اخراج باقی ماند طبیعت در اصلاح آن کفایت مینماید بسهولت زیراکه بدن درانحالت هنوز مریض نگشته بخلاف
آنکه مرض حادث گردد که درینصورت مبادرت باخراج آن نباید نمود قبل از نضج بلکه منتظر نضج باید بود و اما در مالیخولیا چه
آنکه خون در آن غلیظ سوداوی میباشد و در علل دیگر خون محصور در عضو مخصوص میباشد و درینحالت بی نضج فصد باید نمود
چنانچه ذکر یافت بدانکه گاه میباشد که با وجود تجاوز مرض از مرتبه ابتدا و انتها حکم بفصد نموده اند و وجه امر بدان بعد از انتها که
انحطاط مرض است دو وجه میتواند بود **یکی** آنکه هرچند ماده مرض خون نباشد ولکن با وجود مرض مذکور خون غالب باشد
بحدیکه خوف ضرری متصور باشد که درینصورت فصد و جهت اگر مانعی نباشد مانند آنکه مستحضی حمی صفراویه بهم رساند ده
و خون در مزاج او غالب باشد و با وجود آن در زمان ابتدا و تزاید فصد اتفاق نیفتد و معالجه حمی بوجوه دیگر نمایند تا آنکه زمان انتها
بگذرد و بانحطاط رسد که درینوقت از غلبه خون چون گمان خوف استحاله خون بصفرا و اعاده مرض است مانند بود تدبیر بعد
اگر حکم بفصد نمایند اولی و انسب است **دویم** آنکه ماده مرض خون باشد و بسبب تطفیه و تسکین حدت آن کار بانحطاط مرض
کشد لیکن اخراج آن که درینصورت اگر از جهت خوف عود مرض بفصد نماید جایز است زیراکه مرض دموی چون تطفیه و یا تطفیه
بانحطاط آید و با وجود آن غالب باشد اگر آنست که باندک محرک بدنی و یا نفسانی مرض عود و غلبه مینماید مانند حمی یوم حس
که بتطفیه و تبرید و تغلیظ ماده بانحطاط آورد و با وجود آن خون غالب باشد که فصد در آن از جهت ایمنی از عود حمی لازم است
شعبه ششم در بیان قوانین کلیه فصد بالعموم بدانکه از جمله قوانین کلی اینست که روزی که مرض در حرکت
و ماده آن در ثوران باشد در آن روز فصد و استفراغ دیگر جایز نیست و ممنوع است زیراکه آن روز نوبه و مجاهده طبیعت با مرض
باعث ضعف طبیعت و باز ماندن آن از دفع مرض و غلبه مرض میگردد بلکه حتی المقدور طبیعت را در آن روز مایل ساختن نباید تا بامر
خود مشغول گردد **دویم** از جمله قوانین آنکه اگر مرض صاحب بحرانات و طویل المدت باشد و محتاج بفصد باشد حتی المقدور در تسکین

آن کوشند و فصد ننمایند و اگر بهیچ وجه تسکین نیابد لابد بفصد نمایند ولکن خون بسیار اخراج ننمایند که در قوت فتوری بهم رسد
و احیاناً اگر احتیاج بفصد دیگر شود ثانیاً و ثالثاً توان نمود و اگر قوت باقی باشد وفا آن نماید **وسیوم**
از جمله قوانین آنکه چون در موسم زمستان شخص بعید العهد بفصد را اکثر ثقل بدن و خواب بسیار و شیرینی طعم دهان و غیرها
از دلایل غلبه خون بهم رسد و تا کی از آن باشد او را فصد نماید از جهت ضرورت ولکن خون بسیار نگیرند بلکه خون
کمی گیرند جهت آنکه درین فصل زیادتی خون از مقدار طبیعی جهت سخونت بدن و حفظ از سردی و معاونت هوا در آن مطلوبیت
و نیز چون تکاثف عارض خون گردد بسبب سردی در حجم آن کمی بهم رسد **وچهارم** از جمله قوانین آنکه نزد حبس طبیعت
و قولنج غیر ورمی اجتناب از فصد واجب و لازم دانند بجهت آنکه فصد چون جذب مینماید ماده را بطرف غیر امعا اعانت
مینماید حبس را و در قولنج باعث مزید ضعف عارض از شدت الم میگردد و اما در قولنج ورمی بدون فصد چاره و علاجی
نیست یعنی البته فصد باید نمود و همچنین بعض جاها که طبیعت حبس و قبض باشد بجهت کثرت ماده خصوصاً که متوجه اعالی باشد
و طبیعت مصروف بدانجهت که درینصورت از فصد و اخراج ماده و عدم انصراف طبیعت بدانجهت بلکه انصراف بجانب
دفع فضول باعث رفع احتباس و قبض میگردد و نیز بسبب توجه و انصراف طبیعت بجهت دیگر صفرا را با معا منصب میگردد
که باعث رفع حبس و قبض گردد و چون از آنجانب از امعا منصب گشته باعث رفع قبض و حبس میگردد و گاهست که باعث عدم
انصباب صفرا و حبس طبیعت ورم مجرای واقع میان مراره و امعا میباشد و فصد از آن مفید و لهذا بعد از فصد انصباب مییابد
و طبیعت منحل میگردد **ونیز** از جمله قوانین آنست که زنان حامله و حایض را حتی المقدور فصد نفرمایند و اما نزد ضرورت قوی
و شدت حاجت تجویز نموده اند در زنان آبستن بجهت آنکه خوف اسقاط است زیرا که اخراج دم باعث نقص غذای جنین
و باعث ضعف آن میگردد و طبیعت بار آن نمیتواند که جنین را متکفل و محفوظ دارد و لهذا اسقاط مینماید و همچنین بر استفراغ
قوی و تقلیل غذا و تغذی باشیاء قلیلة التغذیه در حکم فصداند و باعث اسقاط و لهذا ممنوع عنه ولکن اکثر وقوع اسقاط استفراغ
قبل از ماه رابع و بعد از سابع است بخلاف فصد که موجب اسقاط هنگامیست که جنین بزرگ شده و ثقلی بهم رسانیده باشد
که درینصورت احتیاج آن بغذا بیشتر و از فقدان آن حدوث ضعف نیز بیشتر و ثقل آن زیاده و بسبب حدوث برودت در آن و لهذا
طبیعت از احتمال آن باز میماند و اسقاط مینماید پس رسید که ضرر فصد قبل از شهر رابع از آن کمتر میباشد بشرط آنکه سبب
اسقاط محض فقدان غذا باشد بخلاف استفراغات دیگر که علت اسقاط در آنها بیشتر حدوث اضطراب در بدن و قلت
تثبت طبیعت بر طوبت است بجهت آنکه جذب دوای مستفرغ رطوبات را شک نیست که قبل از رابع و بعد از سابع تعلق
جنین با رحم ضعیف میباشد قبل از رابع بجهت آنکه هنوز تمکن نیافته جنین در رحم تقویتی بهم نرسانیده و عروق رابطه آن مستحکم
نگشته و بعد از سابع بجهت آنکه جنین ثقل بهم رسانیده و عروق و نطایای مربوطه آن بتدریج ضعیف میگردند و لهذا
جالینوس گفته حال جنین قبل از رابع مانند حال ثمره نورسیده است و بعد از سابع مانند ثمره رسیده پخته و ظاهر است
که درین دو وقت ثمره را با شاخ تعلق و استحکام بسیار نمیباشد و لهذا باندک حرکتی ساقط میگردد و می افتد و بدانکه ایجاب
قی اسقاط را نسبت باسهال بیشتر است بجهت ازعاج حرکت قی ملاقی جنین و ایجاب اسهال اسقاط را زیاده

ازین جهت تحریک مواد بجانب اسفل که جانب رحم است و بسبب قرب آن بر رحم شبیر میباشد پس الا بضرورت قوی
و شدت احتیاج زنان حامله را از فصد و اسهال دوای قوی اجتناب واجب لازم است و اما بعضی زنان حامله را که خود بخود
در ابتدای عارض میگردد اگر بعنف و شدت نباشد حبس و تدارک آن نباید نمود زیرا که آن باعث دفع مواد فاسده و معده
و لهذا طبیعت اراده دفع مینماید و خلاف مقتضای طبیعت عمل نمودن ممنوع است و از جمله مواضع ضروریه و امور داعیه بفصد
حوامل دو امر است یکی زوال آفت بالفعل مثلا مرضی مخوف دموی او را عارض گردد که تدارک آن بغیر فصد متعذر است
که ناچار فصد باید نمود که اگر نماید هلاکت حمی بنجامد زیرا که نزد احتمال دو شر اختیار اهون مقتضی حکمت و اولی است
و اما نقصت الدم اگر ضعیف باشد نبد ایرد دیگر حبس نمایند و الا فصد روا دارند که منع از فصد نظر بفقدان ماده حیض است
و آن اهم مهمات است و لیکن باید که این وقت فصد را بنهایت تنگی کشند تا انجذاب آن متمیز از استفراغ باشد و ضعف
آن کمتر **دویم** محافظت حامله یا ولد آن بعد از وضع حمل جهت ایمنی از حدوث آفت و این خیالست که مثلا بامتحان و تجربه
دریافته باشند که اگر فصد و اخراج خون در حالت حمل اتفاق افتد بعد از وضع او و ولد او هر دو سالم و صحیح میباشند و الا
با آفات و امراض از قبیل بثور و قروح و دمامیل و جراحات مبتلا میگردند هر دو یا یکی از ایشان لکن این مخصوص بموی بمن
کثیر الدم و حصول تجربه کاملات و الا مبادرت بر آن بمحض گمان ضعیف نباید نمود و بدانکه منع از فصد طامث بدو جهت است
یکی بجهت آنکه تا خون حیض قبل از وقت نیاز توجه بسمت دیگر حبس نگردد **دویم** آنکه مبادا افراط در خروج دم
و بدان سبب ضعف شدید عارض گردد و لکن هرگاه از این دو امر خاطر جمع باشد و حاجت داعی گردد هر چند غیر قوی باشد
فصد باید نمود و بمقدار حاجت و ضرورت اخراج خون نمود **ششم** از آن قوانین آنست که هرگاه بسبب ظهور
علامات امتلا خواهند که فصد نمایند واجبست که اولا تامل نمایند و دریابند که امتلا از خونست یا از اخلاط بلغمیه خام زیرا
که اگر از اخلاط خام باشد و فصد نمایند ضرر بسیار حاصل گردد بلکه خوف هلاکت است پس درینصورت باید که انتظار نضج
نمایند و بعد از آن فصد فرمایند و اگر امتلاء دموی صرف باشد محتاج بنضج نیست بمجرد ظهور آثار غلبه آن فصد جایز است
و باید دانست کسانیرا که سودا در مزاج غالب و متمدد در بدن و شان خام باشد اولا فصد نمودن و الا و بعد از آن
مسهل دادن انفع است **و هفتم** از جمله قوانین آنست که هرگاه خون در بدن فاسد گردد و مقدار اندک باشد و فصد
شود واجب است که بحسب آن خون کم نمایند از فصد و بعد از آن بغذاهای محمود تقویت نموده و مهلت داده باز اعاده
فصد نمایند و همین دستور تکرار فصد مینموده باشند تا آنکه خون فاسد مستخرج گردد و خون جید صالح محفوظ ماند زیرا که ارتکاب
طبیعت حامیه بدنست که دم صالح را محفوظ میدارد و میگذارد که استخراج یابد و بکلی توجه او بر دفع خلط فاسد ردی میباشد
مگر آنکه فاسد شدید العفونت و لزوجت باشد که درینصورت اقتضا بر دفع آن نمیاید **و هشتم** از قوانین مذکوره آنست
که هرگاه خون در بدن شخصی مایل بعضو خاص باشد و میلان آن بآن عضو موجب آفت عظیم بوده بدان سبب فصد لازم
شود واجب است که فصد و اخراج خون از آن رگ نپذیرد بدستوری که ذکر یافت اندک اندک و بدفعات و تعجیل نکرده
زیرا که مایل بعضو دیگر را چون خواهند که دفع نمایند البته خونهای دیگر که در بدن ایستاده اند مایل بعضوی هستند متنبه میگردند

از آن چون مقصود تقلیل است که تکرار را اندک اندک و تقویت بغذای صالح مولد خون جید داده اخراج باید تا ضعفی در حرارت غریزی
احداث نماید. **بدانکه** هرگاه خون محمود در بدن اندک باشد و اخلاط فاسده بسیار درین هنگام اجتناب از فصد است
زیرا که هرچند طبیعت متوجه دفع فاسد و حفظ صالح است ولکن نتوانا بود که تمیز تصرف در توده او مخصوص مصروف در دفع فاسد ردی
باشد و از صالح چیزی مطلقا نگذارد که مندفع گردد پس از اخراج آن فاسد بقصد احتمال قطعی از صالح نیز مندفع میگردد و این باعث
زیادتی تقلیل و ضعف قوت است و لهذا مطلقا تجویز فصد نموده اند و مصلحت ندیده مگر هنگامیکه حاجت قوی مستدعی گردد
با ملاحظه شرائط مسطوره و این نادر الوقوع میباشد **و نهم** از آن قوانین آنست که هرگاه در اخلاط زرده مرارت
باشد یعنی صفرا مخلوط باشد و فصد لازم شود باید که ابتدا ملاحظه باید کرد اگر بحسب کمیت است و یا باعتبار کیفیت
اگر کمیت است تنقیه صفرا باید باسهال لطیف خفیف یا بقی و اگر کیفیت است در تسکین و تطفیه آن کوشند و در بعض مرهم
مرطب تر و آن آب انار دارند و بعد از حصول تنقیه یا تطفیه فصد نمایند تا مبتلای ذی حاصل گردد و در صورت تعجیل خاطر
از هیجان قی بجا بیت که صفرا مواخی معده باشد زیرا که اگر مادهٔ صفرا در رو باشد استفراغ قی بحسب شدت حرکت و قلت
خروج میسر نکند **و دهم** از آن قوانین آنست که اگر ماده غلیظ و محتاج [فصد] باشد ابتدا استعمال فرمایند و بعد
ملطف معمول مطبوخ دوا و جوشانیده تا چون ملطف باشد فصد باید و درین امر همه اطبای قدیم و جدید متفق اند
و بدانکه بیشتر قدماء نیز از جمله تدابیر ملطفه شمرده اند و در بعض امر تبی بوده اند بخلاف متاخرین که بعضی منع از آن بوده
و گفته اند که تسکین در حالت اولی بجهت آنکه سکون معین بر هضم است و نضج در آن میسر حاصل میگردد **و یازدهم**
از آن قوانین آنست که هرگاه محتاج بفصد گردند با وجود ضعف قوت کثرت و اخلاط ردیه دیگر [سدد] باشد باید که در آن
هنگام نیز چون مفارق و دفعات کثیر بنحو مذکور باخراج ماده با مراعات قوت نمایند **و باید**
دانست که فصد ضیق هنگامیکه ماده غلیظ لزج باشد در حفظ قوت اثر تمام دارد و الا آنچه رقیق است اخراج مییابد
و کثیف کدر باقی میماند که در این صورت واجب است که وسیع باشد و فصد وسیع موجب ضعف و غشی و بطوء اندمال است لکن
اگر وسعت است چنانچه ذکر یافت و هنگامیکه ماده سوداوی و یا غلیظ باشد و یا برای استفراغ فصد باید وسیع و مراد از [فصد]
وسیع معتدل الشق است در طول عرق که در زمان معتدل خون و خلط لطیف مندفع گردد و باید که بیکدفعه خون مطلوب را نگیرند
بلکه قدری خون که دفع گردید انگشت را بر موضع شق بگذارند و لحظه توقف نمایند پس بردارند و بگذارند که قدری دیگر دفع گردد
باز انگشت بدان بگذارند و بعد از یک دو لمحه بردارند و قدری دیگر بگیرند و همچنین تا قدر مطلوب اخراج یابد مواد و [تاثیر]
و حفظ قوت و ایمنی از حدوث غشی است و لا عبرة بکسانیکه عروق ایشان باریک باشد در فصل گرما و کسانیکه عروض
عروض غشی باشد یا مقصود امالهٔ ماده باشد چنانچه در رعاف و غیره آن فصد ضیق اولی است و در فصد وسیع روح بسیار
مندفع میگردد بجهت کثرت اخراج خون که مرکب آنست و بجهت توجه طبیعت و ارواح و قوی نیز بدان جانب و لهذا حدوث
غشی در آن اسرع و اکثر واقع میشود پس ملاحظه این را نیز باید نمود **شعبهٔ هفتم در احکام فصد بحسب حمیات**
و این نیز مشتمل بر چند قانونست **قانون اول** آنست که در حمیات شدید مدت الالتهاب و در ابتدای حمیات

غیر حاده و در ایام دور آنها اجتناب از فصد واجبست اما در حمیات شدیدة الالتهاب بجهت چند امر یکی آنکه در چنین
حمیات صفرا غالب میباشد و خون پس استعمال واجب باشد نه فصد دویم آنکه اخراج خون درین حمیات باعث مزید
التهاب میگردد بجهت سورت صفرا بسبب عدم آن که خونست برطوبت خود سیوم آنکه در چنین حمیات
قوتی تحلیل میرود و فصد نیز باعث تحلیل و تنقیص قوتست ولهذا جایز نیست و اجتناب از فصد در جمیع حمیات غیر حاده بجهت
آنست که اکثر این حمیات بلغمیه خواهند بود وجه اجتناب ظاهرست و اگر بلغمیه نباشند چون ماده آنها غلیظ میباشد و ظاهرست
که اخراج خون موجب زیادتی برودت و برودت موجب مزید غلظت خصوصا اگر خون بسیار گیرند و اما اگر قدر قلیل بگیرند منافاتی
ندارد بلکه باعث خفت و سبکباری طبیعت شده استیلا بر مرض مییابد و زود نضج داده مندفع میگرداند و اما گاه در حمیات
غیر حاده ماده صحیح میباشد بجهت استیصال آن فصد باید نفع بلیغ بخشد بجهت آنکه فصد استفراغ کلی است چنانچه ذکر یافت
خصوصا هنگامیکه خون غالب باشد و اجتناب از فصد در ایام دور یعنی روزهای نوبه بجهت آنست که درین روزها طبیعت
متوجه دفع مرض میباشد بسبب تحریک و هیجان ماده مرض پس فصد در آنها موجب اضطراب و تشویش طبیعت و ضعف آنست و بازداشتن
از امر مطلوب دویم آنکه هرگاه با تب تشنج یابس یا رطب باشد اگر یابس است فصد را جایز ندانند زیرا که تشنج یابس حادث
میگردد مگر در حمیات محرقه بجهت فرط تجفیف اعصاب و نیز تشنج موجب بیداری و تعرق بسیار و اسقاط قوتست و لهذا
اخراج خون درین احوال مضر و باعث شدت و زیادتی آنهاست و در تشنج رطب که بسبب امتلاء اعصاب از ماده بلغمیه است
فصد را مناسبتی نیست و آنکه تشنج که بسبب ضعف عصب میباشد و با وجود غلبه بلغم و ضعف عصب وجه مناسبتی و فایده نیست
بلکه مضرست و اما در تشنج رطبیکه از غلبه خون باشد فصد در آن مجوزست ولکن بشرط آنکه خون اندک گیرند نه زیاده که باعث
زیادتی شر و کثرت عرق و سقوط قوت که لازمه تشنج است گردد سیوم آنکه در حمی یوم بجهت امتلاء بدن از خون فصد
نمایند و خون کمی بگیرند و بدانکه علت اخراج خون آنست که هنوز باعتدال نیامده باشد که فصد نمایند و این بجهت آنست
که خون جهت تغذیه بکار آید احتیاج تناول غذای بسیار نشود زیرا که بسیاری تناول غذا در حمیات باعث ازدیاد کرب
و اضطراب طبیعت میگردد و بجهت حرارت طبخ غذا و کثرت وصول بخار آن بقلب و سایر اعضا پس اگر خون کمی بگیرند که خفتی
میرسد باقی را طبیعت خود بصرف غذاء بدن آورده بتدریج مندفع خواهد گردانید و محتاج بغذاء بسیار نخواهد بود
و در حمی سونوخس نیز همان جهت و علتی که ذکر یافت تقلیل فصد و اخراج خون لازمست و بدانکه آنچه اطبا گفته اند که در سونوخس
اخراج خون بسیار باید نمود با آنچه ذکر یافت در معنی تقلیل مقید بانکه بدرجه اعتدال نرسیده تقلیل با مدعا منافاتی ندارد زیرا
که میتواند بود که خون از حیثیت مقدار زیاده از آن گیرند که معتاد باشد و با وجود آن هنوز بقوام اعتدال نرسیده باشد
پس باین اعتبار با وجود کثرت ماده تقلیل بعمل آمده پس هر دو قول با هم ضدیتی ندارند زیرا که از جهت حیثیت مختلفند سؤال
اگر گویند در حمی سونوخس که حمی حادث از غلیان خونست هرگاه منع بگرفتن خون آنقدر که بحد اعتدال آید منع نموده اند در حمی
مطبقه که حمی دموی عفونیست و بجهت عفونت تحلیل در آن بیشتر واقع میشود و احتیاج بغذا زیاده پس تقلیل اخراج خون در آن
بطریق اولی باید که لازم و ضروری باشد جواب آنست که مسلم و مقبول نیست که در حمی عفنیه احتیاج بغذا بیشتر باشد

بلکه اصلا محتاج بغذا نمیگردد بجهت آنکه طبیعت در آن متوجه و مشغول باصلاح ماده عفونت و تحلیل فضول میباشد و لهذا
متوجه بجذب غذا نمیگردد و از همین جهت است که در مطبقه تجویز اخراج خون بحدیکه اعتدال در مقدار آن ظاهر گردد نموده اند خصوصا
اگر نبض عظیم و سحنه منتفخ و بول غلیظ مائل بحمرت باشد مگر بیشتر کسانیکه حمی مذکوره ایشانرا تنها باشد که در این صورت در این نیز تقلیل
اخراج خون اهم و اولیست بجهت امریکه ذکر یافت و اما هرگاه قاروره رقیق یا ناری باشد و سحنه نیز در ابتدای مرض
در انحطاط و کاهش بود که فصد اصلا نباید کرد هر چند حمی مطبقه باشد زیرا که رقت بول دلیل قلت خون است در بدن اگر سده
نباشد و انحطاط و کاهش بدن علامت تحلل بدن و سهولت تحلیل رطوبات و ضعف قوتست و در چنین حال البته مضر است
و اگر رقت بول بسبب سده باشد و سحنه برقرار و حمی مطبقه با غلبه خون باشد فصد در آن البته واجب است و هرگاه حمایکه
در آن نبض و لرزه قوی باشد فصد جایز نیست زیرا که نبض و لرزه شدید دلیل است بر آنکه عفونت بارد بهم رسیده و اما بلغم
و سوداویست آنکه در عفونت صفرا قشعریره میباشد نه لرزه شدید و در عفونت خون قشعریره هم نمیباشد مگر بسبیل ندرت و با بعض
ماده بارد فصد جایز نیست و مناسبت ندارد مگر بهنگامیکه با بعض خلط بارد خون غالب باشد و سن و فصل و عادت مساعد
باشد که در صورت فصد نمودن و قدری خون گرفتن جایز است خصوصا بعد ظهور نضج ماده بلغمیه و سوداویه و در منع فصد با نبض
آنست که کثرت تحلیل لازم آن مرض است و با بسیاری فصد جایز نیست زیرا که باعث ثوران صفرا و تهییج ملتهبه مثلا هرگاه حمی
حاد و بول نفید و بول رقیق و صفرا در غایت اشتداد باشد فصد نباید که موجب اسهال صفراویست و همچنین هرگاه تب بلغمی
باشد و بلغم خام فصد نباید که باعث زیادتی خامی آن میگردد و بدانکه هرگاه در حمی فصد واجب باشد و طبیب حاضر گردد و مانعی
نباشد بدو مهلت فصد نماید هر چند چهل روز گذشته باشد و آنچه بعض اطبا گفته اند از چهلم که بگذرد فصد نباید سودا اعتباری ندارد
و لکن هر چند تقدیم و تعجیل بیشتر نماید بهتر است و اگر اتفاق نیفتد هر وقت که میسر گردد تأخیر در آن جایز نیست بشرط مراعات قوت
و عدم مانع بشرایط مذکوره و جالینوس و شیخ الرئیس و اکثر مجربین بر آنند و حق و لایق چنین است و هرگاه در حمی حاجت بفصد باشد
و مانعی نیز نبود از قلت صفرا و نضاجت ماده و غیر آن و فصد نماید و خون کمی بگیرند بدان سبب طبیعت قوت گیرد و ماده را تحلیل و دفع
نماید و حمی زایل گردد و اما این جراحت را همیشه نماید تا سحنه و سن و قوت و غیر آن مساعدت نماید و هرگاه حمی دموی باشد و از فصد
و اخراج خون وافر مانعی نباشد در روز دویم گذشته باشد که خون بسیار گیرند اکثر است که در عین فصد تب منقطع میگردد و اما
در روز اول و دویم اگر فصد نمایند شرط در اخراج خون نمایند بجهت آنکه در این یکدو روز توقع نضج نیست و انتقال با تخلیل
ذکر یافت که ماده خون در اخراج محتاج نضج نیست منافی نیست بجهت آنکه اخراج دیگر است و تکثیر در اخراج دیگر و اخراج خون
در روز اول هر چند مجوز است و لکن تکثیر آن غیر جایز تا آنکه ماده آن نضج یابد و باید دانست ماده هر خلطی را نضج
خاص است ماده خون هر چند بنسبت مواد اخلاط دیگر نضیج است و لکن فی نفسه در اوایل امراض حادثه از آن نضج چندان ندارد
و چون یکدو روز بگذرد نضج میباید و نضج این نسبت باخلاط دیگر اسرع است بجهت حرارت و رطوبت ماده اگر از امتزاجات بموانع
خالی باشد و در روز سیوم نضج آن تمام میگردد و بدانکه احوال لازمه که در آنها احتراز از فصد واجب است یکی
از آنجمله مزاج شدید البرودت بجهت آنکه در آن خون کم میباشد و بلغم غالب پس در چنین مزاج و چنین حالت فصد چگونه روا است

و همچنین در بلاد شدید البرد زیرا که درین بلاد خون متکاثف میباشد و قلیل الحجم پس اگر فصد نمایند برد مستولی میگردد
و در بدل عوض میکند بجهت نقصان حرارت که لازمهٔ جسم خون است و از ینجهت است که در سرمای بسیار شدید منع از فصد نموده اند
و همچنین نزد وجع شدید بجهت آنکه اوجاع شدیده قوی التحلیل اند و حرارت شدیدة الافنا فقد قوت را و درینحالت فصد باعث
مزید ضعف روح و قوت خواهد گردید و نیز در وجع شدید مواد و طبیعت متوجه بجانب عضو موجع میباشد و فصد مواد را انجذاب
خود میکشد و یا نعمی باعث اختلال طبیعت و انجذاب مواد میشود و مقتضی متعاند و اما هرگاه خوف آن باشد که وجع باعث حدوث
ورم گردد و در عضوی شریف یا در عضوی که مجاور اعضاء شریفه است یا وجع بسبب ورم اعضاء باطنیه باشد مانند ذات الجنب
و غیر آن که درینصورت با وجود شرایط اطبا رخصت فصد داده اند و جایز است و همچنین بعد از استحمام محلل بجهت آنکه باعث افراط
نقصان روح خواهد گردید و همچنین عقب جماع خصوصا که با انزال باشد بجهت آنکه بسبب حرکات بدنیه و نفسیه که لازمهٔ جماع است
تحلیل بسیار در روح واقع میشود و با انزال تحلیل بحد افراط بجهت کثرت اخراج روح با منی و همچنین در سن کمتر از چهارده سالگی بجهت آنکه
رطوبات درین هنگام سهل التحلل اند و خون هنوز متین و کثیر المقدار نشده و بلغم را غلبه است و با وجود این امور افتقار به نمو مشترک است
و لهذا فصد جایز نیست که موجب ضعف و منع نمو میگردد و لکن هرگاه حاجت قوی داعی گردد و چاره نباشد از آن پس فصد
توان نمود در صورتیکه سحنه قوی و عضلات مستحکم و عروق وسیع و ممتلی و رنگ بدن سرخ باشد و لکن فصد را باید که بتدریج
نمایند و ابتداء مدک خونی بگیرند تا آنکه طبیعت با خراج آن الفت گیرد و بیضرر باشد و همچنین در سن شیخوخت حتی الامکان
فصد نه نمایند بجهت آنکه درین سن خون کمتر تولید میابد و قوی ضعیف میباشند مگر آنکه حاجت قوی داعی شود یا تنومند باشد
و گوشت بدن او مستحکم و سرخ رنگ که فصد او جایز است اما افراط نباید نمود اصلا و همچنین نحیف الابدان لاغر و فربهان شحمی
رخو البدن و سفید پوستان رخو اللحم و زرد پوستان عدیم الدم که حتی المقدور ایشان را فصد نباید نمود بجهت آنکه باعث ضعف
ایشان است و باید دانست که قضافت و لاغری بر دو نوعست یکی بسبب قلت دم و این لا محاله مانع
فصد است دویم آنکه بسبب حدت خون باشد بجهت آنکه طبیعت بسبب اکراه از خون تصرف در آن نمیکند و بدل ما یتحلل
بسیار و پس خون بسیار در بدن مجتمع گردد و با وجود آن بدن لاغر باشد با فراط که درچنین شخصی فصد نمودن بجهت تقلیل
ماده و اطفاء حدت آن و خورانیدن مطفیات مجوز و مفید است و فرق میان این و میان اول از خلو عروق و امتلاء آنها و ضعف
طبیعت و غیر آن که لازمهٔ قلت دم است ظاهر میگردد و سمن نیز دو نوعست یکی لحمی و درین بدن صلب و گرم میباشد و دیگری
شحمی و درین بدن رخو و نرم میباشد و در آن دم غالب که مادهٔ انعقاد لحم است و فصد جایز و درین بلغم غالب و فصد غیر مجوز
و در لحمی بدون شدت احتیاج نیز غیر مجوز بجهت آنکه باعث خلو عروق و انضغاط آنها در لحم و اختناق حار غریزیست و اینچنان است
و اما کسان سفید پوست و زرد پوست قلیل الدم ظاهر است که قابل فصد نیستند و بدانکه زردی پوست دو قسم است یکی
آنکه خون از بدن کم شود چه از ظاهر و چه از باطن چنانچه ناقهین را میباشد دویم آنکه خون در بدن بسیار باشد و لکن
غلیظ و بسبب غلظت و یا امر دیگر میل بسوی جلد نماید و لهذا جلد زرد نماید و این نوع مانع فصد نیست و لهذا در اینجا مقید نموده
شده بزرد پوست عدیم الدم و همچنین کسانیکه را که بیماریهای مزمن طول کشیده باشد زیرا که طول مرض باعث تحلیل و نقصان

خولت و ضعف هضم که لازمه امراض طولیه است مگر اگر امتلاء دم داعی گردد که در این صورت فصد جایز است اما در حین فصد
باید تامل نمود در لون و غلظت خون اگر سیاه و غلیظ است اخراج باید نمود بقدر مطلوب و اگر سرخ گرم و رقیق است
فی الفور باید بند نمود و نگذاشت که خارج شود باید که حذر نماید و همچنین در حالت امتلا از طعام که در این حالت خوف انجذاب
مواد غیر نضیج است بسوی عروق بعوض آنکه استفراغ نماید و خوف حدوث سده است و همچنین است هنگام امتلاء امعا
از ثقل بجهت آنچه ذکر یافت اما اگر معده از طعام و امعا از ثقل ممتلی باشند و فصد در آن واجب گردد باید که اغذیه
تنقیه فرمایند اول پس فصد نمایند و بهترین چیزها جهت تنقیه معده قی است یعنی قی فرمایند هنگامیکه معده ممتلی باشد
و جهت تنقیه امعا حقنه یعنی اگر امعا ممتلی از ثقل باشند حقنه فرموده بعد از استراحت طبیعت فصد فرمایند و همچنین کسیکه فم
معده او ذکی الحس و یا ضعیف باشد و یا صفرا بیشتر در آن تولد یابد یا سهل القبول صفرا باشد که در وقت دلیری بفصد باید نمود
خصوص هنگام رتق یعنی ناشتا و خلو طعام معده از طعام که باعث ضرر عظیم و خوف هلاکت است بلکه باید هنگام شدت
احتیاج بفصد اگر ناشتا باشد اندک طعام لطیف حسبی بخورانند و بعد از آن فصد نمایند و علامت ذکاء حس فم معده شاکی
شدن از رنج چیزهای صاحب لذع است و علامت ضعف آن اشتها و نافتن وجع در فم معده و علامت کثرت تولد
صفرا در فم معده و سهولت قبول آن صفرا اغتیان و تلخی دهن و قی صفراوی نمودن است پس هرگاه چنین مردم را فصد ضرور گردد
باید که صاحب ذکاء و یا ضعیف را اولا لقمه از نان پاکیزه با رب سیب و یا به و یا انار ترش و امثال آنها که طیب الرایحه
باشند و بسیار ترش حاذق نباشند تر نموده بخورانند و اگر سبب برودت باشد نان را در شربت میوه یا جاویه مقویه یا
گلاب یا شربت نعناع مشک دار یا میبه تر نموده بخورانند و کسی را که صفرا در معده او متولد میشده باشد اولا او را قی فرما
بآب گرم و یا سکنجبین پس لقمه نان با سکنجبین و یا شربت حامضه مناسبه بخورانند و اندکی استراحت فرموده فصد نمایند و بعد از فصد
جهت استخلاف دم جدید کباب را بخایند و آب آن را فرو برند و یا قلیلی از جرم آن و بسیار نخورند و همچنین غذاهای دیگر بسیار
تناول ننمایند زیرا که معده بسبب فصد ضعیف میباشد از هضم آنها عاجز می آید **و باید دانست** که قی با آب گرم و سکنجبین
در صورتیست که صفرا غلیظ باشد و اما اگر رقیق باشد قی نمودن با آب سرد بهتر است زیرا که باعث اجتماع صفرا و تغلیظ
آن و منع از تشتت و تکثیف و قبض معده و اعانت بر قی میشود **شعبه هشتم در بیان کیفیت فصدی که مراد از آن
حبس خون باشد و در بیان آنکه آنچه عارض میگردد از فصد غیر واجب** بدانکه اطبا گاهی اسهال را
باسهال و قی را بقی قطع دهند همچنین خروج دم را باخراج دم منقطع نمایند مانند نزف الدم چه از رعاف و چه از
و چه از مقعده و چه از رحم و چه از بعضی جراحات بفصد منقطع و باز میدارند چنانچه ذکر یافت جهت جذب بجانب مخالف و لکن باید
این فصد را بسیار ضیق کشایند تا جذب آن بیشتر از استفراغ باشد زیرا که مقصود در اینجا اماله ماده است نه تنقیه و لهذا
باید که فصد بنحو مذکور و بمرات کثیره در میان مهلت داده بگیرند تا آنکه قوت محفوظ و باقی ماند و ضعف عارض نگردد
و تکرار بجهت بقاء مدت نزف الدم است اگر زود منقطع گردد احتیاج بتکرار نیست و در صورت تکرار هر مرتبه از مرتبه دیگر
خون کمتر بگیرند و لهذا شیخ الرئیس گفته تکثیر اعداد فصد بهتر است از تکثیر مقدار اخراج خون یکدفعه و بدانکه منع از اخراج

کثیر وقتی است که رگ الدم قوی باشد و خوف خطر شدید جایز است که بیک دفعه مقدار حول بگیرند که غشی آورد زیرا که غشی بازمیدارد
مزاج خون را غلیظ میگرداند و لسبب غلظت بالضرورت از رگ بازمیماند و نیز از خاصیت غشی است که خون را باطن متوجه میسازد
بسمت صیعت که مایل و متوجه بسوی قلب میگردد بجهت محافظت آن و لهذا از رگ بازمیماند پس خطا کرده است که اجازت اخراج
دم کثیر در صورت ضرورت شدیده است که در آن حبس متعذر و بدون حبس آن خوف هلاکت باشد والا در صورت عدم
ضرورت شدیده اخراج خون بسیار بدی است که مضرت بسبب اخراج روح با دم و تحلیل قوی و سخونت خون باقی مانده
در بدن بسبب تحریک و تقلیل رطوبت آن و چون خون گرم گردید و رطوبت آن کم شد بالضروره صفرا هیجان می آید و اخراج
لطیفه خون سبب تحلیل صفرا میگردد و بر فصد حیاتی لسان را خشک میگرداند زیرا که رطوبات لسان نسبت رطوبت سایر
اعضا در غایت لطافت است و از جمله رطوبات مذکوره زود تر تحلیل می یابد و لهذا از لاخشکی در زبان هم میرسد و اگر اتفاقا
چنین واقع شود تدارک آن باء الشعیر و سکر باید نمود که با وجود تلطیف غذائیت نیز دارد و اگر تقویت زیاده مطلوب شود
امراق گوشت رماله و فراریج نیز در آن بیفزایند و غذا و ادویه تناول نماید که معده لسبب ضعف عارض از فصد حدوث از هضم آن
عاجز آید

شعبهٔ نهم در بیان احکام تنقیه فصد و بیان کسانیکه فصد ایشان در شب و در خواب باید کرد و فصد مجانین

بدانکه هرگاه تکرار فصد که عبارت از تنقیه است ملحوظ باشد و شق بمدا مفصل خواهد کرد
باید که رگ را در طول بگشاید تا حرکت مفصل که موجب انکشاف شق طولانی است مانع التحام گردد و نیز فصد را وسیع کشایند تا زود
هم نیاید و ملتحم نگردد و اگر با وجود این هم باب اگر خوف از سرعت التحام باشد حرفه را زیت قدری نمک در آن مخلوط نموده باشد
تر نموده بر آن گذارند و بالای آن عصابه ببندند چه اگر زیت و جمیع ادهان موجب عسر التحام جراحات است بجهت منع التصاق
لبهای آن و نمک با تجفیفیکه دارد مزیل رطوبت و مزید بطوء التصاق و مانع حدوث عفونت است زیرا که بسا است که روغن تنها
باعث رطوبت و عفونت و چرک میگردد و این تدابیر در صورتیست که تکرار تنقیه در یک روز مطلوب نباشد بلکه بفاصله چند
روز والا احتیاج باینها نیست و بهمان روز بعد شش ساعت تنقیه کنند و اما اگر مقصود قوی الجلد و جراحت او سریع الالتحام باشد
که محتاج بدان تدابیر است و بدانکه تدبیر مبضع یعنی نیشتر بهنگام فصد باعث قلت وجع جراحت و مانع سرعت التحام
طریق تدبیر مبضع آنست که روغن زیت یا غیر آن ملائم بر مبضع بمالند و مبضع را در روغن غوطه دهند و بتجربه اندکی تک
نماید بحدیکه بر مبضع اندک آلوده ماند پس بدان فصد نماید و بدانکه هنگامیکه تنقیه فصد دیگر در مطلوب باشد مقصود را
از خواب باز دارند زیرا که در خواب افعال طبعی قوی تر میباشند و بدان سبب محل فصد بسرعت ملتحم میگردد و بهترین ایام فصد
در زمستان روزیست که در آن باد و باران ساکن باشند و اگر چنین روزی اتفاق نیفتد و ضرورت شدیده داعی شود مناسب
هبوب جنوبی بهتر است از شمال و در فصل گرما برد اعتدال آن زیرا که مقصود اعتدال هواست تا طبیعت را هیچ تشویشی و اضطراری
روندهد و ریاح هر چند تمامی بارد اند بنسبت بدن ولکن جنوبی بنسبت شمالی گرم تر است بجائیکه در مبحث ریاح ذکر یافت لهذا
هبوب آن در زمستان باعث تسکین هواست و هبوب شمالی در گرما باعث سردی هوا و تبرید و ترطیب او از آن ظاهر است
و بباید دانست که مجانین و اهل وسواس را در شب باید فصد نمود در هنگام نوم عرق بجهت آنکه در تب بسبب غلبت و حکم

فن دویم از مقاله دویم در بیان معالجات

خواب غالب میباشد و در نوم عرق مطلق حرکتی و اضطرابی می‌باید و بخاطر جمع بی تشویش فصد میتواند فصد ایشان نمود
و نیز اهل وسواس را نیست خوف از فصد میکنند که ایشان را فصد باید و اکثر است که از دیدن خون ایشان را غشی طاری میگردد
و عدم تمکین مجانین ظاهر است و نیز در شب و در خواب باعث بند شدن و سرعت التیام موضع فصد است چنانچه ذکر یافت
و فایده دیگر آنکه چون نیست خواب و تعطیل حس ظاهره و عدم مشغولی طبیعت بدانها و توجه باطن به تصرف در اخلاط محکمه
و غلط راسخه و ترقیق و سیلان آنها و اختلاط با هم نیست آنکه حرارت به تبعیت آن بر موضع باطن میگردد و از حیثیت کمانکه
در ابدان ایشان اخلاط فاسده است در هنگام خواب تحت علة آن غلط خوابهای موحش و اشکال و الوان و طعوم و روایح
مختلفه می بینند دلیل است که از خواب بجهت از خوف آنها و فریاد میکنند و چون در آن هنگام اخلاط در تحریک و سیلان
و سودا با خون مختلط گشته پس اگر فصد نمایند کثیر مندفع میگردد و از اندفاع آن تخفیف در مرض و عوارض آن رو میدهد
این معلوم است و بدانکه رگ مجانین را با مضیق گشودن خود آنکه فایده و مناسب فصد وسیع بهت انسداد از ری خروج
مواد غلیظ فاسده و لکن چون عقل ایشان رفته است از خوف آنکه مبادا رگ خود را باز نمایند یا حرکت بیجا کنند و رگ
گشوده گردد نگذارند که سد نمایند خون بسیار دفع گشته باعث هلاکت گردد پس مجاری تنگ کشایند تا زود ملتحم گردد
و از خوف این مامول گردد و مراد از مضیق آن حالت که قریب باعتدال باشد در سعت و ضیق بسیار که خون غلیظ
مطلق بر نیاید **و باید دانست** که تاخیر مثنّه فصد بر آن چند امر است **یکی** ملاحظه ضعف مثنّه مریض که بدان
سبب یکبارگی مقدار یک مسلویت مواد نتوان کرد که در این حالت هر مقدار که مقتضی باشد مهلت داده بار دیگر الحاجت فصد
فصد دیگر باید هر چند بعد از هفته باشد **دویم** آنکه ماده واجب الاخراج بسور تصحیح تام نیافته مدتی بحسب تخفیف امتلا
خون بگیرند و بعد ظهور تصحیح تام تمه را اخراج نمایند **سیوم** آنکه ماده لازم الدفع در عضوی بعید باشد که بحسب تحریک
آن فصد نمایند و خون قلیل بگیرند تا طبیعت بحرکت آید و توجه نماید آن ماده بسوی عضو مقصود پس از فصد نمایند تا ماده بانده
دفع گردد و نهایت تاخیر در اینجا یکماه است اگر خوف ضعف نباشد **چهارم** آنکه خون فاسد بسیار و خون صالح کم باشد
که در این حالت تاخیر مثنّه تا آن پاس است که خون صالح چند که در فصد اول اخراج یافته حاصل گردد و این از زوال ضعفی که بعد از فصد
اول بهم رسیده میتوان دریافت نمود در اکثر احوال **و باید دانست** که هرگاه مراد از فصد جذب خون باشد
چنانچه در فصد برای حبس الدم مینماید فاصله میان فصد اول و ثانی بگیرند در میان در تقدیم و تاخیر جایز است و هرگاه حدوث
بسیار واقعی باشد در آن ساعت فاصله دیگر بود در بعض الدم نوی میتوان تقییه نمود بهمان شرط که فصد ضیق باشد و خون
اندک بگیرند که خون باز **و** در برف الدم بند گردیده دیگر خون بگیرند و بالجمله این امور مفوض برای طبیب حاذق است که هر جا و هر وقت
آنچه مناسب داند بعمل آورد و برای مذکور دستور العمل مکرر ذکر یافت **باید دانست** اگر تنقیه فصد بفاصله اندک زمانی
اراده باشد شق رگ بر او بعرض کشایند یعنی طولانی نمایند و الا فصد در عرض بسیار موسع است و اگر بعد از زمانی بعید مراد باشد
و لکن دیگر در صورت اولی است و اگر برای فاصله ایام خواهند طولانی بهتر است که وضع فصد بعرض زود تر التیام میپابد
از طول در صورت این بین است و هر چند اطول ابطاء در التیام است چنانچه ذکر یافت **و** بدانکه آنچه ذکر یافت در شق بعرض

وتوریب وطول وسرعت وتوسط وبطوء والتحام مخصوص بشرائین است مختلفا دارد وبرتیبری که شق ورید در یک مفصل
واقع شود چنانچه متعارف است در اکثر بهتر است که حرکت مفصل در شق طولانی باعث تفریق وبطوء التیام است نسبت
بموربیت ومورب نسبت بعرضی واما اگر در اوورده در غیر محل محاذی مفصل ویا قریب بدان باشد حکم آن بالعکس است
بهتر بوده است بخلاف شرائین که حکم آن در هر موضع که فصد باید خواه محاذی مفصل باشد وخواه بعید از آن
حکم آن همانست که ذکر یافت وعلت این آنست که اکثر الیاف شرائین ومعظم آنها در عرض شریان واقعست پس شق
در طول شریان باعث قطع الیاف بسیار است واین مستلزم عسر التیام است بخلاف شق در عرض وبعد از آن در توریب
ووجه دیگر در سرعت التحام شق بعرضی شریانی والبطیئت طولانی آنست که شرایان نزد انبساط تجویف آن وسیع میگردد
لامحاله وامعی بالضرورة باعث انفتاح لبهای موضع شق میگردد بخلاف شق عرضی وباید دانست که هر چند در فصد در
وجع مستر ظاهر گردد اسرع خواهد بود در التیام بهتر است که قوت وجع موجب زیادتی قوت طبیعت وبدانکه خواب بودن
میان تثنیه وتکرار فصد یکه دیگر در مطلوب باشد ممنوعست بجهت آنکه ذکر یافت وهمچنین کردن جماع بسیار که باعث
غشی گردد واما دوای مقوی وغذای لطیف خفیف بین الفصدین خوردن برای حفظ قوت وتقویت مطلوب وممدوح است
بالجمله ملاک امر در هر امر مراعات حفظ قوتست که از دست نرود **شعبه دهم در بیان اموری چند
که قبل از فصد وبعد از آن فصد مراعات آنها ضرورست واجتناب از آنها اولی** بدانکه
قبل از فصد نباید بحمام رفت بجهت آنکه بسبب تلیین جلد وانزلاق آن موجب تعسر فصد میگردد واما اگر مفصود غلیظ الدم
وصفیق الجلد باشد برای ترقیق دم وتلیین جلد اگر بحمام رود بعد از آن فصد باید بهتر است وهمچنین پیش از فصد طعام وشراب
بسیار نخورند ویا ننامند وحرکات متعبه ضعیفه نفسانیه وبدنیه از قبیل غضب وطیش وفرح وخوف مفرط وجماع ننمایند
وبعد از آن این امور وخواب متصل آن ننمایند ووجه هر یک از آنها ذکر یافت وبتامل معلوم میگردد ودیگر بر مینا باید ووجه
خواب آنست که فصد لامحاله اخلاط را بحرکت می آورد وحرکت اخلاط موجب انبعاث ابخره میشود وچون خواب نماید متصل
بدان آن ابخره از تحلیل باز میماند ودر عضلات محتبس گشته باعث کلال اعضا میگردند وکمترین مدت فصل میان فصد
وخواب شش ساعت است واما اشخاص که معتاد بخواب باشند باید که فصد ایشانرا هر چند پیشتر از زمان معتاد بخواب
نمایند بهتر است تا فاصله میان فصد ووقت خواب میسر گردد که کمتر از سه ساعت نباشد ووجه منع بر خوردن طعام وشراب
بسیار بعد از فصد آنست که امتلا باعث ضعف ومزید ضعف حادث از فصد است زیرا که طبیعت مشقت رنج فصد کشیده
تحمل غذا بسیار نتواند نمود واز هضم آن عاجز می آید وانهضام نا تمام باعث فساد میگردد پس باید که تا دو سه روز تقلیل
نمایند واطعمه لطیفه خفیفه تناول نمایند وبتدریج بعادت مقرر رسانند وتعب در ریاضت باعث ثوران ومواد ردیه وفصد
بعد از آن نیز مزید آن باعث فساد واختلال وضعف میگردد ونیز انبساط سخن بدل اند ولب حرکت فصد اخلاط عفونت
یافته باعث مزید عفونت وثوران میگردد وبسا است که حمی عارض میگردد وبدانست که حمی وحرکت بسیار تحلیل را لازم دارند و
نیز تحلیل ارواح وقوای رئیسه لامحاله باعث شدت ضعف میگردد وهمچنین استحمام متصل بعد از فصد ممنوعست بهمان جهت که ذکر

یافت

یافت رطب در یابست و استحمام محلل آنست که حمام گرم باشد و در آن بسیار مکث نماید که تحلیل بسیار واقع شود و اما استحمام معتدل برای ترطیب بدن و التحام موضع فصد مجرب است برای آنکه تحلیل بقایای فضول میکند و باعث اندک تحریک اخلاط و میل بظاهر جلد

شعبه یازدهم در بیان احکام کلیه که بفصد تعلق دارد و حفظ آنها از جمله ضروریات است

باید دانست که هرگاه بعد فصد عضو مفصود متورم گردد و ماده منصبه سلیم غیر فاسد و مقصود از انصباب بود باید که بزودی از جانب مقابل آن فصد نمایند تا ماده متوجه آنجانب گردد و فصد سلیم برای آنست که اگر ماده ردی باشد آنرا میل بجانب دیگر دادن جایز نیست زیرا که موجب فساد دیگر میگردد بلکه واجب که از آنجا از همان موضع همان فصد سابق اگر تواند شد مندفع گردانند والا فصد دیگر قریب بآن عضو نمایند چه ماده در انصباب باشد و یا منصب گشته و الیساده قرشی حکایت نموده که در دمشق در سنه ششصد و پنجاه و ایندوان چنین اتفاق افتاد که مردم آنشهر را امتلاء خون بهم میرسید و بعد از فصد دست مفصود متورم میگردید بورم حار سرخ و اطبا ء الجاء بفصد دست دیگر امر مینمودند و هرگاه از دست دیگر فصد میکردند اکثر در مقام آن هلاک میشدند و بعضی که باقی میماندند تا مدتی هلاک میگشتند و لهذا لازمست بعد تورم ملاحظه ماده ورم ورم در یابند که از خون صالح سلیم است یا از خون ردی فاسد و بحسب آن چنانچه ذکر یافت فصد نمایند و همچنین در استعمال مراهم بارده مانند مرهم اسفیداج و نیز آن و اطلیه شدیدة البرد بارداده ماده خوف عود و انصباب ماده بسوی احشا و اعضا شریفه و مقتضی هلاکت گشت و کسیکه در بدن او اخلاط بسیار باشد و فصد نماید و خون آن مقدار که مطلوب باشد نگیرد و الفصد با تحریک مواد موجب حمی و فساد دیگر گردد تدبیر جید النفع در آن تکرار فصدست و اخراج خون زاید بقدر مطلوب اگر کفایت نموده متعسر و الاجب غلبه خلط باقی باستفراغ آن خلط باید پرداخت و کسیکه در بدن او خون سیاه سوداوی مشتر تولد یابد او محتاج است باکه بهر اندک مدت فصد نماید بجهت آنکه خون سوداوی با وجود آنکه بسبب برودت و مس طبیعت شدید الکراهت است و طبیعت را موجب ثقل بدن نیز میگردد هرچند قلیل المقدار باشد و از همینجهت است که بعد از فصد و اخراج فورا تخفیف در بدن حاصل میگردد و لکن باید که تکثیر در اخراج خون چنین کسی ننمایند و هر مرتبه که فصد نمایند اندک خونی بگیرند هرچند تغیر در رنگ خون بهم رسد و بعد از فصد تنقیه سودا بمسهل سودا نمایند و اگر چنین تدبیر نمایند در ابتدا و اواسط سن جوانی بمرض شیخوخت برو ملغم و برودت مستولی خواهد گشت و سکته و امثال آن از امراض بارده و بلغمیه ورا عارض خواهد گردید زیرا که خروج دم فی الحال هرچند مخرج سودا و باعث فرحت و لکن افراط آن بجهت ازاله رطوبت مزید سودا میگردد و مزاج را سرد میگرداند و هضم را ضعیف و هنگام ورود سن بردیابس لامحاله امراض بارده حادث میگردد و لهذا احتراز از اخراج خون بسیار در آنوقت واجب دانند و باید دانست که بسیار است که فصد باعث حدوث حمیات گردد بسبب تهیج اخلاط ساکنه و حدوث عفونت در آنها و حمیات باعث تحلیل عفونات گردند مثلا در بدن ملطی عفن قلیل المقدار ساکن باشد و فساد آن ظاهر نگردد و اتفاقا فصد نمایند و آن خلط بحرکت در آید و حمی حادث گردد بسبب نوبات و تحریکات ایام حمی تحلیل رود و باعث ایمنی از آفات متوقع شود و هرگاه صحیح المزاج که فصد نماید باید که بعد از آن اشربه قویه مناسبه بیاشامد تا تدارک ضعف معده حاصله از فصد نماید و معاون انهضام طعام گردد و کسیکه معتاد بعروض غشی باشد نزد فصد باید که قبل از فصد او را فصد فرمایند زیرا که این باعث عدم عروض غشی میگردد

چنانچه در حالت غشی سده از صفحات رگها است و همچنین فی الحقیقت تعلق است در احکام **شعبه دوازدهم در بیان احکام عروق مفصوده بالاجمال** بدانکه عروق مفصوده یا اورده اند یا شرایین و اکثر مستعمل فصد اورده است و فصد شرایین غیر مستعمل الا نادر است بجهت آنکه اخطارات بسیار است فصد آن را می باید بچند وجه **اول** آنکه جریان خون دیر گردد از خوف عدم التیام ورق الدست **دویم** آنکه چون در انها خون قلیل و روح کثیر است باعث ضعف میگردد باخراج روح بسیار با خون **سیوم** آنکه بسبب اتصالیکه با قلب دارند و روح حیوانی در انها بیشتر است باعث ضعف قلب میگردد و فصد انها **چهارم** آنکه امراضی که محتاج فصد شرایین باشند کمتر واقع میشود **پنجم** آنکه فصد آنها موجب انوریسما است و ذکر جهت ملحم انها دو طبقه است چنانچه در تشریح آنها ذکر یافت و بسبب سیلان و سرعت حرکت عسر الالتیام اند لیکن است که حرکت طبقه بالائی انها قبل از التیام عرق ملتیم گردد و خون از شریان برآید و زیر جلد است و مجتمع گردد و همه خود مسمی است بانوریسما و بیونانی که در صورتیکه شق عرق صغیر باشد و جلد را در یکجا ندکه زود ملتیم گردد **شعبه سیزدهم در بیان ماهیت و منافع اورده مفصوده که در دست است و تفصیل آنها** بدانکه از اورده که در دست واقع اند و فصد آنها معتاد است شش عرق اند **قیفال اکحل باسلیق حبل الذراع ابطی اسیلم** قیفال که عرق الراس لغت یونانی بمعنی کنار سر است و چون این عرق بر کناره ذراع واقع است لهذا بدین نام مسمی گشته و بمعنی بادشاه نیز آمده است بجهت آنکه چون از سر آمده در سر دله رئیس و بادشاه بدن است مجازا مسمی بدان گشته **و فایده** فصد آن مخصوص باخراج خون از سر و گردن است و در هنگام امراض دماغ و چشم و حلقوم اورا میگشایند و لهذا از اطبا فارسی سررگ گویند **طریقه** فصد آن آنست که بالا ازار مابض یعنی موضع آستانه فصد با عقد بر عضله را بالا گذاشته تنهای عضد را قریب بعضل تشنه و یا غیر آن حیط عریضی که رباط نامند محکم بندند که عرق خوب ظاهر گردد و در موضعیکه برحسب متصل مابض عرق را بگشایند بطول آن و بسیع با آنکه خون بقدر واجب باخراج باید زیرا که جرم این عرق غلیظ میباشد شق وسیع کفایت می باید و اگر خطا باید رود و عرق را جسته رأس نشتر رسد ورم میکند و اگر عرق مذکور در جای خود پیدا نباشد شعبه آن که در وحشی آمده بگشایند و اینچه گفته اند که فصد آن اسلم است بنا بر آنست که فصد آن بموقع و مکان مخصوص آن مامون است و الا آنچه عوام را مروجست که بر عضله محادی مابض و یا تحت آن میگشایند اکثر غیر مامون از سره و ضرب است بجهت احتمال رسیدن جراحت بعصب بدانکه این قاعده مذکوره تا فصد اکحل و باسلیق و ابطی نیز هست و واجبست که مراعات آن در اینها بجهت آنکه موجب اخراج خون کما ینبغی و ایمنی از لحوق آفات عصب و شریانست و قرشی در شرح قانون گفته حالت عادت بفصد این عروق اربعه تحت مابض و حال آنکه واجب آنست که فوق آن باشد بجهت آنکه وضع آلکه بالای مابض آسان خروج دم بطریق ادرار حاصل میگردد و بجهت آنکه دست هرگاه حرکت نماید جلد آن موضع منکشف میگردد و منع ادرار مینماید و اگر وضع تحت مابض واقع شود مامون از آفات عصب و شریان بسبب کثرت عضل در اینجا نیست بعد و جهت احتیاط از رسیدن نشتر بعض شظایای عصب در دست است بحاله **اکحل** که عرق اوسط است مشتق از کحلاوش یونانیست که بمعنی شیء مرکبست و چون این عرق از دو عرق قیفال و باسلیق مرکب است از هر دو است اسمی یافته واقع است اندک مایل بطرف

اعدای اما لهذا موسوم بدان گشته و بعضی گفته که خون درین عرق خون وافر بسیار است و اکثر از آن میکشایند و رنگ آن کحلی است بدان جهت موسوم باکحل گشته **فایده** فصد آن تنقیهٔ جمیع بدنست بدون اختصاص بعضوی دون عضوی و در امراض عامه ساطعهٔ جمیع بدن و غلبهٔ خون و فساد آن میکشایند و این عرق را بعربی نهر البدن و بفارسی رگ بدن و هفت اندام نیز نامند طریقهٔ فصد این آنست که نیشتر بیشتر فرو نبرند بلکه کمتر و بالای رگ را بطول و ملایمت شکافند که بسطح عایر زیرین عرق آسیب نرسد بجهت آنکه زیر آن عصبی است مفروش و بطول جهت آنست که در دو جانب این رگ نیز عصب میباشد و در وریدها نیز این از وصول نیشتر بعصبی که در دو جنب آنست میت و دیگر رگهای مفصلی را باید همگی بطول گشایند جهت آنکه این بهتر است از برای سهولت اخراج دم و التیام عرق نیز بخولی و باید که مافوق مانحت کشایند چنانچه ذکر یافت نه مادون آن که معمول اکثر جهلاست **و باید دانست** که گاهی عصبهٔ رقیقه مانند وتیری بالای اکحل کشیده میباشد پس باید که فصاد در حین فصد تفحص و ملاحظهٔ این را نماید که اگر عصبهٔ مذکوره یافته شود در بالای آن احتیاط بلیغ نماید که نیشتر بآن نرسد که محدث خطر و مرض مزمن میگردد و هرگاه عرق غلیظ باشد این شعبهٔ عصبه در آن ظاهر تر مینماید و درین هنگام اگر جراحتی بآن عصبه رسد ضرر آن بیشتر میباشد بجهت سهولت رسیدن هوا بآن بجهت آنکه برودت هوا مضر عصب مجروحست بسبب انقباض و اجتماع و زیادتی حصول تفرق اتصال و هرگاه بسبیل خطا جراحتی بدان رسد تدبیر آنست که جراحت جلد را نگذارند که زود ملتیم گردد و بالتیام جراحت عصب پردازند و بعد التیام آن متوجه التیام جلد گردند و نواحی جراحت و تمام دست بادهان حاره مناسبه تدهین نماید و اجتناب فرمایند از استعمال مبردات خارجیه **و باید دانست** که هر چند زیر قیفال و اکحل در اکثر مردم شریان نمیباشد ولکن بندرت بعضی را میباشد پس اولی و احوط آنست که در فصد هر عرق ابتدا امتحان و تفحص شریان نمایند و بعد از آن رگ را بگشایند **باسلیق** که عرق سومست بلغت یونانی بمعنی پادشاه عظیم است و چون این عرق شعبهٔ عظیم بزرگیست از رگی که از ابطی آمده لهذا باسمی بدان گشته و درین رگ شعبهٔ از رگیکه از کتف آمده نیز مختلط گشته و این عرق مادون کتفی اکحل و از وسط انسی ساعد مایل تر باسفل واقعست **باید دانست** که در بهر وسطی یک ورید از جانب کتف آمده آنرا کتفی نامند و یک ورید دیگر از طرف ابط و آنرا ابطی نامند و کتفی در عضد منشعب گشته یک شعبهٔ آن بر کنار زند اعلی بدون اختلاط بشعبهٔ ابطی و آنرا قیفال نامند و باقی شعبهای کتفی فرود آمده و با شعبهای ابطی مختلط گشته و عروق ست غیر از قیفال بالاتفاق و غیر از حبل الذراع بالاختلاف همگی مرکب از شعب مختلط کتفی و ابطی اند **و بالجمله** باسلیق قریب بمرفق رسیده دو شعبه میگردد یکی کبیر علوی و آنرا باسلیق بلفظ مطلق نامند و بفارسی ابلیق نامند و شعبهٔ صغیر سفلیست و آنرا باسلیق ابطی خوانند بجهت محاذات آن با ابط یعنی آنکه مرکب از کتفی نیست زیرا که معلوم گردید که همگی عروق ید که مقصود اند مرکب شعب کتفی و ابطی اند مگر قیفال که آن بالاتفاق کتفی صرفست و حبل الذراع نیز نزد بعضی و انشاء الله تعالی در محل آن مذکور خواهد شد و بعضی در وجه تسمیهٔ این رگ باسلیق گفته اند که چون آن اتصال بقلب و دماغ و ریه و حجاب و صدر دارد و اینها رئیس شریف اند و لهذا شرافت دارد از رگهای دیگر که از کبد روئیده اند و از آنجهت مشابهت بسلطان عظیم الشان دارد و باسلیق نیز اسم پادشاه عظیم الشانست بدین مناسبت بدان موسوم

سوزند فایده فصد آن نیز نفعه دم ارکند و ثقل و وجع دردیه و صدر و درد کمر و رکبه و ساق و قدم و بالجمله جمیع اعضا
تحت عمق می نماید وطریقهٔ فصد آن آنست که بعد از شد بخوبی کور در قیفال تفحص نماید که شریان در کدام جهت آنست تحت
آنست که اکثر تحت و یا در یک جنب و یا هر دو جنب آن پس اگر شریان تحت باسلیق است فقط مبضع را فرو برد و شق بالائی عرق را
در طول بشکافند که بسطح زیرین و شریان آسیبی نرسد و چون جای شریان واگر بدو طرف آن شریان واقعست احتیاط نماید که مبضع مورب
نرود که بشریان آسیبی رسد وباید دانست که عند الربط اگر انتفاخی در رگ بهم رسد و این انتفاخ گاهی از باسلیق
وگاهی از شریان میباشد و هر نوع که باشد باید که رباط را بکشایند و موضع انتفاخ را برفق و ملایمت بمالند و باز ببندند واگر
عود نماید باز بکشایند و بملایمت بمالند و ببندند و همین قسم تا انتفاخ آن زایل گردد واگر در خرقه زرچوبه کوبیده گرم نموده
آن موضع را تا آن بکمید نماید بملایمت چند مرتبه وهمچنین اگر موضع سرخ و کبود گردد واگر این تدابیر سودی نبخشد لابد فصد الطبی نمایند
ونیز باید دانست که اکثر بسبب ریح غلیظ یا بسبب ربط و انتفاخ جهندگی شریان بسیار کم میگردد و تشبیه بورید می نماید فصاد
غلط نموده آنرا میکشاید و لهذا لازمست که قبل از ربط تفحص شریان نماید و معین کرده بنقطهٔ سیاهی نشان نماید که از نظر دور
و بعد از آن بسته فصد نماید تا از خطا محفوظ و مامون مانند و این امر مخصوص بفصد باسلیق نیست بلکه هر رگی که باشد و عند الربط
تشبیه بحود و آن ظاهر گردد تا اگر محل ربط و ما الیه مدت آن تحلیل نرود باید گشود ونیز بداند که زیر باسلیق
عضله و عصبه نیز واقعست احتیاط این هر دو نیز لازمست که از آنها آسیبی نرسد وبدانکه در موضع فصد این احتیاطات
شیخ الرئیس در ابتدای بیان عروق مفصوده نوشته که از فوق ابض بکشایند و قرشی در شرح خود نیز نص بدین نموده چنانچه در بیان
قیفال نیز ذکر یافت ونیز شیخ الرئیس در ذکر باسلیق تصریح نموده که هر چند فصد آن از ابض منحط و پائین تر واقع شود
بهترست و صاحب ذخیره نیز چنین گفته و در توفیق میان هر دو قول شیخ الرئیس رحمه الله میتوان گفت که آنچه در ذیل باسلیق
نوشته که پائین تر از ابض بکشایند مخصوص بحالتی است که شریان در کنار آن باشد جهت آنکه عرق مذکور چون از ابض
فروتر آید شریانی که در جنب آنست از آن دورتر میشود در اکثر و توفیق کلام شیخ که آن اسلمست نیز دلالت بر همین معنی مینماید
و آنچه در ابتدای بحث عروق مفصوده فرموده در صورتیست که شریان در جنب آن نباشد پس تناقض نشد و العلم
عند الله واگر جراحت بشریان رسد بزودی رباط را بکشایند و دقاق کندر و دم الاخوین و صبر و دم اخوین برابر و ربع وزن کل جزو
قلقطار و زاج داخل نموده بسیار نرم سوده بپشم خرگوش سرشته حسب حاجت در شگاف آن نگهدارند و آب بسیار سرد بر آن
ریزند و بالاتر از موضع نیشتر را ببندند و عصابه بر موضع تنگ بنحوی که باعث حبس و ردع خون گردد بدون اذیت و تا سه روز
نکشایند و بسیار حرکت ندهند و چیزی برندارند بلکه بر تکیه و مالتی گذارند و ادویهٔ قابضه تضمید نمایند تا زمان صحت
و علامت رسیدن نیشتر بشریان آنست که خون رقیق اشقر با جهندگی برآید و نبض مطلق میل بضعف نماید واگر
فصاد آن در چنین حالت شریان را بطریقی نماید تا منقطع و بهم کشیده شود و گوشت بر آن بروید چون حس گردد چنانچه
در جراحتهای سیوف و غیر آن دیده میشود و تدبیر شریان بعد از این در بحث فصد شریان انشاء الله تعالی ذکر خواهد یافت
حبل الذراع این عرق چهارم است از عروق مفصوده و این رگیست که از اکحل با حداثها برآمده و با علاء ساعد میگذرد

اندکی پست تر بطرف وحشی رفته نزدیک بخنجر روه دست و جهت امتداد آن بدین حیثیت که بریسمان مشابهت دارد مسمی
بحبل الذراع گشته و در تحقیق این رگ و منافع فصد آن اختلافست و وجه اختلاف آن آنست که در اکثر دستها این رگ
مفقود است و لهذا صاحب ذخیره نوشته که حبل الذراع در اکثر مردم باسلیق است و در بعضی مردم با اکحل و صاحب
علاقة التجارب گفته که آن مرکب از باسلیق و اکحل است و بعضی گفته که دنباله باسلیق است و در بعضی مردم و بالجمله اطبا اتفاق
نموده اند که رگی که از انسی ساعد بالا آمده پس بجانب وحشی میل نموده بخنجر دست رو نهد کشیده پس هر عرقی که غیر از اکحل
و باسلیق بدین صفت و هیئت یافت شود حکم باید نمود که آن حبل الذراع است خواه شاخ اکحل و باسلیق باشد و خواه شاخ
باسلیق و ابطی و بهترین فصد آن آنست که مورب کشایند مگر در صورتیکه در دو جانب آن شریان باشد که در آن صورت
طولانی کشایند و آن بنا بر قول بعضی است و شیخ الرئیس در حکم قیفال است زیرا که ایشان این را گشتی دست میدانند و صاحب ذخیره
و بعض متاخرین در حکم باسلیق و چون نفع این از قیفال یا باسلیق حاصل میگردد بنا بر اختلاف در این وجود و عدم آن علی التسویه
و وجه اختلاف فایده آن نزد اطبا آنست که وجود و عدم عرقی که متفق علیه باشد مرکب فصد آن گردیدن چه ضرر دارد حقیقت
ابطی این عرق چهارم است و بعضی از باسلیق و لهذا آنرا باسلیق ابطی نامند در جانب وحشی مرفق محاذی با بطن واقعست و این
اسلم نامند بجهت آنکه تر با ان در زیر آن هست و طریق فصد آن چنانست که اول بسیار بمالند و آب گرم بسیار ریزند
و بعد از آن رباط طولی آنرا ببندد و دست مقصود را راست بدارد بنحوی که راه به فعل قایم باشد و رگ را با ابهام بگیرد و پس بکشایند
و مالیدن و آب گرم ریختن بر آن بجهت ارخا و کبر عرق مذکور و ترقیق خون است جهت آنکه آن عمیق و خون آن غلیظ است و بستن
رباط طویل محکم جهت آنست که ثابت باشد بر موضع و میل بجایی ننماید زیرا که آن شدید الزوال است و تمام رد آبی الفصل جهة
ازراق دم است علی ما ینبغی **اسیلم** که عرق ششم است رگیست معروف موضع فصد آن ما بین خنصر و بنصر است
و در تحت و پهلوی آن شریانی نیست و لهذا تجویز فصد آن مورب نموده اند و طولانی افضل است و اسیلم مصغر اسلم است و وجه
تسمیه اسیلم ذکر یافت و بعضی از دنباله آنست **فایده** فصد آن راجح با وجاع کبد و جانب راست سپرز اگر از دست راست
بگشایند و اگر از جانب چپ گشایند اعلال قلب و ریه و طحال و جمع جانب چپ را نافعست بشرطیکه از مشارکت کبد نباشد
و اگر مبداء مرض از کبد باشد اسیلم راست انفعست هر چند که باسلیق این امراض کند و نواح آن را باسلیق ابلغ امراض طحال و نواح
از آن جهت وسعت طریق و قرب خروج نفع تام دارد و لکن اسیلم نیز بجهت اماله ماده بجانب بعید با وجود قلت خروج نفع بسیار
می بخشد و شیخ الرئیس رحمه الله در اوجاع مفاصل نوشته که فصد اسیلم انفعست از عرق باسلیق و ملا قطب علامه در شرح قانون
گفته و در مبحث فصد اسیلم که فصد اسیلم ابلغ انفعست برای اوجاع ظهر سینه را **و باید دانست** که از جمله امور ضروریات
که باید بدانند هر گاه فصد رگ مخصوصی مقصود باشد و خطا واقع شود اگر حاجت ضروری داعی نباشد باید که تکرار جرح ننمایند
و نیشتر دیگر بران نزنند و بلا میت به بندند و یک دو روزی مهلت داده تا التیام یابد اگر باز احتیاج و ضرورت داعی گردد
تکرار فصد رگ مخصوص مقصود نمایند لکن اندکی بالاتر از موضع فصد اول یا پایین تر از آن و منع تکرار و فرو بردن نیشتر در یک روز
بجهت خوف تورم است و محکم نبستن موضع از این جهت منع از گشودن فصد دویم از زیر آن موضع جهت آنست که مبادا از آنجا

موضع خون جاری گردد و متورم شود و بعد فصد رفاده را بگلاب و یا آب سرد تر نموده بدان موضع گذارند و ببندند تا محافظت
ردع مواد بسوی او نموده باشد و رفاده را بروغن باید چرب نمود که نچسپد از تقیه نعصد باشد و روغن خالص نیز خوب
نیست لکن اندکی نمک ممزوج نموده چنانچه ذکر یافت باید و آن دو باید که رباط را طوری ببندند که شق جلد محاذات شق
عرق منحرف نگردد بعد از خون بستن رباط زیرا که محاذات شقین موجب انزراق دم است کما سبق یعنی باید که در هنگام
بستن احتیاط نماید که موضع مخصوص جلد قبل از ربط ملاصق عرق باشد و همان وضع باقی ماند بعد سست نمودن رباط و باید
که ابتدا رباط را بقوت نبندند تا عرق خوب از رو ظاهر گردد و بعد [نعصد] سست نمایند تا خون بدون اذیت اخراج یابد و بدانکه
در اشخاص لاغر ضعیف البدن ربط را محکم نه بندند که باعث خلاء عروق و منع ظهور آنها میگردد بلکه اندکی ملایم ببندند و بعد شق
باز ملایم سازند تا خون بیزاحمت اخراج یابد بخلاف مردم فربه که استحکام ربط باعث ظهور عروق بسبب امتلاء آن میگردد
و بعضی فصاد را بجهت عدم احساس بوجع تخدیر مینمایند یا که رباط را بقوت می بندند و ساعتی همچنان میدارند و این امر اگرچه عقبی
اذیت کثیره کم گردد باکی ندارد و بعضی جهت تقلیل وجع مبضع را بروغن چرب مینمایند چنانچه ذکر یافت و این هرچند باعث قلت وجع
ولکن باعث بطوء التحام است و هرگاه رگهای مقصوده ظاهر نباشند و شعبهای آنها ظاهر باشد باید که دست بر آنها مالند بسبیل
مسح پس اگر خون بسبب امتلاء البدن در آن شعبه منصب گردد و از آن منتفخ گرداند از آنها بگشایند و الا نگشایند و چون اراده غسل نمایند
بگذارند تا بحال اصلی آید و رفاده مصدم کری الشکل بر آن گذاشته عصابه ببندند چنانچه شیخ الرئیس فرموده و قرشی در شرح آن گفته
که این در تقدیریست که ثنیه فصد مطلوب باشد والا مثلث شکل و یا مربع بهتر است و بهترین خرقها جهت رفاده کتانست بجهت آنکه
تجفیف که دارد اعانت مینماید بر سرعت التحام و کثرت تبریدی که دارد مانع ورود مواد میگردد بدان و هرگاه در موضع نیشتر شحم میل
نماید واجب است که از ارتفاق و ملایمت کناره نماید تا مانع التحام نگردد و قطع آن نماید که جایز نیست جهت آنکه خوف تقیح موضع
شق است و هرگاه شحم کناره نگردد و قطع آن نمایند مضایقه آن نتوان نمود **بدانکه** فصاد را لازمست که چند چیز با او
باشد **یکی** آنکه مبضع یعنی نیشتر بسیار داشته باشد بعضی از آنها [دوپهلو] شفره و بعضی غیر ذیشفره تا هرکدام در هر محل و مکان
مناسب داند بکار دارد و در فصد عروق زواله مانند و داجین مبضع ذیشفره بهتر است و مراد از ذیشفره آنست که سر نیشتر از دو طرف
تیز باشد **دویم** آنکه چوبی که موضوع برای قی آوردن است و یا پری از پر مرغ با خود دارد که اگر احتیاج قی شود تعجیل
و زودی [قی] فرماید بآن تا منجر بغشی نگردد یعنی بعد از فصد اگر تهوع شود و دل برهم رود بزودی قی فرماید تا آنکه آن تلف نرسد
که موجب غشی گردد و اگر غشی عارض گردد نیز قی اسرع ترین چیزهاست برای افاقه از آن **سیوم** آنکه دواء المسک و اقراص
المسک و نافه در هر معدل فایق با خود دارد که اگر ضعفی و غشی عارض گردد بزودی قدری از آنها بدهد بخوراند جهت انتعاش
حرارت و نیز نافه مشک بویاند که بهترین چیزهاست برای حدوث غشی در بعضی مردم و گاه است که بعضی را بعد غشی افاقه
می شود پس لازمست که فصاد ادراک و دریافت علامت غشی [بزودی] بتدارک آن مشغول گردد تا از غشی باز دارد و اگر عارض گردد بحد
افراط نرسد **چهارم** آنکه ذرور ارنب و دواء الصبر و کندر بدستوری که ذکر یافت مهیا دارد که اگر نزف الدم واقع شود
بزودی تدارک آن نماید بنحو مذکور و نزف الدم اکثر لازمه جراحت شریانی است و گاهی از ورید نیز عارض میگردد چون دقاق

کند در ارام بوده پشم خرگوش آلوده در موضع رگ الدم کذارند چه پشم و بیدی را ز رود حبس نماید و بباید
دانست که عروض غشی در اثنای اخراج دم کم واقع میشود و اگر بعد از فصد است مگر بهنگامیکه افراط
در اخراج شود و یا بجهت صفراویه در بدن بسیار باشد و بسبب فصد تحریک در آید و بقلب رسد و باعث غشی گردد
و کسی که مثل از فصد بجهت خوف بیهوش گردد علامت رقت روح و ضعف قلب است او را فصد نباید کرد حتی الامکان
و کسی که از دیدن خون خود و یا خون دیگری غشی عارض گردد با وجود عدم خوف از فصد علامت ضعف دماغ او است یا بجهة
حالات سوداویه فاسده چنانچه اکثر مشاهده میشود و وجه کثرت حدوث غشی بعد حبس دم و عدم آن در حین خروج
آن است که طبیعت و روح بر خروج دم حرکت بخارج مینماید و متوجه التیام موضع شق نمیشوند و این مانع حدوث غشی است
مگر در افراط خروج و هرگاه خون حبس گردد و طبیعت و روح بجانب قلب متوجه گردند و روح بسبب امتثال و مصاحبت
خون مندفع گشته و تحلیل یافته از مقدار طبیعی خود کم شده لامحاله از تدبیر ظاهر و باطن هر دو عاجز میماند و بالضرورت
مجتمع میگردد در قلب و تعطیل در حواس ظاهره هم میرسد تا هنگامیکه استراحت یابد و روح دیگر تولید یابد و معین
آن شود در کفایت مهمات باطن و ظاهر و بدانکه هرگاه در حمیات مطبقه و مبادی سکته و خوانیق و اورام عظیمه مهلکه
و اوجاع شدیده فصد نماید و قبل از آنکه خون بقدر ضرور در مطلوب کم برآید غشی عارض گردد خوب باید نمود و تدارک غشی باید کرد تا
و بار باید خون گرفت تا مقدار مطلوب ولکن اجازت برین عمل در صورتیست که قوت قوی باشد و اگر ضعیف باشد بروز دیگر
سد باید و دیگر بکشاید **شعبه چهاردهم در بیان عروق مفصوده سر و دهن و گردن و حلقوم** بدانکه
این رگها را صورت کشودن بهتر است مگر دواجین را و چون عرق بعضی اورده اند و بعضی شرایین اورده را اول ذکر نموده
میشود و بعد از آن شراین را اورده آن چهارده اند ۱ عرق جبهه ۲ عرق یافوخ ۳ عرق صدغین
۴ عرق ماقین ۵ عرق خلف اذن ۶ وداجین ۷ ارنبه ۸ عرق الحشا ۹ چهار رگ
۱۰ عرق باطن ذقن ۱۱ عرق تحت اللسان ۱۲ عرق عنفقه ۱۳ عرق اللبه ۱۴
عرقان منخرین **عرق جبهه** که عرق اول است از ان عروق در میان حاجبین کشیده **فایده** فصد
آن رفع ثقل سر خصوص که مایل بموخر باشد و ثقل عینین و صداع دایم مزمن و الام راس است **طریقه** فصد آن
آنست که باحتیاط تمام بکشاید تا ادنی نوک نیشتر شل بلکه بسبب بسر ور ببه نگردد چنانچه مولانا نفیس در شرح اسباب
در استرخا جفن نوشته که اندر زمان ماضی دختر پادشاه را فصد عرق جبهه نموده طرف و تر بریده گردیده و چشم او بر هم نهاد
نتوانست که دیگر بکشاید **عرق یافوخ** که رگ دویم است از انهاست و آن ممتد کشیده شده در وسط سر است **فایده**
فصد آن شقیقه و قروح سر را گوید نافعست **عرق الصدغین** که عرق سیوم از انهاست و آن دو رگند که بر صدغین
واقعند **عرق الماقین** که رگ چهارم است و آنها دو رگند که بر دو گوشه چشم واقعند و این عروق اکثر ظاهر نمیباشند
مگر در ربط و شد عنق که چون بر حلقوم خرقه بند سخت و یا خرقه اندازند و دو سر را جمع نموده پیچ دهند که بحلقوم بچسبد ورود
آورده ورید را بار کسند ظاهر میگردند **فایده** فصد اینها دفع صداع و شقیقه و رمد مزمن و دمعه و غشاوه و جرب

اختلال وشور آن وغشاوت طریقه فصد اینها آنست که چون بطریق مذکور ظاهر گشتند بمبضع یعنی نشتر ملایمت
در اینها فرو برند وبسهولت سطح بالای آنها را بشکافند وبسیار فرو نبرند که خوف ناسور است وسیلان نمی‌آید از اینها مگر خون
اندکی واگر احیانا خون بسیار آید وحاجت بحبس گردد صمغ عربی را بسیار نرم سوده بر آن بپاشند **عروق خلف
اذن** که عروق پنجم از اینها اند واینها عروقند که پس گوش واقعند یکی از اینها ظاهرتر **وفایده** فصد آن ابتدای
نزول ماء وقروح اذن وسبخ راس را نافعست ومانع سرایت از قبول بخارات معده واکثر اطبا فصد این رگها را ابطال النسل میدانند
ولکن جالینوس منکر آنست **وداجین** که عروق ششم از اینها اند ورگند بزرگ که در دو جانب عنق واقعند
فایده فصد اینها ابتدای جذام وخناق وضیق النفس وربو وبحة الصوت وذات الریه وبهق که این از کثرت خون
گرم وعلل طحال ودخنین را نافعست **طریقه** فصد آن آنست که علیل را بفرمایند که سر خود را مایل بجانب مخالف عرق مقصود نماید
یعنی اگر از جانب راست مطلوب باشد گردن را بجانب چپ مایل به پشت خم نماید وهمچنین بالعکس تا عرق متوتر وکشیده گردد
پس ملاحظه نماید که بکدام جهت اشد الزوال است از ضد آن جهت رگ را بگیرند وبمبضع ذو شفره بکشایند بطول زیرا که ذکر
یافت که عرق شدید الزوال را بمبضع تیر دو دم باید گشود بطول **عرق ارنبه** که عرق هفتم است وآن رگیست که بر
بینی واقعست نزد ملتقاء عنصر وفین که تفرق آن بسر اصبع محسوس میگردد نزد بلوغ ودر بالغین بحس بصر در میآید **فایده**
فصد آن دفع کلف وکدورت لون وحمرهٔ انف وبواسیر انف وبثور وحکه آن مخصوص آنست ولکن گاه در لون وجه
حمرت مرمنشا بعد احداث مینماید مضرت این بیشتر از منفعت آنست در اکثر واحوط در فصد این آنست که اولا فصد
نماید وبعد از آن این را بگشاید وطریقه فصد این آنست که مبضع طویل الراس را بر موضع معلوم مذکور فرو برند بی ربط وشد
عنق وخون قلیل از آن بگیرند وخون قلیل از آن اخراج مییابد **عرق تحت الخشاء** عروق ششم اند از اینها وآن
عقب گوش نزدیک استخوان واقعند وخشاء بضم حاء معجمه وشین معجمه مشدده والف نام استخوانیست که خلف اذن واقعست
واصل آن خششاء بوده که یک شین را در دیگری ادغام نموده وتثنیه آن خشاوان است ومحل فصد اینها متصل بنقره است **فایده**
فصد اینها رفع سدر که از خون لطیف واوجاع متقادمه راس است **چهار رگ** که عروق نهم اند از اینها وآن چهار رگند
دو در لب بالا از هر دو جانب ودو در لب پائین نیز از هر دو جانب وچون لب را برگردانند بطرف بیرون ظاهر میگردند خصوصا
بعد شد عنق **فایده** فصد اینها رفع قروح فم وقلاع آن وقلاع واوجاع لثه واورام واسترخا وقروح سر وبواسیر وشقاق
که بر لب بهم رسد **طریقه** فصد اینها آنست که بمبضع مدور الراس نوکدار بکشایند که آن معروفست بنوکی **عرق باطن
ذقن** که عروق دهم است از آنها وآن رگیست که زیر زبان بر باطن ذقن واقعست **فایده** فصد آن رفع خوانیق واورام
سوزنده است **عرق تحت لسان** که عرق یازدهم است از اینها وآن رگیست که در زیر زبان واقعست ورگ
زبان نامند **فایده** فصد آن رفع ثقل زبان حادث از کثرت خون واورام حلقوم وقلاع دهان وسلعه را نافع
طریقه فصد آن وسایر عروق فم آنست که بعد شد عنق زبان را بخرقه پاکیزه بالا گرفته که عرق خوب نمایان گردد پس بطول
بکشاید **عرق عنفقه** که عرق دوازدهم است از اینها وآن رگیست که نزد عنفقه واقعست وعنفقه بفتح موی را مانند

میان لب پائین و ذقن واقع اند این سوراخ را بعبارت پیشانی نامند و چون آن رگ در موضع واقع است لهذا مسمی باین گشته و نیل
نیز بر پیشانی باسم محل فایده فصد آن نفع بخر و مد بوی دهان است عرق لبه که عرق سیزدهم از امهات است که اصل برسر برق
یک بار و بار دیگر او عام نیز و فصد آن بتحریک لام موضعیت کالتقا و مرید و استخوان چهره و کردن در اجابت و شتر را الحر در باحرح
بثانیه فایده فصد آن نفع امراض فم معده است و در معالجات آن بکتابی بند ازا عرقین المنخرین که چهاردهم آن
و اند و رگ باریکند اندرون سوراخهای بینی فایده فصد آنها نفع استخراج رطوبات و جرب انف است و تا یده مرعی را
او بیندی را بهره نامند و در بنگاله اکثر را بهم میرسد نافع باشد طریق فصد آن آنست که مریض را در آفتاب ایستاده نمایند
و هر دو سوراخ بینی او را مقابل آفتاب بدارند و بعد بنمایند که حبس نفس نماید تا آنکه روی سرخ و آن هر دو عرق ظاهر گردند پس فصاد از پشت
بضع و یا آلتی که مخصوص برای فصد آنست از آن فصد نماید شعبه پانزدهم در بیان عروق مفصوده بطن
بدانکه عروق مفصوده که بر بطن واقعند دو رگند یکی آنکه بر کبد واقعست و فصد این امراض کبد را نافعست دویم آنکه بر طحال
واقعست و فصد این علل سپرز را مفیداست شعبه شانزدهم در بیان عروق مفصوده رجل بدانکه عروق
مفصوده پا چهار رگند ۱ صافن ۲ عرق خلف عرقوب ۳ عرق النسا ۴ مابض
صافن که عرق اول است از آنها و آن رگیست که آمده عرق کبیری ظاهر است و صافن بمعنی سلیم است و چون
این عرق سالم است از شریان یعنی در تحت و جنبین آن شریان و عصبی نیست لهذا مسمی باین گشته فایده فصد آن
استفراغ دم از اعضاء ماتحت کبد و ازاله ماده از نواح اعضاء عالیه بسوی سافل است و لهذا در امراض دمویه دماغیه تقدم فصد
از انیکو دانسته چنانچه قرشی در مبحث سبات در شرح کلام شیخ که اشاره بفصد صافن و قیفال کرده میگوید که فصد صافن و حجامت
ساقین در آن هنگام بکار می آید که ماده در اول صعود باشد و هنوز صعود نیافته با تمام و در آخر صعود فصد قیفال باید کرد تا هرگاه
ماده در سر مستقر گردد و صعود منقطع شود اولی فصد عروق جبهه و حجامت بر نقره است و نیز در شرح اسباب و علامات در مبحث الیالیخولیا
بسبب آن امتلاء تمام بدن باشد مینویسد بدون قید اول تصعید که فصد صافن اولیست از فصد قیفال تا آنکه انجذاب بسوی مکان
ابعد واقع شود خصوصا در زنان بباید دانست که فصد صافن ادرار طمث بقوت و تفتیح افواه بواسیر نماید و بالمنافع
عرق النسا است و در وجع عرق النسا و حکه خارش ران و خصیه و قضیب و قروح اینها اثر تمام دارد و دستور فصد آن آنست که پا را
از بالای شتالنگ ببندند و کاهی چند بروند و گره در زیر پا بگذارند و یا بر آن بفشارند تا عرق خوب ظاهر گردد و این در صورتیست
که ظاهر نباشد و ربط تنها کافی نبود پس اگر ازا بکشایند و در حین گشودن باید که مریض ایستاده باشد تا خون بسهولت مندفع گردد
و این رگ در بعضی مردم راست آمده و منشعب نگشته و در بعضی مردم قریب بکعب رسیده دو شعبه گردد و جانب آن بر آمده بطرف
پائین رفته و لهذا فصاد باید که صاحب وقوف باشد و بشناسد اصل را از فرع و اصل را بکشاید نه فرع را عروق خلف عرقوب
که عرق دویم از آنهاست و نامی خاص ندارد و عقب عرقوب واقعست و گویا شعبه از صافن است و فایده آن صافن است
و عرقوب بضم عین مهمله و سکون راء مهمله و ضم قاف و سکون واو و باء موحده عصب غلیظ را نامند که بر عقب پای انسان کشیده
شده عرق النسا که عرق سیوم است از آنها و آن رگیست که از جانب وحشی رجل تا کعب آمده و بر پشت پا رسیده و علامت

فن دویم از مقاله دویم در بیان معالجات

این رگ آنست که بر دو چند کرده میباشند و در اکثر مردم و در بعضی مردم اندکی پیچ خم خورده مانند کرمی حرکت سریع دارد فایده فصد آن
در اکثر نفع در اوجاع عرق النسا زیاده و انفع است و در دیگر امور قریب بصافن **وطریقه** فصد آن آنست که دستار
و ازاری یا ازاری یکی از زانو محل مقصود که اسفل ساق متصل بشتالنگ است یعنی کعب پا ببندند و باقی را از تمام ساق و ران بپیچند محکم
و فشار بایند که بعض چند مرتبه نشینند و برخیزند و اگر قبل از فصد بحمام رفته باشد بهتر است و اعانت بسیار نماید بر ظهور عرق زیرا که این عرق
در اکثر مردم مخفی میباشد و چون ظاهر شود باید که پای مریض را بر خشتی گذارند و از جانب وحشی از کعب آن را بکشایند طولانی یا از فوق آن یا تحت
زیرا که در دو جانب آن عصبات تا انسی بدان رسند و اگر قریب بشتالنگ ظاهر شود شعبه از آن که میان خنصر و بنصر است
آن را بکشایند و صاحب ذخیره گفته که اگر شعبه هم رسد فصد این بهتر است زیرا که مامون از خطا است و اگر در آن موضع پیدا نشود قریب
بشتالنگ آن را بکشایند و از کلام شیخ در قانون که در وجع مفاصل نوشته که هر رگی میان خنصر و بنصر را واقعست فایده فصد آن افضل
از عرق النسا است و بعضی گفته اند که انفع از عرق النسا است متعرضات بر آنکه عرق مذکور غیر عرق النسا است **مابض**
که عرق چهارمست از اینها و این در باطن زانو واقع است و در اتحاد و عصب واقع شد مسمی بابض و چون عرق مذکور در اتحاد و عصب
متصل بدین دو عصب لهذا مسمی بدان گشته بجهت قرب جوار و بعضی باطن رکبه را مابض میگویند و فی الحقیقة گویا نامی ندارد فایده
فایده صافن است ولکن در ادرار طمث و اوجاع مقعده و بواسیر انفع تر از صافن است و بجهت اوجاع احشا و وجع ظهر
سودمندست **طریقه** فصد آن آنست که ساق را ببندند و زانو را و چند قدم راه روند و چند مرتبه بنشینند و برخیزند تا اگر عرق
خوب ظاهر گردد پس عرق را بکشایند بطول و علامه نوشته که بالای زانو را بفاصله چهار انگشت ببندند بقوت تمام و مقصود از بستن
مستلقی بخوابانند و پای او را بردارند و تفتیش عرق نموده از آن بکشایند و شیخ الرئیس نیز همین حیل را نوشته و ما الحال مانعت از آنکه
که حادث میگردد از مواد که مایل بسوی راس اند و نیز امراض سوداویه را **وبباید دانست** که تضعیف فصد کتفا
دست است بجهت آنکه دور میگردانند فصد عروق رجل بسبب جذب و میل روح را از قلب و اعضاء رئیسه **شعبه هفدهم**

در بیان شرائین مفصوده سر و دست بدانکه شرائین مفصوده سر دو نوعند **یکی** آنکه بر صدغ یعنی بناگوش است
هر صدغی یکی بر بان و اینها را گاهی بسل و گاهی تسرید گاهی که داغ میکنند نمایند و مقصود از همه حبس نوازل حادة لطیفه است
که منصب میگردد بسوی چشم و فصد سهلتر از داغ و داغ سهلتر از تسرید و تسرید سهلتر از سل است و اکثر مردم از خیالات میترسند
با امتلا بوده چون داغ آن شریان نمودند سودمند افتاد و مانع نزول گردید و همچنین فصد و تسرید و سل بر امتلا را نافع است
ولکن چون خطرناکست احتیاط تمام در این مرعی باید نمود **دویم** آنکه خلف اذنین واقع اند هر طرف دو شریان فایده
فصد اینها حبست انواع رمد و ابتدای غشاوه و نزول الماء و صداع مزمن است و خالی از خطر نیست و بطئی الالتحام اند
و سل و تسرید آن بهتر بود زیرا که موجب عمی و انقطاع نسل اند چنانچه بقراط و شارح اسباب و علامات و غیرهما نوشته اند
و اما شرائین مفصوده که در دست واقع اند دو اند **یکی** که در دست راست بر پشت کف ما بین سبابه و ابهام واقع است
و آن را جهت اوجاع مزمنه کبد و حجاب میکشایند و نفع بسیار عجیب می بخشد **نقل است** که جالینوس را اوجاع کبد
داشت بخواب دید که او را امر بفصد این شریان نمودند چون بیدار گشت و عمل آورد منتفع گشت و بتجارب بسیار یافته اند نیز معلوم

بالتمام موضع فصد شرائینکه دور از قلب اند تعسری ندارند و فصد آنها مخوف است **دویم** شریانی است ... از شریان اول سوی باطن کف و فایده تبر آن قریب بفایده فصد آنست **تبر** بفتح تاء موحده و سکون تاء مثنات فوقانیه و رای مهمله در لغت بمعنی قطع عرضی است که در عصب و یا در عروق واقع شود و باصطلاح اطبا آنست که پوست بالای شریان را بطول بشکافند که شریان ظاهر گردد و بصناره یعنی میل مدور املس که سر آن کج باشد که چون زیر عرق اندازند عرق در آن کج می آید و باز ... پس آن صناره را زیر شریان انداخته شریان را بالا کشند که برآید و از دو جانب از ابریشم تار محکم بندند بنوعیکه فصل میان هر یک از موضع ربط بخیط ابریشم سر انگشت مضموم باشد و از وسط از مقراض تیزی قطع نمایند و ادویه قاطع دم بر آن بپاشند و این تبر با کی جمع نیست و آنچه در بعضی کتب نوشته اند که تبر نمایند و بعد از آن کی نمایند که مقصود از آن این باشد که بعد از آنکه بمقراض قطع نمودند هر دو سر آنرا داغ نمایند تا مامون از گشودن و نزف الدم گردند و آنچه بعضی نوشته اند که مقصود از آن تبر لغویست یعنی قطع بلا شد شاید چندان مناسبتی نداشته باشد **سل** بفتح سین مهمله و تشدید لام آنست که شریان را بعد از شق جلد بطور مذکور در تبر و انکشاف آن ملاحظه نمایند که دقیق است یا غلیظ اگر دقیق است بصناره از ابر دارند و از دو جانب قطع نمایند که بمقدار سه انگشت مضموم منقطع گردد و بر دارند پس ادویه قاطع حابسه خون مثل ابریشم محرق و دواء الکندر بر آن بپاشند و بمراهم ملحمه علاج جراحت نمایند **و اگر** شریان غلیظ باشد اولا از فصد نمایند و خون از آن بگیرند بقدر حاجت پس دو جانب از خیط ابریشم بفاصله سه اصبع مستحکم بندند و از وسط منقطع نمایند و زود ادویه قاطعة الدم بر آن بپاشند و این عمل از تبر است و بعضی سل را مختص نموده اند بآنکه شریان را بسلال منقطع نمایند و سلال آلتی است موضوع جهت سل و آن میلی است صاف ملتة الراس یعنی مدحرج املس که در وسط آن میل شبیه ... بدوا باید که شریان را بعد انکشاف و تعلیق برداشتن بصناره برداشته از آن دوا را اندازند و طنوی را پیچ دهند تا منقطع گردد و بالجمله عمل سل خالی از ضرری واقعی نیست بجهت آنکه خوف آنست که بعد از التحام از هم باز منفتق و شکافته گردد و نزف الدم شود و ابورسما عارض گردد و نیز از شدت وجع خوف غشی و تشنج است **حکایت** طبری گفته دیدم من خلق بسیار را که سل شرائین ایشان نمودند و ضرر بحرکات چشم ایشان و ضعف در ابصار ایشان بهم رسید و نیز نوشته بتحقیق دیدم من شخصی را که سل شریان او نمودند و در یک روز حول شبح بدنمائی او را حادث گردید یعنی چشم او احول بدبینیات گردید **و نیز** نوشته بتحقیق شخصی را دیدم که سل شریان نمودند و سیلان لعاب او را حادث گردید و چون کسی را لابد و بضرورت سل نماید اولی و بهتر آنست که بعد سه قوی قطع کی و داغ فرمایند موضع قطع را بعد تنقیه تا بی مضرت باشد و خون انفتاق و نزف الدم و حدوث ابورسما نباشد چنانچه شارح اسباب و علامات نیز چنین گفته

فایده در بیان اوقات فصد بدانکه فصد یا اختیاریست یا اضطراری فصد اختیاری را بهترین اوقات وقت ضحی یعنی چاشت روز است بعد تمام هضم و نقص و ایام ناقص النور ماه که از یازدهم تا بیست و یکم و اما از اول ماه تا چاردهم خصوص در اسبوع اول یعنی در هفته اول که زاید النور است بنا بر نور آن و هیجان رطوبات بمناسبت زیادتی نور قمر جایز نیست جهت آنکه خون صالح با فاسد درین هنگام و ایام مختلط میباشد و همچنین در آخر ماه بسبب آنکه اخلاط در آن وقت متکاثف میباشند و اخراج اخلاط متکاثفه دشوار و موجب ضعف است و کسیکه عرق بسیار نماید بسبب امتلاء بدن علاج آن فصد است

زیرا که استفراغ کلی است چنانچه ذکر یافت و مساوات که صاحب حمی صداع شدید وجب الفصد را اهمال طبیعی عارض گردد بدان سبب احتیاج بفصد او را باشد بجهت اخراج مواد فاسده محتاجه بفصد باشتمال فصد اضطرار را وقتی بدین سبب بر وقت شدت احتیاج داعی گردد و مضطر گردانده باشد توقف بلا توقف و تاخیر فصد باید که نصف تب باشد و هیچ مانعی از جانب [illegible] که قوت در مساعدت نماید و مانع قوی تر از حاجت و ضرورت داعیهٔ مذکوره نباشد و باقی شرائط فصد و آلات آن که مجتمع باشد و نقار نیز ذکر یافت و باید که رگ دار و شکسته رگ کند نباشد بلکه صاف تیز رگ تیر باشد

جزو دویم از فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم در بیان حجامت و اوقات و شرائط آن مشتمل بر چند مبحث

بدانکه حجامت دو نوع است **یکی** حجامت مع الشرط یعنی تیغ بآن زنند که خون برآید محجمه و این شامل محجمهٔ غیر ناری که حجامت مطلق نامند و محجمهٔ ناری که مقید ذکر باید بست **دویم** حجامت بلا شرط که بادکش نامند جهت امالهٔ ماده مستعمل است و هر یک بتفاصیل در مبحثی مذکور میگردد انشاء الله تعالی

مبحث اول در بیان احکام کلیه متعلقه بحجامت از وقت و سن و عادت و غیرها

بدانکه در اول ماه و آخر ماه و شنبه آخر ماه جایز نیست بجهت آنکه درین ایام اخلاط ساکن و متوجه باطن اند و در اواسط ماه خصوصا شانزدهم و هفدهم بهتر است بجهت تحریک اخلاط و رطوبات بمناسبت زیادتی نور قمر و در چهاردهم و پانزدهم که کمال زیادتی نور و وسط حقیقی اند چندان مناسبت ندارد و بجهت آنکه اخلاط لطیفه خفیفه در آن ایام بتمام میل بظاهر دارند بهمان مناسبت مذکوره و سرعت حرکت آن و اخلاط غلیظه ثقیله بعد از آنها بجهت بطوء حرکت آنها و چون از نصف حقیقی تجاوز نمود نور قمر رو بتنقیص گذاشت بتدریج اخلاط نیز میل بباطن مینمایند و اولا اخلاط لطیفه خفیفه میل و رجوع مینمایند و بعد از آنها غلیظه ثقیله و لهذا فصد در آن ایام مناسب نیست و درین ایام لایق سزاوار زیرا که خون غلیظ ثقیل فاسد مندفع میگردد که مطلوب است و نیز بهترین اوقات حجامت روز است و در ساعت دویم آن اگر فصل گرما باشد و در ساعت سیوم یا چهارم اگر سرما باشد بجهت آنکه خون درین وقت رقیق لطیف میباشد و اخراج آن زودتر حاصل میگردد بسبب اطاعت هر چند درین وقت فصد نیز جایز نیست ولکن مراعات آن در حجامت بیشتر از آنست بعلتیکه ذکر یافت **سؤال** اگر کسی گوید ما برین وجه باید که در نصف روز که رقت لطافت دم بجهت تاثیر شمس در آن بدرجهٔ اتم میباشد اولی و انسب باشد از وقتی که ذکر یافت **جواب** آنست که اولویت وقت مذکور نظر بعرض مزبور معقول مسلم است ولکن بنا بر مانعی از آن ترک نموده اند و مانع آنست که اگر حجامت را در وقت نصف النهار مقرر نمایند باید که غذا را لا محاله قبل از آن و یا بعد از آن تناول نمایند و قبل از آن ظاهر است که بهضم کیموسی کبدی و عروقی در مدت استکمال نیاید پس حجامت در آن وقت و در آن حالت موجب جذب غذای فج غیر تام النضج بسوی عضو حجامت کرده شده است و این باعث آفات و مضرتهاست **یکی** از آنجمله حدوث مرض است و اگر در آن وقت غذا تناول نمایند ظاهر است که بسبب فرط [illegible] معده ضعف عارض میگردد و صفرا منصب میگردد و بعد و نیز در آن وقت اگر حجامت نمایند اخلاط خفیفه لطیفه صالحه بیشتر اخراج یابد از غلیظه کثیفه فاسده بجهت رقتیکه ذکر یافت که در آن وقت مختلط اند و چندان امتیازی ندارند بلکه اخلاط فاسده میل بظاهر و صالحه میل بباطن دارند بخلاف فصد که جذب از باطن مینماید و اگر در فصل سرما در آن وقت اتفاق افتد بهتر است **بدانکه** قبل از دو سالگی حجامت را تجویز نموده اند و بعد

از شصت سالگی بر منع نموده اند و وجه عدم تجویز او اول جهت آنست که صبی رضیع را حاجت باخراج خون کمتر است و عدم استقلال
اعضاء او نیز مانع است **و بدانکه** در بنگاله و ملک هند اطفال رضیع را مرضی طاری میگردد که پهلوی چپ ایشان
که موضع طحال است صلب میشود و تب شدید می‌نماید و گریه بسیار میکنند و از ابتدای تولد تا دو نیم سالگی نهایت سه سالگی و بهترین علاج
در آن وضع محجمه ناریست بر آن موضع در هر وقت و هر سن که باشد و مولف رساله علاحده در همین مرض نوشته و همچنین در معالجه
طحال ایشان بهترین تدابیر وضع محجمه ناریست بر موضع طحال و جید تر شرط غیر ناری زده و اندک خون گرفته در ما بین شب
چهار مرتبه و وجه منع شصت سالگی که شروع سن شیخوخیت است استیلاء برودت است بر مزاج و غلظت دم بسبب برودت و قلت
ماء بسبب قلت حار غریزی و معلوم است که حجامت اخراج نمی نماید مگر خون رقیق را پس وقوع آن درین سن لامحاله باعث
زیادتی غلظت و تحجر طبیعت و حدوث یبوست جلد میگردد و اخراج خون مقصود صورت نمی بندد بخلاف فصد که تا آخر
عمر بشرط قوت و توانائی بدن مجوز است جهت آنکه تنقیه آن تمام خون رقیق و غلیظ هر دو است ولکن قبل از دوازده سالگی و در
بعضی قبل از چهارده سالگی جایز نیست بجهتی که در مبحث فصد ذکر یافت و نیز تنقیه فصد شامل اعضاء رئیسه نیز است و تنقیه تمام
الهابات را لازم میدارد و محافظت این اعضا درین سن بسیار واجب و لهذا بعد از دوازده سالگی تا چهارده سال اطفال را اقتصار بر حجامت
و ارسال علق مستحب است و نزد ضرورت و احتیاج باخراج دم ایشان تا مدعا حاصل گردد بی اذیت و ضرری **و بدانکه**
منع حجامت بعد از شصت سالگی و منع فصد قبل از چهارده سالگی مطلق نیست بلکه مقید بعدم ضرورت شدیدات و ضعف و قوت و در صورت
ضرورت شدید و قوت قوی مجوز است **مبحث دویم در بیان احکام جزئیه که تعلق باعضا دارند**
باید دانست که حجامت مقدم دماغ مضر حس و ذهن است بجهت آنکه مبداء ذهن است بجهت آنکه مبداء حس مقدم دماغ است
و حجامت بر نقره خلیفه و نایب مناب فصد الکحل است ثقل حاجبین و رطوبت جفن و جرب عین و بخر فم را نافع ولکن مورث نسیان است
بجهت آنکه محل قوت حافظه است و لهذا در شرع شریف نیز منع از آن وارد است ولکن این مختص بحجامت با شرط است پس باید
که در حجامت نقره اندک میل بطرف اسفل نمود و حجامت نماید تا فایده بدون مضرت حاصل آید و نقره عبارت از گودال
عقب سر است **و حجامت** بر کاهل خلیفه باسلیق است بجهت وجع منکب و حلق نافع ولکن مضعف فم معده است و لهذا
درین باید که قدری میل بالا تر از کاهل نموده فصد نماید تا مضرتی بفم معده نرسانند و اشیاء مقویه فم معده تناول نمایند و کاهل
عبارت از ما بین کتفین است **و حجامت** بر اخدعین خلیفه قیفال است ارتعاش راس و اعلال وجه و اسنان و ضرس و اذنین
و عینین و حلق و انف را نافع و گاه صاحبان ضعف دماغ را مضر و مورث رعشه در سر است و اخدعان دو رگ اند که بر عنق واقع اند
و اخدعان اخدع است بخاء معجمه و دال و عین مهملتین بر وزن افعل **و حجامت ساق** قریب است بفصد صافن
در تنقیه دم و ادرار طمث نافع خصوص زنیکه سفید پوست و متخلخل البدن و رقیق الدم باشد **و حجامت ساقین**
جهت امراض مذکوره بهتر از صافن است و مراد از خلیفه بودن هریک از حجامت با فصد های مذکوره آنست که امراضیکه
قریب بدین مواضع اند و فصد رگهای مذکوره آنها را نافع حجامت آن مواضع نیز در نفع خلیفه و قایم مقام آنها اند نه بطریق اطلاق و تعمیم
بلکه تخصیص به بعض وجوه زیرا که تنقیه عامست و تنقیه حجامت خاص پس قایم مقام آن بجمیع وجوه نمیتواند بود بلکه در اکثر امور و حجامت

نخده و حجامت بر هامه جرب عین و شور و مو سرخ و امثال اینها را نافع و لکن مضر ذهن و باعث بلادت و نسیان و رداءت فکر است و کسانیکه مثلا نزول آب در ایشان باشد مضر مگر بعضی اوقات که مقتضی حال است که در آنصورت مضرت ندارد و **بعضی گفته** که حجامت اینموضع اختلاط عقل و دوار را نافع و باعث بطوء شیب و پیری است و لکن شیخ الرئیس رحمه الله گفته این سخن کلیه مسلم نیست در جمیع ابدان بلکه در بعضی باعث سرعت شیب است بسبب حدوث ضعف در آنموضع از حجامت و نُقره بفتح قاف و میم و سکون حا و ضم دال مهملتین و فتح واو و ها لمحدیست که در عقب سر میباشد بالای نقره و هامه بتخفیف میم وسط سر را نامند **و حجامت** تحت ذقن امراض اسنان و وجه و حلقوم را نافع و تنقیه رأس و فکین نماید **و حجامت** بر قطن دمامیل و جرب و بثور و [illegible] و نقرس و بواسیر و داء الفیل و ریاح مثانه و رحم و حکه ظهر را نافع و قطن بتحریک قاف و طاء مهمله و نون در آخر میان سر دو سرین است که بفارسی سه بند نامند **و حجامت** سر فخذین از جانب قدام ورم خصیتین و خراجات فخذین و ساقین و از جانب خلف خراجات و اورام الیتین را نافع **و حجامت** زیر رکبه یعنی زانو هم از حادث از اخلاط حاره و جراحات ردیه و قروح عتیقه را که در ساق و رجل باشند سودمند **و حجامت** بر کعبین احتباس طمث و عرق النسا و نقرس را نافع است **و بباید دانست** که حجامت با شرط را سه فایده است **یکی** آنکه استفراغ از نفس عضو مینماید **دویم** آنکه با وجود اخراج دم اخلاط دیگر جوهر روحرا اخراج نمیکند از غیر محل حجامت و بحال خود باقی میدارد **سیم** آنکه اعضاء رئیسه ضرری نمیرساند **و بدانکه** شرط را باید عمیق و غائر زد تا به از عمق و غور باید و هرگاه موضع التصاق محجمه ورم نماید و جدا کردن آن متعسر گردد باید که خرقه و یا اسفنج را با آب نیم گرم یا [illegible] تر نموده حوالی آنرا تکمید باید تا سست گردد و مسامات آن نرم گردد و محجمه بآسانی جدا شود و ورم جنبی هنگام استعمال محاجم بر نواحی ثدی که جهت منع نزف الدم حیض یا رعاف وضع مینمایند بیشتر عارض میگردد و از آنجهت لازمست که محجمه را زیر پستان ثدی نگذارند و طریق وضع محاجم آنست که اولا در محل مقصود حجامت روغن مالند پس محجمه [illegible] بعد از شرط بگذارند تا زمانی قلیل تا آنکه ماده متوجه آنموضع گردد و پخته شود و حس آن کم گردد پس محجمه را بردارند [illegible] موضع کشیدن نفس محجمه را که بدست بند نموده اند که مواد داخل آن نشود که بضرورت خلا عضو را بجود بکشد بردارند و باز باید که هوا داخل گردد و بعد حول هوا خود بخود منفصل میگردد پس شرط یعنی تیغ زنند آنموضع را بنهای طولانی عمیق پس محجمه بر آن گذاشته باز [illegible] زمانی نیکو تا آنکه خون آب جذب نماید و اخراج که در جوف محجمه مجتمع گردد پس بدستور محجمه را جدا باید و خون را از جوف محجمه بردارند و آن موضع حجامت را از خرقه پاک باید و باز محجمه را بدستور وضع نماید و زمانی صالح بگذارند و باز جدا باید اگر بقدر مطلوب و حاجت خون بر آمده و بار دیگر بر آمدن است منتظر الا تا آنچه میل بر آن زنند و بدستور مرتبه دیگر وضع نمایند و جدا کنند تا بقدر مطلوب خون اخراج یابد پس موضع حجامت را خوب پاک کرده خرقه را تر نموده و گرم کرده آنموضع را بدان تکمید باید و قدری زردچوبه [illegible] سوده خشک را آنموضع بمالند و اگر پیش از آن کنند بالبته بهتر است و اگر موضع حجامت زیاده تورم یابد زردچوبه کوبیده را در خرقه بسته گرم کرده چند مرتبه برفق و ملایمت تکمید باید نماید و باید که هر مرتبه از مرتبه دیگر در امتصاص و ابتداء قلع محجمه بتدریج زیاده باید و بعد استفراغ چون یکساعت کامل بگذرد غذا تناول نماید و صفراوی مزاجرا باید که بعد از حجامت حب الرمان یا آب آن یا

و یا شراب و آب کاسنی با شکر و کاهو با سرکه تناول فرمایند **دربیان حجامت بلاشرط** بدانکه این یا بانار است
که در محجمه قدری خس و کاه را مشتعل ساخته گذارند زودی که شعلهٔ آن باقی باشد بر موضع مقصود حجامت وضع باید تا سبب
گرمی و تحلیل هوای جوف آن و ضرورت خلا عضو را بجذب کشد لکن باید که در آن آنقدر باشد که عضو را نسوزاند و طریقه
وضع و رعایت این نیز ان شاء الله تعالی بعد از این مذکور خواهد شد **ویا بلانار** است و این بطریق امتصاص است نحو مذکور در حجامت
بالشرط و فرق اینست که درین حال کمتر محجمه را قصیر و کوتاه میسازند و برسر محجمه را اندک ثقب و روزنه پیدا نمایند تا هوای محتاج
ماده زیاده بجانب عضو حجامت گردد و تیغ در پس پیوند و حول اخراج نمی باید و هر کیفیت که مناسب دانند استعمال نمایند
و آن را برای چند غرض و فایده استعمال می نمایند یکی جهت جذب ماده بسوی جانب مخالف چنانچه جهت حبس نزف الدم رعاف یا حیض
بر ثدیین محجمه میگذارند **دویم** جهت بروز و ظهور ورم خفی تا اصول از ادویه موضعیه بسهولت بدان رسد و این محاجمت
از ماده مستوره در عمق عضو باشد و قطعاً هر میل نماید و دوائی که بر آن گذارند بماده نرسد و در آن که در این وقت با چار محجمه را استعمال
محتاج میگردانند **سیم** جهت نقل ورم از عضو شریف بعضو خسیس که در جوار آن واقعست و این محاجمت که اول ورم
ورحمت از ورم تمام نیافته و ماده در آن جوف مجتمع نگشته و می‌تواند که بطرف دیگر میل نماید و بعد از ورود و انصباب ماده با تمام در آن انتقال
آن بسوی عضو ناچار متعسر بلکه متعذر و ممنوعست زیرا که باعث ایلام و اذیت میگردد و موجب انصباب ماده بسیار بسوی آن **چهارم**
جهت تسخین عضو و جذب دم بسوی آن و تحلیل ریاح محتقنه در آن **پنجم** جهت رد عضو بسوی موضع طبیعی خود مانند آنکه جهت رد فقره
زایله محجمه بر فقره میگذارند و جهت معا و ثرب زایله در خصیه که مسمی بفتق است محجمه بر عانه میگذارند و جهت رد خصیه مرتفعه و قضیب بالا
رفته بمحل آنها محجمه میگذارند و دمی کنند **ششم** جهت تسکین اوجاع استعمال نمایند مانند آنکه در قولنج ریحی که بسبب ورم نباشد
و در وجع ریحی بطن و اوجاع رحم که از نازار و حرکت حیض عارض میگردد و خصوص جوانا را محجمه بر سره میگذارند و لکن باید محجمه که برای
تسکین اوجاع استعمال نمایند بزرگتر باشد تا آنکه مواضع بسیاری را از حوالی ناف منجذب گرداند و محجمه بلاشرط جهت حدت ریح
موثرات بتخصیص محجمه ناری بجهت حرارت آن که معین بر جذب و تحلیل ریاح است و حجامت بر ورک عرق النسا و خوف خلع را
مفید **و حجامت** بر ما بین الورکین و رکبتین و فخذین بواسیر و نقرس را نافع **و حجامت** بر مقعده جذب نماید
از جمیع بدن و سر و امعاء و فساد حیض را نافع و سبک میسازد بدن را **کیفیت وضع محجمه ناری** بدانکه این بسبب رواج
هر بلدی مختلف الوضع است و هر جا بنحوی خاص معروف بهترین طریق آن است که ذکر یافت و آن دستور اهل بنگاله و هندوستان
طریق دیگر آنکه عضو مقصود الحجامه فتیله را مشتعل ساخته بنحوی که عضو را نسوزاند بگذارند و بسرعت تمام محجمه را منکوب بر آن
گذارند و حوالی او را مانند عجین و غیر آن بگیرند که هوا مطلقا در آن دخل نیابد و چون هوای خارجی مطلق در آن دخل ننمود لا محاله بسبب
انقطاع مدد اشتعال که هوای خارجیست خاموش میگردد و هوای داخلی آن بسبب حرارت نار متحلل میباشد و بسبب انطفای دمی آن
هوای حار متحلل مذکور مثل متبرد میشود و متکاثف میگردد و محتاج بسوی مکان تنگ تر از آن میشود پس بعلت ضرورت خلا منجذب
نماید جلد و لحمی که متصل بدانست بسوی خود تا مملو گرداند آن مکان را که بسبب تکاثف خالی شده و بسبب جذب محجمه بدون نار ظاهر است
که امتصاص حجام است هوای داخل محجمه را که بضرورت خلا جلد و لحم متصل بحو در انجذاب نماید **جزو سیوم از فصل**

دویم از فن دویم از مقاله دویم در بیان تعلیق علق و اوصاف آن و این متضمن بر سه فایده است **فایده اول در منافع آن باید دانست** که اکثر جاها است که محتاج بتنقیه نفس عضو میگردند و وضع محاجم نمیتوان نمود بسبب مانعی از داخل و یا از خارج پس ناچار در این حالت تعلیق علق باید یعنی زلو بچسبانند و لکن باید که تعلیق آن بر آن موضع باشد که محجمه میگذارند بجهت آنکه باید که اگر اخراج خون بعلق کم اتفاق افتد یعنی علق خون بسیاری نکشد و یا خون کمی برآید و مطلوب زیاده از آن باشد لابد بر آن موضع محجمه گذارند خواه ناری باشد و یا غیر آن و قدری خون بکشند تا مقصود حاصل گردد و نیز در اکثر طباع مانند زنان و اطفال و ضعیفان که تحمل الم نشتر ندارند ارسال علق اولی است و نیز زلو جذب خون از عروق باطن عضو بیشتر مینماید از حجامت و از جهت است که در اکثر بعد اسقاط زلو سیلان خون باقی میباشد و هر چند آن موضع را بیشتر پاک نماید بیشتر خون بر میاید بخلاف موضع حجامت مگر احیانا که تیغ بعرقی رسیده باشد و نیز در امراض مزمنه جلدیه مانند سعفه و قوبا و جرب و امثال اینها ارسال علق کثیر النفع است و بعض اطباء هند بر آنند که زلو جذب نمی نماید خون فاسد را و از جهت که خون خارج از آن سیاه میباشد میتوان گفت در تصدیق آن که چون جذب آن تدریجی است نه دفعی طبیعت تمیز خون صالح را از فاسد جدا کرده دفع نمیاید بجهت آنکه طبیعت حامی و حافظ خلط جید نافع بدن و دافع فاسد ردی موذی مضر بدن است و نیز میتواند بود که چون جذب آن تدریجی است خونیکه در آن می آید غلظت و انجمادی یافته بسبب وصول برد خارجی بدان در ظروف جوف علق سیاه میگشته باشد و اوشان گمان برده که خون فاسد مندفع گشته **فایده دویم در بیان انواع علق و آنچه بدان تعلق دارد** باید دانست که بهترین علق آنست که متوسط در بزرگی و کوچکی باشد و سر آن بزرگ و رنگ آن کحلی اسود و یا اخضر باشد و اجتناب باید از علقی که زغب یعنی پشم دارد و یا خطوط لاجوردی و آنچه متلون بتلون و یا شبیه بمار ماهی باشد زیرا که اینها بمنزله خالی از سمیت نمیشود و ارسال اینها موجب اورام و غشی و نزف الدم و حمی و استرخا و قروح ردیه میگردند و نیز جنس ثالث از زلوی که در آبهای حمأیه و نیز آنچه در کودالهای ردی بکون باشد و آنچه اشقر مستدیر و یا سرخ تیره که کبدی اللون باشد و یا شبیه بجراد صغیر و یا ذنب الفار و یا صغیر الراس و یا ناشی لون که بالای آن بشری زند و دو خط زنجی طولانی بر پشت آن باشد مضرت تر از سایر انواع است و آنچه شکم آن سرخ باشد بتر از آنست که پشت آن سبز باشد خصوصا که در آبهای جاری بکون مأوای نموده باشد بلکه بهترین آن آنست که باوصاف مذکوره از میان طحلبیه که ضفادع در آن بسیار باشند بر آورده باشند و آنچه بعضی گفته اند که زلوی سیاه سعفه حیه ردیست اعتباری ندارد و لازم و واجبست که یکروز قبل از استعمال صید و اخراج نموده باشند و نگاه دارند تا هرچه در جوف آنست تنقیه شده دفع گردد و بعد از آن قدری از خون گوسفند و یا بز نزد آن ریزند تا اغتذا بدان نماید پس لزجات و قذارات آنرا پاک نماید باسفنج و یا خرقه خشنی تا مستعد چسپیدن بعضو گردد پس ارسال نماید **فایده سیوم در بیان ارسال علق** باید دانست که هرگاه ارسال علق مطلوب گردد و علق جید صالح با اوصاف مذکوره بهم رسد از اول آن بیرون در ظرف بزرگ وسیع جنبی دارند تا قدری در آب حرکت نماید و نگردد پس آنچه از آنها سریع الحرکت باشد انتخاب نماید و خوب پاک نماید و عضو مقصود را با آب و نمک بشویند و بمالند تا سرخ گردد و زلو بر آن بچسپانند بنحو متعارف و اگر زود نچسپد بر آن محل قدری طلیس سرتوی و یا لبن که در کنار جوی ها میباشد و یا قدری خون بر آن بمالند تا بچسپد و علامت چسپیدن آن آنست که الم فرو بردن دندان

آن بجاید محسوس گردد و دهن او مثلث میباشد و سه دندان دارد و بعضی اوقات هر سه دانه فرو میبرد و بعضی اوقات یک یک و چون ممتلی گردد از خون بهتر آنست که بگذارند که خود بخود دهن بردارد و ساقط گردد زیرا که چون ممتلی و پر گشت خود بخود می افتد و اگر طلب شود که قبل از آنکه خود بخود بیفتد جدا گردد اندکی نمک و یا خاکستر یا بوره یا سوخته پارچه کتان را یا سفنج محرق یا پشم محرق بر آن پاشند که زود جدا میگردد و اهل هند و بنگاله تنباکو پان بنگله قدری از آن در خوض نموده بر دهان آن میرسانند و یا پارچه پیاز را بر وی جدا میگردد و بعد از اسقاط بهتر آنست که محجمه آن موضع را امتصاص نمایند و مکشند تا قدری خون دیگر از آنجا بر آید و کیفیت ضماد ردیه آن اخراج یابد و محجمه ناری نیز خوبست که وضع نمایند و یا آنکه بگذارند که خون از موضع آن بر آید و پاک نموده باشند تا آنکه خود بخود بند گردد و بسرعت تام بجهت جدا گشتن حبس ننمایند که موجب خارش و تورم میگردد و اگر خون بسیاری بر آید و بند نگردد و خوف آن رسد باید که ضعف بیاورد اشیاء حابسه بر آن بپاشند مانند مازوی سوخته سوده یا آهک یا خاکستر یا عزف سوده هر یک تنهائی و یا زردچوبه اندک محرق سوده و یا کهربا سوده و نسج عنکبوت که در آن محجه عنکبوت باشد بر معدات و بر زودی آب سرد بسیار بدان موضع نزنند که موجب اذیت خارش و تورم است و کراهت که چون آب بدان رسد و تسرب نماید موجب قرحه گردد **و بباید دانست** که شرایطی که در حجامت مذکور شد از آنکه در اول ماه و در آخر ماه ننمایند و بعد گذشتن نصف اول ماه و در اسبوع ثالث مانند آنست و از تعیین ساعات روز نیز مراعات آنها در حالت اختیارات و اضطرار نیز در اینجا باید که مراعات نمایند و همچنین آن دستار که اطفال یکساله و یک نیم ساله را نباید بلکه بعد از دو سالگی باید و پیران شصت ساله را نیز ممنوعست در اینجا بدستور حجامت اگرچه درین هر دو باهم متحد و فایده قریب بهم اند و لکن اهل هند چون ارسال علق را بسیار مستعمل دارند و فواید بسیاری بر آن نقل نموده اند اطفال شش ماهه بلکه چهل روزه را تجویز ارسال دو سه علق عند الحاجت نموده اند و گفته اند که اطفال را چون از چله بر آیند و شاید زحمت خون در بدن ایشان ظاهر گردد و از سرخی بدن تمامی و یا بعض مواضع که ... بر معده ایشان زلو میچسبانند و همچنین اطفال دو سه ماهه را که سره ایشان مجروح گردد و استعمال اطلیه در زدرات مجمعه التیام نیابد ارسال دو سه علق بر نواح ناف تجویز نموده اند که بسبب اخراج اندک خونی بزودی زردخشکی میاورد و دیده موضعیه تاثیر زودی ظاهر میگردد و لکن باید که بدون حاجت قویه ضرورت شدیده خون از بالای معده نگیرند و اگر ناچاری اتفاق شود تقویت معده بنوش دارو و امثال آن تا یکهفته نموده باشند تا بیفایده دست ماند **باید دانست** که آنچه در میان عوام الناس مقرر است که در اخراج خون بعلق بیشتر از اخراج از فصد و حجامت احتیاط بباید نمود اکثر انما لغو و بیفایده محض است بلکه اجتناب و احتیاط از اخراج خون بهر نحو که اتفاق افتد باید یکسانست و رعایت احتیاط درین نحو است که ذکر یافت قبل از این و استعمال اشیاء حاره بعد از اخراج دم ممنوع و مضرت است زیرا که باعث احتراق و فساد است و از اشیاء مبرده و مرطبه قویه زیاده از مقدار حاجت نیز جهت آنکه باعث انطفاء حرارت و تغلیظ و انجماد دم اند و با رطوبت آن.

جزو چهارم از فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم در بیان قی و منفعت و آداب و شرایط آن و در آن چند فایده است

فایده اول در بیان منفعت و اقسام آن بالاجمال بدانکه کراهت که قی باعث تنقیه و تصفیه معده و خفت و سبکی احشا و رأس و تسکین صداع و قولنج و اوجاع کرده و مثانه و امثال اینهاست چنانچه مجملا اینجا و بالتفصیل بعد از این در معالجات انشاءالله تعالی ذکر خواهد یافت و بدانکه از این بیان رسید که قی دو نوع میباشد یکی

جهت حفظ صحت دویم جهت ازاله مرض اما نوع اول که جهت حفظ صحت است آنست که از تناول روزیه مقرره هر روزه و بعدها
غلیظ لزج از آن ممالی درجرم معده و نواحی آن آلوده میماند تخصیص که در اغذیه لزجی باشد و در معده برودت و رطوبتی و بعد از آن
راحتی واقع شود که از آن تحلیل باید و متوجه تسخین و تقویت معده کرده و امتناع اندک اندک و یا تاثیر باعث کثرت و بودی
فساد کرده پس احوط و اولی آنست که قبل از آنکه بسیار مجتمع گردد و باعث فساد شود از آن قی دفع و اخراج باید اما آنست
که در ماهی یکمرتبه و دو روز پی هم سهل آورده چنانچه اقراط گفته تا آنکه اخلاطیکه مجتمع گشته در روز اول قدری از آن دفع گشته و باقی تحریک
یافته روز دویم بالتمام مندفع گردد و گفته که اگر کسی این ترتیب را محافظت باید و بعد از آن اغذیه غلیظ و اسرع فساد در اکل و شرب
نماید حصول صحت او درست و اطباء هند و جوگیان آن افراط در آن مینمایند و میگویند باعث صحت بدن و طول
عمر است ولکن باید که آن دو روز را مقرر و متساوی در هر ماه نماید بلکه تغییر دهند مثلاً اگر ماه اول روز اول و یا روز دویم آن
می نموده باشد در ماه دیگر یکروز دو روز تقدیم و یا تاخیر از آن نماید و همچنین تا آنکه الف و عادت مستمر نگردد که اگر آسانی
افتد که سبب مانعی در آن ایام مقرره توقفی واقع شود باعث خلل و فساد دیگر نگردد زیرا که الف و عادت را امری و خلل تمام است
و دیگر آنکه چندان باید در آن ترتیب نمیکرد و همچنین سایر سقیات دیگر از فصد و اسهال از برای حفظ صحت استعمال باید
و اما نوع دویم که برای ازاله مرض است پس بر دو قسم است یکی آنکه جهت قلع تنقیه معده و حوالی است دویم آنکه جهت
قلع و جذب از اماکن و مواضع بعیدات اما آنچه جهت تنقیه معده است لازم است که اولاً سکنجبین داده به اغذیه که خلط غلیظ را
لطیف گردانند تناول نماید مانند آب مطبوخ تخم شبت یا تخم ترب و حرجیر با سکنجبین عسلی یا شامند و یا ماهی تور و شوربا رقیق
خصوصاً که شوربا شد و در آن تخم ترب و حرجیر داخل بوده باشد و مانند اینها تناول باید پس قی کنند تا آسانی قی شود و تو
رو به مندفع گردد بی اذیت و مشقت ولکن با ادویه قویه حرارت نماید و الحاح و مبالغه در قی نیز نباید که مضر و باعث فساد
دیگر است بجهت آنکه ادویه قویه و الحاح و مبالغه در قی باعث جذب مواد مزید بسوی معده و این غیر مطلوب و مضرت ماسرور است
اما آنچه بجهت جذب مواد از اعضاء بعیده باشد در آن ادویه قویه مقیه و الحاح و مبالغه مفید است ولکن این در صورتیست که ادویه
سهل و متوسطه قی غیر ضعیف مطلب حاصل نگردد و الا اقدام بر اینها نباید نمود که اشخاصیکه معلوم باشد احوال ایشان در قی
که چگونه است باید که مبادرت در ایشان با ادویه قویه باشد خربق و غیر آن نماید و همچنین مبالغه در قی ایشان بلکه اولاً ایشان را بیاری
مقیات خفیفه و قی سهل که بی ضعف آید اگر منعقد باشند خبری از آن نمایند و از ادویه غیر قویه کفایت حاصل گردد لا بد از ادویه
قویه باشد خربق و کدوی تلخ و جوز القی و امثال اینها بقدر لایق بپردازند اگر حرج باشد و خبر متصور گردد دیگر متوجه قی ایشان نگردند
و متوجه قی ایشان نگردند عوض قی تدابیر دیگر بپردازند ولکن جائیکه قی لابد باشد و بدون آن چاره نماند مریض سعد قی
ساخت باید که او را اول مستعد و آماده قی باید با آنکه اغذیه لینه و دسمه و حلوه ها بخورانند منع از ریاضت باید نمود
او را معتاد قی باید در روزیکه اراده قی باشد پیش از قی اطعمه جیده لذیذه کثیره مختلفة الالوان بخورانند تا بسیع جید بسیار
پس قی فرماید بجهت آنکه اگر قی بیاید طعام در معده او فاسد نگردد و فسادی نیابد فایده جیده لذیذه آنست که طبیعت
زود متوجه هضم و تصحیح آن گردد و فایده کثرت مقدار آنست که بجهت تمدد و ثقل در معده طبیعت آنرا زود مندفع گرداند

وفایده اختلاف الوان آنست که مخالفت نموده دافعهٔ معده نماید زیرا که اشتمال معده بر طعام واحد بیشتر میباشد و فعل قوت دافعه در آن
چندان اثری نمیتواند نمود بخلاف مختلفة الالوان که بجهت عدم اشتمال معده بدان از جهت نمیتواند نمود و از انکه مطلوب است و اعانت بر دفع
قی نماید وفایده عدم جودت مضغ آنست که مضغ جید بسیار قوت جاذبهٔ معده را بحرکت میآورد و حرکت جاذبه بدافعه مزاحمت
نماید و از عجیبات که بعد از قی مضغ علک و مصطکی و امثال آن تسکین قی میدهد عکس آن   فایده دویم در بیان منافع
قی بالتفصیل بدانکه منفعت آن جهت حفظ صحت بشرط اعتدال و تعیین وقت و ذکر اصناف امراضی است که قی باعث زوال میگردد آن
امراض چند منفعت است اول انکه ثقل سر را مفید است بجهت انکه مانع صعود و ارتقاء ابخره از مواد معدیه است که باعث ثقل سر است زیرا
که چون مادهٔ ابخره که اخلاط اند بقی مندفع گشتند لامحاله ابخره زایل میگردند و خفت در راس هم میرسد بجهت عدم وصول ابخره
بدان دویم انکه باعث جلاء قوت باصره و تقویت آلت است بجهت نقاء روح آن از اختلاط با ابخره مظلمه متصاعده از معده سیوم
انکه تخمه را نافعست حالا و مالا و عاجلا و آجلا نفع حالی عاجل آن ظاهر است و اما مالی و آجل آن بجهت تنقیهٔ معده است بقی و منع [illegible] مواد از
وصول آن چهارم انکه مانع انصباب صفراست بمعده جهت آنکه کسانیکه معتاد بانصباب صفرا بمعده اند اکثر از جوع و یا عطش
و غیر آن که موجب هیجان صفرا اند لازمست که اولا قی نمایند و بعد از آن طعام تناول نمایند تا انکه غذا وارد معده نقی یا کره از غثیان
و غیر آن گردد و آفتی بدان نرسد زیرا که اگر قی ننموده تناول نمایند بان مخالط گشته باعث فساد میگردد پنجم انکه باعث اشتهای
طعام و سرعت انهضام آنست بجهت ازالهٔ رطوبات و لزوجات ملتصقه بخمل معده مانعهٔ اشتها و هضم طعام ششم انکه بدن را
محکم و قوی میسازد و ترهل و سستی را زایل میسازد بجهت تنقیص رطوبات و اصلاح حال معده و هضم طعام و بدانکه امراضی
که قی نافعست بسیار اند از انجمله چند مرض مذکور میگردد تا بدانها قیاس نمایند و پی برند بامراض مشارکه مجانسه اینها و آن امراض
صداع بمشارکت معده حادث از ابخرهٔ مرتفعه از آنست و صرع و مالیخولیا و فالج و رعشه و ظلمت بصر و ثقل راس و درد دندان
و آمدن آب بسیار از دهان و ضیق النفس رطوبی و سرفهٔ رطوبی و انتصاب نفس و یرقان و اوجاع گرده و مثانه و قروح آن و برد
و استسقا و عرق النساء و نقرس و رداءت لون بشره و جذام و قوبا و اکثر امراض مادی علوی و اعلال سفلی [illegible] و بدانکه موافق
ترین اشخاص بقی شخصی است که مزاج طبیعی او حاری صفراوی باشد و لاغر باشد که قبل ذکر یافت عاری باشد فایده سیوم
در بیان اوقات قی بدانکه بهترین اوقات برای آن باعتبار فصول صیف است و باعتبار ساعات نهار انتصاف آن جهت
انکه گرمی هوا ممد خروج اخلاط است و اختیار نصف روز برای کسی است که قی در هر روز نکند و اما کسیکه در هر روز قی نماید بهترین
اوقات برای او قریب بچاشت است که سه چهار ساعت از روز بر آمده باشد برای انکه اگر نصف روز گرسنه گردد و جوع غلبه نماید تا نفعی
از برای قی نباشد زیرا که جوع مانع قی است و باید دانست که قی بر ریق یعنی ناشتا ممدوح نیست مگر رطوبی مزاج کسی را
که بخربق و مقیات قویه قی فرمایند شرطست که معده او خالی از غذا باشد تا از کثرت خروج که دفعتا بهم رسد خناق عارض گردد
و امعاء نیز باید که از ثفل پاک باشد تا ثقل معده نیاید و کسی را که قی ناشتا نتوان نمود اندک طعامی لطیف خفیف [illegible]
و باعث عدم قی بر ناشتا دو امر است یکی انکه آن شخص معتاد بقی نباشد که از قی ناشتا نباید فرمود دویم انکه هم معده
کسی که ذکی الحس شدید الادراک باشد ناشتا متحمل لذع خربق و ادویه نتواند گردید و بسا باشد که بسبب رقت خلط قی بدشواری آید

او در صورت غلیظ آن بخورانید سویق حب الرمان ضرورت است **فایده چهارم در بیان کسانیکه صلاحیت قی ندارند** بدانکه کسان ضیق الصدر و ردی التنفس و مهیا نفث الدم و رقیق الگردن و مهیاء حدوث ورم حلق و ضعیف المعده و فربه مفرط و غیر معتاد بقی و متعسر القی را اجازت نیست قی فرمودن مگر بادی و ضرورت شدید جهت آنکه بر ایشان خوف حدوث آفات بسیار است خصوصا بادویه قویه و اما هرگاه حاجت قوی داعی گردد تدابیر سهل و آسان قی فرمودن باکی ندارد و همچنین کسیکه ضعیف الدماغ باشد و در چشم و گوش او مرضی حار یا بارد باشد و یا در سینه و حجاب او قرحه بود قی ایشان نیز جایز نیست و همچنین حامله را بجهت آنکه احتمال اسقاط فاسده از بدان ایشان بقی مندفع میگردد و از قوت قی اضطراب در ایشان بهم میرسد و اما قی که اکثر زنان حامله را عارض میگردد آنرا حبس نباید نمود مگر هنگام ضرورت از حدوث ضعف و غیر آن **فایده پنجم در بیان تدابیریکه در اثنای قی باید نمود** بدانکه هرگاه تهیه و آماده گی برای قی نمایند و امتلاء در معده نباشد و مانع دیگر نیز نباشد ریاضت و تعب فرمایند تا قی میسر و آسان تر آید جهت آنکه تعب و تحرک و صحن اخلاط و بدان سبب صعود آن بسهولت واقع میگردد و از اینجهت قایل ایقراط کسی را که نحریق و بعد باید که قصد و تحریک او بیشتر نماید یعنی امر فرماید که حرکت نماید و منع نماید از تسکین و جلوس بسیار و نیز او چون خواهند که استفراغ بقی زیاده شود حرکت نماید بدرا و چون خواهند که تسکین و حبس نمایند لهذا تسکین سویم آن نماید و تدبیر آن مرد و کوشند و شکم را بپارچه نرمی بپیچید در هنگام قی بحد اعتدال نه بارها و سستی مامور کردند از وقوع فتق نزد حرکت قی و اخلاط بسیار مانع فتق نیست و لکن باید که اعالی است با اسافل معتدل تر باشد یعنی بند اسافل معده قوی تر از اعالی آن باشد تا هم مانع فتق گردد معین بقی شود و نیز باید که بر چشم او رفاده گذارند و عصابه به بندند تا مانع جحوظ و بر آمدگی چشم گردد و اگر بجای رفاده کیسه خورد پر سر سوده پر کرده گذارند و بر بندند بهتر است و بعد آشامیدن دوای مقیی چون زمان معتدبی بگذرد و دریابند که تاثیر در اخلاط نموده آن هنگام قی فرمایند اگر طبع بحرکت آید و قی شود بهتر و الا پر مرغی را بروغن حنا ماننده آن چرب نموده در گلو داخل نمایند اگر این کفایت نشود آنرا حرکت دهند و اگر از اینهم فایده حاصل نگردد بحمام برند جهت آنکه حرکت و حمام معین بر قی اند و همچنین تسخین معده و اطراف نیز تسخین معده قبل از قی ظاهر است و لکن ایجاب تسخین اطراف از لازم نیست زیرا که گاهست که حس قی میشود بجهت جذب مواد از معده باطراف و هرگاه بعد آشامیدن مقیی تقشیع و کرب و اضطراب عارض گردد آب گرم بار بار بیاشامند تا قی ویا اسهال آورد و چون لت و در یک دوا در معده جهت تاثیر ضرورت اگر قبل از تاثیر سرعت در عمل نماید و قی آورد و جهت که در باز داشتن آن کوشند تا هنگام تاثیر باستشاق روایح خوشبو و عطر و مالیدن اطراف و دست و پا و آشامیدن قدری سرکه و سیب و به با اندکی مصطکی و باید که در وقت قی نمودن راست و درست نشیند و قی نماید و اگر ایستاده قی نماید بهتر است و در هیچ حال پهلو تکیه نموده قی نفرمایند که بسیار مضرت است و باید که در هنگام قی شخصی عقب متقی ایستاده هر دو شانه او را محکم بگیرد که مبادا از شدت قی برو در افتد **فایده ششم در بیان تدابیر بعد از قی** بدانکه چون از قی فارغ شوند دهن و رو را با آب ممزوج با سرکه باید که بشویند جهت دفع مواد تا مصاعده از راس فرود آید و ثقل دور گردد و از سیلان محفوظ گردد و مدیس قدری مصطکی با آب سیب بخورند تا معده را قوت بخشد و بعد از اسکین باید و اگر تشنگی غالب شود آب و جلاب نیاشامند زیرا که اینها مسهل اند بلکه شربت سیب ممزوج با آب و یا سکنجبین بیاشامند جهت آنکه شربت سیب مقوی معده و مسکن غثیان و سکنجبین محلل و مقطع مواد باقی مانده در معده است و اگر بدل سکنجبین

شربت لیمو یا شربت حماض باید نوشانید و همچنین سکنجبین خالی از غثیان هست و قدری گلاب با مصطکی ممزوج نموده بیاشامد
و باید دانست که عطش حادث بعد قی بدون آنکه ادویه حاره مقیئه استعمال نموده باشند دلیل کمال تاثیر قی و تنقیه معده است
و بعد از قی تا گرسنگی غلبه ننماید غذا تناول نباید خصوصا که قبل از قی غذا تناول نموده باشند و بهترین اغذیه لطیفه خفیفه سریع الهضم
کثیرة الغذا است مانند جوجه مرغ و مرغ طوبی را کنجشک و بچه کبوتر تازه بپرواز آمده و امثال اینها و بعد غذا دوائی با هضم غذا تناول
نمایند و استراحت بعد قی و تدهین اطراف و استحمام جهت رفع اعیا و کلال لازم است لکن اگر بحمام روند مکث بسیار در آن نکنند
بلکه زود غسل نموده برآیند تا بجهت خلو معده و ضعف آن که از قی بهم رسیده انصباب رطوبات بدان نگردد و کسی که قی
حامض نماید و معتاد بدان نباشد و در حس او قدری گرمی یابد بالنصف او را از غذا باز دارند و قبل از غذا گلاب گرم نموده
بنوشند و کسی را که قی سوداوی عارض گردد و دوام یابد اسفنجه بسرکه گرم کرده تر نموده بر معده او گذارند تا ملعی را که بسبب ضعف معده
بهم رسیده است بگدازد و کسی را که قی بلغم بهم رسد او را گنجشک و کبوتر تازه بپرواز آمده و طیهوج حمصه بخوراند و حمام مجفف باید و در حمام
شیر نمک خوراند و مکرر بعمل آورند **فایده هفتم در بیان تدابیر افراط قی** بدانکه کسی را که قی بسیار آید و مؤدی
بضعف گردد تدابیر او آنست که در حبس آن کوشند و نوم صاحب آن بمرحله که ممکن باشد و اطراف یعنی بازوها و ساقهای پای او را
ببندند و اضمده مقویه قابضه بر معده او بمالند و دست و پاهای او را در آب بسیار سرد بگذارند و بر معده و کبد او روغنهای معطر خوشبو
قابض مانند عطر صندل و عود هندی و دهن حب الآس و مصطکی و جوز بوا و اظفار الطیب و دارچینی و کتیرا و قابضه عطریه مانند
و قرفه و دارچینی و قاقله و پوست اترج و صندلین و کشنیز خشک و ورد و مصطکی و نعناع و سماق و زنجبیل و مانند اینها سائیده بر شکم و کمر
و روده‌های او بمالند و نیز قدری بخورانند و ریاحین و گلها و اطیان و چیزهای خوشبو بویانند هریک از محرور و مبرود المزاج را مناسب
آن یعنی محرور را بارده آنها و مبرود را حاره آنها و اگر قی الدم بهم رسد و بهیچ تدبیری حبس نگردد عصاره بقلة الحمقاء با گل ارمنی
بیاشامند و طبع را لازم فرمایند تا هر چه در معده باشد مندفع گردد و ماده را از صعود نیز باز دارد و اگر خوف انعقاد خون در تجاویف
صدر و معده او باشد سکنجبین با آب سرد کرده به یخ یا برف و یا غیر آن اندک بخورانند تا سکنجبین بسبب حموضت و جلا خون را نگذارد که
سرد بسبب برودت بالفعل نیز اعضا را محکم و منقبض دارد تا خون از انصباب باز آید و فوهات عروق مسدود گردد و مؤلف
احتباس دم از هر عضوی که باشد تالیفی نموده مسمی بحجب حابس و در قرابادین ثبت نموده و در اکثر جاها مجرب یافته **فایده ششم در بیان
تدارک حالات عارضه از قی** بدانکه حالات عارضه از قی چند نوع است **یکی** حدوث تمدد و وجع تحت شراسیف
تدبیر آن تکمید باب گرم و استعمال ادهان ملینه و وضع محاجم ناریه است **دویم** لذع شدیده در معده است که با وجود قی
زایل نگردد **تدبیر آن** آشامیدن مرقه دیگر سریعة الهضم و تمریخ معده بروغن بنفشه مخلوط بروغن خیری با اندکی موم است
یعنی قیروطی مصنوع از اینها **سیوم** فواق است و اگر بطول انجامد **تدبیر آن** تعطیس فرمودن و جرعه جرعه آب گرم نوشیدن است
و لکن تعطیس فواق مبتلا را نافعست نه صبی را و تجرع آب گرم بر دو وجه است بجهت غسل و هم بجهت تحلیل و جرعه جرعه برای آنست تا بتدریج
و اطالت زمان تاخیر زیاده نماید و در فواق امتلائی که بتدریج حادث میگردد بخلاف صبی **چهارم** کزاز و امراض بارد
و سبات و انقطاع صوت است **تدبیر آن** شد و ربط اطراف و تکمید معده بزیتی که سداب و قثاء الحمار در آن

جوشانیده باشند و اتنا میدل حمل با آب گرم و دمیدن نفس در گوش صاحب سبات ترجمه تدابیر رابعه و عیقد انت و بدانکه
گزاری که بعد از قی عارض گردد سبب آن در اکثر او مدت دوا و یا آنخلاطی است که از معده را مرد و نیز سبب آن باشد که ذکر یافت دانا
اکر سبب مبین حادث از فرط استفراغ هم رسد عسر البره است و بالجمله علاج آن اوایل قوی الترتیب است مانند روغن کدو و نیلوفر
و بدانکه کسی که دوای مقوی بخورد و قی نیاورد و اعراض با رد به او را عارض گردد باید که برودی او را حقنه فرمایند و او را بعسل
و آب نیم گرم بخورانند و روغنهای تریاقی نیز **فایده نهم در بیان مضار قی** باید دانست که قی بفرط مضر معده و مضعف
آن بجهت کثرت حرکات متعب و جذب مواد کثیره که او را است و نیز سینه را مضر است بجهت افراط تحریک مواد بسوی اعالی
و اسنان را بر سبب وصول اخلاط رد خروج بدانها و کبد و ریه را نیز بجهت انجذاب مواد از عروق آنها و حدوث ضعف در آنها و حجم
و دماغ را نیز که تعلق بمعده دارد و مدهش باشد و عروق را نیز بجهت آنکه هرگاه در عروق امتلا باشد از قی مفرط انصداع در آنها بهم رسد
و بدانکه بعضی مردم خسیس الطبع حریصین را کل بسیار از غایت حرص بر طعام که روزی چند مرتبه شکم پر طعام خورند و هر مرتبه قی نمایند
تا معده فرع گردد و تو انند دیگر خورد این فعل بسیار مضر و محدث امراض کثیره و سرعت شیب و پیری است اجتناب و احتراز از آن واجب
و لازمست و در مان آتش را بی مضرات خصوصا که بافراط باشد **فایده دهم در بیان بعض ادویه مقیه**
مطلقه و مخصوصه هر یک از اخلاط اربعه بدانکه اشیائیکه مهیج قی باجرهم مطلق و او را بجویه و فودج حلی تازه
وصل و کراث و ماء الشعیر با نعنع عسل و حو باقلی با سکر و معربا دام با عسل و طبیخ دقتا و وزور اینها اندک اینها را تنها و بل یا ما
هر یک که خواهند و یا بر هر یک که مطلوب باشد کوبیده نیم کرفته با شکر بنوشند و تربانیکه در آن فجل باشد و ماش کرده در روغن
تنج نامند و در عسل یا دو تا آنند ارسد و تناول نمایند و مانند اینها هر چه مقی باشد **مقیات صفرا** بدانکه مقیات صفرا
یا از قبیل اغذیه اند مانند ماء الشعیر و ماء الخیار و طبیخ رسیده نخته نضج یافته یعنی زرد و ترش شده و آب مطبوخ شلغم لیبا ماند
سرتق که اسفاناج رومیست و قطف که بندی تیوه نامند و اسفاناج و بقله یمانیه و برگ چغندر و امراق فراریج و ماهی تازه و حبا
عرب و بروغن کنجد و ترنجبین پخته و یا از قبیل حبوب جرم خربزه خشک کرده و قثاء از دو تخم سرتق و تخم خربزه و مغز کردکان نیمه
و با دام و مغز حبار بن جرره با عسل و یا سکر و مانند اینها **مقیات بلغم** بدانکه اینها نیز یا از قبیل اغذیه اند مانند آب کشک
گندم یا شب و اغذیه لطیفه بجوریه و محلیه و طبیخ حلبه و روغن قرطم و کوامیخ و آب کامه و انچه در آن خردل و یتون باشد و آب کراث
با نمک و عسل و ماهی شور و یا از قبیل ادویه اند مانند سکنجبین عسلی با آب برگ ترب و آب شبت و نمک و آب قرطم و تخم ترب و نمک
و خردل و گل حرمل و ابیض که در سرکه یکشب خیسانیده و باشند پس بر آورده با آب ترب بنوشند و خربق و جوز القی و کدوی تلخ هر یک
از اینها که مناسب دانند قدر قلیلی و این هر سه از ادویه قویه اند بدون ضرورت شدیده استعمال نباید نمود **مقیات سودا**
بدانکه اینها نیز یا از قبیل اغذیه اند مانند مرق انقد باجات و زیرباجات و هر طعام مقطع ملطف و یا از قبیل ادویه اند مانند سکنجبین
عسلی و ماء العسل و سرکه کبر و حبید شیرین و کنگر زد و طبیخ فقطی و تربد زنده و نوره و بجب ترکیب اخلاط ترکیب آنها نمایند و نسخ مقیات
و دستور العمل آن بطریق نکا و جالبات آن سیر در قرابادین کبیر مسمی بمخزن ذکر یافت **جزو پنجم از فصل دویم از فن**
دویم از مقاله دویم در بیان حقنه و منافع و مضار و طرق استعمال آن بدانکه پیش از بیان مقصود

ادویه اند مانند سکنجبین با ماء الشعیر که در آن کوسانای پرخ ریخ خرزه و اقماع آن جوشانیده باشند و مرم

چند مقدمه ایراد مینماید برای ازدیاد بصیرت در آن **مقدمه اول در ذکر احادیث وارده در فضیلت و منافع آن** صاحب خصال روایت نموده از جناب حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمودند بدرستیکه بهترین تدبیری و چیزی که تداوی مینمائید شما یان حقنه است و حقنه بزرگ میگرداند بطن را و تنقیه جوف مینماید و بدن را قوت میدهد سبب دفع فضول ردیه عفنه و صاحب دعایم از آنجناب صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمو مودی و باکی نیست بعمل حقنه مگر آنکه بزرگ میگرداند شکم را و صاحب خصال از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه روایت کرده که دوا چهار است حجامت و سعوط و حقنه و قی پس آنحضرت علیه السلام فرمودند که حقنه از این چهار است و نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست بکر روایت که فرمودند حقنه بدرستیکه آن دواست و تحقیق بعمل آورده اند آنرا مردان صالح مفاد این حدیث شریف آنکه در حین تنگی و عاری بحث و کسانیرا که حمیت جاهلیت دامنگیر است از این فعل شریف مشروع سرباز زده بعمل نیاورده عند الحاجة و خود را هلاک گردانیده و در معرض سخط الهی در آورده زیرا که عمل بمحتوای آیه کریمه وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ نموده اند **مقدمه دویم در بیان تحقیق معنی حقنه و اول کسیکه وضع آن نموده** بدانکه حقنه نزد اطبا عبارت از ارسال و فرستادن مایعات بمعاء مستقیم یا رحم است بآلت مقرره و واضع آن بقول جالینوس استاد ابقراط است زیرا که گفته استاد ابقراط اخذ نمود عمل او را از طایری و حکایت آن چنین است که روزی استاد ابقراط بر کنار ساحل نشسته بود دید که طایری ماهی بسیار خورده و او را درد شکم بهم رسیده بکنار دریای شور آمده از منقار خود آب دریای شور را گرفته در مقعد خود ریخت و بعد از آن آن آب با فضلات مندفع گشت و نجات یافته پرواز کرد بسوی آشیان خود رفت پس استاد مذکور استنباط نمود از آب شور این خاصیت است و شخصی که درد امعاء و قولنج بود آب گرم و نمک بآلتی در جوف او داخل نمود از مره گذر و بعد از ساعتی با فضلات مندفع گشت و از آن مرض خلاصی یافت و بعد از آن اطبا هر یک تبلاحق افکار و اغراض و مطالب ادویه چند نافعه از ادر آنها جوشانده صاف نموده با بعضی املاح و ادهان مناسبه نیم گرم استعمال مینمودند چنانچه بعض آنها بعنوان کلی و اجمال در اینجا ذکر مینمایم در قرابادین کبیر هم بعنوان کلی و هم بالاجمال و هم جزئی بالتفصیل در ضمن نسخ ذکر یافت **مقدمه سیوم در بیان فواید حقنه** بدانکه حقنه دوای مبارک کثیر المنافع و معالجه نیکوی سریع الاثر است اکثر امراض را خصوصا در امراض عالیه کریه ماده از آنها میدان او بمسهل جهت آنکه مخرج فضول مجتمعه در امعا است و نسبت آن بامعا مانند نسبت قی است بمعده مگر آنکه معنی جذب از سافل باعالی مینماید و لهذا استاد ابقراط منع نموده از استعمال آن در امراض رأس مگر هنگامیکه آن امراض بمشارکت معده باشد و حقنه جذب از عالی بسافل مینماید جهت آنکه ملین و مزلق اثفال حاصله در امعا و مسهل فضول آنست بقوت مسهله و لینه و مزلقه که در آن میباشد پس چون اسهال اخلاط امعا نموده شد لاجرم فضول مجتمعه در معده میل بسوی امعا مینماید و فضول حاصله در سر نیز میل بسوی معده مینماید بضرورت خلا و لهذا تسکین میدهد اوجاع امعا و قولنج و اوجاع گرده و مثانه و اورام آنها را و جذب فضول از اعضای رئیسه و اعضاء عالیه و امراض دماغیه از قبیل صداع و شقیقه و دوار و سبات و سکته و سرسام و لیثرغس و صرع و فالج و استرخا و امثال اینها و اوجاع مفاصل و درد آنها و عرق النسا و وجع ورک و رحم و اعضاء عصبانی و درد گرده و مثانه و اعضاء تناسل و مقوی باه است و مهیج و قروح امعاء و غلاظ و امثال اینها را نافع مگر آنکه حقنهای حاده مضعف کبد و مورث حمی اند و استعانت جسته میشود بحقنه جهت استخراج حیات

فن دویم از مقاله دویم در بیان معالجات حقنه

فضول که از استفراغات در امعاء و معده مانده باشد بباید دانست که در استعمال حقنه اگر سلامت اعضاء رئیسه را شرط نموده‌اند و بعضی نه و حق آنست که نزد عدم ضرورت شدیده البته شرط است و اما نزد ضرورت شدیده چندان شرط نیست

مقدمه چهارم در بیان اوقات حقنه

بدانکه افضل اوقات آن هنگام سردی هواست و اگر بوده باشد آن فصل خریف یا زمستان و اول روز و آخر روز در دو فصل دیگر زیرا که در هنگام گرمی هوا باعث کرب و اضطراب و غشی است و باید که قبل از حمام نموده شود و بعد از آن جهت آنکه حمام محرک اخلاط و مهیا کننده آنهاست از اینکه بگرداند حقنه جذب اخلاط محتقنه است از دواخل و لهذا بعد از حمام آن جایز نیست و بدانکه حقنه که جهت قولنج و امراض دماغیه از قبیل سرسام و غیر آن استعمال نمایند لازم است که بر خلاء معده اشتا باشد و الا اولاً دوائی از قبیل مقویات معده و دماغ و قلب تناول نماید و بعد از حقنه نیز دو آنچه مانند گلقند یا مصطکی و شراب سیب و به شیرین و یا قدری قلیل از جوارش عود شیرین و یا دواء المسک حلو یا مانند اینها است و باید مقعد خود را حتی المقدور محافظت از سرد و عطسه و تواتق نماید

مقدمه پنجم در بیان مقدار مطبوخ حقنه و کیفیت آن در رقت و غلظت

بدانکه مقدار مطبوخ که بهر دفعه استعمال میباید باید که زیاده از بیست و تا شصت مثقال نباشد و بعضی را عقیده آنست که کمتر از آن جایز نیست و بعضی گفته‌اند که باید که مقدار آن نصف رطل و یا دو ثلث رطل باشد و شیخ الرئیس رحمه الله تعالی فرموده که اگر مقدار حقنه اندک باشد منفعت آن بامعاء علیا نرسد و اگر باشد حر آن بر بسیار رود خوف آفات کثیره دارد پس باید که معتدل در گرمی و سردی بلکه مایل بگرمی بحدی باشد که امعاء را نسوزاند و اذیت نرساند و باعث غشی و کرب نگردد و سرد نیز نباشد که باعث تولید ریاح گردد و نیز باید که رقیق نباشد بلکه معتدل القوام باشد زیرا که رقیق باعث انتشار و تفرق در بدل داعی فاسد است و فایده بر آن مترتب نمیگردد و اگر غلیظ باشد باعث زحیر و قرحه امعاء میگردد و نیز باید که مراعات سن و وقت و بحنه مریض را نمایند در امور مذکوره که اطفال را بمقدار برداشت و جوانان را نیز بمقدار تحمل و پیران را نیز در مقدار لایق و در گرمی و سردی و ضعف و قوت ادویه آن

مقدمه ششم در بیان آلت حقنه

بدانکه آلتی را که بآن حقنه مینمایند که مختلف مانند باشکال مختلفه و انحاء متعدده ذکر نموده‌اند لکن بهترین آنها در این الاحد خصوص در بلاد هند و بنگاله که مردم آنجا اکثر گوشت گاو میخورند و در هر بازار یک دو دکان قصاب گاو هست آنست که مثانه گاو را دمیده پر باد کرده بر دست و یا بر تخته نزدیک رسد که اندکی مقدار جوف آن وسیع گردد که آن مقدار دوا اگر بیکبار حقنه میباید اندک مقداری زیاده بر آن که اگر هنگام استعمال ریخته شود کمی در مقدار آنچه باستعمال میباید واقع نشود پس نی باریک بمقدار قلمی و یا انبوبه از مس و یا نقره که سر آن املس باشد در سر آن املس باشد سر آن مثانه مستحکم ببندد و دوا در آن پر کرده که جوف آن خالی نباشد که در آن هوا داخل شود و اگر مثانه بزرگ و دوا اندک مقدار باشد که آنرا پر نماید هنگام استعمال بدک فشارند که هوای جوف آن و جمیع قطره دوا هم بر آید پس آن انبوبه را بروغن گل چرب نموده و مخرج را نیز بلکه در اطفال و صغیر و المراجان انگشت کوچک را بروغن گل و یا و یا قیروطی چرب نموده بملایمت داخل مقعد نموده اندک بگردانند که چرب گردد پس انبوبه را داخل کرده و این مثانه فشارند که تمام دوا داخل گردد و اگر مثانه گاو میسر نیاید آلتی از شیشه و یا نقره سازند که بالای آن مانند پیاله باشد و از ته آن انبوبه طولانی که سر آن کج باشد که در مخرج داخل شود و عند الحاجت مخرج را چنانکه مذکور شد چرب نموده و دوا را در آن آلت بریزند و چون از ممر زیر آن دوا در آمده هوا از جوف آن اخراج یافت بانگشت سر آنرا مستحکم بگیرند که دوا اخراج نیابد پس برود در مخرج داخل نماید تا دوا داخل گردد

لتی ساردسحو که شیخ الرئیس رحمه الله تعالی ذکر نموده این عبارت اما انبوبه حقنه فاجود شکل ما کرلها الاطباء ان تکون انبوبه قد قسم دایرتها ثلث و ثلثین وحصل بینها حجاب من الحد المتحدر الی الانبوبه دون الجرم بالانبوبة الحا ماسدها فصار حجابا بین جرمیه المجاورین و یکون الزق مشدودا علی حیال الانبوبه ویشد راس الجزء الاصغر المحاذی له لیلا یدخله الدواء ویکون تحت الزق موضع لا یدخل المتعدد فعند یحرج منه الریح فاذا استعملت الحقنة وعصرت بقوة عادة الریح وحرج من الذی لا یدخله یحضه بالعصر الحقنه استفراغا جیدا ان الریح هی التی یعودها الی خارج ویحرج الی المقام سریعا وحاصل ترجمه کلام شیخ اما انبوبه حقنه یعنی چوبه آلت حقنه پس بهترین شکلی که ذکر کرده اند برای آن اطباء مثل آنست که اندوده باشد دایره آن بسه قسم و قسم یکی ازان ثلث دایره و قسم دویم آن دو ثلث دایره باشد و کرداسیده شده باشد میان این دو قسم مختلف و محقق از اول تا آخر تا حدیکه فرا گرفته شده از آن جدا انبوبه حقنه یعنی بر روی آن پرده بسته باید ملحیم مستحکم کنند که یکطرف بمقدار یک ثلث وطرف دیگر بمقدار دو ثلث باشد از اول تا آخر انبوبه و بر سر آن انبوبه چیکچه نصب باید که تمام انبوبه را فرا گیرد و باید که سد و دکا باشد سر جزو اصغر یعنی آن طرف که چیکچه را آن نصب کرده شده ملحیم قوی تا داخل آن نگردد و در زیر موضع نصب چیکچه سوراخی باشد از جانب یک ثلث و زیر دو ثلث موضعی که انبوبه داخل مقعده میگردد و بعد ازان بیک حجاب انبوبه که موارد دو ثلث آمد که چون دوا از چیکچه فشارند انبوبه آید و موافق انبوبه در مقعده و ثلث بیک ثلث آید و از مقعده دویم آن که زرد حسیکچه آید و مواد داخل امعا نکرده ملکه دوای حرف داخل شود پس قرار گیرد دفعه از معا استفراغ میکوبحت انکه ریح ریک دوا از خارج و محتاج میگردانند بقیام از برای تبرز دی بدانکه اینچنین آلتی را ساختن بلکه فهم کلام شیخ رحمه الله که در موضع بیان نموده اند دشوار است را اکثری و بعضی چیکچه ساخته و بر سر انبوبه کوتاهی نصب نموده در آن دوا کرده نحو مذکور در صدد استعمال می آید و اطباء روم و فرنگ آلت حقنه را اختراع یافته که شکل زراقه که بفارسی آبدزدک و بهندی پچکاری نامند میسازند بزرگ مقدار کما ستین آنقدار دوا و بر سر آن انبوبه نصب نموده استعمال مینمایند و از برای حقنه نیز همان شکل زراقه ولکن از آن کوچکتر دارا و احوال دو در اطلیل حب قرحه حوف آن و با مقدار سر همان شکل ولکن کوچک مقدمه هفتم در بیان مباحث محقون بدانکه بهترین هیات آنست که او بارک باشد یعنی او با ارمیان که اشته سرین را بلند نموده حقنه نماید تا دوا به معا مستقیم واصل گردد یا انکه بپهلوی چپ خوابیده باشند و اگر وجع مایل بجانب پشت باشد باید که بر پشت خوابیده و اگر وجع بشکم مایل کرده باشد بر پهلو دیسار پهلو خوابیده و اگر بجانب چپ وام باشد بهمان نحو بارک بهتر است و بالجمله مراعات این امور میکرده باید که رو بر بام دوا بریزد یا بشاره و یا چیکچه را فشارند که صدمه با معا رسد و چون حقنه را بر داشتند باید که محقون بر پشت با احا وجع بخواند و خود را از سرفه و عطسه و از رسیدن هوای بسیار سرد و یا بسیار گرم و حرکات باز دارد و چون فعلها حاجت خروج باید ...هیئت الحال رود تا اخراج یابد و چون دوا یکه اول بحقنه اندر کرده دفعه دویم بریزند و از سه دفعه کمتر به و باید که سه ساعت زیادت باید شروع نماید تا ربع دوره تمام رسد و بعد از معر شروع باید تا قرب نصف شب تا تمام رسد و چون مرتبه اول دوا دیر کرد اندکی نمک در دوا داخل کرده حقنه نماید اما در مقدار کمتر تا آنکه این دوا رفته از اثر دارد مقدمه هشتم در بیان ذکر ترکیب حقنهای مسهله و غیر مسهله باید دانست که ترکیب حقنهای مسهل قریب است ترکیب مطبوخات مسهل چنانچه

در حقنات مسهله برد . داخل نمایند و در اینها سر اضافه نمایند و لکن باید که مسهلات بعضی را نمد حیر و ملینات داخل باید چنانچه
بعض دو حقنه در حقنات دخل نمایند باشد در کاو و مرقات بسیاری و ادویه لینه کرده باشد علاج و در تحات و اوائل
اسار من باید و بعضی گفته اند که داخل نمودن افتیمون و مانند آن و مقویات در ... حقنها خالی از رعایت نیست و لکن داخل نمودن
بعض اطباء متقدمین و متاخرین شحم حنظل را هر چند مراعات داخل نموده اند و لکن اولی ترک آنست مگر نفیس کرمانی در شرح اسباب مثلاً
مسهلات عصر باشد ملینات حقنها داخل بوده و لکن المعانی بدان بر نماید نمود زیرا که آنچه بخاطر فاتر مولف رسیده است
که باید حقنها سیلان دارند باشد بعنوان قبض و جمع و عصر و حمل اینها مخالف مقصود است و غیر منظور است ماده و مدت را
تا مایل بسفل عواض بعکس آنست و باید دانست که حقنها انواع میباشند از مسهل ولینه و غیر مسهل ولینه و مسهل حاده و غیر حاده
حاده استعمال کرده میشود در قولنج بارد و صرع و سبات و فالج و امثال اینها و آنها را اکثر مرتب بدارا ادویه ملطفه و ادویه اسهال آنها
تدبیر و تحلیل باشد مانند قنطوریون دقیق و سداب و برنجاسف و بودنج و مشکطرامشیع و ترمس و سکبینج و کمون و بابونه و تست
واسطوخودوس و حب القرطم و صعتر و حلبه و حرمل و شبت و بزرکرفس و زره وانیسون و مرزنجوش و معرجه الخروع که مطبوخ بعضی ازینها
و مانند آنها بحسب حاجت و یا امثال اینها ساده و یا با شیرخشت و مانند نمک هندی و نمک طعام و بوره ارمنی و محموده و مقل ازرق
و جاوشیر و سکبینج و اشق و عسل و مانند آنها مدانها دیر حقنه کرده میشود . ماء الجبن حاره مانند زیت و ورق و حری . ادام
و تخم کتان با ماء العسل و مانند و مری و دهانی و یا با شیرخشت ماند و ملح هندی و سکبینج و مقل و اشق و خیارشنبر و مانند اینها و تخم
استعمال کرده میشود در حمیات حاره و اورام حاره در احشا و یبوست ثفل و غیره اکثر بتدبیر اینها اجزاء لینه که اسهال باید
بلسن ولزلاق و جلا مانند گل بنفشه و خطمی و آرد جو و نخاله گندم و نیلوفر و عناب و سپستان و برگ چغندر و برگ کاسنی و خیار زه
حنک و اصل السوس تخم کتان و زبیب منقی و امثال اینها بعض و یا کل اینها را بحسب حاجت جوشانیده صاف نموده شیرخشت و یا امثال
مانند ملوس خیار شنبر و شکر سرخ و ترنجبین هراسانی و شیرخشت و یا ادهان باروده رطبه و آنکه بطی رقیق و بیض است حکم حقنه بارده
رطبه مانند دوغ مشته و کدو و نیلوفر و بادام شیرین و گل سرخ و لعوق آب گرم و اندکی نمک طعام که تقویت جلا و اعانت در فعل او آن نقل
باید کرد و مانند باده در قولنج بارد تخم کلم و اکلیل الملک و مانند بوره و بوره ارمنی و میباشد حقنه مسهل متوسط میان حاده ولینه یعنی مرکب از هر
دو و اعتدال هر یکی بقسم رعایت مقدار حاجت و سهولت علت و صعوبت آن و ضعف شخص و قوت آن و اقتضای
مزاج و وقت چنانچه در قوانین کلیه مستعمل است و مرکبات و کیفیات اندام دوام است **و باید دانست** که هر گاه ترکیب
نماید حقنه از برای اوجاع مفاصل و عرق النسا لازم است که زیاده نمایند بر اجزای آن ادویه ملطفه مانند عاقر قرحا و جندبیدستر و حاشا و حب الغار
و مرماحور و اصل الحنظل و شحم حنظل که در نسخها و نیکه مخصوص مفاصل باشد مانند سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و امثال اینها و از برای امراض سوداوی
باید که داخل نمایند در مطبوخ مسهلات سودا مانند افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و بادرنجبویه و امثال اینها و از برای کرم امعا ادویه
قاتله آن مانند ملح هندی و نطرون و آب برگ شفتالو و سلق و ترمس و توت و قنطوریون و قنطران و تهافی و دروغن بیت حل
بید و برای برودت رحم ادویه عطریه مخصوصه برحم و حرارت آن ادویه ملطفه طیبه مانند قسط و نام وسنبل الطیب و عطر
الطیب و مانند اینها و از ادهان دهن نرجس و حب الخروع و حبه الخضراء و برگ کتان و بادام تلخ و کرنب و زیت دروغن کاوو مانند

انهاد افتل باید و همچنین میبه باید و ثقل رزق بدانکه حقنه که از برای رحم است در قبل و دبر کرده میشود واگر
از برای اورام بارده کرده و مثانه ترکیب نماید باید که از امثال آن ادویه که از برای برودت رحم مذکور شد بالعابات حاره مانند لعاب
حلبه و بزرکتان باشد و در قولنج ریحی با دهان کاسره ریاح فقط مانند روغن سداب و زنبق و نرکس و سوسن یا حدید تنها مانند آن
و در سوء مزاج امعاء و ضعف آن که از برودت باشد گاه ترکیب مینمایند ادویه مسدله مزاج امعاء و مقویه انها مانند روغن گل سرخ و روغن
بالونه مقدار ده درم تا بیست درم از هر دو و از برای تنقیه امعا گاه ماء برگ چغندر و آب کامه و ماء آب نمک فقط و این اول حقنه ایست
که بقراط استنباط نمود از فعل مرغی که ماهی بسیار خورده بود چنانچه ذکر یافت واگر جهت تسمین بدن ورکردن حقنه بر باید
باید که امراق ادهان فربه نمایند واگر از برای تقویت باه باشد طبخ نمایند در امراق اسد حنطه و روس و اکارع بعض حیوانات سالبه
و خصیه خروس و ادویه باهیه و اضافه باید با انهاد دهان حاره وقتیکه ضعف باه از برودت باشد واگر از برای سحج و قروح امعا
و اسهال و نزف الدم از امعا و ترکیب نماید باید که از طبخ حبوب قابضه مانند برنج و جاورس و عدس و جو بریان نیم کوفته مقدار
چهل درم از مطبوخ انها با بعض از ادویه قابضه مانند آرد بلوط و جلنار و یا زرده تخم مرغ که در سرکه پخته در روغن گل حل کرده باشد
و صمغ عربی و نشاسته که هر دو را بریان کرده باشند و گل ارمنی و اقاقیا و سفیداب ارزیر و کاه سوخته و کتیرا و امثال انها که مخلوط
غلیظ القوام نیم گرم باشد و مقدار این ادویه سه درم و یا بقدر حاجت و هرگاه سحج وجع شدید باشد اکثر از استعمال
افیون مخدره مانند آنکه اولی تا مصلح آن که قلیل زعفران است واگر از برای نزف الدم باشد با مطبوخ ادویه قابضه
زرده تخم مرغ مشوی در سرکه و یا در روغن گل حل کرده و کهربا و لبد سوخته و دم الاخوین و دقاق کندر و طراثیث و عصاره لحیة
التیس و امثال انها **فایده** بدانکه انچه شیخ داود بطریق کلی در حقنه ذکر نموده که استعمال حقنه در امراض اعضاء
سفلیات خواه مرض در عضو مستقر باشد مانند قولنج و یا صعود کرده بشرکت مرض عضو اسفل با اعضاء عالیه و قدا جر جهت
ادخال دوار و سدر و مانند آنست و دوار و سدر از امراض دماغ اند و دماغ از اعضاء عالیات و حقنه میباید در علاج
آن هر دو بجهت دوار و سدر را نذار کرده و حال صعود نموده اند و کرده و خال از اعضاء سفلیه اند پس فی الحقیقه دوار و سدر
در تحت امراض کرده و طحال اند بدانکه ضعف این قول ظاهر است زیرا که انحصار استعمال حقنها در امراض اعضاء سفلیه بدلیل ثابت
زیرا که فعل حقنه استفراغ و تلیین و امالة ماده است و جذب از اعضاء عالیه بجهت آنکه هر مقدار از اثفال موجوده در حقنه مجتمع در امعاء
که بازلاق و قوت سهل دفع مینماید بازمانده در قعرهای نموده آنها را ترقیق و ازلاق ماده بجهت ضرورت خلا بجای آنها میآید
و مندفع میگردند و چون رطوبات بدنیه اتصال بیکدیگر دارند جزا بجزا اسفل با سافل میآید از اعالی همچنین ریاح متولده از آن
فضول و لهذا استاد بقراط امر نموده در اورام دماغیه باستعمال حقنه و منع کرده در آن امراض از استعمال معی کرمیکه مرض شابه
معده باشد و بسوی این معنی که ذکر یافت که حقنه جذب از اعالی مینماید در حدیث شریف مذکور که حقنه دوا است و لکن بزرگ میکرداند
بطن را اشاره شده است زیرا که مقرر است که حقنه منقی اسافل است و درین اختلافی نیست و با این اگر جذب از اعالی نماید باید که نهر
دلالت کننده بطن باشد و چون فرو شوند که بزرگ کننده بطن است البته باید که جذب از اعالی بسوی خود نماید مواد را تا باعث کبر آن گردد
در حالتیکه نقی و پاکیزه از فضول ردیه شده باشد اگر گویند در ینصورت محتاج بجذب از اعالی نیست بلکه غذای وارده بدان ارراه

در کیفیت ادرار شیاف آنکه چرا که مانع تسهیل آن سول ردیه معده بوده چون صنع گشت مواد معده وارد مدال مسم رشح
تام یافته تشنه مدام واقر مدال میرسد گویم این نوع حدث از امالی است واما اگر دوا رسید رحمت امراض کرده و حصول
حقنه معمول گرچه این بوده محسن است زیرا که ه میباشد آن هر دو مرض را اسباب دیگر غیر ابحره تساعد ادرکرده و حال چنانچه
اسباب متعال مفصل و مسد اسباب دو وسد مذکور خواهد شد و نیز انکه شرط بوده در استعمال حقنه بودن اعضا و نیز
مدلیل صحیح قوی مدم تحور آن در مرض و در ضعف عضوی از آن اعضا این نیز کلیه نیست زیرا که گاه ست که مرض و ضعف عضو
رئیس و [illegible] ابحره [illegible] مداب و شاخ حسیه و بعض مواد ردیه مولده آن جرواند و حقنه چون مستی و بعض آن احداث
بالمرة [illegible] باعث [illegible] اسباب باستعمال مشروبات مسهله و مغیره بحت آنکه میرسد تاثیر سمیه ادویه مسهل محققه با عضاء رئیسه
مشروبات مسهل [illegible] ترسمیه [illegible] جهت مشارکت معده زیرا که مسهل محاذات مشارکت تام دارد معده
دماغ و قلب و کبد [illegible] بسیار [illegible] پس حقنه [illegible] امالة مواد و دفع فضلات مولده ابحره ریاح ردیه چنانچه ذکر
یافت باعث صحت آن اعضا میکرد و موید ایست شیخ الرئیس در قانون تصریح بآن بوده که از فواید حقنه جذب از اعضا
رئیسه [illegible] که انقصان حادث [illegible] کرده اند ونیز انچه گفته شیخ داود که واجب که واقع شود حقنه در [illegible] اعتدال
در [illegible] آن [illegible] شیخ الرئیس است که افضل اوقات آن زوال یعنی بهترین وقت حقنه [illegible]
روز سردی [illegible] تمام [illegible] موجب کرب اضطراب و غشی گردد و [illegible] حقنه
حدث [illegible] چنانچه کرایت [illegible] سردی [illegible] باشد [illegible] وقت [illegible] اعتدال و لهذا شیخ الرئیس منع
از [illegible] حقنه کردن بعد حمام [illegible] کرایب [illegible] حقنه [illegible] احتراز
واجتهاد در آن نیز کلیه نیست زیرا که احادیث و قول اطبا ناطق بر آنست که حقنه دوای [illegible] کثیر النفع است بخلاف ادویه مسهله
مشروبه [illegible] که حالی [illegible] وصول [illegible] وحدت ادویه [illegible] معده واعضاء [illegible]
حقنه که چندان [illegible] از حدت و سمیت آن این اعضا [illegible]
و بدانکه میتوان کلام شیخ داود را توجیهی نمود که مراد او از آن اقوال کلیه [illegible] باشد [illegible] یعنی [illegible]
شرط اعتدال هوا حجت آن بوده که چون [illegible] اعتدال هوا احتیاط محتسبه اندک تحریکی [illegible] فعل حقنه [illegible] حدث [illegible]
بیشتر و بهتر میباشد بخلاف سردی بسیار و گرمی بسیار والله اعلم جزو ششم از فصل دویم از فن دویم از مقاله
ار دویم در بیان تدبیر ادرار بول و عرق بدانکه [illegible] استفراغات [illegible] ادرار بولات و [illegible] در [illegible]
کتاب [illegible] که انچه وارد [illegible] میکرد از طعام محتاج است که آن مائیت و آب [illegible] اجسام [illegible] رقیق [illegible]
عروق [illegible] بعد از هضم معدی مسمی بکیلوس [illegible] اجسام آن [illegible] که هضم دویم [illegible] اخلاط اربعه [illegible] حاصل میگردد
[illegible] مائیت [illegible] عروق اجسام دیگر [illegible] هضم ثالث [illegible]
[illegible]
[illegible]

نیز دران تصرف نموده تمیز دمویت را برای غذای خود جدا مینماید و مائیت را بادرار دفع مینماید و از اینست که هرگاه ضعفی در این اعضا مذکوره میرسد که نتوانند بالکلیه دمویت را از مائیت جدا کنند و اخراج نمایند مائیت را از خود باعث امراض از قبیل ترهل و سوء القنیه و استسقا و امثال اینها عارض میگردد و بول سرخ دموی میباشد پس لازمست تقویت آن اعضا و اخراج مائیت لطیف قریب بجلد را بعرق و غلیظ را بادرار پس رسید که آن هردو ضروری حفظ صحت اند لیکن بحد اعتدال و قلت آن هردو باعث امراض مذکوره اند و کثرت آن هردو موجب هزال و دیابیطس و دق میگردد و سبب حدوث حرارت و یبوست در اعضا و کداز رطوبات اعضا چنانچه در جای خود مذکورست و ادویه مدره را اینجا ذکر مینماید برای تذکره اما از قبیل اینها دو دواند خربزه و تخم آن و خیار و تخم آن و هندوانه و تخم آن و کدو و تخم آن و ماء القرع و ماء الشعیر و امثال اینها از برای سوء المزاج حار و نخود سیاه و تخم کرفس و رازیانه و نانخواه و شونیز و کرویا و پوست بیخ کبر و سداب و راسن و دارچینی و صعتر و ترب و بادام تلخ و افسنتین و پرسیاوشان و زراوند طویل و زرنباد و خسک و دوقو و اذخر و مویزج جبلی و فطراسالیون و سیسالیوس و انیسون و قردمانا و قسط تلخ و سلیخه و اسارون و مشکطرامشیع و ابهل و اقحوان و دارشیشعان و حب بلسان و جنطیانا و سنبل الطیب و وج و فوه و فراسیون و کمافیطوس و کبابه و کمادریوس و امثال اینها که مدر و مفتح سده و سوء القنیه و استسقا و احتباس بول و حیض را نافعند و تفصیل انشاء الله تعالی در امراض مختصه ذکر خواهد یافت و خواص هریک از ادویه مذکوره در ادویه مفرده تالیف مؤلف مسمی بمخزن الادویه ذکر یافت

جزو هفتم از فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم در بیان تدبیر ادرار عرق و حبس آن

بدانکه قبل ذکر یافت که عرق از جمله فضول هضم سیوم عروق واجب الدفع است که طبیعت در آن تصرف نموده رقیق را تبخیر نموده بطریق مسام مندفع میگرداند و بعد از اخراج از مسام و رسیدن هوای سرد خارجی بدان رطوبت میگردد و نطاها بر جلد می‌بندد و از اینست که چون عرق فراوان برآمدن از نطاها جلد پاک نماید که انجماد نیابد که مسام را ببندد زیاده اخراج می‌یابد و چون کثافت بسیار نطاها بر جلد مجتمع گردد مانع ادرار عرق میگردد و از احتباس آن بدن سنگین و کلال و ملال عارض میگردد پس باید که در تصفیه بدن بحمام و اغتسال آب گرم کوشند و ادویه مدره عرق بیاشامند تا عرق آید و حفظ صحت حاصل گردد و از اینست که در حمیات بعد از آن بعد عرق خفت و سبکی در بدن عارض میگردد و بهترین تدابیر از برای تعریق و حفظ صحت حرکت است زیرا که حرکت مسخن و ملطف اخلاط و فضلات و مبخر و مخرج آنهاست از مسام بعرق و این در صورتیست که اخلاط رقیق باشند والا اگر غلیظ باشند بحمام روند و اغتسال با آب گرم نمایند و اگر احتیاج داعی باشد زمانی در حمام مکث نمایند قبل از آنکه آب ببدن رسانند تا خوب عرق آید پس غسل نموده برآیند و در بیت دویم زمانی توقف نمایند تا عرق کم گردد پس در بیت سیم یعنی جامه خانه نیز زمانی طویل مکث نمایند تا عرق بند گردد و بدن را خشک نموده لباس پوشیده برآیند و اگر خواهند عرق بسیار آید نطرون با روغن زیت در حمام بر بدن بمالند و یا حاکشا چوب زرد با آب حل کنند و در روغن در آن بیامیزند و بر بدن بمالند و این تدبیر برای صاحبان استسقا و ترهل و استرخا و سایر امراض رطوبیت و اگر احتیاج زیاده داعی باشد مطلق در حمام آب ببدن رسانند و عرق نموده بعد مطلوب بحدی که ضعف بسیار عارض نگردد پس بدن را پاک کرده از بیت حاره به بیت دویم متوسط آیند و از آن بجامه خانه نیز مکثی کرده بعد از آن از حمام

حالس باشد و اگر روغن حمام مستعد باشد بهنگام هیجان حمیات وحدری و غیر آن که خواهند ورودی عرق آید جهت حال
گردد و یا حدری خوب بود باید و آبزن برداره و قدری آب گرم خالص و یا بعض ادویه مناسبه که در آن جوشانیده باشند پیش روی
خود گذارند و ردائی بر تمام سر و بدن بپیچند تا آنکه بخار آن آب تمام بدن برسد و بدنرا گرم و جلد را نرم و مسام را مفتوح
و اخلاط تحت جلدیه را ترقیق و تبخیر داده بعرق از مسام جاری گرداند و بپارچه هر مقدار که بر آید پاک نمایند تا میسر آید و همین دو
تا هر مقدار که مطلوب باشد و اگر حاجت میسر باشد دو یک قدح آب تمام بدن گرم نگردد و عرق جاری شود دو قدح آب گرم
پیش رو و یکی عقب پشت گذارند و اگر تعریق اسافل بدن باشد کرده و رک و ران و پا زیاده مطلوب باشد بر کرسی که سطح آنرا
بحیرات مثقبه باشد نشیند بر خود ردائی گرفته و در زیر آن کرسی آب گرم خالص یا مطبوخ ادویه مناسبه گذارند تا عرق
آورد و بخار آب گرم با سرکه بر معرفت بحث بود سرکه و ترقیق و تلطیف آن مواد را و بعض ادویه معرقه با اجمال ذکر مینماید
و آنها ایسون اسنانه زر کرفس بزر سداب بزر الجره حلبه بادرطوئل بلیحه سیساليوس جعفر فرحا فلفل قسط مقل
و نطرون و امثال اینها اند و خاصیت هریک در داد یه مفرده ذکر یافت و بدانکه چون عرق بسیار آید ضعف آورد
باید حبس بود و طریق حبس آن اینست که بدنرا خوب خشک نماید و جامه نرم بارک بپوشند آسایش نماید
در مکانیکه هوای آن معتدل مایل بخنکی باشد و آنچه امیدن کسیر خشک و ساق پاک کرده و ریح سفید ستة از هریک دو درم
که در یک من و نیم آب طبخ نماید تا ثلث که نیم باشد آید صاف نموده مقدار سی درم از آن بیاشامند و یا آنکه سیب ده
پاک کرده از هریک نیم من گل سرخ پنجاه درم در دو من و نیم آب طبخ نماید تا نیم من آید پس بمالند و صاف نمایند و مقدار
پنجاه درم روغن کنجد تازه در آن بریزند و باتش ملایم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و لکن بسوزد و آن روغن را بر جمیع بدن
بمالند و یا عود هندی را نرم کوفته بخته سفوف آنرا بر جمیع بدن بمالند همه اینها حابس عرقند جزو هشتم از فصل دویم از فن
دویم از مقاله دویم در بیان تدابیر آوردن مخاط بدانکه مخاط عبارت از رطوبت طبیعی است
که از دماغ بمدفع میکردد و اخراج مینماید و این منقی فضلات دماغیه از آن محتسبة از صرع و سکته و صداع و شقیقه و رله
و زکام و اگر امراض دماغیه باشد سرد و سل و اسهال و ثقل سر و بدن و سستی اعضا و غیر اینها است و حضرت قدس الهی بحکمت بالغه
انف را مدفع فضول دماغیه قرار داده و تا جاریست بدن صحیح و سالم است و چون محتبس گردید امراض مذکوره حادث میگردد
پس باید که قبل از حدوث جهت حفظ صحت متوجه اندفاع آن گردند خصوصا در کسانیکه احاطه علیت در دماغ ایشان
بسیار و مرطوب البدن باشند و بهترین تدابیر آن آنست که سرو گردن بپوشند و سعوطات نعل آورند که عطسه آورد باشد که ..
و فلفل و حرف و از طیبات نرم سوده سعوط باید و این از سعوطات قویست و مواد غلیظه کثیره را ترقیق داده بمدفع میکرداند و یا سعوطات
دیگر که در قرابادین ذکر یافت هر یک بحسب احتیاج و یا سر را بخار طبخ بابونه کوهی و مرزنجوش و اسطوخودوس و مانند اینها و یا بخورات
دیگر که در قرابادین ذکر یافت و یا بخار تیز و یا نبات که در آتش انداخته دود آنرا بگیرند که چادری بر سر کشند که بخار اینها خوب
بسر و دماغ رسد و بخار سرکه تنهائی و یا آب با سرکه مروح مخرور صفراوی مزاج را مفیدات جزو نهم از فصل
دویم از فن دویم از مقاله دویم در بیان تدبیر بزاق بدانکه بزاق نسیم باء موحده و زاء معجمه و الف

و قاف آب دهان را مانند لعاب بصاق بصاد مهمله نیز نامند و آن لعاب غلیظی است که از کام و زبان از راه دهان بر آید و آن
دفع فضول دماغ و چشم و گوش و سینه و معده است و جریان و اخراج آن باعث حفظ صحت آن اعضاء مذکورات خصوصا
مرطوب المزاجان را چون حبس کردن و تخصیص که آن شخص عادی باخراج آن باشد باید متوجه اخراج آن گردند خصوصا در فصل زمستان
بخائیدن مانند عاقرقرحا و مویزج و چیزهای تند تیز تا لعاب بسیار از دهان آید و غرغره نمودن بغراغر مخرجه لعاب و آشامیدن
ایارج فیقرا و امثال آن و این تدابیر بعد از بر آمدن از حمام بهتر است و بعضی در خزانه گرم حمام گفته اند **فصل سیوم از فن
دویم از مقاله دویم تدبیر مسافر و درین دو مطلب است** مطلب اول در بیان تدبیر مسافر
و قوانین حفظ صحت و تدابیر اموریکه مسافر را غالبا لازمست مطلب دویم در بیان معالجه بعض امراضی که مسافر را عارض میگردد
و قوانین معالجه آنها **مطلب اول در بیان تدبیر مسافر و قوانین حفظ صحت و تدابیر اموریکه مسافر را
غالبا لازمست و این مشتمل بر چهار فایده است فایده اول در بیان اراده سفر و آنچه در سفر لازمست**
باید دانست که چون شخصی اراده حرکت و سفر نماید اگر در بدن خود امتلا یابد و یا آنکه عادی به تنقیه باشد و مدتی گذشته که تنقیه
ننموده البته تنقیه نماید از فصد و اسهال بحسب غلبه هر یک از اخلاط موجوده و یا تقدمة الحفظ لیکن بتجویز طبیب حاذق و بعد از آن
خود را عادی سازد باغذیه که در سفر او را میسر آید و حرکات و نوم و یقظه و بیداری عادت نمودن و تعب کشیدن نیز تا آنکه
دفعتا تغیر فاحش او را عارض نگردد که باعث تعب و مرض گردد مثلا اگر سفر در تابستان نماید خود را عادی بگرما و راه رفتن در هوای
گرم و آفتاب و آشامیدن آب گرم نماید و اگر در سرما است خود را به سرما عادت دهد تا آنکه از هیچ یک از آن هر دو که رو آورد
متضرر نگردد و ادویه مطلوبه مانند تریاق فاروق و جدوار و فادزهر حیوانی و معدنی و جوارش عود حلو و حامض و دواء المسک
و اقسام ربوب و اشربه حلوه و حامضه و قرافروط و سرکه و قدر بسیاری سکنجبین و میوه های حامض مانند سیب و به و انار و آلو بخارا
و زرشک و ریباس و سماق و تمرهندی و انار دان و آلو بالو خشک و امثال اینها و ادویه حاره و بارده و معتدله از قبیل گلها
و اوراق و اخشاب و بزور و اصول و لحا و غیرها با خود بردارد و باید که تدبیر غذا در سفر آنست که اگر تواند و میسر آید او را که در سفر
اغذیه معتاده در حضر را تناول نماید بهتر است و همچنین غذای چند که غذائیت آن غالب باشد از قبیل لحوم و بیضه مرغ
نیم برشت و نان گندم جید الطبخ زیرا که در سفر قوتها بسبب حرکت و تعب تحلیل مییابند و ضعیف میگردند و محتاج بدل ما یتحلل
زیاده میباشند از حضر و لازمست که اکثری در سفر یک و نیم مقدار غذائیکه در حضر تناول می نمودند تناول نمایند و بعضی
تا دو چند و اگر شبانه روزی دو مرتبه مقرر داشتند در سفر غالبا سه مرتبه یا چهار مرتبه گرسنه میگردند و محتاج باکل غذا گر اندک
باشد و باید که تدبیر آشامیدن آب او آنست که اقلا آب یک دو منزل را با خود بردارد و همچنین در هر منزلی که میرسد
یعنی آب بلد مستوطن خود را تا یکدو منزل همراه بردارد و چون بمنزل دویم رسد قدری از آن آب و قدری از آب آن منزل بیاشامد
و آب یکدو روزه این منزل را نیز با خود بردارد و بهر منزلیکه میرسد گاهی آب منزل سابق و گاهی آب منزل وارد بدل از را بیاشامد
و یا آنکه قلیل سرکه در آب داخل کرده بیاشامد در صورتیکه نتواند آب با خود بردارد و یا آنکه قدری از خاک خالص حر خصوصا
خاک بلد خود را همراه دارد و در هر منزلی قدری از آن در آب آن منزل ریزد و خوب برهم زند و بگذارد که ته نشین گردد پس آن آب را

فن دویم از مقاله دویم در بیان تدبیر مسافر

بیاشامد تا دفع مضرت آن کرده و دفعتاً تغییر و تبدیل از آبی بآبی ننماید و خوردن سیر و پیاز و سرکه و کاهو هر کدام که باشد دفع شر
میاه مختلفه مینماید و دفع ضرر آب شور را باختلاط با سرکه نماید و آب متغیر الطعم را بسکنجبین و آب تلخ را بمخالطه قدری شکر
و آب غلیظ بدبو را بطبخ و یا تقطیر یعنی عرق از او گرفتن و یا بخلط با سرکه و یا خاک طین خالص حر و بدانکه سرکه در زائل
و حائل آب کم مدت آید و خوف حرارت عطش باشد باید که اغذیه معطشه مانند اطعمه شور و تند و تیز و تیز مینی تناول ننماید و تعجیل
در اکل ننماید و اغذیه تفهه بخورد و چون تشنه گردد اندک آب مخلوط با سرکه بیاشامد که قلیل آن کفایت از آب کثیر مینماید و همچنین
احتراز از تعب و حرکات عنیفه و سرعت رفتار و تکلم بسیار خصوصاً باواز بلند و اغذیه حاره و بدانکه از جمله چیزها یکه دفع
عطش مینماید نگاه داشتن آلو بخارا است در دهان و یا آلمردان و تمر هندی و یا قراقروط و آنچه مسدان و دوغ ترش و خسته
که در دوغ خیسانده باشند مگر خشک نموده و نیز نگاه داشتن بلور و یا صدف یا نقره خالص در دهان و لبها بر هم گذاشته که هوای
خارج داخل دهان نگردد رافع تشنگی است و چون بعد از تشنگی مفرط بآب رسد باید که دفعتاً آب بسیار بقدریکه سیراب گردد نیاشامد
بلکه اولا مضمضه نماید و در وقت دستها و پاها را بشوید و دستها و پاها را در آب گذارد و بعد از آن اندک اندک بیاشامد تا عطش زائل
گردد زیرا که اگر چنانچه آب بسیار بیاشامد چون جمیع بدن گرم و مشتاق و طالب آب اند دفعتاً همه آب را بخود میکشد و خوف
استرخا و فالج و استسقا و هلاکت است بدانکه در گرما باید که تمام بدن خود را خصوصاً سر را از آفتاب بپوشاند و در هنگام گرمی
حرکت نکند و اگر گرسنه باشد و لابد باشد از تناول غذاء قلیل غذاء سردی بخورد و البته ناشتا باید که حرکت ننماید خصوصاً
که محرور المزاج و صفراوی و لاغر باشد تا موجب ضعف و شوران نگردد و در آب سرد سر و بدن را بشوید و از میوه ها و ترشیها آنچه میسر آید
بخورد و لکن نه همان زمان که بمنزل رسیده که بدن بسیار گرم است بلکه بعد زمانی که اندکی از حرکت ماند و حرارت کم گردید اغتسال
بآب سرد نماید و میوه ها و ترشیها را بخورد تا باعث آفت صدر نگردد و سر و سینه را بروغن تخم کدو و یا روغن بنفشه بادام چرب نماید
و اگر قبل از حرکت از منزل قدری سویق جو را با قدری نبات و یا قند بآب سرد بیاشامد خوبست و یا بزر قطونا را با آب یا ستیده
و یا شیره تخم خرفه سرد کرده و یا آش جو هر یک که میسر آید و چون فرود آید منزل هر جا که بقعه تر و پاکیزه تر و وسیع تر و قریب بآب باشد
بهتر است و روی خیمه و یا مسکن را بطرفی نماید که باد شمال بوزیده باشد و خیمها را حتی المقدور از هم دور دور بپا کند و از کثرت دواب
دور باشد که ابخره فضلات آنها بایشان نرسد و اگر در رباط و کاروانسرا فرود آید باید که حتی المقدور در حجره فرود آید که وسیع
باشد و سقف آن بلند و باد شمال در آن بوزیده باشد و چون در منزلی و محلی و جائی رسد و یا فرود آید که احتمال وزیدن باد سموم
باشد و یا مکان سمی باشد یا جیفه و مردار بسیار باشد و یا نزول دهان و بینی را بمندیلی یعنی دستمالی که بسرکه تر نموده باشد ببندد
و در روی از آنجا گذرد که حتی المقدور استنشاق آن هوا ننمود و ساعت بساعت مضمضه باید بآب سرد کند و جرعه جرعه بیاشامد
و قدری روغن و یا بنفشه و بادام سر و سینه را چرب نماید و اگر دوغ سرد میسر آید بیاشامد و پیاز و سیر و سرکه ببوید و قدری بخورد و اگر
قدری پیاز را در دوغ بخیساند و قبل از حرکت بیاشامد دفع ضرر سموم مینماید و چون در طی مسافت بهوای سمی یا قبل از ورود متعاهد
باید از علامت آن که تیرگی و شدت حرارت و بدبوئی هوا و سایر علامات است که مسافرین در هوای سمی بتجربه معلوم نموده اند
باید که اگر از راه باشد راه را بگرداند و دهان و بینی را ببندد و بدستمال بسرکه تر نموده و سیر و پیاز کوبیده بسرکه تر نموده و یا در سرکه انداخته

[illegible]

در بینی بدارد و اگر آب نزدیک باشد خود را در آب اندازد و یا آنکه بر روی زمین بر رو بخوابد تا آنکه هوای سمی بگذرد و چون هوای مذکور بدماغ برسد و احوال متغیر شود و کرب و اضطراب قلب و غشی حادث گردد اگر تریاق فاروق حاضر باشد بزودی بمقدار نیم مثقال بخورد و یا قدری جدوار و یا فادزهر معدنی و یا قدری سیر و سرکه یا کافور بخورد اگر اینها حاضر نباشند کافور و صندل سفید بوئیدن در بینی و منی بمالد و دوغ سرد بیاشامد و یا آب سرد و روغن تخم کدو به بینی بچکاند و در آب سرد غوطه خورد و دستها را و پاها را در آب سرد بگذارد و در مکان خنک مقام نماید و غذاهای خنک و میوه‌های رطب و غذاهای ترش بخورد تا بحال آید

فایده دویم در بیان تدبیر سردی هوا و برف و باران در سفر

بدانکه باید که قبل از حرکت از منزل غذای حار بقدر اشتها بخورد و بعد از آنکه حرارت غذا در بدن منتشر گشت حرکت نماید و دهان و بینی را بسته دارد و اگر اتفاقا در طی مسافت سرما شدت نماید قدری افیون فرو برد و اگر قبل از حرکت غذائیکه در آن مغز گردکان و سیر و پیاز و روغن باشد بخورد دفع ضرر سرما با شدت مینماید و اگر قبل از حرکت قدری اشربه سرکه و یا سکنجبین با قلیلی فلفل بیاشامد البته دفع ضرر سرما مینماید و چون فرود آید بمنزل باید که دفعتا نزدیک آتش نرود بلکه اولا هوای خیمه و یا حجره که در آن فرود آمده گرم نماید و بعد از تسکین شدت سرما نزدیک آتش رود بتدریج و خود را بپوشاند و دست و پا را در آب گرم بگذارد و در زیر جامه‌ها و لحافهای گرم بخوابد و اگر در زیر لحاف کرسی معمول در ایران بخوابد بهتر است تا بحال آید و باید که روی مکان و یا خیمه بجانب جنوب باشد و خیمه‌ها بنزدیک هم زنند و مراکب و چهارپایان نزدیک باشند و باید که حتی المقدور در هنگام شدت باران سفر ننماید و اگر احیانا در راه باران شدت نماید اگر تواند فرود آید و توقف نماید تا باران فرو نشیند پس براه افتد بهتر است و اگر لباس تر گردد بزودی تبدیل کند و خشک نماید

فایده سیوم در بیان تدبیر حفظ اعضا

بدانکه تدبیر حفظ چشم از ضرر سرما و برف آنست که دایم سر و چشم بپوشند و پارچه سیاهی با خود داشته باشد که پیش چشم آویخته دارد که دایم نظر او بر آن افتد و اگر نقابی که از موی اسب سیاه ببافند و مانع رویت نباشد با خود دارد و در طی مسافت در برف بر روی خود کشد مانع ضرر آنست و چون سرما بچشم رسد و سوزش و یا ورم عارض گردد باید که گندم را در آب بجوشانند و سر و چشم را به بخار آن بدارد و بخار پوست خربزه یا تخم آن که خشک نموده باشند در آتش اندازد و بخار آن را بچشم رساند نفع بلیغ بخشد و سر و چشم را گرم بپوشد و حتی المقدور در سرما حرکت نکند تا چشم بحال آید و اگر درد چشم عارض گردد تدبیر آن بنحویکه در معالجات امراض مختصه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و در اینجا نیز بالاجمال ذکر آن اکتفا نماید و تدبیر محافظت دستها و پاها از بردن سرما آنست که دستها و پاها قبل از سوار شدن از منزل بروغن حاری مانند روغن زیتون و یا گردکان و یا روغن بادام تلخ و یا خیری و یا دنبه گداخته چرب نماید و یا قطران بمالد و پاها و انگشتان و تمام پا را ابریشم نرمی بپیچد و جوراب پشمی نرمی و یا ابریشمی بپوشد و حتی المقدور نگذارد که موزه تر شود و اگر احیانا تر گردد آنچه ترگشته تبدیل نماید و هرگاه در طی مسافت شدت سرما اثر کند قدری مسافت را پیاده طی کند و پاها را از جوراب و موزه بیرون آورد و قدری بمالد و باز براه افتد و آنچه را سرما برده باشد همان زمان که اثر آن ظاهر گردد از کم حسی عضو و تغییر رنگ و تورم و برودت ملمس عضو را تبدیل کند و بمالد و در آب گرم گذارد و بمالد و گاه گندم را بجوشانند و عضو را در آن گذارد و یا آنکه شلغم و کلم قمریت یا بابونه یا زرچوبه یا برگ را پخته گرم ضماد نمایند و گرم بپوشد و قریب بآتش بدارد و یا قطران بر آن

بر آن بمالد و اگر عضو میل بسبزی و سیاهی نماید آن موضع را باید که تیغ بزنند و در آب گرم گذارند تا خون مرده دفع گردد و گل ارمنی
با سرکه بر آن بمالد و اگر سیاه و فاسد شده و نزدیک بافتادن انگشتان باشد باید که برگ کلم و برگ اسفناج را با روغن گاو پخته ضماد نمایند تا
گوشتهای فاسد شده بیفتند و یا آنکه برگ خطمی و خبازی را با شیر گاو پخته ضماد نماید تا گوشتهای فاسد بیفتند و اگر بعد از این ضمادات
گوشتهای فاسد شده خود بخود نیفتد بجراح صاحب وقوف رجوع نماید و باید دانست که اگر انگشت که موضعی را
که برف و سرما زده و اصلاح پذیرفته هر سال در سردی هوا همان عضو ورم میکند و وجع هم میرساند باید که مغز سر کلاغ زاغی را بر آن موضع
گرم بمالد در هنگام عود که دیگر عود نمی نماید و تدبیر آنکه بشره از باد و از آفتاب سیاه نشود و تشقق هم نرساند آنست که در هنگام
حرکت کتیرا و نشاسته و صمغ عربی و لعاب بهدانه و لعاب بزرقطونا مجموع و یا بعضی از اینها را با سفیده تخم مرغ ممزوج نموده بر روی
بمالد و بعد از ورود و آمدن بمنزل بشویند و اگر تشقق عارض گردد باید که پیه مرغ را با موم بگدازند و با آرد نخود سرشته بصورت بمالد
و با آب گرم بشویند و چون دستها و پاها ترکد بسبب اختلاف آب و گرد و غبار و حرور باید که اول پاک بشویند با آب گرم و در آب
ساعتی بگذارند و اگر آب مطبوخ برگ چغندر و یا شلغم باشد بهتر است و کتیرا نرم مانند غبار سوده بر آن بپاشند و از گرد و چرک شدن
محافظت نمایند و اگر این تدبیر سودی نبخشد پیه گرده بز را شسته بدست بمالند و موضع تشقق را پر کنند بدان و یا آنکه مازو را
مانند غبار نرم سوده با آن پیه مخلوط کرده گرم نموده تشقق را بدان پر نماید و اگر مزمن گشته باشد سندروس نرم سوده با روغن
زیر کتان خوب بجوشانند تا خوب غلیظ گردد در میان تشقق بچکانند و دهن تشقق نیز مفید است و چون شپش بسیار هم
رسد و اذیت رساند باید که لباس کتان بپوشند که مانع تولید شپش باشد و چون زیبق را با آب دهن و حنا بکشند یعنی آنقدر
بمالند که ناپدید گردد و بریسمان بمالد و در گردن آویزد و یا در کمر بندد شپش را بکشد و دیگر تولد نیابد و لباس و رخوت را دود کند
و ترمس بدارو و بپوشد و یا آنکه برگ خربزه را کوبیده با روغن بادام مخلوط کرده و بر بدن بمالد و مالیدن آب نمک در حمام بر بدن
مانع تولد شپش است و لهذا گفته اند چون مولود را با آب نمک اول غسل دهند شپش در بدن او تولید نیابد و بدانکه تدبیر
افتادن از مرکب و یا بلندی و رسیدن صدمه بعضوی از لگد چهارپایان و یا سنگ و یا چوب و امثال اینها آنست که اگر عضو
شریف رئیسی مانند سر و تهیگاه و مفصل رسیده و یا بعضو غیر شریف رئیس لکن باشدت باشد باید که فصد نمایند برای اماله از جانب
مخالف لائق تا مواد بدین میل بعضو ماؤف نگردد و مفسد عظیم تر نشود پس این ادویه را بر آن ضماد نمایند ماش مقشر گل ارمنی صبر سقوطری
آب برگ مورد و اگر موضع صدمه رسیده ورم کرده باشد گل سرخ ماش مقشر گل ارمنی شیاف ماثیا صندل سرخ فوفل با گلاب
سوده بر آن ضماد نمایند و اگر این ادویه هم نرسد برگ مورد با زرده تخم مرغ ضماد نمایند و یا بیخ ملیول با زرده تخم مرغ و یا زیره سبز
و صبر سقوطری با آب برگ مورد و اگر اینها هیچیک میسر نیاید زرده تخم مرغ و ماش مقشر ضماد نماید و ضماد برگ مورد بسیار نافعست
و همچنین ضماد ریوند چینی یا زردچوبه و شکر سرخ که هندی گتر نامند و آهک و معاث هندی و زردچوبه و حب الرشاد و اگر مومیائی
معدنی حاضر باشد از همه بهتر قدری فرو برد و بر عضو ماؤف نیز بمالد بهترین همه ادویه است و غذا آش برنج و ماش و یا عدس با آهیچی
ماش و عدس با چلاو تناول نماید و اگر حمی عارض گردد با آن از حبوبات احتراز نماید و در همه احوال از ترشیها و ماست و دوغ و آب سرد
اجتناب نماید و عضو را از رسیدن هوای سرد و آب سرد محافظت کند و اگر خاکستر گرم را در کیسه کرده و بر آن عضو ببندد حتی المقدور

اوکرنا

حرکت نماید تا خوب باصلاح آید و بعد از این تدابیر اگر وجع باقی باشد زفت را گرم نموده بر کرباسی مالیده بر عضو بچسباند و بر پا
چسپیده دارد تا آنکه وجع زایل گردد و چون جراحتی عارض گردد از آلات خارجیه مانند کارد و شمشیر و تیر و نیزه و امثال اینها
باید که انزروت سم را بالند که زود ملتئم میگرداند و از اسراب مرداسنگ پنج درم دم الاخوین سه درم مر ده درم سوده با یک عدد
زرده تخم مرغ و بیست درم روغن چراغ نیکو مخلوط نموده استعمال نماید و چون برگ درخت سنجد را بر جراحت ضماد نماید از آنچه که آورد
پاک و ملتئم سازد که هیچ تدبیر دیگر احتیاج نگردد و مجرب است و اگر برگ تازه آن نیابند برگ خشک آن نیز موثر است تدبیر
جراحت اعضا از موزه و رکاب و غیر آن که علامت آن گرمی و سوزش و سرخی آن عضو است که خرقه کتان را
با گلاب سرد کرده تر نموده مکرر بر آن عضو بنهند تا آنکه حدت و سوزش آن فرو نشیند و بعد از آن مرداسنگ را با گلاب سائیده
بمالد و اگر نفاخات و آبله در پا بهم رسد با خاری آنرا بشکافند تا آب برآید پس پا زور را آب سرد بباید و بر آن مالد و یا گلنار را
نرم سوده بر آن بپاشد و یا دم الاخوین و گل ارمنی و کات هندی و تدبیر سوختن عضو بآتش و یا آب گرم و یا روغن گرم آنست
که قبل از آنکه عضو آبله نماید سفیدی تخم مرغ را بر آن بمالد و خرقه را با آب یخ و یا برف سرد کرده تر نموده بر آن افکند و یا آنکه برگ
لیمو را بر آن بمالد و مالیدن برگ و گل نباتی که بهندی گل مهندی نامند که مالیده بر آن ضماد نماید و یا نباتیکه بهندی پوئی نامند
و یا مدس آنچه ضماد نماید و یا گل ارمنی و سرکه و آب سوده طلا نماید و یا سفیداب قلعی و مرداسنگ با سرکه سوده و سفیداب قلعی
و گل ارمنی و سفیدی تخم مرغ نیز مفید است و چون آبله نماید و مجروح گردد و وجع و سوزش بسیار داشته باشد اگر مانعی نباشد فصد
نماید و از خوردن شیرینی و روغن اجتناب کند و مراهم مناسبه مختص بسوختگی آتش مانند مرهم سفیداب و مرهم نوره و مرهم کافوری
و مرهم نیم مفتول و امثال اینها که در قرابادین ذکر یافت استعمال نماید و تدبیر خستگی و ماندگی در سفر آنست که هرگاه
مسافر از حرکت و پیاده روی بسیار خسته و مانده گردد که دیگر قدرت بر حرکت نداشته باشد باید که ناخنهای پا را بهر روغنی که بدست
آید چرب نماید مکرر تا رفع آن گردد و در هوای گرم پاها را تا زانو شستن و یا در آب سرد گذاشتن و در هوای سرد با آب گرم شستن و در آب
گرم گذاشتن رافع ماندگی است و تدبیر ماندگی مرکوب لازمه مسافر است که تدبیر آن نیز باید آنست که چون مرکوب هر حیوانی
که باشد از اسب و استر و شتر و فیل و گاو و الاغ بعد از آنکه خسته گردد و از رفتار عاجز آید قدری افیون که اقل مقدار آن یکمثقال
و اکثر آن سه مثقال باشد باو بخورانند که توانائی رفتار بسیار بهم میرساند فایده چهارم در بیان تدبیر سفر دریا
بدانکه مسافر دریا را باید که بدستور مسافر خشکی اگر محتاج بتنقیه از فصد و اسهال باشد بعمل آرد و چند روز قبل از آن تقلیل در غذا
نماید و از اشیاء ضروریه لابدیه که با خود باید برداشت اشیاء و حامضات از میوه‌ها و ربوب و اشربه و سکنجبین و سرکه و آلو و زرشک
و تمر هندی و سماق و مرداسنگ و کات هندی و دم الاخوین و گل ارمنی و ادویه دیگر از حاره و بارده و در روز اول که سوار کشتی شود
باید که بسیار نظر بآب دریا ننماید خصوص دریای شور و از ربوب و اشربه حامضه مانند رب به یا سیب یا انار یا ریباس یا آلو یا رب تمر
یا حماض و اقلا افشره تمر هندی بخورد و ما دام که سوار کشتی است مداومت بخوردن اینها و اشیای ترش مانند آش سماق و انار دانه
و تمر هندی و کشک و امثال اینها نماید با وجود این تدابیر اگر بسبب حرکت کشتی قی بهیجان آید باید که مانع آن نگردد و حبس ننماید
و بگذارد تا قی آید و معده از اخلاط ردیه پاک گردد و بعد از آن چیزی از ربوب مذکوره و یا سکنجبین بیاشامد و یا لعق نماید و چون

بسبب رسیدن آب دریا و شوری بدن عضوی مجروح گردد و مرداسنگ شیرین نموده یعنی ورقش چند مرتبه گرم کرده در آب سرد انداخته و یا سفید کرده آنرا بنحویکه در قرابادین ذکر یافت نرم سوده بر آن بپاشد و یا کات هندی سوده و یا دم الاخوین و یا گل ارمنی و کات از همه بهترست

مطلب دویم در بیان معالجه بعض امراضی که مسافر را عارض میگردد و آیین معالجهٔ آنها که بدون رجوع بطبیب میتوان معالجه نمود و این مشتمل بر چند فصل است

فصل اول در بیان صداع و اسباب و علامات و معالجات آن

بدانکه صداع انواع است از جمله ساده و مادیه و از جمله ساده یکی آنست که از اسباب سخنهٔ خارجیه بدنیه بهم رسد مانند جلوس و یا مشی در آفتاب و یا نزدیک آتش بسیار مقام کردن و یا دوا و غذاء حار بالقوه و یا بالفعل تناول نمودن و یا در حمام بسیار توقف کردن و بالجمله آنچه از خارج بجهت حرارتی زاید بر حرارتی بدن عارض گردد و باعتبار استعداد دماغ و اعضاء رأس باعث صداع گردد علامت آن وجود یکی از اسباب مذکوره و یا تقدم یکی از آنها و حرارت لمس سر و خشکی بینی و عطش و صدا از گوش برآمدن بود و تخفیف و تسکین آن از استعمال مبردات بالفعل و یا بالقوه و عدم ثقل سر و عدم امتلا در سایر حالات بدنست علاج آن استشمام صندل و گل بنفشه و نیلوفر و سرکه مخلوطا با گلاب و استنشاق گلاب و مالیدن تخم کاسنی کوبیده با گلاب بر سر یا کشنیز تازه و یا خشک و مالیدن روغن گل خام با سرکه و روغن خشخاش و آب حی العالم و کافور و ضماد ترشهٔ کدو و حی العالم و طلا سوده حب بلیله زرد با آب و یا قرص ثلث با آب کشنیز و چسبانیدن آن بر صدغین که پارچه کاغذیرا مدور بشکل درهم بزرگی چیده سوراخ سوراخ نموده ثلث را حل نموده بر آن مالیده بر صدغین بچسبانند و لخلخه متخذ از گلاب و سرکه و صندلین و آب کشنیز تازه و مالیدن پا در آب گرم و یا آبیکه در آن گل بنفشه و نیلوفر و حماض و خطمی و برگ بید و حماض و سبوس گندم جوشانیده باشند کل یا بعض آنها آنچه میسر آید و آشامیدن آب انار و آب ریباس و غوره و آلوچه یا آلوی بخارائی و زردآلوی خشک را خیسانیده صاف نموده با شیر و یا مدن آن و یا دوغ سرد کرده و یا بزرقطونا العرق کاسنی یا عرق نیلوفر هر یک از این ادویه و اشربه که موجود باشد و یافت شود و بهترین اغذیه آش آلو و تمر هندی و انار دان و ریباس و آب لیمو نارنج و ترنج و قراقروط و دوغ و قلیه کدو و زرشک و اسفناج و خرفه و یا پختن آش عدس با چلاو و یا شوربا معمول از آنها و نشستن در مکان سرد خشک و پوشیدن لباسهای خنک و اگر صداع از سردی خارجی باشد که بسر برسد مانند هوای سرد و یا غسل نمودن با آب سرد و یا خوردن دواها و غذاهای سرد علامت آن تقدم و یا وجود یکی از اسباب مذکوره و کدورت حواس و میل وجع بجانب عقب سر و تسکین آن باستعمال مسخنات و گاه باشد این نوع صداع را نزله میاید و یا بعد از آن نزله بهم میرسد علاج آن بوئیدن مشک و عنبر و عود هندی و گلهای خوشبوی گرم و یا دارچینی و یا قرنفل سوده بر پیشانی و گرفتن بخار بابونه و مرزنجوش و اسطوخودوس و اکلیل الملک و گل سرخ و بنفشه مجموع و یا آنچه بدست آید که در ظرف سربسته جوش داده سر او از دریچه کنده و بر سر گرفته بخار آنرا بگیرد و تکمید سبوس گندم یا سیاه دانه با نمک و یا گل سرخ و یا خاکستر را در کیسه کرده و گرم نموده بر سر بندد و غذا کم میل باید و قلیه شوربا با دارچینی و فلفل و زیره میل باید و از هوای سرد و خوردن ماست و ترشیها اجتناب باید و اگر حدوث صداع از غلبهٔ خون باشد علامت آن ثقل سر و حمرت چشم و رخسار و زبان و جهش عروق جبهه و سر و میل پری آنها و رگهای بدن و حمرت و غلظت قاروره اخراج خون با

دندان و اکسیر و خارش جاهای فصد و حجامت که پیشتر فصد و حجامت نموده باشد و تیرگی مژه‌ها و دیدن چیزهای سرخ در
پیش چشم بی وجود خارجی و دیدن خوابهای هولناک و چیزهای سرخ در آنست **علاج** آن فصد قیفال یا حجامت میان دو
شانه و آشامیدن دواها و تناول غذاها که در صداع حار ذکر یافت بعد از فصد و تلیین طبع مطبوخ عناب و سپستان از هر یک
ده دانه و آلوی بخارائی بیست دانه و تمر هندی ده مثقال و پوست هلیلهٔ زرد سه مثقال جوش داده مالیده صاف نموده شیرخشت
و ترنجبین از هر یک ده مثقال در آن حل نموده صاف کرده بیاشامد و اگر احتیاج باقی باشد بفاصلهٔ یک روز باز همین مطبوخ
میل نماید و اگر حدوث صداع از غلبهٔ صفرا باشد **علامت** آن وجود همان علامات صداع حار مذکور با زردی چشمها و
صورت و تلخی دهان و خشونت زبان و التهاب باطن و بیخوابی و زردی و رقت بول و تخیل اشیاء زرد و شعلها و در خواب
دیدن چیزهای زرد و بی اشتهائیست **علاج** آن همان علاج صداع حار مذکور است و مالیدن تمر هندی بر سر و
پیشانی و خوردن ترشیها و سکنجبین زیاده مبالغه نماید و فصد اگر احتیاج باشد و تلیین طبع و این نسخه مناسب است
نسخه آلوی بخارائی عناب سپستان از هر یک ده دانه بیخ کاسنی شاهتره تخم کاهو از هر یک ده مثقال تخم کشنیز یک
مثقال و اگر بعوض شیرخشت و ترنجبین شربت بنفشه یا نیلوفر داخل نماید بدنیست و اگر بعد از آن این مسهل را نوشند خوب است
گل بنفشه گل نیلوفر عنب الثعلب شاهتره تخم خیارین بیخ کاسنی تخم کاسنی از هر یک دو مثقال عناب سپستان آلوی بخارائی از
هر یک بیست دانه پوست هلیلهٔ زرد سه مثقال انجیر کوفته بیست عدد نیم کوفته جوشانیده صاف کرده مغز فلوس خیارشنبر تمر هندی
شیرخشت ترنجبین از هر یک ده مثقال در آن حل نموده باز صاف کرده روغن بادام دو مثقال بر آن چکانیده بنوشند و اگر
از این مسهل قلع ماده و رفع احتیاج حاصل نگردد باز آن ملین را میل نموده بعد از آن این مسهل را باز بیاشامد تا قلع ماده شود
و بدانکه اگر با هر یک از انواع صداع مذکور حمی باشد ترک حیوانی لازم داند و روغن بسیار کم میل نماید و اگر صداع بلغمی
باشد **علامت** آن ثقل سر و میل وجع به پیش سر و شدت وجع و سفیدی رنگ رخسار و پرآب گشتن دهان و عدم تشنگی و کسل
تسکین بدن و کثرت خواب و تخیل چیزهای سفید و در خواب دیدن آب و برف و باران و یخ و چیزهای سفید و سفیدی و
غلظت بول. **علاج** آن خوردن منضجات بلغم مانند اصل السوس و بیخ رازیانه و بیخ کاسنی و عنب الثعلب و مانند اینها جوشانیده
با گلقند آفتابی چهار مثقال و یا گلقند آفتابی چهار مثقال با هفت مثقال سکنجبین سه روز و شب چهارم آخر شب دو مثقال
ایارج فیقرا با سه مثقال اطریفل صغیر سرشته بخورند و بالای آن اندک آب گرم و یا حب شبیار بمقدار سه مثقال فرو برند و بالای
آن قدری آب گرم بنوشند و در روز مسهل غذا نخود آب و در سایر ایام قلیهٔ شوربا با دارچینی و زیره میل نمایند و اگر بیک مسهل
رفع احتیاج نگردد باز بدستور ایارج با اطریفل و یا حب شبیار میل نمایند تا رفع علت شود و صحت حاصل گردد و نیز تنقیه اگر بنحوی
که در حمیات بلغمیه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد نمایند خوبست و اگر **صداع** از غلبهٔ سودا باشد **علامت** آن
تیرگی رنگ رخسار و کثرت افکار و خیالات ردیهٔ موحشه و محزونه بیسبب ظاهری و بیخوابی و خشکی بینی و دهان و تخیل
اشیاء مظلمهٔ کریه و دیدن چیزهای سیاه مهیب و ترسیدن در خواب و رقت قاروره با کدورت **علاج** آن
بنحو علاج صداع بلغمی است و اگر بدان زایل نگردد تنقیهٔ بدن و دماغ نماید از مادهٔ سودا و بعد از آن اصلاح مزاج بنحویکه

[illegible]

است رسیدن آب دریاه شور بدان عضوی مجروح گردد و مرداسنگ شیرین نموده و بعضی را آتش چند مرتبه گرم کرده در آب سرد انداخته و یا سفید کرده آنرا بنحوی که در قرابادین ذکر یافت نرم نموده بر آن بپاشند و یا کات هندی سوده و یا دم الاخوین و گل ارمنی و کات از همه بهتر است

مطلب دویم در بیان معالجه بعضی امراضی که مسافر را عارض میگردد و تعیین معالجهٔ آنها که بدون رجوع بطبیب میتوان معالجه نمود و این مشتمل بر چند فصل است

فصل اول در بیان صداع و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه صداع انواع است از مادیه و از جمله ساذجه یکی آنست که از اسباب مسخنهٔ خارجیه بدنیه بهم رسد مانند جلوس و یا مشی در آفتاب و یا نزدیک آتش بسیار مقام کردن و یا دوام اغذیه حار بالقوه و یا بالفعل تناول نمودن و یا در حمام بسیار توقف کردن و بالجمله آنچه از مزاج بحسب حرارتی زاید حرارتی بدن عارض گردد و باعتبار استعداد دماغ و اعضاء راس باعث صداع گردد علامات آن وجود یکی از اسباب مذکوره و یا تقدم یکی از آنها و حرارت لمس سر و خشکی بینی و عطش و صدا از گوش بر آمدن بر آن تخفیف و تسکین از استعمال مبردات بالفعل و یا بالقوه و عدم ثقل سر و حسب اعتدال در سایر حالات بدنست علاج آن استشمام صندل و گل بنفشه و نیلوفر در سرکه مخلوط با گلاب و استنشاق گلاب و مالیدن تخم کاسنی کوبیده با گلاب بر سر و یا کشنیز تازه و یا خشک اینها و مالیدن روغن گل خام با سرکه و روغن خشخاش و آب خیار و کافور و ضماد تراشه کدو و خیار و طلا نمودن صندل و هلیلهٔ زرد با آب و یا و یا قرص مثلث با آب کشنیز و چسبانیدن آن بر صدغین که پارچه کاغذ را مدور بشکل درهم بزرگی چیده بسوزن سوراخ سوراخ نموده قرص مثلث را حل نموده بر آن مالیده بر صدغین بچسبانند و لخلخه متخذ از گلاب و سرکه و صندلین و آب کشنیز تازه و مالیدن پا با دو یا تو آب گرم و یا آبی که در آن گل بنفشه و نیلوفر و خطمی و برگ بید و خارخسک و سبوس گندم جوشانیده باشند کل و یا بعض آنها بحسب میسر آید و آشامیدن آب انار و آب ریباس و غوره و آلوچه یا آلوی بخارائی و زرد آلوی خشک را خیسانیده صاف نموده با شیر و یا بدون آن و یا دوغ سرد کرده و یا بزرقطونا بعرق کاسنی یا عرق نیلوفر هر یک از این ادویه و اشربه که موجود باشد و یافت شود و شیرین اغذیه ترش مانند آلو و تمر هندی و انار دانه و ریباس و آب لیمو و نارنج و ترنج و قراقروت و دوغ و قلیه کدو و زرشک و امثال و خرفه و یا پختن ماش و عدس با چلاو و یا تورما معمول از اینها و نشستن در مکان سرد خنک و پوشیدن لباسهای خنک و اگر صداع است برد خارجی باشد که بسبب رسید مانند هوای سرد و یا غسل نمودن بآب سرد و یا خوردن دواها و غذاهای سرد **علامت** آن تقدم و یا وجود یکی از اسباب مذکوره و کدورت حواس و میل وجع بجانب عقب سر و تسکین آن باستعمال مسخنات و گاه باشد این نوع صداع نزله نیز بیاید و یا بعد از آن نزله بهم میرسد **علاج** آن بوئیدن مشک و عنبر و عود هندی و گلهای خوشبو گرم و مالیدن دارچینی و یا قرنفل سوده بر پیشانی و گرفتن بخار بابونه و مرزنجوش و اسطوخودوس و اکلیل الملک و گل سرخ و بنفشه مجموع و یا آنچه بدست آید که در ظرف سربسته جوش داده سر آنرا از دهن مریض گشوده مریض سر را بر سر گرفته بخار آنرا بگیرد و تکمید بسبوس گندم یا سیاه دانه با نمک و یا گل سرخ و یا خاکستر را تکمید کرده گرم نموده بر سر بندد و غذا گرم میل نماید و قلیه شوربا با دارچینی میل و زیره میل نماید و از هوای سرد و خوردن ماست و ترشیها اجتناب نماید و اگر حدوث صداع از غلبه خون باشد **علامت** آن ثقل سر و حمرت چشم و رخسار و زبان و جستن عروق جبهه و سر و میل بر آنها و رگهای بدن و حمرت و غلظت قاروره اخراج خون یا

دندان و بواسیر و حارش جاهای فصد و حجامت که پیشتر فصد و حجامت معهود باشد و شیرینی مزه دهان و دیدن چیزهای سرخ در
پیش چشم بوجود خارجی و دیدن خوابهای سوزناک و چیزهای سرخ در آنست علاج آن فصد قیفال یا حجامت میان دو
شانه و آشامیدن دواها و تناول غذاها که در صداع حار ذکر یافت بعد از فصد و تلیین طبع مطبوخ عناب و سپستان از هر یک
ده دانه و آلو بخارائی بیست دانه و تمر هندی ده مثقال و پوست هلیلهٔ زرد سه مثقال جوش داده مالیده صاف نموده شیرخشت
و ترنجبین از هر یک ده مثقال در آن حل نموده صاف کرده بیاشامد و اگر احتیاج باقی باشد بفاصلهٔ یک روز باز همین طبیخ را
میل نماید و اگر حدوث صداع از غلبهٔ صفرا باشد علامت آن وجود همان علامات صداع حار مذکور با زردی چشمها و
صورت و تلخی دهان و خشونت زبان و التهاب باطن و بیخوابی و زردی و رقت بول و تخیل اشیاء زرد و شعلها در خواب
دیدن چیزهای زرد و بی اشتهائیست علاج آن همان علاج صداع حار مذکور است و مالیدن لیمو بریده بر سر و
پیشانی و خوردن ترشیها و سکنجبین زیاده مبالغه نماید و فصد اگر احتیاج باشد و تلیین طبع در این مقام مناسب است
صنعت آلو بخارائی عناب سپستان از هر یک ده دانه بیخ کاسنی شاهتره تخم کاهو از هر یک ده مثقال تخم کشنیز یک
مثقال و اگر بعوض شیرخشت و ترنجبین شربت بنفشه یا نیلوفر داخل نماید بهتر است و اگر بعد از آن این مسهل را بنوشند خوبست
گل بنفشه گل نیلوفر عنب الثعلب شاهتره تخم خیارین بیخ کاسنی تخم کاسنی از هر یک دو مثقال عناب سپستان آلو بخارائی از
هر یک بیست دانه پوست هلیلهٔ زرد سه مثقال آنچه کوبیدنی است نیم کوفته جوشانیده صاف کرده مغز فلوس خیارشنبر تمر هندی
شیرخشت ترنجبین از هر یک ده مثقال در آن حل نموده باز صاف کرده روغن بادام دو مثقال بر آن چکانیده بنوشند و اگر
از این مسهل قلع ماده و رفع احتیاج حاصل نگردد باز آن طبیخ را میل نموده بعد از آن این مسهل را باز بیاشامد تا قلع ماده شود و
بدانکه اگر با هر یک از انواع صداع مذکور حمی باشد ترک حیوانی لازم داند و روغن بسیار کم میل نماید و اگر صداع بلغمی
باشد علامت آن ثقل سر و میل وجع به پیش سر و خفت وجع و سفیدی رنگ رخسار و پر آب گشتن دهان و عدم تشنگی
و سنگینی بدن و کثرت خواب و تخیل چیزهای سفید در خواب دیدن آب و برف و باران و یخ و چیزهای سفید و سفیدی و
غلظت بول. علاج آن خوردن منضجات بلغم است اصل السوس و بیخ بادیان و بیخ کاسنی و حب الثعلب و امثال اینها جوشانیده
با گلقند آفتابی چهار مثقال و یا گلقند آفتابی چهار مثقال با هفت مثقال سکنجبین سه روز و شب چهارم آخر شب دو مثقال
ایارج فیقرا با سه مثقال اطریفل صغیر سرشته بخورند و بالای آن اندک آب گرم و یا حب شبیار بمقدار سه مثقال فرو برده بالای
آن قدری آب گرم بنوشند و در روز مسهل غذا نخود آب و در سایر ایام قلیه شوربا با دارچینی و زیره میل نمایند و اگر بیک مسهل
رفع احتیاج نگردد باز بدستور ایارج با اطریفل و یا حب شبیار میل نمایند تا رفع علت شود و صحت حاصل گردد و نیز تنقیه اگر بنحوی
که در حمیات بلغمیه ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد نمایند خوبست و اگر صداع از غلبهٔ سودا باشد علامت آن
تیرگی رنگ رخسار و کثرت افکار و خیالات ردیهٔ موحشه و مخوفه بی سبب ظاهری و بیخوابی و خشکی بینی و دهان و تخیل
اشیاء مظلم و کدره و دیدن چیزهای سیاه مهیب و ترسیدن در خواب و رقت قاروره با کدورت علاج آن
نحو علاج صداع بلغمی است و اگر بدان زایل نگردد تنقیهٔ بدن و دماغ نمایند از مادهٔ سودا و بعد از آن اصلاح مزاج نحوی که

در ضعف قلب ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و در حمی ربع نیز نافع و اگر حب الشفا که در ربع مذکور شد معالجه نمایند که
هر روز مقداری از آن میل نمایند تا آنکه صداع زایل گردد نیز خوب است و بعد از تنقیه شربت اسطوخودوس نیز نافع است که روز
اول یک مثقال و دوم شش مثقال و سیوم هفت مثقال با شیره تخم رازیانه و تخم کاسنی از هر یک یک مثقال تا دوازده روز
بیاشامند و شربت را از هفت مثقال زیاده ننمایند و اگر آن شربت را با عرق بیدمشک و گلاب بالمناصفه و عرق گاوزبان
در ایام سوختن خوب است و اگر حدوث صداع از بخارات معده باشد **علامت آن** شدت و ضعف آن
باشد و معظم تدابیر آن مثلا هرگاه ناخوشی در معده بهم رسد و هرگاه حال معده بر مجرای طبیعی باشد صداع تسکین یابد و یا
زایل گردد **و علاج آن** مراعات حال معده و تقویت آنست و خوردن اطریفل صغیر مقدار سه مثقال یا چهار مثقال
و یا خوردن آمله مربا با طباشیر یا مصطکی بحسب حال مزاج و برای تقویت با قیمه تناول یک مثقال انیسون و ادویه بالای تداوم
صورت غلبه خلط در معده یک مثقال و نیم ایارج فیقرا با دو مثقال اطریفل صغیر سرشته میل نمایند و در صورت احتیاج تکرار یک روز
در میان میل فرمایند و بدانکه در سایر انواع صداع رجوع بکتاب معالجات امراض مختصه نمایند که اینجا ذکر آنها باعث
تطویل است

فصل دوم از مطلب دوم در بیان زکام و نزله و اسباب و علامات و معالجات آن

بدانکه آن عبارت از فرود آمدن فضول رطبه مائیه است از دماغ یا بینی یا حلق و یا ریختن آن
فضولات با عضاء محاذی دماغ مانند چشم و گوش و دندان و یا با عضای مجاری تنفس مانند صدر و ریه و یا بمعده و اعضاء دیگر که
ضعیف باشند و آنرا قبول نمایند **سبب آن** یکی از اسباب مسخنه خارجیه است مانند نشستن در آفتاب گرم و یا نزدیک
آتش و غیر آن و بالجمله اسباب این با اسباب صداع مشارکست **علامت آن** تقدم یکی از اسباب مذکوره و سوزش
و خارش منخرین و رقت و حدت چیزی که از بینی آید و سیلان نماید بحدیکه گاه است که زخم نماید بمنخرین و لب و محاذی منخرین و حرارت
بینی و برافروختگی چهره و سایر علاماتیکه در صداع حار ذکر یافت **علاج آن** همان علاج صداع حار است و اگر علامات غلبه خون ظاهر باشد
فصد قیفال و یا حجامت بین الکتفین نمایند و اگر علامات صفرا ظاهر باشد تدابیر صداع صفراوی نمایند و در روز اول این را میل نمایند
بهدانه یک مثقال عناب سپستان از هر یک ده دانه جوشانیده مالیده صاف کرده تخم خرفه تخم کاهو از هر یک دو مثقال کشنیز خشک
یک مثقال کوبیده در آن شیره گرفته ماء الشعیر سنگ نموده سه مثقال شربت بنفشه سه مثقال داخل کرده بیاشامند و این منضج زکام
و موی را نیز نافع است و تا سه روز از ترشی و شیرینی و چربی و آب سرد اجتناب نمایند و اگر با آن حمی نیز باشد گوشت نیز میل ننمایند
و غذا آش عدس و یا ماهی آش یا چلاو میل نمایند و اگر از این کفایت نشود و ماده بسیار باشد این مسهل را میل نمایند عناب
سپستان از هر یک ده دانه بهدانه یک مثقال گل سرخ نیلوفر خطمی عنب الثعلب شاهتره تخم کاسنی از هر یک دو مثقال جوشانیده
صاف نموده فلوس خیارشنبر ده مثقال شیرخشت ترنجبین از هر یک هفت مثقال حل نموده صاف کرده روغن بادام دو مثقال
بر آن چکانیده میل نمایند و بعد از چهارم و یا پنجم شربت خشخاش و یا حب نزله و یا حب الشفا یا الغیون و یا انزروت اگر آنها میسر نباشد
میل نمایند و حمام معتدل روند و آب گرم بر سر ریزند و تا رگ و اندرون بینی را بروغن بنفشه یا بادام و یا تخم کدو و یا کاهو و یا خشخاش
هر کدام که باشد چرب نمایند و اگر علامات غلبه خون و صفرا سرده ظاهر گردد معالجه نهجی که ذکر یافت نمایند و اگر علامات آن برودت

[illegible]

[illegible]

ظاهر باشد تبر معالجه همان نحو نمایند سوای فصد و اسهال و اگر سبب آن سردی خارجی باشد که بسر رسیده باشد از اسبابی که در صداع بارد ذکر یافت **علامات** آن تقدم یکی از اسباب مذکوره و کدورت حواس و عدم حدت او و نازله و عدم سوزش اندرون بینی و انتفاع از مسخنات بالفعل است **علاج آن** آنست که سر را نیکو بپوشند و بسبوس گندم تکمید نمایند و یا دکیسه گرم نموده بر سر بندند و طلیتی که در نوع اول ذکر یافت عمل نمایند و بدستور آن پرهیز نمایند از تناول شیرینی و ترشی و آب سرد و در این نوع اکثر آنست که انچه دفع میکردد غلیظ میباشد و چون غلبه رطوبت بر مزاج دماغ باشد سیاهدانه را در خرقه بسته ببویند و یا آنکه در سرکه خیسانیده ببویند و اگر غلبه رطوبت در جمیع بدن باشد اطریفل صغیر یا کبیر میل نمایند و طلاسه نیز مفید است

فصل سیوم از مطلب دوم در بیان رمد و اسباب و علامات و معالجات آن

که آن را بفارسی درد چشم نامند و آن ورم طبقه ملتحمه که طبقه محسوسه از طبقات چشم است و حرم سفیدی که دور حدقه چشم میباشد و چون آن ورم کند رمد میگویند و اکثر آنست که پلکها نیز مشارکت آن ورم میکنند اگر سبب آن دم باشد **علامت آن** شدت سرخی چشم و سطبری ورم و پری و جهیدن عروق و بسیار حرکت آمدن و سایر علامات غلبه خون چنانچه در صداع دموی کر یافت **علاج آن** فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و آشامیدن مبردات مانند شیره تخم کاهو دو مثقال شیره کشنیز خشک یکمثقال شیره عناب ده دانه لعاب بزرقطونا یکمثقال حب یعنی خاکشی سنگ شو نموده سه مثقال شربت بنفشه یا شربت نیلوفر از هر یک سه مثقال و اگر عرق بید شرب شربت بنوشند بهتر است و اگر ورم و وجع شدت داشته باشد این ملین را میل نمایند گل بنفشه گل نیلوفر عنب الثعلب شاهتره از هر یک دو مثقال آلو بخارائی بیست دانه عناب سپستان از هر یک ده دانه هلیله زرد سه مثقال جوشانیده صاف نموده شیرخشت ترنجبین مغز فلوس خیارشنبر از هر یک ده مثقال در آن حل نموده صاف کرده روغن بادام دو مثقال بر آن چکانیده بنوشند و اگر باز احتیاج بملین باقی باشد همین ملین را مکرر میل نمایند و هر یک شب در میان سه مثقال اطریفل کشنیزی بخورند و غذا آش عدس و بهی با ماش با چلاو و شله ماش و برنج میکوبند و میروغن و چون ورم تسکین تمام یابد زرده تخم مرغ نیمبرشت با چلاو تناول نمایند و در ابتدا حضض کی و صندل سرخ و پوست دربندی و اندک افیون آب برگ عنب الثعلب و آب کشنیز سبز و آب خیار تازه سوده طلا نمایند بر چشم و الیدن قرصی که آن را قرص مبارک نامند با آب کشنیز در درد چشم مناسب و مجربست **صنعت آن** اینست صبر زرد شیاف امینا اقاقیا حضض کی عدس مقشر از هر یک یکمثقال صندل سرخ گل ارمنی افیون از هر یک دو مثقال ریوند چینی مر مکی کافور قیصوری فوفل برگ گل سرخ از هر یک دو مثقال زعفران یکمثقال اجزا را نرم کوبیده با آب کشنیز سبز قرص سازند و بعد از پنجم همین صبر سقوطری زعفران با زرده تخم مرغ شبها بر پشت چشم ضماد نمایند بنحوی که اندک دوائی داخل چشم نیز گردد و سفیدی تخم مرغ با لعاب بهدانه و بزرقطونا بر هم زده صاف آن را مکرر در چشم بچکانند و اگر شیر دختر بهم رسد بتنهائی و یا با لعاب بهدانه و سفیده تخم مرغ در چشم بچکانند و بعد از چهارم کشنیج و خانزی و بهدانه نیم کوفته و نشاسته همه را جوشانیده صاف کرده با سفیده تخم مرغ در شیشه پر کرده بر هم زنند و نیم گرم در چشم بچکانند در تسکین وجع مجربست و اگر وجع شدید باشد شیاف ابیض افیونی را با سفیده تخم مرغ و شیر دختر اگر میسر آید سائیده در چشم بچکانند و ذرور ابیض استعمال نمایند **صنعت آن** اینست انزروت مدبر کشنیج مغسول نشاسته

بزرقطونا اجزای مساوی نرم کوفته بیخته یک جزو را از انگشت ابهام و سبابه بگیرند و بر گردانند و این دوا را بپاشند پس دست بر داشته چشم را برهم گذارند تا آب آید و بعد از آنکه آب بسیار از چشم بر آمد چشمها را بگشایند و اگر رمد بسبب صفرا باشد علامت آن ورم و سرخی و ریختن آب و چرک آمدن از چشم کمتر است و وجع و التهاب و سوزش بیشتر و سایر علامات غلبهٔ صفرا بر علاج آن بدستور علاج رمد دمویست الا آنکه فصد در رمد دموی از جانب مخالف و در صفراوی از جانب موافق وجع نمایند جهة آنکه در دموی احتیاج بفصد دیگر میشود و این را از جانب موافق وجع مینمایند و در صفراوی بیک فصد کفایت حاصل میشود و در صفراوی احتیاج آشامیدن مبردات و مسهل بیشتر است و در رمد صفراوی قرص بنفشه مسهل میل نمودن مناسب است و مسهل مذکور در دموی ذکر یافت و اگر سبب رمد بلغم باشد علامت آن کثرت ورم و قلت سرخی و بسیاری چرک و ریختن آب از چشم و چسبیدن پلکها در وقت خواب و سنگینی سر و عدم ظهور علامات دموی و صفراوی و وجود علامات غلبهٔ بلغم و علامات صداع بلغمی که ذکر یافت علاج آن علاج صداع بلغمیست از خوردن اطریفل یا ایارج فیقرا و حب شبیار و گاه محتاج بفصد قیفال میگردد و قطور آب حلبه که با دو برابر آن آب صاف بجوشانند تا بنصف رسد صاف آنرا با لعاب تخم کتان نیم گرم بچشم بچکانند و چشم را با بابونه اکلیل الملک در آن جوشانیده باشند بشویند و حضض مکی و صبر زرد و مرمکی و اقاقیا و زعفران با آب عنب الثعلب بدور چشم بمالند و بعد از سکون ورم و وجع ذرور ابیض در چشم بپاشند و سایر تدابیر و پرهیز بنحویست که در رمد دموی ذکر یافت • اگر سبب رمد سودا باشد علامت آن تیرگی چشم و خشکی و نبودن چرک و آب کمی از چشم ریختن و سایر علامات صداع سوداویست که ذکر یافت علاج آن مانند علاج رمد صفراویست مگر آنکه ترطیب در این زیاده باید و آشامیدن ماء الشعیر بسیار مفید است

فصل چهارم از مطلب دوم در بیان وجع اذن و اسباب و علامات و معالجات آن

بدانکه سبب درد گوش یا یکی از اخلاط اربعه است و یا ریح اگر سبب آن غلبهٔ خون است علامت آن جمیع علامات صداع دموی و رمد دمویست که ذکر یافت علاج آن نیز مانند علاج آن بود و از فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و یا چسبانیدن زلو بزیر گوش و چکانیدن شیر دختر و سفیدهٔ تخم مرغ با لعاب بهدانه و بزرقطونا در گوش و اگر وجع شدید باشد شیاف ابیض افیونی را با سفیدهٔ تخم مرغ سائیده در گوش بچکانند و یا اندکی افیون و قدری زعفران را در آب حل کرده فتیلهٔ کتان آلوده در گوش بگذارند و حضض مکی و شیاف مامیثا و صندل سرخ و پوست ... هندی و کافور با آب کشنیز سبز یا خیار یا کاهو یا کوکنار یا عنب الثعلب یا همیشه بهار سائیده بدور گوش بمالند و طلاء قرص مبارک مذکور با آب کشنیز سبز بدور گوش بسیار مفید است و اگر سبب آن صفرا است علامت آن علامات رمد صفراویست علاج آن نیز مانند علاج آن مگر آنکه در اینجا احتیاج بمبردات و مسهل بیشتر است و هرگاه وجع شدید باشد احتیاج بفصد نیست و تدابیر دیگر از قطورات و اطلیه همچنیست که در درد گوش دموی ذکر یافت و دوا و غذا بنحوی که در رمد صفراوی مذکور شد و در درد گوش هر نوع که باشد چکانیدن روغن گل که با سرکه برابر آن جوشانیده باشند تا سرکه رفته روغن مانده باشد نافع است و اگر سبب درد گوش بلغم است علامت آن فقدان علامت دموی و صفراوی و خفت وجع و سنگینی سر و وجود علامات صداع بلغمی علاج آن بدستور علاج صداع بلغمی و قطور آب مرزنجوش یا روغن بادام تلخ

با آب ترب و یا آب مطبوخ مرزنجوش و اسطوخودوس و افسنتین و یا روغن تلخی که آب مطبوخ اینها را در آن جوشانیده باشند
و یا روغن کنند و آب برگ بکاین که آزاد درخت نامند و آب برگ نیم با عسل در گوش چکانیدن مفید است و اگر سبب آن
سودا باشد **علامت آن** علامات بلغمی است مگر آنکه درین سنگینی سر و رطوبت دهان نمی‌باشد **علاج آن**
همان علاج آنست الا آنکه درین قطور روغن بادام شیرین در گوش و تیرکاه و یا بر سر ریختن بسیار نافعست و اگر سبب آن باج
باشد **علامت آن** آمدن آواز و پیچیدن آن در گوش و حرکت نمودن و شدت ضعف شنیدن **علاج آن**
خوردن اطریفل کشنیزی است و قطور ادویه و ادهان مذکوره در گوش بلغمی و کمد جلد جوشانیده در حرارت و بر گوش
گذاشتن و گرفتن بعضی بخورات مناسبه مانند بخور مرزنجوش و اکلیل الملک و اسطوخودوس و پرسیاوشان جوشانیده و اگر بخورات
مذکوره در قوابادین در گوش بلغمی نافعست **فصل پنجم از مطلب دویم در بیان رعاف و اسباب**
و علامات و معالجات آن که عبارت از خون آمدن از بینی است از انشقاق و یا انفتاح دهن عرق
از عروق دماغ بسبب حدت خون و یا کثرت آن و آن را مادام که بحد افراط رسد و موجب ضعف باشد حبس باید نمود زیرا
که بیشتر باعث خفت سر و سایر بدن و دافع اکثر امراض است **سبب آن** اگر حدت خون بسبب غلبه صفرا باشد پس
علامت آن علامات صداع صفراوی و حدت و حرارت مزاج و رقت خون و کم آنست **علاج آن** فصد
قیفال و آشامیدن مبردات چنانچه در صداع صفراوی ذکر یافت و اگر ازین تدابیر حبس نگردید و با فراط آید و موجب ضعف
گردد آب بسیار سرد بر سر ریزند و یخ و یا برف بر سر و پیشانی بندند تقد رطافت و مار و با درا بها را ببندند و آب نعناع تر را
با آب سرگین الاغ و یا سرگین بچه گاو با کافور با آب کشنیز تازه و یا آب برف و یا یخ و مازو و کرد آسیا و کندر و دم الاخوین و شادنج
بسیار نرم سوده در انبوبه و یا قلمی کرده در بینی بدمند و گل حطمی با سرکه سرشته بر سر ضماد نمایند و ضماد آمله کوبیده با آب بارتنگ بر پا
و پیشانی مفید است و ضماد بارتنگ با کشنیز تازه بدستور **و اگر سبب آن بسیاری خون در بدن و دماغ باشد**
علامت آن علامات صداع دموی دیری و بر آمدگی عروق سر و بدن و حمرت وجه است **علاج آن** مثل صداع دموی
از فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و آشامیدن مبردات و آب دوغ ترش و در نوع اول احتیاج بمبردات بیشتر و درین احتیاج
بفصد و حجامت بیشتر است **فصل ششم از مطلب دویم در بیان وجع اسنان و لثه و اسباب**
و علامات و معالجه آنها و این نیز از اسباب اربعه مذکوره می‌باشد اولاً **بباید دانست** هر که خواهد که دندان
و لثه او محفوظ ماند از آفات باید که مراعات این امور نماید یکی آنکه اجتناب نماید از آنکه غذا در معده او فاسد گردد دویم از خاییدن
چیزهائیکه بدندان بچسبد خصوصاً که شیرین باشد مانند انجیر و حلوا امثال آن و یا صلب و دشوار شکن باشد و در خورد کردن آن زور بسیار
بدندان رسد سیوم از هر چه دندان را کند کند مانند میوهای ترش و نارس و هر چه بسیار سرد باشد خصوصاً بعد از چیزهای بسیار گرم
و یا بالعکس یعنی چیز بسیار گرم بعد از چیز بسیار سرد بلافاصله چهارم شکستن چیزهای صلب بدندان پنجم دندانها را همیشه پاک داشتن
که زود زود بشویند بعد از چیز خوردن و خلال نمایند اگر محتاج بخلال باشند ششم آنکه مکرر مسواک کنند خصوصاً بعد از خواب
و لکن در مسواک بشدت نمالند که ضرر بدندان و لثه برسد و متالم گردد و نیز مبالغه بجدی ننمایند که آب دندان زایل گردد چنانچه

در حدیث نیز وارد است منع از آن بلکه برقی و رطوبت و تجربه رکه چرک دندان را جلی کرده و بهترین چوبها برای مسواک چوب اراک
و ریشه درخت بزرگ آوران میباشد و چوب مخل که در کشمیر بهم میرسد و چوب خلجی ختایی واکر نمک ترکی را سوزانیده و با عسل ممزوج کرده
در ماهی یکدو بار بر دندانها بمالند و بعد از آن مضمضه نمایند در صحت دندان و لثه بسیار مؤثر است **واکر سبب** درد دندان بعد
حرارت باشد و زیادتی خون **علامت آن** آنست که از پای دندانها اکثر خون برآید خود بخود یا باندک چیزیکه بدان رسد
و سایر علامات حرارت و خون که در صداع حار دموی ذکر یافت واکر برسیدن آب سرد و چیزهای خنک بدندان وجع تسکین یابد
واکثر آنست که با ورم بیخ دندان و یا سرخی آن میباشد **علاج آن** فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و بعد از اینها فصد
چهار رگ که در چهار طرف مرد و لب میباشد بجانب اندرون و آشامیدن مبردات ماء الشعیر و ادویه و اغذیه مبرده چنانکه در صداع
حار دموی ذکر یافت واکر محتاج بمسهل شوند مسهلی که در صداع دموی ذکر یافت مناسب است و مضمضه بسرکه و گلاب و فرفخ
باهم واکر حرارت و وجع شدید باشد اندک کافوری نیز اضافه نمایند و چون پوست خیار را در سرکه جوشانیده بدان مضمضه نمایند
و مضمضه بمطبوخ عدس و پوست خشخاش و آب برگ کشنیز و پاشیدن فوفل و طباشیر و کات هندی و گل انار فارسی و امثال
اینها بر بن دندان نیز مفیدات واکر از این تدابیر تسکین نیابد اندک افیون را در روغن گل حل کرده بر دندان موجع گذارند
واکر سبب آن غلبه صفرا باشد **علامت و علاج آن** نیز علامت و علاج صداع حار دمویست واکر سبب
آن غلبه بلغم و رطوبت باشد **علامت آن** ضد علامات دمویست از عدم سرخی بیخ دندان و تسکین با آب گرم و اشیای
حاره **علاج آن** خوردن اطریفل صغیر و ایارج فیقراست و مضمضه بمویزج در سرکه جوشانیده و یا پوست انار در سرکه
جوشانیده و یا فلفل در سرکه و یا آب جوشانیده و مالیدن قرنفل سائیده بر آن دندان و بن آن و چسبانیدن مصطکی بر آن و گذاشتن
خمیر نان گرم بر آن و مویزج را در پارچه پیچیده اندک کوبیده در آب تر کرده گرم نموده در بن دندان بگیرند **واکر سبب**
آن تعفن و یا تغیر آن باشد یعنی دندان شکسته و یا سوراخ در آن بهم رسیده **علاج آن** گذاشتن پارچه قرنفل است
در جوف آن و یا مصطکی و یا عاقرقرحا و یا سعد هر یک بتنهائی و یا کندر و عاقرقرحا و افیون را با شیر الاغ سرشته در جوف
آن گذارند و یا حرمل سیاه را با عسل سرشته و یا عفص یکی زراج و مازو و مصطکی و سعد و زراج و کافور هر یک بتنهائی یا مجموعی
و یا حلتیت و مویزج و بوره ارمنی و بزر البنج از هر یک دو جزو و عاقرقرحا و فلفل از هر یک یکجزو و افیون سه جزو اجزا را نرم کوبیده
باهم سرشته در جوف آن گذارند و مضمضه بسرکه که پوست بیخ کبر در آن جوشانیده باشند بجهت تحلیل و غیره باشد
و یا مضمضه بسرکه که مورد و کلنار و شب یمانی در آن جوشانده باشد منع زیاده شدن آن مینماید **واکر سبب آن** کرم باشد
که دندان را بخورد و سوراخ نماید و بدان جهت وجع هم رسد **علاج آن** مضمضه با آب برگ شفتالو که قدری ریوند طویل
کوبیده داخل نموده باشند و یا پوست بیخ کبر و اگر بدین تسکین نیابد بزر البنج تخم ترتیزک از هر یک چهار مثقال تخم پیاز دو مثقال
و نیم اجزا را نرم کوبیده با شیر سرشته حبها سازند و در وقت حاجت یک حب را در آتش اندازند و قیفی یا نیچه را بر سر طبقان حب
نهاده و سر دیگر آن بگیرند که دود آن بدندان رسد و ادویه که در سوراخ شدن دندان ذکر یافت برای کرم زده نیز نافعست
فصل هفتم از مطلب دویم در بیان ضرس و اسباب و علامات و معالجات آن یعنی حس

[illegible]

شدن دندان که عوام کرم خوردن دندان نامند **وسبب آن** اکثر از خوردن شیرینی و ترشی و میوه های خام و ناریس هم میرسد **علاج آن** خاییدن مغز بادام مقشر و مغز فندق و ساق خرفه و تخم آن و خمیر نان کرم و موم و مصطکی و دردو تخم مرغ بحدیکه کرمی آنها به بن دندان برسد و اشک از چشم آید

فصل هشتم از مطلب دویم در بیان ورم لثه و اسباب و علامات و معالجات آن یعنی ورم بن دندان و آن اکثر از غلبه دم است **علامت و علاج آن** همان از علامات و معالجه درد دندان حار دمویست و جهت انفجار ورم تخم بکان کوبیده و یا بزرقطونا و کا غذ نرم کوبیده بدان بپاشند منفجر گرداند و پاشیدن کتیرا و تخم مرو و مغز بادام شیرین مقشر و بوره و سریش و بیخ خلیمه و گل خطمی مجموع و یا بعضی از تخم تر هندی را نیز با آنها ضم نمایند زود منفجر میگرداند

فصل نهم از مطلب دویم در بیان زوال لثه و اسباب و علامات و معالجات آن یعنی رفتن گوشت بن دندان اکثر بسبب غلبه دم باشد **علامت و علاج آن** بعینه علامت و علاج درد دندان دمویست و پاشیدن سنونات نبته لحم آن مانند سماق و گل ارمنی و طباشیر و گلنار و مازو و دم الاخوین و پوست قاقله کبار و فوفل و پوست بیخ زرشک و کات هندی و گل سرخ و امثال اینها و اگر از غلبه خون جنفرا باشد احتیاج بفصد و حجامت و مسهل نیست بلکه پوست هلیله و مازو و فوفل هر سه نیم سوخته نرم کوبیده و توتیا و هندی گل ارمنی با آب گشنیز سبز و با آب کاسنی سبز و یا آبیکه سماق در آن خیسانیده باشند مکرر شوییده و شب وقت خواب بایند و از این سنون بپاشند طباشیر گشنیز خشک کزمازج عدس دم الاخوین گلنار فوفل تخم گل سرخ پوست بیخ درخت زرشک کرد سماق برگ گل سرخ کات هندی تخم خرفه مروارید محرق مجموع و یا آنچه بدست آید اگر بجای مروارید بیخ مرجان سوخته نمایند نیز خوبست و مضمضه بکابیکه در آن سماق خیسانیده باشند مکرر مفیدست **و اگر باین تدابیر اصلاح نیابد** و گوشت بن دندان فاسد شده باشد زراوند مدحرج و ایرسا و دم الاخوین و کندر و کرسنه و زاج کوبیده با سرکه عنصل سرشته اقراص ساخته خشک نموده عند الحاجت سوده بپای دندان بپاشند و اگر سرکه عنصل نباشد با سرکه خالص و یا سرکه که در آن زیره کرمانی خیسانیده باشند و اگر فساد زیاده و بحدیکه تا کل رسیده باشد این سنون از آن بپاشند **صفت آن** آن مازو قرقحا بیخ بنفشه از هر یک یکدرم شب یمانی گلنار کرد سماق مازو از هر یک دو مثقال نرم کوبیده بپای دندانها مکرر بپاشند که مجربست و تعفن و فساد از زایل میگرداند و گوشت میرویاند و دندانهای باریک سیاه ضعیف مشرف بر افتادن را مفید و قوی و مستحکم میگرداند و اگر عفونت و تا کل لثه بحد اتم باشد سنون سورنجان که در قرابادین ذکر یافت و یا غیر آن از سنونات مفیده آن استعمال نمایند و اگر شدت فساد گوشت بن دندان بجای باشد که از این تدابیر زایل نگردد بقلافیون معالجه نمایند که در قرابادین ذکر یافت و بعد از زوال گوشتهای فاسد سنون مذکوره درین فصول قبل استعمال نمایند

فصل دهم از مطلب دویم در بیان خناق و اسباب و علامات و معالجات آن و آن را درد گلو نامند عبارت از ورم اجزاء اندرونی و یا بیرونی حلق است و سبب این غلبه دم باشد **علامت آن** علامات صداع دموی از سرخی رنگ و رگها و شیرینی طعم دهان و غیرهاست **علاج آن** فصد قیفال از جانب مخالف و ترک شیرینی و حیوانی و آشامیدن مبردات و ادویه و اغذیه بارده است چنانچه در صداع و رمد و درد دندان حار ذکر یافت و اگر احتیاج بمسهل باشد بعد از فصد مسهل و منضج نحو مذکور استعمال نمایند و اگر بیک فصد رفع مرض نگردد

اگر از فصد از جانب موافق نمایند و یا حجامت بین الکتفین کنند و بعد از آن اگر جهت غرغره و آب کاسنی تازه زنند ... نمایند بتبرات بدین نسخه حب ازعنب
الثعلب عنب الثعلب کل بنفشه گل نیلوفر گل خطمی تخم کاسنی از هر یک دو مثقال عناب سپستان از هر یک پانزده دانه جوشانیده
صاف کرده شیره جو مقشر آب برگ چغندر از هر یک ده مثقال مغز فلوس خیارشنبر شیرخشت ترنجبین از هر یک هشت مثقال ده مثقال
در آن حل نموده باز صاف کرده نمک طعام نیم مثقال روغن بادام شیرین و یا روغن گل سرخ پنج مثقال داخل کرده به دفعه یا پنج دفعه
استعمال آرند دفعه اول با نمک و قدری روغن بادام شیرین و یا روغن گل و دفعات دیگر با مدد یا آب چغندر و دائماً
قبل از تناول دوا استعمال غرغره با آب کشنیز تازه و آب کاسنی تازه با رب شاه توت سیاه و آب توت و آب عنب الثعلب و عدس و جو مقشر و گلنار
فارسی و پوست خشخاش و تخم کاهو و کشنیز خشک و سماق مجموع و یا هر چه بدست آید مفید است و نیز غرغره به سرکه و گلاب و میاه و گل
و مغز فلوس آب برگ کاسنی و عنب الثعلب یا محلول و شیره نیز مفید است و بعد از فصد و اندک سکون ورم و وجع ترشیهای
لم نمایند و اگر از خارج گلو ورم ظاهر گردد و بعد از فصد معلوم گردد که جمع شده منفجر خواهد گردید غرغره‌های مذکوره را تبعاً
کشنیز سبز و سماق تازه را با شیر کاو و پخته ضماد نمایند و یا گل خطمی و گل بنفشه و برگ خطمی سفید و تخم مرو و کتیرا و حبار با شیر کاو و
و یا آب برگ بارتنگ پخته نیم گرم ضماد نمایند و چون قریب بانفجار رسد پخته ترنبی و تخم ریحان کوبیده ضمادات نمایند
تا منفجر گردد و بعد از انفجار همین ضمادات را بر استعمال نمایند تا از چرک پاک سازد و ملتئم نماید و اگر سبب ورم غلبه صفرا باشد
علامت آن شدت وجع و عطش و خشکی و تلخی دهان و سایر علامات غلبه صفرا باشد چنانچه در صداع صفراوی ذکر یافت
علاج آن بعد از استفراغ حلق دموی گرانکه فصد درین کافیست احتیاج به مبردات نیست و مسهلات صفراوی بن ... ید
و آشامیدن ماء الشعیر با سکنجبین یا شربت نیلوفر مناسب است و آشامیدن مبردات و منضج و مسهل و غرغره و سایر تدابیر تجویزیست
که در دموی ذکر یافت و ورم خارج گلو را اگر نخواهد که منفجر گردانند باید که فلوس خیارشنبر را در روغن بادام حل نموده ضماد نمایند
تا تحلیل دهد و اگر سبب ورم بلغم باشد علامت آن قلت وجع و کبر حجم ورم و بدتواری فروبردن چیزی و کثرت
لعاب دهان و شوری آن و سفیدی رنگ رو و تهیج وجه و سایر علامات غلبه بلغم که در صداع بلغمی ذکر یافت علاج آن
حقنه نمودن با آب عنب الثعلب و گاوزبان و اکلیل الملک و بابونه و بیخ رازیانه و بیخ کاسنی و اصل السوس محکوک و سنا مکی از هر یک
دو مثقال عناب سپستان انجیر زرد مویز منقی از هر یک ده دانه حب قرطم پنج مثقال آب برگ چغندر ده مثقال سبوس گندم پنج
مثقال جوشانیده صاف نموده مغز فلوس خیارشنبر و ترنجبین از هر یک ده مثقال در آن حل نموده صاف کرده بوره ارمنی
یک مثقال نمک طعام نیم مثقال روغن بادام پنج مثقال داخل کرده به پنج دفعه حقنه نمایند و اگر چیزی بحلق فرو رود عناب سپستان از هر یک
ده دانه عنب الثعلب گاوزبان تخم خطمی بیخ کاسنی از هر یک دو مثقال جوشانیده مالیده صاف کرده ترنجبین هفت مثقال
اضافه نموده بنوشند و غرغره برب جوز درین نوع بهترین غرغره است و اگر رب جوز یافت نشود با آب ترب و سکنجبین عسلی و یا
که در آن کلاپیکه عاقرقرحا و مرزنجوش و عدس و اندک زعفران جوشانیده باشند غرغره نمایند و یا ابهل رازیانه و تلخه و عاقرقرحا
در آن جوشانیده باشند و بعد از سه روز انجیر را بجوشانند و اندک بوره ارمنی در آن حل کرده غرغره نمایند و از جمله ادویه کثیر الفایده
مجربه متفقه اطبا در جمیع دمهای صعب خصوصاً بلغمی سرگین سگ است که سگ را سه روز به بندند و سوای استخوان غذائی باو ندهند و روز

چهارم سرطان نهری را بگیرند و خشک کنند غرغره بآن و آلودن انگشت و یا پر مرغی بدان و مالیدن بورم از اندرون و طلا کردن بیرون دلیل
سریع الاثر است و اگر قلیلی از آنرا با سکنجبین مخلوط کرده اندک اندک فرو برند جمیع انواع خناق را نافعست و اگر خناق بغایت صعب گردد
زایل گشته باین مندفع شد و نیز چون شکم خروس را شکافته گرم گرم از خارج ضماد نمایند و پس شکم دیگر و این مجربست
و اگر بیکبار نفع نداد بار نخست مکرر نمایند تا ده بیست خروس که چون سرد گردد شکم دیگری را شکافته گرما گرم گذارند همچنین تا زایل گردد و تکرار
و اگر قلیلی ماند بعد از آن غرغره گل بنفشه و تخم خبازی زرد در شیر گاو جوشانیده صاف کرده فلوس خیارشنبر در آن حل نموده باز صاف کرده
غرغره نمایند و ماء الشعیر بیاشامند و سایر تدابیر مذکوره را بعمل آورند و بستن ریسمان ابریشمی مصبوغ برنگ که افعی را بدان خفه نموده باشند
بر گردن مخنوق نیز مجربست انشاء الله و در خناق بلغمی غرغره بمری و عسل و سکنجبین غرغره بسکنجبین عسلی و آب تربچه و عاقرقرحا
و خردل و در اواخر که ماده نضج یافته و باید که منفجر گردد نوشادر و بوره را سوده در انبوبه کرده در حلق بدمند که بزودی منفجر میگردد
و اگر سبب خناق غلبه سودا باشد **علامت** آن تیرگی رنگ رخساره و صلابت ورم و خشکی دهان و سایر علامات غلبه سودا
در صداع سوداوی ذکر یافت **علاج** آن مانند علاج خناق دموی و صفراویست و در وی غرغره رب جوز بسیار نافع است
و در اواخر لعاب حلبه و آب انجیر زرد که پخته باشد با فلوس خیارشنبر مفیدست و این غرغره نیز همه انواع خناق را نافعست آب
انار ترش با شحم آن افشرده و رب توت و آب کشنیز سبز تازه و یا آب برگ بارتنگ و یا آب مطبوخ سماق و بعد از چند روز که ماده نضج
یافته باشد اصل السوس انجیر زرد حلبه تمر هندی جوشانیده صاف کرده مغز فلوس خیارشنبر در آن حل کرده غرغره نمایند و اگر درد
گلو باقی باشد غرغره بمطبوخ گل سرخ و عدس مقشر و تمر هندی و تخم مرو با رب جوز و بار سفید و نیز غرغره بگل سرخ و گلنار و عدس
و کزمازج جوشانیده با رب جوز همه انواع خناق را نافعست **فصل یازدهم از مطلب دویم در بیان سعال و**
اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه سعال را بفارسی سرفه نامند و آن حرکت سینه و شش است برای
دفع موذی که بدان رسد از خود و آنرا اسباب است اگر از ماده حادی باشد که از دماغ یا اعضای صدر بریزد **علامت آن**
سرفه خشک است بشدت که با چیزی از بلغم و غیر آن مندفع نگردد و سوزش و یا خارش اندرون گلو و اعضای صدر و گاه
محسوس گردد که چیزی بدان میریزد و در شب و هنگام سردی هوا شدت یابد **علاج آن** سد و منع نزول ماده است بمانند شربت
خشخاش و دیاقوزا و ترکیب خشخاش و افیونیه و آشامیدن لعاب بهدانه و بزرقطونا و شیره تخم کدو و یا هندوانه و تخم کاهو و شیره جو
مقشر و شربت خشخاش و یا ماء الشعیر و یا آش جو با شیره تخم خشخاش و سفوف سعال متخذ از نشاسته و صمغ عربی از هر یک دو مثقال و نیم
تخم خشخاش و کثیرا از هر یک پنج مثقال و رب السوس نبات از هر یک یک مثقال و نیم اجزا را نرم کوبیده سفوف سازند و هر روز
یکمثقال این را با ده مثقال شربت خشخاش یا لعوق و شیرهای مذکوره نیم گرم نموده بیاشامند و اگر شربت خشخاش نباشد هر روز
روز بقدر نیم ماش تا یک ماش افیون را فرو برند صبح العبه و شیرجات مذکوره را بیاشامند بدون شربت خشخاش تنها و یا سفوف
زیر زبان و شب وقت خواب این حب را در دهان نگاه دارند نشاسته کثیرا صمغ عربی گل ارمنی از هر یک دو مثقال مغز بادام شیرین
مقشر تخم خشخاش از هر یک یکمثقال و اگر خواهند تخدیر زیاده نمایند یکمثقال نیز پوست خشخاش زیاده نمایند اجزا را کوفته و بیخته بلعاب
بهدانه و بزرقطونا سرشته حبوب بهم سازند و یکی بعد از دیگری در دهان نگاه دارند و آنچه گداخته گردد از آن فرو برند و این حب برای این نوع

سرفه و سرخناق و من قریب بسل نافعست مداومت باین نشاسته با قدر مشتر نهر بهیدانه کثیرا لعوی رقی یعنی دانه برداری کرده تخم
خشخاش سفید پوست خشخاش مغز تخم کدو نشاسته سفید گل ارمنی از هریک دو مثقال افیون یکمثقال و اگر قوی خواهند سه مثقال ادویه
کوفته بیخته با لعاب بهیدانه سرشته حبوب سازند بدستور در دهان نگاه دارند و لعوق خشخاش این نوع سرفه و سایر انواع حمی بلغمیه
بعد نضج نیز بسیار نافعست و با وجود این بدستور و نسخ انها در قرابادین ذکر یافت و اگر سبب سرفه حرارت مزاج ریه و غلبه دم باشد
علامت آن حرارت نفس و عطش و سرخی رنگ رو و سایر علامات غلبه حرارت و خون که در حصه اول دموی ذکر یافت
علاج آن فصد باسلیق و آشامیدن ماء الشعیر هر روز سی مثقال تا چهل مثقال بحسب غلبه حرارت با شربت نیلوفر بمقدار
سه مثقال و یکمثقال سفوف سعال مذکور و لعاب بهیدانه و بزر قطونا و اگر از فصد و تبریدات زایل گردد و در روز این منضج را میل
نمایند بهیدانه خیارین از هریک سه مثقال تا پنجمثقال عناب سپستان از هریک ده دانه جوشانیده صاف نموده تخم کدو تخم کاهو
از هریک یکمثقال کوبیده در آن شیره گرفته و شربت بنفشه سه مثقال و سفوف مذکور یکمثقال بیاشامند و در روز سیوم این مسهل را
میل نمایند گل بنفشه گل نیلوفر تخم خیارین بهیدانه اصل السوس عنب الثعلب از هریک دو مثقال عناب سپستان از هریک
ده دانه جوشانیده صاف کرده مغز فلوس خیارشنبر دو مثقال تا پانزده مثقال شیرخشت ترنجبین از هریک هفت مثقال تا ده مثقال
در آن حل نموده صاف کرده روغن بادام شیرین دو مثقال بر آن چکانیده گرم نموده بیاشامند و غذا آش جو مقشر با شیر بادام
و چلاو یا قیمه شوربا و یا زرقلیه با چلاو و یا زرده تخم مرغ نیم برشت با چلاو و اگر احتیاج تکرار مسهل باشد همان مسهل را مکرر بیاشامند باید
دانست که درین نوع سرفه و نوع اول و هر سرفه که با حرارت مزاج باشد بعد از معالجات اگر سرفه بماند آشامیدن شیر الاغ
چونکه در حمی دق مذکور خواهد شد بسیار نافعست و اگر هر روز با شیر الاغ یکمثقال قرص خشخاش میل نمایند نیز نافعست و اگر شیر الاغ
دست نیاید با ماء الشعیر قرص را بیاشامند و یا با شربت بنفشه و اگر سبب سرفه ماده رطوبی بلغمی باشد که بریه ریخته علامت
آن آنست که نفثه با سرفه دفع گردد در کمال غلظت باشد و عدم علامات غلبه حرارت علاج آن آشامیدن مطبوخ گل بنفشه
و نیلوفر و بهیدانه و اصل السوس و تخم خیارین و برگ آن و حلبه و زوفا جوشانیده صاف نموده نیم گرم بیاشامند و اگر زوفا داخل مطبوخ
نمایند و با شربت زوفا آن را بنوشند نیز مفیدست و اگر مویز منقی و انجیر و عناب و سپستان داخل مطبوخ نمایند نیز مفیدست و آشامیدن
شربت زوفا با پنجمثقال لعاب بهیدانه نیز مفیدست و اگر احتیاج مسهل باشد همان مسهل مذکور را بیاشامند **فصل**
دوازدهم از مطلب دوم در بیان ذات الجنب و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه آن عبارت
از ورمیست که در پرده اندرون سینه که بر استخوانها و آن که اضلاع نامند و بفارسی دنده پهلو و ترکی قبرغه گویند چسپیده
استوانست از هر طرفی هفت عدد کشیده چنانچه در تشریح ذکر یافت و یا پرده که فاصله است میان اعضای تنفس از ریه و دل
و حجاب سینه و اعضای غذا مانند معده و جگر و غیرها که بدین پرده اندرون سینه منقسم بدو قسمت گردیده و لهذا این را حجاب
حاجز و منصف نیز نامند پس هرگاه ورم در یکی ازین پرده‌ها بهم رسد آن را ذات الجنب صحیح خالص نامند و اگر ورم در پرده‌ای باشد
که مابین هریک از اضلاع و یا در پرده که از بیرون بر آن استخوانها کشیده از ذات الجنب غیر صحیح خوانند و اگر
ورم در پرده باشد که گشته شده بر استخوانها که سرها بهم رسیده و باصطلاح اطبا انها را اضلاع خلف نامند و آن

استخوانند از هر طرفی پنج از آن شوصه نامند و بعضی بطریق ترادف هر یک از اینها ذات الجنب و شوصه و برسام خوانند و بعضی بخلاف مذکور و بالجمله مناقشه در اصطلاح نیست پس هرگاه ورم در پرده که سینه را بدو قسمت کرده است باشد آن را ذات المنصف و اگر در پرده که متصل است باستخوانهای سینه باشد آن را ذات الصدر و اگر در طرفی باشد که متصل است بمهرهای پشت آن را ذات العرض نامند و اگر سبب آن تنها خون باشد آن را ذات الجنب خالص نامند **علامات آن حمی دائمی** و وجع ناخس که گویا در عضو میخلد بسبب آنکه ورم در حجاب عصبی است و سرفه شدید یا درد و تنفس صغیر و تنگی نفس و سرخی رنگ رخسار و پری رگها و جستن شرائین و عطش و التهاب و خشونت زبان و بیخوابی و هذیان و اخراج نفث مخلوط بخون بدانکه اطبا مادّه را از سینه دفع کرده بنفث و ادرار فرمایند **علاج** آن فصد باسلیق جانب مخالف وجع و اگر قوت قوی باشد خون آنقدر بگیرند که تغیر رنگ نماید والا کمتر از آن و باید که این در ابتدا قبل از رابعه نموده شود و انتظار نضج ماده ضرور نیست و لهذا در روز اول ظهور علامات میتوان نمود و صاحب خلاصة التجارب گفته که من در ینحال فصد را در روز دوم انفع از سایر ایام یافته ام و در سیوم و چهارم هم میتوان نمود و اگر اول تا چهارم فصد بعمل آمده باشد در پنجم مسهل باید آشامید والا در پنجم فصد باید نمود و در ششم مسهل و اگر در پنجم هم فصد بعمل نیامده البته از هفتم نگذرانند و اگر از هفتم بگذرد دیگر فصد از جانب مخالف نباید نمود بلکه از جانب موافق وجع باید کرد و لکن اطبا بعد از چهارم تجویز فصد جانب مخالف نموده اند و اما هرگاه ماده دموی باشد میتوان نمود و لکن هرگاه قبل از هفتم از جانب مخالف فصد نمایند فصد باسلیق دیگر از جانب وجع در هفتم بعمل آورند و اگر در هفتم میاورند در نهم والا یازدهم و اگر بعوض فصد از جانب موافق حجامت بین الکتفین در صورتیکه اعراض بسیار شدید باشند نیز میتوان نمود و اگر بعد از فصد ثانی اعراض تشدید یابند و باز محتاج کم نمودن خون باشد میتوان حجامت نمود و شیخ الرئیس تجویز حجامت ساقین نموده و اگر تا یازدهم فصد و حجامت بعمل نیامده و یا یکمرتبه فصد نموده باشد و هنوز اعراض از شدت وجع و تنگی نفس و آمدن خون بسیار باشد در سیزدهم یا چهاردهم یا پانزدهم فصد باسلیق از جانب موافق نمایند و اگر فصد بعمل نیاید حجامت بین الکتفین نمایند و اگر میل ماده بجانب دماغ ظاهر گردد از علامات آن که بیخوابی و هذیانست فصد صافن از جانب وجع و یا حجامت ساق از آن جانب نمایند **هر چند** محمد بن زکریا در حاوی کبیر منع اخراج خون بعد از یازدهم نموده و لکن شیخ الرئیس بنابر احتیاج شدید تجویز فرموده اند و بدانکه در روز اول باید که منضج فصد از عناب و سپستان از هر یک پانزده دانه بهدانه گل نیلوفر گل خطمی تخم خیارین از هر یک دو مثقال بجوشانند و صاف نموده با شیره تخم کدو سه مثقال و شربت بنفشه یا نیلوفر هر یک که باشد چهار مثقال قرص طباشیر ملین نیم مثقال بیاشامند و در آخر روز لعاب بهدانه و بزر قطونا با عرق بید و خاکستی شنک شو نموده نیم گرم کرده بیاشامند و در پنجم و یا ششم این مسهل را بیاشامند گل بنفشه گل نیلوفر تخم خطمی بهدانه از هر یک دو مثقال عناب سپستان از هر یک پانزده دانه جوشانیده و مالیده صاف کرده و مغز فلوس خیار شنبر پانزده مثقال شیرخشت هفت مثقال در آن حل نموده باز صاف کرده روغن بادام شیرین دو مثقال بر آن چکانیده گرم نموده بیاشامند و در هشتم و دهم و شانزدهم همین مسهل را بیاشامند و در سایر ایام همان منضج را خصوص هنگامیکه تا شانزدهم تب شدت داشته باشد و اگر نفث بآسانی نیاید و مشکل باشد خروج آن در منضج و مسهل دو مثقال بزر کتان اضافه نمایند و بهترین چیزها بعد از مسهل در این مرض ماء الشعیر خصوص که اندکی مغز جو نیز با آن باشد که هم دوا و هم غذا و هم شراب است و بجای هر سه این را میتوان مکرر استعمال نمود خواه بتنهائی

و یا با چهار مثقال شربت بنفشه و نیم مثقال ترنجبین بجای منضج میتوان داد و یا اگر منضج مزبور را بو شیده ماء الشعیر بجای آب هر وقت تشنه گردد بیاشامد و اگر شوربا خواهد با ماء الشعیر مزیح و اسفاناخ با کدو و یا بیگید و بیاشامد نیز خوبست و لکن باید که تا چهار درهم حیوان اسهل نماید و اگر حیوانی نباشد شیره تخم خشخاش سفید بسیار خوبست و مغز بادام بتنهائی و یا با چهار طرف تمام میتوان تناول نمود و بعد از چهار درهم اگر وجع و حمی تسکین یافته در اواخر تخفیف بهم رسد حروس بچه و شوربا میتوان داخل نمود و اگر ضعف بسیار شدید باشد قبل از چهار درهم که مبور وجع و حمی تسکین نیافته باشد نیز میتوان خروس بچه تناول نمود و اشنا مرور و بعد از چهار درهم اگر وجع و سرفه و تب باقی باشد تا مدت منضج مذکور را تا سه روز دیگر بیاشامد و بعد از آن همان مسهل را و اگر حمی تخفیف یافته و سرفه و وجع باقی باشد بعد از آن اخراج کرده کاوزبان و اصل السوس از هریک دو مثقال اضافه منضج نماید و گرم جبا تیر را کم نماید و داخل نماید و در مسهل آن هردو دوا را با پرسیاوشان هریک دو مثقال و پانزده دانه مویز منقی اضافه نماید و در جمیع اوقات اقتصار نماید از آشامیدن آب سرد و تناول میوه تا هنگامیکه وجع و سرفه و تب زائل گردد و صحت حاصل گردد و بدانکه در ابتدا این ضماد را استعمال نماید آرد جو و گل بنفشه و تخم خطمی بوده با روغن بادام شیرین و اگر بنفشه و موم که نوری بر سفیدابه مدبیت بعد از پنجم زرانقضا و اکلیل الملک و تخم کتان و بعد از یازدهم نیز بابونه هردو از آن و با مثل تیز سفر اینده و در او آخر بعوض روغن بادام روغن بابونه نماید و شیخ الرئیس فرموده ابتدا صبر و اکلیل الملک و آرد جو و پوست خشخاش نیز و معین بوده و اگر سبب ورم صفرا باشد علامت آن نیز حمی دایمی و وجع ناخس و سوزش و تنگی نفس و سرفه شدید و قلق و اضطراب و تشنگی و خشکی زبان و خشونت آن و بیخوابی و هذیان زیاده از دموی و زردی نفث و قاروره و درد و موی تنگی نفس میشود علاج آن مانند علاج دمویست مگر آنکه در این اول مسهل باید داد در پنجم و ششم فصد باسلیق از جانب موافق و اگر وجع و تنگی نفس بسیار باشد حجامت بین الکتفین در نهم باید نمود و در سایر تدابیر مانند دمویست مگر آنکه در این تبرید بیشتر باید نمود و ماء الشعیر و اگر حیوانی بسیار باشد شیره تخم کاهو با هردو اضافه ماء الشعیر باید و ضماد جو مقشر و تخم خیاری در هر دو نوع مفید است خصوصا آب برگ بید و اگر سبب ورم بلغم باشد علامت آن خفت و سستی در جمیع علامات دموی و صفراوی و نفث و تیرگی بول و سفیدی نفث با اندک سرخی علاج آن قریب علاج دمویست و درین فصد کافیست و که بسبب احتیاج یک فصد میشود و لکن محتاج بمنضج و مسهل بیشتر از آنست و در منضج آن برای این کاوزبان زیاده و در مسهل کاوزبان و اصل السوس بعد از هم پرسیاوشان بیفزایند و تبرید درین کمتر باید و اگر سبب ورم غلبه سودا باشد و این بدترین اقسامست چنانچه اکثر اطباء این را قتال گفته اند علامت آن سیاهی زبان و تیرگی بشره و سیاهی نفث و دیر برآمدن آن و چون بهم رسد بدبوی گنده گردد و درین بیخوابی و سایر علامات زیاده از صفراویست بسبب خباثت ماده علاج آن قریب بعلاج دموی و صفراویست و تبرید درین نوع بیشتر از همه انواع باید و فصد درین بدستور فصد دمویست و بجای مسهل درین مشروب منضج و تمر هندی نیم مثقال باید آورد باید بدستور که در پنجم و ششم گل بنفشه گل نیلوفر گل خطمی و تخم خطمی عنب الثعلب تخم کتان تخم خیاری از هریک چهار درهم عناب سپستان از هریک پانزده عدد شیره جو مقشر چهار درهم فلوس خیارشنبر شیرخشت ترنجبین از هریک پانزده درم روغن بادام شیرین بنفشه ده درم آب چغندر نمک طعام نیم درم حقنه نمایند هیچ مرتبه که مرتبه اول یک را با آب حل کرده و یک مثقال روغن بادام داخل کرده حقنه نمایند

وادویه مرتبه را مرتب نموده چهار تخت نموده بچهار دفعه بریزند و آب چغندر را در مرتبه آخر داخل نمایند برای انفصال باقی فضول
و پستو رو در ششم نیز این حقنه را نمایند و در سایر انواع خصوصا که صفراوی بعد از آشامیدن مسهل چون هذیان و بیخوابی و تشنگی بسیار باشد
مسهل مذکور در آن را بعنوان تحقیق لعل آرزند و در استعمال منضج و حمام و مداومت ماء الشعیر و سایر تدابیر مانند موثیت و اگر در اول نهایت
تا پنجم و ششم منضج و مسهل و در هفتم فصد باسلیق از جانب مخالف و در هشتم حقنه و در نهم باز اعاده فصد از جانب موافق و دهم و دوازدهم
باز حقنه و در چهاردهم حجامت بین الکتفین و در این هنگام ماء الشعیر بعوض آب بنوشند و در شانزدهم مسهل مشروب که در دموی ذکر یافت
و فلوس بچه نیز بخورند و در بیستم نیز مسهل بنوشند اغلب است که صحت حاصل گردد انشاء الله تعالی **و بدانکه** ذات الجنب غیر
صحیح در اسباب **و علامات و معالجات** مانند ذات الجنب صحیح برابر است و کل اعراض مذکوره در آن درین کمتر و ورم
درین از خارج نیز محسوس میگردد و انتفاع اضمده درین زیاده و نفث درین بسیار کم و در سایر معالجات مانند دموی و صفراوی
و غیرها است **فصل سیزدهم از مطلب دویم در بیان شوصه و اسباب و علامات و معالجات آن**
بدانکه تعریف آن در ذات الجنب ذکر یافت **علامات آن** علامات ذات الجنب است مگر آنکه درین وجع در استخوانهاء اصلاعیست
از سر آنها بهم رسیده و نیز علامت دیگر آنکه درین حال علیل از شدت وجع حرکت نمیتواند کرد بهیچوجه و شکل و هیات و نفث درین نیز
بسیار کم است **و علاج این** قریب بعلاج انواع اربعه ذات الجنب است الا آنکه در ابتداء فصد نباید نمود بلکه در چهارم یا پنجم
یا ششم و بعوض مسهل مشروب در ایام مسهل احتقان نمایند و انتفاع اضمده درین کمتر از ذات الجنب است و در سایر تدابیر مانند ذات
الجنب است **فصل چهاردهم از مطلب دویم در بیان ذات الصدر و ذات العرض و اسباب و علامات**
و معالجات آن بدانکه تعریف این هر دو ذکر یافت در ذات الجنب علامات هر یک از این هر دو مانند علامات انواع ا[ربعه]
ذات الجنب است الا آنکه در ذات الصدر وجع از ابتدای گردن تا آخر استخوانهای سینه است و علیل نظر بپایین و سر را بالا نمود[ن] نمیتواند و تسکین
او درین است که به پشت یا به پهلو بخوابد و در ذات العرض وجع در مهرهای پشت میباشد و علیل بر پشت نمیتواند خوابید و بچپ و راست
نظر نمیتواند کرد و هر گاه سرفه نماید از شدت وجع مضطرب گردد علاج هر یک از این هر دو بعینه علاج ذات الجنب است مگر آنکه ضماد
در ذات الصدر بر سینه و در ذات العرض بر پشت استعمال نمود و چون وجع درین هر دو در وسط است و جانب موافق و مخالف ندارد
لهذا فصد در ابتدا از طرف راست و بعد از آن از طرف چپ باید نمود و بعد از بیستم در هر یک از امراض مذکوره اگر سرفه و آمدن خلط
غلیظ باقی باشد و حمی بسیار خفیف یافته شربت زوفا با شیره تخم کدو و لعاب بهدانه از هر یک چهار مثقال تا هشت مثقال بیاشامند
خصوصا در بلغمی و سفوف سعالی که ذکر یافت نیم مثقال با شربت زوفا ضم میتوان نمود و اگر بعد از بیستم هنوز حمی تخفیف نیافته باشد خصوصا
در صفراوی و خلط خیلی غلیظ باشد اکتفا بشیره تخم کدو و شیره تخم خیار از هر یک سه مثقال و لعاب بهدانه نیم مثقال و سفوف سعال
نیم مثقال و چهار مثقال شربت بنفشه نمایند تا حمی تخفیف تمام یابد و بعد از آن اگر احتیاج بشربت زوفا باشد بنحویکه ذکر یافت بیاشامند
و باید دانست که این اقسامیکه ذکر یافت همه بسایط امراض مذکوره اند و مرکب از دو و زیاده از آنها نیز میتواند بود مانند
جمع ذات الجنب و ذات الصدر و غیر آن از ترکیب **علامت** اجتماع و ترکیب جمع اکثر علامات با اوجاع مذکوره است علاج
آن بسیار مشکل است چنانچه اکثر اطبا تصریح بدان نموده اند **و بالجمله** علاج مرکب همان علاج مفردات است در جمع ترکیب آنها

بهم و استعمال الخمیره بر جمیع مواضع **فصل پانزدهم از مطلب دوم در بیان ذات الریه و اسباب و علامات**
و معالجات آن بدانکه آن ورمیست حار که در شش بهم میرسد از غلبهٔ خون و یا صفرا و یا بلغم شور متعفن و گاه سبب آن نزلها
از دماغ زیر دود و اکثر انتقالی میباشد از انتقال ماده خناق و یا ذات الجنب و گاه بسبب انتقال برسام و بالجمله یا دموی یا صفراوی یا بلغمی
اگر سبب آن علت خون باشد **علامات آن** حمای لازم و سرفه و تنگی نفس شدید و وجع صدر با سنگینی چنانچه گویا چیزی سنگین بر سینه او
گذاشته اند و وجع این اکثر پشت که از استخوان چنبر گردن کشیده و تا آخر استخوانهای سینه و گاهی تا زیر کتف چنبر رسیده و گاه
تا زیر پستانها نیز آمده و سرخی رخسار که گویا گونها و گوشها را بچیز سرخی رنگ کرده اند و حمرت چشمها و برآمدگی تمام صورت تخصیص
پلکها و سنگینی حرکت چشمها و عطش شدید و خشکی زبان و سرخی آن و گرمی نفس و سرخی بول با غلظت و چون از اشتداد بگذرد زبان
زبان سیاه گردد و بالجمله جمیع علامات صداع دموی و ذات الجنب دموی که ذکر یافت درین موجود باشد و اگر سبب آن غلبه صفرا
باشد **علامت** آن حمی و التهاب و حرقت و تنگی نفس و وجع شدید تر از دموی و سرخی رنگ رخسار و پری رگهای
چشمها کمتر از دموی و خشکی زبان و عطش وافر و تلخی دهان و گرمی نفس بیش از آنکه در دمویست و زردی و یا سرخی بول با رقت و سایر علامات
صداع صفراوی و ذات الجنب صفراوی و اگر سبب آن علت بلغم باشد **علامت** آن حمی ضعیف دایمی و سایر علامات بلغمیه که در حمی بلغمی
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و سرفه و وجع خفیف و تنگی نفس و رطوبت دهان و تیرگی و غلظت بول و عدم ظهور علامات دموی
و صفراوی **و بدانکه** فرق میان انواع ذات الجنب و ذات الصدر و ذات الریه بجهت اول بکیفیت وجع که در ذات الجنب
و ذات الصدر وجع ناخس یعنی از قبیل چیزی که مانند سوزن در عضو فرو برند و در ذات الریه از قبیل سنگینی که بر سینه گذاشته باشند
و فرق دیگر آنکه در ذات الجنب و ذات الصدر بیخوابی زیاده و در ذات الریه خواب زیاده میباشد و دیگر آنکه از علامات خاصه ذات الریه
که سرخی بسیار شدیدی بقدر درهم بزرگی بر رخساره ظاهر میباشد بنحویکه گویا بسرخی رنگ نموده اند چنانچه ذکر یافت و در ذات الجنب
این نمیباشد **علاج آن** شیخ الرئیس رحمه الله گفته که علاج آن باید قوی باشد و تمام جمیع در تنقیه آن باید نمود و بالجمله
معالجه هر یک از دموی و صفراوی و بلغمی بنحویکه در ذات الجنب ذکر یافت بعمل آرند و در ذات الریه در ابتدا استعمال اضمده مناسبه نمایند
ضماد صندل سرخ و آرد جو و آب برگ خرفه و قلیلی روغن بنفشه بادام و اگر باشد روغن بادام و یا تخم خبازی و آرد جو با روغن
بادام و اگر قلیلی کتیرا اضافه کنند ضماد و یا این ضماد نماید بهتر است و بعد از چهارم گل بنفشه و تخم خطمی و آرد جو و روغن بادام و موم کافوری
ضماد نمایند و کتیرا نیز اگر اضافه نمایند خوبست و بعد از ششم اکلیل الملک اضافه آنها نمایند و بعد از هشتم اکلیل الملک و تخم خطمی و
اقلیل و بابونه با روغن بادام و شیخ الرئیس رحمه الله تعالی پیه مرغ خانگی و پیه اردک در ضماد ذات الجنب و ذات الریه تجویز فرموده و دیگر
معالجات از ادویه و اغذیه و فصد و غیرها بجهتیست که در اقسام ذات الجنب ذکر یافت و باید دانست که تعیین و تشخیص آنکه ذات الریه
در کدام جانب ریه است تا فصد از جانب مخالف آن نمایند بجهت یکی آنکه بزیادتی حمرت رخسار جانب وجع و دوم سنگینی
جانب وجع زیاده سیوم زودتر خشک گشتن ضماد آن جانب از جانب دیگری و اگر هیچ فرقی از جانبین و بسیار معلوم نگردد
اول از جانب راست و بعد از آن از جانب چپ نمایند چنانچه در ذات الصدر ذکر یافت و بدانکه ذات الریه سوداوی کم حادث
میگردد مگر آنکه از ابتدا ماده بلغمی باشد و صلب گشته سوداوی گردد و علامت سوداوی گشتن ماده ذات الریه آنست که روز بروز تنگی نفس

بیشتر گردد و عطش کمتر و حرارت شدید و عطش بسیار صعب و دشوارتر علاج آن لعاب بهدانه لعاب حلبه لعاب بزرکتان با روغن
بادام نوشیدن و به مرضا بی با لعاب ریشه خطمی و تخم خطمی و بزرکتان و حلبه ضماد نمودنست **فصل شانزدهم از مطلب دویم**
دربیان امراض قلب از آنجمله ضعف قلبست و اسباب و علامات و معالجات آن
سبب آن اگر وصول بخار سوداوی بقلب و دماغست و آن اگر با حرارت مزاج و احتراق صفرات **علامت آن** علامات
غلبه صفرات چنانچه در صداع صفراوی ذکر یافت **علاج آن** آشامیدن شربت سیب و شربت اترج و شربت لیمو و شربت
ریباس و شربت آلو بالو و شربت انار و غوره و دوغ گاو و تناول مفرحات بارده مانند ابن مسره قلیل الاجزاء و کثیر المنفعت است
صنعت آن گل گاوزبان کشنیز خشک تخم خرفه مقشر صندل سفید بگلاب سوده طباشیر سفید برگ گل سرخ از هریک نیم درم
با شربت سیب و اگر نباشد با قند و یا نبات سه وزن ادویه سرشته خمیره سازند و اگر دو مثقال مروارید ناسفته و بسد بیدمشک
نیم مثقال ورق طلا و دو مثقال ورق نقره محلولین و نیم مثقال زعفران اضافه اضافه نمایند بگردد اقوی شربتی از دو مثقال
تا چهار مثقال با عرق بیدمشک و گلاب با تخم بالنگو و تخم فرنجمشک و یا تخم ریحان پاشیده تناول نمایند و اگر برای احرار آن مزاج
زرشک منقی تخم خشخاش ابریشم مقرض از هریک سه مثقال دانه هیل یا کهربا شمعی با گلاب سوده از هریک دو مثقال عود
قماری غرقی حام بهمن سرخ و سفید تودری سرخ و سفید از هریک یکمثقال عنبر اشهب نیم مثقال فرا بند بگردد اقوی از آن و اگر حرارت
غالب باشد عنبر داخل ننمایند و بجای آن کافور اضافه نمایند و اگر مفرحاتی که در قرابادین ذکر یافت مناسبست و اگر بدن محتاج
بتنقیه باشد و بدون تنقیه این مفرحات سودی نبخشد اول تنقیه بدن از صفرا نمایند بدین طریق که سه روز منضج از گاوزبان و گل بنفشه و گل نیلوفر
و بادرنجبویه و سپستان و شاهتره و بیخ کاسنی و تخم کاسنی از هریک دو مثقال جوشانیده صاف کرده با شیرخشت و یا ترنجبین از هریک
ده مثقال میل نمایند و در روز سیوم غاریقون نیم مثقال با قرص بنفشه مسهل یکمثقال و نیم سرشته حب بسته فرو برند و عقب آن همان منضج
باضافه سه مثقال پوست هلیله زرد و ده مثقال تا سه مثقال افتیمون و پانزده مثقال تمر هندی میل نمایند و غذا روز مسهل نخود آب
و ایام منضج قیمه شوربا و اگر بیکمسهل کفایت حاصل نگردد مکرر میل نمایند تا نقاء تام بدن را حاصل گردد و بعد از آن مقویات و مفرحات
قلب میل نمایند تا فایده بخشد و اگر با حرارت مزاج آثار غلبه خون ظاهر باشد **علامت آن** همان علامت دمویت صداع **علاج**
آن فصد باسلیق از دست راست و اگر کفایت ننماید فصد اسیلم از دست چپ نیز نمایند و بعد از آن اگر احتیاج تنقیه باشد
باشد همان منضج و مسهل مذکور را میل فرمایند و بعد از آن مفرحات و اگر ضعف قلب از غلبه برودت باشد نه از حرارت **علامت**
آن بیاض بشره و بیاض قاروره و عدم علامات حرارت و انتفاع از مسخنات **علاج آن** آشامیدن شربت گاوزبان
با عرق بیدمشک و تخم فرنجمشک و یا ریحان و مفرحات حاره و یا معتدله و یا مفرح یاقوتی و دواء المسک حلو و امثال
اینها و اگر این نوع نیز محتاج بتنقیه باشد همان منضج و مسهل را باضافه اسطوخودوس و بسفایج و تمان در منضج و ترک نمایند
از آن گل نیلوفر را و در مسهل ایارج فیقرا یکمثقال و نیم اضافه غاریقون نمایند و اگر محتاج بتکرار باشد مکرر استعمال
نمایند تا تنقیه حاصل گردد و اگر معجون نجاح باشد و در روز مسهل سه مثقال آنرا تا پنج مثقال فرو برند از معجونات گرم
بنوشند که در قلع امراض سوداویه خصوصا متعلقه قلب و دماغ بی عدیل است و بعد از تنقیه شربت بادرنجبویه خصوص نسخه که شیخ الرئیس

رحمة الله تعالی ورا دیده تجربه کرده نموده **وآن این است** یا در مجموعه ٔ بادرنجبویه ترنجمشک تخم کاسنی از هریک ده مثقال
گاو زبان گیلانی گل گاو زبان ده یا پنج بنفشه اصل السوس از هریک سه مثقال پرسیاوشان بسفایج فستقی از هریک پنج مثقال
در عرق بیدمشک و گاو زبان وآب سیب بخیسانند یکشبانه روز پس بجوشانند و مالیده صاف نمایند با قند یا نبات بقدر
مقصد ویا ده مثقال قوام آورند و هر روز ده مثقال با عرق گاو زبان تا دوازده روز مسهل نمایند و مفرحات نیز نافعست خصوصاً
که با لاجورد مغسول آمیخته شود و این بسیار نافعست درین نوع بچند وجه یکی آنکه بسبب رطوبت و رقت قوام و لطافت با عماق
بدن و عضو مقصود نفوذ نموده مواد محترقه سوداویه را ترطیب و ترقیق نموده و تفتیح سده کرده دفع مینماید دوم آنکه فضولی را از ابدان بیرون
سبب غذائیتی که دارد تغذیه میکند سیوم آنکه در آن شربت جزویست و هر شربت مطلوب بخلاف مسهلات دیگر یکی غذائیت و دوم
سمیت و سیوم حبیت و چونکه حبیت جدا گردید غذائیت و دهنیت میماند که باعث ترقیق و ترطیب ماده مرض و اعضا و تفتیح
سدد و دفع مواد است با نفیست خود که در آن قوت مسهله است و باعث رخاوت و نرمی اعضاست بدهنیت و طرق استعمال
وصنعت آن در قرابادین بتفصیل ذکر یافت و سهالی اگر آثار احتراق صفرا ظاهر نباشد و الا با سکنجبین افتیمونی و یا بزوری و اگر
غلبه سودا باشد با نقوع سودا لکن این را بعد از تنقیه اگر بعمل آورند انفع خواهد بود و اگر در بین کر پنج شش روز یا ده روز آشامیده
و مواد ترقیق یافته یکی از مسهلات مناسبه میل نمایند و اگر مزاج شدید الحرارت نباشد حب افتیمون نیز نافعست و اگر شدید الحرارت
باشد تمر هندی و افتیمون از هریک سه مثقال در ماء الجبن شب بخیسانند و صبح روز یکم مسهل میالند بنوشند که در اسهال سودا
عدیل ندارد و بدل مسهلات دیگر میتواند بود و مدت آشامیدن ماء الجبن بیست و چهار روز است و اگر کمتر ازین دفع مرض
گردد بالکلیه کمتر نمایند و غذا طرف چاشت نخود آب و قیمه شوربا و در ازمنه حاره قلیه تمر هندی و قلیه زرشک و آلو و طرف
شب تربا و قلیه چلاو و از لبنیات و حموضات و ادات و میوها اجتناب نمایند و اگر با حرارت مزاج باشد با آب کاسنی بیست
مثقال و آب شاهتره پانزده مثقال بیاشامند و بعد از هر شش روز یکی از مسهلات مذکوره را بنوشند و بدانکه در استعمال
چوب چینی در خصوص سوداوی آن بسیار نافعست و دستور آشامیدن آن در قرابادین بتفصیل ذکر یافت چه مطبوخ و چه قهوه
و چه نقوع و چه معجون و غیرها **فصل هفدهم از مطلب دوم در بیان امراض معده و اسباب و علامات**
ومعالجات آن از انجمله هیضه است و آن عبارت از فساد طعام در معده است بسبب اختلاط مواد فاسده مجتمعه در معده
و یا اختلاط اطعمه مختلفه در هضم و بسبب فساد و تحریک آن اخلاط بجنبه سیر تحریک آیند و میل بدفع نمایند و لهذا قی بعنف
و اسهال نیز عارض میگردد **علامت آن** قی و اسهال هر دو باهم و یا قی و یا اسهال تنهائی و تهوع و درد معده و غثیان
و عطش و چون شدت نماید کرب و قلق و اضطراب بهنگامیکه محتبس باشد و قی و اسهال نشود دست و پا سرد گردد و بسا
باشد که بحد غشی رسد و نبض ساقط گردد و بسبب کمال رداءت هلاک گرداند و چون قی و اسهال عارض گردد نزد دی بدن
لاغر و صورت کوچک و چشمی کشیده شود و شقیقها فرو رود بجهت آنکه استفراغ تام جمیع اعضاست **علاج آن**
در ابتدا مبادرت بقی فرمودن و خورانیدن آب گرم و قدری نمک و قی کردن و با زغال سنگ شوموده و یا آب
و یا گلاب جوشانیده خوردن و قی نمودن و اگر عطش بسیار و صفراویت غالب و آنچه دفع گردد تلخ باشد برگ نعناع

جوشانیده با خاکشی سکنجبین بیاشامند و قی کنند مادام که نفع حاصل گردد و اشامیدن افشره تمر هندی کم شیرینی نیز مفید است
و اگر قی بند نگردد و دانند که مواد فاسد مندفع گشته یعنی و اسهال شربت انار منعنع یا شربت به یا رب به یا رب انار ترش
و گلاب بیاشامند و اگر اینها موجود نباشند و انار دان باشد انرا با گلاب شیره کشیده و طباشیر در آن پاشیده و یا دلیا
طباشیر بنوشند و یا فادزهر معدنی خطائی و یا حیوانی بزی و یا نارجیل دریائی و یا جدوار خطائی مجرب و یا مییه سوده با فاعل سیا
بحسب حرارت و برودت ماده و یا حب بیضه که در قرابادین ذکر یافت و اگر سردی اطراف و سقوط نبض عارض گردد و بر حد
غشی رسد مثرودیطوس و یا تریاق فاروق هرکدام که باشد بقدر دو دانگ با گلاب بیاشامند و گلاب بر صورت زنند و باد
بزنند و ضماد عصاره لحیة التیس و سماق و اقاقیا و صندل سفید و گل ارمنی و پوست انار و آرد عدس و آرد جو اجزا را کوبیده با آب
برگ مورد و یا آب سیب و یا گلاب بر روی معده ضماد نمایند و اگر غشی و بیهوشی عارض گردد و دندانها بر هم افتد که مطلق
باز نگردد که توان گلاب و یا چیزی در حلق او ریخت با چار فصد باسلیق و یا اکحل هرکدام که حسب الحال باشد بنمایند و قدری
خون بگیرند تا بهوش آید و چون بهوش آمد زود دست بندند و زیاده خون نگیرند و بعد العود قوتش قی و اسهال خوب گرسنه
باش تلیلی آب قلیه با چلاو و یا جید لقوه تر پلاو و یا کباب با چلاو و اگر رغبت مرغ باشد پارچه های کباب دلکش باید که سیر
نخورند بلکه بمقدار نصف گرسنگی بخورند و اگر از سردی باشد کباب مرغ بچه و یا قلیه آن کم روغن باشد نیز مناسبت و تا دو سه روز
احتیاط از اکل و شرب نمایند که باز تخمه و سوء هضم و هیضه عارض نگردد **و نیز ازانجمله وجع فم معده است** که آنرا اکثر
عام درد دل نامند و موضع آن مابین استخوانهای سینه یعنی زیر استخوان خنجری تا ناف و این را وجع الفواد بمجاز نامند بجهت
قرب و مجاورت موضع این بقلب سبب آن اکثر انصباب صفرا بمعده است **علامت** آن تهوع و قی صفراوی تلخ زرد و یا سبز
و تلخی دهان و خشکی آن و تشنگی مفرط و انچه خورده شود تلخ نماید و بی اشتهائی و سایر علامات غلبه صفرا که در صداع صفراوی ذکر یافت **علاج**
آن اگر تهوع بسیار باشد و اگر قی آید باید اعانت بدان نموده قی کرد تا مواد صفراویه مندفع گردد تا آشامیدن آب گرم تنک و یا آب گرم
با سکنجبین و یا آب مطبوخ برگ کاسنی با سکنجبین **الحت** و یا پر مرغی بحلق نموده قی نمایند و بعد از اندفاع مواد و تسکین وجع شربت انار
و لیمو و ریباس و یا غوره و یا یکی از ربوب اینها با عرق کاسنی و یا بید و یا نیلوفر و یا بزرقطونا پاشیده و یا بدون آن بیاشامند و اگر این
اشربه و ربوب نباشند سکنجبین با یکی از آن عرقها و یا آب خالص با بزرقطونا و اگر اینها هیچیک نباشند آب سرد قدری بیاشامند و یا آب
زرشک و غوره و یا لیمو با چاشنی بسیار سرد کرده بنوشند و غذا اشیای ترش از سیب و به و زرشک و انار و غوره و سماق و یا تمر هندی
و یا قراقروط و یا دوغ و یا سرکه چاشنی دار و باین نهج تدبیر دوا و غذا نمایند تا مزاج باصلاح آید و اگر قی نمانده باشد سکنجبین و بزرقطونا
با عرق کاسنی و یا بید سرد کرده بنوشند و اگر باین تدابیر وجع تسکین نیابد ملین و یا مسهل بیاشامند اگر وجع شدید باشد دو مثقال
ترنجبین بنفشه کوبیده حب بسته فرو برند و از عقب آن قدری آب گرم بیاشامند و اگر وجع خفیف باشد چهار مثقال طریفل کبیر بخورند و بالای
آن قدری آب بنوشند و اگر سبب وجع وجود بلغم در معده باشد علامت آن رطوبت دهان و بی اشتهائی و سفیدی رنگ و
و آروغ ترش و ضعف هاضمه و قی بلغم و عدم علامات مذکوره در صفراویست **علاج** آن تناول گلقند آفتابی چهار مثقال با هفت
مثقال سکنجبین عسلی است و یا گلقند با نیم مثقال مصطکی و بعد از سه روز ایارج فیقرا دو مثقال با گلقند سرشته بخورند و عقب آن

آب گرم بنوشند و اگر محتاج به تکرار باشد یک روز در میان ایارج را بخورند تا بلغم ماده گردد و فقاع خاص تر بود و اگر ایارج نباشد سفوف تربد ده مثقال با آب گرم بنوشند تربد دو مثقال مصطکی زنجبیل از هر یک یک مثقال نبات چهار مثقال و اگر نباشد زنجبیل دو مثقال تربد را با کتند سرشته بخورند و بالای آن آب گرم و اگر هیچیک اینها بهم نرسد تخم شبت و تخم ترب را جوشانیده صاف کرده نیم گرم با قدری نمک بیاشامند و قی نمایند تا بلغم بقی مندفع گردد و بعد از مسهل و یا قی چند روز بخوردن مصطکی با گلقند و یا آمله با مصطکی و یا نوشدارو و یا جوارش آمله مسهل نمایند و غذا نخود آب و یا تریاق و یا کباب نان را با ... تناول نمایند و اگر سبب وجع معده ریاح و نفخ باشد علامت آن حرکت ریاح در معده و نفخ و قراقر و حرکت وجع از محلی بمحلی و آروغ و ... علاج آن بدستور وجع ملغمیت و خوردن جوارش کمونی و معجون که ... و ایارج و جالینوسی و سفوف مقوی قبل از طعام و بعد از طعام نیز و نیز از انجمله ضعف معده است اگر سبب این ضعف قوتهای معده است که باعث وجع معده شده علامت و علاج آن بهر یک ذکر یافت و اگر بدون اسباب مذکوره ضعف در قوتهای معده بهم رسیده باشد علاج آن تناول آمله مربا و بلیله مربا با مصطکی و یا طباشیر بحسب مزاج از برودت و حرارت و آشامیدن رب ... و با شربت آن و شربت فواکه و شربت لیمو با طباشیر و یا بی طباشیر و جوارش عود ترش و یا شیرین و یا نوشدارو و یا جوارش آمله و یا شربت عود و امثال اینها است و اگر با برودت مزاج باشد علاج آن علاج وجع معده ملغمیت و خوردن نوشدارو و جوارشات مذکوره و اطریفل صغیر و اگر ضعف با برودت و رطوبت معده باشد علامت و علاج آن نیز علامت و علاج وجع ملغمیت و آشامیدن شربت افسنتین و دهن مجرب است و غذا طرف ... تیهو نخود آب یا کباب و طرف شام تریاق و سفوف ارسطو از ادویه کثیر النفع است در این ... اقسام ضعف معده

فصل پنجم از مطلب دویم در بیان امراض امعا و اسباب و علامات و معالجات آن

از انجمله قولنج است و آن عبارت از وجع شدیدیست که در امعا بسبب احتباس ریح و یا براز عارض بخصوص ... گردد و قولون که در آن اکثر واقع میشود و لهذا اسمی بدان گشته و محل این وجع از ناف تا پشت از جانب راست و بجانب راست و چپ نیز میل مینماید بجهت آنکه وضع امعا چنین است چنانچه در تشریح امعا ذکر یافت سبب آن اگر بلغم غلیظی است که در امعا مخلوط با ثفل شده باعث حبس گردیده و یا ریحی است غلیظ که در امعا محتبس گشته و یا ثفلی است که خشک و غلیظ گشته محبوس در روده شده علاج آن آشامیدن مطبوخ تمر هندی عناب و سپستان از هر یک ده ... و انزروت ... عنب الثعلب از هر یک دو مثقال جوشانیده مالیده با ترنجبین ده مثقال و روغن بادام تلخ دو مثقال بنوشند و اگر معجون کمونی دو مثقال فرو برند و بعد از آن منضج را بیاشامند بشربت ... و شیافی از شکر و نمک و بوره ارمنی و یا از صابون و شکر و نمک و بوره و شحم حنظل استعمال نمایند پس اگر باین تدابیر طبیعت اجابت نمود و وجع زایل گشت بهتر والا حقنه فرمایند بیکی از حقنهای لینه و غذا تا طبیعت رغبت تام نماید تناول ننمایند و در انصورت نخود شوربا با دارچینی و زیره و زعفران تناول نمایند والبته آب سرد ننوشند و اگر بعد از حقنه بقیه از وجع باقی مانده باشد روز دیگر منضج مذکور را بیاشامند و روز دیگر باز احتقان نمایند تا ماده بالمره مندفع گردد و وجع زایل شود و اگر سبب قولنج غیر اسباب مذکوره باشد از ورم و غیر آن در معالجه آن البته رجوع بطبیب حاذق باید نمود و چونکه انشاء الله تعالی در امراض مختصه ذکر خواهد یافت معالجه نمایند و نیز از انجمله زحیر است که آنرا پیچش نامند و آن وجعی و حرکتی است که در امعاء مستقیم که متصل بمقعد است برای دفع براز محسوس

گردد و اکثر رطوبتی لزج مخاطی گاه مخلوط بخون و گاهی بی‌خون اخراج یابد **سبب آن** گاه رطوبت لزجه باشد که آن روده
زیرد و باعث اتکال گردد **علامت آن** خروج این رطوبت با پیچش و زور و احساس وجع بر زیر شکم است **علاج آن**
آنکه سدد مزلقات و مغریات نمایند لعاب ریشه خطمی و بهدانه و بارتنگ در روغن بادام و کتیرا با صوف البو یا اگر موجود باشد
و این جمیع انواع را نافع است و در روز غیر مسهل و روز مسهل این مسهل را بخورند لعاب ریشه خطمی لعاب بزرقطونا لعاب بهدانه مغز خیارشنبر
مقدار یازده مثقال تا بیست مثقال در آن حل نموده صاف کرده روغن بادام سه مثقال داخل کرده نیم گرم نموده بیاشامند
و اگر محتاج بتکرار مسهل گردد یک دو روزی فاصله آن دوا را خورده باز این مسهل را بیاشامند تا زایل گردد و اگر باین زایل نگردد حقنه
نمایند بالعبه و ادویه و غذا یخنی گوشت از شوربا و برنج و ماهی با تن حلاوه و با روغن بادام و یا کهچری با روغن بادام تناول نمایند
و اگر آن انصباب صفرا باشد بدان روده **علامت آن** خروج صفراست با پیچش و سوختن مقعده و تشنگی و تلخی دهان و تب
علامات غلبه صفرا چنانچه در صداع صفراوی ذکر یافت **علاج آن** لعاب ریشه خطمی در عرق بید مشک و یا بید ساده اگر
یابت نمود و الا برآورده بارتنگ و بزرقطونا از هر یک دو مثقال با روغن گل چرب نموده در آن پاشیده بیاشامند و اگر آب
برگ کاسنی با آن نیز ضم نمایند بهتر است و اگر بدین رفع نگردد مسهل مذکور و آن نوع را بیاشامند و غذا بدستور و آش جو نیز
مناسب است و سفوف الطین با شیره تخم خرفه و بهدانه و لعاب ریشه خطمی و اگر پیچش بسیار شدید باشد سفوف الطین را بروغن بادام
چرب نمایند و یا لعاب بهدانه و ریشه خطمی با عرق بید بنوشند و بعد از بر طرف شدن حول و نهایت تخفیف پیچش اگر باز تردد باقی
باشد سفوف الرمان را با رب به و شیره کشنیز خشک بیاشامند و سفوف لولو نیز مناسب است و اگر سبب آن سده از احتباس ثفل
یابس در امعا باشد که طبیعت متوجه دفع آن گشته این حرکت و حالت محسوس میشده باشد **علامت آن** سنگینی شکم و درد و پیچش
دایمی و بیرون آمدن اثفال یابسه با پیچش بعضی اوقات و جهت تفرقه و ظهور علامت دال بر هر یک آنست که تخم فلوس را چند دانه در
بندد اگر زودی بشنید دفع گردد بد سده نیست و اگر بدیری و بعد از چند دفعه و یا روز دیگر سده است **علاج آن** عنب الثعلب و ریشه
خطمی را جوشانیده مالیده صاف کرده بارتنگ و بزرقطونا روغن بادام چرب کرده در آن پاشیده بنوشند و اگر محتاج مسهل گردد
همان مسهل را بیاشامند و غذا بدستور و اگر سبب آن سرمائی باشد که بمقعده رسیده از نشستن بر سنگ سرد و یا زمین سرد و یا غسل نمودن
آب سرد و مانند آن **علامت آن** تقدم سبب مذکور و **علاج آن** جلوس بر سنگ گرم و یا ملح و یا خاکستر گرم که در کیسه
کرده بر و نشینند و بر کمر بندند و مخرج و کمر را بروغن گل و یا بادام گرم نموده چرب نمایند و بارتنگ و تخم مرو را بروغن بادام چرب
نموده با لعاب ریشه خطمی گرم کرده بیاشامند و غذا بدستور و اگر باین تدابیر دفع نگردد بانحاء سابق که ذکر یافت معالجه نمایند
زیرا که تدبیر همه انواع قریب بهم است **و نیز از آنجمله بواسیر است** و آن دانهای چندیست که بر مقعده بر سر عرقی که از کبد بسوی آن
آمده بهم میرسد و آنها گاه ظاهر و محسوس از خارج میگردند و گاه غایر و داخل میباشند و محسوس نمیگردند و گاه هم ظاهر و هم داخل
میباشند و بالجمله دو نوعست یکی دمی که خون از آن می‌آید و دویم عمیا که خون از آن نمی‌آید و با این ریاح و وجع زیاده میباشد
و هر یک با ورم و وجع شدید میباشد و یا بی ورم و وجع و آنها از سه شکل بیرون نیستند **یکی** ثولولیه یعنی دانهای چند بشکل ثالیل
کوچک در نهایت صلابت و این بدترین انواعست بجهت آنکه ماده آن سودا صرفست **و دویم** دانهای پهن گرد ارغوانی

برنگ شبیه بدانه انگور سرخست ولهذا این را عنبیه نامند و ماده این از این دو نوع سوداویست و **سیوم** دانهای نرم
سرخ رنگ شبیه بدانه توت ولهذا این را توتی نامند و ماده این خون غریب محترقست با اندک سوداویت و اکثر سبب
سطاق بواسیر خون فاسد سوداویست که باین موضع میریزد و موجب حصول دانها و ورم و وجع میگردد هرچند سوداویت در آن
بیشتر قبول علاج دشوارتر و دیرتر میپذیرد و این از امراض موروثیست یعنی از پدر به پسر میرسد و جایکه شخص بواسیر پیدا شود
بزحیر و درد و کرمی همراه داشته که این را نیز عارض میگردد خصوص که امکان هنوز گرم باشد **علامات آن** مطلقا آنکه
از رنگ و روی صاحب آن مایل بزردی و سبزی پیدا شد اکثر برنگ تنی و صورت و چشمها متهیج و چشم او و طعام زیاده
و در رگ و بیا باشد که بزودی بنشیند و قوت جماع او بسیار کم باشد و در حرکات زود مانده گردد و گاه بخارات بوسیر
سبب صداع و دوار گردد و گاه ریاح آن بجانب کمر و گرده و مثانه می آید و باعث درد و وجع میشود و گاه بجانب معده و شکم
می آید و باعث قراقر و جشاء و ترق و دفع ریاح از تحت **علاج آن** مطلقا بچند وجه است **اول** تنقیه بدن و اصلاح
مزاج معده و کبد و طحال و خلط فاسد تولید نیابد **دویم** تدبیر گشودن خون آن هرگاه محتبس گردد **سیوم** تدبیر تسکین وجع و ورم
آن **چهارم** حبس سیلان خون آن هرگاه بافراط آید و باعث ضعف گردد **پنجم** تدبیر قطع و اسقاط دانهای آن که بالکلیه
برطرف گردد **اما اول** را فصد باسلیق و صافن و تنقیه ماده آن بسیار نافعست و فصد اسیلم از دست چپ جهت اصلاح
طحال برای اصلاح بواسیر نافعست و شیخ الرئیس فصد مابض که رگ زیر کاسه زانو است درین اقوی از فصدهای دیگر فرموده و حجامت
پائین رگ بیر و بعد از فصد اگر تنقیه چنانکه در ضعف گذشت ذکر یافت و یا در ربع مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و یا با علامات غلبه
هر خلط موافق آن و بعد از تنقیه مداومت مقویات معده که ذکر یافت و برای اصلاح کبد شربت ماء الحیوات با سکنجبین بزوری
بنحویکه در حمیات مذکور شد بدهد و اگر بعوض مسهلاتی که در ضعف کتاب مذکور است اطریفل مقل پائین از سه مثقال تا شش مثقال
با آب گرم بنوشند بسیار نافعست و مداومت بخوردن اطریفل صغیر که از اکبر بواسیر مجربست و گاهی خوردن اطریفل مقل پائین مستعمل
از تنقیهای دیگر میکردند خصوص بعد از فصد و محرور المزاج را تمامیدن شربت زرشک بسیار نافعست و استعمال حبوب
مقلی و بواسیری از حصص هندی قسمی بحب ربوت و حب کهربا و امثال اینها که در قرابادین ذکر یافت مجربست و معجون مقل و اشنه
و حالیوسی نیز **و باید دانست** که نرم داشتن طبیعت صاحب بواسیر را لازمست و هرگاه یبس و قبض بر طبیعت غالب
گردد واید ارسال بدن نیل آن بمنقوع آلو بخارائی و زردآلو خشک وانجیر و تمر هندی ملین نمایند و شربت آلو بخارائی و تمر هندی
اکثر اوقات خوردن محرور المزاج را نافعست و پرهیز از اغذیه غلیظ و مولده سودا مانند بادنجان و عدس و شب دیر گاه
تنور مانند ماهی نمک سوده و گوشت قدید و کله و سربهای نند و امثال اینها و شیخ الرئیس لبنیات را نیز منع نموده و بخینه نیم
رست و خاکینه مناسبت **اما تدبیر دویم** که گشودن خون بواسیر است و آن وقتی باید که دفع معتاد آن حبس گردیده و دانها
ممتلی گشته و وجع و ورم عارض شده و یا فساد دیگر از صعود بخارات آن بقلب و دماغ پس تدبیر آنست که مریض بحمام رود و ساعتی
در میان آب نیم گرم نشیند و اگر حمام نباشد در آبزن نشیند و بعد از آن باین روغنها موضع را گرم چرب نمایند در روغن بادام
زرد آلو تلخ و روغن هسته شفتالو و روغن سرو روغن ساق گاو و مغز ساق بره هریک از اینها که یافت شود یا مقل و یا بدوان مقل

واگر با تنها کشوده نگردد بیاورند با روغن پخته ضماد نمایند واگر باین نیز کشوده نگردد آب بیاز را با زهره گاو استعمال نمایند واگر بخور مرم
مونج نیز اضافه نمایند بآن دو حرز بهتر است واگر از آن نیز منفتح نگردد هسته تمر هندی و سرگین کبوتر اضافه نمایند فصد صافن یا باسلیق
در کشودن آن بسیار موثرات و بسا است که بعد از فصد احتیاج بادویه دیگر نمیشود و لهذا باید که اولا فصد نمایند اگر قوت بدن
و سن و مزاج وغیرها مقتضی باشد و بعد از آن اگر باقی ماند ادویه مذکوره را استعمال نمایند **واما تدبیر سیوم** که تسکین وجع است
آنست که اگر بعد از آن ورم و وجع بهم رسد ادویه مسکنه وجع نمایند و ضماد مقل و حضض هندی و زنجبیل هر یک به تنهائی و یا مجموعی
با آب برگ گندنا و یا آب برگ عنب الثعلب واگر نباشد با آب خالص گرم نموده ضماد نمایند و بخور مقل نیز نافعست و مالیدن روغن بید انجیر
با قلیلی کافور در آن حل نموده باشند بدین قسم که مقدار پنج شش مثقال روغن بید انجیر در ظرف مسی اگر قلعی باشد بهتر بر آتش
نهاده و سر آن را بپوشند تا گرم گردد پس از آن نود وی دو حبه کافور را در آن اندازند و سر آن را بپوشند و از آتش فرود آورده حرکت دهند
تا ممزوج آن گردد و بحالت قسم سرتبه بگذارند تا سرد گردد و هر وقت که خواهند قدری از آنرا گرم نموده بر موضع بمالند ورم و وجع را تسکین
دهد واگر به تسکین نیابد و خون محتبس گشته باشد فصد باسلیق و یا صافن و یا ابطی نمایند واگر تسکین نیابد و حرارت غالب باشد
و یا بعد از استعمال ادویه حاده اشتداد یابد استعمال مبردات دوائیه و غذائیه که در صداع حار ذکر یافت نمایند و آشامیدن
ماء الشعیر نیز نافعست و مالیدن شرب مائیده با روغن و سفیده تخم مرغ و یا روغن گاو کهنه که در پانی شرب با دسته شرب آن مقدار با لندی
سیاه گردد و استعمال نمایند **و ضماد اکلیل الملک** و عدس مقشر با زرده تخم مرغ و مراهم مسکنه اوجاع که در قرابادین ذکر یافت روغن گل سرخ
و زرده تخم مرغ با قلیلی افیون و اندکی زعفران و یا پیه مرغابی و روغن گل سرخ و موم کافوری و مقل و میده سائیده و امثال اینها نیز نافع است
و ضماد زرده تخم مرغ با مغز نان نرم پخته با روغن گل و نیز ضماد پیه بط و پیه اردک و پیه قاز و پیه مرغ خانگی و پیه گرده آن قسم و مغز ساق گاو
با روغن بنفشه بادام و روغن مغز کدو و موم کافوری اجزا مساوی باهم گداخته کثیرا گل خطمی نرم کوبیده بآن سرشته ضماد نمایند واگر همه اینها
باهم نرسد آنچه میسر آید کافیست و ابزن نیز از نطولهای نافع مسکنه اوجاع بوا سیر تخم خطمی تخم خبازی تخم کتان نیم کوفته با لعاب گندم پخته در ظرفی
کرده در آن نشیند **ابزن دیگر** اکلیل الملک بابونه خطمی خبازی شبت بجوشانند و در آب آن نشیند **ابزن دیگر** بابونه حلبه
تخم کتان اکلیل الملک ما قلا تخم خطمی و خبازی بنفشه خار خسک پوست خشخاش اجزا نیم کوفته جوشانده در آب آن نشیند واگر جمیع اجزا
بهم نرسد آنچه بدست آید کافیست **واما تدبیر چهارم** که حبس خون بواسیر است آنست که چون بحد افراط آید و باعث ضعف گردد
و رنگ رو زرد و ساقها ضعیف شود متوجه حبس آن گردند بادویه مشروبه مانند شیره تخم خرفه بوداده سه مثقال و تیره کتیرا خشک بریان
یکمثقال بادو دانگ طباشیر با چهار مثقال رب به و نیم مثقال تا یک مثقال قرص کهربا و یا اطریفل صغیر خبث الحدیدی و ایرسا
صفت آن ببدو دیع محرق گل ارمنی از هر یک دو مثقال پوست هلیله زرد پوست بلیله آمله مقشر از هر یک پنجمثقال
تخم گندنا سه مثقال مقل ده مثقال مقل را در آب گندنا حل نمایند و سایر اجزا کوفته بیخته و با آن سرشته حبوب سازند شربتی دو مثقال
تا سه مثقال آب این تا به بیاشامند و خوردن فلونیا رومی و برشعثا نیز نافعست آخر روز بقدر نخودی و استعمال این دوا نیز نافعست
صفت آن دم الاخوین گلنار شیاف مامیثا کندر صبر اجزا مانند غبار سائیده تار عنکبوت با سفیده تخم مرغ آلوده دوا آنرا
پاشیده استعمال نمایند و مرهم سفیداب قلعی مردا سنک و شادنج عدسی اقلیمیا فضی با روغن گل سرخ و موم سفید

مرهم نموده استعمال نمایند و این شیاف صفت آن اقاقیا صمغ عربی شب یمانی مر مسک اندکی انار کنند اجزا را حسب ارکل
نرم سوده و به سرشته شیاف ساخته استعمال نمایند و این آزان نیز صفت آن گلنار برگ مورد مازو بلوط قشر خوب پوست انار
شب یمانی اجزا را آب جوشانیده در آب آن نشینند و بدانکه مداومت بتقی در بی از نافعست واگر باین تدابیر حبس نگردد و ضعف
حاصل نباید وسی مثقال جون بگیرند اگر حبس گردد بهتر والا بازو بازوها را محکم ببندند و محجمه بر کرده و تپه که ارند و غذا آش سماق و انار
بیاشامند و چون ضعف بسیار عارض گردد مروارید با زهره و صندل گل و خشخاش از هر یک دو دانگ با آب سیب و آب به هر روز صبح و شام
و یا اول روز با آن مبردات قابضه و آخر روز این را بیاشامند و حب حابس دم که مؤلف ترکیب نموده و در تنزلات ذکر یافت بخورند
پوست بیخ انجبار جرجیر بریان مقشر و بارتنگ بیاشامند واما تدبیر پنجم که اسقاط دانهای بواسیر است که ادویه چند بر آنها
بمالند تا بمرور ایام خشک گشته بیفتد و یا آنکه ادویه حاده استعمال نمایند که دانها را بخورد و برطرف سازد و یا آنکه دانها را قطع
نمایند و این خطرناکست اکثر اوقات که استعمال ادویه حاده و اکثر آنست که وجع شدید و ورم احداث مینماید و باعث مفاسد میگردد
و سبب وجع مواد فاسده که در مقعد مجتمعه به این طرف میریزند و چون مسدود گردید طریق دفع آنها آخر رو به دفع آن اخلاط تا
درون تا بیشتر میگردد و موجب مفاسد عظیمه میشوند پس ترک آن اولیست و بهترین تدابیر آنست که دانها را ببندند با رشته
و دوا بر آن بپاشند تا بمرور خشک گشته بیفتد ولکن باید که یکدانه را یکدفعه بندند از برای دفع مواد فاسده بالکلیه تا نشود حکایت
شخصی را جوانه سرایان بواسیر داشت و در هنگام شدت و هیجان آن تصدیع بسیار میکشید بمیرزا ... رسید گفت من این
معالجه تمام شود و در آن دردی دوای چند بر آن زده دانها بیشتر برآمد بسیاری بر آن بست و بارو دوا از آن پاشید تا آنکه زمانی تمام
با هم سرون کشیده بمقدار دوست مدتی بریده دوازده تا چهل شده آنفرق مقطوع بمقدار چلپاسه کوچکی بود و تا ده دوازده
سال در حیات بود و از بواسیر ابدی نجات داشت و دیگران نیز تشنیده شده که قطع نمودند بعضی را سود بخشید و بعضی را ضرر نمود
و بعضی تعب بسیار کشیدند **و نقل است** که شخصی جراحی که بعض جراحی و کحالی ید طولانی داشت و از بواسیر در رنج و تعب بود
و معالجه بسیاری نمود سودی نبخشید لا علاج گشته بیخ دانها را محکم بست و بمقراض قطع نمود از شدت وجع و ورم بدرجه هلاکت
رسیده و آخر الامر باستعمال مسکنات و ملحمات بسیاری صحت یافت و از تشویش بواسیر رست ولکن بسبب حبس خون فاسد بعد
از یکسال با دوار ایستحرکت آمده قریب بهلاکت گردیده بعد تدابیر صحت یافت و آنا هر دو چشم او باطل گردید پس اولی عدم
تعرض بقطع است مطلقا و از ادویه خشک کننده دانهای آن بخور است مانند بخور مقل و بیک و چوب کرد ولکن تکرار مثل و چون
حبوب ترا کوبیده آب او را بگیرند و نیز رایدان نرموده استعمال نمایند دانها را اسقاط نماید و این شیاف را مجرب گفته اند
صفت آن بگیرند یک سرخ مس قلعی نکرده و عقعقه را در آن با آب بجوشانند تا خوب ملیط گردد پس در ظرف مسی قلعی کرده
ریزند و تا چهل روز در آفتاب گذارند و هر روز بر هم زنند و شب روی آنرا بپوشانند و بعد از چهل روز بیخه و آنرا با ایخه رایم
از حشیشقوطری و حرف یعنی تخم تره تیزک کوبیده با آن بیامیزند و حبیب در میان بعنوان شیاف استعمال نمایند و نداشوریا
تناول نمایند که بعد از نشست جوابد افتاد **و نیز** استعمال سوزنجان نرم کوبیده با روغن گاو کهنه و یا روغن گوسفند
کهنه سرشته بعنوان شیاف استعمال نماید **و نیز** جوز السرو حنظل و حنت بلوط را بسوزانند و بر بواسیر آنجا که ترشته بر آنها

باشد و نیز زرد چوبه و مرداسنگ مساوی نرم کوبیده با روغن گل سرخ و موم کافوری مرهم ساخته استعمال نمایند و ایضا
عصاره لحیة التیس پوست انار جفت بلوط کندر جوز السرو اجزا را مساوی نرم کوبیده با خمر سرشته استعمال نمایند و اگر بعوض خمر
آب برگ عنب الثعلب نمایند نیز جایز است و انشاء الله تعالی تفصیل در معالجات مختصه مذکور خواهد شد **فصل نوزدهم**
از مطلب دویم در بیان حرقة البول و اسباب و علامات و معالجات آن یعنی سوزش بول و آن
از اسباب چند عارض میگردد و اگر سبب آن حدت و مخالطهٔ صفرا با بول باشد **علامات آن** حدت و زردی بول
بول و سایر علامات غلبهٔ صفراست چنانچه در صداع صفراوی ذکر یافت و نا آمدن چرک با بول و یا چیزی از قسم کاله **علاج**
آن آشامیدن شیره خرفه و کدو و خیار از هریک دو مثقال با لعاب بزرقطونا و شربت بنفشه یا بادق البزور و یا با آب اگر میسر
نیاید و یا ماء الشعیر با شربت بنفشه و بادق البزور سیم مثقال و غذای حیوانی باشد اش زرشک و یا ترسهی و یا بهتی اش با چلاو
و اگر چند قطعه کدو با بهتی نیز میپزند مناسب است و بالجمله مبردات دوائیه و غذائیه استعمال نمایند و اجتناب از ادویه و اغذیه
حاده حاره نمایند و اگر سبب آن قرحه مثانه باشد **علامات آن** آمدن بول سب با چرک و سوزش و آمدن چیزی شبیه بحاله
گندم و احساس بوجع و خارش در مجرای بول و قضیب با مقعده بعض اوقات و گاهی که قرحه در مجاری باشد **علامات آن**
شدت خارش و سوزش و وجع موضعی که در آن قرحه است و گاه است که بسبب شدت آن قضیب بر ورم مینماید و اگر سبب آن جوشش
مثانه یا مجرای بول است آنرا جرب مثانه نامند **علامات آن** علامات قرحه مثانه است الا آنکه در آن چرک بیشتر و در حرقت
اخراج سبوسه بیشتر و در جرب مثانه گاه رطوبتی سیلان نماید و گاه قلیل خونابه و بالجمله چرک خالص بقرحه است و در سایر
علامات قرحه و جرب مثانه با هم شریکند و در معالجه نیز که در بعضی امور **علاج آن** اگر علامات غلبهٔ خون ظاهر باشد فصد باسلیق
نمایند و اگر آنرا مانعی باشد حجامت بین الکتفین نمایند و همان ادویه مبرده مذکوره در نوع اول را استعمال نمایند و اغذیه نیز بدستور
و ترک حیوانی درین ضرور تر است و قطور شیر دختر و سفیده تخم مرغ به تنهائی و یا با لعاب اسبغول محلول در آن در احلیل و یا گل سرشوی
با شیر دختر و یا سفیده تخم مرغ و یا فتیله را بدان آلوده در سر قضیب گذارند و این دوا کثیر الفایده است در آن فصل نخ مصله موس
از هریک دو مثقال شیر خشت یک مثقال دم الاخوین انزروت صمغ عربی نشاسته از هریک نیم مثقال نرم سوده با شیر دختران یا شیر الاغ
سرشته خمیر نموده شیافهای باریک بلند سازند و مکرر یکی را در مجرای بگذارند و قطور این با شیر دختر و یا شیر الاغ نیز موثر و در رافعه بدان
نیز انفع و شیر الاغ و یا دختران با شیر خشت و یا دم الاخوین و گل ارمنی محلول در آن و طلای گل سرشوی با شیر دختران و یا گل سرشوی بعرق
بید یا آب برگ آن بر قضیب نافع و مسکن سوزش و خارش آنست و مداومت قی نیز نافعست آنرا و استعمال قرص کاکنج با شیرجات مذکوره
و یا ماء الشعیر و آشامیدن شیر الاغ بدستوریکه در دق بیان شامند و استعمال حمام پی در پی و گذاشتن قضیب در آب گرم و در آن بول نمودن و یا در
پخته نیم گرم قضیب را کردن و در آن بول نمودن و آشامیدن لعاب بهدانه با شربت خشخاش و در آخر مداومت با افیون و
و مجامعت در اوایل مضر و در اواخر خصوص با دختر بکر نافع و همچنین اگر بکر بهم نرسد زنیکه هنوز حیض ندیده باشد و در اواخر
که سوزش و حدت زایل گشته و لکن هنوز چرک می آمده باشد استعمال این شیاف نافعست **صفت آن** کثیرا دم الاخوین
سفیداب قلعی انزروت صمغ عربی نشاسته اجزا مساوی نرم کوبیده با شیر دختران و یا شیر الاغ و اگر یافت نشود با لعاب

بزرقطونا و یا لعاب بهدانه بر رشته شیاف باریک سازند و در احلیل گذارند و اگر در شیر این شیاف قدری افیون حل کرده تعبیه نمایند بیشتر نافعست و اکثر نسخ زراقات در قرابادین ذکر یافت و کره قرحه مجاری بول که بفارسی سوزاک و بهندی سوزاک نامند از مباشرت با زن حایض خصوص در اول آن و یا زنان فاحشه و یا پوشیدن ازار جامه شخصی که بدین بلا مبتلا باشد و گاه بسبب محتلم شدن و جستن از خواب که قدری منی منقطع گردد و باقی بماند و بعد از آن بزودی بول نماید و یا آنکه در بیداری نیز هم مباشرت نزدیک بانزال خود را باز دارند و انزال ننماید و از خوردن چیزهای شدید الحلاوة و حاد نیز عارض میگردد و علامات و علاج تمام مرقوم آنست که ذکر یافت و اشد و دشوارتر در علاج آفت که از مباشرت زن حایض و یا زنان فاحشه بهم رسیده باشد خصوص که بزرا بجو کشیده

فصل بیستم از مطلب دویم در بیان ضعف باه و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه این از اسباب کثیره عارض میگردد و در صحت و تقویت اعضاء رئیسه و معده و گرده ضرورست و بعلت ضعف هریک ازینها ضعف و نقصان در آن هم میرسد پس اگر بسبب ضعف قلب و دماغ است **علامت آن** دوران و ناخوشی و ضعف در آن هر دو و شدت ضعف آن هر دو **علاج آن** است که اول تقویت قلب و دماغ کنند بنحوی که در ضعف قلب ذکر یافت و بعد از آن بتقویت باه که مشهورست پردازند شیخ الرئیس گفته هر که ضعف باه از ضعف قلب باشد بهتر از مشک و حلتیت علاجی نیست آنرا خصوص که منشاء آن حرارت مزاج نباشد و اگر سبب آن حرارت مزاج باشد **علامت آن** علامات غلبه حرارت چنانچه در صداع دموی ذکر یافت و انتفاع از مبردات و تنفر از مسخنات **علاج آن** آشامیدن مبردات مانند ماء الشعیر و آش جو شیر و تخم خرفه با شربت نیلوفر و گاوزبان و سایر مبردات بحسب هر مزاج و هندوانه و خیار و شفتالو و امرود و عدس و باقلا و دوغ و ماست و ذرت برداره و امثال اینها و تناول خاگینه نیم برشت با چلاو و پلاو و قلیه گوشت بره و غاله و ماهی تازه و مغز کدو که حرارت بافراط باشد آش زرشک و آش انار و آش ماست و اگر بافراط نباشد شیر تازه دوشیده با شکر و دواء الترنجبین که شیر تازه دوشیده را با ثلث آن ترنجبین پاک کرده بجوشانند تا منعقد گردد و مقدار یازده مثقال از آن میل نمایند و مجرد آن حرارتی چند ماشد یعنی هر که ضعف باه بسبب حرارت باشد باید که اجتناب نماید از استعمال ادویه و معاجین حاره و اقتصار نماید بر اغذیه و اکل بارده که ذکر خواهد یافت و اگر سبب آن حرارت مزاج نباشد بلکه سبب آن قلت منی در بدن و یا قلت نفخ و یا استرخاء آلت باشد **علامت** هریک آنها عدم حرارت مفرط و انتفاع بمهیجات دوائیه و غذائیه است **علاج آن** اینست که مقویات مقوی قلب و دماغ و کبد و باه و معده تناول نمایند و همچنین معاجین ولبوب و فلافلی و اطریفل کبیر و امثال اینها و اکثر مقویات نماید بعد از هریک از معاجین با میه بنوشند انفع است و همچنین حبوب جدوار و یا تستر اعرابی و حلواء زردک و شقاقل و گوهر و اغذیه با میه متخذه از نخود و باقلا و لوبیا و پیاز و کلم و ترب و زردک و گوشت مرغ و گوسفند تازه و ماهی و بریان و خروس جوان و گنجشک و مغز سر هریک از اینها و تخم مرغ و تخم گنجشک هریک از اینها با دارچینی و قرنفل و امثال آن و انجیر و انگور و خربزه و انبه و در محرورین تنها شفتالو و خیار و کدو و امثال اینها و اغذیه مرکبه آنچه از گوشت حیوان فربه با نخود و پیاز بدون آنکه بریان نمایند در روغن یعنی یخنی آن زیرا که بریان نمودن گوشت در روغن مانع تقویت لحم و پیاز است تحلیل رطوبت فضلیه مفید رواج منعظ و مولده ماده منویه و تخم جرجیر در محرورین تنهائی و در غیر محرور با زنجبیل و دارچینی زنجبیل و خولنجان و قضیب گاو جوان بریان کرده با زرده تخم مرغ بسیار مقوی باه

و از سبزیهای مقویه نعناع و کندنا در مبرودین و در محرورین اسفناج و انواع تراکیب از آنها و خاگینه و شلدرنکه خصوص که از زردک ترشیده و پیاز ترتیب دهند و نرگسی زردک و اسفناج پخته و با روغن بریان کرده و در آن تخم شکسته و کوکو و انواع کبابها و قلیها که از لحوم منقول مذکوره ترتیب دهند و برای محرورین ادویه حاره کمتر و برای مبرودین زیاده داخل نمایند و هریسه گندم و نخود و لوبیا و باقلا با گوشت گوسفند جوان فربه و یا مرغ فربه و یا مرغابی فربه با روغن تازه و دارچینی و قند و ادهان و ادهان مقویه بزرگ کننده آلت و محرک شهوت مانند روغن لبسان و پیاز عنصل و پیاز نرگس که در روغن زنبق ترتیب داده تا هفت شب بر کف پا بمالند و بعد از مالیدن پا را از زمین بلند نگاه دارند که بعد از شب هفتم اعاده باه را مایوسین مجرب گفته اند و همچنین مالیدن بر کف پا حلتیت با روغن زنبق و مغز حب القطن بر قضیب و حوالی آن و پشت زهار و ما بین مقعده و انثیین و عاقرقرحا یک درم و مشک نیم درم با هفت مثقال روغن زنبق نیز بمالند و روغن کردکان تنهائی و عاقرقرحا و مشک و مالیدن روغن خرچلان خشک کرده نرم سوده و مالیدن شیر کا(و) تازه دوشیده بر قضیب و چون روغن زنبق بر قضیب بمالند زنجبیل خشک کرده نرم سوده بر آن بپاشند و با خرچلان خشک نرم سوده را و تمام شب پیچیده بمانند هم بگذارند در تقویت آن عجیب الاثر است و از تدابیر مهیجه باه ملاحظه زنان خوشرو و خوش گفتار و مجالست و معاشرت و ملاعبت با ایشان و در خیال و فکر این امر بودن و تراشیدن موی زهار و شستن عضو بعد از جماع با آب سرد خصوص در تابستان و اغتسال با آب سرد در تابستان و استحمام بحمام معتدل در زمستان و مکرر جماع نمودن و پوشیدن لباسهای نرم ابریشمی و خوابیدن در جامه خواب حریر و نرم گرم و سواری معتدل و مالیدن تمام بدن خصوص دست و یا بدست زن مرغوب مطلوب محبوب و تقویت قلب و دماغ با شامیدن مفرحات و استشمام روایح طیبه و استعمال عطرهای طیبه لذیذه و لخلخها و بخورات و غالیها و نشستن در مساکن عالیه خوش هوا مطلوبه و شنیدن الحان مغنیه خوش الحان و صوت و اجتناب از امور مضاده مذکوره و غیر مرغوبه مانند جماع با زن غیر مرغوب و بحر بودن در جماع، و داشتن و جماع نمودن با حائض و زنان پیر و دختران کمتر از دوازده ساله و زنان بعید العهد بجماع و مداومت و مواظبت بر جماع بایک و استمنا بدست و لواطه نمودن و فصد و حجامت بسیار کردن و مسهل بسیار آشامیدن و اشیاء کاسره ریاح مانند زیره و رازیانه و نانخواه و امثال اینها خوردن و استعمال گلاب بهر نحو که باشد و مداومت خوردن ترشیها خصوصا سرکه و ادویه مبرده مجففه بسیار و حرکات عنیفه و راه رفتن بسیار خصوصا در مکان نمناک و صلب و سنگستان و نشستن بر زمین نمناک و خوابیدن بر آن و آشامیدن آب بسیار و بوئیدن گل سرخ و فکر بسیار نمودن در غیر آن و مغموم و مهموم بودن و خوف برداشتن و ترک جماع نمودن مدتها و ذکر آن مطلق ننمودن بحدیکه فراموش نماید جماع را همه اینها مضعف باه اند **فصل بیست یکم از مطلب دویم دربیان امراض مفاصل و عرق النساء و نقرس** بدانکه وجع مفاصل دردیست که در مفاصل بهم رسد و آن گاه با ورم وگاه بی ورم میباشد و آن اگر در مفاصل ران باشد کشیده تا زانو از طرف پشت آن را عرق النساء نامند و اگر در انگشتان پا خصوص ابهام باشد و تا کعب و بالاتر از آن گاه سرایت نماید آن را نقرس نامند و اگر در سایر اعضا باشد آن را وجع مفاصل گویند و بالجمله هر یک از اینها انصباب ماده است از مواد بدنیه باین اعضا هر ماده که باشد پس اگر آن ماده خون باشد علامت آن حمرت موضع و ورم آن و شدت وجع و گرمی آن و سایر علامات غلبه خون که ذکر یافت علاج آن در ابتدا فصد باسلیق از جانب مخالف اگر وجع در دست باشد و اگر در پا باشد از جانب وجع و اگر احتیاج بتکرار فصد شود فصد باسلیق مکرر نمایند بلکه فصد صافن از جانب

وجع کسی که مختص بر تمام زانو باشد تر و عنب الثعلب و بیخ کاسنی از هر یک دو مثقال و عناب و سپستان از هر یک دو دانه جوشانیده
الیه صاف کرده با دو مثقال ترنجبین حل نمایند تا سه روز و در روز سیوم تبرید صبح را اضافه مویز منقی بیست دانه و پوست هلیله زرد
نیم کوفته چهار مثقال سوس چهار شنبر تر شیر خشت از هر یک دو مثقال و روغن بادام دو مثقال و شش مثقال سورنجان سوده و بر آن پاشیده
باشند بیاشامند و اگر دو شب روز مسهل سه مثقال اطریفل صغیر را با یک مثقال سورنجان کوبیده و سرشته نموده صبح آن مسهل را بیاشامند تبرید
و اگر بیک مسهل وجع نکرود و تکرار مسهل نمایند و تحسین اگر احتیاج تکرار فصد کردند فصد زنند و از رگ حیوانی نمایند خصوصا که حمی باشد
و شوربا و برنج با شیر و بادام و طبیخ تمام هیچ پاش با حلوا دهند و اگر حمی نباشد گوشت نازکی را قلیه میتوان پخت و با حلوا تناول نمود
و در ابتدا سورنجان و صندل سرخ با گلاب سوده طلا نمایند و یا سورنجان تنها و یا بزرقطونا را با سرکه برهم زده ضماد نمایند و یا عدس بی پوست
خشخاش آب کشنیز سبز تازه و یا آب برگ کاهو و آب گل همیشه بهار و طلا قرص مبارک با گلاب بسیار نافعست و بعد از تسکین وجع
و ورم ضماد اکلیل الملک و تخم خطمی و برگ کاسنی وارد و با آب کشنیز تازه تا آنکه بالکلیه وجع زایل گردد و اگر ماده صفرا باشد علامت
آن سوزش التهاب و شدت وجع و قلت ورم و سایر علامات غلبه صفرا و بدانکه ماده اوجاع مفاصل از صفراء صرف کم میباشد
بلکه خون مخلوط بصفراست و لهذا درین خون باید گرفت لیکن از خون کمتر و در ابتدا فصد از جانب موافق کافیست و سایر تدابیر
این مدد موثیست و اگر ماده از بلغم باشد و اگر ظن است که مخالطه صفرا میباشد بجهت آنکه بلغم بسبب غلظت و برودت خود بتنهائی نمیتواند
که نفوذ در مفاصل نماید مخالطه و مشارکت صفرا علامات آن سفیدی رنگ و نرمی ورم و وجع و احساس وجع در عمق عضو و نبودن
علامات غلبه خون و صفرا با آن و انتفاع از مسخنات علاج آن آشامیدن منضج مخذار کاوزبان اصل السوس مقشر پوست بیخ
کاسنی بیخ بادیان از هر یک دو مثقال جوشانیده و نوشند بعد ده مثقال ترنجبین تا سه روز و در روز چهارم یک مثقال حب الثعلب گل سرخ
بوزیدان از هر یک دو مثقال برگ سنا مکی سه مثقال اصل مطبوخ نمایند و فلوس خیار شنبر ده مثقال اضافه ترنجبین نمایند و روغن بادام
... بر آن بیاشامند و اگر تب روز مسهل اطریفل صغیر سه مثقال و ایارج فیقرا و سورنجان مصری از هر یک یک مثقال سرشته تناول
نمایند و صبح آن مسهل را بیاشامند بهتر است و اگر در روز مسهل بقدر چهار مثقال تا شش مثقال معجون سورنجان با آب گرم بیاشامند
خصوص بعد از آنکه دو مسهل بنحو مذکور آشامیده باشند و اگر سفوف سقمونیا که معروف بسفوف مفاصل است بمقدار چهار مثقال تا سه
مثقال شکر سفید با عرق گاوزبان و عرق کاسنی گرم کرده بیاشامند نیز نافعست و اگر حب سورنجان صاحب کامل الصناعه که جهت
مفاصل ذکر نموده بقدر دو مثقال فرو برند و از عقب آن آب گرم بنوشند نیز نافعست آشامیدن سکنجبین بزوری بعد از معالجات
مذکوره و یا شراب اصول نیز نافعست در صورتیکه غلبه حرارت در مزاج نباشد و درین نوع قی نمودن بعد از آشامیدن مقی
از قبیل بزر و تخم ترب و یا آب ترب با نمک و عسل بسیار نافع است و بسا است که از تکرار آن احتیاج مسهل نمیشود و غذا
نخود آب و تریاق و قلیه با حلوا میل نمایند و از ترشیها و ماست و آب سرد و اغذیه بارده رطبه اجتناب نمایند و طلا سورنجان
و بیخ نفشه و مرکی صبر سقوطری با گلاب یا سورنجان و بیخ لی و یا سورنجان و زراوند طویل و حب الغار و قسط تلخ و صبر
سقوطری با گلاب و امثال اینها و بعد از طلا انها مالیدن روغن بادام تلخ نافعست و در همه انواع جهت تسکین وجع
ضماد عدس مقشر و استخوان سوخته انسان و اگر نباشد از غیر انسان و سورنجان و پوست خشخاش و تخم خشخاش

بسیار نافعست و اغتسال محل وجع بآبی که در آن مرزنجوش و برنجاسف و بابونه و اکلیل الملک و پودنه و صعتر بری و یا بعضی از ینها جوشانیده باشند خصوصا در وجع جمیع و همچنین اغتسال بآبی که علف شنبلید در آن جوشانیده باشند و ضماد مغز قلم گاو و یا شیر با روغن بابونه و صبر زرد و مرکی زعفران و اجزا مساوی با آب کلم و حلبه با آب و سرکه طبخ نمود قدری عسل داخل کرده باز بجوشانند تا غلیظ شود و ضماد نمایند و ضماد بدید انجیر تازه جزو و روردی نیم خم سرکه روغن گاو تازه از هر یک یک جزو و سرگین گاو خشک بقدریکه اجزا غلیظ گردانند سوده ضماد نمایند و اضمده و سویه صفرا و دهن نیز نافعست

فصل بیست و دویم از مطلب دویم در بیان حمیات

بدانکه حمی بضم حا و فتح میم مشدده و بفارسی تب را نامند و آن حرارتی غریب باشد که در قلب مشتعل گردد و ارواح را گرم گرداند و از آنجا بواسطه شرائین بسایر اعضا پراکنده شود و جمیع بدن را گرم نماید و بافعال طبیعیه ضرر و خلل رساند که کما ینبغی بر مجرای طبیعی صادر نگردند و اجناس عالیه آن سه است حمی دق حمی یوم حمی عفن جهت آنکه اجزاء ترکیب بدن سه اند اعضا و ارواح و اخلاط پس اگر اولا حرارت تعلق بجوهر اعضا گیرد و آنها را گرم گرداند مانند قلب مثلا پس ارواح را و بواسطه شرائین بسایر اعضا رسد و گرم گرداند آنها را **حمی دق** نامند جهت آنکه بتدریج بدن را دقیق و لاغر و خشک تب گرداند و اگر اولا حرارت تعلق بارواح گیرد و آنها را گرم گرداند و بواسطه شرائین بقلب رسد و قلب را گرم سازد و یا بواسطه شرائین باطراف منتشر گردد و همه بدن را گرم سازد آنرا **حمی یوم نامند** جهت آنکه مدت انقضای آن اکثر یک روز زیاده دو روز نهایت کمال آن تا هفت روز باشد و چون از هفت روز بگذرد انقلاب بتب دیگر نماید و اگر اولا تعلق باخلاط گیرد و آنها را گرم و متعفن سازد پس ارواح او بواسطه شرائین بقلب رسد و از قلب بسایر اعضا آنرا **حمی عفونی خلطی نامند** خواه آن تعفن در داخل عروق باشد و خواه در خارج یعنی در انفحه و یا کبد و یا معده و یا اعضاء دیگر و از آنها بواسطه شرائین بقلب رسد و آنچه داخل عروقست همیشه میباشد و از جهت این آنرا **حمی لازمه نامند** یعنی مادام که خلط متعفن در عروق باقیست حمی مفارقت نمی نماید و آنچه خارج عروقست بنوبه میباشد و آنرا **حمی نائبه نامند** و دایره نیز و بنوبه اجتماع هر خلطی از اخلاط اربعه یعنی صفرا و دم و بلغم و سودا در مواضع و مکان و فضای اجتماع وقتی و زمانی خاص است و در هنگام ثوران آن عود مینماید و باشتداد آن اشتداد و بانتقاص آن انتقاص و باتمام آن منقضی میگردد و همچنین تا تمام آن مندفع و زایل گردد و هر خلطی را نوبه خاص است مثلا نوبه خون بسبب کثرت مقدار هر روزه و شدید حمی دایمی است و نوبه صفرا یک روز در میان بسبب رقت و قلت مقدار و نوبه بلغم بسبب کثرت مقدار نیز هر روز ولکن با شدت و ضعف و نوبه سودا بسبب غلظت و قلت و جنس اقل آن دو روز در میان و یا چهار روز و هر یک نامی خاص دارد

و **حمی یوم را** انواع بسیار است بعضی از آنها منسوب باحوال نفسانی اند و بعضی بدنی و بعضی بامور خارجی و منسوب باحوال نفسانی بسیار اند از انجمله **سهریست** که از بیداری بسیار بهم میرسد و **غضبی** که از غضب و طیش بسیار و همچنین غمی و فرحی و فزعی و فکری و راحتی و همی که از بسیاری هر یک از اینها بهم رسد و منسوب باحوال بدنی نیز بسیار است از انجمله استفراغی و تخمی و تعبی و ورمی و راحتی و سددی و سهری و عطشی و تغذائی و تخمی و قشفی و وجعی و دوریت که از هر یک از اینها بهم رسد و امور خارجی مانند احتراقی حادث از احتراق شمس است و یا از قرب آتش و استحصافی حادث از برودت هوا

بسیار سرد و یا بسیار گرم و یا آب بسیار سرد و یا بسیار گرم و یا استحمام بآبهای قابض مانند شبی و زاجی و مثال اینها خواه بترکیب
بتنهائی و یا بترکیب بعضی با بعضی باشد **وحمی دق** که رسیدن گرمی غیر طبیعی است باعضاء اصلیه خصوصا دل و گرم
نمودن آن او را و رطوبات مدنیه را بتدریج خالی کردن چنانچه ذکر یافت و گفته اند که آن حرارت غریبه است که در بدن حادث
شود بواسطه حدوث آن در اعضاء اصلیه وحمی عفن چهار نوعست **حمی دمویه و صفراویه و بلغمیه و سوداویه**
باعتبار آنکه اخلاط همچنین چهار نوعست و هریک ازینها بر دو نوعست داخل عروق که تب آن لازم میباشد تا قلع ماده کرده و دویم
خارج عروق که دایره و بانوبه میباشد پس اقسام آن هشت باشد الا که قسم دموی که آن چون خارج عروق نمیباشد لهذا دایره آن
نمیباشد پس هفت قسم گردیده مگر آنکه حمیات درمیه دمویه را که خارج عروق قد البته از جمله آن محسوب نمایند وحمی سونوخس فی التحقیق
قسمی علاحده نیست زیرا که از عفونت دم حادث نگشته و داخل حمیات یومیه نیز نیست و لهذا آنرا حمی خاطئی گفتن اولی است زعفونی
حمی دمویه دو نوعست **مطبقه و سونوخس** مطبقه آنست که ماده آن داخل عروق تعفن یافته و با دوام که تعفن آن اصل کم
صحت نیابد لازم باشد شب و روز فتوری نیابد و این سه نوعست **متزایده** که روز بروز در تزاید باشد **و متناقصه** که روز بروز
کم یابد **و متساویه** که هر روز متساوی و برابر باشد و بدترین همه متزایده است **و سونوخس** تب دمویست که از تعفن خون
بهم رسیده باشد بلکه از زیادتی و گرمی و جوش آن **وحمی صفراویه** سه قسمست **محرقه و غب وحمی نافض** محرقه
آنست که تعفن ماده صفرا داخل عروق باشد خصوصا در عروق حوالی قلب و کبد و دایمی باشد بدوام تعفن آن و از غایت گرمی
صاحب آن در خود حالتی یابد که گویا میسوزد وغب حمی صفراویست که تعفن ماده آن خارج عروق در اقضیه و خلل اعضا
لعاب یا کبد یا معده یا غیر اینها باشد و یکروز در میان آید یعنی نوبه اجتماع و دوران آن یکروز در میان باشد و این دو نوعست
لازم و دایره و هریک نیز دو نوعند خالص یا غیر خالص حمی غب خالص آنست که از عفونت صفراء محض باشد بدون
مخالطه خلط دیگر و با نافض و قشعریره و سردی بسیار آید و بعرق دفع گردد و چهار ساعت تا دوازده ساعت بماند و در چهارم یا هفتم بحران
نماید و هر دوره بمنزله یک روزی است آنرا **وحمی غب لازم** آنست که ماده آن مختلط با بلغم باشد بحدیکه از هم جدا نگردند و این
دایمی باشد ولکن یک روز در میان شدت نماید **وحمی شطر الغب** آنست که ماده آن نیز مختلط با بلغم باشد لکن اختلاط آن بحدی
نباشد که از هم جدا نگردند بلکه جدا گشته یکروز نوبه صفرا و یکروز نوبه بلغم نوبه صفرا شدید تر و نوبه بلغم خفیف تر پس برای شطر الغب دو نوبه
و برای غب لازم یک نوبه باشد **وحمی صفراوی نافض** آنست که ماده آن صفراء صرف باشد و با آن بدن بلرزد و بجهد حرکات
غیر ارادیه نماید **وحمیات بلغمیه** کلیة دو نوعست یکی آنکه ماده آن در داخل عروق تعفن یافته دویم آنکه در خارج عروق
داخل عروقی دایمی و خارج عروقی غیر دایمی باشد داخل عروقی **حمی لثقه** است و خارج عروقی انواعست از انجمله یکی حمی
دایره است که مواظبه نیز نامند **و دیگری** لیلی که تب آید یعنی نوبه آن شب باشد و بروز واگذارد **و دیگری** نهاری یعنی
تبی است که بروز آید ع ع ع و شب واگذارد و نهاری بدتر از لیلی است باعتبار غلظت ماده **و دیگری** انقیالوس است
یعنی تبی است که در آن برودت بسیار در باطن و حرارت در ظاهر ملمس باشد بسبب احتباس بلغم عفن زجاجی در قعر بدن و ثقل
آن **و دیگری** لیفوریا است یعنی تبی است که در آن حرارت در باطن و برودت در ظاهر ملمس باشد و ماده این هم بلغم غلیظی است

که در اخلاط نقص یابند و گاه صفراء بسیار غلیظ بر بلغم باشد **و دیگری** غشی و آن تبی است که با آن غشی عارض گردد و در آن مراق
اسهال افتد و این دو قسمت **غشیه غلطیه** که از بلغم خام بسیار متعرق در بدن حاصل بهم رسد **و غشیه دقیقه رقیقه** و سبب این
کیموسات رقیقه بلغمیه یا صفراویه ردیه سمیه است و این تبی بسیار گرم و ردی و خطرناک است و لهذا اکثر قوت در نوبه اول و دوم زایل
میگردد و اکثر آنست که تا چهارم قوت و مایسکه و ملک میگرداند **و حمیات سوداویه** نیز دو قسمت اینچه داخل عروق است
حمی ربع دایمه نامند بجهت آنکه دایم است و در روز چهارم که نوبت است شدید میباشد و کثر روز چهارم سودا اجتماع و شوریدن میباید یا
آنچه خارج عروق است از آن جمله **حمی ربع دایره است** که نوبتهای ظاهر داشته باشد و دوره آن ربع باشد یعنی تب نوبه آن روز چهارم
اول باشد و تحلیل تا منقضی گردد و نوبه آن چهارده ساعت و دوره آن هفتاد و دو ساعت باشد **و دیگری حمی خمس** یعنی نوبه آن تب هم
باشد بهمان ترتیب ربع و دیگری **حمی سدس و سبع و ثمن** و غیر باشد بر همان ترتیب در ایام ظهور ربع و روز در میان و خمس سه روز در میان
سدس چهار روز در میان و بجهت آنست و از جمله حمیات **حمی بسیط است** که از ماده آن یک خلط باشد **و حمیات حاده** یعنی
تبهای که در آنها جمیع حدت و شدت ماده باشد بعوارض شدید و مدت بقاء آن اندک و زود منقضی گردد **و حمی صالبه است** یعنی تب
در آن لرزه و سرما باشد **و حمی متبادله** یعنی تبی که مرکب باشد یعنی نوبه یکی مبدل بنوبه دیگری گردد و تا یکی را تا تمام رسید آثار دیگری
ظاهر گردد **و حمی متداخله** یعنی تبی که داخل است دیگر گردد و نوبه اولی هنوز با تمام نرسیده که نوبت دیگری آید داخل در آن و علت
این مخلوط اعلاط آن باشد **و حمی متشارکه** یعنی تبی که با تب دیگر بطریق شرکت ظاهر گردد و سه حمی صدری باعث و این
و بلغمی را جمع کرده **و حمی مختلفه** و آن تبی است که با قترات و هیأت غیر منتظمه نوبه آن را مقرر نمایند **و حمی وبائیه**
یعنی تبی است که سبب آن فساد هوا و اسبی رسات باشد **و حمی جدری و حصبه و حمیقا است** که قبل حدوث
ظهور آنها حادث گردد و بعد ظهور نیز باشد مادام که نوبت تسکین یابد **و بدانکه** علامات حمیات یومیه عدم
سلامت و با وجود آن هر یک از اسباب سوی حاصل باشد حمی استحصافی که از رسیدن هوای سرد و یا آب سرد بدن حادث گردد و
وجع اعضا و تمطی و کسیدگی و تفاوت و حیاره و کثرت بول و اندک اندک سرما و لرزه اندک **علاج آن** پوشانیدن اعضا و الیه
پاها و در آب گرم گذاشتن و آشامیدن لعاب بهدانه و احمد سک شو و سوده و نیم گرم نمودن و ربّ داش و سقاح و یا نیم باش با چلاو
و یا مرزو زرده بیضه مرغ با چلاو و میل نمودن و اهتمام نمودن که عرق آید زیرا که بعد از عرق زایل میگردد و اجتناب از آب سرد و شربتها
و آب و هوای سرد نمودن **و علامت** حمی یوم حری حادث شده طول کثرت در آفتاب و یا نزدیک **آتش** و یا حمام بسیار گرم تقدم
یکی از اسباب مذکوره و دوام و حکی و حیاره و سرخی چشم و صداع و التهاب و حرارت سر زیاده از سایر اعضا و تشنگی و سرعت نبض
علاج آن بوئیدن سرکه و مالیدن گلاب و سرکه و روغن گل بر سر و یا صندل سرخ و سفید با گلاب و آب خیار و یا کشنیز سبز سوده
بر سر مالند و اگر حرارت افراط باشد اندکی کافور نیز داخل نمایند و یا پارچه را بدینها تر کرده بر سر اندازند و چون گرم گردد بدل نمایند
و اگر ایما باشد آب سرد بر سر ریزند و سر را با آب سرد بشویند و شیره تخم خرفه مقشر و کشنیز خشک و عناب با نزد قند و عرق بید
بیاشامند و آش انار و یا زرشک بیکوبت و یا باحروس بچه میل نمایند رفع علت گردد **و علامت** حمی یوم و جعی به وجع عضو با
که باشد و جوع و وجع در آن عضو خاص **علاج** آن تسکین وجع آن عضو است الا تبی که در معالجات آنها ذکر یافت و از جمله سکیات

فن دوم از مقاله دوم در بیان حمیات

استعمال نمایند و بیاید که صحیح آن مثل زعفران کبابه تحمید و احساس نوعی گرم گردد و حمام اسکنجبین و اگر حرارت باقی
مانده بود فصد کنند و شربت [illegible] و [illegible] لیمو [illegible] تمام بدن **و علامت حمی تعبی** [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] حاصل شود از سایر اعضا و سستی بسیار **علاج آن** استراحت و آسایش و ادهان
[illegible] و [illegible] تناول [illegible] و [illegible] تخم [illegible] دو شاییدن شربت
[illegible] **و علامت حمی یوم سهری** [illegible] و [illegible] گردد [illegible] و صحیح
آن [illegible] **و علامت حمی استحصافی** [illegible] و [illegible] بدن احیانا و تشنگی آورد **و علاج آن** [illegible]
اگر دگر [illegible] **و علامت حمی یوم تخمی** [illegible] و [illegible] آمدن و سکیبی و [illegible]
معده و دل [illegible] **علاج** آن [illegible] آشامیدن آب کره و نمک یا مقیات [illegible] معده [illegible] پاک [illegible] اراده [illegible]
طبیعت [illegible] اصلاح [illegible] تا مدت [illegible]
معده [illegible] گردد [illegible] و [illegible] اشتهاء صادق [illegible] رسد آنکه [illegible]
[illegible] آب [illegible] بیمار گردد و اگر صفرا [illegible]
[illegible] رجوع نوع حمیات [illegible] طعام معتدل [illegible] مکولات [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] دیگر [illegible] و بدانکه حمیات [illegible] آنها [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] **دوم عفونت**
[illegible] باعتبار [illegible] قول [illegible] باعتبار [illegible]
[illegible] آن [illegible] مدم [illegible] استعداد آن [illegible] کامل [illegible] جمع [illegible]
[illegible] و [illegible] ارا اسباب [illegible] که [illegible] اشتیاق [illegible]
[illegible] **و علامت** [illegible] رنگ رو و چشمها [illegible] و آمدگی [illegible] تشنگی [illegible]
و سرخی رنگ [illegible] حمامت [illegible] صداع [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] **علاج آن** [illegible] ابتداء فصد باسلیق یا اکحل و اگر [illegible] صداع [illegible]
[illegible] قوت مریض [illegible] بقدر [illegible] قرب [illegible]
[illegible] و [illegible] وجه [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] هر یک دو مثقال [illegible]
[illegible] دو مثقال [illegible] هر یک دو مثقال
[illegible] هر یک دو مثقال [illegible] دو مثقال [illegible]
بعد [illegible] مسهل [illegible] اگر [illegible] احتیاج [illegible] حجامت [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] احتیاج [illegible] گوشت [illegible]

شوربا و برنج و اسفاناج و کدو و تر بندی وزرشک و غوره و یا ختی ماش و یا عدس با چلو و اریسوها خیار و چیدوا و کاهو الو با تا
و انار و کاهو و اشال اینها مناسبت و آب سرد مانع چنانچه شیخ الرئیس فرموده که صاحب این حمی آب سرد آنقدر باید خورانید که یک
آن مایل بسردی گردد والّا حمی در ایام میگردد و ما ذکر تغییر مناسبت و بعد از ده روز هم شیره تخم خیارین کاسنی از هریک دو مثقال با تخم
بر و بعد از چهار روز هم گوشت خروس بچه ورعالیر مناسبت و پرهیز تا زوال حمی الطیبه لازم و همچنین آشامیدن شربات ضرور
و علامت حمی مطبقه همان علامات مذکوره است با فرق تنگی نفس و کا هیکی نه و نه آن **علاج آن** همین علاج است و
و اخراج دم و سایر تدبیر در این مثل آن صورت و بعد از چهار روز قرص کافور مثقال با شیره خرفه و لعاب بزرقطونا و شربت
نیلوفر بیا شامند **و علامت حمی دموی** خارج حرق یعنی حمی حاد است از اورام دموی احشا مانند ورم دماغ و برسام که
از اورام اعضا و صدر یا مدات الصدر و ذات الجنب و ورم معده و کبد و جز آن از احشا **علاج آن** موافق رای طبیب حاذق است
و علامات حمی محرقه لزوم حمی و تلخی دهان و عطش بسیار و زردی رنگ و چشمها و زبان و بیخوابی و قلق و اضطراب و هذیان
و صداع و خشونت زبان و که زبان سیاه گردد و گاهی بول با قیئ و حرقت آنست و گاه در احوال مرض سبک تر دیگر ریگیش
باشد **علاج آن** نیز بجو علاج مذکور است سوای فصد که درین مبالغه اخراج خون نباید نمود بالکل و سرد زیاده باید آب
بالیج و یا برف تنها یا با سکنجبین و بزرقطونا و عرق کاسنی و نیلوفر بیا شامند و مکرر با النعیر موسد و آشامیدن عرق
شوره بید و کاسنی با لعاب بزرقطونا و بهدانه با حب سک نمو و یا سکنجبین یا با سکنجبین و آشامیدن آب برگ کاسنی و عرق
و یا عرق تنها و یا با سکنجبین بجهاین طبیخ برگ کاسنی بهانی و یا با ادویه مناسبه دیگر و یا شوربای آب نیم گرم با آب طبیخ برگ
بید و خیاری و گل منفشه و نیلوفر و سوس گندم و آشامیدن تمر هندی و آب انار و آب زرشک و آلو و تمر هندی و امثال
اینها و از میوه های رطب چاشنی از مناسب هر موسم و بعد ده روز هم با شیره تخم خرفه و سکنجبین و بعد از آن هم از حمی باقی آن
با خشونت زبان و بی ستهاتی بر ستارهم سبهای بطرز مذکور بیا شامند و بعد از آن شربات مذکور و اگر در حمی دمویه مواد متوجه
دماغ باشد **علامت** آن بیهوشی هذیان و بیخوابی و شدت صداع است **علاج آن** در روز مسهل اول صبح آب با درنجبویه
مثقال با ده مثقال شیرخشت بیاشامند و یا بیست مثقال آب برگ کاسنی و یا شیره تخم خیار و کشنیز خشک و لعاب بزرقطونا
با عرق کاسنی و بید و نیلوفر و ده مثقال شیرخشت بیاشامند و مسهل مذکور را بطریق احتقان بعمل آورند بدین نحو که اولا با آب گرم
و نمک طعام و روغن گل و یا بادام یکدفعه حقنه نمایند و بعد از آن دواء مسهل را چهار حصه نموده هر حصه را یکدفعه بریزند با روغن
بادام و در آخر شیره جو و ده مثقال شیر اضافه نمایند و اگر شیره خورده شود اضافه نماید بر خوبی و صندل سرخ و سفید سوده با گلاب
و تحلیل کافور و آب کشنیز و آب خیار و اندکی سرکه در شیشه کرده پیش دماغ بدارند و مکرر ببویند و اگر مریض را ضعف بسیار باشد
و در آخر روز فاد زهر معدنی و گل داغستانی در دوا بیدا از هریک دو دانگ تا نیم مثقال با آب سیب و یا بیدمشک بیاشامند و در مقسم
و یا زمهم و چهار دهم با تو نماید بنحو مذکور و مریض را بسیار بپوشند و جای گرم نگاه دارند و اگر محتاج مروحه باشد مروحه نمایند و صندل
سفید بر موضع قلب او بمالند و در آشامیدن شربات کوتاهی نکنند **و علامات غب لازم** تلخی دهان و تشنگی و زردی
بول و زردی رنگ بول و سایر علامات محرقه از اضطراب و قلق و هذیان و غیرها ولکن از آن اندک سبکتر و لزوم سه ذ جود

آن گداخته شده و اگر در ضعف باشد علاج آن مانند حمی محرقه است مگر آنکه در وی احتیاج به تبرید کمتر است و مدت
حمی صفراوی دایره که ماده آن خارج عروق است از اعضاء مذکوره از شده و برای خفیف و بعد از آن تب هم بسر
و بعد از آن عرق آید و عرق مدت را زایل کرد و در روز دوم تب نیاید و در روز سیوم نوبت آید و همچنین یک روز در میان تا ماده
آن منقطع گردد و تحلیل یابد و مدت طول نوبت آن دوازده ساعت است و چون از این تجاوز نماید صفرا صرف نخواهد بود و از علامات آن
تشنگی و تلخی دهان و زردی رنگ روی و حرارت چشم و تهوع و قی صفراوی و قلق و اضطراب و رقت بول و زردی و بد بوئی آن و سایر
علامات غلبه صفرا **علاج آن** مانند حمی صفراوی نوبت است مگر آنکه در تسهیل در روز غیر نوبه باید داد و در روزی که اتفاق قی دهد
محتاج به تبرید بسیار نباشد محرقه نیست **و علامت حمی لثقه** لزوم تب و گرمی دایم و در صورت و پشت چشم اندک تیرگی باشد
و بی اشتهائی و آب دهان بسیار آید و بول غلیظ باشد و گاهی سفید رنگ و گاهی مایل به سرخی و غثیان و قی بلغمی و طعم دهان
گاهی شور و گاهی ترش و رنگ رو سفید و رنگ قلعی مایل به زردی میباشد و در آخر خصوصا سستی و کسالت از لوازم این حمی است علاج
آن باید که در ابتدا منضج از گاوزبان و عنب الثعلب و بیخ کاسنی و اصل السوس مقشر و رازیانه و پرسیاوشان و شاهتره از هر یک
دو مثقال و سپستان پانزده عدد با ده مثقال ترنجبین بیاشامند و در روز ششم مسهل مرکب از اجزای مذکوره با اضافه سه مثقال برگ
سنا مکی و یکمثقال گل سرخ و دو مثقال گل بنفشه و ده دانه عناب و ده مثقال خلوص خیار شنبر و یکمثقال روغن بادام شیرین با هم
با هم مسحوق و دو درهم و دوازده درهم و سه دانه درهم بر مسهل و اگر تب باین تدابیر زایل گردد بهتر و الا سه روز هر روز سه مثقال گلقند
تا هفت مثقال سکنجبین ساده یا بزوری و یا شربت کشوت بخورند و اگر شربت کشوت و یا سکنجبین بزوری را باین ترتیب بخورند بهتر است
که روز اول چهار مثقال با شیره تخم کاسنی و رازیانه از هر یک یک مثقال و هر روزی یکمثقال شربت و یا سکنجبین را بیفزایند که تا هفت
مثقال برسانند و از آن زیاده ننمایند و اگر در پشت چشم و یا پا تیرگی باشد هر روز نیم مثقال قرص زرشک صغیر اضافه نمایند و اگر معده ضعیف
باشد و غذا هضم نیابد و عطش زیاده باشد هر روز نیم مثقال قرص ورد صغیر اضافه سکنجبین بزوری نمایند و اگر طبیعت یابس و ممسک باشد
بعد از آنکه شش روز سکنجبین بزوری میل نموده باشد سکنجبین بزوری مسهل میل نمایند و این ادویه را جوشانیده فرو برند تربد سفید مجوف
تراشیده یکمثقال و نیم ریوند چینی بریان و رب عصاره افسنتین عصاره غافث از هر یک دو دانگ غاریقون تخم بنفشه نیم مثقال از
آن ده مثقال ترنجبین را در عرق کاسنی حل نموده نیم گرم بیاشامند و دوازده درهم و سه دانه درهم بر مسهل را میل نمایند و اگر احتیاج به تنقیه
از مسهل دوائی باشد باید که بر سه چهار نوبت یک دفعه حب دواء التربد را تنهائی و یا با گلقند سرشته میل نمایند و بعد از
آن آب گرم بنوشند و اگر حمی زایل نگردد و بطول انجامد مثرودیطوس و یا تریاق فاروق هر روز بعد نیم مثقال و یکمثقال
تا یک مثقال و نیم جوارش جالینوسی تناول نمایند و اگر صلابتی در کبد و یا طحال بسبب طول ازمان آن محسوس گردد
قرص ریوند بسیار نافعست و همچنین قرص طحال و اگر از این تهیج در پشت دست و پا نیز باشد این قرص را با سکنجبین
بزوری یا ساده بقدر نیم مثقال تا یک مثقال میل نمایند **و غذا** شوربا و نخود آب گوشت گوسفند جوان
و یا آب قلیه ماچا و یا ترپلاو میل نمایند و بهتر آنست که تا ابیر رفع نگردد و آثار طبیعت غالب باشد شربت
اصول بیاشامند خصوصا که ورم در دست و یا صورت و شکم باشد از چهار مثقال تا هفت مثقال ترتیب

مذکور بیاشامند و در روز دوازدهم مسهلی از مسهلات مذکوره مناسب بیاشامیدن عصاره غافث با سکنجبین ساده
و گاهی با آب انارین نیز نافعست **و علامت حمی مواظبه** که نایبه نیز نامند آمدن حمی است هر روز با سرمای
بسیار شدید و لرز اندک و زمان سرما طویل و مدت نوبه آن طویل بحدیکه ساعت و بعد از آن عرق آید و حمی مفارقت
نماید و باز در نوبه دیگر آید و سایر علامات این مانند علامات لثقه است که ذکر یافت **علاج آن** مانند علاج
آنست و در روز نوبه قی در این بسیار نافع خصوصا که مقی بیاشامند و قی نمایند که قلع ماده میباید و آب نمک و ترب و
سکنجبین خوبست برای قی آوردن و یا مقیئات دیگر و سایر تدابیر نیز خوبست که ذکر یافت **و بباید دانست**
که چون ماده بلغم دیر نضج می‌یابد و مندفع میگردد باید که طبیب و مریض هیچیک خسته نگردند و ملال بهم نرسانند و دست
از تدابیر ندارند **و علامت حمی ربع لازم** که حمی سوداوی داخل عروقست هرچند اسباب مادی او کثرت
جهت آنکه سودا بسبب قلت مقدار کم است که در عروق تعفن یابد و باعث حمی گردد و احیانا اگر اتفاق افتد
علامت آن آنست که با وجود لزوم دو روز در میان تب آید تا مدتی که روز نوبه هیجان سوداست و لرزه در این
در اوایل کمتر و خفیف باشد و هرچند بطول انجامد زیاده و شدیدتر گردد و شدت آن علامت نضج ماده و قرب زوال
مرض است و سرما در این بسیار شدید میباشد و در اول نوبه بحدیکه گویا استخوانهای بدن شکسته میگردد و جمیع مفاصل
بدرد می‌آید و حمی بسیار شدید میباشد هرچند بالنسبه بحمی بلغمی شدیدتر است و لکن بحدت صفراوی نمیرسد و مدت نوبه
این شبیه یکشبانه روز است و اکثر آنست که این حمی با مرض طحال از ورم و صلابت آن مع میباشد **و علامت**
آن از هر خلطی بطور علامات آن بایستی بیان گردد **علاج آن** آنست که اولا تا شش ماه متعرض معالجه آن نگردد بجهت
آنکه ماده آن که سوداست قبل از این مدت نضج تام نمی‌یابد و قبل از نضج متعرض دفع آن گشتن باعث دفع و تحلیل رقیق است
و انجماد غلیظ آن و باعث اخفا و ضررهای عظیم است و از مولدات سودا مانند ماهی نمک سوده و گوشت قدید و گوشت گاو و پنیر
کهنه و چیزهای شور و نمک سوده و بادنجان و عدس و بقول تند و خردل و حلبه و شبت و سیر و امثال اینها احتراز نمایند و در اصلاح
و نضج سودا کوشند هر نوع از سودا که باشد مثلا اگر از احتراق صفرا یا دم باشد **علامت آن** با آن علامت غلبه صفرا
و دمست چنانچه در حمی صفراوی و دموی ذکر یافت و مداومت بعرق کاسنی و شاهتره با سکنجبین و یا آب انارین نمایند هرگاه
یبس در طبع باشد با شیرخشت و الا با قند و گاهی با جلاب شیر و نیز از منضجات و هرچه باعث خشکی گردد اجتناب نمایند و از میوه‌ها خربزه
و هندوانه و گلابی و آلوچه رسیده و حلوا و امثال اینها مناسبست **حکایت** حکیم علی گیلانی در شرح قانون خود میگوید که مرا
در سفری نوبه ربعی عارض گردید و جمعی از اصدقا که ایشان نیز در طبابت وقوفی داشتند رفیق و همسفر بودند و مرا ایشان بخوردن مسهل امر کردند
و من مناسب نمیدانستم تا آنکه شبی مسهل امر کردند و من مناسب نمیدانستم تا آنکه شبی مسهل ترتیب داده بر بالین من آمدند
و مرا بخوردن آن امر نمودند من خود را بخواب دادم که ایشان شاید دست از من بدارند و در این مرا خواب ربود در عالم رؤیا دیدم
که مردی محترم محاسن سفیدی نشسته است کسی بمن گفت که این قرشی شارح قانونست من پیش رفتم و آزار خود را باو بیان کردم
و گفتم چه باید کرد گفت چرا غافلی از چیزیکه مصلح سودا و مسکن صفرا و مزلق بلغم و قامع خون و لذیذ است و خوش طعم و خوش عطر و

و درد است ... آن میر ... باشد علامت و ضعف دل بود و ... می رسد که ... به ...
حسب ... پیدا ... قدر ... است ... بسیار ... حکم ... ما ... را آن ...
بعد او ... مقصود ... حال ... ان شاء الله تعالی ... در این نوع ... باشد ... در ...
بود ... چنانچه ذکر ... دل ... بسیار ... در ... و ... انواع ...
و علامت آنچه از احتراق بلغم یا سودا بهم رسیده باشد ... برودت ... مداومت ...
علاج آن مداومت ... اسکنجبین و عرق شاهتره و گاوزبان ... مصطکی ... صغیر ...
... گاوزبان ... خوشبو ... میوه ... سکنجبین ...
... باشد ... در وقت ... انواع بسیار ... است و ... التقاط ...
و ساعت ... بسیار ... چنانچه ... الدوله ... التجارب نوشته ... یا رومی ...
... رفع ... رفع ... و اگر ... بسیار در دل باشد تنقیه باید نمود تا رفع گردد ... بعد ...
... بعد ... تجویز نموده اند ... باید ... باعث مرض باشد و اگر ... آن از احتراق دم باشد ...
علاج آن ... است و ملاحظه باید ... بسیار ... و ...
چنان ... شصت مثقال یا زیاده یا کمتر ... فصد ... باشد ...
... بعد از آن ... تنقیه منضج و مسهل کردن ... مذکوره و اگر از احتراق صفرا باشد علامت
آن علامات ... صفرات علاج آن ... آنست ... ذکر یافت ... که از حرارت مزاج باشد ...
... صبح ... دو مثقال ... دو مثقال ...
... الشعیر ... سکنجبین ... بعد از آن ... مذکور ... از هر یک
دو مثقال ... هر یک ... هر یک ... دو مثقال ... دو ...
... مذکور ... تا چهار روز ... بعد از آن سکنجبین ...
... ذکر یافت ... مثقال ...
... مذکوره ... آن ...
... مذکوره ... آن ... و اگر
و اگر احتراق از بلغم ... باشد علامت آن برودت ... چنانچه ... بلغمی سوداوی ذکر یافت
و در سوداوی ... رطوبت ... علاج آن ...
و شاهتره ... اصل السوس ... هر یک ...
... مثقال ... هر یک ... مثقال ... بعد از ...
... هر یک دو مثقال ... یک مثقال ...

و دفع مسهل اما تا مبدا اولی است و ترتیب مسهل مثل مسهل مذکور در حمی ربع شمیده تا هارید دفعه استعمال ... بعد
ازان سکنجبین بزوری یا قرص ورد شعیر با شیره بادیان و کاسنی از هریک دو درم بدستور بنوشند و بعد ازین ترشی
که دفع مسهل یا معجون نجاح را میل نماید و درین نوع اگر مسهل درد نوبه خورده شود بدمیت و بعد از آن تدبیر استعمال
مدرات مذکوره نیز باعث و اگر رطوبت غالب باشد ماءالشعیر با سکنجبین و ریاح مسهلات باعث و با آنکه
درین نوع حمیات اسقاط طبیع باید نمود که پیش از نضج ماده دفع آن مسهل نکرده که مورث معاملت عظیمه است
و بعد از نضج و یا کهنگی مرض هرچند منفعت شده باشد استعمال مثرودیطوس و تریاق فاروق و حب صدوا و جمیع
ورزش باعث خصوصا هنگامیکه حرارت مزاج غالب باشد و سایر انواع حمیات عفنه را بدین تدابیر اندک
تفاوتی بحسب آن معالجه نماید **علامت** حمی غب آنست که در هنگام نوبه آن غشی و بیهوشی عارض گردد و نافرق
سودا فاقد نیابد و چون ماده آن اکثر بلغم است و نادر از صفرا و سودا اطبا آن را از جمله حمیات بلغمیه شمرده اند و ماکلیه
سبب آن بلغم مالح **علامت آن** آنست که نوبه آن در روزها آید نماید نوبه مواظبه و در نوبت ... و تب چشمها
هیچ و رنگ رو زرد یکسال باشد گاهی برنگ قلعی و گاهی زردی و گاهی کبودی و گاهی سیاهی بل و گاه گاه بسیار
تیره و گاهی چشمها برآمده باشد که گوئی او را افسرده باشند و سایر علامات مواظبه **علاج آن** بسیار
صعب است بسبب فساد ماده و نهایت غلظت آن و قوت بسیار ضعیف اگر مسهل قوی دفع مواد کرده شود قوت
و ماده ساقط میگردد و مسهل ضعیف مواد را تحریک می آورد و قوت دفع ندارد زیاده باعث فساد و ضعف
قوت میگردد و نیز اگر غذا را منع نماید و تا تقلیل یا تلطیف در آن نماید قوت ساقط میگردد و اگر غذا داده شود باعث غشی علت
میگردد و ... آنست که در هنگام نوبه و حدوث غشی مکرر گلاب و آب بصورت او زنند و مریض را حرکت دار
نماید و نگذارند که بیهوش گردد و تریاق فاروق باو بخورانند و دستها و پاهای او را محکم ببندند باین نحو که از زانو ابتدا نمایند
تا پیچها و تمام بدن او را مالند و دستها نیز در وقت مالیدن از فوق باسفل آید مثلا از کتف تا پایین دستها از ساق
تا سر انگشتان و همین ترتیب تا نصف زمان تب مالیدن صرف نماید و جالینوس گفته بهتر از مالیدن ندیدم این
میت و صندل سفید و کافور را با گلاب و عرق بهار سوده بو نمایند و بالای قلب او مالند و نحوی که در محرقه ذکر یافت
کرر در دماغ او نماید و صبح دو مثقال شیره تخم کرفس با سکنجبین بزوری یا عسل معه مثقال بخورانند و یا حب النیل
و زرایانه و بیخ کاسنی از هریک دو مثقال گلقند آفتابی چهار مثقال جوشانیده صاف کرده بخورانند و اگر تواند که ساعت
پیش از نوبه آب ترب و سکنجبین عسلی و نمک با آب نیم گرم بخورانند و قی فرمایند و یا اگر قبل از نوبه هفت ساعت
او را حقنه نماید باین دستور اکلیل الملک عنب الثعلب زرایانه بیخ کاسنی اصل السوس تخم خطمی تخم خیار
بادرنگی از هریک دو مثقال عناب سپستان از هریک ده دانه جوشانیده صاف کرده و طوس خیارشنبر ترنجبین
از هریک ده مثقال شکر سرخ پنج مثقال در آن حل کرده صاف نموده آب برگ چغندر ده مثقال نمک طعام
نیم مثقال اضافه نموده گرم کرده پنج دفعه حقنه نماید و در روز حقنه قی هم باید و اول روز تیز تخم کرفس

و اسپستین و یا صفحه ملو رسیده رسد و آخر روز در مرض ... ی ... ی دو ... و کل استانی از مرکب دو ... است
او بعد از دو یم ... و ... و یا تریاق ... از مرکب که شد ... و دانک تا نیم مثقال حیوان ... و ... ماء ...
... در ... حیوانی ... و ... بعد از ... مرغ بچه ... بچه کباب ... و ... و الشعیر ... و یا ماء ...
... ... آراد ... آب انار ... یا ... شیرین و گاهی شربت سیب و گاهی شربت لیمو
... و ... ماء ... و آب ... خروس بچه و یا مرغ بچه ... و ماء ... و ... آنچه ... رسد ... آن ...
... در الوقوعست و این بسیار صعب و قابل العلاج نیست و ... است بجهت آنکه ماده آن ... است
نیست چنانچه شیخ الرئیس رحمه الله فرموده **علامت آن** آنست که نوبه آمده در نوبت آید یعنی یک روز درمیان
... مرض میکرد ... ... حال ... صورت ... در اول مرض ... و اگر ...
... میکرداند و قابل علاج نیست چنانچه ذکر یافت و بالجمله **علاج** آنست که ... باید ... در ...
ذکر یافت و ماء الشعیر ... مرضی ... بدانکه ... درنوع اول ذکر یافت ... بدل ...
... ... بدل ... بسیار ضرورست **و باید دانست** که آنچه ذکر یافت ...
... هر یک بود و ترکیب آنها با یکدیگر انواع و اقسام و افراد بسیار حاصل میکردد زیراکه ترکیب از دو جنس مختلف
... ... ترکیب خلطی با نوعی و ترکیب ... دو نوع از یک جنس ... ترکیب دو نوع خلطی با یکدیگر ... این ... و ...
... لازم ... ضرورت ... راکب حاصله از آنها بسیار میشود لهذا اعتماد ... در ... حمیات در ... است
آنکه هر که ... ... آید و ... مرکب از ربع ... باشد ... نوبه هر روزه آید پس اعتماد ...
در تشخیص ... است چنانچه مذکور شد و ترکیب ... نوع میتواند بود یکی آنکه دو ماده مختلفه ... جدا ... متعفن گشته باشد
... صفراء ... ماده بلغم ... ثانی دویم آنکه دو ماده مختلف با یکدیگر مختلط گشته متعفن گردند باینکه ... خلطو
... بلغم گردد ... محل متعفن گردد ... هر یک ... دارد زیراکه ثانی ... و ... دو ... میباشد
و ... ترکیب ... ... میرسد که ... میتواند بود ... که علامات ترکیب را خوب باید ...
و ... معالجه کرده ... ترکیب ... آن ... ترکیب ... مرکبات مشهور ... و مرکب ... جاص ... لهذا ...
... را با اسباب ... معالجات ذکر ... یکی ... غیر خالص ... شطر الغب ... غیر خالص آنست که صفرا
مخلوط ... بلغم ... داخل عروق و یا خارج عروق متعفن شده باشد پس ... داخل عروق باشد ... آن ...
صفراوی ... علامات بلغم ... و اگر خارج عروق باشد ... درمیان آید ... آن ... بعضی ...
صفراوی ... علامات بلغم باشد و نوبه آن ... ساعت ... **و شطر الغب** آنست که صفرا داخل عروق و بلغم
خارج عروق و یا بالعکس که صفرا خارج عروق و بلغم داخل عروق تعفن یافته باشد و یا آنکه هر دو داخل عروق و یا هر دو خارج عروق
متعفن گشته باشد پس اقسام شطر الغب چهار قسم گردید ... صفراست ... دو نوبه ... یکی ...
صفراوی با علامات بلغم و ... مرکب از هر دو علامت ... و آنکه ... نوبه ... است

و نوع دیگر آنکه مرکب از صفراوی لازم باشد و در نوبهٔ این لرزی و سرمائی بیاید و علامات حمی صفراوی لازم با علامات حمی بلغمی لازم مجتمع باشد **و دیگر آنکه** مرکب از صفراوی دایر و بلغمی لازم باشد پس یکروز در نوبهٔ آن با علامات نوبهٔ صفراوی و یکروز نوبه ننماید و حمی لازم باشد با علامات حمی بلغمی لازم **دیگر آنکه** مرکب از صفراوی لازم که مرکب از صفراوی لازم با بلغمی دایر باشد پس هر روز نوبهٔ آن باشد با علامات نوبهٔ بلغمی و حمی لازم با علامات حمی لازم صفراوی و بدانکه جمیع انواع غب غیر خالص و شطر الغب در معالجه قریب بهم اند بجهة آنکه سبب آنها نیز قریب بهم است و معالجهٔ آنها مرکب از معالجهٔ صفراوی خالص است و این حمیات طولانی میباشند و گاه تا مدت یکسال میکشند چنانچه مولانا نفیس در شرح اسباب و علامات گفته جهة آنکه اگر متوجه معالجهٔ بلغم بمسخنات میگردد صفرا غلبه مینماید و فساد میکند و اگر متوجه اطفاء صفرا مبردات کردند بلغم غلبه مینماید و هرگاه ملاحظهٔ هر دو جانب نموده شود هیچیک فایدهٔ معتدبه نمی بخشد و گاه است که طول این مرض باعث فساد احشا میگردد و از معده یا کبد باطحال غیر اینها و یا ضعیف میگرداند و مفاسد دیگر بهم میرسد و بالجمله در هر یک از اینها **طریقهٔ معالجه** این است که در ابتدا منضج از کاسنی و عنب الثعلب و خبازی و بیخ کاسنی از هر یک دو مثقال سپستان ده دانه جوشانیده مالیده صاف نموده دو مثقال تخم خیاری کوبیده در آن شیره گرفته سه مثقال شربت نیلوفر در آن داخل نموده بیاشامند روز پنجم اگر نوبه باشد روز ششم یا روزیکه نوبه نباشد مسهل بیاشامند باضافهٔ اصل السوس گل سرخ گل بنفشه گل نیلوفر برگ سنا کی از هر یک دو مثقال عناب ده دانه مطبوخ و شیرهٔ تخم خیار و شربت نیلوفر داخل نمایند و ترنجبین و شیرخشت و فلوس خیار شنبر از هر یک ده مثقال در آن حل نموده صاف کرده روغن بادام یکمثقال بر آن چکانیده گرم نموده بیاشامند و در هشتم و دهم و دوازدهم نیز بشرطیکه نوبه نباشد همان مسهل را بیاشامند و اگر غلبهٔ بلغم باشد گلقند و سکنجبین در هم سرشته تناول نمایند و بعد از شانزدهم شربت دیناری بنسخهٔ متاخرین روزی پنجمثقال تا هفت مثقال با شیرهٔ عنب الثعلب دو مثقال و شیرهٔ رازیانه و تخم کاسنی از هر یک یکمثقال بیاشامند و بعد از شش روز که آشامیده باشند باز یکمسهل بیاشامند و بعد از آن سکنجبین بزوری و قرص ورد صغیر و مداومت بسکنجبین و گلقند و سکنجبین تنها نیز بسیار مفید است و قی نمودن در روز نوبه کثیر الفایده و در اواخر هر چند شب یکمرتبه دواء التربد خوردن و بعد از دوازدهم حیوانی مانند گوشت خروس بچه و بزغاله و از میوه‌ها انار شیرین و میخوش و آلو زرد رسیده و آلوچه رسیده و گلابی مناسب است و اگر علامات غلبهٔ صفرا ظاهر باشد سکنجبین با عرق کاسنی یا آب انار بن باقند و یا طباشیر بسیار نافع است و اگر علامات غلبهٔ بلغم ظاهر باشد تدابیر حمی بلغمی که ذکر یافت نمایند و بعد از بیستم در جمیع حمیات جهة اصلاح مزاج احشا و تحلیل و دفع بقایا مواد بجای سکنجبین بزوری این شربت که مسمی بشراب الحیات است بسیار نافع است **صفت آن** زرشک دانه چیده خوب سی مثقال گشوث پنجمثقال تخم کاسنی چهار مثقال گل گشوث ریشهٔ گشوث از هر یک سه مثقال گل سرخ رازیانه کزمازج از هر یک دو مثقال و نیم اجزا جوشانیده صاف کرده با قند و یا شکر سفید هر کدام که باشد بیک درم بقوام آورند و هر روز از پنجمثقال تا هفت مثقال آن را در حمی صفراوی و یا دموی با شیرهٔ تخم خیار و کاسنی و اگر حرارت غالب باشد با قرص کافور و در حمی بلغمی و سوداوی و حمیات مرکبه با قرص زرشک منضج و یا قرص ورد صغیر مرکب که مناسب دانند با شیرهٔ تخم کاسنی و رازیانه و یا بدون اقراص بنوشند و در اواخر حمیات مرکبه و حمیات عفنهٔ مترو دیطوس و یا تریاق فاروق و یا مخدراتیکه ذکر یافت خصوص در هنگامیکه حمی لازم نباشد مناسب است و هرگاه حرارت مزاج غالب باشد حب الشفاء بدون آن فلونیا

علاج لازمی

[illegible]

در ... و در انواع زهرهای کشنده این معروف نافع است صنعت آن پوست خشخاش یک مثقال مقل سیاه ...
... باهم سوده شربت ... یک صبح ناشتا با گلاب کوفته ... نیم گرم بنوشند علامت حمّی وبائی که
بسبب عفونت هوا از اسباب سماوی و ارضی و یا ... رسیده باشد چنانچه ذکر یافت که حیوانات و کالحشرات مانند کک
و پشه ... آشیانهای خود ... که گذاشته و یا ... برآورده باشند که گذاشته یکبارگی برند و
حیوانیکه از عفونات تولید یابند مانند وزغ و مگس و کرمهای ... و غیر اینها بسیار تولید یابند و حیواناتیکه در زمین میباشند
... و سعال و غیر ... های خود ... و انسان ... نفس کشیدن راحتی حاصل نکرده و چون بلندی بر آید
... چنان محسوس گردد که گویا هوا دودناک و غلیظ و تیره است و نیز از علامات آن تغیر فصول است از وضع طبیعی
... در تابستان و ... و هبوب ... باران و ... ابرها و رعد و برق
و غیرها و تدبیر تحرز از آن آنست که اگر ممکن باشد نقل مکان نماید و ... دیگر روند و ... و پشه ... که
نقل نماید ... دیگر ... و از آن کمتر باشد و اگر ممکن نباشد نقل مکان نسبت مواقع چند خود ... وقت ...
... و مشک و زعفران و پوست انار و سعد و ... و صندل و ... تحویل کرده دود نمایند
... و بعضی از اینها ... و دایم پیاز و سرکه و سیر و سرکه و ... و انقوزه در سرکه بویند و بنوشند و خرقه بدان تر کرده
... در خانه و حجره که در آن میباشند باشد و در طرف ... گشاده کرده بگذارند و حجره که در آن میباشند نمایند که
هوای خارجی بسیار داخل آن نگردد حتی المقدور از آن خانه و حجره بر نیاید و بنا بر ضرورت اگر بر آیند خرقه را ... تر کرده پیش
... نمایند و از خوردن شیر و میوهای تر بسیار و ... پرهیز نمایند و آب بسیار سرد ننوشند و از گوشت
حیوانات آن بلد احتراز نمایند اگر تواند و الا کم تناول نماید و آنچه تناول مینماید در آن پیاز و سیر داخل نماید و غذاهای ترش ...
نمایند و از جماع و حمام و تعب بسیار احتراز نمایند و ... تریاق فاروق و مثرودیطوس و فلونیای رومی و امثال اینها از
مرکبات تریاقی ... میل نمایند علامات حمّی وبائی بعد از حدوث ... اکثری ...
گردد آنست که در ظاهر ... و حرارت بسیاری در لمس ظاهر نگردد و در باطن بنهایت حدت و قلق و اضطراب باشد و نفس
در حال اضطراب و نهایت ... باشد و گاه ... تنگی نماید و نفس بدبو آید و ... باشد که عرق بسیار بر آید و ...
باشد و گاه سرد و یا سیاه و عطش و خشکی زبان ... قی صفراوی و یا سوداوی نیز علامت این حمی است و بیهوشی ...
... علاج آن تبدیل هوا و مکان است اگر میسر گردد و تعدیل هوا بخورات و بوئیدن اشیاء مذکوره و صندل و کافور و گلاب
سوده بر سینه مالیدن و آب بسیار سرد آشامیدن و ... فواکه بارده ... غوره و انار و ریباس و امثال اینها ...
و فصد باسلیق نمودن و ... مسهل که ... ذکر یافت و ... نیز مکرر مسهل نمودن و قرص کافور ... مذکوره و آب
انار ... بهترین دواها است و ... قرص کافور ... پادزهر معدنی ... و گل ... و ... شیراز ...
دو دانگ تا نیم مثقال با آب سیب و آب انار بسیار مفید است و غذا آش غوره و انار و سماق و سرکه ...
... بحیوانی و بعد آن با حیوانی اگر ضعف غالب باشد و الحمد ... اسباب و علامات و معالجات حمیات حقیقیه

چنانکه دریافت هرگاه نظر دارند وتدقیق ملاحظه نمایند البته ازعهدهٔ معالجات آنها برمی آیند   و طریقهٔ کلیه معالجات چهار طریق است
بحسب اخلاط اربعه لکن در طریق یکی حاره ودیگری بارده زیراکه حمیات دمویه وصفراویه قریب بهم اند در معالجه الا آنکه در صفراویه چندان
مبالغه در فصد نباید نمود لکن مبالغه در ترطیب وتبرید درین زیاده باید از دموی وهمچنین حمیات بلغمیه وسوداویه مشارک اند در معالجه الا
آنکه در سوداویه چندان تسخینی نباید ودر بلغمیه ترطیبی ودر هرکدام آنها نظر بر علت احوال واعراض نموده تشخیص مرض کرده بحسب آن معالجه
فرمایند از ترکیب دوا   و علامت حمی دقی   چون این از اسباب مختلفه بهم میرسد مانند امور خارجیه از سموم وهم مفرط و
یا انتقال حمی بمرض دیگر خواه عفونی وخواه ورمی واین انواع اکثریست وکم اتفاق می افتد که بواسطهٔ غیر این اسباب عارض گردد
واین حمی را سه مرتبه میباشد بحسب مراتب تاثیر حرارت در بدن وافناء رطوبت اما مرتبهٔ اول که تاثیر حرارت ناقص است واکثر
رطوبات بدن بحال خود است تشخیص آن بسیار مشکل است بجهة آنکه هنوز تاثیر حرارت در برطرف کردن رطوبات واضح نشده است
علاجش   آسانست زیراکه قدر کمی رطوبات که فانی شده بدل رسانیدن وتسکین این حرارت در کمال سهولت است
و مرتبهٔ دوم   که حرارت قوت گرفته زیراکه رطوباتیکه مقام حرارت باشد برطرف شده ورطوبات بدن را تحلیل برده
تشخیصش بجهة ظهور آثار قوت حرارت وفناء رطوبات آسانست وعلاجش مشکل از برای آنکه حرارت قوت گرفته ورطوبتها
فانی شده است هم تسکین حرارت وهم عوض رطوبتهای رفته را آوردن مشکل است   و مرتبهٔ سیوم   که حرارت بمرتبهٔ
شدت رسیده است وافناء تمام رطوبتها کرده قابل علاج نیست بجهة آنکه درین مرتبه ضعف قوتها واعضا بدرجهٔ کمال رسیده
وحرارت قوت گرفته ورطوبتها که درین مرتبه برطرف شده رطوبت اصلیهٔ اولیه جیده است که از مادهٔ   منی ابوین بهم رسیده بود
وبدل آن از بهم رسانیدن محال است مثلا هرگاه فتیلهٔ چراغ گرم شده آتش گرفته باشد وجرم فتیله سوخته شده باشد هرچند
روغن درآن بریزند عوض جرم فتیله نمیتواند شد ولهذا درین صورت قابل علاج نیست وحال آنکه حرارت غریزیه بر تحلیل یافته وحرارت
غریبه استیلاء تمام نموده وبدانکه دریافت وحکم بوجود این حمی در مرتبهٔ اول هرگاه مسبوق بمرض دیگر باشد بسیار مشکل است بر مهرهٔ
بعد جای دیگران زیراکه علاماتیکه دلالت بر وجود این حمی نماید بنحویکه در حلقی ویومی میشود موجود نیست ظاهرا واغلب آنست که صاحب
این حمی خود هم درنیابد وهرگاه از انتقال حمیات عفنه باشد در ابتدا بر حکم بانتقال مشکل است زیراکه بسیار شبیه بحمی لازم بلغمی است
وهرگاه عرض تبی باشد که از اورام احشا بهم رسیده باشد نیز حکم بآنکه منجر بدق شده دشوار است زیراکه با وجود آن حمی که عرض
ورم احشا است این حمی بهم رسیده وچون ابتداء این حمی است واعراض آن هنوز وضوح نیافته حکم بوجود آن دشوار است وچون
مرکب گردد با حمی دیگر تشخیص آن مشکلتر   و در مرتبهٔ دوم   تشخیص آن آسانست باعتبار ظهور علامت آن که در مرتبهٔ اول
مخفی بود واز جملهٔ علامات آن اینست که بعد از تناول غذا یکساعت حرارت اشتعال مییابد ورنگ روی مریض برافروخته میگردد
بخلاف حمیات عفنه که این علامت با آنها نیست وعلامت دیگر آنکه نبض در آن حال صلب متواتر مطرقی وغزالی میباشد وعلامت
دیگر آنست که بول درین وقت اکثر رقیق وکم رنگ میباشد در اوایل وبعد از آن باچربی بسبب ذوبان اعضاء اصلیه ودر اواسط نیز
وگاهی اسهال ذوبانی نیز میباشد ودر اواخر زیاده یعنی پر از چربی وبدبو میباشد واکثر آنست که درین مرتبه سرفه شدت مینماید بسبب
جراحت ریه یعنی سل نیز با این مجتمع میگردد ودر مرتبهٔ سیوم این علامات واضح تر وبیش تر میگردد وحرارت بسیار شدید وبشقیقها فرو میرود

از تنها برودتی اندک کشیده و صورت آن فرو کشیده و گوشها کوچک و گردن باریک و حنجره برآمده و اعضای جسم خشکیده و ناخنها
[illegible] خشک شده و موها [illegible] [illegible] بعضی [illegible] و [illegible] باعث [illegible] اشتعال آن [illegible] گردد
چه ماء القرع و غیر آن از مبردات و هیچ چیز باعث اطفای آن نمیگردد و او را هیچ جا هیچ گونه قرار و آرام نمیباشد و مضطرب و متوحش
میباشد و موی سر او منتشر و پراکنده و قوت سامعه و باصره او بسیار ضعیف میگردد و چون باین مرتبه رسید و متقرب بمرگ میگردد
و دیگر آنکه [illegible] صحیح کردن لب [illegible] یک [illegible] خصوص که سر آنها کوچک باشد و سینه ایشان خالی از گوشت مستعد این مرض اند که
اندک سوء مزاجی [illegible] و غیر آن و با استعمال مسخنات و محرقات قویه [illegible] منجر بدق و سل میگردد زیرا که ماهیت ایشان
مستعد آنست چنانچه شیخ الرئیس ره نوشته و اکثر دیده شده و حجامت و فصد در امراض حاره ایشان را خصوصاً قبل از مبردات و
مطلبات بسیار مضر و مجفف است چنانچه شخصی سرفه شدید داشت و پرستاران او مسهلات و مجففات بسیار بعمل می آوردند
برای تسکین سرفه او [illegible] داشته [illegible] یافت تا آنکه خراشش در سر او [illegible] برای تسکین آن او را حجامت بین الکتفین نمودند
و قوه او [illegible] دق [illegible] آن هنگام [illegible] گردیدند که آنچه تدابیر نموده بودند همه بیجا و بیموقع بود آن هنگام متوجه مبردات
گردیده ماء الشعیر و ماء القرع و سرطان نهری و قرص کافور و شیر الاغ و غیره با [illegible] سودی نبخشید و روز بروز در اشتعال می بود
تا آنکه در اندک زمانی فوت گردید و همچنین دو سه شخص دیگر که در ابتدا [illegible] گشته [illegible] بعمل آوردند و چند شخص که در ابتدا رجوع
باین راقم [illegible] کرده [illegible] بحسب تقدیر عزیز قدیر جناب اقدس الهی رعایت او [illegible] نموده شد بزودی شفا یافتند
والحمد [illegible] علاج آن هر چند موقوف بر فصل [illegible] برای طبیب حاذق [illegible] که آن در این موضع بیموقع است ولکن تا چارچند
شفقت بحال مسافرین و [illegible] و پرستاران [illegible] ذکر می باید آنست که این حمی محتاج بتنقیه [illegible]
دیگر نیست بلکه محتاج به تبرید و ترطیب و اطفاء حرارت و تقویت قلب بادویه و اغذیه مانند قرص کافور نیم مثقال تا یک مثقال با ماء
الشعیر و یا شیره تخم خرفه و تخم کدو و لعاب بزرقطونا و بهدانه و هر چند [illegible] شربت [illegible] نیلوفر تا سه مثقال [illegible] باشد و الا
شراب اترج و یا لیمو نموده اند ولکن آنچه احقر العباد تجربه یافته [illegible] بسیار است و اولی آنست که [illegible] آن استعمال
نمایند و قرص کافور [illegible] و یا ماء القرع [illegible] و اگر صبح بسیار زود یا یکی از شیرجات مذکور بیاشامند و بعد از دو سه
ساعت ماء الشعیر تنها و بعد از دو سه ساعت که آن [illegible] غذا [illegible] مقشر یا کدو پخته [illegible] و یا سرطان پخته تناول نمایند
و یا آنکه بعد از قرص کافور [illegible] ماء الشعیر [illegible] تنهائی و یا با قدری [illegible] بمقدار برداشت طبیعت و قوت [illegible] تناول نمایند و
بعد از آن هر وقت گرسنه گردند [illegible] تناول نمایند و آخر روز یا اول شب نیز آن مبردات را بهمان نحو و بهترین تدابیر در این وقت
و انفع ترین ادویه و اغذیه شیر الاغ است که روز اول طرف صبح الاغ را در حضور خود حلیب و ظرفی را پاک [illegible] در ظرف دیگر آب
گرم نماید و ظرف حالی [illegible] آن [illegible] شیر [illegible] تا یازده مثقال آنرا با قرص کافور [illegible] تناول نمایند
همچنین روز دوم [illegible] شیر [illegible] تا هنگامیکه گوارا باشد بر معده و ثقل ننماید و چون دریافت نمودند که زیاده بر آن مقدار متحمل
نمیتوانند گردید همان مقدار اکتفا نمایند و زیاده ننمایند بلکه قلیلی کم نمایند و چون دریافت نمایند که شیر موافقت ننماید بهیچ قسم که مقدار
کم از آن نیز بزودی ترک نمایند و [illegible] تدبیر دیگر پردازند و اگر شیر الاغ بدست نیاید لبن [illegible] خصوص زنانیکه [illegible] باشند

پرهیز تمام است که همان ترتیب بیاشامند و اشامیدن شیر و حجامت در حمی دق در کهنه حمی صفرا باشد و از آش میدهند
شیر مناسب نیست که مضر و باعث تولید علت است و غذا از آن رو یا گندم و یا جو و یا پیر آرد بی نمک و یا ماش مقشر با کدو
و بسیار کم روغن و یا چلاو و یا کله پاچه بی روغن یا سرطان نهری و ماهی تازه و از میوه ها بهدانه و انار میخوش و سیب شیرین
و انگور و خشخاش تازه مناسب است و باید که در مسکن و جای خوش آب و هوا سکونت و قرار نمایند و حوالی آن آب روان
و گلهای خوشبوی تازه باشد و برگ بید در حجرت آن فرش او ریخته باشند و گلدان بوستان و گل نیلوفر و بنفشه و بید
و صندل سفید و کافور و گلاب و آب کشنیز تر مکرر ترتیب در حجرت بپاشند و بالای قلب بمالند و بجای نیز آب کدو و آب بید و ادویه
مذکوره و اگر تواند بحمام معتدل مرطب رود و هر روز و یا یکروز و یا دو روز در پایان و در آب آن طلب نشیند و بعد از آن روغن بنفشه
بادام و یا روغن تخم کدو در بدن بمالند و خود را در همه حال مسرور و خوشوقت دارند و با کسانیکه انس و محبت دارند و باعث سرور ایشان است
مؤالفت و مصاحبت نمایند و از هم و غم و غصه و طیش و حرکات عنیفه متعبه و جماع که مطلقاً حرکات و انواع تعب بدنیه
و جولان و مصاحبت با کسی غیر مرغوب که موجب طبع اضطراب نماید و بحبس رگ تسکین ... بسیار لیکن از هر چه او را
خوش آید و باعث فرح و انبساط گردد هرچند غذا و شربت و دوای تبرید باشد خود را بسر برد دارد و باید دانست که در حمی
دق که با حمیات حلقی جانب هر دو رعایت دارد و تعاقب نماید با پیچک اگر با ورم کبد و احشا باشد با ورم معده و
کبد و طحال و مجاری صدر و غیره با ملاحظه جانب ورم باید که اگر تحلیل با قبض ... تحلیل باید و کرسنج دادن بیت التحریر گردد
و جانب دق نیز ملحوظ دارد و جانب حرارت با استعمال مسهلات نماید اگر آن سرد باشد و یا اسهال با علامات آن هر چه و دیگر
باید باستعمال ماء الشعیر با قرص خشخاش با شراب و اگر با آن علامات ... باشد کامل احتیاط نماید که رقت ... زیاده گردد
مسلسل گردد بطریقی که در رساله ذکر یافت و اما علامات جانب دق نیز در همه حال در صورت اسهال اوقات اکثر آنست که شیر
مناسب ندارد و بعوض آن ماء الشعیر بدهند و اگر با اسهال صفراوی ترحیر باشد سفوف الطین با ماء الشعیر و بعد از تسکین
شدت ترحیر سفوف حب الرمان و قرص طباشیر قابض یا شیره تخم خرفه یا شربت مورد و حب طباشیر کافوری یا اکال قرص کافور
و باید دانست که درین حمی و حمیات حلقیه اکثر است که اسهال با ورم دست و پا ... جمع میگردد و چون ادویه قابضه
داده شود حمی با ورم شدت نماید و از جهت مقابحت بدوائیکه ماده مرض را دفع کند و بعد از آن باعث قبض طبیعت شود و تهیج
حمی زیاده نگردد و این صفات همگی در این سفوف مجتمع است لهذا خوردن این مناسبست **صنعت آن** ریوند چینی چهار
مثقال ورق گل سرخ پنج مثقال پوست بیرون پسته کشنیز خشک از هر یک دو مثقال عود قماری مصطکی از هر یک یکمثقال
زعفران ... از هر یک نیم مثقال اجزا را کوبیده و بیخته سفوف سازند و در وقت حاجت یکمثقال آنرا با گلاب بنوشند و اگر گرده
در میان ... بنوشند و این سفوف اکثر اسهالات که با تهیج اطراف را مفید است و اطفال را بیراعت با مقدار ... بود
چه بحث معالجات امراض مختصه و حمیات را از برای بصیرت شاگردان که اگر اتفاقاً درین راه مبتلا مرضی و حمیاتی گردند و طبیب
معالج حاضر نباشد خود اگر با این قواعد تدبیر نمایند امید از فضل و کرم جناب اقدس الهی است که شفا کرامت نماید

فصل بیست و سیوم از مطلب دوم در بیان امراض غیر مختصه از آن جمله اورام و بثورات است

بدانکه

[illegible] جمیع انواع و [illegible] ان شاء الله تعالی در کتاب امراض [illegible] مشروحه [illegible] خواهد کرد [illegible] و بعضی افراد آنها را که بدون حضور و تشخیص طبیب حاذق کامل عنوان معالجه [illegible] ذکر نموده یکی شری است [illegible] کوچک [illegible] که [illegible] و [illegible] با یک [illegible] رفته [illegible] و گوشت [illegible] شده [illegible] و دیگر آنست که مجموع آنها یکجا [illegible] آن از خون صفراوی است [illegible] کرم [illegible] که آن برطبی است [illegible] صفرا [illegible] علامت [illegible] آن حمرت و شدت [illegible] و حرارت لمس و سوزش [illegible] و [illegible] آن [illegible] علاج آن [illegible] محل است اگر [illegible] باشد و آنرا [illegible] اسکنجبین [illegible] و [illegible] قطره [illegible] با شیره عناب در عرق [illegible] با سکنجبین [illegible] یا شیره [illegible] عناب و اگر [illegible] آن صفراویت باشد [illegible] احتیاج [illegible] ادویه [illegible] مثقال [illegible] آلوی خشک [illegible] مثقال [illegible] و آب [illegible] اگر [illegible] دو مثقال [illegible] و عرق [illegible] و آب برگ کاسنی [illegible] سکنجبین [illegible] و آب برگ کاسنی [illegible] سرکه [illegible] یا [illegible] آنها [illegible] مثال [illegible] و گوشت [illegible] ترک [illegible] و اگر [illegible] که [illegible] تازه مناسب است [illegible] آلو [illegible] آلوچه و آلو [illegible] مناسب است و آب [illegible] گندم و تخم [illegible] غوره [illegible] علامات بلغمی آنست که [illegible] آن [illegible] ماده باشد و حدت و حرارت آن [illegible] علاج آن [illegible] اسکنجبین [illegible] آب [illegible] سرکه [illegible] آب [illegible] بسیار مؤثر است اگر محتاج [illegible] دیگر دمل است [illegible] سبب آن [illegible] علاج آن [illegible] سکنجبین [illegible] یا [illegible] بسیار نافع است و [illegible] تخم [illegible] آن [illegible] استعمال [illegible] در این وقت اولی است و گندم که [illegible] از [illegible] قویه است [illegible] انجیر [illegible] آتش [illegible] ضماد [illegible] تخم [illegible] انجیر خشک [illegible] و [illegible] عسل [illegible] کتان [illegible] اگر [illegible] حرارت بسیار باشد [illegible] تخم [illegible] موم [illegible] ضماد نماید [illegible] تخم کتان [illegible] و [illegible] موم [illegible] ضماد [illegible] نماید

در القطار اعانت بسیار نماید و نیز ببسته تمر هندی کوبیده پخته با پیه چراغ سرشته سرگین کبوتر اضافه کرده در القطار ... الاثر بهست
و همچنین بنفشه کوبیده اضافه اخمیده نمودن و خمیر ترش و آرد آب مدیده و سرگین کبوتر در روده تخم مرغ و عسل پیرو اگر ازینها سحر نگردد
بعد از آنکه خوب پخته شده باشد نیشتر نمایند و ادویه پاک کننده چرک اند بعض اصحه مذکوره ونام ادم گذارند و چه پاک شدن ملتئم سازند
بر اهم لمیده و نیز بساست که تخم ریحان کوبیده در شیر برنج داده هم پخته و هم منفجر و هم پاک از چرک و هم ملتئم میسازد و مرهم سیاه که در قرابادین
ذکر یافت نیز تنهائی این افعال مینماید و بساست که خود بخود ملتئم میگردد و الاکثار و مرکب مصر منقوطه و زرد چوبه و مازو و اخرا
مانند غبار رسانیده بر وی پاشند و کسی را که مکرر دمل بهم رسیده باشد چون بسیار بحمام رود زایل میگردد و چون باطراف دمل زلو دارند
اکثر آنست که دیگر دمل بهم نرسد و دملی که در سفر بهم رسد باید که بسیار محافظت نماید که از حرکت سواری و غیر آن سائیده نگردد و الا
گاه است که منجر بناسور میگردد و چون کاغذی را مدور چیده اطراف آنرا سریش مالیده بالای دمل بچسپانند بعضی گویند آن دمل
نجب و اطراف آن بیدن بچسپد مانند سیخ است و بدانکه باید که چرک دمل بنحوی پاک نمایند که بجای دیگر نرسد بجهت آنکه بسیار است
و دانکه دارد بیم آنست که بهر عضوی که برسد دمل دیگر احداث نماید فصل بیست و چهارم از مطلب دویم در بیان
مداوای سموم بدانکه سموم مشروبه و ملدوغه و منهوشه را انواع بسیار است و تفصیل آنها طولی دارد و ان شاء الله تعالی در
کتاب معالجات امراض غیر مختصه بعون الهی اگر حیات وفا نماید و عایقی پیش نیاید بتفصیل مذکور خواهد گردید و اینجا بعض تدابیر کلیه
مشترکة النفع را ذکر مینماید اولا باید دانست که مسافر را ضرور و واجبست با خود داشتن اکثر ادویه تریاقیه و فادزهریه
مرکبه و مفرده مانند تریاق فاروق و مثرودیطوس و تریاق اربعه و ثمانیه و تریاق العقارب و تریاق الطین و غیرها و دواء المسک
و زرو جدوار خطائی مجرب و پادزهر معدنی خطائی و یا قندهاری و یا کرمانی بسیار خوش قماش خوشبو و فادزهر حیوانی بری
اصفهانی و نارجیل بحری و گل داغستانی و گل مختوم اصلی و مهره مار و تخم ترک مخلصه و پپینه و پادزهر سمرقندی که این هر دو از ادویه
جدیده اند و در اوویه مفرده مؤلف ذکر نموده و در قرابادین کبیر نیز در خاتمه و خبه که شیرازی شغترک و با اصفهانی حاکتی و هندی
خوب کلا نامند و امثال اینها و کدکان نیز از جمله تدابیر عام النفع در سموم مشروبه آنست که آب گرم و روغن گاو و آبیکه شبت در آن جوشانیده
باشند و آب نمک و عسل و بوره بعد از آشامیدن سموم بخورند و مکرر قی کنند و بعد از آن شیر گاو تازه دوشیده با روغن گاو تازه
مکرر بنوشند و اگر نارجیل دریائی سوده با شیر بنوشند بهتر است و اگر آشامیده قی نمایند و باز بنوشند تا آثار نقاهت ظاهر گردد
اولی است و چون آثار حرارت سم از التهاب و حرارت مفرطه و تشنگی و خشکی دهان باشد صندل و کافور با آب خیار و
کاهو و کشنیز و کاسنی هر یک که بهم رسد برروی قلب بمالند و روغن تخم کدو با لعاب بزرقطونا و ماء الشعیر و شیر گاو بیاشامند
و از میوهها خیار و هندوانه و آلو و انارین و از بقول کاهو و خرفه و اسفناج و کدو تناول نمایند و اگر آثار برودت سم از سردی اعضا و سردی
بدن و عرق سرد و خواب بسیار و سنگینی دست و پا ظاهر شود سیر و سداب و مغز گردکان و جدوار و فادزهر حیوانی بخورند
و حلتیت با سیر و جندبیدستر بر روی قلب بمالند و غذا نخود آب یا کباب از گوشت کبوتر و مرغ و ادویه حاره از دارچینی و فلفل و زنجبیل
و ادویه تریاقیه فادزهریه مرکبه و مفرده مناسبه بر سم تناول نمایند و خواب نروند مادام که تنقیه و اخراج تام و اصلاح نیابد و اگر
در امعا و برآمدگی شکم و احتباس طبع بهم رسد حقنه نمایند بحقنهای ملینه دسمه و این حقنه نیز نافع است سناکی یک مثقال بنفایج

حب از هر یک دو مثقال حلتیت سکبینج از هر یک نیم مثقال است که برنج اگر نباشد شکر سفید از هر یک دو مثقال بوره ارمنی نیم مثقال
شیر تازه دوشیده و نیم مثقال روغن زیتون نیم مثقال و اگر نباشد با روغن بادام تلخ مرتب نموده بدستور مذکور قبل و فرزجه نمایند
و اگر غشی و عرق سرد و بیهوشی دست دهد بوی اترج و سیب خوش به او رسانند گلاب بر روی و صورت بریزند و دستها و پاها را بمالند و از ادویه تریاقیه
آنچه مناسب باشد بدهند و کباب و غذاهای مناسبه میل نموده و اگر اسهال و پیچش پیدا شود تنقیه نمایند بحقنهای مناسبه
و تریاقات مذکوره با دوغ تازه و یا آب سیب و رب به و رب سیب و رب غوره بدهند و چون کسی افیون خورده باشد
و مانند دیگر سموم از زرنیخ و شوکران تاتوره علامات آن ارخای اعضا و خارش بدن و زردی دست و پا و اگر بیش
تاریکی چشم و گرفتگی گلو و ثقل زبان و فرو رفتن چشمها و خواب بسیار و سنگینی دست دهد و عرق سرد و خشکی اعضا و آماس [illegible]
و اینها آن اگر افیون خورده باشد و اعضا [illegible] و اگر تاتوره خورده باشد نمودن اشیا به نظر او کبود و سبز نماید
و هذیان گفتن علاج آن قی فرمودن به قیات خصوصا که [illegible] دوشیده با روغن گاو تازه و آب [illegible]
و گرم [illegible] و یا دم [illegible] سوده خوردن و گرم کردن تا غایله آن زایل گردد و آشامیدن جند بیدستر و مشک
با شیر و حلتیت و جند بیدستر و فلفل و مشک [illegible] دو مثقال با شیر و مغز گردکان با روغن گاو
و [illegible] و عسل [illegible] با روغن گل سرخ و خوردن جند بیدستر بالخاصه اگر افیون خورده دفع مضرت آن
[illegible] معدنی و حیوانی تریاق فاروق و یا مثرودیطوس [illegible] جند بیدستر و حلتیت
و آشامیدن آب گوشتهای چرب و در میان آب گرم نشستن و سر را گرم داشتن [illegible] که بخواب نروند
بیدار و مشغول داشتن و بدانکه از سموم [illegible] مدام [illegible] آنها اگر [illegible]
[illegible] عضوی باشد که آن را توان بست بالای آن را محکم ببندند و جاگه [illegible] بالا نمایند و محجمه بر آن گذارند و بمکند و اگر
محجمه بهم نرسد شخصی قوی که دندانهای او علت نداشته و شکسته نباشد روغن گل مضمضه کند و آن موضع را بمکد
و آب دهن خود را میدارد [illegible] و اگر [illegible] بر آن موضع و تریاق [illegible] بخورند و بر آن موضع [illegible]
و [illegible] قدری [illegible] را آب مالیده و آب و نمک [illegible] و اگر مهره [illegible] حاضر باشد بر آن موضع گذارند که بچسبد و شیر بر آن بریزند
[illegible] و شیر بر آن میریزند چسبیده میباشد و چون سمیت را تمام جذب نموده جدا میگردد و نیز هر شیری که بر آن میریزند [illegible]
و چون شربته نگردد علامت [illegible] و اگر شیر بر آن نریزند باید که شیر و یا آب نزدیک او گذارند که چون جذب
سمیت نمود و آن [illegible] سمیت آن در شیر یا آب آید و آن از خاصیت [illegible] بسبب [illegible] ترک [illegible] و بعض
انواع مارهای قوی السم [illegible] که تریاق و دوای تریاقی حاضر نباشد اگر تواند [illegible] که قبل از سرایت بجمیع
بدن [illegible] باشد آن موضع را العضو [illegible] واز علامات گزیدن مار آنست که از آن موضع اول خون [illegible]
می‌آید و بعد از آن [illegible] چرک چیزی زرد رنگ شبیه بزرد آب زیرا که از خاصیت سم آنست که اخلاط را رقیق و فاسد
میگرداند و اعضا را نیز فاسد و آن موضع ورم میکند و ورم سرخ میباشد و بعد از آن سبز و سیاه میگردد و درد [illegible]
[illegible] حک میگردد و در اندرون او التهاب هم میرسد و بدن او گرم میگردد و غشیان و قی صفراوی [illegible]

ورنگ او مایل بسبزی میشود و عرق سرد مینماید و غشی طاری میگردد و چون مایه نیشیب بر آن مشکل است و اعظم مداویه
ومعالجات آن خورانیدن تریاق فاروق و مالیدن آن بر آن موضع و سایر تدابیر مذکوره است و چون شکم خروسی را
شکافته گرم گرم بر آنموضع گذارند و مکرر تبدیل نمایند هرگاه سرد گردد جذب سمیت مینماید و همچنین چون بر مقعد خروس زنده را که در
بر آنموضع گذارند و بعد از زمانی تبدیل نمایند و خوردن روغن گاو کهنه یکساله بتنهائی و یا المعز کردکان و سیر مترله تریاق ما روان است
در تریاقیت بحدیکه بعضی مغنی از سایر تدابیر میدانند و نشستن در میان تیزیر بسیار نافع است و علامت عقرب گزیده
درد شدید و گاهی سرمای شدید و گاهی گرمی قوی او را محسوس گردد و گاهی بیحسی اعضا و غشی و عرق سرد عارض گردد و
قضیب او ورم کند و مقعده او درآید و اعضا سرد گردد علاج آن بدستور معالجات مشترکه است که تفصیل کرده است
و علاج مختص بدان آنست که اگر عقربی که گزیده است او را بدست آرند گرفته کشته بهم کوبیده بر آن موضع بندند جذب سمیت
خود باز مینماید و یا گیاهی که آنرا گیاه عقرب میباشند کوبیده بر آنموضع بندند و شکم موش را شکافته گرم گرم بر آن بندند و مرم
گلی را سائیده بر آنموضع مالند و دار الفلفل نیز با سرکه و تخم پودینه پخته و تریاق فاروق نیز خوردن و مالیدن بر آنموضع و تریاق
عقرب که اجزاء آن اینست پوست بیخ کبر زراوند طویل و مدحرج و افسنتین و طرخشقوق اجزا متساوی کوفته بیخته بعسل سه
وزن ادویه معجون سازند مقدار شربت آن چهار دانگ و خوردن سیر خام کوبیده نیز بسیار نافع است و بدانکه عقرب
گزیده را از جمیع مفتحات اجتناب لازم است خصوصاً کرفس و از جمله علامات گزیدن رتیلا و عنکبوت سمی ورم
موضع گزیده و درد و حارش بدن و بعضی را بیحسی و انتفاخ شکم و عرق مفرط و رعشه و درد سر و سرفه و قی دایم و بعضی را
درد منی یعنی اخراج منی از احلیل بی اختیار و خروج باد از مقعده و اضطراب عظیم و عروض خواب بسیار است علاج آن
بدستور معالجات مشترکه است و آنچه مختص بدان است جلوس در آب گرم است خصوصاً در حمام که فی الحال وجع را تسکین میدهد
و مکرر چند روز بحمام رفتن و بعد از سکون وجع موضع گزیده را آب نمک بسیار گرم شویند و بعد از آن خاکستر چوب انجیر و آب
کهلا و مرکی و نمک را آب بسیار گرم سوده بر آن ضماد نمایند و شونیز از جمله تریاقات مختصه بدان است و از جمله علامات
زنبور گزیده ورم و سرخی موضع و خارش آنست علاج آن بعد از تدابیر مشترکه که از مکیدن و مالیدن تریاق و طلاء گل ارمنی
با سرکه و گل سرشته بآب غوره و ضماد سرگین گاو تازه و ریختن آب یخ و برف بر آنموضع است مکرر و چون موضع در آب بسیار گرم گذارند
و بلا فاصله در آب یخ تسکین وجع نماید و مالیدن جدوار خطائی مجرب بر موضع عقرب گزیده و زنبور گزیده مجرب و خوردن یکدرهم مرزنجوش
و نیم درهم گشنیز خشک نافع و استعمال شیافه ابیج در مقعده مسکن وجع آنست و اگر وجع شدید باشد و بطول انجامد با چار فصد نمایند
علاج سایر جانوران سمی را بتدابیر مشترکه الشفع نماید که ذکر یافت و بجهت آنکه بتطویل می انجامد در اینجا بذکر هریک هریک جداگانه نپرداخت
و حواله بکتاب معالجات نموده میشود و چند دوائی که طارد حشرات موذیه اند اجمالاً در اینجا ذکر مینماید چون شونیز و فودنج و کمکشت
را در جائی گذارند که حشرات باشند آنها بگریزند و قریب بدان نگردند و دود نمودن چوب انار و اصل السوس و شاخ و سم حیوانات
و سقل و سکبینج بهمگی یا هریک بتنهائی و چون ریسمانی بقطران آلوده بدور خود حلقه کنند حشرات داخل آن حلقه نگردند و همچنین
نزدیکی بکسی که بار تریاقات مذکوره باشند نمایند و عقرب از دود کبریت بگریزد **خاتمه دربیان فواید متفرقه و آن مشتمل**

برخاست فصل اول از خاتمه در بیان علامات محموده جیده داله بر سلامت مریض
و مراد از آن است بعضی از آثار [illegible] کرده شد ثبات قوت و سهولت حرکات اعضا است و میل
بعضی طبیعت [illegible] اعضا به پهلو پهلو گردیدن [illegible] سهولت [illegible] علامات محموده [illegible] و نیز
ادرار [illegible] باعث [illegible] استفراغ [illegible] قوت [illegible] صحت حس و
[illegible] قوی و عظیم [illegible] و تنفس بر مجرای طبیعی و بشاشت و خوشی بر طعام [illegible]
آن و سرعت هضم [illegible] نضج حقیقی [illegible] آن همه محموده جیده داله بر سلامت اعضا و قوت [illegible] همچنین [illegible]
[illegible] طبیعی بودن [illegible]
داله بر [illegible] و نیز متغیر گشتن از حالی بحالی [illegible] حالت طبیعی
گردن و صداع [illegible] محموده [illegible] همچنین [illegible] صداع [illegible] صداع حار [illegible] امراض
[illegible] سهولت و آسانی و انتشار عقب استفراغ داله بر [illegible] ماده [illegible] حمی
حرارت جمیع بدن [illegible] صحیح [illegible]
رقیق بودن بول [illegible] و حالت طبیعی و چون مریض [illegible] با وجود آن مرض [illegible]
[illegible] علامت [illegible] محمود است و چون بعد از جنون استسقا و یا اختلاف الدم عارض گردد علامت [illegible] محمود [illegible] آن است
و انتقال آن [illegible] ظاهر گشتن ورم از بیرون حلق صاحب ذبحه [illegible] صاحب سرسام را اختلاف صاحب [illegible] را
[illegible] صاحب [illegible] بعد طول آن محمود و قبل از طول آن مذموم است فصل دوم از خاتمه در بیان
انذارات بامراض و تدارک آنها کسی را که خفقان دائمی باشد باید که تدبیر خود نماید و احتیاطی نماید که موت فجاه
او را عارض نگردد زیرا که آن منذر بموت فجاه است کثرت کابوس و دوار منذر بصرع و سکته اند باید که صاحبان آن مرض
[illegible] استفراغ خلط [illegible] کثرت اختلاج جمیع بدن منذر بتشنج است و یا استرخا [illegible]
که صاحب آن تدبیر آن را باستفراغ [illegible] نماید [illegible] باشد و کثرت کدورت حواس و [illegible] آن و ضعف حرکات
[illegible] تشنج و یا استرخا [illegible] اعضا تمامی و یا [illegible] بدن [illegible] منذر بفالج است باید که از تدابیر آن باستفراغ [illegible]
شود اختلاج صورت بسیار و آمدن اشک از چشم و [illegible] و صداع منذر بسرسام است باید که صاحب آن از تدابیر
آن غافل نباشد باستفراغ کثرت [illegible] منذر [illegible] باید که صاحب آن [illegible]
[illegible] باستفراغ خلط [illegible] و چون [illegible] متغیر گردد [illegible] منذر
بتشنج است و سرخی وجه و انتفاخ آن و میل بکدورت [illegible] منذر بسرسام است باید که از تدابیر آن از فصد و استفراغ
غافل نباشد و همچنین سرخی [illegible] و چشم [illegible] صداع و سیلان اشک از چشم منذر بسرسام حار است باید که تدارک آن
[illegible] که آن حمی باشد [illegible] دلالت [illegible] صاحب آن
محتاج باستفراغ [illegible] و [illegible] طعام [illegible] دلالت

سه

از آن میباید که محتاج نقل است باید که آن مستفرغ و این فی نامه استعمال مسهل مسنی و چون بدن ثقیل و گران و مانده گردد و
عروق بر آمده باید که فصد نماید تا که انشقاق عرق و یا موت فجأة و سکته او عارض نگردد زیرا که بعد از این دو علت تهیج
ظاهر بروجه و اجفان بعد از استسقا است باید که تدارک حال بعد نماید سقوط شهوت طعام و ناخوش آمدن آن بعد حدوث
مرض است باید که تدارک آن نماید دوام صداع و آشفته بعد از امتلا و در دل آمده بیست و تحمل جسام پس چشم
تمدد در اسفل ظهر و خاصره تا تغیر حال بدن از عادات طبعی خود بعد علت درد گرده است ... بعد مرکب بعد ریاست
و طول رفت بول بعد نفوح حادث در مثانه و قصبه است و اسهال ناصرف بعد ... سقوط شهوت
طعام های وجع و وجع اطراف بعد قولنج است خارش مقعده ... بعد بواسیر است
خروج دامیل و صلعه بعد ... کثرت قوباء و بسبار ... بهق ابیض بعد ... حیض
حایض گشتن زن حامله در اوقات مقرره حیض بعد اسقاطات است و همچنین ... ادرار تمطی ...
عف جواب دلالت بر حصول تخمه ... میاید کثرت تثاوب صحیح المزاج بدون سبب بعد ...
در ... جهة وجع مفصلست و گاه تمطی و تثاوب بسبب برد و کثافت و قلت تحلیل و بیدار شدن زخواب ...
خواب باشد بول بحرش بر آمده ... بعد صداع حار است و یا صداعی که عارض گردد اعیائی
که سبب آن معلوم نباشد بعد مرض است حرقت بول صاحب اسهال صفراوی بعد نفوح مثانه است و الحاصل
تغیر هر چیزی از عادت مقرره خود از شهوت یا براز یا نوم یا بول یا عرق یا خارش بدن یا حدوث ... الطعم ... یا عادت
حلام که بسیار گردد و یا کم که همچنین هر تغیری از عادت طبعی بعد مرض است و همچنین عادات غیر طبیعیه بعد دم بواسیر و دم
طمث ریاقی و یا رعاف و یا خوردن اطعمه فاسده و یا شیر فاسده و گاه دلالت مینماید امور جزئیه دیگر چنانچه بعض آنها ذکر یافت

فصل سیوم از خاتمه در بیان دلایل انتقال از علتی بعلتی دیگر صداع زایل میگردد بربع
تشنج رطب ... زایل میگردد بحمی صداع وجع شدید در سر زایل میگردد بانحدار ... آب ... و
گوش و چشم وسواس وحشت زایل میگردد ببواسیر یا دوالی و مالیخولیا ... بواسیر ... زایل میگردد باختلاط
صفراوی خناق و ذبحه زایل میگردد ... در سینه یا ورم دیگر فواق امتلائی زایل میگردد بعطسه سعال
مزمن زایل میگردد بورم خصیتین استسقا زایل میگردد باسهال طبعی اسهال صفراوی زایل میگردد
بحدوث کری در گوش داء الثعلب و صلعه زایل میگردد بحدوث دوالی اختلاف طویل زایل میگردد که خود بخود
هر سه حمی ... زایل میگردد باخراج خون از ... و یا اسهال بطن وجع زیر شراسیف که ... باشد زایل میگردد
بحدوث حمی حار وجع ورک و رحم و کلیه زایل میگردد بانفتاح عروق مقعده اوجاع سوداویه ...
زایل میگردد بربع ... زایل میگردد باسهال امراض سوداویه خوف از آنهاست که آیل بسوی
سکته و یا فالج و یا جنون و یا کوری چشم گردد انتقال هر مرض از خارج بسوی داخل خبیث و مذموم است و بالعکس حمید
و محمود است اصحاب جشاء حامض را قریب است که ذات الجنب عارض گردد اصحاب ... را اختلاف طویل

فصل چهارم از خاتمه در بیان علامات ردیه داله بر خطر و بدی حال مریض و بنهایت
بسیار است بعضی از آنها ذکر می‌نماید مقدم بر آنها یک سطری است که یافته شده در قبر حکیم و سر بقراط و به تابوت آن در زیر سرش
بود و بعد از آن موری که حکیم مذکور در فصول خود ذکر نموده و باقی آنها در کتب خود و اما قضایای مذکوره پس
تعبیر است اول آنکه گر در صورت مریض ورمی یافته شود و آن بی‌حس باشد و باشد دست چپ او بر سینه او چنین دایم
ببعض و ثلث چپ خود را بر سینه گذارد پس باید دانست که بعد از بیست و سه روز خواهد مرد خصوصاً که در اول مرض خود
سحر خوابی به بد ناگفت و مشغول دل باشد دوم آنکه باشد بر یکی از دو زانو یا هر دو زانوی مریض ورم شده بزرگ
باید دانست که باشد روز خواهد مرد خصوصاً آنکه در اول مرض عرق بسیار او را عارض گردد سیوم آنکه در عرق
زنه مریض که آن را عرق سبات باشد و آن خواب می‌آید تیره بهم رسد و در آن باشد مانند چیزی مانند ذالت که بعد از
هم دو روز خواهد مرد از ابتدای مرض خود و آیه و علامت آن آنست که او را عطش شدید بهم رسد چهارم آنست
که در مکان زبان مریض بسره و دانه سفید به شکل بهم رسد که آن را ذات کلف باشد یا هیئت صرع باشد باید دانست
که خواهد مرد فردای آن روز و آیه و علامت آن آنست که در اول مرض خود خواهش بسیار حادثه الکیفیه بسیار بنماید
پنجم آنست که بر بعض انگشتان و یا بر اصابع مریض تیره و سیاه و کوچکی شبیه کرسنه بهم رسد با وجع بسیار باید
دانست که صاحب آن عدد دو روز از ظهور آن خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست که مریض در مرض خود ثقیل البدن باشد
ششم آنست که اگر یافت شود در انگشت ابهام پای چپ و یا دست چپ مریض دانه کوچکی بر آمده شبیه باقلی
اکمد اللون بی وجع باید دانست که مریض تا شش روز خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست که در مدت مرض او را اختلاط و
اسهال بسیار و بشدت عارض گردد هفتم آنست که بر اصبع وسطی از رجل یمنی مریض دانه براق بهم رسد باید دانست
که تا دوازده روز خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست که خواهش چیزها بد در اول مرض خود اشیاء حریفه را خواهش بسیار
هشتم آنست که ناخنهای انگشتان میل کبودی بهم رسانند و در پیشانی او بثره و موی بر آید باید دانست
که صاحب آن تا چهار روز از ابتدای مرض خود خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست که او را عطسه و خمیازه بسیار باشد
نهم آنست که در هر دو ابهام پای مریض خارش شدیدی بهم رسد و رنگ گردن او کبودی بهم رساند باید
دانست که صاحب آن روز پنجم از اول مرض خود قبل از غروب آفتاب خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست که در مرض خود
بول بسیار غلیظ خواهد نمود دهم آنست که بر ذقن مریض سه دانه بهم رسد یکی از آنها سیاه و دیگری کبود
و دیگری سرخ مایل بصفرت باید دانست که مریض تا هفتم خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست که در اول مرض خود جریان عرق
و آب دهن بسیار او را عارض خواهد گردید و اگر در اول مرض او را استسقا عارض گردد تا بیست و هشت روز خواهد مرد
یازدهم آنست که در حسن یکی از دو چشم مریض تیره مانند خوره نرم کمد اللون عارض گردد باید دانست
که مریض بعد دو روز از اول مرض خود خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست که در مدت مرض او خواب بسیار و ثقیل عارض گردد
دوازدهم آنست که چون سیلان باید از منخر مریض چون مایل بشرب و در طعام دست راست او دایماً مایل بسفیدی

سوم ظهور رسد باید دانست که تا سه روز خواهد مرد و آنچه علامت آن آنست که در مدت مرض خود متعلق بخواستن طعام نمی باید
سیزدهم آنست که چون ظاهر گردد بر ران چپ مریض سرخی بسیار و وجع نماید و طول آن سرخی به انگشت باشد
باید دانست که تا مدت پنج روز خواهد مرد در مرض خود و آنچه علامت آن آنست که در اعراض بسیار شدید در اول مرض
بهم رسد و خواستن خوردن بطول نماید چهاردهم آنست که چون عقب گوش چپ مریض دانه سیاه مانند عدسیه بهم
رسد باید دانست که تا بیست روز از اول مرض خود خواهد مرد و مثل آن از ساعتی که ظاهر گشته است و آن دانه
مثل بست ساعت و آنچه علامت آن آنست که در اول مرض خود بول بسیار نماید پانزدهم آنست که چون
در گوش چپ مریض دانه سیاهی ظاهر گردد باید دانست که تا بیست و یک روز خواهد مرد و آنچه علامت آن آنست که در اول مرض
خود خواستن آب سرد بسیار و بشدت خواهد داشت شانزدهم آنست که چون در عقب گوش راست مریض دانه
سرخ گرم شبیه بسوختگی آتش ببزرگی دانه باقلای بهم رسد باید دانست که تا هفت روز خواهد مرد و آنچه علامت آن آنست
که در اول مرض قی بسیار خواهد نمود هفدهم آنست که چون زیر دو [چون] مریض دانه سرخ بقدر باقلای بهم رسد باید دانست
که تا پنجاه روز خواهد مرد و آنچه علامت آن آنست که در اول مرض خود شهوت طعامی بسیار خواهد نمود هیجدهم
آنست که هرگاه عارض گردد وجع شدیدی در حشفه و در مرض دست او دانه کمدانه مانند بهم رسد باید دانست که تا پنج روز
خواهد مرد و آنچه علامت آن آنست که در اول مرض خود خواهش شرب شراب خواهد نمود نوزدهم آنست که چون
بر حرف چپ مریض دانه مانند رنگ کبود بهم رسد و وجع نداشته باشد باید دانست که بعد هفت روز از اول مرض خود خواهد
مرد قبل از طلوع آفتاب و آنچه علامت آن آنست که او را در مرض خود خمیازه بسیار عارض میگردد بیستم آنست که
چون در ناف ابر او دانه بقدر سر حل بهم رسد باید دانست که تا یازده روز از بدو مرض خواهد مرد و آنچه علامت آن آنست
که از ابتدای مرض او را خواب بسیار ثقیل عارض خواهد گردید بیست و یکم آنست که چون بر کعب مریض دانه های بسیار
سیاه رنگ بهم رسد باید دانست که تا بیست و شش روز خواهد مرد و آنچه علامت آن آنست که در اول مرض خود اشتیاق
هوای بارد و اطعمه بارده در کمال شدت خواهد نمود بیست و دوم آنست که چون بر سینه چپ مریض دانه سفیدی بهم
رسد باید دانست که تا چهار روز خواهد مرد و آنچه علامت آن آنست که در اول مرض خارش بسیار در چشم او بهم خواهد رسید که
بسبب از خارش نیاید مرضی که بخارد و بمالد چشم را بیست و سوم آنست که اگر در وسط سر مریض ورم سیاه رنگ
بسیار کوچکی بهم رسد و ورم باشد و وجع نداشته باشد باید دانست که تا چهل روز از اول مرض خود خواهد مرد و آنچه علامت
آن آنست که در مدت مرض او را سبات شدید بهم رسد و خواهش خربزه بسیار نماید و بول بسیار و بشدت نماید بیست و
چهارم آنست که گرد سینه مریض ورم سیاه باشد شبیه در کمال سیاهی بهم رسد باید دانست که تا شش ماه از اول مرض خود
خواهد مرد و آنچه علامت آنست که در اول مرض او را خواهش خربزه بهم رسد و بول بسیار نماید بیست و پنجم
آنست که چون زیر گردن مریض سبزه یا زردی خاص یا پس چشم او ظاهر گردد باید دانست که تا بیست و دو روز از ابتدای مرض
او خواهد مرد و آنچه علامت آن آنست که در اول مرض او را شهوت جماع و اغذیه زردی سیر و سبز در کمال شیرینی بهم رسد

بیست و ششم آنست که چون ظاهر گردد در بدن مریض در امراض حاره نقطهای کوچک مانند دانه باقلا پس علامت
ردی است و کم برکت و دلالت آن کمتر بیست و هفتم آنست که اگر ظاهر شود در بدن مریض قرحه در سر او و یا قبل از
مرض و روی او هلاکت گردد و یا سیاه و یا سبز شود میکشد امراض مهلک بیست و هشتم آنست که چون ظاهر گردد
اوجاع معده و پهلوی راست او چیزی شبیه بسیبی خوش‌رنگ باید دانست که در روز بیست و هفتم از ابتدای مرض خود خواهد مرد
و علامت آن آنست که خواهش چیزهای شیرین بسیار مینماید بیست و نهم آنست که چون بهم رسد مریض را وجع بطن
و ظاهر گردد بر روی او موی سیاه و شبیه بالو و متفرق گردد تا روز دوم و زیاده بر آن باید دانست که خواهد مرد و آیه و علامت
آن آنست که او را سبات و کثرت خواب عارض میگردد سی ام آنست که چون عارض گردد مریض را وجع که وجع
انسان و کند شدید در قحف او که موخر سر است و دائم مرد و باید بقفای او چیزی شبیه بالو ظاهر باید دانست که در پنجم از ابتدای
مرض خود خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست که او را عسر البول یا تقطیر بهم میرسد سی و یکم آنست که چون ظاهر گردد
بر روی چیزی شبیه بانگور سیاه و دور او سرخ و آن سرخ دور آن سیاه و یا زرد باید دانست که بزودی خواهد مرد و اگر خواهد
ما ماهیچه روز زیاده نخواهد کشید و علامت موت آنست که عرق سرد بسیار خواهد نمود سی و دوم آنست که چون ظاهر گردد
آنچون ظاهر گردد مریض را در بدن که عشق است چیزی شبیه مانند سیر سفید رنگ و با صلابت باید دانست که در بیست روز
خواهد مرد و اگر ... و آیه و علامت آن آنست که او را خواهش اشیاء حاره و حریفه بهم میرسد سی و سوم
آنست که چون ظاهر گردد بر اصبع ابهام مریض دانهای سرخ مثل عدس و گرد او خارش شدید باید دانست که در چهارم خواهد
مرد سی و چهارم آنست که چون ظاهر گردد در بدن مریض اورام رخوه و اختلاط عقل باید دانست که بزودی خواهد مرد
سی و پنجم آنست که چون ظاهر گردد بر صورت مریض ورم والم و وجع داشته باشد و بعد از آن بینی او خارش نماید
باید دانست که در روز دوم یا سوم خواهد مرد سی و ششم آنست که چون ظاهر گردد بر زبان مریض در مرض حاده دانه
سیاه و نقره کودی دلالت بر قرب موت او مینماید در حدوث دانها در مجاری معده و دماغ او و آیه و علامت آن آنست که در
مدت مرض خود خواهش اشیاء حاره مینماید واما دلایلی که آن حکیم فاضل در فصول خود ذکر نموده و سایر
حکما در کتب خود بعضی از آنها دلایل سخیفه است متغیر گشتن صورت مریض با صورت میت یعنی شبیه آن
گردد بحیثیتی که چشمهای آن گود و بینی او کشیده و شقیقهای او رفته و گوشهای او سرد شده و پوست پیشانی او کشیده و پیچیده و نرمهای
و گوشت بدن او گداخته و رگهای بدن او ظاهر گردد و رنگ روی او کمد یا سبز یا سیاه و یا زرد و یا سفید برنگ گچ گردد و برنگ
لیمو و سایر آنها و جمیع اینها دلالت بر عدم حرارت غریزیه و ضعف مزاج و قلت حرارت غریزیه و عدم وصول روح حیوانی غریزی بر اطراف
بدن و موت عاجل مینماید مگر آنکه این علامات بسبب شدت و طول مرض نباشد بلکه بسبب گرسنگی و تخمه یا استفراغ بسیار
یا تعب شدید و یا بیداری بسیار و یا وجع مفرط باشد که دلالت بر موت نمینماید و بتدبیر ... برفق و با راحت می‌یابد و همچنین
شدید ... و زردی رنگ ... و سیاهی و کمودت آن میکند و بدترین آنها سیاهی و کمودت ...
اینها دلالت بر میل مواد بسوی دماغ و یا حدوث ورم در آن و یا در حوالی آن مینماید و زردی ... رنگ در ... علامت

ردی و دلالت بر غلبهٔ حرارت غریبه و ضعف معده و کبد مینماید تغیر رنگ بدن و همچنین تغیر حرارت آن سر با آنکه بعضی اعضا سرخ
و بعضی سبز و بعضی سیاه و بعضی سفید باشد و بعضی گرم و بعضی سرد و این از علامات بسیار ردیه است **و بعضی از آنها**
دلایل حواس است بطلان حواس بد است خصوصاً بطلان سمع و بصر بجهة آنکه بطلان بصر باین حیثیت که نه زرد و نه سیه
چیزی را نه بیند دلالت بر کمال رداوت و نهایت ضعف حار غریزی و روح مینماید و همچنین تصور ار روشنی یا الوان سیر برا که دلالت
بر قصور حرارت غریزی و روح نفسانی و قوت حساسه مینماید و ایضاً ظلمت و تاریکی چشم دلالت بر اختلال عقل مینماید و ظهور معس در
ناف و بی نمودن ردی قتال است با آن حال بجهة آنکه دلالت بر غلبهٔ اخلاط ردیه و صعود آنها بسوی دماغ مینماید **و رؤیت**
خیالات هولناک دلالت بر احتراق سودا مینماید با آنکه به بیند مریض که شخص سیاهی او را بترساند و اذیت برساند و میکشد دلالت
بر احتراق خلط سودا و قرب موت مینماید و چون باری نماید مریض بدست خود که گویا رسیر و کرک از جامه و یا گاه از دیوار و یا صید
مینماید باب دیگر این همه علامات ردی قتال اند خصوصاً در امراض حاده مانند سرسام و ذات الریه اختلاط ذهن
با خنده بهتر است و با غم و حزن در کمال رداوت و باخطر است و همچنین اختلاط عقل با وقار و سکینه ردی و قتال است
بکاء مریض در مرض حاد ردی است و همچنین شدت خوف او از موت و اندوه او از آن **و بعضی از آنها دلایل صداع است**
دوام صداع با ضعف و مرض حاد که مقارن آن علامات ردی باشد دلالت بر آن مینماید که مرض قتال است پس اگر اینجا علامات
جیده باشد و در جبهه و صدغ مریض ثقلی و مریض جوان باشد توقع رعاف است در هفتم و اگر رعاف نماید و تا بیستم کشد متوقع سیلان
ماده است از گوش و یا بینی و یا چشم و یا ظهور خراج عقب گوش و یا حوالی گردن صداع در ابتدای مرض دلیل بر ضعف آن در چهارم
و یا پنجم است و قلع آن در هفتم و بسیار است که اگر ابتدا در سیوم نماید و در پنجم ضعف در نهم منقطع گردد و یا در یازدهم و اگر ابتدا در پنجم
نماید در چهاردهم منقطع گردد و چون سکران را سکوت دفعی بهم رسد دلیل آنست که او را تشنج بهم میرسد و یا میمیرد مگر آنکه تکلم نماید
و یا تب او را عارض گردد و یا در ساعتی که صحو میکرده در آن خمار او و هر مریض را که تمدد بهم رسد در چهارم خواهد مرد و اگر از آن
گذشت نجات می یابد **و بعضی از آنها دلایل هیأت چشم است** متغیر گشتن سفیدی چشم به آسمانگونی دلالت بر غلبهٔ
بلغم خام و فجاجت اخلاط و ضعف معده و طول مرض مینماید **و باحمر قانی** دلالت بر غلبهٔ خون و حرارت آن و امتلاء و بر ورم
دماغ مینماید **و باحمر ناصع** دلالت بر حرارت خون و ثوران مینماید و اگر باشد حمرت در موقعیکه جانب بینی است و مستوی باشد
و در اکثر بیاض آن اسلم از منتشر غیر مستوی است بجهة آنکه در اکثر امر دلالت بر رمد مینماید و اگر باشد در موقعیکه متصل صدغین است
و یا متفرق غیر مستوی باشد دلالت بر انتشار بخار و ضعف طبیعت و قهر حرارت غریزیه و استیلاء حرارت غریبه مینماید و بعصفری
کدر غیر صافی غبارآلود دلالت بر تعفن خلط و غلبهٔ سودا و سوء حال قلب و روح و دماغ مینماید و به نیلجی و بنفسجی و کمودت
که مقدم بر آن تلألؤ و براقیت یعنی با تلألؤ و براقیت باشد در اول امر دلالت بر قرب موت مینماید بجهة بطلان حرارت آن
و بصفرت صافی دلالت بر غلبهٔ صفرا و انتشار آن در بدن و یرقان اصفر مینماید و هرگاه در نهایت شدت باشد اسلم است
و ظهور بیاض آن در طرف اسفل و میل سواد آن بسوی اعلا دلالت بر سوء حال قلب و ضعف قوت مینماید و میل
سواد آن بجهة اعلا و بسوی ظاهر دلالت بر اضطراب طبیعت و دهشت دماغ مینماید پس سزاوار است که تفقد باطن عین علیل

استیلام موت [illegible] کرد هرکه او چیزی [illegible] از [illegible] و ضعف [illegible] و اسهال یا تعرق
[illegible] دلالت [illegible] یا ضعف [illegible] اجتماع [illegible]
[illegible] دو [illegible] و حیرانی [illegible] نامحسوس [illegible] آن [illegible]
تامی [illegible] صغر یکی در چشم در امراض حاده خصوصاً در برسام و مانند آن از امراض [illegible] دلالت بر فساد
دماغ [illegible] حول چشم [illegible] و کرمانند آن اختلاط عقل و دلالت بر آن نماید که [illegible]
[illegible] سرعت حرکت چشم در حمیات حاده دلالت بر آن نماید که [illegible]
[illegible] حمیات حاده دلالت [illegible] سیلان دموع بدون اراده خصوصاً از یک چشم [illegible]
[illegible] آن [illegible] جحوظ و برآمدن چشم در مرض حاد [illegible]
[illegible] دلالت [illegible] التواء جفن [illegible]
در مرض حاد [illegible] دلالت بر قرب موت نماید [illegible] و بعد از آن [illegible]
[illegible] دلالت بر قرب موت [illegible] چون چشم [illegible] حیثیت که چون انگشت نزدیک آید چشم را برهم [illegible]
[illegible] دلالت [illegible] نظر واقف بدون حرکت و بهم [illegible]
چشم مرتعش که سکون [illegible] کموت سفیدی چشم [illegible]
[illegible] دلالت [illegible] غور و فرو رفتن چشم و حول آن [illegible] بیداری و گرسنگی و اسهال [illegible]
[illegible] دلالت [illegible] حال [illegible] جمع کرد در حدقه در حالتیکه مفتوح [illegible]
[illegible] دلالت بر قرب موت نماید
[illegible] تاریخ دلالت [illegible] حال نماید [illegible] مواد حاده [illegible] امراض [illegible]
و امراض [illegible] احوال [illegible] احوال [illegible] حکم نماید [illegible]
[illegible] دلالت [illegible] ورم نواحی دماغ و شدت [illegible]
و ضعف دلیل [illegible] و بعضی از آنها دلایل [illegible] التواء [illegible] وقت [illegible]
[illegible] آن [illegible] موت [illegible] است [illegible]
و آن [illegible] و برآمدن [illegible]
در امراض حاده دلالت [illegible] عطسه در اول مرض [illegible] دلالت [illegible]
[illegible] مسهل [illegible] در امراض حاده دلیل موت [illegible] الحاج
[illegible] انگشت [illegible] دلالت [illegible] حال نماید
زکام و عطسه در جمیع [illegible] در کمال [illegible] الطبع [illegible]
[illegible] صحت [illegible] و صحیح البدن است بعضی از آنها دلایل اذن است

حدوث تشنج ادن و تغیر آن و تقلص آن و انحطاط صعود آن ردی است دلالت بر افراط حرارت سرسام و عدم وصول روح و
حرارت غریزیه و روح باطراف مینماید وجع اذن در حمیات حاده ردی است که بسیار بود آن چرک و سکون ماده
و سماجت بن گوش مانع دندان و دندان بمحل منفعت برای آورده نحوت بسبب حس خود و قوت آن سمعه پس رسیدن آنکه
وبعضی از آنها دلایل اسنان است صریر ساییدن آنها هم در بیداری بسبب زیاده گاه معده مکتوب است
و اگر بعد از آن اختلاط عقل هم برسد دلالت بر هلاکت مینماید مگر آنکه شخصی که عادت آن باشد و همچنین سرخ دیده بود مادرم
سابیدن آنها و حرکت آنها بحدیکه با چیزی مصلح مینماید بدون آنکه دردمش او چیزی باشد دلالت بر آن حال مینماید
وبعضی از آنها دلایل شفه و لسان و فم است از اطمس تها و التو و ترکل لب و کوتاهی آن و سردی آن
در امراض حاده دلیل رداءت و تشنج عضلات آنست و همچنین تقلص و بحدیکه یکی از آن دو بدیگری و چون خشک گردد زبان
و لب او لپس بعد از آن خشن گردد پس سیاه دلالت بسیار ردی قتال است خصوصاً در چهاردهم التقاق لب
در آمدن آب ... از آن دلالت بر شدت حرارت و صعوبت امر مینماید بقاء دهان مفتوح دلالت بر سقوط قوت مینماید
سواد زبان و کمودت آن با حرقت و لذع و الم در قلب و احتمال دغشی و همچنین سیاهی لب و کمودت آن دلیل قرب
موت بیاض لب دلیل ضعف قلب و کبد است تعفن دهان دلیل حرارت و تعفن خلط است اعوجاج
دهان صاحب سرسام دلالت ردی و سوء حال است وبعضی از آنها دلایل حلق و مری و رقبه است
حدوث خناق یکدفعه بدون آنکه در بحران باشد بد است خصوصاً که با آن کف بر دهان و در حمیات صعبه قاتل است و همچنین
اعوجاج گردن بحدیکه باعث منع از بلع طعام گردد و همچنین حدوث دکه و عسر بلع در امراض حاده و چون آب در دهان مریض
در گلوی مریض بند شود و یا آب که بیاشامد از بینی او بر آید دلیل ردی است و چون اسهال باشد ورم ظاهر حلقی بسوی داخل
امراض بگردد در ظاهر بدن حراحی و چرک از دهان او بر آید و وجع تسکین یابد دلالت بر موت و یا انتقال ماده بسوی
ریه مینماید وبعضی از آنها دلایل حجب است چون حادث گردد اوردات الحب ودات الریه و اردات الحب برسام
و احتراق شدید تشنج و کمد و از ضربه بر سر اختلاط ذهن و حیرت و از نفث المده سل و از ورم کبد فواق و از سهر تشنج و
اختلاط ذهن و از انکشاف عظم حمره که ورم دموی است و از حمره معدوت و تشنج و از ضربان الشدید در قروح انفجار الدم و
از وجع مزمن در عضوی که متصل معده است تشنج و از برازضرب اختلاف الدم و از قطع عظم اختلاط ذهن تمامی اینها دلایل
ردی و سوء حال مریض اند وبعضی از آنها دلایل معده است حدوث فواق و سرخی چشم بعد از قی و همچنین فواق
با قی و اختلاط عقل با قولنج دلالت بر سوء حال مریض مینماید فواق و تشنج در امراض حاده خصوصاً بعد از استفراغ مفرط
دلیل رداءت حال اند ذباب دیر طرف شدن شهوت بعد از مرض مزمن و یا مرض حاد دیر ردی است تنفخ
عضلات بطن و درد نمودن آنها دلالت بر ورم معده مینماید ضعف معده در امراض معده نیز دلیل رداءت حال است
وبعضی از آنها دلایل نفس است خروج نفس سرد از دهان و بینی در امراض حاده ردی است دلالت بر انطفاء
حرارت غریزیه مینماید نفس متواتر سریع دلالت بر حرارت مفرط مینماید و همچنین نفس عظیم متواتر و عظیم متفاوت بارد

خاتمه در بیان فواید متفرقه

دلالت کند بر نقص غذا و انطفاء حرارت غریزیه و نفس صغیر آنکه کم باشد آنرا دو دفعه دلالت بر ضعف در مسلک ... باشد
و نفس متین دلالت بر ضعف اخلاط و اعضاء الیه میباشد و در آفات نفس و ضیق آن در امراض حاده تا ضیق تنفس ضیق آن و انقدر
ادراک ... که در مرض اعصی متواتر و غشی دلالت بر قرب موت میباشد و نفس بیکا و بعضی نفس
کریه آلود و نفس کشیدن مانند کسیکه گریه ... که در امراض حاده که آفتاب باشد دلیل سوء حال است و کسی که
... و خاصه گرد شکم او بر آمده و بعضی اوقات ... و گاه گاهی تنفس بعد آن یعنی مانند کسیکه از دل تنگی و از حال بند ...
می نفس کند و بعضی ازآنها دلیل **اضطجاع** است یعنی هیات خوابیدن بر قفسه و اریکه غیر معتاد عادی به حال
صحت باشد دلیل مرض ... گرده است حصوصا که مریض از فراش خود اندک اندک پائین آید و هر چند او را درست کرا باشد
... گردد ... گردد **مکشف** ... دست و پا ... آنها حرکت الحق آنها بدون انکه حرارتی در ظاهر ...
... دلالت بر کرب عظیم میباید مگر آنکه مریض ... باشد و یا عادی بدان هیات خوابیدن بهنگام صحت باشد
حب ستلقاء یعنی در ... بر پشت خوابیدن بهنگام مرض دلالت کثرت اخلاط در احشاء یا ضعف و یا سقوط قوت
وانبطاح ... افتادن و دست و پا را پهن کردن دلیل ... و کثرت اخلاط و الم در شکم است **خواب بسیار**
بر شکم صورت دلیل آفت و الم در احشاء است و چون مریض ضعیف گردد ... باید بجستی که قدرت بر ... او را
ماند بعد از آن قدرت بر ... بعد از آن از پهلو به پهلو گشتن ... قدرت بر پشت خوابیدن ... هر چند ...
... درست کرده شود دلیل سوء حال ... و بعضی ازآنها **دلایل نوم و یقظه است خواب**
روز یا بیداری شب ... در کسیکه معتاد بدان باشد و بیداری شب دلالت بر سوء مزاج و یا وجع میباید **سبات**
... دلالت بر ضعف قوت ... رطوبت دماغ میباید ... باشد چون حرارت
... ثقل عظیم و یا وجع شدید در عضوی از اعضاء باید ... دلالت بر عجز طبیعت میباید و خواب نمودن ...
وجعی که ... دلیل ... ردی است و بعضی ازآنها **دلایل جلد است** کشیدگی جلد و چسپیدن آن بر استخوان بحدیکه
چون بکشند بالانگشت بر نگردد بسوی موضع خود ردی است و دلالت بر فنای رطوبت غریزیه میباید **ارتفاع بخار حار از جلد**
... دلالت بر موت حار غریزی میباید و همچنین خشکی جلد ... کشیده ... بدون آنکه رعافی یا اسهالی ... باشد
دلیل ... و مریض که جلد ... از کشیده ... و خواهد مرد بدون آنکه عرق باید و بر که جلد او ... باشد
خواهد مرد با عرق و بعضی ازآنها **دلایل بطن و شراسیف است** سخافت مراق دلیل ضعف ... احشاء است
قلت ... و انطباق طبیعت آن ردی است **انتفاخ بطن** در امراض حاده وقت ... با اسهال ... و سخافت مراق
علامت موت است ... گردد ... حالات ... تیره رنگ **انضمار** و فشار معده علامت ردی
و دلالت بر ... اخلاط ردیه بر آن میباید **نتو** و برآمدگی یکی از دو طرف شراسیف و صلابت آن ردی است
انتفاخ مراق ... یکی ... دلالت بر ورم احشاء میباید و بعضی ازآنها **دلایل استسقاست**
حدوث استسقا بعد از امراض حاده ... و کم از آن نجات یابد مریض **حدوث استسقا** ...

که اختلاف الدم داشته باشد مهلک است حدوث سعال مستسقی را بد است جوشش دهان در آخر استسقا مهلک است
ترشح آب از صدر در اواخر استسقا مهلک است بد است که بمیرد صاحب آن در هفت روز اجتماع استسقا با اسهال
صفراوی بد است وبعضی از آنها دلایل عروق است انتصاب وبرآمدن رگهای باریک که نزد جبین وپلک چشم و
چنبره گردن میباشند ردی است وبعضی از آنها دلایل متعدده است بروز متعدده در امراض حاده بدون تجربه دلیل
رداءت وسقوط قوت است خروج ریاح با صوت کسیکه عادی بدان باشد واو را حیا آید از آن در امراض حاده بد است
واگر بی اراده باشد در کمال بدی است وبعضی از آنها دلایل آلات تناسل است تقلص وبرگشتن قضیب وانثیین
در امراض حاده ردی ودلالت بر موت غریزی ویا وجع شدید مینماید لین ورم انثیین وتقدم آن بر درد در مرض حاد بد است
احتلام در اول مرض بد است ودر آخر آن نیکو است اگر قوت باقی باشد عروض امراض حاده زن حامله را مهلک است
شدن پستان آن یکدفعه دلیل سقوط حمل او است واما اگر یکی از دو پستان او کوچک گردد دلالت مینماید بر آنکه حمل او توام است
ویکی از آن دو طفل اسقاط میشود واگر پستان راست کوچک گردد دلیل اسقاط خواهد یافت واگر پستان چپ کوچک گردد دختر
انعقاد خون در پستان زن دلالت بر آن مینماید که حال او آیل بجنون میگردد حدوث قروح وعلل در گرده ومثانه پیران
دلیل بر عسر برء آنها است وبعضی از آنها دلایل اطراف است برودت اطراف در امراض حاده دلالت بر ورم
احشا یا انطفاء حرارت غریزی مینماید غشی دلالت قوی است بر عطب وسوء حال مریض خصوصا در اول مرض ویا حینیکه
بدن گرم نگردد وبعد از آن کمودت اطراف وناخنها دلیل هلاکت وسبزی وبنفشی وسیاهی آنها بدتر وچون منضم گردد
با آنها دلایل جیده بعید نیست که سالم ماند مریض واطراف او بریزد حرقت اطراف با برودت باطن دلیل قرب موتست
حمرت اطراف وزردی تیره مایل بنفشی آنها ودفعة علامت ردی است واگر با آنها عرقی باشد دلیل قرب موتست تشنج خصوصا
با اسهال وکزاز با هذیان قتال اند تشنج عارض از ضرب حلق قتالست تشنج وعطشی عارض بعد طمث علامت
ردی است وبعضی از آن دلایل کلام وصوتست هذیان در امراض حاده خصوصا با وقار وسکون بد است
صوت ضعیف دلالت ضعف قوت مینماید سکوت طویل وتنفر از کلام ویا کسیکه تکلم نماید وناخوشی از مردم وروبدیوار
کرده نشستن دلالت بر وسواس ویا استرخاء عضل لسان وحنجره ویا ترشح آن ویا ذهاب تخیل که مبدأ تکلم است مینماید
کثرت کلام شخصی که عادت او سکوت باشد وهمچنین سکوت کسیکه عادت او تکلم بسیار باشد علامت ابتداء اختلاط
عقل است سرعت کلام دلالت بر حرارت وآفت در دماغ مینماید کثرت ذکر مردگان وموت وبسیاری خوف
از آن علامت ردی است وبعضی از آنها دلایل شهوتست بطلان شهوت طعام در مرض حاد دلیل اجتماع اخلاط
ردیه است در معده وعروق ودر مرض مزمن دلیل انحلال قوت هاضمه است وموت قوت طبیعی امتناع وبازداشتن خود
از طعام در اختلاف دم مزمن ردی است وبعضی از آنها دلایل حرکاتست قلق واختلاط دلالت بر ارتقاء بخار
ردی بسوی دماغ مینماید رعشه اگر از بحران باشد جید است ودلالت بر استرخاء اعصاب مینماید توثب وجستن مریض
وچسبیدن بهر چیز وبر شخصی که نزد او باشد دلالت بر اختلاط وبخار محترقی که بسوی دماغ ارتقا یافته باشد مینماید قعود مریض

خاتمه فی بیان فواید متفرقه

وساعت دلالت بر ورم اعضای تنفس نماید یعنی اگر صعوبت دلالت بر سبب منقطع شود به تفاوت و معنی [illegible]
[illegible] دلالت بر ضعف قوت کند و اگر قوت نماید و کرده [illegible] دلالت بر [illegible]
از آنها دلایل ورم است ادام مدام که بعد از آن حمی [illegible] گردد ورم است و کرده از حمی [illegible]
[illegible] ورم بیخ گوش است و همچنین ورم بیخ گوش [illegible] است و همچنین [illegible]
هر ورم که ظاهر گردد و پس فرو رود بد است و چون [illegible] و تشنج اطراف [illegible]
[illegible] قتال است و همچنین ورم لهات [illegible] ورم [illegible] اسهال و حمی حاد قوی بد است سیاه و
[illegible] ورم که [illegible] آن در امراض حاده بدی حال است [illegible]
دلالت بر ضعف [illegible] آنست که [illegible] بعضی آن [illegible]
مهلک است [illegible] و [illegible] اطراف آن بدی دلالت بر [illegible]
[illegible] وبعضی از آنها دلایل عرق است کثرت عرق [illegible]
دلیل آنست که ماده مرض [illegible] واگر عرق [illegible] دلیل [illegible]
عرق بسیار [illegible] دلالت نماید بر آنکه صاحب آن [illegible] بسیاری تناول نموده یا آنکه [illegible] احتیاج استفراغ
اگر طعام بسیار تناول نموده و یا آنکه قوای او ضعیف و رطوبت در بدن او بسیار است عرق [illegible] دلالت
ماده [illegible] طبیعت [illegible] قشعریره بعد از عرق دلالت بر شدت مرض قوت آن [illegible]
بدن نماید عرق سرد [illegible] عرق سرد [illegible]
هیجان [illegible] عرق سرد [illegible] کثرت عرق [illegible]
[illegible] گرم باشد یا سرد بد است گرم آن دلالت بر آن نماید که مرض سبک تر و ضعیف تر است [illegible]
[illegible] است عرق [illegible] بسیار باشد و منقطع گردد دلالت بر [illegible] ضعف عروق نماید و اگر منقطع گردد
آن حمی و [illegible] نماید دلالت بر کثرت ماده نماید و ضعف جمیع قوی [illegible] بر طول مرض و بر آنکه صاحب آن
[illegible] و اسهال است چون [illegible] عرق سرد نماید [illegible] ورم [illegible] ظاهر گردد [illegible]
[illegible] دلالت بر قرب موت نماید وبعضی از آنها دلایل یرقان است حدوث یرقان قبل از سابع
بد است و اگر بعد آن اسهال عارض گردد دلیل آنست [illegible] ویرقان عارض بعد اسهال
[illegible] مگر آنکه بعد از آن [illegible] و چون بعد از یرقان [illegible]
[illegible] آید [illegible] مگر آنکه [illegible] آن اسهال
[illegible] شایع شود حدوث یرقان در مرض حاد که [illegible] مهلک قتال است و
بسیار است که در چهارم [illegible] از آن [illegible] وبعضی از آنها دلایل رعاف است
رعاف بسیار [illegible] که بعد از آن عرق و راحت نماید بد است رعاف قلیل که قطره قطره آید و سیاه باشد [illegible]

رعاف سیاه از منخر که برشق علیل است و رعافیکه از منخر مخالف آنست صدمت سیلان ما الدم از جسم
دماغ ردی است و بعضی از آنها دلایل بول است بول سیاه رقیق با اسهال بد است احتباس بول در حمیات
دایمه با صداع و کثرت عرق دال بر حدوث کزاز است تقطیر البول در حمیات حاده دال بر حدوث رعاف میباشد بول
رقیق القوام با دوام عطش غلیظ و کدری که در آن چیزی دیده نشود و صفا نیابد در رقیق ابیض در برسام و امراض حاده و اسود
در امراض حاده در رقیق بد و دائم بد و امراض حاده و غلیظ کدری که راسب نگردد و در آن چیزی تمام اجزا ردی است و چون بول رقیق
گردد در امراض حاده پس غلیظ و کدر یا بالعکس دلالت بر تشنج و موت قریب میباشد دوام بول احمر رقیق با علامات جیده
دلالت بر سرعت بحران و با اضداد اینها بر سرعت عطب میباشد بول چرب که رنگ آن برنگ آب گوشت باشد بد و قوی
قاتل است بول مثل جو او سیاه باشد یا مائی بد است و بدتر از آن بولهای مردان و زنان که سیاه رنگ است و اطفال
که رقیق مائی باشد شخصی را که تقطیر البول و قولنج معروف باشد پس هر سه در صحت روز میمیرد مگر آنکه تب بهم رسد و بول
بسیار کند هرگاه که دلیل بر ده باشد و مریض و مطبوع بول رقیق نماید در ساعتم خواهد مرد بول صاحب الوان متفاحش
ردی است خصوصا آنکه با ورم دماغ باشد بول مسود سلیه بول دواب دلالت بر صداع حاضر یا صداعیکه بهم رسد میباشد
شخصی که در بول او با وجود غلظت پارچهای گوشت کوچک و یا مانند پارهای مو باشد دلالت بر قرحه گرده میباشد و آگاهی
شخصی که چون بول نماید بدون سبب مقدم دلالت بر انصداع و انشقاق رگی از گرده او میباشد هرگاه بول غلیظ تازه
نماید و از انقطر البول باشد و صمی در اسفل بطن و عانه او بهم میرسد زایل نماید او و بعضی از آنها دلایل رسوب است
رسوب احمر متعلق مایل بسوی فوق در مرض حاد دلیل اختلاط عقل و دوام آن دلیل عطب و سوء حال است رسوب
مختلف القوام در رنگ و عدم رسوب و تشنج در بول رقیق رسوب ممکن اینها دلیل بسیار ردی اند وقتی که مانند رسوب مدار
بول سیاه علامت جید است رسوب اسود خواه با غمامه باشد و یا بدون آن دلالت بر قوت مرض عظیم و قهر آن
طبیعت را مینماید وقتیکه با آن دسم مخلوط باشد دلالت بر هلاکت میباشد و چون بطول انجامد مدت مرض و بول بحال صحت
باشد و ظاهر گردد علامت جیده و سلامت دسم دلالت مینماید بر بحرانیکه بزودی حادث میگردد بر ماده دل تراسیف هرگرا
راسب گردد در بول آن چیزی سفید بر دلیل آنست که او را حصاة مثانه بهم خواهد رسید و بعضی از آنها دلایل براز است
براز مائی رقیق بسیار بد و کمدار بر و بد آمد وقتی که براز اندک و املس لزج سفید باشد و یا اشقر ردی است وقتی
که براز صفراوی صرف باشد و شهوت طعام از مریض زایل گردد ردی است چون کسی اسهال کهنه داشته باشد
و طعام از او منقطع گردد و سبب عدم خواهش بدل مطلقا دلیل بدات حال است خروج براز اندک خصوصا که با لذع آ
و با آن علامات ردیه بسیار بد است براز صرف چون عقب آن اختلاف الدم بهم رسد بد است براز اسود که خود بخود
آید با حمی و یا بدون حمی از بدترین علاماتست چون در براز باشد قشر ریح خونناک است هرگاه دسنطاریا داشته باشد
عقب گرسنه چیزی او چیزی سنه گرسنه ظاهر گردد و با آن عطش بسیار او را بهم رسد در صحت روز از اول مرض خواهد مرد
و با جبر میباید رکات بیاید نفسیکه باشد با مکس کرار و قی و فواق و زوال عقل دلیل موت است چون ظاهر گردد در حلق الاعنا

در سینه و ذات الجنب شبیه بکوه و خیما اول چه رسد به نفث خون مرده چون ماده از روش یا فواق چه سنبع مفرد
مدت روی است چون صد بار سستی چیزی شبیه تخم نه برگردد و حکمت ست بدانکه اسهال افتد و خفقان و ورم
امراض بد و وق است و نیز قراری ندمخاری مریض بسیار به سست چنین بار منفوس متقلع و بدانکه سیاه چه قول
مرض و اختلاف کثیر حکمت است اختلاف الدم وقتی که ابتدا آن مره اسود مزمنت روشت و همچنین مرکبا حمد
الدم چه رسد و برآید چیزی شبیه پاره گوشت و دیگر مرکبا که باشد مرض حاد یا مرض مزمن او را پس اخراج بیاید از آن
مره سودا یا خون بسیار سیاه آن شخص در فردای آن خواهد مرد و اگر اسهال بی رنگ استفراغ نموده باشد عارض گردد و فردای
آن خواهد مرد اسراف خلفه در مرض حاد بد است و اگر فواق عارض گردد کشنده است خلفه سودا وقتیکه بوی ترش
از آن آید بجدیکه چون بر زمین بریزد بجوشد آید مهلکت است چون بعد اختلاف الدم تب چه رسد بد است جبر خلفه که بعد
مرض نفث مانند ذات الجنب و ذات الریه بهم رسد دلیل موت قریب است و چون صاحب سل را اختلاف بهم رسد دلیل
بر موت است چون کسی را اختلاف بهم رسد و زبدی باشد اگر اخراج یابد دلالت بر آن نماید که سبب اختلاف او چیزی است
که از معده بسیار کرده و فرود می آید چون در حالی که بهم رسد استفراغ نماید چون از سیلان دم از فوق یا از تحت
اختلاط ذمن چون بهم رسد دلیل ردی است در مرضی که اخراج یابد در ابتدای آن مره سودا از اسفل و یا از فوق علامت موت است
و چون جاری گردد از بدن خون بسیاری و بعد از آن فواق یا تشنج بهم رسد دلیل سوء حال است و بعضی از آنها دلایل
نبض است نبض ذنب الفار ثابت صلب بسیار بد است بعد از آن ناقص الرجوع بعد از آن موجی
بعد از آن دودی بعد از آن نملی بعد از آن منشاری بعد از آن موجی شدید التموج بعد از آن مرتعش
بعد از آن مطرقی بعد از آن غزالی شدید الالتفات در امراض حاده بعد از آن ممتلی که در آن انقطاع بسیار
و حرکات ضعیف باشد تمامی اینها دلایل ردیه اند چون متواتر گردد نبض از دست چپ و متفاوت گردد از دست راست
بد است بباید دانست که بسیار از مردم را نبض طبیعی ایشان مختلف ردی الوزن میباشد بدون مرضی پس نباید که
طبیب از این غافل گردد و بعضی از آن دلایل نفث است بر آمدن نفث مانند صرف بسیار بد است نفث
احمر و اصفر در کمال صفرت که مایل باشد بسبزی و نفث رقیق که جدا کرده از سرفه بسیار و بسیار کف او بچکی بد است
و کمد و اسود بدتر از کل اند هر نفثی که زایل گردد با آن وجع سینه بد است خصوصاً که سیاه باشد نفث کم که بدشواری
برآید در سل قبالست دلالت بر ضعف قوت و نیابت معده مینماید عدم نفث با نفس الانتصاب دلالت بر درد جسم
دارد که تنفس مینماید نفث در بار رطوبت معزاویه در ذات الریه دلیل سوء حال است انقطاع نفث مسلول بعد
خروج آن اندک اندک دلیل قرب موتست نفث القیح در اول مرض قاتل است و نفثیکه باشد بیشتر در اوقع اولست
بدایت آن کمتر مدت آن اطول است و بعضی از آنها دلایل قی است قی سبز زنگاری خصوصاً که بوی بد
مرکب چند رنگ یا سرخ یا کمد یا زنجاری یا سیاه تمامی اینها بد اند هر قی که مخالف معتاد باشد و بجوشد آید با آن زمین
مختلف الوان باشد و مانی و اصفر غلیظ بلغم تمامی اینها بد است و همچنین هر قی که بعد از آن سکون و راحت بهم نرسد ردی است

وبعضی از آن با دلایل ردیه از اجناس مختلفه است بطلان عطش در مرض حاد مهلک است ثقل بدن و دستها و پاها و استرخاء آنها مذموم سقوط قوت با بقاء حرارت و ورم حمی مهلک است وقتی که علیل پاهای خود را کشد تا بسینه خود رساند پس بینداز آنها را دلیل ردی و مهلک است سکون اعراض مرض حاد یا سکون وجع و غیر آن بدون سببی ظاهر دلیل بد است برداشتن طبیعت از مقاومت با مرض است و قرب موت فواق باقی و اختلاط در قولنج دلیل سوء حال ترکب دو مرض متضاد و یا امراض متضاده علامت نیکو نیست تمرط و همچنین مود در سل و دلیل سوء حال است حدوث سکته در حالت سکر قتال است هر مرض مخالف مزاج مریض و سن و سحنه او در وقت حاضر بد است و همچنین هر مرضی که تدبیر را در آن فایده و سودی نباشد هر که را بوجع نیاورد بشیئی موجعی که بدو رسد و احساس وجع ننماید در اکثر حالات خود عقل او مختلط است بهتر در هر مرض آنست که اطراف او گرم و هر گاه رقیق و لاغر باشد بد است و اگر با آن اسهال باشد بسیار بد است هر که بدن او علیل بسیار بالطبع باشد موت سریع تر و دورتر بسوی آنست از شخصی لاغر نحیف البدن والله اعلم بحقایق الامور فصل پنجم از خاتمه در بیان نکس مرض بدانکه نکس بضم نون و سکون کاف و سین مهمله باصطلاح اطبا رجوع و عود مرض است قبل از رجوع تام بسوی صحت اصلی طبیعی و این تدبیر از مرض است بجهت آنکه مریض در ینحال بسبب ضعف قوت بمقاسات مرض قبل تحمل تدابیر نتواند بود و مجال تدابیر طبیب تنگ میگردد و متحیر میشود و هر چند نکس سریع تر باشد امر صعب تر خواهد بود و هر چند بعد از حسن تدبیر و مراعات قوانین در معالجه باشد صعب تر و بدتر هر مرضی که بحران آن قبل از نضج ماده اتفاق افتد کم است که خالی از نکس باشد علامات داله بر نکس سیزده اند اول قلت قوت و عدم خفت بعد از بحران دوم فقدان شهوت طعام سیوم ثقل و کسالت چهارم عدم هضم طعام پنجم تورم حوالی کبد و طحال و تهیج در وجه و در جسم ششم بیخوابی و تشویش در آن هفتم عطش مفرط هشتم عدم ظهور آثار تغذیه و تنمیه در بدن نهم اگر واقع شود بحران و خراج و مانند آن و متوجه بسوی باطن گردد و بروز بظاهر ننماید دهم آنکه اعراض مرض نوبها قوی تر و شدید تر باشد یازدهم آنکه نبض هنوز سریع و متواتر باشد دوازدهم آنکه بول بر شقرت و یا حمرت و یا صفرتی که بود در بدو مرض باقی باشد سیزدهم آنکه در سر ثقل یا اندک دوار و صداعی صداعی باشد بدانکه اکثر امراض که واقع میشود در اکثر ابدان نکس آنها مانند حمیات و اورام خصوصا آنکه بعد انقضای آنها حرارت و حدت و حرقت در احشا باقی باشد و صداع و صرع و سدر و شقیقه و بیضه و خوذه و وجع کبد و طحال و کلیه و امراض که متولد از نوازل اند مانند رمد و ضیق النفس و استسقاء اینها و از چیزهائیکه مدد و معاون نکس اند هوای خریف و استعمال مسکنات و مضعفات معده و ادخال طعام بر طعام و امتلاء و جماع و تعب و اعراض مفرطه نفسانیه و تند بد است علاج آن مجملا تقویت قوت و تعدیل ماده ملت بتقلیل غذا و شراب و تدبیر و علاج خفیف و سکون و تفرج و ریاضات معتدله و نقل از هوای بلدی به بلدی دیگر که اسلم از آن باشد والله الشافی فصل ششم از خاتمه در بیان اسباب موت در امراض و اوقات آنها و موت فجأة بدون مرضی ظاهر بدانکه سبب موت در مرض یا فساد مزاج قلب و یا ضعف روح حیوانی و افنا آن است و یا تحلیل قوت بدن و تحلیل روح و آنچه بسبب فساد مزاج قلب است چهار است یکی الم صعب که بقلب رسد زیرا که قلب متحمل آن نیست دوم حدوث کیفیت مفرطه از کیفیات ثمانیه مر او را سیوم عروض کیفیت سمیه غریبه ردیه چهارم سدد

سن بحری تنفس بی نجوی اکثر امراض ایشان و سبب ... صاحب مرض را اگر پشت نخواهد
مبتلا شده که هیچ حرکت کرده که ... ازین جهت هلاک میکردند و اسباب ضعف قوت بسبب تجدید ...
آن ... و نیکو گشت دیگر آنست که ... مرض مخارق هلاک میگردند و دوا بسبب تمام و دیگر طبیعت از مرض ...
... و ... باشد ... آن و اکثر از سبب اسهال واقع میشود و بالجمله در مرض مهلک هنگام موت آن
وقتی است که ضعف ... علامات باشد خواه شب و خواه روز اتفاق افتد و خواه در وقت اشتداد ... باشد
چنانچه در مباحث ... باشد ... چنانچه در حمیات ... و اما سبب موت فجاء خروج روح حیوانی بالتمام است بسبب
... امراض نفسانیه ... و یا احراق و یا اخراج خون بسیار یکدفعه از افواه قلب و شرائین یا احتقان روح
و آن بسبب خوف بسیار ... یا ... بسوی قلب ... والله اعلم بحقایق الامور فصل
هفتم از خاتمه در بیان ابتدای ظهور صناعت طب ... اقوال ... آن آنست که حقیقت جمیع علوم
حقیقیه ... حضرت آدم ابو البشر علی نبینا و آله و علیه السلام بحکم آیه کریمه و علم آدم الاسماء
کلها ثم عرضهم علی الملائکه نازل و القا شده و بعد آن بحسب اختلاف ازمان و احوال مردم و احتیاج ایشان برکت
علوم ... انبیا و اوصیای ایشان علیهم السلام ... بوحی و الهام ربانی و رؤیای صادقه و حکما ...
صناعت طب و حدوث آن اختلاف است ... جمعی که قائل بقدم اجسام و انواع اند صناعت طب را نیز قدیم میدانند ...
احتیاج ... نوع انسان ... و کسانیکه قائل بحدوث اجسام و انواع اند صناعت طب را نیز حادث میدانند و از ایشان گروه بعضی
حدوث آنرا با حدوث نوع انسان مع میدانند و بعضی که جمهور حکما اند حدوث طب را بعد از حدوث انسان میدانند و از ایشان
... اعتقاد آن است که حدوث آن بطریق وحی و الهام و رؤیای صادقه از جانب خالق علام عز و جل ...
و مهم جمیع علوم و صناعات و ... جالینوس و جمیع اصحاب قیاس و بسیاری از حکمای یونان برین اند و ایشان را
الهامیه نامند و فرقه برانند که صناعت طب ... سایر صنایع از جمله مستنبطات عقول بشریه است و ایشان را استنباطیه
خوانند و ایشان صاحب تجربه ... و ... از جمله ایشانند و این فرقه استنباطیه بحسب
... و مواضع استنباط متفرق ... چه اهل هر ناحیه از نواحی ربع مسکون که در آنجا این صناعات
... است که این صناعت اول در آنجا ظاهر شده و بعد از آن در نواحی دیگر شایع گشته است ...
برآنند که صنعت طب اول در ... یافته و دلیل ایشان بر صحت دعوی خود آنست که میگویند در قدیم ایام که هنوز صنعت
طب ظاهر نبود ... جوانی ... حالتی بهم رسید که دایم مغموم و محزون میبود و هیچ نه از وجوه سرور و خوشحالی پیرامن
خاطر او میگشت ... او ... موجب طرب و خوشحالی او ... فایده بر آن مترتب نمیگردید
و بتدریج بضعف معده و ... رسید ... کشت و حال او بجائی رسید که مردم از حیات
او ناامید گشتند در این حال اتفاقا روزی طبیعت او میل بر آن ... که ... اشتها ... میل و خواهش چند
قدری ... تناول نمود و روز بروز از امراض نفسانیه ... تخفیف آورده ... مدت چند روز بالکل زایل گردید و از آن ...

نجات یافت و چون این نسخه در میان مردم شیوع یافت مردم در مقام تجربه بر آمدند و هر کس که بیکی از صاحبان آن امراض
مبتلا میگشت بآن نسخه میداد نفع مییافت و بعد از آن مردم شروع در تجربه ادویه نمودند و در ایام صناعت طب را مدون و مکمل
ساختند و فرقه بر آنند که اول این صنعت در بلده قولس از بلاد یونان ظاهر شد و اصل مستخرج آن چنان بود که دایهٔ از جهة
علاج طفل آن زمان که مبتلا بمرضی بود ادویهٔ چند ترتیب داده او را از مرضی که مدتی از آن شکایت داشت خلاص گردانید و جمعی
بر آنند که اول ظهور این صنعت در جزیره از جزایر بلاد یونان که جزیرهٔ رودس و قیلوقس بود که مسکن و مولد بقراط بود و این
سه جزیره در وسط اقلیم رابع واقع اند بوده و آل اسقلیبیوس بموجب وصیت او در این جزایر تعلیم میدادند و اعتقاد اکثر ایشان آنست که طب
بر اسقلیبیوس نازل شده و او مخترع این صناعات جلیل القدر است و بعضی بر آنند که مستخرج آن کلدانیاند و بعضی بسحره
یمن و جمعی بسحره بابل نسبت داده اند و بعضی باهل فارس و گروهی باهل هند منسوب میدارند و برخی مبدأ آن را
اهل اقریطش و جمعی سکان طور سینا را مبدأ ظهور آن میدانند و بالجمله این امور از جملهٔ اقناعیات و خطابیات است موجب یقین
نمیشود و بعد آنکه قائلین بوحی و الهام تشنیع نموده اند فرقهٔ استنباطیه را بدلایل چند که خلاصهٔ آنها این است که آدمی را ممکن نیست
که بی وساطت وحی آسمانی و الهام ربانی استنباط این صناعت جلیل القدر عظیم المنفعه نماید که یکی از جملهٔ آن معرفت عقاقیر و نباتات
و معادن و خواص هر یکی و مقدار قوت هر دوائی و مناسبت آن بهر مزاجی و مقداری معین و غیر اینهاست بتفصیلی که در کتب طب
مذکور است مقدور بشر نیست و توضیحاتیکه استنباطیه از برای معقول ساختن مقصد خود ایراد نموده اند الهامیه جمیع آنها را ساقط نموده و
مفهوم الهام که عبارت از القاء معنی و امری در قلب است نه بطریق اکتساب خواه آگاه باشد و خواه نه بحکم آیهٔ کریمهٔ فالهمها فجورها و
تقویها یا مختص بخیر چنانچه جمهور بر آنند در رؤیاء صادقه و میل طبیعت و اتفاقات حسنه را از جملهٔ الهام دانسته اند و چون این را دانسته
شد اکنون مجملی از تصویرات استنباطیه که در بیان ابتدای ظهور این صناعت آورده اند و بعضی از رؤیای صادقه که در باب معالجه امراض
صعبه که از بدایع وقایع تواند بود و همچنین آنچه بطریق اتفاقات حسنه وقوع یافته ذکر مینماید تا هر ارباب اطلاع بر آنها معلوم گردد که مبدأ
این صناعات جلیلة القدر غیر از الهام حقانی چیزی دیگر نمیتواند بود و از جملهٔ تصویرات استنباطیه بیدا سدن نقصد است که
یکی از امور کلیهٔ این صناعت است که میگویند چنین واقع بود که کسی تب کرده و بدنش سنگین و رنگ چشم و سایر بدن او سرخ گشته
و تمامی علامات امتلاء خون بر او ظاهر شده و آن شخص در آن حالت حیران و سرگردان مانده که آیا دفع این اعراض بچه حیله توان
نمود که بی اختیار او را رعافی بهم رسیده و خون بسیاری از آن جاری گشت و آن حالات بالکلیه از آن زایل گردید و بعد
ظهور علامات مذکوره اتفاقا بر دست او زخمی رسیده و از جراحت او خون بسیاری رفت و بالکلیه از آن مرض نجات یافت
و علی ای حال بر آن شخص و حکما ظاهر شد که این اعراض از غلبهٔ خون بوده و علاج آن منحصر در اخراج آن پس بعد از مشاهدهٔ این
حال هر گاه آن حالت عارض میگردید باخراج خون او مبادرت مینمودند تا آنکه بتلاحق افکار رفته رفته این صناعت مکمل و مدون گشت
و نقل است که شخصی را ورم عظیمی در کلو بهم رسیده و حیران بود از شدت وجع آن که بر پایه و در پشت خوابیده بود که
ناگاه پارچهٔ خشتی از سقف خانه جدا گشته بر آن افتاد و آن را شکافت و چرک بسیاری از آن بر آمد و نجات یافت و در
باب قی و استسهال شخصی طعام بسیار خورده و امتلاء او را بهم رسیده و از شدت اعراض آن که غثیان و کرب و اضطراب

خاتمه در بیان فواید متفرقه

دیگر وقوع وحصول و تواتر یافته حال او بجائی رسیده که حرکت خود مشکل گشت گر در ین باقیست از آن مدت مسوده ووضع کرد در اوکی از جهت عرانین که عبارت از رقی وبا اسهال باشد وبا هر دو چنانچه اکثر مهجینها واقع میشود و بسیاری منع گردید آن شخص از آن مرض هلاکت نجات یافت وباآنکه آن شخص هم از کثرت این اضطرار و سر گشتگی کیا بی و یا میوه که هر آنچه حاضر بود در دهان نهاد و خورد و قوت خود وجامعه مرارت او دانی وبا اسهال حادث گردید و بواسطه آن بالکلیه از آن امراض خلاص یافت پس آن شخص و حکمایی که از این واقعه اطلاع یافتند چندی رسید معرفت چند امر علم حاصل کردند یکی امراض بستد و دیگری آنکه منتج آن همه رقی و با اسهال است سیوم معرفت دوای مقئی و یا مسهل و یا هر دو و همچنین تشخیص حیثیت اسهال هنگام کردید و در باب منتج خود حیران و سرگردان بود و معید است که کدام دوا و منافع است از او کدام مادتی که اتفاق افتاده که ساق دانست همه او آورده و از آن تناول نموده فایده یافت و دیگر ناز آن غذا تناول کرد تحقیق یافت تا آنکه بعد از چند روز بدوست اسباب الکلیه مرض اسهال منعاید یافت خود او یا مسلما دانستند که ساق خاص است بعد از آن خواستند که تحقیق نمایند که آیا این خاصیت فعل همه موصوف است که ساق دارد و یا امری دیگر مرتبه دیگر که او را یا دیگری با اسهال بهم رسید کرر تجربه شد و دیگر باو دادند هیچ فایده نبخشید دانستند که فعل اسهال نه از جهت ترشی آنست بلکه از جهت خواص آنست بعد از آن متوجه انکار و مشاهده آثار و کثرت تجارب و قیاسات که دوائی را به دوای دیگر و هم در لون و یا بوئی که مناسبتی دارد قیاس می نمایند اولاً بر حیوانات امتحان مینمایند و بعد از آن با نسان واجب القتل و بعد از آن به دیگران بتکرار و تکرار و خواص و منافع و مضار آن ادراک یافتند و بدین نحو فن صناعت طب تکمیل و تتمیم یافت و در عیون الانبیا مسطور است که اول از علم ما که هر دوائی را حد جیا باشد از دوا آنکه مشهور نقل چنین است که چه دار ماند حاصل گشت و خاصیت آن دوا آنست که با وجود آنکه در پهلوی درخت مثمر میرویدکه ثمر آن درخت مثمر گداز و آمد درخت بالکل خشک و ضایع میگردد چنانچه شخصی آنرا آنکه در درخت مثمر گذاشت بالکل خشک و ضایع گردید از استماع این حکایت بردند که هر دوائی را اثری و نفعی است و مثل این و نعل و دیگری که آنرا ضد آن نامند و بدانکه آنچه در باب اثبات این از غیر حضرت آدم ابو البشر و حضرت ادریس علیهما السلام که مرد حکما هرمس الهرامسه اشتهار دارد و آنست که مسعود از ابن عباس که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند که هرگاه سلیمان بن داود علیهما السلام در نماز می ایستاد درختی نو مقابل او ظاهر میشد و سلیمان بمقتضای رحمت الهی از آن درخت میپرسید که نام تو چیست و فایده تو کدام و طریق کاشتن و نگاه داشتن تو چونست آن درخت بحکم آیه کریمه انطقنا الله الذی انطق کل شیء بسخن در آمده و فایده و تربیت و محافظت خود تفصیل بار میگفت و بزعم یهود علم طب از جمله علومی است که بر کلیم الله تعالی نازل شده چنانکه جمیع قواعد علم طب در توریت مسطور است و صابیه را اعتقاد آنکه طب از هیاکل ایشان بر سالفت کاهنان و رهبانان ایشان که بعضی بر رؤیای صادقه و بعضی با الهام دریافته اند پیدا شده و هیکل عبارت از خانه ایست که حکما صابیه جهت عبادت هر یکی از سبعه سیاره با رعایت مناسبت آن کوکب در لون و وضع و جوهر آلات و ادوات آن خانه را معمور داشته با میکردند مثلا هیکل شمس برنگ زرد و طلائی و جنبات و وضع مخصوص شمس و هیکل مشتری و مریخ و غیرها نیز بر آن قیاس چنانچه تفصیل در کتب صابیه مسطور است و طایفه الاسرائیلیه را اعتقاد آنست که در منی از هیاکل ایشان به بیضا امریه که علم طب بر آنجا نوشته بود و بزعم

خاتمه در بیان فواید متفرقه

نوس آنست که علم طب را زردشت که او را از زمره انبیا میدانند ظاهر ساخت زیرا که میگویند کتبی که زردشت آورده
دوازده هزار پوست گاو بوده جلد آن کتب ساخته بودند از آنجمله چهار هزار پوست بحکمت طبیه صرف شد واصناف
صابئه عراق مانند سورانین وکلدانین وکسدانین را دعوی آنست که ایشان مبادی علم اند ومعتقد ایشان آنست که هرمس الهرامسه
میان ایشان بوده و از ایشان آن علوم را فرا گرفته بمصر رفت ودر آنجا جمیع صناعات وعلومی که فرا گرفته بود شایع گردانید ودر میان
ایشان رایج کرد و از مصر آن علوم بیونانیان انتقال یافت وامیر ابوالوفاء فاتک در کتاب مختار الحکم ومحاسن الکلم چنین
آورده که علم طب را اسکندر ذوالقرنین در وقتیکه در مملکت فارس استیلا یافت از فارسی بیونانی نقل کرده وفرموده که از لغة
فرس بلغت یونانی برند ونیز هرچه در کتب خانه ملوک فارس از کتب نجوم وسایر کتب حکمت یافت بیونان فرستاد وآنچه از
کتب دین مجوسیت وشریعت ایشان یافت همه را بسوخت واین سخن بسیار بعید الوقوع مینماید چه باتفاق عقلا در یونان پیش از
آن اسکندر حکما واطبا مانند بقراط وسقراط واسقلیبوس وامثال ایشان بسیار بوده اند علی هذا اسکندر کتب حکما فرس را بیونانی
برده وبلغت یونانی ترجمه کرده میتواند بود واستبعادی ندارد جهة آنکه او حریص بود بر اطلاع حقایق علوم ودر عیون الانبیا
مذکور است که شیخ ابوسلیمان منطقی میگفت که من از ابن عدی شنیدم که میگفت علوم حکمت از هند بیونان آمده اما بعد از نقل
این کلام شیخ ابوسلیمان نوشته که من نمیدانم ابن عدی را این نقل از کجا رسیده وعلمای اسرائیلیه برآنند که مستخرج
علم طب لوقا ابن لامخ بن متوشالح است والله اعلم بحقایق الامور وآنچه از طب برؤیای صادقه ظهور یافت از آنجمله
آنست که جالینوس در کتاب فصد خود نقل میکند که اول باعث من بر فصد عرق ضارب که میان سبابه وابهام دست
راست آن بود که من در ایام جوانی مدتی مدید در مواضع اتصال کبد بحجاب احساس بالم سختی میکردم وهرچند بمعالجه
آن میپرداختم فایده بر آن مترتب نشد تا آنکه شبی در خواب دیدم که شخصی وجیهی بمن گفت ای جالینوس عرق ضارب را فصد کن
وآنقدر زمان صبر کن که خون خود بایستد تا از این درد شفا یابی علی الصباح من بموجب گفته آن شخص عمل نمودم وآن عرق را
فصد کردم وچندان گذاشتم که خون خود باز ایستاد وبعد از آن آن الم بالکلیه از من زایل شد وهرگز معاودت نکرد
ونیز جالینوس در آن کتاب آورده که در مدینه فرغامس شخصی بود که مدتی مدید پهلوی او بسیار درد میکرد واز هیچ
معالجه شفا نمییافت واز بسیاری درد صاحب فراش گشت تا آنکه در خواب شخصی باو گفت که فلان عرق ضارب را که در کف
دست واقع است فصد کن تا از درد خلاص شوی علی الصباح آمد وآن عرق را فصد کرد واز آن وجع مبرم بالکلیه نجات یافت
ونیز هم جالینوس در مقاله رابعه از کتاب حیلة البرء آورده که قریب باخر روز شخصی را دیدم که زبان او بحدی ورم کرده
بود که در دهن او نمیگنجید آن شخص هرگز معتاد باخراج خون نشده بود ودر آنوقت سن او بشصت سال رسیده بود از این
جهة او حبی مسهل که مرکب از صبر وسقمونیا وشحم حنظل بود ساختم ودر وقت عشا باو خورانیدم وباو گفتم که امشب بعضی
مبردات بر زبان خود بنه تا فردا راه معالجه بر من روشن شود واز روی بصیرت شروع در معالجه او کنم وچون بر وضع مبردات
بر زبان آن شخص از اطبائی که در آنجا حاضر بودند غیر از یک طبیب هیچکس با من موافقت نکرد آن شخص نیز ملاحظه نمود وگفته
مرا عمل نمود وآن حب را که همه متفق بودند بخورد اتفاقا در همان شب بخواب دید که شخصی باو میگوید که علاج

گذشت که بعد از آنکه ... روز ... از فوت ... آن شخص متوفی ... استعمال ...
... آن مرض بکلیه شفا یافت و از جمله رؤیای صادقه درین باب آنست که ...
حکیم ... که شخصی سنگ مثانه داشت ... که بعضی سنگ مثانه ... معالجه
کرده ... فایده نمی بخشید و آن شخص مشرف به هلاکت شده بود ... در خواب دید که شخصی با او میگوید که اگر خواهی که از این
محنت خلاص یابی این مرغک کوچک که در دست من است ... میگویند و در کنارهای آب ریشها ...
بگیر و بسوزان و خاکستر آنرا تناول نما چون آن مرد از خواب بیدار شد آن مرغ را پیدا کرد و خاکستر آنرا تناول نمود ...
سنگ مثانه او ریزه ریزه شده ... با بول برآمد و از آن مرض نجات یافت و نیز از قبیل رؤیای صادقه است
آنچه در طبقات ... مسطور است که ... سلاطین مغرب را مرضی حادث شد که جمیع اطبا از معالجهٔ آن عاجز شده
دست از معالجه او بر داشتند درین اثنا آن پادشاه جناب رسالت پناه ختمی مآب علیه و آله اشرف التحیات والصلوة را
در خواب دید و از آن سرور ... معالجه خود نمود آنجناب صلعم فرمودند آدهن بلا وکل الا ... پادشاه از خواب
بیدار شد ... معبرین آن دیار را طلبیده معنی عبارتیکه از آن سرور صلعم شنیده بود استفسار نمود ... آنجماعت
معنی آن عبارت ... عاجز و معترف شدند مگر علی بن ابیطالب قیروانی که از مشاهیر فضلای آن دیار بود ...
ایشان ... که شعر گفتن ... جناب امیرالمؤمنین و امام المتقین علی ابن ابیطالب
صلوات الله علیه ... دیوان اشعاریکه مشهور بدیوان امیرالمؤمنین علیه السلام است از این علی بن ابیطالب قیروانی
نسبت ... میگویند که ... کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام را بلباس نظم درآورده و بعضی برآنند که این
کلام خود امیرالمؤمنین است اگرچه صورت شعر دارد اما شعر نیست چه شعر آنست که قصد شاعر آن قافیه و وزن باشد و اینجا
... کلام ... آیات قرآنی با وزن بحور عروض موافقت دارد
... علی بن ابیطالب قیروانی ... جمیع علما و معبرین گفت که مقصود جناب ختمی مآب
این عبارت آنست که ... زیتون ... زیتون بخور تا ازین مرض نجات ... حاصل نمود ...
... کلام معجز نظام زیتون است که در آیهٔ کریمهٔ من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا
غربیة است ... پادشاه ... زیتون ... چند روز مداومت ... آن مرض بالکلیه شفا یافت
... و هم ازین قبیل است آنچه ... میگوید که چندین سال بود که ...
بود ... سعید ... جالینوس ... در خواب ...
... کتاب ... اشاره فرمود من در خواب شروع بقرائت آن کتاب کرده میخواندم تا آنکه بآخر مقاله ...
رسیدم دیدم ... نوشته که حجامت ... بعضی اقسام صداع بسیار نافع است در آن وقت جالینوس بمن گفت
... معالجه صداع خود فراموش کرده ... حجامت کن چون بیدار شدم ... عمل کردم از آن وجع ...
بیرون ... شدم و نیز از آن قبیل است آنچه عبدالملک بن ... کتاب ... ادویه مفرده ...

آورده که نوبتی مرا در چشم عارض شد و آخر بجائی رسید که در هر دو حدقه انتشار و اتساع بهم رسید حافظ من از آن امر
بسیار مشوش و پریشان گشت بنا بر آن در صدد معالجه آن شده آنچه در آن باب نافع بود بکار داشتم تا هیچ فایده
ظاهر نشد تا آنکه شبی بخواب دیدم که شخصی از اطبا بمن گفت که شراب ورد را در چشم بکش تا از این علت نجات یابی پس
بدان عمل نموده از آن مرض خلاص شدم و الی الآن همیشه بدان مداومت دارم **و از اتفاقات حسنه**
که در باب ظهور این صناعت روی نموده یکی آنست که در دست افیلون بن اسقلیبوس ورمی پیدا شد که از شدت
وجع آن بیقرار گشت بنا بر آن روزی اندک فرصت آن از خانه بیرون آمده بطریق سیر متوجه کنار رود خانه که حی العالم
در آنجا بسیار بود گذشت چون بدانجا رسید از برای تسکین حرارت موضع متورم دست خود را بر شاخ حی العالم
نهاد بمجرد آن اندک خفتی در وجع حاصل شد و چون مدتی گذشت اثر آن ظاهر گشت پس افیلون فرمود تا حی العالم
را آورده بر آن ببستند بعد از دو سه روز مطلقاً از آن ورم اثری باقی نماند و لهذا بعضی را اعتقاد آنست که اول دوائی
که بایران ظاهر شده حی العالم بوده **و از جمله اتفاقات عجیبه** پیدا شدن تریاق فاروق است و بادزهر حیوانی
و چوب چینی و ماذریون و مومیائی و هر یک از اینها بتفصیل در قرابادین کبیر تالیف این حقیر در افعی و بادزهر و
چوب چینی و ماذریون و مومیائی در حرف الف مع الفاء و الیاء مع الالف و الجیم مع الباء و المیم مع الالف و المیم
مع الواو ذکر یافت و لهذا در اینجا ذکر نموده و باین ختم نموده خاتمه را الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلی الله علی رسوله
محمد و آل بیته الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما تمام شد کتاب خلاصة الحکمة من تالیفات مرحوم مغفور نواب میر محمد حسین
خان بهادر در بندر بمبئی قطبیع پذیرفت و سید اقل بندگان حضرت سبحانی میرزا احمد کاشانی متخلص بمحرم
تحریر گردید و از روی نسخهٔ اصل که خط مصنف مرحوم بود مقابله و تصحیح نموده شد امید از همت مطالعه کنندگان
که بهنگام استفاده کاتب فقیر بدعای خیر یاد
و شاد نمایند و تمام شد تحریر و ترسیم
آن در غره ذی الحجه الحرام ۱۲۶۱
هجری مطابق اول دسمبر
۱۸۴۵
عیسوی
۴